

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۲۷۵-ن

| | |
|------------------------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتابخانه مجلس شورای ملی | ۱۳ |
| مؤلف: محمد مجاهد المصنوع | شماره ثبت کتاب |
| موضوع: تاضی نورالدین شورشتری | ۷۸۵۹۱ |
| شماره قفسه: ۷۸۵۹۱ | ۱۱۳۳۱ |

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۴۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
۷۶۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۹۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۲۷۵-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۷۷۹۱
۱۱۳۳۰

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب: مجلس المؤمنین | شماره ثبت کتاب ۷۸۵۹۱ ۱۱۳۳۰ |
| مؤلف: خاضی خورالده شورشتری | |
| موضوع: شماره قفسه ۷۸۵۹۷ | |

کتاب - فهرست شده
۷۶۹۷

کتاب پر خطی است
در ادب و شعر و تاریخ

۱
مجالس اهدیٰ خط
بیر مولف
—
ارشاد

محال التوسن

فهرست کتب مستطاب محال المؤمنین که مشتملست بر دوازده مجلس
مجلس اول در ذکر بعضی از امامان که شریفه که از امامان ظاهرین
 و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص حاصلست و بالله التوفیق

| | | | | |
|--------------|-----------|-----------|------------|--------------|
| العزیز المجد | دلا الهی | اعراف | بیت المقدس | میریجه |
| قدیر فم | دک | کود | مشهد | مد |
| مشهد کربلا | دش | قاهره مصر | طب | محمس |
| مومل | باب الکوف | حریره | خاوردستان | شوشتر |
| بحین | مین | جبل عامل | کرک نوع | جزیره خرمین |
| همدان | بربر | قم | کاشان | آبه |
| شیراز | ری ورام | درامین | دوبست | طالقان خوزین |
| کلیله دجلان | میرسان | اکبر | ساری | ارم |
| جرجان | رستمدار | نقون | سبزدار | نیشابور |
| سند و جرجان | سینان | کشمیر | نیمت | مجلس دوم |
| دربان طالقان | چنگ | پاشیع | مشهور اند | ارس و خوزین |
| بزنجه | همدان | سراج | ربیع | سبهم |
| مضر | ارزد | دامل | غزامله | مکن |
| صنبره | نادره | عقیده | بی سکر | مرطیه |

مفتی کرامه بی کرامه بی قنار بر سر بر سر بر سر
 رفته عقیقه دینه کریمه بوبره صدیقته هزاره لیل
 برج سده **مجلس سوم** در ذکر کابر شیعه از اصحاب کرام حضرت علی
 و ان مشتملست بر دو طایفه و مجلس ازانی سبوست بتقدم مقدم
مقدمه اول در تشریف سید **مقدمه ثانیه** در تشریف سید
طایفه اول در مشاهیر بنو هاشم و سادات ایشان از شیعه که جمعی از آنها

بنو علویان بنموده اند
 السید ابوالحسن علی بن ابی طالب
 السید ابوالحسن علی بن ابی طالب
 السید ابوالحسن علی بن ابی طالب

| | | | | |
|-----------------|-----------------|-----------------|-----------------|-----------------|
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |
| عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس | عبدالله بن عباس |

طایفه دوم

دردی که می‌باشد از اکابر صحابه و شیعه و فضویر و رحمت الله تعالی

مقداد بن الاسود سنان بن ابراهیم عاصم بن علی ابو الغازی برید بن حصیل اکثر بن عبد الله

ابو اسیم ابو اسید عاصم بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب

خالد بن ولید ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب

شیرین بن ذریجه ورقه بن ابی العاص سنان بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب

براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب

حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم

عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب

عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة

نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید

زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم

نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله

عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید

ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

منه جنادة

ابو اسید

عبد الله بن جندب

لورقانی

سیدان بن ابراهیم سنان بن ابراهیم عاصم بن علی ابو الغازی برید بن حصیل اکثر بن عبد الله

مقداد بن الاسود سنان بن ابراهیم عاصم بن علی ابو الغازی برید بن حصیل اکثر بن عبد الله

ابو اسیم ابو اسید عاصم بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب

خالد بن ولید ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب ابو ایوب

شیرین بن ذریجه ورقه بن ابی العاص سنان بن جندب سنان بن جندب سنان بن جندب

براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب براهن بن کلب

حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم حاتم بن ابراهیم

عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب عبد الله بن جندب

عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة عمر بن حنفیة

نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید نعمان بن زید

زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم زید بن ارقم

نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله نعمان بن عبد الله

عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید عاصم بن زید

ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید اکابر بن زید

منه جنادة

ابو اسید

لورقانی

بکمال محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب
 القمی فی الدین **جلس دوازدهم** در ذکر شعایر عجم الفردوس
 سید ابوالفضل بن علی بن ابی طالب سید مرتضیٰ بن ابی طالب
 امیر قزوین در دین الدین سید مرتضیٰ بن ابی طالب
 خواجه کریم خواجه طاهر بن ابی طالب سید مرتضیٰ بن ابی طالب
 امیر شیراز خواجه اکبر بن ابی طالب سید مرتضیٰ بن ابی طالب
 امیر طبرستان سید مرتضیٰ بن ابی طالب سید مرتضیٰ بن ابی طالب
 خواجه کریم خواجه طاهر بن ابی طالب سید مرتضیٰ بن ابی طالب

این کتاب در بیان
 احوال و مناقب
 سید ابی طالب
 علیه السلام
 و اولاد و اصحاب
 و ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است و در هر
 فصل از مناقب
 و احوال آن بزرگوار
 در یک فصل
 مذکور است
 و این کتاب
 در هر روز
 یک بار
 خوانده شود
 بسیار سودمند است

که صورتی به صورت حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست
ساختند و اکثر مردم بر سر سطره طلبگاه و جت مال چنان است
علم سادات اهل بیت در میدان معاد و محاربات و فرشتگان چون
با پی صحابه که چون خلافت حضرت امیر رسید و ایشان از مناعت
آنحضرت عدل و در دین و موافقت طایفه و زبیر و معاویه باقی و بقی
او کردند تا آنکه در کتب دیگر آورده اند که پنج نفر از قبیل شرایش در
حرب صفین با حضرت امیر هجرت نمودند و سیزده قبیل از ایشان با امام
کوی همراه معاویه بودند و در میان اهل موافقت و جهل و صحابه
و جمعی باطل در میان خود لیل و نواختن ایشانست بر ایشان در احوال
و هم چون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اول صحابه
و اعیان تابعین که طلب با یار چند روز در دینار بر شل میگردشت
حضرت مصطفی و چند عریه حرم خود در میان مرتضی و سبی در پی میبرد
و اولاد سرور سینه زده و علمای افضل صلوات الله علیهم
اختیار کرد و گذارید و آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع
روسیاهی موجب عذاب بود و عذاب سرمد خواهد کرد بدو و شریعت
که از عمر سعد را بر علیه القته درین باب منقول است بر این معنی که آن
نام دارد: مؤلفه ما در پی رافضی اعداوت آنکه فی امری علی خطری
و از اهل طاعت و تقوی و سستی او هیچ مانع منافع نیست و جی
فعله التار الخ لا اطمعها و لکن فی حق التوفیق عین و یولی سبی
طریق الک تعجل و با عاقل الخ الوجود بدین و ترجمه این آیات اینهاست
گشت و انفع من اعدائه و هر دو کار که این هر دو یکم خدا و یکم ان کی نوبت
سلطنت ملک رب و آنکه اگر ایم و عقاب و خطر مثل حسین نثار و مجتاز است
مرطبات آن بود لکن نه است مرا از عین انزل خلیفین سیه و بی
دولت لغذا هیچ عامل نهده دولت موجود بدین و چون از تقوی و مقتدره

مشتاق انتصاب مذاهب نام و اختلاف ادبی که در اسلام بود و آثار
شدیم شروع در تقییبی که ضابطه اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند
برد نموده میگویم که جمعی که نالیند بحسوس و معقول و صدور و حکام
عقلیه و جمیع شرایع انبیاء و شریعت حضرت رسالتین ختمی علیه و آله شریف
انتخابات و معتقدان ایشان است که شریعت انصاری از آن و شریعت انانی
مسلمان خوانند و شعب بد و کفر و میگویند زیرا که کفری ایشان در معرض
میدار و عباد که کالی انسانی در داشت بلکه خیر را بخارند اما کالی است
طریق کفر و خطاست انجمن است که کتب و اکثرین ایشان شیعه
و ضعیفه اهل حق است آنها بفرقه رافضی نامند و هر یک ازین دو طایفه
در زمان ما منظم میباشند بشیعی اثنی عشری و سنی و سنی حتمی بشیعه
با شعری و یار یزدی و عیالی و تکلیف از معتزله و افریقی شیعه و غیرهم
فریب پسند سالست که گفتار من شده اند و در میان ما از ایشان از پی
نیت آتش شیعی کسی است که طایفه عین بعد از پیوستن علی علیه
و آله و سلم اهل طاعت علی بن ابی طالب را علیه السلام دانست و سنی کولی است
که ابو بکر و ادرار امامت انجمن شیعه از شیعه اندیم الله تعالی و جمعی از آنکه اهل طاعت
امانند بنفصلی که دیگر خواهند و ایشان بر جوی که از پیش گذشت کرید که جوی
عالم مشروط ایمان و محل نافع و عباد اصناف می آید است و آنکه که عاقل باشد
از طاعت و جوی از عباد خدا که بعد از انبیا اوصیا الله علیه و آله و اوصی
مشهور با نام مستور با حفظ کتاب خدا و دعا و مالی و ست و رسولها و آله
صلی الله علیه و آله از صیغها نهند و در کار احوال و رتبه حسن معاش و عباد
بر هیچ حکم الهی که شریعت عبادان است تعلیم فرمایند و از علم و ساهی و فساد و
نایج بر و ایثار و زواجر حضرت با دشمنی جل شانه و عظمت برهان باز دارند
و صد و عظم شریعتی مذکور و در عقل سلیم بقایات ظاهر است و شریعت ملازمه
میان مقدم و آبی با آنکه در امور مالی مقدم است و آنکه از احوال و عباد و از
شایسته و بر یک از یک و خود را از آن نموده و گفته چون باب تقوی مستوره شود و از

از توفیق شیعه حضرت امیرالمؤمنین است مستفاد میشود و آن اینست
که اصح گفته که از آن حضرت شنیدم که فرمودند لا تسبوا دلائل الله و ما بینهم من
مخلوق فی حقنا لکنری یعنی آسمانها و زمین و آنچه در میان
کبری است و معصوم این کلام موافق است بمقاله حکای اعلام و مختار قاضی
بضاوی و امثال اوست از تعلیای اسلام و آنچه در بعضی اخبار و انقضاست که
لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
از تعلیای تفسیر است که مراد از کسی در قرآن مجید علم و حبیب و جود است و بعضی
که مراد از آن قدرت اوست و الله اعلم بحقیقه الحال و چون تعریف عرش را بگویم
نهادیم میگویم که عرش عظیم و اختصاصی ظهور بر داهل خدای حاصلست چه
دو باب نداشت از کتاب شفا قاضی عیاض و آنکه بگوید که روی این قاضی الله
عن ابی الحواری قال قال رسول الله صلعم لما سئری فی السما اذا علی العرش یکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
سعدی در روی روایت نموده که قال قلت ذات یوم قاسدا الى المینی صلعم فقال
لی یا ابا سعید قلت لیکن یا رسول الله قال ان الله عز وجل تحت العرش یکتوب
الحق کما یحبی المسلم لذلک لا یاله الا علی و لا یحیی الا محمد و لا یقوی الا الله و لا یدعی
کبر من کاه عرش نوشته شد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله
و ناقص باین معنی است یعنی که مؤلف در بعضی انقضا بدو خود در مدح حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نظم نموده **نظم** کرده بر پرچم لوح وجود خویش نقش
عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل شیه که حضرت مدح
شیخ کذب بر خدا و رسول میدادند عقاب شده اند خلفای ثلاثه ایشان از
مشق فضیلت مذکور خلاص باشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نمود
که قال انی رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله انوکر الصدیق و علی
عمران ذوالنورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و هم مستقیم محقق خواهد بود که
کاین روایت از جمله تسبیحات شیطان و محض افتراء و بیعت است و چه گنجایش
دارد که خدای تعالی اسم اسم ساهی خود و نام نای رسول صلی بر عرش مجید خود

و با ایشان نام کسانی را بنویسد که اسناد و عبادة اصنام و کفر بملک علام عمر
کذا فی روایات و **نظم** بهشت عتبر سر شست
جانی کا نند و هر که با بیادش پای جانی کا نند و هر که با بیادش پای جانی کا نند
و وجه تسمیه او را اسلام و سلامت علی اوست از آفات و دیگر وجوه تکرار الله
صلعم گفته اند از کتاب عزالدین عبدالرزاق بن هریز الله بن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله عز وجل یقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فی الحیاة و فی الدفن و فی القبر و فی النبی و فی الامم و فی الارض و فی السموات و فی کل شیء
و الله عز وجل یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
ابو الحواری در روی نقل نموده که گفت حسن بن علی روایت نموده از خداوند که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله عز وجل یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
علی الف و دوس و هر چه بگوید قدر خدا علی الجنة و فوق عرش رب العالمین و من سفیحه
تتجد انهار الجنة و تنفیر فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین
یدیه التکسیر لاجل زحار الصراط الامعة و لا یولیه و لا یستل و لا یجری من بین
علی الجنة فی جنة تجری الجنة و یسعیه النار و ان یجری من تحتها و یجری من
مخارجها و یجری من حدیث و از این آیهان باستانه او را از این بگو از حضرت محمد
نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
و ان تقابلین لذات الجنة و شراب عطا یای و احب فی بیت که از این بید بزرگ شافع
محشر اعطای خود بخون کورست که حضرت امیر از اساقی و سیر او شارب را بدارد
بافی خواهد بود و درستان خاندان را از آن نصیب فی اندازه و دشمنان ایشان را
حشر که نازده است و آنحضرت در روزی که ایام حرب صفین گفته اند بان اسعاد
نموده فرموده اند **نظم** آنا علی صلب العتصا و و صلح الحویض لذلک التیسار
انوار الله فی العلامة فقال لا اله الا الله ان الله عز وجل یقول لا اله الا الله محمد رسول الله
و من له من عهدی الامامة و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده
من علی الحویض و آده و نذر و یسعد و آده و ما فاز شرفه الا باین
و ما خاب من حبس آده و من سرتا نال بنا السور و من ساء ناسا و بیلا و

در این روایت که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمودند لا تسبوا دلائل الله و ما بینهم من مخلوق فی حقنا لکنری یعنی آسمانها و زمین و آنچه در میان کبری است و معصوم این کلام موافق است بمقاله حکای اعلام و مختار قاضی بضاوی و امثال اوست از تعلیای اسلام و آنچه در بعضی اخبار و انقضاست که لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله از تعلیای تفسیر است که مراد از کسی در قرآن مجید علم و حبیب و جود است و بعضی که مراد از آن قدرت اوست و الله اعلم بحقیقه الحال و چون تعریف عرش را بگویم نهادیم میگویم که عرش عظیم و اختصاصی ظهور بر داهل خدای حاصلست چه دو باب نداشت از کتاب شفا قاضی عیاض و آنکه بگوید که روی این قاضی الله عن ابی الحواری قال قال رسول الله صلعم لما سئری فی السما اذا علی العرش یکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله سعدی در روی روایت نموده که قال قلت ذات یوم قاسدا الى المینی صلعم فقال لی یا ابا سعید قلت لیکن یا رسول الله قال ان الله عز وجل تحت العرش یکتوب الحق کما یحبی المسلم لذلک لا یاله الا علی و لا یحیی الا محمد و لا یقوی الا الله و لا یدعی کبر من کاه عرش نوشته شد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و ناقص باین معنی است یعنی که مؤلف در بعضی انقضا بدو خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظم نموده کرده بر پرچم لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل شیه که حضرت مدح شیخ کذب بر خدا و رسول میدادند عقاب شده اند خلفای ثلاثه ایشان از مشق فضیلت مذکور خلاص باشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نمود که قال انی رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله انوکر الصدیق و علی عمران ذوالنورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و هم مستقیم محقق خواهد بود که کاین روایت از جمله تسبیحات شیطان و محض افتراء و بیعت است و چه گنجایش دارد که خدای تعالی اسم اسم ساهی خود و نام نای رسول صلی بر عرش مجید خود

در این روایت که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمودند لا تسبوا دلائل الله و ما بینهم من مخلوق فی حقنا لکنری یعنی آسمانها و زمین و آنچه در میان کبری است و معصوم این کلام موافق است بمقاله حکای اعلام و مختار قاضی بضاوی و امثال اوست از تعلیای اسلام و آنچه در بعضی اخبار و انقضاست که لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله از تعلیای تفسیر است که مراد از کسی در قرآن مجید علم و حبیب و جود است و بعضی که مراد از آن قدرت اوست و الله اعلم بحقیقه الحال و چون تعریف عرش را بگویم نهادیم میگویم که عرش عظیم و اختصاصی ظهور بر داهل خدای حاصلست چه دو باب نداشت از کتاب شفا قاضی عیاض و آنکه بگوید که روی این قاضی الله عن ابی الحواری قال قال رسول الله صلعم لما سئری فی السما اذا علی العرش یکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله سعدی در روی روایت نموده که قال قلت ذات یوم قاسدا الى المینی صلعم فقال لی یا ابا سعید قلت لیکن یا رسول الله قال ان الله عز وجل تحت العرش یکتوب الحق کما یحبی المسلم لذلک لا یاله الا علی و لا یحیی الا محمد و لا یقوی الا الله و لا یدعی کبر من کاه عرش نوشته شد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و ناقص باین معنی است یعنی که مؤلف در بعضی انقضا بدو خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظم نموده کرده بر پرچم لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل شیه که حضرت مدح شیخ کذب بر خدا و رسول میدادند عقاب شده اند خلفای ثلاثه ایشان از مشق فضیلت مذکور خلاص باشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نمود که قال انی رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله انوکر الصدیق و علی عمران ذوالنورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و هم مستقیم محقق خواهد بود که کاین روایت از جمله تسبیحات شیطان و محض افتراء و بیعت است و چه گنجایش دارد که خدای تعالی اسم اسم ساهی خود و نام نای رسول صلی بر عرش مجید خود

در دنیا و دنیا آخرت و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع است که یاری تعالی را
 فرستگان هستند و دنیا و دنیا آخرت که حواله اند از عباد و محصل اعمال و محققان
 و صاحب قطرات استوار و صانع آن بدیشانست و تجلی حق بعضی از امور بفرستگان
 رحمت و در بایند و روح مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا و دنیا آخرت و دنیا
 پس این تجرید از عظمت و سلطنت خدای تعالی بجز است و گویا قرآن مجید
 تعالی که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت علامت و آیه و امانت و
 تفویض فرموده چون امر معروف و نهی از منکر و در هر یک از آن مشارکت
 با خدای تعالی لازم می آید و از آن میگذشت و حساب قطرات سراسر این عالم
 آفاق کرم الکاتبین نویسد و ارجح حکم خدا را می باشد و چه اصل اسلام
 اثبات این احوال میکند و کسی را معوض بود که این تجرید توهم کرد
 لازم نیست اما اگر اثر و روح بموجب حدیث صحیح که شکی و شبیه بر صحت
 آن مستفادند بحکم امیر المؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و
 مفوضه باشند و چگونه تصدیق کرد کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه
 از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف و اندک شریعت نه لغت نه اشتقاق
 و معانی تا از سر تقصیر بر نفسی قلم در میدان هدایت افکند و بنده را در کفر
 که آن سودای طبع حشو و امانت را بکشد از این لغت بپوشاند و در
 که عذاب خدای تعالی فرماید و در روز دنیا بینه باشند و لوحه لکنت عینیا
 شعله عرش صدف و قطره خدای تعالی فرماید اما فرستگان که در انشای بحکم
 خدای تعالی باشد اما در میان مرقعی کنند پس اگر امیر المؤمنین علی علیه
 السلام قسیم ناز باشد همان حکم دارد و اگر اضافت آورد و اندک مفوضه
 تجرید شد که جمع و از حد فراموشی کرد و در عفو و امانت را در کفر عظم
 تقصیر کرد و بدین امانت را بکشد بختی و در شریعت را تقصیر کردند و بپای
 اجتماع قریب و خدای تعالی را معذرت کند و از این سه شغل تا بحقیقت مقبول
 باشد پس در هر چه تجرید باید که لقب خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته است که گویند
 علی عجله و تابعین را بدو فرستاد و گفت که آن را و دیگر اهالی بلاد را که بدو

نام برده نیستند بر وحاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی همیشه آنرا
 فرستاد که خدای تعالی فرماید و آن اصل توحید و عدل و مقرران نبوت و امامت
 و باطن شریعت باشد از هر شهر که باشد و هر پیشه که کند و بدو روح الهی
 فرستاد که منکر این اصول و فروع باشد که بزرگ صورت و محترم و بدار
 باشد آن اگر بکم خداوند اقیانوس آموخت و عملوا الصالحات همیشه و
 تعلیق ندارد و طراز و چاکا نوا بپایان **درست است که** و او را که
 گویند بنابر آنکه بنای آن نبوت و کعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بیان
 تا طلاق است اولی آن است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بنده کار خود را
 وضع فرمود و جمیع اسم سابقه نیز بر اسم تعظیم آن بجای می آورد و اندک
 بپایان و در کلام او آورده اند و بدان که اصل باقی حق احمد بود باینکه حضرت
 آدم علیه السلام را بمنزله کبری بود و در وقت طوفان از آسمان نازل شد و
 بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام با مرشد بود و در این موضع که
 بمکه موسوم است و آنکه علی از آن مردم و در هیچ خود بمکه که موضع نیست بود
 میفرمودند که کفر خاص و فساد بل او را کتابی بهم البلدان و غیر آن مذکور
 و با بحکم است الله اکرام را این شخص خاص خاص بالامام اهل اهل اصحاب
 زیرا که تولد حضرت بموجب اشارت و نبی و الهام کلامی و اندر و در آن
 خانه ملاقات ایشان بوده و پس از او و بعد از او کسی و در این اکرام تولد حق
 و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی اعظم را از غایت غایت
 بان مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعطای لوازم سیادت و امامت او را
 نموده و در کتاب بشا را المصطفی اندرین بن قعنب روایت نموده که گفت من
 و عباس بن عبد المطلب در میان آن خدیو و در یک خانه کعبه نشستند و بین
 که تاگاه فطرت است اسد ماعز علی بن ابی طالب که بر ما بود که علی با حمله بود
 و آنرا زاریدند و در میان خود بود و برایت خانه محفل آمد و دست بدعا
 بر آورد که یارب انی مؤمن بالله و رسوله و انی مؤمن بالنبی و کتب و انی
 مؤمن بحکم محمدی ابراهیم علیه السلام و انی مؤمن بالشیخ العتیقی لیس فی الحق

در این کتاب
 در بیان کرامت
 و فضیلت
 و در بیان کرامت
 و فضیلت
 و در بیان کرامت
 و فضیلت

بنی هذا البيت والمولود الذي في عظمي الاله استقرت على ولادتي ريد بن
تغلب كويد كمقارن دهاي فاطمه وديم كديوا خانه شكافه شد و او
بجانه دآمد و از چشم ما غایب شد و دیوار هم آمد و هر چند خواستیم
چون تحقیق حال طفل در اینک شایم بقشود بود انستیم که در آن سیرت بر
اسرار الهی بود و چون چهار روز از آن گذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر
دسته او و میگفت ای فضل علی من تغلبت من الله لا اله الا الله
مراجعت عذبت الله سیرا فی موضع لا یجی الله ان یغلبه الا اضطراراً و ان
من یورثت عران هزبت الخلة الیایسته بدها حتی اكلت منها و طباً حبیباً
و ای دخلت بیتاً لله الحرام فاكلت من ثمار الجنة و اذناها فلما اوردت
ان اخرج صنف فی هاتفت و قال یا فاطمه سمعت علیاً یقول فی الله العلی
الا علی یقول شفقت الله من اسمی و ادبته یادی و اوقفته علی غامض
علی و هو الذي یكسر الأصنام عن بقی و هو الذي یؤذن فوق ظهر یسرى و
یقدسنى و یجذب فی طوفی لمن احبته و اطاعه و ویل لمن ابغضه و
وددی باب سید جمیری رحمه الله کوی **سوره** ولدت فی حرم الاله و امه
فی البیت حیث فناءه و المسجد **سوره** بضاء طاهرة الثیاب کوی
طابت و طاب کریدها و المولد **سوره** فی ابله طابت نخوس نجومها
و بدت مع القدر المنیر **الاسعد** **سوره** ما لفت فی جرق القوا بلی **سوره**
الابن اینه **سوره** البی **سوره** و بنا بر طور ان کرامت خاص و دیاره ان قبله اصل
خلاص **سوره** ان اهل من **سوره** تولد ان قبله جان مقبل را بر جای طواف آن خانه
آب و کل جاشته و در آن باب این بیتا بقصیده را بنیاد کا نگذاشته
طواف خانه کعبه اذان شد بر وجه **سوره** که ایام وجود آمد علی او **سوره**
و از جمله وجوه اختصاص بیتا لله الحرام **سوره** بان قبله طواف انام آنت که
حضرت برود ککار **سوره** دیوار آفتاب و **سوره** بر برج دوش سید فخر و سعید
نور **سوره** حرم محمدیم یا از ثبوت اصنام دور فرموده **سوره**
چون مد بر آسمان نبوت بناده پای **سوره** و اصنام و الیکین زده چون سلت بر دین

و کیفیت و الله کسر لسان در سادی ظهور اسلام بر وجهی است که انست علی
در بعضی از احادیث شریفه خود بان اشارت نموده و فرموده انطلقت
انا و رسول الله صلعم حتی ایتنا الکوفه فقال لی رسول الله صلی الله علیه
و آله اجلس لی فضع علی منکبک و لما ادرک ضعیفی من النهوض له نزل
و جلس لی فضعه فنهض لی و انه قد تحیل لما فی لو سئت لست اقی السما حتی
علی صعدت علی البیت و علیه ثمان **سوره** او عاص جعلت اذنه من عینه
و شماله من یدیه و من خلفه حتی اذا تمکنت منه قال فی رسول الله
أقذف و نکس فقدر فقه فکسر کایتک للقبور بر فترک و انطلقت انا و رسول الله
فسبق حتی تواریت البیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث
شیخ اجل علی بن بابویه قمی **سوره** الله **سوره** و اسطه از حضرت امیر المومنین
علیه السلام روایت نموده و معنیش آنتست که من با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا کعبه رسیدیم پس انحضرت امر فرموده بدار
که بشین از مرا می بین پس بر منکب من برآمدند پس قصد کرده که بر منیم انحضرت
ضعف مراد را یافته و از دوش فرود آمد و خود نشسته و فرموده که بر ما
منکب من برای فرمان ایشان را بجای آوردم پس انحضرت از جای برخاستند
در آن حال که بر منکب ایشان نودیم و تحقیق کرد در آن وقت اگر میخواستیم سیر
بکارها و اسما تا آنکه بر بالای خانه کعبه بر آمدیم و بر بام خانه صورتی چند
از منس یا از روی بود و آن بیتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس انهارا
از جانب یسار و یسار و بشیر خانه بر میداشتم و جمع میفرمودم تا آنکه قدرت بر همه
یا فتم پس حضرت رسالت پناه مرا فرمودند که ان صورتها را بینداز پس انهارا
از بام خانه بریزند از خیم و بعد دریم شکست چنانکه شکسته میشود و شیشها
پس فرود آمدیم و از بام خانه بر باقی انحضرت میرفتم بر روی که سبق میکردیم
شدیم رفتم تا آنکه بینها شدم در خانه خود از بیم ملاقات بیکان مشرکان مکه
و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بیت شکستی پیش از
فتح مکه بود و حکمت ددا که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم انحضرت

امیرالمومنین را علیه السلام در ویش مبارک خود برداشتند و بر وی کتیبه شریف
علیه الرحمه در دو ساله چهل حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نقل کرده اند که اینها بر او سینه از طلا است بر سینه میگذارد و شرف میبخشد
نیست از او مقصود آنها را ارتقاء قدر حضرت است بر ضلالت و نیز شعاعها
با آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت
حامل و ذر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت شده باشد با
باید که او از جمیع گناهان پاک و مبرا باشد و نیز شایسته است و اعلام
ایشان با آنکه حضرت شاه ولایت از نظر حضرت رسالت تخفیف سینه را بپذیرد
بر دست ایشان است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند
که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این گواهی عظیم است که خدا
تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و درین باب یکی از شعاعها
فرموده **نظم** مرتفعی آنکه شده مسند علی بن ابي طالب است آفتاب است برج شرف و نور و بیجا
و از جمله کلمات مناسب این مقام کلامی است تمام که جمیع اهل سنت بان
مشهور و معروفند و بر این سنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات
شیخ حسین خوارزمی که محمود بغدادی نوشته مسطور است و آن اینست که آن
ناحیه بر شیخ عارف صاحب شهید افراغ کرده که گفت روزی در مشهد مقدس
روزی یکی از شیعیان اجتماعات نمود و با او در اثبات حقیقت مذهب
اهل سنت در بحث و مناظره کشیدم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد هستی که کعبه
پشت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله حجت کعبه است گفت درین چه تو درستی
که من بملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی من خلط نشان کرده اند که من
حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با و گفتم که چون کعبه
قبله اصل اسلام است در آن پشت الله مقام و قبله حقیقی هست و مقام شافعی
و مقام مالکی و مقام حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی را بجا
بوده باشند ازین استدلال بکن که مذهب حقیقی نیست که اگر حق بودی از هر
در خانه حق مقامی خواستی بود ازین سخن آن نری شیعی تار شده از اعتقاد

آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعه اختیار کرده و بختی نماید که جوایز
استدلال کثیر و اختلاف در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا نخواهد آمد
و خلاصه آن اینست که فرقه تابعه شیعه امامیه ایدم الله تعالی انصر و تخصیص
نماز خود بر یکی مخصوص از ارکان کعبه و لاجب یا مستحب نمیدانند و باری حضرت
از ارکان او که اتفاق افتد توجه بنمایند و در عبادت خود بر صحتی و بر حق
نمایند و بکنیز تخصیص بکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی سابقا مذکور
شدند و بکثرت مقتدا یا ایشان در وسط کعبه جمیع ارکان آن رسیده و برین
وجه با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهریست
که تقسیم ارکان از بعد کعبه بر فضا یا از بعد اهل سنت از جانب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله واقع نشده و نیز از جانب خلفای شریف و نیز از جانب امیرالمومنین
و باقی ائمه طاهریین و نیز از جانب ملوک طاغیده بنی امیه بلکه بعد از سبب
از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان خلفای عباسی که علی بن ابي طالب
البت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب شیعیان با اهل سنت و جماعه شدند
این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و بعد از آن با یکی از خلفای فاطمیه اسماعیلیه
مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک جاسیه مستولی شد و مدعی شد
چون که از اهل سنت و جماعه آشکارا بگو مظهر و مدینه مشرقه است و
چه جای آنکه در اینجا نام مقام خود بر زبان آورند یا نازی با سلوچ نام غروب
خود گذارند و هیچ صاحب حوزی را درین فرقه نیست که اگر الله تعالی
خرمین شریفین را در سما الله شرف و در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاه پیغمبر
موسویه در آید و ساخت آن دیار فانی الا توار ال لوث و وجودنا محمود متغلبا
سلطین رویه عثمانیه بودند خسته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه
در تصرف شیعه انداخته و مشرعیان خود و از اهل سنت و جماعه در اینجا کسی
ظهور نمی دهد خود القصة این مقدسات و احیة کون می رود و در نا محو
اینجاست بر شد مسلح بشود و مسلوب ساخته سخنان و اصل و قراست که خود
بر آن گفتند و حمیه جاهلیه در دم دافعه و نداست که برفیایان

مور

یست باین جهت که در شهره یا آنجا اثر باشد که چنانچه بنا شد و سر که آنجا اثر
باشد که آب بدست نیاید و آنکه در علی التوفیق **در مدینه طیبه** در قدیم الانام
نام او یزید بود و رسول الله علیه و آله و سلم آن بلده را مدینه طیبه خواندند
و در آنجا سیاه بلدان مسطور است که آن خواص مدینه طیبه است که غریب
که بنا بجای رسد بوی خوش شود و عطردان شهر پیش روی دهد از مواضع
دیگر و در هیچ بلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمینی
شده و از فاج است و در میان طریقی بسیار و در آن دیار می باشد و آب تحمل
دفع ایشان از چاه و آب است و مدینه را سور عیاست استوار و مسجد
قریب بوسط آن واقع شده و در ظاهر و در قدیم و حضرت پیغمبر در آن مسجد
و بر آن خانه است مرتفع که میان آن رستف مسجد مذکور و آنجا است و الحال
آن خانه مسدود است و در ندارد و در مسند احمد بن حنبل از حدیثین می آید
الغفار که روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر صلعم می آمدند بسبب آنکه
خانه نداشتند در مسجد خواب می کردند پس حضرت با ایشان گفت در مسجد خواب
نکنید که محکم پیشوایان را رفتند و در حال مسجد خانه ها ساختند و در آن
از آن مسجد باز کردند و یکبار حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد
و به آنها داد که سید ابواب نمایند و او اول بار با یو بگریه و چار شد و بازگشته
که حضرت پیغمبر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود
سازی ابو بکر امثال آن فرمان نموده سید باب خانه خود نمود پس هر بار
از آن امر خبر داد و گفته که سید باب میگویم اما التماس دارم که حضرت فتح زده
دهند و معاد التماس او را بپذیرد و قبول بیفتاد و همچنین بختان
و حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علی
علیه السلام مترقی نشده بود نزد می نمود که آیا او نیز داخل آنجا عیاست یا نه
تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه خانه که در میان خانه ها آنحضرت بود
جست او را نزد فرمود و گفت که آن سکن یا علی ظاهر است و معلوم این سخن
بخبره و فی الله عند رسید گفته ای محمد را از آن مسجد بیرون میکنی و کورگان

بخبرید و مطلبی که در آنجا ساکن میسازد آنحضرت گفت اگر اختیار بدست من
بود غیر از شما کسی را در آنجا نمی دادم اما بعد از آنکه آنجا را خدا تعالی باور داد
و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشا رست ترا بهشت و همان نزدیکی حمزه در
غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عیش بر شربت خرامید و بعضی از
خارجیان بدان فضیلت حضرت امیر حسد بودند و در خشم شدند و چون آن
سخن را به امیر حضرت رسالت رسید برخواست و خطبه آواز نمود و در آن
خطبه فرمود که این رجایان بیدون فی انفسهم فی ان اسكنت علیاً فی المجد
والله ما اخرجتم ولا اسکنتم ان الله عز وجل اوحى الى موسى و اخيه ان یقرا
لنقوم بکما یخیر یقونا و اجعلوا یتوکلوا قیلة و اقموا الصلوة و امر موسى علیه
السلام ان لا یسکن مسجدک ولا یسکن قبه ولا یدخله الا عارون و قد رثیه و ان علیاً
مقی بمرآة عارون من موسى و هو اخی و من اهلی و لا یسکن مسجدک ولا یسکن قبه
قوله النساء الامی و رثیه فمن ساءه فلهن او اوی بیده فحق الشام و الحاد
بخی و درین باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافق اند و نویسد
حق الهی بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الذریعات و غیر جم
بهیست بر مذهبها مامیه بوده اند و آنکه مردم عرب و خیل بزیل آنجا آمدند
دیگر داشته باشند گفتی در مقصود اصیل یا نیکند چه ظاهر است که اعتبار
بجای آنهاست که بدین بدین زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و
اقتباس عقاید از حاملان شریعت و بدان خود نموده اند و بعضی از فضلا
امامیه در بعضی از رسائل کلامیه حال متاخران آنجا را از جمله دلائل حقیقت
مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله علیه و آله
اعرف اند بمذهب رسولان غیر خود بجهان که اهل دینس و پادشاه اعرفند
بمذهب او و اقوال و افعال و از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او
و یقیناً از ایشان با شریعت و معاشرت او و هرگاه اقرب پیاد شاه الحرف با
از غیر خود بجهان و اهل بلاد باد شاه باید که اعرف باشند بپیت آن پادشاه
و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلد که اقرب است بر بلد آن

تأیید و تبلیغ آن نموده و در وقت اذان و غیره فرستاده و در ایام ان حضرت
از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشت چنانکه
پای علی بر سر ناقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و گفت آنست اونی که
من انفسکم یعنی آیا نیستم من را و او تو بشما از انفسهای شما مسلمانان قالوا بلی یا
قال من کنت مولا ههذا علی مولا ه یعنی هر که من بودم شما را نیزم از انفس او این
علی بود و شما را نیز است از انفس او آنجا و او این و عا کرد که اللهم والین و آله
و عاهد من عاهد و انصر من نصره و احذر من خذله و ابدلکم معه کیف دار و هو
مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و انتم
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و اینا پیوست حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
الحمد لله علی اهل الدین و انما بالنعم و رضا الله تعالی برسانتی و بولا علی بعد از آنجا
اجماعا بحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی نمودند و مشهورست که عمر بن الخطاب باین
عبارت تهنیت او داد و گوید که حج لک یا ابن ابی طالب ضررت مولای و مولای
مؤمن و مؤمنه و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی بن العابد
علیه السلام منقولست که در حال تهنیت حضرت رسالت بجانب حج و حجی نازل شد
باظهار رضا بلی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت و وجوب طاعت
او و کافه نام بر حضرت بواسطه مصطفی وقت محمد فوریتر آمد و اظهار آن
توقف فرمود و گفت ای برود و کار اندک بعد کار است که این قوم از دین بجهل
بر گردیده اند و هنوز در اسلام و شوی پیدا نکرده اند ای اندیشم که
این امر تمامند و از خان ولایت علی بن ابی طالب بگفت که اگر عمر بن ابی طالب
در دست او کشته گردیده اند و با بری اند و بیده اند آنجا حضرت متوجه
ج شدند و چون در وقت مراجعت بعد بر خیم رسیدند و سجده بطریق ایجاب
فرمودی مشغول بر غایت مبالغه نازل شد که ایها الرسول صلوات الله علیه ما اقول لیک من لک
یعنی برسان برو چه ایجاب فرمودی آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر چه
علی بن ابی طالب و قرآن مامور بودی بطریق امر پیغمبری خبر فرمودی بواسطه
صلوات وقت فایران نموده بودی فان لم تفعل فما بکف رسالت و بعد از آن خدا

تأیید و تبلیغ آن نموده و در وقت اذان و غیره فرستاده و در ایام ان حضرت

بجست تهنیت و توطین خطبه علی حضرت رسالت و عدم بیابانه او از قوم فرموده
و الله یغضب من الناس و بر عاقل صحیف که عقل و وجدان خود تهنیت نکند
یعنی نخواهد بود که خطابه خدای تعالی یا پیغمبر یا آخر عمر و حکام و وعا و بیابان
تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن احکام دین نموده بود
و بگوید خود که وان لم تفعل فما بکف رسالت و توفیق حضرت پیغمبر و زمانی و مکان
که توفیق سایر فردیان مستعار بود و بالا رفتن او بر منبر نبوتشان پلان و گفتن
او در حق امیر المؤمنین من کنت مولا ه علی مولا ه و عا کردن او بر وجهی که مناسب
بشان ملوک و خلفاست نخواهد بود آنچه امری عظیم الشان جلیل القدر
نفسی و جبهه امامت و خلافت زمان را بر وجهی اظهار بخت و نصرة و نظایران
خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که آنست اونی که من انفسکم صریح است
در ریاست دین و دنیا و آخری نفس مردم از مردم پیوست یا امام علیها السلام
و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم
دینکم لایزال باقی است که مراد از مولی متوفی و مشرف در امور مسلمانان باشد نه
و محبت و غیر آن از معانی که در لغت متفرقه شده و جمیع مؤمنان در آن شریکند
و علی هذا حاصل کلام حضرت این میشود که علی بن ابی طالب اونی بگفتند است در
مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من بجهت آنکه من اهل آل علی بشهرت در آن و معنی
امامت همین است پس بعد از تو از حدیث مذکور و موضوع تحقیق او بر وجهی
که مسطور شد اقدام بدیع و منع در آن یا تا قبل آن بطریق تاویلات طحله ان
چنانکه صاحب مواصف و امثال او از متاخران اهل سنت از کتاب آن نموده اند بیا
بر سوه فهم و استعداد یا توفیق و بصیرت و عباد خواهد بود و چگونه در آن
قوانین خود و وادی انکا لایق تواند بود و حال آنکه در جمیع و احوال حدیث
بدیهه بخت رسیده بلکه مشرقی برشته توان و بالا تر گردیده تا آنکه شیخ مشرف
عماد الدین ابن کثیر شایع در تاریخ کبیر خود در جلد دومین خبر بطریق شایع
ذکر کرده اند که آنجا است مشغول بر دو وجهی که احادیث خبر بر خیم زار دین حج
و کتابی بگوید و در طرق حدیث بیاورد که در سنده و نقل کرده اند از ابوالمعالی و غیره

در آن روز جمعه اند و از جمله طریقتی است که یکی از اهل سنت در بعضی از مساجد
بر حدیث غدیر ابراهیم آورده و گفته که چون حضرت رسالت بر خدایت علی بن ابی طالب
جراعت بقیه دیگر احکام شریعت در میان جمیع اصحاب نکرده و پوشیده مانده و
حقیکان انکار نکرده و در سفری بایست و بر بالان شتر می بایست چنانکه گفته زید
طبری کند مذهب کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است همان وقت
قبایل و گاه می بایست تا یکی کویر نشیندم و یکی کویر حاضر شوم و دیگری کویرین
چه امامت میخواسته اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که صریح عودی
و توضیح آن بر وجهی بدیع فرمودی چنانکه خدای تعالی سرفرازم ماکان محمد آما
اصحابی رجاء کم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا دارنا جعلنا لک خلیفه فی الارض
هر اونی اختلافی فی قومی و چون در واقع غدیر و دیگر آیات و احادیث که درین
حضرت امیر روایت میکنند صریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و جواب آنچه در متون و حدیث غدیر و خلاف حضرت امیر گفته اند معنی
گذاشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت حضرت در آن
سفر منافی منصب امامت است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله
بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی ضالی بایستی که این اعتراض را
اول با خدای تعالی کند و گوید که در شیعیان یک باد و باران بر خواسته نبوی
عزیز و پایان از دین می گوید که ای انا الله چنانکه کسی که ادعا می کند
بی آنکه منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین
نکرده و کعبه را گذاشته بی هاشم و سایر قریش را معذور آنجا نشسته محمد را بر کوه
و بگوهر جری بری و با اولاد کوی چنانکه کسی که کاری در دیده کند و هیچ ندارد و اگر
تقریر رسالت مومنی بنسبت دکنده و پیادان و تقریر نبوت مصطفی در غار جری
نقصان نبوت ایشان نمیکند و تقریر امامت حضرت امیر در پایان بر بالای منبر
لا اله الا الله نقصان امامت نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیاء
و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی بن ابی طالب کرده بگویند که

بر چنان منبر

در حدیث مصطفی امامت تا آنکه خداوند اراده نماید و گویا در ناصبی غیر است اند
بفعل الله ما یشاء و خود بدانشه و از او اوست و نیست پس از شده و ملائکه ملک را معزول
کرده و چنانکه شیعیان گویند میگویند که چنین می بایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت
درین صورت با نبوت قیاس مع الفارق است که معرفتی صحیحی است و معنی امامت علی
و نبوت که خدای تعالی منزهت نمیکند که این هر کشتی است که مسلمانان را پیشوای
در سبیل اطلاق بر ایشان میگویند قیام الصلوة و تصحیح نمیکوی که خلیفه خداست و تعیین
و تعیین وقت نمیکوی و در قرآن آیتی فی قرسی که چند گفته است و در سفر و حضر
چگونه بجا آورده اند که بنام میگویند قیام الصلوة تا آنکه مصطفی برگشته شوند انگاه
بهمان اسلوب میگویند و اتوا الزکوة و تعیین نمیکوی که از بیت دنیا و بیت دنیا
و از دین من بگویند تا قیام اسلاف باشد شریعت تو فرماید و زاری و بجهت باد با
آفتاب تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا آید و همچنین در بابی از کتب شریعت بر آن
درین همه سمعیات باجمالی و باهمان رواست تا بعثت مصطفی صحت نبوت باشد و بعد
ازدی فرق میان عالم و جاهل پیدا آید مسئله امامت خود عقلیست اگر بایستی صریح
نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل فطریست که امامی می باید
و جایز الخطای نباشد و قرآن و پیغمبر با نماید و گویند که این شخص کدام است و دل تو
خبر است که نام علی در قرآن صریح نیست فی سبیل کلام دیگران چگونه ظاهر است
بلکه هر آینه که نام ایشان در حق قرآن المؤمنین علیه السلام روایت تری آن نموده اند
بدون و تزیین و تفسیر است و در تفسیر شیخ ابو الفتح رحمه الله قصه غدیر بود
و پذیر مسطور گفته که ابراهیم آن اگر چه موجب تحوی از فکر است اما چون از
قبیل هوا المشک ساکن درین بیخود مشتمل بر فوائد و اشارات بسیار است
که این مقام از آن فوائد و اشارات خالی ماند و تقریر او نیست که حضرت در کمال
سلم پیش از آنکه بمحمد الوداع باتر سایان بخران بدو هزار حله مصلحه فرمود
و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حلهایمین فرستاده بود و چون بمحمد امیر رسید
متوجه شد نامه حضرت امیر نوشت که من بجا نیامدم که رفتم و من بجا نیامدم
فانکرده باشی از راه من غمت چه مکنم ای که انجام یافت خواهد شد چون

ناجیه نای حضرت امیر رسیدند از حلقه حاصل شده بود و داشت و باقیم بخت
مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خطبه بر قوم خود مقر سلطنت و تحویل محبت
حضرت رسالت شتافت و چون پیامد و بزرگمکه خدمت حضرت رسول رسید و
کیفیت اخبار را در پی رسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلقهها
بستم و در تنگها بستم و سپردم و چون نزدیک رسیدم اندویدی دیدار تو
من غایب شد بنا بر آن پیش از وفایان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت بینه
احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما عزم فرموده بودید که پنج بکن من بشنید
خود و ریشة شما بستم و گفتم اللهم اهدنا لهذا الهدى انما نبتك بانا حضرت از پی رسید
هدی را ندیدی گفت بل چهل پیچ را شنید رسول علیه السلام گفت الله اكبر شاکر کثرت
فی حق و هدی با من مشاکرت کردی هیچ و هدی من نیز شست و شست شست
را نه ام بر احرام باش و بار کرده قوم خود را بر گیر و بنزد من آید امیر المؤمنین علیه السلام
چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حلقه را کشاده و حلقهها در بر کرده اند بر آن
خود خشم گرفت و او را ملات نموده گفت که چرا حلقهها را با ایشان دادی و جواب
داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خوشی من را بپارایند و در آن احرام گیر
حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلقهها را حضرت ندیده چه وجه داشت
که حاکم و پادشاهان را بپوشند و میباید که از آنکه امر فرمود تا حلقهها از آن
بستند و پیشانزدند و در تنگها بستند مردم را آن خوش پیامد از آنحضرت
آزاده شدند و چون آنحضرت پیامد و حلقهها را خدمت حضرت رسالت تسلیم
اجتماع شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول علیه السلام گفت علی صواب
کرد و چون ایشان بجهان اظهار از حضرت امیر میفرمودند و سخنان نامعلوم
میگفتند رسول علیه السلام خشنود شده بر من بر آمد و خطبه آغاز نمود و
ان دعوا اليك عن علي فان خشي في ذات الله عز وجل في ذنوبه و بان از
علی بردارید که او مردی دژ شاست در ذات خدای و نخواهند که در دین
چون خشم رسول و با لغد او در آن باب بدیدند زبان گزناه کردند و چون
رسول علیه السلام حج بگذارد و در وقت مراجعت بفرمودم رسید و آن نه

منزل بود و صلاحیت نزول داشت و آن منزلی طریقی بود که مردم پراکنده شدند
چیز بل آمد و زمان نافرست رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود
آید تا بغایم بهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه مشرق شوند و هر که وحی بر او
و این آیه آورد و بر رسول و جوامع و مشاری در قوم او را زد که فرود آید و کس
نمیستاد تا آنها که قید بودند بآن آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و در حق
چند بود و قیوم بفرمود تا بر آن درختان بر خستند و رسول آنجا فرود آمد و بفرمود
تا با لاتهای شتر سوگو کردند و بر هم نهادند و صبری بر او افکندند و رسول علیه السلام
بر آنجا رفت و در حضور جمیع جوامع و انصار خطبه بلند کرد آن خطبه معروفه
و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ او نیز کرد و ایشان
از قیام ارتحال خود خبر داد و گفت با قوم بخت الحاقی و قد میان منی خفوف من بین
انفسی و منی غیر من من بین دادند و وقت رفتن از میان شما نرو بگذرید
و قدر محبت و پوشش آن الحیب و مرا بخوانند و ترديد است که احیای کنم
و افي خلفکم ما ان تمسک فی قبضه اکبر الله و عزیر فی اصل بنی و ال لطیف
لخیر البشر فی باقما فی یقین قاضی بر اعلی الحق و من در میان شما را میگویم
دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عزیرت من اهل
البیت من و خدای لطیف جنس خیر را در سر اگر ایشان از یکدیگر جدا نشوند
تا مکه را حوض من من آیند آنکه گفت علی بلغث یا رضا یا برسانید من
و فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزله هارون من موسی
الله لا یجی بعدی علی از من آن منزله دارم که هارون از موسی جز از آنکه از
من پیغمبر نیست آنکه گفت اللهم هل بلغث یا رضا یا برسانید من و فصلهای
دیگر آنحضرت ذکر فرموده که در سیر و وقایع مشرق و غربت و در آن حضرت علی
در حق امیر المؤمنین حدیث میگفت و میگفت اللهم هل بلغث آنکه امیر المؤمنین
بر بالای منبر طلبد و با ندی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان غرور کرد
چنانکه صریح باطل و هتک را آنکه مردمان پیغمبری تعقل میوراید و بدیدند
بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنکه گفت انما انا ولیکم بانفسکم من انما

علیکم نفعی آلائی در فضیلت و کفایت و آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
 گفت یوم العید بر عید الله اکبر و ما یومنا الله منیا الا عید و حرمه و آنحضرت علیه السلام
 و الاصل یعنی روز عید بر عید خداست عید بزرگتر و خداوند تعالی هیچ سبزی را نذر نکرده
 و الا او را معلوم کرد خرم است این روز و عید الله بن سنان روایت کرده از صادق
 که گفت سبزی را نذر نمود و او را در پیش این روز نصب کردند و درین روز رسول
 علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و نصب حضرت امیر این روز کرد
 و یا در آن مسطور و شطری از آن در تفسیر ابو الفتح و ازین مذکور است اگر خواهند
 با آنجا رجوع نمایند **فدک** صاحب جمیع البلدان گفته که در کوفه فی الجمله
 چهار که میان او و مدینه و دود راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه را
 حبیب بود که بطریق مصالحه در تحت شرف آنحضرت در آمد بود و بموجبی با الهی نما
 حضرت رسالت نباهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و در میان حرمین بسیار بود
 و بعضی نمائند که این محدثین منافق است که صاحب کتاب طراغین با سنا و خود آنحضرت
 امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که آنحضرت حد و حدیث را بر سیدند
 جواب گفت حد و اول هر شمس است و حد ثانی دومه الجندل و حد ثالث پنجم و حد
 رابع جبل اصد زنده و حد شاکل صاحب لیت انصر لیت و بر هر قدر بر سر آمدند
 قریه این حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقت تولد این آیه که و انت ذی القری حقه
 آنحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و در وفات حضرت رسالت در قریه اول
 و چون ابو بکر را خلیفه ساختند و کبیر حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت
 فاطمه را نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت اندو
 گواه علیید و با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بکراهی بر ابو بکر تصدیق
 ایشان نکرد و بنا بر آنکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور ساختن آنجا و در
 حق ساخت و حال آنکه بکری گواه نبیند تصدیق از او حضرت رسالت در دعوی حقها
 نمود و بعضی ابو بکر و عمر از باز کردن فیلک آن بودند که اصل بیت رسالت در پیش بود
 تا مردم کرد ایشان نکرده و در جمیع ایشان از هم با شیده کرده و چنانچه مثل ایشان
 بموجب نقی قرآن که هم الذین یقولون لا یشفعوا علی من عند رسول الله حتی یشعروا

و حد ثانی دومه الجندل
 حد رابع جبل اصد زنده
 حد شاکل صاحب لیت انصر لیت
 حد پنجم و حد شاکل صاحب لیت انصر لیت
 حد شاکل صاحب لیت انصر لیت
 حد شاکل صاحب لیت انصر لیت

نظیر آن تدبیر را در بار حضرت رسول صلعم نیز بجای می آورند و در کتب طایفه
 بعضی اصحاب صحابه و ائمه و روایت نموده که چون فاطمه در روز قتل با ابو بکر سخن کرد و فاطمه
 نموده که پدر بزرگوار و سید این دین را از او بخشیده ابو بکر گفت مرا که آن بود که
 بخت میراث حضرت پیغمبر بود را منتزاع شده و از تحت فرموده الله که خیر معا
 الا بنیاه الا نوزد ما نیکاه صدقه اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات از این بخشیده
 با ششده ترا از آن منع نمیکند و خیر است که در باب رد فیلک کاغذی چندان نوشته
 عمر بن خطاب او را از نوشتن آن منع نموده و گفت او را فی شریعت از کراهی طلب باید
 و اول این واسعه بنت عیسی یا حضرت امیر حاضر گردانیده دادند و ابو بکر کاغذ
 در باب رد فیلک حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر رسید آن کاغذ را از
 دست او گرفته باز نمود فاطمه درین علی بن ابیطالب است و او در آن کوهی جز نفع
 نخلور است و کوهی در وزن کافی است حضرت فاطمه چون کلام عمر را استماع نمود و گفت
 که ای شما آنحضرت رسالت ننشیده اید که ام ایمن و واسعه بنت عیسی از اصل جنت اند
 و هرگاه چنین باشد چگونه کوهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر یعنی او انقیاد
 نمودند آنگاه آنحضرت فریاد و آتش و امجداه برداشته بخانه خود مراجعت
 نمود و بعد از آنکه زمانی بپا شد و در آن بیماری بخضر امیر وصیت فرمود
 که نگذار که ابو بکر و عمر بر نماز گذارد و بچنان او حاضر شوند و این
 تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و خدا
 گفته اند که حد عمر تقدیر است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید
 خود گفته **نظم** عدل تقدیری تقدیر عدا لیت **نظم** فانک تحقیق شدایم سید و رایت
 و در جزو خاص از جمیع بخاری و جزو ثانی از جمیع مسلم مسطور است حضرت
 فاطمه و در آن قضیه از ابو بکر از روزه شد و بر و خشم گرفت و با کینه از او انقطاع
 ورزید و در مدت حیات با او سخن گفت و چون وفات یافت حضرت امیر
 علی او را در شب دفن کرد و بر نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد و بر و
 که فاطمه در آن باب کرده بود و روایت است که شخصی از او که بر امیر آنحضرت
 امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسوال نموده که بیگونی در بار ابو بکر

و عمر حضرت فرمودند که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر پس سید
المرحوم خود در کشف جواب آنکه آنحضرت فرمودند که این قدر سیدانیم که ما را
سازی بوجو صالحه بود که وفات یافت در حالتی که ایشان آذوده و ششها
بود و بعد از وفات او خبری بماند سیده که او را ایشان را ضعیف شده باشد
و پوشیده نما ند که با برضاحت آن ظلم و صرافت آن جور و جوار خلافت بجه
بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فزک را باطلات رسید او با ولاد
حضرت فاطمه علیها السلام و در نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان
شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که زود فزک را با ولاد فاطمه
اعتراضی است از آن قبیل ابوبکر و عمر بطعن است بر ایشان و نسبت کردن
ایشان را به ظلم و جور عمر در جواب گفت که تو من و شما بصحت رسید که فاطمه
و دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فزک فرموده و در دست او بوده و از شما
او نبوده که در دفع بر معجز علیه السلام گوید با آنکه علی و امیر و ام سلمه بروقی
دعوی او که او را دزد و فاطمه نزد من صادق القول است در هر چه دعوی کند
و اگر چه گواه بران نداشته باشد و او سیده و نسا و اهل خانه است و من امر و
زود فزک بر و زود او میکنم و بان تقریب پیغمبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و اعیاد و دم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفا
من کنند و اگر من بجای ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد
تصدیق او می نمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فزک
حضرت امام چهارم با حق علیه السلام تقوی بعضی مؤمن مردم با او گفتند طعنت علی
الشیخین و او در جواب گفت که فاطمه علی نفسها یعنی ایشان خود را آنکه
عصب فزک نمودند ابواب طعن بر روی خود کشودند و انقصت عمر عبد العزیز
بر دم آنف منافقان فزک را حضرت امام چهارم با قرعه تسلیم نمود و در دست
ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی آنکه
فصلیقی و امشافی و معروفی بحق اهل بیت علیهم السلام داشتند و استقامت
و معتصم و واثق فزک را با ولاد حضرت فاطمه هم زد نمودند و چون نوبت

بیت که باطل نا صبی رسید از ایشان گرفته بجام خود داد و بعد از آن معتصم
آن نمود و مسکنی باز گرفت و معتقد را کشت نمود و در کشت باطلان مسطور است
که روزی هرون از سید با امام موسی الحاکم علیه السلام گفت فزک را بخود و رکن
تا بنویسد که میدانم در آن امر ظلم بر اهل بیت و فتنه است امام گفت اگر حدود
کنه چنانچه حق است دایم مزاد را باز دهی که بمن باز گذاری هرون سوگند یاد
کرد که سیدانم امام فرمود حد اول حدن است و فتنه هرون ازین سخن بکشت گفت
دیگر بگو ای امام فرمود حد ثانی هر قدر است و فتنه هرون زدند و گفت دیگر امام
فرمود حد ثالث هر قدر است و فتنه هرون زدند و فتنه هرون زدند و فتنه هرون زدند
غایت غضب و کشت دیگر امام فرمود که حد رابع در پای زمین فتنه هرون
از سر بخت بسیار کشت از سر طیم و فتنه شد و مد فتنه بد سر و پیش افکند
همانان سر بر آورد و گفت ای کاکم توحید و ممالک ما را نام بر می بینی آنچه
از ممالک در حیطه تصرف حق بنی فاطمه است و بنی العباس عصب ظلم کرده اند
امام فرمود ای هارون من اول ترا کفتم که باین حدود راضی خواهی گشت و تو ازین
نشیدی بعد ازین قضیه هرون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بر
و روایت است که چون ابوبکر خاندان پیش گذشتان حدیث موضوع و آنکه حضرت
الانبیاء و الانبیا و مارتکاه صدقه بر حضرت فاطمه علیها السلام خواند آنحضرت
در جواب فرمودند که ای یزید سلیمان و داود فذ جیث شیئا قریبا و بگویند آن حد
انرا نباشد که نمودی با هارون و تقصیر حضرت رسالت است در انداز اهل بیت خود
و حال آنکه خدای تعالی فرموده که و اذ عیبرک لاقربا و قال تعالی یا ایها الذین
آمنوا اقرا انفسکم باحسابکم با را الا بیه و با بجهل با وجود صدور این امر چون
تواند بود که حضرت رسالت انداز عیبرت خود که بموجب حق صریح و امد عیبرت
الاقربین بر و واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار خود باشد
و بایشان نگذرد باشد که میراث از پیغمبر بر ندانند که حضرت امیر المؤمنین علی
و عباس را و هیچ یکن از پیغمبر و از ولایت خود را از آن خبر نداده باشد چه امد
از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر از آن فرستاده باشد و بعینه از آن

معنی چنین باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کند و بعضی بآن طلب نمی باشد
و هر امری را بر خود حلال سازند و مثل آنکه اگر اقل منصف محل سیدان
سید میراث خود را با یو بگویند تا ظاهر سازد و هر که از ایشان ننموده باشد هیچ
یک از بی هاشم و از ادراج و نبات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند
خصوصاً حضرت امیر که سبب و روزی با حضرت می بود و از آشکار و نهان او اطلاع
داشت و بجای او دستنبرد بود و چه گنجایی دارد که انجنان پیگری که در قرآن صفت
شفقت و لطف و مروت است مذکور است ترک شفقت بر مثل حضرت و از ادراج
سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن سبیل ضروری آگاه نفرماید و از جمله
کلمات ناصواب که ملا علی قزوینی بر او افتاد است از روی الا کتاب در مقام
جواب ایراد نموده آنست که حکام را غیر سید که حکم کنند بخود که با بی مردم و بی زن
و اگر چه سیدی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگر چه شاهد باشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض محبت کرد پس معلوم شد که حکام که مدعی آن
میکرد و نیز خود گفت که حکام بعلم خود حکم می نمایند و آنکه حضرت فاطمه امام
حسن و امام حسین را بنی بگوای بر چنانکه در مواضع مذکور است و بیگانه گواه
و سوا که مال ثابت میشود و در آن مانی بود که حضرت خیرالذین است و آن
بودی منافی پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان و اگر
خلافت حق و محقق علم و ستم باشد و از جمله دلالت میکند بر آنکه سید هرگاه معصوم
جایز است که حکم از برای او کنند و گواه روایت مشهور است که روزی حضرت
رسالت علیه السلام دعوی کرد بر آن که ای اسب را بمن فروخته و مرا بی گناه
بود پس فرمود بروی دعوی حضرت رسالت کواهی داد و آنحضرت فرمود که گفتند
که چو نه کواهی داری و حال آنکه قریب وقت بیع اسب حاضر نبودی خریده گفت
که در آنجا که آنرا داد و آن صوابی را می دانم و در بیع گفتم سید که هرگاه
بهدق و عصمت تو پس همان علم سیدانم کرد پس دعوی بر سر صاف و آنجا حضرت
او را نوازش فرمودند و شهادت او را بپذیرفتند و او را بر نمودند و کسی نیست
عدا که حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر بر ایشان

و اینست که بعضی از ایشان طلب میراث کند و بعضی بآن طلب نمی باشد
و هر امری را بر خود حلال سازند و مثل آنکه اگر اقل منصف محل سیدان
سید میراث خود را با یو بگویند تا ظاهر سازد و هر که از ایشان ننموده باشد هیچ
یک از بی هاشم و از ادراج و نبات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند
خصوصاً حضرت امیر که سبب و روزی با حضرت می بود و از آشکار و نهان او اطلاع
داشت و بجای او دستنبرد بود و چه گنجایی دارد که انجنان پیگری که در قرآن صفت
شفقت و لطف و مروت است مذکور است ترک شفقت بر مثل حضرت و از ادراج
سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن سبیل ضروری آگاه نفرماید و از جمله
کلمات ناصواب که ملا علی قزوینی بر او افتاد است از روی الا کتاب در مقام
جواب ایراد نموده آنست که حکام را غیر سید که حکم کنند بخود که با بی مردم و بی زن
و اگر چه سیدی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگر چه شاهد باشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض محبت کرد پس معلوم شد که حکام که مدعی آن
میکرد و نیز خود گفت که حکام بعلم خود حکم می نمایند و آنکه حضرت فاطمه امام
حسن و امام حسین را بنی بگوای بر چنانکه در مواضع مذکور است و بیگانه گواه
و سوا که مال ثابت میشود و در آن مانی بود که حضرت خیرالذین است و آن
بودی منافی پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان و اگر
خلافت حق و محقق علم و ستم باشد و از جمله دلالت میکند بر آنکه سید هرگاه معصوم
جایز است که حکم از برای او کنند و گواه روایت مشهور است که روزی حضرت
رسالت علیه السلام دعوی کرد بر آن که ای اسب را بمن فروخته و مرا بی گناه
بود پس فرمود بروی دعوی حضرت رسالت کواهی داد و آنحضرت فرمود که گفتند
که چو نه کواهی داری و حال آنکه قریب وقت بیع اسب حاضر نبودی خریده گفت
که در آنجا که آنرا داد و آن صوابی را می دانم و در بیع گفتم سید که هرگاه
بهدق و عصمت تو پس همان علم سیدانم کرد پس دعوی بر سر صاف و آنجا حضرت
او را نوازش فرمودند و شهادت او را بپذیرفتند و او را بر نمودند و کسی نیست
عدا که حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر بر ایشان

معصوم اند و اقل مرتبه بر حسی است که می تواند از اربع الصادقین که با اتفاق مطهرین
در شهادت ایشان دارد شده و در احوال خود صادق اند و مشق ایشان در کواهی و در
گزارش خبری که بن ثابت بن ابی اسلمه و یسریانی مانند خاله داد و پس شهادت ایشان بود
نکوه و داد و اگر سبب را بگویم که حضرت فاطمه دعوی فدایت را بساتن طریقی نمود
نموده میگویم که چهار شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه بود و بدو و در آن
او را بخشیدند و هرگاه ایشان را می رسید که بخشاکت خلافت حضرت رسالت در آن
حقوق و خالصه خود سازند چرا که می شد که آنرا حضرت فاطمه از روی مروت احسان
و اگر اندر حد خطی بر سر او می آید می کرد حضرت فاطمه علیه السلام در سینه که
از خود خود خیر بود که چون شوهر او را با او می داد و دیگر کار و در دین و دنیا
شده و طایفه ایشان بقدری قرار گرفت و بنی بنی بر او فدیه می گمان حقه فدیه ای که
مالی فرستاده بود که از آنجا مقدس می بود که حضرت صدقه می داد و داده بود چون
حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد شادان شده با آنکه در آن ایام مسلمانان عزت
تمام داشتند از ایشان استیجاب مال از بیت خود و استیجاب خود که آنرا با او
فرستند و آنجا که می شد بر جان خود نهاده از طریق خطای آنرا بنی بخشیدند
چنانچه قصص آن در تاریخ ابن ابی الحدید معتققی و در کتاب مستطاب تاریخ الزکاء
مذکور است که بعد از آن که او بیک فردک داد و آنرا خود ساخت و در میان صحابه
مشترک بودی و یکجای که کتبی یافتند آنحضرت معصومی نبود و بطریق آنحضرت
طلب عید و بخشش مال از بنی از صحابه خود نمود و بنی استیجابات نمودند و برای
حضرت فاطمه را داد و چون او بی مروت خود داد و آنرا خطای حضرت اصل گرفتند
اقل مرتبه از مرتبه آنرا بر آورد و آنرا خود داد و آنرا بنی خود را به خود اختصاص نمودند
و در روز قیامت که خدا حکم باشد و فاطمه را بگویم چشم معلوم است که حال خود
خویشاورد و در بعضی از روایات و انصاف حضرت فاطمه چون از او بگویم با او پس
در ذیل بعضی از مقامات خود با او گفت که خدا را الهیات مذمونه مذکور یافتند
خداوند نعم الهی که الله و نعم المومنین و نعم المؤمنات و نعم الصالحین و نعم
الصالحات و نعم المومنین و نعم المؤمنات و نعم الصالحین و نعم الصالحات و نعم

و اینست که بعضی از ایشان طلب میراث کند و بعضی بآن طلب نمی باشد
و هر امری را بر خود حلال سازند و مثل آنکه اگر اقل منصف محل سیدان
سید میراث خود را با یو بگویند تا ظاهر سازد و هر که از ایشان ننموده باشد هیچ
یک از بی هاشم و از ادراج و نبات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند
خصوصاً حضرت امیر که سبب و روزی با حضرت می بود و از آشکار و نهان او اطلاع
داشت و بجای او دستنبرد بود و چه گنجایی دارد که انجنان پیگری که در قرآن صفت
شفقت و لطف و مروت است مذکور است ترک شفقت بر مثل حضرت و از ادراج
سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن سبیل ضروری آگاه نفرماید و از جمله
کلمات ناصواب که ملا علی قزوینی بر او افتاد است از روی الا کتاب در مقام
جواب ایراد نموده آنست که حکام را غیر سید که حکم کنند بخود که با بی مردم و بی زن
و اگر چه سیدی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگر چه شاهد باشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض محبت کرد پس معلوم شد که حکام که مدعی آن
میکرد و نیز خود گفت که حکام بعلم خود حکم می نمایند و آنکه حضرت فاطمه امام
حسن و امام حسین را بنی بگوای بر چنانکه در مواضع مذکور است و بیگانه گواه
و سوا که مال ثابت میشود و در آن مانی بود که حضرت خیرالذین است و آن
بودی منافی پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان و اگر
خلافت حق و محقق علم و ستم باشد و از جمله دلالت میکند بر آنکه سید هرگاه معصوم
جایز است که حکم از برای او کنند و گواه روایت مشهور است که روزی حضرت
رسالت علیه السلام دعوی کرد بر آن که ای اسب را بمن فروخته و مرا بی گناه
بود پس فرمود بروی دعوی حضرت رسالت کواهی داد و آنحضرت فرمود که گفتند
که چو نه کواهی داری و حال آنکه قریب وقت بیع اسب حاضر نبودی خریده گفت
که در آنجا که آنرا داد و آن صوابی را می دانم و در بیع گفتم سید که هرگاه
بهدق و عصمت تو پس همان علم سیدانم کرد پس دعوی بر سر صاف و آنجا حضرت
او را نوازش فرمودند و شهادت او را بپذیرفتند و او را بر نمودند و کسی نیست
عدا که حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر بر ایشان

کافی بخدا می است آنکه درین مقام از خدا و رسول قسم نداشتند و حفظ آن می
ابو بکر را اخص نباشد و جهت رعایت جایها و گفتار بدیع در عصمت حضرت
فاطمه تنوره بلکه مترافی بدیع در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و از جمله و احیاء
شایع مقاصد آنکه گفتند که اگر فاطمه را در ذریه حق میبوی و بر وجهی که شیعه
روایت میکنند حضرت امیر نیز بران می بود بایستی که در ایام خلافت خود آنرا
تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی که از روی کراهی صادر شده در کتب
اصحاب بوجود مندرج مذکور است آنرا بحکم آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بر سید خود که سبب بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در ذریه تصرف ننمود
جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلوات الله علیه نمودند که
عقیل بن ابی طالب خاندان حضرت را قبل از آنکه بکعبه فرستاده بود و چون
نمی آمدند بعضی از اصحاب در آن اثنا حضرت رسالت را گفتند که کمال بخانه
خود نرونی باید فرمود حضرت فرمود که مگر عقیل چون ما نماند که شد ما از آن
اهل بیتیم که مالی که از ما منظم گرفته باشند بان رجوع نمیکند دیگر آنکه
کاه بودند که فاطمه علیها السلام بکعبه چیزی سینه نداشت و او را با آن
مسرد و کرد و بنیاد ایشان بنیاد حضرت فاطمه گردید و دیگر برای دفع تهمت
تا بر عالمیان واضح شود که کواهی امر المؤمنین علی علیه السلام برای جریج بود
چنانکه ابو بکر اقرار کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید
که اکثر مردم حسن بیعت ابو بکر و غیره را معتقدند و ایشان را بر حق میدانند
قدربته بران نداشت که کاری کند که دلالت بر وفای خلافت ایشان داشته باشد
بنابر آنکه مخالفان قول و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند
لیاقت حضرت بر حق نباشد و میگویند قدربته بران داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل
آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر بر ایشان است ایشان است
و خدا امامت ایشان را دلیل غنا و امامت اوستی ساختند و منتهی است که حضرت
امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بر ذریه قرابت منع کرد و ایشان
بفریاد آمدند و آنرا باید کردند که و غیره تا آنکه حضرت بابر وصلت وقت

ایشان را عیال خود داشت و حاصل التواضع آنکه حضرت را در آن ایام نام خلافت
نبود و سینه بعضی معارضه و متارعه منافقان صحابه را ناکشید و قاسطین
و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار نمود و سوره از حدیث
و نقله انصار و مخالفان احوال شکایت می نمود تا آنکه چون قصه زمان او را بر
که الحاق بجز طریق قضایای مردم با بر سیم حضرت در جواب فرمود که وای آنکه
تقصوت حتی بکون انما جماعت او امور که منافقانه ای می رسیدند و اینها را
که در میان خلفای ثلاثه بر وفق آبادی ایشان می رسیدند تا آنکه مردم در مشا
من مواضعت نمایند باین نیز میهم آنکه اصحاب و محکمان شیعه سینه
مسلمان و مقداد و وفود و اشال ایشان از گوی سروز و قدربلهای تیره روزگار
که در سینه ازین جهان فانی بخت عاقبت بهر جای که کشیده اند و از طریق
منافقات مخالفان آنست که موی بر احدی که در میان ایشان بفرخواستند
مشهور است با سواد خود از این عباس روایت نموده که قال رسول الله صلعم با علی
ان الله تعالی ذی جلال و کبریا جعل سیدنا قبا الارض من شی علیها اثبت علیها
سنتی و ما الخیر و هرگاه علم ازین در صدای حضرت فاطمه هم باشد تمام کرد
ابو بکر و عمر با او در زمین محقر فدا شد و موی و ظلم و بی انصاف باشد و
سید عالم الذین ظلموا الی شقیب تنقیل **کتاب** از آیهات بلاه اسلام
و اول شهر است که در سیدای فتح و یاد می باشد و چون ملک از آنجا میسر
العباس استقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان بر انصاف
راحتی خلافت او را دعایس شوند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر
سر بر حکومت خلافت بود نزدیک بآن رسید و بعد که کوفیان لشکر او را
سازند و ظلم و فساد سلطنت او را از دنیا جاری نمودند و اینها بر هر
طرح بیای شهر بغداد انداخت و آنجا را در آنجا وقت ساخت صاحب جم المملک
و احوال خراسان آورد که در هر قری که محمد بن عبداللہ بن عباس را خبر
بهر جانب میفرستاد ایشان می گفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل او
بنما نخواهند و بر و اهل بصره علمایان دور از ایمان اند و اهل بصره و خارجیان

زخاوة و سستی که در قدیم می باشد و متواتر می باشد و سستی آن زمین را
 که بلا نام نهاده باشند و سستی نام دارد که از آن بگذرد باشد معنی پاک کردن
 گندم و مانند آن از سنگ نیز و خاکشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگ زهر
 و مانند آن و اگر بل نام حلق خاموشی است و سستی نام بود که بواسطه کثرت
 آن علف در آن سرزمین بکوبایا سووم شده باشد و در آنست که چون حضرت امیر
 علیه السلام بآن زمین حمله کرد بر سید اشب او ایستاد و هر چند امام علیه السلام میانه
 برورد قدیم از قدیم بر گرفت امام حسین علیه السلام بر سید که میانه آن زمین
 چنانم دارد گفتند این را از من بگوئی امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد
 گفتند که بلایز میگویند حضرت فرمود الله اکبر از من بگوئی و بلا و سستی نام است
 این زمین کرب و بلا است این محل غنچه چون ماست و این محط رجال الکعبه است
 کونام این زمین یقین کرم بلا بود اینجا ضعیف ماحده کرب و بلا بود
 اینجا بود که بیم بر آنجا کشید اینجا بود که مانه ایستاد و لغای
 مشهور که بلا از اعظم انصار و جمع لغیا هر دو بار کشته و آب روان و باران و غنچه
 در آنجا فراوان کوبیده و در فضیلت زمین کوبه و ثواب زیارت موفد منور حضرت
 امام حسین علیه السلام روایات بسیار واقعت که شعرا مضمر اکثر آنها را
 در سلك نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور **رب** آنرا که بکر بلا گذارست
 با آن قش و زخوش چه کارست و مانند رباهی ملا فضولی بغدادی **رب**
 آسوده کی بلا بهر حال که هست که خاک شود غمش و قدش نیست
 بر میدارند و بجهه میسازندش میگردانندش از شرف دست بوست
 و مصلحای با آن حد تعصب و خاشای این چند بیت نیز گفته اند
 کرم زودین پای سوزی مشهور حسین است این سفر بزمی عشاق فرموده
 کعبه بکر دروغند او سیکر طواف و کعبه ایچ ایچ این زو خون این **رب**
 از قاف تا بقاف پراست از گرامش آن بکر چله جوی کند ترک کشید
دشوق صاحب هم کوبید عشق بکسر اول و قاف تا فاست ترجمه و کبریا
 مستعمل است و آن قصیده شام است بواسطه عمارت و وقور نصارت و کثرت

آب روان و صاف میوه و درختان او را بهشتان این جهان گفته اند و در باقی آن خدا
 و اهل آنرا است که آزاد مشق می نامند این نوع بنا بر او را در فلسطین
 و مصر و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کردند و بنام ایشان مشهور شد
 و از جمله عمارات نفیس که آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبدالملک بن مروان
 علیه السلام ساخته و در عمارات و زیارت آن ماله های مسلمانان را از آنجا گذشت و مقصود
 او از آن مجوز اظهار افتخار و کذاشتن یاد کاری بر صفحه روزگار بوده همچنانکه در
 زمان گذشت آنرا بعد از آنکه خان او ذیلت خرد و کارهای بسیار و ماله های
 سلطان مامنه چغنی را که در بلا و ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در
 دیگر بلاد میان مسجد طرح مسجد دیگر ساده و محرمی اندازد و بعضی گفته اند که طرح
 هفت ساله و لایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن می
 و او را با سراف و اطلاق و شیای در وقت سال مسلمانان شبیه خود می بینند و میگویند
 و طراکاری آن ماله می و زرد و کوش زمانه معصوم این قطعه در میان
 از دین پاکیزه شنیدند **رب** میگویند که اینجا را بنام خداوند عز و جل
 گفته اند **رب** که نامش کعبه **رب** که نامش کعبه **رب** که نامش کعبه
 ریاست عمر عبدالعزیز رسید آن شکفا ترا بنیستید و در زخم او را طایانی
 پست اما ای تمام تمام و در زخم او را بنیستید و در زخم او را بنیستید
 اما طایانی عباسی و اول دولت خرد و بسیار کارانایش را که بنی امیه بود نداده
 خداوند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت معویه بنی امیه بود و از آنجا
 آنجا افتاد و بنیستید و بسیار قتل دادند و مومنان آن قوم را ختم زده سر بریده
 و در دوشه انصاف آورده که بعد از قتل سیران بنی امیه عبداللّه بن علی بن سقاف
 فرمود تا کور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قمر عبدالعزیز را که کعبه
 بان نرسیدند و در قبر معاویه بنیستید که با کعبه بنیستید و کاسه سرچشمه
 بن مروان بر نظر پست کاف و آمد و مقصود همه را به نام بن عبدالملک راست کرد
 هر چند و اعضای او را از یکدیگر بترختند و جدا کردند و تا زایل بسیار زده و بعد از آن
 جسد او را آویختند بر درخت و خاک بر سرش ریاد کردند و از آنجا وقامت این سنت

این بیت را در
 کتاب تاریخ
 ابن خلدون
 در وصف
 این شهر
 آورده است

و جماعت که صاحب هم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بدان شود
گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور متعدد سه غلامی نهادند و نام آن
از سنات و طلیح و زکیب دادند و در الحال بنیاد آنجا هست می گویند و از حدیث
توقع ثواب دادند و شعر را در مدح و ذم و مشق اشعار بسیار است و چون آن
آن در نظر حقیقت شناس اهل است بذكر شعری که در آن باب آیت بود اقتضا نمود
شعر اذا فخرنا قالوا بجاه عربه جناب و لاطاف لسانه رفیع شایان و کلام لایعین
فشار بها منها لفرایتنشقی و قد قال قوم جند الخو و لک و قد کذبوا فی ذالمقال و عرقا
فاخر الایله با جلیک بما یکتس الخیرات و اللقب یغنی خیم حریدت غر او ریشة
و راس یشتا المصطفی فیه علقوا و بیکل در ایام حکومت سلطان سیف الدوله بن عثمان
که از سلطان شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلائی خلفای فاطمیه بران و در
سالهای بسیار و انوار ایمان و شعاعه شیع از دور و نزدیک آید تا آنجا که شیخ
جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء بان اشارت نموده و گفته و فی سنده پیشین
و ثلثا یراعی الموده فون بدین فی الاده فی الخیر العمل بامر جعفر بن فلاح نایب
دمشق المعز بالله و لم یختر احد علی الخلفاء و فلاح و سبین و ثلثا یراعی المعز بالله
الرفض و فلاح مصر و الشام و المغرب و الحرق و نویدی قطع صلوة التواضع من جهة
و ایضا ذبحی ذبحا الله بنور که از خلفای شافعیه شام و قدوه شیخان قصبه شام است
بان تصریح کرده و در کتاب سیرات الرجال و اشای احوال ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
البحر جافا از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدیدا میل بود بر مذهب اهل دمشق
که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و بعد از آن آنجا که از آنجا
کرده و گفته که قصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود و آنجا که در بعضی از اوقات
دولت بنی عباس مذهب ایشان بود و بعد از آنکه که الحال قصب در آنجا معدوم است و قصب
خنی و کتبیم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میر کشاه امیلی قدس سره در
در فلول اهل شام از نصب عداوت اهل ایت علم السلام در بعضی از ایام نیز مشاهده
فرموده اند و در جاشیده این مقام از کتاب میزان خیرین ایشان دیده که نوشته اند
قلت کلام جمیع اهل المذاهب ما یصیرون و لم یقیم الخیر و القبره معین دروغ است

سند معتبره امام غزالی
انوار بحار شریعه
الحر و القهر العزیز و الشیخ
المرکز

اینچه ذبحی گفته الحال قصب در ولایت شام است بلکه جمیع اهل شام ناصبی اهل و آن
خانی بخانه بود تا در ولایت و تختی نماید که کلام سید اجل از روی صانع و تغلب
و الا بر حکیمان ظاهر است که سکنان محله خرب که یکی از محلات شام است میگویند الحال
میرسان خالص الا اعتقادند چنانکه هر کس از شیعه عراقی که بطریق صحیح شام میرسد
بواسطه موافقت مذهب و اهل محله و اول میباید و مردم شام بر وی ایشان را در آن
در بین شیعیان ایشان می سازند و بعضی از نقاسین اهل اهل مذکور است که چون کعب
الاکبر را شام منزل سلخت عمر کس فرستاد و گفته جراید بنیه غی ای که همراه و انصاب
رسول دلا بجا بجمع انداخت و در گذشت اهل خوانده ام که شام کتب خداست در زمین و قدر
آنها کتب است از سیدکان مولف کوی ظاهر ان کتب طایفه از سیدکان میگویند
که در محل خراب می باشند زیرا که کتب در خرابی می باشد و الله تعالی علم الاسرار را
مفسر صاحب هم گوید که الحال مدینه نزدیک مصر و در الحان و لشکرگاه
آینا است و اول کسی که آثار احوال نمود جوهره غلام سقر الدین الله علوی فاطمی
بود و سبب این بود که چون کافور اخشید یکی که از قبل خلفای عباسیه و اهل مصر
وفات یافت و خط و عواد مصر فرادان کشت اشراف و اعیان ابحار و سولان و بنا
فرستاده از معین الناس نمودند که خود بدولت و اقبالی بان ولایت حرکت نماید یا از
امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد و چون معین بون قضیه
اطلاع یافت همت بر تنفیص معین مقصود کرد ایند جوهره مذکور را که پس سالار لشکر
بابی از ارباب سلاح و کشتیهای سخون با انواع اطهر و اصناف اغذیه که بر اهل
آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهره رسد سبع و خمسی و ثلثا یراعی یا مکتبی
هر چه نماز بعد از قطع مسالک بمهر رسیده حشم اهل آن دیار بیدار او روشن
و سوزت جمع ایشان بعد از آن المعز الدین الله تسکین یافت جوهره بستان
فرموده و بموجب فرموده میان مسطوط و مصر و عین الشریع بنای و بر چید
که بقاهره مصر تر است با فقه مستعمل شد و با بیکر زیاده از سیصد ساله را بایام خلا
خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر طایفه شیعه بود و اصل سبب
و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مغلوب و محذول و مطرود بود و در

نصب

استری مصری در فاجعه کتاب مهابت هفته بان مصری نموده و گفته که وندک
هنا الا قلم عقیب الشافعی جمیع علماء الشافعیة و محط رجالهم فلما استولى الفیئد
المعروفون بالفاطمیون علیه استدلوا بالعلماء فقتلوا البعض و قتلوا البعض
و عو شوبهم بعلواء الرضی فاستراح الحال علی ذلک فبما من غفیرا یسند انتهى کما
و شیخ جلال الدین سیوطی در فراغ کتاب تاریخ الخلفاء آورده که الدین قتله
عبد الله و یسوء من العلماء و القیاد أربعة آلاف رجل لیرد هم عن الرضی عن
الصحابیة فاختاروا الموت و در لغوی سنده سبع و خمسين و ثمانیة کلمه که
هذه السنة جاء العبد یون فاحذر و امصر و قامت و ولدت الرضی فی الاقالیم
و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان کافر الاخشیدی صاحب بیلمانات اخل
النظام و هلب الاموال علی الخوفا فکتب جماعته الی الخوفا فطلبون منه عسکرا یسند
الید مصر فادسل مولاه جوهر القاید فی مائة الف فارس فملکها و نزل معین القاید
الیوم را خطرها و یسند و الی الامارة المعروفة بها المعروفه الآن بالقصرین و قطع
خطبة نجل العباس و لبس السواد و التبر لعلیها البیاض و امر ان یقال فی الخطبة
اللهم صل علی محمد السطوی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین
یسلم علی الرسول و علی الائمة ابا امیر المؤمنین المعتمد بالله و ذلک فی شعبان
سنة ثمان و خمسين ثم فی ربيع الآخر سنة تسع و خمسين اذ لقی بمصر نجل الخوفا
فی بناء الجامع الارضی فذبح فی رمضان سنة احدى و ستین تمام شد کلام سیوطی
و مضمون آن در تاریخ باغی و غیر آن نیز مذکور است **صلیب** صلح بین کرب و حلب
شهری بزرگ و وسیع بسیار خیر چو شهر است و از ابن بطلاق نقل نموده که در اینجا
مسجد جامع است و شش بیج و چهار ستاقی صغیر و قبا بر مذهب امامیه متوفی شد
و آب خوردن ایشان از برکای آب باران است و بر در حلب هجری است که آنرا
خوفا گویند و آن در رستان جاری است و در تابستان آب نداد و در آنجا میوه
و بقول و نبیذ که است مکرانکه از ولایت روم آرند و نزد باب الحیان مشهور
علی بن ابی طالب علیه السلام که اخضریت را بعضی از علماء و راجعای خواب دیده اند و
اندرون باب عراق مسجد غوث و اقامت دوران سنگی است نوشته شده ترا

احوال و یا یافت که خطبه بنام امیر المؤمنین علیه السلام و آن کثیر شایعه و تاریخ خود
که در ایام سلطنت امیر علی بن ابی طالب و بن جدهان مذهب رخصی و حلبی و یمنی نام داشت تا آنکه
چون معتمد الدوله بن یحیی در بغداد امر فرمود که دست جمعی از مشهورین را برود و آن
جدا از نو سینه او نیز در حلب بماند و آنوقت مرده و راجعای سینه و سینه او در آنجا
مطلب صلح الدین ابویوسف از آنهم ولایت و بعضی از جمیع کرم متوجه بلاد شام شد و از آنجا
آمد و بر ظاهر حلب ترویج نمود و الی حدیث مشطرب شد و اصل حلبی و رسیدن مالک
طیبت و با ایشان فطما رحمت و ملائمت کرد و کرم بسیار کرد و ایشان را بخت صلاح
ترغیب نمود و بخی توبه مواظقت نمودند و واضح بود شرط نمودند که اعزاز آن
نحو علی حیا علی نماید و در مسجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع حاجت بشی که
اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسمای بر بنیاده اندانی عشره اعظم اسم و سید
جانها بگویند و آنکه بیجانان هم بکین بخوانند و آنکه عقود و آنکه ایشان بشرب
ای الطاهر ای الکهارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مقهور شد
بن و اطاعت جمیع ملتقات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر آنجا بخی
النقل گفتند و بیکبار اصل حلب را بصل شیعی بود اند و تا آخر زمان خلفای عباسیه بجز
امامیه اقتدا میسوزند و در ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومی
عشایر اقلان و مردم آنجا را بهر وجه و از مقتضای اصل و ظاهر باز داشتند و بکرم
باطن ایشان نیز نفوذ میسوزد مذهب باطلی نباشد اند مکر جمیع قبایل که بنیادهای
مؤید و بقیال ائمه مقتدایان و مرارت صبر و تحمل میجویند و انتظار رنج از محمد
میکنند اقامت صلح با محمد و آل محمد و بخی فرزند **صلیب** صلح بین کرم که آن کرم بود
و سکون ثانی و صادر مذهب شریعت بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع
و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهور امیر المؤمنین علی است علیه السلام که در آنجا
از صلیا انقضای تحریاب وید و در آن مشهور نموده است که موضع کشتن حضرت
نایان است و بقیه قریه غلام حضرت امیر و قریه و کلا جعفر بن ابی طالب و علی علیه السلام
آنجا است و بخی تا آنکه اکثر اصل حصص را بام بنی امیه ناسبتی بودند و سبب ضلالت
بر وجهی که از کتاب فوج اصم کوفی مستفاد میشود آنست که معمر بن ابی سفیان

گندگی را که اندک سالی شام بود اضلاع نمود و اهل حصن را دو و هشتاد و سه نفر از شهر
اضلاع ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب عثمان را که امیر مومنان بود کشته
و میان ائمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تفرقه انداخته و در اصرار خود
هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون در پی شما خواهد آورد
تا شما را از عثمان و عماره کذب و دروغ بپا برساند و شقت اندازد و می باید که در
مدافعه و مقاتله او با معاویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اجتناب
و انسداد کجرام اهل آن دیار بجنین اوفز نیت شده با معاویه موافقت نمودند و
بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگزیدند و بعد
شیعه گردیدند و موبدیان مقال است آن صاحب مجسم گفته که از انجلیا پیانچه
من در حصن دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقاید نیکو فاسد میسازد
آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه
همراه بودند اهل حصن بودند و پیشتر از همه کسی در مقابل حضرت میایستاد
و چون آن حربه منقش شد و مدتی بر آن گذشت یکی از غلات شیعه شدند
تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و اصل ایشان امامیه اند که سب سلف
پس در هر دو مرتبه ملتزم صلا بوده اند و زانی بر ایشان نکرده اند که بر صواب
بوده باشند آنست که امام صاحب مجسم و بر هیچ صاحبی تحقیق نیست که لیبر خدا اولی
فاد و رتبه کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب سیزده ذنبی نه میماند از پدر
بار اهل شام این نقل اتان و آنکه گفته اند در هر مرتبه ملتزم صواب نبوده اند
علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطا نیست و آنکه
در بعضی از اصول و ابواب این کتاب شمه از عیاد تنیس میان این طایفه عالمی است
و شنیان ذوی الاناب بشیخ آریاب المیای خواهد رسید و بالله التوفیق و التمام
موصول بفتح بی و قلم آن غلطی است مشهور صاحب مجسم گفته که آن یکی از
قریبه بلاد اسلام است و او را باب عراق و مغنیان خراسان گفت الله و بواسطه آن
او را موصول نام نهاده اند که موصول کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله
و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده موصول نام داشته و او کسی که آنرا

احداث نمود و او را بدین بیرو اسفند نام داشت و نام آن دو زمان فرس بود و از
بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حار را از عداوت کرد و بطریق با معاویه کسرت
و در آنجا آب روان و دین و دینان اندکست و کرمای انجا بغایت سرد است و بجهت
در آن زمانه خصوصاً ایام سلطنت آن جهان اکثر اهل آن دیار شیعی مذهب اند
و در ایامی که امیر جهان الاوله رعنا بی که از جانب پادشاه صاحب قران مغفور
و در قول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بر او رفت و سلطان سلیمان ولی دوم او را
حاکم موصول سلطنت چون مرسله در راه حاشور میان دو محل شیعی و شیعه که در
بود و یکی از آنها میشد و ایام حکومت میر عمار الدوله مذکور که شیعی مذهب بود
شیعه موصول مستقر گشته با وجود آنکه در بعضی اهل شنه و جماعت اهل آن بودند
و بعضی از ایام مجسم گفته معاند اهل شنه و جماعت نمودند و چون اهل سنت بود
بوده بودند که حرارت شیعیان درین مرتبه بنا بر استظهار موافقت مذهب حاکم
مذکور است ممالی شیعه و ادعای حاکم در میان ایشان منحل نماید و الله الدوله آن
از ایشان گرفت و در وقت تلاق آن دو طایفه جمعی کثیر را در لیاس اهل آن دیار
سب ساخته بعد از شیعیان فرستاد و در آن فاعده زیاده از هزار کس را اهل شنه
تبعید و در آنجا انداخته و آنرا فقیه السیف شنیان موصول نزد سلیمان و المیای
رفتند و نصیب علماء الدوله و اورشیت و امدا و او را شیعیان حدان و اقلیه
رسانیدند تا آنکه ولی دوم او را از آنجا عزل نمود و حکمران بعضی از دیار عراق عرب
فرستاد **السبب الکرخ** صاحب مجسم گفته که کرخ را اول در وسط بغداد بود
و دیگر محلهای با آن متصل بود اما درین زمان آن محله ایست جدا و در میان خراب
واقعست و در حواله آن چهار تپه است اما آن متصل نیست و در میان شرقی و غربی
آن محله باب البصره است که مردم آن هر روزی حلی اند و ساقف میان این محله و باب
الکرخ بقدر یک میدان المسبب و در حلی باب الکرخ محله ایست که معروف است بنس
الکری و مردم این محله شیعی حلی اند و از باب البصره باب الکرخ محله ایست که
باب الحول گویند و مردم این محله شیعی اند و اهل کرخ و بعضی شیعه اما بعضی از مردمان
مذکر شیعی نیستند و صاحب تاریخ مصر و وقایع شنه اصدی و ارمین و ارمینا

گرم و سبب باریه
بودند و احوال کرم را از شیعی

ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده و گفته که اهل کربلا
 که در آنجا محاصره میبودند و قیام یافته اند و از غایب کثرت و جلافت حکم خلیفه
 بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که برخلاف مستولی
 بودند حمایت اجتماعی بواسطه مشارکت مذهب می نمودند و این کثیر شایع
 کتاب تاریخ خود گفته که در سده هجری چنین و نظایر عامه از روایض یعنی عامه
 اهل کربلا بود و خاندانی بغداد و سنیان و شیعیان را صریح فرستاد یعنی
 آنکس را که فتنه را بغیر از فتنه گرفت و بر او با نیکو بود بکر است و لعن آنکس
 که عیاس را از شور و خراج نمود و مقصود از آن عراس است و لعن آنکس را که از
 از سینه خراج نمود و بر او با و عیاس است و لعن آنکس را که از فتنه کردن امام
 پیش نهاد و منع نمود و بر او از آن سر و ان حکم است و چون آن خبر بغداد را
 آورد لشکر آمد و تغییر آن نمود مولف گوید که مراد از تاریخ در حضرت امام
 علیه السلام نه تنها مراد است بلکه مقصود اصلی از آن عیاس است که سر فتنه
 آن علم او بود و همچنین این کثیر مذکور گفته که در محرم سنه شصت و شصت و شصت
 تراج واقع شد میان اهل سنت و رافضیه و اهل سنت فتنه فتنه آمده بعضی از آنها با
 اکثری را سر و خنک و چون علیه اهل سنت سبب تحریک ابراهیم بن علی بن ابی طالب بود که
 وزیر عن الدوله بختیار بن مغیر الدوله بود و نقشب جانب سنیان می نمود عزالد
 اول از دولت خود عزل نمود و چون بن بقیه را بجای او نصب نمود و در آن سال
 سنه ثلث و ستم و ثلثایه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در میان
 میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعه بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جمل
 و فی را حاشیه نام کردند و او را بر شتر می سوار ساختند و یکی از مردم آن خود را
 زین نام کردند و در دیگری را طایفه و یا جمعی پس از بر شیعیان ناپاکه که رفتند و
 گفته که ما اصحاب بجمیع و یا اصحاب علی بن ابی طالب میماند میگویم تا آنکه خلق
 از طایفه گشته شد و مردم دست شایع شهر بغداد بر آوردند و خلیفه جدید
 نسکین آن فتنه نمود **خبر فتنه** صاحب بجم گوید قصه خوزه است بعضی کرد
 آورده شده و آن موضعی است که آنرا حازه نمود امیر بن عیسی بن عیسی سدی

ایام خلافت الطایفه و بقره خود آنجا نزول نمود و خاندان ساخت و گفته اند که ایام
 زمان و بیس است که از بنی یزید بود و بنای شهر خود نمود اما از همان طایفه بود و گفته اند
 موضع میان واسطه و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایع و در میان کشته
 که جمع بطایع است و بطایع و بصره را معنی واحد است که آن پیش شده آب بیل است و در
 زمین و بطایع در وجه تسمیه بطایع واسطه معنی است زیرا که آب در آنجا بر زمین میسوز
 شده و منبسط گردیده و بطایع واسطه معنی است و وسیع واقع در میان واسطه
 که در اصل قریه بود بهمدی که متصل و معمر و چون ایام کسری بود و بر آن جد طایفه
 بسپاد نمود و قریه نیز بخلاف عادت زیادت شد از بسن راه آن عالم آمد که
 آب در آن سر زمین راه یافت و آن قری را قریه گرفت و مردم از آنجا جدا نمودند و
 آب که شد و کسری عزم عمارت آن نمود و تقاضای این مهلت او نداد و شیر و بکر که
 از او بار شاه شد بواسطه قلت قدرت سلطه وقت تعمیر آن یافت تا آنکه دولت
 اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بچرب و آوار و بکر پیش آمد و مسلمانان را در سبای حال
 جهاد و در عمارت زمین نمود که بجم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت
 اسلام استقرار یافت و احوال بطایع نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمارت یکیشی
 نشاندن این موضع و فتنه اند و ایشان در میان آن موضع بلند می نمودند که اینجا
 فرسیده بود و صلح عمارت و زیارت داشت پس را اینجا قریه ساختند و جمعی
 در آنجا ساکن شده و بر آن موضع ساختند و در اول ایام آل بویه یعنی از یامه که قول ایشان
 بود در آنجا استولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت
 بیرون رفتند و چون دولت و بکر منقش شد و بعد از ایشان **خبر مولف** گوید
 بنا بر آنچه ظاهر شد که مستوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه و بکر بوده اند و
 در بعضی از آن زمان طایفه بنی اسد را آنجا قریه نمودند و این هر دو طایفه شیعه است
 و از خصمان سادات و علوی اند و در مایه السیعه سید جمیع سید قلیح موسوی را
 که قریه شیخ اهل این قریه میباشند و امای خود را در آنجا و در میان آن قوم رفت و ایشان
 بهشتی صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و او را تعالیف را که تمام بشنید
 موسوم اند و تربیت نمود و بانکه دوزخی است و دسلطنت بهم رسانید و جمیع و آن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خویشان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود را آورد و از آن زمان
مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعاعه ذبیح برادر دیو
آن ولایت یافت و تالان حکومت اکثر آن دیار را واکه سید محمد مذکور مشروط و مریور
و انشاء الله تعالی شمر از آثار ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد **بخش اول**
خوزستان از بعضی لغات شنیده که مشق بر سید و شصت و شصت است
و در اصل آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج
و لیمو و انگور و انجیر بسیار است و سرخ و ماهی و پنجه از آن سرشته تناسلی است
و جمیع اهل آن دیار مذهب امامیه اند و یکی مداوم و موافق فرائض و سنن است
و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مساندن از مشرق در میان ایشان منقوض است
و نقد ایشان در سالیات بر سه ایست که زکوة سال خود را یک روز فی صروف
در خانه خود نگاه میدارند و آنرا اخیل نموده به هر کجا اخیل و اخیله فقهای امامیه آن
دیار باشند می برند و تسلیم او می نمایند که او مستحقان رساند اما با وجود این همه
طاعات و عبادات در خون ریختن و اختیارند و خود را از آن معاف میدارند
زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب
خلق بسیار قتل میرسد و در ایام پادشاه معفو و کفر و عواقب و بصره و در تصرف
سلطنت رومی و عثمانی در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوار
قبایل آن دیار تصرف رومی و عثمانی در آمد و آنرا تحت مخالفت با هم موافق شدند
بعد از آنکه ایشان در آن دیار نداده و از بعضی از نقصات شنیده که در جزایر
زیاده از سیصد هزار گاندا و توغی بهم میرسد و یکی قوی و نهنگ و در نهایت قوت و
توانایی و شجاعت و دلیری اند و اصل فضل خصوصاً مجاری سان ضد امامیه در آنجا
بسیار اند و حتی نمائند که صاحب جمیع البلدان این جزیره را در برابر جزایر ذکر نموده
و در باب دیگر نیز بیانی علیه آن ایاد نقل نموده و ظاهراً آنرا در بعضی جزایر که
سابقاً مذکور شد داخل میدانند چنانچه این جزایر ولایت خوین متصل است و در آن
و در اقصای مشرب و مذهب شیعه و متخالف اند **شوش** صاحب جمیع
گوید که آن درین زمان اعظم مدینه است و خوزستان و شوش و عرب است

و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او شوش است که یکی از بنی قحطیه او را شوش نام بود آنجا
نوح نمود و بنام او شوش گشت و این روایت جزئی نیست و صحیح است که حمزه صغیراً
گفته که سرس با اهل سینین مدینه است و خوزستان قریب شوش با آنجا است
و بعضی او در زبان عجم حب و یکوست و چون مدینه شوش را بنا کردند بنام آنجا
خوب و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و ولایت زیادتی تا دره در کلام ایشان
بر معنی و باد فی مطرد است چنانکه ولایت صیدا افضل بر آن در لغت عربی مطرد است
و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل بان ساخته اند و شوش را بشکل اسب و چون شوش
بشکل رفته شوش و در خوزستان آنها را بسیار است و اعظم آنها نه شوش است که
شاورش درون آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شود و در اندرون شهر که در میان رنج
واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب شهرهای عالم است و طول آن نود و یک
میل است و آنرا از سنگ و گرانیت و حجرهای آهکی مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا
بشرب سدود کرده اند و گفته اند که در عالم بنایی از آن محکمتر نیست و این معنی گفته
که اول شهر که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوش بود و باقی آن معلوم نیست
و در شوش قبر برآوردند و گفته است که در وقت فتح آنجا شید شد و در آنجا بجای آمد
و همانهای قحطی یافتند و از اهل شوش است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی
عبدالله بن خضر که صحبت دواتون رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال و
هشتاد و سه درجه وفات نموده و در بعضی از اقوال راجع مذکور است که چون شایو
و لا کثاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قصر روم را بسیر کرد و بعد از آن
از شایو را اسیر کرده بود قصر را بسازد و با او لطف کرد و گفته اند که نوح فرزند
نوح که کشم آمد و بنده من خواجه بود تا و قحطی که ولایتهای مرا که خراب کرده آید
کنی و بعضی در ختمها که بر دره بتلانی و شادروان شوش را میدی و چنان
کنی کردن زمین مزایع صیفی پیدا شود و زمین مائی در آنجا بتواند کرد
چون قصر بر جان خود را بمن شود که فرستاد تا شناع و مهندسان و برده است از
زمین بیامند و مالی و خزان بیاورند و بجاوت ملک را بران مشغول شدند و
زلاتها را آبادان کرد و ایند تا چنان شد که اولی بود و بعد از آن بجاوت شادروان

گوده اندازان شایسته

خطام

پنج اول و نو که بدو رسید و شوستر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر کوپار
 از آنجا حرکت کرد و ایستاد تا آنکه شب تاریک و سرد و باران هوا را شوشر غفل افاد و تحقیق
 بقصد آنجا خوزستان بر روی که از دیگر کتب مختلف قاصر و رسیده است که در زمان
 سوتر و عباس اکثر اهل خوزستان معتقد بودند از رود دجله یا نه یا نه تا رسیدن سید بلبل
 از اهل دجله و بحر الفی الحی الی انوار المؤمنین قبل شوشر آمد و دختر سید خنده
 دلدار را که نفیس نام داشت حسن بود و در جهان کمال خود آورده و اینجا اقامت فرمود
 آن دیار را حدایت و داشت و نو جمعی که اهل ایشان مستعد حدایت بود مستعین
 و کوچه و درخت و عقاید با اضرار و در دین و بعد از آن چون ولایت در دست
 سلطان موصویر مشهور درآمد و روزگار بقصد برآمد و سید بلبل فاضل و کامل
 امیر اهل الله مرعشی که نفیس آن دیار بود و بود و ایشان مستعین گردیده در حق
 بقصد اهل شوشر بحدایت حق اتمامی عشر قریب شوشر از پشته فرمود تا آنکه
 اهل اینجا با کلمه عید حق امامیه کویدند و غیرت فرای اهل قوم و کاشان
 کویدند و چون آن دیار فیض آفرین بود این خاکبار است
 و یاد اهل الشیاب بمحیی و اولادش سر جلدی ترابها اگر موی کلمه
 خاوی از من ایام بزرگ شمره از احسان و محمد اینجا اشتغال غایب شوهر
 خواهد بود بیا نگر تا از مؤمنین شوشر بلبل است و دکنش چون نام خود در
 و جوی تمام و خطایست جان نواز است از دیار و السلام از هفت اقلیم
 مسکن چون فصل بهار بطف سراج اعتماد طبع امتیاز دارد و هوای بهار
 بر طاق با دهری صد جلوه کوی و دانه دارد **خدا شوشر کوچه**
 هر چه اعتدال مجبور است معتدل عالمی بچو است ذات بمن و خزان دور
 دکنش از دست بچو سپهر ساحلش بر شاعلی است در نظر کان سوادش را
 هر چه فصل و صدف است از قلوب مراد نوا هر چه صدف از مشهور
 شیخ فطای و دکنش همه چند جاقری بهار شوشر نموده و نشیبه بهار بعضی از
 بهار اینجا فرموده چنانکه در کتاب **عفت پیکر کفر** مراد بهار شوشر
 چاهه نژاد و یک دی و آن نقایس بقاع او که در غایب لطافت و رقاع است

[illegible]

آستانه امام زاده و لاجبلا بنیاست که آسان از عتبات علیا آستانه کتبت
و کشتن از جنابان کوچ باغ لوفخانه که کتیبه عمارت را که عرض کوم رود
و کشتن فایض نور او را اگر طور خوانم سراسر است. هوای دلکش این چون یوم
انفاس عیسوی بویخ افزا و فضای سخن چمن جانفز این چون بد بصرای
موسوی بجز نما و دیگر تله سلاسل که حصا فلک را حسیض حشد و خود شمر
و میدان سقا بل او که کوی لطافت از میدان سعادت برده. صفای صلائی او
صلای کلکشت کلشن بشیر از داده. و هوای بجزای او در دم عیسوی جان
ناده مصر را از سوز فراخ زود و جز برش جامه در شیل و شیل با از عتبت زاده
اوست که در قندیل آواز نغمه فلزم قدودش سرودی تازه. و آرزوی
بلند آفریده است که در جله از فوق آن در تار و قران از شوق در حرکت است
بند میزان که قطعه از شا در وان عجیب نشان اوست چون هوا کف بر آب
افزاده و مانند سد سکندره در قع با جوی طغیان ثابت قدم ایستاده. بند
بر جمیع ایشان منت همت روزگار و عیار افتد سلاطین کا کمار آفرات
باز لاله مهارش معارضه نمودن و باز هرات با با شال اشعارش زبان بخودی
کشودن. باد بکمال آبا بجز بل بمودن است. برج آبی چرخ دولا فی از خانها
خرابا و خزان و صوف و عنون حکیم فارابی از نا لجنین دولا با و ترانه
قوس قزح از عتبت دایره و سیعش قوس خود را شکسته. و فلک البروج از سد
منطقه زقار بر میان بسته. قدسانان سکر و هوا چاشنی شکر از عسل
باخته املا افتد اند. و حکم و داندان مصر و جهان مانند دبیای زیبا و بافته اند
صوای قدیر لشکرش لشکر کا و ریاحین و از هار و فضای صحرای قزقرش مسکاه
عطر و روان بهار. آبهای عذب یاد افش کوی از قد کاه خضر بیدار کویا
یا از سرانگشت معجزه موسی چکیده. میدان شاهین با سبعت عرصة خیال
در جویان. و تخت جبرئیل با ابوان کسری صفوان. و با تخت سلیمان توانا
از صدای صدای ایدی کوه تو بویخ و فضای خوش هوای سر کج چه کوم. و در مصداق
مناقب و معالی گوشتک علی بکدام قدم بوم. مقام خضر رسیده سنا از اسلا

رفیع بجای مقدم

و مزار شیخ شمس الدین و مادر سمل با همدم تحفه و اگر ای باد. اما الحال شدت
که ساعد و درو معالی و معانی آن دیار فی سحران و معانی سکارم و معانی
فی سحران مانده. چه بعد از وفات پادشاه صاحب قران مغفور که انعام حضور
و فقره و فقر و بجز و اهل ایران رسید. باد فی ساری حق بر آنجا نیز و زید
و نقش بر پیشانی بر پیشانی آن دیار ظاهر گردید. و در کنار عمارت خستنا بکار
و لشکر آتیه با و اندوه از کین بر آورد و اسباب مکار با هم مواجعت
و مواجعت نمودند. یکی ز فتنه دیگری خلول کرده. یکی جای خود نکرده. که دیگر
خبر بر دول فرستاده چنانکه مسعود سعد گوید. **بماید براماد در روزگار**
بنا بدی می هرمان دختری. بخورده یکی ساعه از عمر تمام. دمامه فرار آورد و یکی
حوادث زمین نکسلد ناله. یکی اسیر اندر دم دیگری. و از جمله اسباب ظلمی ان
حوادث بر میان اختلاف حال سادات رفیع القریات آن و بار است که درین
مبین را از کتی استخوان و شرع تبیین را چون طعمه سلاسل محکم حصار می بود
و بر تو احسان و دعایت و سایر تربیت و جرات ایشان جمیع اهل روزگار خضر
اصافی ان دیار را ساحل بود و هر کس که نایب دور کار او را از یکبار بینداختی
او را مده گردندی و بر سر کار بر دندی و چون پادشاه صاحب قران مغفور
رحلت فرمودند و بر دکان آن سلسله علیله با او مراقت نمودند. و اوست ملک
ایران عدا فخره فخره او از یک دویم مشغول گردید. و نظر همای خورشید بران من
و بوم بر سید. لاجرم نواب روزگار چون بود بکران دست یافتنی ایشان او
دستگیری گردندی بر ایشان دست یافت. و ترک از امرای اجزای آن اکثاف
آنان را شوکت اخلاف آن سلسله روزگار را بر یافت خضر چال ایشان را عین الکاف
رسید. بدقیات و شیور غالی ایشان سر بخاری کشید قرض بر سر قرض که در وقت
کریان کا هر قرض بسماید. و از قیل تقصیف بیوت شطرنج باندک حرکتی نموی
غرب در طول و غرض میکند. و در برابر این خاندان سستی قوی دارد عطا
آن سوزناپ روزگار گردید. و در میان این خاندان سستی قوی دارد عطا
و در میان این خاندان سستی قوی دارد عطا

بعد از خیم نمودند و آنرا در طرقت ایشان قابل گفتار و در اخبار را و در
شهر است که در بی بختی بی یک سه خلیفه را در شام داده بود بر خورشید
شهر میکرد و اندک یکی بر سید که بر سر کلاه کرده است می گفتا بر کور و شام
داده است عرب مذکور با ایشان بکینه طاقت نیاورد و از روی در دبا آن مرد
عقاب نموده گفت یا خدا لا نفس عمر و عثمان یعنی با کفن عمر و عثمان را فراموش
سنان و برین بیت تقصیر جسته اند که من تقصیر نمودم و ایشان را نیز دشنام داد
بودم **فصل** در تفصیل احوال بن و خویاب و هوا و صنعت عرصه دلکشا
او در کتاب بحجم مستطور و مجمل آن در السند جمود و کور است و در کتاب
اشاب سمعانی مستطور است که بنین بلادی وسیع است و در فصل واحد
وارد شده و او را بواسطه آن بن میگویند که بنین زمین است همچنانکه شام
شمال زمین است **مؤلف** گوید و لهذا اکثر اهل بن مؤمن و از اصحاب
بنین بوده اند و اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و بنابر سعادت آن که اهل
آن دیار را شامل بود حضرت امیر بر سر جبهه در احوال خود بر مذکور شد و اینجا
رسیده اند و بسیار از اهل بن و دیار از بن مقدم هدایت نمودم او را و بن
گرفته اند و از کابرا و لای آن دیار سهیل بن اویس قرن است که بنو حنیف
ضیی و شاد و لاری و در حرب سیدین با حضرت امیر موافقت و در آن
بلد به شهادت رسیده و در فوج اعظم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر
خلافه نشست اهل بن بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تنهیت روی عقد
امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که از بنین عید شد رسیده و در قایم
بن و اهل الحیدرانی و در بنیه بن و بنو الجحلی بود که با قوم خویشان از بنیه آمدند
و بنی از بنو ایشان امیر المؤمنین علیه السلام دریافت و اشتراک بنی و بنو
و فرمود که با جماعتی از مشاهیر بنیه با استقبال ایشان رود و شتر با کوبه بن
و بنیه بنو بن و بن رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرعجا گفت و بنو
پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در همان سعادت و طالع میهن و فال میر خود
اما بنی عادل و خلیفه با ذکر کما بهر و انصار او را پسندیده اند و بر خلاف او افتاد

که در سیده اند و بنیه بن و بنو الجحلی بود که با قوم خویشان از بنیه آمدند
و بنی از بنو ایشان امیر المؤمنین علیه السلام دریافت و اشتراک بنی و بنو
و فرمود که با جماعتی از مشاهیر بنیه با استقبال ایشان رود و شتر با کوبه بن
و بنیه بنو بن و بن رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرعجا گفت و بنو
پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در همان سعادت و طالع میهن و فال میر خود
اما بنی عادل و خلیفه با ذکر کما بهر و انصار او را پسندیده اند و بر خلاف او افتاد
که در سیده اند و بنیه بن و بنو الجحلی بود که با قوم خویشان از بنیه آمدند
و بنی از بنو ایشان امیر المؤمنین علیه السلام دریافت و اشتراک بنی و بنو
و فرمود که با جماعتی از مشاهیر بنیه با استقبال ایشان رود و شتر با کوبه بن
و بنیه بنو بن و بن رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرعجا گفت و بنو
پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در همان سعادت و طالع میهن و فال میر خود
اما بنی عادل و خلیفه با ذکر کما بهر و انصار او را پسندیده اند و بر خلاف او افتاد
که در سیده اند و بنیه بن و بنو الجحلی بود که با قوم خویشان از بنیه آمدند
و بنی از بنو ایشان امیر المؤمنین علیه السلام دریافت و اشتراک بنی و بنو
و فرمود که با جماعتی از مشاهیر بنیه با استقبال ایشان رود و شتر با کوبه بن
و بنیه بنو بن و بن رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرعجا گفت و بنو
پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در همان سعادت و طالع میهن و فال میر خود
اما بنی عادل و خلیفه با ذکر کما بهر و انصار او را پسندیده اند و بر خلاف او افتاد

جبل عامل

التاسعة وثلثا أهل آذربايجان وإن بقية قريظة طيبة فيها ما شئت
الانفس وتلك الامم وفي وصفها كل الاشياء التي كلامه وحق ما ذكره
في البلدان شرح عقايد اهل بيزنطة وكنيسة وكنيسة بيزنطة
توسيد اما في قدره واثار معلوم شده واذ زمان وصول قطب الموحدين
حيدر توفى قدس الله سره بان ديار بسياري از اهالي آنجا كه بسلطه اراوت
او در آمده اند مذهب حق خدايي حشر داشته اند و چون در طريقه سلوك
حضرت مير محمد راجده در وقت انابت سر بران تلقين لعن فرشته زمان
اهل بيت عليهم السلام بنا بر تقية بطريق سرگوشي نمايد لهذا الحال كه تقية
بر طرف شده خلفاي او تلقين لعن همان دستور رسيده اند و بعضي از
طريقه مريد خويجها و نمايد و مجموعي و يك الامل بر بيزنطيه و بيزنطيه
قدس الله روجه مير محمد بجان آنكه سيد مذهب شافعي داشته بودند و كمال در
دياد بغير از مساوات لاله و حافظان را و بيزنطيه الله كي كه مقيم بنسبت با سالي
نست و الحمد لله وايضا پوشيده نمايد كه نزد اين پناه فوضه رسيده كه كچه
حيدر تيرين و ناصلي حكي شيعه بوده اند و همان علاقه در سلطه اراوت مير محمد
در آمده اند با آنكه سابقا سني بوده اند و آن سني محمد صاحب صرف بتايد اله
ايشان را هدايت و ارشاد نمود و تحت اول نظر بحال باي اصل تيرين كه رسيده خاتون
بوده ظهوري تمام دارند و آنكه رسيده شيعه خدا نيه بود بجا آنكه شجر اجل
عبد الجليل بازي و كتاب نقص آورده كه چون هر روز رسيده ظهور رسيده راد
تشييع بدو سوگند خورد كه او را بدو كل طلاق دهم و بيشتر نه پس بر كاغذ نوشت
كه كشت فيض يعني بودي خيره بودي و بيزنطيه شديقه آنرا بيزنطيه فرستاده رسيده
از فائده محبت مرتضى و زهراد پس كاغذ او نوشت كه كشتا فاضل نا و بنا و بنا يعني
بودم اچه بودم و بنا و حمد شكر كردم و بيزنطيه شديم و در آن بشما في دارم و احتلا
دوم نقل بحال محمد عمارت تيرين كه متوكلي عباسي بوده بغايت ظاهرست چه مقرر و
مشهورست كه متوكلي سني با صبي بود لعنه الله والله تعالى علم **قصة** شهر مقيم
و بلدة كريم است و از جمله بلاد است كه همیشه دار المؤمنين بوده و بسياري از

اكثر افاضل مجتهدان شيعه اماميه از آنجا برخاسته اند و انساب اين جنين طري
از اهل طاهره و حقه عقيدة منسوب اليه است و در كتاب مجمع البلدان و غير آن
كه طاهره طاهره و آنجا دين مستور و اسلاميه است و اهالي آنجا همیشه شيعه اما
نموده اند و ابتدای سالی آن در سده ثلث و ثمانين در زمان عبدالملك مرقد
عليهما اللعنه و البيران شد آن جنين بود كه عبدالرحمن بن محمد اشعث بن
كاز قبل هجرت يوسف عليه اللعنه اير سرستان بود و چون و در خروج كرد و لشكر
او هفده گران و علماء تابعين عراق بودند چون بيرا شعث از هجرت منتهزم شد آنجا
بناجيه تم اختارند و از آنجا چند برادر بودند نام ايشان عبدالله و يحيى
و عبدالرحمن و اسحق و نعم بن سعد بن مالك بن عامر اشعري و در آن موضع
چند قريه بود كه يكی از آنها كندان نام داشت برادران مذکور و آنجا جبهه
تولي كه در بوي اعلم ايشان از عراق عرب بر ايشان جمع شدند و آن چند موضع
از كثره عمارت هم متصل بسلطه بنام كندان كه يكی از آن موضع بود و قريه
نمودند و بعد از آن مقتضای مشوره و تقي فاعله بر ما پيشت بعضي از حرف
آن نام با اسقطه فاعله از دوی قريه تم گفتند و اصحاب در كتاب مجمع مذکورست
كه مقدم برادران مذکور عبداللهم بن سعد بود و اوليه خداست كه در میان شيعه
كوفه نشو و نما يافته بود و اما مذهب بود مقدار آن حال از كوفه تم استقلال
نمود و اهالي آن ديار را قبل از آنكه نقش اختيار اختيار و لوح خاطر قرار كند و در
مشاهير مذهب حق ائمه اطهار و ائمه ائمه نظام طريقه ايشان استوار ساخت و طفا
هرگز در آنجا سني پيدا ميشود و است كلام صاحب هم و بعضا كه در فضيلت هم
بما هو تم از رسول و ائمه روايت شده بي نهايت است تا از امام جعفر صادق
روايت كه كشت الا ان الله خيرا و هو ملكه الا ان رسول الله خيرا و هو ملكه
الا ان الامير المؤمنين خيرا و هو ملكه الا ان خيري و خيري و ملكه و ملكه
تم الا ان تم كوفه الصغرى الا ان الجنة تاجه ابواب ثلث منها الى قم تفيض
انوار هي من ولدي و اسمها فاطمة بنت موسى بن جعفر شافعي شيعي الحليه با هم
و جعفر اشعث عليه السلام روايت كه كشتا ذات البلدان البغداديين و البغداديين

عبدالم

قرن زیاده از مال و جهات ساحای گذشته بنابر اوله رسانیدند تا آنکه بحدی رسیدند
و بعد از آن خلیفه از مواخت اهل قم با ناصر الدوله اعلیّه نمود و او را نزد خود
طلب فرمود و ایضا از ما شجره ایت ایشان آفت کرد و روزگار سلطان
میرزای و اخی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر می برد اتفاقاً روزی
در میان جمعی از شیخان هرات نشستند و چون سخن در باب خلافت چهار سکا
مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان درآمد و بیان نمود که
نموده زبان بطعن و لعن کش و باجاعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از
مکالمه سعدالدین تقی زانی بود و نه وادی شهادت بر وضو او کردند آنجا
شیخ الاسلام مذکور او را بر داشته بخودت سلطان حسین میرزا بود و
صورت حال را عرض نمود و خلافت میرزا را بر محبت سادات در مقام اصلاح
بان سید خطاب فرمود گفت که ظاهر ادیان وقت ترا اسکاوی کاری یا
جوتی از واری طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز در مدق خمر
ترکب تناول سکران نکردم و ام وقت غیبت و خرافت پیران من سید
بلکه چون عداوت خلفای نیکه را با با و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن
و لعن ایشان از روی قصد غیاب بر زبان می آورم و آنرا از جهت عیادت می
شمارم چون میرزا آن جواب شنید سرور پیشوای اخلاص متامل گردید زیرا که
با قطع نظر از محبت زید حضرت سید الانام علی الصلوٰه والسلام از ما سید
شاه اسماعیل صفوی الله را الله بر حاکم که در آن زمان قهرمان ولایت ایران
و صامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام
فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس آنکندره بود از مشاهده تامل میرزا را ناچار
جاهلیه اشتغال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان بجوابی که در امور
دین مساجله و مدافعت نمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود
تا وادارگان دولت متابعه او کامیابی نمی نمودند بالضرره آن معامله را
برای شیخ الاسلام و گذاشت و آن سعادتمند متعصب از روح مطهر حضرت زول
علیه السلام شرم نداشت حکم قتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت

آن سید خویشان او بخودت سلطان شاه اسماعیل بقتل و عجز نظم خود نمودند
و او ایشانرا قتل داد و حکم فرمود تا فریانی نوشته بایشان دادند که هرگاه و کلاه
خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان
خون بر او ریخته قتل نمایند و چون بعد از آنکه زمانی سلطان حسین
وفات یافت و شیخ خان و اخی خراسان شد و پادشاه مذکور توبه بقتل
آن ولایت نمود و شیخ را با اسفل و رک و از سلطنت جدا و سلطنت هرات
نزد اهل اعلان فرمود خویشان آن سید مقتول که برآمده از روی مصلحت بودند
شیخ الاسلام را گرفته بطور اشرافان پادشاه دین پناه آوردند و بموجب
عذر و فرمایان سابق او را تسلیم باجاعت نمودند تا چون آن سید مظلوم
سنگسار ساخته در سرجار شوی با آنرا سوختند و خاکستر او را بیاد دادند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و انکسر رب العالمین **کاشان**
صان الله شان اهله و عایشان در کتاب معجم البلدان منطوره است که کاشان
شهریست نزدیک باصفهان و در زمانها با شهر شرم مذکور میشود و از آنجا
طریق و کاشه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه احمادی اند و مذاهب
خود را منوچی تمام دارند و معانی در کتاب آنجا گفته که کاشان شهریست
نزدیک بقم و از آنجا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من با آنجا رسیده
و در روز در آنجا اقامت نمودم ام مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل اند
در میان ایشان بسیار است و در آنجا حضرت سید قاضی ابوالرضا فضل الله بن
علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند
قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جرعه انتظار خروج
او ساعتی بود که خانه او نشستم و دیدم که بر کبابه ایوان او این آیه نوشته بود
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبدالجلیل
رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بمحمد الله و الحمد مشهور
مشهور بوده و هست و بنیة اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس
بر آن استوار است و آن جمعی در آن بزرگ مدرسه صفویه و مسجد و مدرسه

وحنفیه که اذنانها پیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بود و ندید که نصف
شهر شیعه بودند و اهل دوست اکثر شیعه بودند و خیلی از ایشان حنفی بودند
و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول بحسبیت و نزاع میان شیعیان و
شیعیان واقع شد و حریف و قتال در میان ایشان استناد یافت تا آخر سال
و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را بر انداختند و بعد از آن ایام شیعه
حریف و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قائم شد و در جمیع حروب با وجود
شافعیه طغیان ایشان بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه با کوفه فانی و شافعی
شدند و این خرابیها همه جای حنفیان و شیعیان است و این یک محل صغیر
که آبادان مانند محل شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده
مگر آنکه مذهب خود با پنهان دارد و اصل خودی گفته که شهری بزرگتر از اینها
و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری هموار تر از شهری نیست
و اگر چه همه پیشا بوزان بزرگتر است و گفته که طول و عرض آن یک فرسخ
بنم و یک فرسخ و بنم است و در خارج آن قریبهاست که هر یک در یک باب
بشهریت و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بودست عمار بن یزید و از جعفر
ابن محمد را زیست و است و کبریا و عیسی و ایام خلافت منصور بر روی آمد
شهری را که الحال هست بنام نهاد و بر گردان جعفر خندق نمود و مسجد عجمی
ساخت و با اهتمام یکی از کاشتهای او در سال یکصد و پنجاه و هشت مسورت
اتمام یافت و سال و خراج آن همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که
مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بزرگ رسید اهالی آنجا از فضل
مال و خراج خود تر و او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان
تخفیف داد و مستقوله است از بعضی هلاک گفته در توفیت مکتوب است که از آن
باب من ابواب الازهر و ایامنا من الخلق و اصبح و وصف و یک گفته که از آن
عروین و دنیا و الیه منجر الناس و در وقتی که عیسیا الله بن زبدا علیه السلام
حکومت آن را نامزد عمر بن سعد و قاص نمود که لشکر بر داشته قبایل
امام حسین علیه السلام بکربلا رود و عمر و اولی امر متزدد شد و در خروج و

و این بابان بر زبان را اندک **شعر** اترک ملک الری و الری ز غنیتی
آمد ریح مندموما بقتل حسین و فی قتله النار التي ليس دونها
عجائب و ملک الری قوه عین و انخرجت دنیا و ریاست بروفا الشیعه حکومت
انجا را بر قتل حکم کوشد مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که آن حضرت فرمودند که الری و قزوین و ساوه ملعونان
و مشغولات و اهل ریه در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن محمد بن الحنفی از آن
برای اهل کوفه شد و از اهل مذهب شیعه نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم
بخصوص کشته مذهب شیعه را و قریب بحسبیت و از آنجا که عبد الرحمن ابو حاتم
در فضایل اهل المذنب علیه السلام و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان
معتمد عباسی بود و استیلا ایام مذکور بر ولایت آن در سال و بیست و هفت
خروج نمود و او قبل از آن در خلافت صاحب خود کوکلی بن سنان بن ترک بود و از آن
وقت که بر روی استیلا یافت و مذهب شیعه را و او الحال از هبل است و از آن
انست آنجا از کباب بهر قتل افتاد و حنفی نامد که آنجا از بعضی عقلا و ریاست سبب
ظاهر برای آن و وایت نمود خلاف ظاهر است و ظاهر آن که در مقابل خود را بر
مجموعه شافعی مذهب بوده تقریر برای آن بود و مدکور نموده و الا بروجه که از کتاب
نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت آن از آن کمتر و با چنین بر وجه اندک
که در نزاع حنفیه و اهل سنت و همیشه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه
موافق بوده اند و شافعیه را با بر آنکه در اصول تابع اشعری بخیر بودند همیشه
خوار و میساختند و چند مرتبه ایشان را الزام کرد و بر بالای منبر فرستادند که
افرا بطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه آن و با
مواضع و اماکن متعلقه با ایشان نموده و گفته که آنرا از مواضع متبرکه ایشان آنجا
مدرسه بروک سید بنی الدین محمد که یکی از اهل بکاه دوران که در آن سال است
که در اینجا اختتام قرآن و نماز جماعت هر روز پنج بار و عجل و عظمه یک هفته در آنجا
منعقد میشود و همیشه مشغول اهل و فقها و سادات متزددین می باشند و در
طغیان بزرگ برای آن نموده اند و دیگر مدینه و شمل اسلام حسکا با توفیق که بر آن

و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه
صاحب قرآن مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی برای قدم بر شمع
فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لحاظ توجیه آن تأمل میکردند و
و بخاطر اشرف رسیدن آن تسبیح را آورده بودند و یکی از اهل مجلس سارند و از روی
نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقاً آنجا یکی که جمله التلک و از جمله بندگان
عالم و مسکنان حتم نمود در برابر نشستند و تسبیح مذکور را آورده
کردند او فرمود و از دیدن لطف آن تسبیح و مقارن آنحال قاضی محمد بن محمد
این بیت مناسب مشهور بخواند **تسبیح خدایی که نزد تو جید است**
دو کون کسان چشم طرب کن **شیخ عبدالباقی** را ز در مقام قیام بختی از بلاد
گفت و اما و را بمن اگر چه دهی است بمنزل شهر جا بان نمائند از آثار شریفه و آثار
اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از
برکات ربی الدین ابوسعیدنا سعد الله فی الدارين ما تجد جود جامع و مدینه
رضویه و غیر آن با اوقات بسیار و در آنجا مذهب ان عالم متدین و فقهای
مستوفی بزرگوار عالم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و شاهدان جمیع
ابوسعیدان شمع نهاده اند و بزرگ فرستادن همیشه جاری است و در وادای
هر رمضان همه طریقات اسلام از حنفی و شافعی و حنبلی و غیر آن اعیان عالم ایشان مخلوط
و جمعه و در میگردند **در این زمان** آنرا در شرف غل و فراوانی سکون
شین میگردند و در کباب تسبیح مسطور است که در دست بعضی فال و سکون
و او را و نیز با انشاء ساکنین در و بعد از آن بای مستوجه و بین میگردند
و بافتن کلاه و قله بر بالا دارند از جمله قریبهای ریاست و از جمله منتسبان آنجا
عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو جعفر دوری است که خود را از اول
حدیث بن الیمانی پیدا کنند و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال
و شصت و شش بغداد آمد و متدی در آنجا اقامت نمود و از احادیث اجداد
المیثم السلام که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا وایت نمود و بعد
بویمن اصلی بر حاجت کرد و بعد از سال شصت و هشتاد و شش وفات یافت **طالع**

تذکره صاحب جم گفته که آن نام و بزرگ است یکی در خراسان و دیگری
در میان قریون و شهر آن چند دیده است که نام طالقان را بر آنها اطلاق میکند
و از آنجا که اهل طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس
عباد ابو الحسن الطالقانی است و بعضی میگویند که اهل طالقان قریون
همیشه آنجا میان شاه ولایت بوده اند و از آنجا اهل بیت علیهم السلام احادیث
بسیار در فضیلت این طالقان و اهل آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب
الزمان علیهم السلام از کتاب کشف الغم مسطور است که زوی ابن احمه انکوفی و کتبی
الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال و تحب لطلالقان فان لله تعالی بها
کنوز المست من ذهب و لکن بهار جلال مؤمنون عرفوا الله حرمه
و هم ائمه انصار المهدی فی آخر الزمان **کیلان** ولایتی است مشتمل بر
سپهر آمار و عقبات بسیار و در بینهای آن نشانی از اخبار برتر است که بسیار
صبا و شمال از خود و فزان آن افشان و خزان سبکزد و ولایت منقسم بدو
میشود قسمی لاهجان و قریه آن و قسمی دشت و حرمین و کولیان و ولایت
لاجهان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع المراتب اند که ذکر آنجا
در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهل آنجا از زمان ناصرالحق
که باعث اسلام ایشان بوده تاکنون پادشاه صاحب قرآن مغفور زبیدی جاز و دی
بودند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهل لاهجان مذهب فرقه تابعیه امامیه
در آمدند و بعضی نمائند که طایفه جاز و دیه در فتح خلقای باشد و ابطال شد
ایشان با فرقه امامیه شریکند و بواسطه این مناسبت و قریب که در مذهب
با امامیه دارند و قریبهای امامیه در حجت و قضا کتب فقهیه گفته اند که اگر
کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشعبه ثنی عشریه و اگر
العیاذ بالله از ایشان کسی بنام منصرف میشود ببقای فرقه امامیه و اگر از ایشان
نیم کسی بنام منصرف میشود بجاز و دیه و او فرقی زیاده و باقی فرقی زیاده و اهل
شبه و حکم سازند **دیوان** بطور ایت حجت نشان از مضافات
کیلان که سلاطین و خواص اهل لاهجان در بعضی از اصول بزرگواران عمره

آنجا را ما بوی خود بسیارند و اهالی آنجا از مبداء و تحول و اسلام تا الحاق مذهب ما
 دارند و نقش بخت خاندان بر لوح خلقتی نگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل کربلا
 با سلام در آورده اهالی بلقان بواسطه حساسیتی فرعون و امیرای غدار که اگر شیخ
 بودند تقیته می نمودند لاجرم ناصر الحق بنگران آنکه ایشان نیز مذهب اصل شریف
 لشکر بدیلان کشید و کار بقتال رسید و چون شنید که امیر اصل بلقان بود
 از کلماتی که لشکر باین ناصر در اشای جنگ می گفتند باهشایشان را بر قتال
 یقین نمود و زیاد بر کشید و اظهار مذهب حق جعفری نمود و از ناصر امان
 طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین آتشبند مذهب خود را در مضار اظهار می
 از دوطرفه تقوی من خلاصی می یافتی اما اکنون که با تو حربه شعل کردید و یاد
 نصرت بر اعلام ظفر انجام من و زید پیا که تو من را می و خود را تسلیم نمی
 خلاصی مستور نیست و چون شنید که تسلیم خود را مصلحت ندید محض آنکه
 میکرد تا کشته گردید و باقی اصل بلقان امان طلبید و خود را در قتل رایت
 نادر کشیدند و الله اعلم بحقیقه الحاق **طبرستان** بفتح اول و دوم و کسر
 صاحب جم کوبان بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنها
 و از آن برای جماعت پیشا را داخل علم و ادب و فقه و خواسته اند و از اعیان بلاد
 طبرستان دهستان و جرجان و استرآباد و آمل است که برای تحت سلاطین
 آن دیار بوده و ساری که پیشا آمل است و شالو که نزدیک است بآن و بعضی چرخ
 از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را عسارت از بلاد معروف باین بلقان و
 و در هر نسبه آن دیار طبرستان وجه گفته اند و آنچه حقا است و مشا
 احوال اهل آن دیار مؤید آنست نیست که چون در میان اهالی آن دیار حربه و
 قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تیر است تا آنکه سیر و کبر
 و غنی و فقیر ایشان همگی تیر اندازند و سیدان پس ازین کثرت تیر اندازن و
 او را تیرستان نام کرده اند آنجا اندوزی تیر بسیار و ابطال مدله و در طبرستان
 گفته و حسن بن زید و محمد بن زید و آمل مقام داشتند و از رؤسای اهل آ
 از رخصت اعلی و آدم خاست آملی و مهران و جیسید و نامیه و طیس

و در کتاب باشد که از مولفان علمای زیدی است مستطوریست که از کتب است
 تا آنجا که از توابع سکا نیست تا جرجان بطبرستان خواسته و از آن طریقت
 در و تا قریب جیلان کویتد و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند و بعضی
 از بلاد آنجا مانند امل هرگز شیعی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
 نقلی آورده اند که مار زنی را یکی از بلاد اهل سنت کذا افتاد و در وی
 در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و برآورد و خود را از وی تقیه نشست
 و برخاست و وضو می خواند غسل می کرد و آفتاب کشید و با اصل مسجد
 بسته نماز جماعت مواظقت نمود لیکن چون آن بخار و نماز و آداب وضو
 نماز اهل سنت نداشت و بر جعفران ظاهر شد که او بدان کار قائل است
 لاجرم از روی تعصب بر تقصیر متهم شد و مقام محض او شد و بجان
 چون آنجا رسانیده که در میان ما نذرانی گفته که سبحان الله کون را خوار نشود
 و با ششم تیر و او سار و کشیده و دست را بسلام بر مکر بهتر از من شکی نیست
آمل صاحب جم گفته که در مذهب و لام و در کتب مذکور است و بطبرستان و در
 آنجا ده های طبری و کلجیای جنوبی با فقه و در اول اسلام دو هزار مسلمان
 از آنجا پیروان می آمدند بسیاری از علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را
 میگویند و نسبه ایشان بوز طبرستان اندکست و از آنجا است ابو جعفر محمد بن
 الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و محمد بن ابوبکر
 محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبر بر اصل خود سید است
 و در میان اصل و نسب خود این شعر گفته **شعر** یا رسول اللهی و یسوی جبر
 فاعلموا لی و لیحی المرحله شما انا از افضی من تراش و عجزی و افضی من کلاده
 اما او در معرفی نسبه خود با ابو جعفر کاذب است زیرا که ابو جعفر افضی بود لیکن
 خدا بد از وی خشنود و نعمت بر وی می کند و خود را می مکن و در بعضی
 صاحبان طبرستان معتقد بودند آن تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار را حق می
 خا خود نموده و اعتقاد مولف آنست که خواننده خود را ن مقاله کاذب نیست و آن
 او بر کتب جبر و محمد بن جبر طبری صاحب تاریخ و تقیست که از قریبای شافعی بوده

و در کتب مذکور است که از کتب است
 تا آنجا که از توابع سکا نیست تا جرجان
 بطبرستان خواسته و از آن طریقت
 در و تا قریب جیلان کویتد و اکثر
 اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند
 و بعضی از بلاد آنجا مانند امل هرگز
 شیعی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور
 خواهد شد نقلی آورده اند که مار
 زنی را یکی از بلاد اهل سنت کذا
 افتاد و در وی تقیه نشست و برخاست
 و وضو می خواند غسل می کرد و
 آفتاب کشید و با اصل مسجد بسته
 نماز جماعت مواظقت نمود لیکن
 چون آن بخار و نماز و آداب وضو
 نماز اهل سنت نداشت و بر جعفران
 ظاهر شد که او بدان کار قائل است
 لاجرم از روی تعصب بر تقصیر متهم
 شد و مقام محض او شد و بجان
 چون آنجا رسانیده که در میان ما
 نذرانی گفته که سبحان الله کون را
 خوار نشود و با ششم تیر و او سار
 و کشیده و دست را بسلام بر مکر
 بهتر از من شکی نیست اما او در
 معرفی نسبه خود با ابو جعفر کاذب
 است زیرا که ابو جعفر افضی بود
 لیکن خدا بد از وی خشنود و نعمت
 بر وی می کند و خود را می مکن و
 در بعضی صاحبان طبرستان معتقد
 بودند آن تهمت را صلاح حال خود
 دانسته اظهار را حق می خا خود
 نموده و اعتقاد مولف آنست که
 خواننده خود را ن مقاله کاذب نیست
 و آن او بر کتب جبر و محمد بن جبر
 طبری صاحب تاریخ و تقیست که از
 قریبای شافعی بوده

و نواوی در کتاب تهذیب الاسماء مع او نموده بلکه مراد چهرین خبری طبری
 مشکک است از آنکه مرسلان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن
 مظفری قدس سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه التجران ذکر نموده
 و کتاب سنی شد و کتاب ابصار در امامت از جمله تصانیف است و باجمعه
 بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد
 جریج خلیل طبری است و نسبه او مخصوص شهر امل معلوم نیست زیرا که
 اصلی الاصل بغایت نادوست که سنی باشد و صاحب کتاب مستشرق ابصار
 محمد بن جریج بن رستم طبرستانی است که مولد او امل بوده و پیش از این غلط از خوا
 ملا صاحبی اسمعنائی در شیخ کشف الحقی و ترویج الصدق واقع شده و لیکن
 اول قاوره کثرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقه المرام **ساری** الخالید
 الملک ملوک طبرستان است و محبت اهل بیت علیهم السلام چون روح در
 ایوان ایشان ساری و لوح خاطراتشان از تقوی و اعتبار اعیان عاری است
آند صاحب بجم گفته که آن نعم اول و خود دوم بودند رفیق یا بسکون دوم بوده
 نزدیک بساری از اهل طبرستان اهالی اجماع شیعه اند و در کتاب بعضی شیخ
 عبد المجید یازی شطری از آثار شیخ اهالی ازم و ساری مذکور است که
 خواهند با جمیع جمع نمایند **خرجیان** و آنرا استر اباد نیز گویند مسکن
 مع گفته نعم اول و نون در آخر مدینه است مشهور عظیم در میان طبرستان
 و خراسان و بعضی او را از خراسان می شمارند و بعضی او را از خلط طبرستان
 میدانند و گفته اند که اول کسی که آنرا آباد نمود یزید بن مهلب بن ابی صفیه بود
 و در جرجان آب بسیار دخی و صنایع بسیار است و در بلاد مشرق از عراق
 گذشته بهتر از جرجان و جماعت حسن و خوبی است و با آنکه در اخباری
 انواع فراوان پیدا میشود و مردم اجماع و مروت و لطافت محموده آنرا ستانند
 و از آنجا بسیار از مردم صاحب شرف و ثناء پیون آمده اند و از آنجا هم که
 که صاحب مامون عباسی بود اما علمای آنجا از عظیم دارد و بعد صاحب
 عجلو در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته شعر سخن والله من هو این با جری

جان فخر و کرب شدید خراسانی خالو دبان جنت شامان کردت بر کوه
 کعبه شافق کلام بوصول حاله با صدد و با بکار اهل جرجان در قشع مشهور
 و برالسنه جمهور و تصدیق مذکور و بنویدا نیست آنکه از مداجمی علیه مایه
 نقل میکنند که روزی مردی غریب با او و چهارشمار و بر سید کتوچ کسی آن مؤ
 گفت سیدم و طالب علم و اسفندیاری مداجمی گفت اختصار کلام مطلوب نیست
 می بایست گفت کاف و طلق و خود را و ما را از من چه گفت و شنید فارغ ساخت
 و در کتاب کشف الغم از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او با سنا
 خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه جرجان
 ددسرتن را کی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم چون
 اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که با حضرت رسانم لاجرم غم
 آن نمودم که در آن باب سخن گویم حضرت پیش از آنکه سخن درایم بر ما فی الصغیر
 من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را ببارک خادم من بسپار پس من چنان کردم
 و عرض نمودم که شیخ جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن انحضرت فرمودند که
 چون از جرجان فارغ شوی بجزایر معاودت خواهی نمود گفتیم بلی انحضرت گفت از امر
 تا یک صد و نود روز دیگر و اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر بجزایر خوا
 رسید و چون با بخار رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آنجا آن روز
 بجزایر حاضر خواهم شد آنجا مرا دستور می داد و گفت برو که خدای تعالی
 و هر چه بانش سلامت بجزایر خواهد رسانید و نیز ترا که شریف نام دارد و لیکن
 متولد خواهد شد و راست نام کنی که او بدو بجزایر خواهد رسید و از اولیای
 ما خواهد بود پس عرض کردم که یا این رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جعفری که از
 شیعه شماست و لیکن او با اولیای شما بسیار می رسد تا آنکه در سالی زیاده
 از صد هزار درم بقرای شیعه صرف میکند و زنی ندارد و انحضرت فرمودند که
 خدای تعالی مشکور ساخت لیکن او یا این ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما
 و آنرا زید کناهان او را و او را بسیار دوست داشت که یاری دهد تا حق باشد
 روزی که او را بکوی حسن بن علی تو ایشام فرستاده که بجز خود را بجز نام

در کتاب تهذیب الاسماء مع او نموده
 مشکک است از آنکه مرسلان امامیه بوده
 مظفری قدس سره او را در قسم مقبولان
 و کتاب سنی شد و کتاب ابصار در امامت
 بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح
 نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد
 جریج خلیل طبری است و نسبه او مخصوص
 شهر امل معلوم نیست زیرا که اصلی الاصل
 بغایت نادوست که سنی باشد و صاحب
 کتاب مستشرق ابصار محمد بن جریج بن
 رستم طبرستانی است که مولد او امل بوده
 و پیش از این غلط از خوا ملا صاحبی
 اسمعنائی در شیخ کشف الحقی و ترویج
 الصدق واقع شده و لیکن اول قاوره
 کثرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقه
 المرام ساری الخالید الملک ملوک
 طبرستان است و محبت اهل بیت علیهم
 السلام چون روح در ایوان ایشان ساری
 و لوح خاطراتشان از تقوی و اعتبار
 اعیان عاری است آند صاحب بجم گفته
 که آن نعم اول و خود دوم بودند رفیق
 یا بسکون دوم بوده نزدیک بساری از
 اهل طبرستان اهالی اجماع شیعه اند
 و در کتاب بعضی شیخ عبد المجید یازی
 شطری از آثار شیخ اهالی ازم و ساری
 مذکور است که خواهند با جمیع جمع
 نمایند خرجیان و آنرا استر اباد نیز
 گویند مسکن مع گفته نعم اول و نون
 در آخر مدینه است مشهور عظیم در
 میان طبرستان و خراسان و بعضی او را
 از خراسان می شمارند و بعضی او را از
 خلط طبرستان میدانند و گفته اند که
 اول کسی که آنرا آباد نمود یزید بن
 مهلب بن ابی صفیه بود و در جرجان آب
 بسیار دخی و صنایع بسیار است و در
 بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از
 جرجان و جماعت حسن و خوبی است و
 با آنکه در اخباری انواع فراوان پیدا
 میشود و مردم اجماع و مروت و لطافت
 محموده آنرا ستانند و از آنجا بسیار
 از مردم صاحب شرف و ثناء پیون آمده
 اند و از آنجا هم که که صاحب مامون
 عباسی بود اما علمای آنجا از عظیم دارد
 و بعد صاحب عجلو در مذمت هوای آنجا
 این چند بیت گفته شعر سخن والله من
 هو این با جری

آنکه آنحضرت را و ذایع نموده بخ دفع و برگشت توجه حضرت امام خدای تعالی بود
سفر بیست داشت تا آنکه بروی که آنحضرت خبر داده بود اولی روز جمعه مذکور
بجریان رسیدم و چون آنهاب بنه نشسته من آمدند و بعد از حضور حضرت
امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتیم که مهربانی هم جوابی و مشکلات مسایل
خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند یکی در خانه من جمع شدند و
مشغول قدم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که تا کاه خجری ظاهر
و ابتدا سلام ماعود ندین ما پیش رویم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدم
آنکه آنحضرت با اینجاعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجمع من و شما
که اگر این روز فردا خواهم آمد و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من زانی
گزارده و فردا آمده ام که تجدید عهد با شما کنم بشما بید و جوابی و مسایل خود
بر من عرض کنید پس اولی بار نظر بر جابردی مقام عرض حاجت خود شد و گفت
که پس من که نام او جابراست تا پیش آمده میخواهم که دعا کنی تا برگشت دعای
شما بیاید آنحضرت لب را و را نزد خود طلبید و دست مبارک بر خشم او
گشاید تا پیش آوردید بعد از آن یکی یکی مردم از جوابی و مسایل خود سوال کردند
و آنحضرت جواب میفرمود تا فضایی جوابی میگویند و ایشان را دعای خیر گفته
بعد از معاودت فرمود و گفت بجنب این کرامت که اهل بیعتان با آن مختصرا
یافته اند بکنند که بر اهل قم و کاشان زیاده ای جویند یا بر اهالی مشهد و سبز
طریق افتخار بگویند **مستند** و لا یتحی است مشتمل بر آیهای خوشگوار
و درختان سیوه دار و کوچههای فلک مدار و قلعههای بلند استوار که دست
و هم از دامن آن کوتاه و بلی حیال در آفتاب مسالک آن گمراه است قلعه بود
تو امان شاهی طوطی و حسن بک و در چون بیت المجر از حوادث دوران گذر
اهالی آنجا در شجاعت ماست درستم و در مذبح کشیم بغایت راسخ و محکم اند
و از متاخرین ادکیای فضیلتی آن و در مولانا محمد بن محمد الدین علی مستند
که در مشهد مقدس بنویسید منصب حضرت روحیه متورده تقدیر و بعضی آن
مدار و آن استان طایب با مبین باو مقوم بود و در تاریخ که صیلا الله

اولی که مشهد مقدس را محاصره نمود بگو از قضای مشهد مقدس کتابی بخان مذکور
نوشته که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بجز دلیل و برهان
محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریه حضرت پیر اند
صلوات الله علیه و آنکه خود حلال ساخته اند و دست نهیب و قتل بر
عجائز و اموال و مزایع مردم و اوقاف سرکار حقین آنرا گشاده اند و چون آن کتاب
بخان مذکور رسید به افاضل ملوک و ائمه که ملایم و کتابی احتساب نمودند
فقیری بابا خجری قتل و غارت اهل مشهد داده بود گفت که جواب کتابت اهل
مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسد و دلایل کاسیه در باب
اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل
ملوک و ائمه بنظر ملوک و ائمه رسید نامه های مشتمل بر وضع قلمی و لایم
آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظر
اجالی بر آن انداخته با افاضل مذکورین امر نمود که جواب نویسند و چون
ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان
گفتند که گفت و شنید باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنا
برین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بقراین بر و آورند و باقی
در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که بخان آن طایفه قابل جواب نیست و
آنچه بیان کردند و بگویند **جبهه عبرت** از باب اعتبار بقل صورت نامه افاضل
ما و از آئینه و صورت کتابی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته
مبادرت مینماید **که تا شایع و رواه انهم اهل مشهد مقدس نوشته اند**
پوشیده نیست بر وجهی مومن عالم که تعرض باموال و نقوس کسافی که کوبیده کلمه
طبیعیه لا اله الا الله محمد رسول الله اند ما و ما که از ایشان افعال و اقوالی که
گمراه است صادر نشود و عمل بطریق من غیر سلف و اعدائی عشر حق الله عنهم
مینماید باشند و از نیست اما و قی که با خط باین کلمه مذبح اهل سنت و جماعت
و طریقه علمای اقلیای با کینه مجهود کرد و مؤسسان ایشان اولی که داشته اظهار
طریقه شیعه نموده متب و لیس حضرت شیخین و ذریه نورانی و بعضی از اند

طهارت رضوان الله عليهم اجمعين که کفرست بخود برکنند و پادشاه اسلام بلکه بر مبارز
بنابر امر بلام حرام قتل و شمع آنها اعلان کردن الحق و الحقی و لایم است و تحریک
آئینه و لغز اسوار و لغت ایشان جایز و اگر پادشاه و فرمان و خلق در دوران حلال
تعالی طلال جلالت علی رؤس المسلمين الی یوم الدین در جهاد که باقی است و اجماع علی
و الحقی طریق حضرت رسالت و صحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت
و قدرت کماهل نماید چگونه از هر جواب و سوال ملک شاهی بویا لا بخیر
فمن یمن فی شیا ولا یقبل منها شفاعه ولا یجوز منها عدل و لایم یصرفون که با
کرمه و لشکر الدین از رسول الیهم و غیرها ثابت شده توانند بیرون آمد و هر
عاقبتی که مقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر
میگردد که جماعی که مشرف بشرف حضرت رسالت شده طریقه تبعیت
و خدمت مرجع داشته و سالار اعلام و کمال حق با آنها در کتاب و کلام و تقابل نمود
باشند خلا از شواهد نقصان و مستحق عیان خواهند بود و خصوصاً آنها که
آیه کرمه لقد ربح الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره بشرف رضوان
حضرت متان مشرف کنند و اولاد الدین خدا را الله و هدیه بهم تقدیر و شرف
نیست که حضرت شیخ و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین از جمله اولاد
و عبادت و تحاشا حضرت معز و مکرّم اند و صدیق اعظم حضرت
علیم در کلام قدیم صاحب نامیده که قال اذ یقول لیساجیه لا یخون و مقتضا
و ما یطلق عن الهوی ان یهو الا و یحیی یوحی جمیع اقوال و افعال حضرت حق
و یحیی است و حضرت کمال اعظم و توقیر ایشان سیداشته و در توصیف هر یک
احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کان ایشان در کمال کرامی و ضلالت و بایه
منکر قرآن و نسب که کنند نفس بصر را پس و جان بوده باشد و عقیده ایشان
مریض و شیاع آن سرور بوده باشد و بیا بر فرموده قل ان کتم تجزئ الله
یحببکم الله و یغفرکم ابد است که بشرف بخیریت سبحان و غیره قرآن برسد
و ایضا جماعت و اهتمام ابر المؤمنین علی رضی الله عنه در اعلاء حق اذن مشهور
که بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در زمان مشافعت و مباحثه خلق با ایشان بود

و خود نیز مشافعت و مباحثه نمود پس این جماعت که ایشان نقش باختر می کنند
تا اهل دانا که بیوت نقش باختر از این پدید و ایضا اجکو نه نسبت کردن به خود
رضی الله عنهما یا انکه شفق علی است که شرف قرآن و شرف با فیه و محو قرآن سرور
بوده بعضی امور شنیدنی یا شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید و اقصیت
الکلیات لطیفین و لطیفین و لطیفات و لطیفات لطیفین و لطیفین
لطیفات پس در لحظه باید بود که نسبت با و تحریک نسبت خست که نیست
ما ایضا توجه میکند با ذراتی که نسبت با و شنیدنی کنند آن باراری و کمال
میگردد و در هر یک صاحب و از خبر الله را با مثال آن حیرت ها که بعضی از طایفه
شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد خود با الله من ذلک فاعلموا یا ایها الالباب
و اگر بعضی گویند که از مسائل این امور واقع شده و نمی آید شد شک نیست که این
تمکلات با هم میشوند و منعی نیست پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه
نوشته اند که حکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یجوز مال
امر مسلم الا من طیب نفسه چگونه خلاف محصولات و ذراعات مشهور مقدس
حلال باشد جواب این است که در آیه و حدیث اموال شخصی من و من و مسلم با
و آنچه بشو اقرار ثابت شده که جماعت شیعه شنیده میکنند و میگویند از سر
اصل اسلام و ایمان برآمده اند و این آیه جایز بر مفهوم مخالفت که بعضی علی اعتبار
کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه
قبل و عادت اسوار و موضوع و ویران کردن باغات و ذراعات و عمارت و اهل
قریه را است و هیچکس را از این حکم نیست و ایضا محرم و جماعی که تبعیت از
اسلام و خلیفه نمایند و بعد از تبعیت عصیان و در نه جایز است با اتفاق علی
هر چند این جماعت گویند که توحید و سلطان باشند و برین حال است مگر
که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت حقش
کرده اند و از این قبل است حروبی که اهل حضرت خاقان با بعضی از مسلمانان
نموده آنچه نوشته اند که ذراعات و باغات اطراف مشهد مقدس و قبیله سرکار
نزار فایض الا نوار است که با و ایجاد حضرت خاقان وقف کرده اند و این

خواهد بود و در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده
اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرق است معتقد است و لیسناط مقتضی
آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه موقوف نشود
زیرا که اهل اسلام متخلف درین دو فرق اند چه اگر خطیفه بحق بعد از حضرت
بعیر بالا فضل حضرت ابوبکر رضی الله عنه ان لم یؤذ رسول الله را
میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد جمیع
علیه اهل اسلام است و ترک جمیع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از
تمهید این مقدمات گویم آنچه مرقوم علی افادت رقم حضرت عالی است
بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه ال بقرینت بکلام معدوم و دلیل
اول آنکه حضرت بعیر صلی الله علیه و آله و سلم مدعی خلفای ثلاث فرمودند
و سخن حضرت مقتضای آیه کریمه و ما یطق عن الهوی ان هو الا کفری و حی
و حی است و شیعه که مدعی ایشان گشت مخالفت و حی میکنند و مخالفت
و حی کفر است **جواب** آنست که ادین دلیل قریح خلفای ثلاث و بطلان
خلفای نشان لازم می آید زیرا اگر در شرح موافقت از آمدی که از اکابر
اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت بعیر در میان
اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت بعیر رضی
الموت فرموده که ای یونانی بقرطاسی که گشت لکم شیئا لا تضلوا بعده و غیر این
را می ندره گفته که ان الرجل قبله الوجه و عندنا کما نبأ الله حبسنا به
همایه اختلاف کرده اند تا او را کبیرا شده حضرت بعیر از پی معنی آورده شده و
که بر خیزد یک پیش من نزاع سزاوار نیست و ای حدیث در اوایل جمیع صحاح
و در اکثر کتب اهل سنت بیجا و از مختلف مذکور است و مخالفت دوم
آن بوده که بعد از قضیه من یؤی و حضرت بعیر حجتی با فقر سلخته که همراه آسا
بسر و قدر بعضی از ان جمیع مختلف فرمودند و بعین حضرت و سیده حضرت مکرر
بنا نموده فرمودند که بهر زو اجیش امامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا ان

بعضی از کتب معتبره در حدیث
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است

بعضی متابعت نکردند پس گویم امری که حضرت بعیر در باب نوشتن وصیت فرمود
بمقتضای آیه کریمه مذکوره و حی است و منی که عمر کرده منع و در و حی است و در
و حی کفر است علی ما اشتهر فتم به و علی ما دل علیه فی اقرعهم و من لم یحکم بما انزل الله
فلان کفرهم انکار فروع و کافر قایل خلاف حضرت بعیر نیست و هرگاه کفر بر سبب
قابلیت از ثبات شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان بن خطیفه
نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه فی ذلک سبب بود اهل سنت هر سه ایشان
خطیفه اند و بعد از شیعه و جمیع کلام خطیفه نیستند این عمر خطیفه نباشد و ابوبکر
و عثمان نباشند موافق رای جمیع کلام اهل اسلام نیست و نیز بخلاف از جلیش
آسا به بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلاث اند اتفاق
و از هر باب از و ابانین مذکورین بوجه متکونه ایات مذهب شیعه و علی
خلفای آن لازم می آید و به سبب این جمیع حجتی که خدا و الله حق و حق
السبیل و حجت حضرت مدحیه شریفه اعتراف نموده اند که بعیر حضرت بن و حی
و الراع ایضا گفتند پس گویم جمیع حضرت بعیر بر و ان از مدینه با الله و حی
و آوردن عثمان او را بدین و نفی این امور با و تعظیم او کفر است بدو و
وجه اولی که حضرت فرمودند وجه دوم قول غسانی لا یجد فیما هو متوکل بالله
و الیوم الاخر یأذون من هاد الله و رسوله و اولیایا و هم او نبأ و هم اولیایم
او عیشیم و دلائل متبوع برای تحقیق حق و تزییف باطل در رسیده آسا
بر همان و جدا بسیار است ولیکن در میان مسلمانان مشکلی است که قریب به بیستم
می باشد اگر ملازمست میسر شود مع و میز خواهد شد **مسئله**
بعیر جمعیتی و وصل آن جویم **فصل** الله یجمعنی و ارباک اما بشری که متعلق بقدر
علی باشد نه بشیر را بر کرده و قریب از و نیز در ویدیع خلفای ثلاث
از حضرت بعیر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه از کتب اهل سنت
و آنچه دلالت بر و مذکورین و ابانین مذکورین و غیر هاد و کتب فریقین
مستطوریست و نیز بعضی از اهل سنت بخیر و وضع حدیث برای مصطفی کرده اند
پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً وقتی که ناخوانا و مجبور است

بعضی از کتب معتبره در حدیث
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است
و بعضی از کتب معتبره
که از کتب معتبره است

حدیث کذب یا عادل نباشد و غیر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفین
 واحد سیمیا با خصوصیات مذکوره لازم ذکر باشد و آلا چنانچه در کتب
 چه مخالف اخبار اعداد از مجتهدین واقع شده و بعلیه و توفیر حضرت پیغمبر
 علیضای ثلث قبل از صدور مخالفان از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عام
 نمیکند چه عقوبت قبل از صدور و خصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لا ین
 لهذا حضرت امیران عمل با علم خبر و عقوقت لغزیده و در قای که دلالت
 بر حسن خصوص ضلی کند مقید مطلق نیست چنانکه در آیه تقدیر حق الله مذکور
 خواهد شد لیس دوم آنکه مقتضای تقدیر حق الله من المؤمنین از ایشان
 تحت الشعاع خلافی ثلث بر حقان حضرت ملان نشان مشرف شده اند پس
 ایشان که باشد جواب آنکه طویل این عهد التقریبی رضای حضرت الله تعالی
 اذان قبل جاع که مقتضاست و کسی متکوان نیست که بعضی از اهل احسنه من
 از ایشان واقعت حق در اینست که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود
 آمده که مخالفان هر دو نیست است چنانکه در این وظائف مخالفین حضرت
 پیغمبر کرد و کتب فریقین مسطور است نمودند و غضب خلافت کردند و حضرت
 فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است
 و این عبادت در صحیح مذکور نموده این روایت است فضیلت فاطمه
 فرجعت عهد و لم شکم بعد حتی مات و غیر خود در صحیح مؤید و مشاهد
 کردم و بن در صحیح بخاری در سابق حضرت فاطمه مذکور است که من انقضیت
 انقضیت و در شکات در مشایخ حضرت منقول است که من اذا افاضت انانی
 و من انانی فقد اذنا لله و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله و
 لعنهم الله فی الدنیا و الاخره فاطم است حاصل که بواسطه این احوال از مجتهدین
 و حقیقت حضرت پیغمبر و مخالفان از جنس اسامه و غیر هم مورد مذمت شد
 چه سلامت عاقبت بخشن خاقدان و وفا کردن بعهد و بیعت حضرت رسول
 متعال است و هر کس بیعت و سلامت عاقبت مستبعد نشود بواسطه نقض
 و مخالف حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کوثر فرماید

فانما یکت علی نفسه و من اوفی بعهده علی الله فیسوی بیه اجر عظیم بر آن
 شاهد است و لیس سوم آنکه حضرت الله تعالی بویکر را صاحب پیغمبر خوانده
 و صاحب پیغمبر را بایم و لعن نیست چنانکه آیه دیگر در قال اصلاحه و هو یجاوره
 اکثر و آلا است برین که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعت و مصاحبت از
 نسبت متوافق اطرافین است محو اخوت پس بجهان که هر یک از برادران نسبت
 بدیگری را در است خواه مسلم و کافر که از هر یک از همراهان نسبت بدیگری
 مصاحب و همراه است خواه مسلمان و کافر و آیه دیگر در یا صاحب الجیج ارباب
 متفرقون خبر که الله الواحد القهار برین توید مقصود است هر صاحب کثافت
 و مبصاوی تفسیر آن به صاحبی فی الجیج کرده اند یعنی ای و صاحب من در
 زمان پس حضرت یوسف ۴ که پیوسته دو کس را صاحب خود خوانده است
 برست بود نه چنانکه تخمه آیه مذکور و لاله صریح بر آن دارد پس ظاهر شد
 که مجتهد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقول
 در جم خضرات در صحیفه شریفه که **نظم** هر که او روی به بهبودی داشت
 دیدن روی پی سود نداشت اما از خضراتی که به ابلغ وجوه دعوی
 ادراک و قای قرآن مجید نموند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور
 بجای هر کوا هر که او نوشته اند و رابط مصرعها را برداشته هر مصرع را
 فی نفسه تا تمام گذاشتند و باین معنی شفقطن شده زوج حضرت مولانا
 جایی را آزرده ساختند و لیکن چون غایت و تالان بر کافرا اهل خراسان واقع
 شده خانها خراب شد و حضرت مولوی نیز ازین جماعت است اگر بیک بیت از
 خراب شده باشد باکی نیست البتة اذا اعمت طاب و اذا سعاد عریب
 استشهدا هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست
 که بخیر دایم لفظ بلا قائل در معنی استدلال فرمایند لیس چهارم آنکه
 امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و مع
 و این دلیل حقیقت بیعت است و اگر نه قبح آن حضرت لازم آید چنانکه
 قبل از آنکه حضرت امیر از بخیز و تکلیف حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث

در صحیح بخاری
 در مسند احمد
 در تفسیر قرآن
 در مناقب ائمه
 در مناقب حضرت فاطمه
 در مناقب حضرت علی
 در مناقب حضرت محمد
 در مناقب حضرت ائمه
 در مناقب حضرت پیغمبر
 در مناقب حضرت امیر
 در مناقب حضرت جعفر
 در مناقب حضرت زین
 در مناقب حضرت باقر
 در مناقب حضرت محمد باقر
 در مناقب حضرت آقا محمد تقی
 در مناقب حضرت آقا محمد رضا
 در مناقب حضرت آقا محمد تقی
 در مناقب حضرت آقا محمد رضا
 در مناقب حضرت آقا محمد تقی
 در مناقب حضرت آقا محمد رضا

در سقیفه بنی ساعده اکثر صحابه را جمع کرده برای ای بکر بیعت گرفتند و چون
 که ذکر آن در اینجا نمی گنجید و حضرت بعد از اتمام برای ملت ایشان و بیعت
 اهل حق با یاعث دیگر مبارز حربه شدند و این کلمات بر حقیقت بیعت
 ایشان میگذرد حضرت پیغمبر در جماعت و فوت از آن حضرت کمتر نبوده
 چنانکه اخبار و آثار برین دلالت و حضرت پیغمبر حضرت امیر و سایر صحابه
 با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجره نمودند و بعد از مدتی که مشغول
 مکه شدند حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر چه برای جنگ
 نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بگوید برای جنگ نکردن حضرت
 امیر تنها بگوید معنی را بدین ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا متجاوز
 نیست و تردها و تحقیر آن نقض در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی
 خدا فی چهار صد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از سرداران و غمخواران
 غیرها نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت
 ایشان را هلاک نکرده و اهل حق را با عقاد و فاسد که از ایشان حاصل
 کردند باختره رفتند و هرگاه در ماده حق تعالی تا خیر در دفع خدمت بگوید
 در ماده بنده بطریق اولی میگوید و آنچه فرمودند که حضرت امیر یا ایشان
 بیعت کرده و فرقه ان بالا آگاه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن درین
 میگذرد عرض که شایع عقاید شیعی درین کتب شیخین کفر باشد اشکال
 کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب موا
 نیز برین رفته و وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند و کرده و نزد امام
 غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبل را کافر
 نمیداند پس اگر در حضرت در تذکر شیعه فرمودند نه موا فی سبیل مومنان
 و نه مطابق حدیث قرآن با آنکه مفهوم تسبیح آنست که در صد و سیصد معنی
 و سب و لعن در معتبر نیست میگوید که در علم خلافتی نیست مطلقا بر زبان اهل
 جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجود لعن
 کنند معنی ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجود سب

امیر با این بیعت و ملازم
 پیغمبر و حضرت

میکنند و این حکم اصلا مستثنای از اخبار سلف و انتظار خلف نیست و اما آنکه
 که در کتب استماع بعضی حکایات که در سب و لعن کافر است عقلا و شرعا دلیل بر
 و قائلان لشعنا و سیدنا من بعدنا و ان یصدق من غیر دلیل فقیرا الشیخ عن العظماء
 الا فانیة و آنچه از جنس و شخص در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده و احادیث
 و تمها را که هر کویافع باشد به نسبت جنس بکار آید میان حرام است چه جامع
 حضرت پیغمبر امیر و عایشه معا لفت امر و فرمان فی بیوتن نموده بصره آمده
 و مجرب حضرت امیر اندام نموده و حکم حدیث شریف خرفی که و یقین درین
 حضرت امیر و ائمه نموده اند و حضرت پیغمبر است و عاریب بعزیمیا مقبول
 باین برین مورد طعن شده و این صیقل در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده که عایشه
 خدمت حضرت امیر از خرب قومه کرده و چند قصیده خرب متواتر است و حکایت
 خیر و بعد از آن بر تقدیر وقوع بعد از آن بیعت و قتل جمل هزار نفس چنانکه گفته
 از صحابه و غیرهم اگر آن قومه مقبول باشد لعن او از برای خرب نباید کرد و الله
 اعلم بحقیق الامور و هر یک بمثل یوم شریف فی الصور و ایرکیر لکثیرا و کثیرا
 زاین معنی دارند که زوجین در عمد و جیت و متدسوسیت من جمیع الوجوه شکر
 چنانکه اگر بگویند ایشان مستحق لعنت باشد یا درون آن دیگر چه چیز باید بود
 و الا مستحق شود بجزرت نیز و حضرت لوط و زوجه ایشان و بر آئینه و غیر
 بلکه میتواند بود که آنرا کفر متولی باشد یا بجه و باید دیگر معنی شده که از برای لا
 بیکه الا زانیة او شریکه و از آنکه لا بیکه الا زانیة او شریکه و بعد نظیر
 و در جواب و آنچه در کتب سادات عظام که فرمودند حضرت سید الانام اند که در
 در اختلاف محل تحقیق است چه هر که در پیغمبر و خلاف امر پیغمبر سب کرد و با کسی
 با اتفاق کافر مسلمانان خلیفه باشد و او خود ساقی حضرت را از حضرت پیغمبر
 شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطه این حکم حدیث صحیح عاریب
 پیغمبر شود و باعث قتل جمل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد و فرمودند پیغمبر نسبت کسی
 که بشیعه یعنی از مسلمانان خلیفه باشد سخن شست گوید و حال آنکه پیش از آن فرمودند پیغمبر
 انگشت ثابت نباشد و عقایدی و دلائل بر وجهی ظاهر شده که آنکس مخالفان حضرت

بهرم نفوس عده حضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند بفرموده و بدین کسی است
و اگر آن سخن خطبا شد برای کسی که در حق او کوبد ثواب حاصل شود یا اگر امر
ازین دو عمل آید و اشنع است و سبب این که اول اصلا باعث دفع نشود و دوم
موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمشغول تصنع سبب التیجین کفر مستحک
شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستطیع شوم بهر حال
اضافه طلب است و مستقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور این
مکتوم آتی در خدمت حضرت بفرمایند از اهل حرم انحضرت عبور نموده حضرت
بفرمودند معنی اعتراض فرمودند آنکه گفته که یا رسول الله این شخص کور است
بفرمودند که تو خود کور نیستی و عیای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت
بفرمودند که آنکه میگوید خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در گوچه
سازمی بولجستند و بعد از مدتی فرموده که یا خیر اهل شیعیت این عمل با یاد
نام نسبت نمیتوان کرد و قبلت این نبرشته ایست که صریح بان مقدور
باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که برسد کور
بهر حال مانع از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اهل و اخص و اشرف از حضرت
بفرمودند پس آنانی را در آن جهاتهای حضرت که بواسطه قیل و قیاس
موضوع شرع و دین را ضایع کردند **نفس** اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی و در سخن بسیار است و خبر دهماده **نفس** خربت اشهر حرام بود
اصل عدم آنست تا نامع معتدیه که دفع حکم قرائی تواند کرد ظاهر شود و محاربه
ایسر بر تقدیر تسلیم کرد و بعضی ازین شهر باشد بعد از تقدیر ختم بوده نه ابتداء
بلکه حروب با حضرت عده چنین بود و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین
جواب معلوم شد و چیزی که برای جعلیت قتل و قمارت ساکنان مشهد مقدس فرموده
نا غام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع برضا بر و رسول بر جمعی که هرگز ندیده
چنین حاصل شد و الله اعلم بزیات الصدور علی ای حال نراج باد شاهان مجبور
و لایق عیای کرام آنست که بر لال مواعظ حسنه سکین و التهای آن فرموده
تا خلق الله شود و نه آنکه بیاد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع

تعالی امار و امال زندگان خدا را سونقه بخت مذلت اندازند **نفس**
جوابش میشود سرکش میاد که در و از دل بشلای برآید و ظاهر است که آن
فرموده ای بی ملاحظه برای سپاهی بفرماندها مقام در استیصال زندگان مذکور عالم بهم
میرسد و استیصال ایشان اگر چه کار باشد ملام حضرت الله تعالی که در کمال
حکم است نیست چنانکه روایت شهر مندر که حضرت فرمود روز قیامت برای هلا
کتابت لایق و آثار و لحدار دیگر بنورین مال است و تفصیل اینها درین حدیث
کثیر و هرگاه سپاهی بقوی علماء این کارها کند عظم جواب روز قیامت و عیای
بود **نفس** هران روز که بفرمودند و قول او تو لعنتم و دولی بلرزد و زجول
بجای که کشت بر نایبیا تو قدر که راجه داری بیا و سخن نباشد که این طایفه
از آنرا عیای شیعه و در اصول و فرع معتقد بود و مع خدا در فتنه تصنیف
فرموده بیا بر آنکه حضرت الله تعالی در ملام حضرت بفرموده است حضرت ا
و دنیا را بطلی او خلق کرده گفته که و لو تقول علیها بعض الاقاویل انما
منه یا یقین تم تقطع امینة الوتین فلان کم من احدیة حلبین و هرگاه
ماده حضرت بفرموده این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را خطی
در فتوی واقع شود چون از عهد بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق
انقیای سلف را مسلوك داشته شیوه لایق با امر و یاد زنده ظاهر اصل
خواهد بود چه در عرصه عرصیات جواب مظلومان مخصوصا لطفه که بمشغول
رفع القلم عن السی حتی یبلغ منکسک شوند بغایت مستعجب است **نفس**
چند عشق مرا که گنجی چو خواهی گفت جواب خون و قیاس که بی کتابها بفرموده
نفس هرگاه ازین جمله شکوای هست و گویند چه کشتایم چه مقصود است
چون اکثر مفاصل عالم بلکه تمام آن بواسطه اعتراض فاسده درینور است و متا
آنست که او را بفرموده ازین اعتراض منوره باشند لایق آن بود که بعد از آنکه ای که افاض
ما و آوازه بفرموده می باشد مقدس شریف آوردند و قیاس او را بفرموده حضرت
سازند و اگر بواسطه قیامی ثواب عیای فرموده و در میان فقیران از شهر بیرون
شوند آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بصداوت زیاده

ایست کلام او در وقت برافراشته و ملکوتی است و هرگاه تعالی محقق شود برادر کرامت
سلطنت ایشان در دنیا و آخرت عظیم در ترویج مذهب حق باشد و در اینجا بود که حاجت بعد از این بهمان
شهر مقدس رضوی در اصل دینی بود که سنا با نام داشت از انواع
طوس و بعد از آنکه حضرت امام رضا علیه السلام در اینجا واقع
شد با آنکه مدتی از اعاظم ملای خراسان شد و مشروطین منسوب بلکه شد
و مقهور گردید و بسبب برکات شرف مشهور حضرت امام علیه السلام و حسن
اهتمام سادات رفیع الذرات موسوی و صنوی اهالی اینجا همیشه تا بعد از
دین مصطفوی و ناهج ساجد رضوی بوده اند و شکر و ادب و وفای
کردن زمان پادشاه صاحب قرآن معقود در آن استان ملایک پاسبان
نظاوری رسید جلالت بیان ندارد **بها** صاحب جلالت شب جمعی را
در خلعت مشید مقدس و اولیای زیارت حضرت دعایات بسیار است
اگر خواهند بکتاب زیارت صاحب رجوع نمایند **سیستان** صاحب کتاب
نیم المکان گفته که سیستان که مرز سیستان است نام بلخ است که
و لایق و وسیع که در جنوب بحر اوقیانوس است و زمین اینجا اکثر دین و سحر است
و همیشه باد های تند در اینجا وزان و گرد و سیاه از آن است و در اینجا
مخل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در هر آن دیار نوعی است که بجلالت
غالب است تا آنکه در کوه و بلندی و در سطح مراد میروند و با آن بان اینجا
بغایر نیک معاملت و در میان و تسعیر بقدر فقری و غنی و فقیر میمانند
و در دیار رسی ملووف و نادر که حال معیشت مملوین و امن و رفاه اگر چه با فقر
سینوف و جلال آنرا کشند خود را معاف نمیدارند و چون کثرت از این اوصاف
که مذکور شد است که هر وجهی که در جبهی شامی در کتاب میزان ذکر نموده اند
زمان فراموشی آنست بر ما برتر و عزیز تر و مدینه لعن علی بن ابی طالب
گرد و اهل سیستان از آن استماع نموده تا آنکه در عهد نامه خود با بنی
امیه لعن تا کردن انقضای داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافی
و در صفی حضرت اصلی ایشان برهانی شافی است و از آن که بر آن دیار که بفضل و تقوی

اشتهار و در هر برین عهد است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و
سجستان که تاریخ آل محمد را علیه السلام تألیف نموده **کشمیر** جنانکه شرف
الفضل امیران شریف الدین علی یزدی در کتاب قلعه قائمه مرقوم خاندن مشهور
گردانده که کشمیر لایق است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن مثلث طولانی افتاده و
از جمیع جوانب محفوظ است بحال بلند که در جنوب مشرق و شمالی و بعضی دیگر
آن بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی طرف بدخشان و مواضع خراسان و سیستان
پوسته بنماز لایق است که محل تولد افرام اوغان باشد و شرقین منتهی میشود
عباد و انبیای بیت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرفی بلحا
ظی نزدیک بحال و چنانست و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال پست فرخ و در
قشر آن دشت هموار که در میان کوهها و قریه باقی ده هزار قریه معروف است
مشحون بچشمه های آب عذوبت مآب و سر غزارهای نضارت آب و در میان
آنکه حامد خلافت آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون
صد هزار قریه منبوع است و از امارات جووت آب و هوای کشمیر آنکه خوش
رختار و لطیف شمای خوبان اینجا در آئینه و افواه ناظران مناظره انا فی
مثل گذشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعری سخن آری
این رباعی گذشته **بها** شاه و در آن کشمیری **بها** خرم دل آن سپاه کشمیری
آن خود که روح را سزد کشمیری **بها** کاند که بای ناز کشمیری **بها** و در کوه و
کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و آثارش بغایت خوب و سازگار و اگر چه
بسیار از اینها در آن ولایت میوه های کرمی مثل نارنج و لیمو و غیره است
نمیشود و لیکن از کرمی برات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت
شهریست تقریباً نام کشمیر حکام آن دیار می باشد و مانند دجله بغداد شهری
عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از این
ترنج می نمایند و شمعش هم در آن ولایت است و اهالی کشمیر بر آن شهر نزدیک
بر جمیع چیز بسته اند و راه آمدن کشمیر و هفت جسر را از این در تقس
نظر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر بگذرد آنرا صاحب مواضع آب و

عليه السلام از میان بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود بقول خدا عز و جل انما
نکرموه و اولی الامر بعنتم اولی بعضی فی کتاب الله زیاد گفت مهابه و انما
و در کار مسلمانی از شما حاضر باشند گفتند بخدا که حسد کردند و حق آن مستحق
بیرند و ما را یقین است که رسول علیه السلام از میان بیرون نرفت تا آمدن را
مقتدای از اهل بیت خویش نصب کرد اکنون ای خدا از فیله ما بیرون شو که
دعوت تو بفرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد ایست ای
اعلم و در پی مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون
ابوبکر مال ذکوة از مالک طلب مالک پیغام فرستاد که بغیر ما امر نفرموده که
ذکوة را بنویسم و نروا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس هر اهل جیزی از آنجا
که خدا او را مقرر فرموده از ما مقرر فرستاده اند لاجرم ابوبکر نام ایشان اهل ذکوة و
مالک بهانه خالدا بر سر ایشان فرستاد تا سر و ان ایشان را کشت و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر نمود و شیخ ابی جعفر حسن غفرلہ در کتاب اصناف آورده که حضرت رستم
مالک بن نویره را عامل صدقات قریه خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت
رسالت وضافت ابوبکر باور رسید آن صدقات را بر قریه ای قوم خود قسمت نمود
و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد و را بدو
نزد ابوبکر آید و در آن باب ابوبکر سخن کرد و ابوبکر اسیر را باور کرد و کرد
از آن پیشین بکار دروایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بجز
متصرف شده دست از او بگذارد و عمر در آن باب عظمت بسیار خالد نمود و این
ابوبکر او را معذور داشت و نیز این خبر از ثقات بن قاسم روایت نموده که خالد
زن مالک را که در نهایت حسن و جمال بود و بدین چون مالک از آن میل خالد را
بجانب رفت خود تمهید باز کرد گفت کشتی مرا وسرنگشته خواهر شد ای
تو ایست تمام کلام ابی جعفر و بلیله بنا بر وضوح آن علم عظیم عمر بن خطاب
خالد را آن صحرای ملاحت کرد و بر روایتیست که عمر در ایام خلافت خویش جانشی را که
از قوم مالک باقی ماند و نود جمع نمود و از بسیار او قتل و اموال ایشان را ببرد
مسلمانان بود گرفته بایشان داد و در بعضی روایات وارد شده که بایر اقام

عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که سرش خنجر شده بود و بودند و ضلعه شده بود
آوردند و شوهران ایشان سپردند و بلیله و قسیت و اسیر و اموال ایشان را
قتل از بی همت آوردگان ارتداد و کفر و اسلام است با آنکه نصیب ابی جعفر
باشد و مسلمانی از او و ورطه تنهایی و حرام و جبارت و خروج حرام از حدت باشد
و آنرا از آن کتب و ظلم سلطنت باشد با آنکه عمر بدان استحقاق خطا کرده باشد
و اموال و فیه و ذراتی را که حق مسلمانان شده بود از ایشان بملحق گرفته بود
داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباد شریعت خدا و تساول امور را بخرام نماید
و هر یک از این دو شیوه را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند و هر یک از مملوک
مروایان خاندان با آن حاصلست و باقی و دعا بر خود مقدس و خود پیشین
ملک صحابه را که در بسیاری از مباحث کربکا با اهل سنت است و جبار خود ستا
و گفته که چون منصب صحابه نور کبر از آنست که چنین امور بجهل از ایشان بجا
شود می باید که حامل بخارج و تا ویلات حرم ایشان پیدا کنند بنابرین مقدم
کاذب که کتب را در اصلاح حال کثیر از خلافت ابی جعفر دانسته و ندانسته که هر
من جز که را بکف و جانشی که است بکشد و بلیله در بیان ماجرای خالد با مالک
دو دفعه بسیار گفته که آنجا از آن در کتب و تاریخ و سیرت و با وجود آن همه
اهتمام بود دفعه و از کتاب سخن و تا بلیله بلیله چون مقرب است که در دفعه کوی
حافظ می باشد و در سخن بماند و از او فدی نقل نموده که چون خبر کشته شدن خالد
مالک را و تعریف در زن او بیدارید و رسید عمر با بی بکر گفت که خالد را تا کوه او را
دستم بایر کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم گشت چه میتوان کرد
که او در آن باب تا ویلی کرده باشد و در آن تا ویلی خطای نموده باشد که
بهر او را نقل کنی ابوبکر گفت شمشیر را که خدای تعالی از ظلم بیرون آورد
من در غلامان بنیان نیسایم و باین نقل نیز گفته شود اشعار را که در
در باب شجاعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات ایست
احسن مما عینها و سمعها عارضا للموجع لیسوا له الا قلی او قلیا لیسوا
نظروا له الا قلیا لیسوا له قتی خالد بنیه علیه لعنه و کان له فیه امری قبل

و در بعضی روایات
در بعضی روایات
در بعضی روایات
در بعضی روایات

در بعضی روایات
در بعضی روایات
در بعضی روایات
در بعضی روایات

الضراء والاشباح
والانوار والظلال
والسحاب والارض
والسموات والجنات

من العرف الباطل يعلم ان قليل ما يعتقد من شرفها ان يرد الى عالم النعم والنعيم
ولا يتقدم وان كثير ما يعتقد من شرفها ان ينعى هوادة توديه الى خراب الضلال
لهذا لا يرد في ذلك الرجل نعم الرجل فليسكنه الله فاقدر الى ربه فموت
فانه لا تزد له وهو لا يخيب له طلبه وورثه انساب معالي يدور است
بني خيفة قوي انه اكثر ايشان وديانة يي ويزد وضررت امير المؤمنين علي
خوله حقيقه راد رسي بني خيفه اذا ابو بكر كرفت ومحمد بن حقيقه از وسيله
شد واصل سنان بها استدل ان يكند بر محنت امامت ابي بكر وسكونه
اوامامات او صحيح في يوم با يسق كفت وضمف او در خبر عبيد الله صحيح بنو
وصالا امير المؤمنين علي عليه السلام خوله لا اذن منيت كرفت وازاد كرفت
كلج مود است كلام معالي ومولف راد ان نظر است از چند وجه اول
الترام ميكنيم عدم محنت منيت وضمف لاجنكه سابقا وبعث معلوم ديكر
اكنه وقعي اتفاق خوله ان حضرت ممنوع است بلكه حو ان حضرت معقود است ان
فمنيت وضمف بنوع بلكه منكر اصل خلافت ايشان بود او را بطريق آزادان عقد
از خود ساخت تا كه حضرت منيت صحيح وخوله را بده ميديانت عبيد
موقوف بر آزادي بود او را آزاد نموده عقد نمود ديكر بر تقدير تسليم حضرت
ان عيانت خبر منيت وضمف منيت ميكنيم كه امام حقيقي در ان زمان بين حضرت
امير ابو عليه السلام پس ميتواند بود كه ان فتنه وضمف را بخود نموده باشد
واين هنگام ضرر او قوي حضرت ابي بكر از ان حيثيه كه او خليفه بود بخلاف
بود نا حيز خلافت او لازم آيد بلكه نوع بخود حضرت خوله بود و نظير ان كلام
اكنه اهل سنت ميگويد كه حضرت امير و نماز افتد با ابو بكر ميكره پس اگر امام
وضافت ابو بكر دوست نبودى وان حضرت امرا منكر بودى با يسق كه نماز
او دوست نبودى واحكام ساد رجاوب گفته اند كه بر تقدير تسليم اكنه حضرت
امير و عقب ابي بكر نماز گذارده باشد نيست اقتدا كردن او ممنوع است ورو
ايشان بطريق افتاد و چون امام حقيقي حضرت بود نماز ابي بكر و عبيد الله
تقدم نمايد باطل خواهد بود نه نماز حضرت و باين نظر بر ظاهر شد و استدل

اصل سنت از وقعي قتال ابي بكر جماعة بني خيف را كه ايشان را اهل زده نام كرده
بر اكنه آيد كويد با ايها الذين آمنوا مني بركت منكم من دينه ضووف باي الله
بقوم يجهنم ويحيون انه اذلة على المؤمنين اعمرة على الكافرين يجاهدون في
سبيل الله لا يخافون كومة لايم الايم ودر شان ابي بكر باذل شده وان جمله
تشكيكات وعلوات فخر الدين را در اكنه در تفسير ابي بكر مذكور گفته كه ابي بكر
ان لعل لا لا است بر ضايع مدحها ملحقه و باكنه اكنه اتفاق كور و در بر است
ابي بكر اكر منكر نص جلي يا امامت حضرت امير شده باشند هر ايشه علم ايشان منكر
خواستند ي بود و با يسق كه خلافت على فخرى را بر ايشان فرستادى كه با ايشان
مجاور كند و در ايشان بين حق نمايد و چون جناب حضرت بلكه امر بر عكس است
زيرا كه فرقه شيعه همیشه مقهور و در جزم حاصل شده بلكه نص جلي در بار امامت حضرت
امير نبوده و حاصل بنشاي بويي در بين مقام از تفسير خود بر فخر الدين را زى
نموده وكفته كه كسى را ميرسد كه حضرت شيعه نموده در جواب كويد كه تواند بود
كه خلافت على اعداين قوي بر اكنه زده كه با انجالت مجاور بگردد و در نيست
كه مراد از خروج مهدى موعود همان باشد زيرا كه مجاوره كسى كه تابع دين او ايلي
باشدد ر حكم مجاوره او ايلي است و فاضل مذكور با اكنه اشعرى اصول اشعراي القوي
چنانكه در آخر تفسير خود تصريح بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسيده و
از ايشان معذرت طلبد وكفته كه اين بحث را بطريق منع ذكر كرده لم نرد في
تصتب وبنيل من خبر شيعه بواسطه اكنه اعتقاد او از انجهام كرام امرى شيعه
والله اعلم و مولف كويد منع مذكور اگر چه حق است اما سند او على ان محقق
نيست و اقويب و در جواب است كه مراد از بر تان در آيه كويد يا كين و قاسطون
و بار قين بود كه حضرت بغير صلوات الله عليه امير المؤمنين علي را عليه السلام
خبر داده بود از اكنه او يا ايشان مقارن خواهد نمود و اكنه ايشان با خلفاى
در انكار نص جلي و عبيد بن جنيب حضرت امير شريك بودند و مؤيد است اكنه از انحضرت
رواست كرده اكنه در روز حربه جلي امير مذكور و ملاوت نموده و فرموده بيا
قوتل اموهذه الاية حتى اليوم يعني اهل بن آية و نا امر و كسى با ايشان متا

قال كثر في الجبل
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والحق
دفعاً للظلمة

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

کیمی

در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال و دست و دهن خود از وی پرسید تا
محقق بیاورد موسی اشعری رسید بعد از آن گفت من با او اعتقادی نیست و گمان آنست
که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شمارا با اقدام نمی و عداوت بسیار مختصرت
فرمودند که من نیز با او اعتقاد ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من
تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت داده اند و من مدعی اول خلافت خود خواستم
که او را از حکومت گو فرستی غایب لیکن اشتراک من در خواست نمود که او را پسند
روزی بحال خود بگذارد و من اندوخی گرا هست قبول التماس اشتر نمودم و در حین
سختی بود که سیاهی بسیار از من و سیاهی و سیاه و سوار از جانب کوه سار قیل
طی پیش آمد بن حضرت امیر با جهاد خود که تحقیق نماید که این چه سیاهی است
جمع از اصحاب آنحضرت سواره شده با پنجاب نهادند و بعد از ساعتی بر رجعت
نموده به هم می رسیدند که این مردم قیل طی اند که اسب شتر و کوه سفید خود را
بر داشته آورده اند که صرف راه شناختند و بعضی از ایشان استفاده و جوی
نموده میخواستند که درین سفر ظن و اثر در کتاب ولایت انتساب بر اسم مجاهده
نما بداند حضرت فرمود که اینها طایفه اخیر و فصل المجاهدین علی القادرین لجمرا
عنیا عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون اینها امت جهنت حضرت رسیدند و
که در خدمت آمدن جمعیت و حسن حیات ایشان و چون بعضی در آمدند چشم من به بعضی
ایشان روشن شده ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پرسیدی بن حاتم که
قیل طی بود از آن میان بوضاحت و جد و شایع خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت
که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده ام و ادای زکوة در عهد
انتخبت نموده ام و با اهل زده بعد از و مقابله نموده ام و قصد من دلت آواز
و فصل و مرصحت قیل لا رباب بود و میدانم که خدای تعالی نیکو کاران را ثواب
خواهد داد و چون حدین روزها شنیدیم که جمعی از اهل مکه مکث بیعت تو
کرده اند و اظهار مخالفت می نمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در کتاب
انتساب تو به چه امر فرمای اقدام نمایم حضرت امیر او را و سایر قبیل طایفه
گفت پس سید بن عبید بن جحشوی که از بنی نجش بود برخاست و گفت ای امیر

بنی از مردم میخواستند که بر بان خود تغییر نمایند اما آنچه در دل او بود و بعضی
بر آن نداشتند و اگر خود را بشکفت بر آنجا و آن دارند آخر سر یک بیان مجذوب و فریب
ندارند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و غلامی و عداوت میشود و عداوت که در
از انظار ام که آنچه در خلعت از مهر و وفای تو دارم فستوایم که بیان آن بر بان نمایم
لیکن با وجودی که بانی خود و بنمایم که مافی الضمیر خود را بر وی نمیز و ظاهر سازم
طایفه ای تعالی در آن باب توفیق میبخشد و لعل این قدر میگویم که من هر خواه
تو ام در میان و آشکار و محو افتت تو منافق و دشمنان تو خواهم نمود و کار زار
و اعتقاد آن دارم که تحقیق که تراست و دیگر آنکه میتوان از تو بود و نه دیگر
از اصل زمان را امروز هست بواسطه فضیلتی و سابقه عهدی که تو در اسلام
حسنت و خوبی تو با حضرت رسول و هر که از انصورت تو منافقت نخواهم نمود تا آنکه
ظلمه پای بادی قدم تو عزم آنجا حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو
باد که در بان تو اذن و آنچه در ضمیر تو همان بود و از خدای تعالی میخواهم که تو
حافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید خداوند گوید که جمعی دیگر از آن طایفه
سخنان گفتند و بعضی از اصحاب خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن حضرت آن دو
نمودند و میاد من نمائند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و سایر
طی شش صد مرد با او می نمودند **در کتاب انتساب** در کتاب انتساب
که تشریف فرست از انصار بصره که چند قریه بر کفار آن واقع است و طایفه قریه
در خارج دار الخوارج بفرقه متزلزل دارند و از قریه ای نام نقش زده بعد از اینست
بر اوج دل می کشانند و در زمان ماریاوه از یاد خدا غافل و لرزان نادم الله
التاوریه نام طایفه است از اهل نافع و آن دیهی است از بغداد و از نظر
مذنب بسیارست که از انصار بصره آمده اند و در اندرون شهر متزلزل نموده بغداد
محبت خارجیان عقیاب و ناسیب آن ذوق از کتاب گرفتارند و از قریه ای
مذنب شده اما نمیدارند و نویس ایشان در زمان ماریاوه صالح فاضل شیخ
ناصراست که سر مال خمس و زکوة مال خود را که مبلغی است کلی میسوزد تحقیق شریف
فکر برای معلول آورده و بسادات و فقرای طایفه انصار علی میباید جزا

شیعه اند و مخالفت با او اتفاق نخواهد کرد یا ضرورتی قرار نگیرد و بعد از آن
سید محمد با پروت آورد و خطبه و سکه باسم سالی حضرت شاه غفران پناه گرفته
و چون آیات نصرت آیات بیغداد رسید محمد با بتولیت عتبات عالیات با
و حشم و پیش و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد اجداد ایشان
باقیست **بنیختار** از اخبار دینار رسول بخوارند لقب شریفی ایشان با
علی المختار نقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهور امیر المؤمنین علیه السلام و اما
محمد اسلام مرقی با کابران سلسله علیه موقوف بوده و سید جلیل نقیب نقیبای
ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن محمد الدین عبدالمطلب
نقیب نقیب اهل الدین ابو نصر ابراهیم بن السید العالم الفضل نقیب محمد الدین
عبدالمطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقیبای زمان بنی العباس بود و این
شمس الدین علی تا فیروز زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاه فرخ میرزا آن
اشراف بخراسان آمد و قبیله المؤمنین سبزواری متوطن شد و از کار مشایخ
ایشان میرشمس الدین علی میگردد که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب
طیبه و علم بود و ایالت ولایت سبزواری متعلق بود و همچنین سید فاضل میر
نساب که در سبزواری متوطن است و میر شرف الدین بود که در زمان سلطنت
پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا دینار محمدی که آستانه علی که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منسوب است ظاهر شد از سبزواری بروج رفت و پادشاه مذکور نقیبای
برج و توابع آنرا با توغویض نمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث
ناحصر از اخبار جدا شدند و همند وقت و الحال اولاد اجداد ایشان در هند
اقامت دارند **موسوی** نقیب شریف علی حضرت شاه و بن پناه خدا الله ملک مدبر
وسادات و نقیبای مشهور مقدس موسوی با محمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابوالقاسم
حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و بجهت نقل احمد بن محمد ابوالقاسم مذکور
از چند پیر است (و محمد اسمعیل که جد علی علیه السلام است و پناه است و موسی
محمد المجدور که نسب نقیبای عظام موسی مشهور مقدس موسی بایشان منتهی میشود
و از مشایخ ایشان سید نقیب عیث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین

علاء الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین
طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهور مقدس
مشهور و صوفی با اتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اجماع مشهور بن
سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت
باسم خود گرفت و اولی کسی که از سادات عظام موسوی در مشهور مقدس رضوی
شده بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسوی در فضل و باقیست **نصیری**
نسب ریاض سادات عظام رضوی مشهور مقدس مشهور و سادات رضوی قم جمعی با
عبدالله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن محمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد الشیخ
منتهی میشود و سید نقیب میرشمس الدین محمد کرم سبزه واسطه باقی عبد الله
احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاه فرخ از مدینه قم بمشهور مقدس
شود آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد اجداد اوست و بعد از بنا بر تقوی بن پادشاه
مغفور حکومت ولایت تبریز اشغالی داشت و در زمان پادشاهان پوراند زکاتان
مقدس رضوی با عاقبت شست و شوکت ساکن **الخجاری** طایفه بن زکاتان سادات
صاحب سعادت کرد و ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن می باشد
و جد اعلی ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق بخارا افتاده و چون از ایام
غزای حضرت مروانیان انجا گرفتار گردید و دید که دو میان آسرازان دیار اقا
بغایت دشواری است از ذوق اضطراب متوجه دارالخواب کابل گردید و چون کابل
رسید و در طایع اجماعت را با سادات اهل بخارا در سبزه سنگ خار دید بخاورت
ایشان فرایق بنسندید و از غایت حیرت و ملالت که باور سید زبان بمضمون این
نشدید برکشید **نظم** قتل علی آرد و دلم تو خان نجاست
انجا
زانکه از سر جد کابل بخارا کشتی است و اولاد امر از انجا ولایت هند کشید و
انجا که بقصد مقادیر حقیقه بخارا قناعت نموده اند و غار غر مود که ما از بخارا می
و در کشتن سنگ خار ایم و بنا بر پی سید مذکور و اولاد اجداد او مدت بسیار در
سواد هند روزگاری بقیه میگذرانیدند و از ساداتین انجا اعظم و رعا
بغایت میدیدند تا که بسبب بمراد زمان مبادا و نسیه جمعی کثیر از آن طایفه

علاء

مذهب پیدان بنده کوارد که گویند و بسبب دنیا داری و عقل و مصاحبت هندی
نا اهل کراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند و مانند
سید راجح با جنت و جوی می نمودند و ذیل همت ایشان از لوث انزاع تقیه
و لوث خویش آمد حقیقه امره و بانکه بود و با حالشان عضوین این
دبای تر تم می نمود **سید** و مذهب ساقیه و کوریه نیست
در ترک شروع کار با توطیه نیست از گردش جریح شاد و عینک نشویم
در خازن عروسی و تعذیر نیست **سید** از اعیان سادات شیرازند
و در قول شیع از دیگران ممتاز نسب ایشان بقاسم الریسی بن حسن
ابراهم طبای حسی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که میهن
امداد سادات بنیاد مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظر و نظر
کیما اثر بادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمد است که شیخ الاسلام و از
فارس باو متعلق بود و سید فضل میر شاه ابو تراب که اختری القضا فی الجا باو معصما
و ایشان را در اینجا اولاد و اجاه است و بعضی از بنی همام ایشان بولایت همدان افتاده
و در اینجا نیز تقیه نمیکند و زود سلطانین آن دیار معظوم و مکرم و صاحب خیل
خشم و غلب و علم الله **سید** یعنی نمائند که مرعشی بر و سی که از کتاب صحاح الملقه
مستفاد میشود نام بقره ایست انجیر قره موصی و از کلام سید اجل عز المله و
کتابه چنان معبر میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمیه و دیار بکر
و ظاهر آن علامه و عقل و حکمت و همچنین در کلام سید مذکور اشارت یافت که علی
مرعشی که جدا علی صلوات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفت علی المر
کان امیر اکبر او المرعشی قلعه بن ارمیه و دیار بکر و این کلام ظاهر در است که علی با جنت
منسوب میداد و بنابر آنکه معنی مرعشی را بعد از ذکر علی و وصف او مذکور و صلحه
و اضافه را بجای نیست داشته لیکن بشوئ نرسیده که علی در آن قلعه قهر نموده
یا در اینجا اسیر باشد دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و اراده نیست از آن
و ضوئی ندارد و اولی آنست که مرعشی بر معنی دیگر که آنکه صاحب صحاح الملقه نیز
آزاد که نموده و گفته که کتب قرطبی در آن و امر مرعشی میگوید و چون علی مذکور و

شان و رحمت منزلت و مکان انصاف است و توفیق او بر عرش چرستان استوار و علو
سزنا و نوید با شنید و موبدا است آنکه متعاقب در کتاب اشای بعد از ذکر مرعشی
و تفسیر او بر نسبت ببلدی از بلاد ساحل نقل نموده از اسیرین علی علوی بنایه که
مرعشی نام شخصی نقلی است و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در
مقام مذکور چون علی مذکور رسیده گفته که علی و هو المرعشی بن عبدالله بن
الملقب بالشیلق بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن علی بن علی
طایفه علم السلام و با کمالی طایفه علویه چهار فرقه اند و فرقه اول سادات عالیقدر
سازند و آن که شیع مشهورند و در مجلس سلطانین ازین کتاب مذکورند و فرقه
دوم سادات صاحب سادات شوشتری و باصل از زمانه ندران باجاء آمده اند
و سلسله سید اسلاف و اطراف آن گروه علی بنایه در توفیق اظهار مذکور
اظهار کا شمع و صفت التمازیه و ضعیف و استناده دارد و از اکابر متاخرین
ایشان صدو علی و سید شمس الدین اسد الله الشیرازی و سید شمس الدین
میر سید شریف است که شریف کرامت فضل و تقوی بطور و طرازی که لطف حق نعم
ادوات و خواست بوده و باقامت با استقامت او است آمده **سید**
قنادکان مرعشی دو دست بسیارند و یکی از مرعشی چون قناد و بخت
فرقه سوم مرعشیه اصعبان که در اصل ایشان نیز از سادات با صغیان اند
و از افاضل با طرفین ایشان خلیفه اسد الله است که مجلس اعداد است و سید
صدوق و مرعشی و نظر کیما اثر بادشاه مغفور گفته منصب علیل القدر و کرامت
مشهد مقدس مصری باو منسوب بود فرقه چهارم مرعشیه قزوینی که از قدیم الایام
در آن دیار کخا زار وجود سنیان مؤمن آراست از دوی تقیه روزگار
گذرانیده اند و بخت بسیار از کخا زار کخا زار دیده اند و همواره مذهب حقانیه
الشیع علی نموده اند و درین ایام مرعشی حیات و حیات میر شمس الدین
مذکور و مشهور و با طایفه سید و علی شای گفته بعضی از ایشان نقیب و سولی است
حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محبب اند و از افاضل ایشان
نشان میر علاء الملک مرعشی است که از جو سار تربیت هر بان زمان آب خورده

شده باشد و مراد عیالات آنم است از نجاست و نما شاء و رسیدن یکی از ایشان
 بر یکی با آنکه با او سخن نگردد باشد و او را ندیده باشد و تغییر عیالات اولی است
 از تغییر بقیه زیرا که امری باشد این مکتوم از معرفت بیرون بیرون و حال آنکه او عیال
 بلا خلاف و احتیاج کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات
 با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده باشد و اگر چه بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 باشد زیرا که این چنین کسی را از صحابه نمی خوانند و تعین ایمان با آنکه باز آورده باشد
 احتیاج از آنست از آنکه ملاقات پیغمبر صلوات الله علیه کرده باشد در حالتی که تغییر
 او از آنجا ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نبوت
 خواهد شد و ادوات ایمان نبوت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 وقت پیغمبر نبوده و بقید بودن با اسلام احتیاج کرده از آنکس که سرشده یا از آن
 مرد چون عبدالله بن جحش و غیره و چند تخیل زده الی آخره شامل است آنکس
 که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت پناه صلعم کرده باشد و کسی
 که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه باقیه ملاقات آنحضرت نموده
 باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رفته در مثل اشع بن قیس علیه السلام
 که او بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بعد از آن مرگید و بعد از آن
 خلیفه اولی سیر شد و بر دست او اسلام آورد پس خواهر گوی خود را بجهت آنحضرت
 با و داد تا بعد از آنکه یکی از قاتلان حضرت امام حسین است علیه السلام از او بگوید
 باز در حبس صفین معوی را و او را بمالی بفرست تا از موافقت امیرالمؤمنین علیه السلام
 حرب متوقف شد و او را بقبول جنگ و مضطر ساخت و آخر قبول جنگین را
 موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته و در نهان بود خروج کرده مرثیه
 دیگر بکفر اصلی بجمع نمود و در نهان کشته شد و بقیه نموده بقول خود
 در ظاهر احوال رضائی که در بسیاری از قبو و قعر پنهان شده و از آنجا قید
 تخیل زده است و ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند
 و بعضی اقامت بکمال و دو سال و یک روز و او را با آنحضرت شرط نموده اند
 صاحب دعوی را احیاء آورده که در صحابه در مدتی معین معلوم نیست لیکن

و همچنین احتیاج از آنکه ایمان داشته باشد

صدا عده ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند نبوک و جندالو
 در نبوک سی هزار با چهل هزار یا هشتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار
 ملازم حضرت رسول بودند و حاتم الحنفی بن شیخ ذی الدین علی الهامی در شرح
 ذرات اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات
 حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار و یکصد صحابی بوده اند و مؤلف این کتاب
 برسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق تحت را اعتبار نموده و آنکس
 که کمتر گفته در تعریف صحابی قبول مخصوصه سابقه و آنگاه یا بعضا اعتبار نموده و الله
 اعلم و صحابه در مراتب کثیر و واقع اند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت
 و غیره کردن در کار آنحضرت و کثرت شدن در تحت رایت او و روایت از او و شهادت
 او و کماله و مما شاء الله و اگر چه یکی شریکین در شرف محبت و معرفت صحابی
 حاصل میشود و نتواند و استقامت و شهرت و بجا کسی که و توفی بقول او باشد
مقدمه ثانیه بآنکه نزد علمای فقه تاجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن
 حکم غیر ایشانست و بجهت صحابی بودن موجب حکم با ایمان و عدالت و مؤثری بجهت
 از عقاب نادر و غضب پروردگار نیست و مگر آنکه با ایمان و خلوص جان بخش
 اقوال و افعال و سلامات عاقبت و مال و روزی کرده و اهل بدعت و ضلاله کفری
 الحقیقه اهل سنت و جماعت اند و بنهم باطل و اعتقاد کلامی با خود را سرسوم باطل
 سنت و جماعت ساخته اند و بظهور محبت و دای صغیرت چنین دیده و دانسته اند
 که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کفایت راستی و عدالت آراستند و در جمیع
 این از ایشان طعن و لعن و تشنیع و تائید و طاعتی که اهل ایشان آیم و حاج
 از دایره شرع است و این سخن است واهی و ناشی از محض کمالی زیرا که حقیقت صحابه
 همانست که در مقدمه اول مذکور شد و ایمان و عدالت از تعویض کسبیه است
 نه از امور حیله و تزیین ایمان و عدالت صحابی همچون عیال و ثبات نشود مگر بحتی
 دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم بسیار از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشتند و منافقانی
 و عیالانی میخواندند و مردم ایشان را صحابه میخواندند و اندر منافقان معروف بودند

وین

وین سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده ولو نشاء لا رینا کم فلفهم فی
الحق القول و بر تقدیر نبوت ایمان و عدالت مکن است و قال ان چنانکه در
یلم با غور صاحب دوست علیه السلام واقع شد و چه خوب گفته ملا جای
هرگز ادوی بهیود نداشت و دین روی بی سود نداشت و بعضی از
شعرا شیعه نیز گفته اند **شعر** چون شود از قرب بزرگان خراب
چینه دهد نوی بد از آفتاب و تمام کلام بدو منبر این مراد است که در
با اعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نورانی بنشیند و کونید حالتی هست اصل که لسا
حقایق ترخان نبوت تغییر از آن بغیر است فرموده و فیخرج نوره که کل شود و بود
علی البطله و تافض بر صفای طهارت اصلی باقیست محل انعکاس سراسر اقیانوس
هدایت و بهر تپش سعادتمند رحمت و عنایت باشد و بهر سستار اندازد
الهامات ربانی و بار دات و صفای میل او به عالم روحانی بود و مطلع نظرش
تکلیف ذات و تحصیل کالات انسانی با کربان الله ابدان نظارت سلیم اصلی
اعتراف یافت و عنان قصد بجای لذات جسمانی و مخرجیات فریبده سراسر
فانی یافت و از تلاطم امواج هوای نفسانی و تعاقبات فریج و سوا و سیر
غرق در بای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ
من ذلك **نظم** دام محضت مکر با شود لطف خدا و نه از ارم نه در مفرقه شیطان
و هرگاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال طرقت در بعضی تبدیل و انتقال باشد
تا جاییست از تنوع احوال و افعال و احوال عباد سید عالم تا فیتن شود و گران ایشان
کدام کوی ایمان و عدالت از میدان سعادت نوره و کدام در سیاهان کفر و ضلالت
بدیشکی سوره عاقبت نوره و اگر عجیبانند آنکه بعضی از عباد با وجود مجاورت
و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت
خود را باین سخن شفاقت خراشید باید که عجیبانند آنکه خود میگویند که عبد الله
و عبد المطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرئوسی آن نور
ندیده اند و بنسبت حضرت رسالت نکر دیده اند و با آن همه قرب و قرابت ندیده
و ندیده و خطاب و در ایمان تاب که بعد از هزار سال بوجو و آیند چه ناچیز باشند

ایمن

و بهشت بودند و ایضا چون اهل سنت صد و یکبار را بهیود و صفای و اعدا آن
ایضا علیه السلام بخوبی کرده اند و بر حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قاضی
آدم و بیس نوح و برادران یوسف که به غیر از احوال بود و معاصی را بدین اند بکر
که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلاث بنابر عدم احتیاج ایشان
در تقلید و با استعمال تیر و شمشیر ظاهر بود مخالفت و محاربت عایشه و طاهر و دیگر
و معویه و صحابه که با ایشان بود و بعضی نیست پس معلوم شد که آن بقره استبعاد
الدوری چهار و محض و عطی بنیاد است و بلحاظ عقل و نقل حکمدر آنکه در بعضی
فطرت اصلی و کفر ذاتی دیدن روی بنیاد سوری ندارد و مجرد صحبت مجوی اولیا کما
روی بهیود می آید پس پنج اگر چه بغیر زاده باشند کما گشت و میگویند آن فرعون
اگر چه بغیر زاده باشد مسلک نجاست و سالک گشت و بعد اهل سنت نیست
میگویند که بلا اجتناب بر سر شا از ابوطالب فرقی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب
بیشتر است و برین قیاس باید که آیه قال لصلحیه نکالت بر ایمان بار غار نکند
مخاطبه آنکه آیه یا صاحبی الحق نکالت بر ایمان بار زندان نکند و گفتن اینخواش
بقول اعلی نکالت بر نجاست با عیان نداشته باشد چنانکه خواندین کافران را
برادر بغیران در وادی عار اقام خود اونی نمود تمام صلحا و اذکی اخایه و میباید
آن نکالت بر سلامت عار بیان ندارد بلکه کافر بدو بیخ رود و هر چند خدا بفرمود
خود و صلح و پیغمبر و صاحب و مصاحب گوید و خارج بدو بیخ رود اگر چه علی او را
برادر خواند و آن الذین آمنوا کما هی مشعر تعظیم و تحلال باشد که اهلانت و اولاد
نم کفر و از دینار نباشد و در حق الله عنهم کما هی موجب رضای بیدی بود که در
نکست و اما نیکست و در عقیدش مشعر بیدی نباشد و قول اینخواش آنکه و لا
بر حجت و میل کند که قول بقول اعلی از ذیل نباشد و حدیث حنفیه و شیعه
و کلام و بجهت **نظم** و بیست و یک که بعضی مسلم و شیعه بنیاد و غیره اند و کلام و شیعه
از وقوع او تعداد بعضی از صحابه است و درین باب دلیلی و اینی است و آخر بخدا
و مسلم همین منقوله در تفسیر آیه که میفرماید علیهم السلام ما اشدت علیهم الاینه که
نموده اند و در اثبات ندرت های مذکور بر حقایق کافی شافی است و ایضا اینها

که هر او خود بخود ستمه و ستمت نام نهاده اند معترف اند که اکثر صحابه مانند طلحه
ذکر و غیرها اتفاق نمودند بمقتل عثمان بن عفان و نیز صحیحی از ایشان عارضست
باشاه اولیا و صالحی آنکه معجزه علی الله علیه و آله و سلم در شان اهل بیتین فرموده
که با علی حرب یک حرف و مسلمت سلی و دیگر فرموده با علی ایچیتات آموختن و لا یضغک
الامانی و یخین در کتب معتبره مذکورست که از عثمان بن عفان انواع افاضت
و انباء و ارا و صحابه از کبار چون ابوذر و عبداللہ مسعود و عمار و سید جابر و آنرا
گزارش صبر آن جبار و برین فتنی گرفتار شد و آنرا بعد از ضرب و اهان بسیار
از مدینه انحراف کرد و عبداللہ بن مسعود از شتر آن عقوبت از دنیا رحلت نمود
و ظاهرست که بنا بر مسلمی بنیاد مذکور که از امیر محمد عثمان هرگز کشنده نیست
حد بر طریقی سواب باشد و بر نیت عدالت آراستند و صحیحی حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در کشتن طلحه و زید بن حنیس بود و صحیحی بخاری
و درین و دیگر صحابه باشاه اولیا بطریق سواب باشد و بر هیچ یک از ایشان لعن
و کشتن روا نباشد و همه بر نیت عدالت آراستند و این نهایت ستم
و غیر آن گراهی و سخن سکاوه است و بر افعال عقول و اربابا تمام بطلان این
سخن روشن است و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد تصور شود **نیز**
کسی که با که مذهبش اینست نیست سنی محسوب نیست و اینها سنیانند
و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود را خواره شتم سخت
بشربلک بن سحر و آیه لعان بر ایشان نازل شده و در میان ایشان لعان جاری
گردیده اگر این ستم واقع بود پس خوله و شربلک که از صحابه بودند از آنجا چینی
کیمره کرده باشند و اگر این ستم واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین
کاذب نبوده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز با کسی داده و خدای تعالی را آفر
آورده و گفته آن الله تعالی ان الله کاکاد فی خلقی مشکا تا یب و یخیر و کذب
حبیب ایمان مؤکد و چنین لغت و نفرین تعصب خدای بر خود که در حدیث رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه او و انبیاء علیهم السلام جاری شود ایشان آمین بران گویند
همه کاشی بزد و جراتی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند از کجا

چنین معصیت کرده باشند و اینست اکثر مفسرین حتی مسلم و کشاف و نقل الدین و یاز
مقاتی بصاری در تفسیر سوره احزاب ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بینه فنبهوا ان یحیدوا او یما یجاءل فقیضوا علی ما فعدتم نادمین
شان و لید بن غنیمه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که
حضرت پیغمبر و اوصیای طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان سال زکوة را
بگیرند و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیمی رسول الله صلی الله علیه و آله
نمودند و همانا در قدیم ایام میان ولید و آن طایفه کثرتی بود همین که نظر او را
دور بر جمیع ایشان افتاد از غایه ملک علی کن کرد که ایشان خضوع و تعظیم را
دارند از آنجا که بر لیسعت نموده و خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند
نموده که آن طایفه نموده و در مقدمه تحریک لشکر بود که بدان اشرار که نموده اند از آن
و حتی نزول فرموده و کذب ولید بر ممکنان ظهور نموده و تحریک آنکه با توجیه انوار و تعظیم
ملک قدر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید و در ایامی که عثمان مستعدی خلافت
بود و ابانت کوفه را با و توفیق نمود آن قدر در ارتکاب ضلوع و ساهی فرزد که عثمان
با آنکه در مقام زوال و زود طایفه و طایفان اولی و از کثرت طعن مردم مسلط بر او
بخی است او را عزل نمود در کتاب روضه الاحباب مذکورست که چون صحبت
اشتغال ولید بشربلک و افواه و استند اهل کوفه افتاد و مقتضای آنکه گفته
عاشقی و سستی و دیوانگی توان گفت **نیز** بنی النبی شایع گشت و مردم توجیه
بدیده سکینه نموده مضمون این منظوم را بر حق عثمان رسانید که **نیز**
در اثر از مسجد سوی محاسن آمد بر ما **نیز** حبیبت یاران طریقت بعد از این تذبذب
ما بریدان روی سوی کعبه چون آرم چرخ **نیز** روی سوی خانه خمار دارد بر ما
پس بیا بران ذوالنورین ولید را بدیده طلید و تفتیش و تفتیش آن کار کرد
بعد از آنکه آنرا مسعود و در شان ولید مضمون عثمان شد در ابرای خد بروی
توفیق تاقی می و زید تا از مرتبه ظن بدو بر حرم و قیمن رسد و مردم این
توفیق از عثمان بر مساعده و مساعده حق نموده زبان طعن و عیب در شان وی

کشیدند و بختان چشیدند و در باب وی میکشند عاقبت الامر عثمان د و مرد را
بدار لنگه خود طلب کرد و از ایشان پرسیدند که شما عجم خود بدیدید و
از آن آب بید خود گفتند ما خوردن او نمی دانیم و لیکن آب انوار از شا
و تارهای شعور و طبعه وی تصور سانسیم در حالی که میخورا فخر و خرقه
نموده بود پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه امرای حرمش بر وی کند چنان
ولایت مآب بعد از الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل زده نزد بعضی از اهل یارب
بر آنکه روزی ولید بن عقبه می عاقبتی نموده جرعه چندان شرب در حق
خراب کشیده حصادق این منظوم گفته بود **نظم** حافظ خلوت خیر بود و بیخانه
از سر بیافزفت با سر بیانه شد وقت غار بامداد از خانه خود سر بیانشان
و دامن گشان بر وی آمد و در محراب امامت بان غور بآبادی فوضیف خرقه
نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و زوی بردهم آورده بجای آورد و گفت
زیاده کنیم برای شایعین و کعبات نماز را آن مسعود کاز جلالت دین گوشت
امروز از اول روز ما تا تو روزی بودیم و اهالی کوفه را این امر بعت
شاق آمد و زبان بلامت و تعییری بضمون این کشیدند **نظم**
روی در کعبه و در جانب نماز چسود خرقه بر دوش و کمر بسته بر تار بند
حرکات و جود بر پیش بخت و شکست **نظم** لا ذی یان زدنش بر سر باز چسود
الحی تمجد القصد المذکور **نظم** سابقان و انجاسا که این بخت مستقله فی در مقام
کتابا با صبا که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تقدیر جمیع صحابه
ایجاد نموده و اتفاقا اهل سنت را بران اظهار کرده و مخالف را شاذ و
متبدع شمرده و در انشای تصاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش
کرده و حتی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته و ولید بن عقبه
مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و قصد شرب و خمر و نماز معهود او
مشهور و در صحیحین مستور است و قس بن عمر بخاشی را شاهره بجا کوی
شاهره نام گفته و همچنین قدامت بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و تو
این هفتیه را در سبک خندان نام برده و مسلح که بر خاله ابو بکر است قاز

نواره و گفته که حضرت رسالت حدیث بود و زاده و بکر با سابقه شمرده و بکر را
پیش گفته و لحن بزرگان را سبک گفته اند که در حق وی را حافظ علی باشد **نظم**
در تعظیم صحابی مجسمه و زوی قول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام
بکفر بوده چنانکه غالب اکثر حضرت و مسبق بکفر نموده بلکه در فطرت اسلام
نشور غایبند و آن قبیل الوجود است مثل حضرت امیر المومنین و سبطین از مقبول
و عبد الله بن زید و امثال او از مودودین و در پیشانی خود هم خالی از آن نیست که
کثیر الصحت بود مانند با سحر صلوات الله علیه و آله و ایشان را با خضر امیر مجسم
لحضرت داشته اند یا چنین نموده اند اگر کثیر الصحت بوده خالی از آن نیست
که بعضی را که در شان حضرت امیر را تعجب استماع نموده چنانکه طاهر حال است
یا استماع نموده اند که استماع نموده خالی از آن نیست که مقتضای نفس می نموده
و طریق متابعت حضرت امیر پیروی و همچون مقدار و مسلمان و نورانی بکمال
شمر نموده اول قبول است قطعاً و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکوین او بین
ضماندوی میاد و استیجاب نموده یا از جهت اکراه و اجبار یا ضار و اما اگر مسلم
فطری بوده لکن از بعضی از طوائف شیعه مرید فطری است و رجوع و توبه او هر
مقبول نیست و اگر مسلم فطری نموده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع
حضرت امیر المومنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرید غیر فطری و مرید
و تاف که در عدم متابعت مکرر نموده مقبول است بجهت شکی که اگر دیگر شرایط
عدالت او متحقق گردد در سبک رجال حدیث صحیح مستقیم تواند بود و آن قسم
استماع نفس جلی نموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر فطری
آنکه خلافت حضرت پیغمبر مسلم بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شمرده زوی
نداده که با آن بجهت متابعت اعیان نماید یا اعتقاد این معنی نموده بلکه
مصلحت شمرده و او را با عدول از حضرت امیر نگرفته یا کرده بحسب اکراه
اجبار یا از روی ضاد و اصل و در قسم اول مقبول و در قسم سیوم اگر مسلم
فطری نموده و در ثانی الحال رجوع حضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر
مسلم فطری بوده یا رجوع نموده مرید خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد

حضرت امیران برای خلافت نموده و گرفتار شده بود و خالی از آن نیست که شیهه
استدلال یافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع مینماید به حضرت
این نموده با آنکه بشود او استمرار یافته و بعد هدایت بر صحنه میرا و نفاذ اول
مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فقه ناجیه معذور است بوی
که حکم بفسق او بناید کرد و نزد بعضی معذور نیست و حکم علیه نفسی است
و برای که مطلب از این بعضی ضرورت و شکی نیست این مطلب با ذوقی قوی
متفحص میگردد پس دعوی استمرار شیهه را بناید شنید مگر آنکه مدعی بگوید و از
مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و باجماع این قسم محکم علیه بکفر
و از ادله خواهد بود بلکه بفسق ملاقی با رطبه عدالت باقیست و قسم ثانی
از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر العیبت نبوده و استعمال و ضرر علی از حضرت بعید
نموده خالی از آن نیست که علم بشیعت ضرر علی از طریق دیگر داشته باشد
و اول که مقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل نموده پس اگر از ادله
علم نگردد مرتد است و ثوبه او مقبول نیست اگر مسلم مغرور بود و الا مقبول خواهد
بود و اگر بنا بر کراه و انجذابا عمل مقتضای حق نموده مقبول خواهد بود
و آن قسم که علم بشیعت ضرر مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در
جاری است و انقسام بحسب رد و قبول در و مابقی و مقصود از ابرادار مقتد
دفع توهمی است که در او عام مائمه عایبه استمرار یافته که شیعه امامیه
تکلیف جمیع با اکثر صحابه مینماید و این معنی با سبب شمرده عوام مذمومند
بشیر بران از مذاهب حق شیعیه نموده از راه برده اند و چگونگی چنین باشد
و حال آنکه افضل المحققین خواهر نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقد در کتاب
تجربیه فرموده که صحابه با علی کفره و مخالفان کفره و فاسقه و طاهر است که اکثر
صحابه با حضرت صحابه نگرفته اند بلکه بقوت کثرت خیل و جشم فی استعمال
سنت و قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال عصب منصفی حضرت رسول
شمال نموده و انصاف امام محمد بن شیخ علی بن عبدالحق قدس سره العالی
با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اصحاب اهل البیت علیهم السلام نموده در رساله

کذا هو لافات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از
علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزدیک احوال محمد بن علی بن ابیوتر که از
اعظم مجتهدان امامیه است ذکر کرده که این بابویه مذکور کتابی مجتهد در بیان
ذکر رجال مختارین از اصحاب رسول نالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از
وضوح حجت و حسی ندارد و خصوصاً نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام وارد ندارد
زیاده از هشتاد هزار کس از اصحاب او نقل اعتبار و تامل دارد چه هرگاه جایز باشد
بر هشتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در جوده موسی و با وجود خلط و ششمو
مستحب مثل هر یون پیغمبر میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طوی عباد
ده روز زیاده از سی روز بود و توقف نماید مخالفت و صیبا و نماید که قصد
قتل و کشتن او کنند و معتقد و شریک سایرین منافقین نزد و گردیده و نزد قتل
پرست شوند چگونگی بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلی الله
علیه و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت و صیبا و و می و نما
و در معمر بن اسد و کوه سالد پرستی در آید با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن کوه سال
و لایق و انعامی حاصل نمیشد و این جماعت را از صیبا و فتنه توقع مال و صیبا
بر وجهی بود که از حضرت امیر المومنین علی مقصود نبود بلکه امتثال حکم حضرت
در رعایت حقوق او بر غیر مومنان مستصعب و ثقیل مینمود چنانکه حد
نزدت فیکم التقلید بان ناظر است **تفسیر** مخفی نمائید که سخنان واهی که گاهی
اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که حجت
ترویج شایع که کاسید خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است
که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و طالع کتب ایشان اخترا از
میستایند لا جرم عجز از اقراء و السنه جاهلان شیعه میشنوند
مدار می نهند و مع هذا و وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند
و هر مطلب و یا صریح بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صحنه خصیصه می
نهند و چنانچه سنی در امر بشرط رخ باری مانند که چون تنها باشد همه باز می
سرو دهند و با حرف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس

که در خواب به شنیدن را بگویند تغییر بر آن باشد که هرگز بر تغییر در ظاهر او
در مشاهدات ایشان و رسالت ایشان از عباد علیه و شیعه علویه که جمعی از
ایشان نیز اعتراض بفضول و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای
ایشان فرموده اند و جهت زیادتی استظهار را اکثر اسامی این کتاب ساجی آمده
بنقل و شهادت اغیار ساخته اند و الفضل ما شهدت به الاعتدال
الاستاذ الکبیر المطاع ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
الخاصی القرشی و بنی عبد مناف بنم حضرت پیغمبر فرمودند بدان سرود انجا
پدید و ما درست بکنیت مشهور شده و در اسم اسامی او خلافت بعضی گفته اند
که اسم او همان کنیت او است و حضرت خاتم المجهدين علی بن عبد العالی که
روایت در بعضی از اقادات سرفراز خود حکم بلفظ این قول فرموده اند زیرا که
اسم آنست که مقترن بآب و آتم بنا شد و اشعار مدح و ذم نداشته باشد
و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرانی
بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او صد مناف است بمعنی عبد
زیرا که بنا بر هر کلمه نوب و موده او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس
و غیر آن مستفاد میشود و کلامش بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند
و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صفتی است بر تقدیر تسلیم و انوار
که از قبیل اعلام مشرک باشد میان خدای تعالی و غیر او چنانکه در ردیه و
الله و حسن و غیر آن و این محل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام
که آیات انبیاء و حج و اوصیا صلوات الله علیهم نزد ایشان از دلیلی بزرگ
و دین کفر پالست و پاکیزه اند و بموجب تصریح قرانی که و تعلیلت فی
الساجدین از اصلاط طاهره با رجاء طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل
قرنی رانی در کتاب نقض گفته که اصل دین باب آنست که اعتقاد بیدل و
و علم تعلق دارد و بناسم و باجراعی الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواتر
و انساب عرب معلوم است که نهی از قبایل رانی کلاب و بنی کلیب و بنی
و بنی قسبه و امثال این خواستند که اسمای مذمت و شتمند است بکنی و

اختیار آن اسامی شیخ وضع و قال بوده اند و با اعتقاد وضع آن کرده اند و
اجدا و مصطفی در اجرای نام اسامی شیخ وضع و قال و امثال آن بوده اند و
سبب اختیار ایشان بر آن اسامی را آن بود که فراموش و طغیان روزگار ایشان
در کتب میخوانند که نوری در کتب این قبیل است که بر وجود و ظهور او آید
و ملل مبتدئ شود و بپرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بودند که شیخ قطع
آن نور کند لاجرم بزرگان اجدا و مصطفی این اسامی مضاف به بیان اختیار
میگردانند تا بر آن شهادت آن نور مستقطع نشود و همچنین که عبد العزیز باضافه
عزیز که از سید است اما عبد الله را باضافه الله نموده اند و اینست که
محققان مذکور باره بنده خواب دیده و غیره صواب باشد و ابو طالب بن هاشم
تحت تمام بود و یک دقیقه از خواب غفلت و غفلت او را فراموش است
چنین بود و از اشعار آن بزرگوار و لغیا باغه لطیفان فهم میشود که تصدیق
بپیغمبر داشته لیکن بنام مصطفی که عنقریب مذکور میشود و اختتام بلفظ
عظم شهادت میشود و برهان بر این است که او جامع اصل بیت است سلام الله
و علی آباءهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزوی شافعی این در کتاب جامع الاصول نقل
این جامع نموده و گفته که جمیع اهل البیت علی آباءه و اجدان اهل بیت حججه
و در جامع کینی الشیخ حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقاد
ابو طالب مات کافر و کافر کافر ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار جامع
معصومین بلکه نموده با انکار عصمت ایشان است پس معتقدان کافر و کافر
بوده و انفسا الشیخ حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که نفس کلین ابو طالب
بجسد و این آیه مجید و باین آیه و باین آیه و باین آیه و باین آیه و باین آیه
در شرح نهی از قبایل مذکور تمام اسامیه و اکثرین بر و کثیرین از معتقدانند
ابو القاسم علی بن ابی حمزه اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب بن هاشم
ما اهل سنت بعد از امت امیر المومنین و مشایخ معویه لغویان و طوائف انکار کننده
و آن شریف بزرگوار را که فرموده شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب انساب
مرفعه انصار او را ذکر نموده و گفته که ولادت او پیش از حضرت رسول صلی الله

بر او که در کتب معتقدان

علیه السلام نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت او را گرفتند
نماز او حاضر شد نه غلام او حاضر را او گفت که آیا حاضر میشوی بنماز این مرد
صلح از خانان صلح سعید گفت دور گفت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز
کردن برین مرد صلح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع
و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشف یکبار روایت نموده که این
مذکور در منبع استغفار رحمت ابوطالب نازل شده و دیگر با نقل نموده که در آن
فتح میگردد حضرت رسالت فتح میگردد حضرت رسالت بر باریت بر باد رود
رفتند و از برای او استغفار نموده آن آیت وارد گشته و از بعضی نقل کرده
که در باب استغفار او رحمت بدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده
که در منبع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده انچه
روایت دوم را صحیحتر و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از رحمت و یا
یا قریب و این سوره در آخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب
تغریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر رحمت ابوطالب
استغفار بر سبیل استرا تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و همچنین
که این اعتراض بغایت ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بر جمیع اهل
جانب نباشد هرگز آن اهل سنت که بخیر صدور خط از ایشان کرده بخیر نکرده
که خدای تعالی ایشان را بر آن تفریر و استقامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی
واجب است که ایشان را فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار نکند
بچنانکه در آن متعلقان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرد و همچنین از این آنکه خبری از آن همه کارها
تفریر اعتراض بر وجهی اخرون نموده و گفته که میتوان بود که پیش از نزول آیه
استغفار مومنان رحمت پدران و خویشان کا فجا نیز بوده باشد و حضرت
رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل استرا کرده باشند و در تفریر آیه
در مدینه نازل منسوخ شده باشند و مولف گوید خدا این تفریر را ظاهر

در آن حضرت و مکان بلقی آیه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سایر مومنان پیش از نزول آیه استغفار رحمت
جبر نبوده پس چگونه حضرت ساهای بسیار بر حین خطا استرا و مدینه
و بر تقدیر تسلیم تحت حدیث میگویند که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است
نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت که من برین عبدالمطلب و عبدالمطلب نه احد
ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جمال الدین سیوطی و ابن ابی شیباه و مسلمان بود
و اما روایت دیگر که گفت بر بنی ابراهیم انکه کوفه کوفه این کلمه را باشد
او که فریاد بر آنکه خدای رسول را میفرماید که و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و مسلما
میگوید تا ناطق ملة ابراهیم و آل یوسف علیه السلام حکایت اینست که و اتبع ملة
آبایی ابراهیم و اصف و یعقوب و عقیق است که آیه برای آن نازل شد که چون
حضرت پیغمبر علیه السلام گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد
مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول گاه کردند و برای پدران مشرک خود
مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نیز از استغفار ایشان نمود و مولف
انچه در آخر روایت و حدیث واقع است که چون ابوطالب گفت انا علی عبد
حضرت رسالت رحمت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز رحمت
پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم رحمت پدر خود استغفار
نمود و اینک حضرت رسول رحمت هم خود استغفار نمود و چون آن گروه رحمت
پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتوان بود که
در وقت استغفار حضرت رسالت رحمت ابوطالب بعضی از حاضران را ایمان
ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که حضرت برای مشرک استغفار
میکند ایشان نیز رحمت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی
این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا دوباره حضرت
رسول و گفت نمیدانید که پیغمبر را باشد که برای مشرکان استغفار کند و لاف
خدای تعالی رحمت دفع سوال مقدریان کرد که ابراهیم علیه السلام چرا برای هم
مشرک خود استغفار کرد و علت حسن از ابرار جماعت ظاهر ساخت و

وكانت وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا من موافقه وعدها اياه يعني بنود
استغفارا ابراهيم لابي پدرش يعني آذر كه تم ابراهيم ودر مرتبه پدر او
چنانكه اصحاب ما برآند يا پدر حقيقي او يا جد مادري او چنانكه ميگويند او
رفته اند الا بواسطه وعده ايمان كه پدر او را داده بود واستغفاري
كه ابراهيم عليه السلام چنانچه موافق بود باين طريق كه اللهم اعف عني
اذا آمن واكره يا پدر و ظاهر لفظ مقيده است اما در بيت خود دارد و
ايمان و طو شان ابراهيم را از جريان مسئله فرزند آن توان نمود و
باري معني است انكه فاضل شهابي در تفسير خود از بعضي مفسرين نقل نموده
كه مراد از استغفار ابراهيم جهت پدر خود تصریح است بحاجت خدای تعالی
جهت انكه او را ايماني روزي كند كه موجب عفو آن باشد و ظاهر اختلاف
ظاهر بين از مجموع لفظ و لوكان اولي في كذا آيه مذكوره واقع است
و اقتران او بذكر استغفار ابراهيم جهت پدر خود اختراع حديث مذکور
در شان ابوطالب كه از اولو القربى و هم رسول بعثتي و بمنزله پدر او بود
مناسب ديده اند و بخود را مدعيه و يزيد بليد و تحت سلامت دين و رطبه
شديد كشيده اند و در بالاى جوهره مذکور شده ميگويم كه حديث مذکور
تقدیر صحت او را دلایل است بر ايمان ابوطالب زيرا كه حضرت رسالت
كه مجموع علوم الهي است چگونه شايد كه اين قدر از اصول دين ندانند كه از مشك
مبصر بر كمر بتر بايد نمود و براي ايشان استغفار را بايد كرد و حال كه اكثر كمي
از امت او اين دو مسئله را نميدانند و از بجا ظاهر شده كه في الحقيقه آن
معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دويم
آنست كه در ظاهر آيه ختم و امتي كني بيه و اگر مسلم داريم كه آيه در شان
ابوطالب آمده است از اين ميش از اين مفهوم غيشو كه توهديت موصله
كامله كه موقوف است بر اعطاي قدرت و عقل و تمكين و از لحت ملت
و نصب آله و رساندن آن تنواني كردن اين نوع هدايت بمن تعلق دارد و
تودعوت و راه نمودن است و نگفتن است كه من هدايت نموده ام ابوطالب

و ايضا در لفظ ان بعثت ايشان بحسب رسول است و ابوطالب را و بحسب و مراده
روايت چنانكه خدای تعالی فرموده لا تخلفوا عهدي و عهده كه اديان برآين
كه وي مومنين باشند تا مخالفت خدای تعالی لازم نيايد و ايضا رسول خدای عز و جل
كه اولوق خدای عز و جل في الحب في الله و الوفاء في الله استوار ترين و كمي از اركان ايمان
دوستي است با دوستان خدای عز و جل است با دشمنان خدای عز و جل است با ائمه
نبيها و اهل بيته عليه السلام و ايست كه گفتن انكه الذي لم يجعل لغيره على يد ائمه
برده في قلبي مودت فان مودت الهى غير لى الشا رسيدان خدای را كه جميع كافري
ظاهر را بر من دست افست غدا تا او را در ليد من دوستي باشد كه دوستي كافران مرد
جداييك ميكند اما در كدام عاقل مسلمان روا دارد كه حضرت يعقوب دوست كافران باشد
و گفته اند كه از قريش شني و شيعي بر ايمان ابوطالب كه لا تدار عينه اذ است كذا
آيد از انچه حديثي است كه شيخ سيوطي در اشياء اسلام آيات حضرت يعقوب عليه
عليه و آله و سلم بان تسمك عوده و آن اينست كه در تفسير اين خبر برينساند و آن
ابن عباس بنقولست كه مراد از قول خدای تعالی و لسوف يعطيك ريثك مرفوع
خدای حضرت يعقوب است و رايكه همچو اهل بيت او بدو فتح برون و ظاهر آن
كه همچنانكه خداوند آفته و بعد المطالب و بالاى از اهل بيت آن سرور بودند
و بدو فتح نازين ايشان و بليبا تحقق اسلام ايشانست همچنين عمر ابوطالب
بنوك داخل اهل بيت اوست و بدو فتح نازين ايشان لازم آمده مي بايد كه
مسلمان از عالم رفته باشند چه اجماع است بر انكه خبر مسلمان البته بدو فتح
بر رفته و ايضا شيخ طبري از كتاب ذخاير العقبين روايت نموده كه حضرت
رسالت گفته اند اذ كان يوم القيمة شفعت لابي و اخي و شقي ابي طالب
مناجبي في الجاهليه و بعد از آن گفته اند كه اين حديث را در باره ابوطالب تاويل
بايد كرد زيرا كه حديث ديكر دلالت بر تخفيف عذاب او را در دفع عذاب
با كثره و فساد لعليل و بطالان تا و بليبا ظاهر است و از حضرت امام جعفر
از بغداد او عليه السلام روايتست كه جبرئيل عليه السلام رسول انكشيدان
عز و جل حرم على انرا سلبا و بطنا حلتك و تدر يا ارمعتك و هم انكشيدان

سخت اظهار آن بنیت و ناسایت او حضرت رسول را از رکود خویشی بیدار نماید
چون آنرا انحاء و حالت دارد که آنرا چنین بودی استوار استی نسبت اخلاقی که در آن
و هر آنکه سهیلای قریش او را بیضاقت منسوب میباشند و از وی نه و یا
میباشند و نسبت او را از صلح خود خوشنمیدارند چنانکه حضرت رسول میفرمودند
که ایموم نسبت به صلح حال سیدانتم استقامت بای اسلام خود را بپیمان شما
و فی الحقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه و بنی بابت حال او گفته است که ابوطالب
ایمان خود میبردند و ابوطالب و صدایان از روی اقیه و طلب اصلاح میفرمودند
فان الله اعلم بمرئیت و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب با وفات رسید
آمد حضرت زکات خدای تعالی فراموش نماید که از مکه برگردد و بنی بعد از رحلت
ابوطالب ناصری نیست و بر مشاغل دیده باز از طریق این هیئت باز متکشف خواهد بود
شاید مقاصد و تقاضا ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر که اصرار نماید و عدم اقرار
بیکر توجید با مطالبه بآن با اتفاق کافرست زیرا که اصرار و طاعت عدم تصدیق است
لاجرم اطلاق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه در واقع در آن باب بکاره میانند
و تا مگر نیکند و دانند ابوطالب با آنکه مشهور و تریب اعمام حضرت سید اقام بود
و اهتمام او ایشان اخذت بیشتر و عرض حضرت رسالت با بیان او اکثر بود چرا
ایمان حمزه و عباس بنی احمد عتقا مشهور و بر مشایر اسلام مذکور و دیده و دایه
ایشان احادیث ماثوره مشهور و ظهور و رسید و مسایر مشهور و صد و اند
و در بیان ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردد است کلام شایع مقاصد و
ظهور و مفاسد او است که اولاً منع میکنم اصرار ابوطالب را در حق الله عز و جل
اقرار او چنانکه سندان از پیش گذشت و بر تقدیر سید اقرار و استماع از
تلفظ بیکر توجید لا نسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری بحرای معاصی
که با ایمان نیز تصدیق میشود چنانکه فاضل بنیابوری و ذوالقایل تفسیر سوره
نقره از جهت اسلام خدای تعالی فعل نموده و گفته بآن من عرف الله بالدلیل و کاتم
الفرقان فانت او و بعد من الوقت ما امكنه ان یلفظ بکفره الشهاده لکنه لم
یتلفظ بها کان مؤمناً و کان لا یستماع عن النطق جاری یا بحری المعاصی التي توفی بها

مع الايمان وهذا الحكم الغزالي رحمه الله تعالى انتهى و دیگر میگویم که قول با بیان
و بکتاب و تفسیر و مشهور است چنانکه سابقاً انان کما لکونید معتزلی در شرح
نعم الملاحظه نقل اقرار و حق است که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معارف
و اتباع او است که حدیث از روی شایع حضرت امیر علیه السلام و ابی طالب و اصحابان شام
بوضع آن اقرار نموده اند و بعد از ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و
اشعریان و غیره دیگر مسلم قید کرده اند و ابی طالب احادیث وارد نموده بلکه حدیث
وارد گردیده و بواسطه استیلائی آنکه در میان ایشان در تکفیر آن حاجی نموده
تکفیر در حد فوار و اشهاد از سید و دیگر که ابی طالب را مسایر مشهور
نموده بلکه مسایر او درین زیاده از آن و این بوده و حیثیت حضرت رسول
و دفع ضرر خود متولی از میثوره چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب
اصح حضرت رسالت قدم در راهی محبت نهاده و از عجب آنکه در حدیث
که حدیث است عامی و متواتر است حدیثی که قول دارد که عیال اسلام خود
پیش از آنکه مکه بخشد بی سال پیمان میداشت و بصحبت حال حضرت رسالت
ندان می پنداشت و در بیان ابوطالب قبول ماسندان ندارند و محبت آنکه
بسی از اهل سنت و علویان را که مشهور مسلمانان و کافر بودند و نصاری بر کفر او
اتفاق داده اند میگویند که مسلمان و عارف عتقا بود اما عتاد میکرد و با حجت
حقیقت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خیر را از ایشان پنهان میداشت و آن
ایمان ابوطالب نهاده مبالغه و اصرار بجای می آورد تا آنکه صاحب کتاب تاریخ شیعیه
و یکی از عتاده باور داشته است از روی تحقیق و عتاد گفته که راهی ابوطالب با وجود
کفرش مومن گوید و علیه السلام نویسد و گوید بعد از اقرار رسول و مومن بود که
ایشان را گویم رسول علیها السلام گفته است رأیت ابی طالب یسبح بحمده
من النار ابوطالب طایفه عجم و در آنکه تنگ دیدم و بعد من الحسن و علی
این مسئله آورده است که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و راستیها
آن آورده است که علی بن الحسین و اسامه بن زید گفته اند که چون ابوطالب
حضرت رسول میرانش بعقل و طالب داد و درون جعفر و علی و بنی آن دو که

کافر بودند و بگو و عریا باجه قدیمای صدق ایشان و درج ایشان در دین
و شنای رسول سرایشان کافر است و عیسا را با انکه خدای تعالی او را
بهر کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امتست بر بزرگی و جاه او او
ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب بمرد و صایهها بعباس گرد با انکه او
کفر بود بسای از یازده پسر که او را بود بد بسبب بخت رازی و قرار و خواهر
راضی او را ضعیف میدانند و از کرامت و جلال خدای مملکت راد و خاندان
او نهاد و تاقیاست راجع است باشد و بود و قال ابو طالب ان ابناءنا آنها
یاک ویرا شوالستند کشادن راجعای قوی داشته اند و این مع دلیل چهل
راضی است اینست تمام کلام آن ناصبی غلیظ و شیخ اجل عبدالحلیم رازی در
تغیض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی با اهل که از سیر فیاضی و جبرل ابراد
کرده است که اول گفته است که ابو طالب را با ظهور کفرش مومن گویند و فیه
السلام نویسنند عینا ثم که ظهور کفر ابو طالب خولج ناصبی را از انجا معلوم
شده انانجا که چون رسول علیه السلام طفل از مادر و پدر جدا و جدا
از وی تیرا کردند ابو طالب او را بگرفت و بجانم بر و تربیت کرد و در دست
آورد تا بزرگ شد یا انانجا که چون رسول علیه السلام دعوت کرد قوم را برین
اسلام و شریعت احکام و همه اعمام و خویشان از وی تیرا کردند ابو طالب میان
بشهرت او بیست و شش کفار قریش و صنادید مکه ظاهر و باطن از وی
دفع میکرد یا انانجا که چون علی علیه السلام در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله
علیه کرد پس دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر چهل خیار این حرکت تا او نیز
اقتدا کرد یا انانجا که در وقتی که ابو طالب نامه باهل جسد میتوشت این
آیات عزرا و بحق مصطفی گفته باشند تو شست **شعر**
تلمیذی که بنامش ان محمد بن یحیی و المشیخ بن یحیی **شعر** فی هدی مثل الذی انشأه
فکل ما نزل الله یهدی و یقیم و انکم تملونه فی کتابکم **بصدق حدیث** حدیثی است که
فلا جعلوا الله تبارک و تعالی فان طریق الحق لیس بظلم **یا انانجا که در حدیث**
و دیاست و حرمت خویش و حضور قریش فرزندان خود را میگوید **شعر**

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله

ان علیا و جعفر انتم **شعر** عذیم الزمان و الکرب **شعر** والله لا اخذل الله **شعر**
بخله من بیتی **شعر** لا اخذل الله و انما انی **شعر** انما لا یمن بهم و لقی
یا انانجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت
خوبی و مروت این آیات مشهور است **شعر** یا یحیی بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم
بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم
یا انانجا که در مرض الموت که بخوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این آیات نظم فرمود **شعر** اوصی بصر البصر **شعر** عذیم الزمان و الکرب
علی بنی و شیخ الفوم عباس **شعر** یا انانجا که مسلمانان اتفاق کرده
بر آنکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسالت را بمهاجرت از مکه حاشا
نیفتاد و چون آن سید کبیر و شیوان مصر بخوار برورد کار قدر رفت رسول
عشتاد را مهاجرت ناچار شد و مگر آن خیر بخواجه خیر ناصبی فرسیده است
که جبرئیل علیه السلام مصطفی را صلوات الله علیه و آله بدین عبارت بشارت داد
و گفت **شعر** یا یحیی بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم **شعر** یا یحیی بنی ادم
او فخره بخت اسد فخر تعدید دلالت ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب را
حاجت بیرون رود اما معارضه هست این کار را که عجیب است که راضی ابو طالب
بلصدیق منزلت مومن گوید و علیه السلام نویسد طوطی است که ناصبی از غایت
جمل کاکت عقلم معویه را با خطبای رخصت علی بنی که باجماع امت امام و هدایت
اوبی و ان کبار آتام است امام حق داند و امیر المومنین خواند انانجا **شعر**
کافر است و انانجا که علی بنی امیه **شعر** است این همه حدیث و حدیث
الفساد از چیست از عداوة و بغض چیست اما جواب **شعر** انکه گفته است
که حضرت رسول علیه السلام گفت که رأیت اباطال فی شخص من انان
که ان حزبی فی اصل است که از باب عصیته و جاهلیه و جهل و انانجا که
انرا وضع کرده اند عینا تا ابو طالب در و فوج چار بود که بسبب کفر و
بغض از مذهب خولج بخیر است که چون جز او عمل نیست و عیسی است و انانجا

مالک الملک تعالی داد و روا باشد که ابو جعفر کا فخر آخرت بهشت رود و بجای
بیکناه بدو بخ رود ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدو بخ برده اند
با آنکه ممکن است که ابوطالب بخ خود موسی باشد اما خدا نیش بدو بخ فرستاده باشد
که مالک الملک است پس بر اصل خواب بجای بهشت رفتن دلالت نباشد برایمان
و بدو بخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از چنان ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست
و اگر ابوطالب بدو بخ باشد دلالت نکند بر کفر او و حال آنکه نبیست خدا باشد
و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و یوزر را بدو بخ فر
پس خواب ناصبی را یاد است از اصل مذهب خود بیا بد داشتن یا چنین محال
تر است کردن تا در یک ساعت چهار بار در دعوت و غضب خلیف نباشد و اما آنچه
گفته است که محمد بن حسین در بوطا آورده که موسی میراث کا فخر بگوید و کافر
میراث موسی بگوید جواب آنست که قول و قول صاحب موطا تو در شیعه بر آنست
و سخن او از آن حکم را شاید و مذهب علمای اهل بیت علیهم السلام درین مسئله
آنست که کافر میراث مؤمن بگوید اما موسی میراث کا فخر بگوید که کافر با کفر مانع
و اینجا چه ایمان است مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و آسا
این زید نهاده بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث
ابوطالب را بر او داد و قسمت میکردند حضرت رسالت گفتند که شیخ و دین را
بعلی دهد زیاده از قسمت بخانند کردند و بچندان خبر دروغ بدو بخ مانع
حدیث را التقات نباشد و اما آنچه در باب مسای ابو جعفر و رضایت
بجای گفته کسی از شیعه را در آن سخن نیست سخن در آنست که بعد از آنحضرت
بعثتی فعال قیام از ایشان بجو آمده که لحاظ کنند آن محاسن اعمال
و مخالف عهد و پیمانی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر
خلافت مخالفت با حضرت بجز در کتب فریقین مسطور است نبودند و حضرت
فعلیهما السلام را آورده ساختند و بواسطه این افعال ذمیه و عقیران
مانند مخالفان از جیش ستمشور ملعون و ذم شدند نه سلاطین عاقبت مجنون
خاتم افعال و وفا کردن عهد و پیمانی رسول متعال است و هر کس سعادت

سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت بهیچ
سستی عیب عقوبت نیست و چنانکه آیه که میفرماید فَاَمَّا نَبُکْتُ عَلٰی نَفْسِی
وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عٰهِدَ عَلَیْهِ اَللّٰهُ فَمِنْ وَعْدِی اَجْرًا عَظِیْمًا بران شهادت و اما
آنکه نسبت بکفر هم را ابو جعفر شیعه نموده سخن است و اصل که در کتب اصول
ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی قا
و بخاریان او کا فخر را علی بن ابی طالب و سلمان سلی و ظاهر است که ابو جعفر با علی حر
نمودند بلکه در تحت قتال و تحلف استعمال شیعه و ضامن بکفر و خیال و اصل
حق او را ابطال نمودند و غضب خلافت رسول متعال از خود برد و اما آنچه
گفته است که عباس را با آن که است که خدای او را آن محسوس کرد و اندیشه از دایره
و جبهه و وسیع را ضمایان او را صنعت دایره را آن بهیچ مرست داشتند و چنان
و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان بجای او را که قدر و ضعف دای
و بیخبر است و اندو دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نواب صاحب اسلام
قدوسی و منقری بودی و عوی الهامت بدو بگوید که دردی و دوز سقراط را
با تو بر و قر است از من بده خلافت بده اختدای و عیال و دار و امام شای
و بخله اقامت از قبل خداست و ضلای اعلی ابو جعفر را امام ساخته پس عباس
خدای تعالی بر قدر و ضعف دای دانسته باشد و اگر خواله امامت یا اختیار
اعتراست ایشان عباس را ضعیف دای و بیقدر دانسته اند و از این قضایا
تعلیل ناصبی که خود بر دیگران نمید و جواب جنگ نهاد و آنچه گفته است
که از نزدیکی قدر و قوت دای عباس بود که بدو توان میان همه فرزندان بدو
کرد جانش آنست که درین صورت و ضایه حضرت رسول را فراموش بیا
کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار رو
بعلی مرتفع کرد پس اگر عباس بواسطه جدا طلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید
که علی مرتضی بنحیض و صاحب سید اول و اول و آخرین بهتر از عباس را ابو جعفر و عی
عثمان باشد و حواله ناصبی باید که این حجت را بقبول خود قبول کند
یاد است از آن قول بداد که خواب یک خیدر است و یک نیمه دروغ نباشد

الحمد لله الذي جعل
العلم اصبغاً
جائزاً

في كل يوم من الايام
من كل شهر من الشهور
من كل سنة من السنين

الحمد لله الذي جعل
العلم اصبغاً
جائزاً

۴

ابو سفيان كنيم معاوي بن حنفى ملوك شدة كفت باليمن هبوا ربيع على نفسك
وكنت لسانك وان كنت لأبد فاعلا فليكن ذلك سر لا يستأخذ ثم قال
سلم بن قيس قاضي معاوية اتي برئت الذمة من روي حديثا من مناقب علي
وخلفا اهل بيته وكان اسد الناس بليدة الكوفة وكثرة من بهامن الشيعة
ومعهم عارف فسلم تحت كل حجر وورد والمخاض وقطع الانكى والاولى عليهم
في جميع الخلد على انهم وطردهم وشردهم حتى افرأ عن العراق فلم يبق
بها احد معروف بشيئهم بقي فقولوا مصلوبا ويحسبوا وطربا وياوشع
وكتب معاوية للجرجع عاتل في جميع الامصار ان لا يجيزوا الاحد من شيعة علي
واهل بيته شهادة وان اظهروا من قبلكم من شيعة عثمان ونجدة واحل
بيته واهل بيته الذين يروون فضله ومناقبه فاذنوا لهما السهم ورووهم
واكرموهم وانكسروا بهم من روي من مناقب باسمة واسم ابنة قبلته ففعلا
حتى كثرت الرواية في عثمان واقبلوها لما كان بعث اليهم من البصرة
والطعن والاصطلاح وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدينا
فليس احد ينجي من مصر من الانصار فيروي في عثمان متعبا او ضليلا
الا كتبوا سمة وقره واخرجوا في ذلك ما شاء الله وكتب معاوية الي
جميع البلدان انظروا من قامت عليه البيعة انديجت عليها واهل
بيته فاحموا من الدثوان وكتب كتابا اخر انظروا من قبلكم من شيعة
علي وانتهوا بيمينه فاقبلوه وان لم يقيم عليه البيعة فاقبلوه هم طلي
الهمة والمخطئة والشيعة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط
كل شربة شقده حتى كان الرجل يرمي بالذقة والكفة كان يكوم ويعظم
ولا يغير حمله بمكره والرجل من الشيعة الايمان على نفسه في بلد من
البلدان ولا يستأ الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان ياتي سرا
اليمن يمشي لآلانه في بيته فحافوا صابرة ومولوة فلا تحدثوا لاعداء
باطل عليه الايمان المغلظة ليكتفن عليه ثم لا يزداد الامر الا شدة
كثرة وظهر لاعدائهم الكاذبة وفشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان

سَمِعْتُ الْبَيْهَقِيَّ يَقُولُ
سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ
فَقُلْتُ بِحَرَمِيٍّ كَمَا قُلْتُ

[illegible]

أشدنا من ذلك القدر المأثور والمتصعون الذين يظنون المنفعة
والورع فكذبوا وانحلوا الأحاديث وولدوها فيحفظون بذلك عند الأول
والقضاة ويدلون بحالهم ويصيبون بذلك الأموال والقطائع والمنا
في صارت أحاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقاً وقروها وقبولها وتقبلها
وعملها وأخذوا عليها وأبغضوا من ردها ورثك فيها فاجتعت على ذلكهم
وصارت في يد المنتسبين والمتدبرين منهم الذين لا يستحقون الأفعال الجليلة
فقبلوها وهم يرون أنها حق ولو لم يطل بها ولا يتقنوا أنها مستعدة لأمر
عن روايتها ولم يدعوا لها ولم يعضوا من مخالفتها صدق في ذلك الزمان
عندهم بطلانها وبالطريق حق والكذب صدق والصدق كذاباً فامات الحسن
ابن علي عليها السلام أرزاد البلاد والنفوس فلم يبق له وفي الأحياء على
فقدوا مقتولاً وطردوا وشردوا قبل موت معاوية بن أبي سفيان
ابن علي عليها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس بعد قد جمع
عليه السلام في هاشم رجاهم وشاءهم وسواهم وشيعتهم من حج منهم من
خرج ومن بالإصرار من يعرفه وأهل بيته لم يبق أصلاً من أصحاب رسول
سلم ومن بينهم والثابتين من الإصرار المعروفين بالصلاح والشك لا
يجمعهم فاجتمع إليه عيسى أكثر من ألف رجل والحسين عليه السلام وأهل بيته
عاشتهم من الصحابة والتابعين وأبناء الصحابة فقام الحسين عليه السلام
خطيباً قبل الله وأثنى عليه ثم قال أما بعد فإن هذا الطاغية قد صنع بنا
بشيء ما قد علم ولا يثم وشهدتم وتلفكم واني أريد أن أسألكم من شيء
فإن صدقت صدقوني وإن كذبت فكذبوني فما سمعوا شيئا من الكفا فيهم وهو
الجماع لكم وفيما بينهم من آمنتم ووقعتهم فادعهم إلى ما يقولون فاقا خاف
أن يندرس هذا الحق ويذهب الذين قاله فيهم نورهم ولو كرهوا وكروا فأتوا
الحسين عليه السلام شيئا أنزل الله فيهم من القرآن ألا فادعهم ولا شيء
قال الرسول سلم في أبيه وأمه وأهل بيته الأعداء في حق من لا يقول الصبا
الهم ثم قد سمعوا وشهدوا ثم يقولون الشايعون قد حدثنا من قصة قد روا

برادر نصای حضرت امام حسین علیه السلام بوده مشایقه تمام حضرت سیدالانام علیه
 والسلام داشته از عبدالله بن عباس منقولست که او را از آن حضرت پیغمبر
 نبی که او را کسی بود که آن قبر پیغمبر صلوات الله علیه بر او جعفر منقولست
 که گفته کن و عبدالله و قثم پسران عباس امم فاشسته بود که ناکا حضرت
 بنیاه بامسوح شدند و فرمودند که قثم را برادر دینا و برادر داشتند پس او را
 خود ساختند و برادر میشد و بی خود فراموش و داد حق با حق آوردند و در
 این عراق مذکورست که قثم و قتی الی بنیامه بود و داد و بدین سلیمان که یکی از
 درکار بود در مع او این چند بیت را انچه **شعر** یا نای ان اویتنی من قثم
 بخوت من خیل من یحمله **البنان** ادیتنی خفا **خالق** الی البیر مایه العدم
 فی کفه بخوتی وجهه **بلد** فوالقربین منه **نعم** من قبل البنا سمعه
 و ما عن الخیر بمن **نعم** لم یزلنا الی قیدی **نعم** فوالقربین منه **نعم**
 صاحب استیجاب آورده که قثم از حبایت حضرت امیر الی مکه معظمه بود و تا
 و قیامتها و آن حضرت بان امر استغالی بسوق و بعضی گفته اند که او الی مدینه
 بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان نجاشی سر قید رفت
 در آنجا بدیده شهادت رسیدند **فعلی بن عباس** در عروقه خین و
 خنجره و در آنجا با پیغمبر صلوات الله علیه و آن بود و در حکام **نعم** آن سر و حضرت
 امیرالمومنین علی با علیه السلام از هجرت واقع شد و در آن طاعون هشته
 کس از صحابه و تابعین روی عالم آخرت نهادند بحیات عدل خیریه **امیرالمومنین**
 صاحب اصابت گفته که او خود زینب کبری را با خود فرستاد بود در مدینه و آنجا
 و در آخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبدالله و عبدالله و قثم و سعید
 و عبدالله و حمزه و کثیر و صبیح و سمیر و تمام و بن و جعفر و محمد اتفاق است **الاحتم**
 و نه که هشتم بن کلثم است بدو ایشان و الله اعلم **سیدالشهدا بن جعفر الطیار**
 اول مولودی است از اهل اسلام که در آن حق جانش مستول شده و بعد از هجرت
 نبوی در خدمت پدر خود مدینه آمده و در آن ملازمت حضرت پیغمبر را می شد
 از عبدالله بن جعفر منولست که گفته من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر

الحق المحض

آمد از مدینه و در مدینه بود و در سال
 در طاعون عوام که در سال
 هشتم

بدیده و سید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانه آمد و تعزیت بخدمت رسانید
 مبارک بر سر من و بر سر برادر من فرمود آورد و بوسه زد و من زدنش را چشمش
 روان شد بحسبیتی که بر صاحب من مبارک و کف مشط می شد و می فرمود که جعفر بر من
 فواجی سید اکون تو خلیف وی باش در دنیا و در آخرت و من بهترین خلافتی و بعد از سه روز
 باز بخانه ما آمد و همگی با بنو اخیوت و ملایک می خواند و از لباس عزیمت بیرون آورده
 در حق ماد عاکر و و مادر ما امیده بنت حمیس گفت که بخود که من و یای ایشان در دنیا
 و آخرت عبدالله تعزیت کریم و طریف و عظیم و عقیق بود تعزای او بر تبه بوده که
 او را بخیر خود می گفت اندر آورده اند که بعضی او را در کنز تعزای خود نداده
 در جواب گفته که مدتی است که مردم را معذرا با نعام خود سلطنتام از آن بی اندیشم
 که آن نعام خود را از ایشان قطع تمام خدای تعالی نیز عطاای خود را از قطع
 نماید در کتاب بهارستان مسطورست که در مدینه عالی بود عامل و در جمیع علوم
 و بی کامل روزی مورد رش برادرش افشار کنیز که بد معینه که در حسن صورت
 عبرت ناهید بود و بحال صورت عبرت خورشید شیفه جمال و فرقیه خط خال
 او شد آن تمام خنایش رخت هستی بجهت خستی بود و با استماع نوا ابتر از مضیق
 و خجری راه **نعم** سر ای بخوری سپهر **نعم** خرف روی و خوف آواز
 می برد هر یکی بر نهاده دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبان شود مشک
 لباس و القی می کند و پلا بر سر او می پوشید و طبع العذار و کوی و باران می شد
 می کرد و در دوستان بلامت بر خاستند اما هر سوخت داشت و باقی حالش با من
 ترانه مشک بود و با من زمره منترم که **سایت** این گونه که جلوه آن که لاوین کند
 عاشق ز ملاطفت بر عهدین کند **بالست** ملکت کسان در کونم **لیکن** باری که انتم بفر
 این قصه را عبدالله جعفر باز گفته صاحب کینزل را طایفه و بحیال حضرت
 کینزل را بخیر و بیان مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبدالله افتاد
 و زبان بدم و شای او کشاد بپردان دست کینزل را بگرفت و بخانه خود در آن
 عبدالله تلای با خود که چهل هزار دهم و یکو یکبر و همراه ایشان بیو تا بهجت فکر
 خدای بر عطا ایشان تشبیه و عظمی عظمی از کینزل که متع نوا شد و گفت **مشیت**

وآنچه است که آن اشعار از دبیعة بن الحوث بن عبدالمطلب است که در وقت
بانی بکر گفت که چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب بحال بن ابی نصریح نو
و کوفته کوفت نسبت او به پسر عباس مذکور است مضمون این مصرع را که
ماکت احسان الامر مشرف کس قابل میتواند بود که پیش از انصاف خلافت
از حضرت امیر موجود باشد و کان انصافا فانا حضرت نما شده باشد و ظاهر
که عباس مذکور را در زمان انصاف چنان میری موجود نبود بخلاف حسان
که در زمان حضرت پسر ابوب و انصاف آن امر خطیر از حضرت امیر رخصت او
بوده و کان رخصت آن نبود و محقق مانده که در کلام ابن حجر موصوفه دیگر
است و آن نیست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه بر
عباس و پسر عقیقه بن ابی طالب بود چنانکه پسر رضی قدس سره در کتاب استغنی
باز تصریح نموده و شعری که از مشهور است ایماقی است که در وقت کوفت
عقیقه در مدح عثمان و زینبیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المومنین علیه
السلام بود و اول آن اینست **هـ** الا ان خیر الناس بعد الله
فیصل الحسینی المودع من صفه و فضل علیا رحمه در جواب گفت
الا ان خیر الناس بعد محمد **هـ** و خیر من فی خیر و خیر
بنیة عمو و البشر فقاویک و اول من علی و صوفیه **هـ** و اول من اودی الغزاة لک
لذاک علی الخیر من فایقو **هـ** ابو حسن خلف القزاة و القهر **هـ** و فی الحقیقه
این شعر و اشعار با او در امثال این اشتباهات معلومند زیرا که ایشان از معنی
حق اهل البیت دور و از شناسایی بی حاشم معصوم و امام حضرت پسر رضی
الرحمة اهل بیت است و صاحب البیت انصاف البیت در تحفة الاحیاء و صفیر آن
مستور است که در وقت که عاقبت و طبع و پسر و پسرش عبدالله اتفاق **هـ**
نمودند و صحبت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت و بدین عقیده و هاجت اهل
استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تحریف و تهدید بی حاشم گفته
مردم و ستاد **هـ** الامن لیس لا تغور کواکب **هـ** اذا لامع غار نجم راقبه
یعنی حاشم زود اسالیب ان گفتکم **هـ** ولا تنسوه لا یقلی **هـ** فان لا تزوه علیا **هـ**

در جواب گفت
البر

سوره علیها قائلوه و سبانه **هـ** یحاشم کف النعمان **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
و اما وایا که و کان بینکم **هـ** کف النعمان **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
کا قدرت یوما بکسر و غار **هـ** فاقش **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
فضل بن عباس ایات و بدید در جواب بر عتاب گفته بدو و سال نمود و
اذان ایات اینست **هـ** سلوا اهل من سلام **هـ** اهلکم **هـ** و سبانه **هـ**
لا قسا و ناسیف **هـ** اصنع و افقه **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
شبهه بکری و سبانه **هـ** و کان **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
و سبانه **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ** و سبانه **هـ**
آنست که نظر این ابیات نیز فضل بن عقیقه است نه فضل بن عباس بن عقیقه
نه فضل بن عباس بن عبدالمطلب اما اول شایر آنکه اصحاب پسر رضی کرده اند
چنانکه عباس بن عقیقه در روز وفات حضرت رسالت کوفت بود و مستعد
که بعد از آن ناکشت شدن عثمان که بیست و دو سال است او بر حد بلوغ و احلیت
منانکه رسیده باشد و پسر زینبیه زینبیه شده باشد که اشعار و لید بن عقیقه
جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب شایر آنکه در احوال او مذکور
که در سال هشتاد و چهار وفات یافت و زمان قتل عثمان را در آن وقت
و ظاهر این غلط نیز راجع بخلط ابن حجر میشود که صاحب کتاب تحفة الاحیاء
افراد از تحقیقات اهل حدیث و پیر میدانست **هـ** و سبانه **هـ**
هـ در کتاب کشف الغم مسطور است که او در حرب صفین مجاهد و کار
نار بسیار با با عیان تا کار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از بزرگان اهل
سلم در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون
عباس نظر کرد و دید که در چرخ شامی شکافی هست بر همان شکاف شمیران داشت
و آن قدر را بدو و هم ساخت پس لشکر حضرت امیر بگریختند و عباس براسب شام
سوار شد و چون معاوی بر آن شجاعت از عباس مشاهده نمود بالشکر خود گفت
کیست که در برابر این جوان حاشمی رود و او را بکشد تا او را مان بسیار **هـ**
از طایفه خیم بن رضاستند و گفت که در برابر او می روم معوی گفت بروید که

در جواب گفت
البر

عربان از شاد و گشتن او مسافرت نماید و آنقدر مال که گفته ام خواهد داد و آن
نیز همان قدر خواهم داد آنکه آن دو تا کس در برابر عباس آمدند و بابت رعایا زدند
و او را بختان خواهر تو عباس بخت از صاحب خود بابت طلبیده عیش و شادی و آنکه
امیر آمد تا او را بخت طلبیده حضرت ما و گفت که جامه و مسلح و اسب خود را بمن ده عباس
چنان کرد و حضرت امیر آن لباس با پوشیده و اسب سوار شده بشکل عباس و در برابر ایشان
پایان چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود بابت طلبیده عیش و شادی و آنکه
این نیز را خواهند که بخت بختان بخت و آن الله علی نعیم گفتند که بختان و بخت
سوره حضرت امیر شد و حضرت شریقی بر شکم او زد که برویم شد اما از غایت جفا
و سخی نظاره کیا و بختان بود که شمشیر حضرت خطاشده و چون اسباب و حرکت در آمد
جسد آن ملحد و نیمه از بخت زین پشیمان و اسب او که بخت بخت امیر آمد و بخت
خبر و دم پیش آمد و حضرت او را نیز شری زد و بخت ساقش قطع ساخت آنکه
حضرت اسب خود را بر سر آن دو ملحد چلان داد و بخت کلاه خود را بخت فرمود
و چون معوی از فرار حال داشت که آن سوار حضرت امیر بود گفت خوی تم گشت
لجاج را که هرگاه بران سوار گشتیم بخدول شدیم و بر عمره جاس گفت والله که بخدول
آن دو ملحدی بودند نه تو معوی بخت خدوش باقی که این زمان نه زمان هرول و ظرا
عمر و گفت اگر این زمان زمان هرول نیست پس خدای تعالی بران دو ملحدی رحمت کند
و اگر بر کمان من آید که خدی احمد کرد **سید بن حسین بن عبد المطلب** مشایخ
اصحاب آورده که او بسیار بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادر
خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال
هجرت دهم از هجرت در مدینه وفات یافت **ابن عمر بن عبد المطلب**
و اصحاب مسطور است که او بسیار بزرگتر بود از جمیع آنها که از بی هاشم اسلام آوردند
حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر با عباس امیر شد پس حضرت رسالت تعالی
گفتند که خبری بد و خود و دو پسر برادر خود نوفل و عقیل را از او کن و نوفل بعد از
دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر سیاه و در زیر جنازه او میرفت
میرزا بن نوفل بن عبد المطلب در اصحاب مذکور است که در ایام خلافت عثمان

و سبیل عدو

قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر او همراه بود و در وقتی که ابن طلحه بخت
حضرت امیر را بخت معوی را قطعه خود را بر گردن او انداخت و او را بخت معوی
از ویش از و بخت داد و در زیارت کرد **عبد الله بن عباس بن عبد المطلب**
در اصحاب مذکور است که مادها و امه لعنه الله علیه و در مدینه بود و الله اعلم **عبد الله بن**
ابن سید بن عبد المطلب صاحب اصحاب از او فدی نقل نموده اند که او در کربلا
امام حسین علیه السلام شهید شد و دعایت نموده که ایسم عبد الله سید که عمره
عاص و عیسی معوی را عیاب بر بنی هاشمی شد و در نقل ایشان سخنان میگوید
پس نزد معاویه رفت و با عیسی عیابی عتابی آغاز کرد و سخن میان ایشان زد و
و دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مدینه حضرت امیر المومنین
رسید و رسید اجل بر نفسی در کتاب مستفی این روایت را از اشعار او در مدینه
آورد نقل نموده **سید بن عبد المطلب** و کان و فی الامر یومجد علی و فی کل المواقف
و فی رسول الله حقاً و جازه و یا و اول من علی و من لان جابته **عبد الله بن**
عبد المطلب صاحب کتاب اصحاب گفته که او نیز در روز کربلا
و عباس بن شات و زید و نقل نموده که روزی که عبد الله مذکور از مکه بخدول
حضرت رسالت آمد حضرت حله بر او بنشاند و در پهلوی خود جای داد و گفت
که او پیش من است و پدر او را دوسته میداشت و با من بر تو نیکی میفرمود و عبد الله
در وقت وفات حضرت رسالت بی حال بود و ده غزای و ده شربت شهادت چشید
و آورده اند که او کسی که از میان زنان روم بگریه آمد و در دست عبد الله گشته شد
بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را گشت و آخر عبد الله را دیدند که
در معرکه کشته افتاده و در حوالی او دو نفر از اهل روم ایستاده و سبیل تعالی
گفته که او عقب نماند **حسین بن حسین بن عبد المطلب** صاحب
که مادر او دختر ابوطالب بود و از اهل بنی هاشم و او بعد از پیغمبر نموده بود
و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت در مدینه وفات یافت
سید بن نوفل بن عبد المطلب در کتاب ابن کرم مذکور و با و بنی که او
در حوالی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است **ابن سید بن عبد المطلب**

کشف حجاب ابوبکر

ابوالمیثم تیمان و عثمان بن حنیف و سهیل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و الحنفی
کعب بن ابی اسرار و ابی اشان با یکدیگر مکر و مکر رسول علیه الصلوٰه والسلام را
آورد از مسیر بر او قدم و بعضی از ایشان گفتند این نشان میگردان تا با امیر المومنین
مشورت کنیم چه یکبار نزد آنحضرت رفعت گفتند با امیر المومنین سخن خود گفتند
دوست تصرف ازان با داشتی و رسول صلوات در باره تو فرموده است علی مع
الحنفی و الحنفی مع علی بمیل گفتند ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابو بکر را از مسیر
رسول صلوات بزرگواریم و آمده ایم و استخوان از خدمت تو میمانیم آنحضرت فرمود
چرا سوگند که اگر چنین کنید ده یا بیست هزار کشته بشن من آیند و کوفه بخت
کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا وضع ایشان باید کرد
رسول خدا مرا خبر داده است که این است بدان من باقی خود را که خود را سزا
تو از من بترسم خود را از من بترسم چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را سزا دادند
و کوه سلاختند کرد و در سجده ای ایست تا بگذرانند و دیگری را اختیار کنند گفتیم
ای رسول خدا با ایشان بکنیم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی با ایشان چرا کن و اگر
نیای خویش خود را حفظ و حراست غای تا انتقام که مظلوم بشن من آیی و ازین
روایت مستفاد میشود که امیر المومنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین
در سایر امور خود تا آنکه با آنحضرت مینمود و اقتدا بوا ای او میفرمود و هر
کاری که آنحضرت از قوم دید باو نیز همان رسید تا اگر او در مباری حال
لکم و ینکم و بی بین فرمود این نیز ترک و ریاست قوم بی بین نمود و اوایل
استقلال برده صحابی قناعت کرد و این در عنوان حال ایشان و او زود و او زده
صاحبان گفتا فرمود و اگر او وقت بجز بعد از نماز و نماز این بوقت محض و در خانه
خود فرار کرد و اگر او آنکه بعد از نماز این ندیده بگوید نه آنکه بعد از نماز او را
مستطاب بود بجز در گفتن بعد از نماز این را که کسی بگوید بود غضب کرد و آنکه
مصلحتی و اوقاف صلوات کرد مصلحتی نیز در اوقاف صلوات کرد و او که بی غضب عثمان را
دختر بفرستاد اگر بجز در آخر قتل کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین
جسد نیز در آخر قتل کرد بقول رسول خدا که با علی انک نقاتنا بعد انک اکتبنا

والداسطون والمادین اگر او در وقت فتح مکه دروغا نه مغضوب خود نمولایه بود این
مدایام خطایه تصرف در باغ مغضوب خود نمود اگر اسامی که از رسولی موخت
گوشت که گوازد و بدایا قرین در صدیق نظر افشاند و بدین سخن خطایه افشا کرد و فریج
مکه نظر داشت این نیز در حربه سخن نظر یافت اگر او موانه که دال و رایحه حطت
این ممانه اش عبد الرحیم اصطلح اگر او سال و یاه نیز در مکه گمان شد این نیز در
و شهاب خاری دیدن تخریب کردید و کلمه الله انصاف و لایان و القاهره علی اعدائهم
نکست و بدین معنایه در حق بجایا داد **سلطان القایه** از طفولان حبس و طلب
این سخن صالح بود و در حق علی ایات آن فرمود و نصاری و غیرهم فرمود و میفرمود
شدایدی که از این خبر او سر رسید میفرماید و در حق آن که در سولایان خطایه
از ده حواری او را بنیت فرمودند و آخر الامر بنیت سخن او را بنیت علیه اضل
الصلوات و عید و او را از قوم یهود بجای خرید بخت و اخلاص و درود و نصیحت
او بنیت باستان مقدس میفرماید و سید که از زبان مبارک آن سرور و محبوب
عزیز است مشیون میفرماید **النبی** مرا فرمود که در **النبی** ما قبل
کانت مودة عثمان لابن ابي لهب و لم یکن یمنی و یمنی فابعد بها شیخ المومنین بحی الدین و یمنی
از این حدیث استدلال بصحت و طهارت سلمان فرمود و در موسی از کتاب فتوحات
فرمود که لما کان رسول الله صلعم علی بعضی ای خاصا فذکر له الله عز وجل
تظهر و اذ صبر عنه التجرس و علی ما یشبههم قال ان التجرس هو الاعتدال عند العرب علی
ما یظهر الفداء قال فخلی فاعاد الله الیه منکم التجرس اهل البیت و یظهرکم
تظهر اهل البیت و اهلهم الاطهر و لا بد ان يكون كذلك فاهل المضا فاهلهم
تظهرهم فاهل البیت و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
من البیت حکم لاهل البیت و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
سلمان بن اهل البیت و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
راهم الاطهر مقدس و حضرت را الهایه **الاحمدیه** بجهت او خدایا فافشایه
قد فرموده بجهت المظهر و ان بل هی الالهاده و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
باقتضا که اوست خلفا او را خلافت مآب بجهت نبوت کون او را جید و انفسهم و انفسهم

جمع لشکر بکوفه فرستاد و ابو موسی اشعری را که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود
مردم را از حجاج ایشان منع میکرد روزی حضرت امام حسن قدس باب باو مشاب غره
ابو موسی را جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این قفسه را فتنه گری خوانده
که اگر دود باشد یا دود نباشد و نشستن در آن فتنه بر بود از ایستادن بدان
خوار و بجا بیا و گفت اما این قفسه ایست که ایستادن در آن بر از نشستن است
یعنی ایستادن در فتنه و مبطل با الحق متنازعین بهتر است از نشستن و حق
پوشیدن ابو موسی گفت آری آنچون تو حق را از باطل ندانی و در آن متحیر عافی
نشستن در آن فتنه بهتر است تا حجت حق درین قفسه ظلم و باطل در آن بغایت
روشن و باهر است ولیکن مانع از آن میانه منعق بصیرت و بصایرست و الله درین
قال من اهل الحان **شعر** ای پادشاه چون بر منی خوار شو چون که چشم دولت و شرف
چشم دل از موسی ملت پاکدار و آنکه از دینار و تهری پاکدار هر که از این شهر به پا جان پاک
زود بند حضرت و ایوان پاک چون بپای بندین نازد و هر که از و کرد و خد الله بود
چون رفیق و موسیر بدخوار کی بدانی نعمت و خد الله هر که باشد بسینه فتح پاک
پندار و پر خرد و خدا خدای سعادتمندان و دیگران همچو ناه اندر میان اختران
دور گشت برو چشم نه هیچ چینی از جهان انصاف نه و در بر منی این جهان معدوم
عیب جز آنکه نشسته و چشم تو چشم نکشته بر داری و آنکه از تو هر چه میخوای
دی و سرور و جامه بپوشیده لا یم با و در موند و اند و هیچ اهل معرفت و علم و حقیقت
طوسی نور الله مشهور و کتاب مانی از آبی بخیده روایت نموده که گفت شنیدم که عمار بن
یاسر ابو موسی اشعری را عذاب و سوزش نمود که چه چیز ترا باعث شده که بر آن کرد
متابع امیر المؤمنین متوقف شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر
المؤمنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با
او گفت که این عهد عتاب با من مکن که من بر او توام عمار گفت که من بر او تو نسیم زیرا
که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که در شب عقیقه که با دیگر منافقان
در قصد اختفیت شریک شده بودی مرا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیده که کفر
از برای من استغفار نمود عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار نشنیدم و عمار

روایت نموده ابو موسی و عبدالله آمدی که او گفت چون اصل بصره منبر شد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود آورند چون عا
دینجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را
از برای دین چون دینی عایشه گفت ای عمار الخالد که غالبی دینی در دین مستحق
شده عمار گفت والله که استبصار و پستی این من در دین زیاده از آنست که بسبب
هم رسد یا بسبب مغلوبه بر طرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که
تا غلستان عمار را با یکدیگر ایندید بقتلین خواستیم داشت که ما بر حجت و شما
بر باطل هر عایشه گفت چنین بخیرال تو را داشته اند عمار گفت والله که آنچه
من اختیار کرده ام از دینی بخت و دلیل است نه از دینی شهید و تحسین بپشت
دانستیم که حضرت امیر المؤمنین تمام از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه اقر و لحفظ
کتاب خدای تعالی ما و اعلم است بنا بر این و داشتیم در عقیم داشتن حرمت آن
با علما و قرایی خدای که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و کزین مجاهده که در اسلام از
بظهور رسیده تر عایشه ساکت شد **تفسیر** از جمله غرایب مقالات و احادیث
معتقدات فاسده اهل بدعت و آفت که جماعت بائنه طایفه اهل جمل را که با اهل بیت
صلوات الله علیه مقابله و محاربه نمودند و بدست ملازمان و کباب و لایستاق
شکر الله سبحانه و معقول شده شد و میخواستند و زیارت قبول ایشان را از جمله
مستحبات میدانند با آنکه قایل اند با آنکه جماعت معصومه اهل بی نبی بوده اند و از
طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در تحت حدیث یا علی خیرت حری و سلطنت
صلی شکر و بشیر قرارند و خبر هدایت از علی بن ابی طالب و خلق معده را از جمله
اختیار میشمارند و بجهت آنکه روسای این جماعت را که طلبه و پیرو عایشه اند
بلکه معویه را نیز که رأس و رئیس فاسقان و سر صلفه اهل بی نبی و طغیانست
مخالفت و مخالفت که با حضرت مرقضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل
استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان بجهت نبی بوده اند و در واقع
که از ایشان و قیوم یافته اجتهاد نموده اند عاقبت ما قایم با آنست که ایشان
دوران اجتهاد تحلی بوده اند و علی علیه السلام ساکنه سواک و بجهت شریف

پی نکرده و چون روزیست و تم عاردا بکشت و حکم کفار برایشان اجرا کرد و ابتدا
بقتل میگرد و در شبی با صد و سی تن برانگشته و بعد یکی بکبری بکشت چنانکه
در قتال کافران کنند و علی گفتی من اصابعی فی فی النار و از لطایف منا
مقام آنکه بعد از شهادت عمار بن عباس بر دیک صف معوی رفت و حدیث
تقتلک الفیة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافت با و تقریر نمود و فی الا
خاطر نشان او نموده از اقرار و دان امر اقرار و غویب فی مور معوی در جواب گفت که
عمار را کسی کشته که او را این معرکه آورده ان عباس فرمود که بنا برین بجز شکم حنزه
کشته باشد زیرا که او حنزه را در معرکه کتار آورده تا او را کشته فهمت الذي کتله
و کانه انتم لکن صاحب طرایف از محمود خواند می نقل کرده که چون حدیث مذکور
بنایت صحیح و مشهور بود که لاجرم معوی را کتار آن شوالست نمود و بمقتضای التوفیق
بشبهت بکلی حیثیث بان عقی قاضی تبارک محمد فوالله حق الحق و یطیل الباطل و یسیر
آیات **تفسیر** از جمله مقالات و احادیث فاسده اصل خدای که بصفتها عزت و علم
انصاف دارند آنست که معوی ملعون و ملعون را که قیام و زوال او و بخت او را حد
و خارج از حیطه استقصاست با آنکه ظالم و باغی می باشد و ولد او را می رسد
چنانکه زحمتی که از مشایخ حقیقی است در کتاب ربع الارباب آن تصریح نموده و گفته
که چهار کس دعوی نبوت او داشته و هر یک او را فرزند لید خود انگاشته اکثر
ایشان بخوبی این او نمیکند و میگویند در این او تو قذافی و حال آنکه معنی اینست
آیا بعد و وری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که مستصف با این اوصاف ذمیده و
تجده باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قریب درگاه سبحانی محروم و محروم و کرم
الاحد الله علی العالمین درین باب لیلی است قاطع و حدیث و لدان تا لا یظلم درین
امر بر حافی است ساطع و مع ذلك چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت
رسالت بنیاء علیه و آله صلوات الله و علی اب و آله و علیهم السلام و الله و
فالتاسی لیس فی نقل یکصد از آنکه از بعضی در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت
رسول علی الله علیه و آله ایستاده بود تاگاه از سفیان از دور پیدا شد برودان کوفی
سوار و بریندا ز پیش او ایستاد و میگوید ای پسر من از چون نظر حضرت رسالت

بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراكب و القایده و الساری و نعم ما قال فیه العار
الغزوی قد مره **تفسیر** داستان بر چند مکر فتنیدی که از او رسد کسی از او بگریزید
او با حق و دمار میبندد و بر سر فرزند صبر میبرد و بدو اولاد همان صبر و شکست
ماد و او بیکرم صبر میگوید و بر چنین قوم تو لغت نکنی هر چند **تفسیر** لعن الله یزید و علی آل یزید
ابو عبد الله **سید بن طاووس** **تفسیر** از کبار صحابه سیدانام و قدیم الاسلام بود
چنانکه همان سده کسی از اسلام فایز گردیده صاحب استیجاب آورده که او را می خوانند
و در حدیث قدس و حق می گوید سابقیت از اقران بود و حضرت یحیی علیه السلام و الله
و سلام الله ان مقام ما اظلمت الشمس و لا اظلمت القمر من ذی القعدة و من یوفی
در شان او فرموده و حضرت ابو ذر ثقیفی شینه حبیب بن سیرم فی فقه او استوده
و بحسب نقل نموده که حضرت امیر المومنین علیه السلام حال بود بر سیدنا حضرت
محبوب فرمودند که او مردیست از عالم دینی و مسائل دینی را می بیند و حفظ کرده
دیگران از فهم آن علیه نه گفت که او از حدیث اسلام حجت تعلیم آنهم مولا علی را
خود بیان ایشان رفته و بعد از آن و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر بود
و حدیثی نقل آمد بعد از آن در مدینه بخود حضرت یحیی علیه السلام توجه نمود و گفت
و فلت حضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب غرامت خود بلاد شام کرد
و تا زمان خلافت عثمان انصاف نمود و بنا بر آنکه معوی بن ابی سفیان از جانب عثمان و
آن ولایت بود بخوارت و بنا بر تشدید بنای دعا و امانت علیا مشغول و مایل بود و بنا
بر توجع و سر زشت او کشاده میگفت شما را افعال تو مطابق سنت سینه حضرت
البریه نیست آورده اند که در ذی معوی در مجلسی خاص از بیت المال به بیت مال الله
تعبیر نمود **ابو ذر** گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در در و حساب بر تو بخدا
تعالی است تو بیت مال المسلمین باید گفت و از عهد آن درین دنیا حق بیرون باید
آمد و تو می خواهی که حق در بیت المال کوته آنرا انحصار بده استحقاق نوسازی معوی را
استماع این کلمات و بنیده مکتوبی عثمان فرستاد معصوم آنکه اگر بنا بر ولایت شام میخواست
بفرموده ولایت دیگر فرست که در آن صدوست که عقیده خلیف این مملکت است و نسبت حق
و حق فاسد کرد از عثمان نامه در باب علیا آورد و در آن شام گروانید و او تو را خطی را

که رسول هم فرموده که چون پیران ابو العاص می نشستند ما را خدای سبحان را و
اعتقاد و دل خورشید کند و بشکال خدای احد شکاران و چاکران خورشید که
و درین خدای حیانت کند چنانکه خدای تعالی بشکال خورشید را از ایشان باز
رساند و خلاصی دهد چنانکه در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما
مرکز این سخن از رسول خدا صلعم شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بفرمود گفت
بر رسول خدا صلعم علیه و آله صلعم دروغ میگوید بفرمود حاضران مجلس را گفت
کمان می افتد کمن این سخن دروغ میگویم گفت ما را معلوم نیست که توان بود
داست میگوید یا دروغ عثمان فرمود این ابو طالب را بخوانید علی رضی الله عنه چون حاضر
عثمان بفرمود گفت حدیثی که درین ساعت از رسول علیه السلام روایت میکرد
باز گوئی تا ابو الحسن بشنود بفرمود آن حدیثی که در حق پیران ابو العاص روایت
کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلام را از رسول خدا صلعم
شنیده ای بفرمود گفت این حدیث از زبان رسول خدا صلعم شنیده ام ولیکن بفرمود دروغ
نگوی عثمان گفت بچه سبیل و از نقدی میگوئی و منی او باور میداری علی گفت
حدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنیده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس
نیفتد و زمین بر هیچکس یاری نگردد که راست گوئی ترا بفرمود باشد حاضران
مجلس گفتند یقین است که بفرمود راست گوئی است بفرمود گفت من این خبر که در حق
ابو العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنیده ام و شما را بفرمود
منسوب میدارید هرگز کان نمی رودم که روزی بگویم که از شما در حق خویشین این
سخن شنوم که اکنون شنوم عثمان گفت دروغ میگوئی و گفته میگوئی و دوست
میداری که در میان ما گفته اگهی بفرمود گفت تو بر سر و شست ابو بکر و عمر و
فاریغ با منی و کسی بر تو احوال کند و در خانه کوئی و بکنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا
این سخن چکار بفرمود گفت من خویشین و اقوامی نیستم مگر امر معروف و نهی منکر کنم عثمان
فرموده شده گفت مرا بگوید تا با این پیر کذاب بگویم که گفته می آید و میان شما
تفرقه می افتد علی بن ابی طالب گفت او را از عثمان اگر او درین روایت کاذب است
بشهادت گردان مأخوذ شود و اگر صادق است اثر آن خبر روایت میکند و غلط باشد

عثمان را از علی رضی الله عنه خوش نیامد علی جواب داد که این خبر بی اضافی است و کسی که
مناسب است که در حق او ذکر دوست رسول خداست میفرماید بی نیاید معویه را
نوشته است و کلام معلوم کرد که اگر کرده و نه اهل علم و فساد و فتنه و خدا معویه را
عثمان حاضر فرستاد و با علی رضی الله عنه یکی دیگر گفت پس بفرمود بفرمود و گفت بر خیز
شما را بیرون شو بفرمود گفت چنان کنم که حسابی تو بود مرا سخت ناخوش علی ایضا کرد
فرمود و هشام بفرمود عثمان گفت ما را شام با خوانده ایم که اینجا کلامی میگوئی و آن کلام
بر ما شام کرده اینده بفرمودی اینجا اجازت نفرمایم بفرمود گفت بفرمود عثمان گفت چنان
نیست که عراقیان مرده مانی اند که در حق امر او اید طعن کنند و بفرمود گفته و شنیده
گردد بفرمود گفت هرگاه که با من سخن می گویم گفت تو کجا میفرمائی تا اینجا روم عثمان
گفت که من موضع را در زمین تو داری بفرمود گفت هیچ جای را در زمین تو ندیده ندانم
بفرمود و اینجا در می باش و هیچ موضع دیگر روی پس فرمود حکم را فرمود که بفرمود را
بر شتر می نشاند تا از مدینه بیرون رود و نگذارد که کسی بفرمود او بیرون رود
و بیرون بفرمود را بر شتر می نشاند و از مدینه بیرون رود چنانچه از اصحاب رسول
از آن جهت عظیمه است که شدند و شیع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب علیه السلام
و حبیب بن ابی علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و غیره از ایشان
اجمعین تر و بفرمود شدند و او را دل داری میگردند و بفرمود بیرون آمدند و بفرمود
گفت نامیرا لم یمن عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشیع او در بیرون نیاید
و او را و باغ نکند علی رضی الله عنه را ازین سخن خوش نیامد تا باز بفرمود دست داشت بر او
بر میان دو گوش شتر بیرون زد و گفت دور شوای پس از آن مثل فرمود باشد که بر آن چرخ
کنیم اعتراض فرمود کرد و با او بفرمود بدان حالت عجب دیده روان شد و علی رضی الله عنه
باز گفتند سران بن حکم بر عثمان آمد و آنچه فرمود باز گفت و از علی رضی الله عنه شکایت کرد
عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودیم که هیچکس از شما بفرمود را
بیرون نرود چنانچه بیرون رفتی و چنانچه را با خویشین بفرمودی علی گفت نه هر چه فرمودی بر ما
و واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت سران از شکایت میکنند که او را دشنام داده
و نماندانه در میان دو گوش شتر او زده اند و عذر خواهی و دل او خوش کن علی رضی الله عنه گفت

اوراد بصره وایلی فرموده بود و قتی که خطبه و غیر بصره آمدند او را از اینجا خارج نمود
و او بعد از این که بمشیر رسید و در مسجد الحرام ایستاد و خطبه ای آورد که در آن
عثمان بن حنیف را از آمدن لشکر خطبه و بن بر و عایشه وقت شد شخصی بسوی ایشان
فرستاد که موجب آمدن شما با من دیار چیست و مقصود شما ازین سیر و سفر چیست
یعنی **خبر** چه می بینید ازین منزل نبرد **خبر** چه می بینید ازین محل کشیدن **خبر** عایشه
کست چندی از شعبانی بلاد و مملکت از آن کف و لطافت و دریا و اجتماع نموده ارا قدیم عثمان
بن عفان بی گناه کرده اند و من صادر و مستام سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کنم
و ستاد عثمان بن حنیف را جواب را عثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر را
فرستاد و با لشکر آراسته متوجه حرم و حاکم را آسوده و در وضعی که امر می یافتند
بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند
و دم از و لا و و داد امیر المومنین میر و جمع آورده بدایعه بخار و بمقتاد انشا
باستاد بر طلحه و زبیران سفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب حقیقت
بن عثمان تحریص نمود و فریاد و غوغایات این مدعا و غضب و انصاف عثمان بن عفان
ظاهر و هویدا کرد و پس نیز با شد این خطبه خوانده مثلاً ان معافی بر طبق اهل و عیال
و عایشه هم مثل این مرام در سلاطین عبادت و رشته اشارت کشیده و بدین برداری
بداد اهل بصره چون خطبه و مقاتلات انخاص خطبه مذکوره استماع نمودند و فرقه
گشتند و طایفه قسمی وای آن سه شخص کرده و را مداد و اسعاد ایشان فرودند و در
دیگر مکان اکثر مراد ایشان ازین مکارا اشارات امیر المومنین علی است که
در مقام تحریص و تعریض خطبه و در بیان آنکه گفت و چون حال بری منوال بود چرا
در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بیعت از طلب خون عثمان بن عفان در آن
منصب خلافت این جلالت در میان می آید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان
بن حنیف بودند با او از بلند گفتند عدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر
رسالت مسلم است اما آنکه حرم او را درین مکان حاضر سازند و اشاره نمود و در
که در وقت که او خود که را با با تو عدا بر باید نمود تا عدا و توت و برده حضرت که
پس بر صلوات الله علیه و آنکه بر ای تو مقدر و فرموده باز فرستیم و اگر ترا عذر و فریب

و باطل بود و صورت حق ذیبت داده آورده اند جنگ ما با آنهاست که چنین کرده
و مثل این امر شیع و شیخ و در اسلام و جان شمره که زمان خود را در پرتو عصمت
مقصود و محفوظ دان و در حرم رسول را صلح در حدود مخالفت و مخالفت
با حلیف بحق در آورده کرد لشکر حاضر اند و پس حکم بن حنیف از سپاه عثمان بن
بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین صحرای حرام و طعن و در و دم کرد و در حلیف
نما قریب بشاه پارکت و چون شب درآمد و ملک از فریقین بعضی کوه و بعضی
نموده و در روز دیگر دستور روز سابق بخار و بر و مقاتله تا نماز پیشین و اجند
و بعد و لشکر حاضر و کشته شدند و عثمان بن حنیف بر داشتند عایشه کشت مبارکی کشیدن
فکشت و حقی و مایه مسلمانان آمده ایم بر آن بیعت و در حق خون ایشان و انصاف
فکشت بر ایشان آمده ایم صلح است که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت
من با تو صلح نمی کنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دفع کنی و ایشان تقض بیعت خلیفه بر
و کشته عدا کرده اند و چون شب درآمد و مردم تسکین و آرام یافتند و طلحه و زبیر
بر عثمان بن حنیف شیع و چون بودند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آورد
و قصد قتل او نیز داشتند و بخت باطله کثرت اعدای و عثمان را و در سینه او
گشتن او و لشکری و اجزان نمودند لیکن موی زدی و اشعار عشق و شعور
و صلح و احوال او را تنگ نموده و سر او را فرستاده و خاطر او را شل و شلیده و در اند
و در آن حال بحالت مدینه متوجه شد و در راه بخیرت امیر المومنین علیه السلام رسید
و بر آن حضرت سلام کرد و حساب و ولایت بناه او را شنید و وی گفت من عثمان بن
امیر المومنین فرمود و سبحان الله خوانده ایام عثمان را می و در شهر و اهل و بر گرداند
چگونه است که ترا از حال بر روی مقام طلحه و زبیر باز آورده عثمان بن حنیف بر
رساند که از دست ستم عادی دولت تو بر من چنین خلیف رفته ام و السلام
از حریت مسورت او و مملکت و شد و قاعد و کیفیت دا عید ایشان را معلوم کرد
تجمل علم بسوی بصره فرستاد و عثمان بن حنیف کشته و ابشار
نیم بدایع نموده **خبر** عقی نهاده عایشه در زمان پیغمبر خدا صلوات الله
و عا بعد از آن حلیف در قهر عدا و بر خطبه امیر المومنین علیه السلام بر کشید و بی گناه است

سوی خیر القسوس و الصالحین و سلمه کثیر القوم و کثیر النعمه . یكون لها مثل النجوم و المذی
هناك الذي تسمى الخناس باسمه . اما هم حتى اقبلت فما كلفن **ابو ایوب بن زید**
استاد اسم او خاندان است اما کنیت او بر اسم علی بن حمزه در غزای بدر و دیگر شاهد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده در
جمعه و صفر و غزای بدر و از دست حضرت امیر المومنین عیسی بن عمر بن قحطبه
ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی ایام حرب صفین از لشکر امیر المومنین
بیرون آمد و در میدان مبارزه خواست هر چند از او و از لشکرش کشته شود که بخت آن
روی نتهاد و بیرون نیامد چون جمع مبارزان رخت مجاهدان و کربا ابو ایوب
تا زمانه زور و بر لشکرش حمل کرده و کس شتر حمل او نداشت و روی بسرا برده معاویه
آورد معاویه بر سر آورده خود ایستاد و چون ابو ایوب را دید بگریخت
و بسرا برده درآمد و آنرا بگریخت بیرون شد ابو ایوب برود و ایستاد و بخواست
خواست جماعتی از اهل شام روی بخت او آوردند ابو ایوب برایشان حملها کرد
و چند کسی نماند از دشمنای کوفان در پس اسلامت باز گشت و بجای خویش آمد
معاویه با دوی زور و دنگی تیره بسرا برده خود آمد و مرد خود را سر زدن
بسیار نمود که سواری از صف علی بن عثمان ناخت که بسرا برده بر آمد و مکرش را بیند
کرده بودند و دستهای آنها بسته که هیچ یک از آنها را یاری آن نبود که شتی خالت
بر کوفی و بر دهنی اسباب و یا شیدی سردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور
گفتای معاویه دل نافرمانی که من همان نوع که آن سوار حمل کرد و بسرا برده که توانم
حمل خواهم کرد و بند سرای علی بوطالب خواهم رفت اگر علی با منم و فرصت با من او را
نمی دهم و ترا خواهم کشته و سر را بر آب براند و خویش را در لشکرگاه امیر المومنین
علی علیه السلام انداخت و بجای سر آورده او ناخت ابو ایوب با مصاری چون او
دید اسب بسوی او برانید چون بدید رسید پیش کمر آن او را زد و کوفی را و بیرون
و شمشیر بدگر سو بگذشت و از مصاری دست و پایی نماند و همچنان بر کوفی او بود
چون اسب سگندید و خود سر او را بیک جانب افتاد و تنه او را بیک طرف دیگر بر زمین
آمد و مردمان که نظاره میکردند از یکویی بنم ابو ایوب را بجهت نمودند و روی نشانها

کردند ابو ایوب در زمان معاویه بغزای دوم دشت و در اشای و صول بان و دیار بیا
کردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا باشد که خیمه ملاقات واقع شود او
دفن کنند با برین در ظاهر استقبول نزدیک بسوی آن مله او را مدفون ساختند
و بر قدس و بر اهل دعا استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیفاء
در باب کتب آورده که چون اهل دهم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که پیش از
غایت مقارن آن حال باری بنسبای که با او از قمر برورده کار میداد برایشان واقع
شد ایشان متنبه شدند و دست از آن بجا داشتند **ابن زکریا مضاری**
علامه حلی و صاحب استیفاء آورده اند که او در عقبه نایب با هشتاد و نه سال
و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر شد
و کاتب پیغمبر و قادی صاحب بوده نقل است که چون آیه لم یکن المومن کفر و المومن
انقلاب نازل شد حضرت جبریل علیه السلام با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
که حضرت پیغمبر و کاتب امر فرموده که ابی زکریا را بخوانی پس حضرت پیغمبر این معنی را
به او نقل فرمود ای زکریا زوی خودت را از خدمت بر سید که آیت در عالم بالا و ملا
مذکور شده لم یختر فرمودند که ابی زکریا کثیر بسیار کرده و در کتاب کامل بهای
مسطور است که ابی بن کعب گفت در عید یوم التقیه بجلقه انصار که منتم بر
کازنجا میری گفتن از دست اهل بیت رسول گفتند ای زکریا را چگونه رضا کردی گفتن
چگونه بود حال قوی که تا امروز در کاه حیرش و رسول خدا خانه ایشان بوده تا
و امروز آن باشد و حکم ایشان از ایشان باز ستوده باشند پس آنرا و جمله ایشان
بگریستند در تعیین زمان وفات او خلافت بسیار است و اکثر بر آنکه تقی بن
او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمطابق با دخی جنتی مر از گشت **سید بن زید**
استاد سید انصار و کرم و زکات و تقی رسول بخار بوده و در عقبه و بدر حاضر
بوده و در روز فتح که داشت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست او بوده علامه حلی و
سید اهدا در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر منظره سیده که سعد
عباده را بچنان باشد و ولایت مابا خاص و اختصاص تمام بود و در وقتی که حضرت رسالت
فاطمه را با میداد سعد و در تزیینت سبب که خدای تعالی حضرت امیر المومنین را نمود

و فرزند آن سزاوارده است که ای آفریننده خیر فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطوسی
در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله
ذکر نموده که سعد بن عباد بن عیسی بن جندب و از نقباء انصار بود و چون مردم در
ابو بکر شروع کرده انصار و کثرت چون ترک نصرت او رسول گویید و انصار هم میسند
بکلی زد بگری اونی نیست مگر انصاریم سعد بن عباد و از عیسی و عیسی خویش میگویم
سعد چون این سخن شنید گفت من دین را بدینا نفرستم و بعد از اسلام کافر نشوم بی
خدا و رسول را خصم خود نکند و این کار قبول نکند تا میان ما و دیگران بشود و ای نعم
باشد چون سعد چنین گفت کار او بگری قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند
و از سعد بعت طلب نمودند با او کردند و در وقت بخوابی استم مدبری هم خواهم
برای طایفه دیگران بدین فرج نروم و سعد با قوم خویش برای بگری بعت نکرد و بنامان
عمر بن الخطاب که و قبول نکرد و از قوت کثرت قوم وی بر وی گاهی نتوانستند که
و از هر انبیا را و نداشتند که با هم با وی ظاهر بلیستند و در تحصیل بعت او حیا
می برداشتند تا آنکه قیس بن سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت ای صبیحت من قبول کن
و انرا بشفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بعت نکند و از او بعت بپذیر
توان گرفتن ان بعد از قتل وی و قتل او متوسط است بقتل خیز خروج و قتل خروج
متوسط است بقتل او و قتل او متوسط است بقتل خیز معلوم بین و این متدور شما
بنامند و پیش از وضع شماست باید که با وی بسازند تا روزگار عمر سعد قوی بر زمین
رفت و خالد و لید آن روز در شام بود سعد شی از دهی بدی رفت خالد این حال را
و او بدی بعت کا نادر و تیرا نواز بود و تیرا نواز بعت براد و تیرا نازی چند دیگر
با حیره گرفت و بر او سعد رفتند و او را بر تیرا نگشتند و از قوی حاشه در جهان فاش
کردند که جیشیان او را بکشند و این بعت از زبان جیشیان انک آوردند **سعد**
فد قتل است و بخروج سعد بن عباد و **و در میان بسمانی علم خط قراده**
و الحاکم بن خدا و حیل اشقام امتناع او را از بعت ابو بکر و عمر از بکشیدند
و فی الکتاب المثلوث لمحمد بن جریر الطبری عن ابي علقمة عن سعد بن عباد قال ابو علقمة
قلت لابن عباد و قد ما ان لنا سالی بعت ابی بکر الا نخل فیما نخل فیما المسلمون

قال ابی بکر حتی فر الله لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا انما بعت بعت الا هو و جیش
الناس علی اقامهم فالحق یوشیخ علی و کتاب الله بید الا شیخ خدا عیبه گفت که من سمع
هذا الخبر غیر من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سمعت اناس فی قلوبهم اخفاء و ضحایان قلت هل
نارعتك نفسك ان يكون هذا الامر لك دون الناس کم غلطه لم بهم بهاولم بها
و تم فی باعوا علیا کان اول من بیاع سعد و در موضع دیگر این کتاب مسطور است
که انصار بدان خرج بر لب بگری بعت نکردند و عیسی ایشان سعد بن عباد را نگذاشت
ابو بکر عمر شوقی شده و او را بعضی بعت کردند و بعضی نه و آن جمع که بعت کردند برای
سعد و عدوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان عمر جیشیان بود که حق نعم
برکت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان کرده بود و چون رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان
بر سر راه قریه رفتند و در سقیفه صنعان جاهل که تازه شد و دلیل برین آنکه
خروجی با او می گفت بعد از بعت او بن بگری بگری که ما حاکم علی ما صنعت الا حید
عیسیان بعت سعد بن عباد التی در کتاب استعاب و این اثر و کتاب استعاب
که سعد بهیم بدان ابو بکر و عمر بعت نکرد و شوا نیست که او را بطریق دیگر انان
گند و بر ما که قیله بی خرج بگری بگری او مید بسیار بود و لا حرم از قتل انان
اعتبار نمودند و چون حکومت مسلمانان بر رسید روزی در میان با ناز و منی
نظر بر او افتاد و گفت ای سعد بعت کن با این شهر بیرون و سعد گفت که در
تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنا برین از مدینه بشام رفت و او
قیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خودی بود و در آن
اردهی بدی بگری میرفت از باغی که بر راه گذار بود بگری بروی میزدند و او را شمشیر
در دوشه الصفا آورده که زهره از او با بسیار برانند که سعد بن عباد با بی بگری
بعت نکرد و از مدینه بیرون افتد و بعت بشام رفت و مدتی در آن دیار بخت
یکجا انظار مغنولی گشت و با او در کار می نمود و در کعبه عن خطاب هم بن مسعود
و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباد فرستاده بود و هر یک بگری بگری
و او بر تیر ایشان گشتند و در حوالی اهل سنده و جماعت گویند که در لعینان از بر
خلفه بکشتند و در حقیقت بکشتند و در حوالی اهل سنده و جماعت گویند که در لعینان از بر

گروه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و غزوات حضرت حاضر شده و
از وفات حضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیرالمومنین علیه السلام
استوار نمود و از خیار ثقیات شیهه بود و در کتب با سایر مسطور است که اسم
ای را می قتل است که موی حضرت رسالت بود و او بکینیت خود مشهور تر بود و از جمله
کسانی که خبر نموده اند بآنکه نام او اسلم بود بخاری است و شیخ جلیل احمد بن علی
در کتاب خود ترمذی کرده و در آنکه اسم او را اسلم بود یا ابراهم چنان گفته که ابراهیم
موی رسول صلوات الله علیه بود و اسم نام داشت و او را اصل غلام عباس بن عبد
بود و او را با حضرت هبیه نمود پس چون بشارت اسلام عباس و بان حضرت رسانید
او را بمکه کافی آن آرد که باید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید هاشمی که مشهور
با بن عقیل نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ای را ابراهم است و در مکه
مسلمان شد و بعد بمکه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و
بعد از آن حضرت انزال حضرت امیر نمود و از خیار شیعیان بود و در جمیع غزوات
حضرت با او همراهی نمود و از جانب او حاضرین بنی هاشم کوفه بود و بصران او عبد
و علی کا بیان امیرالمومنین بودند و همچنین روایت نموده از عبدالله بن عبید
ابن ابی رافع از ابن ابی رافع که گفت در روزی بخدمت حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله و سلم و حضرت را بیدار دیدم که در خواب بود یا و بی مزاجی می شد و دیدم که
ماری در دینک جانب خائض است بخیر است که آن مار یکدم تا ما با او حضرت بیدار
نبرد میان حضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندگی آید پس واقع
شود نه بر حضرت بدان آن اشیا حضرت از خواب بیدار شدند و شنیدیم که این آیه
می خواند که اتماوا لکم الله و رسولک و الذین آمنوا الذین یقیون الصلوة و یؤتوا
الزکوة و هم را کون بعد از آن گفت الحمد لله الذی اخرج لعلی منیت و
علی بن فضال اهدایه آنکه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در دینک جانب
خائض خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیک شوق بیدار حکایت مار را بر من
رسانیدی حضرت فرمودند که رفیق و او را بکش برخاستم و مار را بکشتم آنکه
حضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان

ان قریم که با علی مقارن کند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتیم حق است و در آنجا
جایگاه ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بداند که آن را بشود و آنجا حضرت
التماس نمود که در چنین حال که چون ایضا است را حدیث که علی علیه السلام فرمود
برضا ان ایشان گفتند ما کو در کمالهم ان اولهم فقیه و احبهم بعد از آن حضرت
از عمار خود ترمذی کرده که در هر دو اسم شده بود و در اینها ان مومنین است
ان یظهر الی ایسی علی بنی و اهل بیت علی بنی و اهل بیت علی بنی و اهل بیت علی بنی
از حضرت بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر هجرت کردند و چون
انبارها را خالی نمود و علی و بنی هاشم را بصره رفتند و او را علی بنی رافع گفت که ایست
حضرت رسالت میگفت ستمهای علی بنی مومنین خدای الله جدا که هم بر خانه خود را و
در امتی که در پیشگاه داشت بفرستد و در پشت آنکه و بعد شهادت یا بد یا بدان خود
و کان بعد از آن حضرت امیران مدینه بودند و او را در آن وقت بودی چه بود که حضرت
بع علی بنی رافع و بدان اشیا که گفت الحمد لله الذی اخرج لعلی منیت و بعد از آن حضرت
بر سر هم و آن سه هجرت کدام گفتند حضرت طبرستان ای طالب بخت چیست
و بگری با حضرت رسالت از مکه بیدار شد و بگری با علی بنی طالب بگری و حضرت را با علی
در خدمت امیر بود تا حضرت شهید شد پس او را علی بنی حضرت امام حسن علیه السلام
بدرید و مراجعت نمود و چون خانه و سرودند تا شش حضرت خان حضرت امیر بود و
خود و او را علی بنی رافع مشاهده نمود و زمین مرقعه را بداد که آخر عید الله بنی را با علی بنی رافع
بیدار شد و گفت بعد از وفات حضرت و روایت نموده از عبدالله بن ابی رافع که
انهم گفتند و حضرت علی بنی امیرالمومنین علیه السلام حضرت عمارت گرفتن آن مطهر
از عمارت را بر من عمارت از ای رافع موعظت گوید که در آن روز در حضور خود اهل آن زیاده
علی بنی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بوسی که در آن مجبور مسطور است و حضرت
که علی بنی رافع گفت که من عامل بیت مال علی بنی طالب و کتاب ابو بکر و در میان
عقده و در پی می بود که در جرم بدست آمده بود پس حضرت حضرت کنی قریم فرستاد
دادند و شنیدیم که در پیشگاه اهل بیت و در پی هجرت و در دست قست چنانکه آنرا بر

بالاصحاب خود بر سر قبر او رفتند و در همان کوفه **بشر بن برد بن معرور الانصاری**
عزاد و او در تمام مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت
داد او را با و او بن عبدالله بنی خلیف بنی عدی بود و در عزای بند و عهد و عهد
و عهد بیگانه حاضر بود و در روز خیمه حضرت رسالت از کوفه کوسیند
خورد و از آن زن هر چه بخواهد **عقبه بن عوف بن علقمة الانصاری** علا
جلی در کتاب خلاصه او را در عهد و مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت
رسالت بنی عدی بود و در کوفه خلیف حضرت امیر بود و صاحب اسب گفته که او کنیت
خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود
و اختلاف واقع است در آنکه در عزای بند حاضر بود یا نه و اکثر را شنیده که در عزای
بند حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را با نجات نسبت میدهند و او بعد
بدری میگوید و اینها گفته که او از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و
یک مرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساختند و گفته اند که پیش از سال جمل از هجرت
وفات یافت و بعضی گفته اند در بین سال وفات یافت و خیمه آنست که بعد از بین
سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع است در آنکه بعد از شمر یا بکوفه **حارث**
بن مرثدة الانصاری در خلاصه و کتاب ابن دؤود مذکور است که بقرای
بد آمد و در مهاجرت شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارث بن مرثدة
مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش قره حضرت رسالت
آمده اظهار تعلق خلیفه خود عباد بن مسعود و آنحضرت او را تسلی داد و فرمودند
که خاطر خوش داشته که او در جنت الفردوس است و در حق الله و جمیع المؤمنین بحق
هم و اما لطایف **حارث بن یزید بن عوف بن علقمة الانصاری** در استیعاب گفته
که او در جمیع مشاهد و غزوات سید کایات حاضر بود و از فضیله اصحاب بود
و از وفات نموده اند که روزی بخیمه حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبریل
با او سخن میکند پس سلام کردم و گفتم چون باز بخیمه آنحضرت آمدم پس
گفتند که آیا دیدیم که آنکس را که با من بود گفتیم که آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس
جبریل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو را زود و دیگر ضایع بود

در استیعاب مذکور است که در آن موبی بقلوب می میشود و در خلاصه و کتاب حسن
داود مسطور است که او در موبی حضرت جبریل با بصورت و حجه کلی و دیگر
در وقتی که حضرت پیغمبر علیه السلام بجانب بنی قریظ میروند رفتند و مرتبه دیگر
وقتی که آنحضرت از خیمه باز گشتند و در حروب حضرت امیر با ایشان خلاصه و جان
سپاری را فرمودند و در زمان معویه وفات یافت **حارث بن العوف بن علقمة**
الانصاری در تمام مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او
هم خواست بنی عدی را است و در عزای بند و عهد را در یافته **حارث بن یزید بن عوف بن علقمة**
القرنی بن العوف در تمام مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب
استیعاب گفته که در روز فتح سلطان شد و از فضیله اصحاب و اخبار ایشان میروند
زمان قرنی خطاب به جنت اقامت مراسم غزوات و جرات شلم شد و او را که با ایشان
سلوک کان و در یوم بودند پیشرفت و پیروزان و فقه از مهارت او میگویند
و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما استقلال است بجانب
قلی تعالی آنکه معاشرت مردم دیگر و بار بار بر شما گزیده اند و در غزای شام مراسم
جهاد اشتغال داشت تا در سال هشتادم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند
که در روز غزاه قمر بنی موی کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال با قدم بود و در
کتاب اصحاب مسطور است که حارث مذکور را در ابو جبریل و بنی عمر خالد بن الولید و
بنی مخزوم بود و کسی از اصحاب قرنی او نبود مگر آنجا است که در اسلام سابقه داشتند
حارث بن عوف بن علقمة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس
که در روز حرب جمل با او از بلد انصار را عمر بن خطاب را باب متلا میخواند میگفت
یا معشر الانصار انصر ما امیر المؤمنین آنرا که انصر رسول الله صلعم و لا والله
ان الاخرة لشیئته بالاولی الا ان الاولی افضلها **عمر بن العبدی الانصاری**
در باب عین مبداء از خلاصه و کتاب ابن دؤود مذکور است که او از جمل اصحاب و اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه او را عا کوفه
فرمود که اللهم بارک لک في شفقة نبيك صاحب استیعاب او را در باب عین شقوق
ذکر کرده و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شبی که آنحضرت رسالت

دشنام میدهد و با بزرگوارتیش شکست پس برافروشان بهر عامه و الح
مصر بود افتاد و غرق باو عذاب کرد و گفت ما ایشانرا عهد داده ایم تو بکر کرده که
او را آزاد کرده عرق در جواب گفت معاذ الله که با ایشان عهد توان داد که ایشانرا
دشنام حضرت سیدالانام نماید و این قدر عهد با ایشان میتوان داد که ایشانرا
با کتایشان و کتاف و تکلیف مال و بیاطاق نماید و اگر دشمنی خدا ایشان نماید
دفع او کنیم و بگذاریم که با حکام وین خود عمل نمایند مگر آنکه حکم یکی از اهل اسلام
را بشنوند و در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر صلوات الله علیه حکم کنیم
مؤلف گوید تا اینجا معلوم میشود که هر عاصی و امشال او در باطن با حضرت پیغمبر
عاصی بوده اند و خلفا را اسلام را وسیله انتظام احوال خود بینوده اند و الا از هر
مسلمان و آنکه صاحب حق باشد بخوبی و سبب و دشنام او توجیهی نماید و تا اینجا
نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از محدثان یا بن اموی شعرا از محمد و کوفای بنی
جواد و بعضی از سلفان خود نقل نموده که سبب حضرت رسول موجب استحقاق قتل و شمشیر
اصلی داشته و آنرا هر عاصی چه او بیاد کار گذاشته و چه بفراموشی آنرا بی معاذ
که در زمان خود شیخ اهل حدیث بود در سبب شیخین حکم بقتل بینود و در آن باب
مبالغه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم سبب
حکم بقتل نمود و امین و راستی عذاب از عرق منقوس است که گفت سران دشنام
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام شد و قتی که متوجه حربه صفین بود
زیرا که چون با آنحضرت بساجل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و بایستنا
و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس پوست مبارک خود اشاره نمود و گفت هذا
موضع روی اجداد و اینجا بکایم بر منمائی که ما بنام مانی من لانا نه جسم فی الارض
والله الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدیم تا رسیدیم
بوضع آنحضرت را در اینجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع
که آنحضرت سابقا نشان داده بود و لحوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرمود
انما استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه بیکفایت باهام الله تعالی و تعلیم حضرت
رسالت نباهی بود و امینا صاحب استیجاب گفت که در آن اصحابی که با او افتاد

بهر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و الله و حق او و عاقل که از پیش گذشت بر زبان
گذا نید و صاحب استیجاب و با ستاد و عاقل مذکور توجیه نموده و گفته که با و این اصل
گفته اند و اصل خود اکثر شیعه و اندیشه می نمایند که این دفع از صاحب استیجاب است
زیرا که عاقل تفسیر و تفسیر حدیث موجب توجیه و در روایت نیست چنانچه بعد ازین
از کتاب متون و بعضی و لحوال با آن بن تعدیل بقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده
که هفت کس از مشایخ حدیث بخاندی شیعه بوده اند و اگر آنکه حکم نمودن بقتل
روایت شخصی بخیر است و مذهب اکثر اهل حدیث را در این مطلب معتدل است و در
نقل و الله اعلم **مبدأ حق بنی امیه و انحراف سبب** در حقه و کتاف
این ما و مذکور است که او را در بر داشت هر چه از حسن و حسن و رسالت توفیق بدیل
بلکه ایشان بنی قریس را و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند و در
حربه صفین بعد از شهادت رسیدند و کتاف استیجاب و توفیق که عید الله
با بد و خود بنی امیه از آنکه مکر سلمان شدند و او را از کفر و فرود و خرافه بنی امیه حضرت
پیغمبر حکم نموده یعنی موضع سبب آنحضرت بود و عید الله و عید الله و عید الله و عید الله
حاضر بود و او را قد و بزرگی تمام بود و در حربه صفین با او در حربه امیر رسید
شد و در آن روز امیر پیاده کمان لشکر حضرت امیر و از کتاف استیجاب و توفیق که عید الله
روایت نموده که عید الله بن بدیل در حربه صفین در دیده پوشیده بود و در شمشیر
داشت و حمل شمشیر را بشیر میزد و میگفت **شیر الله یسوق الی النصر و التوفیق**
ثم القی فی النار فیل الاول مشی لحوال و جواهر التوفیق و الله یسوق الی النصر و التوفیق
و جفان شمشیر میزد و میبازد میفانحت تا بعید رسید و او را از جای خود برآ
و اصحاب او را که در حواله او بودند و متفرق شدند از آن اصحاب معویه اتفاق
نموده او را سبب باران کردند و تیر و شمشیر و در غنچه دشت شهید شد و بعد از
و عید الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر گشته او آمدند و عید الله بن عامر
خود را قتلحال بر روی او پاشیدند و در حربه صفین بقتل آنکه کوفت
و عید الله بن عامر که کوفت را با او کت و عید الله بن عامر که کوفت را با او کت

فروین الحق از اسب در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیثی

بجاء حضرت رسالت صلعم رسیده مسلمان شد و مؤلفی بشری بحسب اختصار است فرمود
بود و حفظ احادیث می نمود و بعد از آن ساکن شام شد و پس از آن از آنجا بیرون آمد
و وطن سلطنت و این یکی از چهار کس است که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او را
شیعه علی بن ابی طالب بود و در جمیع حروب با او جنگ و نهضت و صدقین همراه بود
و بعد از وفات حضرت امیر داجا بن جعفر بن هادی و شیخ بن ابی اسف از شیعیان است
علم می نمود و چون بزرگوار حکم بفرموده نمود و کثرت به موصول وقت و در خانه یکی
شد و در آن خانه ماری آمد که در آنجا می خورد و در آنجا که از جانب زیاد مطبل
او فرستاده بودند و او را فرستاده با قتل و سر او را جدا ساخته تره زیاد بود و در آن
آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اولی می بود که در اسلام از شهرت می بود
و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان القنی که عم عبد الرحمن بن امییر بود در سال
هجرت اول کشت و در کتاب کمال آن که کور است که در حدیث انوار است و بحسب
حضرت رسالت رسیده و در حدیث اختصار می بود و بعد از آن در حدیث حضرت امیر
می بود و در جمیع حروب با حضرت امیر همراه بود و او را سر آمد و در سال هجرت از
در موضع حره بدست عبد الرحمن بن امییر کشته شد و از شیعیان است نموده که
اولی می بود که در اسلام بر نوز کوفه می بود و در کتاب ابی بکر بن مسعود
که حضرت رسالت هم بر سر قری می فرستاد و ابی اهل آن بر سر کشت که در فلان است
از شب راه که خواهد کرد و در میان دست چپ خود می شوی که در آن اشک
خواهد رسید که راه را می بیند اما او را را بشما تمام طعام او بخورید پس از
برای شما که مسکنی بکشد و طعام بشما آرند تا بخورید و آنچه در میان راه را بشما
بنمایان چون او پیشین گفت سلام من با او فرستاید و با او یکصد حضرت جعفر فرستاد
ظاهرش چون اینجا است برای او فرستاد و در جمیع حروب حضرت رسالت راه که کرده
بجانب جیب میل نموده میوای خود را با هم می خورد و در حدیث رسیده و از ویست
چون که راه نموده و از هم می خورد و در حدیث رسالت فرموده بود گفت که راه را بشما
می نمایم تا فرود آید و طعام من بخورید و ایشان فرمودند و طعام او بخورید و شما

او می خواست و لیل را شد و ایشان فرمودند که کس که سلام حضرت رسالت را بدو رساند
و بعد از آن حضرت را با او یکی بنیاد آنکه او خود بر سر می رسید که معجزی در مدینه ظاهر شده
ایشان گفتند که وی تر اسلام رسانید و است بخور و از این معجزی خوشحال شده و خود را بخور
اختصاص رسانید و در حدیث مسطور است می بود و بعد از آن حضرت با او فرمودند که بعد از
قریب خود را بجهت کن و در وقت که امیر المومنین علی بن ابی طالب کوفه فرود آورد و در
بعد از وفات حضرت رسالت بحال قری می بود تا وقتی که خلافت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
و کوفه را در آنجا که فرستاد و در حدیث مسطور است آمد و با او جدا افتاد
نموده و در جمیع حروب با حضرت امیر بود و بعد از وفات حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
معویه بن ابی طالب او فرستاد و او بغیاری کثرت و با مخالفت بر او فرود افتاد و در آن
و او را کوفه سرش را از آن جدا نموده بر نوز کوفه **استیعاب حضرت ابی طالب**
الاستیعاب در خلاصه و کتاب ابن داود و در عود مقبولان مذکور است و در کتاب
استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست معصب بن عیسایان شد
و از جمیع حریفی بود که در حدیث مسطور است که در حدیثی ایشان بود و بعضی بر آمد
که او را از غزای بدر نکرده و اکثری است که در غزای بدر و احد و مابعد آن از مشا
حاضر بوده و بعد از آن حضرت زخمی را در رسید و مع هذا در حدیث حضرت امیر است
و در حدیثی چون دیگر مایان ضعیف تر است حضرت رسالت او را بازید و در حدیث
بر اندی داد و او بسیار خوشش آمد و او را در آن بسیار خوب می نمود تا آنکه در حدیث
که با آنکه استقام قرآن از وی می خواند در شعبان سال پنجم هجرت و بر او قی در دست
و در یکم وفات نموده و در بیق اسود **استیعاب حضرت ابی طالب** علام
چون او را از جد مقبولان نموده و گفت که در غزای بدر و در عقبه با حضرت امیر
حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان بر او فرمود و در حدیث مسطور است
که او را در حسان بن ثابت شلو بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند
که در جمیع غزایان حاضر بود و در حدیث مسطور است که در وفات یافت **استیعاب حضرت**
علام خلاصه علی او را از جد مقبولان نموده و گفته که او را در حسان بن ثابت است
و در غزای بدر و احد حاضر شد **استیعاب حضرت ابی طالب** در خلاصه مسطور

الاستیعاب ۳

و این حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به پیغمبر و قبیله غار کذا در **ابن قیس**
در خلاصه و کتاب بن جاور مذکور است که او مصابی و از اصحاب ابراهیم و بنی مویس علیه السلام
بود و در حربه صفین بدرجه شهادت رسید **ابن قیس بن ابی ریحان**
عقبه بن ابی ریحان از جمله مقبولان ثوریه و صاحب استیجاب آورده که او بعد از هفت سال
که اسلام آورد و از مهاجرین اولیه است و حضرت رسالت در اولی حال شکی در حق
او بنیان بود و مردم را با اسلام دعوت می نمود و تا وقتی که از انچه می بیند آمد و سزا
اصابه آورده که خانه ارقم در موضع شفا بود و در انجا چهل کس پیش از اسلام رسیدند
و آنرا ایشان عمر بن خطاب بود و چهل کس تمام شدند از ان مدینه می روند آمدند سزا
او از هشتاد و پنج سال بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت **نور**
نور در خلاصه و استیجاب مسطور است که او یکی از ان شش کس است که در
عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن اشتغال داشتند **ابن قیس بن شماس**
نور در خلاصه و استیجاب مسطور است که او خطیب انصار
بود و از خطیب رسول الله می گفتند چنانکه خسان را شایسته رسول الله می گفتند
در غزای احد و با بعد از ان غزوات حاضر بودند و در بامه و اقام خلافت ابی بکر
نمیدادند و از آن نموده اند که چون این امر را از ان شد که با ایها الذین آمنوا لا
تقولوا انما نؤمن بقرآننا بل نؤمن بما نزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا
خود بیست و چون حضرت اورا ملین نزدیکی می ساخت و فرستادند که از حال او خبری
بیاورد او با کسر گفت که من مردی بلند آوازم و بی ترسم که عمل من بواسطه آن در
حکاکه آید ضایع شود پس حضرت ادا تسلی نموده فرمودند که تو از ان بجا هست
تو از ان بجا هست ایضا انت شمس و نذکالی تو خبر است و نموده تو نیز خبر است
بود و صاحب اصابه و ابی نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را به جنت بشاد
نمود و خاتم الجهد بن شیخ زین الدین عاملی شای قدس الله روحه و حاشیه
خلاصه و غیره باین معنی نموده و فرمود که قیس در سال دهم از هجرت وفات
یافت **ابن قیس بن الحاکم بن حنیف** از جمله مقبولان است در کتاب خلاصه
مذکور است که او از انجاست بود که با حضرت رسالت در تحت شجره بیعت نموده

در کتاب اکال و کتاب اصابه مسطور است که آن حضرت در روز حندق او را از انجاست
سوار نموده و او را بیل راه آنحضرت بود و وقتی که به موضع حمراء الاسد می رسیدند و در سال پنجم
بهم از هجرت وفات یافت **نور** در خلاصه و استیجاب آورده که او بعد از هفت سال
که اسلام آورد و از مهاجرین اولیه است و حضرت رسالت در اولی حال شکی در حق
او بنیان بود و مردم را با اسلام دعوت می نمود و تا وقتی که از انچه می بیند آمد و سزا
اصابه آورده که خانه ارقم در موضع شفا بود و در انجا چهل کس پیش از اسلام رسیدند
و آنرا ایشان عمر بن خطاب بود و چهل کس تمام شدند از ان مدینه می روند آمدند سزا
او از هشتاد و پنج سال بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت **نور**
نور در خلاصه و استیجاب مسطور است که او یکی از ان شش کس است که در
عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن اشتغال داشتند **ابن قیس بن شماس**
نور در خلاصه و استیجاب مسطور است که او خطیب انصار
بود و از خطیب رسول الله می گفتند چنانکه خسان را شایسته رسول الله می گفتند
در غزای احد و با بعد از ان غزوات حاضر بودند و در بامه و اقام خلافت ابی بکر
نمیدادند و از آن نموده اند که چون این امر را از ان شد که با ایها الذین آمنوا لا
تقولوا انما نؤمن بقرآننا بل نؤمن بما نزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا
خود بیست و چون حضرت اورا ملین نزدیکی می ساخت و فرستادند که از حال او خبری
بیاورد او با کسر گفت که من مردی بلند آوازم و بی ترسم که عمل من بواسطه آن در
حکاکه آید ضایع شود پس حضرت ادا تسلی نموده فرمودند که تو از ان بجا هست
تو از ان بجا هست ایضا انت شمس و نذکالی تو خبر است و نموده تو نیز خبر است
بود و صاحب اصابه و ابی نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را به جنت بشاد
نمود و خاتم الجهد بن شیخ زین الدین عاملی شای قدس الله روحه و حاشیه
خلاصه و غیره باین معنی نموده و فرمود که قیس در سال دهم از هجرت وفات
یافت **ابن قیس بن الحاکم بن حنیف** از جمله مقبولان است در کتاب خلاصه
مذکور است که او از انجاست بود که با حضرت رسالت در تحت شجره بیعت نموده

مالک گفت لاخر الله تبارک و تعالی شما را ایام روزه که حضرت رسالت را که حساب
شفاخت است میگذارد و از من در خواست میکند و بجهت شما استغفار کند
پس ابو بکر و عمر بنیاده و مکرر باز گشتند و چون حضرت رسالت را نظری
ایشان افتاد گفت که فی الحق میبخشد یعنی شنیدن سخن حق کاه هست که
آدمی را بخشنند و مکرر سار و مکرر چون حضرت رسالت وفات یافت و
بعد از آمدن و شخص نمود که قائم حضرت رسالت گشت و در یکی از روزهای
دیگر که ابو بکر مر میبرد و از برای مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شد
با ابو بکر گفت که تو همان برادر منی هستی گفت بلی مالک گفت چه کار داری
آمد آن وقتی حضرت رسول را که مرا بمولات او را مور ساخته بود مردمان
گفتند انما امرای بسیار است که کاری بیوان کاری حادث میشود مالک گفت
والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید و کار خدا را
رسول خدا را از منزه ابو بکر شد و گفت که ترا بر من میرساند و حال
و من حضرت پیغمبرم گشتند است ابو بکر بجهت آن گفت این امرای بوال
علی عقیقه را پس و آن کس از مسجد رسول پس گفتند برادر من و خدا را دید
برضا هستند و مالک را که در آن روز از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود
سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این آیات
خواند بایند **شعر** اطعن رسول الله ما کان یحیی فی قوم ما شافوا شیئا
اذا مات بکر قام بکر مقامه **شعر** و ثبت الله قاصداً الفطن **بلاط بن علی**
گفت او ابو عبد الله متعلق ابو بکر و مولی حضرت رسالت و مؤذنی او بود در
کتاب کاملهای مسطور است که بلال با مالک نماز قیامت برای ابو بکر و با
بعث تنویر و شیخ ابو جعفر طوسی را اختیار را رجال از امام جعفر صادق علیه السلام
ابن ابی الخیر که او گفت شنبه العبد لله بن الحسن بن الحسن علیه السلام بلال را مشایخ
نمود آن بیعت ابو بکر و عمر را بر او است او را **گفت** و گفت ای بلال چرا ای بکر از تو که
خدا را وساخت و الحال با او بیعت میکنی بلال در جواب گفت اگر ابو بکر از من جدا
مرا آلا و ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای خدا بگذارد و اگر مرا بگذارد

خدا را و استاده ام اما بیعت نکنم بکس که رسول خدا او را خلیفه خود ساخته و غیر او
در شریک کرد و گفت در میان ما ما را شایسته بلال بر لایت شام رفت و از جمله اشعار او را
باب این ابیات است **شعر** نأقده لا یلهی بکر یخرب ولو لا الله قامت علی افعال **شعر**
الله تبارک و تعالی و اگر منی و ان الله یخلف الله متبع **شعر** لا یلقی بیوم کل مستمع
فلمست فیما یخلف الله ان الله یخلف الله و صاحب استعاب کند که چون حضرت وفات یافت
بلال خواست که خواب شام و در ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت باشد و گفت
اگر از برای خود مرا آلا دگره مرا بنبیوس کن و ای از برای خدا آلا دگره پس بگذار تا من
براه خدا بروم این بکر او را آلا داشت و بلال در دشتی بر سر طاغوت وفات یافت و
در باب صغیر و فون کردید **حدیث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که او از
جمله اصحاب بود که در عقبه مالک خدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه کردند و در
بعد و با بکر از آن حضرت حاضر شده و بفرای قیامه نیز فرمود و در ایام خلافت عمر
فرستاده شد **حدیث بن هشام** در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت
بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه یربوع شهادت شد **حدیث بن ابراهیم**
گفت انما فی الامر فی حق و کتاب کا شیف گفته اند که او پسر خاوند پیغمبر است علی الله
عنه و از جمله اصحابان در اسلام است و چند روز بعد حضرت رسالت صلوات الله علیه
نخبطه خود را ساخت و در غروب گازی شیهه شد **حدیث بن قیس بن عاصم**
الزهری در کتاب اصحاب مذکور است که او همان بنجام مشهور معروف به مالک است
بلال آن باین لقب شهرت یافت که بکر قال انما فی حق است از تعبیر و از تعبیر بکر را
بر سر خیمه شارسه میگردید و در آن یکی و این بختان نقل نموده که او شریف
صفت حضرت رسالت رسید و در روز فتح مکه مسلمان گردید و در جنگ بدر با عثم
سعد و قومه نفاذ سید حرا بود و در آنجا آن مردی و سرافا بکی مظهر رسیده
و در حربه صفین ملازم کتاب خطرا استاب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا
نیز بر او امضا شده و بعد از آن در **حدیث بن قیس** در کتاب اصحاب مسطور است که چون خبر
کشتن عثمان و بیعت کردن مردم مالک امیران بوشی علی علیه السلام را آنگاه شد و
کوفه خبر از من خبر شنیدند در آن وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفی

بنده ایوم می آمدند و گفتند چرا با امیرالمومنین علی بیعت نمیکنی و میروم ما را با بیعت
نمیخواهی که مهاجر و انصاری و جمعه با او بیعت کردند ایوم می گفت درین معنی تو گفت
میکنم و می آنکم تا بعد ازین چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عقیله او را
دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر
المومنین علی بیعت کردند از آن می نمی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز
خواهد آمد و فراموشی خواهد کرد هاشم بن عقیله گفت و بدست راست خود
دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن نیست و دست راست من از آن است
المومنین با او بیعت کردند و خلافت او را می شدیم چون هاشم برین وجه بیعت
کرد ایوم می با جمعه غزو غار رخاست و بیعت کرد و در عقب او جمعی از کاتبان
و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصحاب مذکورست که هاشم در وقت
بیعت این ایات بدیده انشا نموده بر ایوم می اشعر علی انشا نموده
أَبَا جَعْفَرٍ كَثْرَتِ نَسَبُهُ وَكَثَرَتِ أَسْرَارُهُ شِعْرِي أَسْرَارُهُ أَسْرَارُهُ
بِذَا لَكَ اللَّهُ حَقًّا وَآيَاتُهُ هَاشِمٌ وَجَعْلٌ صَفِينٌ بَدِيعَةُ شَهَادَتٍ رَسِيدٌ وَبَعْدُ
أَمِيرٌ وَعَقِيدَةٌ هَاشِمٌ بَدِيعَةُ بَرَكَةٍ وَبِرَاهِلٌ شَامٌ حَلَدٌ وَجَدْنَسٌ رَابَكَةٌ وَارْتِجَاءُ
خَوْبٌ غَمْرٌ عَافِيَةٌ وَبِرَافَتٍ شَهَادَتٌ جَعْلٌ وَبَادِرٌ بَرَكَةٌ وَرَسِيدٌ صَفِينٌ
تَعَالَى **ابو جعفر محمد تقی** در کتاب این داود مذکورست که او از جمله سابقین
ماولین بود که حضرت امیرالمومنین علیه السلام رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم
الاعتقاد بود **ابو الفضل طاهر بن محمد بن علی** در کتاب استیعاب مذکورست
که گفت او بر اسم غالب بود و دو سال غزای احد قتل نمود و از زمان حیات
رسالت هشت سال او را نگه بوده و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت
رسالت را دیده بودند و امیرالمومنین علی را علیه السلام بسیار دوست داشت
و در غزوه بدر که حضرت را با اهل بیعی واقع شد همراه بود و فقه و ایمان بود و
اعتراف بفضل شیعیان میکرد اما حضرت امیر را افضل میدانید برایشان
و دو سال صد هجرت وفات یافت مؤلف گوید که رسم داریم آنچه صاحب
استیعاب باو نسبت داده از او را بفضل شیعیان محمول بر رعایت تقیه خوا

بود چه علمبر و وحی که شیخ ابو عمر و کثیریان بان نموده گشتای منزه است و حق
با امامت محمد بن الحنفیه بوده و گشتای منزه یکی از فرقی شیعه امامیه اند و در اصل
اعتقاد و حقیقت خلافت بلا فصل حضرت امیرالمومنین نسبت بحضرت سیدالکریمین
علیهما افضل صلوات المصلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او مقصدی
خلافت شدند بر یکدیگر غایتا لازم در تعیین ائمه علیهم السلام بود حضرت امام حسین
علیه السلام بختلاف و رسیان ایشان واقع است و در خروج اعم کوفی مسطورست
که هاشم در حربه صقیلین امیر پیاده گشت بود و در کتاب کثیری مسطورست که در وقتی که
مختار این ابی عقیله بر آب میان خروج کرد هاشم بن العقیله در زیر دایره او بود و
که از آن هفتاد و کرد و در عقبه ناله و بلرزد رسالت صلوات الله علیه بیعت بریده
نمودند و همین منتهی آمده ام و این شعر بخواند **سحر** وَبَقِيَتْ سَمَاءُ فَالْكَفَاةُ وَهَذَا
سَمَاءُ هَاشِمٌ بِرَأْسِهِ كَأَمِيرٍ وَدُرُوقٌ بِرَأْسِهِ كَأَمِيرٍ
يَدْعُوهُنَّ شَيْخًا وَدَعَا حَسْبَهُ **و** وَهَذَا مِنْ الْأَوَامِرِ بِحَقِّ مَوْلَانِ **و**
و ما شاب و اوسع من سبب من تشابعت **و** عَمِّي وَكَلَّمْتُ شَيْخِي الرَّحْبَاعِ **و**
جابر بن عبد الله بن عمر بن خطاب در کتاب این داود مذکورست که او از
اصحاب رسول صلوات الله علیه و آله بوده و در غزای بدر و حشده غزای بدر و کربلا
همراه نموده و از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او
آخر کسی که باقی ماند از اصحاب عجل علیه و آله و سلم و بازگشت بماء اهل البیت
و در خلاصه از فضل این شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت
رسالت حضرت شاه ولایت رجوع نمودند و این عقیده نیز از کار محمد ثانی است
بالتقطع او با اهل البیت علیهم السلام و اعتقاد بحمل المبین مشایخ ایشان تصریح
نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکورست
که او در حربه صقیلین با حضرت امیرالمومنین علیه السلام همراه بود و در کتاب شیخ ابو عمر
کثیری مسطورست که جابر غار رخاست بر سر می نشست و در مسجد مدینه می نشست و با
مسائل و غنی اشتغال می نمود و در شای آن آگاه و آواز بلند میگفت یا باقر المعلم و اصل
مدینه چون کلامی می شنیدند با هم می گفتند که جابر بر سر می نشست و می شنیدند

میگوید چون آن سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هر زمان میگویم و لیکن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را فرموده اند که عترت پیغمبر را از اهل بیت سرانجامی
دید که نام او نام من باشد و شما را او شما را من باشد پیشتر از علم بقرآن یعنی پیش از دویم آورد
سبیل علم دین را بر من آورد و بی و این کلام مجید نظام که از حضرت سید انام شنیده ام من
خداوند عظیم را با او بی اختیار را بر پا می آید اتفاقا اودان ایام جابر را یکی از کتب جابریه
گذاشته اند و بر دهان حضرت امام علی بن ابی طالب خود سالی را بدایسته که شما را
از و ظاهر و باهر بود و از خود طلب از حضرت پیش آمد بعد از آن گفت با آن کردار گفت
پیر جابر با خود گفت که این شما را همان شما را حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو
نام داری گفت پیغمبر بن علی بن ابی طالب است جابر پیش رفت و بوسه
بر سیم بارش آورد و گفت پدر و مادر من خدا بخواهد جد تو حضرت رسالت ترا سلام
رسانید پس حضرت از استماع خبر جابر متعجب شد و عجز پیش از آن که جواب داد
صورت حال را عرض نمود بعد از آن که او را از اشیای آن خبر داده بود فرمود
که آخر جابر اهلها را آن سلام و پیغام کرد و گفت آری گفت ای پیغمبر این در دهان
و چون سوگند مردم بنویس و بخواهند که در کار بر ما مشکلی خواهد شد بعد از آن
دواوی و آخر روز تنه بخدمت حضرت امام جابر باقر می آمد و استغفار از وی میکرد
مردم مدینه اذان بجهت پیغمبر و در آن حکایت در خانه کتاب روضه الشهداء آورده
و بعد مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر نویسنده شده بود روزی
حضرت امام جابر باقر علیه السلام در شبی جوانی خود نزدیک و می آمد و بر وی سلام کرد و
جواب داد و گفت تو کیستی گفت پیغمبر بن علی بن حسینم گفت ای سید فراسی ای دوست
بین ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی را در جابر دست و بر او بوسید و پیش از آن که
ک پای و بر او بوسه نهاد امام نکذاشت جابر گفت با این رسول الله این رسول الله بقرآن
السلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام برساند ایمان فرمود که علی رسول الله السلام و
رحمة الله و بیکانه که بگو گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول
خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که ای جابر میباید که بخانی تا بدان وقت که ملاقات
کنی با یکی از فرزندان من که بر تو پیغمبر بن علی بن حسین گویند خدای تعالی و بر او و رحمت خود

و از او را ازین سلام رسائی و ایستاد در کتاب کتب مسطور است که جابر عصار است که گفته
و در کتب جابری مدینه که جابر در مدینه میسر کرد و در کتب جابری مدینه که جابر در مدینه میسر کرد
الانصار را و از آن که در کتب جابری مدینه که جابر در مدینه میسر کرد و در کتب جابری مدینه که جابر در مدینه میسر کرد
که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سیر بر من بهتر است و هر که از قول این
معنی با ناید که است و جابر خطاب با گروه انصار فرموده میگوید که ای انصار اولاد خود
بجست حضرت پیر المومنین علی بن ابی طالب را بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
از ایشان که از محبت حضرت ابا و استماع نماید بفرموده و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
قصود از آن که مایه او خواهد بود **نظم** محبت شه مردان پیغمبر ز پی پیوری
کدست خیر گرفتند بای ما را و انفس الحقین تولد خیر یحیی والدین الطوبی
مشهد در سالده اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبدالله چون در آخر عمر بضعه بپوشید
میشد شد حضرت امام جابر باقر علیه السلام بر اوست و از حال او پرسید و گفت
حالی که در آن حال پیری را بر جوانی همچان میدهم و جابر بر او دست میزد و در آن وقت
پیر گفت در مقام نبیه و اوستا و او شده فرمود نهادن اگر خدای مایه سازد پیری
دست میدهم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر پیر سازد پیری را و اگر شفا دهد شفا
و اگر بپوشانند بپوشانند و او اگر در آن دارد و در آن را جابر این سخن از حضرت شنیده
میداد و او را بوسید و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قال لی انک ستدرک و لکن
اولادیا سحره یقران العلم بقرآن بقرآن الموراد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله صادق بودند و در آن که سر گفت که حضرت پیغمبر با جابر یکی از فرزندان مرا که نام
نهم من باشد و بیکانه که سبیل علم را بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
و ازین جهت نام او باقر علی و امین و آخرین نهادند و ازین کلام ظاهر میشود که جابر
رضی الله عنه در مقام پیغمبر بوده اند و باقر علیه السلام در مرتبه رضا علی الله تعالی
المومنین من الصابرين المومنین من الصابرين من الصابرين من الصابرين من الصابرين
صدگر از اشراف و اکابر و افضل و عذوق اصحاب حضرت رسول مختار از نبی هاشم و
غیر ایشان از اصحاب و انصار که بابر قصد انحصار آنکند و از کتب جابری مدینه که جابر در مدینه میسر کرد
و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند

ما بعد سعد بن عباد واولاد و اقارب او بعضی در ابتدای صلح مبايعت نمودند
و اکثر اهل البيت عليهم السلام و سایر بنی هاشم جبراً و غیراً بيعت نمودند ایشان
بمبايعت مبايعت ظاهری که عبارت از دست بردن است نمودند و بعضی
و سلمان و بنو زید و خالد بن سید انصاری و برادران او بعضی از آن قیل اند که مشران
و فاطمه حضرت رسالت تا علی قلم در باب خلافت و سستی آن نموده بودند و چون
بموجب کلام عمر که کانت بیعت فلیت و فی الله سر هاشم المسلمین ایشان را وضعت
تامل و تفکر در آن امر ندادند و نگاه ایشان را به بیعت ابی بکر ابرام نمودند لاجرم در آن
قبضه افتادند و بتقید دیگران مبايعت ابی بکر را کردند و نهادند و آنرا حق کان برودند
مستقیم و مستقیم و در آن زمان برگشتند و باطنی باطنی و باطنی باطنی
امیر بودند و این صد کسی که احوال ایشان در بن مالک مسطور گشته و بعضی از آنکه اعتقاد
شکست ما بعد ایشان از باقی صحابه که کسی را بکسر پیدا نشود و بعضی صحابه را اهل
ابوبکر و عمر و عثمان اند و بنی شعیب شش نفر است که اگر ایشان بعضی منصب
خلافت نداشت ظاهری نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امامت ایشان احادیث
موضوعی یافتند و در میان آنست فی انداختند اهل و روزگار ایشان را در مرتبه
قبیله و لا جایی نمی شناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده **فلم**
آنکه او را بر علی مرتضی خوافی امیر بالله امر می نمودند گفت قنبر داشتند اما بجهت
که بطور و رعیت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نموده همان متفقان صحابه را که در وفات
الحالی باطله و زهر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند ما سکه
عاص و مغیره بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلی و ابوموسی اشعری و سعد و قاسم
و ابشر بن اخطاف القرظی و حذیف بن یمان و القری و عمار بن یاسر و حذیف بن یمان و
ابن مالک و اولاد عمر خطاب و عبداللہ بن مسعود و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبه بن
ابی سفیان و صفوان بن الحکم و عمار بن قیس اشعری و اشالی ایشان بلکه در کتب
مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که بیعت
بود و حذیف بن یمان و مغیره و الحکم و خواهر زاده ابودرداء و ابی ارقم بن ابی العاص بن ربه
پیدا و ابی العاص سلفا حضرت و اما حضرت پیغمبر صلاوات الله علیه و آله و سلم

محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهر زاده معویه بود و هاشم بن عتبه بن ابی و قاسم
که برادر زاده سعد و قاسم بود و با معویه بر سر نیزه قیل از قریش با هاشم که در راه بود
و بر سر آنکه شعوری داشتند با شطرهاست که جمعی که اختیار مبايعت معویه را
با بیعت با حضرت امیر المومنین علیه السلام نمایند ایشان را قنبر و حذیفه
در بنی تخیل بودند و قول و بولی ایشان توأمن است و با حذیفه و اشیا و ایشان اتفاق
اعتباری نیست و چنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حذیفه او توان
بجست از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حذیفه خلافت او توان کرد و قنبر
محل و محمل و انجاسا محلی نماند که اکثر از بنی صدکس با معویه از ابدان و فرزندان پیوسته
و میانی بوده اند که ایشان نیز میجایی بوده اند و تا بیعت عقاید بزرگان خود میخواندند
و اکثرا با بنی حذیفه اکثرا با اصل و رعایت اخضا است چنانکه مذکور شد و اول
مستقیم اصحاب ما شد شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن باقر علیه السلام که با
در ذکر احوال و جای اخضا را از صحابه رسید مختار بن شد اندا که همان را از آنها آری
نیست و بواسطه سوجدن و شستن محال است که آن خبری شد

چهارم

در ذکر آنکه در بنی و فاضل مومنین از فرموده تابعین و رضی الله عنهم اجمعین
سیدنا ابی بکر القاسم محمد بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
شاه دیوان مرتضوی گفته که امام محمد بن مرتضی علیه السلام میفرمود و میاور او از بنی حذیفه
بنابر این او را بنی حذیفه میگفتند و شصت و نرسال عداست و در سند حدیث و تابعین
وفات یافت لیکن شیعه او را بنی حذیفه میگویند و اینست در کتب و تفوی و در یک حدیث و نموده
موجود است و در وقت ظهور او عالم از عدل محلو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه
اوست با آن اشعار نموده و گفت شعر و شیطانی و ذوق الموت حق یقول الحیل بقدره المولود
تغییر فلا یزیر ضمیر زمانه بر فتوی عتبه عمل نماید و در تاریخ ابن حنکلیان مسطور
که محمد بن حذیفه مشهور است زیرا که مادر او خولت بنت حذیفه است که از قیل بنی حذیفه بود
و بعد گفته اند ابی القاسم است که در باره او حضرت آن حضرت رسالت واقع شده
است و میگوید و خود که بعد از آن گمیری بوجود خواهد آمد اسم و کتبت خود را با او بخشیدم

مصلحت نیست و بگری آنست مرا کلام و گفتن می با هم انضمام و حد و حدود و کلام و بی
و شجاعت بسیار داشت و رأیت امیر المومنین و در حین جنگ و صفین بدست این
بود و بغایت شدید القوی بود و در آن باب احسان عجیبی در میان اهل و زکات
اشتهار دارد از آن جهت که مکرر در کتاب کابل ذکر کرد که حضرت امیر المومنین
نیز با شکوه و قدرت حضرت در آن روز محمد را گفت که قدری معین از دامن زده
سازد محمد که دست خود را بر دامن زده مهار و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد
و آنرا بر وجهی که ماسوس شده بود قطع نمود و هرگاه عبدالله بن زبیر آن سخن را می
شنید از دشمن و حسد آلوده میکرد بدین که او نیز قوت بسیار داشت و طا
شیدن زیاد و از سر نیزه قوت خود را داشت خصوصاً آن زیادتی از او حضرت
امیر المومنین تمام باشد و ایضا این زبیر در ایام خلافت خود مجبور به حقیقت و عهد
عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرد و
ایضا غره و سوختن خورده که اگر چه نکند ایشان را با تیر بسوزاند و شیخ ابراهیم
قد و در آنست در حقیقت الاحباب آورده که در روز حرب جنگ حضرت امیر المومنین
خود را بر سر قوه العین خویش مجرب حقیقت که سر بر جویبار بگذشت و شجاعت بود و او
و با وی فرمودند محمد بن حبيب فرموده پدر بر کوار لوار گرفت و طغیان پیش برد
و در آنشای راه متوقف شد و در آنی که گفت هز و الله للقبضة العیاد پس امیر
المومنین بروی زد که از پیغمبر لا امل لك ان تكون فتنة اولك قادیان و ساقیها
بطلعن بها طعن ابلت نوح لا حیر فی الحرب اذا لم توفقا بر محمد بن حقیقت لوار
برداشته و حله بر جای نهاده و بر و بطلعن سنان بنو خون خوار و مادر او و در آن
اشهر با و در چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت
ولايت پناه دزدی نگاه میکرد و بر تلبیه همشرا آثار جلاوت و بسالت می دید
مضمون الشیخ فی الحیر شرا لا سد و تحمیل آفرینش مشاهده کرده شکفت میشد و
بشکفت می آمد و آفرینش ساعتی محمد بن حقیقت بطلعن سنان بنو جان سنان
جوان نمود آنجا تیغ از خلاف کشیده در میدان محارب و بسا زینت داد و در پی و دلا
یاد و بسیاری از سنان اصحاب جنگ را بر سر حساب چون اشام بهر ای عدم تر

با آنکه

و بعد از آن بمسئله چندی باز گشت و در کمال کشف افق و تاریخ این مشکوک مسطور است
که در روزی از محمد حقیقت بر سید محمد بن جونس که در قزوین و در طبرستان و مبارزین
و شکستنا پیش و در آن در می آید و برادران نور حسن و حسین را در کشف اسرار و سکات
نگاه میدارد محمد جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم
و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و منی دیگر و جواب آن سوال گفت که
پیرا ویم و ایشان فرستادن رسول خدا بند در کتاب شواهد النبوة و کتاب تاریخ
التحریک مذکور است که محمد بن حقیقت بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین
علیه السلام تراج کرد که وصایت حق نیست که تم توام و برین از تو بر که امام علیه السلام
در جواب او فرمود که ای محمد بن حسن و تو را این دعوی کن محمد حقیقت ترک نکرد و تراج
ایشان نمشد شد قل لامر امام علیه السلام در جواب محمد و کای می بینا یا برویم نزد محمد
گفت کلام حکم امام علیه السلام گفت برویم پیش محمد و با اتفاق نزد محمد الاسود
آمدند امام زین العابدین محمد بن حقیقت را گفت که اول فرسوا لکن که خلافت حق
او سوال کرد و جواب شنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست بر خا برد
و ضای تعالی را با ساء نتواند و طلب آن کرد که محمد الاسود را بخت آورد پس در پی محمد
که و گفت بحق آن خدای که مرا شوق بندگان خود را بر تو بر بوط ساخت که ما را بخت کن
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کسیت محمد الاسود بر خود
بجانبید چنانکه نزد آن بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد
مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین
علیه السلام آنجا محمد بن حقیقت تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را بر سید و
در کتاب تاریخ مذکور است که محمد بن حقیقت حجتا زاله شکو که او را هم ششققا
ایم در مقام اظهار آن نقض و برام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت حضرت
شازعت می نمود و وفات او در مدینه و در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتم
نیز گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مستور و است و بخی الله
عند محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة القری قرنی ساد و اسماء بنت عقیل است
که در اصل وجه مژمه بن عبدالمطلب بود و چون حمزه شهید شد او بکر او را بقعد

عشام

کاشکی از آن تا ابد یک شب بودی تا بیک سجود آخر نزدی و در آن ناله
نار و کربهای پشمار کردی **فصل** در شب که همه شب خواب خوش باشند
من و خیال تو و ناله های درد آلود در حین بیداری و سوز است که در یکی از کتب معتبره
منظور آمده که روزی اوئیس قوف بر کنار آب و فوات و صوم میساخت که او از یکی
بگو ش او رسید بر سینه کانی چه صدا است گفت تا او از غلبه بپاشد و لا یست
بناه است که بخواب معلوم میرود اوئیس گفت هیچ عبادت تو من فاضله از من
علی مرتضی نیست آنکه بلامت انحضرت شنیده غامضه موافقتش بودی
داشت تا در یکی از معارف شریعت شهادت چشیده بود و صد و هشتاد و شش
سیدالهدیین در عقیده الاحب از عبدالله عیار من نقل کرده که گفت چون در وقت
امیرالمومنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع و ولای
مملکت رو بدیده گاه حضرت آمدند فرمود ما روزیست که بیاید و ما بیاید که
هر کس که هزار مرتبه باشد آن سخن در خاطر من مستحکم شود جناب و کلام
ما باین معنی بفرست از من دریافت و امر فرمود که در آن صبح او نیزه فرو برد
تا هر احدی را از آنجا که بعکس حرکت میکردی بگریختن کرد از میان این دو نیزه گذرد
و مردم را فرمود تا از نیزه تحقیق و احیاء تمام نمود و احیاء افراد و احیاء کما
بجانب کعبین مشغول شوند چون روز قریب فرمود رسید از آنجا که امیرالمومنین
فرمود بود یکی که آمد از آنجا که ابی بکر بن مظفر نجاشی و غریب رسانیدند
فرمود آنست که بعد از این بیاید و خدمت موعود را تمام نماید تا که منی که بر سر
راه گذاشته بودند شیخی را دید کسی آید در صدد تفحص و آمد دید که پیاده است
ناود راه خویش بر طرف بسته و در گود آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف
بارنگ تند و کرمی آید **فصل** ناود راه عاشقان در دست و روی زرد و
راه این گونه است بسم الله که دارد غم راه چون از گود راه رسید او را احیاء
امیرالمومنین آورد و در بعد از او ای شانه سینه سخت و سلام و جواب
از جانب خلیفه الا نام بتعظیم و اگر امیر رسیدن از قید و تعبیه نام گفت
من اوئیس قوفی امیرالمومنین و شت بکشتای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که من

چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در حضرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در
تو چون گوی بیندازم یعنی **فصل** چو سر از دست من بیاید یا میخواهد
ند نهاد بر که فدای کعبه بای تو بود **فصل** حضرت امیرالمومنین بیمار کی و دولت
باجع هوادان و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب صحاب ابی و حصار
شدند قال ابن حجر فی کتاب الإصابه و البیاض فی القدره ان اعداء المشهور ادرك
النبي صلیه و قال عبد الله بن سعد القری فی فتح القاف و المصنوع و غیره فی
سلم قبل رجوع و شهد صفین مع علی بن ابی طالب و حیار المسلمین و روی فی صحیح
ابن زید قال سمعنا اوئیس بن علی بن ابی طالب سلم لیکن منع من القدوم برة باله و
اوئیس رجعت من الصحابة فی ارضه یمن یقوی علی عی و من طریق الاصحاح بن یس
قال شهد علی علیه السلام یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت فیا عمر
سعد و یسعون قال ابن الحارث یقول علی علیه السلام یقول یقول فیا اسیر
علی القتل فیقول هذا فی القری فاما انما یحارب حتى یقتل و روی انما نادى مناد
علیه السلام یا شیخی الله اکتفی و ابشری صفی الفاس ایهم فاستخفی اوئیس سینه و قال
من کسر سینه فالفاه ثم جعل یقول ایها الناس عوا عوا لمن و جوه لا تضرب حتى
تقیل یحتمل یقول ذلك و شیخی از حصار ترمیبه فاصابت فواره فوقی کانه
کان مات من شدة الحر و هو لا یزال یقول جعفر بن یحیی قد مر و در کتاب
خلاصة المناقب اورد که حضرت مصطفی صلوات الله علیه باکال غلام خود روی مسافر
بجانب یمن کرد اید و جاهد را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که بعد از این
من جانشانم و مرا درش خواجده اوئیس بود و خویش اوئیس رفیق شتر بلخی کردی و از
لجرت شتر بلخی ساز و صلی و صادق خود را گرفته دای روزی از راه ارجاوت
خواست تا زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در شتر بر روی یکی
اگر انحضرت در خانه نباشد توقف کنی و زود بیایی چون زیارت رفت حضرت خانه
بود زود بیایتم یمن کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد تو روی دادی حاضر
که هرگز نپذیرد بود رسید بر در خانه کسی آمد بود جواب شنود که از یمن شتر بلخی
اوئیس نام آمده بود تحقیق فرستاد و بان گفت پس حضرت مصطفی صلعم فرمود که ای

تبع

این نور او بر است که در خانه نهاده اند و گذاشته و خود رفته **الکبریا**
الاستر لقبی از پیش اختر و در این کتاب بیان آن است که از آن خبر بود

در برجید که آمدن چای بکشد بود و بعد از آن طریح بن عری **بسم الله**
الاجانب حضرت امیر المومنین هم نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابی
طالب کوی که من بخدا داده ام و کسی شهرت گرفته که من حق خود را از تو بکشم
و تو حیا هم طریح در جواب گفت که حضرت امیر را و یکی یعنی خروسی است که او اختر
لقب دارد و جمیع آنها را بمنقا رزق خود خواهد برجید و معویه خجسته گردید و در کتاب
خلاصه مذکور است که اختر جلیل القدر عظیم القدر است و در خلاصه آمده است
المومنین هم در شتران است که نهان ماند و حضرت عیسی بن ابی طالب
خورد و گفت او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و در کتاب این داود مستطوره است که چون خبر وفات اختر حضرت امیر
المومنین حیدر رسید آمد سوزن لاله از سینه بر کشید و گفت رحمة الله ما کما
ما الی الله علی حال کما لو کان خیر لکان سلماً و لو کان جلاً لکان فدا و کما
قد تبتی قد یعنی رحمت خدای تعالی بر ما است با و که هرگز از جانب من نیل و انحراف
نکرد و اگر او در شجاعت بود و حقیقت و وفاست که بود ستر تحت بود و اگر کوه
بود کوه بلند صاحب شکوه بود و کسی بیایک خبر غارت او قدر قطع کرد و گویا
اختر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند هر چه بودند
بعد از آن که عثمان را کشتند جمیع کثیر از اعیان اصحاب عثمان را قتل رسانید و
او را عظمی سستور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر از نیام بر کشیدند
و بر اصحاب عثمان حمله کردند و معین بن اخطب شمشیری بر کشید و پیش آن قوم
آمد و در فاعه بن تابع الانصاری حمله کرد و فاعه نیز او را دایمیت و هر دو شمشیر
جنگ میکردند فاعه شمشیری بغیر جوانی که او را بکشت پس جوان بن خنجر
بر کشید و بر ایشان حمله کرد و جمیع بن غزیه انصاری قصد او کرد و شمشیر کرد
مردان نه زنده او برید و شمشیر بر کرد و او رسید و خنجر که در این مردان بکشت
و در میان زمان چنان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در

برای آن قوم بایستاد و گفت آخر سرمه دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد
امیر المومنین عثمان میکنید که طاعت او را شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان
داشت که عبدالرحمان ابن حبش الحنفی در روز و او را بشیر بن عبداللہ سقتا
و جان برادر پس ندانم غلامی و دیگر جملگی هم اختر او را بکشت و بر عبدالله بن
زعمه بن اسود حمله کرد و او را و بعد از آن شد محمد بن عوف السباقی را هم
در آن کوی زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و در نزد یک او آمد تا او را بکشد
چون او را آتینا دید و هیچ مانع و سلامی با او نبرد و بکشت و او شرم داشت و بر
سرش و قتل المومنی او را زد که ای اختر عزم کردی که او را بکشی چون بنزد او
رسیدی بترسیدی و بار کشی اختر گفت ترسیدم و لیکن او را آتینا دیدم و
خدا است که مرا از او زخم کردی سرمه داشته و از پیش او باز کشتم و در کتاب کامل
بهاقی آورده که در وقتی که حضرت امیر المومنین علیه السلام منوجه حریفان بکشت
بود نامه شمل بر طلب لشکر و مدد بر ابو موسی اشعری نوشت و صحیح بخاری
ابو بکر و محمد بن جعفر از آن با و فرستاد و آن ساقی عثمانی اظهار امتناع و سرکشی
نمود که محمد بن ابی بکر عثمان داشت با او گفت و در عقب آن نامه هارم بن محمد
با نامه دیگر رسید و معین هدایت مشهور نشان بود که ای اصل کوفه شما را معلوم است
که در اول بار که یعنی خلافت حق من بود و من از خوف فقر فدا شد خاموشی کردم و
سید زیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار با اتفاق با من بیعت کرده اند الله الله
باید که از پاری و مدد کاری من تقاعد و کما سئل بکنید و از عقب آن نامه دیگر رسید
حضرت امام حسن علیه السلام و عمار بن یاسر رضی الله عنده فرستاد و ابو موسی
در اظهار ترلع و استماع احوال می دزدید تا آنکه میان او و عمار کار بختان ناچار
گشت و چون خبر اهل کوفه حضرت امیر بن رسید عبدالله بن عباس گفت یا امیر المومنین
گویا که کسی از کوفه نزد ما نخواهد آمد مالک اختر چون آن سخن از عبدالله شنید
بجای می ایستاد که ما امیر المومنین را با و عادت کوفیان را بشکوه میدانم و خست
غای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمال نموده بخودست بیاورم و بنان حضرت
کوفی رفت و متحاب حضرت امیر را بر او بود و او را ایشان را میباید و انصاف حضرت

ازندگان عثمان بر عبدالرحمن بن خنجر
ملک کرد اختر بخنجر را داد و او را
شمیر زد و بکشت

مانند آشتی مکر است و او علی بن ابی طالب کان ندیم کرد آن سوگند گنجی داشت
و چه بیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتراف بر رسیدند در جواب
گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اصل شام را منزه ساخت و نبات او اصل
و ستر و است او با عباد امیر المومنین علیه السلام در حق او فرمود که اشتراف برای من جایز است
حضرت سحر صلوات الله علیه داشتند و در روز سابق بر لیلة الهی بر آن کثرت اشتغال
بقتل اهل ضلالت و بچار نماز جمال سجده شد و سبکبیرات آکف نمود و کشتن کار
آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتراف در میان سینه و میسر چون شیر زبان تیغ
و منان حمل میکرد و اهل هر قبیله را بمقتله مقابل خود مخصوص میخورد و لشکر را بد
استد و در کار ناز و غیب میخورد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست
و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار سلامت و شستی از ایشان مشاهده نمود
بانه براسب زد و علم خود بر زمین فرو برد و در میان کتابچه نشکود آمده
میگفت من ثقیفی نفس الله و ثقیانی مع الاشتر حتی یظهر اولیائی الله تعالی
یعنی کیست که نفس خود را در راه خدا تعالی بفرشد و با تقاضا اشتراف بدارد و این
مقاله نماید تا غالب گردد با عباد تعالی و اصل شود شیخ ابو الحسن احمد بن علی عباد
در کتاب و حال نزد ذکر صفت صفا بن صوفیان از ذوات غوده که چون حضرت
المومنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عید نامه نوشته با و داد
که من عبد الله امیر المومنین الی غیر من المسبلین سلام علیکم ای ایها الذی انعم الله علیه
لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیک نبیا من عند الله لا ینام ایام الخوف و لا
ینکل من الاعداء جراد القمار لا تأکل من فیم لا و اجموع فی عزم اشد عباد الله با
ما کرم حسبا امیر علی اکفای من حریق النار و اعدائنا من دین و اعداء و هو
مالک بن الحارث اخو منیج لا تأبی الضربیه و لا یلیل الخلد فی الخلد و دین
فی الخوف و یمل الصیبه و یجری من فاسخ و اطمینا امره فان امرکم بالثغر فانقرضوا
وان امرکم ان یقیموا فاقیموا فانه لا یقیدم ولا یجیم الا بامری و قد امرکم بر علی بنی
النجیبینکم و قد شکمت علی عیدکم و عصبکم الله بالقوی و زکم بالمعنفه
و وقضا و یا کرم لما یحب و یرضی و السلام علیکم ورحمة الله و بركاته و در کتاب

نعم الداعیه ان عید نامه برین وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم نبیا من عند الله
که یام ایام الخوف و لا یکل من فاسخ و اطمینا امره فان امرکم بالثغر فانقرضوا
مالک بن الحارث اخو منیج فاستمعوا له و اطیعوا امره فباطن الحق فانه سیف من
سیوف الله لا یجلی الظلمه و لا یابس من الضربیه فان امرکم ان تفر و افر و اوان
امرکم ان یقیموا فاقیموا فانه لا یقیدم ولا یجیم و لا یقیدم الا بامری و قد امرکم
بر علی بنی النجیبینکم و قد شکمت علی عیدکم و عصبکم الله بالقوی و زکم بالمعنفه
و وقضا و یا کرم لما یحب و یرضی و السلام علیکم ورحمة الله و بركاته و در کتاب
الحضرت دو کتاب است که در باب اشتراف اهل مصر نوشته و عید نامه که حضرت او
نوشته طول عمری است از عید نامه های حضرت و مشتمل بر طایف و محاسن
بسیار است و این عید نامه نیز در کتاب مستطاب نهج الداعیه مذکور است بحقی نماید
که اشتراف حق الله عند با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بدی و فضیلت محلی بدین
بنیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز او است و بود در جمیع عمر و اقامت بن ابی قریه
مسطور است که مالک اشتراف روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیخ علی
فخر مست کریم شایع در توفیر با و از همان کریم جای حامد بر سر داشت یکی از بازار
برآمد و کافیه نشسته بود چون اشتراف را دید که بجهان و من و لباس پیر بود و در غلظت
خوار آمد و از روی استخفاف شایع بقله بر اشتراف داشت اشتراف علم و زنده با
التفات نمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتراف را شناسخت چون اشتراف
مشاهده نمود بان بازار بی خطاب نمود که ای رفیق چه دافستی که آن چه کسی بود
که با و آن احسان نمودی گفت فدایم گفت آن مالک اشتراف بود صاحب امیر المومنین
علی علیه السلام پس آن مرد بازاری از حضور آن کار کرده بود بلرزه درآمد و آن
اشتراف را در شد که خود را با و رساند و اذله خواهد دید که اشتراف عیسوی بود
و بعد از آن حضرت عید نامه که بنویسید و نیاز مشغولت نصیر کرد تا جوی
اشتراف را از قاره شد و سلام بر خود بر پای و انرا حجت و با و او رسید و گرفت
اشتراف را در شد و سر او گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گنجی که این
صادق شد و التوجه اجماع که از آن نشسته بودم اشتراف بر تفرجه گنجی نیست غدا سوگند
کرم مسجد حجت آن آمده بودم که آن را برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش تمام

کوبداری چنان ذائقه شریفی باید که منظر مشابعت و فرمان برداری حضرت امیرالمومنین
 قوام گردد و در سلسله سلسله و آرزوهای نفسانی لذات خجسته در ادب و ادب و ادب
 و مجاهدات اقتدایا و توانا نمود و با وجود این حالات و کلمات که شتر با حاصل بود
 سید عارف بر محضوم قدس سره نسبت فرموده و فرموده که با شتر منوره و در یکی از کتب
 خود فرموده که نشان کامل بر سنجی فرمان برداری حضرت امیرالمومنین بر قول و فعل و در کان
 علامت رسیدگان نیست چه حکمتی بایست که بیست و یک کیست که آن امتحان و امتحان
 چندان خرقه عاده و ضعف در امور و ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علی علیه السلام
 و السلام بظهور آمد که جمیع دوستان او منتظر آن شدند حتی مالک اشتر که اسلم
 که فرزند و صافی او بود و از آسمان حسی او بود و آنچه که شیراز بستان و ولایت
 خاصه بخورده باشند اما این بنا شد که آنرا صفت مستضعف کاشته بود
 درین کوه دلیران در تاریخ تافعی مسطور است که اشتر از جمله ذات و عقلی
 عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و قاری ایشان بود
 بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریف و دیگران بود و میگویند که یکی از علما
 عثمان در وقتیکه که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او
 ملاقات نمود و قدسی غسل زهر آورد و تر آشتر آورد تا اذن بخورد و زهر آن غسل
 در کار کرد و در همان آشنای راه وفات یافت و صاحب مجمل البلدان در ذیل
 احوال بعلبک آورده که معویبه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود
 و غسل زهر آورد بخورد و او را و در حلی قلزم همان ببرد و چون خبر معویبه
 اظهار نمود نموده گفت آن الله جنود این غسل و جنازه او را از آنجا بخدمت طایفه
 نقل نمودند و بفرموده او را بجا معروف و مشهور است **زید بن عساکر الجندی**
 در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام
 بود و در حرب جمل شهید شد و بجزو کشتی روایت نموده که چون زید را تمکاری
 رسید باز نشست اسب بر زمین افتاد و حضرت امیر با لیل او آمد و فرمود که یا
 زید و چون گفت خدیجه المومنین و طایفه المعویه یعنی رحمت بر تو باد که مؤمنان و
 مشقت تعلقات و تنویری را انداخت بود و مؤمنان و امداد تو بودین بسیار بود

پس در حضور و راجع به حضرت پرواست و گفت که از آنکه خبر از امیرالمومنین علیه السلام
 ما قبله لا یاتیه علیها الا الله ما قاله معك علیها و لکنی سمعتکم سله و فیح الیهم
 تقول سمعت رسول الله يقول انکم من عباد الله و انکم من عباد الله و انکم من عباد الله
 ما یمن من خیر و یصل من خیر انکم من عباد الله انکم من عباد الله انکم من عباد الله
 جرای خیر حدیثی امیرالمومنین علیه السلام که می شناسد ترا الا انکم من عباد الله انکم من عباد الله
 باشد خدا سوگند که هر اهل تو را در شمشان تو می شناسد از روی جوی کوه ام کلثوم
 حدیث خود را که در حق تو دارد شده از آنکه می شناسد تو را و از آنجا و جایت
 کنی که تو را بختی سازه و دانسته بودم غیر که است داشتیم که مرا بختی سازه و دانسته بودم
 میانه خدای عالم را بختی سازه و از فصل بن شافان روایت نموده که زید را یکی
 تا بهین و در هار ایشان بود و چون عایشه مصره رسید باو کتابی نوشت که در
 توفیق ایستاد که ای ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون بآیات الله انکم من عباد الله
 فی شاک و لعل انکم من عباد الله ای طالب حلی یا زید امیری یعنی این کتاب است
 از عایشه و در حضرت معتر جلوس الله علیه بفرز نیا آورد بن معراج و خالص
 الاعتقاد باید که چون این کتاب بنویسد مردمان کوفه را از طاعت و همایونی
 ای طالب باز داری تا دیگران بنویسد چون در کتابت را بخواند و جواب
 نوشت که ما را امر کرده بجزیری که ما بغیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کردیم که
 مأموری و السلام و قد بن کلام اشارت با که عایشه بن حیا بن کریمه طایفه
 و طایفه الرضوی و اولاد الامر بنک با بنو حیب و علی و انصر و لعل انکم من عباد الله
 خنده چنانچه سابقا مذکور شد مأموریم بجزیرت و باری حضرت امیرالمومنین
مختصر در شرح حال امیرالمومنین در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر صحابه
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق حضرت را بجا نکرده و از او است
 مکرر متقصده و اصحاب او و جانشینان این داود گفته همین قدر شناسیده و در علم
 قدر و شرف او و در کتاب استیفاء مسطور است که مقتصد و مؤمنان قدس در
 حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را با واسطه مانی ندید و از جمله بزرگان

و از قرآن فی یونان مأمور است که از
 خانه خود بیرون نیاید و مأمور است

قد بود عبد القیوم و در صبح خطیب و زبان آوردن دار و فاضل و طبع بود و او
 و برادران او ازین مناسبت در روزی که امیرالمومنین علیه السلام شهادت می نمودند
 و دعای خود می خواندند و می شنیدند که علی بن ابی طالب را در میان خود می خواندند و می شنیدند
 آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون باره از آن زمان که بر عباس است و خطبه افشا کرد
 و گفت بعد از این می رودم که ازین مال بپردازم حقوق مردم خشنه و بقیه ماند و چیزی نماند
 و از آن پس مصعبه بن خنیس را و در آن وقت جریانی می نمود و گفت ای امیرالمومنین
 مشورتی بکنی یا نه که در قرآن در میان حکیم آن نازل شده باشد و چون قرآن
 پان سویم این مال را میان من ساخته و تو نیز از این می خوری و جمع کن پس عمر گفت یا
 کفایت تو را نمی رسد و من از تو ام آنکه بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمودم و گفت
 گوید از اینجا علی آید و آن حضرت مصعبه را می ستود و داشت که در آن حدیث است
 چگونه اظهار فضل نماید و قرآن و مسایل و فرائض نمود بلکه او در آن سخن خلد استغفار
 عمر را و در آن خلافت داخل نشاید از می خورد و شرح ابو حمزه کثیری روایت نموده که مصعبه
 وقتی چهار روز و حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعبادت او تشریف بردند و در آن جا
 با او گفتند که ای مصعبه عبادت مرا نسبت بخود موجب زیاده ای بر تو نیست و گفت
 مصعبه گفت ای و الله من آنرا مستحق و فضیلتی از خداوند تعالی نسبت بخود میدانم
 روایت نموده که چون مصعبه کوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمومنین
 جهت ایشان از مکه می آمدان گفته بود بخیل او درآمدند مصعبه نیز چون آن
 جماعت بود بخیل او درآمد و چون نظر مصعبه بر روافد و گفت بخدا سوگند ای مصعبه
 که غیور استم که تو دانی من فدایی مصعبه گفت بخدا سوگند که من غیور استم
 که تو اعتدافت نام برم آنکه با من خلافت بر و سلام کرد و نشست برین مصعبه گفت که
 تو را اعتدافت من صافی بر من شد و علی گفت کن مصعبه متوجه مسجد شد
 بر من رفت و جدا شد و در روز و حضرت رسالت بنا نهاد اگر آنکه گفت ای گروه من
 بایند که از پیش کسی بیایم که شتر خود را مقدم ساخته و شتر خود را مؤخر داشته
 و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعن کند و گفت الله اهل مسجد
 توان با من بر داشتند آنکه مصعبه نزد مصعبه رفت و او را با نیت بر منیر گفته اند

اختیار نمود مصعبه گفت و الله که تو آن عبادت کنی مرا اختیار نمود و می بخار و می گویم
 رفت و تعبیری بگویند علی کرد بر مصعبه باز گفت و بر منیر آمد و گفت که مصعبه صا
 امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم اینست که لعن میکنم آنکس که لعن علی بن ابی طالب
 کرد و حاضران مسجد دیگر با او از آنجا بر داشتند و بیعت نمودند و آنان طبعه را
 و دانستند که او لعن حضرت امیرالمومنین کرد و فرمود تا او را از کوفه خارج نمودند
 آنکس که کافران علی بن ابی طالب را و کتاب حاوی بر نقل نموده که مصعبه در جمعه خطبه
 بخواند خطبه عظیم و بادی ستمنا که از او جدا شد و مردم از آن حال متعجب شدند که آن
 جهان مصعبه در مقام حضرت رسول خدا کاری شنید و شکار کرد و لایم آن شیخ
 عیسی بن لعین خطبه را مصعبه داشتند گفتند که الله الذی خلق آبا و ابناء و شکما
 او را لعن و بیعت نماید با او و بخیل خود بخیل لشکرش را لعن فلان بیا اختیاری
 آنرا لعن و آنوقت بی غیره گفتند که اختیاری علی من جمله شد فلان و السلام مصعبه
 ایضا امر نمود بر عباس است و گفت صدق با مصعبه ای که الله خلق آبا و ابناء و شکما
 ایضا آنرا لعن و بخیل نماید با او و بخیل خود بخیل لشکرش را لعن و آنرا بخیل از
 فلان کثیف را لعن و علی امیرالمومنین را لعن یا لعن اسماء و قوم او و لعن هر که از امیرالمومنین
 فلا صلو له و لا تلکم یعنی امیرالمومنین بر منیر برآمد فلان او و نماز شما هدر مایل گردید و
 از مسجد بیرون رفتند متوجه مکه شدند و کتاب امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی
 طیب الله مشهور از مصعبه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر و از عثمان
 بن عفان جهت شکوه از عیال و رفیق بن عثمان مبارک گفت که یکبار میان خود
 اختیار کنید که با من سخن کنید یا نه گفت من را اختیار کردند پس عثمان گفت این خود
 حدیث امیرالمومنین است ای آن دارد که با من سخن گوید من گفتیم که من ستم است
 او گفت و سلام بر خودی هر چه صحت از من و مرا از آن جنسی و خودی عثمان بن
 بکر آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم ان مکنا هم فی الارض الا ان
 الصلوة و اقامه الاذکار و امر و الموعوف و هؤلاء من المکر و الله عاقبتهم الا ان
 عثمان گفت این آیت در شان ما نازل شده گفتم پس امر معرفت و نهی از مکر بجهاد
 آن گفتن این را بگذار و بخیل دیگر بشنود پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین

با او دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زاده کنم طریح گفت زده فان الله
من زاده هزار و یکبار نمود و گفت میخواهی که دیگر زاده کنم طریح گفت اجعلها
و ترا فان الله بحسب الوهن معویه گفت تا سی هزار درم از برای او بپایند و چون
طریح دید که بکسری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعی میگفت
آنگاه سر برداشت و گفت ای معویه مگر تو بر کسافی که بر تو اقس تو میمان شوند این
و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این
نسب نسبت که برای من جایزه فی مودی که نزد من آنرا می بینم و نه تو معویه مرا کرد تا زاده
آن سال را آوردند و پیش طریح نهادند چون آن مال بقبض آوردند ساکت شد
و دیگر سخن نیکفت و عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیرالمومنین را
طریح گفت هذا مال المسلمین من خزائن دینا لعالمین اخله عبد من عبد الله
الصالحین آنگاه معویه بخندش خود گفت آنگاه جواب گفت که تو الله لقد اظلمت
الدنيا علی عبدی و جاهو مالی بر طافه منشی قلم و کا خد برداشت و بفرموده معویه
فرشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویه بن ابی سفیان الی علی
ابن ابی طالب ان عذر جیوشی کا لغوم ساشع فی الارض و لا فی القوم او کا گفت علی
خود لی بخت کل خود لا انت مقابل چون طریح این منتهی را فهمید بخندید گفتند
سبب خنده چیست گفت والله یا معویه ان علیا کا لشرفی اطلعت حقیبا لغوم
وله دیک هو الاشر یلغظ للبعیث بنحیثو میر و یحفظه فی حوصله لیس معویه
در خیم شد و بکتابت گفت که هیچ منسوبی عروص با طریح گفت که این چه ضاحکت
ای بدوی که نمیکند ای که جواب تا مرقوم شده شود بعد از آن شرط کرد که دیگر
حق نکویند تا هر چه معویه بگوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بپشت در
خود سوار شد و بر او افتاد چون طریح بیرون رفت معویه با اصحاب خود آغان
عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیک روز تمامم که عشر عشر آفرین شود
چا نیب صاحب خود پیغام کز آرده بجا آرد عیون الله فان اعلی دینا لایمن
تک ساخت پس بر او صلوات گفت که اگر تو ای معویه آن ثوب و منزلت از حضرت بپذیر
بودی که علی بن ابی طالب را هست یا آنکه تو بر حق می بودی چنانکه علی بر حق است

نزداده از آن امر ای مرا رسالت و حضرت بخاری آوردیم فقال معویه فقال الله فان
و قطع ثمره و بقیه ثمره الله فان الله انشد علی من کلام الامراء فی حق شکاک و صدای آغا
و دهان ترا و قطع کند و استغفر انیای بهلوی آن که این سخن تو بر من دشوار است
از سخن آن اصحابی **سید بن جبش** بهشت علم و زهد و عبادت مرصوف بود و
بغیر از کرامات و عوارف عادات معروف و زید عبد الله بن عباس سماع حدیث و
تفصیل علم تفسیر و قرآن و غیره در تاریخ خود آورده که امام کبیر شیعیه صاحب
مقرب فی حدیث و غیره سید بن جبش که یکی از علمای تابعین بودند و شیعیان
شمس القومین با سراج شیعیه شده و در کتب شیعیان او را می گویند مسطور است که چون
شیخ بران سعادتمند افتاد و گفت ای شیخی بن کسیر سید گفت ما در من آینه زود
شمار من که مرا سید بن جبش نام کرده پس سراج بنابر آن گفت که او داشت اندر سید
چه میگوید در حق او بگوید یا ایشان را و پشت اندر پادشاه معویه گفت که اگر
دوام و نظرم در ساکتان او اندام توام و اوست که در اینجا نیست و اگر بدو دروغ دایم
و اهل او را به جنم توام داشته که آنها نیست آنگاه سراج گفت در دینی و دنیا و خلفای آن
چه میگوید سید گفت من وکیل ایشان نیستم سراج گفت کدام را دوست می داری
گفت آنرا که خدای تعالی او را حق تر باشد سراج گفت خدای تعالی از کدام را حق تر است
سید گفت این را خدای دانا با شکار او و پیران ایشان میدانند سراج گفت این همه
اطهار من و بخواهی که سبکی بچیت آید که بخواهی که ندان بر فارسی بوی و اعتقاد
مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سید گفت بلکه از جهت آنست که بخیر اجم
ترا نگذیرم و اطهار و طلالان اعتقاد تو تمام و ابراساد در کتاب کشی مذکور است
که سبب قتل سراج اودا آن بود که او بر طریق شیعیان مستقیم بود و او قتل حضرت
امام زین العابدین علیه السلام می نمود و آن حضرت او را قتل میکرد و باقی آوردیم
که سراج بعد از شهادت سید زاده از منزل و زنده نبود و در ایام منظر الموت
بهوش می شد و باز بهوش می آمد و بدان نشان میگفت که چه میخواهد از من سید
چیز بگوید و باقی دیگر آنست که هر چه میخواست سید را میدادند و این او را گرفته
میگفتند ای من خدای چه بخت مرا کشی که سید در ایام من سال بود و قتل او در ایام

تخصیص من زید لجامم و ائمه و ائمه تراهم و انهم باقی لا شئ لهم
فی کفیه المصحف اذا ناداهم بمحضر ائمه منکم یزید الی الذی ذراهم
و شئ المصلی اذ ناداهم فنادوه قطعاً اراهم **باب فی زیاده علی التکریم**
در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که هر که در کتب
که از ما میسر و راست و درست بود و این عبارت که گفته که جابر نقل است فی حدیث
اکثر آنها که از ما روایت کرده اند صحیح است و در کتاب شیخ ابو جریج که از جابر روایت کرده
نموده که گفت در ایام جوانی خدمت حضرت امام جعفر باقی علیه السلام عهدید خدمت
چون مجلس حضرت دسائیم حضرت پرسیدند که تو چه می کنی گفت من لجام از کوفه رسید
که آن گاه طایفه گفت که جعفری ام سوال نمود که چه کار آمدی گفت من طلب علم آمده ام گفت
از کجای طلب می کنی گفت از شما گفت پس بعد از آن اگر کسی از تو پرسد که از کجای می گوید که از ما
پس با حضرت گفت که پیش از سوال دیگر مسائل از من بپرس که حضرت فرمودند سوال
مسئله که آیا جابر است من اندر تو گفت که حضرت فرمودند که گفتی آنچه ترا تعلیم آن
نموده و تو نیستی زیرا که هر که در شریعت است از اهل آن شریعت تا وقتی که از آنجا
به دست رود بعد از آن حضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تری امیده باقی انداز
چیزی از آن روایت کنی لعن من و ابای من بنو مستور خواهد شد و اگر همان دادی
چیزی از آن بعد از هلاک بنی امیه لعن من و ابای من بنو مستور خواهد شد پس
انان کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و معنون آن را بدان و هر که بگوید
مکن و اگر خلاف آن کنی لعنتی و لعنت ابائی و ائمه روایت نموده که چون
وید بید که از فراغ بنی امیه بود گذشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده و نامه جبر
میرج بر سر نهاده مسجد آمد و مردم بر وجه شدند و او شریع و در نقل حدیث حضرت
امام جعفر باقی علیه السلام نمود و در هر حدیث که نقل میکرد می گفت حدیثی است از
روایت علم الانبیاء و محمد بن علی بن جعفر از مردم که حاضر بودند چون آن سخن را
از او می شنیدند یا هر که می گفتند که جابر روایت نموده است و ایضا از جابر نقل نمود
که می گفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام جعفر باقی علیه السلام روایت و کرده که
هرگز کسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با حضرت

گفت که من باری عظیم از اسرار اعدادیت خود یار نموده ام و فرموده ای که هر که
از آن روایت کند و گاه می بینم که آن اسرار در سین من بخوبی بجای آمده و حاجی شبیه
بجشن من مرادست میدهد حضرت فرمودند که هرگاه ترا این حالت دست دهد و جبر
روزی که می بینم و سر خود را در آنجا در آورده که بگویند من جعفر بن علی بگویم و کذا و ایضا
نقل نموده که چون هشتاد و یک سال از آنجا که در آنجا بودی که جابر را و دست خود
در پیش و اینها که بده و روزی که از خانه بیرون آمدی و خواستی بر سر و بطریق خود
برقی سوار شده بگویم که بگویم که در آنجا بودم و آنرا می بینم و او نموده خطبه بود
برو که شیدانه که بعد از آنکه روز نوشته هشتم رسید که جابر را نزد او فرستادیم
گویند چون از جابر سوال نمودم که تو که گوی داند که او در آنجا بود و حضرت را و شقیقت
دیوانگی او را می شناسم نوشته شد و هشتم دیگر سترها داشتند و جابر بعد از چند مدت که
جمع نمود همان حالت اصلی بجمع فرمود و شیخ بخاشی گفته که جابر را ابو جعفر و ابو عبد
علیهما السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته
در کتاب میراثان دینی مذکور است که جابر بن عبد الجبلی یکی از اهلای شیعہ است و از این
نمودی نقل نموده که گفته جابر حدیثی صحیح روایت نموده و حدیثی و من و این از حدیث
نموده ام و گفته که شقیقه او را صدوق خوانند و بجای بنی بکر او را از او نقل می کنند
و تکریم او را گفته که و بعد از آنکه از اسامی روایت نموده که سقیان نواری شقیقه
میگفت که اگر تو در حق جابر حدیثی خواهی کرد من نیز در حق تو حدیثی خواهم کرد و از حدیثی
از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کردند و علت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق
کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده و شبیه بعضی از اصحاب بنی امیه **باب فی**
التکریم از اخبار اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه حلی او را
در کتاب خلاصه در سلک متقدمین ذکر نموده و در کتب مسطور است که شیخ انصاری
کثیر القدر است که ایشان را اثبات نماید و گفتند که ای شیخ بنی امیه امیر المؤمنین علیه السلام
نموده و حدیث کرده که حضرت امیر با و گفتند که ای شیخ بنی امیه که هرگاه خطبه کند مرا
محمد الله میرزاد با آنکه از من اخبار میراثان را نقل کنی گفت و الله که خواهم کرد حضرت گفتند
اگر کنی ترا برادر خواهد کشید منم گفت شیخ خواهم کرد چه این مقدار حدیث در ده روز

[illegible]

ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ساء ما هم عليه
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شرف گشته و از ایشان اصابت شده و بدلت
 مرتضی علیه السلام معز و مکرّم بوده و در کتاب کشی مذکور است که جبیب از
 کسی بود که حضرت امام حسین را علیه السلام یاری نمود و در پیش پندیده کوهها
 شد و در طعنای آن مرد را پسندید استقبال کرد و در صراطهای مستقیم را پیشرو خود
 نمود و با وجود آنکه اعدای اهل بیت ایشان را امان میدادند و با آنها را ایشان
 عذر میکردند ایشان از مواخات آنها با عوذند و گفتند که در حضرت معصوم
 خایم پیش آورده اگر امام حسین علیه السلام گشته شود و او را حضرت نکره و باقیم
 پس از آن حضرت سفارقت نمودند تا در قدما و در وجه شهادت رسیدند و ایضا
 نموده که جبیب در آنجایی که در کربلا بعد کون کرب و بلا گرفتار بود و روزی یکی
 از یاران خود شام میگردید برین خطیر آمده و کسی که از یکی از عباد الله
 بود با او گفت که ای مرد ما روز شروز خندید و مناج کردن است جبیب گفت پس
 کدام روز صبح او را بر سر دروختی ای ای روز تو ایام بود که در قدم مبارک حضرت
 امیرالمومنین حسین علیه السلام با این اشتیاق مجاهده میکنید تا شهید میشویم
 و در دست خنجر هست با خود را همین معافند و هم آنوقت میبینیم
 خاک قدم دوست شدم نیست کسی را **آه** آه عزیز که امروز را در قدم اوست **عبدالله**
عبدالله بن ابی طالب در کتابی باقی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام بود **عبدالله بن مسعود** رسید و خود و فقیه بود و حدیث آورده
 از خود مذکور است و در کتاب میزان دینی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین
 بود و از آن جناب نقل کرده که حارث ثمالی بود و در تشیع و از او که بر او آورده که آن
 اعوان است نقل کرده که او میگفت که حارث اخو الله نام و او را مروی است
 بود و علم و فاضل را از حضرت امیرالمومنین علیه السلام و در کتابی که در حارث
 میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتیاج بان کرده و تقویت امر
 کرده و در کتاب شیخ ابو نعیم مذکور است که حارث شیخ مجتهد حضرت امیرالمومنین
 بر سریدند که حارث را درین شب پیش آورده حارث گفت و ایضا که کسی که ما با

مراتبش را آورده آنگاه آن حضرت فرمودند که بدان ای عباد که می بیند آن کسی که مرا
ووست دارد آنگاه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار است
آنگاه کرده و چنان فی مبدی که مرا دشمن دارد آنگاه در وقت مردن مرا ببیند
دیدن من در قریب جمالت و فی امید ی شین و صغیر این روایت نیز در بعضی
اشعار دیوان سجد نشان آنحضرت مذکور است **شعر** یا حارث خدا را من بخت بری
من مؤمن او منافق قیلا **بهری طریقه و آخره** **بسم** یا کلنی و ما فعله
راست خدا الصراط مستقیم **فلا تحف عثرة ولا نلاله** **اقول للناجین** **لوقف للعزیز**
ویر لا تقرب الرحیلا **ویر لا تقربیه ان له** **خیلا یجیل الوسی مستیلا**
استیقات من بار علی طیار **تخاله فی الحلا و فی العسلا** **و صاحب کتاب کشف**
الغیر نقل نموده باستان آنحضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
کدام دو اسامی هم فرموده اند که حرام علی زوج تفاریق جسد صاحبی و کماله
عجا و علیا و فاطمه و حسن و حسین **بیت** **تقریبها و آخر جنبها** **حیه**
بجوت القرین **در او آخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اهل بیت**
حضرت امیرالمومنین علیه السلام مذکور است و در کتب میزان نامه مستقیم خود آورده
که جسد از غلای شیعه بود و با وجود این افضل بود که بعضی از علای اهل سنت توفیق
او نموده اند و از طیرانی نقل کرده که جسد حضرت رسالت و صلح دیده بود و در
بفتاد و شش و فات نمود **در کتب ابن داود و کتاب کش**
مستطورت که در سید صاحب امیرالمومنین علیه السلام بود و آنحضرت او را
البلا یا نام نهاده بودند و این اشارت است بآنکه او را بجزم محبت در شوار طریق
خواهند گشت و او در آن بلیه صبر خواهد کرد و در مشورت خود را در محبت و در
ظاهر خواهد ساخت و بگر آنحضرت او را علی شایا و بلا یا تعلیم داده بود چنانکه
هرگز نخواستی گفتی که تو در فلان موضع و در فلان روز خواهی مرد و چنان میشد
که او خبر میداد و او ایست که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود از آنکه
زیاد ملعون او را تخلف خواهد نمود که آنحضرت بفرمایند و چون او را بکند
دستها و پاهای او را قطع نماید و آخر چون عید الله زیاده او را بدست آورد

و تخلف بفرمان آن حضرت کرده و او امتناع نمود بفرموده گفت که یا صاحب تو بر این خبر داده
بچه طریق تر از این گشت و شد گفت علی خبر داده بود که مرا بر بفرمای و تخلف من علی نمودن
با اینها هم کرد و تو دست و زبان من را بفرمای بر زبان زیاد گفت که والله من سلیح او ریغ
کوی خوام ساخت بر شکم که در دست و پای او را ببندد و زبان او را بجان خود بکشد
و چون او را دست و پا برباید از خانه بفرستد بیرون آوردند و خنجر او را بر سریدند
آیا ترا از قطع این اعضا الحی است گفت آنقدر که از آن ارجام و حجج مردم بر کسی واقع
شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و داد و دوات و قلم طلبیدند از برای ایشان
بعضی از احوال و وقایع آیند را که آنمادون علوم استفاده نموده بودند بنویسد
در آن افتاشخان در باب پیر زیاد و رسوم عاقبت او نیز میبگفت چون ای حضرت
پیر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرد و کسی را و استاد تاربان او را
نیز برید و برادرش کشید و صدق حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوضوح
انجام مید **عبد الغزیزین حارث** **بجفت** **اذا هاب حضرت امیرالمومنین**
و از حارث میارسان او در حرب صفین بود این آثم که دیدد روزی در صفین لشکر
معویه حمله آوردند و حارث را در آن لشکر مرتضی دوسان گرفتند و صاحبان و کشتی را
نمیدیدند پس علی با همان یلده فرموده **لا اهل من رجل یشیر فی نفسه و یتبع ذیاه**
بآخر **عبد الغزیزین حارث** مذکور شد آمد و غرق آهن بود و گفت فرقی با من
فذلک آبی وایی **فراشه** **لا تاسر فی بشی الا فحله** **بسم** **رشی** **این دو بیت فرمود**
شیرت **بامیرالمومنین حقیقه** **حیه و لغز المومنان قلیل** **جز الله الناصر** **افقه**
بما فی فضل ما هک **جریل** **یعنی** **روشنی نفس خود را بخاری که مقدور نیست**
از وی محبت بجا و برادران محبت که اند با دانه و هاد ترا معبود مردم صیر که
و تا که دست با حسایا بجا بزرگ **آنگاه** **حضرت** **ما و گفت** **احملوا بالعارث** **شد الله**
و گفت علی **الاسامی** **فای** **احضارک** **تقریر** **بمعنی** **السلام** **و قل** **لهم** **قولوا** **کم** **اسیرکم**
گویند و حمله **انما نحن** **قذرا** **فینا** **کر** **انشاء** **الله** **عبد** **الغزیز** **مقاله** **و حارث** **بیکر**
تا و بجا یافت **و بجم** **برسانید** **و ایشان** **بشکیر** **و تهلیل** **مشغول** **شدند** **و علی** **بها**
بکبر **و تهلیل** **گفتند** **و حمله** **کردند** **و لشکر** **شام** **شکستند** **بجم** **بر** **و جانش** **الاسامی**

و ر ا و ش ن م ح م د

این داود گفته که او در حروب مجاهد و در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و چون سعاد
ملاقات آن حضرت در حرب صفین او را میبستند تا سق بسیار بخورد و در
که نوشید میداد که در جمیع حروبی که حضرت امیر واقع شد در خدمت و حاضر
بودی **عبدالله بن ابی طالب** این داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و
حضرت امام حسین ع در بعضی از جبارهای او اوجادت نمود و برکت قدوم
آنحضرت فی الحال ایشان و غارت نمود و در کتاب کاظمی های روایت کرده که عبدالله
میگفت که من خواستی که بر سر دوشی ملازم باشی من سابقه امیر المومنین علی
مجموع گفتی امیر را از حاکم و کشید ندی و گفتیم بر دوشی و در کتاب کاشف گفته که
از انچه بود و در واقعه روز دجیل کشته شد **عبدالله بن الصامت** این داود
گفته که مراد از او آن زنی است که در دیر و در بعضی از روایعی منسوب بود یعنی از
عم و پدر خود آن مذهب را میباید داشت **عبد جبار بن ابی نعیم** و بای
مشاء تحت ساکت و او وفور منسوب بخوان که قبلاً است از خندان و در بعضی
که از محدثان اهل سنت است تفحص این نظر بر آید عمل نموده و باشد و او است
داود گفته که او از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بود **عبد الرحمن بن ابی طالب**
این داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام میبود
و جمیع بن یوسف گفته الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد **عبد بن**
قبس این داود گفته که او برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسید
علی بن ربیع بن ابی الاسدی این داود گفته که از روابی حضرت امیر مومنان و
از جمله عابد زمان خود بوده **عمرو بن محسن** کینت از اوابیحه است بجا
مصلحت در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر توجه حرب حمل
نمود تنه او را که آنحضرت از مال خود صد هزار درهم نمود **عمرو بن دینار الکوفی**
در کتاب ابن داود و مستطورت کاویکی از اینه تابعین است و فاضل و ثقة
الکاف بن سعد این داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **کاف**
عبد الله این داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام با او همراه بود
کعب بن جریب کینت از اوابیحه است این داود گفته که او خدمت حضرت

امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیدند
ایشان روایت نموده **در بیان علی از دین** کینست و ابو جعفر است شیخ ابو حمزه
کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طبرستانی
نموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با حضرت ملاقات نموده و او را
او یحیی از اصحاب حضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از جمله کتاب مقتل
امام حسین و کتاب احادیث و کتاب مقتل یحیی بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان
و کتاب مقتل یوسف و کتاب خطبه الرضا و او میگوید **سوال بن عمر و الاشیخ**
نهالی وجودش از منهل محبت علی و آل ابی حوزده و از زبان حضرت امام حسین
بوده این را در کتب کثرت حدیث است امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده
فاضل امیرالمومنین و امیرالمؤمنین شافعی یحیی در کتاب معادیه آورده که این معین و یحیی نهالی
عمر و رفته و عدل گفته اند تم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنده هرقه
لا یسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عری حاجه شده لا یسألها اذا روی عن فقه
و روی له مسلم صحیح و انتهی **در بیان علی طبری** در تفسیر الشجرة الملعونة فی
القرآن تقریب آنکه مراد از شجرة ملعونة در قرآن بنی امیه است که حضرت
صلوات الله علیه در خواب دیده بود که ایشان بشکل قره بر منبر او بالا میروند و
بر منبر میایستاد و قریه او را آذین میسازند روایت نموده از میان مذکور که گفت روی
خدمت حضرت امام زین العابدین و فتم و کتم که اصحبت یا ابن بنت رسول
ان حضرت گفت اصحبت و الله عز و جل یزنی اسرائیل من آل فرعون یدبحون ابناهم
و یسحقون نسائهم و اصحبت من البریه بعد رسول الله صلعم یلعن علی المناظر اصبع
من یحبنا من قومنا حقه یحبنا یا نانا و از اشعار نهالی که در تفسیر باغبان و جفا
کار واقع شده این در بیت است **حسیر** یعیظون له اعداء و یستبشرون
و یحتمل ان یلهم الاقدام و یسحقون له نسوة و یلعنکم و یفرزکم انکم یحکمکم شعوا
و قریب باین دو بیت ایمن میدان خفا می که یکی از مؤمنان ناحی است گفته **شعر**
اعلی المتألم یغلظون بسیده و یسحقون له نسوة و یلعنوا له اعداء و یفرزوا له
عرف الرشاد یزیدها و زیاده **قد آنه الشعر** ان اصحاب حضرت امیرالمومنین

بود شیخ ابو القاسم بن زاذلی در تفسیر خود آورده که در سوره دوم که در زمین یا با جفا
آیات را در علی حضرت امیرالمومنین آورده تا آخر آیه و تا آخر آیه و تا آخر آیه و تا آخر آیه
و این باب را در آیات گفت **حسیر** و قال یحیی ابنا الشمس الذي هو شیخ
حق حقیقتا مسلمة النص فی قول لا اله الا الله و هو عارف بقره طریقی است که صاحب
نگار گفته فیما و یحتمل قول لا اله الا الله فیما و یحتمل قول لا اله الا الله فیما و یحتمل
و هو یكون لیسوا قد من یزید حسینی فو حسن مؤلف این بر و مؤلف این بر و مؤلف این بر
حسین بن مسلم از آن این را در کتب کثرت حدیث است که او یحیی بن عمر و الاشیخ
بوده **در بیان علی از دین** کینست و ابو جعفر است شیخ ابو حمزه
کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طبرستانی
نموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با حضرت ملاقات نموده و او را
او یحیی از اصحاب حضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از جمله کتاب مقتل
امام حسین و کتاب احادیث و کتاب مقتل یحیی بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان
و کتاب مقتل یوسف و کتاب خطبه الرضا و او میگوید **سوال بن عمر و الاشیخ**
نهالی وجودش از منهل محبت علی و آل ابی حوزده و از زبان حضرت امام حسین
بوده این را در کتب کثرت حدیث است امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده
فاضل امیرالمومنین و امیرالمؤمنین شافعی یحیی در کتاب معادیه آورده که این معین و یحیی نهالی
عمر و رفته و عدل گفته اند تم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنده هرقه
لا یسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عری حاجه شده لا یسألها اذا روی عن فقه
و روی له مسلم صحیح و انتهی **در بیان علی طبری** در تفسیر الشجرة الملعونة فی
القرآن تقریب آنکه مراد از شجرة ملعونة در قرآن بنی امیه است که حضرت
صلوات الله علیه در خواب دیده بود که ایشان بشکل قره بر منبر او بالا میروند و
بر منبر میایستاد و قریه او را آذین میسازند روایت نموده از میان مذکور که گفت روی
خدمت حضرت امام زین العابدین و فتم و کتم که اصحبت یا ابن بنت رسول
ان حضرت گفت اصحبت و الله عز و جل یزنی اسرائیل من آل فرعون یدبحون ابناهم
و یسحقون نسائهم و اصحبت من البریه بعد رسول الله صلعم یلعن علی المناظر اصبع
من یحبنا من قومنا حقه یحبنا یا نانا و از اشعار نهالی که در تفسیر باغبان و جفا
کار واقع شده این در بیت است **حسیر** یعیظون له اعداء و یستبشرون
و یحتمل ان یلهم الاقدام و یسحقون له نسوة و یلعنکم و یفرزکم انکم یحکمکم شعوا
و قریب باین دو بیت ایمن میدان خفا می که یکی از مؤمنان ناحی است گفته **شعر**
اعلی المتألم یغلظون بسیده و یسحقون له نسوة و یلعنوا له اعداء و یفرزوا له
عرف الرشاد یزیدها و زیاده **قد آنه الشعر** ان اصحاب حضرت امیرالمومنین

خفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه اهل و ما زنده بمان رسالت
آخبر می بخشد که در عهد بنی العباس سادات حج و قریه مشرکین مقدسین نجف
و کربلا ایشان مرجوع بود و بعد از آن بسبب واران آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل
خراسان بودند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوش که از قدیم الایام بر طبق
اسلام خود از سادات اهل و ما زنده بمان غلام با خلاص امیر المومنین جید و غیر
فزای همان بودند و بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر از منته و غیر
شعشعه کشی چون نور از شافعی طور می یافت و چراغ این فرقه رفیع و مجرب
در این خوار و رفیع بحث اختصار و انطباق یافته ملا سعدالدین تفتازانی در
شرح مقاصد حضرت منزهات استیجاب کتب ساخته و از روی تکایره و عیاضین
دوم یافته که احوال شیعه مرتبه توانا تر یافته اند بریدون لبطیف و نور
الله باقر اسم و الله مشتمل نوره و لو کبره الکافرون

مبحث

در ذکر بعضی از کابر سکاکن و افاضل مغربین و محدثین و اعظم علمای محمدیه
و اعیان قرآن و خطا و لغویین از تتبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین
ابوعلی بن سینا شته با داشت و نام او کنگر بود و بعضی گفته اند نام او ورنه
بود و از اصحاب حضرت امام همام علی بن ابی طالب است علیه السلام و زنده بمان
حالی که سانی مذهب و قایل با ماست محمد بن الحنفیه و رضی الله عنه بود و زنده بمان
شکی و امامت او بخاطر شرافت و از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا امرت
محبت و ملازمت این خاندان هست بنابرین سوال میکنم از تو بحسب حضرت
رسول صلعم و حضرت امیر المومنین علیه السلام که مرا خبر دهی از آنکه بعد از
این علی بن ابی طالب تو می آیی امام که طاعت او فرض است بر تمام مسلمانی گفت ای
ابوعلی در چون مرا سر کن عظیم داری بنویسم که امام مفضل علی طاعت برین
و بر تو و جمیع انام علی بن ابی طالب است علیه السلام پس ابوعلی در مشوره حضرت
حضرت امام فخر العابدین علیه السلام شد و چون بان استان ملائک پاسبان
رسیدند اذن دخول طلبید و در محبت یافته بانو احوالشان سعاد و اقبال مجلس

انحضرت درآمد چون تو در یک رسید انحضرت فرمودند هر جایا کنکر ماکت لسا
باز مباد لک فینا چون ابوعلی نام اصلی خود را که بر غیر مادر و پدر او یعنی بود از زبان
مبارک انحضرت استماع عود حواصلا بعدا شکر تمام و در آن بعد وقت ظهر که در خجسته
حضرت امام علی بن ابی طالب و سایر برادران که با نام خود را شناختیم پس انحضرت باو گفتند
که چگونه امام خود را شناختی گفت بان شناختم که بنای جوانی که پدر و مادر او را کرده بود
و بر این و ایشان دیگر برادران اطلاع می نمود و بر آنکه هر که خدمت محمد بن حنفیه بود
و در ماست او شکت نداشتیم تا آنکه روزی در بعضی از فساد که او را بنحسب حضرت رسول
و بر این مونس سر گذارد و در تحقیق حال او نمودم و بر سر اعتدال قرار داد خود و گفته
که دوست است ای که فرض ساخته هدای تعالی بر من و بر تو و جمیع انام طاعت او را پس بمان
و مقدمه دانستم که فی مابین که خدای تعالی فرض ساخته طاعت بر این و بر هر که
مسلمان باشد و در کتاب کشی و در کتب بنی ائم الطهوره مذکور که حجاج بن یوسف گفته
سبحان الله بعد از آنکه از آنجا ابوعلی بود طلبید و بعضی با دست آورد و گفت و ابوعلی
که بنحسب که رفت و در آنجا نشاند شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابوعلی
بعد از آنکه در کارهای دینار است حضرت امام گذارید و داده خود که بد یا خود را
نماید و حضرت امام بخیر نمودند آنجا را و برین کرد که سوق من بخدمت مادر و بر خا
شده انقام و ارم که رخصت من فرماید و چون عرض انحضرت از رخصت ندادن
ابوعلی آن بود که تو قوی نماید تا آخر حیا و با وضاحت نمائید درین مرتبه که میا اعد
بسیار عرض حضرت فرمودند که خبر کن ای ابوعلی که فردا امری از اهل شام می آید که
صلب قدر و مال باشند و خزی همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجه
میطلبد که او را علاج نماید و چون باید تو را و بر و بگو که من علاج دختر میکنم
بشرط آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهی و چون شفا
میان تو و ایشان منعقد شود نزد من بیای تا ترا چیزی تعلیم تمام که سبب شفا می آید
بدرست تو شود و در آنکه بگویم حیا حضرت آن مرد که از روزگان و مشرکان
احول شام بود و آمد و از هر کس طلب طبیعی که علاج آن دختر نماید میکرد ابوعلی گفته
رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهی و اگر شفا بان وفا

کید شرط میکنم که هر کس آن مرض بخورد و نکند و چون آن شرط در میان انفعاد یافت
 بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدام که باقی
 خدو خواهند کرد و بشرط و قاطع خواهند نمود اما الحالی بر و گوشت حبی و خضر یا یکم
 بگو که ای حبیب من سیر ما بین من و علی بن الحسین علیه السلام که بیرون و از آن خضر
 و دیگران بزرگوار و با حال دقت و آن کلمات در گوشت خضر گفت و حق الحالی از حبیب
 دور شد و خضر بیرون آمد پس ابو جعفر علی بن ابی طالب شرط نمود و ایشان و قایم آن نمودند
 و او نکند شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد چون آنحضرت او را دید
 فرمودند که ترا عین من بین ظاهر و باطن که من آنکه بگویم آنکس با تو خدعه نموده اما
 حاضر خوش یار که ایشان باز بقویع خواهند کرد و چون بقویع نمایند ایشان
 بگو علاج نمیکم تا مالم را که با من شرط کرده ای نزد علی بن الحسین بنبردا خضر
 چنانکه آنحضرت خبر داد و او باز مرین خضر خود نمود و رجوع بر ابو جعفر نمودند
 و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو جعفر
 بفرموده آنحضرت نزد خضر رفت و باز در گوشت او گفت که یا حبیب من بگو که
 علی بن الحسین علیه السلام بفرج من و جزی الحاریر و لا یفر علی الا بسبیل خیر
 فانک ان عدت اخر قلت بنا الله الموقدة التي یطلع علی لافقة فیما ان
 بیرون رفته و دیگر خود نمود و آنحضرت مال مذکور را با ابو جعفر دادند تا
 خرج راه خود کرد و بپای خود باز گشت **ابو جعفر و ابی طالب** نام او را
 این دنیا راست و کثرت ابو صفیاء است در کتاب خلاصه مذکور است که او از
 نوابیان امام علی بن ابی طالب و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام
 و اختلاف واقع است در آنکه او را که صحبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 نموده یا نه شیخ ابو جعفر و کثیری گفته که بخط ابی عبدالله مجرب بن نعیم شاذلی خدم
 که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان او گفت که شنیدم از فضل بن
 ثقفه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که سفیر بود که ابو جعفر
 در زمان خود مانند سلمان است و در زمان خود زیر آک خدمت چهار کس از ما
 نمود علی بن الحسین و مجرب بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی آن

زمان ابو جعفران اهل سنت نیز او را نقد دانسته اند و از روایت بسیار کرده اند
 در سال یکصد و پنجاه و چهار وفات یافت و اولاد او هیچ و منصور و حمزه و یزید بن علی
 ابن الحسین علیهم السلام گفته شد و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو جعفر غالی بود
 کوفی گفته بود و آل هاشم بن ابی صفیر دعوی و لای و میکردند و از ایشان بنمود و او
 در روایت وحدت از اخبار اعیان موقوفات و معتقدان ایشان بود و از معتقدات
 اوست کتاب تفسیر کتاب نوادر حدیث و کتاب و حدیث و کتاب میزان و حدیث و حدیث
 ابو جعفر مذکور است و کتاب بن ابی صفیر ابو جعفر الهادی مولی مصلح بن ابی صفیر و
 و شیعی و طایفه روایت نموده و و کتب و ابو نعیم و جعفر بن ابی نعیم و ابو نعیم
 حنبل و ابن سبیر گفته اند که ابو جعفر بنیت و ابو جعفر گفته این حدیث است و نسأ
 گفته که گفته است و آن بعد از آنکه بنویسند نقل کرده که در روزی تو را ابو جعفر نمایی بگویم که
 عبدالله بن مبارک بن شریک بن ابی جعفر حدیثی در باب حشاشان روایت نموده و در آن
 اشنا شیخ در طعن و مذمت عثمان که بنی ابن مبارک برضاست و این حدیث او را
 و صاحب ابی نعیم گفته که او در بیرون رفت و سیاهی ای او را در قومی انداخته شد
 نیست کلامی در حدیثی و غیره بنویسند و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو جعفر را از فضل
 شیعیه و از اکابر شیعه حدیث بود تا آنکه در شکل کعب و ابو نعیم و عبدالله مبارک را از استیفا
 مستوره از ابو جعفر المطلب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب التعلیق و ابو جعفر نقل
 که او گفت در حدیث حسن بن محمد بن امام محمد باقر علیه السلام آمده که گفت که تو را تو امام
 که از تو عالمی بعضی از آیات کلام الهی با سوز آیت بر آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل
 بعثت نبوی هست گفت چنین میکنم بنده آنحضرت فرمودند که در بصره کسی هست که تو
 استقامت علوم از او میکنی حاشا که نیست آنحضرت گفت که کسی که پس جمیع اهل
 بعثت از او فقه سبای و یکست گفت علی آنحضرت گفت که کار می خیزم با او کردن تو فقه
 میزان تو جعفر بن سید و قیام و کلام آن است یا بر تو بیایم بسته اند حسن گفت آن کلام
 آنحضرت فرمودند که کسی که تو را آن فقهی شده که خدا را اعلی بدان و اخلق نموده
 امور ایشان را بایستی تو بر من حسن ساکن شد آنکه آنحضرت فرمودند که در کتاب
 حدیث اعمالی و نه باشی آنکه در شاذلی بنی فرموده که اهل آن یا آنکس بعد از تو و یوان

رسیده و از امامین عظامین باقر و صادق علیهما السلام و اصحاب بن بنامه روایت نموده و
ابو جعفر طوسی و ابو بصیر کوفی گفته و بعضی گفته اند که او را و شیعیان مذکور بود و اما
بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تو گفت سلطنت خود را بر ما و گفت که این حق خداوند است
ثابت شده و در کتاب کئی مسطور است که بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عوض نموده که در مجلس خود قصه فضل مدح حق شما بر مردم میگویم اما شما با من و شیعیان
اعتصمت فرموده که من دوست میبارم که بر سر من میزنند و من مانند تو مذکور باشم که قصه
فصل اول این علم السلام اما نماید مردم را بجهت و متابعت ایشان هدایت فرماید
فصل دوم در بیان فضایل ائمه اربعین خوان قره ایست از کتاب استیلا و در بیان فضایل
کئی و کتاب این را و مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بود و کاهی خدمت هم برین حقیقه را حق الله علیه بن میر سید و نقل نموده اند که گفت روزی
بماند از علی بن الحسین رفتم مرا ابرو خود ندیدم بر کوه و با من از آنکه چون اهل عراق اینجا
آیند و تحقیق حال ایشان تا کرده و ایشان را خبر دهی از آنچه ما را تعلیم آن نموده ایم و بجهت
بر خود باش که آن علوم را در سگها و دواست خود سازند و خود را در برابر ما بیست
در اوردن و در دنیا و دنیا دار که اندک خدای تعالی شرافت و حاجت خود را از ما ساخت و بجهت
بر خود باش از آنکه در حال ما حاضر است کئی که اندک خدای تعالی فقر را از ما و خود کرده
بدانکه اگر تو هم خیر باشی بهتر از آنست که بر سر من زانی و بدانکه هر که از ما حدیثی نقل کرد
و حاجت آن چنانچه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را از همه بقیان خود نسیب و اگر
در آن و وایت و در حق بر ما بگذرد خدای تعالی او را از همه کائنات نسیب و بعد از آن مرا بشارت
فرمود که چون در شریف فرزندان و در خود خود بخوابد و مرا بشارت است او وصیت نمود که
گوید که آنکه از حضرت که فرموده و شنیده و در حال ما بماند است و اگر قاضی است
و کائنات حضرت خود و الله تعالی علم **این اوست فضیلت ائمه اربعین** شیعیان
گفته که او از اوبان علی بن الحسین را می جویم و ای عبدالله علی السلام بود که نیست او
ابو الحسن را بپوش است و نام پدر او ابو ذر است در سال یکصد و سی و هفت در زلف
حیات ای عبدالله علیه السلام وفات یافت و او را کتبی است در حدیث **الله جبرین**
این کبریا بن علیه السلام در کتاب این را و مسطور است که او از

اصحاب حضرت امام علی بن العابدین علیه السلام رضیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی ابی خلکان
شاهی مذکور است که قاسم از اسادات تابعین و یکی از فقهائى سبعة است که در مدینه بود
و او افضل اهل زمان خود بود از جمعی از اصحاب روایت کرده و جمعی از تابعین از او روا
دارند جمعی بن سید گفته که ما کسى ندیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محبوب
مالک بن انس میگوید که قاسم از فقهائى این است بود و جمعی بن اسحق روایت نموده که
کئی از قاسم بن محبوب پرسید که تو اعلی یا سلیم بن عبدالله بن عمر خطاب قاسم گفتا و مردم
بشارت است و گراست و داشت که بگوید که کسى که او اعلم است از من تا در روز قیامت
یا کوی بد که من اعلم از اویم تا موهم تر کئی نفس نباشد و قاسم بن سید حضرت امام زین
بود و مادر او دختر نزد خود شهر یا رخا یا شاهان عجم بود و در زمان وفات قاسم
اختلاف بسیار است و آنچه نزد ابن خلکان است که در سال یکصد و بیست و هفت
در عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود **فصل پنجم در فضایل ائمه اربعین**
خلاصه از کئی نقل نموده که او از اخباری علی بن الحسین علیه السلام بوده و فضل
شادان گفته که در اول زمان علی بن الحسین علیهما السلام از مخلصان شیعه نبود
آنچه نقل کرد یکی از آنها جمعی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام میزدند
الایح کس ابو خالد کالی و جمعی بن ام الطویل و جمعی بن مطعم و جابر بن عبدالله
و شبکه که حم مجتهد حضرت امام علیه السلام بودند بعد از آن مردم از اطراف بخاری
شدند و بسیار شدند و در کتاب کئی مذکور است که جمعی لعین در مقام طلب و نماز
این چند گس شد و اول جمعی را بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر
علیه السلام نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته
و ابو خالد کالی که بخت بدید رفت و در اینجا پنهان شد و جابر بن عبدالله اصرار
چون صحابی بود جرأت بر کس از او نکرد **اصحاب بن بنامه** بن ابی میمون بن یسار
در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبدالله بن ابی موالی بن سید است و در کئی
از جمیع اصحاب ما و فضیلتی است از فقهائى طایفه ما و او را رخا نامی بزرگوار شیعه
و بنی عامر و شهاب و عبد الرحمن و وهب و بدید و عبد القاضی حمد گفته اند و ایشان

از ابو جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند
ان حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی
نیزست هیچ طریقی مذکورست که اسمعیل را کاتبی است و حدیث کجی روایت آن از
سید طاہر بن محمد زکریا در خلاصه مذکورست که او از مولای بنی اسد و از جمله اهل بیت
روایت کرده کشتی از بحرین مسعود از عبد الله بن عباس از پدر خود از اسمعیل بن عبد الله
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر بدو نمودند آنجا متوجع من شده سد بار
که صلی الله علی آبیک **سید الله بن ابی یعقوب** در خلاصه مذکورست که کشتی از بحرین
و از نفعه نفعه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و حیثیت در مسجد کوفه بدر
قرآن و تلاوت آن اشتغال می نمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر
و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشتی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم
که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعقوب از خواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام بوده و آنحضرت امام جعفر علیه السلام نقلست که میفرمودند که ما و جدت احدا
بقبیل و بنی و طایفه اموی را که عبد الله بن یعقوب و چون وفات یافت حضرت امام
بر وصیت فرستاد و در رختنار کتاب کشتی مسطوریست که آنحضرت فرمودند که ما و جد
احدا الحذر و اطاع امری و جدنا و جدنا و اصحاب ابی نعیم و جلیلین رحمهما الله عبد الله بن
ابی یعقوب و جملان بن احنان اما آنها موستان خالصان من شیعتنا اسمائهم عند
فی کتابنا بلایمونه الذی اعطی الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت
نموده که گفت روزی حضرت امام جعفر علیه السلام عرض خلاص خود نموده گفت که
والله که اگر ناوی را بدویم کتی و حکم نمایی که بنی از آن حلال است و بنی حرام کوهی
که آید آنرا حلال گفتی حلال است و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر
رحمت فرستادند و فرمودند که رحمت الله و رحمت الله و ایضا فی المختار با سناد
علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله علیه السلام الی الفضل بن محمد بن یحیی
عبد الله بن ابی یعقوب یا مفضل عهدت الیات عهدی کان الی عبد الله بن ابی
صلوات الله علیه ضعیفی و قویا و عز و زور و رسول و لا مامد یا بعد المعهود و الله و فی
صلوات الله علی روحه و روحه و لا من کور السی مغفور الذی مر جوار بر شاء الله و رسول

و اما بعد عند فیو لا فی من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما کان فی عصرنا احد اطیع الله و
رسوله و لا مامد منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و رحمته الی جنته ساکن
فیما بین رسول الله و ابی المومنین صلوات الله علیهما ازله الله تعالی بین المومنین
محمد و ابی المومنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدریجات واحدة و قوله
رفعی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه **فضیل بن یحیی** در کتاب
خلاصه گفتند که او غریبی از اصحاب کعبه بنی جلیل القدر است از داریان یا قریب
علیها السلام بوده و در زمان صیادق علیه السلام وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را مید
میفرموده اند که هیچ کس را از بنی جلیلین و بنی جلیلین و بنی جلیلین میفرموده اند
که آن را در لبیک الی الفضل بن یحیی و بنی جلیلین بوده اند که فضیل از اصحاب پدر است
و دوست میبدام که کشتی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشتی گفته که او از جمل انصاری
که اجماع کرده اند طایفه اسماعیل بر قصد این واقعه را نموده اند بقیه او و در ایام شیخ
این باقیه را فضل روایت نموده که گفت در بعد از زید بن علی و بنی باطاعیان لشکر شام
با او جدا بودم و چون بعد از شهادت زید بدیده رفتم و بعد از حضرت امام جعفر صادق
السلام رسیدم آنحضرت ازین پرسید که فضیل باقی من در قتل اهل شام حاضر بودی گفت
آنجا پرسیدند که کجند که از ایشان کشتی گفت شش کس را گفتند میباید از ایشان
خون ایشان باشت گفتیم اگر شکی دران میباشتم چرا ایشان را میبستیم آنجا شنیدیم که آنحضرت
فرمودند که اگر شکی الله فی ثلاث الدیة منی و الله زید بنی و اصحاب شهیدان مثل ما منی علیه
علی بن ابی طالب و اصحاب و در رختنار کتاب کشتی از ابی جلیلان روایت نموده که گفت روزی
نزد فضیل بن یحیی رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بن خلف
عباسی خارج کرده اند گفت که کاری نخواهند کرد و ناسد موبده نزد او رفتم و آنحضرت
رسایندم و او همان جواب گفت آخر باو گفتیم که بقای سر عقل خود را بن سخن میگوئی گفت
سواله بلکه آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدیم که میفرمودند که اگر ایشان را خروج
گشت طراحت شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل یا فضل را
بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او در غسل غررت او و من شقیقت میفرمود
پس این حالت را بعد از حضرت امام جعفر علیه السلام بن محمد آنحضرت فرمودند که

بسم الله الرحمن الرحيم بن یسار و هو بنی اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکورست که فضیل از
حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که در میان زن یهودیه و نصرانی و مجوسی از شیعیان
از بنی فاطمه است و او را کتابی است در احادیث اهل بیت علیهم السلام **باب بن**
البصری السدی او را در بی و در کتاب خلاصه مذکورست که گفت ابو بصیر
و ابو محمد است و از راویان امامین هم امین محمد بن علی الباق و جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر الخلف من الجنة
یعنی بشا رقت انکسائی را که خشوع و خضوع از برای خدا میکند بدخول الجنة و از آن
چند است خواص بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کثیری از جمیل بن ذریج روایت
نموده اند که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر الخلف
ما یخلف بر یدين معوية الجلی و ابو بصیر است بنی البصری المرادی و محمد بن مسلم و
زرارة بن یونس نجاشی و انشاء الله علی خاله و حرامه لولا هو لآه لا تقطعت اثار السنة
و انذرت و انبساط و کتاب کثیری مذکورست که ابو بصیر یکی از آنهاست که جمیع آمده
امامیه بر ضد بنی او ظاهر کرده اند بقصد او و در تحت راز بکبر بن اعین مسطور
که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم که میگوید که بیا از من موی تو را بیا که جعفر
میرودم که من هم با تو همراهی میکنم پس چون خدمت آنحضرت رسیدم نظری بر نجاشی
ابو بصیر کرده اند و گفتند که این سزاوارست که در حجاب نجاشی بنی نجاشی
آیی پس ابو بصیر گفت اعدوا بالله من غضب الله و غضبتک و استغفر الله و اعوذ
و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام
رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علی بن ذریج السدی بشر او حاضر شده بود
گفتم بلی و او در آن حال از خبر داد که تو تاسین و خول بهشت از برای او شده و از
من استماع نمود که این مشغول را بپا و شما دم آنحضرت گفتند که راست گفتار است
پس من بگریه درآمدم که من فدای تو باد تقصیر من چیست که قایل این عنا
قتله ام مگر پیر سال نموده و ضرب بر من خفط بدوگاه و بن شاه شما نیستیم آنحضرت
عنایت نمود فرمودند که از برای تو بنی فاطمه نیست شدم من گفتم که پدر آن بزرگوار
خود را پیش من خواهم که از برای من سنان آن ساری و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت

فرمودند که سنان من ساطع بار گفتم که میفرماید که جدا از خود و اینها من ساری
که چنین کردم دیگر باز در خواست نمودم که حضرت حق جل و علا را فاسد سازد آنحضرت
خطه مریدان را از گردن و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **برید بن مروت النخعی**
در کتاب خلاصه مذکورست که او از خواری باقر صادق علیه السلام بود و از ایشان روا
کرده در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او و جری است از وجود و بر کفا
احباب ما و نقد و ضحید بود و صاحب محلی و منزلت بود نزد اجداد علیهم السلام و شیخ ابو عمرو
گفته که او از اصحاب کفا است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد
بقصد ایشان نموده اند و امامی مشرک الله در او و معروف بن حمران و فضیل بن یسار و محمد بن
طایف و ابو بصیر سدی و برید مذکور و انقد بن حاتم نداده بود و در تحت راز کثیری از جمیل بن ذریج
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که او را در من
اطلاعه بر چهار کل از محمد بن مسلم و برید بن معوی و لیث بن البصری المرادی و زرارة بن
نفیة آنحضرت مروی است که فرمودند ما نا احبابی که از برای ما الحیاء و اموالنا اعنی ذرات
و محمد بن مسلم و بنی المرادی و برید الجلی هرگاه القوا من بالقسط هو لا القوا الکون
بالصدق هو لا السابقون السابقون اولئک المقربون و در کتاب خلاصه مذکورست
که وفات برید رحمة الله تعالی و رساله مد و چاه بود و او را کتابی است در حدیث **محمد بن**
بن داود النخعی النخعی گفت بنی ابو جعفر مراد و مریدی صاحب مال و فساد و عدا
بود و در کتاب خلاصه مذکورست که بحلیه نقوی و وبع آراستد بود و وجه احباب
و در کتب بعضی از اصحابان چاه و نقد بود و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و از او نقلی مردم نموده اند ایشان را و او را کتابی است در انوار
حلال و حرام که آنرا جراحه صد سید می نامند و روایت کرده که یکی از عبدالله بن ابی بصیر
گفت بخداست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم که چه وقت بجزارت شما
نمی توانم رسید و که هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسایل دینی می پرسد و جواب هر
اوقه من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از خودی مسلم سوال نمیکنی که او مسایل دینی را از انبیا
من شنیده و نزد و جویید و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی علیه السلام روایت نموده
که فرمودند که محمد بن مسلم از خواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام

و نیز گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تقدیم محمد بن مسلم و انصار او در حق
و از داره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریم از روی نزد شریک که قاضی اهل سنت
بود و یکی از مراجعات کواهی اندیش بر اینست در روی ایشان نظری دور و در کوه
گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو کوه از دستداران اولاد فاطمه اند و مدعیان
جعفر صادق دارند و از شیعه او نیز چون محمد بن مسلم و ابو کریم آن سخن از فاطمیان
بگویند افکارند شریک گفت چرا گویند میکنند گفتند بسبب آنکه ما را نسبت بگویند که
که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ذریع مایه پندارند
نسبت گویند ما را بر روی کواهی نیست ما بکرمان شیعه او باشیم و اگر نقصان کند و ما را
بر بندگی خود قبول نمایند عظیم و فضل جیم بر ما داشته باشد پس شریک قسم نمود
و کواهی ایشان را قبول نکرد و در آن کوه که بعد ازین واقع شود و قیم و صورت واقع شد
پس حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدم آنحضرت فرمودند ما پیش شریک شکر الله
ایم الفیقه بشر اگرین من نار یعنی چه بلغت شده است شریک را با آنکه اظهار اعدا و ما
و شیعه مای نماید خدای تعالی پای او را در دوزخ بندد های آتش بسته سازد
و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت بشی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم
شنیدم که کسی در خانه را میزند پس او را ندا کردم که گفت جواب ده که منم که تیرت تو را
من بکار بام و غم و سر کشیدم و ندیدم که در فی ایستاده است چون مراد بدگفت
تو عروس من حامله بود و او را دور زاید و کوف و نا زاید و بان در دورد
فرزند در شکم او حرکت میکند بکار باید کرد و حکم صاحب شیخ درین باب چیست
پس او گفت ای امه الله مثل این مسئله را ندیدی آنحضرت امام محمد باقر علیه
پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند
تو چنان کن بعد از آن ما و گفتیم که ای امه الله من مری ام که در زانویم حوله و الحقیقه
بسی بری بودم ترا بسوی من که راه نموده گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس
جست پرسیدن حکم این مسئله دفته بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم
نزد محمد بن مسلم رفتی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در
مسئله قوی دهد نزد من باری و مرا از آن خبر دهد پس من گفتم تو و جملات و

صالح شد مسجد رفت دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در
داده و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنجا درین در جواب مسئله باور سیده
بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنگی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا با سر زد
بکار دارد که یک لحظه نفسی برتیم یعنی خود نمایی بر دم بکنیم و از آن ای کفش روایت نمود
که گفت بخد مت حضرت امام جعفر علیه السلام دغم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که
مسلم کواهی داده است نزد این ای لیلی قاضی و او کواهی بخوراند نموده باید که هرگاه که بگو
روی به این ای لیلی خود را برسانی و بگوئی که سده مسئله از نوی برسم و بخوانم که از روی
قیاس جواب آن نکوی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن
اندر سوال کنی از حکم آنکه کسی شک دارد و نکست اول از نماز فریضه و آنکه اگر کسی را
بجاده یا بدن او تیری رسیده باشد چگونه از آن بشوید و از آنکه کسی چه در حق میگوید
درین میگوید و یکی از تو کم شد چه کار کند چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این
خاند بگوئی و او را جعفر بن محمد بن یحیایم فرستاده که چه چیز باعث شد ترا در آنکه
کسی که عارف تر است از تو با حکام خدا تعالی و داناست برت حضرت معین بدلت
علیه رد نمودی ابو کریم که میگوید چون بگویم آمدیم حسیلا حضرت امام علیه السلام
پیش از آنکه بخانه خود روم نزد این ای لیلی رفت و او را بطریق که حضرت امام روایت
نموده بود گفت که ترا از سده مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن سایل نموی اند و
قیاس ندی و جواب بدهی اصحاب خود می گفت یا راجحه داری گفتیم چیست حکم آنکه کسی
شک کند در دو رکعت و از فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخته نگاه سر برد
و گفت اصحاب ما چنین گفته اند گفتیم که من شرط کرده بودم که بخود قول اصحاب خود
تحت تسلطی که غیاب از بجای نماند بعد از آن پرسیدم که چون جای کسی را بول
رسیده باشد چگونه از آن بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفتند
و چون من گفتیم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن
مسئله دیگری چنان پرسیدم پرسیدم را بجا نیز تامل بسیار نموده گفت که اصحاب ما
گفته اند و چون گفتیم که مخالف شرط است اظهار بخند از جوابی بگو نموده نگاه من
بجایم امام را علیه السلام باور رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا

داشت که کاهی کسی را که آشنا تر است از تو با حکام خدای تعالی و سیره حضرت پیغمبر
علیه زد کردی آن ای ایلی گفت آنکه کواهی او را زد کرده ام گیت گفتند محمد بن مسلم
القصیر پس مرا گفت سوگند بخور که حضرت امام جعفر بن ابی طالب فرستاده است
من بر طبق آن سوگند خوردم پس او مجبورین مسلم را نزد خود طلبید تا بوفیق و موافق
که سابقا واقع شده بود کواهی داد و شهادت او را بخوبین نمود و در آیت نموده آنکه
مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام جعفر باقر علیه السلام
استفاده احکام دینی و معارف فقهی نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام استفاده حقایق مستوره و از او منقولست که میگفت که من هزار حدیث
از حضرت امام جعفر باقر علیه السلام اخذ نموده ام و بعد از آن خلف صدق امام جعفر
صادق علیه السلام شایسته هزار حدیث فراگفتم و ایضا از او نقل است که بمید
رفتم و بسیار پیچیدم حضرت امام جعفر باقر را حال من خبر دادند پس بدست
یکجا غلامان خود کوزه های را بمیدیل پیچید من فرستادم و غلام آنرا بمید داد
بخور این آب را که مرا رسیده اند که باز نگردم تا فواین آب را بخوری چون من کوزه
برداشتم بوی مشک از آن بشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی و سردی
چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب بخوری پیش ما بسیار در آن
تخن تا من نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتی و چون آب در درون
قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتم بمیدان پای من دور کرده اند پس
متوجه ملازم حضرت شدم و از پیش رخساره او در دخول طلبیدم آنحضرت او را
شنیدند و بسیار لذت فرمودند که خوششدهی بسیار پس کبرکات یافتند و نه
و در شای کوب بران حضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را ببلایب نمودم
آنحضرت فرمودند که سبب کوب بر تو چیست گفتم جامه های تو با در غایت خود و مشقت
و دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار و درین دیار رحمت استیغای می باشد
نوسم که من آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و صیال احباب الهی است که
خدای تعالی احباب خود را بآن محقق ساخته و در امر محبت ترا تأسی و موافقت
یابد و من ای عبد الله الحسین و صرا ما من ان الوطن شریف خویش در زمین کوبید

و ساحل قرات و مکی و مینان درین دنیا آخر میدهد و از موانع دنیا و خلق متکبرین
تا وقتی که از دار دنیا بجا رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفته اند وستی خود بقریب ما
و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم استیفا بجز در دل نیست و جزای قوی
و در کتاب خلاصه مذکورست که در سان یکصد و پنجاه و فوات یافت و رحمت الله تعالی
در باره بن عقیل الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود معلومست که او را
در بیان حضرت امام جعفر باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام بود
ناصدق اصل همان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام درباره
فرموده اند که اولاً درباره لفت آن احادیث ای علی علیه السلام سبب و در نزد
ابن داود مذکورست که حال در آن واضح از آنست که محتاج با یضاح باشد و او را
دو سیر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصه گفته که او شیخی از اصحابی است که در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و محکم
و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت حدیث صادق
بود و در کتاب کتبی از داره نقل نموده که حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفت که ای
درازه اسم تو را سببی اهل جنته فی الف نوشته شده است گفتم فدای سر شوم نام
عبد و تراست و من بلف خود در راه سپهر شده ام و از تو نقل نموده که میگفت
که هر چه از حضرت امام جعفر باقر می شنویم ایمان من زیاده میشود و از این آیت
که از اکابر فضلاء شیعه است نقل کرده که گفت روزی با جلیل بن دراج که از اهل علم
و حدیثان ابن طایفه است گفتم که چه نیکیست حضرت تو چه زینت داری و مجلس افتاد تو
جلیل گفت والله که ما با این حال نزد دراز بن اعین بمثل لصبیان مکتب بودیم و تو
از فضل بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که
فرمودند که دو ستر بر مردم از زنده و مرده شمارند من چهار کس اندر بریدم بن معویز عجب که
آزاده و محمد بن مسلم و اهل و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که دراز
را بر صبر و محبت بن مسلم و بر میزان حق استیفا آنکه خدای تعالی در باره ایشان فرمود
السابقون السابقون اولک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند
ما بعد انبیاء و کنا و احادیث ای علی علیه السلام از دراز را و بر بصیرت الهی و

فقلت ما هي فقال اذا قلت جعفر بن محمد فافروا على السلام وسلكه ان يجبر فان اهل
السلام من اهل الجنة فانكوت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل في حتى احيته
فلما قلت جعفر بن محمد لعنه الله بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي
ما قال جعفر فقلت من اين علم هذا فقال من ادعى علي علم هذا هو من اهل النار
فلما رجعت لفتي زيارته فلجبرته بان قال لي ان من اهل النار فقال كان ثلاث من جملة
الشجرة صلت واما آية الشجرة قال علي معك بالحق قلت زيارته قل ما روي لم
يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان قال روي عن ابي جعفر يعني الباقر وقال السفيان
السوري ما راي ابا جعفر انتهى كلامه **حريز بن ابي النسيان الكوفي** برادر
زاده است كه سني از بن احوال او مذکور شد و او مانند زاده و ديگر برادران خود
مثل عبد الملك و ديگر و عبد الرحمن مستقيم بود و در كتاب كشي سطور است كه
كس از ايشان كه اصحاب حضرت امام جعفر باقر عليه السلام نبش بودند و زمان حضرت
امام جعفر هم وفات يافته و زاده و تابع حضرت امام موسى عليه السلام
ماند و ديگر بخيرديد و حمران را و پسر فاضل بود يكي حمزه و ديگر محمد و در كتاب
كشي سطور است كه حضرت امام جعفر هم در باب حمران فرمودند كه او از اهل بيت
بود و روايت ديگر فرمودند كه حمران مؤمن است و بخداي سوگند كه هرگز از ايمان
خود بر نخواهد گريد و از آن حضرت روايت كرده كه فرمودند كه حمران از روي حق
اعتقاد بيگفت كه ريشه امامان از شما تا بصاحب الامر ممتد است و هر كس از
تجارت و كذا خواه علوي باشد و خواه غير علوي از و پسران و از حمران نقلت
كه ميگفت دوست ميدارم كه آنچه در دل من است از خلاص و محبت اهل البيت
عليهم السلام و در دل كسي از شيعه ايشان باشد و اصحاب نقل است كه حمران با
اصحاب خود نشست و روايات اهل بيت عليهم السلام و فضائل ايشان را بر آنها
مخواند و اگر بعضي از آنها در آن اشياء كه جزئي ديگر اشتغال مي نمودند باز
ايشان را بر سر شيد و آن روايات و فضائل را بخواند و تا سه ماه يا يك سال
فاكر زبانه از آن فاضل واقع ميشد از مجلس ايشان مفارقت مینمود و در كتاب
ميزان ذبي ذهب الله بنوده مذکور است كه حمران بن اعين انكوفي روي عن ابي

العقيد و غيره و قرأ عليه حمزه كان يفتي القرآن قال ابن معين ليس بشي و قال
ابو حاتم شيخ و قال ابو داود و راضى انتهى **عبد الملك بن ابي النسيان الكوفي**
در كتاب خلاصه از علي بن احمد عتيقي نقل كرده كه عبد الملك عارف بود بفضل
امير اهل البيت عليهم السلام و عتيقي ايشان را شيخ ابو جعفر بن بابويه روايت
نموده كه حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود زيارت قبر عبد الملك كه در مدينه
طبيبه واقع است نمودند و در كتاب كشي مذکور است كه چون آن حضرت خبر داد
عبد الملك را شنيدند برود عاگردند و رحمت پياد فرستادند و بنابر آن حضرت
روايت نموده كه فرمودند كه ما نزد عبد الملك هفت پيدا يافته و عبد الملك
پسري بود متدين نام و لهذا او را ابو ضريس گيشت شده بود **ابن النسيان الكوفي**
در كتاب ابن داود مذکور است كه كشي او را ابو الطيم است و
او از شش پسر فاضل عارف بود و ابو عبد الله و جهم و عبد الحميد و عبد
الاملي و عمر و يزيد و ادا از اصحاب و اركان امامين همامين محمد باقر و جعفر
صادق عليهم السلام بود و حضرت امام جعفر عليه السلام بعد از وفات او
فرمودند كه لعن الله من لم يفتي الله تعالى بهن رسول و بهن امير المؤمنين **عبد العزيز بن**
محمد بن ابي النسيان الكوفي در كتاب بخاني مذکور است كه او شيخ اصحاب
ماوراء نهر و كشي از ايشان بود و خدا و عيسى از اصحاب ابو جعفر محمد باقر
بود و او را كشي بسيار است و حديث و فقه و سير و اخبار از آن كتاب
حضرت امير المؤمنين عليه السلام كتاب حمل كتاب صفين كتاب حكاكين كتاب
خواج كتاب حروب علي عليه السلام كتاب ما تزل في خمسة عليهم السلام
كتاب ذكر علي في حروب النبي عليهم السلام كتاب حجب علي عليه السلام و من
ذکر بخير كتاب من أحب عليا و ابغضه كتاب صفين في صدور قيم
كتاب التفسير عن علي عليه السلام كتاب القراءات كتاب ما تزل في علي ع
من القرآن كتاب خطبة عليه السلام كتاب شعراء كتاب خلافة ع كتاب
علاء و لا نه ع كتاب قوله في الشورى ع كتاب ما كان بين علي عثمان من
كتاب الموضع من أحب كتاب مال الشيعة عبد علي ع كتاب ذكر الشيعة و

ذكرهم من أصحاب كتاب قضاء علي كتاب رسال علي كتاب
 روي عنه من أصحاب كتاب واعظ كتاب ذكر كلامه في الملاحم كتاب
 ما قبل فيه من شعور ومع كتاب مقتله كتاب علمه كتاب قبلة
 كتاب الدعاء عنه عليه السلام كتاب اللباس عنه كتاب الشراب و
 وذكر شرايه كتاب الأدب عنه عليه السلام كتاب النكاح عنه كتاب
 الطلاق عنه كتاب التجارات عنه كتاب الجنائز والديات عنه
 كتاب النجاسات والذبايح والعقيد والامان والجراح كتاب الغرائب و
 والتدبير والمكاتب عنه كتاب الجود عنه كتاب الطهارة عنه
 كتاب الصلوة عنه كتاب الصيام عنه كتاب الزكاة عنه كتاب
 ذكر خديجه وفضل هذا البيت عليهم السلام كتاب فاطمة الماكر كتاب ذكر
 الحسن والحسين عليهما السلام كتاب الحسين كتاب ذكر الحسين كتاب
 مقتل الحسين كتاب المتعلقين بعبد الله بن العباس رضي الله عنه عند مسير
 اليه رضي الله عنه كتاب التوسل عنه كتاب التفسير عنه كتاب المناقب
 كتاب النكاح والطلاق عنه كتاب الفرائض عنه كتاب تفسير عن الصحابة
 كتاب القراءات عنه كتاب البيوع والتجارات عنه كتاب النسخ والمنسوخ
 عنه كتاب نسبه كتاب استناده عن الصحابة كتاب ما رواه من راي الصحابة
 كتاب بقبلة قوله في الطهارة كتاب الصلوة والزكاة كتاب الذبايح والاعادي
 واللباس كتاب الغنائم والفتايات والاحكام والفتنة والجهاد والعودة وشرايع
 الاسلام كتاب تولد في الدعاء والعودة وذكر الخير وثواب الاعمال والطب النجوم
 كتاب قوله في قتال اهل القبلة واتحاد الرجعة والامر بالمعروف كتاب في الا
 وذكر الانبياء والاولاد في العرب كتاب بقبلة كلامه في العرب وفتنه الصحابة
 والاتباع ومن دونه كتاب قوله في شيعته علي كتاب بقبلة رسالته في
 ما اول سلطانه كتاب بقبلة ما طرده وذكر شرايه وولده آخر كتاب ابن عباس
 اخبار القوايين وعبد الودة اخبار المختار بن ابي عبيد الله في اخبار علي
 الحسين اخبار ابي جعفر بن علي كتاب اخبار المديني كتاب اخبار

ابن علي كتاب اخبار عمر بن عبد العزيز كتاب اخبار محمد بن الحنفية كتاب اخبار
 العباس كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب كتاب اخبار ارمهاني كتاب اخبار عبد
 ابن جعفر كتاب اخبار الحسن بن ابي الحسن كتاب اخبار عبد الله بن الحسين بن الحسن
 كتاب اخبار محمد بن عبد الله كتاب اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسن كتاب اخبار
 من عشق من الشراء كتاب اخبار الحسن الحكيم كتاب مؤرج الفقه كتاب من
 علم من غير كتاب اخبار تاييد شرا كتاب اخبار الاضراب كتاب اخبار قريني
 والاضمار كتاب في الجوابات كتاب في امل زيار وحرب ثقيف كتاب
 كتاب غرائب العرب والاعداء كتاب الحق كتاب الصبر كتاب النظم كتاب زجر
 الظلم كتاب ما روي عن النبي كتاب الروا كتاب اخبار السودان كتاب العود
 كتاب لوق كتاب المظفر كتاب الصحابة والعهود والبرق كتاب اخبار عرو بن معدن
 كتاب اخبار ائمة بني ابي الصلت كتاب اخبار ابي الاسود الدؤلي كتاب اخبار ائمة بن
 كتاب اخبار احمد بن محمد بن حسان كتاب اخبار خالد بن صفوان كتاب اخبار ابي
 كتاب اخبار المدين كتاب الانظمة كتاب لا تترك كتاب اخبار الفلاح كتاب
 النسخ كتاب ما جاء في النظم كتاب اخبار زهير بن الجراح كتاب ما روي في النسخ
 كتاب شعير بن بشار كتاب اخبار ابي بكر وعمر كتاب من اوصى لشعر حمزة
 كتاب من قال شعرا في وصيته كتاب خطب النبي كتاب خطب ابي بكر كتاب
 خطب عمر كتاب خطب عثمان بن عفان كتاب رسال ابي بكر كتاب رسال علي
 كتاب رسال عثمان كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان كتاب الطيبين
 كتاب النواحيين كتاب التمثيل بالشعر كتاب قطيع النبي كتاب طابع النبي
 وعمر وعثمان كتاب اخبار الفرس كتاب اخبار ابي داود كتاب الحساب كتاب
 الدنايم والدرهم كتاب اخبار الاحنف كتاب اخبار زياد كتاب الوفود علي
 علي النعمان وابي بكر وعمر وعثمان كتاب مقتل محمد بن ابي بكر كتاب البعاطي والكرم
 كتاب الاقتصاد كتاب الجمل والشم كتاب اخبار قنبر كتاب الايام والارباب
 كتاب رايات الازده كتاب اخبار شريح كتاب اخبار حسان كتاب اخبار غفل
 النسيب كتاب اخبار سليمان كتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب كتاب اخبار

در بیان احوال و سیرت ائمه

و فرمودند که مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان شیعه
اصحاب ما مشهور و مستداول بوده و این داود گفته که او اول کسی است از اصحاب
حضرت امام جعفر که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود **در بیان**
نمایان کتاب در بیان احوال اهل کوفه و القیبه الملقب بکوفی
در جوهرت طبع و سیرت اهل طاق و در تمیز حق و باطل صرف یکا نه اتفاق بود
ضمیمه نیز چون در ضابطه اهل طاق و ضابطه اهل کوفه و نیز در بیان معنی راجع
صاحب عیار عقل در سبک خانه فضل چنان نقدی بخش ندیده و جوهر شناس
هم راجعان کوهی و بدینا بنظر اعتبار رسید و خواهر مسایل بی مساعدت
خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد و ذوق و خطری نداشت و سبکها
دلایل باقیات آن صرف طبع نقاد او در چهار سوی ضابطه ارباب بصایر و کوفی ازان
نبود بقدر اصول و فروع که چهره و کوی و ناصیه اینها نشان از دست قلب
پرستان مذاهب فاسد چهار کاره در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
اهتمام سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
بهمان و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
چهار سوی غایت بود و در بیان احوال طبع جوهر شناس او با سیرت و سیرت و سیرت
ساخته گردید و کتاب این داود و ضابطه و ضابطه کتاب کوفی مستطرد
که او از اصحاب امامین همایین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم **م** بوده
گینتا و ابو جعفر است و کتاب و اصول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان
سیرت او را شیطان الطاق میگویند زیرا که او در حوالی طاق محامل اند
کوفه کافی داشت که مردم در تمیز و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
او را در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
تعبیه نمودند او را شیطان طاق میگویند و لهذا مشهورست که روزی ابو
کوفی با اصحاب خود در یکی از محال نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدایش
متوجه جاسایان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر افتاد از روی تعجب
و عناد با اصحاب خود گفت که قبحا که شیطان یعنی شیطان یسوی شما

ابو جعفر

ابو جعفر چون آن سخن شنید و توبه یک رسید این آیه را بخونید که کوفی و اصحاب
اصحاب اند که با او نیستند و این علی بن اکیاف بن قزوینی است و شیخ نجاشی گفته که او
خیا اندان فضل بود و عمر پدر او و سید بن ابی طاهر از او بیان حضرت امام زین
و امام جعفر با او و امام جعفر صادق علیه السلام بود و جعفر بن ابی حمزه
ابن ابی طاهر نیز از هر سه امام روایت نموده و مترجم موسی الطاق و در کوفی
خلیل بن یزید نیز از اوست و احتیاج به بیان داشتند باشد و از جمله کتب او کتاب
احتیاج است و امامان را که سیرت علی بن علی و کتاب در بیان و کتاب
اهل کوفه و کتاب در بیان اهل کوفه و کتاب در بیان اهل کوفه و کتاب در بیان
و او را با ابو حنیفه و کتاب و مقامات بسیار است از احوال او که در کوفی
با او گفت که امام ابو جعفر تو بر جعت قاضی گفتی ای ابو حنیفه گفت پس
دینا از کینه خود مرا بپوشیده که هرگاه ما و تو رجوع کنیم از این دو ایما
ابو جعفر و در دیده گفت که یکی از احکام رجعت ترد ما است که بعضی از اصحاب
و مخالفان اهل البیت در قصه رجعت بصورت شک و شک و شک و شک و شک و شک
انگیزه خواهد شد اکنون ضامنی می ده که تو بشکل انسان رجوع خواهی
کرد تا بتو میلی که بخوابی بدیم و الا میرسیم که تو بشکل یک باخو که رجوع کنی
و الله و چه فرض خود را از تو باز یافت شوام عز و نیز مردیست که ابو حنیفه
روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در ضلالت حقیقی بود چرا مطاع
حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن الطاق در دیده گفت
اکنون اندیشه نمود که مباد احتیاج به او اداری ابو یکر و عمر و اماما تدبیر
عباده به تیر مغیره بن شعبه بکشند و نیز بسقوست که روزی ابو حنیفه
و مؤمن الطاق در یکی از کوچه های کوفه سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
که من بدینی علی بن ابی طالب یعنی کبیرا که ضعیف حال شد مرا بمن بماند
پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبح زمان ندیده ایم اگر شیخ ضال بخوابی
ایک ابو حنیفه کوفی و ایضا گفت که چون حضرت امام جعفر **م**
وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شجاعت با او گفت

که مات امانت مومنین الطاق گفت نعم و لكن ايمانك من المختارين الي يوم
المعلوم يعني امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و مختارین میا
مومنین الطاق و این لقبی که از ایشان و امثال ابوجعفر بوده مناظر
لطیفه در باب فضیله و لحقیقه حضرت امیرالمومنین علیه السلام و این
و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهد بداند
درجوع نماید و در مختار کتاب کثیر از ابوغالبی منقولست که گفت ابو جعفر
صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمیع از اهل
مناظره می نمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر ما را با حق
میفرماید از کلام با این مردم گفت آن حضرت ترا امر کرد که حق را بگویی
لیکن مرا امر کرد که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا
بان امر فرموده پس نزد حضرت امام ایدم و او را از حال و کفایت صاحب
الطاق اخبار نمودم و گفتم که بن گفت که بر اطاعت کن او را و از حد ترا مان
اسر نموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ابوغالب را که صاحب الطاق
اگر با مردم سخن میکند و یا ایشان مناظره می نماید در روز قیامت میگوید
هر چند با او میز او را بر نه می توانی بریدی و عجلای می توانی رسید اما اگر
بر تو ابرو نه می توانی بریدی و در کتاب جامع کافی تالیف در فضیله حضرت
محمد بن یعقوب اکملینی الرازی رحمه الله از ابوجعفر احوال مذکور است
که گفت زید بن علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و در
خریج بر ایشان در راه داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون
نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکری از مخالفان ما تا می توانی
خود در خریج بر مستغلبان زمان دلاوت نمایی یا با او همراهی خواهی نمود یا نه
اگر آنکس بدو تو را برادر یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهد کرد گفت
اینکه من حق را میگویم که بر مستغلبان بنی امیه خریج کنم و با ایشان مجاهده نمایم
با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو این کار نمیکند گفت تو نفس
خود را ازین درج میسازی گفتی که مرا ملک نفس پیش نیست که مرا در راه حق

صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حقیقت هست بالظهور
که از همراهی تو بخلت کند تا بجای در سکار است و کسی که با تو خروج کند هالدا
و اگر حقیقت در روی زمین نیست کسی از همراهی تو بخلت کند تا کسی که با تو خروج نماید
سایه است آنکه از دید گفت که ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر مشورت
نشسته بودند و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را از من میبرد
و به من می پاشاد پس چه گفتم این را در دهان کسی که حرارت لقمه طعام را بر من
پسندید انداخت و من را بر من پسندید و آن حقیقه را بر تو ظاهر سازد و از من
پنهان دارد و گفتم چنان من فدایتو باد تو را بدو که از غایت شفقته که آنحضرت
بتو داشتند ترا از آن حقیقه خبر نداده باشد و از آن تر سبیده باشد که قبول
اطاعت او کنی و زید بن علی بر تو واجب گشته و مستحق جیانش و من شری
و او را شفاعت تو میسر نشود و اگر هم ترا در معرض بجا و مشیت و اگر داشت
تا شفاعت تو تو را در کرد و مرا که خبر داده بنابران باشد که اگر قبول کنم بجا
نایم و اگر قبول نکنم او را با کفار از آن شود که در آنش و من در این بعد از آن با او
گفتم که جاتم فای تو با دشمنان اضمحلت یا انبیا گفت انبیا اضمحلت گفتم یعقوب
پس خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص ذلک علی الخلق فیکبد و الله
کیلا پس هرگاه یعقوب آمارات نبوت بر خود یوسف را از برادران او
پنهان دارد که با او کید و ضرر نکند میگوید که پدر تو امامت برادر ترا انداخت
بنابر چنین مصلحت پنهان داشته باشد آنکه از دید مرا مدد و در داشته
کرامت و ولایت و بخت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت صاحب
دردمند مرا خبر داده که در این خریج مرا خواهند کشت و در کتاب سید فضیلت
خواهند سلطنت و زرد او بخیفه است که در اینجا و قریه قتل و سلب می نمود
ابوجعفر گوید که در آن سال حج رفتم و چون نزد حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام رسیدم او را از آن مسئله زید را خبر دادم و گفتم بودم خبر دادم
پس آنحضرت مرا فرمودند که از آنکه من یمن بدیده و من بخلقه و من بکینه
و من بکینه و من فوق راسه و من تحت قدمیه و من تترک له مسلک

ت

و اینها سر و نیست که چون سخنانی که یکی از اخبار بیان بود در کوفه خروج نمود و
خود امیرالمومنین نهاد و مردم را بجهت خود خواند مومن الطاق نزد او
رفت چون اصحاب سخنانی که او را میدادند بر وی او جستند و او را گرفتند
نزد صاحب خود بردند پس مومن الطاق با سخنانی که گفت که من مردی ام
که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت علی و اضاف
داری بنا برین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس سخنانی که با او
خود گفت که اگر این مرد با ما بیاید و شود کار ما را و او را خواهد یافت آنگاه مومن
الطاق با سخنانی که خطاب نمود و گفت که چرا بشما از علی بن ابیطالب میگویند
و قتل و قتال و ارجحان دانسته اند سخنانی که گفت برای آنکه او حکم گرفت
و در دین خدای تعالی و هر که حکم کرد در دین خدای قتل و قتل او و پیرای
او و خلاست مومن الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه ساز
تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سبب اصحاب تو دل
و مناسب است که جهت تمییز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره
کسی را تعیین کنی تا خطای او را و خطای او را بداند و از برای تعیین
حکم فرماید پس سخنانی که یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت که این مردم
ما و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مومن الطاق گفت البته این مردم
حکم میسازد و در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم سخنانی که گفت
بلی پس مومن الطاق روی با سخنانی که گفت نمود و گفت اینها صاحبها
حکم گرفت و در دین خدای تعالی دیگر شما را بیند و چون اصحاب سخنانی که
مقاله را شنیدند چندان خوب و تمجید حواله سخنانی که نمودند که هلاک
شد و در مختار از سفلی بن عمرو روایت نموده که گفت حضرت امام جعفر
علیه السلام امر گفتند که نزد مومن الطاق برو و او را امر کنی که با شما مناظره
مناظره نکند پس بدو خانه او آمد و چون او را کنار دایم سر کشید با او گفت
که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اخبار سخن بگویی گفتی میفرماید که من
کرد مولف گوید که این چهاره مشکین نیز مدتی بیاد میسر گرفتار بودم

و اینها سر و نیست و مدار استخوانم و از بی خبری می رسیدم و آخر از لطف
میر رسیدم بآن رسیدم و از عین پیغمبری این کتاب را و رسالت محمد رسیدم
آنکه از پیشش در اختیار بختاب پروردگار بنام می برم و مومن کتاب را
تفسیر خود می آورم **در محمد شام بن ابراهیم اوردی الشیخی الکوفی**
الاعظم اعظم کلام و ادبیه اعلام است همیشه با کمال صداقت و انظار صایبه
تعلیل مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود و مشهور با بصارت و
الاذناب و مذلل اعناق و مفرق اضراب ایشان بود **در حضرت فیم و بدیهه**
یا علی و بلندی ضرورت و حاضر حواله اشهاد دارد شیخ حسن بن داود آورده که
روزی کسی از او پرسید که هر چند معویه بنی امیه را در بدیهه گفتیم سر حجاب
الکافره و کتاب خلاصه مذکور است که او از توالی قبیله کنه است و مولد
او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو
و نماز و تجارت او بسیار بود و در آخر عمر بیهودا استقال نمود و
حوالی قصه شایع تر شد که او در غار بنی شیبان اهل بیت بر لوح صغیری
نکاشت و در سبک را و بیان امامین امامین ای عبدالله جعفر انصاری
و ابی الحسن موسی اکظم علیهما السلام تنظیم داشت و در روایت اخبار
صدوق و صدیق و در مذهبها ائمه اطهار و ائمه صاحب تحقیق بود و نسبت
او صاف جلیل او بهره یار و قبیله رسید و در شان او مدای جلیله از حضرت
امامین امامین وارد گردیده و نسیم تراجم بیغایت ایشان بر کلمات اطوار
او فرموده و چون در سالی یکصد و هفتاد و سه در کوفه در ایام همدان اثر
هشام را وفات رسید و آن خبر نخست آن را حضرت امام رضا علیه السلام
شنیدند بان مبارک بگشاده و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو جعفر
با سناد خود از او بدین هاشم جعفری نقل نمود که او گفت که من بجد
حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه میگوئی درباره هشام بن الحکم الحنفی فرمود
که خدای تعالی او را پادشاه داد که بسیار اهتمام میجوید در دفع شبهات سخنان
ازین نفعی یعنی از مذهب و فقه نفعی و در کتاب مختار کنی ازین برید

مستوفی است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل بام مذهب جهم بن صفوا
داشت و بغایت جحیت بود ازین القاس نموده که او را بخدمت حضرت امام
صادق علیه السلام بزم تا با حضرت مشاطره نماید پس گفت که تا ازان حضرت
نصحت حاصل کنم میتوانم و بالجلس او بر سر خدمت حضرت رسیدم و رخصت
دخول هشام در مجلس شریف حضرت طلبیدم و چون حضرت نصحت داد
بمخاسم و چند قدم بیرون آمدم و بدان اشنا شوخی طبیعت و در پیروی
فریخت هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و حضرت را از حال هشام
دارم آنحضرت فرمودند که مگر تو برین می بینی و من ازان گفتن خود بخجل
و بشیام شده بیرون آمدم و او را از ازان دخول مجلس آن نور دیده
بشول خبر دادم هشام بموافقت من بجلس حضرت درآمد و چون قرار
گرفت آنحضرت مسئله از او پرسید هشام مقبر فرمود مانند پس القاس کرد
که او را چند روز فرصت دهد تا دران مسئله تامل نماید آنحضرت او را
مهل داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام
جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب
ازان حضرت استفاده فرمود بعد از ان آنحضرت از او سوالی مسئله
دیگر نمود که مستحق فساد مذهب هشام نبود پس حکایت و مستحضر بیرون آمد
و فرمود که بیکبار دیگر او را بجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام
علیه السلام نمودم فرمود که فردا باشد در فلان موضع حاضر شود که اینجا
با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر به هشام رسانیدم شادمان
و پیش از آنحضرت بان موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید
بعد از ان چون هشام را دیدم از او سوال نمودم که میان تو و حضرت امام
دران مقام چه مذکور شد گفت چون بان موضع رفتم و در انتظار مقام
آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آید چون تری
رسید بر تری نهاد و او را من آنرا که در داخل چری نیافتم که بان مستحکم

و زبان من نیز از کفار باز ماند پس آنحضرت فخطه سر پیش انداخته بایست
که شاید من یا او سخن دایم و دید که هر چند می ایستد جحیت من زیاده
لاجرم عنان شریف بجای بعضی از کوههای آن توانی مسخر ساخت و مرا
تعیین شد که اینرا از هیبت او خارج شد از جانب خدای تعالی بود و از غل
قرب و منوالی که او را نسبت بحضرت بروردگار حاصل است پس هشام بخند
آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین سخن جعفری که و دید
و مانند روزی بود که اصحاب حضرت امام فایق گردید و در کتاب بخاک
از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بر محکم در مسجد
بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت بعضی از اصحاب یحیی میگوید
که من مذهب رقصه را بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم است
که درین قائم نمی باشد الا با امام حق و الحال که ما امام ایشان را بکفر و سب و لعن
نموده اند که امام ایشان حق است یا نیست چون هشام ان سخن بشنید گفت آنچه
درین ماولعبست است که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد و خواه
غوا غایب و شوازی باشد از ما خبر موت او میارسد و ما ندانیم که خبر موت او
بما رسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهم بود آنجا میثال آورد و گفت که هرگاه مردی
با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از ان بسر برد رفت یا در خانه بعضی از اهل محله که
متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلافیان ظاهر شود
پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را با و رسانید یحیی چون ان جواب
گفت آخر در انراام هشام کاری نمونسیم که آنگاه یحیی نزد هرون رفت و
او را از جواب هشام خبر داد و هرون روزی دیگر کس بطلب هشام فرستاد
و هشام از صورت حال آگاه گشت و همان شد و فرستاده هرون او را در
سیا فتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه با اندکی بیشتر عجز از رحمت او کرد
شناخت و از عذاب مأخذه هرون خلاصی یافت و از یونس مستقولست که
دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سیمان بن جریز بعد از حبس حضرت
امام موسی علیه السلام بود و ایضا در خطا از یونس بن یعقوب روایت نموده که

روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند
و از آنها جبران بن ابراهیم و موسی الطاق و طیار و هشام بن الحکم بود و هشام
در آن روز جوابی نداد و سیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفت
که نظر بر کن مشورت مناظره که ترا با جبر و بن غیب و عیس معتزله واقع شده است
هشام گفت من اشرف می ایستادم در مجلس شما آن سخنان را و ذکر تمام و زبان من از هیبت
شما جاری نمیشود و آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را چیزی بگویم
در آید ای آن توقف بنماید که پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت
امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که بن غیبید در مسجد جبر و بن
دعوی می کنید و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را
را می بینید متوجه بصره گردیدم و در وجوه آنچه رسیدم و بجهت دامن دین
که در بن غیب خود را و وفای سبیه نوشیده و عمل دیگر را و دلی خود ساخته
و جمعی بسیار برگرد او تعجب کشید و از سوالات بسیار می پرسید پس
صوفی مردم را تشکافتم و در برابر او جاسافتم آنکه بدو را فوئست
از پرسیدم که ای عالم من مردی عجمی بجهت میدی چیزی سوال نماید
گفت بلی پس سوال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزندان چه سوال
که از من میکنی گفت من سزاوارتم نیست که گفت سوال کن هر چند مسئله تو اوقات
باشد گفت جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفت چه
باید می بینی گفت آفتاب و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت
گفتم بلی چه کار میکنی گفت رایحه را بوی تویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان
هست گفت بلی گفتم از چه کار میخوری گفت طعام را مان حشمت من
دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفت بلی چه کار میکنی گفت
بان نمینمکن آن چیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود و بگویم پس گفتم
ایا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند
بآنکه قوه ادراک دارد و هیچ و سلیم اند که گفت ای فرزند هرگاه مرا اشک
را بچشم یا چشمم یا تو پرسیدی رجوع بدو سبیه پس بقی هم میزد و

و اهل میشد و آنکه من گفتم که پس خدای تعالی دل را بجهت چیزی خلق کرده
گفت بلی گفتم که پس چرا بر خدا بود از وجود قلب تلخ و از باطن حاصل شود
گفت جبر و است گفتم پس شما را میگوید با آنکه خدای تعالی این اعضا را خلق
نگذاشت از ابایی که عین شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و
خود خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف و غم دارد و اما ای که در شک و
خود با وجود نماید ایشان توان بر مساکت شد و متفکر گردید و بعد از لحظه
مر بر داشتند بجای بن مطلق شد و گفت که تو بی هشام بن لثکم گفت نه گفت
ایا با او شنیدین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجای گفتم از اهل کوفه گفت پس
ترشای آنجا بر جاست و مراد بر گرفت و بخیل خود نشان داد و میگویند گفتند
من بر جاست و بیرون آمدم پس چون ما را را تمام کردم حضرت امام علیه السلام
خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفت ای فرزند رسول خدای
تعالی بر زبان من از لعلی سلطنت پس آنحضرت فرمودند که فاش که مضمون آن
در محضر ابراهیم و موسی مسطور است و انصاف در محضر ابراهیم که در روزی
تعام به تمام گفت که اصل بجهت بقای آدمی در جنت دارد زیرا که لازم بخوابد
که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که او بودن ایشان در
بر وجهی تأیید نماید ایشان یا ضایع در تأیید لایم فی ایدیه را که ایشان ببقی
باقی و مرید خواهد و خدای تعالی میفرماید که است پس بر سبیل توبه و گشت
که البته محال است که ایشان مؤید در جنت نباشند بلکه ایشان را بهشتی عارض
خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید میخوانی که ای محمد نفس آدمی خواهد بود
حاصل است اینجا که فرمود که بفهمان تشنگی از نفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس
بقای آدمی طلبد و از خدای آن خواهد باید که حاصل شود گفت خدای تعالی
این مطلوب را در رضا ایشان راه نخواهد داد گفت پس کوی خلاق را خود و
بهوشی در جنت چهارم باشد پس توان از خود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از رخا
و چون دست کند که آن بمیوه را بچیند آن درخت و میوه های آن میوه و پیش
آن درخت دست خود را بالا استوار داشته دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر

باشد بود و در حالت نقلی بود و دست بان دو درختان و را حوضی خاص بود
 و درختان سرافق شوند و او بان هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در
 کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت و قوم این صورت محال است گفت ای
 جاهل او خبر که مستلزم محال مذکور قرار نگیرد محال باشد چرا که مستلزم
 محال نیست محال باشد و درختان مذکور مستلزم محال بنی که در دستهای
 برود کار خود میکند که اللهم ما عملت و ما عمل من خیر من غیر من غیر من
 غیر من رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات الله علیه و علیهم
 من از لطمه حدک تقبل ذلک کلمه منی و منهم و اعطی من خیر لی اولیایک به حبیب
 ما انت الله و در کتاب فضول مستفاد که از تألیفات حضرت سید اجل
 علم الهدی قدس سره است از شیخ ابوالفتح محمد بن النعمان الحنفی قدس الله
 متوفی است که هشتم بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق
 علیه السلام بود و تفسیر و محدث و متکلم بود و بعد از وفات حضرت بشارت
 حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که بدو کتبش را و ابو محمد و ابوالحکم بود
 و مولای منی شهادت بود و در کوفه بفرجی بود و علوم مرتبه او در حدیث حضرت
 امام جعفر بن محمد رسید که روزی در موضع منی تجدید حضرت رفت و
 زمان جوانی تخط بود و جمیع کتب از شایع شیعه مانند کتب این بن اصاب و
 یونس بن یعقوب و قیس ماص و ابوجعفر موسی الطالق و غیرهم در مجلس
 حضرت نشستند بودند پس حضرت او را بر بالای منبری جای داد و آنکه آنجا
 گفتن سال بود و چون حضرت از قرآن سال استلال غزوه یافت آنجا
 تقدیم هشتم در شوال آمده روی با صاحب خود و فرمود که هذا انصرنا بقلوبه
 لسان ویده پس حضرت از اسماء الله و اشتقاق آن از سوال نمود و ابوجعفر
 بر وجه صواب عرض نمود آنکه حضرت او را گفتند که ای هشتم خدای تعالی
 تر این فهم از برای آن داده که بان دفع کنی آفای ما را هشتم گفت انشاء الله
 چنان خواهم کرد پس حضرت او را دعا کردند و فرمودند که بلغات الله برقی
 پس هشتم از روی غلظت بسم الله گفت و الله که هیچکس را مصلحت تو نیست

مقبول و ساختن امور و که در این مقام ششم هشتم و در کتاب مذکور مستفاد
 که روزی یکی بن خالد بر یکی در حضور حضرت و در شهادت هشتم بن الحکم بن
 که در حدیث مذکور در وجود حضرت محمد بن علی بن هشتم گفتن می باشد باز یکی
 گفت من خبر دهم از دو کسی که در حکم از احکام و این نزاع و اختلاف می باشد آنکه
 محقق اند یا نه و بسطیل یا یکی بر حقیقت و دیگری بر باطل هشتم گفت از جواب
 سوال سابق معلوم شد که حاکم نیست که در حقیقت باشد یکی گفت پس مرا
 خبر ده از آنکه در محاکماتی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر علیه السلام
 و السلام نمودند کدام حق بود و کدام باطل از هشتم متقول است که گفت چون
 این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی باطل بود کار خود را
 و از مذاهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس باطل است و الله عند بسطیل
 بود هر دو را از سید کردن مرا بشمار خواهد زد و این مسئله پیش از آن بهیچ وجه
 مرا بجا نظر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی میسر نیامده باشد تا آنکه
 در آشنای تفکر و تحقیق پدید آمدند حاجی که حضرت امام جعفر بن محمد در من نموده
 و فرموده بود که یا هشتم لا تأمل و لا تأخر و مع القدس ما نصرنا بلایا که پس
 دانستم که فریاد خواهم ماند و فی الحال جواب سوالی بر من ظاهر شد و گفتم که حق
 از علی و عباس در آن دعوی بسطیل نبودند و با هر یک از خلق و اختلاف بسطیل
 نداشتند و این را نظیر نیست که قرآن مجید در قصه داود علیه السلام بیان تا
 کرد و در آنجا که میفرماید هل ایتک تسبیح الخضر و تسبیح الجبال الی قولی خضرتان
 یعنی حضرت علی نقی و یونس بن یزید یکی که آن دو ملک کبریم و خدایت و سزا زمت نرود
 ما و ده آمدند کدام باطلی و کدام مصیبت بودند یا چگونه قرآنی گفت که هر دو
 محقق بودند و با هر یک از جواب گفت در این مقام جواب ما است در اینجا یکی
 گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند
 زیرا که فی الحقیقه با هم تفاوت و اختلاف در حکم نداشتند و ظاهر این
 محاکمه حضرت نبویه را و در محاکماتی که او واقع شده بود میخواندند و
 از حکم الهی احبار میخواندند و ظاهر این معنی جبریه نبویه ابو یوسف و بسطیل که

خداوند و کلمات من و شما را که در این مقام
 خداوند و کلمات من و شما را که در این مقام

تصنیف خلافت و فتح از حضرت رسالت و روح شده بود میفرمودند و اول
از خطای او و اقصای سازه و بسو و قی طای که در او را ایشان در میراث حضرت
رسالت و اقصای سازه از ایشان میگویند و در هر دو از ایشان آن جواب
پسندید و تحقیق و کتاب مذکور و مسطور است که هر دو از ایشان و خواست
که استعمال کلام هشتم با علمای خوارج نماید پس از فرمود که او را با عبد الله
نیز با یکی که در مجلس علمای خوارج بود و در مجلس حاضر باشند و هر دو خود
در موضع نشست که حق ایشان را بشنود و ایشان او را نه بپنداشتند و یکی
بر یکی گفت که عبد الله بن زید را بگوئی که از هشتم سوال نماید هشتم
ان حق شنید گفت خوارج را بر ما سوال نیست عبد الله بن زید گفت چرا
چنین باشد هشتم گفت زیرا که قوم تو حیی اند که در ولایت مروی و تعدیل
او و اقرار با ما است او و فضل او با ما مستفی بودند بعد از آن از ما جدا
شدند و جداوت او و بر او است از او پس ما بر همان اجماع سابق می باشیم
و شهادت شهادت دلیل ما است و مخالف شما قادیان و مذهب ما می باشد
و صوابی شما را ما مقبول نیست زیرا که اختلاف بزرگتری با اتفاق نمیکند
و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و بر و فرمود است پس یکی
خالد گفت که ای هشتم او را نزد یک محدث الزام رسانیدی لیکن با او محافا
و محافا نه نای و با او بر جمیل جلیل سخن را مستمر و متسلسل سازد که
المؤمنین یعنی هر دو را سخنان تو خوش می آید هشتم مضمون این بیت
بر زبان آورد که **نظم** در جمل پیش از خلق تنزل داریم
و در با انصاف رسد بر هر دو حق ما ایم ای یکی عزم از مناظره اظهار
صواب است و مدار آن بر هدایت انصاف است و کاه هست که حق بجای
غامق و دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده می ماند و آنرا
یکی از دو خصم در مقام محافا و عفا و درمی آید اگر محافا که حق ظاهر بود
باید که او را بر آن داری که دعایت انصاف نماید و در میان من و خود
واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمایم ما را بر او

با نادر و در مقام یکی نگذازد پس عبد الله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی
ما را بر او انصاف میخواند و ما نیز از آن بخا و زنی نمایم هشتم گفت این و
چند کسی خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود
یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر که
میخواهی اختیار کن که من بآن دایم هشتم گفت که بپایان انقسام این تفصیل
راخی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایست
خواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او این خواهم
بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد هیچکدام از او این خواهم بود پس مناسب
است که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا با اتفاق نظر
سخنان ما افتادند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله بن زید
شنید گفت که انصاف داری ای ابو محمد و من نیز همین میگویم پس هشتم
یکی از مخالفان یکی شد و گفت آباء ما را که قطع حق او نمود و با نادر سقی
جمع مذاهبا و را ناجیز ساختیم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره
قانع شدم چون هر دو از عقب پرده ان سخن بشنید پرده را بپایانید و
بجا بنمود متوجه گردید پس یکی گفت که این مشکل شیعه با آن مرد قرار آید
مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ناعوده دعوی میکند که ابطال مذا
او نمود و از مناظره او آسودم با او بگوئی که پایان این دعوی نماید پس هشتم
گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی که بر من شد کردی آرا پان کن هشتم
گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام متفق بودند تا آنکه
اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا حکم تکلیف و تفصیل نمودند و حال آنکه
ایشان او را بقول آن مضطر ساخته بودند و الحاد این شیخ که عده اصحاب
مؤدست اند و اختیار بی و قبح اضطرا زد و مذهب مختلفه و مذاهب که یکی
او میکند و دیگری تعویذ او میباید حکم میسازد پس او در حکم ساختن
پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی است بصواب و اگر محقق و کار است پس ما را از
نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گوی میفرمود و او را و نظره در کار او

و کتاب اختلاف اناس فی الاسامه و کتاب الرد علی ارسطاطاليس فی التوحید
و کتاب الرد علی اصحاب الطباع و کتاب الرد علی المعتزله و کتاب الرد علی
طلحة و النضر و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب حلی التوریم و کتاب
الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعه و
کتاب النمايه ابواب و غیره و آنکه از مناظرات لطیفه هشام که در
کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی خراسان بن عمر و صبی که از مشاهیر
خود بود نزد عیسی بن عیسی رفت عیسی با او گفت مستوفی که با من می کردی در این زمان
و کی شیعده است مناظره نماید خراسان گفت هرگز من نمی آیم بیاری عیسی کی طلب
هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص خراسان است
که از خراسان می آید و مخالفان نیست در اصوله بن سخنم که در مسئله اما
با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجا بن خراسان افتاد نموده و گفت ای عیسی
من از خبره که ولایت و برادرت بظاهر و لجبیت با باطن خراسان گفت بظاهر
زیرا که باطن را نمیتوان داشت مگر تو عیسی هشام گفت راست گفتی اکنون
مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابوبکر دفع اعدای حضرت پیغمبر
بیشتر بیشتر کرد و دشمنان خود را در معرکه خراسان و بیشتر کشت و آتش
جماد از تو بیشتر ظاهر شد خراسان گفت در این امور علی بن ابی طالب بیشتر بود
اما عیسی بن ابوبکر حکمتش بود هشام گفت این همان حال باطن است که
با اتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آراستگی ظاهر
بولايت خراسان و رسول بیشتر است از ابوبکر خراسان گفت اینست ظاهر
هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده
او باشد که افضل او در آن خواهد بود خراسان گفت بل هشام گفت حق
می دانی که حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفتی اینست عیسی بن ابی طالب
من سویی الا انه لا یجوز تجوی خراسان گفت میدانم هشام گفت پس مگر عیسی
که حضرت جبرئیل علیه السلام را باره علی بن ابی طالب بگوید و او نزد حضرت
در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این جهت

ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر بود و عیسی کدام از ظاهر و باطن
توجهت ترسید و ظاهر الله علی ذلک و منجی نماید که حاصل این بود و در این مقام
حاصلست که شایع مسجد مدینه بود که یکی از اهل بیت است بعد از آنکه
تعداد فضایل حضرت امیر که مکتوب قدس سره العزیز مذکور ساخته
گفته که در هیچ سخن در کثرت مناقب و فضیلتی حضرت نیست و
بجانب من مستغنی بودن او بکمال و مخصوص بودن او بکرامات و بکرامات او
دلائل بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته
باشد و تفصیل جواب بروی که بعضی از متاخران اصحاب تصدی بیان
آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل عیسی نیست که موجب کرامت و عزت
و ثواب که مخصوص عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول
کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آن حضرت پس
معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد
و بقیه بر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعد از آن
و مقتدا بودن این نوع کسی غیر از آنکه شاید بگریه باشد یا آنکه بگری
مستغنی باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا فی
ما ابراهیم بهتر و لا یقترب بامامت تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی
گوید که فضل علی مثلا از کسی که عاقل معلوم باشد بهتر است از کسی که عاقل
باشد را بر حسب ظاهر است نزد عقل و در نقل قرآن و حدیث باشد عیسی
مثل قول الله عز وجل لعلی ان یترک امر لا ینفعی الا ان یتخذ خیرا
کیف یحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد حق بهتر است
که تابع او شود و در همان و تحقیق حق او کند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا
او را هدایت و علم بگوید و پس چو نکند که عیسی در این شما که صاحب عقیده
یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و در خلافتی که کار
و خلاقه و عاقل است که خود را از تعلید و تعصب خراسان دور سازد و بگوید که
علما و مشایخ سابق چنین گفته اند ایشان غلط کرده اند و بجهت

بدست صاحب غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی کجاست با آنکه احتمال آئینه و لایق
خود از شیطان و دنیا من دارد چه الحال معلوم است که بارشاهان
کمال عالم اند و با وجود آن مردم نیز ایشان میروند و ملازمت ایشان
لختیار می نمایند و طبع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که کلام
ظالم شنوید بلکه ظالم را تعلیم و دعا کنید آن مرد صالح را تشیع و مذمت
کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش می رسد
و آن بسیار واضح است و قراین برین بشمار رود کتاب انصاف که آن مولفان
محمد بن جریر بن رستم طبرک امامی است آورده کرده و زنجیری و یکی از هشتم است
که مشهور است که علی بن ابی طالب علیه السلام عمر بن خطاب را امیرالمومنین بخیر
ایمان خواند و نام نهادن صادق بود یا نه هشتم گفت صادق بود
گفت چو بر اینها تحقیق است او یکصد هشتم گفت خدای تعالی بهتر از
زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آله خدا شکستید باید فراموش
الحیاتهم و حال آنکه انما فی الحقیقه انما نیستند و در صدق خدای تعالی
شکی نیست پس برین قیاس می تواند بود که حضرت امیر علیه السلام و صفی
با امیرالمومنین کرده باشد و فی الحقیقه چنان نباشد و مع هذا خبر
حضرت امیر را بخیر است و مؤلف گوید که اشکال بخیر و اجرای وصف امیر را
بر چهار و اشال او بحسب عرف شیعه و استعمال صد دلایل متوجه است
بجواب هشتم محتاج است اما چرا انما بود که حضرت امیر را برای آن بزرگوار
بحسب اصل و منع لغوی کرده باشند یعنی امر گفته بر مومنان چه ظاهر است
که این ترجمه را اصلاح لایق و معروف فارسیان بر استحقاق امارت موهبت
نست و ظاهر اینها بر ملا حظ است این نکته مرحوم صدرت بنای هر نفس الی
استغفار الله شوشتری و ترجمه رساله نقیضات الله هت فی ائمن الحقیقت
و الطاعت هر چهار در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت
با امیرالمومنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر گفته بر مومنان
محکمات دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابو المعالی استرا با و

ای طالب که ایشان ازین دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیرالمومنین را بی
آن ذکر کرده اند و ایضا در مختار گفتی از یونس بن عبدالرحمن منقول است
که گفت چون هشتم در اصول فلاسفه طعن می نمود و مع هذا بواسطه
که در ادب حضرت رسالت هم بجهت کشته بود و خطره هت را بجا
خود مایل ساخته بود یعنی بن خالده بر یکی از و نهجید و بر و شلت می
ورند و فرصت دفع او می طلبید تا آنکه روزی بعد از هرون رسانید
که من تحقیق حال هشتم نموده ام و دانستند که کذب او نیست که در روی
امامی مشغول الطاعة غیر موجود است هرون گفت سبحان الله یعنی
چرا او این نغم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخیر امر نماید خیر و بخیر
نمود پس هرون بجهت آن گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و یا هر یک
منظومه نمایند و او از پس پوره سخن هر یک را می شنیده باشد آنکه بجهت
ضرب محرم و سلیمان بن جریر و عبدالله بن برید با حق و مؤید مومنان
و از آنجا که او را از خود طلبید و بمنظومه انداخت و بعد از طول نظر
و شلج هشتم را که در نقاشی پیمای بود از روی مبالغه تمام طلب نمود
یونس گوید که چون رسولی بجهت آن خبر رسانید هشتم بن گفت خلع من اقم
باجابت سوال او بیکند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه سلفه کند
که مرا آن خبری باشد زیرا که ظالمین ملعون بجهت بن خالده بواسطه
چندین مرتبه متغیر شده است و من بمنزله آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا ازین
پیمای شفاعت کند بگویم رقم و راه گفت و شنید را بر خود بر بندم و ملا
مسجد و عبادت شوم و در بیان این ملعون را نه چتم یونس گفت که من او را
گفتم که نخواهد بود که آخر برو و بقدر امکان از شر ایشان نجات یابی پس
هشتم گفت که ای یونس تو می نداری که من لعن از تو محرم کرد از امری که خدای
تعالی از آن در میان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور شود و خواهد شد
لیکن برین تحول و تحول خدای تعالی تا بروم پس هشتم را استری که رسول است
او آورده بود سوار و برین بر شری که آن هشتم بود سوار شدم و با اتفاق در

ترجمه

شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را فرمود که فان کفر بها هؤلاء
 ضلوا و کتبنا بها قرآنا یسئلونک عها فاینها قرآن پس بدست خود مشاوری بسوی
 ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جلیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس
 ما گفتیم اجل و الله جعلنا هذا لکفر بها **داود بن زید بن ابراهیم**
 در خطا صد مذکور است که لغرض خاص تمام مهربانان را شنید داشت و معتقد
 امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشتی از داود رقی مقتول است که گفت رو
 بخدمت حضرت امام جعفر ره رفتم و پرسیدم که اعداد ششست روی است
 و در طهارت چند است گفت اربعه و اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود
 یکی شده بود بعد از آن حضرت رسالت من بند دیگر بران افزودند و هر که
 سه بار بشوین نماز و باطل خواهد بود و در پی سخن پیوستم که داود بن زید از
 در آمد و در یکی از دیوای خانه نشست و همان مسئله را گفتم پرسید که
 از آن حضرت پرسید پس در جواب افزود که سه بار باید نشست و هر که
 کند نماز و باطل است پس از استماع آن شافعی کوزه برقی من درآمد و فریاد
 بآی شد که شیطان بر من راه یابد مقادیر این حال حضرت پیمانی من نکاهی
 از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باشی ای داود که این مقامی است مژده
 میان حق و کفر و ضرب اعتناق پس از خدمت حضرت بیرون آمدم و بخانه
 ای زید رفتم که در جوانی باغ منصور عباسی بود رفتم اتفاقا قبل از آن کسی منصور
 گفته بود که این زیدی از شیعه و مجتهد و جعفر بن محمد ترود میخاید و منصور
 گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میخاید پس بعد از این پیروی طهارت
 این زیدی خواهم کرد اگر طریق او و مشو خواهد سلخت آنچه در حق او گفته اند
 خواهم دانست و او را خواهم کشت در این وقت که با این زیدی بخانه او آمدم منصور
 در عمارتی که اطراف باغ مشرف بر خانه این زیدی داشت کمین کرده بود و بیخواب
 این زیدی میخورد و چون وقت نماز رسید بود این زیدی بوضو مشغول بود
 و در وضو سه بار سه بار غسل نمود پس آنکه حضرت امام علیه السلام با او اعلام
 نموده بود و چون وضو او تمام شد منصور کس فرستاد و او را احضار نمود

داود ترود و رسید با او طهارت و لطف و رحمت نمود گفت ای داود در باره تو سخن
 گفته اند که تو از آن سترای یهودی و عیونی من پیروی و وضو تو کردم و اسمم که آن
 راست نیست یعنی اسم که بر او نهاده اند و فرمود از صد هزار و دویست و دوازده
 که داود رقی است که در روز ازین واقعه من و داود در پی خود دست حضرت امام
 رسیدیم و داود بن زید بی حضرت گفت که جعلی الله هذا الخون یا داود زنا
 حفظ نمودی و ایستاد و این که یوسف بن یزید و برکت تو زینبیت داخل شویم پس
 حضرت او را گفت که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت
 داده است اما ما برای خود را بر داود رقی بگویی تا اضطراب او ساکن شود
 آنچه داود زید امر فرموده که بعد ازین وضو خود را بشویش من را و زیاده
 نکرد نماز تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار کشتی از داود بن زید مقتول
 است که گفت در روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم حضرت بعضی
 گرفتند و بعضی را باز بردم و در عرض نمودم که چرا این باقی را می گیرید فرمود
 که غریب صاحب این مرد آن را از تو خواهد طلبید و بعد از وفات حضرت حضرت
 امام صاحب کس تو من فرستادند و آن مال را از من گرفتند **داود بن علی بن ابراهیم**
کفریة الجندی در خطا صد و گمان این داود مذکور است که در عاریت حضرت
 بسیار از شیعه میخورد اما آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاد را زیست
 عاریت نگرد و از امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام روایتی از وفاتش
 و در مختار از او مقتول است که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام
 صادق علیه السلام استماع حدیث می نمودیم پس عباد روایت حدیث حفظ نمود و من
 آنرا میروساندم و من حدیث را صد حدیث حفظ نمودم و من شش روز زیاده و نقصان
 حدیثی را از بعضی فاضل القادری شنیدم و آنرا که اقتضا بر او داشت
 حدیث نمودم که در آن شبکی نهاده و در آن شبکی نهاده و در آن شبکی نهاده
 امام موسی علیه السلام و رسیدم از او و عرض کردم که بعضی من را میگویند
 که خدای تعالی مرا خواهد و رفت و فرمود در روزی نماز تو با حق چنانست که اگر
 پس از حضرت دست مبارک را بر او نهاده و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد

واز آنکه دارا و زوجه و ولدا و خادمان و خدمتگاهان و آن دعا و در حق من
 شد و چون در آن دعا تخصص بود چنانچه فرمودند ما قسم که زیاده از آن هیچ
 نخواهیم کرد و بهیچ وجه و هشتاد و نه سال و در آن روز و در آن وقت
 شدم آورده اند که در آن چنانچه بود و در آن وقت که در آن چنانچه بود
 بیا آورد و باب بیست و نهم شد و زیاده از هشتاد و نه سال و در آن وقت
 و نه چنانچه بود و در آن وقت که در آن چنانچه بود و در آن وقت
 اجتماع نمود ما در آن وقت که در آن چنانچه بود و در آن وقت
 کتابت در حدیث و کتابی دیگر در توحید **حزب القیام** کتبت او
 ابوعمار است شیخ ابوعمار و کتبت با سنا و چون از هشتاد و نه سال و در آن وقت
 که حضرت امام جعفر علیه السلام در آن وقت که در آن چنانچه بود و در آن وقت
 فرستاد و دعای او بنصرت و سیر و نمود و فرمود که در آن وقت که در آن وقت
 و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 که گفت بخیر است حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که در
 خوش نیاید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم حضرت فرمودند
 که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش آید که تو اگر در دایه واقع شوی
 از آن چنانچه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 بیاورد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 امام جعفر علیه السلام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
باب بیست و نهم از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 حکم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 صادق ۴ بواسطه اعتقاد که بر او داشته در شان او فرموده که است
 میزان لا یجوز فی دین ما شد تو را و این که در آن وقت که در آن وقت
 نیست و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 آمد و گفت که زیاده از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

شدم و لباس خود پوشیدم و مستوحش و ملاقات زید شدم و چون بخانه او رفتم
 و بر و سلام کردم و گفتم که ای ابوالمصطفی شنیدم که زید آن است که آمد چنان
 صحت که سید گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین
 گفتند ام آنکه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حیات
 حضرت امام جعفر علیه السلام از او شنیده بودم بر او القا نموده و از پیش
 او میروم آمدم و باطله میباشم و بنحیث حضرت امام جعفر علیه السلام
 مستوحش شدم و ماجرای خود را با زید عرض نمودم پس حضرت
 فرمودند که اگر خدای تعالی زید را شست و سازد بخروج بشیر و از خانه انداخت
 دو شمشیر بکوبد و بخرج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام
 و شمشیر باطل کدام و این که حقیقت حال نه آنست که او کان کرده و اگر خروج
 نماید کشته خواهد شد و چون از حدیث حضرت مناجعت نمودم و بفرمود
 رسیدم خبر گفت زید را شنیدم و در کتاب بخاشی مذکور است که او را کتبت
 و حدیث **سوره بن القیام** در خلاصه مذکور است که او را از میان حضرت
 امامین هما بن محمد الباقی و جعفر الصادق علیه السلام بود و در آن وقت
 کتبی از سوره منقول است که گفت روزی دیدم بن علی مرا گفت ای سوره منقول
 و شنیدم که حال صاحب شما بران بجه است که فر گرفته اید گفتیم از اینجا
 و آنست که ما سیر ازین هرگاه در مسایل خود که بخواهیم بر او را تو بخیر و بن علی
 بگویم او بایات قرآن و احادیث خیر بزرگوار خود جواب مسایل ما را
 ادا می نمود و چون او بنحیث الماوی الشغال نمود بهر یک از آن که در آن وقت
 شمار جوع نمودیم و تو نیز از اینجا بودی و هیچ کدام از عهد جواب هیچ
 مسایل ما نتوانستید بفرمودن آنکه اگر بخواهیم بر او را زاده تو امام جعفر
 علیه السلام نمودیم پس او بطرفی دید بزرگوار جواب مسایل ما را و او فرمود
 آنکه زید بنتم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 علیه السلام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 بود و آنحضرت را او را از این بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت می نمود

سید

که با حضرت محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه بر بنی الهام خروج نمائید و در
 علی عباسی او را گرفت و بان کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه
 مردم را آگاه گرفته بود که آنچه من و خدا هست از حضرت امام جعفر است
 شیخ ابو جعفر موسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلای حضرت
 امام جعفر بود و نزد حضرت غایت پسندیده بود و بر سر منبر او عمل میفرمود
 و چون خبر قتل معلی بن حضرت رسید بسیار برود شوار آمد و بدو گفت
 ای داود مولای من که وکیل من در میان و جبال من چرا کشتی و الله که ترا نزد خدا
 روی آمرزش بخواد بود معنی نمائید که معلی در بعضی از روایات که در فضیلت
 روز نوز و زیارت امان مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق
 روایت نموده گفته که حضرت رسول علیه السلام در آن روز علی را علیه السلام
 بخواد و چون در میان فرستاد بر سر منبر و پیشانی خود را پیشانی و بعضی از اولاد
 انرا مستحبه نموده و جدا کرد و حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از
 جانیان را بر آن افروخته و آنرا بکافران برده بلکه از جای محال است نموده و شیخ اجل
 عبد الجلیل با زنی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنسیان
 نیز مانند آدمیان مظلومانند بی رحمت و ملامت بر قرآن مجید پیش باید گرفت و
 خواستن آن آیه را که سفره نیک است و استقلال و جانی و یکم نیز باید علی
 اوجی ایستاده است و نفر من الجن فقالوا اما سمعنا قرآن المجید یهدی الی
 ارشد فامنا برود و جانی و یکم حق را در مظلوف تقدیم میدهد بر آنرا و
 یا معشر الجن لا انزلنا لکم رسول منکم یفقدون علیکم آیاتی و یفقدونکم
 تقدیر بر یکم و این خطاب بقیاست باشد و چه را که گفت بر آنرا نشاند
 و چه مصطفی صلوات بر او است از خدای تعالی بر ایشان و چون تکلم با شد
 محیر باشند بعضی موسی با شد و بعضی کافری بعضی مفر باشند و بعضی
 منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون خط الحیدر کتاب جبار من
 صلاحیت شمشیر و هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سبیلها را در
 آید و با باشد که رنجی با هم باشد مصطفی بر این است از سلیمان و بر رضا

و بعضی از آنکه میگویند که
 اینها را با هم میزنند

حضرت از اصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت و الشیاطین علی بن
 و کرم و کرمین متفرقین فی الاصفاء پس اگر او باشد سیدان ایشان را محصور
 در او باید داشت که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی قرآن و شمشیر
 حکم کنند و او باشد و انصاران در حکم انصار قرآن و شریعت باشد و اگر او ناصبی
 مجبور ازین استعدا است که ایشان اجسای لطیف اند شیخ برایشان کار کند
 باید که قصه روز نبرد را از تقاسیم و نواهی اصحاب خود بخواند که چنانچه در
 کوفه اسب نهاده می باشد چون بازگشت حضرت بر عجله الصلوه و السلام را
 پرسید که شما رفتید و می گفتند رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر سر
 کافراستاده و ایشان را فرمود رو در دلاری و بفرمود بیدار او را از پیش برانده
 کشید و بدی همان پس با من گفت نه شما مرا جهالت داده اید که تا بقیامت همان
 گفتن انجیان و بعد از خلاقی نیست اما حق است که من بنی آدم ترا که از نظم و جلالت
 آن تا بقیامت بخوابی این بشنید و بدی با فرمود من بازگشتم و قرآن مجید
 ازین خبر داده است که غلبه انرا بر اوت القشتان نکش علی عقیده و در تفسیر
 سخی بر معنی مذکور و مشروح است که ابلیس درین روز بصورتی سرافرازان
 این چشم انکنا فی آمده بود پس خواجه باسی باید که دعوی شیعه را در جبار علی
 با جانیان با خصم جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بردارد تا مخالفت قرآن و
 کلام باشد و الحمد لله رب العالمین **و من بنی العزیز بن نسیر الجبل الی حق**
 و در خلاصه مذکور است که شیخ موسی علیه السلام مشهور توشیح او نموده و در حید
 موضع تقدیم او فرموده شیخ بنی گفته که او حضرت امامین جهانین جعفر
 و موسی علیهم السلام اختصار است و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام حضرت
 امام رضا و بعد از وفات یافت و حضرت موسی امر تکبیر و تدفین او شد
 و او در میان حال قیام با امامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در
 کشتی مسطور است که چون بوش رمد نید طیب و وفات یافت حضرت امام رضا
 حضور او گفت و رجوع نمودند و بنی او را فرستاد و امر نمود و مولی بود
 خود را که در جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که بوش اگر چه ساکن عراق

و بعضی از آنکه میگویند که
 اینها را با هم میزنند

احاطه کند و چون روی خود بگردانند برای روی خدا بوسند و همدان عالم بالا باشد
گویند که کناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و داند دل گویند
عظام و کاتبان گرام با هم بگویند که از ایشان دور باید شد که مبارک از اسرار
خود بجنی گویند جلای تعالی خواسته باشد که ما نیز بران اطلاع یابیم چون
کلام حضرت امام عم باین مقام رسید عرض نمودم که میشود بود که کاتبان
گرام کلام ایشان را خوانند و شنید و مع هذا از ایشان جدا شده و شنوند و شنو
و حال آنکه جلای تعالی فرمود که ما باطله فاسد و لایق و رقیب بنشیند پس
لحضرت سر مبارک خود را لطفه بران داشتند و بعد از آن اشک بران
سری برداشتند و فرمودند که ای عجب اگر کاتبان گرام نشنوند و نتوانند حدی
سلک عالم السرا را است آفرای بشود و میدانای عجب پس از صدای تعالی
چنان بر من که گویا او را می شنید و اگر ترا شنید و در آنکه او ترا می شنید و کافرا
شد چون ترا بین حاصل شود که او ترا می شنید و مع هذا سرنگ عجب کردی
همان است که او را کمتر از جمیع ناظران دانست که تعالی من ذلك علوا کبرا
بخاشی گفته که عجب با کثافتی است در نواد و حدیث **عبد الله بن عباس**
الکلبی در خلاصه و کتاب بخاشی مذکور است که در حدیث کثای بنی هاشم بود
و بعضی گفته اند مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود و
خاندان منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب بود و
و از رویان صادق است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام
نیز روایت نموده و بشوئ نرسیده در مختار کثی از عبد الله منقول است که
گفت دوزی باید خود بخندست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را رفتم قبل حضرت
با من گفت که خدمت پدر خود کن که بود تو بر من زک سالی زیاده نمیکند الا
بودی و آنکه بر من روایت نموده و گفت و خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودم حضرت عبد الله بن سنان را یاده کرد و فرمود که از پدر من علی بن
خیر عبد الله را کثای است و بریان انجام نماز که بکتاب عمل یوم و ليلة سرور
و کثای دیگر گیرد و با احکام صلوة و کتاب و سایر ابواب حلال و حرام

ابو بکر خراسانی در کتاب بخاشی را از کاتبان ابی بکر مذکور روایت کرد که گفت
خبر رسیدم بدین ابی بکر و برادر او علقمه که دیدن علی میگوید که امام در میان ما اهل
نماز است که امامت خود را بپایان دارد بلکه امام است که آشکارا بشیر خرمی
پس هم در بافتن آن نزد فرستاد و چون بنشینند بدین ابی بکر که در این نزد
برید خطاب نمود و گفت ای ابی بکر این خبر را از علی بن ابی طالب علیه السلام
که امام بود و در حق که امامت خود را بپایان رسانید و با ائمه شازعت
نماز است با امام بنوه تا از زمان که خروج نمود و بشیر خود آشکارا فرمود
چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابی بکر سه مرتبه آن کلام را
پرواقت نمود و او جواب گفت بعد از آن ابی بکر حجتی که ناکید حجت خود گفت اگر
علی بن ابی طالب هم دوایم است و مطلب و مرام خود را فراموش امام بود پس
میکنند که بعد از و اما می باشد که حال خود را مستور دارا که علی در حال استوار
امام نبود پس قیام ایجا بپایان آمده و هنوز خروج ناکرده و عوی امامت خود
و نفع امامت دیگران میکنند و آنجا در مختار از عمر بن ابیاس روایت نمود
که گفت باید خود ابیاس بن عمر و تود ابی بکر حضرتی قیم و او را وقت بقیع بود
پس باید رم خطاب نمود و گفت ای عمر و این وقت نه وقت دروغ گفتن است
عالم که کراچی میدهم بر امام جعفر صادق که گفت لا تشغلنا من مات و هو رقیو
هذا الامر یعنی این وقت را بخود اهد و بدین مذهب امامیه داشته باشد
و دوا می دگر است که گفت امیر علی جعفر بن محمد از قان لای حلقه انوار متکم
احمد بن محمد دارم از لطفه از لفظه و من علم که در دیوانی بخانه فراوان کردی
سایر بر روی چشم فکری که مراد من که این خانه بسوای تو و بران کردم که
گوید که در کتاب و ای که در خطابت شیخ کمالی بهم بر سیمان خطی است
قدس الله وجهه هشتاد حدیث مذکور است که مشتمل اند بر صفات این دو نفر
و بعد از آن فرقه تلخیص شیعه امیر المومنین علی اندام و ایشان اولیای خدا و رسول
و ائمه و سلف علیهم السلام و ددان احادیث نیز مذکور است که ناصبی آنکس است
که غیر امیر المومنین را علیه السلام بر تقدیم نماید و بگویند حق استیم که این مشا

اذ فريد ان احاديث في نصيب ما نزل ابراهيم اعات اختصار بذكر حشد
ازان اقتصاديما الحديث الاول قال ما رواه الشيخ العالم الفاضل العامل
الغنيمة الشيخ ابو محمد الحسن بن علي بن الحسين بن شعيب الحراني في الكتاب
المسمى بالتحصيل عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من شيعة احدثت
امرا فبينما عند خيبر حتى يتسليد الله بيلقه بخصمها دون ما في حال او
ولدوا ما في نفسه حتى يلقي الله بخصمها وما لا تدب وانما ليس في عليه شي من
ذوقه فيشدد عليه عند موته فيخص ذوق الحديث الثاني ما رواه عمر الساري
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني لا اري من اصحابنا من يركب الذنوب
الموقعة فقال لي يا عمر لا تشنع على وليا الله ان وليا ليركب ذنوبا يستحق
بها من الله العذاب فيبتليه الله في بدنه بالسقم حتى يحبس عنه الذنوب فان
عاقبه من بوابه الدهر يشده عليه خرجه نفسه حتى يطاف وهو عنه راض قد
اوجب له الحق الحديث الثالث رواه الاصمعي بن سنان قال ان امير المؤمنين
عليه السلام صنع المنبر فمر الله واشى عليه ثم قال ايها الناس ان شيعة
من طيعة محمودة من اجل ان خلق الله آدم بالقيسة لا يشده منها شاذ ولا يخل
فيها راسل وافي لا عرفهم حين انظروا اليهم لان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما نزل في عيسى
وانما لم يد قال اللهم اذهب عنه الخوف والقر وبصره صدقته من عدوه فلم
يصبني لم يد بعد ما ولا خرو ولا برد وافي لا عرف صدقته من عدوه في مقام جله
من الملاء فسلم ثم قال والله يا امير المؤمنين اني ادين الله بولايتك وافي
لا حجت في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له علي كذبت فوالله لا اعرف
اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه وان طينتك من غير تلك الطينة
فجلس الرجل وقد فصح الله وظهر عليه ثم قام اخر فقال امير المؤمنين اني
ادين الله بولايتك اني لا حجت في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له
صدقك طينتك من تلك الطينة وعلى ولايتنا اخذ ميتا فلك وان
روحك من ادول المؤمنين فليد للقر حليبا في الذي نفسي بيده لقد
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان تقف الى شيعةنا اسرع من السيل من اعلى الواديا

الى اسفله وموينا من احاديث استأخذت روايت غيرة شيخ ابن بابويه عليه السلام
عنون الحجة المسمى بالتحصيل عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من شيعة احدثت
امرا فبينما عند خيبر حتى يتسليد الله بيلقه بخصمها دون ما في حال او
ولدوا ما في نفسه حتى يلقي الله بخصمها وما لا تدب وانما ليس في عليه شي من
ذوقه فيشدد عليه عند موته فيخص ذوق الحديث الثاني ما رواه عمر الساري
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني لا اري من اصحابنا من يركب الذنوب
الموقعة فقال لي يا عمر لا تشنع على وليا الله ان وليا ليركب ذنوبا يستحق
بها من الله العذاب فيبتليه الله في بدنه بالسقم حتى يحبس عنه الذنوب فان
عاقبه من بوابه الدهر يشده عليه خرجه نفسه حتى يطاف وهو عنه راض قد
اوجب له الحق الحديث الثالث رواه الاصمعي بن سنان قال ان امير المؤمنين
عليه السلام صنع المنبر فمر الله واشى عليه ثم قال ايها الناس ان شيعة
من طيعة محمودة من اجل ان خلق الله آدم بالقيسة لا يشده منها شاذ ولا يخل
فيها راسل وافي لا عرفهم حين انظروا اليهم لان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما نزل في عيسى
وانما لم يد قال اللهم اذهب عنه الخوف والقر وبصره صدقته من عدوه فلم
يصبني لم يد بعد ما ولا خرو ولا برد وافي لا عرف صدقته من عدوه في مقام جله
من الملاء فسلم ثم قال والله يا امير المؤمنين اني ادين الله بولايتك وافي
لا حجت في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له علي كذبت فوالله لا اعرف
اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه وان طينتك من غير تلك الطينة
فجلس الرجل وقد فصح الله وظهر عليه ثم قام اخر فقال امير المؤمنين اني
ادين الله بولايتك اني لا حجت في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له
صدقك طينتك من تلك الطينة وعلى ولايتنا اخذ ميتا فلك وان
روحك من ادول المؤمنين فليد للقر حليبا في الذي نفسي بيده لقد
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان تقف الى شيعةنا اسرع من السيل من اعلى الواديا

سكن

و نه در حق بلکه آنجا که ایمان بقرآن ندارند بآن حجة پیروی و اگر چه اعتقاد متعین
ان نداشتند و در مقام انما بضم طریق نسبت با نرای پیوند و آنجا معلوم میشود
که قرآن حجة خواهد بود مگر بقی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که حدی یا دوا
بجای شهادت و احکام نماید پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفت که این معنی
نوعی و حدیقه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقا فی
بودند گفتن ایشان عارف بجمع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه کسی
که عارف بجمع بود امیرالمومنین علی بود علیه السلام گفتن من هرگاه مانند قرآن
در میان قریب باشد و هو یرک ان احادیث قوم گویند که ما انرا نمیدانیم و یکی از آن
جمله گویند که من میدانم و کسی بخار و انش و انوار گوید هر آینه قول قول است
و اینست که او ای میبدهم که علی قیم قرآن و امام مغترض الطاعة و حجة خداست
بعد از رسول صلی الله علیه و الله و انچه او در بیان حقایق قرآن فرموده حق
پس حضرت امام برین رحمت و ستاد بعد از آن گفت که امیرالمومنین علی
از بیان زلفت تا جایی در میان خلق گذشت بچنانکه حضرت سید صلی الله
و الله و او در میان قوم حجة گذاشته بود و حجة بعد از او امام حسن بود
و همچنین باقی را از ان بای و بنزیب ذکر می نمود تا بالحضرت رسیدم و در
هر من بنده که من فطرها حجة یکی از انم علیه السلام می نمودم او رحمت برین
مبهر مستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن فرمودند که بولایت
هر چه خواهم از من بپرس که دیگر بخاری از خود ردل من نخواهد بود و آن قصایف
منصور کتاب اصول الشراعی مشهور است و کتاب در مسائل حج **باب الحجة**
الحج الکرفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توشیح او نموده و گفته که او از ان
حضرت امام جعفر است و در کتاب بخار از سید مقولست که گفتند و در
در وقت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس از من دخول در مجلس او طلبیدند
و حضرت ایشان را از من کرد تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل
مجلس پرسیدند که آیا در میان شما امای مغترض الطاعة هست حضرت در جواب
فرمودند که چنین کسی در میان خودی شما نیستیم او گفت که در کوفه قهقهه است که گفتم

و نه در حق بلکه آنجا که ایمان بقرآن ندارند بآن حجة پیروی و اگر چه اعتقاد متعین
ان نداشتند و در مقام انما بضم طریق نسبت با نرای پیوند و آنجا معلوم میشود
که قرآن حجة خواهد بود مگر بقی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که حدی یا دوا
بجای شهادت و احکام نماید پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفت که این معنی
نوعی و حدیقه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقا فی
بودند گفتن ایشان عارف بجمع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه کسی
که عارف بجمع بود امیرالمومنین علی بود علیه السلام گفتن من هرگاه مانند قرآن
در میان قریب باشد و هو یرک ان احادیث قوم گویند که ما انرا نمیدانیم و یکی از آن
جمله گویند که من میدانم و کسی بخار و انش و انوار گوید هر آینه قول قول است
و اینست که او ای میبدهم که علی قیم قرآن و امام مغترض الطاعة و حجة خداست
بعد از رسول صلی الله علیه و الله و انچه او در بیان حقایق قرآن فرموده حق
پس حضرت امام برین رحمت و ستاد بعد از آن گفت که امیرالمومنین علی
از بیان زلفت تا جایی در میان خلق گذشت بچنانکه حضرت سید صلی الله
و الله و او در میان قوم حجة گذاشته بود و حجة بعد از او امام حسن بود
و همچنین باقی را از ان بای و بنزیب ذکر می نمود تا بالحضرت رسیدم و در
هر من بنده که من فطرها حجة یکی از انم علیه السلام می نمودم او رحمت برین
مبهر مستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن فرمودند که بولایت
هر چه خواهم از من بپرس که دیگر بخاری از خود ردل من نخواهد بود و آن قصایف
منصور کتاب اصول الشراعی مشهور است و کتاب در مسائل حج **باب الحجة**
الحج الکرفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توشیح او نموده و گفته که او از ان
حضرت امام جعفر است و در کتاب بخار از سید مقولست که گفتند و در
در وقت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس از من دخول در مجلس او طلبیدند
و حضرت ایشان را از من کرد تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل
مجلس پرسیدند که آیا در میان شما امای مغترض الطاعة هست حضرت در جواب
فرمودند که چنین کسی در میان خودی شما نیستیم او گفت که در کوفه قهقهه است که گفتم



بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خسر مال خود را داده باشد در ماه شنب
دوست نیست چنانکه خسر را می دهند و مصرف نمی نمایند و در ماه شنبعه
مسلم است اما اگر معصومین را ستم یا جتی بعضی از شیعیان از بعضی دیگر می کنند
و احتیاج به عاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خسر
بسی بر توهم است که در محاسبه معاوضه قبل شرط باشد و چنین نیست بلکه
برین وجه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلام بامقتول یا معتاب بگویند که ای راکی
چونکه قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما آید ابر اکرم و منزه تر از مال خسر را دای
نور و لب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی بماند که دخول او در جنت یا
تخفیف عذاب او موقوف است بر برآورده شدن آن از خسر اهل بیت علیهم السلام
و برآورده شدن آن مختصر است در برابر خدمت قاتل یا غیبت کننده او یا ضرر و فو
نخواهد کرد و در برابر خدمت ایشان و امتناع نخواهد و در میان آن با آنکه احتیاج
بمعاوضه از مال خسر کافی تواند بود که معصومین غیبت بمقتاب رسیده باشند و
آنچه در نامه و عزم بر عدم ایمان بعمل آن در اصلاح حال او کافی است و
و بلیله عدم دخول مومن شیعی اثنا عشری در نماز مرکبات محبت مصطفی و نور
و سایر اعمال طهارت و روزان که نیست و ظاهر حدیث مشهور که مستحق فی القی
ثلث و سبعون فرقه کلمه فی النار الا واحدة با آن معاوضه و یا درست و چگونه
محقق استبعاد و انکار باشد که فاضل می بیند بی بدی شایسته و شرح و بیان
انجام از بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب معروفه میگوید جمیع
فرق اسلامیه اهل بجا اند و برادران فرقه واحده در حدیث مشهور را جیه
فی شفاعت قتل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا یلقون من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو العفو الرحیم اگر گویند که مضمون روایت
مضطربان مؤیدی بان میشود که مومنان اعتماد بحج و اعتقاد بوجوب ایات و رسالت
و امامت اهل بیت علیهم السلام کند و تعطیل افعال و احکام نماید گویند اعتماد بحد
اعتقاد مذکور کافی باشد که اصلاً در میان زاجری نباشد و چنین نیست زیرا
اینچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام با آنکه مومن به اشراف حق و انام مثلاً یا عرض

و اعتقاد و ماستان از ایشان در ذریب ایمان خواهد شد و از اخبار معاصی و اوقات کافی
و ایضا اگر باطنی باشد چون مجربان و اعتقاد با مومنان مذکور شود انکار از خوف
زوال ایمان بسبب عصیان نیز و نوره اند و ایضا از جرات مومنان و برهان ایشان
متفاوت است و ظاهر است که با رکاب معاصی و افعال ذرات عاقله بیشتر نخواهد
و عاقل را تقویت بخورد و عاقل را عوالمی و جرات و شوق را زایل نماید است و ایضا عاقل
و شفقت و دفع فجرات و شرمندگی معاصی نخواهد کرد و چنانچه در بعضی روایات
و عاقل را زایل می شود و آن اشعار نموده و گفته که کلامی که میگوید عاقل را
که کلامی که میگوید شرمندگی است و نام اقبل و گفته اند که شرمندگی در حدیثی
قبول کردن و در حق شریک اضافت و مومنان شایسته است که در تحقیق قیامت
مذکور مذکور شد که ملا قطب الدین شافعی شمر از روی بعضی از روایات خود
گفته که اهل علم گفتند ایمان بخشی است اما این چون گفته که خوبان از ذوال ایمان
هست و سبب ذوال ایمان نیست اما معاصی آیی خردان اهل علم از دست
شماردند و اندک چنانچه هست میگویند علم در دنیا با جهل میشود و چون ایمان
بلا علی بر تقدیر وجود آن سبب بجات است نتوانستند که حق را بپوشانند
معاد و سخنانی که در دست ایشان خیر را در برای ترسانان که کتمان علم کرده باشد
و در دوزخ افتد و سخنانی خردان آن علم بجهل باشد و باین سخن پشت باز کرد
و دست از عمل بداشتند و سخنانی که میباشند لاجرم در دنیا است گردان
رسول صلعم که این اعظم موقوف و نماید که دعوت بار رسول الله یملوا اما چنانچه
برای بخردان خردمندانه و محروم نتوان کرد چنانچه هست باید گفت فیصل
کثیر و نهی به کثیر و ما فیصل به الا الفاسقین الجماعت که چنین سخن
گواه میشود که گواهانند اگر این سخن سودی هم گواه میشود ندانند بیکر
هر چه در میان کسی است روزی بشمارد شود چه صد و چه صد و چه صد و چه صد
چیزها را چنانچه هست آسما را که در دنیا می آید و آنچه که در دنیا چنانچه با
انجام ناید پس گواهان کفر البته گواه شمرند و توان که برای حیاست ایشان که
امریست خیر ممکن اهل عدالت را محروم کند و هدایت از ایشان دریغ دارند

پس بر چاه گشت باید گفت که صدای عز و جل می شنید باز از بهر حال گمراه نباشد
صدای عز و جل مکتوب الیه و از آن جهت باین طبعی خط کلمه کرده اند که هر
که شنود در ایشان مرید هدایت گردد و در همین مردم مرید که هر چه سبقت
دیگر است و در سبب مرید ضعف و مرض باشد انتهى و بخوبی مانند که کلام
مولای مذکور است بر خط خدا و بر آن ترادف احباب او در نیابت غیر بعضی
قد بر اگر گویند که عرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن
تجود و تعجب است بر تحفیل اعیان و لهذا در کتب عقاید کلامیه اما صریح
مضمون آن اخبار واقع شده و علامه دولتی در شرح عقاید عصمتیه کلامی
کلیها فی التار و امتیه بجهت اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سواي
تا جید من حیث الاعتقاد و در تار و نور فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد و در تار
نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در تار باشند گویم العمل بر و ترغیب
و جی ندارد زیرا که اگر عرض آن باشد تا جاز اظهار آن مردم باید نمود و هر گاه
اظهار نمودند ضلالتی از آن نیست که ضلالت از این اظهار خواهد کرد و نه اگر اظهار
نکند اعتقاد لازم خواهد آمد و اگر اظهار کند فایده ترغیب مستفی میشود
و اما عدم تصریح بعضی از اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تأمل است چه
در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدما ی علما ی امامیه است تصریح باین
واقع شده اینجا گفته و اما الذی فلا یبالی عنه الا من یجاسب قال الله تع
لم یبذل لایصال الانسان من ربه ان لا یجوز یعنی من شیعه المنهج و لا
علیم السلم خاصه دون غیرهم بخار و فی التفسیر و کل بحاسب معذب و لو بطو
الوقوف انتهى و فی قواعد العقاید المحقق الطوسی و شرح العلامة الحلی قد
سره هاتقی الناس علی ان المؤمن الذی عمل الصالحات یدخل الجنة خادرا
فیها و اما الذی یحفظ عملا صالحی بغيرها فاختار المذنب فقامت التفضیل
من اهل السنة و الامامیه انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله لهم
او یشفع الیهم علیه السلام فیم لقوله عز و جل و ان تحرت شفاعتی لاهل الکتاب
و استدلال کرده بعضی از متأخرین علما ی امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت

و بقول امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده و الله لئن شفعن يوم القيمة فی محاسبة
حتى یقولوا لهم فوالله انهم شافعین و لا یصدین حیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد
تصریح است بخبر مذکوره و صحیحی که در تصانیف خود متوجه انقباض شده اند
نمایان خواهد بود که خبر مذکور در مسند حوازی عفو و شفاعت را مقید و استثناء
از تفصیل و اما آنچه علامه دولتی در شرح حدیث مستقر فی کتب مدخول است
تا بجهت بعضی از مشایخ ما در رساله و ایضا فی تحقیق الفرقه الناجیه گفته اند که
تعلیل خلود بجهت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود بر عقاید
اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه علی من کسب شیئة و احسن حیطته
فان الله لکاشا انوارهم فیها خالدون بآن نظر است و آنکه علامه مذکور بعد از
اظهار جهنم گفته که فلا یزید فیها الا ویدخلون فیها خلافا لاجزاء فان المؤمنین
لا یخلدون فیها و آن مرید مجتهد الدیوب میو مشترک بین الفرقه ای که مانع فرقه الا
در بعضی اعصاء و القول بان معصیه الفرقه الناجیه مطلقا مغفوره بعید
و لا بعد ان يكون المراد استقلال مکثم فی النار ترغیبی فی تصحیح الاعتقاد
نیست بلکه است بآنکه نفی خلود مسلم نیست و اینجا باین بران نقل نموده مجموع است
زیرا که بعضی از علما بران رفته اند که غیر طایفه محققانند و مختارند و نا دارند و قول
او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکر خلاف در حقیقه نویسان ا
و شیعه بر آنکه ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمس و اعتقاد
امامه ائمه شیعیان را بطل است و قول او که دخول مشترک مسلم نیست و
ظاهر است و قول او که مانع فرقه الا و بعضی اعصاء مسلم است اما قول او که
و القول بان معصیه الفرقه الناجیه مطلقا مغفوره بعید محتمل است
بلکه ظاهر قول جعفر قاضی است و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور
معتق است و قول او که لا بعد ان يكون المراد استقلال مکثم ایچ از
سابق او اجماع است زیرا که طایفه آن چیزیست که از حدیث مذکور متنباه و ظاهر
معتق است که بعضی حدیث و یا رتباط باطل است که فرقه ناجیه را تا از مسلم
ابدا و غیر ایشان در تار و نور سبیل خلود یا نکست فی خلود و جمیع افراد باید که بعضی

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کئی از منقول است که
گفت روزی خدمت حضرت امام محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود که گفتیم
من فدایتو باد از بدندان بر دگر تو را وایت بمن رسیده که هر آنی که اهل سلال
نماید آنچه ایشان را بدست آید تعلق با امام زمان دارد آن حضرت فرمودند
که بلی چنین است گفتیم جان من فدایتو باد من از بعضی قوای که اهل سلال
واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده
بجای آنکه مرا بپندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا
دستوری دادند که بدین راه خود مرا بخدمت تو آیم و چون در سال دویست و
از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم دیدم که خود را بسیار با او دارم آنحضرت
فرمودند که آست خیر لوجه الله گفتیم جان من فدایتو باد بگویم که عهد نامه
درین باب حجت من بنویسی پس این عهد نامه برای من نوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کما بین محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المهدی
فتاه انی اعقبتک لوجه الله والدا بالآخره لا رب لک الا الله و لیس
سیتد و آست مولای و مولا بنی بنی و کتب فی الحکم سنه ثلاث
و مائتین و وقع فی یوم یوم علی بن خطیب یومیه و حقه بجای آنکه **ابو محمد النعمانی**
شاذان بن علی بن ابی طالب از اهل شیعه نیشابور و چون
نام خود در فضل مشهور است شیعه بر اهلین عقیده و موضع خوانین نقلی
در خطای مذهب حق مایه مایه بود و در این اصول آن طایفه علیه
بر طبع نگارنده و اهل ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب بنیامین مذکور
که بود و از آنجا که یوسف بن عبد الرحمن بود و از آنرا و بیان امام محمد بن جواد
علیه السلام و بعضی گفته اند که آنحضرت امام رضا نیز روایت نموده و
او گفته و خبیثه و مکمل بود و در میان این طایفه عظیم ایشان بود و امام
خبر او علیه السلام سه مرتبه از عقب یکدیگر بر و رحمت فرستاده اند از جمله
تعالی و در کتاب بنیامین مذکور است که عبد الله بن ظاهر فضل بن شاذان را
از نیشابور بخرامی کرد و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفکیک و تشبیه

نموده و امر کرده و او را که گفت رجعت او نبوی است پس فضل بن زید و سایر اهل اعتقاد به
از تشدید و عدل و ماستان حجت او نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید
این قدر کافی نیست میفرماید که اعتقاد ترا در باره سلف بدام پس فضل گفت ای
دوست دادم و از عمر بن ابی عبد الله گفت چرا زعمی بر آنی گفت بواسطه آنکه عباس
از شوری بیرون کرد و بسبب اتفاق این جوان لطیف از دست آن قضا غلط
خلاصی یافت و از سهل بن جعفری روایت نموده که گفت در آخر عهد و حجت
خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که بیگانه من خلیفه جمعی از اهل کربلا که از
سیر گذشتند مانند محمد بن ابی حمزه و صفوان بن یحیی و غیره را و بخواه سال
در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون
گذشت یوسف بن عبد الرحمن خلیفه بود و در ریخالفان و چون یوسف و قی
یاقت خلیفه او در ریخالفان سکنا کرد و او نیز از میان رفت و منم خلیفه
ایشان و فضل از جمعی که از آنرا فاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی
عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن
اسمعیل بن یزید و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل
از خود خود شاذان بن الحکیل و ابی داود المستوف و عمار بن المبارک و عثمان بن
عبدی و فضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابی راحیم بن عاصم و ابی هاشم داود
و قاسم بن عمرو و ابن ابی عجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد و یک
تصنیف داشته و آنچه از آنجا بیا رسیده کتاب ناقص است بر اسکا فی و کتاب
العرو که مختصر کتاب عینی است کتاب الوعید کتاب الوعد علی اهل التعطیل
الآخره در کتاب سنی سطور است که از فضل بر سید نکه دلیل تو بر امامت ابی
المؤمنین علی هم حجت در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول خدا
و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا
اطيعوا الله و اطيعوا رسول و اولی الامر منکم ثم ان الله قد افاض فی الذین آمنوا
دعوت نموده بطاعت اولی الامر یعنی آنکه دعوت ما نموده بطاعت خود و طاعت
رسول خود پس بجمیع شدیم بلکه اولی الامر و انما نسیم جمیع آنکه جمیع در آنکه

که شیخ خود را بدعا بیان کردیم

بعضی گفته اند که برادر امرای
شما است

خدا و رسول را چنانکه اسم آنجا نظر کردیم و در اقبال است و بدیدیم که اختلاف کرده
در اولی الامر و اجماع کرده اند و تفسیر آنرا بر وجهی که مخصوص آنرا است و در شان
علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که بعضی گفته اند که مراد علی است و بعضی گفته اند
که مراد قرآن نظام کار زمره امام باقر معروف و بنی از منکرست و بعضی گفته اند که
مقصود از آن حضرت امیرالمومنین علیه السلام و یا زمره امام از اولاد کرام او و یا
علیم السلام و چون از فرق اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب یا زمره امیرالمومنین
گفته اند و فرقی نمانده بود گفتند که حضرت از اعلام علم است و فرقی نمانده
دادند که او از قرآن نظام کار کافرا نام است باقر معروف و بنی از منکر و آنجا
ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه اتفاق اهل دین است و در آیه حضرت
ولایت است پس بموجب آن آیه است و ابی ولایت امامت و وصایت و عدل
از آن حضرت پس دیگری مخصوص خلافت و غوایت است زیرا که در غیر این اتفاق
مفقود و اولی دیگر موجود نیست و اما است باینکه حضرت رسول آن
امام اصحاب بیرون اتفاق من و اصحاب چون حال و دنیا و احوال کرد این دو را
امر بود که تقسیم آن امور را باید بر وجهی که خالد بن ولید ایشانرا بطریق گفته
بود و همچنین اختیار آن امام تمام جهت ادای رسالت ملک سلام و ابلاغ و اعلا
سوره بر آن بکفایت و به انجام خود و همچنین در بعضی از آیات جنت خود او را
خلیفه خود کرد این دو وجهی که از اصحاب با حضرت نیست که این سخن در شان
او مقبول و معین شده باشد و تا قتی نبیند سید کائنات در جبهات حضرت و بعد
از وفات علی را منظور و احتیاج است باینکه کسی که متصف با پنجان سخن باشد
مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیرالمومنین
بچند وجه است اول آنکه اجماع است بر آنکه علی امام بود و اگر چه بعد بگویند
و درین اختلافی ندارد بعد از آن اختلافی کردند بعضی گفته اند که بعد از علی
بسیار و در وقت خاص امام بود و حق گفتند که بعد از آن حضرت بی فاصله در
اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع شده که بعد از آن حضرت از آن
امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیرالمومنین امام است و بعد

است

صلاحت آن بود و در غیر و خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت
امیرالمومنین و سالت اسم بر ظاهر عدالت که از طریق امامت و ابی است باقی بود
الامر لمسلمان در آنست که بعضی میگویند از حضرت عدالت منافی حضرت نیست
و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و برتری بود و ظاهر او از شواهد خطا
و لایق و دیه و باطل و بدعت ایشان در بعضی حضرت است و همان جماعت اجماع
کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدل
و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج
شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت
او داشته باشد امری و لایق است بامامت از آنکه اختلاف در عدالت او
داشت باشد و اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند و ایضا در کتاب مستفی
که شخصی از فضل سوال نمود که چه میگوید در آن حدیث که نا صبیحان از حضرت
روایت میکنند که گفت لا اوتی برجل یفصل علی ابی بکر و عمر الا جلد ترحد
المفتري یعنی هرگاه پیش من آرد کسی که او تفصیل من را بگویند و عمر کرده باشد
حدیثی که در شریعت پیغمبری جهت هر مفتري مقرر شده بر خواهم زد فضل
در جواب گفت راوی این حدیث سؤید بن غفله است و اتفاق اهل آثار
بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که اجماع است
حضرت امیر و در قضا و احکام و بر عدل بود و از عدالت نیست که حدیثی
که از آنکه افترا کرده باشد و هیچ قبل نمیدد بعضی از افادات علیه خود جواب
فضل را بنشد بدو و متصلا قوی حدیث بوجهی و جبهه کرده و گفته اند که
آن حدیث صحیح باشد بر او حضرت امیر از آن خواهد بود که چون تناقضی باشد
آورد میان دو کس که متقارب باشند در فضل و معقول را با فضل در اصل
فصل و مشارکتی باشد بنابرین تفصیل حضرت را و بگویند بعضی از اخبار
از فضل حضرت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه اخبار و فقر علی و امام
و سایر اخبار و علی اجماع است حدیثی از رسول و علی و بنی و فرقه اند و ایشان
در بین مبین فضلی نماند که قریب فضل حضرت امیرالمومنین باشد پس بر تفصیل

يا ايها الصالحون من عبادة الله عن رجل على خلقه وامينه في بلاد وشاهد على يده
من بعد من سلف من ابايه الاولين من النبيين واما الله الاخرين من الوحيين
عليهم اجمعين رحمة الله وبركاته فاني نياه بكم وان يذهبوا كالا نعام على وجوههم
عن الحق يصعدون وبالباطل يؤسسون ونعمة الله بكم ورا وبكم بولت فمن يوق
بعض ويكفر ببعض فباجزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الاخرى في الحياة
الدنيا الفانية وطول صواب في الآخرة الباقية وذلك والله الحكيم العظيم ان
يفضله ومنه لما فرض عليكم الفرائض ليرفع من ذلك عليكم الخلق منكم اليكم
بل برحمته من الله الا هو عليكم ليرفع الخلق من الطوبى واليكنى ما في
صدوركم ويخلص ما في قلوبكم وليسا يقولون الى رحمة الله فافضل منكم في
حسنة ففرض عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة وانا والركعة والصوم والولاية
وكما هم لك بابا لتفتقروا ابواب الفرائض ومنها ما الى مسيله ولا يسمع
والاوصياء من بعده لکنتم حياذلي كما فيهما لم تفرقوا من الفرائض وما يخل
قربا الا من بابها فاما من عليكم باقامة الاولياء وبعد نبوته قسم قال الله عز وجل
لنبيته اليوم اكملت لكم دينكم وانميت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينه
فرض عليكم الاولياء وخفوا امركم بامر الله اليهم ليجعل لكم ما وراجلوكم من
ازولكم واموالكم وما كلهم ومشاربكم وبعثكم بذلك التما والركعة والشرع
وليعلم من يطيعكم منكم بالحق قال الله عز وجل لا اسئلكم عليه جازا الا المودة
في القرى واعلموا ان من يتولى فاما جعل على نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء
اليه لا اله الا هو ولقد طالت الخفاضة فيما بينكم فيها همكم وعلكم لما ارضيكم في
خلقكم لا سمعتم مني حرفا من بعد ما نهي عنكم السلام انتم في فضلة عما اليه معادكم
من بعد التالى رسول الله واما ناله منكم حيرا كرمه الله مبيحة اليكم ومن بعد ما
لكم ابراهيم بن عبده وقد الله لم يشأه واعانته على طاعته وكذا في الذي حمله
محمدين موسى الميثا لوري والله المستعان على كل حال واقي اراكم تخطون في
جنته الله ولولا فضل ما عظم اوليائه وقوامكم الله فكم تفرق من القاسرين بعد
وصحفا لمن يحب عن طاعة الله ولما يقبل ما عظم اوليائه وقوامكم الله فكم تفرق

بطلان لا اله الا هو وطاعته مولد وسلم وطاعته اولي الاساطير منكم
وقلة منكم عما انا فكم طما انما الانسان منكم انما استجاب الله دعائكم فيكم واصلي
اسعدكم على يدي فقد قال الله جل جلاله انتم يدعون اكل الناس باجاءهم وقا ارجل جلاله
ويجعلكم امة وسطا ليكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا
وقال الله جل جلاله كنتم غير امة اخرجنا من الناس تامرهم بالمعروف وينهون عن
المنكر فالحق ان تتقوا الله جل جلاله ولا يمين هو في اباي الاحب وهي عليكم
وبما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الامل في الدنيا وجمعها او التكنون في الجنة في الآخرة
والآخرة فقد باا الحق بوجوه الله ورحم من هو يراوه كسبت لك بيا با وقسمت
لك تفسيره فقلت بكم بول من لم يفرق هذا الامر قط ولم يفرق في طرفة عين ولو
فيمت انتم السلاطين من بعض ما في هذا الكتاب لتصدقتم قلنا حرفا من حشده الله
ويومعنا الى طاعة الله عز وجل فاعلموا من بعد ما شئتم فسيرى الله حكمكم ورسوله
والمؤمنون ثم يردون الى عالم العيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاية
للمؤمنين واما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه انما انتم باور عليه
في كتابي مع محمد بن موسى الميثا لوري ان شاء الله ورسولي الي نفسي والى كل
من خلقته ببلد لسان تعالوا يا اورد عليهم ما في كتابي مع محمد بن موسى الميثا لوري
يقربكم ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلدك حتى لا تشا لوفه ويطاعه
يعصون والى الشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابراهيم بن
سلام الله ورحمته وطيته يا حق وملي جميع ما في الاسلام كتمل سددكم الله جميعا
توقيقه وكل من قرأ كتابي هذا من حالي من اهل بلدك ومن هو شاكسكم ومن عا
هو اليه من الاخرى من خلق خلقه وحقوقه الى ابراهيم بن يحيى ابراهيم ذلك الى ارا
رضي الله عنه واولي من يسمي له اراكي فان ذلك عن امرى ويأني ان شاء الله ويا
الحق اراكم شاكس على الليل الى الله عليه فانه الله المأمون العارف بما يحب
عليه وارقاه على العز ورافاه الله فيما اخذنا به طاعته واذا وراحت بعد ما فارقا
على الدهقان وكنتا وتفتنا الذي يقرب من موالينا وكل من امكنك من موالينا
فاقرأ هذا الكتاب ونجد من اراهم نفعه ان شاء الله ولا كنتم امر هذا الحزن

روایت القاسم بن عبد الله واقع شده بود باینکه آن داشت که نام او بوده تا آنکه بدان اشخاصه
مشوکل عبد الله را یاد کرد و بعد از این گفت چرا نام او را بر من مخفی نکردی گفت بخود
قرار داده بودم که هرگز نام او را بر من مشوکل نگفتم که چنین ساعت او را از دکن و از دکن
خواست کن که بر من بگوید پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او را بر حضرت رسانید
فکر وقت و اینجا بخوار شد و مشوکل از چهار عیال شفا یافت **خبر از امام اترابیه**
در خلاصه مذکور است که او را از صاحب ابوالحسن ثالث علی بن محمد است علیه السلام
و گفته است در مختار کشی از خبر آن روایت نموده که گفت در ایام حضرت ائمه
چهاردهمین علی بن موسی علیه السلام که دارم و آن بعضی ملازمان حضرت که
توز او قوی و منزلی داشت در خواست نمودم که مرا بجز دست حضرت برساند
آنکه من خود دست حضرت شده من همراه من و چون بدیدم حضرت سیدم
سراورین و کاین بنده من و خود را از طلبیده نگاه دارم و چون در شد نزدیک
و زبان رفتم و احوال او پرسیدم من بجز بر آنکه بیرون رفت من بجز با علم ی
و دانشای آن حضرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیرات نام داری
گفتم بلی گفت بخانه داری پس بجا آمد و آمد و حضرت را دیدم که بر صفا ایستاده
که فرشت بران ایستاده و از آن اشغال می آمد و بجا می آورد و در دین می ایستاده
انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم غیبت و غیبت چنان
بر من کار کرد که خواستم که بران صفا بماند باینکه بای بر زبان منم بلا دم پس
آن حضرت جوان سلام من داد و دست مبارک خود را بجا من کشید و پس
من دست ایشانرا گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آن حضرت مرا بد
خود گرفته بنشانند و من از غایت دهشت دست ایشانرا گرفتم و آن حضرت دست
خود را بر من گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آن حضرت را گذاشتم
آن حضرت از من سوا فرمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که زبان من شیبیه بود
نموده بود که چون بدست آن حضرت قایل شوی بخدمت او هر شده غایب که می کنی تو
زبان من شیبیه شمار اسلام فرستاده و القاسم و علی در حق خود و من خود نمودن
آن وصیت را در حق خودم از برای دعاگر و دعاگر را بپسار دعا کرده است که او را دعا

نمودم و بر خاستم و چون تر و دلت بدو جان رسیدم بشیدم که آن حضرت بجا آمد خود
بفرمودند و معنوی آنرا است که بفرمودم انصافا آن خدمت من را بر من بیرون آمدن
پرسیدم که آن حضرت با تو چه گفت گفت در باب پس زبان من بیرون آمد که خداوند
فرموده اند که آن غلام افریغ من را صادر از من هو شر من علی اراده الله ان یهدی و هداه
و در آیت دیگر ذکر نموده که کائنات می کند مرا که بشران و کمال آن حضرت بود و بجز آنرا
نموده است در بیان مسایلی که از آن حضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت
نموده **روایت از ابن اقیلیق** صاحب آل یقطین و صاحب ندره ماه و طبرستان
و غلام بغدادی است که بگوید حضرت امام رضا را علیه السلام و کمال و در میان علی
و کمالش را از قبل از اینها می شناسم و از امام رضا روایت کرده است که در کتاب خلاصه مذکور است که او
و صاحب امام باقر و در مقام ایشان و در عظیم المنزله بود و روایت آن حضرت امام باقر
داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از اهل بی و تنوی بیشتره اند و روایت
از امامان بسیار دارند که شریک خود را ایشان و در قول باقی ایستاده است بجز این
موسی علیه السلام و از آن امتیاز نمود و بر چنانچه حق ثابت قدم ماند و سرچشمه
فدس تره روایت نموده از او در بن القاسم جعفری که گفت عمو من گفتم بر امام
حسن عسکری که کتاب بوم و لیل را که تصنیف یونس بود پس آن حضرت پرسیدند
که این تصنیف چیست گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آن حضرت فرمودند
که خطاه الله بجز عرف یونس ایوم القبره و روایت کرده کشی از عبد الله بن
المهند که از خویشان اصل قمر و کمال حضرت امام رضا علیه السلام و از جمله یحیی
او بود که گفت بخدمت آن حضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو می
توانم رسانید بجز اینهم که از خدمت ای صاحب خود بکلی انقباض فرمایم که معارف دین
خود را از او بخدمت نمایم پس آن حضرت فرمودند از یونس بن عبد الرحمن فرمود
و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس
مسائل سخت شدند و در مختار آن قضای بن شان از روایت نموده که می گفت
اسلام از سایر اقسام کسی افتد از اسلام فارسی شود و بعد از او کسی افتد از یونس
این عبد الرحمن و در حدیث پیدا شد و آن حضرت امام رضا هم روایت نموده که او

و صاحب امام باقر

کتاب الفرائض کتاب الوصایا کتاب الشرائع وکتاب الفتن وکتاب التوبة
کتاب البشارات کتاب النوادر **فصل فی جمیع البیاتی لکتاب الزاد**
در مختار کتب مسطور است که حدیثی او که و هب نام داشت غلام جبر بن
جعلی عیالی بود و صفتش و زادش میداشت بر حضرت امیرالمومنین
رفت و از حضرت النخاس نموده که او را از جبر بن یزیدی نماید و جبر بن یزیدی
خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را از تو کرده ام
چون آن را می تحقیق شد خدمت حضرت امیرالمومنین و علیه السلام بعثت
نموده و حسن کدتم گون آنزع خفیف العارضین چهارشنبه بود و آنجا رفت
نموده از جبر بن ابی بکر که گفت حضرت امام رضا علیه السلام گفت که حسن بن
زاد و کتابی از شما چهارشنبه خدمت گفت صدق لا نقی الزاد بل قبل الشراء
هو ان الله تعالی یقول و یزید فی الشرة یعنی از تو تغییر بزدان مکن بلکه تغییر
از تو بچیزی که خدا تعالی در قرآن مجید از او و علیه السلام تغییر بیان نموده
اگر چه سراد و زراد بیک معنی است که آن زره کر باشد و آنجا روایت نموده
که اهتمام بدر حسن در تربیتش و برتر بود که جبر بن یزیدی در آن حدیث را
قرار داده بود که حدیث که از علی بن ربیع استماع نماید و از ابوبکر بیک
در هم باو بدو و علامه جلی در خلاصه او را نقد و عین گفته و نیز گفته که
در زمره از کان او بعد عصر خود معد و بود و از کشتی و ابی نموده که ایضا کرده
اصحاب سایر تفصیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقوال بقیه ایشان نموده
تقریباً هفتاد و پنج سال بود و در سال و بیست و بیست و چهار وفات یافت
مسئله در حدیث جبر بن یزیدی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اربابان
حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و همچنین جلیل القدر ثقة بود
و حضرت امام رضا علیه السلام روایت فرموده که ابی راضی عنک و الله و رسول الله
خبر داده بود که او از جبر بن یزیدی است و در کتاب عیال از یزید بن عیال
روایت نموده که گفت عبدالله بن جبر بن یزیدی را دیدم که از تفرقه می آمد و چون او
عصر خود بود او را گفت که خدا تعالی را امروز در آن مقام نظر بر این می آید

الزاد

از برای ما دعایی میکنی عبدالله سوگند یاد کرده که بخدا می گنجی و خدا می بیند
امروز از آن وقت که در موقوف توقف داشتم تا وقتی که باز گویدم ام خدا تعالی از من
نشدید که برکت حرف جبر خود دعایی کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام
شنیده ام که میفرموده لما فی الخیة المؤمن یظهره لعل یبای من اعدائهم
السماء لکن کل واحد مایة الف یعنی کسی که غایبانه جبر بر او روشن خود دعایی بخیر
سازد یا آسمان او را نماند که هر دعایی که جبر بر او روشن خود کرده صد هزار
خیر بر او نشاند از پس بر خوش نیامد که صد هزار خیر بخشد و از جبر من
شده باشند بجهت یک دعا که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم
محمد بن جبر بن یزیدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از
بغداد است و در آنجا مقام داشت و گشتن او واحد بود و جبر بن حضرت امام موسی
رسیده بود و از دستش حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعظیم
او نموده و بکثرت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و آنحضرت امام رضا علیه
سلام روایت نموده و نزد اصحاب با او و محمد بن الحنفیة و جلیل القدر عظیم القدر بود
و او را و آنست و آنجا اهل زمان خود بوده و جبر بن یزیدی را معترف است
او را در کتابی که در فهرست طحان برسد آن نوشته ذکر نموده و گفته که آنکه کون
او اصل را ندانم الا شایع کلها و او جبر بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات مسند
از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام از روایت نموده و او را
مصنفات بسیار بوده که این بجزم و در جبر کتاب از آن جمله آن ذکر نموده و میامون
عیالی او را بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام جبر بن یزیدی و او را از
و آنحضرت او محنت عظیم رسید و هر چه داشت انو گرفت و کشت و در آن میان
شروع شد و جبر بن یزیدی را در حفظ او مانده بود که آنجا را او را تمام کرده و
نقاشی از حضرت بن شافان روایت نموده گفت عدم سوال نموده که تو را بسیار از
سنانی مانده صحبت داشت چگونه حدیث از ایشان شنیدی گفت استماع حدیث
از ایشان ذکر کرده ام آنچنین بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم حاصل
خاصه کرده و هر چه در باب خود ملاحظه ساختند تا آنکه حدیث مانده را از خاصه روایت کردند

حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بعبادت متعصمه بن سوخان رفتند
از بابین او برخاسته باو گفت که ای معصوم نه تنها که گفتار کنی برادران خود
بعبادت کنی که من ترا کرده ام و از خدای بر خیزد باش و چون این سخن را گفتند بحرم
شریف مراجعت نمودند و انصاری روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی
ابن موسی الرضا را علیه السلام بزموده ماسون از مدینه می آوردند او را بخا
بر می بردند و بگو در دنیا و در دنیا و من در آن وقت دنیا و دنیا بودم
حضرت مصطفی قریب من و شادان و چون من حضرت را بیکم رم در اینجا سوره
دینم که اطلول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنچه بشناخته
نمودم تا آنکه مسلمانان مولای حضرت آمد و مصطفی را از من استند و در مشایخی
نهاد و از او هرگز در این آنچه از آن مصطفی حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و
هر چند جهل کردم که بابت کلام از من می آید آن میسر نشد **سبحان الله بن عباس**
ابو عبد الله بن عباسی در خلاصه و کتاب این داود مذکور است که
او از ادیان حضرت امام موسی است و وثیقه ثقه بود و از معاصران او کسی
درین داری و علم و دین با او برابر نبود و در اصل و تقوی و زهد بود و از روایت
کرده اند که گفت چون حج گزارم دست من شل بجانب ملتزم بودم و از خدای تعالی
هدایت خود را سوال نمودم پس در این افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام
ملازم من تمام آدمم و بر رضا بنده حضرت استقامه فی الحال خدای حضرت را شنیدم
که میفرماید که دای ای عبد الله بن المعیر چون در آدم و فطر حضرت من
افتاد و گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نموده و در دین هدایت فرمود پس گفتم
خدای پاکواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امینی
و اهدایم **که از این آدم بن عبد الله بن عباسی** در خلاصه مذکور
که او ثقه و جلیل القدر و زود حضرت امام رضا علیه السلام مکرر بود و روایت
کرده کشی از ذکرهای مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض
نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون بروم که سفاقت در میان
ایشان بسیار شده و حضرت فرمودند که چنین مکن که خدا را اطلال و نیکو

در بیان حدیث از امام رضا علیه السلام

در بیان حدیث از امام رضا علیه السلام

بنوا خویشان توان سفاقت را چنانکه دفع میکرد و از اهل بغداد بواسطه حضرت
امام موسی علیه السلام و انصاری روایت نموده از علی بن مسیب قهستانی که گفت بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من درست و جد و وقت نیست
خود را بدانست شمار سالی که معالم وین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ
تمام آنحضرت فرمودند که از کویان آدم قوی که ماسون است بر این دنیا و از جمله
سعادات که ذکر بایان فایز شدن آن بود که یکسال با حضرت در راه حج آمدند
تا مکه صاحب بودند و حج بخاشی آورده که او را کافا است و حدیث و کشف
دیگر و بیان مسایلی که از آنحضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده **در خلاصه مذکور است که او ثقه بود**
ابو عبد الله بن عباسی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود
و از ادیان حضرت امام رضا علیه السلام بود و او بر همه عبد الله و عبد الله
و عمران و محمد و کثیر و غیره است که بر ادیان از ادیان حضرت امام محمد صادق
علیه السلام و همگی ثقات بودند و در حدیث از کثیری از اهل حدیث است که گفتند
موصوف می بخیزد حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم و با حضرت عرض نمودم که
ما ضلالتان صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آنرا بیکبار از ما بایل کرد
تا آنکه محتاج جانی شدیم که ایشانرا پیش از آن بما الحیث بود پس حضرت فرمود
که خوشحال تو ای احمد بن محمد گفتم جان من فدای تو بار حال من آنست که عرض
نمودم آنکه با حضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار
و اقام این جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا را بر آرزویت و هدیه کنیم
نیز این رسول الله پس حضرت خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که در پی
که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که و کان تحمله کثر لهما
لنوحیا از غلای بود که بدان مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله عجبت لمن یقین بالموت کیف یرکن الیه یا یسعی لمن عقل عن الله ان
لا یسعی علی الله فی ذلک ولا یتسمیه فی تضایده بعدا ان فرمودند که راضی شدی
لما امرتکم که راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت **علی بن جعفر بن محمد بن عباس**
در کتاب این داود مذکور است که او مدوح بود و در کتاب مختار از نهج الف

مشقولات که گفت که گفت بعد از حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد
حاجب عیسی بن جعفر بن عاصم را بی علی بن راشد و ابی بکر سیدم بن جعفر
و جواب من نوشتند که ذکر است این راشد رحمه الله فانه عاش سید و مات
شهیدا آنگاه دعای این بکر و عاصم خود و اعلام فرمود که این بکر را بسبب
تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را
سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند **سید الله بن عاصم** از احباب
امام رضا علیه السلام و اخبار آن حضرت عمر او چند سال رسید و کتاب
تختار از عبدالله روایت نموده که گفت بعد از حضرت امام رضا علیه السلام
عمرش نمودم که در حق خود را برادر و زاده خود عقد نموده و او را برادر خود
و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت فرمودند که اگر او را برادران
تست یعنی ایامی مذموم است بر وجهی متوجه نیست و اگر او را در محبت یعنی
از اهل سنت و جماعت باشد پس در حق او از و جدا ساز که قصدا و از صیغه
طلاق جدا می است پس گفتم که آن بدان تو علیهم السلام روایت رسانیده که فرمود
ایا که و المطلقات ثلثا فی مجلس فانه من ذوات از و اح آنحضرت فرمودند که هذا
فی الخوا نکم لا فیم لای من فان بدین قوم از منده الحکام هم و احیانا از عبدالله فرمود
که گفت انا آنحضرت بر سیدم که عیسی بن خالد و ضراد پدر تو موسی بن جعفر
صلوات الله علیه گفتند ای او را زهر داد و درسی طلب گفتم آنحضرت سیصد
که آن بکر و ضراد زهر ناکند گفت در آن وقت محدث از عیسی او غایب شده بودم
که محدث کیست گفت او ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول
صلوات الله علیه می بود و او با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هر
طلعت دنیا بکند و ملکی که بکشد از جاس است آنکه گفته اند شاه هده الا بر این طبعی
والاستان و قال العارف الشیرازی **شیرازی** یکی بر سیدان کم کوره فرزند
کای و سن کم بر خورند از هده بوی بر او من می شدی **برادر** چاه گفتش خدیش
گفتند احوال این بکر و جاس و می بداد و بکر هم **شیرازی** یکی بر طاهر اهل شمشیر
یکی تا پشت پای خود نهیدیم اگر در ویش بر یک حال اندی **شیرازی** سیر است از و عالم بر فشا

تجربین سخن گفتن فی المناقب الشعر

مردم بود سر مذهب امامیه و برادر او محمد بن حبیبا بن امام موسی کاظم تم قایم بود
پس حضرت امام موسی علیه السلام دعا کرد تا مستی بر او بد و بحق رجوع نمود
در تختار از برید مشق است که گفت میان من و برادر من محمد در اعتقاد او و در باب
حیات امام موسی علیه السلام منظره واقع شد و چون سخن بدو را از کشید
گفت که اگر صاحب ترا من سبب امام است که تو دعوی میکنی حاصل است از و سوال کن
در حق من دعا کن که من آنچه حق است جمیع تمام پس من نزد حضرت امام رضا
رفتم و گفتم خان من قدایتو باد برادر من هست که او را من بسال بزرگتر است و
قایل است بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام من با او منظره بسیار زیبا
باب می نمود تا آنکه روزی که من گفتم که اگر صاحب ترا آنچه برای او دعوی میکنی از علو
درجه امامت او را حاصل است از و سوال کن تا در حق من دعای کند که جمیع بقول
شما تمام چون آنحضرت این سخن از من شنیدند دعوی بسیار که بخواست قبله کرد
و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم فخذ سبعة و بصره و بجامع قبله ای
نکره ای الحق و بعد از آن اندک زمانی او رجوع بحق نمود **ابو القاسم عبد الله بن محمد**
المروزی در کتاب این داود او را مدح گفته و در مختار یکی از عباس و دوری نقل
نموده که گفت شنیدم از یکی بن نعیم که میگفت ابو القاسم نقلی از حدیث بود و آن حدیث
همین بود اما شد بدالتشع بود و احیانا روایت نموده از ظاهر من علی بن احمد که او گفت که
مولد ابو القاسم حدیث شده بود و بنو گفته که آن بکر و حسن اسفرا می شنیدم که
گفت از محمد بن سعید را می شنیدم که گفت ابو القاسم هر وی فیکه و ما مولد بود
در حدیث اما بنی آل رسول صلوات الله علیهم بسیار داشت و آن درین و در حدیث
بود مولد کوی بعضی که قریح در شان دین و ایمان ابو القاسم هر وی میگفت خطاها
عاشقانه که او در مدینه مستقر شده و در حدیث و مع هذا بطریق کلیه و اگر گفته اند
مضمون ابیای شهر و رگه در باب اهل مروی گفته اند **برادر** هر چه بر خدای نهاد صاحب
معروف و مؤمن که در حدیث و معانی **شیرازی** چنان شهر نایند صاحب **شیرازی** و کل و من و در حدیث
مروزی بن مروان القی **الاسمری** در خلاصه مستطرد است که کسی روایت

و نحوه

در حدیث و معانی ابی

نموده از زبان آن که گفت حضرت امام رضا علیه السلام گفتیم که میخواهم که از آنهم خود
از شما سوال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند
که نعم دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده
آیا هست فرمودند که بلی هست **مناظر** مولای حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
و گشتی او را صحت گفتند و از او دعوت نمودند که گفت آنحضرت و فرمودند که در میان شما بود
چون آثار شما در خود اسلام خطه فرمودند مرا اس فرمودند که بفرموده ای حضرت
جواد که صاحب تو است **عبدالله بن محمد بن ابی طالب** در کتاب این داود مذکور است
که او از اصحاب حضرت امام رضا است و روایت او بود و نقل او بود و در کتاب معتاد
از عبد الله بن مسعود است که گفت حضرت حضرت امام رضا علیه السلام
فرمودند که از مال بدیدم که در میان من است و من میگویم که امر فرمای تا آنرا بنمایم
پس در جواب من فرمودند که من این را در رقبه و لشکر من و مقبره الله در شمس و
در حوض و ابواب و در جایی غایت رضای غایت **عبد بن محمد بن محمد بن ابی طالب**
از اجداد شما در پیش او است که آن اصحاب میگویند و این داود روایت نموده که او
اصل خاندانی بود و بعد از آن شیعه شد **ابن ابی شهاب** **الاشعثی البغدادی**
القمی **انصر** **اسات** **الاشعثی** در خلاصه مذکور است که او از دایان
حضرت امام رضا و نفعه و مدد و است و در کتاب مختار از مؤلفین خلاصه مذکور
که گفتند در میان دایان و دایان بن الصلت از من در خواست نمود که حضرت در غایت
او در مجلس حضرت امام رضا است از آنحضرت بگویم و التماس نمایم که جامه فرمایند
و از دایان و من بگویم که با هم طریقت حضرت مستکرم شده بود با و انعام نمایند چون
از دایان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم و رسول آنحضرت را دیدم و دیدم
مطلب من تمام شد چون آنحضرت پرسیدم سوال فرمودند که بگو بودی
گفتم نزد شخصی بودم که او را دایان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات
نماید گفتم بلی جهان من فدایتو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمود
که باعث برین تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که من ساعت آن شخص را دیدم
میگوید آنحضرت فرمودند که من فرمودم است او را بگوئی تا بیاید و چون دایان

در کتاب معتاد از عبد الله بن مسعود است که گفت حضرت حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که از مال بدیدم که در میان من است و من میگویم که امر فرمای تا آنرا بنمایم پس در جواب من فرمودند که من این را در رقبه و لشکر من و مقبره الله در شمس و در حوض و ابواب و در جایی غایت رضای غایت

ملاقات توفیق بدانست آنحضرت پرسید پس ای آنحضرت فرمودند که من پرسیدم
پس آنحضرت مرا این فرمودند که بشنوی آنکه دایان التماس نماید و آنحضرت
دعا فرمود و فرمودند آنکه استغفارهای جامه نمود و جامه بنویس و او را در پیش
زبان خواست که بر خیزد و در دست او سپرد و هم از آنحضرت جدا شد و در خلاصه
مذکور است که شب را و علی بن نوخته بود و در کین حضرت امام علی رضای علیه السلام بود
ابن ابی شهاب **الاشعثی** در خلاصه و کتاب مختار و در کتاب معتاد
مذکور است و بعد از آن فرمود و سلطان شد و بعضی گفته اند که علی بن نوخته است
مسلمان شد و در آن غایت او را بعد از هدایت نمود و او بحسب علوم دینی خود و آنحضرت
امام رضا علیه السلام دعوت نمود و شخص من علم با امام محمد جواد و امام محمد رضا علیه السلام و
بعضی فرموده اند که ایشان بود و در باب او شیعه آن نوحی فرموده اند پس در آنکه
ولا است بر جلالت قدر و منزلت او دارد و آنچنان که قویهای که حضرت شایسته
در باب او دارد و از جمله قویهای که حضرت شایسته در باب او واقع شده است
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی الحسن الله مالک و ساکن جنت و منوره و المیزان
فی الدنیا و الاخره و حشر الله معنا یا علی قد بلوگک و غیرتک فی الصحه و
الطاعة و الخوف و التوکل و القیام بما یحب علیک فلو قلت ای المار شک
لن یجوز ان اكون صادقا لغيرنا ان الله جنات الفردوس تری فیها خلی فی مقادیر
و لا یفترک فی الحشر و البر فی الدنیا و الاخره ان الله اذ اصبح الخلق للقیوم
ان یجمع بینی و بینک اندمخ الدعاء و توفیق دیگر است که در وقتی که در بغداد
بود حضرت امام علیه السلام در جواب کلمات او فرمودند که قد وصل الی کتابک
و قد جئت ما ذکرک فیہ و قد ملأ فی سرور انصر الله و انما الدیون الکافی
الطامع ان یکنی کما یکره بان شاع الله و قد توفیق و دیگر با و فرموده الله و قد
جئت ما ذکرک من امر القیوم خلصهم الله و فرج عنهم و سر دینی بمادر کن من ذلک
و قد نزل الغل سر الله بلک و دینی غایت رضای غایت و انما الدیون الله
الغسل و الرقة و اقول و حسبنا الله و نعم الوکیل و از علی بن نوخته که در خدمت
آنحضرت بودم و فرموده و دیگر فرموده و انما الدیون انصر الله و انما الدیون انصر الله

الاستام

ابن ابی شهاب

ن ارساء والاحكام كتاب الانسان والوحى ابن الراوندى كتاب الانوار في توحيد
الائمة كتاب الرد على الواقداني كتاب الرد على الفلاة كتاب التوحيد كذا
الاخبار كتاب الفقه والاشياء كتاب بحالها مع الي على الجبالي بالاهواز
كتاب في استقامة دوة القدم كتاب الرد على الجبيرة في الخلق بحالها
ثابت بن ابي قره كتاب النقص على عيسى بن ابان في الاحتجاج كتاب نقص
مسئلة ابي عيسى التوفيق في قديم الاجسام كتاب الاحتجاج لبينة النبي صلعم
كتاب حدوث العالم **بسم الله الرحمن الرحيم** وكتاب ابن داود مذكورة
كروا هدر لاده ابي سهل بن نوخت است كذا اكارا بن طايه وصاحب
عظيم بود وحسن عقل وفقيه وفسوف اما في اعتقاد بود ودر كتاب بحالي
مذكورة كذا ودر علم كلام بر جميع امثال وتظاير وروايات بود وبنابر نقلها
وبعد از ان بن بود واورا تصانيف عظيمه است واورا برهاني او ابل محققا
بسيار است ودر ان باب كتب بسيار دارد واز جمله كتب او **كتاب الآلاء**
والآيات است وآن كتابي بزرگ است مشتمل بر علوم بسيار وكتاب
فرق الشيعة وكتاب الرد على ماعدا الامامية من فرق الشيعة وكتاب الجاه
في الامامة وكتاب الموضح في حروب اير المومنين وكتاب التوحيد الكبير
وكتاب التوحيد الصغير وكتاب بخصوص العلوم وكتاب الارزاق والآجال
والاشعار وكتاب كبر في التفسير الذي لا يتجزى وكتاب مختصر في الفقه وكتاب
الرد على المخوفين وكتاب الرد على ابي علي الجبالي في الرد على المخوفين وكتاب التثنية
على ابن الراوندى وكتاب الرد على من اكثر النازلة وكتاب الرد على ابي الهذيل
العلاني فان نعم اهل البيت منه عليه كتاب الرد على الواقداني كتاب الرد على
اعمال المنطق كتاب الرد على ثابت بن قره كتاب الرد على يحيى بن اسحق في الامامة
جوابا لابي جعفر بن محمد رحمه الله جوابات اخرا لابي جعفر ايضا بحالها
مع ابي عبد الله بن مملوك رحمه الله بحالها مستحقه من كتب اساطير
في الرد على من نعم ان الفلك حتى ناطق كتاب في المدايا ووجه الوتر كتاب في
التحريك الواحد والآخر كتاب في الاستطاعة على مذهب هشام وكان يقول به

كثرة

كتاب الرد على من قال بالزور للباري عز وجل كتاب الاحتجاج والتميز والاقتصاد
كتاب النقص على ابي الهذيل في المعرفة كتاب الرد على اهل التجيز وهذا نقص كتاب
عيسى الوارثي كتاب في الامامة مختصر كتاب النقص على جعفر بن حرب في الامامة
بحالها مع ابي القاسم البجلي كتاب الرد على اصحاب المسئلة من المتزلفين كذا
فانقيد كتاب في الرد على اصحاب التناسخ كتاب الرد على الجبيرة كتاب الرد على الهذيل
مسائله فحيا في وغير ذلك **الحسن بن علي بن زياد الوشاء الجبلي الكوفي**
در كتاب كافي وكتابي مسطور است كذا ودر زاده الياس بن سفيان است كذا في نقص
طائفة اما مية بود واز اصحاب امام رضا عليه السلام واز فجرة ابن طايه بود
واز جعفر الياس رويات عمدة كذا واز اوقات رسيد ملاكته كذا واز
بر من واز في وقت دروغ است كذا حضرت اسم جعفر صادق عليه السلام شيعه
كه ميگفت والله لا يموت عبد يحب الله ورسوله ويؤتي الائمة فحسنة التاثير
اعدا الثانية والثالثة من غير ان اسأله واز تصانيف او كتاب توارث است و
كتاب مناسك وكتاب نادر وكتاب سبل الرضا **الحسن بن علي بن ابي جابر**
الهمامي انا ميان قهبا واهل سكاوون امامية است واول كذا است از جمله
امامية كذا ماله حواقت عمده ودر ان كتاب قليل بحر ملاقات نجاسة نجس
عليه ودر تحاظر غير مده كذا كذا ان جعفر بن ابي طايه ودر من مسئله با او
نموده با مده مكر سيد اجل حبيب فاضل نقيب اير محمد الدين محمد صدر اعظم
كه در ترويج مذهب ابن عقيل رساله فرشته را مرامنايه كذا شيخ ملا محمد ال
ابن مطهر حلي قدس سره در كتاب مختلف وغيره براد ابا ابن عقيل ستوجه سلفه
رد عمده واولد وكر در نقليات ابن عقيل اقامت عمده واز بن صغيره موالف
كتاب در اياي كه ماله بعد كتاب مختلف مينور وبحثان ذهن خود در استنباط
مسائل شرعيه مينور وآن رساله را در نظير ماله داشت ورساله عليه ودر
آن بر داشت واز بن عقيل را مصنفات ودر ماله كلام هست واز اجل كذا
المشرك بحال الارسول است وآن كتاب در ميان ابن طايه اشتراك دارد
وهرگاه فافله جازي اسان ميرسيد طلب ان فافله ميكر ودر ماله فافله

بله را در حیل بر دراج شد و محقق اعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال حیل
گذشت شیخ ابو عمر و کشی گفته که انبیا و صلحا پس بود و چون وفات
یافت از سوی بکصد و پنجاه دینار عمارت و هر یک بواسطه کثرت خیر و
احسان همگان میداشتند که اموال بسیار را در **ابصار حصین بن محمد**
تبعی شیخ نجاشی گفته که او برادر زاد خیمه و اسمعیل است و او برک
از اصحاب مایور و همچنین پند و انعام او و برزگواران از حدیث اسمعیل بود و
ایشان خاندان بزرگ اند از جعفریان در کوفه و ایشان را بنی سیره گویند
و خیمه مذکور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود و او را کثرت
است در احادیث اهل بیت علیهم السلام **ثابت بن محمد العسکری**
شیخ نجاشی گفته که کثرت او ابو جعفر است و او صاحب ابو عیسی و در آن شهر
و ضاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه
نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از جمله کتاب تواریخ
امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در تقصیر عثمانیه
که او را ابو عیسی و در آن مشهور میسازند و حال آنکه از ابو جعفر است و کتاب
اسفار و در لای ائمه علیهم السلام و او را وایان حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و از احادیث در میان اصحاب مذکور است اما بدون یافت
جعفر بن ابی حمزه الجلی **ابن شاه** شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب
و عباد و ثقات ایشان است و او را در محله بخیله از شهر کوفه مسجد
که تا حال باقی است و من و بسیاری از اصحاب ساهرگاه یکوفه میرویم
در آن مسجد نیز با مساجدی که از دور آنها مرغوبیت نماز میگذاریم و آن
ابن العباس بن زنج نقل نموده که جعفر با فقه و علم میخواندند و او را
از ثقات کرده و خلیف ابی انور و ابی هارون و تفصیل کتب او در کتاب
نجاشی مذکور است و وفات او در و بیست و هشت در آن اتفاق افتاد
سعد بن عبد الله بن ابی خلف **ابن سعید** شیخ نجاشی گفته که او شیخ از اصحاب
و فقیه و من ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود

و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرقه
و محمد بن عبد الملك و قتی و ابراهیم و زاری و عباس بن ابراهیم و محمد بن
حضرت امام ابو جعفر علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب با خبر مطاقت او را
با حضرت امام مرسوع میدادند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار
و آنچه بر رسیده از آن کتاب و حدیث است و کتاب و نه و کتاب صلوة
و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بختار الدرجات و کتاب العیاء
و کتاب الزکوة و کتاب الفقه و کتاب فرق الشیعة و کتاب الزکوة علی الخلا و کتاب
ناصح القرآن و مشهور و تکرار و متشابه کتاب فضل الدعاة و المذکر کتاب
جوامع حج کتاب مناقب و مناقب حدیث کتاب مناقب روات حدیث کتاب الشیعة
کتاب الزکوة علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و بنی کتاب علم البیاض
کتاب الزکوة علی الخیر و کتاب فضل قم و انکون کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب
و ابی طالب و کتاب الاستطاعة و کتاب احتجاج الشیعة علی بن ابی طالب و ابی
کتاب انوار کتاب المنتقبات کتاب انوار کتاب مناقب الشیعة و وفات
در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در ساله و بیست و نود و اند و الله
اعلم **جعفر بن محمد بن موسی بن ابراهیم** شیخ نجاشی گفته که کثرت او در
القاس و ثقات و متکلم است و از اصحاب اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از
ثقات اصحاب ما و لحدای ایشان بود در حدیث و فقه و او را زید و برادرش
روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد شنیده ام آنچه را حدیث
و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود
و از او بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند محقق
او قوی است و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است **کتاب نجاشی**
خالی معتمد خلیفه عباسی و فقه است از سنی که تم شدن روایت کرده اند
او همچنین بر سبیل ساجد بن نصر هندی را که از حضرت امام رضا علیه السلام سماع
نموده بود **جعفر بن محمد** **ابن ابراهیم** شیخ نجاشی گفته که از او وایان امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم است علیهما السلام و او را کثرت است در حدیث و بعضی در کتاب

گویند یا است اللهم ارزقنا و فرج کل کلمه عیارت از طغی و انضمت است صلوات
و سلامه علیه در آخر عینت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست
از قبیل سرطوح کلی است و قبل از حصول آن بحسب ارادت برود کار و قدر
مختار چنانچه و عظم برهان از قوت بفعول می آید و در جای فرج که بان ما مودیم
جست تحصیل فرجهای جزوی است که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است
و ظل دارد و در بعضی روایات که و در فرج در بعضی از آن شده و اوقات
قبل از ظهور است و اشیاء مشهوره مراد یکی از آن فرجهای جزوی است چنانکه شیخ
احمد محمد بن علی بابویه رحمه الله تعالی در کتاب احوال الدین و اتمام النعمه بان آن
فرجه و در صورتی که قیامت شیعه در کتب مشرق و مغرب بسیار است و در کتب
مشترک بر تواریخ و ابواب بسیار است و از جمله مسود قیامت شریف که شیخ فضل الله
قدوة المحدثین سند المتقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الطحطاوی قدس الله
روحه از عزیزان از اصفی بن یعقوب روایت نموده است که اصفی گفت القاسم علیه
السلام بن عثمان بن سعید العمیری رضی الله عنه وارضاه که بر سر غذا زمین بخند
حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود
بر مسایلی که برین مشکل میخورد و در آن ذکر شده و فرج عبارت از آنست که در آن
مذکور بود جواب صواب در کل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب
مسئله که در حجت عینت و استقام مردم درین حالت مذکور شده بود و موقع
بود آنچه معنی آن مابین دلجم است اما جمله غیبی که واقع شده پس درستی که الله
سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تشغلوا عن اشیاء ان تبدلوا بکم
تسوکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سوال
نکنید و پیرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد و در حقیقت
آن اظهار نماید شمار بجای بدستی که بشوده است هیچ یکن از پیران من آن
که واقع شده است در گردن و بوجبت طاعتی آئین الطغیان که در زمان او بوده
و من ظهور خواهم کرد از آن که ظهور خواهم کرد و حق الله بود و بیعت جمیع پادشاهان
طاعتیان در گردن من و اما وجه استقام و فایده و فتن از من در جبین عینت

بموجب استقام باقی است چون غایت مبارک قدس آنرا از جبین میروم
و بدستی که من آنرا اهل زمین بجهتیک ستارها امان اصل است و در
میفرماید بندگان و در دهانی سواران از آن چیزی که شما را بکار می آید و گفته
نکشد و در وقت آنکه شما را کفایت کرده اند و شما را کفایت آن می باشد و عین
و عاکبت بحسب تقییل فرج بدستی که آن فرج شجاست و آن معنی این کلام حق است
چنانچه مستند میشود که نقل بسری و فایده ادراک اسرار الهی می باشد و در
باید است که حدیث تکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تقدیمات
رویه آخر رحمان که در احیاء و در عهد کمال است و در آن روز
مستقام است آنست که بنده بداند که او را بداند و فرمانده بر او بیاید و در
مضبوط و خود بینی نباید بود و کلام نیست که عقل باطن او کفایت و کمال هر چه
داند مگر اینست که معرفت آن مخلوق باشد و در مع دالشی و کمال و در مع
مخلوق اهل بیت صلوات الله علیه و او را است که چون مومنین باشند که عبارت از
انضمت و در باید غایت مافی ابواب الکریم بر حرکت و معنی چند کبر حقیقت
اکبر آن جز عالم الغیوب و اقیامت آنحضرت را نشاند و بعد از آنکه آنحضرت را
باید دانست نظایر و چون درین عینت کبری حیرت و دهشت عظیم مرموز است
میشود آنرا و تقدیر الله بطلعه الیوم و عصمه بفضل الکریم و منزله اقدام و بند
عقول و اقیام است که هر چه از این کلمات با عا الطایف عالم مطلق آنحضرت است همه
الطیسان کلمه و مومنان و در شیخ اقرام و شان و دفع حیرت و فرج و ترس و در
احیاناً نامشروع مذکور شد یکی از این بختان خاص بقوله و که قرب شرف انحصار
میفرماید و بر صورتی که فرقی بفرم خرم شری حضرت خودی نماید یا بصفتان
چنانچه در آن غدههای شیطانی و شیطانات فاسده نفسانی از آنید و در حقیقت
مؤمن و مومنان مومنین و در این و در حقیقت و عقول مستقیم و با بصیرت که
چون مخالف و موافق بنام و ابواب صحیح و صریح متفق اند بر آنکه در زمان ظهور
فغان و کجاست که از مظهر حاسس و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
آورد و حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظاهر و بشارت و در حقیقت و در حقیقت

او خواهد کردید و بآنکه عالم بفضله اقتدار و حوزه اشعار حضرت در دنیا
آمد و جهان بنور عدل و داد انحضرت متوجه خواهد شد و جمیع این امور
بمکرم و قدس بیست که خداوند تعالی و تقدس باحضرت خواهد داد
بنابرین چرا شاید که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمت است
حضرت زین العزّة آن قدرت باحضرت از دانی فرماید که بآن تواند که
جایی چند نفر خود را آورد که احدی را بی اشاره علیه انحضرت یا آن راه
بناشد و محال است حال در انجالت خود و ملازمان خاص و محرمین
سرپرده اختصاص ترتیب و نماید و بگویند مراسم هر امری چنانکه
مقتضای صحت و نبی و صواب بدیقتی انحضرت باشد و بناچار تمام
اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحیر ایمن و جزیره انحضرت مستفاد
و بر عارفان عظیم قدس خاندان رفیع الشان و انحضرت که این معنی ادبی
مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلصین این دوستان است و اگر
باین محل لایق می بود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب
ایراد می نمود و کتاب مستطاب احوال الدین و انعام التعداد و مستغفات
شیخ اجل آمل افضل اید الله علی العالمین قدوه اصل الحق و المیقین ابی جعفر
محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که مدعای حضرت صاحب الامر
علیه افضل صلوات الله الرحمن حساب الاقسام و الاهداء و متولد شده
و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارت با اشارت انحضرت که در او
با و امر فرموده تصنیف نموده و آن مشتمل است بر بیست و نهم فواید و
عواید خواهد و از کتب معتقد اصحاب و دین باب از همه جهت امتیاز
دارد اگر جهت استیضای تحقیق این مرلیم با بجا رجوع نماید و انحضرت
بود **ابو الحسن محمد بن اسماعیل بن شیبان بن یحیی بن یونس** **الکوفی**
الکوفی از نوادگان کبابی روزگار و کاتب مشکلات شیرین گفتار است اگر
چه بدندان برزگوار او به تمام داشتند اما او را طلب بکار معانی
از بصره بصیرت تلخیص مایه و ادبی نادانی باو معانی میفرستاد چه طلب

که از غایت حلاوت نوح شکر خوی شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات
مصری را بچوب بسته **کتاب** **حسن عارف** ز عالمی دل برد
نزد عرب جز تو پیشین زمان نه در محبت **کتاب** خلاصه مشهور است که
علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر فائزین علمای کلام در مذهب اهل بیت
گرام تکلم نموده و بدان علم تصنیف فرمود در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد
و از بصره مشکلات اصحاب ما بود و او را بابو الهذیل علفی و نظام که از اعلام شیخ
معتزله الله مناهرات بسیار است احوال برده کتب و بیستم که از اجداد اصحاب حضرت
امیرالمومنین علیه السلام در مجلس تابعین ازین کتاب مذکور است و باجماع علی بن
اسمعیل از ان طایفه ان جلیل پوره جلال آن عمر و شش آن محمد و شاهد معتزله
فصل خود و بدست و سمعی در کتاب انساب گفته که بنو شیبان جاعلی انداز
شیوخ شیعه و آن مستغفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال
مذکور و سلخه کتاب امامت است و کتاب نجاشی هشام بن الحکم و کتاب کمال
و کتاب طحطاقی و کتاب مستند و انجمل مناهرات او که بابو الهذیل علفی و نظام
شده است که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس بخوار خیزد
و امری به نرسید که ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس
خوار و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که اما نمی
بعد از حضرت رسالت با و اقتدای غای هر خبر و نرسید که ابلیس مذبحانده گفت
شیدا خدا ابو الحسن گفت پس ابلیس علم باشد از امام تو و ابو الهذیل پس سبوت
مقدح الحسبی بکرا ابو الحسن از تو پرسید که آیا کسی که در مقامی مذکور کوفی و
شهادت تو و خود را تو نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران
دران مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصاف
و عواید امامت جهت خود کرده و بعد از آن تکذیب خود نموده و در حضور
دندان اظهار شهادت زور خود کشا و دوا قرار با استحقاق ای میگردان امر
نموده و رفیق آن کوای داد پس چگونه جایز باشد شهادت قوی که خود را نگذا
نمودند و کوای بکذب زور خود در دعوی مذکور را نمودند و کوای صحیح

این کلام قریب با حال و با هم بود و چون کتب شیخ مفید رحمه الله متصفیان
 شده است که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر بر حق ایشان اجماع و مراجع
 و انصار باشد و انصار در آن مقام کوهی بکذب خود دادند و در آن اقرار بطلان
 دعوی استحقاق امامت خود کشا دند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی
 باشد و شاهد امامت ابوبکر یعنی از امت باشند و این حکام دعوی اجماع کل
 بر امامت آن زمین عقل باطل کرده و چون موصوف این کتاب بکار که از کلام
 بهشت نشانه و مرغان اولی جحد را آشیانه است هواره و در کوی شاهان
 پرده نشین ثواب خانه مجوید و در دفع دشمنان با صواب ثواب و بوی
 الاذنب از و بنا به این نمی تواند لاجرم بدین مقام میدان سخن را انعام
 میدهد و برای دعوی اجماع آن شش قبح زعم و ادماست و قدس و در
 کنار ایشان می نهند و فساد و فساد ایشان را بر طبع سلطه و زحما
 مستقیم ظاهر می سازد و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح
 زیرا که حضرت امیر بود و چون که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در
 باب نزاع خود با عترای مخالفان تا شش ماه بهجت نکرد و از صحابه کوئی
 روز عذر طلب نمود و آنکه از آنجا که امان بود کوهی نژاد دعای بدی کرد
 تا بیرون شد و کوهی اندر بدین ارقم طلبید و بیرون نداد و بدعا ایضا
 گوید و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و تحت گرفتن ایشان بر ابوبکر
 مشهور و مختلف بعد بن عباده و اولاد و از بهجت ابوبکر و غیره در الشبه
 بر او مذکور و در کتب ایشان معلوم است بحواله و چون که بعضی از اعا
 صها با قاضی فرموده اند دعوی دلیل بخواهد با قبول ختم و ختم که شیعه
 امامت ای بکر با قبول ظاهر و دلیل عقلی و نقلی خود بران نیست و لیکن
 که دلیل دانسته اند خود را فاسی بر خواجه است که باطل است امامت ایشان
 باطل باشد حاکم نقل سخن آنکه ایشان اعتراف کردند با آنکه دلیل غیر اجماع
 ندارد بر امامت و لیکن در کتب اصول ایشان مثل این قاضی مضایق
 و مختصر اصول این حاجب و شریح آن بیان شده که خیانت از انصاف

جمع حل و عقد یعنی بحدی و علمای مسلمین را امری در وقت واحد و خود
 بسیار دان کرده اند و بعد از آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع
 امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا تحقق شده یا نه و بر تقدیر
 علم با آن پیدا می شود آن کرد یا نه و بر تقدیر عدم پیدا کردن علم اثبات آن
 می توان کرد عقل یا نه و بر تقدیر عدم حجت و دلیل چیزی میشود یا نه اگر
 حجت باشد بر تقدیری که بتوانش بتوان نرسد حجت و دلیل هست یا نه و
 در همه اینها اختلاف میان علمای ایشان پس چه اینها و اثبات باید کرد تا
 آن دلیل و حجت باشد و سندی که درین ماده ذکر شده قیاسیست که کرده اند
 که حجت در وقتی که جاری بود ای بکر را از آن داد که امام جماعت شود و نماز کند
 و گفته اند علمای ایشان مثل ملاحی قریحی که هرگاه ان برای امر بدین حضرت رسا
 پناه صلوات بر او را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که
 باشد اگر نمی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند با امامت غار و این
 سند اجماع دانسته اند و هر گس که اندک و قوی از اصول دارد فساد این را
 چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکاست و علمای ادران نیز اخذ کافی بسیار است
 و علمای اهلبیت امر حاجت میدادند و قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنان
 در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروطان اختلاف
 بسیار کرده اند و بر تقدیر نبوت آن که در خط مقتداست جای هیچی باشد
 که علنی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست
 بلکه فرق ظاهر است چه نماز و عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درست است
 و امر امامت جماعت امر وحدتیت که در آن زمان بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر
 و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت در جمیع امور دینی و
 دنیوی و احتیاج دارد معلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها
 در ای بکر موجود بوده باشد پس قیاس بران نتوان کرد و قول ملا علی
 که آن امر بدین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در حد
 بحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عاقله

امامت او است و بعد از آن که انانی که
 با این همه تا بل نیست چون دعوی حجت
 امامت ای بکر نماید و در این صورت
 آن می دهند و مقتدا را انما خلافت
 و حکومت که آن در حجت جماعت است
 که همگی از جماعتی که اجماع کرده اند
 نمایند و همگی فساد ایشان کنند
 بر طرف شدن همه بانه در کمال
 در آنکه جماعت تنها حجت نمایند
 نخواهند که حقیقت امر

و درین و دنیا و این ظاهرست که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چنانچه
 در کمال انکارند و بسوگویند که حضرت گفت که مردمان غمان گذارند و دختران بکر
 گفت که بجز فرموده کلامی بکر امامست که حضرت برین معنی اطلاع یافته و انکار
 دستی بردوش عباس و دستی بردوش علی نهاد و بیرون رفت و ای بکر را بگو
 و نماز گذار تا آنکه آن باعث خشم و غضب و با آنکه ظاهرست که امام است از اصول
 و لهذا اصول مذکورست پس اشیای خاصان بقیاس می توان کرد بر تقدیر وجود
 قیاس صحیح چه قیاس فقهی و فروعی باشد و آنکه در مواضع گفته که امامت از
 اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوة است و اگر چنین
 باشد نظیر پیغمبر و امامت کافی باشد و تقلید خیر و در آن او را جایز باشد پس
 تحلیله معتدیه که ظن کرده باشد که ای بکر امام نیست و معتدیان معتدیه می توان
 کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیرالمومنین علیه
 سیدایم بلاواسطه بر طاعتی که مراد شده است یا گوید که بواسطه تقلیدی که
 خلیل معتدیه را کرده ام تحفظی داش می کنند بلکه می کشندش و دیگران که اگر
 چنین باشد نزاع در آن نباید بود و بکسی چه مسئله از فروع اجتماع می شد پس
 در وقت سایر مسائل فرعیه اجتماعیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است
 و این موجب قبح در کسی نمی شود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از آنست
 مذکور که دلیل بر امامت ای بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بود پس
 واضحی که چه صورت دارد بعد از تسلیم اینها چه معلومست که اجماع چه است
 و درین لحظه در مدینه بر امامت ای بکر نشد و این بسیار واضح است که
 احتیاج به تفصیل و بیان ندارد قطع نظر از آنکه اصل پست ازین خبر نباشد
 و داخل نبوده و اجماع پیش از بیعت خدیجه هم نرسیده بود و بواسطه همین
 در شرح موافق میگوید و آنها نیست باقی من الرسول او من الامام است
 و بالاجماع و ثبت ایضا بیعت اهل لطف و اعتقاد اهل السنة و الجماعة
 و المعتزله و الصالحیه من الزیدیه خلافاً للشیعه ای که هم فایده قائم الا
 رقی الا انما نبوت امامت ای بکر بالبیعه کما سیاقی یعنی امامت ثابت

نمی شود یعنی رسول علیه الصلوة والسلام یا امام سابق با اجماع مسلمانان و بر
 مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند پیش مسلمانان و معتزله و صالحیه خلافاً
 مرشیده را که نزد ایشان ثابت نیست و بغير رض و موافق لیل بر آنکه بیعت نیز
 ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ای بکر بیعت چنانکه خواهد
 آمد و بعد از آن قتل پنج دلیل از شیعه بر آنکه بیعت ثابت نمی شود آورده و چون
 گفته که آن جلالت که قضا را امر جبروت است مثلاً ثابت نمی شود بیعت پس چون آن
 شود امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبول نداریم که قضا را
 نمی شود بیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت میشود بیعت
 و قضا این مختص نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بان قابل نمی توان شد پس
 دلیل و صالی آنکه معلوم و مشهور میان علمای خلافت است و دیگران که آن موجب
 عباد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ نشود
 پدید آید و هر کس هر که بیل داشته باشد بیعت کند و اگر چه فاسق باشد بلکه اگر
 باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع دیگر آنکه محبت و علم جمیع مسایل و تفصیل
 تمام نوعی که حاضر باشد و او چنانچه تحت این نظر و تامل و استخراجه نداشته
 باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است و آن شخص که بیعت میکند نمیدانند مستند
 بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفیده در ذکرش بیشتر
 و باقی گویم که بیعت مثبت امامست بلکه میگوئیم که آن علامت و نشان است بر آنکه
 آن شخص مستحق امامت است و امام مستحق بیعت است و این سخن در حق آنست
 و چه مفیده بدو تر ازین باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفیده مذکور شد است
 آنکه شرط محبت و تقوی و آن دو امام اول ظاهر شده و بعد از آن بعضی او دیگر را
 و بعضی را و اینها و درست و دیگر آنکه جده دلیل مست بر آنکه آن علامت و نشان است
 بر استحقاق آن شخص بر امامت و او اخص او باین با آنکه در اصل است و محبت
 و علم تفصیلی را مع کرده و اینها قبول کرده و بعد از این جواب گفته و اذ آنست
 الامام و الاختیار و البیعه فاعلم ان ذلك المصوب لا یقتضی لای اجماع
 اصل لای و اعتقاد را بر قوم علیه ای علی هذا لا یقتضی دلیل من العقل و المنطق

الواحد والاشنان من اهل محل العقد كاف في ثبوت الامامة وجوب
الامام على اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلاحهم في الدين اختلفوا
في عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابي بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعنه
ولم يشترطوا في عقدها اجتماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا
من اجتماع الامة من علماء اصحاب الاسلام ومجتهدى اقطارها ^{مضمون}
انك چون ثابت شده كه امامت بر بيعت مبني شده است پس با كوا حجت است
در اثبات امامت باجماع علماء ايران و دليلي نيست از عقل و نقل بلكه يكس
ياد و كس از علماء اكر بيعت كذب بكني پس است در ثبوت امامت انكس و او اما
ميشود و وليست بر عهد مسلمانان كه مطيع و متقاد او شوند و بعض اوريا
بشنود چراكه ما علم داريم بانكه صحابه با وجود ديانت تحت كدر دين داشته
اكثرا بان قد كرده اند مثل انكه عمر بيعت كرد باي بكر و خلافت باي بكر و آن
ثابت شده و صحابه چكي انرا قبول كرده اند و بخود آن و لوجب الاتباع ^{استند}
و همچنين عبد الرحمن بن عوف بعبان بيعت كرد و آن ثابت شد اي حزين
نيك دين بختان تا مل نماي كه خطب بسيار دارد و اول انكه ايشان حزين
مقرر ساختند و انرا بغير سابقا از مواقف نيز نقل كرديم معلوم شده كه
بر امامت يا نقل است يا لجماع و رض خود نيست و لجماع بر ظري اي بكر نيست
پس امام اي بكر باشد باجماع و ان بيجا معلوم شده كه ثبوت امامت بر بيعت
ميشود و امامت اي بكر بر بيعت عمر تنها هم رسیده نه باجماع و همچ
دليل برين كه از براي ثبوت امامت اجماعي بايد از عقل و نقل نيست
و انبها حد تناقض واضطر است ديكر انكه واضح كه ثبوت امامت بغير
بيعت شخصي باو معني ندارد چه دليل اين يا عقل است يا سمع و عقل و سمع
نيست كه بيعت يك شخص و يا دو شخص دليل است و چون چنين باشد
و حال انكه مقتدر كرده اند در اصول كه قول بجهت عادل حجة نيست و
بجهت نفعش بلكه قول خلفاي اربعه بلكه قول اهل مدينة دليل نيست
بر سبيله فروحي كظن در ان كا نيست پس چگونه نقل مثل عمر و محل نزاع

عظيم چنين كه مانند نبوة است در انكه حكومت و سلطنت است بر مردم و زمان
در مورد دين و دنيا حجت باشد و ديكر انكه چون واضح كه ثبوت امامت بر
نميشود پس شوا ن گفت كه بر صحابه بر بيعت ثابت شده و بر ما باجماع ايشان و
با وجود آن چون اثبات توان كرد اجماع را كه دليل و حجت باشد و وقوع آن
بعيد از حجتا في كبر اجماع شيندي و نيز نزاع كل بر سر است و شيعه و ديكر
ميكنند كه اصلا ^{و نقل} حضرت امير و حسن و حسين و فاطمه و سايرها شيعين
بنوه اند و مسيح شده حضرت فاطمه از و بسيار بخيزده بود تا انكه و نيست
نمود حضرت امير كه اي بكر بر تو نماز نكنند و جماعتي از صحابه كه ياد ايشان
بودند مثل سلمان و ابي ذر و عمار و مقداد و جميع الله پس مكرى در عاقبتا ميخورد
بايد كرد و بعضي هر كس اعتقاد بنابر خود بلكه فكر و تا مل و نقل بايد كرد و كلام حق
و خود را از تقليد و اظهار تعري ساخت و در طلب حق جد و اخلاص و زهد تا
علم بان از جناب خدای تعالی فايض شود بجهت خداي شوره من يشاء و من لم يعمل
الله له نورا فانه من نور و در كتاب مستحق مسطور است كه غنعي از ابو الحسن
مذكور بر سيد كبر حضرت امير عليه السلام در خلف او بكر و قاست تا بران او
نماز ميگذازد و گفت كه چون امام حقيقي آن قبله اهل را ز بود قاست و در ان اولاد
محراب نماز ميگذازد مستول مسجد داشت و بود ديكر بر سيد كه چرا بفرمان حق
وليدين عقیده را جد حرم و شير توان او زد و گفت بواسطه انكه في الحقيقه
اقامت خدا را ز بود و باو تعلق داشت كه امام بر حق بود و بنا برين بود و لوجب
كه هر كاه او را ممكن باشد هر جمله كه تواند اقامت آن نمايد ديكر بر سيد كه چرا
آنحضرت را حنوف ابو بكر و عمر بخورد و بشير ايشان در امور جمهور بود و گفت
از جهت انكه بعضي است كه بهر وسيله كه تواند لجاى احكام الهى و اجراى قواعد
رسالت پناهي نمايد همچنانكه حضرت يوسف عليه السلام طلب نيابت بلكه مصر را
بمال جمهور نمود و بشير او را بر سياه بود و نيز انراي انكه خلافت و ديكر
و حكومت دين سيد المرسلين از و بود پس هر كاه او را ممكن باشد كه احكام الهى
و امضاى او را حضرت رسالت پناهي بنفس نفيس خود نمايد چنان خواهد كرد

و اگر بران وجه ممکن نباشد ناچار است که توصل جوید در امضای آن بر دست
کسی که قدرت بران داشته باشد دیگر برسد که چرا آنحضرت بقتال آن ^{ماده}
شغال اشتغال خود گفت چنانکه هر دو علیها السلام بقتال سامری و خرمی
و اصحاب کوساله بر سر او اشتغال نمودن شخص برسد که مگر حضرت امیر
از قتال ایشان منعیت و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روز کار و احوال
مشابه حال هرون بود که گفت آن انقوم است و عضوئی و کار و احوال
و ما شد حال روح بود که گفت ای مغلوب فاستعز و تطهیر حال لوط بود که گفت
لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش هرون
که گفت رب الی لا املك الا نفسی الی دیگر برسد که چرا آنحضرت در شوق
داخل شد گفت تاجت و ایشان کبره دیو که میداد است که اگر قوم در جنگ و
نظر کارند و اضاف میگردند تقدیم دیگری در بر جان میدادند و اگر داخل
غیبت و حجه بر مقام میشد و سبب آن خلایق در شبیه می افتادند و لهذا
آنحضرت در آن روز فرمودند که الیوم او خلعت فی باب ان انصفت فی
وصلت الی حقی دیگر برسد که چرا آنحضرت در حضور خود را بفرمان خطاب داد
گفت بواسطه آنکه اظهار شهامتین می نمود بزبان و اقرار بفضل حضرت
رسول میکشود و در آن باب اصلاح فطرت و مضامین او نیز مستطوع بود
و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض حق را
خود بر قوم کافر می نمود و می نمود آیه کریمه هو لا یشاقی اظهار کلمه فاقولوا
ولا تخذون فی ضیق الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میکشود و از
جمله حکایات دایره و آثار سیره او است که روزی نزد حسن بن سبل که
و ذر مامون بود رفت دید که یکی از مطران را از روی تعظیم در پشت
جانب خود نشاند و دیگران را بجانب دیگر جای داده از ملا حظله آن حال
برداشت و در مقام ابطال حال آن مطرد در آمده با حسن گفت که در پی
سرای قریب خبری دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه
دیدم که مردم را از جانبی بجای بی می لایح می برد و می آورد چون

آن مطرد حسن ابو الحسن را شنید بقرار آن کوید و از روی استبعاد بحسن بن
سبل گفت که این مرد مگر دیوانه است ابو الحسن کوی که من با او گفتم که این سخن را
بجای من چه ولا لست گفت برای آنکه محال است که جواب جادوی که او را عجله
و توقیف عجیب و عقلی و تدبیری نیست میروم و از آب بگذراند و ایشان را
از جانبی بجای رساند ابو الحسن گفت بپرواضاف بده که کدام یک محبت تر است
آنچه من از آن خبر دادم یا آب بجای و آنها یکی قوه و جسوة و جلیله و اقدار
بود یکی زمین از زمین و بسیار کار می باید تا نباتات و اشجار که بسیار مطارد
که آن آسمان می بارد از زمین سر برد می آید و شراکان است که مدبری ندارد
قیمت از آن که گفت و کتاب الله لم یحس و از جمله مساجلات او با ابو الحسن
بودی و مجلس علمی بین آن دو از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی
ای طالب علمی بود از دیگران با ما است گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است
بر آنکه آنحضرت در توقیف و اوقات حضرت سید کائنات موسی کامل عالم فضا
بود و این چنین اجماع در شان این بزرگوار اند ابو الحسن ذیل گفت کیست که بران
اجماع مخیره ابو الحسن گفت من و اسلاف من و رسوایان و انان و اصحاب و
عصر و اوان ابو الحسن ذیل گفت پس تو و اصحاب کراه با شنید ابو الحسن گفت چرا
این کلام نیست از او سلام و پشت و اطعام **در بیان حدیثی از امام محمد**
در بیان حدیثی از امام محمد که صاحب قاصد می گوید در باب توکل و توکل
کاف که کلین مثل اعیان دهی است از دیدن علی ری و از آنجا است حدیث
علیهی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصه الاقوال مستطوع است که
این بقیه و مستطوع زاده ابو ابراهیم علان کلینی را زعم است که از خاندان فضل
بوده و در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و ثابت ایشان بود
در حدیث کتاب جامع کافی و آنکه تخمیناً هشتاد هزار بیت است در حدیث
تالیف نمود و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد و در حدیث و توفیق و محمد بن
الحسنی که آن اشرف بغداد بود بر او عا کرد و در مقبره بابا انور مدفون شد
و شیخ بجای گفت که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب

بعد از آن و در باره است بغیر ما علیه السلام گفته که در میان خلق آمده بود و چون
و بعد از آن و چون کلام ایضا رسید سایل خاموش گردید و ایضا گفت الدوله
پرسید که چگونه جایز تواند بود انداد خلقی کثیر از آمدن بغیر صلح با وجود قرب
عهد و زمان ایشان بوفات حضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد حال آنکه
خداوند تعالی در کتاب خود گفته و ما جعلناک رسول قد خلت من قبله الرسل
و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا در کتاب
ایشان بعد از وفات حضرت بغیر صلح حضرت است از انداد بنی اسرائیل
در وقتی که حضرت موسی میقات پروردگار خود رفت و در صورتی که
در میان آن قوم بخلاف خود گذارشته و بخبر داده که و عیسی روزی که باقی
نموده بود بموجب اشاره الهی که و امیناها بعشر فتم میقات زیرا که عیسی
لیله بحمل شبانه روز کشیده قوم او برنگردند تا آنکه سامریان میان ایشان
پیدا شد و از جایی پس ایهای قوم جهت ایشان گویا ساخت و ایشان
گفت ایست خدای شما و ایشان متابعت سلوی نموده که ساله را بر سر کشید
و هر روز خلیفه موسی با ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند
چنانکه آید که میه قال یا ابن اثم ان القوم استضعفونی و کادوا
یقربونی بران کلامت دارد و هرگاه جایز باشد برآمدن موسی که بغیر از
الغنم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روز مرگند شوند و
مخالفت وصیت و رجوع او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت کوسا
بران افزاید چگونه جایز نباشد بر این است که بعد از وفات بغیر صلح
مخالفت وصیت و رجوع او کنند یا مرگند و کوسا را راست شوند و ملکند و عیسی
قیح و استخوان آن عیسی گفت ای شیخ میسرند و در این باب عیسی از عیسی
و در وقت تراشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان
شما را باید بر جوب و وجود انعام در میان است و با وجود این میگویند که حضرت
رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نداشت تا آنکه است از پیش
خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت

کسی را بعد از خود خلیفه نداشتند باید که استخلاف است که بر خلاف عمل حضرت
واقع شده باطل باشد و اگر آنچه است کردند موافق باشد باید که آنچه حضرت
رسالت کرد خطا باشد پس چگونه میگوید که بعد از خطا از حق جدا شد و تعالی
کافی است یا از آنست یا آنکه آنچه اهل خلاف حضرت بغیر نیست میکند و از آن
و صیغه و استخلاف کافی ایشان اختلاف نیست زیرا که ما از عقل و تعالی
فیرموز دور می بینیم که بغیر دو وصیت نکردند از جهت کسب که بعد از و است
و اگر چه آنچه از بی مایل بیلی یا ز بیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت
بغیر صلح از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان
بر نایب حواله سازد و بحسب این چه آنست که ایشان مراکان آنست حضرت
خلیفه معتمد کرد و ابو بکر مخالفت رسول خدا کرد و در خلیفه کردن عمر و از
عمر مخالفت ابو بکر و حضرت بغیر کرد و در کربلا شدن خلافت بطرفی
شود و در میان شش نفر ملک ای عثمان را تعیین نموده سواد
نمود که ای شیخ پس کدام شبیه آن قوم ابو بکر را انعام ساختند و دیگر
تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را کان آنست که حضرت رسالت در صحن
مرض او را تقدیم نمود و امامت عازم کن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالف
خود در آن خلافت کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت
صلح عایشه را گفت که بدو خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون
حضرت بران معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بپسند رفت و از
آن محراب دور نمود و خود در محراب با ایستاد و ابو بکر در عقب حضرت
و دیگران در عقب ایشان نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت
بغیر قصد را گفت که بدو خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر
خبر مذکور صحیح بودی هر آینه ما جرأت از انرا را نصرت و حمایت ساختند
و در روز سقیفه تمسک دادیم ضعیفه و کلمات تحقیریه و مقدمات
خستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه و
که مظهر آن باشد که خبر فقهی جهت خود یا بدان خود کنند و حاکم آنکه

بغیر

ایشان قبول قول فاطمه را در باب اول از آن نداستند با آنکه حضرت
 پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدیدار
 او بود و بین علوشان حضرت سیده الفساون از کتاب کذب و سب
 معاصی بر ادانی و قاضی ظاهرست و چون حضرت امیرالمومنین و
 امام حسن و امام حسین و امیر کواهی در آن باب دادند ابو بکر و
 کواهی حضرت امیر را مظنه اراده بر تفرغ ساختند کواهی او را تفرغ
 نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه
 مخالفان خود روایت کرده اند که شهادت حضرت و حق پدید درست
 نیست و تنبیه میکنند که قبول کواهی زنان جایز نیست در که درجه و نه
 کمتر از آن مادمی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت حق آنست
 که شیخ سید باید و محققان اهل خلاف تمام حلف و بطل است بعد از
 ملک پرسید کای شیخ طایفه امامیه از کجا جریم کرده اند آنکه امامت
 خلفای حضرت رسالت و وارثه اند شیخ گفت ای ملکه امامت و نص
 از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی امر امر ساخته
 الله محصور در عددی مخصوص است و نمی بینی که در شب انوروی
 هفده رکعت نماز را فرض کرده اند و زکوة مفروضه را بچند
 از مال معلوم معهود متعلق ساخته و دوزخ رمضان را در سالی یکماه
 رجب اسلام را در مده لغز یکبار و رجب گردانیده لغز بر همین منوال
 حد و آله را بچندین سال بدو زده رسانیده و محبتا نکر در اعمال و کوفه
 نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست
 بچندین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد آمده و خلفاء حضرت رسالت چرا
 بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و محبتا نکر خدای تعالی عدد هیچ یک از اعمال
 مفروضه مذکوره را در کتاب کرم خود ننموده ساخته و حضرت رسالت
 در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته اند چنانچه
 تعیین عدد آمده هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه بچندین واسطه

اینکه در این کتاب
 از حدیثی که در
 کتابهای دیگر
 نیست و این حدیث
 را در این کتاب
 آورده اند و این
 حدیث را در این
 کتاب آورده اند
 و این حدیث را
 در این کتاب
 آورده اند

الهی الامر فرمایان رسیده و حضرت رسالت بیان نموده آن فرموده ملک گفت
 این قدر هست که مخالفان با شما و اقتضای عدل و قیاض مذکور و در وقت
 شما می کنند در عدد آمده شیخ گفت مخالفان با شما و ابطال قول ما در بیان
 اند و لیکن چنانکه مخالفان بهر دلیلی و محسوس و ملاحظه ابطال اسلام و
 معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکنند و اگر چه بی بجهت و مخالفان
 مخالفان باطل شدی بایستی که بعضی خبر علم حاصل شدی زیرا که هیچ خبر
 که در خلافی و اختلاف نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از حضرت شیخ
 پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب
 گفت خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر من مخفی
 ساخته پس باید که وقت ظهور او را بر خدای تعالی ندانیم و خداوند
 نیز مقرر است که مثل انما هم من و لدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام
 انهم حال ساعة فرموده که تسئلون عن الساعة یا ان ترساها قل انما اعلمها
 عندی لا یجئها الا وقتها الا هو یقضی فی السورات و الارض لا تأتیکم
 بقیة ملک گفت چگونه توان بود که آدمی بدین قدر در کار و دوزخ
 باشد شیخ گفت این محال است مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که می
 آورده اند ملک گفت شنیده ام محبتا آنها را بر ظاهر نیست شیخ گفت خدا
 تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت شیخ بعثت در میان قوم خود هزار سال
 الا جماعه سالی و نذکاتی که ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما
 این خبر هرگز در آن نباشد شیخ گفت هر چه خداوند تعالی و غیر او احتمال
 داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته که بگویند و این
 کلاما بگویند فی الاثم الساعة خلقنا النعل بالاعمال و القعدة بالقعدة و چون
 زمان احتمال هر روز نداشتند باشد و هر روز سئة اللهی محقق و جاری گردد
 و این و لیست باشد مناسب است که حصول آن در این دنیا بر آدمی باشد
 و هر چه صفتی مشهور تر از جنس صلح از زمان نیست پس توان بود که سنت عمر
 در آن را و جاری شده باشد ملک گفت شما میگویند که حضرت امام دوازده

غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج به نصیب امام جهت اقامت احکام و اقرار به
و اضافی مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمی ماند
شیخ گفت احتیاج بوجود امام چیست بقای نظام عالم است که لولا الإمام لما قامت
السموات ولا الارض ولما ازلت السماء قطرة ولا الخلق الاثر من ركنها
و خدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته و ما كان الله ليعذبهم و انما
يغيبهم و هرگاه ایشان را عذاب کند ما را ای پیغمبر در میان ایشان باشد پس عذاب
ایشان نخواهد کرد و هرگاه امام و رسالت ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام خدای
در جمیع امور است و اسم نبوت و منزلت حق و انصاف است اصل نقل باشد آنکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که انتم اهل البيت اهل السماء فاذنوا
الجنة اهل اصل السماء ما يكرهون و اهل بيتي اهل الارض فاذنوا جهنم
اهل بيتي اهل الارض ما يكرهون و قال عليه السلام لو بقيت الارض بغيري لفسدت
ساعة لفسدت باهلها و وراثت دیگر آنست که لما جئت باهلها كما يفرح المؤمن
بأهله و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس
حاضر بود اظهار اشتفا و خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه برانند و دیگر
بر باطل اند و از شیخ انعام نمود که در اکثر اوقات مجلس او حاضر شود و در روزی که
که ملک رکن الدوله بر سر سلطنت نشست چنان شیخ را یاد کرده و او را نشانی
چیدار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت
امام حسین را علیه السلام بر نیزه کردند نمود و گفت میفرماید ملک گفت این خبر را
ازو شنیده ام اما از خواهم پرسید آنکه و نقد حدان باب خدمت شیخ
نوشته و چون نقد بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی
روایت کرده اند که او از سر مبارک حضرت شیده که چند ابدان سوره
گفت میفرماید و از هیچ يك از ائمه ايمان جز نرسیده اما من متكرران بنستم
بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دست کشا
کاران و پادشاهای ایشان بعضی را بکشند چنانکه در قرآن و انصاف که انبوم
على افراسهم و مملکتها بیدیم و نشماردند و بکافران بکسب و بجهنم جانور

که سر مبارک حضرت امام حسین که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمان و یکی
جوانان اهل بهشت و جسدش بجهنم مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا
باشد بنطق و بیان در آید و زبان بیلاوت قرآن کشاید بلکه اخباران فی الحقیقه
اخبار قدرش الهی و فضل حضرت و رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او مانده
صدور این امر را انکار کند از کسی که ملائکه در میان او گرفتند از و اسماها فطرت
حقان باریده اند و حیثان باو از بلند و رونق داده اند و هرگز که امثال این اخبار
با وجود محنت خلق و قوت ستم اخبار نماید پس متوجه اند که اخبار جمیع شراعی و معنوی
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز عیش این اسامی در حق
بر مظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده و لشکر الله و حمله
الشیخ الاجل السيد ابراهيم بن محمد بن محمد بن ابي اسحاق النعماني
افادست بناهی که عقل مستفاد از قوه قدسیه او مستفید و فکر ملک پنهانی او
با ملائکه عقلی در گفت و شنید بود بجهت دی قدسی میسر و مشکلی بخیر و شهادتی
تبر افشک و نیز هر پدر داری پدر و جنک اشاعره از سطوت مشافره او در کمال
اعتزالی و حال ارباب اعتزالی از دشمنیت مباحثه او مانند حال یعنی حال
حال کبر حال شرفان در محرم علیه امیر و عالم بن احیاء ابوالحسن احمد الله تعالی
مستطوره است که اصل شیخ از علمبر است و در ایام جلال با پدر خود پیغمبر
آمد و در خدمت ابي عبدالله معروف بجهت علی که در درج دجاج بغداد منزل
داشت با استفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابي یاسر که در باب
خراسان با فاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از خبر خدمت
او بیرون نمود آنست آمد باو که گفت که چرا ای شیخ علی بن عیسی زمانی که از اعظم
علمای کلام است چیزی نمیفرماید و از استفاده نیکی گفت و رانی شناسم
و کسی ندانم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را باو همراه
نموده خدمت زمانی فرستاد و چون مجلس ادا اهل فضل علمور بود و وصف تعالی
بنشست و تند و کرم از مجلس بر می خاستند شیخ مفید فرمود که میرفتی
میخواست که استفاده بعضی از مسائل نماید که در آن اشارتی از اهل صوره در آمده

الشیخ الاجل السيد ابراهيم بن محمد بن محمد بن ابي اسحاق النعماني

و از او پرسید که چه میگوید در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار دایت
و خبر غدیر روایت از روایت حاصل میشود آنچه از درایه حاصل میشود
و چون مردی بنواخت که سخن رمانی را جوابی گوید و برخاسته بیرون
و مرا طاق سکوت نهادن لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت
بگری گفتم چه میگوید در شان کسی که با امام عادل خرج نموده و با حریف و
کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدلال نمود که گفت فاسق است گفتم
چه میگوید در باب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت او امام
گفتم چه میگوید در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعد از او بودند
گفت ایشان قوی بودند گفتم خبر حرب ددا بذاست و حدیث قوی روایت
گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری ازین سوال نمود گفتم آری
گفت روایت بروایت یعنی روایتی را برآورد و سوال تو و او است
آنگاه پرسید که تو چه کسی پیش کدام یک از علمای این شهر دینی میخوانی گفتم
پیش شیخ ابی عبدالله جعفی در سخنم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در
اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رفته بیرون آورد سرش را و گفت
این رفته را بشیخ خود ابی عبدالله برسان رفته را برداشته بخدمت
شیخ آوردم و او سر رفته را کشاده بخواندن آن مشغول شد و در آشنای
خواندن آن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت که ما اینجا
که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا معید
لقب داده و در کتاب مصابح القلوب این حکایت را بوجبی دیگر آورده
و گفته که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته
بود و آنکه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر محمد شیعده
و قاضی نام او شنیده بود آساکه کن او را ندیده بود حاضر شد و در صف
معالی بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد
سوالی دارم بحضور آنکه پیش من گفت بر سر گفت این خبر که طایفه شیعه
روایت میکنند که من گفتم که مولای من که است که پیغمبر در روز

خبر گفتند و شیعده فراهم یافتند که گفت که این خبر صحیح است گفت چون خبر
صحیح است باطله موی چه میگوید احد گفت آری شیخ مفید گفت پس این خطاها و
خود متوجه اینست قاضی گفت ای برادر این خبر روا نیست و خلافی را میگوید
آری از اینست که حدیثی را میگویند که در آنست که شیخ مفید گفت که حدیثی را
مروارید و گفته که حدیثی است که در آنست که شیخ مفید گفت که حدیثی را
از شیخ روایت کرده اند که حدیثی است که شیخ مفید این مسئله فرموده است و گفت چه
میگوید در این خبر که بعد از علی را گفتند یا علی در جنگ جری و سلطان سلی قاضی گفت شیخ
شیخ مفید گفت پس حدیثی صحیح است که حدیثی است که شیخ مفید گفت که حدیثی را
قاضی گفت ای برادر ایشان تو بد کردی شیخ مفید گفت نه القاضی خبر و دایت
و قوی روایت است و خود در سوال حدیث غدیر تقریر فرمودید که مردم عاقلند
در روایت از دست ندهند تا حدیثی را بگویند و سماعی سر و دینش را ندهند و بعد
سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو میگردم بعد از آنکه انان قاضی
برخواست و شیخ مفید داد دست بگرفت و بپا آورد و بجای خود بنشاند و او را
گفت آنت المقتد حقا شیخ مفید بحقیقت تو بی علمای مجلس را ان سخن خوب
نیامد و سخت برنجیدند و محمد بن در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای
فصله و علمای این امر مرا از نام گره و من جواب او ندادم اگر شما جواب او
دادید بفرمایید تا بر حجت و بجای خود در بغداد آن این خبر سلطان محمد
الله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از او شنید و بر بوی
خاص با قلاده و زین و سرافزار و زین و شمشیر و دستار و کلاه و پیراهن
خلیفتی و مده برودار و هر روز ده من نان و چوبین کوشش و چهار فرسود
و ده الله و آیانان محمد و الله اجمعین و در تاریخ این کثیر شایسته و مستور است که
تقریر انان از عبدالله المعروف بابن المهتم شیخ روافض و مصنف و محقق
ایشان بود و مولک اطراف او را معتمد بودند بسیار آنکه بسیار کان اهل آن
زمان بجهت شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع
حاضر میشدند و از او استفاد می نمودند و آنچه که از او است

سرخس و در وفات او مرتبه خوب گفته و باقی در تاریخ خود گفته که در وفات
سنة ثلث عشره و در بجا عالم الشیعه و پیام الرافضة صاحب التصانيف
لکثیره المعروف بالمعتمد و ابن المعلم ايضا البارع في الحلال و الحلال و الفقه
و كان يباظر كل عقيدة بالجلالة و العظمة في الدولة البويعية و كان كثير
الصدقات عظيم المشهور كغير الصلوة و الصوم و حشيش اللباس و كان
عصدا للعدالة زمانا بالشيخ المعتمد و كان شيخا ربعة تخلفا اشرع الناس
و سبعين سنة وله اكثر من مائتي مصنف و كانت يوم وفاته مشهورة
و شيعه فهاون الفاسد الرافضة و الشيعة و اراخ الله منه و كان
مؤثرا في زمان و يحكى عما ذكره قول يافعي انه قال الله منه كلامي است
كوالدوي تعصب كنهه و مقصود و اناست كعلماء اهل سنت هوت
شيخ مفيد و في الله روضة راحه يا فتد تبرا كبر و جوي يافعي و غيره او
ان ارباب سيرة تلويح و تصریح بان عموده ابا حشيد علمای مخالف را مردم
و ما بيده ميداست و جمل و بطلان ايشان را خاطر نشان ايشان مينهوه
و ايشان چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از دوي تعصب
تقليد ترك متابعت اسلاف خود نمی نمودند لاجرم در وضع او بدعا و نفر
توسل می جستند تا آنکه ابن كثير شامي آورده كه چون خبر وفات شيخ
مفيد ياو القاسم خفاف معروف بابن القتيب كه یکی از فضلاء اهل
سنت بود رسيدان غايه شادی و سرور خانه خود را آراسته شد
و اصحاب خود را و نمودند و او را تهنيت نمايد و با ايشان ميگفت كه ديگر
مردن بر من دشوار نيست كه مرگ شيخ مفيد را ديديم مولف كويك كه
درويه اهل سنت است كه چون بمقتضای كلام محمد نظام فهمت الذي
گفتم در اشات مطالب باطله خود از خضم مبهموت و عاجز كودند و بمقدمه
علي كاري نمواست ساخت بشيخ و بگويد و قلم تراخي با او مناظره نمايد
و اگر ازان عاجز باشند تهني بر و اندازند و سلطان وقت را برو سعي
فاكران يوقا در بنا شدند ترك او را بدعا آرد و كند و مويدين مقال الله

ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفصیل از ذهب شافعی نوشته که در
جوت شافعی در جهان مشهور و با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب یا حنیفه
بودند مناظره کردند و ایشا را ملزم ساخت ایشان از روی شعایر و تماری و غل
و حیلله سازند خلیفه بغداد گفتند که او داهییه طلاق دارد و بیعت بعد از
تحقیق و کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را خوانش بمن مود که بگو
محمد بن الحسن را زنده او را از مجلس اخرج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف
شافعی را تقریب میکردند و مرگ او را بر ما از مشایخ استند و میگفتند و الله را ممت
الشافعی بیعت شافعیان بنص و ما شنید این چند بیت گفته **الشیخ**
فقیه جهان مود و اناست **فقه** سیل لست فیها با و **فقه** فقه الذي یقی طلال
تشیخا اخری مثلها فکان قد و ترکتست معجون ابن دویست بلجه فیزدقا
رجف الله كنهه **فقه** اذا ما الدهر یحی انا **فقه** هو الله اناخ باخری **فقه**
فقیل للشافعیین بنا ايقوا **فقه** سیل فی الشامیون کافقیا **فقه** و الله طلال
ضلال که در دست شيخ مفيد علج و مبهموت و با میان بودند قاضی و بگو
با قلا فی مشهور است که در دوي و مناظره شيخ چون مرع رسیده از شافعی
می پرسید و ما نزد غریب بجان رسیده و اخبرد شیخ بحیثیت شافعی
بگوید و چون شيخ را و روان او را بست و وسایل اعدا در هم شکست با قلا فی
خواست که شيخ را خوش آمدی کویک که موجب تسکین شيخ شده و الزام
و استقصا نماید و او را در قلم حشران شمر شده و وسایل ایشا را از لاجرم
اعتراف بقدره شيخ در قلم هم نموده گفت الذي فی کل قید و مقید **فقه**
ایا ترا در خرج یکی تقدیر می است شيخ در جواب گفت نعم ما غفلت با و
ایست یعنی خوب گوئی که بدیدت و گفتی که انا ارباب بدید با قلا فی **فقه**
نمودی و با قلا فی **فقه** و بگوئی که دید و اهل مجلس موعظه ندیدند و در قلم
که در دوي با قلا فی و بگوئی که با اصحاب خود در یکی از مجالس نشستند و بگوئی
میدان نور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شدند و چون با قلا فی و بگوئی
بر و افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قدما کمال الشیطان

یعنی شیطان شما را آموخت و شیخ مفید چون آن سخن را شنید و در وقت رسیدن
این آیه را با اختلافی در احادیث و روایات که آنرا از شیطانین علی
الحال و بنی تو را هم آن ائمه از شیطان شما را فریب و ظاهر فراموش
نمودند چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور می شود الطلاق که شدت این
عذاب میان این دو حدیث کوفی و ابو جعفر مذکور که اصل سنت او را شیطان
الطالق می گفتند که گشته و الله تعالی اعلم و آن لطایف مقالات شیخ می شد
آنست که سید مرتضی در کتاب مشتی حکایت کرده که روزی در خانه شریف بن
ابی عبدالله بود و بنویسند ظاهر می شود که آنجا جماع شیخ می شد و قاضی ابوبکر
با قاضی اتفاق افتاد و می دانند آن صدف از سادات و بنی العباس بسیار عباد
بعداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نفسی که در شان خلافت
امیر واقع شده استفسار نمود و چنانچه شیخ مقتضای حال جوابی علی الاموال
گفت قاضی ابوبکر آن احوال را بر حضور کمال شیخ معلوم کرده و در مقام استفسار
شد و چون جواب شیخ یعنی لغوی از ایشان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که
قول شیخی آن مقول و بیضا است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت
بنابر معنی هرگاه بغير صلوات الله علیه نفس بر امامت امیرالمومنین کرده
باشد پس اظهار توفیق طاعت او نموده است و هرگاه اظهار توفیق طاعت او نموده
باشد حال است که محقق باشد و حال آنکه ما علم بآن نداریم چنانچه شیخ فرمودند
که ما اظهار از جانب حضرت بغير این شبهه واقع شده و در حال ظهور و کشف
بنیان نبویه و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود از او دانسته و بدان با شبهه
و آریایی نداشتند و سبب فقدان علم تو درین زمان بآن اکتفا نموده
با شیخی بر وجود آن خود و راست گوئی و در دعوی عدم معرفت خود بآن ها آنرا
آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود
ساخته و راه دلیل و نظری را که موصیل بآن باشد بر ما حصر و بصیرت توان داشت
که باینده و اگر الحال نظر تامل ز روی انصاف در دلیل آن کاری هر آینه نماند
که بیان معرفت آن بر روی و اگر در وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل

ادب

آن تقصیر و اخلال می نمودی و علت اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور
یا تفکر تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت بغير در آن
خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند چنانچه ما
تأکید می نمائیم و دلیل آنرا بدانند شیخ گفت بی جایز است بلکه ناجایز است کسی را
که غایب باشد از مقامی که در اینجا علم معلوم می شود بجهت ضرورت میسر بود از آنکه
آنرا اضطرار و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل
شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود غایب از هر آنکه محاسبه سببی که عارض
میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بران در عرض و ظهور و سبب و
انکسار مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض باشد خللی ندارد
نظری که بشود با اضطرار باشد ناظر را مطلوب رساند لیکن طریق نفس و لیکن
فقدان دلیل است که امثال ترا بسبب تعلیم اسلاف و قله تامل و قله اندیشه
تحصیل معرفت آن بی نظر تامل و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون
میخواست که ساکت نشود بوجوب کفایت نشود بوجوب از المسمی قاضی
شروع در بی جایزی و هرزه درای نموده گفت هرگاه آیین منوال باشد که تو می گویی
پس ترا بخور باید کرد که حضرت بغير صلوات الله علیه نفس کرده باشد بر غیر
دیگر که در زمان او باشد یا بغيری که بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن
کرده باشد و یا در اشهر از نفس بر امامت امیرالمومنین آنرا مشهور و مسلک
باشد و یا علم بآن حاصل نشده باشد چنانکه علم با امامت امیرالمومنین
بسبب فقدان سبب حاصل نشده چنانچه شیخ فرمودند که بخوبی این معنی
بسبب آن نیست که سارا و صریح بر شیخ و مستکر آنرا علم حاصل است بکذب
انکس که دعوی و توفیق آن معنی آن حضرت بغير نماید و اگر نسبت المعنی بغير
بغير حق بودی هر آینه علم بطلان آن شامل کاذب خلاف آن منکر و منکر شرع
بودی و اگر بغير بحال یکی از عقلای جامع اخبار را علم بطلان آن بودی
بحتاج می شدیم در فساد آن بیاورد دلیل علیین یکی چون آن فرض نمی بحال
استدلال مذکور معنی از دیگر استدلالی است و بنابرین وقتی بیان بخور

تخصیص بر اوست بجزی دیگر و نص بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست
ظاهراً است که اگر ما نحن فيه فظلم ماده مفروضه بودی یا نیستی که جمیع معانی
علم بطلان آن می بودند و در کس در آن اختلاف نمی نمودند و اعتقاد
جماعتی تحت از او علم ایشان بآن و اعتقاد جمیع دیگر بطلان آنرا و دلیل آن
بر فرق میان ما نحن فيه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد
دیگر آنکه جبراً حدیث فاضلی انضاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند در اینجا
آنچه در موضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن
و تشریح قطع سارق و فعل آن و تصفیه طهارت و صلوة و حدود هر صوم
و حج و زکوة و فعل آن که ترتیب درین امور نیز واقع است و تحقیق حق در علم
بعل در آن حاصل نمیشود الا بصرفی از استدلال بلکه در اشتقاق قرچیت
حضرت بجزی کافی قابل است بلکه در حیوة حضرت مشهور و بر السنة
اهل عصر و مذکور بود جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل بطلان و ملامت
تراجع دارند و کان ایشان است که آن قصه از جمله مملکت احباب سیر
و مولفان مغایری و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب
بر مخالف خود دعوی علم اضطرابی کنیم بلکه اعتماد بر آن غلط ایشان بنویس
از استدلال است و اگر بجزی باشد چرا نتواند بود که حضرت بجزی
تخصیص بر بجزی دیگری که بعد از او است نموده باشد و اگر چه علم اضطراب
بآن کس را باشد و چگونه دفع می نماید این احتمال بلکه شاید بشنیده او
مانع شده باشد از علم بر تخصیص آن بجزی بجزی دیگر که در صورت مذکور شد
آن بشنیده حاصل است و چون فاضلی معاند جمله سازان کلام آن بخوبی
بدیده بر دوازده صولت جمله حشمتی باز دیدن فاضلی دیگر بر او نموده و گفت
ماده نص بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست بر اوست
اختلافی در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ماده نص بر آن حضرت
شامل جمیع مکلفان است و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان است
آز آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر می بود و در آنها اختلا

واقع نیست و جناب شیخ گفت بنا بر این سخن مشتقق شد جمیع آنچه سابقاً بآن
اعتقاد نموده بودی و الحال بدین سخن اعتقاد نموده ای زیرا که تو در اول مناظره
قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف بخود ظهور جبری است و در بعضی
از منته و اشتها را و در میان اهل آن زمان و جبری دیگر با آن قسم نموده ای
اشهر اوله و صوفی خاص نکرده بودی الحال که من آن سخن را سقوط منسوخ و از
اسلام حجت اعتقاد انقضای آنرا و در بعضی فاضلی دیگر بر بجزی و بعموم و بخصر
موصوف مشقت کردیدی و ندانسته که استقنان از دلایلی بدلیلی و بدلیلی
انقضای سوا آن و در ادب مناظره امارت اختلاف مقالی است بلکه اگر فرض
خاص باعتبار آن تو موجب اختلاف درنا فالحال تو را قبول پس نواند بود که
حضرت بجزی نص کرده باشد بدلیلی دیگر که ضبط شمر او را و در علم بحال او بعضی
از است را فرو باشد چنانکه در مواد مذکور و فرض آن مخصوص بعضی است
و بجزی سخن شیخ باین مقام رسیده فاضلی مذکور منقطع و بی ثبوت گردید
موانع گوید که از کلام شیخ درین مقام ظاهر شد که آنچه در کتاب اصول گفته
میشود علم لصدی منسوب سلفه اند که در علم بضمیم خبر استوار شرط نموده
که سابق را بشنیده یا تقلید می که کافی مقتضای آن چنین باشد و بجزی آن
هم ترسیده باشد از کلام شیخ درین مقام مأخوذ است و هر چه میسر میشود
از اشتراط آن شرط محال نظر و توان آن نص حجتی است که در شان حضرت
علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت و حال اشارت بآن
شایسته مسند خلافت و امارت سید اعلی علی بابره المؤمنین و قول
او هذا خلقتی فیکم بعد موتی فاسمعوا لله و اطیعوا له و حال آنکه افاده علم
نمیکند معتقد این خلافت آنرا از ده که در عرض شنیده چنانکه در بعضی
اهل سنت و خراج یا از جهت تقلید چنانکه در علم ایشان و ملحق این شرط
ضروری و مؤخر است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر استوار
بر وجهی واجب نیست باین طریق که علة موجهه آن باشد بلکه بوجه علة
و باین طریق است که افاده میکند نفس با قابلیت افاده علم بر وجهی بجزی

بهرگاه شخصی نفیر غیر عند را اعتقاد کرده باشد از وی شیعه با عقیده
چگونه اندازان خبر علی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان
از شیعه حضرت پیغمبر و پیغمبر و انصاری برسانند فاده علم ایشان میکنند
اگر گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود و بعد از
کیار باشد بعد از در عقب خبر ستواتر و نیز که جایز است که در این خبر شیعه تمام
شده باشد جواب گویم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه در آن قیاس
که شیعه در این اقله و بی حد و حدیث عاقل را باقی بر اعتقاد و احوال است
مخلاف با حق و علم ایشان آن و بطریق ساده نقض مذکور تحقیق است و الله
الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل گیتی واقع شده است که فاضل مذکور
از قریب رسید که دلیل شما چیست بر فساد ما است ای بکر شیخ گفت دلیل بر آن
بسیار است اما من آنچه قریب بفرم تو باشد مذکور میسازم و آن آنست که
امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج با ما می دیگر نیست و جمیع امت
ابو بکر بر سر یک گفت و لیست کم و لیست خیر کم فان استفتی فابعوفی
وان اعوججت فطوقی موفی یعنی من اسلام شما شده ام و در حالتی که بر آن شما
نیستیم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم با شما مرا مشاقت کنید و اگر انحراف
و عجز از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراض است
بما حجت خود بسوی رعیت و رعایای پوشیده نیست که هر که بر رعیت خود
محتاج باشد آنچه خواهد بود با امام و هرگاه ثابت شد که شیخ ابو بکر با
باطل شده است او را چه می کند متعقد شده و در باب عدم احتیاج امام
بنی کر امام و چون گیتی ملحق به نبوت مانند یکی از حاضران که در آن اقام
داشت و معتزلی مذهب بود و در مقام بران نقض و معارضه شده گفت
که امت اجماع نموده اند بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج با
دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرائین معصوم از خطا باشند و از
دوره مشاقت با امام بیرون باید رفت شیخ در جواب او گفت که شکوت
سبیل اول بهتر ازین سخن قوی و و کان ندا شتم که خطای این سخن را می بینم

پوشیده باشد بنا بر آنکه اجماع دین دو مستند بخلاف آنست که تو کان بودی
امت متفق اند بر آنکه قاضی و در شبه کمتر از امام است محتاج است با امری که آن
امام است مگر آنکه مراد تو قاضی و امیر نفس است یا شاید که احتیاج قاضی را برین
محتاج قاضی را برین دیگر نیست بلکه بقوه عصمت و کمال خود ایشان می تواند
فهمش دادی که در این مقام بخیر و قریب با من مناظره است مناظره دیگر که
جواب شیخ را باقی بماند شیخ می گوید که او نیز از معتزلیان غوی است واقع است
و آن آنست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر و عمر بر ظاهر
اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام
بودند و بعضی از آنست که ما را که در سایر احوال و از همه بظاهر اسلام بوده اند
اجماع است بر آنکه شیخ را از ظاهر اسلام ساقط بر کرده اند و جمیع کثیر بر آن
که بعد از ظهور اسلام بسبب انکار نفس جلی که در شان امیر المومنین علی واقع
شده کان شد و بعد از زمان حضرت و سال آثار و اتفاق ایشان ظاهر میشد
مشطویان ظاهر و انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه شیخ استم که از آنجا
سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که شیخ را می گفت و دانسته را سخن را
مقرر استم و از جمله مناظرات چندین شیخ آنست که روزی تمام شریف جدا از شیخ
محمد بن محمد ظاهر و حماد الله رفت و یکی از مستفیدان که او را و نشانی میکنند
حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از
خطا و غیر از آن علی و امامون از سب و غلط و کامل نفس نفیس و مستغنی
از هر بیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را با استعانت و دستور از
رهت خود امر فرموده و گفت و شما و هم فی الامر فاذا امرت فقول کل ما اثم
شیخ در جواب گفت که مستوفی حضرت رسالت با اصحاب خود نماز است شیخ
او برای ایشان واقف را و آن بود چنانکه تو تو هم کرده بلکه از هر یک را امری
فرمود که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از خطا
باشد با اتفاق و ماحون از سب و غلط باشد قریب اتفاق تو و اتفاق بنی امی
باشد و لا یجوز عجز و عقل او و فرزند و پسر او بکار نباشد و بنواد و جی و الحام

ایمان بر آنست که قاضی و امیر

در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیورده ام و شخصی معین را ذکر ننموده ام
از کتاب تفصیل قیامی و نهفته بر طبقی واضطرار خود فرموده ام
ای حال را بطلال این احادیث استدلال باید نمود و بحقیقت و برهان نقضی
از اشکال حاصل نموده و در خط انشاء و انچه الله علی ما بان الحق و روشی
ما از جهل حکایات مفیده شیخ رحمه الله است که در بحال خود از ابوالحسن
خطاط و رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من
آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از آنکه خدای
که از او بگوید در غایت واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن
نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت نشان
طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر ثابت شود ابو الحسن
گوید که چون آن سوال را فرستیدم گفتیم امروز جواب را بگذار و پیش من
خود برو و او سوال کن که خوفی که موسی علیه السلام بود و حق تعالی
او را بقول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود
پس خدای تعالی نهی او را طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت
موسی لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفت که نه
توانان سوال چه جواب داد گفت مرا نصیحت فرمود که دیگر با او استیاضی
نکن و بعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرمود که صحبت این بر من
ظاهر نیست و در نیست که ابوالحسن آن حکایت را از پیش خود وضع
کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از قوسای شیعه بصره آن سوال
بود هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابوالحسن تفصیل تجویزی نموده
و آنچه بخاطر میرسد است که ابوالحسن چون آن نقیض خود را قوی گمان
برد خواسته که بوضع آن حکایت تصحیح حال اهل امامت نماید و در پیش
لبیب فرق میان اصل و نقض غایت ظاهر است زیرا که اگر هر حق تعالی
لا تخف دوباره موسی و قول لا تخف نیک تو هم در بار حضرت مستطی
علیه الصلوٰه و السلام و ما سندان از آیاتی که متوجه باینست علمم السلام

آن

نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجه کنیم هر آینه حرم وضع خواصم کور باشد
مضمون آن آیات نهی است مرا بنیان از او کتاب قیامی که فاعل آن مستحق است
نیز که ظاهر آن نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و ائمه
ایشان از گناهان قائم گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظاهر آن
آیات عدل میکنند و هرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابو بکر معصوم نبوده و
که اثر ای نمی گذراند او را نه شده بر ظاهر و حقیقت آن که هیچ حال او را
نماید زیرا که چیزی که موجب حریف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا
و رسول درباره او تحقیق نیست و آنچه کاشف حقیقت بیان مذکور تواند بود
آلت که مستقران مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای
تعالی هرگز در هیچ جای که یکی از اهل بیان بخصرت پیغمبر صلوات الله علیه
و الله بوجه اندازال سکینه نموده الا آنکه بقول انرا شامل جمیع ایشان
چنانکه در بعضی آیات فرموده و یومئذ حسین اذ بعثتکم کلکم فلن نقض حکم
شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رزقتکم و لیستم متذیرین ثم انزل الله سکینه
علی رسولہ و علی المؤمنین و در آیه دیگر گفته فاتر الله سکینه علی رسولہ
و علی المؤمنین و چون آنحضرت غیر از ابو بکر در غایت نبود لاجرم خدای تعالی
آنحضرت را در قبول سکینه مشغول ساخت و او را با آن مخصوص گردانید
و ابو بکر را با او شرکت نداد و گفت فاتر الله سکینه علیه و آیه بخمود
لن یزوجهما لیسوا که ابو بکر مؤمن می بود بایستی که خدای تعالی درین آیه او را با
بجای مؤمنان می نمود و در عموم سکینه داخل می نمود و اگر خزن واضطرار
او در غایت مقصود و عارض بودی حضرت رسالت نهی او را از آن نموده و خدا
تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این
سخن را گوش صاحبیان شنید با عجب خیرت ایشان گردید و در حیل خلاص
از آن جای ایشان بلب رسید و آنچه ایشا از او دفع آن روی نمود مختصان
سنت واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و شاهی ایشان در
و گمراهی می نمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای بکر تنها

بود و اصل زمان عظیمه را آن مذکور بود و سبب کثرت مخالفان و موافقان
 دارا السلام که جمعی بر اسم تعزیت پیدا آوردند و ادوات شریف غار کذا و دین بر
 حاضر شده بودند و فریاد و ناله و داری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام شدند
 و شیخ مجانی کما نکلایه اوست نیز در کتاب رجال شیخ را برین وجه ذکر
 نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن
 جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطرب بن زیاد بن الحارث
 مالک بن ربيعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن
 ادد بن زید بن یحیی بن عریب بن زید بن هلال بن سنان بن یحیی بن یعرب
 ابن عطفان مثنی الله عنه بعد از آن گفته که خصله اشهر من ان یوصف فی الفقه
 والحکام والروایة والتقدم والعلم له کتب کتاب الرسالة المنقحة کتاب
 الاکنان فی دعایم الدین کتاب الاضیاع فی الامامة کتاب الاصلح
 الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمجالس کتاب الفصول العیون
 الحاسن کتاب الارزاق علی الجاحظ العثمانيه کتاب نقض المروانيه کتاب
 نقض تمیلة المعتزله کتاب المسایل الصاعیة کتاب مسایل النظم
 کتاب المسیلة الکافیة فی ابطال قوبة الخاطیة کتاب النقض علی ابن عباس
 فی الامامة کتاب النقض علی بن علی بن عیسی الرضائی کتاب النقض علی ابی
 عبد الله البصری کتابه فی المتعده کتاب الموجز فیها کتاب مختصر
 المتعده کتاب مناسک الحج کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسایل
 العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة مسیلة فی المسح علی الرضین
 کتاب مسیلة فی فلاح الکتابیات کتاب جمل القرائین کتاب مسیلة فی
 الارادة کتاب مسیلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموجز فی
 الوبید کتاب کشف الایاس کتاب کشف السرائر کتاب الجمل کتاب
 علی البرهان کتاب صیاح النور کتاب الاشراف کتاب الفرائض الشریعة
 کتاب النکت فی مقدمات اصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب
 اهل الخلفاء کتاب احکام النساء کتاب عدة الصوم والصلوة کتاب

الرسالة فی اصول التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام فی الا
 کتاب الکلام فی وجهه انجان القرآن الکلام فی المعلوم کتاب الرسالة العلویة کتاب
 اوایل المقالات کتاب بیان وجوه الامامة کتاب الاصلح کتاب الاصلح
 جملة المسایل فی اختلاف الاحیاء کتاب ابو بصیر فی الاحکام رسالة التمهید فی اصول
 مصر کتاب النسخة فی فصول القرآن کتاب جوابات اهل الدین کتاب جوابات
 ابو جعفر الهی کتاب جوابات علی بن خضاعة و علی کتاب جوابات الامیر فی عدة
 کتاب جوابات الفاروق فی الغیبة کتاب مختصر فی عشرة مسئلة علی النخعی کتاب
 نقض الامامة علی جعفر بن یحیی کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب
 جوابات ابو یونس سبط المعانی ابن زکریا فی اتحاد الاقوال کتاب جوابات ابی الیث
 الارزاق الکلام علی الجبائی فی المعلوم کتاب جوابات انصاری فی التبریع فی الاضیاع
 النقض علی الواضعی کتاب الاقناع فی وجوب الدعوة کتاب المرقونین علی
 الاخبار کتاب جوابات ابی الحسن الفیثابوری کتاب البیان فی تألیف القرآن
 کتاب جوابات البرقی فی رفع الفقه الرضائی کتاب فی الصفات کتاب النقض علی الطی
 فی الغیبة کتاب فی امامت اهل البیت و القرآن کتاب فی تأویل قوله فاسئلوا
 الذکر المسئلة الموضحة عن اسباب اتحاج اهل المؤمنین علیهم السلام کتاب الرسالة
 للفقهاء فی فاف البغدادی بن من المعتزله لما روی عن الامام علیهم السلام کتاب
 جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استقرحه من کتب الجاحظ کتاب جوابات
 بحر من المسیلة علی الزیدیة للعلامة الصفیة فی فنون الکلام کتاب الاصلح
 المتقدرات کتاب نقض الامم فی الامامة کتاب جوابات سایل اللطیف
 من الکلام کتاب الرضا علی الخاریدی فی الامامة کتاب الاستبصار فی الجاهل الشا
 کتاب الکلام فی الخبر المختلف بغير اثر کتاب الرد علی الشیخی فی الشوری کتاب
 اقسام حلی فی اللسان کتاب جوابات ابی الحسن سایل الزیدی کتاب المسیلة
 فی اقصی الصحابة مسیلة فی تحريم ذباج اهل الکتاب کتاب مسیلة فی البلوغ کتاب
 مسیلة فی العت کتاب الزاهر فی المعجزات کتاب جوابات ابو جعفر محمد بن الحسن
 الشیخ النقض علی عام الجعفری فی الامامة کتاب النقض علی النخعی فی الامامة

کتاب سید ابی طالب

کتاب سید ابی طالب

كتاب مسئلة في النص للملح كتاب الكلام في حديث القرآن كتاب جوابات
المشركين في فروع الدين كتاب مقاييس الانوار في الرد على اهل الاجناد الرد
على انكراسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الاختار الرد على
الغني في الحكاية والحكي كتاب الرد على الجاني في التفسير كتاب الجواب
في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الخلاج كتاب التابيح الشرعية
كتاب تفصيل الامم على المليك كتاب الملة الحسينية كتاب قضية
العقل على الافعال مسئلة محمد بن المعتز الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان
كتاب في الرد على الغيبي كتاب جوابات اهل الموصل في الرد والردية
كتاب مسئلة في تخصيص الايام كتاب مسئلة في معنى قول النبي اصحابي
كالجود كتاب مسئلة فيما رويته العامة كتاب مسئلة في القياس مختص
كتاب المسئلة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في الطلاق
كتاب مسئلة في معنى قوله اني مخلف فيكم الشقلين كتاب مسئلة في خبره
كتاب في قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات ابي الحجاج
كتاب في الغيبة كتاب في تفصيل امير المؤمنين ٣ ساير الصحابة كتاب
مسئلة في قوله المطلق كتاب جوابات الماويجي في المسائل كتاب جواب
ابن واقد السني كتاب الرد على ابن رشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاثير
في الامامة كتاب مسئلة في الامام كتاب مسئلة في ميراث النبي صلى الله عليه وآله
عن السليل الخوارزمية كتاب الرسالة الى الاميرابي عبيد الله وابي طاهر
ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة كتاب مسئلة في معرفت النبي بالقتل
مسئلة في وجوب الجحيم لمن ينسب ولائته الى النبي كتاب الكلام في الاثر
الفران جواب انكراسي في فضل النبي صلى الله عليه وآله في الامام
مسئلة في اشتغال الترمذي وتعليم الدواع كتاب مسئلة في المعراج مسئلة في نوع
النس المسئلة المتبعة في امامت امير المؤمنين ٣ كتاب الرسالة الكافية
في الغفلة المسائل الحارثية الرسالة الغرية كتاب الغرة لسيد العرفان
في الموارث كتاب ابيان عن غلط قطب في القرآن مسئلة في الوكالة

كتاب في قياس نسخ كتاب اعلام النقص على ابن الجنييد في اجتماع ادراك كتاب
جواب ابي الفرج بن اسحق لما نسب الصلوة في البيان عن سبيل الايمان كتاب
المسائل الواردة عن ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمسجد النجف
جلد كتاب مسائل في عمدة مختصة على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل
خرجان في تحريم الفقاع الرد على ابي عبد الله البصري في تفصيل الملائكة كتاب
الكلام فان المكان لا يخلو من ممكن جواب اهل الروقة في الاهلية والعدو كتاب
جواب ابي محمد الحسن بن الحسين التوسلي في المقيم بالمسجد عمن كتاب جواب
ابو الفرج محمد بن علي بن عمن النقص على الجاني في المعتزلة **الشيخ الفقيه**
المراد بن محمد بن الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين
محمد بن ابي شيعة امامته ومشاير ايشانست ابن كثير شاي كنهه كواشفية
شيعه يورده بغداد باقاده اشغال سيمود وجود ورسائل جبار صديقه
براسطه فتكده ميان شيعيان وسنيان بغداد واقع شذوخته كدرب الكرخ
داشت شيعه وكتبه وضمم شدانا انجا بمشهد نجف آمد ويدا انجا سري
تاريخه سند سنيان واربعاير وفات بافت واوراد ورجان مشهد مشهور
كده ودر تاريخ مصر وهاجرة ك تصنيف بكار اشاعره فاجره است او رده
ك ابو جعفر طوسي فقيه الماشيه وعالم الايشان بود واورست صاحب تفسير كبريه
يست مجلد است و تصانيف ديكر يزار در ايامي كه مجاور مشهد نجف
بود و در ايجاد وفات نمود و در تصني قوي السنيان بود و در كتاب و جهان نجاشي
مستطوره است ك محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر حلي في اصحاب ائمه
غير من تلامذه شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام و كتاب
كثير مشتمل على جميع الباب الفقه وماخذ مسيله من الاحاديث وتحقيق بحير الا
بها و كتاب الاستبصار فيما اختلفت من الاخبار وهو مشتمل على اشتمل عليه
كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على كوما اختلفت من الاخبار
ولا كذا فيج الطائفة الفاتح و كتاب التمهيد في مجرد الفقه والفتاوي و كتاب
المفهم في الامامة و كتاب الايسر المكلف الاختلاف و كتاب القدر في اصول الفقه

داوند شيخ عبد الجليل اولي وحق است بآنكه متصدى دفعه و نقض آن شود
و آخر او توفيق تاليف كتابي شريف و نقض آن مجموعه يافت و عنوان آنرا
بنام نامي و اسم ساجي حضرت صلوات الله عليه و آله و ان امام محمد بن الحسن المومني صاحب
الامر عليه السلام مجموعه ساخت و عبادت او و رخصت عليه كتاب مذکور را بخت
اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود ليكن فقرات كلام او از نام و لقب و جعل
او اعلام كند كه كيست و غرضش از جمع كتاب چيست و معلوم شد كه شروع
او در آن از بعضي دعا و تاسيم المومنين على است عليه السلام كه مقتضی
هم مشافحه و هم شفي است كه ولا بعضه الا مشافحه شفي و بشي و بصوب
این كتاب بيايگر زمره از خواص علمای شیعه كه آن نسخه بدست آورده
در حضرت مقدس مرتضى كبري سيد شرف الدین ملك النقیبا سلطان العترة
الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضى شافع الله جلالة الله انرا گذرانیده
بودند و بر لفظ كهر بار سيد السادات برفقه كه عبد الجليل فردی می باید
كه در جواب این بوجه خوب شروعي كند چون نسخه اصل بما آوردند و تا مل
افتاد عقل چنان اقتضا كرد كه اگرچه تقرب در آن بخداي بخت و عا
و يا حرم و بخدا و بخداي و كذا باشد و يا حرم كتاب بايد كه باسم امام روزگار
خاتم الامم ارمهدي بن الحسن العسكري عليه و آله و آله الصلوة و السلام
باشد كه وجود عالم الحوائت ببقای اوست و عقل و شرع مستظهر و حق
و ظهور و لقاء اوست و آية و عذ الله الذي آمنوا منكم و عملوا الصالحات
و حرم لولم يسق من الدنيا بر حمت عصمت و اثبات امامت كوا اوست
لن الله الذي و الاسلام بخروج و ظهوره و ملا المشافحه و المعاد
من نوره چون این عزم ختم شده و مرز و بمان داد و جان بنگام بربا
و زبان ببيان كه اگر بخوانی كاین عمل با طرف گفته ایمان كنی صواب
آن باشد كه در پايه كتاب بنام آخرين امامان كنی و حال قدم در راه
فرمان نهادم و بعد از آن سخا ره تفریابی الى رب العباد و وسیله و
لیسوا بالمعاد شروع افتاد و با قبالی آن امام همام علیه السلام این كتاب

بوجهی مرتب شد كه خواص را داغ شمعها باشد و عوام را شمع و لا امان
بجاری سبیل و آسان زمر قاعده دیگر مصنفات ماكه در حق و بر حق دارد
تا هر خواسته كه بشنود و نویسنده كه بخواند و بشنود و نویسنده ازان بهر
تمام كبر و وفایه بسیار حاصل كرواند و ما توفیق الله علیه تو كلت و هو
حسی و نعم الحافظ المومنين و المحمدين رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الصلوة
و در حاشیه كتاب گفته كه للمحمد رب العالمين كه ما را توفیق داد و عمر و تكلیف
تجشید تا جواب این خارجی ناسی برین وجه كه مومنان شرف و عزت باقی
خواهند داده شد و شهادت و عاوی بحیران هم باطل و متحمل كرده اند
از باری تعالی خواسته می آید كه اگر ضللی باز الی یا سهوی در قول و فعل آمده است
ما را عفو كند كه هر تعصب و بختان تحت كه نوشته آمد بر سبیل جواب
بر سبیل باشد و در تاليف این نقض تقرب بخداي تعالی كرم و بخت
و مرتضى بر بندها بجه هدی تا در روز قیامت از رحمة و شفاعت ایشان
بجانب بناسیم و مؤمنانی كه در حالت حیوة ما و بعد از ما برخواستند
و همه علمای شیعه را بدعاي خیر یاد آرد و در حاشیه این كتاب بیايگر
بجای تعالی بوسیل این آیه از كتاب عز و ربنا لا ترحمنا ان نسیت
او الخطأ ناز بترك لا یحل علینا اضرأ کما حلت علی الذین من قبلنا و لا
تجنا ما لا طاقه لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا و انت مولانا فافهم
على القوم الكافین آمین یا ربنا العالمین و یا خیر الناسیرین و استجب
دعاء تا و دعاء جمیع المومنین و المومنات بر حمتك یا ارحم الراحمین
و بختی بماند كه لطایف فواید و اخبار و نقایس فواید و اسرار در كتاب مذکور
بباید است و ما در مواضع متعدده ازین مجالس لطایف كلمات و یا مستشفا
مذکور ساختم و آنرا بخت كتاب خود شملتدایم و چون وجود آن نسخه
بقایت نداشت و مع هذا آنچه از شيخ آن بظن این قاصر رسیده بعبات
سقیم است لا جرم كه سطره از لطایف او را كه بعد از تأمل و فكر بسیار و تحقیق
یا تحقیق ازان خمیده نعمتم دانست و آن اشتغال می نماید از جمله لطایف

مختار او در کتاب مذکور است که گفته در شهر خمین و خمینیه مراد از آن
مدرسۀ بزرگ خود مجلس و عظیم بود و آن میان مذهب صبا حیان طبعی
میرفت و مردم بلعت و نفرت آن قوم شوم زیبا نهادن کرده بودند آن
میان مجتبی متعصب برخواست و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی
خیر العمل سر یک بیان قرار داده اند که در حق اهل سر یک بیان من برآورده اند
اما در وجوب معرفت زبان بدهان گو بر کرده اند من بر کتب ناکر بیان
بنماید که ایشان سر یک گفتار و شوارست که زبان از دهان جدا سازی
انیت آنکه چون شرف لایحه ابو نصر چغانی در دولت سلطان مسعود
حضور سلطان و آنکان دین و دولت از وند و اسرار و سپاه تقریر کرد که این
مذهب اشعریان مجتبی با مذهب باطنیان برابریست در وجوب معرفت خدا
تعالی و تقوی بر خاست و گفت ای خواجه چه فرقی است میان مذهب آن زبان
جماعت خواجه گرم و بلند گفت ای برادر فرقی در حق کانی باشد و اینجا
یکانی است و در یکانی فرقی باشد و از لطافت او آنکه چون آن ناصبی
معاصی و در فصلی از کتاب خود نوشته که راضی بمشاهده علمدان خیر
العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرم باشد و نه دین را رافق
در جواب گفته که در حصول کشف بیان نمودیم که خبر العمل و در زمان
مصطفی روزه اند و مذهب زید یار نیست و ملاحد چون در اصول باختر
ناصبی مشار که کردند و یکی نبود اگر در دو وسیله فرقی بشیعه مشایبه
کردیم باکی باشد که ملحد ملحد باشد یا هر شعاری که باشد اما آنچه گفته
که در شهرهای شیعه شریعت را رافق نباشد راست میگوید و در حق جدی
بر عرض نشان دادند و قد قاشان رسول را سینه شکافتند و در آوه مصطفی را
مشرک زاده خوانند و بدین مصیحت که زنی نکونید تا بجهنم نیاید معرفت خدا
و لایب باشد و در استرا باه برای هر خدا که تمند و در سینه و از زنا و
لواط باراده و قضای خدا نکونید چای اشیات عدل و تو حید کند و بر
رسول افتد دلیل آورند و بزرگان شریعت معترف باشند و برای و قیاس

استحسان نکونید حاکم خدای را دادند شاعر مصطفی یا اگر با این حدیث است
دو نفری باشد که میباش بلکه دوق در شریعت است و خطای این بدعت و نه است
و کتب است و خصوصیت خلیفه با آن و این است با امیرالمومنین است و لا
بیخه الامومین نفی و لا معصه الا انما فی شیء من حق راضیان هم و قد امین است
کلام جبرالمومنین است و لکن الله رب العالمین و در موضوع دیگر آن ناصبی که گوید
که شیعه گویند حضرت رسول ابو بکر را برای آن بشارت برده که از شر او این نبود و
ابو بکر که با وی میرفت نشان میکرد و ریشه دستار می افراخت و بر او بی جا و بی
بر بخت نامشکران بر آفران بودند و بر وند بد که رسول علیه السلام او را در
برده بود او را بدست نجاه میداشت تا نکونید و ازین گوشتها میا را و ابو بکر
نخند چنانچه در جواب نباشد که این کلیات نه مذهب علمای شیعه است
بلکه عوام و لو بایش بر طبقی است بر آنکند و بر نعم مصطفی اگر رسول علیه السلام
خارا را ابو بکر می ترسیدان عمر و عثمان هم می ترسید پس با نیست که هر سه را بگویند
برده بودی و اکثر ابو بکر عیب دان بود پس چنانکه نهایی دیگران دفت بهمانی
ابو بکر نیز میرفت و همه حال رفق مهر و بر وند ابو بکر بفرمان خدای تعالی
بنوع فایده و آنچه گفته که ریشه دستار می افراخت عالم الامر را کوه است که
بسیار پس شیعی ترسیده است الا این نقیضه این سنی کرده و اما حدیث کا و بر
نشان که ابو بکر در آن خیمه تار یک در مکه جای نقیض آن حد کا و بر آن کجا آمد
تا بمانی که حالات محالات است و آنچه حکایت کرده از روزگار بید و عیش
تا معقول می نماید زیرا که خلافت امان نیست که حضرت رسول را بر آن بود
که او بدید که بزرگ با کفار می کردی ترسید که عیدیند که بزرگ پس خلی نکونید
که روز اخذ نیز از کتب حکان بود و کتبش ابو بکر و عمر پس طرف نیست که بر
مرتب نجاه بنودند که نکونید و برین تقدیر او را بدیدید رها با نیستی
که تا حد فقه و بریم از کتب او نباشی کردن و اگر می ترسید که کفار بزرگ بزرگ
بد و وقت خود بگرختی که بوسه رسول او را بدست گذاشت تا بدانی که
این حوالهم بر شیعه دروغ است و از لطافت او آنکه چون ناصبی مذکور

مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یو بکر همان و معاویه همان بی همتا است اما معلومست باوقات تعلق دارد
و آنچه گفته است که روزی یو بکر بیعت هزار مرد کشته آمدند بجهت آنکه
گفته است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که آن علی را امر داشت
شماره رسول از برکات مجمل رسول بود و بعد از او عاصم و در زمانه یو بکر
طایفه نبیانت لغزایان اعتراف نموده است که بیست هزار از ناگنین را یک روز
هلاک کرد و از بعضی علی و عداوت او ایشان را از آن خصل الناس خوانده است
بعد از آن که آن فاضل الناس میگویند باشند جماعتی که بیعت دو روزی آمدند و او را شهادت
داده که با یکدیگر بودند و بیعت داد آن اهللسن قد شرف علی بن ابی طالب شد و این
با عیان سلمان و بعضی و از آن فاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام بیعت
باید و بعضی اختیار بدین قدر کافی و ملحد و راضی باشند آنی سلمان اگر بگویند
امامت یو بکر راضی باشند مگر آن امامست علی را بیعتی و بعضی باشند نه هر
برای خداست که آنچه راضیان را لازم است و راضیان امامت یو بکر و عمر طلحه
و ذی یحیی و عاصم را هم چندان لازم است و راضیان امامت علی که بیعت و اختیار
در همه و حاصل است یا آن دعوی کند یا بدست ازین طریق بردارد که هر دو
هم راست نیاید چنانکه گفته اند **جوز ان یخبره هر دو بیرون نیاید هم**
و ایضا ناجی مذکور ضعیفی دیگر در روح مدعی خود ابراز نموده و گفته که اما
و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که آنست را امام اعظم برای آن کاری
باید اول آنکه حق را بخدا و ندی رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی قضا
قدم میان باید تا حق خویشین بر خویشین بتواند نگاه داشتن پس بقول
راضی علی خلافت را شایسته باشد زیرا که حق خود را نگاه توانست داشت
و حق غیری را بوی توانست رساند و نفوذ آن داشت که شد شعور اسلام
کند و چون راضی او را با بیسی و عاجزی و مغلوبی و محرومی نهاد است
که نمرد بر شکم دشمن تواند زد و یو بکر حق او تواند برد و خالد دستار
خود را تواند زد و عثمان چوب بر سر او تواند زد و معاویه را او
تواند کردن و طلحه و زبیر را او آن همه دشمنها تواند کردن پس او بدین معجز

مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یو بکر همان و معاویه همان بی همتا است اما معلومست باوقات تعلق دارد
و آنچه گفته است که روزی یو بکر بیعت هزار مرد کشته آمدند بجهت آنکه
گفته است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که آن علی را امر داشت
شماره رسول از برکات مجمل رسول بود و بعد از او عاصم و در زمانه یو بکر
طایفه نبیانت لغزایان اعتراف نموده است که بیست هزار از ناگنین را یک روز
هلاک کرد و از بعضی علی و عداوت او ایشان را از آن خصل الناس خوانده است
بعد از آن که آن فاضل الناس میگویند باشند جماعتی که بیعت دو روزی آمدند و او را شهادت
داده که با یکدیگر بودند و بیعت داد آن اهللسن قد شرف علی بن ابی طالب شد و این
با عیان سلمان و بعضی و از آن فاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام بیعت
باید و بعضی اختیار بدین قدر کافی و ملحد و راضی باشند آنی سلمان اگر بگویند
امامت یو بکر راضی باشند مگر آن امامست علی را بیعتی و بعضی باشند نه هر
برای خداست که آنچه راضیان را لازم است و راضیان امامت یو بکر و عمر طلحه
و ذی یحیی و عاصم را هم چندان لازم است و راضیان امامت علی که بیعت و اختیار
در همه و حاصل است یا آن دعوی کند یا بدست ازین طریق بردارد که هر دو
هم راست نیاید چنانکه گفته اند **جوز ان یخبره هر دو بیرون نیاید هم**
و ایضا ناجی مذکور ضعیفی دیگر در روح مدعی خود ابراز نموده و گفته که اما
و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که آنست را امام اعظم برای آن کاری
باید اول آنکه حق را بخدا و ندی رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی قضا
قدم میان باید تا حق خویشین بر خویشین بتواند نگاه داشتن پس بقول
راضی علی خلافت را شایسته باشد زیرا که حق خود را نگاه توانست داشت
و حق غیری را بوی توانست رساند و نفوذ آن داشت که شد شعور اسلام
کند و چون راضی او را با بیسی و عاجزی و مغلوبی و محرومی نهاد است
که نمرد بر شکم دشمن تواند زد و یو بکر حق او تواند برد و خالد دستار
خود را تواند زد و عثمان چوب بر سر او تواند زد و معاویه را او
تواند کردن و طلحه و زبیر را او آن همه دشمنها تواند کردن پس او بدین معجز

و بدین حورست امانت و زعامت جمهور اعظم چگونگی توانا کردن و خدای تعالی
چگونه چنان کس را قائم مقام رسول خود کند و رسول او را و می و خلیفه
چون نماید پس این تاوان هم خدا را است و او هم رسولش را تا نیاید و هم
علی را است تا آنکه حق بزرگوار خدای یحیایا ورد باشد و خداوند کرد و چنان
شیخ در جواب او فرموده اند که اولا کویم معلوم است که در وجه خدای تعالی
درجه و خدایتا است و پیش و یا نند و شریک او را مستصوب نیست و چنین
و خوف و ندامت در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند
و حصول این دعا ایشان ممکن باشد پس کویم چگونه روا باشد که خدای
کاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که مومنی را که فرستاده او است
از شهر مصر بگذراند و آن خوف تنها برهنه بای میگردانند چنانکه خود در
کتاب کرم ازان خبر داده که تخرج منها خافا یترقب و تر و مخلوق عالمی
خدای می کند و خلیل با باقی می اندازد در خلاص او توقف میکند و چون
زکریای بکنه را می کشند و چرخش معصوم را بدان حال می کشند تا چرخ
می کشد و چون از خون یحیی و زکریای بکنه عالم بر می شود توقف میکند و چون
جودان دون طلب شیخ می آیند او را شب چنان از ایشان با آسمانی می برد
و چون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید همه مخلوقات است را در حق
می کشند خالد که سیف الله سبحان است شکست ناپذیر بر پیشش می افتد
و این چهل سالگی برایش میزند و بعد خال المومنین مشک بر لب و دندان او
میزند و چون اصل می کشند او جمع می شود و را شب تاب یک بهمان از
خلق یغاری میگردانند و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق و ازان نگاه دارد و
ایمانی خود را نصیب دهد و اولیای خود را زنده نگذارد تا که بران اصل دعا
که خواسته تا صبی بخیر آورده است را و خدای را شایسته است و نرا بیای او
صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدای یحیی
شاید و آنکه بدین خرافاتی و در مانگی باشد رسالت را چگونه یقین بود اگر نه
آن توقف برای مصیبت باشد و امانت درجه سیم است که امام مخلوق

خدا خلق و ولی است مصیبتی ندارد و این توقف نیز برای مصیبت باشد و اگر بعد
باشد که خدای تعالی در حق خود کند و خود نکرده چنانچه چنان باشد که بدو خالک گفته
ناقد بر پشت نهاده و نهاد و اگر چنان باشد که همان چوب بر سر زنده و تر و خود گنا
تو و زهره آن داشت چنانچه چنان باشد که ابو سعیدان شش بر دهان و دندان
نزد نسوا که علی با آن محمد امامت جمهور را داشت و محمد با آن محمد رسالت حق و ان
خدا بد و او که چنان توقف نصیبت نقصان امانت علی کند و چنان توقف هم با نیاید
مداوم بخت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدا را باشد و از
کاهر و ندم و مکر و پست المقدوس شب پنهان باید که حق رسالت و رسالت و رسالت
موسی و عیسی و محمد را باشد چون دانست که بخیر قیام نتواند کرد و قبول کند
و تا شایسته را باشد که وحی یکی آورد که امانت آن ندارد پس بقول خواص
نصیبی هم از این ایست که این رسالت نبوده اند یکی هم نصیبی هم و آنچه
در شان ایشان رواست و در شان امام که در وجه او مکر است روا باید داشتن و
و مستالی علی یقین فی حجت و هدیه نامعقول که اشکن و از خطای او
آنکه در موضعی که نصیبی مذکور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که بنزد یکتا و خدای
کتابت کند هم باید که معصوم و دیوان خطا باشد در جواب گفته که بی چنین آ
و چنین کبر بیان دلیل که اگر کسی باشد که بی وقت بانگ کند بپرند گوید
شوم است این را باید گفتن و آنجا ظاهر شود که برین عارف باشد و آنجا
که او گویند اگر خبری خطا کند و بی وقت خرافات را بگویند و ناصبی تواند که شخصی
که عالم و معصوم نباشد با امامت حق قبول نماید کردن و از لطافت او که در صبی
که ناصبی مذکور گفته که بجهت که صحابه باید که محاوران حضرت نبوة بود که
ندیدند اما ابو جعفر محمد بن ابی جعفر بن بابویه و علی الحدری و سفید و باقی علما
شیعه بعد از آن بعد سال آمدند بدین حدیث گفته که من انکار نمیکنم که صحابی حق
نمود اما این حدیث را در حدیث ناصبی است که گوید عبدالله و عبدالله المطلب و ابو طالب
و سفید با فرمود مصطفی و محاوره آن او را ندیده اند و آن صحبات قبول نکردند
و این همه قریب و قرابت بدو زنده بودند لیکن ریمان فروش و شانه تراش

در خانه

چهر بر شاهی در نام خود و پددا اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که چهر بر چهر
نمی است و لهذا بعضی از اصحاب اصل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ
چهر بر چهر یعنی که منافق مذاهب اصل سنت است نقل کرده اند و جواب گفته
که چهر بر چهر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند که چهر
چهر صاحب تاریخ شافعی است و چهر بر چهر را ما می شناسیم است و آن را ایضا
چهر بر چهر شکم کتاب مستر شد است در امامت و کتاب ایضا و امامت
و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر ما صریح و صریح و بعضی از خوانندگان
در سلسله انتخاب کشیده **ابن الحسن بن علی بن ابی طالب** **الکافی** **الکافی**
الحسن بن علی بن ابی طالب **الکافی** **الکافی** در کتاب کشف الغم
تاریخ جهان از ای مسطور است که حسن بن علی در کربلا بجزو کشته دریا
شمار افتاد و در آسمان خارج که خالی او بود و از آن معده بیرون
برده و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بگو فرغت و سلامت ما
و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و زوایان حضرت امام
محمد باقر است علیه السلام و او را در عبدالله و ابراهیم است و ما در ایشان
فاطمه دختر امام حسین است علیه السلام و یکی از اولاد اجداد حسن بن علی
ابو الحسن علی مابد و در حسین شهید می است و این حسین در زمان هارون
عباسی خروج کرد و بعضی از سادات علوی با وی بودند و هارون کسی فرستاد
محمد را شهید کرد و در حضرت امام محمد تقی هم منقول است که بعد از قتل
چهر و افعه اصل بیت هارون صغیر از واقعه قیام بود و فتح بغا و خای محمد تقی
موضع است بر بنی و کسی از مکه برای محمد تقی بیرون آید و او از قریب را آید
چنان که در تاریخ شافعی مسطور است که حسین بن علی مابد و در کربلا
کشته و شصت و نه روز در زند خروج نمود و چهری کثیر در ریختن او در آمد
و او با خالد بن ابی بکر که ولایت مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیار
از لشکر او کشت و آنچه استعداد تمام هم رسانیدن بکشد و خلق
بسیار در جمع شد چندی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او رستاد

در موضع فتح مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور
افتاد و با صد کس از اصحاب خود در اینجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبدالله
و او را او که در زمان منصور و خروج نموده بود و در آن روز بخت شهید شد و در
این عبدالله بر حصار ایستاد و چون آمده بخت مغرب کریمت و چنانچه در چند
روز از مجلس نیم مذکور خواهد شد و اینجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید
فرستاد که او را زهر شهید ساخت و در بعضی و کتاب کاشفا آورده که حسن
در آمدن عبدالله در زندان عیاسیه وفات یافت **ابن محمد بن عبدالله**
الحسن بن علی بن ابی طالب **الکافی** **الکافی** در کتاب کشف الغم
تاریخ جهان از ای مسطور است که حسن بن علی در کربلا بجزو کشته دریا
شمار افتاد و در آسمان خارج که خالی او بود و از آن معده بیرون
برده و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بگو فرغت و سلامت ما
و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و زوایان حضرت امام
محمد باقر است علیه السلام و او را در عبدالله و ابراهیم است و ما در ایشان
فاطمه دختر امام حسین است علیه السلام و یکی از اولاد اجداد حسن بن علی
ابو الحسن علی مابد و در حسین شهید می است و این حسین در زمان هارون
عباسی خروج کرد و بعضی از سادات علوی با وی بودند و هارون کسی فرستاد
محمد را شهید کرد و در حضرت امام محمد تقی هم منقول است که بعد از قتل
چهر و افعه اصل بیت هارون صغیر از واقعه قیام بود و فتح بغا و خای محمد تقی
موضع است بر بنی و کسی از مکه برای محمد تقی بیرون آید و او از قریب را آید
چنان که در تاریخ شافعی مسطور است که حسین بن علی مابد و در کربلا
کشته و شصت و نه روز در زند خروج نمود و چهری کثیر در ریختن او در آمد
و او با خالد بن ابی بکر که ولایت مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیار
از لشکر او کشت و آنچه استعداد تمام هم رسانیدن بکشد و خلق
بسیار در جمع شد چندی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او رستاد

ابو سعید خدری را بر این بنام **ابو سعید بن ابراهیم** **ابو سعید بن ابراهیم** **ابو سعید بن ابراهیم**
ابو سعید بن ابراهیم **ابو سعید بن ابراهیم** **ابو سعید بن ابراهیم** **ابو سعید بن ابراهیم**
که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت سامون در کوفه
خروج نمود و چنانکه در احوال ابوالسرا یا از مجلس بهم خواهد آمد میان او و دیگر
که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد بخاربه واقع شد و ابوالسرا را که مقدم
محمد بن طباطبائی بر خطب یافت و در آن اشاعه جاری شد و چون ابوالسرا با من
اورا صعب دید القاسم و صبیح از او نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و علی
علی سیدنا محمد و آله الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها تحصی صلتک و امنک
عصه و بالصفیة افضل مقنع و الحمد لله ان فکتم الغضب لریک و قدیم
علی منع ذنبت و تحسین صحتک من استجاب لک و تعبدت بهم عن المراف
ولا تقدم اقدم من یؤخر ولا یفعل یفعل من یفعل و لا یفعل من لا یفعل
فی الزمان ما لم یؤخر من ذلک منک دنیا و بعدک عن صواب و از قول ابوالسرا
و ابانک و النجلیة فان معها الطلکة و اعلم ان نسک موصولة بیدم ال محمد
علیه السلام و ذلک تحفظ بیدم انهم فان سلوا سلمت و ان هلكوا هلكت
فکن علی ان سلوا العزم سل علی ان یعطوا و افر کبر هم و یضعفهم و اقبل
رای عالمهم و احصل حقوة ان کانت من جاهلهم برع الله حقک و تحفظ
قرآنهم بحسن الله نصرت و قول الناس الخیرة لا نفسهم فیهم تقوم مقامی
لهم من ال علی فان اختلفوا فالا امر الی علی بن عیبد الله فاف قد بلوت
و نیت و نیت طریقت فارضوا به و احسنوا لما عند محمد و ابانک و باسه
و چون وفات یافت ابوالسرا را اول در شب دفن کرد و در پیرینه او چند
گفت که از جلد آن این یک بیت است **محمد جابر الخیرة فلان قتی و منی**
کان الفقیه من ذلک الخلف **محمد جابر الخیرة فلان قتی و منی**
الکام علیه السلام **محمد جابر الخیرة فلان قتی و منی** **الکام علیه السلام**
پناه بود چون ابوالسرا را در کوفه خروج کرد و محمد مشهور باین طباطبائی از
پیش خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام بخره و سایر تابعان

ابو سعید

که از یزدید مذکور را بخیر بصره فرستاد و در آنجا چون شعله نار بر صفا
شکافتند ای غیاث العیاس با محضت و تحلیفات آنها ای ایشانی از او بدین
سبب او را زیدان که گفت و در کوفه او گرفتند و در سامون بند و در او اجبا
وفات یافت **محمد بن ابراهیم** **محمد بن ابراهیم** **محمد بن ابراهیم** **محمد بن ابراهیم**
در کتب سبب معلوم است که او عاقبت بزرگ بوده و ریاست عراق
تعلق با ولاد او داشته گشت ابوالحسن است و مستجاب الدعوة بوده است
مرد خلاصه و کتاب این داود مذکور است که او در زمان خود از حد و رعایت
ای طالب بود و لطف خاص تمام حضرت امام موسی و امام علی رضا علیه السلام
داشت و حضرت امام رضا او را بوج صلیب نام کرده بود و آخر با حضرت بخارا
رفت و با اصحاب با هم بود و لطف خاص میبود و چون محمد بن ابراهیم طایفه اخوان
که بولایت محمد بن ابوالسرا یا حضرت او بهجت بستاند علی از آن معنی استماع
نمود تا آنکه از آنرا جلال محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشتی از سبب
این جعفر وایت نموده گفت علی بن عیبد الله و او با حال بمن گفت که میخواهم
که محمد است حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را اسلام کنم که هم چهره مرا
از آن مایع است گفت احوال و صحبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از
ایام گذشت حضرت امام با عهده اندک بهاری روی داد و مردم بهیاد و با حضرت
برسانند پس من با علی بن عیبد الله ملاقات نمودم و او را گفتم که احوال و وقت داشت
که حضرت را ملاقات نمایم آنجا خدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را
دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آورد و علی ایات خوشحال شدند
و بعد از آن علی بن عیبد الله بجا شد که من حضرت امام رضا علیه السلام او را
عبادت نمودم و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آن قدر شستند که
هر که در آن خانه بود بخیر و رفت و چون آنحضرت بن بر و ن رفت و من نیز
او بهجت آمدم خبر داد مرا که خبر مرگ در خانه علی بن عیبد الله بود که آن سله از خط
این عیبد الله از من بود و حضرت امام رضا علیه السلام نظر میکرد و چون آنحضرت چهره
گفت او را بوجه بیرون آمد و دو و نیم خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاد و مرا فری

امامها فتمثل على فنون من عاين الادب تعلم فيها على النحو والمغنة وغير ذلك
كتاب يدل على فضل كثير وتوسيع في الاطلاع على العلوم وذكره ابن بسام الا عند
استقر في اخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف
ولا افتراق اليه فرغ علماءها واصل عنه غلبها وها صاحب مدارجها وجامع
شاورها وانسها وسارت اخباره وعرفت براسفاره وجمدت في ذات الله اقواله
واثاره وتواليه في الدين وتضافه في احكام المسلمين مما يشهد الله نفع
كلما اصول من اصل بيت الرسول مولى كريمة انك يا يحيى كفته كمرهم را
خلافت دلائك كتاب نعم البلاغة ناليت كدام يك انان دور بدست خلافت
في ثمرت جهديك ان ايشان را از فضل ديكرى خطي افرست و اگر چنانچه
ايشان را بتحقيق آن اهتمامي واقع بودي مي بايست كه از فضلاي شيعة بزرگ
تاجواب صليب بشنوند كه جميع سيد رضي الدين است رضي الله عنه فان شاء
البيت اقصى بالبيت واما انك نقل نموده بعضي كفته انك خطيب البلاغة
ان حضرت امير عليه السلام نيت وواضع ان يكى ازان دور بدست است على علم
چه چيست غير يا يحيى وديع كتاب اين سخن را در تمام خطباين كتاب مستطاب
كفته بلكه آنچه تا فاية منظور سيده آنست كه بعضي از جاهلان اصل ست
در خصوص خطبه شفيقية مشهور متواتر اين نعت را كرده اند و صاحب
نسخ البلاغة على بن عبد الحميد معتزلي كه در مسئلة امامت با اصل ست
شريك است تصحيح آن نموده و در تاييد اين كثير شامي مستطاب
كه الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى ذي المجدين كان اكبر من اخيه
الرضي ذي الحسن نقيب الطالبيين وكان على مذهب الامامية و
الاغترال بناظر على كل ذلك وكان يناطق عنه في كل مذهب وله
تصانيف في الشيعة اصولا و فروعاً وابن اثير جزى در كتاب جامع
الاصول كفته كه مروج مائة را بعه يقول فقهاى شافعي ابو حامد محمد بن
طاهر اسفراخى است و يقول على حسنى ابو بكر محمد بن موسى الخوارزمي
و با اعتقاد ما كنه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بر و ايت حنبلي ابو

عبد الله الحسين بن علي الحامد و بر و ايت على امامية الشافعي المرتضى
و خلاصه على و كتاب خلاصه كفته كه حضرت ميرزا مصنفات بسيار است
كه ما از ادب كتاب كبير خود ذكر كرده ايم و علماء امامية از زمان او تا زمان ما
كه ششصد و نود و سدان هجرت گذشتند استقارده بكتب او مي نمودند
و اوركن ايشان و معلم ايشانست قدس الله روحه و جزاه عن بعداده خير
الجزاء و آنچه از كتب او و كتاب رجال شيخ بخاني مذكور شده كتاب تفسير
سوره حمد و بعضي از سوره بقره است و تفسير اليه نقل تعالوا اتل ما حرم لكم
ميكند و در تحقيق معالي ايه و لقد كرنا بنى آدم و حملناه في الصلوة
و تفسير قوله تعالى ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا
كتاب الموضع عن حمد الجازي القرآن و هو ان كتاب المعروف بالعرف و كتاب
المخلص فاصول الدين كتاب الذخيرة كتاب حمل العلم و العمل كتاب قرآني
الاصول في الرد على يحيى بن عدي كتاب الرد على يحيى ايشان في اعتراضه دليل
المؤمنين في حدود الاجسام و الرد عليه في مسئلة سماه الطائفة المسلمين
مسئلة في كون تعال عالم مسئلة في الارادة مسئلة اخرى في الارادة كتاب
تنوير الابناء و الامنة عليهم السلام مسئلة في التوبة كتاب الشافي في الفتا
كتاب المقنع في الغيبة كتاب الخلاف في اصول الفقه مسئلة في التاكيه
مسئلة في دليل الخطاب المصلي في الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة في
المسئلة المسائل المحديات خمس مسائل المسلمين في ادبيات الرجال و في
مسئلة المسائل الفوصليات ثلث في الوعيد و العياير و الاعتقاد المسائل
المصريات الا و ايل خمس المسائل الشافية المسائل الرمليات سبع مسائل في
التاكيه اثنتي عشرة مسائل مسائل منها السلطان كتاب الفرق كتاب الوعيد كتاب
الدعوة تفسير قصيدة كتاب مسائل القراءات الامامية و ما نحن اقراءها
ما ت رضي الله عنه عند طرس يقين من شهر ربيع الاول سنة ست و ثلاثين و انما
وصلى الله عليه و آله في قار و في فيها و قوليت مسئلة و بين الشريف ابو علي
محمد بن الحسن الجعفي و ملايبن عبد العزيز **الشيخ الشريف المرتضى محمد**

الحسين بن موسى بن اسحاق بن ابي اسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام

كثير شرفه ابو الحسن والقبيل عيشه نفعي است وذي الحسنيين برادره وپسر
علم الهادي ودر عصمت وظهرت بر كوفه خداست نقيب علويين وشراف
بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود وصيت بنك وجلات اول
كوش ملك شنيده و او از فضل و بلاغت او باوان فلک رسیده است
در ليد و شرف از دامن تصاحبت اباي و شايخ بلند چهره از ماضي زده
و باي توحي انحضرت بلاغت كسري بر دوه شاهق مجده بر وري بها
باير فضل و كمال و معالي و اتصال او ازان كه شمس كه در بان نشا و بيان
از كنه رقت ان عبادت توان ذكره جظه هست كه چون جمال بغايت رسد
دست مشاطه بكار ماند و چون بوزكي و جلال مجد كمال كشيد بازاري
وصافان شمس كود **زوروي** خوب توست اعلم دست بر كنيد
كه شرم داشت كه خود شيد و باياد اين كير شاي گفته كه مير رضي اله
از چنه نقيب علويين بغداد شده و فاضل و دين دار بود و در فنون علم ما
بود و يحيى و جواد و پر هيب كان و شاعري و نظير بود تا آنكه گفته اند كه او
قرش بود و در حرم مجرم شده است و اربعه ماه و فاقه و فخر الملائك
در اير سلطان بهاء الدوله دلي و قضاة و اعيان بر جهان او حاضر شدند
و روزي در مكره برو نماز گذارده و بعد از ان منصب نقابت او بايكر كنند
عاليه شرعيه ما ندا و شايخ و غيره برادر و برادر او مير رضي موقوف
و مير رضي و ابو العلاء مغربي و بسياري انا فاضل شعر او و مرثيه او
استعاره خوب گفتند و از جمله مرثيه مغربي اين يك بيت است
كبير و ان حيان تيرك لغتي محسوسات بهر و طواف و در تاريخ يا فني
مستطوره است كه قوفي الشريف رضي الحسيني الموسوي بغدادى الشيعي
نقيب الاشراف ذوا المناقب و بحاسن الاوصاف صاحب ديوان الشعر
ذكو الهادي في كتابه رقيه الدهر و قال ابتداءه قول الشعر بعد ان جاور
عشر سنين بقليل و هو يوم ابرع اهل زمان انشاء و انجب سادة العراق

و افضل الجبال مدة الخفاق يتحلى مع محمده الشريف و مخمده المنيق باور ظاهره
من من جميع الحاسن و افرصوا شعر الطالبيين على كثرة شعرهم المخلقين ولو
قلنا اننا شعر قليل لم يعد عن الصدق و من جملة شعره العالي الذي يرجع
به الجبال السلاسه منادى و الي السهولة و سنانة و يشتمل على معان يقرب جناها
و بعد من احكامه الهاديه القادر بالله للحقيقة العياضي جود المقتدر قصده
منها قوله **عظما** ايرالموسين قاتان في دوحه العليا لا تنفرد
ما يستلزم يوم الفخار تفاوت ابا كاتاني العالي معرق الا لخالقه سيرتاك فاشي
انا عاقل بها و است مطلق و ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات و هو كثير
الوجوه فلما احصاه الى الاكثان ذكره و كان ابو يتولى نقابة الطالبيين و يحكم
فيهم ليعين و المنظر في المظالم و الحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال كلها الى وليه
الرضي المذكور في سنة ثمانين و ثلثا يه و ابوه يحي و در تاريخ مصره قاهره مذكور
كه الشريف ابو الحسن رضي الموسوي كان عالما عارفا بالغة و الفرائض و الفقه
و النحو و كان شاعرا فصيحاً عالماً على الطريقة مستديراً الا ان كان على مذهبي الغنم
اماماً للشيعة و هو ابو و اخوه انهمي و در تاريخ يافعي و ابن حلكان و غير ان مد
كه شريف رضي اله عنه در خود ساي كه هنوز عمر او بده سال نرسیده بود
ان سيرا في تحوي مشهور و تعلم نحو شغف ابي محمود و زوي سيرا في بطريقه كه در
تعليم طفلان عادت شده از بررسيد كه هر كاه كه نيد رايت عمر خلاست فسر و
عمر حواهد بود رضي دجواب گفته بعضي على ابي طالب پس سيرا في و
از سرعت فهم و حدت خاطر و لقب نمودند و در تذكره ابن عراق مسطور است
كه چون بد مير رضي اله ان جواب را شنيد خوشحال شده گفت كه استاني
حقايق بجايم گفته كه از جمله مصنفات او كتاب حقايق التتميل است و يافعي
گفته كه ان كتابي است في تقرير كذالات ميكند بر تو سعه و سكا و او در علم
لغة و غير ان و كتاب خصايص الامه عليهم السلام و كتاب نهج البلاغه كه جمع
خطب و احكام حضرت امير است عليه السلام و كتاب تقليد خلاف خراسا و كتاب
مجازات الاثار النبويه و حاشيه برايضاح ابو علي فارسي و غير ان از كتب و

رسایل و از اشعار شریف دخی ریحی الله عنه دو قطعه درین مقام مذکور میشود
خازن زمانت ما استقلت فاقا شریکا یلک الایام والولایت
لریغی حق المال الامعشدر و جود الزمان یغیث فیه ضائق
المال مال المرء ما یلغی بیه الشهور اود نعت به الاحداث
ما کان منه فاضلا عن قوته فلیموتن بامته سیراث
الی لا یحب من اتا من اسکواه علائق الدیبا و هکذا رشاش
کنز و الکنز و افعلوا شهواتهم فالارض تشیع و البطون غدا
مالی و اللدینا الفون بحاجه فلیفس باخر کیدها النفاث
عاداتها منقوضة و عهودها منکوثه و حیا لها النکاح
طلعتها الفلاحیم داینها و طلاق من عزم الطلاق ثلاث
نایب عینک علی الدنیا و قلت الی می اکابر عیسی علیه السلام
اکل شریف من علی جدوده خرام علیها ارق و فی محلی فقاتلهم بالزلفین
بسمی عنده ان طلقی علی و نردیکست منبوتن قطعه مذکوره
خان احمد والی کیلان در بعضی از قصاید خود که بیاد شاه غفران بنه
طهراسب انار الله برهانده فرستاده کفنه **شعر** مزار سید فقیر رسول
چنانکه نیست حقیقت زهی کس چندان بصفای معلا که ذرا از خیر
که روز نام کم صرف شاه از دل و جان و کز نه دانه زو و مال و بهر با سلا
علی که حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرعی این نیست که شود
طلاق داده و الی حد بل فرزدان **الزینب المرقیة** و **احمد عثمان** و **الزینب**
المرقیة **الحرمیة** ریحی الله عنه شریف بطای فضل و کرم و تقییت
دانش بود لوی علوشان و متوکلان او بیماه رعت و سما علو نسبه
احدی رسیده و بر خلعت جنت و احترام و اعلام تراخت طهارت اما
برید الله لیدهب عنکم الریح و یطهرکم تطهیرا کثیرا **الزینب**
تقاصر موده باو آل هاشم تطاهر مرقوده باو آل حبشه
بالجود او عیال و یثرب با سلاف او فخر محراب و یثرب

عباد زوفات تم خود میرفتی و ریحی الله عنه متوکی فغایت علو بر شد
الذی یزور او را تعظیم بسیار بنمودند و این جمیع شاعر بغدادی را در مدح او قصاید
بسیار است **ابو محمد محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی**
محمد بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی
الکوسیه این کثیر شای گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم
السلام است و او را فصاحت و شعر بنویس و در ماموریت نجیب ترین ریحی
بود و چندین سال روی قهر بصوب قتلش قیله ترضاها قول و یسجد
شطر المجد الحرام نموده و از بر صدق بیت و صفای طریقت اول
بیت وضع للناس بیکه مبارک پیوده و قات او در سال چهارم و یا نوز
بود **ابو محمد محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی**
این کثیر شای گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان آد
و ریاست و مروت بود و بغداد آمد و قصاید و مدح و منشی و مستجد و سیر
مستفی پس را و ناصرفت و ناصر نقابت سادات عالی و جرات عراق را باو
مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عرا و ان شاعر و تجاوز نمود در سال با صد
و نود و سه و قات یافت **السید الاجل من الدین بن الامام علی**
از اشراف و نقیای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر یافتن
شعر داشت و نایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بر یازت قی
سلمان فارسی ریحی الله عنه رفت و سید مذکور بالمرحله بود و دان اثنا
بسیار گفت که دروغ است آنکه خلاه شیعه میگویند که علی بن ابی طالب علیه
در کیشب از یثرب بمیدان آمده و سلا را غسل داده و در همان شب بمید
مواجهت نموده پس سید در جواب او این ابیات از روی بریده افشاف نمود
انکرت لیل الا زار الوحی الی و از طرف المداین لما ان لها طلبا
و غسل الطهر سلما تا و عباد الی عراض یثرب و الاصلح ما و جبا
نقلت لک من قول الغداه فیما و ذنب الغداه اذا لم یورد و اکذبا
فاسف قول رداه و من سبنا بعرض بلقیس فالی یخندق الحجا

حمد ملحت دینی خکار من دارد
من تویم سکارا که عشق و خوفا
ملاقت ازین عشق عشق بر محنون
سم که کشیدم از جور عاشقی جور سندن
ازان قبل که غسل و طهارت از لبت
قوی بقوت ربی آت طابع حسن
اجل زین خراسان و سمع موسویان
نخستند نایع معالی علی بن جعفر
کلام او بدید پسند نامه لقمان
همی کند هنر بر زبان ندامت
وفاق او دل و جان احوال کرده جوع
دعا بسیار اندوخته بود جود و جود
ازان قبل که در کشت مصطفی بودی
رفیع لدی تو بر من تقصیری داود
بناز او بود و تو حید او و حرمت دین
بر مرم و غوغات و عظیم و در مین
سوره سوره تودیت و سطر سطر
بابه بده یوقوب و خوفی یوسف
تقریب موسی همران و سجده داود
باشای دین و روشنایی عقل
بدوات تو که جان از مهر دوست جفا
که هم لحظه وسعت بهر وقت و جفا
اگر خلاف ترا من حلال داشتند ام
نقدی فضل یکی چند لفظ من بشنو
تو مقلی هم شرقی و سید هم غرب

عجب مدارا که موفاست چون بی
زنام ایلی و مجنون برود بریم
غرامتت ازین حسن حسن
بسیار سر لغت و نسیایه طوف
خدای عزوجل در عمل نهاده شنی
خود بر بقوت مجنون شیخ حد
که اوست مالش فرعون ظلم را تو
که علم جعفر صادق می گذاردی
حدیث او صد همد نامده کسری
همی کند لبش بر زبان استمیری
خلاف او دل و دین را حل شدی
رویا که در حلم تو بوقی و جری
فریفته کشت برامت مودت تو
بتمنی که بمن نسبتی نداردی
حق کعبه و آنکس که کرد کعبه بی
بهر و محمد و سوره و صفاتی
باید آید بحمل و حرف حرفی
به پیوی ذکر یا تو طاعت می
باختصاص محمد بسیار میسی
بیک نامی زهد و سبکی نفوی
بسمت تو که این را زهر دوست
هم شغل و عزیمت بهر مع
حلال داشته ام در هر کعبه
گری که کجین لفظ بشنو
به جواب سوال من ازین قدر

بمقل شرح چه واجب که غفرت
نمود با الله اگر خود جانی کردم
بمقل و غفرت لظفر بود که در قران
تو مقل که من کی غایت تو
جمله شعر که در مع مستند
غزالی که نزد کان تر اجنبی کو
چو ماه و شام که اندر فراق خورشید
نصد قصیده تر اخوانه الم علم کو
حقی قصیده که آيات او صنعت
چو خوف تو بطلان می زند لغت
نظام تر شعری زبان تر شاعر
قلم تمام من اندک من نام ترا
بشعر ناله بود نام مهتران
چو باد شاه کریمان روزگار تو
دوین قصیده اگر مدح جرم خود
مدح بخرابی بر خاک احسن و لفظ
همیشه نازی خط و توفیر انجیت
هر آنکسی که خواهد ترا نقایا بد
سرمد ملحت و لغت نصیب جانی تو
و انصاف از جهت قصاید نفیسه ادیب
لب تو طعنه زند کوهر و طشت
موسسه دلت نهیت کنم و لیا
جهان تو که بر سینه تو جان است
نجات است از جان فروز که در
دیده که در دل تو که عجب جم است

بکن مکن بعقوبت حواله بر عقی
طریق عفو چرا بسته شد دین معنی
بمقل و غفرت مع می کند موسی
زخون دین رخ من طلی شد است خطی
کرم را بدیع و لشیر را بسیجی
بمقل تو که در کان جنین کندی
چرمه اسیر محافه چو شد اسیر عری
چنان مکر که بخل کردم از دین دعو
همی بر آید و مانی مری کست سری
بر آب کوثر و خاک شست و با دهری
که در مدح تو شعری چنین گذارشی
همی بچرخ و سام بشعرون شعری
بشعر جد تو زرداد و خطه داوری
روزگار تو باشی بزرگ شعرا و لی
حنای غفو که جرم آذر و مانی
بر آسمان رسد احسن لفظ و غنی
بمقل عذری تو قربان مباد مداحی
کسته با دین و جان او بر لک می
همیشه باد عذوبت بر آتش بلوی
صا و که در مدح سید اکابر گفته
رخ تو عذیر کند آفتاب تا باران
بر دین تو دخت تو پیت کم جانان
بکیش عشق بر سینه تو است جانان
که در به طاعت جان عقیق و مرجان
بده جای نماید دست عذوبت جانان

آتشگاه کنی در دل من و لب تو
تویی که در راه قرار دین دلیل شد
منم که چهره تو افتست بر دل من
اگر صنایع یاران و بر خواجه دید
نزد خدایا چه بینم که کجاست بر کوه و
مکر بهار بهمان مجد و بر آمد
بشماره تمییز از شمع گلستان مرغا
اجل یعنی سلاطین که حسن تو کرد است
رئیس صد خراسان که از حمایت او
امیر رسید عالم علی که شرم و جیانش
خدایا هتري و هتري مروارید او
بغز و بسند چون ایمنی و ایمان شد
علو ز قد تو افلاک را و انجم را
اگر عبارت فرمان تو بطق رسد
عجب را سب تو دارم که چون تواند است
اگر بیکر او چرخ چارمین شده است
چو بر پرده رخسار آفتاب کند
مرا زبان شناخته تو بخورده است
بمدح تو شعرا را تقدیمی نهسم
مرا از عدل با احسان رسان که در تو
اگر دای مودت و سیلانی بودی
همیشه که بحر بدیده بود نقصان
طوب بروی تو یار این جهان خرم را

معاینه نتوان دید در دود و دما
جمال صورت تو سنگران یزدان را
چو بر جان کل و لاله ابرو و باران را
یکی نظاره کن امروز باغ و لیثا
نزد دریا چو چمن و دریاچه ایست
که کرد کار بیا راست در دود و دما
هی زبند تو امین بان و برهان را
خدایا هر و جل عتقاد سلطان را
حسد بر ند عراق عرب خراسان را
هزار بار بخت کرده جان عثمان را
چو پادشاهی و سیمبری سیلها را
که عدل و سلب است اعیان را
شرف بجایه نوافاق را و او کاش
فرشتگان همه خدمت کنند ایشان را
ز چار باد معلق چو بار سنگان را
چنین چگونگی کنند آفتاب تابان را
برجم تعلی که ملک زمین میدان را
زبان نایفه را یا نشای لغان را
مکر معزی و مسعود و سعد و طمان را
فریضه که خداوند فضل و احسان را
ناهل بیت تحوانی رسول طمان را
بطور دولت تو ده مباد نقصان را
روشن بکام تو باد این سپهر کرمان را

و اینها این قصیده است

درین برف و سرما چه جز بسک این
شراب مرقی رفیق موافق

خبر لب مرقی شراب مرقی
یکی باره صاف چون روی عذرا
چو کس مطلع نیست از راز کتی
بیارتان شدایی بیای و لعلی
اگر کیم رفت و شقایق بیداد
ز نطق او فرو مانده طبل سازانک
ولی انعم صدر الحار عالم
فراشته اند معالی معانی
بدو ناز که کشند رسوم ادا بل
ایا افتاب که مر جنت راست
تو مستوی و جز تو در فضل باغ
کرا چون تو بخندم و مدح با
با بیان خندان بر زمین بکعبه
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان
ز سر بنده کفشان نعت نیاید
بمدح تو دارم همیشه نعلان
و لیکن چو روح من باز آکون
چو فوق چو بد بشرف بید
بذری زلفت بدارم ز جنت
ز بنی که تا ابر نیسان بنار
بختی تو از سر بلند یکنار
همی تا سپهر است و روی کوکب
شادای همی ز برانش همی خور

چاره لطیف است و هر روزه لایق
بین ابر که نیده چون چشم وایق
چو از هدیه مستند چه مصلحتی
چو رخسار عشوق و چون چشم
می لعل و آتش کشت و شقایق
چو طبل مدح خداوند سنا طاق
امیر ممالک کزین خدایق
کشایند اندر مکار و وفا یق
دروازه مانده علوم و خطایق
بخیم نواف طناب سرزاق
تو مستوی و جز تو در وجود لایق
اگر چون تو بخندم که باشد منافق
برب المغارب رب المشارق
سپاس تو جویم مخلوق و خالق
که از بعد یزدان تو بودیم رازق
ز غیر تو دارم گسسته علاق
چنان نسیق چون که ایام ساق
با کلام نایض با نعام و انق
چو برکت بود در میان دوسارق
معطر نکرد و نسیم حدایق
چنین دان حقیقت بدین باشراق
همی تا زمین است و روی حدایق
خدایت که بیان من بشر عاشق

الست بالیس فی المحدث ابراهیم علی بن موسی المرتضی
نحال قامت طوی مثال او در کنار چو بیارانی تارک فیکم الثقلین کتاب

خطا در تخمین بر پیش و کم هم هست اما بنا بر ظاهر حال نمند و حسابی از آن
برفراوانند بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرفا اوقات
خوبه را در اندازند و بر این تخمین عمل که هیچ قدر سالها در آن نباشد نهیم
و گویم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی
السبعین و نحو بر این کواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت پیر
شست و پنج سال بگیریم اکنون ای آنکس که ترا چهل سال است پست و پنج سال
از عمر مانده اندیشه کن که پست و پنج سال بسیاری نیست تا دیده بر هم زده کن
و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی و اوقات خود که پست و پنج سال
پیش ازین واقع شده باشد بگذر و بگو که کوی سیدی یا بر بر بود چونه ترا
از عمر چوین مقدار مانده ترا آن کار باید کرد و بیک کار نباید کرد اما آنچه را
کرد شتاب در تحصیل یاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود چندان
در تهجد و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان
مزدحم میگردد و بیک پیشانی می باید شد که چون تغییر حاصل زند ناما
نیست و زمان نمیدهد و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار و دامن معاش
بباید آنکه پست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت
زیاده تعمق ندارد همین مرتبه کار که بسیار مان افتاده برای آن مدت
کافی است و حاجت بسی دیگر نیست و اگر نیز بفر و سختی بر باید بود که
بر وجه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندانست معلوم دانند که اولاد
اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب زاد معاد بسیار اولیست
از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه
حاجتست که آنکس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان
آفریده که بخش خود هست و ایضا علاقه فرزندی امری اعتباری است
و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را بر وای اعتباری آن
آن هست چون کار مرگ تنگ شد بکارهای آن میاید و در روز قیامت که نوی
کار بجان و کار یا سخن او رسد غیر علامه باطن خود که علامه حقیقی است

باز تا آنکه بوم بفراموشی من از خند و امید و امید و صاحبش و بنیاده کلک است
پیران بنشیند و چه جای آنکه از ایشان گزیده و در این کوه و من عذاب و بریزند و
و خند و وسطه ای بود و من فی الارض حیوانم عهد اگر این بود زلفت دارد و بگوید
امروز زیارت بر خود می آن حاضر اند که آن روز که واقعت و چنان حسن کند باطن
اش را و برایشان گذر و آخرت خود را فدای ایشان گزیده و آن دنیا را فدای
دنای فرزندانش میکند اما آخرت اهل آن آفته است از دنیا فی دنیا میسر می
و آخرت فی دای آنکس که در تمام سال عمر است تا با بنده سال با بنده سال با بنده
کجاست و هر روزی که گذشت آنکس را که است و پنج سال مانده بود و حال آن بود که
تا خود توجه رسد بداند و با حال خود است و فعل از هم میزد و در هر کس که گذشت
و بگوید خدای و در خدای و عبادت خدای شود باشد که کلمه خود را از آن
برای ترا که همین یکین تنهای خود می باید کرد و بگوید که آن خودشان باز که از رسل
شما آموخته ام شورا عتی کشی شکست که عرق در آمده اند که سر یاد شده
باید تا یاد کند خود را با حال مانده و کس بخود بکس مشغول نمی باید داشت که بگوید
اولی بنشیند و از کار خود باز میماند و هر چه عرق میشود مگر مایه شیر و در کشتن
خود را و چند کس با بیرون توانا آورد آن رجال خود را درین دریای مستکبری
باز بندگان کنند بفرمان خدای سلام علی که هم و وجه الله رکعت و آن از راه آمد
ببینی باشد از راه فکر و نوی که در میان برای عمر خود می باشد و ای آنکس که
ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده پنج سال پنج حسابست ساعت ضاعده
فرمان فعل فرشته مرگ را که شوار اندیشه کن و کار خود را اولیست از اندیشه
مال و دکان کانت و بیک شدن و باطن خود را در کار و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک
خود هست تا چند بر هم زده گذشته اگر چه ذکر مرگ بلا است اما چنانکه چون این
لحظه را داشت و متفائل و متفائل از سرها باز نشود و هم آری یاد کردن مگر در اما
بدر شود و بکار ساری مشغول شود اولی **خ** ای که بجهل رفت و در خوابی
سکون چه روز دینی و باین خطابه که درین نامه کرده ام شخصی معین را
تفویض این خطاب عامست با هر تنی آدم و این نامه ایست بسیار شیرین و مسته

شده هر کس از فرزندان آدم بحساب خود از اجبار دارد و صرف وقت خود
بر مقدار عمر خود اندازد و همه تقدیرات که در اینجا کرده ام اقصی عمر است بحسب
الاکثر و او را ندانم که سرکش فرود آید و این در حساب است فاما اجزاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون زیرا که باشد و بنای کار
بر لحظه باشد اگر خرم داند که فردا خواهد مرد امروز چکار خواهد کرد امروز
همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد و لکن من دانم نفسه و عمل لما
بعد الموت و العاجز من اتباع نفسه هواها و تمسک علی الله الایمانی و زیاده که
بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت کشاید که ترست عفا
بر معصیت امری است اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و بخا و احتیالی
که چون آن نیز گاهی باشد در مقام استیغاث بیان بخوایسته اند که ذکر آن
اهمال کنند بخانه که ظاهر حال کسی که مار او را کزید مؤقت اگر چه می باشد
گاه که نمی میرد اما این نه آن سریده فراوان است که منصرف ببردست در حق
ما برود و خدای بخشنود از بدو که امروز را بخا بخت هست بدانند و التمسک علی
من اتباع الهدی **سیدنا ابوالوفاء** سید فاضل بزرگوار عالمی هست صاحب
اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خاندان از مذهب اصل سنت بمذهب
حق اهل بیت انتقال نمود سید مشاوران را بخدمت خود طلبید و آن
مقریان مجلس افش کرد و سید مذکور در آن واقعه آثار تصدیق
نظم و ساینده و حقیق کثیر از امر و وزاری دولت را که سنی مذهب بود
نبی الله در ابطال مذهب ایشان رنجایند تا آنکه بعد از وفات سلطان
سید مشاوران را بخدمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمود
و بدو وجه شهادت رسانیدند **سید محمد بن ابوالوفاء** سید فاضل
سید محمد بن ابوالوفاء سید فاضل عالمی بود و از پدر بزرگوار از مذهب مقدس
رضوی انتقال نمود و او را بخا با فاده علوم دین و ترویج مذهب ابایی ظاهر
اشغال میفرمود و این جمهر بخدمت او رسید و با او طریقه

معاشرت و در نزد و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار
ساخته و در ایام مجاورت مشید مقدس بین حمایت او با علمای مخالفین
بجتهای شریفین پیش برده و الحال آنرا یاد ایشان سید عالم متنی بسیار معنی
انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمه حقیقه و دکی ایرام جعفر است
که از غایبه شوق فزات و فداست که هر مستغنی از مع این نذر حضرت **سید**
سید لا یجب الا و الامن النقی و لا یستغنی عن الامن و الفضل **سید**
نکره و بعضی ضایعی و قریح علم نه چشم سوی منزل و زکوش سوی غنیل
من الله لهم علیما بطول بقایه و در قفا سر قافیه شرف لقایه **سید**
سید سعادی در اصحاب کتب کما و سید بزرگوار فاضل نساب بود و بخا
همان در عراق و خراسان و ماوراءالنهر و بصره و خوارستان سفر کرده بود
بسیاری از ائمه حدیث رسید و میان او و بعدین قیام دوستی محکم بود و در
و خستانتان مشغول شد و در حیران نشو و نمایان و در لغز عرسای مار نهاد
قطر سلطنت بمن تکلیف کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام
مهرور یوسف قزوینی نمود و در کوفه از ابو الحسن احمد بن محمد بن جعفر ثقفی
و در حیران از ابو القاسم اسمعیل بن مسعود الا سمعیلی و در اصبهان از ابو
علی بن الحسن بن علی بن ابی و در دنها و نذا از ابو عبد الله حسین بن محمد
مروقی قاضی و در بصره از ابو محمد بن احمد بن عمر الهما و نذی و سید مذکور
فضل و تمیز بود و مادر شیع علی و بان معروف بود و من اول در وقت خود
سلطان او را در مورد دیدم و بعد از آن در ساری بخدایت او رسیدم و بعضی از
احادیث آنرا نقل شدم و شنیدم و لذت او در سفر منه اثنین و سنین و
او همایر بود و در خستانتان و وفات او در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمس
بهر **سید محمد بن ابوالوفاء** **سید محمد بن ابوالوفاء** **سید محمد بن ابوالوفاء**
سید محمد بن ابوالوفاء **سید محمد بن ابوالوفاء** **سید محمد بن ابوالوفاء**
راغب رایات مذهب اشاعری خاتم صفات و سیده بشری متفاتی
با خلاقی حمید بن ابوالوفاء متاویب با آداب مرصیده اعمه هندی بروج استانب
فقر بر اجماع خستانتان سعادتی در بر سلطنت فرسای معتکف نادر

سید محمد بن ابوالوفاء

الفخر بن سفيان استاذنا من الناس من يثري جامع علوم ديني مستجمع
معارف يقضي مرجع علمي وضلالي الجاه فقرا وصلح ابود وصورت نسب
شريف وشجوه بثره منيفه ان شجوه عمره هداية وثمره شجرة فضل
ودراية برين وجد است نور الله بن محمد شاه بن ساردا الدين مانه بن
الحسين بن نجم الدين محمود بن الحسين بن الحسين بن محمد بن ابي المفضل بن علي
ابن احمد بن ابي طالب بن ابراهيم بن يحيى بن الحسين بن محمد بن علي بن حمزة بن
علي بن حمزة بن علي المرعشي بن عبد الله بن محمد الملقب بالسليق بن الحسين
ابن الحسين الاصغر بن الامام علي بن العباس بن الامام الحسين الشهيد
المظلوم بن ابي المومنين علي المرتضى صلوات الله وسلامه عليهم
نسب نقاشات المناصب دونه والبدن من شجرة في بجهة وضياء خد جباري
او سيد نجم الدين محمود كذا اختر فضل وهو بود وازداد المومنين كمالا وازداد
بعزم زيارت عتبات عاليات بجانب بغداد توجه نمود وازداد نجاشي شرف
آدم بهجت سيد اجل امير خندا المله حسني كدران وقت نقيب ساوا
آن ديار ومقتل اهلالي ان ناحيه ميمنت آثار بود وسيد وجون
سيد مرزكوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از حسين بنين
او مشاهده نمود تحليف او نموده صبيته قد سيد خود را بجهالة او در
آورد وجون سيد خندا المله وفات يافت ونسل او منحصر در همان صبيته
بود ضيعه واقطاع كدر شوشه و داشت بحسب اركش واستحقاق جسيده
نجم الدين محمود مدكور وسيد وعلما انكه اقطاب حيات آن اختر سيمر
كان روي بعرب فانهما اختلا في سيار وجمال اهالي آن حوالي راه يافت
وبعثت نمادي رايح حوادث و محن وتوالي عواقب فترات وفات و
استيلاء اصحاب شقا و شقا واستيلاء اهل غلب و تغلب ساهبا
جرايم علم دران دوره مان مستطفي ونجيب نقايب روزگار فتنه بار نمود
ونجيب شده بود نه رنق بود دره از السباد و كاهش على حسب الارادة
فكاه مردي دوزين باري بر سر وقت ناخوش و نكاري تا انكه بركار

توفيق ملك عالم و ايمان ديني و طبع جود و طبع اسلاف كرام از مرزق و مؤلف
يا من الخير و الطور سيد صيا الدين نور الله مدكور نور الله تعالى بر قدح بصيرت العباد
و تعاقب الرضوان مشهور مستطفي كورده و اشعة آن نور ثاقب بهر ابعاد و اقارب
القصه توفيق زمامي و تابد اسماء في قوين راي آن مظهر الطاف رباني كنهه و
جاني بافتنك بر كنار منور سيد زبون الدين علي كارهه شيراز مشهور سرحد
شده بود بشيراز آمد و در آنجا رطل اقامت انداخت و مطالعة علوم ديني و تحصيل
معارف يقضي را و صبحه هجت و لا نمت ساحت و در خدمت مولانا قوام الدين
كز المذوق بكر مولانا حولي كان اعلم تلامذة سيد المحقق مير سيد شريف
علامه شيرازي بودند با استفادة اشتغال نمود و باندك دهدي قصب المسبق از
مضامير زمان و اكابر دوران بود و چون بعدا تاسيعا اقسام فضل و جمال بشو
من بهجت نمود تملق كرايت خورستان در سلاط و نظير سلاطين مشفق
انتظام بافته بود و شعله رايات ايمان علامات ايشان بر فضاي آن عرصه
دكلكا فاقه هوي جان فرای آن ديار از اخبار فتنه و ضلالي و شوايب لفرقه
واختلاف ميان شده بود لاجرم اقامت بجاده كره و يان اصلي بود مناسب عمره و
صاحب اعظم خواجه حسين شوشري را كاز خانان عزت بود به عقد خود در او
مهر نجات و شند هدايت بنسبت مراهين جليله او در حرم موابي
و عتاد احوال و بزرگوار بنمود و سده سبيده اش سرچ اكابر و اشراف و ميامين
خايدان اخلاص و مظهر ابر بود و از جمله ماثر توفيق او انكه بهجت قيص بخشش
اشكالين سيد محمود بن بخش قدس سره رسیده و از توفيقين و قرا و ايات ياقه
قد شيراز بلخيا و بخششش لادن محمد لاهی شايخ كلشن باز بهجت سبارده
و از خدمت دودستان و قيص بهجت ايشان نصيب فراوان بافته است و جبار
شبهه كرمه لغوس قدسيه اكثر اولاد آن سلسله جديده بود بيش از مومنين
بند علاني صورت كشته و از دكات بختيار اسفل سالفين سرشته جود
رشته و باوچ درجه ملكي بوسه بر كركه عربي شهود داشته بود و قلم
و قلم من اقوام اجسامهم فرشته و انقاسهم غريبه لاجرم هرگز آن قدسي

لله لا اله الا الله محمد و آله و صلوات الله عليهم اجمعين
که این را با تمام سبکی از ایشان آن دیار تالیف نموده و در اینجا بسیاری از حقایق و
دقایق طبع فانی درج فرموده و فاتی اود

الشیخ ابراهیم الهمدانی شمس العلماء و سیاست از جبهه پیش

لا اله الا الله و صلوات الله عليهم اجمعين از ناصیه متدینش لایح در عتق و جغرافی هضم
تحصیل معلوم دینی و معارف فقهی از خوزستان که دار الملک سلطان بن موسی
مشعشعه بود پس آن آمده با ستر باد رفت و از آنجا به راه آمده از اهل
مجلس سلطان حسین میرزا و از قریه مصلحان میوه علو شیر بود در آنست
که در ایامی که سید قاسم بن شیخ به راه رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس
یکی از اکابر نشستند و بیک سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تعظیم
نمایند دست سید قاسم را گرفت که نگاه داشت و بالا و گفت سبب داده تقدیم تو
بر من چیست اگر سبب سیادت است در ماهره و مشکوئی فیه است و اگر باعث
و عربیهای معنی است بدر تو دعوی مهدویه کرد و بدین دعوی خدایی نموده
و اگر متسلط است بگو تا بشنوم سید قاسم چنانچه شده بطرف دیگر گشت و
سپاهی معنی سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت و
ایام مکتوب خود بر دعوی خدایی متمم شده بود و دعوی مهدویه سید محمد بن
بخش خود مشهور است **السید علی بن علی الهمدانی** از فضلا و صحای خراسان
و در شیوه و عظم و خطابت ممتاز از آن بود چون ببلخ خوش نوای مسطقی
او از شاخسار سبزه ریش مد موعظه و صیقل نیکو بدستان بلاغت زدی
از کلام اسرار روحانیان غنچه شکافت شکفت و بر جرح فیروزه طبع
نیلی غرامت کردی و در دیوار حقیقت نایبندار گفتی **ابراهیم**
چون لفظ خوش نو گوهر افشان گردد در حلقه بکوش ازین دندان گردد
از لطف حروف عارض معنی نشو چون چهره آفتاب تابان صکرود
مشهور است که سلطان حسین میرزا با قهر او در مسند طاعت و نماز نماید و در ابتدا

دولت خود خواست که در خطبه نام مبارک حضرت امد هدی علیه السلام و الشنا
فرمودند و بآیین خدمت میفرستاد علی را که شیعیان را میزد و بدین مقدر ساخت که خطبه
بخواند و مجرم ناصیهان محرم هرات بر تپه رسید که امیر داند سبزه برتر کشید
افراغ احسانت کردند و حضرت میرزا علی بکفتن شعر خصوصاً در مدح ائمه اهل البیت
بله با سلام سیادت میفرمودند و از جمله آن قصیده البیت که انتخاب آن مذکور شد

انها

خمسکان عالم جان دوش محضر کرده اند خلوت و لرا بنور خود مستور کرده اند
شدند و فکر در بیان خیر و عفت آسمان دید هر نفسی که از عفت مستور کرده اند
چون او بخت و دره از آن غنی شده و بخت رفت تا جایی که بجای مقرر کرده اند
چشم عقل و پای و هم اینجا بود و در آنجا رفتند تا آنکه عقل و هم را اینجا مستور کرده اند
شاید بختی که از آن حضرت فاشاید دیدند محضی اندامها که این معنی مقدر کرده اند
خائب و ضایع نماید گفت با روح القدس ای که عالم را در زیر شهر بر آورده اند
کیست بر که اندک او تو کنین مکنونات کرد و صفا کرد و از او عظم مقصر کرده اند
گفت میرزا علی که او هست آن اندک که داند والدینش فی و بنی بخت و داد و کرده اند
هست شی اما یار کرد و در کفایت او با و نه از آنکه عقل اینجا نگاه و کرده اند
چون توان دید که هم از آن کفایت آید که هر چند آنها که این از عقل باور کرده اند
هست این صورت محال و دعوی حرم آن محالای که در بخت مقدر کرده اند
از بر آید و بر کون خدا باور عمل نیست طاعت آنها که این نسبت مداور کرده اند
لا اله الا الله که از حرام آگاه گردان کنایه مرگیم عدل را ایشان مستور کرده اند
باز گفتن مقصد حق چیست از کون کون خلوت عالم چون مرا و واقعیت چهره کرده اند
گفت سید عالم سخن از ل شاه ترا عظیم و میر عفت کشور کرده اند
نور آتش از دیار اول بچندین عالم بعد از آن ایجاد عرس و نور عفت کرده اند
نور و بخت صبی بد تا بعد از مطلب پس بزیان خدا افرا دو بیکر کرده اند
نیمه و در بخت مبداء باشد مصطفی بنده و بخت و طالب که خیر کرده اند
شدن حق ختم و محار و عودش و بنی بختی با و لدا و تا اوم شمشیر کرده اند

فایضا لام مصطفی و از اولیا تا مرتضی
دین حق است و دستندان کرده اند
نسبت به جرم و ذلل بر مصطفی کردن خطا
عکس قول از حدیث است یعنی
و آنکه میگویند تا کرده خلیفه نقل کرد
ای محبذان فیم کور است نیست کرد غیر
بروفاق رای تا جبر مقدم کرده اند
خود بنود او یار و یار باشد که چون انکس
که تواند بود کس با هم فضل و قد او
بوالعجب قوی که منکر میشود و در فضل
کفر و جملی از عین باشد که بر نفس و جبر
و در هر چهار موردی می باشد و خدا
حکم بود مشیر از بالا اشتراک غرض
شهرسوار درین و بیارانشان در
کوه میر از ضعف اسلام او نه که لایق
حب تو شود و مکروه و شکست از اولی
که تواند گشت آتش کردن آنها که جا
غم خوارند و آفتاب چون فرو آید
مومنان از آسمان و سیف خضایان
گذاورد و هر یو یلیان از تنی کا اندازد
مغضبت اعا رفان که هر اصل شتا
شکر کا فوسال درویشی اسلام اقل
کرده کتی را خراج از نقاش خود شدن
بوم و خن با اناصب قوم کایشان
بر سطله و ولایتش بر کماهی ملک

فرق تقظیم از سه تا امر را بگویند
کاملندین کور و جلاله به مغفرت کرده
تا ستمی هر یکی کاین رای مقرر کرده
بوده اولادش برای قوت مصطفی کرده
از هوا ترک بعضی و قول پیغمبر کرده اند
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده
بر خلاف حق تقدیم موخر کرده اند
کشی و بی وهم خلیفه هم برادر کرده
کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند
زان خبر کایشان دعایت و در تنبیه
قول جمعی دیانت را تغییر کرده اند
یا پیغمبر صحیح با دام مغشور کرده
ترک داده منعکس افعال است کرده اند
جذب کاوی مرد و غور است کرده اند
آنچه در باهان سک و شرا غرض است
فضل مومنان شقی نماید که کا فو کرده
برو کای جید و رو شبیه و شبیه کرده
کز ولایت و در حفظ امور و در
حون ولایت باقیه خود و بکنر گذا
خاک او بآب مهر تو خمر کرده اند
در بدقطنی بر کاری زیاد کرده
شیعه خود را از ایمان پس گذاشته
با کرده میان عالم از ایمان معین
از بی سبک و زده به مغفرت کرده اند
قاضیان عالم تحقیق محض کرده اند

یازده معصوم را نام اسلام از سید
آنچه است که مالدی با کافران
کنند که در جهالت باشند از قیام
کافیم که خود مسلما شده و عین ان
وقت کانی اند که هر چه بگویند
حکم بر حق کلام و قول پیغمبر کنند
تا که سازد از نقل و کفر و عظم جوار
الزمانه نشان دین بر انکس و معار
و بعد از آن علم است پیش پیغمبر
شاه من و چون خرازه خندان
کین عزیز ایمان و مومنین را بر قدس
بر کتم شاهی و سر پندای سبک است تمام
نیست شایان نبوة و کاسته قایم
عین و کلام بی بود نام که کشانی
دست و جملی مومنین آورده اند زان
ملک و در چهار سوی هر دو عالم است
الحمد لله رب العالمین و الله اعلم بالصواب
و در حق جلالت و بیاهانت و قدیم و دوزمان موصوف و معروف بود
بودند تقوی و دین واری و غایت و بیانته و جبر کاردانان کثر علمای عالم
و ملوات بی آدم ممتاز و مستثنی می شود زبان کفر فاشی و مغر حقایق
محض است و بیان بلاغت نشان بین و قایم کتب صحافی باطن
جسته سیامش مظهر آثار ولایت و در شاه و حاضر و غایب و ما و من و هر چه
انکه هدایت و ارشاد بی شبهه و هیچ کس نیستی ان مهر سپهر رحمت بر روی
در علم تفسیر حدیث و انشاء تالیف شیه و نظیر نداشت و در زبان سلطان
سویا و در الملک شیران که وطنی اصلی اینجا است همراه شریف آورده تا

اقامت افراشت هفتاد یکموب در مدرسه عهد علیا کوه رشاد آقا خط
و فیض خلاق می برد لخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد اسعاد
حضرت رسالت صلعم موافقه نموده طریقه امام را محفوظ و بر سر و
می ساخت و آن موافقات آن سید مشهوره صفات کتاب اوقات اثر ربیع
که محتویست بر سبب سید ضیاء العشر و رساله منکذات هرات در بیان فتنه
اظهار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن فیض برالیه
واقعه خلاق مذکور است و امیر سید اصیل الدین از جهان بحث آیین بر
بحث بیرون در هفتاد و بیست و یکم از سوره ثلث و تفسیریه ثمانیه روی نموده
و ضافان مشهور قبلی اولاد ایجاد اجتناب توجه کرده سیود و فایان سید
میرحوم را با ایشان چنانچه نموده ایست تمام کلام صاحب حبیب السیر و ترجمه
آن سید ستوده سیر و موافق گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیع بنا
بر دعایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را در سر یکتفه اند و معلوم دیگر
که ترجمه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان آن تقیه را ذکر شد و
تجاهل و راه داد که برو عایت حضرت رسالت ترجمه باید نمود اگر ظاهر
که در کتب شطری از احادیث صحیح و مختصر فراموشی همان چند حدیث
منقول داشته بر سبیل استظهار بمباحثه دیگر احادیث موضوعه
پردانند و الا که همگی موضوع و مفترکی است اوقات را بمنزله آن ضایع
نشانند لا جرم در یکی از اشعاعی منبر کتبت نموده بخواب رفت و بدان
اشاعه حال تا کمال حضرت رسول را صلوات الله علیه و الله بخواب دید و
کتاب مشکوٰۃ را پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره
دعان بر سید انحضرت کتاب را گرفت و ورق کرد را نیند و بعد از آن
احادیث آن کاز جمله موضوعات بود تا آنکه بحث محو کشیدند و الحال آن
در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هرگاه میخواهند که آثار محو
ما را آنکه گفت فرستاد انحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم بر اسم طهارت
و ادای جمالی و در و در حضرت رسالت بنا می باشد و این موضع و آثار محو

آن مقیم میگردد و اولی کسی از آن سلسله که بواسطه مضیق این خواب از
مطالع کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و تحصیل علوم حکمه و کلام
استغال نمود امیر صد الدین محمد است چنانکه بعد از آن مذکور خواهد شد
و دیگران بمباحثه آن کتب با وسیله عزت خود در میان اهل سنت
مسلخه نوکانه میگردانیدند و صریح خود را در آن سیدینند **السلام**
امیر السیاح علیه الله الفیض **الشیخ السیاحی** چهره حال با جرات
لا اله الا ان فروع تعظیم و تحصیل علماء است که بنیام بنی اسرائیل بر فرجه
و قامت کمال می نشان او از نشو و نما عطا محبت و نشای العلماء و رفته
لا بنیام بر فراختی است. عمل فتنه توفیق در تقی و تحقیق احوال الخیار
و ضبط و تسبیح احادیث و آثار گویند و عمر کمالی صرف تتبع و حفظ
توان باصال هدایت مال نموده قوت فقیه از علوم شرعیه را حله تربیت و تدوین
پوشید و جواهر و الا احادیث مصطفوی را با نامی بقیض و احتیاط در رسالت
تحفظ و انضباط انضمام و انحطاط داده صحیح و حسان بحثان عالم کبریا تحفته
الاحیاء و ریح سیر و شمایل پذیرش روضه الاجاب است و چنانکه صاحب
حبیب السیر گفته سده سین و اشعاع طوایف اکابر و اسرار امام و عبده
علیه السلام امانت اولاد ایجاد خیر الایام بود لوح مقیم بر سر مورث و بر سر مطرح
اشعاع انوار اسرار کبیر الاهی و بحقیقه خاطر عالی ما ترش معبط و این حقایق
انوار حضرت رسالت بنامی کجینه اشعاع هر دو علم و علوم شریع مشحون
در عقود در کلمات در بحرین باطن خجسته میامشش مخزون نیر شمایل بنویز
مشاعر و حال خجسته مالش طالع و شعشعه آثار فضایل بر تصوی از مطالع
خصایر علم و کاش لایع دای عالم را در کشف اسرار معالم تعزیل و طبع شکل
که در حال معضلات مواضع تا و بل **السلام** و با نثر ظهور اسرار تحقیق
میر تقی و ظهور انوار توفیق جمالی بن مزین زعمامش علوم شریع حاصل از کاش
انوار شریع با نثر کشنده روشن بر اهل علم هر شکل بخرق و آنحضرت ماستم
مردگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق کشنده و در سایر

اقسام علوم دینی و انواع فنون یقینییه از محدثان با استحقاق مذکور شده
چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در کتب و کتب معتبره حضرت خاتون
منصورست و در وظائف اخلاصیه بدین و افاده اشتغال استند و در
یکویت در مسجد جامع و از السلطنة عداوت بکلم هدایت از بی و رقم ارشاد
برالواح غولط اعظم اشراف و کابر می نگاشتند اما الحال نیاز و وجوب است
و گوشه نشینی با مشایخ این امور التفات نمی نمایند و غلبه وقت بجهت مسائل
و عبادات ساخته بار خارشوبات از روی مشغول میسر نمایند سلاطین
ایام و حکام اسلام با اقدام ارادت و اعتقاد ملازمست حضرت و در وقت هدایت
و لجب میدادند و در عریضه حال و فراغ بال باین خدام جایزه میسر میدادند
مذکور میدادند و آنچه میخواستند از معلومات فصاحت صفات حضرت
تغایت منقبت و روضه الاحباب فی سیره البی و الاصل و الاصل و الاصل و الاصل
اشتهار تمام دارد و چه شایسته شجره عقل در اندیشه این کتاب افادت مایل
در آینه خیال امر محال میباشد و لکن در اندیشه حضرت امیر نسیم الدین میسر
بمیر کشاه مشهور شده اند و فیض در تکمیل علوم و فنون سیمای علم حدیث یگانه
زمانه اند و بموجب تعین حضرت واقف اند از الله بر هاله در مقبره منوره
مذکوره قیام مقام بدر بزرگوار خویش بوده بلو از مدین و افاده قیام می نمایند
و نه از طلبه از تشایح طبع نقاد و نجایب مستفید و بهر مندریک و نه
آبست تمام کلام صاحب جید السیر و در ترجمه این دو سید بزرگوار و نه
توید که صورت صحیح عقیده امیر جمال الدین از کتاب گفته الاجل و نه
مظفر بنگلی استر ابادی نوشته و غیر آن ظهور قیام دارد و لهذا محدثان
لاهوری بعضی از نسخ این کتاب را حکم بسوختن نمود و اما خلف جلدش
امیر نسیم الدین میر کشاه اگر چه تصنیفی از ظاهر نشده که در اینجا تصریح بعقیده
خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان دینی مشتمل است
که مظهر سلطان اور سید خط شریف او و او را در چندین سال دینی
که شایع دیگران در جنب آن ناچار گردیده چه یاد از آن میدهند با حداد

در حال و سخنان علما اهل سنت هرگز نکریده اند آنچه از کتب دینی و نه
ابراهم بن محمد الهی الصاعدي نوشته که روی من ذی القیام المعری من مالک
خبر باطله است از انصیب الصراط لم یختر احد الا من کانت معه راء و کلايه
علما و صحاب میر و نه تحت قلی او که خبر باطله بخط شریف نوشته اند که بل لعل
هو القاهر العزیز الذی علی الناس علیه باس و نه مولف گوید که حدیث
و الراجح هو ان می در کتاب شایب از حسن میری روایت نموده حضرت
امیر سید علی هدایتی در بعضی از روایات حدیث روایت آن کرده و دیگران
از اهل کفر تصایع خود روایت آن نموده اند پس حکم بطلان آن باطل میگرداند
عوامل بوده باشد و مؤید حدیث این حدیث است که سابقا در احوال و از اسلام از
کتاب صواعق الموعظه شیخ ابن حجر قاسم نقل افاده حدیث از باب استحب
معاشره اهل بیت که مذکورند و مع حدیثی مذکور که حدیث آن نموده دیگران که دینی
در احوال ابراهیم بن یعقوب یا بن اسحق السعدي بکوه جانی از بعضی نقاد رجال حدیث
نقل کرده گفته لغوی میکان شدید المیل الی مذهبا اهل مشق قائل
علی علی رومی اند که اندک دینی که مشقی است از شاعری نسبت فب و نه
امیر المومنین باهل و مشق شریف شده و چه دفع میرسد که گفته که حدیث
قد کان النصب مذهب اهل و مشق فی وقت کما کان الرض مذهب الحکم فی
وقت و بعضی و بعضی میباید عدم بلکه لعل النصب زنی الرض خبیثا
خاملا آتی و جواب میر احمد الله در تحت جبار دینی که تم عدم و لا اله الا الله
النصب او بخط شریف نوشته که قلت کلاما لشیخ اهل الشام باس و نه
لهم عدم الحایوم القیمه انتمی مولف گوید مؤید حکم حجاب میر است که
این حکم که که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن جهم قسری بعد از بیان آنکه
علی مذکور امیر المومنین علی با علیه السلام دشمن میداشت گفته که
با تسبیح جمع نمیشود و این کلام ابن حکم آن صریح است در آنکه اهل
حدیثی و بعضی حضرت امیر اند و لهذا مکرر اعلامی ما و نه المیر قوی
نوشته اند که در مسلمانان و لجبست که بفرمان بگو بعضی علی بن ابی طالب

خاتمة الامور انظرها بعض حضرت امير و خاندان نبوت امري شيع است
عوام اهل سنت را من ان ان القضا و شفت است مصلحت و را شاعبه ان
نميد اند ديكر انكه ذهبي در احوال احمد بن ان هريش ابوري بعد از نقل موج
و توشق علمای رجال گفته كه ولي سكلو افي لا يروا يسه عن عبد الرزاق
يعرف حديثا في فضائل علي بن ابي طالب بانه باطل انتهى و جواب مير و جاشيه
ان خط شريف نوشته اندكه الحكم بطلان الحديث بحجة شهادة القلب
باطل عند التقاد و القلب الذي شهد بطلان حديث في فضائل علي عليه السلام
هو قلب شيطان فلا يوثق لقراء الوساوس الشيطانية انتهى و يكر
ذهبي و احوال ازدي يحيى بن حديث را با سناد او انجاس نقل نموده و قال
كنا نحدث ان النبي صلى الله عليه و الله وسلم عهدا الى علي سبعين عهدا
لو عهدا الى غيره آية گفته كه اين حديث منكر است و جواب مير و جاشيه
ان نوشته اندكه كلام الذهبي منكر حديث في هذا المقام يدل على سوء الفهم و
جاء الله شررا انتهى و يكر انكه ذهبي و احوال از هريش بن عبد الله الحارثي الحنفي
نوشته كه تابعي حسن الحديث يقال من علي بن ابي الله عنه انتهى و جواب مير
بوجه الله و وجه بن سائيم الحنفي و جاشيه ان نوشته اندكه قول الحسن بن علي
يالا من علي حسن الحديث لا هو من اكدب الناس و افسهم فلو لم يكن
الي يوم القيمة انتهى و يكر را انكه ذهبي في احوال سيدي مفسر مشهور
كره و اختلاف علمای رجال و توشق و تضعيف او ذكر كره و انكر انكه ذهبي
بسبب لسبه او بنسب راجح ساختند جواب مير نوشته اندكه انجاس بن ابي
ان من نسب الي الشيع فهو من اكدب الناس عنده و اما من نسب اليك
فهو من اوثق الناس و صدقهم عنده فانه المستعان من شدة تحامله
و تحرافه و نصبه و يكر انكه ذهبي و توشق و خالدين بعد الله قسري يحيى
ان امري معاوية و غيره يمتنعون باحضرت امير فانه نموده و بعد از
چند سال بر سر مبارك انحضرت مير كره گفته كه هو صدوق لكنه نا بصي
بعض علوم و جواب مير رحمه الله و جاشيه ان نوشته اندكه حاشا و الا

بوصف من اكدب يا كذا بين و اظلم الظالمين فان من سب عليا و نفع فيه فانظروا
ان ليس له و بانه و ليس هو اهل الزيادة كان شدة تحامل الذهبي و غايه تحمسه
بال علي عجلته على و سقوا بالصدق و الله الصادق انتهى و يكر انكه ذهبي و احوال
سعيد بن حمير بن عبد بن با سناد او ان بن حمير روايت نموده كه حضرت و سنا
نموده و بعد از انكه في الدنيا و الاخرة آية حكم كرده كه اين حديث موسوع
و جاشيه و جاشيه ان نوشته اندكه او حاشا با هو حديث ثابت من طرق كثيرة
نحو الله و جاشيه من حكم بوضع الاحاديث الصحيحة ليس هو مذهبه من الخرج و انقلب
و الحديث المذكور اخبره الترمذي في جامعه و قال هذا حديث حسن قريب
بالخرجه الحاكم و محققه و محققا الذهبي انتهى و يكر انكه ذهبي و احوال و يكر
انكه ذهبي و احوال سليمان بن عبد الرحمن و سفي حاشا گفته كه او حاشا با يكر
تميز و عتيق حديث صحيح و ضعيف و ما سندان بيدانست و آية بسبب كره
محمدي او بوده و احوال شدة كه او را يميز كويد و بناوي و خواسته كه مير و جاشيه
اشارت تميز او كند لا يفرم و در كلام او حاشا با نوشته كه قلت لي و الله كان يميز و يكر
هذا الشأن بعد ان گفته كه اخبره الترمذي عن الوليد بن ابراهيم عن عظيم
عن حكيم عن ابن عباس انه رايته اخرجاه عن رسول الله اذ جاءه علي فقال
يا رسول الله تحب القرآن من صدقي قال افلا اعلمك كما ثبت ما فعلت في
صدرك فقال اجل قال اذا كانت ليلة الجمعة فقم باي ركعات تقرئين بين
والدخان و تنزل من يبارك ثم تتعبد و ذكر الحديث و هو مع لطافة حديث
منكر جدا في نفسي منه فانه اعلم فلعلي سليمان بن شبة له و اذخل عليه السلام قال
في احوال و ان رباطا و سقوا له حديثا لم يعم انتهى كلامه و جواب مير قدس سره
دان مقدم كه ذهبي نوشته كه تفسير من منكر حديث مذكور است نوشته اندكه اما
نشاء هذا الكلام للعلم من و ساوس نفسه لطيفة و نور طه في اقل و
انتهى و ايضا جاشيه مير و نموده و جاشيه كلام ذهبي كه كذا
سليمان بن شبة له و اذخل عليه السلام نوشته اندكه قلت اولا يقول لي و الله كان
يميز و حاشا يقول له شبة له و اذخل عليه السلام و حاشا و هذا الكلام

دو

الشیخ احمد السید محمد الحنفی بن ابی القاسم بن اصل شیب
و کیفیت اشغال سلف او بنجار او از انجا ولایت هند در مجلس دوم ازین گفت
سیدی که یافته و سید را جو مذکور سیدی فاضل علی هت صاحب کرامت شجاع
جواد نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصاً بلیغ مسامحی جمیل نموده
و در اظهار مذهب آبی خود التزام تقیه نمی فرمود حکایت کند که چون سید
را جو بقصد ملازمت پادشاه مقهور بجا آورد پادشاه متوجه و هلی شد و پاد
مذکور چون سابقاً صحبت نزدیکی و کرامت او را اصل هند شنیده بود بخود
قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبداللہ هندی
که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کره مرغان جبار و جگر کوفته هندی
خوار بود چون آن عضو بر آشنیدند و مقام متع پادشاه مذکور شد و از رفیق
جاهلیه صلی و رفیق سید مرزور بر دلخت و او را بر نفس و بدعت منسوب
ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شاه و ولایت
میشود و در دراز کان دولت شما خلل یافته پادشاه در جواب هیچ نفرد و اندک
روز دیگر که سید را جو بنزدیکی و هلی رسید پادشاه سکا سن جلبیده هان
و ولایتا نه بیرون آمد که با استقبال رود و دان اشنا مخدوم الملک و سید
و در استقبال او منع بشراز پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و فاسق است
و قاضی او بموجب خطا عفو ازین و خلل در دولت است حضرت پادشاه
چون تازه فتح ولایت هند نموده بودند هنوز امور سلطنت استحکام نیافته
بود و با اهل هند در مقام استمال و مدارای بود لاجرم متوقف گشته و نمود
که من از برای تعظیم و برپا نمودن آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال
او می نمودم حالاً که شما می بینید که استقبال او منافی دین و مخالفت آن دین است
غیر و من و آنرا پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که بخاندان ولایت داشتند
فرمود و سلطنت خفیف و مجاری جلال از روی اکر غازی را با بیستم خان کم
یکمیل السلطنه بود با استقبال فرستادند و چنانچه لایق بطلاق کریمانه با او
بود و عندی حاجی بسیار فرمودند نقلت که چون میر حاجی سیستانی که حاکم

لاهور بود مخدوم الملک با محبت موافقت او را بکلی از خارجیان آفرمان نمود
و دانشای جس کما بنی شیخ عن زلاله عباسی ملتانی ساکن سلطان پور نوشت
و اندک التماس نمود که در خلوت و عقیب صلوات جریه خلاصی او توجیه نماید
حقاً او دعای خیری کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در او
تحصیل فصاحت حضرت رسالت را بخواب دیده که دست مبارک بر روی غریب
او مایده و دهم قبول بر صفحه حالی و کشیده روایت کند از شیخ مذکور که گفت
چون بنابر التماس مخدوم الملک فوجم نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
و آله و سلم بچرخانهای کرم در موضع نشسته اند و سید را جو را بر دوش
مبارک خود نشاندند پس از ده سلام کردم و گفتم که یا رسول اللہ ملا عبداللہ
شما است و درین روزها او را بر آشنی کرده اند بفرمود او بر سید حضرت بجا نشیبت
سید را جو اشارت نموده و نمودند که حکمت که این فرزند من از دست او خون
و آغوش عزیزه را در محض و اقدار بابت مدبر می رود و او را بتوبه
استغفار امر فرمود و سهرورست که چون سید را جو در مذهب خود شیوه
نمودند و لهذا آثار بسیار از اخبار جفاکار می کشید و دوزی کسی از روی
فیضت باو گفته که چون در مذهب آبی شما تقیه جاریست چرا شما از تعرض
اخباری بر چیزید و در پناه تقیه بگریزید سید را جو گفت می ترسم که تقیه کوثر
من موجب حاجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخن است لطیف
پسندیده که از زبان عقل صد تحسین شنیده و عیدیت من استی سلیتین
علیحد ترا سر حراموید کردیده **الشیخ حسن السید محمد بن ابی القاسم**
المذکور چون اخفاء سید را جو را خلفترین سلالة و خرم احقا و خالفا
نصب جوار شعله جواله است و او را با صاحبان مقاله چندین رسول
رسالت است و این فقره جیب غیبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه
کطبا و شدت توغلی او در تزییف مطلب اعیان بعضی از اسوله او را که
از فاضی سند و سویی بود بدار الخلافه لاهور فرستاده با جو آن مذکور
میسازد **الاک** که بجه دلیل مذهب شیعه اثناعشری مذهب حضرت امام

جعفر است علی السلام **باب** است که چنانکه نقل علای شافعی مذهب بنو زبایت
میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنند که مذهب حنفی است که ایشان
مجتهدین بنقل اصحاب امام جعفر و محمدان و علای شیعه و اثنا عشریه
میشود که مذهب که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذ
امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که ما بعد از آنکه مذهب شیعه اثنا
عشریه مذهب امام جعفر است ضروری مذهب شیعه نمیرساند چنانکه حنفی
مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و نداشتن ایشان خللی در مذهب شافعی نیست
و همچنین برعکس و اینک اسعد الدین نقضانی که از اکابر علای اهل
و جماعت است در حاشیه شرح مختصر اصول فقهی بقدری اختلاف کرده و
بیع اموال اولاد و قدیمان در میان اصحاب واقع شده اعتراف بان نموده که
مذهب شیعه مذهب ائمه اربعین علی است علیه السلام زیرا که بقیام دلیل بر آنکه
مذهب حضرت ائمه اربعین است گفته که قول بر جوان را شیعه از حضرت
نقل کرده اند و مذهب ایشان است و ایشان مذهب حضرت ائمه اربعین است
اینست حاصل کلام مولانا ای مذکورین آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما
نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت ائمه اربعین علی است
محض تکلم و عقاید خواهد بود **سوال دوم** آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی
که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این
اختلاف از کجاست **جواب** است که علای اهل سنت و جماعت این دعوی را
و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان
مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
در فلان مروج مذهب شیعه اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه
مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن
الحسن الرضا و جواد امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که گویند که
در فلان سال علی بن موسی الرضا بر مروج مذهب اهل سنت و جماعت بود
و این که مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد چنانکه

کتاب و چنانکه مذهب اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت
خبر میدارند این را نمیکویند و پوشیده نمادند که این که کسی شاگرد شخصی باشد
لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد یعنی که ابو حنیفه شاگرد ما
نیز بوده و مذهب علی بوده و دارد و مجتهد احمد بن حنبل شاگرد شافعی بوده
و مذهب دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی حنبل معتزلی
بوده و مذهب دیگر دارد و نظیر این بسیار است و اینها شاگردی ابی
نسبت حضرت امام جعفر علیه السلام این قدر بوده که از حضرت بعضی از اصحاب
شیعه و چون حضرت او را از مروج دان میدانسته اند و گفته میبود
و اظهار مذهب حق با او نموده و او را مکرر در باب تمایز قیاس و تشیع کرده
و این مروج و او را از آن برنگزیده و تفصیل ردی که حضرت درین باب
با ابو حنیفه نموده اند در کتاب جمیع الحيوان که ضیف یکی از علای
اهل سنت و جماعت مذکور است **سوال سوم** آنکه در مذهب شیعه
مجتهد است یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب
امام جعفر و مجتهد کلام بر صواب است و که بر خطا و مذهب که احتمال خطا
داشته باشد صواب نخواهد بود **جواب** که مجتهدان در مذهب شیعه اثنا
بسیارند لیکن ازین لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصولی
مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن مجتهد
اجتماع میکنند چنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را یکی از شافعی و ابی
و مالک و احمد بن حنبل مشتق میدانند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب
میکویند و مجتهدان در مذهب امامان مذهب ایشان را مانند مروجی و ابیوسف
نحوی و الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب
با ایشان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت
نحصر در چهار بنودی بلکه پنج و از آنجا هزار بودی و از اینجا ظاهر شد
که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود که
آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و این که

مذهب

کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم
 را ضلالت و احوالی باشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن
 چهار امام را باید بگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب و صاحب اهتمام است
 و همچنین جمیع از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند یا اینکه
 خود مخالفان یا پیروان بوده اند و بطریق ابطال فتاوی ایشان را پیوسته کرده اند
 الحاد و بسیاری از مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی امام
 مذهب را اعتباری نمیکنند و مع هذا خطای بجهندان مذهب شیعه که
 علم را از شکوه نبوة و ولایت اخذ کرده اند و اجامات ایشان بخصوص امام
 علیه السلام انتظام یافته و بنای کار بر خصوص مبنیه علم و یقین و آثار متفق
 از فتاوی صادقین نهاده اند و در سبب خطای ائمه اهل سنت و پیغمبر
 ایشانست که مبانی الهام و اقوال بر پیغمبر اجماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال
 قیاس و استحسان و بطن و تخمین مستطاب از اخبار موضوعه و زبان بی آیه
 و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جایی که بجهندان شیعه در فهمیدن کلام
 خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام
 نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است یقین میدانیم که مذهب امام
 بحسب ظاهر ازین دو پیروی نیست و حق محکم با ظاهر و الله شولی است
 بخلاف دیگری گوید که سلام واجب و مستحب و این معنی از اصحاب
 حقن امام فهم نمیتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این حکما
 یقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفان که ابوحنیفه و شافعی و اشاع
 ایشان باطلای شیعه نموده اند ازین قبیل است که مبانی آن بر قیاس و
 استحسان و استحسان ایشانست و کلام ائمه و احادیث ایشان برخلاف آن و لا
 ارد و انما اهل ایشان از این مذهب ساخته اند اما سلام
 که در مذهب شیعه است و پیغمبر و ائمه و اصحاب و اهل بیت و غیره
 که در مذهب شیعه است و پیغمبر و ائمه و اصحاب و اهل بیت و غیره

در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت ظاهر و معصوم
 از خطای شیعه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم
 و معصوم بر حق است و این بر ظاهر است که حضرت پیغمبر موجب حدیث اهل
 ترک و یک ما ان تمسککم به فی تفسیر آیهی کتاب الله و غیره اهل بیت
 خود را متابعت کتاب خدا و سنت خود که بمعانی آن کتاب عالم اند و صیت نمود
 و همو لیلی عقلی و نقلی نیست که در متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا
 حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک به عترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور
 باشند و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل
 سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقدر و مشهور **سوال پنجم**
 آنکه هر یک از ائمه شاعر علیهم السلام را مذهب پیغمبر بوده یا هم ایشان یک مذهب
 داشته اند اگر چه یک مذهب داشته اند از آنجا که حضرت امام جعفر نسبت میدهند
 و مذهب آنحضرت شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکی است
 اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان نبی امیه بودند بواسطه خوف
 ایشان غیبت داشتند که تفصیل مذهب خود را آشکارا نبرند و تعلیم نمایند و در آن
 باب تضرع کنند که لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشود و چون حضرت
 امام جعفر صادق ع در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از نبی امیه
 داشتند از ایشان ندا داشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند
 لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم میکردند و احادیث بر مردم میخواندند
 و تفاسیل از اصحاب ایشان ضبط میکردند تا برون مذهب شیعه بنام شیعه
 ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد را و بانه احادیث
 آنحضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند **التاسی ابوحنیفه انان بن حریز**
مفسر بن حریز که در تاریخ ابن خلکان و تاریخ کثیر شافعی مسطور است که او
 یکی از ضلالتی مشا را لید بود و در علم و فقه و دین و بزرگی نبوت رسیده بود که
 مزیدی بران مشهور بود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن مذهب اشاع
 استحال نمود و او را تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اصولا

تولا اعتدال زحیدة التي سياستها المظلمة
 وتوفيا عدا بها ما تانا البنا
 لتسبوت من اسرار ال محمد بن ابي
 تفنيسكم عازوا ما كنت دار جنة
 وارثكم ان الحسين اصيب في السيف
 ولا في حال الموت في السيل طلع الشمس
 وليا تحت تخليكم عن طي جرحها المنيعة
 آوة لبنت محمد ماتت بفتنها
 ورسال سيده وشتت وهفت وقات ياقت **الاسم ابو القاسم علي بن ابي طالب**
ابو القاسم القوي از فضلاي فخرى شيرين ادا حاجبا ستان سید فخر
 علی الهادي ابن حکما که گفته که او از ملایک نادهای تنوع بوده و در علم و فهم
 السبق از اقران می بود و در علم کلام و حکمت خصوصاً فن نجوم مهارت تمام
 داشت تعالی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و اولاد ارباب کرم و
 حسن شیم بود مشرف به غایت عالی و شیوه اطلاق او اطلاق شده بود و زبان
 حالش بضمون این کلمات مترجم بود **رأى أرواح فاني بحجة ناسية**
 وأن أحييت فاني نقاحاً فأنلت **او** اترخت فاني مدعة راسية
 او اشرت فاني حجة شارية **نظر** میان زهد و زندگی حالتی می دانم
 که خرج از خانه من قبیح یا چنانچه بسیار **چندین** سال قضای بصر را هوانا حاکم
 خلفای بغداد با و مغرض بود و چون او را معزول ساختند مجدست سلطان
 سیف الدوله بن حمدان که از احاطه سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در نظام
 مهمام خود از واستداد نمود و سیف الدوله را ورا تعظیم و تکریم بسیار فرمود
 و کاتبی در سفرش او بخليفة فرست و خليفة بموجب التماس سیف الدوله
 منصب قضای بصر را هوانا را با و تقوین نمود و در مرتبه و وظیفه او افز
 و وزیر مبلدی بود و کردارای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت
 و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار می بردند و او را بچنان مقامی شرف دادند
 و او را چنان بی نظیر و اشعار دلپذیرست و کرامت او در انظار کیه و در دوزخ
 پیست و ششم ذی الحجه از سال و بیست و هفتاد و هشت بود از آنجا بغداد
 آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سایر چهار رسد و وفات یافت
القاسم ابو القاسم محمد بن علی بن محمد بن ابی القاسم القوي

فرزند فاضل از چند قاضی ابوالقاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد این حکما
 گفته که تعالی بدو و پس را در یک باب ذکر نموده اما بدر ما مقدم آورده و بعد از آنکه
 نام بدر برده گفته که هو جلالت القدر و عصمت هایتنا النجود و الشاهد المعزول
 لحدوده فضله و الفقه المشی به اصله و الشایع عند فی حیاته و القام مقام
 نجر و فخر **نظر** بدو که آنگاه خلایا است مادر برادر آنگاه بیست
 آقا بشیر استین قاست **ما** هایتنا بر استان و راست **و** عبدالله بن جحیم
 بغدادی در مدح او گفته **ش** اذا ذكر القضاء هم شیخ **نظر** تحیرت الشیخ علی الشیخ
 و من لم یرض لم یصفه **آ** بحضرة سيد القاضی الشوخی **و** از صفات او گفته
 قرح بعد المشقة است و او را دیوان شعری است بر کتان دیوان بدر و دیگر
 مصنفات دارد و از او بیکر صوفی و دیگر علم استفاد فرموده و از حدیث و لغت
 اقامت نمود و وقت وفات بدر در حدیث اشتغال میفرمود و بیام حدیث
 او صحیح و شعرا و فحیم و مهارت او در علوم ادبیه اشکارا و صریح بود و در اوایل
 حال از جانب بعضی از وند و اعمال بقضای قصر و بابل اشتغال داشت بعد
 از آن خلیفه بغداد مطیع به قضای عسکر مکرّم و کوه کلویه را با و مفوض
 و آخر او را مقلد به بیکر مناصب و حکومت ساختند و این کثیر آورده که در وقت
 که طایع خلیفه و خضر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد
 قاضی مذکور خواند و کلامت او در یک یکشنبه بیست و ششم شهر ربيع الاول از
 سال سیصد و بیست و هفت بود در بصر و وفات او روز دوشنبه بیست
 پنجم محرم بود از سال سیصد و هشتاد و سه در بصر بود **الاسم ابو القاسم علی**
ابو القاسم علی بن محمد بن ابی القاسم القوي **نظر** بر قاضی ماضی است
 این کثیر شای گفته که او از اعیان فضلاي روزگار بود و ولد بالبصرة سنة
 خمس مئتين و ثلثمائة و سبع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهاده عند
 للحکام فی حدیثه و توفی القضاء بالمذابن و غیرها و کان صدوقاً محتسباً
 الا انه کان یبذل ابی الاعتزال و الرض و ابن حکما که برادر آقا و او این قدر
 بن رسید که با ابوالعلاء معری شیوه مصاحبت می و در بصره و شعر بسیار

یاد داشت و ایشان خانوادہ بزرگ آمد و محلی او با و فضلا و ظرفا بوده اند
و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده
و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهادہ میدانستند و تا
آخر عمر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مدائن و بعضی
آن با و مفوض بود و بعضی احیان قضای اذربایجان و آن فوجی با و مستحق
بود و لا و نقش در مستشف شعبان سنہ خمس و ستین و ثلثمائید و در صحر و و کما
در یکشنبہ اول محرم سنہ سبع و اربعین و اربع مائید بود **الخاصی ابو طالب**
ابو طالب از نوادہ شیعه قزوین و فضلا سعادت قرین بود شیخ عبد
الجلیل قزوینی را زی در کتاب نقض آورده که روزی با صبی مجری قاضی را گفت که ما
شمارا کا و میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوہ تا ساوہ همان قدر دہ است
که از ساوہ تا آوہ یعنی چنانکہ دانی هستی نرسش و نرسش و در اختیار تمثیل
باوہ و ساوہ لطیفہ است کہ بر عارف بحال اہالی آن دو بلد محقق نموده
بود و نزد ایشان است بحجاب قاضی ابو زب ابکر روزی معاندی بیکی از بزرگان
روزگار گفت کہ من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت کہ ہرچہ از بی
برمی صدق پیشور کہ اینجا ہرچہ آمد آن برسد **الخاصی نظام الدین**
الخاصی از قضای اقصاء عراق و در فتون فضل بجا نہ آفاق بود چنانچہ خود
در بعضی از رباعیات اشعار با و نموده و گفته **راہ**
لا یسلط طائر علی بر قالی ای ویدای می مدی العالیات علیت من العراقری نخا
لکایت ہا الذود ولا ان یاتی باخو لجد شمس الدین محمد صاحب دیوان و
و برادرش خولید عطا ملک و بہر شہ خواہم بہا الدین محمد صحبت داشتند و
از ایشان تربیت یافتہ و در مدح ایشان قصاید دارد کہ در اینجا ایشان را بزرگ
مذہب شیعه اثنا عشریہ ستودہ و اظہار شکر آن نعت بجا آورده و بقصد
سلطان الحقیقین خواہم خیر الدین محمد طوسی طلبت اللہ مشہدہ بن رسیدہ
و در بعضی از قصاید خود اشعار بحد او نموده و از جملہ قصاید او بحد افتخار آن
بحد ہا ہا البت نموده و ہم آن مدح خواہم بہا الدین محمد نموده این قصیدہ است

لہ دیکم یا آلہ یا سونا
لا یقبل اللہ الایۃ تحتکم
أرجو النجاة بکم یوم المعاد وان
بللی احنف اعلاء الذنوب بکم
من لم یولکم فی اللہ لہ بر من
لا یلکم الا لک قد خلقت
سواء ان اکلہ الا کما رسلنا
طورا کما یکرہ بالسف سفلنا
من ذاکمشل علی فی ولا یسد
اسم علی العرش مکتوب کا نقلد
من محمد اللہ و الجلیل المبین و من
موق المبارک فی صف الجبران و من
من یقطع قوسہ الاشیاء فاسعہ
من لا یس الذین یومر الی من قبل
من یملک کان ذاجیر و جابغہ
و من کورن بن موسی اخونہ

تقریر رخصانہ عندی کفر لم
عن الکوا دین ان قتل المارستا
نما تملک بالاحبار طایفہ
یوم العید حری الوادی قطر علی
اشی علیہ ونا استدرت تالیفی
شبلہ رجا ستاد و من الجبران فضل

یا اجم الحق اعلام الهدی قینا
اعمال عینہ ولا یمنی لہ ربنا
جنت یدای من الذنب الا فاننا
بللی احنف اعلاء الذنوب بکم
من لم یولکم فی اللہ لہ بر من
لا یلکم الا لک قد خلقت
سواء ان اکلہ الا کما رسلنا
طورا کما یکرہ بالسف سفلنا
من ذاکمشل علی فی ولا یسد
اسم علی العرش مکتوب کا نقلد
من محمد اللہ و الجلیل المبین و من
موق المبارک فی صف الجبران و من
من یقطع قوسہ الاشیاء فاسعہ
من لا یس الذین یومر الی من قبل
من یملک کان ذاجیر و جابغہ
و من کورن بن موسی اخونہ

نہا ایتاق من الجلیل البر اذینا
تری طایس برین العقل یجینا
فقد و لوال من ولاہ یکنینا
وی قوم ہم کانوا المعادینا
بلی اجم النفس روح القدس لقینا
فی باب ارض فکما اریا حینا

در بعضی از اشعار او
بحد او نموده و گفته

او در حدود سال چاه با صد و شصت بود و وفات او در میان قریون در سال با
 پنجاه و یک و در آن ایام کثیر شاهی مسطور است که یکی بن سلام مذکور امام
 زمان خود بود در بسیار ایام از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در کشیم
 قلوب داشت و این جوئی بعضی از شعرا و او را در تاریخ خود ذکر نموده و از تعلیم
 این چند چنانست که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوئی میفرمود این
 کریم کا سافه و گفته **و سالی من جلیل افرا عا نایم** از چاه
 هجدهات مروج و یکی در دیوانه و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
 و بعضی از اصناف و از حدیث و یکی در دیوانه و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
 و فلسفان و از حدیث و یکی در دیوانه و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
 اعد اکرم هم اعدا سهام سرور طهر **و سالی من جلیل افرا عا نایم** از چاه
 قوم هم قتل و مجروح و مرده و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
 قوم هم قتل و مجروح و مرده و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب و از حدیث و فلسفان بعد از علم علی بن ابی طالب
 خوشتر بود و صاحب نظر و تائب بود و در مجلس ارجح کثیر و جم غفیر از
 و وزیر و وزیر و کبیر حاضر میشد و قول بسیار از امام اهل بیت و کلام
 او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر حجه او را بطی در باب
 ارجح بنانها و اوقاف بسیار بود و وقف کرد و او را جباه عربین هم
 و این جوئی در کتب خود بسیاری از مقالات و عطا و نقل نموده و گفته
 روزی از او شنیدم که میگفت حرمه حزن خیر من اعدال اعمال بعضی
 يك دست خزن و حرمه الهی هم از خزانهای عمل و حرمه کینه که
 او شیعی بود و بنابرین حرمه در منع او از وعظ می نمودند و باز از آن
 یافت و سلطان مسعود تعظیم او می نمود و مجلس وعظ او حاضر میشدند
 چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام امانت و قرار داد
 شدند و او در همان ایام بیمار شد و در محرم با صد و چهل و هشت و وفات
 یافت و در بلخی که ماوی او بود مدفون گردید **و سالی من جلیل افرا عا نایم**

الوفاء الکلیه عن الشجره مبارکه بخورده علوم دینی
 و میند معارف یقینی بود از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر سیمیا آگاه و در فن
 نجوم صاحب دستگاه بود نفسی باتاثر و عبادت و طهارت داشت در بلاغت
 فصیح عهد و مسجع ممد و سخن زمان و حکایت بیان بود و در تاریخ حبیب
 السیر مسطور است که مولا ناکمال الدین حسین واعظ و در علم نجوم و انشائی
 زمان خود بود و در سایر علوم نیز با مثال و اقوال دعوی بر ابروی می نمود با و از
 خوش و صورت دلکش با سر وعظ و نصیحت می پرداخت و عبارات لایق و
 اشارات رابقه معانی آیات بیانات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث را
 بیان می بین می ساخت سیاح در رتبه در مسجد جامع امیر علیه السلام در ولایت
 امارت شریک اتمام بجای آورد و در سده شنبه در مدرسه سلطانی
 وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر منار پیغمبر خواجه ابوالولید که در آنجا
 در اواخر اوقات حیات چندگاه در خطبه سلطان احمد میرزا و در آنجا
 آن امر می پرداخت و چون استعفیای او می نمود و در سده ششم
 و شصت و هفت هجری بمکه رفته عالم آخرت را متزلزل ساخت مصنفات مولا نا
 کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه ملاغت و تارش بشمار از آنجا
 جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار همی و بحران الانشا
 و اخلاق محسنی و روضه الشهاده و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور
 و گاهی بکثرت شعر نیز میسر و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر
 المومنین واقع شده دو بیت مذکور میباشد **و سالی من جلیل افرا عا نایم**
 در برخی سوال خلیل خدا بخوان ۶ و ز لایال عهد جبرائیل بکن ادا
 کرد ترا حیان که اسامت نه لایق ۶ آنرا که بود پیش تر عشر در خطا
 و توضیح این مقال علی سبیل الاجال آنست که مطایفه جواب با سوال **و سالی من جلیل افرا عا نایم**
 در برخی و لایال و علوم مقام حضرت ابراهیم از طلب بحال دلچلی است برقع
 المثال را که نظم کافیه لایق امامت نیست بر حال و تفصیل این
 استدلال با نقض و ابرام و کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این

ملوک هم ظاهر نموده در ساله فرستاد که از مولفات اوست گفت که
خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک بنجم بود که نو شش مردان ایشانرا
پنجاه فرستاد با سینه سالاری که نام وی اخرون بود ششصد مرد بود
هزار مرد و اهزمت کردند و سبب بود نیز از آن نژاد بود خلیل زبان
و شعر ایشان راست کرد بکتاب الهی و کتاب العروص و سبب بود
زبان عرب راست کرد بکتاب خوبه و این تالیف کرد و زبان عجم را
بان راست نمود و در کتاب طبقات النخاع از سیر فی نقل نموده که خلیل
دعا مستغیراج عروص با علی قایم رسیده و آنرا مخصوص با و از آن شعر است
گردانیده و در اوایل حال تالیف کتاب عین که ضبط لفظ بان مستطعم
میشد اشتغال نمود و از آن زیاد دینا بود و بعد از آنست علوم نجیب
دیگر التفات فی فرمود و از آنست که میکند که اگر در اهل علم و طبع
تجربا بود پس خدای تعالی در روی زمین ولی خواهد بود و از آنست
انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی
صفروانزی که والی اهل بغداد کتابی از انجاء با و نوشت و التماس نمود که
چون تادیب اولاد او با و از توجیه نماید خلیل چون کتاب را مطالعه نمود
آنرا خشکی بیرون آورد و رسول سلیمان نمود و گفت ترمیم فرماری
فان نیست و مادی که آن هست سلیمان حاجت ندادم و خلیل
من از جانب تو سلیمان جو جواب که کم خلیل در نظم این ابیات شروع
گفت **سلیمان ان الله کشف شعیه** و فی غنی غزالی است و اما
شعیه نفسی فی لاری احسن **نموت هن لا یلقی علی حال**
الرزق من قدیر لا الله کشف شعیه و لا یزال فی حوال حساس
و انفق فی النفس فی المال نعرفه **و مثل الذی یلقى فی النفس** اما
این حکمان آورده که چون آن قطعه سلیمان رسید راجعه را که سابقا
با و میداد قطع نمود و خلیل در آن باب فرمود **ان الذی یلقى فی نفس**
له الرزق فی شوقانی حریفی خبر اعلیانا **زاد فی مالک حرمانی**

رجوعه این قطعه سلیمان رسید از کوه خود پیشمان کرده و در آن باب معده
نامه خلیل نوشت و راجعه او را بدستور سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب
گفت **و زیاده بکثر الشیطان ان ذکرت** منها **التعب جلت من سبیلنا**
لا یجوز لی غیر ذل من یزید فاکثر کماله من قسیر **لا یزال احسان** و خلیل است
سبب ریاست و جمیع آنچه در کتاب مورخین نموده از اوست و هر جا که گفته
سأله یا گفته که قال یا گفته که قال او نموده یا شد مراد از آن خلیل است
و ایضا سبب از دیگران نقل نموده که خلیل از ابوی و عاصم تحول و غیر ایشان
دعوت داشت و سبب بود با صحنی و نصر بن خلیل از او اخذ نموده اند و از
غیر ایشان صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال میزبان
غنیان میبود و در نقلست که او در ده ساله بود و در ده ساله حج میکرد و خلیل
اهلی علم و عروص را بر و مستوح کر یا شد و در علم و سبب نیز عبارت تمام را
از نصر بن خلیل مستقولست که خلیل در ده ساله عیال را حسن داشت و قدرت بر
دولت داشت و تلامذ او بیستم او کتب اهل بیت و خلیل آبی بود در
فهم و دکانا که گفته اند که در عرب بعد از صحابه یکی تر از او کسی نبود و از
ماتر دکانی او آنست که پیش از اهل بیت کار دکانی تا یکی پنجم بود که مردم
بان نعم بسیار می یافت و چون آن مرد وفات یافت روزی شخصی پیش
خلیل ایستاد تا شرف بر قوت آن طلبید نمود و احتیاج نمود و بان تقریر غنی
خلیل گفت آبان شخص در میان هست شخص گفت نه خلیل گفت **خلفی کان**
قواد دران سیساخته میخواست گفتند آری گفت تو طرف را پیش از دنیا
و چون از پیش او وارد میزد داشته پیش می داشت و از آنکه بگوید و تقوی
شده هر یک از آنرا یان و او را استبانه نمود و با او زیاده از آنرا داد
آن که از آنست که آن سوال نمود و آن فردا ساخته مردم داد و آنرا جمع یافتند
بعد از آن نسخه را در میان کتب آن محبوب دیدند و چنان ظاهر شد که
آخر اش ترمیم بود یا ترمیم و از آن همان آنچه که خلیل گفته بود و از آنرا که
خلیل است که آن فی خلیل معتمد خود را بخدا داد و دیگران محالست نماید

و در تذکره عبدالله بن معتز مستطوع است که خلیلی بن احمد علم مردم است
بجود و غرض او در تدقیق آن از هر کس بیشتر است تا در دهه و اسامی
اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا متراش شعر
ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی در عصره آن کوچه کاروان
میکشد از کوچه تن کردن ایشان آوازهای مختلف شنید و بخود گفت
که از اینجا اصلي میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد
آنکه علم عروض را بر وی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل
ذکر صاحب فطنت و علم باحوال دور کار و اخبار اهالی اعصار بود و
با این همه شاعر صادق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را
کتابهاست معروف و از تعالیم نصایف او کتاب عین است که جمیع
اصول کلام عرب را در آن جمع کرده و از بولس نحوی نقلست که خلیلی را
دکا و فطنت و دان منته بود که از لغت عرب سایر لغات را استنباط
میکرد و از حسن بن علی مبلقی و ولایت است که خلیلی را بازگشت بلیث
این راغب بن ضریر بسیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود
و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و بالآ
بر ملک اختصاص تمام داشت و بر دانشی بیوان همت میکاشت پس
خلیلی تر و اوزن و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال
اطلاع حاصل شده او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل
مدق در آن فکر نمود که چگونه لایق جهت لیث بهم رساند و میبایست که
از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقوف نیست و هیچ چیز آن قدر
خوبحال نمیشود که بطرایف ادب و سایر اقسام در تصنیف کتاب
عقین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام از انخط خوب و قطع مرغوب تر بین
دارد بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و آنرا غنیم
در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جریده خلیل فرستاد و زبان
بعد از خواهی نقیض کشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف

مطالع کتاب میکرد و ملول و فشره نمیشد و هر جا که مطالع او میشد
آزادشانی میکرد و چون از خدمت برآمد که مر لاجست میفرمود از اینجا مطالع میفرمود
تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقاً در آن اشالیث گنجی در دنیا
حسن و جمال خبرید و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مییاساخته تمام
از خاتون خانه باو میرسید و چون خاتون دختر عیث بود و مع هذا صبا
مال و جمال بود و پیش از آن نهایت محبت باهم داشتند آن مضمون را شنید
آتش و شلک و غیرت از کارون سینه اش شعله کشید و سوختن یاد کرد که در آن
غظیم بلیث رساند و چون باخود تأمل کرد که لیث را بر وی زبان مال نیست
و دیده بود که بان کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع سلاهی و لذات
از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته و لاجرم
کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آتی و ملت
مر لاجست نمود فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب را بیل و چون ظاهر شد
که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنابر کار آنکه خادمان
از آن فریادیده اند و جمیع قوم و تهدید فرمود در آن اشالیث از ایشان گفت که خا
خانه از آن گرفته آنکه لیث تر و اوزن تا او را راخی ساخته کتاب را بگیرد و باو
گفت که کتاب را بمن بسیار کمن جاری را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام
گرمایندم خاتون دست او را گرفته بخانه بود که کتاب را در آنجا سوخته
بود لیث را چون نظر بر خاکسترافتاد و بقیه داشت که کتاب را سوخته
او را حالی بهم رسید که گویا قیبر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصیحتی پاک از
حفظ داشت نوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافت بود و نسخه
منصهر در جهان یک نسخه بود نصی و دیگر ضایع با نذا آنکه علمای زمان را جمع
کرد تا نصف و دیگر را بر سوال نصف باقی تألیف نمایند و ایشان در آن باب
سعی بسیار نمودند اما تا در آن تألیفی شرافتند چنانکه هر که نظر بر هر دو
معاذ از تفاوت بسیار در اقیان و احکام او را کند میکند و از اخبار شعر خلیلی
این دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما اقول عددی اولی تعلم ما نقول

لكن حديث مقاتل فعدلتني وعلت انك جاهل فعدلتك وروايت
كسليمان بن جبر بن زيد بن المطلب فعدتكم فعدتكم فعدتكم فعدتكم فعدتكم
وذكره وروايت باب ابن شعركنت وخصلة بكرا الشيطان ان ذكر
منها انجى جاهد من سليمان لا تقبل خبرك من يده فالكواكب الحسن
يسقى الارض جيانا ودر تاريخ باقى مسطور است ككان الحليل بصلاحها
عاقلا جديا وحقرا وكان متعلما من الدنيا صورا على الهوى النفس ودر كتاب
خلاصه مذکور است كالحليل بن احمد كان افضل الناس في الادب وقوله
فيه ولخبر علم الهوى وخصلة اشهر من ان يذكر كان اسلم لذهب وان
ما شئتم خليل استكاد ارب سید نك ما بال الناس لم يقبلوا استاذه
على بن ابي طالب ويايوا ابكر فضيلة على طاهرة يعلى الناس ويشاهدون
در جواب كنه هر نوزده نوزدهم وعلیه ظهور ظهورهم والناس يميل باستقامتهم
وليسوا ارب سید نك ما الدليل على ان عليا امام الكل في الكل ورجوب كنه
استقامه الكل اليه واستغناءه عن الكل دليل على ان امام الكل في الكل ودر كتاب
كتفا القهار بنوس بن جيب نحى مفا في نقل موده كقال قلت لخليل بن محمد
اريد ان اسلك عن سبيله فكتمها على فقال قولك بل على ان الجواب فخط
من السوان فكتمه انت ايضا قلت نعم ايام حيتك قال سل قلت ما بال اصحاب
البنى على الله عليه واله وسلم كانهم كلهم نبوام واحدة وعلى بن ابي طالب من النبوة
ابن علي فقال ان عليا عليه السلام تقدم اسلاما وفاقهم علما ويزعم شرفا
ورجحهم زهدا وطاقهم جادا والناس اليها شكاهم واشباههم اسيل منهم الي
من بان منهم وفاقهم ومعنى بل عليه است وبنو العلات الكا مروي وكونه
ان زمان متقدم بهم رسیده باشند ولاوت خليل در سال بعد از هجرت بود و
او در عصر در سال يكصد و هفتاد و پنج بود و يكصد و شصت بزرگه اند
ابوالمعالي بن جنى الموصلى الفراء ودر تاريخ ابن مكيان وغيره ان
مذكور است كانه بنى امام بود و در علم عربية و از جمله شاگردان ابو على فارسي
بود و پند او جنى غلامى روى بود از سلیمان بن محمد بن احمد از موصلى و

ابو الفتح اشادت بان نموده و گفته **فان اسمع بلا نسب** فعلى فارسي
على انى اول الى قوم سارة نجيب قياصرة اذا انطقوا انهم الدهر والخطب
اولا كدعا البنى لهم كفى شر فاعاد شيئا اوردنه انك در يادى حال كه هنوز
سیرت كمال رسیده بود بدین را فاده بعضی ان طلبه اهل موصلى اشتغال نمود
انقا اوردی استاد او ابو على از حالى مجلس درس او سبک داشت و چون او اورد
گفت در ايام خود كى قیامون شده ام حتى مشبه شده ترك درس و فاده نموده
و مدق ديكر ابو على را ملازم شده او را استغناء نمود اما هر كوديد و از مشاهير
تصنيف نو كتاب خصائص و كتاب تير الصناعات است و بنوع و شرح ديوان
مثنوى و او ديوان را بنى مثنوى خوانده بود و مثنوى او را دوست ميداشت
و قال في ديوانه القصير وليس لاحد من ائمة الادب في فتح الحقائق و شرح
للكلمات ماله سيماني علم الاعراب وكان يحضر عند المثنوى و يشاظره في شئ
فما اخبر من غير ان يقرا عليه شيئا من شعره الفقه و انكار النفسه و المتبقي
يقول فيه هذا رجل لا يعرف قدره كثير من الناس و لما مات ابو على الفراء
تصدق ابن جنى مكانه بعداد و اخذ عنه النما بنى و عبد السلام البصري و
ابو الحسن الرضوي و كادت ان جنى يشر از سال سيصد و سى بود در موصلى و
نور در روز جمعه است و هشتم شهر صفر از سال سيصد و نوزده بود و در بغداد
ابو يوسف بن جنى الموصلى الفراء و در تاريخ ابن مكيان
و غيره مسطور است كانه اصل از موصلى خودستان است و او با پدر خود
تعليم صبيان اهل بغداد اشتغال داشت و روايت كرده اند كه پدر او جنى
كه كج گفته بود از خدای هم سوال نموده بود كه خبر او را فاده شود و لا جرم اول
تعليم خود و فاده نمود و ده عالى او سبک داشت و بنوع و شرح ديوان
مثنوى و او ديوان را بنى مثنوى خوانده بود و مثنوى او را دوست ميداشت
و قال في ديوانه القصير وليس لاحد من ائمة الادب في فتح الحقائق و شرح
للكلمات ماله سيماني علم الاعراب وكان يحضر عند المثنوى و يشاظره في شئ
فما اخبر من غير ان يقرا عليه شيئا من شعره الفقه و انكار النفسه و المتبقي
يقول فيه هذا رجل لا يعرف قدره كثير من الناس و لما مات ابو على الفراء
تصدق ابن جنى مكانه بعداد و اخذ عنه النما بنى و عبد السلام البصري و
ابو الحسن الرضوي و كادت ان جنى يشر از سال سيصد و سى بود در موصلى و
نور در روز جمعه است و هشتم شهر صفر از سال سيصد و نوزده بود و در بغداد

شایع شد بعد از آنکه شیخ متوکل بنیادی که ناصبی و ملعون عداوت اهل بیت بود
کوفتار کرده و در ایامی که بنیادست و صاحب او اشتغال داشت و متوکل
عواطف بود تا آنکه در یک مجلس بجه هزار درهم یعقوب کرم نمود اتفاقا
روزی سمران او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا
ایما احب الیک انبیای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را خیرت در پی
بخیرت در آورده گفت والله ان قبرا خادم ایما المومنین احب الی سلفه
و من اینک این متوکل فرمود که زبان او را از قضا چوون آورده بریدند و
او را بان عقوبت شهید گردانیدند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان را
خود را فرمود تا آنکه هار شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه برد
روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاد
باو بتمام نمود که این خون بهای بدست و از ابو القاسم نقل متوکل
که میگفته اند این سبکت در جمیع علوم مهارت داشت و پدرا و سردی
صالح بود و از اصحاب ابو الحسن کسای و از علوم عربیه حقیقی تمام داشت
و هم نقل گفته اند که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از این اعرای کئی عالمند
از یعقوب در علم گفته پیدا شده و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب
اصلاح المنطق است که بعضی از علما او را تعریف او گفته اند که مانند آن
کتاب کبابی در لغت برجسته و تعداد کثرت و او را دیگر مصنفات هست که
در تاریخ این حکما تفصیل یافته و وفات او در ششم ماه رجب از سال
دویست و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی **ابن مسلم** **مادر بن مسلم** **المراد**
کفری **المراد** پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره روایی است که در اوایل
این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصه الاقوال
مستطورت که معاذ از تفقات راویان حضرت امام جعفر صادق
بود و شیخ ابو عمر و کئی با سناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پد
او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ
شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدی گفتن بلایی

و میخواستم که بشنوا که از خدمت شما خبری عزمه دارم که شرایط آن امر را
برین وجه بجای آورم که اگر کسی که در آن مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف
شماست سراقی مذهب ایشان جواب نمیکوم و اگر میدانم که از موالیان و
شماست با بخان علوم شما پارسیده جواب نمیکوم و اگر حال او را معلوم
نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما و در میان
اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت آن شیوه را از من پرسیدند
و فرمودند که من نیز چنین میگویم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبع
الحیات گفته که معاذ بن مسلم شیخی را از روایان امام جعفر صادق و از اعیان
غاة بود و او کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ
کافی گفته که واضح آن معاذ بن جعفر بود خطاست و وجه آنکه او را امر اسکند
آست که جاهای هروی میفرستاد این حکما گفته اند که کسای از جمله کربا
او بود و روایت حدیث نیز از او است و از روایت میکرد و در تصانیف
خود از حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود
جزئی از آن مشهور شد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر عذرا
داشت و در عصر خود بفره را مشهور بود تا آنکه افراد او میروند و او باقی
بود و دندانهای خود را بطلا استوار می نمود و بعضی از شعرا در باب ذی
عمر گفته اند **معاذ بن مسلم** **ابن مسلم** **مادر بن مسلم** **المراد**
قد شب لابن الزمان و اکتمل الله و تراث عمره **معاذ** **معاذ** **معاذ** **معاذ**
قد خرج من طول عمره لا یبک یا بکر حاکم نعیش و کم **نعم** **نعم** **نعم** **نعم**
قد اصحت و از آنکه خیرت و ات فیها کذا لک **معاذ** **معاذ** **معاذ** **معاذ**
کف بکون الضیاع و الیوم **معاذ** **معاذ** **معاذ** **معاذ**
صلیة لک کان ذواقرین **معاذ** **معاذ** **معاذ** **معاذ**
الموت و ان شدة رکت الجدار **معاذ** **معاذ** **معاذ** **معاذ**
این زید شاعر مشهور صاحب بیار بود و در وقتی که بکیت خبر رسید که
طریق شاعر بود خالد بن عبدالله قسری اموی که امیر عراق بود و بواسطه

رفته و در دیک قصیده که در مروج او کذا و اینده سی هزار درجیم صله باوند
لاجرم گیت جمة تحفیل شهرت از دوی خام طبعی خواست که او بین پیش
خالد رفته قصیده بنظر او بگذرانند معاذ او را بجهت نموده گفت تری
خالد برو که ترا با طرمح نسبتی نیست زیرا که او پیرجم خالد است و تو
طایفه مضری و خالد بنی و توشی و او را صبی آتوی و تو صلی و او شای
و گیت بجهت او را نشنید و آخر کتاب او در بجهت خالد بنی محمد کشید
و گیت بازن خالد که یکی از صفایف بنجایه بود راست آمده لباس و جاد
او را استده بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود
در آن زمان که در بزم جان شکست ملا بر جاد را هید اگر خرد بهیلام
و گویند که شخصی از زیان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان
پرسید بن عبدالمک یا در زمان عبدالمک بود و در سال یکصد و هشتاد
و هفت که سال بکت برای که بود و قات یافت **الحسن و احمد المجاهدان**
یا بن خالو بن الحری شیخ نجاشی گفته که او از جمله ضلای مذهب امامیه
و دانشدان علم عربیه بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد
و اشراج صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس سلطین آل محمد
می بود و از جمله تصانیف او کتاب آل دراماست حضرت امیرالمومنین است
علیه السلام و کتاب مستحسن القرائات و الشوائز و کتاب دلیغة و کتاب
اشتقاق الشهور و الايام و در تاریخ یافته مستور است که ابن خالویه
ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن ابیاری و ابی عمر و زاهد
و ابن درید و سیمانی استفاده نمود آنجا بهشام رفت و در طلب اقامت
نموده در قونین فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلی آفاق بخدمت او
شناختند و هر یک بقدر استعداد از وی بهره یافتند و آل محمدان او را
تعظیم و تکریم می نمودند و پیش او درس می خواندند و اقباس افوار فضل
از وی می نمودند و او را است کتابی که بر کتب آن کتاب نیست تمام نهاده و شای
کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او را است کتابی لطیف

که آنرا آل نام کرده و دواول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر اشعار
الآن بغیر علیهم السلام و تاریخ مرالید و وفات و آباء و امهات ایشان فرمود
و از جمله مصنفات او است کتاب اشتقاق و کتاب الحول در نحو و کتاب القراءات
و کتاب اعراب القرآن و کتاب القصود و الحمد و کتاب المدکر و المورث
و کتاب الالفاظ و کتاب شرح مقصوده بن درید و کتاب الاسد و غیر
ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالی از جمله اشعار او این دو بیت است
در کتاب نفیمة الدهر نقل نموده **شعر** اذا لم یکن صدرا لمجالس سیدا
فلا یخیر بین صدقة المجالس و کم قایل قالوا یا بک رجلا فقلت لهم
من لجل انک فارس و قات او در سال سیصد و هشتاد و **محمد بن حسن**
بن دینار الادی القوی الجری ابن حکمان گفته که ابن درید امام
عصر خود در لغة و ادب و شعر و سعودی در کتاب مروج الذهب گفته
که ابن درید در زمان ما از جمیع شعرا ی بغداد فائق بود و در لغة نظیر
خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب متقدمین یافت
نمیشود و شعرا و پیش از آنست که انصاری آن توان نمود و از تصانیف
مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن کتب معتبره لغة است
و از جمله تصانیف او است کتاب اشتقاق و کتاب السمع و اللسان
و کتاب الحیل الکبیر و کتاب الحیل الصغیر و کتاب المقیسات و کتاب
الملاحن و کتاب ذوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السطوح و کتاب
غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علمای سلفه اند که
ابن درید اعلم شعرا و اشعر علمای ولادت او در بصره بود و در سال و بیست
و سه در آنجا تحفیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن با اتفاق هم خرد
از آنجا بهمان آمد و در آنجا ده سال اقامت نمود پس بصره رفت و آنک زبانی
در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکان که از علم آن دیار بودند رفت
و کتاب جمهره را جمله ایشان تالیف نمود و ایشان او را داند اعمال خود صاحب
دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بقاءة باقی

1. *Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page.*

[illegible]

ان سه شخص بکده هر يك از ایشان مستقل نباشد و بطلاق لازم ما تدریج
ملایم است ظاهر است و اما تشبیه آن عبارت بجهل استعمال بر استقامت
مع الفارق که از ملای فاروقی بقایب دور است چه ظاهر است که عدم اتمام
جمله مقرون با استثنای از عقوبت او براه استثنای که معین کلام سابق
مفهوم میشود و عدم اتمام جمله شرط طلاق از طلاق دیگر که در عقوبت او مذکور
شود مفهومی نمیکرد و اصل ثانوی را بر عدم اتمام اولی و کلاهی نیست با آنکه
این تاویل در کتاب کشف ابی خلف متذانی آن مثل مشهور است که گفته
زوی بکلمه کوجه قایب است که تکرار لفظ طلاق را در حکم ابرار لفظی
ساخته و سالیان معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و ساهی بطلان
شمری و نفس الهی است و صاحب کتاب استغاثه فی دفع الشبهة آورده که
جمله بکلمه کوجه تشبیه آن ضا و عظیم شامل جمیع ائمه از ائمه اهل بیت
تخلیایان آورده و برقی است که در طلاق و کلامی بطلان نموده زیرا که خداوند
طلاق را در عهده و سنت مقرون داشته اند و هر کس که در این مجلس طلاق
گوید یا سوگند یا آن خود حکم طلاق او را لازم است و چه او در اجتهاد این حکم
است که از هم کرده که جویه مرید آسان ساخته اند و خود سوگند بطلاق را با این
باید که عقوبت و حجت آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند
خوردن بطلاق باز آیند و بر ایشان کسر و سب و این الزام کرد حاشا که در حق
طلاق و از طلاق مریعه نماند و معتقدان خلافت و درین حکم بر تابع
اوشدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت است و بعضی خواهی بود صریح
عظیم که ازین جرئت نمانی بنده ندانم مطلق با و طلاق که قوم خود اجماع کرده اند که
بدعت ظاهر است که مطلق خواهی بود بجهت خدا و رسول پس جویه تشبیه
طلاق از خانه شوهر جویه بر روی آید و دیگر کسی شوهر کند مشا و بجهت
جواب این کتاب نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج تمام ساح
و مثل بسبب فساد کتاب فاسد گشته و روایت کرده اند این را از حضرت
المومنین علیه السلام که فرموده اند تخمین و الطلقات فی الجاهلیه و این دو

از این و ایضا فرموده که لا یكون الطلاق طلاقاً فاسقاً یجتمع للکفر و الا بعهده
نقص منها و واحد يقع الطلاق الأول ان يكون المدة طاهر من غیر جماع
وقع بها و غیر و جها من حیضها والثانی ان يكون الرجل یبدأ بالطلاق لخیان
والثالث ان یخبره شاهد عدل والرابع ان یطلق المدة یخبره الشاهدین
انها فی طهر لم یسها و یوسده نیست که انکه از آنست دعایت حدود و شر
مذکور در طلاق میماند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بیاییم
بجای حضرت امیر المومنین علیه السلام در میان مردم انکار اندک نموده ایشان
فاسد شده بشارت بخبر رسالت سلم فرموده که لا یجانبنا المومنین الا
طهر الودعة و قد حیضها و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که
لا یجانبنا و لا یؤت ولا یؤتی و لا یؤتی و لا یؤتی و لا یؤتی و لا یؤتی و لا یؤتی
تسید باقی حکم حاصل معنی ابیات این سوره خطابست مرشیده را با آنکه
ایمانی که بکلمه معصوم دارد بر خود طلاق میبندد و اگر چه میبندد و هفتاد
طلاق مساوی را موجب خطای رنج و حرمت رجوع با و استثنای عقد
نمیباشد بدانکه از اینجا است که فرمودان او طیب و پاک اندیش باید که در سکر گذارد
آن مراسم حدود بسیار مجاز و مخفی نماید که آنکه گفت که متعه هر چند فی مخرج
باشد جایز است اقترای مختص است نه آنکه با اتفاق جمیع علمای شیعه کتاب
بدون هر عقید نیست و بعضی نیست و حاصل معنی شعر صحیح خطابست با آن
سکر و سایر احوال است که ای سکران کتاب متعه که در صدق و احوال و مقول
ایمان بداند که دختران شما در روی خود پاک و عذرا داده اند و انکار آن نمیکند
و باقی شعور اند شما مدافعان تابع و بنده و متعذر قوی بعضی از متعذرات حاصل
شده اند و دانسته اند که فعلی که متعه را سد باب باز شد باین کمالی است که
قول این سکر را میبندد یعنی اگر کتاب متعه معقول نباشد باین شیئی که در سکر
ماند و ظاهر است که جمیع متعزین جواب مسئله حفتا طلاق میبندد باشد
از شعر او پیش از آنکه مذکور شد بنظر قاصر او میباید که سید و فرج و سید و فرج
نمیباشد از سالیان بعد و شام و وفات یافت **و بعضی بر این است**

مجلس بی بی الفوتی این کثیر الشای گفته که او در میان رجال استقامت
علوم عربیه از بی سعید سیراف می نمود و بعد از آنکه در میان ابوالحسن و ابوالحسن
نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر منصب السبق از قرآن خود را بود
آورده اند که روزی بر کنار دجله می رفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر
او سعید بن ابی الدین بنی الله عنهما بر سر سپردگشتی نشستند اندوختن بن
جانی با ایشانست پس با سعید بن خطاب نموده گفت از عجبت ترین چیزهاست
این که عثمان با شماست و علی و دران شما بر کنار دجله می گرد و وفات او در
محمد سده شصت و نهم و اینها بود **سید بن محمد بن عیسی بن ابی الفوتی**
از امام علم بخوبی و در ترمذی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر
ظهور جلوه نموده و رساله مختصر مشهور می نمود و در علم نحو از تصانیف او است
در کتاب انساب معارف سطور سکا و از اهل صدق بود اگر چه در تشیع علمی
بود و چون از محیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند
در جواب گفت که او صدوق است و سعید را گفته می باشد آمد و بیایم بنده
فرمانی مشاهده کرد و شهرت یافت **محمد بن الحسن بن ابی الفوتی**
در کتاب طبقات النجاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه این کتاب
بر وی کرده که کی چنان شرح نوشته و در غالب کتب خود مانند او کتابی در
جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و مشاغل آن می که خود را عیال آن کتاب
میدانند و از اوست بدست می گردانند و شیوخ عصر اسلام از ایشان
تصنیف و درین خود بران اعتماد مینماید و او را دران کتاب با نجات اجماع
بسیار مذاهب و اختیارات است که او بآن مشهور است و آن شرح را بود
که در خطبه آن ذکر نموده و راسته مقدسه عربی یعنی مشهور بنی نصر
نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات و قریب آن
دران جواز است و الا از قصور طبع این خاکسار است فراغ او از تالیف این
شرح در سال شصت و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش تکمیل
نمود و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شایسته تصنیف هست و اگر چه

نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه بآن ندارند
التفات بعلم تصنیف است **الشیخ الهام الدقی فی الدین ابو عبد الله محمد بن الفوتی**
الحلی الرقی که می گفت **سید** و داشت عال فهم و بلند پروازی از خرافات
بازی پیش و در علم فقه و مکتب طراز از مجربان ادین شافعی و در پیش است
کتاب سر او کار چند مصنفات شریفه است در وقت فهم و کثرت علم او و لیکن
در رهائی با هرست او را بر تصانیف شیخ فضل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار
و در اکثر مسائل فقهی او را خلافی با معتزلی یا استدلالی هست در عقول
جوانی بسیاری جاودانی شایسته و در جوار اهل بیت اطهار مشغول است یا

در وقت وفات او در سال شصت و هشتاد و سه بود

الشیخ الفاضل محمد بن محمد بن عیسی بن ابی الفوتی **سید** محمد بن عیسی بن ابی الفوتی
با محیی بن عیسی بن ابی الفوتی و مقبلس از مشیقات ولایت و نبوه بوده از احاطم
مجهولان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النجاة مذکور
ساخته و از ذی شایسته نبوه نقل نموده که محیی مذکور لغویا در
حافظ احادیث نبوه و از کبار دانشمندان است از این الاخصر جمیع حدیث نبوه
در سال شصت و یک در کوفه متولد شد و در شب عوفه سال شصت و هشت
و وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علیه
سجی بن محمد بن سعید اوزع و از محدثان فضلای امامیه و جامع فروع علم
ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع
الشرایع در فقه و کتاب مفضل در اصول فقه و غیر آن در سال شصت و نه
وفات یافت **الشیخ الحق محمد بن ابی الفوتی** **سید** محمد بن عیسی بن ابی الفوتی

احدی از حاضران نماید و خواه نظام عبدالمملک چون ادله شیخ علامه را شنید
و قوت طبع او را بدید جمله دفع انفعال خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت که
قوت ادله شیخ بجا است ظاهر است اما چون سلف بر دایه رفتند اندر خلف حربه
الحام عوام و دفع فقره کلام اصل اسلام کرده سکوت بر اظهار فلان اشباب
پوشیده اند مناسب نیست که حکمت آن ستر نماید و ظاهر بطلان و
ایشان نفرمایند و حافظ ابو جعفر از غایب نصب خواسته که تصریح بجز
و انعام خواجه نظام الدین عبدالمملک نماید زبان را در پس دندان نگاه داشته
و گفته که میان شیخ جمال الدین مطهر و مولانا نظام الدین عبدالمملک
بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام ارفع کرد و در تعظیم او
نمودی نیست کلام عجز نظام او مظلوم و ما مظلومان و از لطایف کلماتی که
شیخ را در جواب شنیدیم و موصی واقع شده است که روزی در مجلس
مجادله بنده بناطوره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود
بر سر شکر گذاری خطبه مشتمل بر جماعتی و صلوة حضرت رسالت بنی
و آل و ولایت جایی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوة
بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون ادله شیخ دخیل نتوانست
نمود مناسب چنان دید که در شیخ حوازی توجیه صلوة بر آل مناقشه پیش
آورد و شاید در اینجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری
بر حوازی توجیه صلوة بر غیر انبیاء علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل اینست
که ریاست که الدین اذا اصابهم مصیبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون
اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة ان ناسیذنا غایب عباد و ارشاد
حقوق ابا و احبا و گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده چنانچه
شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را علیهم السلام بظهور و گذاشته چنانچه
انفعال او فرمود که چه مصیبت ازین بدتر باشد که ما سید توفیق زیدی ایشان را
هم رسیده که تفصیل بعضی از مناقشات بر ایشان سید می و چنان که روی آن
جمال را ایشان می نوی جانوران از قوت بدیده جناب شیخ بخت نمودند و بنا

مذکور شدند و بعضی از فضلا می نمودند که در آن مجلس حاضر بودند و این وقت
در شان ناسید نظم نموده شد **شعر** اذا العلوی کانت ناسیبا **شعر** عذبه فاضل
و کان الفی حیوانیه طیفا لان الکلم طبع اید فید **شعر** کوبه که از بدایع
الغافات نفوذی مرا با یکی از سادات سنی قزوین در بحث امامت متعلق
افتاد و بعد از آنکه اشباب مطلب خود می نمودیم حاضر شده گفت که اگر مذهب
امامیه در مذهب امامت حق بودی چرا درین مذهب بسیار علما ایشان با علما
اهل سنت مناظره نمیکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان ترجیح میدادند
و ایشان را از مذهب سلف بر نمیکردند پس گفت که چون اهل سنت علیه
سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرف خود را در افتاد مذهب ایشان
سید دیده اند و همیشه در مقام لطافتی نورشع نبوده اند لاجرم این طایفه
شعافت اند که لطافت مذهب خود نمایند بر او چنانچه این حرکت اندک مذکور
از سلاطین زمان یافته اند و فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق
الزام و انعام خصام را پیونده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و
مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علای امامیه همیشه معاصران خود را از
علمای اهل سنت ملزم و مایل میداشتند و در زمان سلطان محمود
شیخ جمال الدین با علما اهل سنت مناظره نمود و ایشان را الزام تمام فرمود
و چون آن معاشره قزوینی و قوی سلطنت میکرد و ما سید موصی از حوازی
شبان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصی
شد و مناسب دیدم و چون بزرگان سخن رسیدیم که شیخ با سید موصی
خطاب کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که ما سید توفیق زیدی حربه ایشان
هم رسیده و در اثباتی تقریر کنی بجهت آن ناسید قزوینی آشاد
سینویم از ملاحظه اشارت و اشتراک خود با سید موصی در دعوی
سبادت و اطاعت مذهب اهل سنت مناظره خود را با تقریر ملاحظه و شما
سید موصی با شیخ جمال الدین شناخته متفعل کردید و شما سید
گفت که الحق ما را طوطی طبعها نه از ادبی کردید و از جمله مرآتیه که چنانچه

بان اعتبار دارد آفت که بر آئینه اهل ایمان اشتباه یافته که یکی از علما
اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذ
شیعه اما متنه نویخته بود و در مجالس از ابر مردم حضور اند و احوال ایشان
می نمود و این که سادگی از علمای شیعه که آن نماید از آن کسی شنید
که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیل می یافت که آن کتاب بدست آید
تا از آن نماید لاجرم علما قدما استاد شاکری را وسیله القاس عاثر کتاب
مذکور نمود و چون آن شخص خواست که یکباره دست و قریب سینه القاس
شیخ نهاد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاد از یک شب پیش
کسی نگذازم جناب شیخ گفت انقدر را نیز ضعیف دانسته کتاب را بگرفت
و بخانه خود برد و آن شب بعد از آنکه از آنجا نقل نماید و چون بکتاب
آن اشتغال نمود و بعضی از شب بگذشت و خواب بر جناب شیخ علیه
حضرت صاحب الامر ظاهر شد و با شیخ گفت که کتاب را بمن بگذار و تو
خواب کن چون شیخ از خواب بیدار شد آن شخص بکرامت حضرت شیخ
الامر تلم شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عزرا مشرفی
که چون شیخ فی الدین این توحید که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ حال الله
بود غایبانه در آنجا در شیخ و مذهب او بخان میگفت جناب شیخ این
ابیات را با او فرستاد **لو كنت تعلم كلاما جليلا لوديك**
قدرا نصرت صدوق كل العالم لكن جهلت فقلت ان جميعه سنن
نعماني خلاف حوائك ليس بعالم **بشرح حسن الدين محمد بن محمد بن عبد الله**
نور علي و جواب او این قطعه نویخته فرستاد **يا من يؤمن في السواك فسقط** **ان الدنيا زينت ليس لدارم** **هذا رسول الله يعلم**
علموا و قد عاد اجمل العالم موافقت گوید که این جواب اصلا مطابق حدیث
نیست زیرا که سوف مقال و مقتضای مقام و حال شاهد اند که آنکه حضرت
جناب شیخ علامه آنان قطعه اشعار است بآنکه این توحید آنجا در شیعه و مذ
ایشان بسبب آن میگذرد که میدانند آنچه ایشان از علوم نبوی و احباب

مرفوعی میداند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست آنجا را ایشان بیک
بلکه توحید فی ایشان بیکر دید و مذهب ایشان میگوید و مراد او آن نیست که
هر کسی که عالم معلوم مردم باشد حکمی درست او میشود تا ناقص بحال حضرت رسا
فرست شود بلکه برین تقدیر نقض کافی درست میشود که گوید که حضرت رسا
عالم بعلوم جمیع مردم بود و حکمی را دشمن میداشت و ظاهر این را نتوان گفت
و البته جناب شیخ دعوی خطبه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکور
این توحید و مثال آورید و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب این
توحید و موافقان او بر سه ایست که اگر علم مذهب دیگران پیدا کنید
بهمه دوست میشود و از مذهب سابق خود بیزار گشته و مذهب ایشان
بخواهید و بواسطه آنکه اگر در مذهب دیگران نامل نماید جمیع آنها را
لحق از مذهب ظاهر اهل بطلان خود خواهد داشت هر چند بعضی از آن
مذهب نیز نفس الامر باطل باشد و لذت شیخ علامه درست و بهم
سند ثمان و اربعین و ستم و وفاتی در روز شنبه بیستم و یکم سینه
ست و عشرين و سبعم بود و باقی در تاریخ خود گفته کافی سند است و
عشرين و ثانی **بلي الله ان المظهر السبع حسن صلواتنا نصايفه** **قوله**
واو نه اني و جناب شيخ انما من مصنفات شريفا و نوافه تاليف كتاب
خلاصه الاقوال في معرفة الرجال **فحقوا باقوله** **وودان كتابه** **كرنوده**
و در باب حاد هم در قریه كالمحسن بن يوسف و علی بن مقطر و بالمشفق
والطاهر المحمود و الحارث المشقة و الزار ابو منصور الحلي و اولاد و ستم
مصنف هذا الكتاب **بلي الله** **كتاب مني المطلب في تحقيق المذهب المقل**
سند كراي و جميع مذهب المسلمين فافقه و تحقا ما تعتقده و بطلان
من خالفه في غير ائمه الله عزنا منه الى هذا التاريخ و هو شرح الا
سنة ثلث و سبعين و ستم و سبع مائة **ان كتاب تلخيص المرام في معرفة**
الاصحاب كتاب غاية الاحكام في تلخيص المرام **كتاب بحري الاحكام الشر**
علي صاحب الامام حسن حيد **استخرج حافيه و فوالم يسبق اليها مع**

اختصاره كتاب مختلف الشيعة في احكام الشريعة ذكرنا فيه خلافاً عظيماً
خاصة وحجة كل شخص والرجوع لما نصير اليه كتاب بصره المتعبدون في
احكام الدين كتاب استقصاء الاعتبار في تحرير معاني الاخبار وذكرنا فيه
كل حديث وصل اليه وجئت في كل حديث منه على حجة السنة واطلاً
وكون منه بحكم او متشابهاً وما اشتمل عليه المتن من المباحث الاسوية
والادوية وما يستنبط من المتن من الاحكام الشرعية وغيرها وهو كتاب
لم يعمل مثله كتاب مصابح الانوار ذكرنا فيه كل احاديث علمنا وجعلنا
كل حديث يتعلق بعقوبة ما به يرتبنا كل فن على ابواب ابتدائية ما روي
عن النبي صلى الله عليه واله وسلم ثم من بعده بما روي عن علي عليه السلام وذكرنا
في آخره الامامة عليهم السلام كتاب الدد والمجان في الاحاديث الصحاح والبيان
كتاب التناسب بين الاشعية وفرق السوفسطائية كتاب نهج الايمان
وتفسير القرآن ذكرنا فيه ملخص الكتاب والبيان وغيرها كتاب القول
الرجيح في تفسير كتاب العزيز كتاب الادعية الفالخرة المنقولة عن الائمة
الطاهرة كتاب النكت البدعية في تحرير الذريعة في اصول الفقه كتاب
غاية الوصول وافيح السبل في شرح مختصر تنقيح السؤل والاصل في اصول
الفقه كتاب تنقيح السؤل في علم الكلام والاصول كتاب سبائك الوصول
الى علم الاصول كتاب مشايخ الفقيهين في اصول الدين كتاب كشف المراد في
شرح تحرير الاعتقاد في الكلام كتاب انوار المكنون في شرح الياقوت في الكلام
كتاب نظام البرهان في اصول الدين كتاب معارج الفهم في شرح المقام في الكلام
كتاب الاجمات المفيدة في تحصيل العقيدة كتاب نهج البرهان في علم الكلام
كتاب كشف الغوايب في شرح قواعد العقائد في الكلام كتاب المنهاج في مسائل
الحاج كتاب تذكرة الفقهاء كتاب تهذيب الوصول الى علم الاصول كتاب
القواعد والمقاصد في المنطق والطبيع واللاهوت كتاب الاموال للعقيدة في
العلوم العقلية كتاب كاشف الامتار في شرح كشف الامتار كتاب الدد
المكتون في علم القانون في المنطق كتاب المباحثات السنية والمعارضة

النصير كتاب المقادير باشتافه الحكماء السابقين وهو جمع تمام عملنا
اشتماله كتاب من المسالك من كتاب التلويحات كتاب ايضاح التلخيص
كلام الرئيس باشتافه الشيخ ابن سينا كتاب كشف المكتون من كتاب القانون
وهو اختصار شرح الجوزية كتاب بسط الكفاية وهو اختصار شرح الكفاية
في النحو كتاب المقاصد الواضحة في قواعد القانون والكفاية جعنا فيه بطر الجوزية
والكفاية في النجوم تيسل ما يحتاج الى المثال كتاب المطالب العلية في علم
العربية كتاب القواعد الجليل في شرح الرسالة النورية والمنطق كتاب
الجوهرة النضيد في شرح كتاب التحرير في المنطق كتاب مختصر شرح نهج البرهان
كتاب ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد كتاب شرح العرفان في علم الميزان
في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن الترتيب
كتاب تسليك الاضمار في معرفة الاحكام في معرفة الحلال والحرام كتاب كشف
لغز من كتاب اشفا في الحكم كتاب مقصد الواصلين في اصول الدين كتاب
تسليك النفس الى حضيرة القدس في الكلام كتاب نهج المسترشدين في اصول
الدين كتاب مراد الدقيق ومقاصد التحقيق في المنطق والطبيع واللاهوت
كتاب نهج الوضوح في الاحاديث الصحاح كتاب نهاية الاحكام في معرفة الاحكام
كتاب المحاكمات بين شرح الاشارات كتاب نهج الوصول في علم الاصول كتاب
منهاج الهداية ومعارج الدلالة في الكلام **الشيخ محمد بن الشيخ الفقيه**
محمد الدين بن الخطير كتاب التلخيص في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
در علوم عقلية وفقهية تحقيق تحرير في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
أشرف ما في درمج اوكسنة كدر في كتاب راجع في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
جواني وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
بروز راجع في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
جواني وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
مستعمل من جودت برزخه وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح
اصحاب جودت القاسم جودت ازو تصريف كتاب قواعد راجع في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح نهج البرهان وافيح السبل في شرح

او تاريخ تصنيف كتاب طاهر مشهور كعمر اوردان وقت كثر اراده سال
بوده و عجب شهيد ثانی روح الله روحه درین باب چنانکه در حاشیه قرا
لها نموده و جوی ندارد بلکه عجبا و عجبت در آن خود در شرح درایت
اصول حدیث حال جمیع کثیر را که حدیثی تعالی در کثر آن عمر توفیق کامل
ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده آن شیخ فاضل نقی الدین حسن بن داود
که میگفته که سید ضیاء الدین بن طایب کثرت و محاسن او بوده
بکتاب مشغول شد و در چهار سال آنرا از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن
سعید جوهری روایت نموده که گفت خود کی چهار ساله را دیدم که بر دانشه
تزد مامون عباسی او را نزد او قرآن را خوانده بود و نظر در آری و اعتماد
کردم بود اما این قدر بود که هرگاه که رسته میشد مانند طفلان میگویی که بیست
روایت نیست بتر حال شیخ رئیس ای علی سنا بروی که در تعاریف مستند
و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که
و الدیر کوار او در کتاب قواعد حقه او نوشته میباشد اعتقاد بدو باشد
فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله تفاسیر و صایا و
شرایع حدیث است خواست که این تالیف را آن فیهام ماند لاجرم بفرمان
مبارکت میباید و می خواند اعلم یا نبی عالم الله تعالی علی طاعت و وفای
لنعل لکیر و ملائسته و ارشاد لک الی ما یحب و رضاه و بلغک ما تامل من
لغیر و تقناه و اسعدک فی الدارين و بحال کتب ما تقریر العین و بدلت
فی العلم السعید و العیش الرعید و حق اعمالک بالصالحات و زکات
اسباب السعادات و افاضت علیک من عظام البرکات و وقال الله کل
محدود و وقع علیک الشر و انی قد خلصت لک فی هذا الکتاب لب
فتاوی الاحکام و بنیت لک فیه قواعد سریع الاسلام بافاظ مختصره
عبارة مختصره و ارجعت لک فیه نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان
بلغت من العلم الحسن و دخلت فی عصر السنین و قد سمعتم سید البهائیه
مبدأ اعتراک المتنا یا فان حکم الله نعم فیما علی بصره و حق فیما بعد و

ما حکم به علی العباد الخاضعون منهم و الباد قانی اوصیک كما افترض الله نعم علی
من الوصیه و امر فی بر حین ادراک المیزان بلازمه تقوی الله تعالی فانما الله
القایمه و الفرضیه الذمیه و الحجه الواقیه و العده الباقیه و انفع ما اعد
الانسان لیوم تخصر فی الابصار و تقدم عنه الاضرار و علیک باتباع اولی
الله تعالی و فعل ما رضیه و اجتناب ما کرهه و الامتناع عن نواهیہ و قطع
زمانک فی تحصیل الکمال النفسانیه و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضل
العلیه و الارقاء عن حسیض القضا ان الذوق الکمال و الارقاء الی
اوج العرفان عن مهبط الجلال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقایله
الناس بالاحسان و الحسن بالامتنان و ابانک بمصاحبه الاول و معارفه
للمآل فانها تقید خلق آدمی و ملکه زویه علیک بلایمة العلماء
و بحال السعاده فانها تقید استعداد انما تفصیل الکمال و تتم
ملکه و لا تستبذل المجهودات و لیکن یومک خیر من امسک و علیک
بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسك فی کل یوم و لیله و اکثر من الاستغفار
بریک و اتق دعاء المظلوم خصوصاً الیاسی و العجائز فان الله نعم لا یسبح
بک کثیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حسب علیها و تدبیرها و قال من حتم له قیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک
بصلوة الیوم فانها تزيد فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم قال انکم لی تسعوا الناس باموالکم فضعوهم باطلا فکم
و علیک بصلوة الذریه العلویه فان الله تعالی قد اذکر الوصیه فیم یوم
موره تمام اجرا رساله و الارشاد فقال تعالی قل لا اسألكم علیها اجراً الا الموده
فی القربی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی شافع یوم القیامه لک
اصناف و یجوز ان یزوب اهل الدنیا رجل یضر ذریه و یصل بذل ماله
لندین عند المصیق و یصل لاهل الدنیا باللسان و القلب و یصل لیس فی یوم
ذین فی اذ الحرد و الا و شر و ا و قال الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیامه
نادی مناد یأمر الخلق ان یصلوا فان یصلوا علیکم فیضت الملائکة و یقیم

البنی صلی الله علیه وآله یقول یا معشر الخلق من كانت له عندي يد
او منة او معروف فلیقم حتی کافیه فیقولون یا یا بنی و یا یا بنی
ید و یا منة و یا معروف لنا بالید والمنة والمعرف لله ورسوله
على جميع الخلق فیقول بنی من اوی احد من اهل بیتي ابرهه او کام
من عری او اشبع جاهیهم فلیقم حتی کافیه فیقوم اناس قد فعلوا
ذلك فباقی النداء من عند الله یا محمد یا جیبی قد جعلت کما فاتهم الیک
فاسکنهم من الجنة حيث شئت فیسکنهم فالرسول جیب لا یجیبون
عن محمد واهل بیتہ صلوات الله علیهم وعلیک تعظیم الفقهاء وتکریمه
العلماء فان رسول الله صلی الله علیه وآله قال من اکرهتم فقیهنا سلبنا الله
تعالی يوم القيمة وهو عنه واض من اهان فقیهنا سلبنا الله تعالی
یوم القيمة وهو علیه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر
الي بابا العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعلیک بکثرة الاجتهاد في
ازدیاد العلم والتفقه فی الدین فان امیر المؤمنین علیه السلام قال لولده و
فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء وان طاب العلم لیس تنفقه من فی
السوات ومن فی الارض حتی اطیر فی جو السماء ولحوت فی البحر وان الملائكة
استمع اجتهادها لعل العلم رضاه وایاک وکتمان العلم وسعة عنده
المستحقین لیدله فان الله تعالی یقول ان الذین یکفون ما انزلنا من البینات
والهدی من بعد ما بینه للناس فی الکتاب اولیات یدعونهم الله وعلیهم
الماعنون وقال رسول الله صلی الله علیه وآله اذ اظهرت البیع فی امتی فلیظهر
العالم طله فان لم یفعل فعلیه لعنه الله وقال علیه السلام لا توتوا الكلمة
غیر اهلها فظلموا واهلها لا تنزعوا اهلها فظلموا واهلها لا تنزعوا
العزیز والتفکر فی معانیه وامثال الامور والاراهید وتبیع الاجبار
البویة والاثار المحدثه والبحث عن معانیها واستفضاء النظر فیها قد
وضعت لک کتابا استعدادة فی ذلک کله هذا ما یرجع الیک واما ما یرجع
لی ویرجع نفعه علی فان تعهد فی بالترحم لی بعض الاوقات وان

وان تمدد لی ثواب بعض الطاعات ولا تغفل من ذکر فی نیتک ان الوفا
الی العذر ولا تنکر من ذکر فی نیتک اهل العزم الی العجز بل اذكر فی صلوات
وعقیب صلواتک واصبر ما علی من الدیون والوجیهة والتعهدات للآز
وذر قبری مقدرا لکتمان ما قرأه علیه شیئا من القرآن وکل کتاب منقته
وحکم الله سبحانه وتعالی باسره قبل اتمامه فاکمله واصح باجماع الخلق
والقصان والخطا والشیان هذه وصیتی الیک والله خلیفی طریک
والسلام علیک وصحة وبرکاته **الشیخ البیضاوی الشیخ ابو عبد الله محمد بن**
محمد الشافعی قدس الله روحه لید سيد عیسا الذي عبد المطلبی
شیخ محمد بن محمد بن الشیخ جمال الدین بن المظهر الحلبي وهو لا یأی خلافة طریک
محمد داری واما الشیخان ان علی ان زمان بود ودر زمان اوریاست طریک
امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان وشیعه نشاء
بود بر سرش الدین محمد اوی را که از مسلک او مقتربان او بود بنام فرستاد
مقدم حضرت شیخ از شام بخراسان نمود و او بعد کفته فتاوی خود را در کتاب
لحده دمشق جمع نموده باو فرستاد و در آنست که قاضی دمشق ابن حاکم
که یکی از اولاد آن نابود و در ایام حولی در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود
چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در محصل و مجال امتیاز تمام
یافت تا آنکه علایق بذهب کرد و لایت شام مقام داشتند از استقامت
و استقامت میبودند عرق حسد و عصبیت او حرکت در آمد و خواست
که او را بکشد شیخ در آن دیار اعتباری بهم رساند که لاجرم چون در فضیلت
شیخ امتیاز شیخ شواست مدتی نمود تا مصیبت قضای و مشق بابا و تقوی
نمود و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شده بود اهل آن دیار از جناب
شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میکردند و لغویان را قسید او اشتغال یافته
نسبت بعض جناب شیخ خود و قربان قتل شیخ از بند مرگ و الی شام حاکم
کرد و در روزی که شیخ را بکشتند ابن حاکم بر سر شیخ حاضر شد و در آن
اشک جلا و مینای قتل شیخ شده بود آن ولدا را را صورت مصاحبت

مجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود مخاطره کرد
و بگریه و در آمد جناب شیخ چون گویند زبانی آن و لکن آنرا شنید بجا نیاید
توجه فرموده گفت ما کذب است املت از سمیت این جماعت یعنی دروغ
گفت مادر تو که ترا با این جهاده نام کرد با محمد لغیر حضرت شیخ را در میدان
قلعه دمشق که در بهلولی باز از اسب بود در وقت حاجت بختش به
نورده هم شهادی اولی سده است و نمائین و سبعا و گشتند و برادر
او بختند و وقت عصر آن روز نیز آمده سوختند رحمة الله تعالی
و این چند بیت از اشعار جناب شیخ برزگوار است که در اشای کبر و دانه
بوالی شام فرستاده

الشیخ اسام ابو احمد ابو العباس احمد بن محمد

تلمیذ شیخ فاضل بر الحسن علی بن الحارث الحایری است و اولیاد شیخ
سعید محمد محمد بن یکی است و صوفی و متراش و صاحب ذوق و حال
بود و متواتر با اصل طلائع طریق مناظره و جدالی میبود تا آنکه بر وجهی
بعد از او مذکور خواهد شد در زمان میرزا اشد ترکان که بوالی عراق
عزیم بود متصدی اشیای مذهب خود و ابطال مذهب اصل خلایق
در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بود غالب آمد و
میرزای مذکور تغییر مذهب نموده بیکه و خطبه بنام حضرت الله انبی
علیهم السلام نمود و از خصایف مشهوره اوست کتاب مذهب شیخ مختصراً
و کتاب میرزا حایری و کتاب عدة الداعی و رسالة المذاهب حلیه در معرفت

نیز در این است که جناب شیخ در یکی از رؤیای صلیحه خود دید که سید علی
بروین میفرمود که در حق او گفته است خود را بر دست مبارک حضرت امیر
المومنین علیه السلام نهاده و یا هر یک در آستان حضرت امام حسین علیه
سلام میروند و در لباسهای خمری نشین و در میان شیخ میروند و سلام کرد
و جواب شنید که ای سید مرتضی یا گفت که ای صاحب زانو اهل البیت
یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم ان شاء الله تعالی
شیخ پرسید و شیخ اسامی اینها را مذکور ساخت پس سید باو گفت که
تصنیف کن که در آن نحو و مسائل و تفسیر طریق و ذلال آن بنیادی
و اولی او بگوید و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ان شاء الله تعالی
نیکاد من مشایخه المخلوقات و چون شیخ سید را شد بوجوب فرموده
عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر یافت و از جمله افاضل تلامذ
اوست سید محمد بن فلاح موسوی و اسطی که اول سلطان مستغنی
و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت آنرا ولایت خراسان
در حدوده تصرف ایشان است و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نور
مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسله علیه
هدایت باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که اصل شایخ
شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطائی
که این جمله بختند با محمد بن الشان بود و شیخ زین الدین علی مذکور است
که قبل از این ملاقات جناب شیخ در احوال شوق و عدم صحبت فایض البکر
او گفته و همیشه است **معافرة الاوطان** ولی و باطل
و لا سیما آن قارئ الغزلی و علی بن یحیی الطولانی و لا یکن الی الخیر یا افاض
فما العنا لأحیانت مرق و ما الفضل لأحیانت فاضل و ما الاهل الا من یق
قراء و الا فالقوة باطل **لما كنت لا تفتی من النقص** فانت لغیرک القابل لخطا
انما رخصت الذل فی غیر منزل **فانت الذی یزود العبد نالک**
یعنی علی بن الفضل ان یستغفر **الحجیث** مدونا لدینه جاسا

شیر

میکنم پس من دین مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنا برین برتس که اقا
دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب را با کجایه انکار کنی و حق
اجماع نمایی که آن حکام اقامت دلیل برین واجب میشود گفت جدا
پناه می بریم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او را هیچ سیدگی است
که پیش از او خلافت کردند گفتیم پس بر ادلیل باید گفت برین دعوی نیز که
من و نبات این وسایط موافق نیستیم و حاضران حسن نظر بر این است
و گفتند که حق بجانب شیخ مریاست که میگوید که تو مدعی او متکرر و مدعی
در اثبات دعوی خود و محتاج بکواه است پس چون الزام او بر اقامت حجة
و دلیل نمودی و گفت دلایل برین دعوی من بسیار است گفت یک دلیل را
کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر
بی فاصله و اجماع در شرع حجة است گفت اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است
که اکثر قریب یا با امامت ابوبکر در آن وقت حاصل شد اینچنین اجماع
حجة نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند
اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل میشود و کثرت حجة نیست دلیل بر
خدای تعالی و قلیل من عباد را لشکری بلکه کثرت در بسیاری از امور مذکور
چنانچه خدای تعالی فرموده لاخیر فی کثیر من نجواهم و کم من فیه فلیس
غلبت فیه کثیرة باذن الله والله مع الصابرين و اگر مراد تو از آن اجماع
اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت
حاصل شده باشد مراد ابطال آن دو طریق است یکی طریق که استقامت
آن در مذهب من معین پیوسته و اگر چه الزام تو بان شوازم کرد و آن
اینست که اجماع نزد ما حجة نمی باشد الا با دخول معصوم بدان و هر اجماعی که
از آن باشد مذهب ما حجة نیست زیرا که جایزست خطا بر هر يك از آن
آحاد اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که هر يك از همان آحاد
پس از اجماع بطریقه ما درست نباشد دوم ابطال آن بطریق دیگر که نزد شما
مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد

از امامت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ابوبکر از امور و این معنی حاصل شد
و امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه خطای صحابه و زهاد و علماء و انصار
و رسالت عظیم بودند و روز سقیفه چنانچه خطای صحابه و بنی حارثه و
فلسفه و بطلان اتفاق است که علی عباس و غیره و عبدالله و زبیر و مقداد
و عمار و انور و سلمان و جماعتی از بنی حارثه و غیر ایشان از صحابه نصیب
رسالت و پیغمبر او اشغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت
امیر مبلوغم نصیب حضرت پیغمبر علیه السلام قدیم التفات او و اختلاف آن
برآمد و خطای سقیفه را گفتند در سقیفه بنی ساعدة مجتمع شده جهت تخم
آمد خود نظر در تعیین امیری را داشتند و چون ابوبکر عمر با بر عیینه
چرخ بر جبهه و طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر افتاد انصار را بدید
سقیفه شدند و بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوه بجاد الله
و مخالفه و در این زمان که انصار زبان مصلحت و محضون میا این سخن
ایر کشودند و ابوبکر را صحایش بآن راضی نشده و وایت خود را که لا یمده
من قریش برایشان حجة نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکا در سبای
انصار و ترفیع حسد سعد بن حبابه که قریحه اختیار امامت انصار بر او افتاد
بود گرفتار بود و قریب دوازده یا خور یا ساختند لاجرم عمر و ابوجعید با سقیفه
پیش نهاد و رفت بهت ابوبکر نمود و دست و پاهای او را زد و گفت ای السلام
یا خلیفه رسول الله و از عجا مبعی میشود که بخت ابوبکر در روز سقیفه
از ندی نگر و حیل و قریب و مجله و غلبه و خیر بود و خدا عمر گفته که تا خبر
ابوبکر گفتند و قال الله المسلمین نریها من عدا الله فیها فاشکوه و هرگاه
خطای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از ما خبر داد انصار و عدا حاضر بودند
و بخت ابوبکر حق و دیکو اجماع که مدعی شماست هم هر سید فاضل هر
چند این مقدمات شنید گفت آنچه که فرموده است مسلم است لیکن آنچه است
لله سقیفه حاضر نبود و بعد از آن با دیگران در جهت ابوبکر موافقت نمود
و بحال قریب را می شدند غایب از امر اتفاق ایشان و بیکبار واقع شده باشد

وان در اجماع شرط نیست که هم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن
چنانکه لوکان مرده جهت نبشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیة دلداد
لاه است چنانکه چون اشراف و علماء و زهاد دین مذکور متصدیان خلافت
عولم کلاه نام و اکاذیبی عدم بصیرت بهر باطلی میگردانند و از کثرت این امر لغو
مید و نه مانند مسکن قریب داده با خود و یا ساخته اند و بزرگان ایشان را
تقلید و اسود و و هذه نفوس یعنی ایالت بلاد و اخوار و احوال اند که هم از مخالفت
ایشان بجان خود ترسیدند و از روی تقیة و اکراه تابع ایشان گردیدند
و شایع و انضای آن که اندوختی اکراه باشد باجماع بطل اجماع است فاضل
هر وی گفت آنجا داشتند که ایشان اندوختی تقیة و اکراه تابع شدند تا مردم
تو دوست شود گفت در علم میزان مفروضه که از اقام الاحکام بطلان است
و احتمال اکراه در این اجماع قائم است نیز باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه
در ضمن بسیار از روایات ظاهر شده است چنانکه آنرا بنی الحدید معتزلی
که در سبیل امام است موفقی اصل شمس است در باب تضاد این خبر گفته که خبر
حوالده و طاهر الاثر را میگوید و قلم فید حتی ان وقع فی صدر المقداد و کسر سیف
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و کلمات خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه
از غایت اهتمام با انسکرات خلافت او مجادله و ایام نمود و بر سینه مقداد
افکند و شمشیر برین از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه
دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از ابن ابی عارب که گفت همیشه
من تحقیق اصل سبب رسالت دوم و چون حضرت رسالت وفات یافت خویش
و اندوه بسیار بن رسیدن این خانه بیرون آمدم تا به بنم که مردم در چه کارند
تا که دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده و دیگران میروند و جماعتی از مطلقا بر
پیش و پس ایشان میبندند و در پیش از خلافت کشیده و هر یک از مسلمانان
که میرسند با و میگویند که با ابوبکر بجهت کن چنانکه دیگران کرده و خویش
از بجهت میگیرند چون آن حالت مشاهده نمودم بغایت آزرده گشتم
و در این لحظه علی علیه السلام رفتم و خبر اشاعت را با او رساندم و در وی

که او خبر من و حضرت بهر با صلوات الله علیه راست میگوید و در این باره
دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله انما
انما یزعم ان یقولوا انما و هم لا یفتنون و بحسبنا انما یزعمون و گفتند
تثبت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الذکر یعنی دست شمار و شدای بنی هاشم
لا انقضای لشکاد و این روایت نیزه راست بر اکراه و تکرار علی و عباس
توقع خلافت از برای خود داشته اند بکراین روایت مشهور است که چون سعد
میآید که در روز سقیفه جماله بود از بیعت ابی بکر استماع نمود با مردم خود
که نگذاشتند که سعد را در وی میگویند که گفت اقبلوا سعدا فقل الله
سعد و بکراین روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام
خلافت خود بر بالای منبر رفت و دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار
بر پای خاستند و بالا رفتن او را بر منبر حضرت بهر با کثرت کردند و جدا
با او در آن باب مباحث نمودند که بر بالای منبر میبویست ماند و در وی بنی المصطفی
از بان را ندانند تا آنکه هر بر خاست و با ابوبکر رشتی کرده گفت که ایا گفت
لا تقوم بحجة فلما ائت نفسک هذا المقام یعنی ای بنم هر که حجتی برسد مرا
خود میآید و در آنجا او در میان نشستند آنکه دست ابوبکر را گرفته از منبر رفت
آوید و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد و قاض
الاضحی و لید حمزه هر یک از ایشان حد حلیف بلند بودند که کشته اند و آنجا
بیشتر های کشیده مسجد درآمدند و چون نظر بر حضرت امیر و جماعتی از آنجا
مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سؤ کند خود
و گفت و الله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز منکر شود یا خیر در آن روز جمعه
منکر شده بود و چشمهای او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بر پای خاستند
گفت صدق رسول الله انه قال یمنی اخی و این صحیحی است فی مسجدی از ویست
علیه طایفه من کلاب اهل النار نرید و نر قتلک و لا شک انکم منکم یعنی با گفت
حضرت بهر با آنکه گفت که وقتی باشد که در اشای آنکه برادر من و بنی من
در مسجد نشسته باشند طایفه از سکان اهل و دوزخ بر وجود نمایند و قصه

گفتن او کنند بر من شمشیر زخم کشید تا او را بزدند و حضرت امیر را من اول
گرفته و بر زمین کشاد و گفت یا ابن صهاك الحنظليہ آیا سبیا قلم نهاده
و جمعكم بكتاب من الله اول كتاب من الله سبق و عمر بن رسول الله
سلم تقدم لرايتكم اين اقل عدد او اضعف ناصر ايضاً كثر صهاك
جيشيه آيا بشيرهاي خود ما را نهاديد ميكنيد و بجهت و كثر خود
بر ما عليه ظاهر ميساريد و الله كه اگر نه آن بزدی كه از جانب خدای هم
كی كذاشته و از حضرت رسالت عهدي بسته شده در توفيق من از بجای
شما آينه ظاهر ميشد كه کدام يك از ما بحسب عدد قليل و بحسب
یا شده كار ضعيف و دليل است آنكه آنحضرت با اصحاب خود گفت كه
از مسجد بیرون روید و هرگاه احوال برین منوال باشد ظاهر میشود
كه سبب ابوبكر از روی آگاه بوده و آنكه جماعتی كه در روز سقیفه از جهت
او شگلف نمودن شواستند كه بعد از آن نیز ترك مبايعت نمایند و این
هنگام اجماعی كه منتهی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت
بعير و خلافت امیر المومنین حیدر قائم نكرد و فاضل هر دو اعتراض
بطلان این دلیل نموده گفت دليلی دیگر بر مدعی خود دارم گفته آن كدام
گفت آنكه حضرت بعير صلوات الله عليه در مرض الموت خود اهل منود
مردم را تا در خلفا ابوبكر نماز گذارند و این دليل است بر تقدم ابوبكر
صحابه زیرا كه مقدم است در غیر آن از امور و قابل بفرق نیست گفته این
دلیل از چند وجه ضعیف و غلیل است اول آنكه اگر خبر تقدم ابوبكر در نماز
صحیح باشد همچنانكه كان گشت و بر تقدیر جهت دلالت بر امامت او داشته
باشد هر آینه نمی خواهد بود از حضرت بعير صلوات الله عليه بر امامت او
و هرگاه این سخن صحیح در باب امامت ابوبكری بایستی كه دلیل ضعیف باشد
من قریش محتاج نكرد بدی بلكه بایستی كه آن نص را باصل سقیفه بجهت
مخاودند و طریق الزام سایر انصار بآن می بینیدند و خلافت را موقوف
نمیداشتند به بعضی كه بخوبی خلافت و بیرون آوردن شمشیر از خلافت

دوران واقع شد و چون از قسطنطنیه بجنات نصیحه موجب سهولت کار بود و خود
بجانب امیری و سوار نمودند معلوم شد كه ایشان را در آن نصیحتی نبوده و عرض حق
و اصحاب توان انجام داد بان مغلطه نموده دیگر آنكه تقدم بر نماز دلالت ندارد بر
امامت عاقله كه جملست از ریاست در امور دین و دنیا اینست رسول خدا را
خلفا دلالت بر علم نیست خصوصاً بر مذهب شما كه امامت فاسق را در نماز
مخیر نموده اید و عدالت را در آن شرط نمیدارید و اتفاق است بر آنكه در امامت
ما مصلحت شرطت نرود شما اگر امام فاسق صادر شود عقل او و اجاست میسر
چنین كه آنكه احتیاج بعد از آنست ملازم جهت ميسارنده آنچه بعد از آنست احتیاج
و دیگر آنكه در باب تقدم حضرت ابوبكری ملازم نماز متفق علیه نیست بر آنكه
نزد ما بصحت میوسته است كه چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد
و عاقله دیگر حضرت رسالت از تاب سر بر سجده و در اضطرار ایست بلال را
گفت كه با ابوبكری كوی كه امامت نماز مردم گذر و چون بلال چنان چنان كرد كه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب واقع شده پیامدها ابوبكری
بر آن وجه خبر داد و خبر چون ابوبكری میفرستاد و دیگر نماز حضرت رسالت
آمد و از آن تكبیر او را شنیده بر سید كاین گشت كه با مردم امامت نماز میكند
گفتند ابوبكری كه بر سر نماز فرمود كه مرا بخیر میرسد كه در اسلام فتنه خطیم جاد
شد آنكه بر علی و عباس و فضیل بن عباس كینه نمود بیرون رفت چون بحراب
رسیده ابوبكری را دور ساخت و بنفسی نفس با امامت مردم برداخت و اما حق
اهل سنت كه امامت ابوبكری با حضرت رسول بوده باطل است از چند
وجه اول آنكه اتفاق واقعت بر آنكه امیری كودان باب بلال رسید
بخشاشه حضرت رسالت بنود باین طریق كه باو گفته باشد كه یا بلال قلی
لا بی بكر صلی الله علیه و آله یا قلی لئاس یصلون خلف ابوبكری بلكه آن امر بجا
نیكویی بود زیرا كه در آن حالت كه پس از آن عم و اهل حرم بر آن حضرت كود
آمده بودند بلال را از آن دخول و رجوع حضرت رسالت حاصل نشده بود
و هرگاه ویان میان واسطه هم رسید احتمال كذب واسطه متوجه كودید

نیز که با اتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب و تلمیح شد
در آن امر که بواسطه او بوده بحجت نمی ماند زیرا که محتمل است که از پیشتر
گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشینده باشد چنانکه
مسارعت انحصار بخرج از منزل و عزل ابو بکر و نفس نفیس خود امامت
مردم نمودن بر آن کلاست دارد دوم آنکه اگر امامت ابو بکر با حضرت رسالت
بودی هر آینه بخرج آنحضرت باشد و مرض و دور کردن ابو بکر از محل است
مستولی نماز نفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود
منافقته صریح است که لایق نشان صاحب و حجت نیست و اگر مسلم داریم که در
اول با از میان فرموده بود میگویم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل
ساخته امامت او را که منوط بر این امامت داشته اند بلکه میگویم که عزل
تجاری و بعد از تقدیم چنانکه کن شاست از برای آن بوده که نقص و عدم
صلاحیت او بجهت تقدیم در امری از امور بر امامت خود ظاهر شد زیرا که
مشعوبت با آنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز که از غایت پستی رتبه
تقدیم فاسق و زود عهد و ان جابرست پس چگونه صلاحیت آن داشته
باشد که ایام عام و رئیس و طایع جمیع ائام باشد و بسیار شبیه است این
بعضیه موله و عزل او از آن و بقصد فرستادن او یا رایت خود در گذار
حنین و فرار و رجوع او بجنای حنین چه بر شامش منصف ظاهرست که
این همه از برای اظهار نقص و بر جهل و پو و پمان عدم صلاحیت او از
برای امری از امور بوده و عجیب است که استدلال میکنند بر امامت
ابو بکر با مر کردن حضرت او را بمانند که از آن معزول شد و با اتفاق آن
نمان را تمام نکرد و استدلال میکنند بر امامت حضرت امیر المومنین
با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای توشک میرفت او را در مدینه خلفه
خود نمود و اتفاق است که او را از آن عزل نفرمودند زیرا که استخلاف در مدینه
که در اجرت آنحضرت است در حال حجت و لخت او از میان سراسر است و
نا کردن او از زمان رحلت حجت است و استخلاف او در دیگر امور زیرا که

قابل بفرقی نیست و چون سلسله کلام تا این مقام کشید و سفره طالع پیش کشید
مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و هجکی بطعام خوردن اشتغال
نمودند و در آن ایام طعم خوردن مراحتی حوایجا طری سید از روی حدیث
مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس میر بر آن
نگردم و از غفلت هر وی اعانت الهی بمن نموده گفتم که چه میگویید درین حدیث
ایضا صحیح است یا نه گفت علی صحیح است و بر بحث آن اتفاق است گفت پس بگو
که امام تو کیست گفت حدیث بظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین
حدیث قرآنست و تاویل او آنست که من مات و لم یعرف زمانه الذي هو القرآن
مات جاهلیة گفتم بنابرین لازم می آید که تعلیم قرآن بر هر یک از مردم واجب
نمی باشد با آنکه هر کس باین قابل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه
فائده رسوله است که فوآده انما ارسلت در صحوة فان و بنابرین و آیه
میانی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت درین حدیث امام را انصاف بر مات
ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام اهل زمان
چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان با امامی که
معرفت او را ایشان واجبست و بر تقدیر قابل شدت با آنکه مراد باین امام
فائده است تخصیص مذکور را فایده نمی ماند پس آن تاویل مطابق مقتضا
حدیث نباشد اما از آن تاویل علیل بر گردید و گفت بنابر حدیث مذکور
من و تو برابرست در مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا که حال برین
مشوأل باشد که تو گمان کرده بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بتمام
او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما تو برابر
نباشیم پس گفت که آن امامی که اعتقاد با امامت او داری هرگز او را نمی بینی
و حال و مقام او را نمی دانی و در دین خود نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
خود را و نفی مشغولی برین و تو درین حکم برابر باشی گفتم حاشا و کلا که حدیث
و کلاست نیست بلکه مراد از امام را باید شناخت یا بر آنکه فتوی مسایل نمود
اندر باید شنید بلکه معنی آن اینست که او را باید شناخت و باید شنید

که من اورا می شناسم و دلایل واضحی بر وجود او و وجوب امامت و لزوم شناخت
او دارم و بخوبی ملاقات او در هر وقت و ظاهر او بر خود و سایر است میبایم
و اینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت زین العابدین
فرموده که من نمی یافتم که از امام زمانه الغائبی و همچنین نگفتم که من
بیم یافتم که امامی بلکه گفتم که من نمی یافتم که امامی و اینست که من او را
شناختم و بر اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام غایب
پس من و تو برابر باشیم و چون این سخن باین مقام رسید فاضل هر دو
عالمین شده گفت من نیز در طلب معرفت امام و شنیده ام که در ولایت
مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را با او برسانم تا آنکه دعوی
امامت او را بدانم و آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال درین وقت
تو امامی نیست پس درین وقت از اهل جاصیتی و اگر غیری در جاصیت
مرد یا آنکه احکام تو درین آیات در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو
اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بر وجود امام
در هر زمان و حکم بر وجوب وجود او در هر وقت نمیکند پس مایست شد
و جوابی نگفتم و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برد
و صریحاً بمن خود سر جمع نمودند و فاضل هر دو نیز با ایشان بیرون
رفت **احمد بن محمد بن ابی اسحاق الشافعی** و **احمد بن محمد بن ابی اسحاق**
شافعی و اینست که از آن بعلان ابو جعفر و اصول خواصان پیچید بود و
آواز مومنان فدایی و شیعیان بفریاد است و در هفتاد و پنج نفر
توفیق هادی طریقی او گردیده و از ظلمات مذهب جنتیه بپرسشیده
امامیه رسیده و کیفیتان توفیق بر وجوب که از آن فاضل صاحب تحقیق شده
آنست که در باب جبابی او غرضی فتنه صلیح از اهل عراق بود که آنست
روزی در قریب جوان ایشان قرار گرفت و ملائمت کاهی با او ملاقات
و اندوی غریب تواری تفقد حال او میفرمود و بدان ایشان احوال و بیان
ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهلی انجمن از دینی

تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشانرا شیعه میگویند
و مذهب آنها اهل بیت علیهم السلام دارند و امام بحق و ضلیفه مطلق بعد از حضرت
مغیر صلوات الله علیه و آله امیر المومنین علی و یار زده فرزند او را میدانند
و خلفای ثلاث و امثال و شباه ایشان از بنی امیه و بنی العباس را مستغلب
و جایز میخواهند و ریاض ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و
فروع هست که در اینجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصاً اثبات امامیه را
حضرت امیر و بان خطای اصل و فروع دیگران بآیه علی و نقلی از قرآن و حدیث
نموده اند چون ملا احمد این سخنان از غریب مذکور شنید و دغدغه و تری بسیار
در خاطرش افتاد و سر و روی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اشای آن
جست و جوی و فضا عیبت آن خواب و شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام
نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک کشاده اند و با او میگویند که
بیای و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله و الدین استواء آخری صفا بعد
نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شد و در مقام
تحقیق کشف در آمد اتفاقاً در آن ایام شخصی از نزد کشاد های عراق که سیر
حسن نام داشت از راه همدان و روستا متوجه کربلاست هند شده بود و چون
همه روز رسیده بشی حضرت امیر علیه السلام در خواب دید که با او میگویند که
پسر فاضلی است از جمله شیعیان ماست و از روی مظهر کشف دار و با بد که چون
با جابجایی نسخی که تو داشت با و بدی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت
واقع را بر پشت کتاب کشف نوشت و مقارن آن متوجه حیاط شده که دید
و چون بظواهر مشرقت رسید یکی از خادمان خود رفته داده و اسب همراه نموده
گفت برو و ملاقاتی شهر را نفس کن و بخدمت پسر او برو و رفته در برسان و
بگوئی میرزا حسن یکی از آدمی را از خدای هر است و از روی ملاقات شما دارد اگر
غریب تواری واقع شود از محارم اتفاق و اداب بعید نیست چو فرستاده
حسن بخدمت ملا احمد رسیده خدمت مولوی بخوبی رسواری نمود و با اتفاق جمعی
از طلبه و شاگردان بزرگ که حاضر بودند پیاده بهوم ملاقات میرزا حسن

شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشف را بیرون آورد
و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقع را که بر طبع کتاب کشف
نوشته بود بر عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که آن رفیقان من که
همه سعی بودند چون سابقا از من بوی بخت خاندان شنیده بودند از غایب
تعبص تصدیق آن واقع نمودند و پیشیندم که هسته با هم میگویند
که آواز آن شخص قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بختان ایشان
ملفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه پیشا فرموده از
میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشف را که مشتمل بر تحقیق بسیار
از اصول عقاید شیعه است نصیب العین خاطر ساختم و چون نسبت
بیت و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت
تسهل آکتاب آن میسر بود فارغ گردیدم قلند در سفر گردیدم و متوجه
زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه و التنا گردیدم و مدتی در آن
مشهد مقدس اقامت نمودم و از زیارت آن روضه مشوره مستفاد
و در خدمت علای امامیه مانند ملا نااضل قاضی ابواب توفیق بر روی
تحقیق میکشیدم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فتوی و احادیث
تمام گرفته و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کاک
حسین حلیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیره کلیات قانون و شرح تجرید
و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باز دوی مغلی رفتم در قزوین بوساطه بعضی
از ازانان دولت علیه بخدمت بساطی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاه
شامل حال من گردید و آگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات
عالیه عراق عرب و بحرین شریفین و بیت المقدس زاده الله تعالی علما و
شرفا شد و بدان سفر بخدمت بسیار از فضلا و شیعه و کثیر از علمای
اهل سنت رسید و از خرمین فضلا بل ایشان خوشتر با جمیع و آنچه از راه
دریا هند گذر رفتم و در ولایت کلکتا بخدمت طلب شاه رسیدم
عمدا ملوک پدید آمدند او گردید و بعد از مدتی بخدمت ملازمت درگاه پادشاه ملوک

بنا و سلطان جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد ملوک برادر الخا فخر فرستاد
و در سلطنت مقررات آن درگاه انتظام یافت و بحضورت حضرات و انصاف بسیار
با او نمودند و نهایت تاریخ که شامل احوال هزار سال باشد با او فرمودند و او
مدتی مدید بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان
سیرلی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون فوشتن تاریخ مذکور
بجای عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب گشته
شدن او در دست اصحاب باطناب و اسباب کشید و طبع شریف حضرت
از طول آن مقال ملال رسید و روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که ملا احمد
این قصه گشته شد عثمان را چرا بسیار دور دور از نوشته مولوی در این
مجلس که مشغول با امر و کار اهل سنت بود از روی بدیده عرض نمود که پادشاه
عالم قصه گشته شدن عثمان و روشه الشهدای اهل سنت و جماعت است
بکمال آزار این آکفایستوان گردان حضرت بستم و فرموده بحسین او نموندند
تخلط لطیف لغویست او را نگردد نظر بعضی از کتب خود بطریق بسیار مختلفه
و معانی مجتهدان را فرستاد نوشته بود که قال ابو حنیفه بخود اخرج بقرنی
خلافا للی علمه حیث کمال اخرج بقرنی و قال الشافعی بخود الا کمالی و تروا
التحیة عاندا خلافا لله نعم حیث قال ولا تأکلوا مما لم یؤکر اسم الله علیه و انتم
تفشیق آید و فرموده مقصود مولوی است آنکه در محشری و در مع الارا از بوسه
اسباط کما و نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت رقا ابو حنیفه علی
رسول الله سلموا رباعیه حدیثا که نقل له ما قال قال رسول الله سلموا للقرین
سهمان و للرجل سهم و لعدو قال ابو حنیفه لا یسئل سهم سهمیه اکثر من سهم المؤمن
و اشهر رسول الله سلموا لعدو و قال ابو حنیفه لا یسئل سهمیه الا شعارا مشددا و قال لیسعان
بطریق مام بقرنی و قال ابو حنیفه اذا وجبتا البیع فلا خیار و کان سلم یقرع
من سائر ابناء السبیل و قال ابو حنیفه لعدو و قال ابو حنیفه لعدو و قال ابو حنیفه
علیه السلام لا یسئل لعدو الا ما یسئل من جبابه مولوی باقری بعضی بایق است
و از آنکه در صلاحت در تحقیق تریاق سعادت که در اینجا تحقیق محض شرح و بساط

و بسیاری از مطالب علمی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در
احوال حکما سعی خلاصه الجوده و آن تمام نشده و دیگر رساله در اسرار و
و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحین واقع است و از کلام منجس هقیقه و اد
آنکه آخر بحسن خانه بنو غار گردید و در شهر و رستنه حدود الحجاز و لاهور
بدرجه شهادت رسید و در خطبه مرحوم میر حبیب الله مدفون گشته و
حاج رحمه الله تعالی و حرم و فرزندانش را طاهر و سادات و
در ذکر حج از صوفیه صالحی و ذکر و در ساکنان مسکن طریقت و در
قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و افاضتی آدم بعد از
ایجاد جواهر و اضرابا بنیاده صمدی علیه صلوات الله الملك الاعلی
وجود فایض ظهور این طایفه کریم و اسمعیل عظام کثر هم الله بین الانام است
که بیاس توفیق از ادبی در است خاک با علی و مارج افدال ترقی نموده اند
و از خضیض جمل بشریت با حق قول ملکیت تلقی فرموده و از برون مروج
و خارج و عکس شعاع لما یهدی الله لنور من یشاء با ساکنان عالم الاعلی
و مطلقین عالم بالا و در سلک استقامت بخور طاکشته و بر تپه قدسیده که
عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواهم انشاء بین از
بروز وجود مطاعه فرموده قیام دین و دولت بیاس همت ایشان قائم
و قیام ملک و ملت بر وابط وجود ایشان مستظم پاکبازان بساط
عزیزی و صدر نشینان صفه در مندی بجز اشامان نشسته چنان
و دست احسانان بی باوس کم کشکان جاده سلامت و همت و ان کج
سلامت زنده سیلان زنده بوش و زنده دلان صاحب عیش خدقه
پوشان خانقاه قدس و یاده نورشان بزمگاه انوشاهان چکاه و امیران
بی سپاه **نهم** قیام ملک طایفه از بوی سلطنت کوی کریمم سادات کشک
شاهان دلق بوش که کاه سباحت و بر بزم شان جم و خاقان و قصه
امروز از نعم جان چشم دوختند و در لغو و از کریمه بید و دست نکر
منکر چشم خوار دین پا بر حکمان و در خور و عن برش از دیده سر نند

آدم بهشت با بدو کفتم اگر فرست **حکاکان** گروه بیک جوئی خیدند
و بنده و بیعت و فکر بر کلام در تحقیق حال این طایفه کریم است که بر وجهی که
مقدمات این کتاب اشارتی بان واقع شده بحسب یقین بمطالع جفیه
که حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلالات حاصل میشود چنانچه
طریقه اهل نظر است و ایشانرا علی و حکما میخوانند یا بطریقه تصفیه
و استکمال حیانه شیده اهل نظر است و ایشانرا عرفا و اولیای نامند و اگر چه
هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانی چون بعضی موهبت ربانی
فاخر بدرجه کار شده اند و از تکت خانه و علنا من گذرنا علی سبقت گرفته اند
و در طریق ایشان اشکال شکوک و قیام اول و احام کمتر است اشرف و اعلی
باشند و بودا شب انبیا که صفوة خلایق انرا قرب و اولی خواسته بود و هر دو
طریق در نهایت وصول سرهم باز می آید و الیه مرجع الامر کما میدان بحققا
هر دو طریق مع خلافت است چنانچه منقول است که شیخ عارف بحقیق شیخ ابو
سعید بن ابی الخیر با بقوه لکله المتأخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس
لرحمهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن که گفت آنچه او میدانم می
بینم و دیگری گفت آنچه او می بیند می بینم و همچنین از حکما انکار این طریق
بلکه انبیاء آن گروه حیانه اساطیر بس میگوید هذه الاقوال المشدودة
کالسم الخمر المرسته المخلوطة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فقط
آخری و اقلامون الله فرموده قد تحقیق بی الوفاء من المسایل لیسر لی علیها
بوجه و بهما ابو علی در مقامات العارفين میفرماید فمن احب ان یعد بها
فلیشذبه الخ ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین
لی العین دون السامعین للآثر و عظیم الله شیخ شهاب الدین مقتول که می
رسوم قریب حکماست در تلویحات نقل میکند که در حلقه لطیفه کباب سلا
این طایفه انرا غیبت گویند و در سطور و درم و در تحقیق ادوات که از غرامین
سایر حکمت از آنکه چند بر سیدم بعد از آن شروع و در مدح است و خود اعلا
نمود و اطراف عظیم در مدح او گرد آورده و سوگند کردم که از متاخران کسی بر تپه

در بیان باقی نه سلسله
حضرت میرزا اسحاق خراسانی
میرزا اسحاق خراسانی

نیز در طریقت خود را با او وابسته اند و بسیار ظهور و بظلال آن طریقند صاحب
نفحات که از مریدان خویش نقل شده است گفته که خویش را به راه الدین بختی
آوایی است و عورت الحارثین سید نور بخش بود الله مرقد در بعضی
از مکاتیب خود که بخوبی جمع زبانی نوشته فرموده که اگر کسی سبیل باشد
و باطن برسد و بداند که هیچ سلسله خواجه بصری برین فقیه چنانکه سلسله
حضرت مصطفی بخیرت مرتضی باقیانی جمیع اولیا و آنکه بعضی خواستند
تجلیات از برای دیگری سلسله برتر باشند بنیادی ندارد علمای شریعت و
مرشدان طریقت برین معنی متفق اند و مقتوی این سخن آنکه حضرت
شیخ عبداللہ عموری سمرقندی و فرزند او قاضی و جید الدین و برادر او
ابو نجیب شهاب الدین و شیخ حماد الدین قدس سره اسرار حق و شیخ اسماعیل
قصری و حضرت ملا ماجد الدین دوی و پدر وی بهاء الدین قدس سره
از سلسله ابوبکرند و سلسله ایشان همه بر مرتضی میرسد و بحفظ حضرت
شیخ شهاب الدین سمرودی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب حاوی
نوشته سلسله خود با میرالمومنین علی علیه السلام رسانیده و آن خط در
قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقیست انتهى و همانا این حضرت بین
نور الله مرقد درین کتابت افادت فرموده اند تفصیلی اجمال آن چنین است که
شیخ مشایخ ابوسید مشاهدین امیر سید علی محمد قدس سره اسرار العلیه
شیخ فحیدر مجتهد فارصیه بان اشارت نموده اند که در عالم انوار حقایق
هر ولی مقتدر از شکاکات و کلات علیست و با وجود امام حادی مشایخ
تجربگی از اصول است و بروی این مقال شیخ عارف نور الدین آردی قدس سره
فرموده اند **از تعلقات اولیای هر که در مطلق و بدین نظر مرقن هست عارفی**
و نیز فرموده اند هر که در طریقت اصول سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و محلی فساد که اینک اگر بر این طایفه
رفعه راه میگویند که الصوفی لامذهب اند و گاه میفرمایند که علی باطن
مذاهب میکنند و الحقیقه کزیر است از التزام یکی از مذاهب اصل است

و احترام از تعصیب باقیست مذهب شیعه از روی تعصب و نهادن گفته اند هر که
که اظهار مذهب کند سلامت گزینی بلکه لایق سبیلی و گزینی است با آنکه نورانی
که عارف بنده اصیل مذهب باشد عبارت اخیر صریح است و در بیان مذهب
اما سید زکریا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذاهب این فرق را جاید است
در مذاهب دیگران خصوصاً مذاهب ابوحنیفه نقد فرموده و بااحتیاط
و قیاحت قرار یافته که حکیم اندری در بعضی از اشعار خود فرایضیه ای
ابوحنیفه را ضربه المثل ساخته و از جمله ذرات و اضحی که منتهی رفیع استبعاد
قدیم اگر بر این طایفه علیه مذهب حق اما سید باشد آنست که شیخ شهاب الدین
سمرودی در رساله اعلام الهدی بعد از آن که از روی تعصب و تعزیر حقیقه
خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر بحجت یکی
از ایشان در مخالفت او در آید باید که از انچه اسرار خود سازی و بظلال آن نورانی
و گفت که باید که سعی کنی تا خاطر از آن بر داری و بر مستغنی عارف در ذائق
کلام ظاهر و باطن خود را خواهد بود که مراد یکی از آن چار که بحجت از
از جمله اسرار است که است **کست مطلوب تو کنی که غیبانی بدان**
آفتاب من علی مرتضی هدایت **صدهایان مرشد و هادی و پرور و جبریت**
زین همه هادی و بهر پرور باید است **گروه ایجابی دعوی باطل است**
در شریعت قاضی و در تعزیر باید است **و این حدیث که شیخ درین رساله افکار**
نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت از
طریق شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمیع مرقمهای شیعه اما سید
در شان حسن بصری و محمد علی که در سلسله ارادت صوفیه واقع اند
بسیار دارند و این حکم لازم آید که آن سلسله رفیعہ منشی النظام باشد
گویم مرقمهای اما سید را در باب حسن بصری اختلاف است و در بعضی مشایخ خود
تصمیم الله تعالی شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاووس را در مقبول
نموده و گمانی که در کتاب احیای شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن
عسکری مشتمل بر تعزیرات نوشته نسبت او با حضرت بر مرتبه حقه

فرسیده و ایضا آنچه این نیست که در سلسله ارادت مطلقا حسن و
داخل باشد بلکه او در سلسله داخل است که معروف گنجی و از حضرت
امام علی بن موسی الرضا و آباي کرام و علیهم السلام منتهی شده باشد و اما
احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه ترویج و سامیه حال و سقیم باشد و
نقص سلسله بوجود او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابو بکر
خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بحولیه صیقل القادر مشهور
موسیقی جان نوشته و آنرا بنابر القاس و سخون بذكر نسبه و بیان
سلسله خود سلسله آورده که شیخ ضیاء الدین ابی العجب مهروردی را
دو نسبه است یکی عم خود قاضی و حیه الدین شهروردی و او را پدر و شیخ
شیخ محمد شهروردی شهریه یغوری و او را پدر شیخ احمد سوره و یغوری و او را
پدر شیخ طاهر بن شیخ بغدادی و دیگری با احمد غزالی و او را پدر ابو بکر شیخ
و او را شیخ ابو القاسم کرکافی و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ طاهر
زود باری و او را شیخ حمید الخیره و بنابرین احمد غزالی بیان اعتبار
از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسبی النظام کرده **باب**
پوشیده نماید که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طواریان و کسان
که صاحبان غفلت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بر مضمرین آرایش
و فراش سبک و محاسن عمر گذرانده اند و عمامه کبیره که بار عباد
را استکبارست بر سر نهاده اند و شوق و تکسیر و فعل و نجوم را بر
مردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسبب این که مردم
قول را در نام ارادت باحوال انداخته اند و اگر کلمات از شیخ عفا الدین
که از سر چشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند و بمان
خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامات اولیا بوده بلکه از افاد
تسخیر حق و عمل شعوه و سببیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی اسفا
منه و از سبکی در صحبت جغتای خان برآستند مذکور و در و در
که مستوفان خرقه پوش و شیخکان شید فروش آثار سببیا و تسخیر باطن

و کسیر بالافیش کرامات می نمود باشند تا از این خود منصبیاری و ولایتی
ترانند **فصل** مقدمه و نه صافی میسر باشد ای بسا عرقه شامیه که آتش باشد
خون و خون که چنان بجز بر آید میان تاسیده و وی شود هر که در و عین باشد و این
صالحین برودین باب گفته **فصل** اگر چه طاعت این شیخکان سالو بر است
که بخوش و قول و در بیان افش جان آقا ولی کعبه که در جبریل طاعتشاید
تجلیاتی خواند بر آسمان انداخت **باب** از جمله مویلات است آنچه
صاحب لغات در مقام بیان احوال شیخکان طواریان هشنگانه و اصلان بر
سایگان سرافه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدين شیخ حسن خوارزمی
سره العزیز در مقام کثرت و توفیق بر سلسله معتبره نقش شده به بطریق
خطاب عام اظهار شکر از مرشدان کون و مریدان ساد و میسر و اند
حکم شکیانی و تلبیس بسیار و شیخ و در کمال میسر بوده اند و میگویند اند
که در ولایت سواره انهر هر جا که نام شیخ و کوشه نشانی و صالحی را می شنیدم بی
وقت صحبت او می رسیدم از هر طریق که بود مانند چمد و عقیده و در او رفتم
اگر چه ظاهر خود را بر لب و زینت اهل الله راسته میداشتند و خود را بر نعم
خوار می قرار و احوال حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر ایشان تو
و دیگر چون معتبر بصیرت و تفحص احوال ایشان میکردم و باطن ایشان از لباس
طریقت و حقیقت عریان بود و هر را بنحو مغرور و از راه مسالک طریقت
نقد و از اصلان حقیقت مجرب می یافتم و این اسرار مخفی بر من از کمال شفا
اسرار و مویلات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون
از حق و حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بهشت
کمال قرار اختیار میکردم **باب** مستی بخوابی و در ندی باید
تبارک و تعالی و روان آید عیاری و لا اله الا الله باید که در و ندی ره داشته
نموده و عیاری و در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که اختصار و بهر تئید
سالمی راه و بخت باقی ایشان از دم مشتبه با اهل اعتد و شیخ صورت
شیخکان سبیه و کرامت می گفتند که طالب در ایامی طلب تار و کلاه لای

آثار باشد و برای صفی و عیار شعار نبود از اقام اضلال بند کشید
تجارتان توانا و صافی یافت و اگر سالی همت از دست رفتند ایشان و در آنجا
اورا هیچ مقصود بخت نیاید و هیچ مطلبی نرسد زیرا که شیخان ناقص
ناکس از برای قوت عادت عتکوت از هر سید مکتوب در هر طرف داعی آن
خود سینه اند و بقصد راه و بی طالبان کمین کرده اند و بی بر طالبان چپ
و حیث از قافلان فقیر که در ابتدای کار که از همه اشغال عالم دل شزدند
و بطلب میرشد هر جانب هر کمران و حیران میکردند و از غایت طلب
چهره کس ناکس روی نیاز دارند و ایشان را دیده بصیرت که معرفت نور
خلقت را بشاید و نه فراسی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه تحول و تحول
که بنیوان از غرور و شیب راه خبری باشد و نه مشق که بلب و اهلش
از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنویان اثر از ظلمت آن مملکت
گذر نمایند و نه تجربه دارند که از لغو و زلزل شیبان حاضر گشته حده
نمایند و لغو و زلزل که بر آنجا طامات بر اضلال ایشان طالب راضی است
افتد و بدانند فریادشان جیل نموده گرفتار و کرد و شد طامات بر پای و نمیند
و بر و بال قایلش بلر کند زیرا که چون سوار است شوق و طلب ایشان از
خلقت بود و در هر سویت آن مبطلان فکین یافته اند شوق و طلب
او فرو نشیند و فرود شود و در پیروی ایشان غیری بخلت و گسا
گذراند و در بطن خود هرگز نور و صفایی نریند و از تحمل عمرشان
هرگز میوه نجیند و لاجرم منافی جان ایشان از آن طعم کام گشته دردد
و در عید طلب ایشان رویت قبول نهاد و قابلیت نقصان پذیرد و درین
فتنه طالب مسکین بکنی از چند مملکت مبتلا گشته به سلامت و سدید اگر
آن پیشوای وی از مبطلان و مبطدان و زمانه و قدر باشد و او را در غایت
ضلال و کراهی عظیم از لغاد و لغو و زلزل قدر اندازد لغو و زلزل من هذا
الحال و اگر مقتدای وی از شیخان تقلد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام
باشد و ظاهر شریع را که هر سعه رعایت کند و آن طالب را بنویا و اسر و لغا

شروع متفا و سازد و لیکن چون از تعمیر باطن گذران آن کینه نفس و نفسیه دل
و تحلیله و تحلیله روح است بهر مند گشته و بند بر اخلاق و عیبه
عجبه نگروه و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیا
سیرا لاله و سیرا لاله و سیرا لاله و سیرا لاله و سیرا لاله و سیرا لاله و سیرا لاله
باشد هر آینه صاحب طالب مدتی برین متوال بی ذوق و حال بخلت گذرا
نحوه امر یکی از دو حال و در صورت بند یا با اعتقاد مرتبه شیخی بر خود
نقطه ضلالت افتد یا با تاراج حال شایع مبتلا گشته و در بلای عبادت
اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ از دنیا حلی او را مثل خود بقیه شیخی مقید است
و حجت ارشاد دهد آنکس سبب اعتبار خلق و خوش آمدن نفس و اعتقاد
صحنی حال آن اطمینان یافته خود اعتقاد کند که من بنوی و هیچ حقیق
شمار و لای سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهر تر از ایشان دانند و بخیالی که
کمال حین است مردم را بایرام و تحلیف و دروغ خود سازند و این سلاطین
عالم عظیم است زیرا که طلب و بهمان عقیده فرو نشیند و بخواه اعتقاد
نابیند که در این حکام اودا ازین نقطه هر وقت آوردن بغایت مسکلت
بلکه قریب بحال است همچنانکه در زمان مادر هر طرف گروه گروه دوری کرد
مبتلا و مستملک و سرگردان مانده اند العباد بالله من هذه الحال و اگر بعضی
از مصلحات این طایفه که فی الجمله نشاء اوداک و فراسی در دنیا ایشان را زیور
رسیده رخصت ارشاد شود و باین رسته از آن متشیخان مامور گردند
چون در احوال شایع سابق از آنچه شنیده باشد و یاد رکب دیده باشد
تا مل نمایند و خود و از آن حالات عادی یا بدین و مونس شیطان در دنیا
آنگیزد که عالم حقیقی شیخ مادر عالم نیست و اگر او را حالتی میبود مادر نیز از آن
مردم و از این مبتلا گشته که در زمان مثل شایع و اولیای زمان سا
یستند و باین سبب از طلب سر شد مردم مانند و باو شنید طایفه اولیا و
اهل ارشاد و در آن زمانها نبوده و حالا اصلا نیستند و بنوی و قرار دهند از
غایت فرسودگی خود که احوال شایع این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکا

بدست آورد و او معجزون را چنانچه گریزان شد پس حجاج عطایی که بقوم او آن
سپاهیان کوثر میداد منقطع سلطنت و چون کبلی مشاهده این حال نمود
با خود گفت که من روی من با توان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر من بقتضای
معذرت خود خود شوم **آنجا** نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر کرد
افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مولا کنم کبلی در جواب گفت که اندکی
از عمر من باقی است بکن هر چه میخواهی که باز گشت من و تو بعد از تعالی است
و حضرت ابی اوسین علی هم بمن خبر داده که تو قاتل من خواهی بود **حجاج** گفت
بلی تو از بعد قاتلان عظامی بودی که مرا تا سر او را از تن جدا ساختند و با خود
کبلی بسبب تشیع و در سنده هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرق
شهادت یافت **در این زمانه** **امام موسی کاظم** علیه السلام در مدینه
آورده که چند خیم او عبدالله مردی است مبارک حضرت امیر المومنین علی
اسلام آورد اگر چه اصل او از سر و است اما مولدش بغداد بود و او را وایل
حال بملاهی و مشایخی اشتغال می نمود پس ضلای تعالی او را توفیق فرمود که در
بر دست حضرت امام همام موسی کاظم هم نمود و در کتاب **سند حجاج** القرامی
که آنحضرت از پیش خانه بشیر میگذاشت او از خانه و ساری شیشه و گنیزگی
در خانه دید پس سوال فرمود که ای کبیر صاحب تو از دست یا بنده کبلی
از دست حضرت امام فرمود که راست گفتی اگر او بنده می بود بدی که میکرد
از ضلای تعالی اندیشه می نمود پس آن کبلی که یا تدرون وقت و ما برادر او
نقر بر نمود و بشیر از آن کلام حدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه
بیرون آمده در عقب امام شتافت و آنحضرت رسید و خود را در قدم مبارک
او انداخت و بر دست همایون او دایم قهر و دامت برافراخت و چنانچه
پای برهنه می بود تا به عالم بقا صلت نمود و بنا برین صفت بجای بود که
از او علی و داری منقولست که گفت در بغداد در صحنه ای بنام **جوان**
بودند که با اتفاق و ترکیب مشایخ میشدند اتفاقا روزی یکی از مسلمانان
فرستادند او بسیار توقف کرد ایشان چشم او بر شده بودند تا که آن

نور آمد خندان و خیره در دست و او را می نویسد و می بوسید و می بوسید و می بوسید
گفتند چون پس بود که ما را انتظار بسیار و منوچکر الحاکم که آمده بر ما میخیزد و او
در جواب گفت که اگر چه دیر آمده ام اما فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم برید
کفای دست بر خیزه نهاده بود پس را بستم تمامت آنرا را می نمود و بدید
دستم خردم چون را یاران او این سخن شنیدند هر یک از ایشان بگوشت آن خبر
از او میگوشتند و می بوسیدند و بر چشم و روی خود می مالیدند پس یکی از ایشان
گفت که بشر نیز مانند ما روی پیچید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل
صالح بدین مقام رسید آن شخص مهندی شده گفت خدا را گواه می گیرم بعد
شمار که تا نباشد شدم قریب از الله تعالی از هرگاه و از هر چه بر منی آن درگاه باشد
و ان شاء الله صلوات الله علیه بر سر خرم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز
توبه کردم و برین طریق خود را قرار دادم و یا جمله حکمی تائب شده باز گشت بخیر
تعلق نمودند و از آنجا بطرسوس بقصد غزاق رفت و در دیک جا بشرف شهادت
رسیدند و انصاف منقولست که در وقت سرین الموت بشیر حجاج را یاران او بر
پایین اوجع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطیب بزم گفت من در طلب
طیب هر چه آماده است با من میکند ایشان گفتند فلان طیب بصرای تعالی
حاجاتی است البته قاروره ترا با و می بزم بشیر گفت جدا بدم که طیب مرا
مبار ساخت باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنجا بشیر بخود حق
گفت فرما قاروره مرا ایشان بدید چون صید شد و قاروره ترا طیب بصرای
بهند و با جان نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهد حرکت داد پس گفت آنرا بر
زین بنمید نهانند باز گفت حرکت دهد حرکت داد پس گفت بنمید نهان
تا سر نه او را و کرد پس یکی از اصحاب گفت که ما ترا صاحب در وقت نظر
و بر پشت آمد اند و حدس صاحب میدانستیم و الحال می بینم که تکرار نظر و
تأمل درین قاروره میکنی و این دلالت بر قوت معرفت میکند طیب بصرای
در جواب گفت والله که من در اول نظر تخیل می کردم و بعد از آن وقت
تکرار نظر می نمودم هر چه درین قاروره آرا ب نظر نیست اب و ای جواد

بود که خوف الله جگر او را بار کوه باشد و اگر آب مسلمان است آب بشر جان
خواهد بود و آنرا نزد من دوا نیست خود را باو برسانید که خواهد مرده
ایشان گفتند و الله که این آب بشر جان است و چون طبیب نصرانی این
معنی را شنید مقراض گرفت و صلح زنار خوده شهادتین ادا نموده
مسلمان شد از اجتماع مشغولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بشر
تمام مشوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باورسانیم چون چشم بشر را
افتاد گشت طبیب مسلمان شد گفتم بلی که شمار ازین معنی خبر داد گشت
شمار ازین خبر شد حال میان خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا
شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که برکت آب تو طبیبی
مسلمان شد و بعد از آن سخن بیک ساعت بشر بهار الوصال انتقال نمود بعضی
گویند در بغداد اند و بشارت و بعضی گویند در شوش شریف شد الحال من را
او در حبسه و لکشا که از احوال شوش و احوال قطع و سیور غالی سادات فتح
الدرجات آنجا و محل نیام طریف و لحشام عقیلی است مشهور است و مرید
انخدود سرزمین زیارت او میجا آمدند و چون پیش برادر طوبی و انساب او
بایند اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات شتم برقص بوده در مقام
ذکر و تعقیب با کار فرموده و بعد چهار سطر از اخبار او اختصار نمود
و این چهاره در غایب و انقیاد و انقیاد در مقام بیان احوال و مقامات او
طریقه انطباق میوزهر چند شافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ
یوم العاشوراء من محرم الحرام که سید سبع و عشرین و یاقین **الشیخ الفاضل**
المیرزا محمد باقر خراسانی و او را و هویت بن محمد
که از عقلای نجفین بوده و بچهران او را دیوانه میخواندند و ولد او کوه
و چاه در دنیا رخ نموده مسطور است از نجی اعیان هارون الرشید عباس
بوده و تألیف خاص حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمره
مفتیان عصر خود معدود بوده و نقلست که هارون بواسطه حفظ
ملک فقیه همواره در مقام رفیع امام و لایب التعظیم بود و بهائیهایی

انکه که حضرت با بعد جبه شهادت و ساند و خاطر از ممر صبح گوزان
دانش امام حضرت امام با ستم بر اید خرم نمود و از مفتیان زمان خود یکی
از اهل علم بود و استفتا و در بایسته قتل امام معصوم نمود دیگران هم
دادند و بهلول بن محمد بن حضرت زکریا و از صورت و احوال خبر داد و الحاق بود که او را در آن
در شاهی عالم با تقدیر فرمودند که هر کس که از آنست که میگوید
و بی و کار ظاهر سار بهلول بن محمد بن حضرت زکریا و از صورت و احوال خبر داد و الحاق بود که او را در آن
و خود را از تجلیت هارون خلاص فرمود بهلول را با او حقیقه گرفتند
بشارت و اولاد همیشه ملزم و مالیده پیدا شده آورده اند که روزی
بر در خانه ابو حنیفه گذاشتند و استماع نمود که با تلامذة خود میگوید امام
صالح هم سید جبر میگوید که من را می بینم اول آنکه میگوید که شیطان
با تشنه عذاب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است آتش
معلک کرد و دیگر میگوید که خدای تعالی را نمی توان دید و بی حجت توان بود که
موجود باشد که او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است
و حال آنکه نفس من بر خلاف آن واردست چون این سخن تمام شد بهلول
طرحی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد و بگریخت اتفاقا آن
کلیج بر پیشانی ابو حنیفه آمد و کوفته و از زده شد ابو حنیفه با تلامذة
العباس او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود آزار او نخواستند
خبر و احترام او را بخودت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول
با ابو حنیفه گفت که از من بتوجه بستم رسیده ابو حنیفه گفت که کلوی
بر پیشانی زده و سر من زده میگوید که بهلول گفت زده را بمن بپاشی او
گشت در دایره فرات دید بهلول گفت پس او چرا اعتراض بر حضرت امام
جعفر میگوید و میگوید که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را
نتوان دید دیگر تو دعوی از روی از کلوی کاذبی زدی که آن کلوی خاک
بود و بواسطه خاک باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب فکر و برکت
اعتراضی که تو بر امام میگذاری که شیطان از آتش است چگونه از آتش

که ایمان چیست بمثل گفت مولا ی مصادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است
ایمان عقدی است و قول باللسان و عمل بالجوارح و لا یرکان عدوی گفت از
مصادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در میان او صادق و دیگر
بمطلوب گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود و خدا تو را جود
عمر را بیک راضی بنام کرده چه ما اینجا یکدیگر که مکر در زمان ابی بکر و دیگر سید
بنو عدوی گفت علی بن ابی طالب گفت این سخن تو رواست بر کتاب و سنت
اساکتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدق
نامیده و فرموده و الذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت
از آنکه حضرت رسالت علی علیه السلام را با صحنه از صاحب خود فرموده اند که اذاعات
تبعی گفت برید با عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را سیدی نام کردند که اول کسی بود
که تصدیق حضرت رسالت صلعم نمود بمثل گفت با آنکه اولیة او ممنوع است
تخصیص او با آن خطاست و دافعه و رواست بر مضمون آنی که مذکور شد عدوی
اول شایع بشایع دیگر و از نموده از بمثل پرسید که اسم تو چیست بمثل گفت
اسمی من سید علی بن ابی طالب است و کلمه الدیوب از عدوی و در وقت که التماس از آن
الرسول صلعم علی الخلق له الی و جماعت و فیه شجرات و تنوع عن الخلق الی الخ
قدالت اسلی و امام الیراث من عدوی گفت که و ای بر تو مکه حضرت انوشیروان
امام خود نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میراثی بمثل گفت و ای بر
چرا میراثی بر زبان من صفات مذکوره و محامد مانده خلق و عاریت میگردد
و الله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلافت او چنان میدارد
و خلافت او را اظهار میکنی و جدا سوگند که اگر این خبر با تو برسد ترا تادیب
بطبع خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت سخنان را فهمیده
پسندید آمدی با عمر بن خطاب نموده گفت و الله که بمثل ترا ضایع و ناچیز
گردانید و در وسطه فضیحه شنید که تو میخواستی که او را ببیند از او ترا اندک
و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را کار نیاید و چه قبیح است
که خود را از استه نماید با آنچه فریبند و آن نیست آنکه بیک از غلامان

در حدیث

محمد بن اسیر خود کرد دست عمر بن خطاب را گرفت از مجلس اخرج شد پس بمثل گفت
نمود گفت ما الفضل الایک و ما العقل الا من عندک و الحنون منک
عمر بن اسیر بمثل گفت بن خبر ده که علی بن ابی طالب با فضل است یا ای دیگر بمثل گفت
اصلا الله لا یران علی من التی کا الشی من الشی و الصبی من الصبی و کا العبد
من الذلیم و ابوبکر لیس منه و لا یوان به فی فضل الا مشله و لکن فی فضل
و بر باره خود را فرموده که بگوید که او را علی بخلاف است احقر اند یا اولاد عباس
و بنی سید بمثل گفت و خوف بود که عباسی بود ساکت شد محمد گفت هر سخن
نیکویی بمثل گفت دیو استخوان و کجا وقت تمیز و سر و سوزی تحقیق این لغو
نگار از ذکر کفر شکایتان و چیزی جز آنکه صلاح حال مالدان باشد و الحال
من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت از خود و شما چه چیز را مصلحت است بمثل
گفت آنچه سداب و جوی من مایه محمد فرمود که چند ذلت طعام با چند نان بش
حاضر ساختند و او را امر خوردن نمود بمثل گفت اصل الله الامیر با طاعت
المعنی و لا المعنی یعنی در دنیا یکی و در میان جماعت طعام خوردن نیکوتر نیست
اگر ما از آن دنیا این طعام را بخوریم بر زمین که از او خوار شدیم و او را از
خروج خود آشکارا بمثل گفت آن طعام را بر کار خود ریخت و فریاد گمان بیرون
رفته این ابیات بر زبان راند **ان كنت للهواهم خطا لا کذب**
فانهم جبنوا لک فی جحد و فی لعب **الا انک من ان یقولوا عاقل فظن**
فمن لا یظن بل الکذب و انصب **مولا لعلک ما نطویر من خلی**
فما یضربک ان سبوا کذا کذب **یرکون کل روج آمدند و طعامی که در**
او را انداخته بودند و از ایشان که ریخته در مسجدی که در میان مردم بود و آمد
در مسجد باخته بر پشت بام برآمد و این آید را بر ایشان که مضطرب و خشم
شده اند باب باطنه فیه الحجة و نظره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان
ما جرات بمثل را با تو گمان شده بود و بختند و آمد و امر نمود که کوه کار از آن
گرفت و گفت لا اله الا الله لقد ذقت الله علی بن ابی طالب لک کل یکلیت
خداوند تعالی هر صاحب جلی است خدا را و انما سر و محبت و لا اله الا الله

علیه السلام گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را پیدا
 نداشتند با او گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر و عمر را با سایر امت وقت کردند
 و ایشان بر امت راجع آمدند بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح است
 البته در میزان قصه و یابوده آورده اند که بهلول مجلس جمعی رسید که جمعی
 حدیث میکردند و در آن اشعار عایشه روایت کردند که میگفتند لودن
 لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو والعافیه یعنی اگر ادوات شب قدر
 کنم سوال خواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام
 بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته گفت ما آن کدام است گفت
 الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر المومنین
 عایشه بوده پس در سوا که او داخل خواهد بود بآنکه گفته باشد و ما سالت
 الا العفو والعافیه و الظفر علی علی بن ابی طالب و در کتاب لطایف
 الطوایب بجای ما الظفر علی علی بن ابی طالب و الظفر علی کل مذكور است
 یعنی در جنگ جمعی بر اظفر و علی و مال هر دو روایت یکبست بهلول و قتی
 در بصره بود او را گفتند یوامهای بصره را بشمار گفت آن خود را بشمارید
 اما اگر گویند عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند نیستند و نایاب
 گردیده مستطوره است که روزی بهلول نزد هرون الرشید رفت هرون
 در عمارتی که بنجد بر ساخته بودند نشسته و چون بهلول را دید گفت
 چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول باز مقعر بر داشت و را بنویس
 رفعتا الطین و رفعتا الدین رفعتا الحسن و رفعتا النصفان کان
 من مالک فقد اشرقت والله لا یحبنا المشرکین و ان کان من مال غیرک فقد
 ظلمت والله لا یحبنا الظالمین نقلست که هرون الرشید روزی بهلول را
 دید که بر اسب فی سوار شده با کوه کان میدوید پیش رفت و بر او سلام کرد
 و التماس بدی از او نمود بهلول گفت هذه قصه و هذه قصه و هذه قصه
 مشاهده قصه و الظالمین ساجده و قورایشان بدی عظیم است عاقلان
 بدی دیگر بهلول گفت ای هرون هر که از خدای تعالی مالی و جمالی دارد

باشد و لویا آن جمال صفت برضی کار می شوی خود سازد و بمال خود مستحق
 باشد خدای تعالی نام او را در دیوان ابروایت سازد هر چند از پیشین
 مالی خود را گفت آخر گویم که درین ترا بدهند بهلول گفت هرگز نه بن بدین ادا
 آنچه دوست داشت دین مردم است با ایشان باز و او من منت منده هرون
 گفت حاجتی دیگر از من بخو بهلول گفت حاجت من آنست که در قریب این و من
 را بعد از آن با سب خود بفرستد و آمده گفت دور شوید که اسب من لکد میرد
 غلست از من می سقطی که گفت و روی از کوهستان میگذاشتم بهلول را بدید بر بالای
 قریب نشست و با بهای خود را فرو گذاشت و بجا که بازی میکرد با او گفت بسیار
 درین کوهستان بدیدی و ی گفت آنا چند قوم لا یوفون و این عینت منهم لا یثابرونی
 یعنی آن قریبی باشند که اناری بمن عینت باشد و اگر از پیش ایشان عیب بشوم
 مرا عینت نمیکند پس با او گفت که ما بنو سبیه اگران شده و عاقبتی از برای ما بکن
 گفت لا بائی و لوان کل حینه یشتاق علی ان افسده و علیه بدی کار و عذابی
 بجا نماند و علی یعنی از کوهی نان باکی ندادم و اگر چه بکدام از شما بکنم بشنای فقر
 بطحا باشد پس است که بندگی خدای تعالی و هر چه بگویم کنم و بدوست
 بدی سر برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی و در خطبه بهلول را گفت
 ما یخبرنا ان کل حقه ترا تربیت کرد و بر سر خوگ و خرس حاکم گردانید بهلول
 گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از قیامان من پیرون منه که رعیت من
 خطبه و اهل مجلس بخندیدند و بر من فعل شد نقلست که از بهلول پرسید
 که قصه بود و هارون از او مادی و دختری و زوجه مانده و از ملاجیر بنی
 نکند آشته بهمن یک چه میرسد و جواب گفت که دختر را بشی می رسد و ما را
 انهم و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی ضعیف ضعیف و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحیم این **بسم الله الرحمن الرحیم** نام او طبعی
 عظیمی تا آدم بن سر و شانت از طایفه اولی و اکابر ایشان است سیدنا
 حیدر بن علی اکبری و سر و در کتاب جامع الامور ذکر نموده که ابوبکر بهلول
 امام جعفر صادق علیه السلام و سقایی دار و محرم اسرار ایشان بوده و وقت

کلی از اهل سنت که قابل تعجب است
 برایت اندر طریق استماع

دانی در کتاب اربعین کلام نرسیده است که افضل المشایخ کلام و
صاحب بویله السطی قدس سره و کان سقاء فی دار جعفر الصادق
و خطابه سابقا در قولی این مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابوالفتح
یعنی مفتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر هموردی بود و در
کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای فلاطین
میگفت و او پرسیدم که چه کنی از فلاسفه اسلام بمرید او رسید گفت
نه بنیاده او رسید و بنحوی از هزار جزو مریه او پس من هیچ یکی
نشناختم بیشتر هم او میگفت نمی شناسم و چون ابو زید بسطامی را دیدم
ابن عبدالله کسری و اشالی ایشان نام بزرگم خرم شد و گفت ایشان فلا
و حکای بنی الدواز علم رسمیه که مشته اند و بعد حضرت ابی انصاری صوفی
رسیده اند و مشغول بودند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از نجاست
که جنبش ما است و سخن ایشان از نجاست که سخن ما است قال ابوالفداء
نزد الدین جعفر ابی خنی رحمه الله فی کتاب الاحیاء ان السلطان طبعه
المعروف بای برید السطی قدس سره قدس سره که کثیر از المشایخ هم جاء
الی حضرت الامام الصادق علیه السلام و سجد و استغفر من الصادق و عرف
کأن الصادق فقال لولم اصل الی الصادق لمت کافر مع انک کان من الاولین
کجبریل بن الملا یکه و کانت بدايته نهائیه الساکین صکدا شهد له الشيخ
المرشد جعفر البغدادی قدس سره انتمی و صاحب کتاب مقامات شیخ قدس
سر که انا فلا و شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده که همچنانکه حضرت رسالت
سلامه علیه و آله و سلم پیش از نزول و حتی الهام تجلیات شام قناعت نموده
سلطان بایرید نیز در اوایل ایام سعادت انجام با استفاده و استفاده
هر ناجحه و نظام آکفایه بود از هر کس چیزی می پرسید و از هر معنی معنی
میگرفت **فصل** از دست پدر و هکذا می پرسیم و هر که به چشم خیر می بینیم
تا بایرید لا اسالکم علیه اجر الا المودة فی القربی رسید و حدیث افترق
بینکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و هر که اهل بدی

شدیدتر دست فکرت و اعتصام بقوه الوقتی مشایخ اهل بیت علیهم السلام
زود باعانت راحه شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام
جعفر بن محمد صادق علیه السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و چون
آن بوم می نگذارد **فصل** ای اهل البیت جانا فی حدیث جانا کنی
صحت سلطان کردی خدمت و زبان مکن **فصل** تا روزی حضرت امام جعفر
باو گفت که بایرید آن کتاب را بیا و در طاق نهاده است شیخ گفت کلام طاق
نام گفت موی است که با ما صحبت میدارد طاق نرید شیخ گفت کمن خطا فان
هواقی نیامده ام مرا نظر بر قلبه حق است یعنی دل شما **فصل**
مراد روی شده کردی تو ای کسی بهتر که از منده تا میاهی **فصل**
بهر طریقی که میکنم نزد منم **فصل** انا لک در نظرم همچو کس فی اید امام جعفر علیه
دوی و نظر کرد گفت من مجاهدی و مساعدتی می بینم معاهده سیر بدو
و مساعدت عنایت حق پس صاحب مجاهده سیدار باشد و صاحب عنایت بدو
عبدالله بن سیدار العارف الطیار طریحیخ الاربیاح الی بسطام و او را علی
سبیل الامان العالم یعنی دوزخ بر دوزی باید ای بایرید تو پس بیال شارما
به بسطام و ضایق را دعوت کن براه ملک عالم شیخ گفت خلق فریادی و رفیق
امام جعفر هم جسته خود و دوی پرسید و فرمود شیخ خود امام محمد را با و روان
کرد شیخ بلا این امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را و زات
دید شیخ و زود در مقامی که امروز فقه است دخی کرد و بیوسه فریاد
شدت او گریه معنوی و شیخ خود الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علما
کامی حضرت رسید که قوت حضرت امام جعفر هم در صد و چهل و هشت بوده
و قوت سلطان بایرید در دویست و شصت و یک و درین هر دو تاریخ کس مولا
نگرد و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سی و سه سال باشد و غیر سلطان مایر
از هشتاد و سه سال زیاده کسی نتوانسته تواند بود که بایرید علما است امام علی
موسی جعفر صادق علیه السلام رسیده باشند و کاتبان از روی سمع و آن ندیم
ناجیه و هم ساجد را نوشته باشند و میر رسید خریف در شرح موافق در اصل

المجلد **عبد الحلیل** بن علی بن ابی طالب و در کتاب **نجات** مسطور است که او
از طبقه اولیاست که نبوت او ابوالسری است از اهل سر و بوده و گفته اند از اهل سر و
اهل پوشش و چهره بوده و وی از حکای مشایخ است و بختان نیکو دار
در معاملات پس از مرگ و پراختاب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا
نیواختند و در آسمان هفتم منبهاوند و گفت بر دو و ایچ ازین میگفتی
ایچا با من میگوی و باد و سنان و فرشتگان من میگوی و قی بر نای رود
وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستی ترا هیچ
سبب نماند چرا که همراه اندک دیدی ملول شدی و قشقت یافتی و بر کشتی
کتاب دینار باقی شایع گفته که مالک سیدی کبریا و ولی شیر صبا
ایمان و شیش و قلع دقیق و مشاف جلیله بود و حجت علیه و ضایل سینه
داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه از رطب و خرما
انجا نخورد و بر معشیت او از آخره نشستن مصلحت بود در کتاب شیخ
عبد الحلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبدال
جای بسبب این گناه او را در کتاب **نجات** مذکور ساخته با آنکه صاحب
کتاب مذکور الا ولایا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمال اولیا شمرده و
که او صاحب حسن بصری و از بزرگان امین طایفه است و ولادت او در حال
عبودیت پدید بود اگر چه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و دیانت
مذکور است بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک و قتی
گشتی بود چون بمیان دوز رسید مدد گشتی از و طلب کردند گفت ندادم
چندان شیزه ندکه بهوش شد چون لجوش باز آمد دیگر باره طلبیدند
گفت ندادم باز بزدند و گفتند پای ترا میگیریم و بددیای تو ازیم ما حیات
دریا بیا مید و هر یکی دیناری در دهق مالک دست دواز کرد و از یکی
دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند بیای و کلا قاده
او پای از گشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک
دینار آمد و باقی حالات و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر

خواهند با آنها رجوع نمایند و قات مالک دینار بوجوب تحقیق صاحب کتاب
گزیده در سنده ثلثین و مائید در عهد مروان حار بود **دینار بن ابی سب**
از مشاهیر اولیاست و شیخ لعل عبد الحلیل را وی او را در سلسله صوفیه
نام برده و طبع نام او در کتاب **نجات** مذکور نیست و در تاریخ باقی مسطور
که طایفه سیرت کسان ایمانی آخر سادات اعلام است و در علم و عمل از این عباس
عند رجوعی که از آن نمرود و او قتی حلیل القدر مشرف الصدور عمر بن دینار
گفته که هر که کسی مانند طایوس فرزند ام و چون عمر بن عبد العزیز را خطبه
طایوس باو نوشت که آن وقت ان یکن عکس خبر اکلا فاستعملی اهل المعین
چون نوشت بهر سید گفت عین موعظه مرا پس است و دینار ای کدارون
چ و در یک سیر از خود توبه یک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که
خطبه آن وقت بود و حجت چون کردن بکر آمده بود بر نماز گذارد و بقلست
که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه او جمع شده بودند پس روزی بود جنازه
او بپس نهشته با آنکه بعد از آنکه کسی کثرتان ملائمان خود را مقدر نمود که بر سر
از عهد بگردد و ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات
و شرفا بمشایعه جنازه او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن
ابن ابی طالب علیه السلام بر جنازه او را برگشت خود نهاده بود و بواسطه
همه مردم که او را سر او نهاده و دیای او از عقب پاره شده بود و قات
طایوس و ذی الحجه سنده شمس و ماه بود **شیخ هارون بن سید**
گشت و تیا بوجوه حفظ است و نام پدر وی ویر و بعضی گفته اند از علی
الکرخی در باب حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و
استفاده علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده با حاجات دعا مود
و مشهور است و ترقه سنورش بواسطه بر آمدن حاجات جمهوز بر تریاق
عجرب دها لسته مذکور با سیری سقطی که طایفه او بود میگفته که چون بر
بزدگاه الهی جانی باشد عن سو کرده و در سکا تیب مولا نا قطب الدین
شیرازی مسطور است که کسی بود از معروف کرخی آمد که بسفری میرفت مر

با وی گفت که هرگاه که حاجتی داشته باشی بجزرت سحر معروف کنی آنرا
از خدای درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف کنی
نفس خود میکند معروف گفت این برای آن است که هرگاه که سالها این سحر
آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام و اینها بر آنستند چه در معروف
و مشهور است که روزی تاجری در کاه حضرت امام تمام آمده است و
آن داشت که آنحضرت در حق او دعا فرمایند که هرگز آن در سحر
و دیا از غرق شدن این باشد اتفاقا آنحضرت به بادق مشغول آنجا
معروف صورت مشغول آنحضرت را دیدن شخص گفت و زوات و قلم
گرفته بر رفته چند کلمه نوشته بآن شخص دادند و گفتند که چون آنرا
در دیا بتلاطم در آید آنچه در رفته نوشتید ام بر دیا بجوان که ساکن خوا
گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رفته و گرفته روان شد
و چون در آستان سحر دیا آنرا بطوفان ظاهر شد آن رفته را بر
آورد و خیال میکرد که در آنجا دعا علی ما ثور از حضرت امام علیه السلام
خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که در آنجا حق معروف
کنی که در آن علی بن موسی الرضا است که از جوش و خروش پاریست
آن شخص از غلبت اعراس و اضطراب رفته و در دیا انداخت و بخود وصل
آن رفته بدریا جوش و خروش و بر طوفان و آن شخص و سایر نقای او
شدند و دانستند که حق و حرمت معروف بن شرف و ذی باقی حضرت
امام امام علیه السلام تقدیر بوده که حق سبحانه و تعالی هرگز او را دیا را از
اضطراب باز دارد و آنرا زمان تا الحال معلوم هیچ مسافر این بحار است
که چون آثار موج و طوفان ظاهر شود او را حق معروف کنی مقید بشود
در باقی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشینند و تجدید
نموده اند که مفید می افتد شیخ حقیق الدین کار معروف در یکی از تصانیف
خود آورده که سری سقایی گفته معروف کنی بحجاب و دیم در حق
در حالی که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه

گفته اند که این باب گفت این معروف کنی است مستحبت ما و صحت
نجات این واقعه را بشیخ علی بن موسی بن سبب ساخته و تفسیری را که در آن
بجای خلیل مناسب شناخته و چه دفعه شصت تعجب شریفی را که یکی از
صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن
باین نظم نموده **سب** علی بن موسی آن شده دیو **و** وقت در جوش سوری خلوت
صاحب کتاب مکرر اولیا در آستانای ذکر معروف کنی علیه الرحمه آورده که
شیعه بر دایم رضا علیه السلام علو کردند و بهیولای معروف شکسته شد
بهار که دیدن سری سقایی گفت مرا وصیتی کن گفت بشی از آنکه بگویم برهن من
بصدقه و خواهم که از دنیا بروم و چون روز چنانکه اندام آنی مولف
گوید که شیعیان چنانچه زعم فاسد متبانیست فرمود و بزم مذهب می بود
بر حضرت امام علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد و قیام می نمود که بر
دکاه ملائکه پناه او باین مرتبه از دایم و علو نمایند که از هجوم ایشان
بجولای معروف که در آن آنحضرت بود شکسته شود اما پندای این عمار
صدایا بر اشارت و دگرش دل عقیدان دگر از آناب و مستعصیان محقق
الالباب در آنک سری باب و طنین و ذیاب خواهد بود **چند** و یکی
که رعدی شیطانی مشهور و اقصی که یا ابا الحسن آن الله تعالی آخرت
علی البشر و الشجر و النمر و المذمومها اجاب حبك عذب و طاب و عالم تجب
حبك و من طایفه مخالفه داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند
و در آن از آن نجیاست ذات و منزلت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر
که با کثافت ذاتی و بیاض است امی سخی در اصلاح و تکلیف از آن قبیل باشد که
کسی را حد بحیله و اجاب و بذرجه لعل و با قوت رساند تا بصیقل آهن را
برشته و ذهب و فند آرد و این خیال محال است **نظم**
چو هر جامه از آن کاه جهان در گشت **ق** قننازی که کوزه گران میداری
و قات معروف در سنده اخروی و سنین و مایتن بود و در سنده اربع و
نیز گفته اند و قبر منور آورد و بعد از او است **رحمتنا الله علیه**

نموده باشد یا آنکه العباد بالله بولایت شلم و یا و راه انهر و کابل و شند و
و امثال آن رسیده باشد و مردم آن و یا و که اسلاف ایشان در زمان بنی
امیه مسلمان شده اند و سینه سینه نصب عداوت و ذریه طاهره بنویسند
از نحوه معلوم امور به تعلیم گرفته اند و وجه اخلاف خود بمیراث گذاشته
تا ایشان بنزد و رفته عصبیه جاحله و فکرا لا سفل تقلید اسلاف
مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جابج
رضی الدین علی لا اله الا الله هندی که از اکابر صوفیه گفته است و انشاء الله
تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صد کتاب مرسوم به بیان
صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تا بعد از آن در زمان استیلائی که از تاتار
نموده آورده که چون فتنه و استیلائی که از آن که خدا ایشان مسلمانی دوزی که
باجار سید که بنا بر دین و دین خراسان در هر جای کسی ماند و انکسای که از
طریقت خطی داشتند و همگی همانند خادم در پیشان و دعاگوی مسلمانان
علی لا اله الا الله شایان کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا
دین دیار یکی از طریقه مشدس نکرد و اگر در جبین فترات و برانگیزی
بود و هر لحظه نغمه برآمدی که کافران و مسلمانانی که مانده بودند چون آهوی
الین کوه بدان کوه میدویدند و چون زوبان ازین سوراخ بدان سوراخ
بیخیزیدند تا بنی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد که فزونی و فترت و اما
در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر از آنکه در جیبی که در
مقدمه کتاب گذشت اجتماعت با کفار و یا حقیقت شعاعه بان
آنرا بنی ایشان عاز ندادند هر چند بخدای تعالی و مقام شریف و با بنی خود
صدق و انکارند اما با شیعه مجاوره بکراهت حضرت امیر و تفصیل او بر
دیگر صحابه غزوات مصیر المظفر و برات انا ایشان بنابر مفسد های کثیر
که انا تعالی و اعمال ایشان و در کتب کلامی بجهت تقریر و تحریر یافته اند که
و سوختن هر هندی و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیعه تودیه اند و اند
شهادت رسیده اند و بجهت دین را در آن دیده اند چنانچه در نسخه بدو

بایر مذکور است بنابر شخصی است که از حضرت رسالت دران باب و افع شده
و بجهت التمام تقیه کند مانند جید اصل آن حضرت را متنبه کنی می سازند
و مقتضای امر که هر چند بدست خود و سینه می اندازند و خود جبین و بر دلی یا
تعلیق بالقره و تدریس الخطه و تربیت بعضی از نوایب می باشد و بعضی خود را علم
بجهت و اصدا و احوال این آثار تقیه و تزلزل آن معلوم باشد و باطل و احمقانه
مؤلف است که حاصل التزام تقیه و تزلزل آن دو مقام موازات اهل البیت علیهم السلام
البحر و خطای مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که
سلطان عشق کاه مقتضی کفایت اسرار را اختیار است و در این حال میگوید
اگر اهل العزیز ان کانت مشاؤکم من حب الشیء و خوفه القبول و الاقبال
اقول بالخذ خالص ان کرمه خیر القرب و ما بالخذ من حال
چنان رشکیت بر چشم و لبتانم بدانش که می دهم نظر از دیده و از دل محبت
و کاه مقتضی قطع مدار و کشف استوار است و دران وقت میگوید
الا فاشقی خندا و خلی می الحشر ولا شقی سدا اذا امکن لیل
و شیء با شرم من اهوی و دعوی من الکفر فلا خیر فی الذل من ذلها ستر
در شند ان مشقت جانی تا یکی را به دوزخ و دل که این عشق بهشتی میگوید
الشیء الموالی الی الی الشیء الموالی تقیه و الخیر از طریقه راجع و تمیز
جلیل و معصین بن منصور است لهذا و جعفر بن یونس است و برقرار بود
بغداد همین نوشته اند کینه او را بر زبان می آریم و او را بخلافه اول الذیاف
می داریم و در کتاب انباری معالی مسطور است که شکی نیست از است بقدر
ان مال را بر خسته که از شکی میگوید و حال و امیر الامرا اسکندر بر بود و آخر
جسور و صاحب تابید شد و بداد و مقدم حجاب مومن بحاسی و از جانب و کاه
بود صیقلی که اندام و سامان است و در بغداد و سوره و در کباب
نمایم مسطور است که او رشی بود از قوسای ولایت و ما و ند و نوی هان
ملک ماند و ان او را بر بالشت نرخته و فرستاد و چون بغداد رسید و بر عهد
ان شاه جدید مقدسه آن دیار بر ضای عتقاد و اقامت قریه کرد و از دیار

نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت کردن شبلی معلوم را در روز غایت
و نکته بهر آن یاد و بعضی از عقاید ثابت تقریر و امامت و کرامت حضرت امیر
نفر و بجز بایسته و صحبت عقیده و صفای ضمیر و دلگیری نظیر و باقی طایفه
بآنجا رجوع نمایند شبلی هشتم و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و
ثلثین و ثلثمائید بر سر درخشان شناسانده **الشیخ العارف بالله**
الشیخ الفاضل سوار مساعد کرامت و سوار مضار استقامت بوده است
از طبقه ثانیه و بلند معروفی که می باشد مولد و منشأ و مدفن او در
الموشین شوشتر است اگر چه سخنان آشنای او را با کسان کوی آشنای
از میان انداخته اند و صرف خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن
بزرگوار بفرمود این نظم شاهوار و مرقم است **نظم** آنکه کوی آشنایست
دانکه متابع ملکماست **قال** هوش المنظرین السید محمد النور بخش بنی
سجده آن محبوب سوار قدس بره کانی که اکابر اولیاء و اعیان العلماء
مجدد امر شد از من اهل شتر اتقی و از من کلام و تجارت صاحب تذکره و صاحب
فخات جهان مستفاد میشود که سوار نام بدو شیخ باشد و آنچه مشهور
و بر **الشیخ** اصل شوشتری مذکور است آنست که سوار بودن حد
جاریت از نسبت شیخ باید او است بسوار تحفظ که آئینه دست زمان
باشد و میگوید که ایشان با آن صنعت اشتغال میجوید اندو الله اعلم
بحقایق الاموال **الشیخ الفاضل** **الشیخ الفاضل** **الشیخ الفاضل** **الشیخ الفاضل**
از طبقه ثانیه است که نسبت او با محمد است از کبریا این قوم و فضلا این خط
است چنانچه شطری از علو مقام او و آشنای ذکر احوال شیخ او برید بسط
سبق ذکر یافته اند علی بن محمد بن سوار نموده و از اقران بنی سوار بوده و
بازو المون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پس
از چندی در قمر سنه ثلث و ثمانی و مائتین در بصره آسوده و سوارخانه
سجده و از مادر او که سیرک و مقبره اصل شوشتر است بحال خوب است و
شیخهای جمیع مردم آن دیار بفرمانت مزار آن حایره میاورند و میفایند و طایفه

صالح و محب مقامات عالیله و سحاب الدقه بوده و از عادت تهنیت برآ
و عادت مبارک و سوار و مجازان و مشغول است که گفت سده ساله بودم که
ندیده میداشتم و در نماز کردن خالی خود سوار می نکردم مرا بیگناهی سهل است
و عذاب که در امر مشغول میداردی دوری از انقباس نمودم و مرا چیزی تعلیم
نکرد که با آن از کتاب معاصی من مانع فرموده اند که باین ذکر میاورم نما که الله
معا الله ملتری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ یا شیخ چهره تقوی
خود را با سخن معصیت غرضی و از مائر کرامت و استیجاب دعا و آست
که در ایام او عزیز و لیث مبارک شد و می که هر احبای از غلبه او عاجز شدند و کنند
از کار کسی است که استیجاب الدعوه باشد که مکرر دعای او شفای حاصل شود
و گفتند سهل بن عبدالله شوشتری استیجاب الدعوه است او را طلب کردند
و آن حال بگفتند سهل فرمود و دعا در حق کسی سنجاب میشود که توبه کند و
بخیرایان کرده و توبه در میان مظلومان و دینداران را باید کرد و وقت
باید نمود عزیز و لیث گفت تا آن مظلومان را و دعا کردند و خود توبه کرد سهل گفت
حال یا چنانکه دل معصیت او را نمودی جرطاعت بوی نمای و چنانکه مظلومین
بما را نایبه پوشاندی ظاهرش را لباس عافیت و پوشان چون مناجات
تمام شد عزیز و لیث در حال صحت یافت و حال بسیار بروی عرضه کرد صبح
قبول فرمود و بیرون آمد مریزی گفت اگر چه مری از آن قبول میفرمودی تا
دو چهره قوی که کرده ایم میدادیم بر بوی شیخ فرمود و از مری باید بگریزید
نگاه کرد همه بجهاد شده بود گفت هر که را با خدای تعالی چنین حال باشد
از مخلوقی جز بجهاد قبول کند اگر چه سهل و باحوال صاحب کمال بوده اما
بغایت که سخن است و ظاهر امر او صاحب فخات از آنکه گفته که در بعضی
ضعف است چنانچه خواهد بود که با کفیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الله
علی بن عراقی مصری در تذکره خود آورده چند مقال است در بار فضیلت
سلطان که در قاضی معلوم میشود که مراد از آن سلطان اعمه اصل البیت
امام محمد مهدی صاحب الزمان است از اخبار قول او السلطان هو القطب

لولا القطب ما دارت الرحى فانقوا الله في ايامكم فان يرقام الذئب
وظاهر است که قطب زمان آنحضرت است در مشغلبان بنی العباس و سایر
معاصر آن ازان حکام جور و ظالمان دور از نور و رخ مجی الدین اعلی
و غیر اوانا که بر صوفیه تصریح کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمان
و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام که در خطبه شقیقیه فرموده و الله لقد تقصصنا فلان
و انه ليعلم ان محلی هذا محلی القطب من الرحی و از جمله اقوال او اینست که
من لا يرى السلطان في الاصل فهو منافق و من لم يجتمع في الفرع فهو
زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطان که
محبب اولاد او جزو ایمان باشد و مخلوق ازان زندقه باشد سادات
و اولاد رسول و ذریه عصرت رسول اند در اولاد ملوک بنی امیه و بنی
العباس و اشغال ایشان و از جمله اقوال مذکوره آنست که صلح فضل
الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او کتب هذه الامه ثلث و سبعون
فرقة اثنتان و سبعون هالکة کلام بیغض السلطان و الناجیه هذا
الواحدة التي مع السلطان انتهى فقولف کتاب کوید ظاهر است که مراد
از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق است برین فرق فرع دوستی
خدا و رسول است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام
اگرچه بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول او که کلام بیغض السلطان
زیرا که فرق اهل سنه و جماعه از سلف ارباب حدیث و اشاعره
و ماتریدیه و کرامیه و مجتبهین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه
زیدیه و خلفای ثلاث را دشمن میدانند پس ناچار مراد منتهی از سلطان
خلیفه برحق و امام مطلق اسم الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد
طاهرین او از امیه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه
از اهل سنت و غیر جمایشان را دشمن میدانند چنانکه تحقیق آن درین
پایان احوال سیدنا محمد بن ابی جمال الدین عطاء الله و فرزند قطب است

نیم الدین میرک شاه و جمها الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند میباشند
امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه برحق میدانند و تحت ایشان
مجبور اند فرق شکسته اند و بعضی از فرق زیدیه نیز در حکم ایشان
مکونه است شوه که از جمله صفات و سرفرازیه یک فرق با سلطان است
او اندام حقین میدانند جواب او آنست که این ایراد مشترک الا الزام است و اما
آنکه ما عدای فرق ناجیه اثنی عشر را از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت
حضرت امیر و باقی امیر معصومین کاذب اند زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان
مشغولست که الزمیه اعداء و اعداء شیعت و کلام سهل قدس سره باین
تقریر در توجیه **مقتضی** میشود حدیث مستغرق و روحی که از طریق شیعه
امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستغفرق ائمتی ثلثا و سبعین فرق
کلهای الناس الا واحده و هی التي تتبع وصتی علیا و فی بعض الروایات و هی التي
تتبع اهل بیتی و زیدیه قوله صلعم مثل اهل بیتی کثل سفینه نوح من ركبها نجا
و من تخلف عنها هلك و مرستایل یکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت
ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیوه مقروء ایشانست در اکثر متنا
بکلمات تجمل و عبارات سرمنزله محقق آرای حقایق و معارف میمونه اند و از
غایت خوف و شدت تقید با اندازه کوشش متغیران نااهوار و متعصبان
مردمانی شعاع سخنان سر بسته میکنند اند **نعم** حدیث باقی اندازه تو باید
که گویند کم اند که کران شنوی **البحر الفواحش من مشهور الحجاج**
فهم من **نعم** و اهل طلاق و سرست جلم اذ وای حلاج اصرار و کشف
استان کرده و در **مقتضی** شوشتر نشو و نما یافته و وسایل در اینجا بنده
سهم بن عبدالله اشتغال نموده و از حدیثی در سنن هشتمه سألکی از ائمه باعدا و
رفت و با صوفیه آمیزش نموده حدیثی در صحبت حبشید و ابوالعباس نوکی
برد و با بنوشن فرآمده که خدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقهاء پیغمبر رفت
و از اینجا بیکه و از مکر پیغمبر مراجعت نمود و زیادت جبین رفت و از و سینه

مقتضی در کتاب ایشان آورده که
مکر او بعضی از این است

پرسید و جواب نفرمود با او گفت که تو درین سوال مدعی حسن حسین آن
معنی آورده شد و بشوشت آمد و فریب یکسال اقامت کرد و درین مه
اورا و قبی خنجم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر آشیای زمان بر حسید
بردند آنگاه پنج سال از شوشت غایب شده بخراسان و ماوراءالنهر
و از آنجا بیستسان و از آنجا بفارس رفت و شروع در رفیعت خلق و
و دعوت ایشان بجایان پروردگار نمود و چنانچه مردم آنجا تصایف نمود
و در آنجا اورا ابو عبدالله را هدیه میگفتند آنگاه از فارس با هزار رفت و
فرزند خود احمد نام را از شوشت بجای طلبید و در مقام اظهار اشراف طلب
و کرامات شده از اسرار مردم و مضایق ایشان خبر میداد و بنابرین اورا
چنانچه اکثر از میگفتند تا آنکه ملقب بجلاج شد بعد از آن بصره آمد و
آنراک روزی آنجا بود و دوباره بکوفه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند
و ابو یعقوب شهر جویری با او ملاقات کرد و در مقام آنجا را و شد آنجا به
مراجعت نمود و بیکاه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز با هزار آمد و از هزار
بعقاد و از بغداد باز بکوفه رفت و بعد ازین سفر بیلاذ شرک ماندند
و چون ترکستان درآمد و مردم را با اسلام دعوت نمود و بعد از آن باز
بکوفه آمد و کذا و از آنجا بعقاد آمد و خانه و عقاربهم رسانید پس
جمعی از علای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند و
خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی
بعقاد را که ابو عمر محمد بن یوسف بود با دیگر علای حاضر ساخت و علای
فی دیانت بجز او امروزی را با حاکم خون حسین حاضر نشدند و مصوب
بهرمن خلیفه رسانیدند و بعد از دور روز حکم شد که و هزار تا زیاده
بریند اگر بمیرد و فیما المراه الا سزا و از آن بیک جدا سازند آنگاه او را بر
چند بعقاد بردند و هزار تا زیاده زدند و حسین در هیچ مرتبه آنجا
نکشید و چون آنجا آمد میگفت پس است او را بریند و بعد از آن پای
اورا و بعد از آن سرا و اجدا ساختند آنگاه او را صلح نمودند و سوختند

و کفر کلمه که آن سنگ شد این بود که حب الواحد اولاد الواحد له و اما ابو یحیی را
نقل نموده که در وقتی که او را صلح نمودند و او ایستاد و بوم شنیدم که
الله اصحبت فی دار الی غایب انظر الیها لعلها انک تنقذ الیمن من یقینک
فکنت الیمن یقینک و یا یحیی کلام جمعی که از اطراف آنجا نظر داشت
که حسین بر منصور و سببها فرزند و طریق محبت و و داد و دهوی که آنجا
در آن راه سر نهاد و چون آنجا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین را نمود
و غدا و او را در عوی مذکور بوسی خیمه در کباب کبابت مستطوری ساخته
و گفته که محبت چون در کبابی روی دارد اینطوری آتش آید و اینطوری بطوری
جست کند و فرو و گذاشت آویز و این مذموم باشد و رغب که ضلح حب است
انان حبه که حب از شاه و جمال خیر و رغب از استیلا و جلال او است
باید کرد تا اینطوری مذموم را دفع کند و اینطوری مطلوب حاصل شود و از آنجا
که مشایخ گفته اند هر کس که خدا را بخدمت نماید بر خستد و زنده بماند و هر کس
که خدا را بخوف نماید بر خستد و زنده بماند و هر کس که خدا را با محبت
بخوف برستد محقق باشد مؤمن و کمال قال صاحب بن عبد جبار بن محمد بن یحیی
و حسین بن منصور و جلاله را با نیکو طبع حکیم محبت از حب و اقبال کرد
در اساطیر انبیا طوطی که آنجا را که در لایم سر و طلال در دوقی آنجا بناید
و کسرا و آمد آنجا آمد قس خدای خشنود با او از نیمی که محبت او را بر صفت
نمود و در آداب زیست با ملوک گفته اند هر چند ملوک شخصی را بخود نزدیکتر
کراند باید که اولش شام ملوک را زیاده نگاه دارد و اگر عیال کند از زمین ملوک
ساقط کرد و سقوطی که هرگز از آن برنگردد و اصل خدای ملوک عالم اندیشا
بجین و رعایت احق اند و ملوک الملوک تعالی لعن و اسحق و الله یقول الحق
و بعد از انبیا و صاحب حبیبها اسیر آورده که سبب کشتن حسین آن
که سطر یکی چند خط او برست افتاد و معنوی آنکه هر که از آن خط میبرد
نزد او در احوال نماند باشد اگر میسر کرد و در سرای خود خانه نمی سازد
و از آنجا سات نگاه دارد و هر کس با آنجا دیندار و دینا می آید

طواف کرده چنانچه معهود است مناسبت زیارت پستان بجای آورد بعد
سپیدیم را بد اجبار برده بر نیکوتر طعمی که دست زش داشته باشد آشیام
شیاف کند و بنفس خویش دستهای اجنه است را بشوید و هر کدام ایشان
پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قائم مقام حج باشد و چون
خاندن و ذریه خلیفه این نوشته را بدید فرمود تا علی و قثم با وقفاة را حاضر
ساختند و آن محضره را برایشان خواند و قاضی از اصلاح پرسید که این کتاب
از کجانی شده خلیج جواب داد که از کما را خلاص که مصنف حسن بصری است
و بواسطه کتبت از کتابی که مولف ابو عمرو عثمان است و علی بن القدر
ابو عمرو و قاضی گفت که ای کشش ما کتاب را بدید ایم و این سخن در احادیث
چون خاندن این مقال از قاضی شنید با خطاب کرد که ای کشش قاضی
دعا اول با احوال کرد حامد گفت که اگر کشش نیست چرا گفتی و قاضی عاجز
شده شواست که مخالفت و زبر کند لاجرم با حاجه خون حسین فکری
و سایر علما مشاجرت قاضی نمودند و کتب ما قبل **تألم** در دست نهادند
لاجرم منصور برداری بود و مخفی ماند که علای شیعه حسین بن منصور
شیعی مذهب پیدا اند اما بواسطه غلو و مانندان که از و صادر شده
او را داخل دین و ایمان داشتند اند چنانکه علامه حتی در او آخر کتاب
خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از لغوی کلام او نیز در آن مقدمه
مینمود که حسین بن محمدی و وزیر یا نایب حضرت صاحب الزمان عم بود و در
نسخه قدیم از کتاب انساب صحابی بنظر مولف رسیده که دو کتاب معین
تصحیحی که در زمان محمد بن الحنفی تحت تالیف یافته مذکور است که حسین بن
مردم را با امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرد و مردم
میگفتند اینک عنقریب انظار افعال دلم بیرون خواهد آمد و بنا برین
او را گرفت بعد از در دوزخ و موزه نمودن و از کجا معلوم میشود که کتاب
حسین بن منصور انساب مذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود
احل بیت علیهم السلام و دعوت مردم بخدمت حضرت و شورا باشد

مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساختند اند و طغیان و جوی
کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن حنفیه شیرازی
و بر اھم بر محمد رضا بادی بنشای بوری تصحیح حال و تدوین اقوال و بیرون اند
در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در وصفه الصفه مذکور است که آنحضرت
از مورخان گفته اند که شیخ جندی نوشت که خلیج بحسب ظاهر کشش است
خلایف واقع نماید زیرا که خواجہ محمد باقر و بسیاری از علما اعتبار نموده اند که
مشاور قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جندی فوت شد و از کلام
انساب نیز منبوم شده و در خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باطله چون
ابو البشار نمود و الاقر است که آنچه ازین طایفه دعا و اوقات سکوت و حکایت
گزارندگان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علما شریعت در وقت
آن میگویند و توره عفو و اغراض بران می پوشند **تألم**
پوشیدن عفو و شستن است که اگر وی شریعت باین قدر بود
شیخ الاسلام گفت نام احمد جام قدس سره کتبت وی اوضر
احمد بن الحسن است و از فرزندان جریر بن عبدالله الصلی است که از محله
بغیر صلی الله علیه و آله و خواص شیعه امیرالمومنین علیه السلام بوده چنان
سابقا مذکور شده و در پیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی کجند که من
جذبات الحق یواری عمل تقوی بوی رسید و جای از سخنان شراب محبت
کشید بود و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولدا بود و آن موضوعی
از مواضع شریفین که شرافت و در اینجا خدمت حضرت خواجه خضر
علیه السلام رسیده و تلقین ذکر یافت هرزه سالاد که بر داشت و عباد
مشغول بود و در سده ثانی و از بعد از آنکه عمر شریف او بچل رسید بنا بر اشارت
غیری از کوه مشرق ولایت جام شد و بار شاد خلائق مشغول گردید و ششصد
مرد بکانه نزد دست او توبر یافتند و بیکدیگر و جوان اشعار شیخ فرزند او که مشغول
مشافه طبعی است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت شاه
اصحبل مغفور انا الله برهان رسیده و بقیه خلاص از محک اعتبار آن

بادشاه و لايت آثار فاين كودره و چون در وقت امتحان حال از ديوان كذا
 مال او قال گرفته اند اول صفحه اي قطعه را ديده اند كه مشتمل است
 بر مناقب ائمه طاهرين و اعتراف بحقيقت مذهب جعفر و اختصاص بعلای
 سده سنيته جید دي **قطعه** اي زمر جیدم هر لحظه در دل صد
 از جید رخصت ما را امام و رخصت
 خاك نعلين حسين اندك تويم تويم
 دين جعفر بر حق است و مذهب عیسی
 ذره از خاک قهقري در دست او است
 كوفی يادوست داري در ده مذهب
 مجو مدي يك سبال در عالم كجا
 زانكه در بازي جید و لا فتا
 اجر جاي غلام خاص شاه اوليك
 قاله در میان مردم مشهور و بر السنه صوفيان عظيم سلسله عليه
 صغیره در حلقه ذكر مذكور است و از جمله شواهد حجة اعتقاد او انكه جناب
 بابا قالی با آن اعتقاد كه مياد في دره قطع بعضی از غزلهاي خود در شان
 ايشان فرموده **قطعه** مستان او كند غلایي بر تو بر ميل
 پيري با اعتقاد بران شيخ جام نيست **الشيخ المولد و الميرزا الفقيه الایادي**
دين الدين علي التاجادي قدس سره نام شريف همان نام
 جدا و شيخ فاضل مولانا زين الدين علي تاجادي است كيت اورا بر وجهي
 كه مشهور بود در سخات مذكور است با و در دارم زير كآن اسم و لقب را با اي
 كيت در غير اين ماده مختصر حد بخاطر غي اوم عورت المشايخ سيد محمد نور
 نور الله مرقه در شرح خود آورده كه او از علای اوليا و اجداد عارفان و در علوم
 ظاهري كامل و در صفای باطن و كشف و ظهور بحري في ساحل بود همي
 عالي و هيمنی عظيم داشت و در باطن ظاهر خود از بي بود و او مرید عبدالله
 سيد بادي و او مرید شيخ علامه الله سناقي است چي كثير از علای ظاهر

در انظار

مشرب الحقيقين ميرسيد تربيت علامه شيرازي و مولانا سعد الدين تفتازاني
 معتقد جناب شيخ و ده اندر خواجهم بهار الدين تفتازاني خدمت او رسیده و كه كذا
 مانند تجرّي با فتم در معارف و الفضل با شهادت به الاعداء دور ساله پيان
 احوال و مقامات شيخ كه كي از سيدان او نوشته مذكور است كه جناب شيخ مدته
 سي سال در تحت تربيت روحانيه شيخ الاسلام بود و آخر الامر با او گفتند كه
 هر معنی كه مراد بود باقر هره كردم الحال ترابريارت مشيد مقدس شود سلطان
 الانس و الجن علي بن موسی الرضا عليه الف تحية و ثنا بايد رفت تا انان حضرت
 باقر فنيها همراه شود با شاد شيخ الاسلام متوجه زيارت استان ملايك
 آشيان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه در آن بارگاه بعبادت و تلاوت
 مشغول بود تا بفيضهاي وافر رسيد و مقصود هاي كلي بافت و از جناب شيخ
 نقل كرده كه ميرزا موزه اندر روزي در مسجد پيش پدر خود نشست بودم با
 بچشم عنایت درس نظر كردند و گفتند كه اي فرزند خردمند ترا عزيت ريت
 متبركه سلطان علي بن موسی الرضا عليه السلام بايد كرد و پياده بطواف
 آن بركاه بايد رفت و چون توفيق يفتي كرد و روان دولت دست دهد و بيا
 سعادت مشرف شوی زود باشد كه بتوفيقهاي نزلك برسد و بعد از آن
 مراجعت نمايي كه ان شاء الله ملاقات ميتر شود شيخ گوید كه امتنان امر و
 نموده و زود شدم و بعد از چند روز بطواف بركاه فلاك فرسای سلطان
 خراسان رسيدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقبا سوارانوار فيض شيخ
 و از سياق اين كلام معزوم ميشود كه والشيخ نيز از جمله مخلصان اصل البيت
 عليم السلام بوده آورده اند كه جمیع از فضلك خراسان و بارگاه انهر كه در حلقين
 ابرر تجو كوركاه حاضر ميشدند و در ايشان خدمت اقبای امير المؤمنين ع
 بخون عثمان اختلاف داشتند اخر الامر باستصواب امير تجو كه نسبت
 شيخ را در حق داشت اتفاق بران نمودند كه بخديمت شيخ كه مرجع علای ظاهر
 نيز بود و ابواب مشكلات مسایل بفتح كشف و بيان ميكشود و رفته
 نورسند و استكشاف حقيقت حال نمايند و بهر چه او في مايدا اتفاق نموده

باب اختلاف و تراء بآن مسدود سازند چون رفته بنظر شیخ رسید و بر
واقف گردید بر طهر آن نوشت که وای بر آن عقی که علی بر تنی بخون ای
فتوی داده و زبان حقایق بیان با باجه قتل و کشته باشد **نقد**
فی به است آنکه تو خون ریزیش بی بدست آنکه تو آویزش و این
رایج رانیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسارند **نقد**
که مستظرف انداخته شود منزل تو و ز کوفه اگر سرشته باشد کل تو
چون مهر علی باشد اند دل تو مسکین تو و سبهای بچاصل تو **نقد**
رحمة الله فی تصفیه النهار من یوم الحقیق علی محرم الحرام سنه اصدی
تبعین و سبهای **خواجفا علی بن ابراهیم** و **ابن خواجه** **نقد**
امتیاز قدس چون سایر اسلاف سلسله رفیع خود متعلق بجله
فضل و حکمت بود و در ضیاء توحید کوی تقریب از عرفای روزگار می بود
دو اکثر فنون علی و لغات عربی و فارسی یاد شرح اصول الحکم و کتاب
مفاح قدس اله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از انجمله است
و از اشعار شریفش این بیت هر چه است که در مدح حضرت امیرالمومنین
و زعم منقلب دایم و سیوم بطریق کایه و الفاظ واقع است **نقد**
و ضم عینیهما جمعه علی العی و فتح عینک بالضمیر یا علی در کتاب
قاضی میر حسین برزی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه
قاضی بر بود بعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیله مولفه او
ساختند و چون او از روی تعبه منکر شد و اثبات صدور آن از او منع
بود شروع در تکذیب نمودند و مستند بقرع عبارت شدند که در سایل
او مذکور است و سلطان شاه رخ او را بهرات برد و بی مضرة یافت
سایر طای هرات از روی عصبیه حاصلیه نوشتند که مقصود آن دو صاحب
کفر است مگر مولانا در آن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه
که در آن باب توقف نمود و بی آن از آن دو عبارت است که خواجفا بعد اعتبار
اطلافا علم ان الشهود الا تم الا کل قضی ان کل ما یسی مرآة و یحلی و مطهرا

و عینا و نحو ذلك ليس سوى تعيّنات صور احوال الحق علی ما ينهض من الفناء و
الحکم و الحق من حيث هو باطن حقیقه متعلی فی عین کل فرد فرد من احوال الحق
التي تعيّن و ظهرت له احمی و الجلاله این طایفه را عبارات و اشارات چند
که جز در حق سلیم در نیاید **شمس** عبارات شایسته و حسنات واحد
و کل الی ذلک الجلال بشیر و مولا نامور شیرین معونی گفته **نقد**
بسی مینی درین دیوان اشعار **خرابات و خراباتی و خرابان**
نظرا نقد کن تا نقد بینی **کذا** از پوست کن تا مغز بینی **وفات خواجه**
و در السلطنة هرات در چهارم ذی حجه از شهر رسته هشتصد و سی و آنجا
افتاد **قطب الآفاق شیخ صفی الدین اعظمی** **نقد**
که جدا علی طایفه جلوه سلاطین صفویه موسوم است شرح مقامات علیه و
گرامات علیه آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات بگنجد و درین بار
بعضی از باب اطلاق و اغراض چون ابن الزمان و غیره و خوارق عادات ایشان
جنانچه باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس باصفوة الصفات نام نهاده خلاصه
احوال فیض مال ان صفوة آل است که خدمت ایشان از راه طریقت مرید
اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید
شیخ شهاب الدین ایهیری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر
المومنین و قائم الامر المحمّدی صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد
علیه الرحمه در سوره حوالی شروان مرید کشته مجر جیلانی نام مریدی با
جلد با حضرت بکلمه ران فرستاده آنحضرت را سبیده خود سوار شده
آن مسافت هفت هشت روزه را بیک روز طی کرده نماز حقایق بملاقات حضرت
شیخ فایز کشته ایشانرا نقل بگیدان فرمودند و خدمت شیخ در آنجا و رسیده
سبهای بقرع فایز جان روان شده و در موضع سیاه و زود مدفون شدند
ارشاد را بد آنحضرت سپرد و آن سرور را باب سدا بران شاد فرق عباد
استقامه داشته اکثر مغولان را راوی عظیم بد آنحضرت پیدا شد و خلفی
برکت انعام قدسی ایشان از آنوقت آن طایفه مقصود ماندند از جلد

که مافی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر جوپان سوار
که امیرا لامرای ایران بود بعد از یک جنگستان طایم رفتند و اشقی
که مقرب و انبیا او بود براسب شد سرکشی سوار کرد و او از حوی
چهار از عقب سوار دوایند و دیگرانش را سبطه نتوانست کرد بکا
هر دو از قله کوه پریده امیر جوپان را اضطراب عظیم دست داد و حال
خود را بدان قدر رسانیده اسب را پاره پاره و اشقی را سبطه
حیرتش دست داد از وی سبب آن سوال کرد وی گفت دو حالتی که
البین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در صحرای کربان مرا که
آهسته بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه
حلقه ارادت آن چهر سپهر سیادت را دور کو ترکشیده آوازه هدایت و
ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده و فرج از ترک و تاجیات بدینکار
خلایق بنیاض شفاخته دست انانیت و استغفار و در ذیل آن عالی مقدا
میزدند چنانچه یکبار امیر جوپان از آنحضرت سوال کرد که کس بدان شما
بیشتر باشند یا لشکریان ما ایشان گفتند که اکثر مریدان ما در این
تنها پلشایه است که در برابر هر یک از اصحاب جلالت صد نفر از ادب
ارادت هستند تا بدیکر بلاد چهر رسد گویند همه جا حضور ما در آن
سرانند و کز آنجا تا ایران صد ساله راهست جمع کثیری از مریدان ایشان
هستند زاده الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر
اولجایتو سلطان بعد از غارت جمع دوشینده دوازدهم محرم سنه خمسین
ثلثین و سبعمایه شیدا از روح مقدس ایشان شایه بدن پرواز نموده بر شرف
جنان فی مقعد صدق عند بیک مقتدر نشست **قطعه وای سلطان**
شیخ محمد باقر و شیخ قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی است که
مذکور شد بعد از آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردیده و الله
مقدسه آن عالیقدر را پی فاطمه دختر شیخ آیدین زاهد قدس سره است
مشهورست که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریق کس عالی شایان العظم

در این روز
در این روز

کنند برخاست و نشست و خیزد و ایضا اختصاص از سران استفسار نمود و
دادند که عنقریب ازین هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلا
رینا زمین با او در مقام بندگی باشد و چون مرده مذکور یعنی لزوم او حضرت
شیخ بزرگ رسید و نموده اند که این آن گوی است شیخ ما در مجلس عقد جرات
قیام فرمود از حمد مریدان آنحضرت میوقاسم انوار است قدس سره که انشاء
تعالی شطرها از جلالت قدس او بعد از این مذکور خواهد شد و او بنی چند
سرسیده آنحضرت گفته **قطعه** صد ولایت که تقدیر شیخ صفی بود
قریب نود سال بود و در هر این راه **▲** جانش بوقت رحیل بقطعه زد و گفت
یا ملات الموت قد وصلک الله **▲** حالت او را ملات جرید عجب ماند
گفت که یا شیخ کف بر جنت الله **▲** سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه
صبر کن اندر فراق صبر کن الله **▲** و آن آثار ایشان خطیره مقدسه و جلاله
دارا لارشاد ارسیل است و سلاطین زمان ما متد جانی بیت خان پسر
بودی بیت خان از یک امیر تیمور کوکان مقدم نیاز مندی بدینگاه فلان
استبانه ایشان رسیده خدمات تقدیم میرسانیده اند قال السید محمد
کشمش فی مجمعوه انه قد من صوره کان من اوتاه الاولیاء و ایشان هم و اعیان
الاحیاء و الانبیاء و هو سالک مجاهد کاشف بطل صفاته البشره النفس
بالفکره الروحانیة و کان من اهل القواسم و الکرامه و الاستقامه علی
الشریعه و الطریقه و کمال قوت و علو صفت و اطعام الفقراء و المساکین
لقب خلیل الخیم **عارف اسرار امیر کاسه نواز** **قطعه** وای سلطان
حدایت و جانی آثار غایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن
ابن ابوالقاسم التبریزی است و بر چند واسطه بر امام زاده خالوق بن سلیمان
الکاسم علیه السلام میرسد قدسه سالکی ابواب ملوک و مفتوح گشته چنانکه
این دو بیت او از آن حال خبر میدهد **قطعه** مرا علم از یاد رسیده دادند
عجب علی ایچ در پی یاد نه مرا صد ساله حالی گشت معلوم که شیخ جلاله را در پی یاد
نیز چون خواب دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را بر این شیخ خود سلطان

صدورالدين رسايند بموجب اشارت كثير البشارة ايشان مسي بقاسم انوار
نقلت كه چهار بار پياده بركه معظه و مدنيه مكرمه شرف الله تعالى
وقت و دو بار پاي برهنه بوده و در خدمت شيخ خود و باصاف شافكه كشيده
از جمله دريك از بعين بعينه وقت كشيده نشسته و نوي مير خود را بچوب
سقف خلوت كشته و توان اشعار و مشغل بر حقايق اسرار است كه
انوار كشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان ازان لايج است هر كه احسا
مطالع كند و اندك تبحر كه در سلوا حضرت مير كرده اند صلاح حال او
مي پوشد و از سرچشمه كوكب چنان زلال صافي مي جوشد حدوت مير در
مجا نر خود حقايق و معارف بسيار از حضرت امير عليه السلام كه سرچشمه
اذواق اهل عرفان است نقل مي نموده و اكثر اوقات بواسطه شدت تقية
تعبير از حضرت بصديقي اكبر مي فرموده اند و هر ياكه صديق اكبر مي گفته
و از حقايق اخبار نسبت بآن ولى را راي آورده و ابتلاي خود را ببله
تقية تصور مي نموده و قطرات حبارت از دیده غديده مير نچيده و مريدان
كولا و از اهل سنت تصور مي كرده اند كه از صديقي اكبر ابوبكر مجاهد و
ندان وقت با هديگر مي گفتند اندك جناب سر در مقام ابوبكر نيست و آن
خاترجان و خريست چه ابوبكر را كسي جز نبني اميه ملقب بصديقي اكبر
ساخته و بعين از شرمه ضاله نقش بنديده كسي اشات معرفتي و مقام
ان براي او نكرده بلكه صديق اكبر و فاروق اعظم حضرت امير المؤمنين
عليه السلام كه بر سر مير كوفه خود را بان وصف مي ستوده اند چنانچه در
بعضي از خطب كتاب مستطاب نوح البلاغه واقع است و صاحب كتاب
استيعاب كه از رؤساي دوله اذتاب است و در باب كئي باستان و خود از
ابو ليلى غماري نقل نموده كه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
يقول سيكون بعدى فتنة فان اذ كان ذلك فالزموا علي بن ابي طالب فان
اول من يوافي و اول من يخاصني يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و حواري
هذه الامة يعرفون بقرى الفلق و الباطل و هو يعسوب المؤمنين و يعرفون

ازي چون معاويه و اشباع او آن كلمات نا از حضرت در بيان علوشان او
و خود را لائق آن اوصاف ندیدند چنان ليستند و ندانند كه علي بن ابي طالب حضرت در
برابر نمايند و ابوبكر و عمر را بان القاب مستان و القان وقت برضا اهل
شبهه ان اوصاف نادر و صفايت ان مي دانند و از نامها و توكي آنها بان وقت
جمله شرم ندانند و از جمله فراين و اخلاص توحيدي و مذكور اين غزل حضرت مير است
كه در مروج حضرت امير و اشعار و نفاذ بزرگي و سروري او و احسان
مور و كلابت توفيق شاه سلامت عليلت **شاه سلامت توفيق شاه سلامت عليلت**
معدن الحسن توفيق شاه سلامت عليلت **كاشف قرات توفيق شاه سلامت عليلت**
البحر توفيق شاه سلامت عليلت **جام توفيق توفيق شاه سلامت عليلت**
عبد توفيق شاه سلامت عليلت **ماه دل افروز توفيق شاه سلامت عليلت**
باصفا ايشا امده در جفا **ظاهر با مصطفانا شاه سلامت عليلت**
جلالت توفيق شاه سلامت عليلت **سرور جهان علي شاه سلامت عليلت**
درج و در لاف توفيق شاه سلامت عليلت **است و لي الودي شاه سلامت عليلت**
قاسم سكين توفيق شاه سلامت عليلت **بنده مكنين توفيق شاه سلامت عليلت**
بمخفي فافكه است بجم اشارت عليلت **عبدت سيمور كه بعث الله عليا مع كل**
بني سرا و معي خيرا و تحقيق معي انك در كتاب جامع الامراء مذكور است در
تاويج جيبيا امير سطور است كه امير قاسم انوار بعد از تكميل كالات مسود
و معنوي از او چنان كه موله و منشا خدام عالي مقامش بود و بار السلطنة
تشریف برده بار شاه فرق عيار مشغولي نمود و بانك زماني اكثر اكار و
لقبان خراسان در سلك ميدان آستان هدايت اشيا نش انظام يا فتند
و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملا نمود و الله مع و سام با قدام بنا و تلاوت خاداشه و چنانچه حضرت با
بجاست ملاقات مي نمود و از فائز كمال و علوشان چنانچه طبع مي داشتند و اشيا
نظيم و احترام نيمه بود ان در عهد عيار ملال بر حاشيه ضمير مير و انفس
نشسته خطير بر انچه حضرت فرموده كه هر سعي و اهتمام بر بيان جان است
اناني توانست كوي نمائيد بهانه مكنون و خير خود را بظهور رساند و چون

و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملا نمود و الله مع و سام با قدام بنا و تلاوت خاداشه و چنانچه حضرت با
بجاست ملاقات مي نمود و از فائز كمال و علوشان چنانچه طبع مي داشتند و اشيا
نظيم و احترام نيمه بود ان در عهد عيار ملال بر حاشيه ضمير مير و انفس
نشسته خطير بر انچه حضرت فرموده كه هر سعي و اهتمام بر بيان جان است
اناني توانست كوي نمائيد بهانه مكنون و خير خود را بظهور رساند و چون

استغفار

هذا اهلها وما كانا لنهتدي لولا ان هدانا الله
كانت لفتي اهلها معسرة **فاستجوت مذراة العين اهلها**
فصار يحسدني من كنت تحسد **وشررت علي لوريك وصرت مولاي**
تركك لئلا تسيء بياهم ودينهم **شعلا بذكرك ياد بني ودينا في**
وليس ذلك بدعوى ولا دعوى بل تحذرا بنعم الله تعالى والطاعة لقوله
واما بعد ذلك فحدث وتذكر اكرم الله تعالى والطاعة لقوله فذكر فان
الذكر في شفع المؤمنين ومع ذلك كله لا اخذت من هذا الاقسام في هذا
الكتاب وبمثل هذا الكتاب اصعافا مشاعفة بمرار متعده لا يكون الا
من جبل وقطره من جلال نعم الله تعالى غير ما ياله للاحصاء وان تعدوا
نعمه الله لا تحصوها انتهى وتفسيرها ويات او ان قيل است بعد از سه
تفسير مشهور توفيق تاليف آن یافته و فرمود که نسبت تفسیر من بان سه
نسبت قرآن مجید است بتوریت و انجیل و زبور که بخانه قرآن مجید تا سخ
آن سه کتاب است تفسیری که من تاویل آن نوشته ام تا سخ آن سه تفسیر است
و از جمله کتب و رسائل و کتاب جامع الحقائق است و رساله امثله توحید و
رساله امامه و رساله و رساله از کان که مشتمل است بر بیان از کان
خمس یعنی صلو و صوم و زکوة و حج و جهاد شریعه و طریقه و حقیقه و حکم
المشکول فی بیان ماجری علی آل الرسول و رساله را فعه الخلافت و بیان آنکه
توقف حضرت امیر المؤمنین ۴ در دفع متغلبان بلکه از وی سخن بوده و این
رساله را در زمان شیخ فضل الدین مکتوب و با اشاره او نوشته و لیکن از نقایس
موتلفات جناب میرزا محمد رضا که سابقا مذکور شد در مسئله و صوره وجود
باشیخ محیی الدین اعراقی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال
همان منوال بلوح صغیر و صغیر بر می نگارند و از لطایف کلام او که در بحث توحید
افعال از کتاب جامع الامر و شرح الفصوص اخذ و فرموده است که بعضی که توهم کرده اند
که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو
میگویند بعضی اهل کشف و حال در توحید افعال ترد نکست و حال آنکه گفته اش

کتابه ان خطای مختص است چه منزه باشد از هر ذکا چه بحسب ظاهر عبارته و مقای
با سخن صوفیه مشابهی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما
معنی تفاوت بسیار است زیرا که اشاعره در نظرات جناب محسنی و مشرک بشیرک
خفی اند و هنوز از ورطه و تیر غیر خلاص نگردیده اند و بنفهم توحید و حوی که
مشاهده وجود حق است بی ملاحظه وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال
عبادت و خلاصی از وزیر عین بیان مقال مشکم شده اند برین تفاوت حال
آنکه است تا کتب و لغز باقیل **و با سه** قومی بر ظاهر نیز باطن آگاه
و آنکه در حالت فضیلت که **و با سه** مستغرق شوند و حقیقت گویند
لا فاعل الا هو غیر الله **و از کتب** مناسب باین مقام است که در دنیا
که شاه اسماعیل ثانی رحمه الله استاده از زبان قلعه تم غنچه خلاصی یافته و پادشاه
و بواسطه آنکه در کتاب اولایون و استمرار عادت بجای و سکون از حرکت
کردن و سواری و تلج و دیون شده بود و بنا بر این سخن است که دفع منازعت
پادشاه و دم و او در مکان شوم بطیار مواضعت در مذهب نماید تا او را در مدار
ایشان حرکت نماید میرزا محمدوم شیرینی و ملا میرزا حیان با غنوی غیری
و ابو حامد میرزا شیخ نصر الدین شیرازی کول خورده بود ندو و اوستی کان
برده بودند و بنا بر این همواره با خواجده افضل الدین محمد که اصحابی که در آن
از آنکای فضلای مائمه و صاحب دوق در مطالب صوفیه بود و مناظره
مشاجره میفرمودند و چون در مناظره او همیشه ملزم و مهتوت و پایال بودند
روزی اتفاق نمود که مرا این سوال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بحال
بود و جناب خواجده گفت که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان
در مسئله خلق افعال خدا که از اوقات مسایل علم کلام است با مشکلان مذرب
شما مخالفند و اشاعره و اهل سنت موافقند زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره
افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا مؤثر فی الوجود غیر الله میکنند
جناب خواجده در عید عید جواب داد که شمار دین با ما اشتباهی واقع شده بلکه
صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقت دارند که حاصل سخن هر یک ازین

ووطا بید است که فعل ما از غیر ما و سابق ما صادر نیست و اما آنکه سخن
اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه باینکه قابل اند بوجد و وجود و میا
و غیر در نظر نمود ایشان منقول است موقت گوید که از کتاب کلشن
و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قابل تجریر محض اند و با هیچ یک از
اشاعره و معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب
اشعری را نیز نمیگویند چنانکه در کلشن گفته **نکته**
صلح آنرا که مذهب غیر حیث است **نکته** کبی فرمود که مانند کبر است و در کتاب
سعادت نامه گفته **نکته** غضب منصب کن بعلت کسب
فصل حق از نیست الا غضب **نکته** و از تالیفات کلمات حضرت میر که در شرح حق
شعبی واقع شده است که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی
در آنکه ماضی بی تویر معاقبات زد نموده حضرت میر بعد از حضرت خدا
اعتدال و تقویت مقال ایشان بختان اهل کشف و ادله عقل و نقل
گفته و خدا من الشیخ الذی هو شیخ الموحدين عجیب لا یزعم فی حق الله **نکته**
فصل الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا تکلیف بدیم لعمریه و در اعتقاد
رافعاله و بحامه و احواله و قد حکم و اثبت قبل هذا ان المقدر المستکر
فی جمیع الصور هو لا غیره سبحانه من لا یشبهه و لا یجزل من لا یفصل
هذا المقام الا المقام الذی نقول له یدرک او کما و قولک نعم و الحمد
الذی هذا ان هذا و فوق کل ذی علم علم **البدا فی التوضیح**
نکته و شکر الله الذی یزعم فی حق الله **نکته** از سادات اطهار مدینه طیبه است
جده امیر بهاء الدین نعم زیلرت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی
الرضا علیهما التحیه و التثانی بخراسان آمده و در نیشابور مشاهیر شد و میر
محمود در اینجا استولد کرد و در صحبت امیر قاسم انوار نور الله سر قدس
در تصفیه باطن کوشید و بکالات صوری و معنوی آراسته گردید
خراسان بخود مشر اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزا علی حجتی
صحبتش می شناسند و در کتاب مجالس العتاق که از مصنفان

حسین میرزا باقر است مستطوره است که توفیق مولانا جلال الدین
از حضرت استفسار نمود که می شنوم که بعضی میرا دهای امر و نه است
می آیند و شما را تعلیق خاطری نیز بهم میرسد از کیفیت آن تعقیب می نمایم
ایا عشق همان مرضی شود یا نیست که اطباء بیان نموده اند یا و لای آن چیز
حضرت میرزا جواب فرمودند **نکته** عشق میر غایت کور ادا نیست
درو عالم زویشان و نام نیست **نکته** عشق جبر قاف و لب مقدمات
قلید رخا و در بخود نشینند و مای عشق بیاه جز بر سر افروزان کوی
و لای زوایان سر چار سوئی ظهور یابد از **نکته** هر نیست حق و لایا قدر آن بود
که تقدیر استعداد خویش را بر حرکت صرف خانه عشق زند و هر تلاشی بکلی نیست
آنکه بالذات مایه اود درین باره سودای سود در مقام حریفان قاف
با کمال باید که در او اول خود در ساخته و جمع چیز دامن عشق را نکرده
باشد **نکته** زین کرم و سوخته ساخته **نکته** در او نخستین دوجان با
و ندی باید زنده جان یافته **نکته** انبیا وجود خود بر انداخته **نکته** اخر الامر
ارباب غرض او را تکلیف نموده به نموده میرزا شاهج روغن داغ کرده بر سرش
ریخته اند و مدتی در ولایت کاندون محبوس ساخته بعد از آن از قلم زور
الخارج نموده روانه نیشابور نمودند این چند در سبقت شاه اولیا از تالیفات
طبع لطیف او است **نکته** منزل آیات حکمت منبع سب و جود
شاه میرزا شیر نوزان بحر احسان کان **نکته** مالک ملک ولایت کاشف اسرار ضیاء
مطلع دیوان فطرت مقصد بود و شیخ **نکته** معنی شکل کثایت ضرورت حق بی شک
ضرورت معنی نبات حلاله و غیره **نکته** عارف مکرر کثرت را ز کرب و بیانی
سکر قد جلالت کثر از انبیا **نکته** فی حصول عقد هر نوع عقاید مقدور است
عقل قول خاطر پاکت زنده **نکته** معنی آن دانی چیست ای سرور سلیم
آنکه خیر شاه مردان نیست چیزی **نکته** کوه حجت علی در سینه دریا دلان
در قله هر حجت میر عثمان **نکته** میر اعظم کجا و ویده مور از کجا
نقشه عینی کجا و نشاء طبع جود **نکته** اصل بیان چیست میرزا ندان مصطفی

هر که هست این سعادت کوی وقت را بود **جناب میرزا میر قاسم انوار**
شده الله مرقد با نالشد ما فی اذن واد بجا نب دار بقا توحید فرمودند
و میر قاسم این غزل در وفات او گفته اند **میرزا**
سیر مخموم سفر کرد و در ایامی فرمود
دل ما از همه عالم به هواست و چنانست
روز بی جان تو گشتت چنانست با
من چگونم که چه شد تویت زین و آسفا
رفت ازین دار فنا جالب محسوس و ال
یا الله بکرم حافظ جان من بی با ش
هر که او در خدا کرد و بی غفلت کرد
بار من این خدا را بش که گذشت یعنی
فدا الطاف خداوند که پیش ازین است
میر مخموم چگونم که به بیکاه و بیکاه
شیخ العارف الموحدان الفاضل المیرزا محمد علی انوار
نور سوره بخت و اسم او کاری نداریم و از آن مخصوص طایفه دوم است
از قبیلده بی سعادت که حلیه مرید حضرت پیر صلوات الله علیه
و الکران ایشان بوده و پدر وی حسن بن علی بن رشید حموی و ااصل
از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرائض
المشقی از افراطی بوده و گویند باین مناسبت جناب شیخ باین الفاظ
اشتهار نموده که آنکه این تسمیه بحجرت اختیار و فرض فارض اوده شرح
سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکور است و او را در بواست
مشتمل بعبود معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید ایشان
بسمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب به مقصد و بجاه پست است
و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت ایل الموحیدین
گفته **و تو خدایا تاویل ما کان شکلا علی علم ناله با توحید**

و درین بیت اشارت بآنکه علوم اصلا لیهب علیهم السلام از آنجمله است که ذکر
الحام الله و صابر حضرت رسالت بناهی بیشتر میشود و دعوی کلام دلالت بر
دارد که آن علم مخصوص بان حضرت باشد فافهم و این دو قصیده در بیان مشایخ
صوفیه و غیرهم مشهور است و یکی که از فضلاء عرفا بران شرح نوشته
و آخر سید المصطفی امیر سید علی حدادی قدس سره در شرح موسوم بشا
الاذواق در حل بیت دوم از قصیده تائیه نوشته اند شاهدی عدالت
بر تصحیح اعتقاد این فارض و تنقیص بر او از شایبه غواص این کثیر شای
و دنیا بیخ خجسته که بسیاری از مشایخ و علما با سبب قصیده تائیه
او را بخوار نموده اند مولف گوید که این قبح را تمام بایست که و گفت که در
قصیده تائیه نسبت او بر فرض نموده اند و در آنجا که در سطر است که در
شیخ نور محمد سالکی و در شصت و سی و شصتی گوید **الشیخ الموحدان**
نور بن علی المیرزا از اکابر اهل خان روزگار و افاضل ضعیای اهل
آقارست و کتب در تائیه و از سراسر اهل سیرات و کویک و دایت او از مولا
از زمان تائیه بود و اب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که
بکمال علوی شاد و مؤمن نهاد و بوده و بواسطه معاندت مخالفان از اهل و اوطان
بناچار جدایی نموده و در پساوان قدم اقامت فرموده قصیده که بروفق مشرب حید
در تنوع قصیده تائیه این فارض عربی مصری گفته و بجان ذوق و بجان و علوی
منقول او شاهدی جمالی است چنان قصیده عربیه الابیات که متضمن حقا
اصولی فنی و شایسته بحر جلال است است زبان هر معارض و چنانکه خود
در تعریف او گفته بکر است فارض **قال** و بکر است لا فاضل بدر علمها
اذا ما بدی اخفی سیمى الفارصیه الحق قصیده ایست که بابت عبارات
اشعار اهل با به بیات حسن برورده اند و هر یک از اینها که در صیغ
قدما اشارت بشیر تحقیق از ایشان توحید نموده اند فی الواقع از تخلص
بصر حدادی اصل از حید و طبعی باین لطافت زبیده و با صره و ذائیه و غیره
احسن نظیر و اصحاب ذوق مدین و نجفیده چه طلبه از غایت صلوات است

اند

دعوي بنات مصري لا يجوز ستة . وانهايت اشراق واصلاوت دونق
درست معربي لا شكسته . ودان قصيده توضيح حاصل قصيده فان
مؤوده وانجهان متفاد ضرور بصوفيه از غنوت شده تلافى مؤوده . و
تفسيريل ان بيان معرفتاد وارواكار و ظهور صاحب وقت وعلامات
ظهور اولياء السلم وذكر سطر على از مميزات امتيا عليهم السلم ويعنى از خدا
فاصله مؤوده وسرجه تيمى بعد طائفة اشخى حشر انرا بدو ازده نور ترتيب
دارد ونام ان ذات الانوار نهاده وجون ان قصيده غراما تنده تيمى بها
قيل الوجود است مناسب ديدك انرا با چند سطرى كه ناظم ديوان باحث
نظم ان تقرير مؤوده در سلك اين تاليف مستظم سازد قال لست الشخ بسم رب
البنية العظيمة والحكمة العليا مظهر الاشياء بحقايقها . وضابط العمل نظامها
بدقايقها . الواحد الكبير . المطلق بالنظر . منبع الحياة . وسبع السموات
له الشاء الاعلى . والاسماء الحسنى . والصلوة للخالصات الدائمات . والتجلى
الراكيات المباركات . على ظهوره الاسرار . وجوه الاصلى الالطاف
مرآتة التى رأى فيها حقيقته . والمنفى التى اصطنعها لنفسه ليكون قد
خليفته . ريس التوم فى كل زمان . ويرتبا حوالا تخاصده عند كل اوان
مهما الوقت المختوم . وعلى الدوام جابر الى يوم المعلوم . **وايه** . فانه لما راي
الاخوان ابدتهم الله بنو فقهه . وراهم الحق بتحقيقه . قصيدة الاخ العزيز
عزيرى رحمة ربى فى حصص غيرى . الفاضل الاندلسى المصطفى الشائبة فى علم
التوحيد من النظم الرائع . والتفسير الفايق . والمعاني الدقيقة . والالقاء
المستينة الرشيدة . غير ان معناها واحد ينطق على وحدة صرفة وليس
ذلك بحول كاطنه بعض المتوحدين وذلك لان الجاول يقتضى وجود شئ
احدهما محل والثانى حال وليس الامر كذلك عند محول المتوحدين بل عند
ان الواحد المطلق من كل الوجوه لا يتبقى سواه وهو ظاهر بالكل والمحل وكل
من اولئك كثره الدخلة فى حقيقته . وجده نصيب من عين تلك الوحدة ولا
خروج له منها الا انعدام بطريق على شئ منها حيث شاهد الاخوان منه ذلك

وانه قد ذكر معنى التوحيد تكرار مقطع احتياساب بر التمس على المذهب ليدخلهم
والمعبر عندي فهم ترتيب قصيدة على وزن تلك القصيدة ودورها نوح معنى
ما ذكره الشيخ زيادة الضام . وايضا فانه ما فاته ولم يذكره من العلم بالروح القدس
والجلاء والمعاد وكشف وضاح ثم انى اثبت ذلك بتدبيات اخرى غير
ما يتعلق بمعرفة الادوار والاكار وظهور صلحا الوقت وعلامته وعرضه
بذكر شى من المعجزات للانبيا عليهم السلام وبيان بعضها بما احتفى وذكر شى من
الاخلاق والاهل لما تحقوه من رضى ربه من بحر هذه الاسرار ويتيقن ذرايى
بطلان هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالانابة وليت دعوتهم بالاجابة
نظمت هذه القصيدة العربية الايات المتضمنة لحقايق اصول الدين والاشياء
مما يعود فائدة على المستعد والله هو المبدور بتهنئة على شى حشر نور الوجود
بل كل نور منها على معنى يخصها ليسهل تبارك على متاسله وسميت بآيات
الانوار وان ايتها الرفيق الشقيق فان تجد غيبا فسد المحلل والله المستعا
عزيرى

النور الاول من التوحيد

تجلى لي الجيوب من كل وجهة
فشاهدته فى كل معنى وصورة
وضا طينى حتى يكشف سراير
تعالى عن الاعيان لطف وجلت
فقال انقضى من انا قلت انت يا
مناى انا اذ كنت انت حقيقة
فقال كذاك الامر لكننا اذا
تعبت الاشياء فى كنت لتحق
فارسك دلق بالعدا عذلة
فما خذنى حتى فاضح سايلا
لغنى من نفسى حصورا العجبة
لذات بدجوة مية سرمدية
فما خذنى حتى فاضح سايلا
لغنى من نفسى حصورا العجبة
لذات بدجوة مية سرمدية
فما خذنى حتى فاضح سايلا
لغنى من نفسى حصورا العجبة

لديه اذ اما رانها عين جذف

وتخبر قدي ان رآه تعظم
بدع جال في دقايق حسنه
يعيد الدجى صبحا بواضح غرة
ويجمل تغريد الحمام بلهجة
يزور بلا وعد ويجزر وعده
ويتعمد بالوصل جينا وقادة
فمن مقلتي من بعده فيصن وجله
والطلى وصال الخذلان وقت طعمه
ابيت بجفن من بجفاء شهيد
فان لك قد بلغت في العشق شهرة
لين شرب العشاق كاسا من الهوى
وان قتل الوجد المحبين بالاكسى
كنت هوا برهنة فوشى به
خفيت نغلا عن عيون هوايدي
اقتضى قهارى حنة بعد حنة
اشرح حالي في هواه وحالتي
سار كصعب الامر فيده ولم ابل
واحمل افعال الصبا صبرا
ويجود له ديمومة ابدية
فلله ما أبدي لنا من سراير
سقاى نحيبه خميا جاسما له
وناوئى راحا براحة كفه
بأظاهرا بالكل للكل بينا
واشرق منه مطلق في الهوى
هو الواحد الفرد الكثير بنفسه

وترفيه سري في حلق شفتي
وقايق حلت ان تزي من لظا
ويبدى العنى ليلها بفايم طرة
ويجل بدد الهم منه بهجة
ويشع ان بدلو ليحس بحقوة
يخن على طرف المعنى بنظرة
وفي كدي من منعه لذع حر
عجده اذا ما كان بعد طبيعة
واغلو يمشي من نوا مشيت
فيا حيدا صكتي بدا كدوسا في
فما شربوا من كاسه كان حرق
فلا باس ان تقضى بذلك مقلتي
عليك تخوفى واصغر ادي
قد لم كزي علي ودر في
واقطع ليلى انك بعدا نحي
لا يصاحها في عز الشرح
او يمتلي كانت برام شيدتي
وان تلفت من شدة الحب مصفى
تدل بها منها على ان لية
وأودعها في الصورة الالهية
فوحث سلب العقل وفوق في
وكان بها العاشق يمشي ويا
شاهده العيان في كل ذرة
عموما بوجدانية صديقة
وليس سواه ان نظرت بدقة

بركل نحي وهو نحي بسذاته
له كرم في الوجود نحي بهيا
له صك كرم في الهوى بلطاشا
لذلك ما قال الاله لادم
فكرتة محفلة تحت وحده
بقيت به لما نيت له كما
نما حيا لا يهوى في كل حاله
هو اساع الدافى ليا عليه
هو العاشق المشوق في كل صوره
تحرر من كل من كل جسا
ولما هدت ابراهيم نحي
ومر كرم الغم من كرمه
نظرت من الهوى من وحده
فكرت الاشياء والكل واحد
فوجدت دانت لها كل كسرة
فحب نحاوا اختفى بطيورة
فما بدات الوجود مظاهر
فما كرم من الهوى منه بواجب
ذلك لان لا نحي بوجد غيرها
فلاش نحي اريد ان يهوى
ولا ش نحي ساقى بغيره
فقد ما عين الكل من الذات
وقدوت الاشياء منه بظان
ولا ش نحي موجود في مقيد
فكما لا اعرس نحي ونحي

فان شئت ان نحي برنظرت
له كل دن في البرايا وعيشة
لكل علم من علوم الخليفة
على صوري كانت خلقك خلقتي
كما انا فرد كشر في تحت وحده
وجدت حيا في من بعد موتي
بغير زيارات ولا يقصصة
هو الغائب المشهور في كل بقعة
هو الناظر المظور في كل لحظة
ولم يدر كوا من نور قرعة
ولكنها الهوى نحي نحي
وجع منه حيا شاخت خبيثة
بغير نحي قد نحت بكسرة
صقات وذات صفا في هوبة
وصحت قامت بها كل علة
فصل فيه كل قوم بحجة
لذلك ما اصر بغيره
حوى كرم نحي نحي نحي
وجعلها موجودا بالمعينة
ولا ش نحي نحي نحي
ولا ش نحي نحي نحي
وان دخلت افراده تحت حدة
بغير زيارات نظرت بغيره
ولا نحي ذاك الجيد فاشيت
على انها ملازمة الهوى نحي

ولا عدم بطري على جوهر ولا
لاهما قد وقنا في صحيفة الو
وهذا انفاق للشهود مطابق
أيا واحد في كل شيء مشا جذا
لك اكل يابن لا سواه فن رأى
اليك رجلى ان رعلت فان اقم
اراك بعين العقل والجسد بما
وكيف يوجهي بك عنك فانه
فان سرت يوم انك فيك ويطلب
وافرح في حالين حال تعبتني
فلا انت عيني ولا انت غيرها
فانت انا لا بل انا انت وحده
عليك عياني واقف ابدا فانت
فما لي يوما منك شك تخلف
اليك مالي في جياتي وموتني
فلمت اري شيئا سواك محققا
لقد ست عن غير تنزهت عن سروري
فيا خابطا في عشوة من طنونه
ويطالبا للامر جد بمحضه
وجرد له عزما كعزبي ما شيا
اذ اوسقت عين العلي عين حمة
فدع قول من قد قال بالغير واجتنب
بعيد عن الآسواء والنور ليرز
كظان رافاه الخبير بفقرة
فطن سرا باقد رآه بقبعة

على عرض فاصبح باذن جمعية
جود ولا نحو لك الكتاب
بريك خلا فاقه اطرد طرفة
أعانيه في خلوقي مثل جلقي
سواك فزواياك من لوليه
فعدك لا عندي كون اقاسي
خفيا جلياني رقادي في يقطيني
اليك وان اسجد فوجك قلبي
سواك تشاقي اليك اعني
و حال فتاني فيك بالاحدي
لذلك صارت حالتي فيك جلي
منزعة عن كل غير وشدة
لقت عياني كان تحرك لفتني
لأنك يا مولاي جملة جلتي
وانت رجالي في رجلي وشدي
وجلي يفتني عن غير مكفوف غلة
ترفت عن يد لفرضا المحض
دع الظن واستبك وقى عرو
فما نال امر اخر نفس مجدة
ولا لك مشغولا بعيش بدو
فصمما ان نلتك تلك بحضة
طريقه ورجان كثير تعبت
الطلة في عشوة بعد ضرة
يخوم على ما لا رواء غلة
سرا يا يروي برده حر حنة

قلما انا له لم يجد كما رأي
وان انت لم تسع مقالة واحد
رعل يستوي بركا يبر ما شيا
ومن لم يبيده الا له بنوره
لك الملك ياد عزم توبه من نشا
تجلبت في هذا وذا وطسم غم
وحيرت اهل العقل فيك باوفا
فلا انت مولود ولا انت والد
ولا انت مسلوب الي جبهه ولا
ولا انت روح في ذات بسيطة
ولا انت علوي ولا انت سافل
ولا انت مخفي ولا انت ظاهر
ولا انت عقل ولا انت نور ولا
ولا انت مشغول ولا انت فاني
ولا انت ملوم ولا انت لازم
ولا انت ذوق ولا مجده
ولا انت في شيء من اكل الخلق
فانت اذا فر ذلك اكل ساجد
كيتار زخار يفيض بموجه
لعاليت يا ذا الطول من وصف
فانت على ما انت قدرا وشدة
فان غاب يوما فيك نال سعادة

وخابت خطاه عندك وركلت
فانت بلا شت من الشنوية
ومن شبيهة في طلة مدلهمة
يضل ومن برشد يقيد بهداية
وتنزع من تشاء بنشبة
بروك وناها فيك من طوطه
فالقيتم بالوهم في كل شبيهة
لا لك فرد الذات من غير قسمة
الى عرض يصرى الي عنصدة
ولا انت جسم ذو مواد كشيعة
ولا انت محصور بخد وعصمة
ولا انت مطبوع ولا بطبيعة
حيوي ولا روح بذات لطيفة
ولا انت ذوكيف ولا جكمية
ومن قال وركان كالما بوية
ولا انت محصور قلت بحاسة
ولا خارج عنه وهذا عقدي
ولا كل الا انت يا ضفوف
على الدمد لكن لا يفيض بقطرة
تنزهت يا ذا المنع من مدح مدح
بنفسك اودي من جميع البرية
ومن غاب يوما عنك اب بشقة

الورد الثاني في معرفة الروح المثلثة من النقا والامت
العلق بالمواد العنصرية المعقولة
عجبت لروحانية ملكية
مخلدة ما ان تسبب بشيعة

سماوية الانساب منيع دانها
على دوحه من سيرة المشتى
فجوهه من امر ربي تعلقت
تخلقه منها بالهام خالق
مزاج لها قد خض من دون غيرها
مغادر كينياته وموارده
يقربها فيه اجتماع وشبهه
وبينها عشق قديم وصحة
تهيم به من حسنه وجمال
وتعشق عشتا عظميا مبرحا
وليس لها عنه انكسار بجاوث
ولست تراها منه في كل حاله
اذا ما نقت عنها المقادير كثره
وما صبط الا لترقى بنفسها
ولست بحسم بل بحسم كالها
وتظهر في شكلين شكل شبح
لحاطي نشد عند برك اتصالها
فقطوى كايطوى الجمل كسبه
وتنقص من اطرافها ارض مزخ
ولو كنت ذا علم بهجين فارقت
لقد دق معناها غرضا لذلك ما
عما الروح لا نفس كاطن واجهم
البرهان الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الامان
وذلك ان النفس عين الجملة
فمن جعل المحفوظ من كل جامع

شبر يدور الدهر دور المحرقة
تعد من تجربتها فوق ذروة
بحر من مناج من لطايف مائة
مشا لها في ظلمة خندسية
بها لا يغيب الدهر عن الجلاله
معينه بالقسمه الا زلية
قدية عهد واتصال مودة
سكدة لا تنقضي بقضية
هيام جيل في جمال بنية
وتحرسه من كل سوء برافه
وليس له عنها نزال بحيلة
وان خلعت ما البست بعرة
تغوصها في الحال عنها بكسوة
الي اوجبا بالخلق من بعده
يكون لها بالفعل من بعد قرة
وشكل خفي مدمج من مضغة
به بعد لشر النشوء بعد كلفة
سماويها طيبا لترتيب نشوة
لها عند قبض الموت بسطة
علت يقينا ان تلك هي التي
مجايبها اذنت بكل عجيبة
تجلت لتفصيل الكمال بحيلة
البرهان الرابع في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الامان
ولست بان مغروري بساطة
بسيطتها من حق كل حقيقة

فصحت سلطان واجاده القوي
لذلك قال النبي ان امدية العلم
وان عليا بابها فاعرفته
ومنها ظهور العقل فاعقله
فانت اذ نفسك وشهقتها من

لا حصار والنفس شبه مدينة
فانهم ذا بحسن كياسة
وهذا كلام منفتح بالخلافة
عليها لها منها بكل غريبة
التنقش فاعرف ببرهاني الدقيقه

البرهان الرابع في معرفة النفس الناطقة والعنصر منيع
وهو العنصر والافلاك

واما الميوني في اصل وان ترى
علاطفها الطيف وخطا
تتم تسعة فادجها وحيد
وحطت لاطهار الكمال برغها
وما دارت الا افلاك الا بانجم
فلا حركت بالنفس او بطبيعة
ولكن برمج سادج وطبيعة
وذلك بكيفية انها الاولى التي
فلروح تحريك فيديانها
ولا عقل ان دقت علمها كما
ولكن عقل الكل عين الجملة
واما صدور العقل عن واجبه
ويكسوه عقل ثم عقل فانه
فدقن لما قد قلت فكر اعد من

بغير قواها منذ اول وصلة
تكانت منها بعد ذلك برشنة
طبيعتها لا سيل فيها بفضلة
ثلاثة افراد لاربع اخوة
مخترة ارواحها ذودا جنة
ولا هي ان حقت ثابا رادة
معا تنقضي تحريكها باستداره
ترتبتها في جرمها بعدالة
وللطبع تدوير وطول استدانة
فهم اربابا العقول الضعيفة
العقول بقول شمع زبي الرضانة
يغايره بالحكمة الفلسفية
اظهار قول ماله من اصله
سوى ذاك وانظري بعين حديد

البرهان الخامس في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الامان

وذلك ان النفس بالليث شعة
تكارشني تكون انوار زيتها
فان كنت في كمال نيتك راتيا

يلصق مشكاة للطف بديهة
بلا مش نار من صفاء الرجاجة
فدونك فأنع ما اقول وانصت

وكتب عن العقيد والله جانيا
فاني سالتوا من كتابي آية
أنا الكوثر العذب الذي ما علمه
وسمع ذلك الماء عين حقيقة
هو العقل النفس النفس الذي به
وأي لم يد من علوي طرايقا
وأبدي من استعداد ذاتي غرايبا
وثاني فالتأوت متى سكنة
فاظهر من قدر البطون عجائبا
واخلق من طينتي بنفسي طابرا
وأحيى كالأحيى إن مريم أنقبا
على آتي منه استعدت ولسته
أزدها ارواحها بعد موتها
فصاح أحياء كأكث أو لا
ولي القمر السيار شق فصفه
فهل لكم عين تراه لعلها
وكم قد تجلي الرب لي مسكنا
وكم صفة لي دمنة جماله
وكم أوقد الأضياء أرواحهم
والقوت فيها صير الله حرها
وكم بلغت حوت يونس بلعة
وتمو من البقطين فوق تحبيرة
فأصبح أعلوا واحدا بعد واحد
وشقت عصا الجحر لما ضربته
وأعرق فرعون الضلال وأهلكه

متى شئت أن تحطى سبيل سعادتي
عليك فخذ من بحرها بعض غرة
يسل على الجهل منه بشرية
عليها مدار الأسر في كل مرة
رأت كل نفس ما رأته مستعدة
لا تحف منها أصل ودي تحفة
كما يقتضيه حال نسبة ربي
عليها وقار صمته فيض رحمة
مشاهدة بالعقل من غير حجة
يطير بأسراري إلى كل دوجة
مطردة الأبدان صرعى ميسة
ولكن قد خشي بوسنة
وقد ثرت في تزيها وأصمكت
بقدره عظام وسبيرة نبوة
منبر ووصف مظلم كالدرجة
برؤياه تسمى في تحبير منك
بالسنة في كل دور ضحكة
وكم ذلك طوري ذكره عند شعبي
لها خطبا من كل صقع وقديرة
لدي الذي يرد كان فيه سلاحي
وتقد في تحو العدا برقي
على سائر الانحمار تنمو سيرة
من الناس وأعلم أن هاتيك كركي
نصفين حتى جاوزت صحابي
لعلنا في ألم أعظم عندة

وكم جحر قاس ضربت بها عدت
والقبرها شقي على الأرض حيدة
تحر لوبها ساجدا كل ساجر
وأخرجت من ليلاء طبع بنية
وليت لي بأس تخدي بقدرة الآ
فقد رت في الله بالسوان والفا
ولي صار أنا ذوا الفقار بجحر
ولي روت الشمس المشيرة أناء
وما برزت إلا والعام مضلي
ولما طي بجلي وأبدي خواره
ولولم أنت نفسي بركي لم أكن
ولو نحت من شروقي فحفة
وحس عسق لما قدرتها
فاشرق من سريهما نورين
لحرف لحرف أن فظنت لهنه
رؤوس حفيات متى رمت حلها
ولام إلى من قبله الف كما
تشير إلى عقل وروح ومظهر
وعقل وروح والهيولي وطعها
يدل على عين الوجود وجورها
وكل اشارات الكروف التي انت
تشير إلى الأشياء بوجد مثلها
سرير آيات تغالت بنورها
لبن نفس المحمود فرض حقها
فان شك فيها فلت قم ظلهم

تجوز منه الماء من حول صبرتي
فلقت أولك السارين بفتنتي
وكانت لي العقبى بجحر آبي
يروي لهم بصل من حدق حكي
له وسالت عين القطر لا مرق
بها عن حياتي كل لسعة حية
أقد رقاب العاقين لسا فتى
فاشرت الدنيا بها بعد عذبة
أما جحر الجحر قارن وصالتي
وحاولت أن أحيى بجحر بقرتي
لها تحيا فاسع اعاجيب قصتي
لعطرت الأكواف انقاس نفثتي
بكم عص استقاما بصلته
لنني بر الأفاق في كل ظلمة
ملك الوري طرا بلطف خطاة
فزينها وبدل كل روح بجحة
لتي بعده ميم لأظهار فدة
بركان في الأكواف بتر الامامة
كلام وها بعد لام وصيرة
لذا عظمت تلك الحروف وعزيت
مفاريدي القرآن من كل سورة
بايمانها في الصورة البشرية
فلم يدك منها غير نفس عليية
فرضي لذلك الرض فرضي وسني
أينوا الناعن حقها بجليسة

الفصل السادس في المسئلة والمعاد والمادة الاشياء كما هي
بأياتها وذكر القياسات الشرعية والكبرى

في صورة محصورة العدم عليها
 فابدو بها في صورة بعد صورة
 قيام في الصغرى تجلي وانما
 فاختفى زمانا من ملاحظة الوجود
 وذلك معادى في قيامتي التي
 وليس اذا حقت ذاتنا
 ولكن افادته حقوق مراتب
 فليس معنى مثل معنى الجمل
 شوقي في محوى وقرني في النوى
 وما زال كوفي قايما جفقتي
 فابعد كما تبدوا البذور وكوا ملام
 فما غاب من بعد الطهور فكان من
 ليظهر مني باطن بعد ما اختفى
 فيحكي ظهوري في بطوني كما ترى
 وارجع من بعد استتاري باردا
 فانهض حيا مثل ما كنت قايما
 فلم تنعم لثالث القوس وانما
المعنى السابع في مسائل ومعارف في القرآن في قوله تعالى في ما كان
 خفي فيكم يا معشر الاهل بالهدى
 فيهم ما معنى الوجود لسانه
 ويعلم ما معنى المعاد وما الذي
 ويعلم ما نحو وكيف اجنولها
 وهل كان بدء خلق آدم وحده
 رجوعي يعني عند نفسي برزقي
 واخرها يتلوه اول نشأتي
 قيامتي الكبري ينتهي برزقي
 وابعد كما قد كنت في حال برزقي
 اقوم لدى المعبود فيها بجنتي
 فتختلف الاعيان في كل عودتي
 معنيته يعني بهاستروحه
 ودرسي لمع فيه عودي عهدي
 وشكري في محوى وقرني في النوى
 كما كان لي بالرتبة الازلية
 واخفي كما يخفي سرار الالهة
 وما انهار عند الخدم لبيبة
 ويطعن مني طاهر بعد كنه
 بطوني ظهوري عند تبدل حيزي
 اليه كما قد كنت في بدء فطرتي
 واحجب شبي في الك من شربتي
 تغيب وتبدو نارة بعد نارة
 شالات اسرار طويها صحتي
 باطلا من كل قيد وثقلته
 يراد به من اوتيه بعد سفدة
 على من كنه بدت للاساطة
 من الطين لم قد كان من خلقه

ويعلم ما الذي الذي جواريه
 وما الورق الغض الذي عتيابه
 امن شجر قد كان ام من مالبس
 وكيف استوار الله من فوق عرشه
 وهل عجرات الانبياء بظاهر
 وهل خرق العادات بالوحي
 ام الكل نفس بالتعيق ولحد
 وهل كان معراج النبي بحسبه
 وكيف اتى وما ورفى ومكانه
 فلم اسبه الروح الامين وكفي
 وجبريل شئ منه ام عند حاج
 فلم خص كوني اسما وارضا
 ودرتها صر كان ام هو كان
 وهل ذلك الرزق الذي عندكم
 ام الوجي في ذلك الرزق كان التي
 وهل كان لما كلم الناس منده
 ولم يلحظ القدر الذي جعل قدرها
 ومريم لم صادت لهرود الخنة
 وما الشرب عيسى لغير ابي
 وما ذلك النجم الذي قد هوي
 ولقد اهل الكهف في ظل كهفهم
 اصل انهم طبع كان بالمعاد التي
 وهو الذي محسوب به في الدنيا
 وهل ذلك علم بالجدار وقتله
 وصحة موسى بعدنا واعتقاده

صوب طيات منها كل سورة
 عوارصا حتى اختفت كل عورة
 الجنان زهي بالحضرة السنية
 على الماء بل ذا الماء بالاولية
 استام بالفاظ لها معنوية
 معززة في كل تجديد دعوته
 مسترة باسم ورسم وكنيته
 الى القدس ام بالقوة المقدية
 كما كان في تحنيد بالحسرة
 مجره بالوحي صورة ذجيته
 كما ظنت للبهو من غير خيرة
 ستة ايام تنال في سوية
 لكل يوم فقط بعد رنقة
 بأي ذكر يا كان من لب حطة
 اليها انبها من عند شرف حضرة
 حولهم بالتحقيق ام تعد مادة
 على الف شهر فجلت بلسانية
 وبنها في الدور اطول مدة
 ولم لقب المختار أي بكنة
 هو الطارق المخط عشقا لرقعة
 ثلث شين مع زياده تسعة
 جرت ام غناه ثم جعل وعفلة
 فمنعه او بالسبب القديمة
 الغلام وما المعنى بحرق السفينة
 طير بل ياتي بغير روية

وما هو ذو الفريز والسد والذي
وما هو وادى النيل والنيلة التي
تقول ادخلوا بابها التي تملوا
وما هو ذاك الهدى الطائر الذي
دليلهم اذا جاءوا اليها يعرفونها
فقالوا لاهل كان عرشك هكذا
وما ذلك العفريت والقبيل الذي
وكيف اتى بالقرش قبل ان يلد
وما ذلك الصبح المزمع ان يذود
وما هو جري النجوم شهر عذوها
ولم كانت الاسباط مع ولد فاطم
وما هي امير الغنبل وجعلها
فقلنا له صرها اليك ونادها
وما هي تلك النفس يا قومي التي
فقلنا اضربوه كي يقوم بعضها
ولم كان اجزاء النبوة اربعين
ردوا النون اذا نادى وقد مر بعضها
لدي ظلمات فاستجيبا وعاء
حقائق لم ينكر دقايق سرها
ففتحت بعون الله افعال سرها
وابرزتها من جندها الذي النبي
نفس من يركبها واطمأنت بعلمها
ولم تزل تدبها غير كين
الفرقان من في غير الزمان والخراف المراج والفرقان والارباب
طلي الجور والظوفان ناض نهل لكم

عليهم غروب الشمس في عين حارة
نحاطهم زئرا بلطف اشارة
مساكنكم من خطم جند بدو
يحيى سليمانا بكل سريرة
وقد نكروه بعد نقش نقشه
فقال نعم تحكيد من غير ذ
لم يكاب الله صلم دواية
وهو سيدق عن كل فطنة
تكشف سلقها لذي لؤنة
ورؤيتها شمس له لا يوقفة
واصواب عيسى خمسة بعد سبعة
فوق جبال اربع من جبل
يحيى مطيعات باسع سعة
تداره ام في قتلها من خديعة
كذلك يحيى يساكن كل ميت
بعد ثلاث اروفت بثلاثة
لظن بران لا وجود لرجية
يعقوب ونجيباه من كرب عمة
من الناس لا اكل نفس عبية
وغضت عليها كل تيار لجة
يسر واهل نفس سيرة
عليها من الرحمن اذكي تحية
لطيف طباع ذي مجابا حيد
يحيى الغنم في نكر تحصيل الله

لنبي قيل الفرق منها سفينه
فكن عالما بالوقت ان كنت حاضرا
تغيرت الاحوال عما عهدتها
واسست تقوى الخلق ملكي بحفنة
واضرم نار الغل والحقد بينهم
وعادي لبعض بعض جندا على
وباعوطياد بينهم لغزدهم
فصا تم في حكمها يقبل الرشاء
وعدا لهم ظلام الملق عاد ل
وعالمهم من جهله غير عامل
ويشجعهم بالرضى المنقض قابل
لرغبتهم في جذب جبهه وخرف
لهم صور محمودة غير انها
وان ضاقت الاخلاق منهم تدارك
تعاقر امن القرآن يا بقول المولى
قنهم ريس بالثقل من لعل
تفوق ينها في الجبال السجيا
ولهم في الاصولين ناظر
ومنهم يفتقر للحلاف سغبط
واخر منهم قد راي صرف عمره
انما انى تصرفها الخوف ابتدا
ومنهم اخر الطامات خلق قصور
يعول لقد لبنا بكشفه رايها
اراذل خذاعون زرقا حرقه
ومنهم فقيده ليس يفقد ما الذي

فتجوا بها من هلك امواج فتنه
انتهى هذا وقتنا وقت فتنه
وسب فساد الارض من بعد حدة
لشقوتهم من بعد امن وثقة
نحاطهم من بعد اتقان الفنة
خطام طريف من زخارف زينة
ويجولهم فاستوجبوا كل لعنة
حلالا ترى من اخذها ما استحل
يعبر بحياة وعين حمية
وفاضلهم من نقضه في عبادة
اذا ما احدي الحادي يغير الحقة
لشقوتهم كل قوم يسد عة
تراث بلخلاق قباحة يمه
بتوسيع احكام وتكظيم عمة
وما لو الي الدنيا بحرص وشهوة
عبر اشارات ضبح عبادة
بوضع اصطلاحات له منطقته
تباطر من وهم سلك وجودة
تباطر في القاطن ليجد ليه
بصرف صيغات لفعل وفعله
بالخير في بحث جند وخزنة
يتمس نيلها بصحت وحلوة
لحالات لا قال فيها بلطفة
ومجادة مرفوعة وبسحة
يراد بر من لك حج وعشرة

الفرقان من في غير الزمان والخراف المراج والفرقان والارباب

يحتاج فيما لا شعور له به
وأخر منهم بالقرآن قد بقي
يلوي بها خذقه عند الملة
وبالزمن والتجيم والوقوع فرقة
وكلمهم اسمي فخر من النبي
واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى
فان لم اقل حقاً لهم كان باطلا
وان انا قلت الحق لا قيت ما لي
اذا كان حال الخاص مع اهلهم كذا
أمر في تراهم لم يلبس الغفلة
لذلك ما شئت الا له عليهم
وأعلمهم من بعد عدل وقدره
فادخلهم في بين محمد مصيق
وذلك عدل منه صرف لانه
وما في قوا من دينهم واقتدى كما

الدور التاسع في معرفة صاحب الوقت

اسم الهدى حتى متى انت غايث
ترايت لنا ايات جيشك قايما
ويثبت الدنيا بذلك فاعتدت
ملكنا وظال الاستقام فخذ لنا
تدارك لحال الوقت وارحم اهلنا
وما لي باطلف منك من من دابة
وقوم له بالعدل ظهرا قد انجني
فانت لهذا الامر قد ما معين
ستعملك ان امرنا تا لنصرتنا

يكون قد مزموجة بسلادة
معنى بقولنا لاطين وخبرة
كان من يلهي ارجل لقوة
تحرقة فيه بذكر وخدعة
وان اسجوا في ظاهرا هل ترو
وباع الهدى والدين الجس بعة
وجوزيت من ربي باعظم خيرة
بوقا لهم من جعل الامة
كيف ترى حيوهم مع سخافة
في اذا العلى من علمهم ببيعة
عدا ما مهيمن من اليم عقوبة
الى القدر فانفادوا بذكر
واخرهم من دار عذوبة
ما كسبت ابد بهم من جيرة
اقتضاه هواه كالحرب بقدره

فمن علينا يا ابانا يا اوتية
فما كنت لنا من دعايج
منا ميا مفترة عن سيرة
برك باقطب الوجود بلقية
فقد اسجوا في شغوة وبذلة
فانت طيبا بحال في كل رقة
وعدل مزاجنا من مال بحلة
لذلك قال الله انت خليفة
ومثلك من يذبح لكل ملة

بذلك لنا في صورة العلم أولا
واودعنا اسرار كل حقيقة
ومثل لنا قولا وتوالت صايق
فجعلنا حقى نراك خلد
دعيت بركة العلم في خيرة
ونبع منها كل ما كان راكبا
ولو روعا الا لشاك خدبة
بها انالى اصابع بورك سابع
فان قلت نفسي لله دعة

النوع العاشر في معرفة صاحب الوقت

لنا مركز المصدور في حيطه
لنا نقطة الا في قدر حيطها
لنا نقطة الا في قدر حيطها
وانت كذا لعم بالنور كمال
نصف نفوس الامران حق المرو
فلا ريت لنا في صورة عيسوية
خست بها الا ديان عند كالحا
وقه ان تنقو لنا الان ظا
نحاطبنا منها يا فيه ولحة
وترفع هذا القهر اللطيف دفعه

النوع الحادي عشر في معرفة صاحب الوقت

يقوم بها دور الزمان قياسية
ويشغوا امرا في الصور نفخة
ويشغوا جميع الخلق طرا ووجهه

فاضطك فيها كل نفس ذكينة
ومثلنا اوضاع كل شريعة
سأيتكم في صورة ملكية
الحب لقا بحسنة بعد هينة
فجلدت كما تهوى يا سيع خضرة
وقد عطشت فامد ذوقها البقية
ولو شرب ماء الغرات ودجلة
لا ربي بشا في ساحل وجيزة
ولا اهدد وقتك ان توفيت

النوع الثاني عشر في معرفة صاحب الوقت

ويعلم هذا كل نفس عليمه
عليها ومنها كل خط ونقطة
بوت مند حواصي الا نوقه
يدور عليك النوع وارة هيا لمة
رجال ونصف حتى منه بسوة
ومن بعد هذا في صورة احمدية
فلا زمان الدين ذورة حلقة
بلا ميرة في صورة آدمية
لا نفسنا القاس لطف كينة
تبدل نور الدهر منها بجمعة

النوع الثالث عشر في معرفة صاحب الوقت

تخص جميع النوع منها بقدره
فيصق من في الارض منها بقدره
المؤمن باقي وحده بالالوهية

ويخرج من ايشل عند فسايم
ويخرج اخرى بعدها فترام
فذلك قيام الناس في يوم نعمتهم
خفاة صراة من جميع اعلق
غيبونهم مع غروبهم في رؤسهم
ويصيب بين النار والنور عندها
صراط له الميزان بالعدل قائم
وتعبر اهل العباد باسرها
تقوم له نار تطفى وقودها
هناك ان قدت خيرا تنال له
الزوال في من في الاماب وحسن الامان والتمتع في

بصورة كش امح خير ذبحه
قيامها كما كانا بشا في لغة
باجعهم من كل جند وحضرة
كما جاءنا في شرح يوم القيامة
يرون بها المعبود اصدق لليرة
صراط له حد ككرة شفرة
تجازى به الامال عن كل حبة
كبرها مقربة بالاصغر
وقوم لهم قود لئلا تخب
وان يك نزل بتلى بليته
فمن يبد خيرا هو مدحور له
تخلق باطلاق الاله مقدسا
تستفاد من جملة الخلق راسيا
وقم بحقوق الذين والحفظ صلوة
ولا زعم النساء الرجال وكن لهم
وداع حقوقي الاصل والمعاد والحد
وعفت بتقوى واعطى قدره وكن
وجدت بحق ان تطفئت تفنيز
واياك والسلطان والجد طابا
تكن خافيا في حال امك منها
ولا تلك متفاد الطبول طابعا
ولا تركن يوما الى العبد واجتنب
واياك ان تسمى اسيرا لقيينة

تفصيل الامال

لا حقة ولا راء
جميع لبيب

ولا تكد اللطام سدا واما
رغد باعقدا من لطائف دوقها
ولا تكد بالسطح والبر وميرما
ولا تكد بالصيد للخل واهبا
ولا تكد في العزل في كل مجلس
ولا تنسب في محفل تتحد
ولا تكد في المحل للمال ما يدا
ولا تكد بسلام ولا مسكاه
ولا تكد بهذا العبد والفرج والبر
ومعك غرض او ابد المال
ولا تكد في سفك الدماء قمويا
وحارب اذا حارب والمقرب
فكن سدا للخصم منك بشا
وقابل بحلم منك المحل واجتهد
وجال في صوم النفس الذي طار
فذل رجال الله والله عذرة
ولا ترخص الموت بعد طوله
فكل امر يوما وان طال ليله
ولا تاف عنه له ان افي ولو
ولطم الرزايا في امور عظيمة
وكن ناطقا بخلق ان شاء اولى
ولا تحش الاله في كل حاله
فذل البهل الا برئيد شي وديجي
وان نلت في نيل المعالي مشقة
يجب ان يجاز النفس بعد اكساها
خسرة عن الاشيا ونفكر رافع

فصرع منك العقل اية صرعة
وان كنت ذا ذوق بدانك فامقت
فترجع مغبونا بالخر صرعة
ولا تفرقا في بحر لهور وعسرة
ولا القول الاله امور مفيدة
ولا ترخص في محض بسفاهة
اليه بحرص مفرط وخساسة
فصح محققا بامر مشقة
بتقيل يوم مع كثير باسنة
تغظن تعادي ان هكت وكنت
فقتل يقتل ان خلا من جناية
بتكر وراي واحتيال ولينة
ولا تدين يوما له وجه غلظة
بان لا تقابل منه جهلا بحيلة
برخص حتى هو ان وهو
وعذرتي الدنيا شوب بدله
ولا تحش منه ان اناك بجملة
لداجل يايه لوقت موقفة
تمتع منه بالخصون المتبعة
كعلم الرزايا في امور حقيقة
كلبك بقدر انك برزا نساها
يغتك وكن حرا قنوعا بلغة
يعيش بنفس حرة مطلقا منه
فان المعالي المكارة خفت
اذا قعت في كسديت بكثرة
بايشري من لباس وضعفة

ولا تحزن أن يوما على موت خرفة
وساعد إذا ساعد الله قبل
ولا تمس شبعنا فإنا جاعا
وكن طينا شهما لبيا همد يا
وسبح اخاك الخمر في لعل إذا
وكن أبوا صاله متبينا
يدم لك مهابت أو عاش وند
ولا تك يكنا إذا أدت صاحبيا
ولا ذكرا بالسوء من قد عرفه
وسرك فاحفظ وكن كاتبا له
وكن لعل الخمر في كل حاله
ولا تك حقا إذا صاحب أسا
ولا حاسرا خلقا على فضل لعله
ولا ناقضا عهدا لعل يحافظ
ولا تك في حال الغنى طامعا ولا
وان يك خطب كل فائت وداره
وخذ من صريح العلم والفضل كل ما
ولا تك زاحيت ومكرنا قضا
وعود يصدق القول ما دمت قاضا
ولا تك سفسا بالخوف من امير
ولا تك دخلا على الناس خارجا
ولا تك جندا يجر من تكا لبا
ولا تك كسلا ناعن الكسب والحر
وكن حاملا افعال قريتك رافعا
وكن داعيا عهد الخليل وان جفا
ولا تك غروا بجاء شباله

ولا تأسف يوما على ذوق لعله
تفوتك امكان بتضيع وصة
تضج موسوما بارذل خلة
أديبا كرميا مؤثرا من خصا
أق اقله واعقد له جرم صفو
ولا تك فصا كما ولا داعيو
وتصح مع وفا بعهد وندمة
ولا قاذ فاس غايه كعبية
ولا تأسف يوما لعل وندمة
تعيش في امان من اذى ذي عدا
تجاول سلم من سهام قدامه
اليك وأبدي عذره اضعفه
ولا تأسف حقا لسوء صيغة
ولا قاطعا عهدا الصاحب وندمة
إذا تمس فخر مظهر الكابة
يصير حيل عند اول صدمة
يريك في حال مقام وندمة
قيل بذي مكر ومن خبيثة
لسانك واحد ان تفرقه بذكر
ولا طمع عن رغبة اور رغبة
بصورة ابداء وتقل فبحة
لا سباب ديان من وجوه
من الللل للخوان في بل حاجه
بعلت منهم هم كل مضممة
أخوك نصر ولعل خفوقا
قلبه الا امر اهل سلب

ولا تك خبيرا إذا فؤله است
ونكى ابد من حجة النار هاديا
ولا تله عن حواء ابل ابل ابل
وكن شاكرا لله في كل حاله
الحمد الى شيخنا من مال النام والحق في عابده ويا ايم القبيح
وأي شقاء لجلي كما استنى
وان ضمت ذوق لعل على ماله
لا يفي من قوم هم وندمة الوري
هم القوم لا يشي لليليس ايم
لنا الشرف لا على الذي طود غر
وعن لاصل الشرف والغربة لعله
لا يبد للخر نددت ولم يكن
وقد نزل الرحمن ما بد لنا
تعد خذ لا ير الموت بعده
لقد شرف نفسي جلالا لعله
سوت على اوج العدا فلبغته
وشاهدت اشياء الوخو
والك حقا دون الفجر شامخا
وقد تدرك الجود المورل عذرة
علمت الحان جاوزت اهل العدا
وضاق في لا قديم من عظمي
فان اصحت رجلا تمس على الربى
أبيت خطي ليل من ذوق لثرة
فلا مات بطعني الغنى ان لعله
وان قابلي من جنون سقا

ولا حرا سنها اذا هي ولت
فعد الغنى في ان تراه بعزلة
الفضيل واجود مني افضل فنية
ولا تظهور الشكر عاذ الغل
عني على حبي احناب شكمي
سأفخر مالي ونفسي برغبة
وهم بقيا من كالحض لربك
دعاهم المجدلا وبعوم كبرية
تدل له اعدا وكل قبلة
يصلي اليها تحدا لكل مائة
لنا خسمها يوي فخار وبجدة
حوت كل شي من طعوم لذبة
فهل فيكم من اكل بالاجني
وناقت فدايت هاتم كل منقبة
ولكن بكد شعيب وشقة
كل على فيمارة ذائبة الصقيلة
دعا به رصت باحكام مكينة
إذا بعثت تاهمة مثل همتي
وطلت الى ان بلك كل طوية
فلم اشترى فيه لغاية فميتي
نفوق انما يمد اطلبا بختي
بما ربحي المال من هم قلة
ولايت يبتغي من الجود فافتي
يقا لها على بعض موزة

ولوقى قم الصرع عام أصبح يطلبني
سيعرف من لم يعرف اليوم من انا
تخاطبني نفسي يا شيا في الكوى
ومن خطبا لعلها يوما ولم يكن
فليس له في ان يعرف نفسه
وما بقي منها ونفسى ابيته
وقد شملت من الهى عناية
سواء وعلم يا سح وخطبا علة
ولي حالة اخرى ظفرت بعلمها
أصد قلبي عنها فغوى بوصلتي
فيا فتجربى في ظلامك واضربى
أحبا بنا ان الليالي بعديكم
تفت مد بتم فاردى بالتوى
لين كنتم يوما انتم بعيننا
وان نقض العهد الاخلاء او نسوا
اقسم بالكاف العيران وصيكم
يجوب جبال الروم في طلبنا
بعيد عن الاوطان فرد مشرة
نطورا ارى من فوق صهوة ساج
وطورا ارى راجلا بين دجلة
وطورا ترى الدجاج فوق قنطرة
ولست اظن ان اكلت لقمته
ولا فنى عندي بين يابى كثره
ولا بين نومي فوق خر مسروق
فدقني بذاق دائما ومعاودة

جئت هلا الهوى من غير خشية
مقامي هذا ان كان من اهل
اذا ما بينت ما عين غوى تفت
صبور اعلى وقع الطلى والاسنة
لها وليعش عنقا اذنى بعينه
وعزى ما حنى واللبا الى مرق
وايدى منها الزمان لبنة
وخزم واقدم وارصاد غيرة
وان عشت منها بلك فابترى
وان انا يوما جئت بالوصل
ولا تقطعنى ان كنت نفسى بتر
رمت لبها المين على قات
واي فواد بالتوى لم يفت
فعدى لكم والله اعظم
يخفى لذل العبد على
يسير من ملقى من ربا الدنية
يودم مرادونه كل صعبة
طريد عن الاوطان في كل بلد
وطورا ارى من فوق كوكب
وطورا ترى فارسا راسك
ترافى ليعشا في كسا وشلة
ومنت وراسى بسند فوق لينة
اذا بليت ما يوما بين قلبية
وبين منامى فوق صخرة
ويشوق وعشى للعدا ربي

لساقى قوس راتفكر جعيتى
وعلى سلطان ونطلى حاجي
ونفسى يرمى والمباح مطرف
تجلى تجلو على عدايا
وصدى صدى والى العفا حيا
وصبرى ميعتى ولله تالى عدى
وقرى غناى واشتغالى فرا
وخيم ومزى صاجباى وبركى
ولا تحلى به من على بعفوه
وما عشت من عدا السنين انا
لورى لين وليا نصي اراقى الهى
تجرى لعداها الزمان وقدتها
فلم ازلما لذي بنا اشد حكاية
فقد تكو ها يا بنى الغم فالشر
لعلكم ان قد كوا الفوز بالمنى
وان اخلت طرق الضلال لكم
خلفا ازلما منها سنى شياها
اسكم باذواء لها لا طنة
تتلى عصى عين الذكى وتك
ولكم ميت احيت ونحى بردها
اشتهادى كالمها عدا
لها روى مكين لصعفتها
ويكراش لا فارض بطلها
تخا زما منها جلال خروفا
كان قرا فيها ورصف بيوتا

ولفطى سهاى والمعافى رضى
وجسى نخى والملوك رضى
وذهى كاسى والحقا بن خبرى
بديعات حسن والتميز شعى
ومزى سميرى والمعافى جيلنى
وعلى انصارى وسلى وسيلنى
وما لى بجزيدى وكزى قياضى
جنانى ونقوى الى الله حنى
ولا شاع لى غير اصداس تبنى
خطوب صروف الدهر شيت لى
فقد اخذت منى الياى واعطت
بطبع جناها حلوة بعد مرة
بقلب محب من فراق احبته
مطاولى قواها نكتة بعد نكتة
اذا ما فهمت ما حوت من بدعة
اضاء لكم مصباح نور طريقي
بور الدمارى حنسا لا شعة
مشرقة نظفى سنا المعينة
العشاوة منها عجل فرد كحلة
عليه قوى روح له بعد فرقه
عراقية بصد يد عامدية
على انها سلطان كل قصيدة
اذا ما بدا حقى سى الفارضية
كواكب تيدوا فى خفاف ليلة
وما عشت من شريف قضيلة

عقود لآل رصعت بر جسد
 وليست اذا عذرتها بطولية
 ولكننا ثمة ه ثم نظمها
 خذوها صبيبا يا اخاد واخلوا
 فكم لي بها فضل عليكم ومثله
 سعيي جدي بالغ لذوي الجي
 فان كنت في سعيي صبيبا فالحري
ارسلني جدي محمد بن علي الغزي الحاقني الطالب الاذني
 از خدا تان فضل وجود نموده و از حضيض تعلقات و قيود باج اطلاق
 و شهود صعود نموده و نسبت به خردوي بيك واسطه بخضر عليه السلام
 ميرسد و خضر بموجب مولا نا قطبا الدين انصاري صاحب مكنات
 خليفه حضرت امام زين العابدين است عليه السلام و شيخ ابو الفتح
 داري در تفسير اين آيه كه قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة شيوعه
 الارض و ايت نموده كه حضرت خضر عليه السلام با بعضي از نظار يا سكان دند
 گفته كه من از مواليان علي بن ابي طالب موكلان بر شيعة اويم و از بعضي درويشان
 سلسله نور بخشيده شنیده شد كه هيك از مشايخ صوفيه كه اظهار ملاقات
 خضر نمائيد يا خرقه خود را يا و منسوب سازي في الحقيقة اخبار از ان التزام
 مذهب شيعة نموده و اشعار بعقيدة خود در باب امامت فرموده كلام شيخ
 در كتاب فتوحات بر وجهي كه سابقا مذكور شده در اعتقاد او با امامت و
 و هيات ائمه اثنا عشر نسبت بسيد بشر صلوات الله عليهم صريح است
 در عنوان قصه هادي از كتاب فصوص ايايي دقيق بحدب مترت
 فرموده و در رساله عقيدة مشهوره خود ذكر ايمان با امامت خلفا را طي
 نموده و اشارتي لطيف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز عذر ذكر ائمه
 تعيين خلافت حضرت اميرست فرموده انجا كه گفته و وقف في حجة و اذنه
 على كل من حضر من ائمة خطب و ذكر وجود و حذر و وعد و اوعده

تا انجا كه گفته ثم قال صلى الله عليه و الله وسلم هل طفت فقالوا بلى يا رسول الله
 فقال سلم اللهم اني شيد و در باب سجد و شست و ششم از كتاب فتوحات
 صفات حضرت مهدي صاحب الامر عليه السلام و علامات ظهور او را جابجا
 علامي ماسية در كتب خود ذكر نموده اند تقرير فرموده و گفته كه مذهب شيعة
 از روي زمين بخود خواهد نمود و اسعد الناس بالخير حضرت شيعة و فرموده اند
 و عبادت او اينست ان الله خليفة يخرج من عنرة رسول الله و ولد له نور
 اسمه اسم رسول الله جده الحسين بن علي بن ابي طالب شيعة بين الركنين و المظان
 في يوم يروى ان صلى الله عليه و آله في خلق يفتح الحيا و يرحل عن خلق ايشم الحيا اسعد
 الناس به هل يكون بعين حسا او سمعا او بصر المرئى و لم يعم الى الله اليك و
 الله حين الامن و لا يفرق الا الذين لما اعداه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد و لا يفرق
 منكم من اهل البيت الذين هم في خلقكم و في خلقكم و في خلقكم و في خلقكم
 ما من السالكين الذين هم من اهل العار و من اهل العار من شهود و كذبت
 تعزيت التي لا يخال الوجود يقصرون دعوتهم و تعزيتهم و ان الشيف يذللوا
 الفناء بقوله و لكن الله يظفر بالشيف و الكرم فيلور و الجاهون و يقبلون حكمه
 من غير ان يكون من غير من خلا و في بعض احوال فيه اذا حكم من غير علم انهم على سلاطه
 و قد لا تكلم لانه يعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و باقعي جهلوا و الله
 فان الله لا يجد بعد ائمتهم اعداء و جهل الاجتهاد و امان و اني الغريب الاكابر احكام
 الشيعية و من غير محزون فانه المبالاة في التفتت اليه ائمتي و حيا و حيا و حيا و حيا
 حضرت الشاهين سيد محمد غفر جس قمر الله مراده كه جامع علوم ظاهري و باطني
 متكبره و شيخ بر و حاتم نموده و در بعضي از كتابي مشهوره خود فرموده و گفته
 محلي الدين و الحياي محبت آدم و اديا على رضى عليه الصلوة و السلام و بعد فرموده
 هر كه ملكت شام جاي متعصبان است و شيخ را دشمنان بسيار بود و كه تعزيت
 و بعد از شنيدن بارة معوية و يزيد و بنو امية عليهم اللعنة و في همان اعتقاد كه
 تمام داشته و بهمان عبارت و القاب كه ايشان عليهم بركة تمام گرفته اند و ان
 شهادتها را بر اين بلند و رفيعه و رفيعه حضرت جدين الهدي را كه در جاز است و ان

در بعضي از كتابي مشهوره
 خود فرموده و گفته
 محلي الدين و الحياي

بوده اند و اولی آن حضرت بکلی جمعی و اطلاق بر جمعی و کلمات مشهوری
او نیز فرایسته اند پس میگوید که افضل از آن انبیا باشند و باطلان را بی
که مشاهده او اتم و جمعی به او اکل و دایره او وسیع و اطلاق او اقوی باشد
باید که افضل از جمعی از مشاهدات جمعی باشد تا خاتمی که یکی از این
اولیا تواند بود که بواسطه ملل و خطا احوال جمعی و عجز بر حاوی مقامات
او کوا العزم باشد پس اکل از او کوا العزم نیز باشد و ظاهر اینجاست بواسطه
تقدیر تصدیق و تقدیر و بی نمونه و طریق اطلاق و اجمال وجود
اگر گویند اطلاق نمودی بتکثیر است و تمسید مقتضی بر نفس و تدبیر و احسان
از اول اولی است و جمیع این تقدیر و حوض از اهل سنت است و ایشان از فایده
تقصیب و ضلالت کافر و غیر جمعی مستطاع بر نفس را حاجی و فایده نبیناهند و
مستغنی ناکش و وسوسه می دهند بعبانی که اگر ولایت شام که محل جمع جمعی
شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در سایر بلاد که در زبان آن
فراغت مفرج گردیده و الحاکم مستعد و رسوم حضرت عدنان هم با ایشان رسیده
اگر کافر گویند محمد رسول خداست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمان گویند علی
و علی خداست او را بر نفس منسوب بنسازند و در معرض قتل و سوزن می اندازند
با آنکه خود بهاء الدین نقشند و آنکه شیخی با بجان تن و بر سر خود بسته و آنها
میگویند و استدعا بر کلمات از باطن تیره او میگویند و میویدانست آنکه
ابوبکر جمعی در کتاب که در مناقب شافعی تألیف نموده آورده که امام شافعی
گفت که جماعتی صبر میکنند بر شنیدن صفاتی یا فضیلتی که نود و یک مرتبه
در شان اهل البیت و هرگاه شبند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند و میگوید
تجاوز کند از این حدیث و افضل است امام شافعی بدان وقت این انبیا
انشاء خود **شعر** اذ انی مجلس تدکر علیا و سبطه و فاطمه الزکوة
یقال تجاوزوا یا قوم هذا فمذا من حدیثنا الفاضله **شعر** لا اله الا الله من اتاه
بذلک الرضی حب الفاطمیه و میویدانست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بفرمان
بواطع که در هیچ شریعی حلال نبوده بیادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام

تجاوز متعه نماید که خدا و رسول از احوال کرده اند و محمد علی علیه السلام و رسول خدا
آن نموده بواسطه آنکه قبول آن بر ایشان علامه رضی و تابعی خدا و رسول اهل
البیت است در گفتن آن کسی میباید چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور و بعضی از موافقان
خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق مسایره رفتی میوه بود و مشاهده نمود که
مردی غریب همه روزها بخانه آن زن آید و در سید که وجه آمدن تو بخانه این زن
چست گفت او را که احاطه شده کرده ام چون شخص سنی این سخن اند شنید عرفی عصبیه او
بجوش آمده و حال او را گرفت و نمکشان بهار آورد و فریاد کرد که بیایند ای مسلمانان
که دافعی مستحق متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر وجه شدند و آن
غریب بچاره را گرفت پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید
گفتند میگویند که من دافعی را که مسایره خلافت شجاع متعه کرده ام پس یکی از انبیا
قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخاست و قاضی گفت که مرا اذن دهید که
که رجوع او را قرار بکیم قاضی او را انداخته و آنکه نایب او را بخلوت برد و با او
گفت که اگر خلاص خود را بخواهی باید پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی
آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید خبر است که این چهار مرتبه
بر قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون او بعلیم نایب اعتراف بر زنا نمود
قاضی او را رها کرد و احتجاجت که او را آورده بودند دست او برداشتند و اظهار
معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده
متعرض او نمی شدیم آنکه احتجاج متفرق شدند و آن مرد غریب بچاره بواسطه اعتراض
بر زنا از غم ایشان خلاصی یافت و بدو دافعی **شعر** زنا بکم حقوق منها و من افق
انکم من المستحقین فکتم و از بعضی فقرات شنیده که در مباری سلطنت
جلال امیر اکبر پادشاه غازی و هم الملک هندی که مخدوم **شعر** گره سروان حاکم
بود بگشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بودند فتوی داد تا آنکه
میر جانش توبی و میرزا اقمیم هروی را کشند ملاغزالی مشهیدی از مشاهد
آن حالت خاریف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملائمتی
نمود و طایفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس

القاسم تدبیر جیت خود از خود ملقا هم گفت تدبیر آفت که تو بنویسند
 شیوه الحاد کنی تا از سر این طایفه این شوی و از جمله سخنانی که مشایبان
 معلم است آنکه شیخ علماء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته که راستی عطا
 کتابه فتوحات و صلواته آن باین عبارت رسیدم که جهان من فخر الاشیاء
 وهو عینها بل یوشم بر کار او ان الله لا یخفی من الخلق اشیا الشیخ یوسف
 احدی ان یقول فخر الشیخ عین وجود الشیخ لا تسلمه الله بل تقسب علیه
 فخر شیوه للعاقول ان یسب هذا المذیان الى الملک الذیان تب لا الله
 فصور الشیخ من هذه الویطة العزلة التي یستکف منها الذی یرون و
 الطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و یخفی عما ذکره این شیخ
 و یقین بوجود مستوره منقول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ
 عینها باین معنی منقوط و باین موصوفه بعد از بای مشتبه بصیغه سانی باشد
 معنی این باشد که جهان الذی فخر الاشیاء و هو عینها و اخفاها بر اهلها
 تعالی لها و اشیا و اما ای آن سکندر و سولی و جبار و جزیری می نماند که شیخ عالم
 بر خفا اشیا و الباری معین باشد و از دیوار کبریا شیخ کردی نرسد و اگر مسلم
 دارم که عبارت بروحی است که از جمله سلمیدارم که مرجع خبر بد که لفظ الله
 باشد بلکه مرجع خبر نیست که از لفظ اخر مندم می شود و مثل بر صارت در کلام
 قصه اشاع است بلکه آنکه آنکه از لفظ اخر مندم می شود و مثل بر صارت در کلام
 و اگر مسلم دارم که مرجع لفظ الله است میگویم که لفظ عین را معانی بسیار است
 و چون آنکه لفظ که مراد از این است اینها معنی دیگر باشد که مسلم گفته باشد
 و لفظ لفظ عین را اطلاق میکند بر بخار از هر چه و بر بعضی که معنی است و غیر
 آن از معانی که اهل عرب تعبیر آن نموده اند و هرگاه درین عبارت فخر
 را حین یعنی بخار کنم اشارت خواهد بود و بعضی که ساری در جمیع ذری است
 باری است و اگر عمل بر معنی کنم اشارت می شود بآنچه موصوفه گفتند از
 خلق جدید و این خوبی است در عبارت لطافت زیرا که مشغلات آنکه همانا که
 آب حایم و باقی می ماند نیست چمن و لبادا و همچنین اسبابی طاهر و با فائده خدای

و الا ان یسب المذیان الى الملک الذیان تب لا الله
 و شیخ خلق و یخفی عما ذکره
 اگر چه مستور است
 وقت نهاده از این وقت
 اچند ملاک نام

باقی اخذ کرد و فیض یک لحظه از شان منقطع شود و بنای فانی میشود و در میان
 شد که مشاء اراد عدم فیم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ بخود مورد رسید
 و متوجه طریق دیگر گردیده **سوفی** اگر آن روی نه چند که کارش
 کان منغ غایت که بخیر کدام است **و** ایضا مستند شیخ در و حده و یخفی
 صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمان نقلی بصحرت میرد شریفه
 حاشی بخیر و میسر نماید ان قلت ماذا اتقول فمن یزعم ان الوجود مع کونین
 الراجب و غیر قابل التقی و الاقسام قد استطاع علی هیکل الموجودات عظیم
 فیها فلا یحلو عند شی من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و اما اشارت و
 تعددت بتقسیمات و قیاسات اعتباریه و یحتمل ذلك بالمحد و ظهوره فی صوره
 الانوار المتکثره مع انه لیس هناك الا حقیقه الصخر فقط قلت هذا طوره
 طوره العقل لا یفصل الیه الا بالمشاهدات اکثره و یرون المناظر
 العقلیه و کل من یسیر بالخلق له و اما شیخ علماء الدوله در آخر گفته اند که اگر چه
 گوید که فخر شیخ عین وجود نیست عین خواهد فرمود و شاید محمد خواجه
 نموده غشلی است بغایه ناستود و بفضل ناد و یسب آتوره زیرا که اگر باین
 اگر معیت حق را باشیاء چون معیت جسم جسم دانند این فساد لازم آید اما
 معیت بر دغم ایشان چون معیت وجود است بما هیات و بهر القیاس
 بخلاف معیت شخص با فخر که از قبیل معیت جسم است میگویم را و باین مدلول
 میشود و ایضا بخیر و یخفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و
 اثرش بفضل ان شی می باشد تا تمثیل و تسطیری که نموده اند و دست با
 لهذا اگر کسی شیخ علماء الدوله را گفته که کتاب خوده فضل است محض خوب
 نموده و ساجد و بخود را بخیر میفرمود و بکمال اشال این کلمات بر ایشان نه
 لاین معلولشان او باشد و دیگر بگوید و چه نویسد و درویشی و درویش است
 صاحب لطافت آورده که بعضی از اهل بصیرت میخوانند هر شیخ را شیخ بسیار
 کرده بود و در اعتقاد و اخلاص تمام داشت و بعضی از سبیل خود نوشته است
 که در حقیقه توحید و بیان ایشان خلاف نیست و تحلیله و تفسیر شیخ علماء الدوله

کتاب و رساله خود را حواله بمریدی صلح از زمان علیه السلام نموده و این معنی
 ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت اباعصم بن علی بن ابی طالب است و این معنی
 آنحضرت علیه السلام میان شیخ و مولای باجمالی الدین در وی قدس سرها
 اختصاص و محبت بسیار بوده است و در مجلس عظیم بود و اکابر
 قریه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشستند بود و خدمت
 مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی نشست و گفت بقیات
 چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک
 گوشه من بنشین خدمت مولوی ازین نیز با خود شیخ فرمود که سجاده نکش
 ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و در انداخت مولوی بنزد او
 وفات کرده وصیت نماز خود را کرده و رحمه الله تعالی **شیخ ابوالفتح محمد بن علی**
سید راقی الحنفی قدس سره جامع بود میان علوم طاهری و باطنی بنا
 جامع الاسرار قدس سره با آنکه در سوانحی که با شیخ معی الدین مخالفا قاده بعد
 استدلال بر اختلاف کشف شیخ مقلدا و مقلدا و کشف میفرماید که فوق کل ذی
 علم عظیم و در بسیاری از مواضع شیخ عبدا لوفای داشت گفتند و اعتراف بجهت کشف
 او نموده و از ضایعی تعالی درخواست و موصی بقیات نموده و او را مصنفات
 بسیار است چون تفسیر تالیفات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح خصوص
 الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول
 یوحده و وجود مخالفت و بیاضات غایبه واقع شده و در آن باب بیکدیگر
 مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات در کتاب لطائف جای مسطور است
 و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بعین از تعویض دارد و بحکم غیر و آن
 کاری نگرفته از جمله حکمات ظاهره او آنکه شیخ عبدالوفای که آن برهان بر نهج
 مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب درست بنی آمده و گفته که چون
 سخن مطابق واقع باشد و نفس بان اطمینان یابد و شیطان بر اینجا اعتراض ترا
 گوید مرا کافیست خواه برهان منطقی یا است یا بر خواه میباشی است خلاصه
 جواب او ظاهر است بر هر که ادنی شعوری دارد آنکه هرگاه تالیف برهان بر

بر برهانی که شیخ علاء الدوله در
 وجود و وجود در کتاب غریبه
 ذکر کرده است اصرار نموده

این قوم میزان مستقیم نباشد عظیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را بران اعتراض
 میرسد چه جای شیطان و زمرطیان واقع خواهد بود و زمرطیان و اشیاء
 این سخنان از قضاای حاکم سر میزند که علم منطقی را بجهت انتساب بجهت مخالف
 شریعت میداند و نظیر آن را برام میداند بلکه چنانکه شهرت بر وی در تاریخ طایفه
 از حکیم ابوعلی عیسی بن سلیمان نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در
 مقام تدبیر و فطن بر شریعت باشد زیرا که آن را منطقی محال آن در بحث و استلال رایج
 بان میشود که شریعت بطریق و تحقیق آیت میشود و آنکه کسی که حامل شریعت است
 بقرینه اکثری است که چنان آنکه در این که در دست او است نامیده است از نقادان و در
 و برافان باز را اعتبار میکند بخیر باشد و آن در اهرام را یکی پیچوده باشد که او را
 معرفتی از حقیقت و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه یکدیگر را شیخ علاء الدوله
 از این سخنان است که هرگاه حقیقه منطقی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی باشد
 قویا بر دلیل آوردن این طایفه از برای استیناس و طایفه است نه آنکه برای مدعی
 برانست و اعتقاد مؤلف آنست که این سخنان ظاهر الفساد را قبلا یا مقبل
 ناصحی که یکی از سربران و ناظران کلام اوست باو نسبت داده و الله اعلم بحقیق
 العیوب و التهم و **شیخ ابوالفضل زیدی شهاب الدین البکر زیدی**
قدس سره اگر چه کیش ابو حنفی و نام غیر است لیکن از او کلامی بیکر است
 و صورت سلسله نسب او باهم برین وجه است که شهاب الدین ابو حنفی
 از محمد بن شهر و زیدی بن نصر بن القاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن
 القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بر محمد بن ابی العیوب شهر و زیدی
 از محمد است بسیاری از مشایخ رسیده و مدعی با بعضی از ابدال و در حوزة عبادان بود
 و حضرت را علیه السلام در ریافت و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و او باب
 طریقت از ملا و دور و نزدیک استیفا ی خفایق و معارف از وی میکردند و از
 در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان بعضی اوقات
 طریق رسالت بجای آورد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقر اقرباء
 و در وقتی که در بیت خود جمعی را معصومان و فقرا را با او همراه شدند و باهم

نقد

است

مروث واعانت بجاء آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ
روزی در بغداد وعظ میکرد و در انشای وعظ این بیت خوانده
ما فی الصحاب احو و جلی نظارحه حدیث نجد و اصحاب بخا و بر و از وی
ذوقی که شیخ را از تصور کل خود دست داده بود مکررات بیت را میخواند
در آن اشجائی عارف مجرب از حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند
اظهار کار خود و نقصان حاضران میکنی والله که در پی بیان بعضی باشند
که راضی به بیانی تو نیستند چرا این آیات در عوض آن بیت نخوانی
ما فی الصحاب و قد سادت محوهم لا محبة له فی الركب محبوب کاغذ
فی کل راحلة و الحی فی کل بیت شد یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر
فرود آمد تا آن جوان را در باید و در مقام مژده خالی شتابانگاه از نظیر
او غایب شد و در جای او کوی بر چون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت
تکرار می نمود از بس که از وی عقب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت
ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سنی فی منقول است که از شیخ
سعدالدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت تجد شیخ را
نهایتی که گفتند شیخ شهاب الدین همزودی را چون یافتی گفت تو را متابعت الهی
صلوات الله علیه والله فی جبین السهر و روی شیخ آخر او را انصاف بسیار
چون عوارف و رشفه النصاب و اعلام الشیخ که در اکثر از روی تقیه سخن کرده
و در رساله اعلام الهی جناب که از من کز است مبارکی بجل او سر زده که
مستعصبان اهل سنه آنرا و لیل رضی شیخ ساخته اند بلکه بروی که عوارف
مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ جامع چون جنو شافعی با او
خواندن آن رساله و جل آن عبارت و در بلاغ عظیم انداخته اند و بلکه هر
متصف صاحب مورد که در عبارت مذکوره اند تا مایل نماید مدعی بایده
حال بروی است که مذکور شد و ازین قبیل است آنچه شیخ محی الدین اعمیر
در مقام اخلاقی مذهب و اخترا از انقباض مذهب از مذاهب مختلفه
میگوید که کن فی فنیابک هیولی لصور جمیع المعتقدات و لا تأمل ان

که در معتقدات و مذاهب مختلفه نقایص بسیار است و محال بودن اعتقاد
حقیده نقیصین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محی الدین و حجة الاسلام
عزالی و شیخ رضی الدین علی الا که در پیش تیر ایشان است در کتب خود از روی تیر
و کلام اهل سنت و جماعت و در اخلاص ایشان از سر وقت خود و اشعار
بانکه ماست بجهش میکنیم چه جای آنکه لیس با و عای بد کنیم بگویند که عارف عا
و برای چه میکنی بکنند برای آنکه مضرة و آذیه که با کس برسد بخدای رسیده
و عارف نه پسندد که خدای عالم شود و چنانچه سولا نا خطب الدین صلیب
گفته که ما داریم که هر کس که او را اندک سایه از خود باشد دانند که آلم بر او بر
روایت بسیار اندک غالب مطلق است و آلم غیر مغلوب را بنا شد و شوالند
جناب شیخ شهاب الدین قدس سره توده و نه سال عمر داشت و در سنه اثنین
و ثلثین و ستمایه وفات یافت **الشیخ الفهر الریالی بختاب بختاب**
الکفر قدس سره عجم الکبراء تیرا اصحاب قطبیا عرفاء منیع الآداب قد قال
له رسولنا فی الروایة از شاهده انت ابولکتاب نام شریفش مجرب است
لقبش کبری و صحیح است که بابران ملقب بای لقب شد که در وقت
باهر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می آمد و بدین سبب او را طایفه
لقب دارند و بدان سبب کثرت استعجال طایفه را از اخلاصت و کبری کشند
و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجا است و بسبب آن این لقب بوضع
کردند که نظیرش هر که می افتاد بر سر ولایت می رسید **سکچو شد**
شیخ الدین سکا زانو و دست و کتبت شیخ قدس سره ابوالکتاب بود و جمیع
ایرا اقبال سیستانی و در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدین
سنی قدس سره آورده است که شیخ محی الدین در ایام حوالی حجة استماع حد
از خواندن که مولد او بود بهمان وقت و چون از علم حضرت حدیث یافت و
با سکند نیز از اجازت حاصل کرد و در وقت مرگ حضرت شیخ حضرت رسالت را
صلوات الله علیه و در خواب دید و از آنحضرت استماعی کینی که در حضرت
مسلم فرمودند که ابوالکتاب شیخ رسید که ابوالکتاب محقق حضرت و مودک

و نزد مایل نظار بر سر ظاهر است

چون از خواب در آمد از معنی آن کینت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب با
نموده ام و عیال خود را از طریق دیوی بگریخته ساخته و در طلب مرشدی که
دست ارادت بوی دهد آغاز سافوت نمود و بخوارستان رسیده در خانقاه
شیخ اسماعیل قهری ملو بر بستر نا توانی نهاده همین توجه شیخ از مریدان
یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود و بی نهایت
خلوت نمود که علم ظاهری من از شیخ اسماعیل زیاده است و از علم باطنی بی بهره
یافته ام این معنی بر شیخ اسماعیل ظاهر گشته با معاد آنجناب را طلبید و گفت
بر خیز و سفر کن که ترا خدمت شیخ عارف با سر می باید رفت شیخ نجم الدین دانست
که شیخ اسماعیل بر آنچه بر خاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت
شیخ عارف شناخته مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید و چنانکه آنگاه آنجا بودی
عاز حدیث بر خاطرش گذشت و صیاح شیخ او را گفت که بر خیز و بمصر برو
روز بهمان تا این هستی با ضرب سیلی از مرقو بیرون بود در لحاظ از شیخ
نجم الدین متقوسست که چون بمصر رسیدم روز بهمان را در بیرون خانقاه
او دیدم که باب الدار و ضومیساخت و بخاطر گذشت که ظاهر شیخ عارف
که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر
روی من گذاشت و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید
شد شیخ عارفه در آمدن نیز رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده
من بر پای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم
می کوبند و آتش می اندازند و بر مرا آتش بر می ریزند پیشته نشسته مکن
که میگوید که تعلق بوی دارم او را می کفایت کند تاگاه مرا بگرفتند و بجانب
آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان ایشانم رها گردند لاجرم
بر آن پیشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر تنم زد چنانکه بوی
در افتادم و گفت بعد از این اصل حق را آنجا رکن بعبادت از غیب باز
آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفته شیخ در شهادت و بیعتان
سیلی بر تنم زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب غیب از

طبیعت من فانی گشت دیگر بار شیخ روز بهمان مرا بخدمت شیخ عارف با سر پان
کرد ایند و بوی نوشت که هر چند پیش داری بفرست تا من در خانقاه
باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عارف با سر بریده
چنان بدیده بکار رسید و حضرت یافت و بخوارانم شناخته بسیار داشت
و چون بپایان حقیقتی او مختصر در و از ده امام علیهم السلام بودند لاجرم در
مریدان نیز عایت عدد پیران نموده و چنانکه در تاریخ گردیده مسطور است
در مدت عمر و از ده مرید پیش قول نگرد ظاهر ایشان را که با او بپایان
چون شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی
الاول و شیخ نجم الدین دایره و شیخ سیف الدین باخوری و شیخ جمال الدین
کبیر و مولانا جمال الدین بهمان و اشای ایشان و قاضی بیدی در شرح و بوی
مرضوی آورده که شیخ الکبیر گوید غیبت فایضت ابی علی علیه و آله و عیال
معه فایضت ابی علی فاحذرت بیده و صلیت کافیه سمعت فی الحاضر
عن ابی الحنفیة ان قال من صلی علیا دخل الجنة فجعلت آسائی علیا عن
هذا الحدیث اصحیح هو مکان بقول نعم صدق رسول الله صلی من صلی علی
دخل الجنة **ش** سقنی حیا الملب راحه شعلی و کاسی حیا من الحش
نقی حال سگری سان سگری لیشیه **ه** هم تم لی کفی المزی مع شهر **ه**
و من نهی فی الملب مالی مذهب **ه** وان ملت یوماعنه فارقت ملتی قلت
که روزی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنانکه در شان و اولادش بر
طریق مرزیه شیخ وقوف یافته بود و چون نوبت کس نزد آنجناب فرستاده آنها
گشتند آن جناب حیات بیرون نمود تا آسیبی نرساند بایض البکرات او نرسد تا
شیخ آن مجلس را بجانب نذر بود که گاه وقت آسایش و فراغت باین مردم سپهر
برده ایم چنانکه باشد که در زمان تولد شیخ و صبا و طول حضرت و بلا از دنیا
مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزد یک خوارزم رسید شیخ
نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی الاول
شیخ سیف الدین باخوری که زیاده از شخصت نظر بود ندانست دادگان از آن

پرویز دوندایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ و هاکند تا این بلا از
احدا سلام مندغ شود شیخ گفت این قضای است منم بدعا علاج
نی پذیرد آنچه گفتند پس ناسیاست که با ما در پی سفر را رفت ما
جواب داد که هفتاد سال در زمان خویش با خوارزمیان مصاحب بوده ام
در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کرده بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که
در جواب گفت که مرا ازین خرج نیست و هم اینجا شمشیر خواهم شد و اینجا
آنجناب را واداع کرده به طرف رفتند و در غری که کفار بشهر درآمد شیخ
نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت قولوا علی اسم الله
تعالی سبیل الله آنکه بر خواسته خرقه خود را در بر افکند و میان محکم
ببست و بغلی بر تنک ساخته نتره بدست گرفت روی بجنبک مغولات
آورد و پراشان تنک میند سنگها که در بغل داشت تمام شد و لشکر
مغول آنجناب را نیز باران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن
تیر پرویز کشید شیخ روح مطهرش بر ارضی پست ما و اگر بدو نرسد شیخ را
دیان وقت برجم کافی را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاده هیچکس نتوانست
که برجم کافی را از دستش خلاص سازد و ما قبت کامل کافی را بر برد و لقمه
قیل **نظم** بریزد و بی طمع کند صاحبان دراز دستی این کوتر استیسان
و نظر باین معنی ملاجلالی الدین دوجی نیز گفته است **نظم**
مازان صفتش ایم که کاف کبرند . فادان مجلسکان که بر لاکرین
بیک دست می خالص بیان نوشند . بیک دست دگر برجم کافی گیرند
قال حوث المتأخرین الشیخ محمد النور بخش فی شجره ان الشیخ نجم الدین
الکبری الطوسی قدس سره صاحب عارین یاسر و زوز بهان القادی الکبری
المشوط بمصر و احمد الموصلی والقاضی الامام ابن العزیز و کان یقول الخدش علم
الطریقه من زوز بهان والعشق عن القاضی الامام ابن العزیز الدمشقی علم
الحلوة والعزیز من عارین یاسر و الخرفه عن اسمعیل المصری و کان کلک الد
المشردین فی زمانه و اعلم العلماء بانه اقرازه و هو صاحب الاخوان الرفیع و القاضی

و الحکاشات و المشاهدات و تجلیات الذات و الصفات و السیر فی الملکوت
و الطیر فی الخیرات و التناذ فی الله فی علم الاطهرات و مشربها لتوحید و الخلق
و انصرف فی الاطوار القلیبه و ایصال الایمان القلیبه الی المسترشدين
من ذل و لایته کثیر من الاولیاء و اصل الارشاد و هو یجید فی علوم الظاهر
و الباطن و له فی الارشاد و تربیه السالکین شأن یخص به و قد صنف فی الشر
و الطریقه و الحقیقه کتبا کثیره قبل غایه فی خوارزم فی صفر سنه ثمان عشر
ستمایه و کانت ولادت سنه اربعین و خمسایه **الشیخ ناصر الله الحق مد القوت**
الحرمی قدس سره الغری نام وی محمد بن المویذین الحسن بن محمد مؤید است
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و علوم ظاهری و باطنی کایست
و صفات بسیار دارد و مثل سجده الاذین و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف
او آنچه پیدا و شیخ عزیز زینبی در سیاه خوارزم نقل نموده از حقه عقیده
او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتب است مشتمل بر علم حروف و اشارات و غیره
در ضمن دو ایر و غیر آن که حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان
نموده و در اینجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلات الله علیه
مطلقا و یقینا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیرالمومنین و اولاد معصومین
او مظهر السلام و لقد احسن من قال فی تأیید هذا الحق **نظم**
حسب فی شریعه خطای چون بر بیان نام خدا . بر کسی غیر از اولاد امیرالمومنین
و قال الشیخ ایضا فی وصیته التي اوصی بها المویذین علوا اخرا فی یدکم الله
او حرث الامور و المختبرت النطله و التور فخر عث فی سماع الحديث مد و
شیخ جمعه من اصل خراسان و العزاق و اهل خوارزم و دردت فی دیار الشا
کها و حصلت منه جمله ما رايت فی نفسی الا زباده احتشاش بحطام الدنيا
و خرفها فتعنی الله عن ذلك و سرعت فی علم الفقه و الحنفی و اللغة و النحو
و حفظت منها مقدار حوصله اصل الزمان ما رايت فی نفسی الا اشتراك مع العا
و اللغوی قبل الله ذلك منی بفضل و ما رايت مقدار خمس و عشرون سنه و انا
اليوم ایضا فی السفر فوجدت الا المیل و الهوی فغزت علی ترک و الحاصل انی

ما بعد ث شیا ازیب الله تعالی من محبة الرسول والله صلوات الله علیه
التسليم والرضا بموارد القضا والحقول وترك الفضول وارخال الحق والفضول
وترك المبررات المناسبة من العقول والحقول لله رب العالمین والصلوة
على رسوله سیدنا محمد والله السبعین ورحمة من الله تعالی در رساله تحقیق نبوت
وکلايت ووصی العالم وکریمه که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از
دیده یان پیشین ولی نبود واسم ولی هم نبود و اگر چه در حدیثی است صاحب
می بود اما دیگران که خلق را بدین دعوت میگردانند بجهت اینها میگویند
در دین آدم چندین پیغمبر بود که خلق را بدین دعوت میگردانند و در دین
و در دین عیسی و در دین ابراهیم علیهم السلام پیغمبر چون کار پیغمبر باصلوات
علیه والله رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین دعوت
بعد ازین کس که کفری زو من باشد نام ایشان اولیاست و این اولیای خلق
بدین من دعوت کنند واسم ولی در دین من پیدا آمد و حق تعالی دوازده
از دین محمد تا بیان محمد گردانید و الهام و ذکره الانبیاء در حق این دوازده
کس فرمود و علماء امتی کاتبه بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود و در بعضی
لحا در امت محمد صلوات الله علیه والله همین دوازده کس پیش نیست و یکی از
که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب زمان است امتی کلامه رحمه الله تعالی
و از جمله اشعار حقایق شعاری شیخ بزرگوار یک رباعی که خلق را بر اکثر اهل ظاهر
دشوار میخاید مذکور میسازد و یکی آن بقدر فهم قاصر می بردارد
کافر شوی از زلف بخارم پیغمبر • موئن شوی از عارض یارم
در کفر سیاه و در ایمان منکر • تا عزت یار و افتخارم پیغمبر
حق تعالی که شایع طریقت قدس اشهاد را در هم از میان تعبیر زلف میفرماید و آن
تعبیر بوده و عارض سیاه پند و آن تعبیر و تعبیر یعنی بر تشبیهی است که ایشان
کرده اند وجه تشبیه ظاهر است چه چنانکه زلف معشوق بر ایشان است
و غایت کجیت درویشان گدازات اعیان ممکنه بسبب احتیاج بوجود و سیاه
در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی است و حاصل بیت دوم آنست که خود را از

غایت لایق لوازم امکان بقضای عالم شود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی
در عین جم که مشهور حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان
مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمای و افتقار و اضطرار از داری
انکار دارد بر تو آفتاب اخضر معاینه فرمای تا طفل المصباح قد طلع الصباح
عمر زلف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید الفصح سنه خمس و ستایار و
رقه و قبر منور بود بخراسان است **الشیخ العارف الکامل**
آدم السیاحی القوی قدس از اشرف روزگار و کبرای شعرا صوفیه
مستدرست همه زبانها شده و در شرب فقر از حجاب مبدی بجای خاص
مختص بوده اکابر صوفیه سخنان او را با سستیها و مصنفات خود آورده
از لطافت و عدولت فی نظیر شرحه اند **مولای لیل الالذی روی با وجود**
کمال فضل خود را از ستایان شیخ سنایی میدانند و میگویند **فصل**
عطارد بود شیخ و سنایی است پسند **ما زنی سنایی و عطارد آدم**
در موضعی دیگر میگوید **ترک جوئی کرده ام من بنهر خا**
از حکیم غزنوی بشنو تمام **و مولا تاغز لی مشید که از مشایران اهل حال**
در موضع او گویند **که بود آنکه زو کوفت کوس در غزق**
که بود آنکه علم بر فراشت در غزین **محیط فقر ستی که از حد بیکه او**
قران گرفت عروس از ظلمت کاف **چهاردها است دران نامه حکیم منصور**
چه کفایت دران دفتر کالی فین **ز ابتدای جهان تا با فقر اض پیغمبر**
در اول آفاق تا بشام پیشین **دری کوه جواد نیست هیچ خور و بزرگ**
در کجاست ازونیت هیچ و زمین **در طریقت من بخواجه یوسف همدانی است**
در محبت خاندان نبوت از دایان همدانی **کتاب حدیقه الحقیقه در بیان**
صاید و مقصدا نشی و کان او در مذهب حق محقری و شرب توحید و فقر
کسته مد لی قلم و برهانی ماست **طرحت و اعراس از دینا و مایه**
تا حدی بود که سلطان بهر استاه غزنوی میفرماید که هفتبره خود را بکلی
شیخ در آرد آبا نمود و عزت بیت کوه بخراسان آمد و درین باب در حد فیه

اند

میگوید **نفس** من نه مردن و نه زنده **مجدد** گونم و **کر خواهم**
گو تو تا جی دهی **ناحسان** **سیر تو که تاج شتام** و در **نجات** **مسطور**
که یکی از باب جاه و جلال **ماعت** آن بوده که **بلازمت** و زیارت **شیخ**
دود **شیخ** نکوتی بوی نوشته **مشقل** برسی **لطائف** از **الجملة** آنکه این
دلی با عقل و لوح در پیش خدستست و لیکن **بنیه** ضعیف دارد که طاقت
تفقد و قوت **تعبیه** ندارد آن الملوک اذا دخلوا قریة **افسدوا کلامه**
مندر بر طایق بارگاه جباران دارد و شیراز **نادر** چه **تاب** **نجه** **شیران**
دارد باری عز **اسمه** و اندک هر بار که سر برده **حشت** ایشان درین **خط**
زند **حاجت** آمده است این ضعیف **مزدی** در **ارخت** **عایت** **بعت** **خا**
عوان درون و بصاعت **قناعت** و **مهر** **ها** **خضر** و **الیاس** **سپردن** **اکون** **بزی**
کذا **الفضل** **الکبر** **یا** آن **مزد** **دین** و **دیگر** **آیه** **آست** **کوشه** **کر** **فقد** **دای** **تفقد**
ستایش **خو** **خراب** **نکند** **که** **جسم** **حقیر** **این** **بده** **نه** **مزدی** **چشم** **فر** **خدا** **و** **فقد** **آ**
و **بالجملة** در **صفت** **عقیده** **حجاب** **شیخ** **اشتباهی** **نیست** **و** **جنا** **نهر** **از** **حد** **نقد** **و**
دیوان **او** **معلوم** **نبی** **شود** **شرح** **تغضیل** **ان** **اهل** **بیت** **علیم** **السلام** **نور**
و **در** **طعن** **و** **قدح** **اعیان** **عز** **از** **طریقه** **کتاب** **و** **تلخیص** **پیورده** **و** **لهذا** **در** **اول** **نقد**
از **دو** **نقیه** **خلفای** **لث** **را** **بجسب** **و** **کر** **تقدیم** **نموده** **و** **در** **مدح** **ایشان**
بقدر **ضرورت** **و** **تسلی** **زبان** **تقریر** **اهل** **سنة** **و** **جماعت** **آکفا** **فرموده** **اماده**
سرتی **مدح** **حضرت** **طریقه** **ابطال** **آن** **بوجهی** **لطیف** **پیورده** **انجا** **که** **کلمه** **نفس**
ای **سنائی** **بقوت** **ایمان** **مدح** **خیدر** **بکون** **از** **عنان** **باید** **بخش** **مدایح** **مطلق**
زهی **ابطال** **است** **و** **جاء** **الحق** **و** **این** **کلام** **شیخ** **همان** **را** **طبق** **حدیث** **است** **که** **صاحب**
تفسیر **دارک** **که** **تسلی** **و** **سستی** **حق** **است** **در** **تفسیر** **آیه** **تجوید** **از** **سوره** **قد** **سمیع** **الله** **ان**
حضرت **امیر** **المومنین** **هم** **روایت** **نموده** **که** **قال** **سالت** **رسول** **الله** **صلی** **الله** **علیه**
والله **وسلم** **عن** **عشره** **مسائل** **الحان** **قال** **قلت** **و** **ما** **لحقی** **قال** **الاسلام** **و** **الحق**
والولاية **اذا** **انتمت** **اليك** **انتی** **و** **معه** **م** **الشرط** **لجمعة** **عند** **المحققین** **من** **الائمة**
الاصول **قیل** **من** **ان** **یکون** **الائمة** **قبل** **الاشهاد** **ایه** **باطل** **فی** **لزم** **بطلان** **خلا**

کر شده دل ابرو

المشایخ **الثلاثة** و **بطلان** **مدیهم** **ایما** **و** **نقص** **و** **آخر** **حجاب** **شیخ** **بان** **اشارة** **نیر**
نموده **بلکه** **در** **کتاب** **مشهور** **که** **به** **هر** **امشاه** **بن** **سعود** **نوشته** **تصریح** **به** **پیشا** **فا**
از **ان** **تقدیم** **و** **کری** **نیز** **نموده** **فرموده** **که** **من** **از** **تقدیم** **ایشان** **بجسب** **ذکر** **که** **طریقه**
سلف **صلی** **و** **شیوه** **عاملان** **نقیه** **است** **پیشا** **نموده** **و** **ذکر** **طریقه** **تلاقی** **آنرا** **اصل** **آن**
میگوید **که** **تو** **چرا** **تقدیم** **و** **تغضیل** **امیر** **المومنین** **بجسب** **معنی** **و** **شان** **بر** **ایشان** **کرده**
و **سورت** **املا** **کتاب** **که** **جنا** **بشیخ** **بهر** **امشاه** **نوشته** **انجا** **نست** **بسم** **الله** **الرحمن**
و **الحمد** **له** **و** **بما** **اعمال** **و** **صلوة** **علی** **سیر** **خلقه** **محمد** **و** **آله** **اجمعین** **و** **در** **بعضی** **آیات**
که **در** **چند** **در** **نفس** **مقدور** **و** **سبب** **بار** **دین** **با** **ان** **و** **سختی** **و** **دندان** **بود** **بجی**
نصرت **مظلومان** **و** **دیگر** **تقریر** **طالمان** **و** **رحمة** **بر** **نکته** **آنست** **که** **بعضی** **مطلوب**
علیه **فرموده** **و** **بالعدل** **قامت** **السموات** **والارض** **عقل** **بر** **شمال** **مرغیست** **که** **در** **کلی**
سایه **آکند** **آنجا** **نیر** **سعد** **دولت** **شود** **و** **هر** **کجا** **بر** **زدن** **وی** **بید** **آید** **آن**
موضع **بسان** **فر** **و** **سر** **علی** **شود** **و** **انجا** **که** **خانه** **سازد** **قلعه** **امید** **است** **شود** **و** **جود**
و **ظلم** **مرغیست** **که** **هر** **کجا** **بر** **نقطه** **سال** **شود** **و** **بلزان** **از** **آسمان** **بایستد** **و** **آن**
خبرها **بقدر** **زمین** **باز** **شود** **و** **حیات** **و** **حیا** **از** **میان** **خلق** **معدوم** **شود** **و** **حی**
و **تعالی** **سلطان** **اسلام** **پادشاه** **عادل** **بهر** **امشاه** **بن** **سعود** **را** **از** **ان** **جور** **نظم**
نکاه **دارد** **و** **باین** **مقدور** **الله** **اگرچه** **عالم** **جمع** **شوند** **تا** **بصاحت** **و** **بایه** **شناخت** **حد**
ایمانده **فریسته** **بغایت** **بر** **دشت** **اندود** **در** **حق** **که** **مالک** **الملک** **را** **مشتا** **نموده** **و**
در **امشاه** **اسرار** **عیوب** **نشود** **و** **بایافته** **باشد** **و** **جیر** **شلی** **و** **میگاست** **از** **تصریح**
کردن **در** **ان** **در** **صحت** **معن** **و** **لی** **نقد** **تا** **کجا** **بشاید** **این** **افس** **و** **لین** **چند** **سند** **و** **تقریر**
که **در** **کل** **اعمال** **عادل** **سعد** **است** **و** **جای** **بر** **تسلی** **و** **بد** **و** **در** **علی** **آست** **که** **جماعتی** **از** **ک**
چیزی **نخواهند** **فهم** **کنند** **و** **بدان** **مقدور** **شوند** **و** **زبان** **طعن** **و** **دعا** **ان** **حق** **نمودن** **ان**
انجا **است** **که** **بعضی** **مطلوب** **علیه** **فرموده** **از** **حق** **آن** **تسلی** **قیم** **افقت** **و** **عز** **تقدیم**
و **عادل** **بن** **المومنین** **که** **باز** **باز** **اهل** **عرفت** **کنند** **و** **و** **عادل** **فان** **بباید** **دل** **بایه**
حیا **که** **بدر** **و** **شیخی** **که** **در** **ان** **کتاب** **تقریر** **کنند** **و** **باید** **کنند** **و** **ان** **چند** **نوشته**
اماده **نمودن** **حق** **که** **فری** **معرفت** **نزد** **ند** **و** **دین** **که** **کتاب** **بایشان** **چنانکه** **مستند**

بعضی نموده شده از سر حقد و نادانی و کوری و دجله و در بیان دیر برای
ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوری ایشان است که
میگویند آن روان را بگویند است و خاندان مصطفی را سائین از حد برده و
تفضیل امیر المومنین علی بر دیگر صحابه نهاده آن نمی بیند که او را فرود میدهند
و فاروق و ذوالنورین هر یک نهاده است بر طبق صفت صالح و از سید
کایات محمد مصطفی صلوات الله علیه و اگر اخبار صحیح مرویت رسالت
بر اندازد و ما فیصل رسول صلی الله علیه و آله و ما فیصل بر سفیان از حد
و کافران سر برینند عقل و اندک چنین است و کلمه حق است با اصل ائمه
کردن عالم را باطلانی که از نورشند یا از خلق هر چه دارند و ما را باطلانی
چنانکه کوی قیامت مگردان فضیلت وجودش و کرمات یا ارحم الراحمین
و سلطان عصر ما توفیق چه تا مفسد ما را ناواقفند دارد که در توفیق
ایشان هلاکت دین است و توفیق چه تا مصلحان را واصل بخوارگان ایشان
دارد که در توفیق مصلحان ظلم دین و دولت است و بقای ملک و شفا
روان مصطفی صلوات الله علیه است و جمله انبیاء و اولیا و اصفیا
صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین و چنین مذهب است که کلام
مذکور را بجانب شیخ وقتی نوشته بودند که مقتضای امور بیرون خرد
بعضی از آیات کتاب حدیقه را که در کتبش و در موعود و تفضیل حضرت
امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مؤلفه شیخ ساخته بدان باطلی
بسیار انبیاء نهادند و قوی بعضی شیخ دادند و چون مؤلفه شیخ نزد کلام
کاری بزرگ و شواهد بود و وای آن که یار بهر استاه اقدام بر آن می نمود
نموده فرموده تا صورت حال را نوشته بدانند و بعد از آنکه مجمع علمای اجماع
بود و شیخ نمایند و هر یکی که از اجماع دین باب صادر کرد و بر آن عمل فرماید
و در انجاسیان علمائش و واقع شد و باطن شریعت شاه مردان مدح
فرموده یکی از ایشان که مسلم توان بود حکم عین مؤلفه نمود و شیخ را از
و خطه خلاص فرمود **تایید** یعنی مانند که اهل سنت صدور و قیامت

که از موعود و سایر بنیامید مرزده مثل سق و سالی و باجر و انصار و سنت
نهادن سبب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر سناخت شدن سینه خود
تسمیه ایشان باهل سنت و جماعت را می خیزد و موجب قبح و نقض بنیامیه
فی شریعت و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نیست بلکه اگر کسی تناول یکی
از آن شخص مملو از طبعی و تقوی بنی نماید و دست رد بر سینه او می نهند
قوی بکشتن او میدهند تا بر آنست که اگر بنی اسلام موعود بنیامیه و سایر
حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب
ایشان آنست که امامت بهیعت ثابت میشود بلکه پشت کس از آنست که بیعت
کرد و دیگران و بیعت که بیعت کنند و حال آنکه انکسار که بیعت و نظر
از موعود و بزرگ و مروان کردند پیش از آن بودند که بر او بگویند و عمر و عثمان
کردند که ایشان اسلام نداشتند لازم آید که این سه کس نیز اسلام باشند و اصل
بر اصل ایشان اگر این قوم را عالم و مقتدا ندانند لازم آید که در قریب صد
شماره ملک بنیامیه بود و خطه عقود و حکم باطل بود و فرزند یک کربلا و بنی
آمده باشد حرام زاده بود و میگویند و ابو حنیفه و مجتهد لازم آید که ما از جمعی
که اعتقاد از مشربط باذن امثال این جابران میدانند باطل باشد از
ذلك من المفسد الذلایمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نمائند که
جانب شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل بیت علیهم السلام
و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه ایشانست نموده و چگونه عاقل
در تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه شیخ
و مؤلف نقل کرده اند که در روایتی چون حضرت امیر قم خرم بر عید
را حضرت زین العابدین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نصر بن علی یوم
التحذیر افضل من عبادة الشیطان یعنی حضرت زین امیر المومنین علی خرم
این عید و در روایتی دیگر افضل از اهل جن و انس است تا روز قیامت چه
پوشیده نیست که آن عالم بر و رقم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر
آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت

که ما خود از عریضی است برایشان اطلاق کرده باشند و همانا از اینجا است
 فقر شریعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تا بعد از سنت معویه
 سکن سنی بخیال اند و در نسبت که مراد شیخ از معویه همان پسرانی سنی
 باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بکریم و در آن رتبه آن باشد که
 چون بسیار از مؤرخان مانند عمر کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر
 با شارب معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ که از ایشانرا بمنزله کبر
 معویه که سرشته آن حرب بود داشته و این چنین کنایات در عباراتی
 فصیح اشاع و مشهورست و باین وجه و تقدیر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی
 درین مقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و کربین او را
 دروغی ظاهرست که وقوع آن از اسالیب شیخ محقق فاضل بلکه هیچ عالم جاهل
 باور نمی افند که آنجا معلوم شود که یکی از شیعیان این داستانرا بکلام
 شیخ الحاق نموده و این حکام راه تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع
 میدهد مفتوح میکرد و اینست حاصل کلام آن عزیز و راهل تمیز و تفسیر
 آن باینجه سابقا تقریر نمودیم بعایت ظاهرست با آنکه بطریقه معارضه
 میتوان گفت که آنجا که مستبعد است که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از
 حرب صفین شناسد همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود
 شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم
 نموده با شعار او الحاق نماید مستبعد است که آن ذکر و راه را فاش ساخته باشد
 و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میکرد و بدو
 بآنکه مؤلفه متعصبان عزیزی که معاصر جناب شیخ بودند مراد در بیان
 حضرت امیر و طعن معویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن او
 منوط و مشهورست و از کتابی که در آن باب بهر امشاه نوشته فساد
 سخن آن عزیز در فایده و شیخ و مشهورست و لن یصل العطار و افسد
 در وصف حرب صفین گفته شد و ما را به و حداث معویه و افهم و اول
 در وصفین چون در مویست گرم شد کار دار دستا

نمود عمار یا سر آمد پیش
 آلت و ساز حرب پیش آید
 از چیدنی چون کیم ایشار
 سال او گذشته از صد و پنج
 چشم خود را عصابه بر بست
 در وصف آمد و بگفت کتب
 که در جوان و گفت بکبری
 سبک از اسب خود بر افتاد
 چون دیدند مرو را آفتاب
 که شنیدم ما قول رسول
 گفت عمار بن حارث
 این زمان گذشته چه چاره کنیم
 همه تیغ و سپر بیفکنند
 غیر و عاصی این حدیث بشنید
 گفت فلن شما خطاست چنین
 آنکه صد ساله را مجرب آرد
 پس سیحیل بود قاتل عمار
 جمله را می شدند و بشنیدند
 آن کجا مکر وین غلط باشد
 با چنین کسی علی نیامیزد
 او چون شنید بود و خبر شیخ
 او ز خصمان سپر نیفکندی
 خصم را و چون بدقت تمام
 کرده خصمان او چون بزرگ
 چه خطره دارد آن بوسنی
 که فدی کرد خواهم این سر خویش
 و دشوم کشته زنده انگارید
 روز بخشد و بکشد نماز خوار
 تیغ را بر کشیده زود سپر
 بر لبی بچرا بر اسب نشست
 که متم خویش و پیر عرب
 سقلا مروان و در این روی
 در زمان حبان مباد و در جاده
 زود برخاست زان میان صفات
 که بگفت این سخن بشوی قبول
 قابل و بنا نکر ملعون است
 دل درین درد و در چاره کشیم
 خود را مغفر و سبب بیفکنند
 بجز از مکر هیچ چاره ندید
 این هر گفت و کوجراست چنین
 بی شکی نود گذشته انکار
 نیست جای ملامت و کشتار
 ز نو قکار خود در آن دیدند
 مر و خوابی و را غلط باشد
 شاید عقل از او بر صیرد
 تیغ کوتاه کرد کار تیغ
 جمل را کار بست بکندی
 لاجرم خصم پاید نام نهاد
 طبع اینجا و زونخ اینجا شد
 که بر ارند نامشان بر زبان

آل مروان و آل سفله زیاد
در ره دین کجی زیاد بدند
هر که باشد خوار و ملعون
مصطفی کاه رفتن از دین
جمله اصحاب سرور را گفتند
گفت بکذا شتم کلام الله
زان از خصم او فروتر بود
مرد را چون زکس بود خورشید
از امامی دنیا گزید سیه
خال ما بر خصم او خالی
خال مشکین نبود بر خورشید
آنکه سر در هوا تلبیس است
خال ما داده بهر دینار
هر که خال ازین شمار بود
گرهی خال با بیدت ناچار
عائشه بهتر است خواهر او
حفصه و عائشه در زینب
باز بیخونه بود و ریخته
این همد خفت مصطفی بودند
چون قتادی بدختن و سفیان
از ج مخصوص شد بجای ما
با علی کی بود محبت دوست
کرده خصمان او ز دیو ز سر
وورد و دند در جزا و سرشت
بخی پروردن از حیلی نیت

که رفتند جز برایه چناه
طامیان همچو قوم عادی بودند
ولعب آفت کشید بری خون
چون بسجید منزل عقی
کجه بکذا شتی را شفتند
عشدرم را نکو کند کجاء
که خرد را امام حیدر بود
سایه بشی کند بر چاود
سایه زان پیش او دیدی
لیک حالی ز طیرها خالی
خال بر دیده بود لیکن سیه
آن نه خال و نه عم که ابله است
زهر مر نور چشم زهر را
مرور با علی چکار بود
یور یو بکر را خال انکار
خال ما بر بود برادر او
آنکه او را کدیم بود شراب
که کید آراسته باو خانه
جملگی مادران ما بودند
که از و کشت خاندان ویران
این سفیان زیاده خالی ما
کی ز پیر غلام بابت اوست
مطیع و وزج از تنبیه
باغیان نش را باغهای بهشت
علی از دوزخ از حیکی نیت

و این همد خفت مصطفی بودند

کی بود آنکسی حکیم کداو
گذران بعد لوت و یاد لوت
از برای نویسد و عن کاو
آنکه بر مرتضای برون آید
آنکه ز ابلهین حیل جوید و غد
هر چه آن با علی است دین میداد
جانب هر که با علی نرنگ است

دو کان دماغ شش و هوا
سینه را صحر قلعه الموت
مبعده چون آسیا کلو چون ناو
سوی عاقل حکیم چون آید
او مراد پس را چه داند قد
و در چون آب بار کین میدان
هر که گویش من ندارم دوست

در عقل حضرت امام حسین علیه السلام

دشمنان قصد جان او کردند
عمر عاص از فساد یابی زد
برین دید پدید بیعت کرد
شدم و آردم جلگی برداشت
نامر او را بشامه و تحویل
گر با چون مقام و منزلت
راه آب ضررات بر بستند
شمر و عبدالله زیاده لوعین
بر کشیدند تیغ بی آردم
هر شازتن بر تیغ پیرویدند
بدمشق اغدوین پیرویدند
پیش بنهاد و شادمانی کرد
نیکی از قول خویش ادا کرد
دست شومش بران لب و دندان
شهر باغ و زینب کریمان
سر برهند بر آشت و پلان
علی اصغر ایستاده بهای
اکبر

تا و مار از تنش بر آوردند
عقل را خیره پشت یابی زد
تا که از خاندان بر آورد کرد
جمعی از دشمنان بر او بکاشت
از مدینه گشتند در منزل
نور آل زیاد بروی تاخت
دل او از عنا و غم خستند
روحشان خفت باد با تقرین
شمر خدا ترس و نر ز مردم شرم
و ندان فعل سود میدیدند
منتظر بود تا سرش بر سید
نکید بر زنی و اما نه کد
کین دین به جنت و انهار کرد
زده قضیب از نشاط و لب خندان
مانده از فصل نا کسان حیران
خاندان محمدی ویران
و آن سکان ظلم را بداده رضای

شرح

عمر و عاص و یزید و ابن زیاد
بر جمعا کرده آن مکان اصرار
عالمی بر جهاد لیس شده
کافران در اول بیکار
همه را بر دل از علی صد داغ
کین خود باز خواستند حسین
هم نا آورده در ره بیداد
یکسو انداختند نجاران را
کرده دوزخ برای خویش معاد
راه از دم و شدم بر بسته
آدمی چون بداد دست از صیت
هر که راضی شود بگردد زشت
مرد عاقل بر آنکی خشنود
دین بدیشا تعبیر بفروشد
هر که این خبیثت حال بود
من ازین ابن خال پزارم
پس تو کوی برید سیر منست
هر که عمر و عاص باشد پیر
مستحق عذاب و نفرین است
لعنت داد کرد بر آنکس بیاد
من نیم دوستدار شمر و یزید
هر که راضی شود بید کردن
از سنائی بجان میر حسین

دور حاکم گاه
این شخصیات من باشد
زانکه توحید ذوالدین باشد

شادمان مصطفی و یارانش
چار بار کعبه اهل شنا
مرتضی و بشول و دوسرانش
نخودم شم کز آل بوسفیان
چون زمین شد خدای پر خشنود
مالک و وزخ از بود عصیان
میرامج مصطفی است غف
آل سوار بجان خریدارم
کوبد است این عقیده و حد
من زهر خود این کزیدم
پوشیده فلان که مراد شیخ از چار یار در آن بیت نافی فرموده که مر قضا و
دو پسرش تفسیر و تفصیل آن چار است که مراد از آن چار ابوبکر و عمر
عثمان و حضرت امیر باشد چنانچه در اول مظهر نعمت اصرار بر سلاطین اندک
در بیت نافی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر با فاصله کرده با
و کتاب آن برادریاب شعور و سلفه شعر محلی است و بلیغ چنانچه شیخ
نظاره این دو بیت را بلباس تفسیر آراسته و آن معنی را که در باب اول مظهر
نما شد خواسته و فی الحقیقه درین استنباط متع حکیم آمده که علی علیه السلام
در کتاب کوشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بفرموده **زیر توان و از ماهران دزد** مر او را یارانش را بر فرزند
کدام است یارانش شناسی بنام **کرزیده** زهر کس بدانش تمام
علی و بشول و حسین و حسن **هی بکذرانم از ایشان حسن**
نادر یار یکران هم کار **بهر علی بکذران روزگار** و ایضا پوشیده نخوا
بود که آنچه در کتاب حدیقه حجب ظاهر در مدح خلفای ثلاث آورده مراد
در آن مدح از لفظ صدیق و فاروق و مائت آن حضرت امیر است و آنچه در
این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در بطن یار بر آن

که فرموده **چار بار کزیده اهل شنا**
مرتضی و بشول و دوسرین از چار
ایشان **حسین و حسن و علی**

استمر آنموره بظواهر آنرا بر تفسیر ساخته و در بعضی ازان اشعار آیت
متعاقبه متناقضه آورده که باعث بکفر از کتاب تفسیر شود و آن جمله
آنکه در بعضی ازان موضع خطاب بر ائمه کرده و گفته **نعم**
توبین ترهات و فصل منقول **نعم علی داعی کفی معقول** و ظاهر است که مراد
او ازین داعی شیعی خواهد بود زیرا که شیعیان حضرت و بازده کس از اهل
ایجاد او را امام منصوب من عند الله میدانند و عدم تصریح ایشان بر او را
دین و دنیا موجب عزلی ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه دعوات کرده
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در شان حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام فرموده اند که باقی هذان امامان قاما و تقدوا و ابوهمایر اینها
و بعد از اینست مذکور در باب تأخیر حضرت امیر و در خلافت گفته **نعم**
گویند اهل حق بود و نبود **مجلدات نفس سزا نبود** و بود عاجز و غیر بود
پس شایسته بود نمیر بود **مطلوب بود آنچه کرد علی** و قریب ماه و سال بعدی
و بر مقتضای لیسب لاهوت **نعم علی مصطفی** و روحی کرده است ثالث مذکور
نمیدانند است و در تفاتی **نعم حضرت امیر از ائمه** بکر در تفاتی و
مداخنت چنانکه دو بیت اول یاد ازان میدهد تفسیر حسین صلوات الله
آنحضرت و از کتاب تفسیر او باشد و جناب شیخ در معامله او با معویه و در
پسندیده و گفته **نعم** از جناب میر میگذری **چشم را کایست یکجمله**
دیگر که گوید که احوالی است هر موی بر تو کو شواست **و این** در دیوان
اخلاص ثانی او این قطعه لطیف و زبان بطلان خلافت امیر واقع شده
گویند جو پیغمبر یافت ز عالم **میراث خلافت بطلان داد و بپایان**
هر که ملکی ملکت بر پیکار نداد **میراث شاهان جمله فرو خوان**
با دختر و داماد و بی هم و بنیره **میراث بر پیکار ندهد هیچ مسلمانی**
و سلاطین و شهبان **نعم** علی میر علیش خارجی در رساله که از اهل الحام
العتاة و الزام الخلافة نام نهاده و مطابقت اسم را با اسمی قرار داده این
قطعه را برین وجه ذکر نموده که **نعم** گویند که پیغمبر ما ملکت و دین

چون رفت ز دنیا بطلان داد و بر پیکار **نعم** با دختر و داماد و بنیره بپایان
میراث بر پیکار ندهد هیچ مسلمانی **و ظاهر** این قطعه بهین طریق شکسته از
زبان شیخ روستایان و دیگران رسیده یا خود در آن تصرف کرده و صرفه در آن
و بعد از ذکر قطعه اعتراضات بازده و ایرادات غیر در آن نموده و تصدیق
آنها باین مصادره که ناشی از غایت کجایه است نموده که این قطعه شتمنی
بر کاتب بطلان و همان و درین تحقیر است که مؤوی بکفر میشود و دیگر ایراد
نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمانی کلماتی ناخوش است و دیگر ایراد نموده که قول
او را داماد و بنیره با وجود حیات هم لغو و بی فایده است **انگاه** باز باقی
نموده و گفته که اگر گویند از برای صورت شعریست میگویم که ممکن بود که بگوید
با دختر صلیبه و با هم بپایان **نعم** دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث
بر پیکار ندهد سخن و خطاست زیرا که کسی که میراث از وی ماند و آن میراث را
بکسی بخشد بعد از آنکه او بکسی دهد از میراث نمیکند زیرا که استحقاق میراث
بعد از موت مورث است و دیگر ایراد نموده که بعضی از شیخ گفته اند که ایشان را آنکه
پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم مورث باشد عباس را از وراثت نمی شمارند و میگویند
که وراثت او علی و فاطمه و حسن و حسین اند **اینست** مبلغ علم طایفه شیعه و ضمه
اشقی کلامه مولف گویند که در این ایرادات بازده بغایت ظاهر است **چون**
ایراد اول و روحی که اشارت نمودیم میگویم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول
بحث و نزاع است و جواب ایراد دوم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که
هیچ مسلمانی حاشا کلماتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود و فیادان بر هر
سلسله سخن و چه ادای عبارات داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که کلمات
ازین حیثیه است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمانی آن را نکند
حضرت پیغمبر بطریق ائمه نخواهد کرد و ازین جا بیرون می آید که خلافت لکن باطل با
حکم ناخوش بودن این کاتب نیز مصادره ظاهر است و جواب ایراد سوم
آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و بنیره با وجود ذکر نعم و بنت لغوات زیرا
داماد مذکور که حضرت امیر است همچون حلیب علی است که عباس باشد و شایسته

بیا نخواهیم نمود پس بگو او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است
و جواب الی این چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات است که لفظ دهد
خبر در مقابل قول سنان واقع است که در بیت اول مذکور شده است که
چون معنی یافت ز عالم میراث خلافت طایان داد و بهمان کسر لفظ دهد
در قول بحسب شیعی در بیت اخیر بطریق مشابه با لفظ داد در کلام قابل سنی
واقع شده باشد و این حکام ایراد مذکور حقیقه بر قابل سنی وارد میشود
مگر آنکه گویند سنان آن بیکو نید و این بخنی دیگرست و جواب آن تعجب
عجب که نموده اند آنست که عباس بر وجهی که خراشیدن را در این آخر ضابط
از سنیله سی و نیم از کتا یا ربعین تصریح نموده عم بدی تمام است و حضرت
ایر بر عم ماد زبیدی و عمار خلافت در آنکه تو باجم این هر دو اولی میراث
اول است یا دوم جمهور اهل سنت بر اول اند و دیگران بر ثانی و این عباس
برین است و مذهب شیعه امامیه است و چنانکه در لغو اشعار و احکام
از مجلس نعم کزشت و فوق همین حکم که او بیک در میان عباس و حضرت
امیر المومنین در مقام نزاع که داشتند بر سر عثمان و نعلبه و در آنکه حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله سنیات بحسب شیعه
این مطلب است که حضرت ایر بر تقدیر مذکور از دو وجهه متقرب بحضرت
بجز صلوات الله علیه و الله میشود و عباس از یکجهه آنکه صاحب دو سبب
اقوی و اولی است میراث از صاحب بیک سبب غایب الامر بواسطه عدم
دیگر و الله اقرب بیک درجه را و اگر چه از یکجهه باشد مانع از ثبوت
داشته اند و اگر چه از دو جهه باشد و غیر این سنیله که باجم اصل بیت عظیم
بر آنست و وجه تخصیص بر عارف عمید محبة برادران مادری بدلی بخنی
دیگر از این که بیه البی اولی بالمومنین من انفسهم و از ولید آنها هم و اولی
الارحام بعضهم اولی ببعضی کتا یا الله من المهاجرین استدلال نموده اند
بر اولویت حضرت امیر المومنین هم در امور حضرت بجز صلوات الله علیه
مطلقا خلافت و وراثت و وجوب استدلال است که خبری تعالی بعد از یا

و در بحث میراث اربک قدر
مخالفت و مخالفت مقرر شده

اولویت حضرت بجز صلوات در امور مومنان قیود خویشان او بعضی اولی
بصرف در امور بعضی آنجا خویشان را بدو چیز وصف نمود بایمان و هجرت و بعضی
تامل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی
قرابت قدم ایمان سیوم هجرت و امت دعوی امامت در سه کسر که در دعوی او بود
و اتصال وراثت در دعوی عباس را دادند لیکن او بیک بر تقدیر تسلیم آنکه مومنین و عباس
و قرابت نداشت و عباس اگر چه قرابت و ایمان داشت مباحثه تطبیق بود
پس غافل الا امیر المومنین علی علیه السلام که اولی بصرف در امور حضرت بجز
باشد صلوات الله علیه و الله و بخنی مانده که قاضی عضد در مواضع بر استدلال
شیعه امامیه باشد این ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه میراث الی اولی
بصرف است بلکه جایز است که میراث الی اولی باشد در امری از امور جنگ که خدا
تعالی میفرماید که آن اولی الناس بایرهم للذین اتبعوه یعنی بدستی که اولترین
مومنان بایرهم آنکس است که مساهمت او کرده اند و این اولی بایرهم شاید لایحه
قرابت یا از جهه ایشان و اختصاصی بوی باشد و اولی بصرف اینجا بر آنست و بحث
استفسار و بحث تقسیم دلیل بر آنست بر آنکه میراث الی اولی بر آنست در امری از امور
اما استفسار اینجا که کوئی زید در چه کس اولی است بجز زید در تصرف یا در بحث
یا در تصرف و اما تقسیم چنانکه کوئی زید اولی است بجز و این اولی بر آنست
یا در ضبط اموال او یا در تصرف در دست و جواب آنست که دلیل بر آنکه میراث از
آنچه در مقام نبوی بصرف نیست ضمیمه من انفسهم است در قول تاریخی اعلی اولی
المومنین من انفسهم چه باین قریبه و اخر متعین میشود که میراث الی اولی در
حیث بن اولی نصرانی نیست نه میراث اولی بر آنست در امری از امور بایر آنکه
بجز مومنان از مردمان اولی بودن بجز اولی بصرف بودن جمع معنی ندارد
اگر بگویند انفسهم نبوی است و قاضی عضد باینکه اولی الناس بایرهم است
او بحث استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلاً اگر چنین بودی
که آن اولی الناس بایرهم من انفسهم للذین اتبعوه مراد این اولی اولی بصرف
نمود و همچنین اگر کوئی زید اولی بجز مومنین استفسار و تقسیم بایر

و عباس

چرا و آنچه بفرمود میشود و اینرا آنکه اعتراض مذکور جای است در این سببها الهی
الهی بوقی بالذات که رسول نشان این برشته اند و از آن بر فضیلتی بگرد
جسته اند چه هم با برسد که بگوید که بر تقدیر تسلیم رسول و تسلیم که بگوید دلیل بر قبول
این آیه افاده نکند که او بگوید در هر چیزی اشی و هر چه کار کرد چه شاید استقامت
و نفس کند که هر چه کار است از هر که از بعضی و از جمیع وجه با از بعضی
و این آیه خود و اصل دلایل این است بر فضیلت این بگویند این را شاید این است
و تفسیر اولیات و احکامه نص که بر سطح علم طای شی و فضیلتی در مقام
خریب علم شود و ظاهر کرد که در خص و شکیانی در غایت که قطعه مذکور را
نموده بود و خطی بوده و تحت و تفریح که بار سود و هزار و پنجاه و یک و اربع
کردید و کم از عیاب و صیحا و آیه از الف الف و کم از صیحا
آن خبر و سببی منور و نیست در حق سرائی است که علی قس الغازی
معادتها فاما علی اذالم فهم الف و صیحا مذکور ابلاهی اهل سنت و جملة
جمله در اکثر مطالب صلیه و فرعیه تا بران است که علم را از بعد از خود که
اهل البیت علیه السلام و اهلان آثار و احکام ایشان اند و گرفته اند بلکه احد
آن از سلف حق و خود نموده اند و با جادیش موضوع و سخنان
بیان ایشان که بهر خواهی آل عمران در جم بافته شده ایان آورده اند
و از روی حکایت یا تعجب و بکرم را بصفت بکتاب اهل حق که با بعد از
مرغوبی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر روی مناسب
اشاعت و روی آوردن اگر اتفاقا حدی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید
ایشان صریح باشد بطریق تا و بیجا اهلین جهت بر تخریب آن میکارند و
استفاده از خود کرده اند و آن فضا از چشم خود یافته اند همیات از چشمه که
ایشان چه نباید الا نه بر تفریح یافته مثل ایشان شیل آن تحصیل است که در میان
تشنه مانده بود بول خود را بیا شاید تشنگی او فرو ن کش و جدا شد
تشنه طبع قبول تشنگی خفیش در لاشاید آبی باید از سر چشمه و عطشاه بین
علازاده تا این فایده نواند داد و من لم یعمل الله له نورا فانه من نور و در کتاب

جام جهان ناکه اینجا ایضا مخلوقات مشهور است و آشنای در کلمات و حال ارج
آورد که امام عجمی و شیخ سنی طبع در دی و لوراد و جری و تدقی خوانی
شیخ حضرت پیغمبر صلوات علیه و آله در خواب و بید که میگوید میگوید که
چرا بگوید که فی خاصه سنیانی را که مانع ما بود این ترکافات منع اوست عجمی
عجمی از خواب در آمد و پرسید که فرسبانی کجاست گفتد بغزین و چهار ای
و بغزین وقت بود بر کور او نشست و چهل روز غافل بود و غافل بود
تا آنکه در خواب دید که گفت ای عجمی در دل من راه بردی و انشی در من
نزدیم یاد جری گفت قهر کنم گفت را با آنکه انداشی اکنون برو دست و علم
نکته دار پس از خواب درآمد و باز کردید چون عجمی بخراسان آمد بخوابید
گفت در زندگان خدا طاعت چرا باید رفت تا این همه رنج باید کشید و قصد بد
اوقات قرآن باقی شدند و سلطان سجده محمد عجمی را بخواند و گفت این را
بر من فریج کرد و در حق فبوی سید محمد که کتب خارج گشتند و بخوان ایشان خلا
شد و بدین دعوی فبوی نوشت سلطان سجده آنرا از او گرفت و بحرب
و چون ایشان بر سلطان سجده ظاهر یافتند و سلطان را کوفه خراسان را سجده
ساختند محمد بن عجمی را کوفه خالده در دهن وی کردند تا هلاک شد و او را
که سلطان سجده سکته بود از فوت پدر و حکیم سنیانی نوشته فرستاد
که مذعبا اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای راشد و مرئی اند یا
انما اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت بر حق و حکیم سنیانی این
فصیده گفته بوی فرستاد **نکته** کار عاقل نیست و در دل هر چه باشد

از این سبب که دل نامرئی در زو شب
چون نگردد که معشوقی که در وصل او
هر که چون کس بر واری فرود آید
دایت همت رنسان عرش بر باید ترا
تا دل عیسی مریم باشد اندیشد تو
یوسف مصری نشسته با تو اندیشد

چرا که این همه شایسته تو باشی
برخ چون در شایسته که کوهر دانی
بر تو نیست و بچشم بر او درو
چون موی کی تو ای طعم شکر دانی
تا توان اطلاق در سار بر او
گردد و باشد دل اندر بند تو را

چون نگردد که معشوقی که در وصل او
هر که چون کس بر واری فرود آید
دایت همت رنسان عرش بر باید ترا
تا دل عیسی مریم باشد اندیشد تو
یوسف مصری نشسته با تو اندیشد

اجور و مسل نشسته یکی رو او در خود
ای بدریای صلاک در گرفتار آمده
بحر نرگشی است لیکن جمله در کداب حرف
تا نجات دین و دل خواهی می تلخ دارند
مزیلات خانه نوح بی جفا نیست
روید نه علم را در جوی صید و جی خرم
چون می دانی که شهر علم را حیدر و راس
خضر فرخ بی دلیلی با بیان بسته جو
کی روا باشد با سوس و جیل و راه بی
آفتاب اندر صبا باشد هزاران تاب و
من چو کم چون تو دانی مختصر عقلی بود
از تو خود چون می پند عقل با پناه
میرا باری نکو ناپا و ندوی اعتقاد
انکه او را بر نمی بر خوی ای امیر
تا سلیمان و از باغ حیدر اندر مدد
چون خطی دین بهام شرع در حیدر نشا
جز که با الله و عبرت زاهد و مسل مانده
از که شب مصطفی جعنی جز مرتضی
از پس سلطان ملک شد چون نمی داری و را
از پس سلطان دین پس چون دانی می
اندازن صحرای کسک خار و خون گریه می
کوی خواجه چون مروت بود مهر قبول
هفت دندان را می برکت بد هفت
هفت دست از آنجا هر که توان یافتن
کوهی مونس شای خورشید را بایست

نشان

دل اسیر سیرت و جیل کافر داشت
زین برادر یکجتن بایست باور داشت
بی سفید نفع نتوان چشم مغر
خویش را در پاره بی باوی سر
تا توانی خویش را از این آزار
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر
خوب بود غیر چید میر و مهر
جاهلی باشد ستور شک و جبهه
دلو را بر مسند قاضی کبر داشت
زهره را کی زهره باشد جبهه او
قدح الکافور ترا زو کرد احمر
با دین را قابل تسبیح و تکریم
حق زهر بر دین بود بی بیمه
با الله ابر میواند کفر و قهر
زشت باشد دیوار بر تو اگر افسرد
با عیانی نشد باشد جگر حیدر
با دکانی که توان تا دین جعنی
عالم دین را تیار و کس جعنی
تاج و تخت با و شاه چو که جعنی
جز علی و عترتش محراب و منبر
و اندران میدان که شوان جعنی
مهر چید بایست با جان برادر
از برای فاسق و مجرم بجای
جز عجب حیدر و شبیر و شای
مهر ز جعفری بر بد جعنی

کجا مسلم با سید اسلام تا کثرت بود
کوهی برین دار خوی خویش را شربت
بند من بنوش و عذارین طلب از باغ
علم دین را تا با پی چشم در دل عقل ساق
تا از حاصل شمار و عقل سوت کند
عجز بود فوق دانستن حق را باطلی
کبر کعبه بود و کفایت دین حق و زین
گرمی بکار آورده و حق طلبان هر کس
ای سالی دار صان خود را که با شای بود
از آسایش خویش و تن خرا
سند کفن آل کس با جان تا در حشر
نیور دیوان خود سازان مشاق را

طیلسان در کون و در زهره داشت
جسم و جان از کفر و دین از کفر داشت
چون از انجوب بود دینت و زهره داشت
تا بنا بد جلالت و روی مهر داشت
منصب پیمان و صدق و زهد نور داشت
نه کتاب و نه شیطان جمله در داشت
سیر جگر از سالهار و ست ساق داشت
خاک را نتوان بجای شاک از نور داشت
دایره را بر سر خواره مهر دارد داشت
تا کی آخر خویش حیران و مضطرب داشت
مهر و بی دینان تا بد لایق آفر داشت
چاره نبود و هر سائر از زور داشت

دایره را بر سر خواره مهر دارد داشت

دایره لطافت بی چاره است
آن بر که در اولست از آن چاره است
و آن چاره بر لطیف در باره است
و آن بر که در آخرت از آن چاره است
و آن چاره بر احوال عقیده دین رباعی واقع
بر مستطیل لبی جعنی خواهد بود و نور
با این معلوم است آنچه نظام استر ابادی در ترجیع بند مشهور خود که تکلیف
بعضی از شیخان متعصب گفتن آن مضطرب بوده در سبک نظم کشیده و گفته که
در خویش شان نه شک نه یقینی و آن چاره بی نداشت عینی و مطالعی که حساب
بجز بر دکان در دیوان لطافت آثار معوی و عذار و قوم مجاز را و آورده بغایت
باز رعایت اختصار و از خام آفری مجاهد آن آشرا اند که از بسیار مذکور
سیاهیم و چون مطلب نیز گزیده نمیکند بگو باقی بی برادریم
بهر عهد اگر چنان نیست
دوستی و هم یکبارگی نیست
در زشت او خطی و مهر رسول
عقلش نیز اعتقادی نیست
در مقامی که شیر مرد است
از خط و خال اعتباری نیست

صاحب روضه الصفاح از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجه
رسولی بود چند روزی کاتب و جی و با اعتقاد راقم حروف کاتب صدقات
بود شیخ سنایی غزنوی در شان او این قطعه گفته اند **اندک منی کلامه**
گوید که با اعتقاد سایر محققان علماء است که معویه کاتب و جی نبود بلکه کاتب
صدقات بود و کاتب و جی با اولیای او از حشویه ادب باب حدیث از برای او
ترانیده اند **روشناد** دستار دهند بکراکت که از دوسه کس از او بر جبهه
بدر اول و دندان پیر بکست **ما در او جگر ختم چهر بیکد**
او بلحق حق و امام پیر بستند **بیر او سر فروند پیر بر جبهه**
بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین کند **لعن الله یزید و علی قوم یزید**
و صاحب از روی شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر شایب معویه و برادر قطعه
مذکور گوید که عجیب تر از همه که بعضی از مسلمانان او را در خلافت با امیرالمومنین
بمقتصد میدانند و این معنی از ایشان غایت تعاقب و تجاهل است و موافق
گوید که چنانچه سابقا مذکور شد معویه و امثال او را زبده اجتماع دانستند
و استقدراج فروع از اصول است بنوده و مقایله ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه از غایت مکاره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتماع و خطای دران
میگویم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز
واقع است **هر سکی کز رویی با شیر بزوان چرخ زد**
گرچه آهنگار است در اصل خطاست **تجربه** مخفی نماید که آنکه اصل است
در مقام اصلاح حال اصل و صفین از حضرت امیرالمومنین علیه السلام رواست
یکند که فرمود که انما اتنا بغیر علیا بر تقدیر تسلیم صحت و دوات کلام بر محبت
ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر یزید
خوانده است اینجا که گفت وای عا یا خا هم خود او ای شود فاضل صلوات الله
آخا عا و ما شد این و ظاهر است که کافر بدو رنج آید یا ندو اگر چه خدا این را
صود و صلح خواند و ظاهر است که دوزخ شود و اگر چه عقیقش برادر خواند و این
الذین آمنوا با چندان متر لقی باشد که کفر او از نبال نباشد و محبت

و حق بیکم

نیز مشعر تعظیم و اجلال بودی اگر بغیر علیا از نبال نبودی پس بمنزله آن آید
که خدا تعالی گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا و کتاب تحت مذکور است که چنانچه
در ای حدیقه الحقیقه چند کتاب مشهور دیگرست هم در وزن حدیقه اما غرض از تاریخ
تاریخ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده است حمزه و عسکری و حسیه بوده و بعضی
تاریخ قوت او را همین نوشته اند و الله اعلم بالصواب **شیخ اعتقاد و الاطراف**
الشیخ فزیر الدین العطار قدس سره همان غریبه کن و از وی فضا عطار
که نظم او است شفا محسن عاشقان حریف **مقابل عدد سوره کلام نوشت**
سفینه ناعز و کتابهای کشین **بیخون ز جبهه او دیده در سلوک**
خود در منطق او جسته در سخن تلخیص **و او چون ابراهیم اعطای انبیا بود**
مرتبه او عالی و مشرب و مذهب او صافی بوده و سخن او را تا زیاده اهل
سلوان گفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز
و کداز شمع شبستان زمانه مستغرق بجزوفان و غواص دریا عایقان است
اصل شیخ از قریه کرکدن از اعمال نبشایور است و حرقر از دست سلطان الفیاض
محمد الدین بعد از او پوشیده و در طفولیت قتل از قتل عالم قطب الدین جیده
یافته و در کرکدن نمیداد و بوده و جیدری نماید و در ایام شبایب بنظم
آورده چون در ایام صبا بوده بنسخه ای شصت و نه بیت اما تحقیق سخن شیخ
و بعضی میگویند که چند دیان آن نظم را بنسخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
چنانچه حمزه را ز یافت صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روز کاد
سلطان محمد بن ملک شاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و صبا
و در سال شصت و نیشا بور بوده و در شهر شاد مباح هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ
پسند سال شاد مباح شصت و سه و عسکری و مستطیر شریعت شهاد
نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین و ختمیه گفته اند و تفاوت فراوان در اقوال
و اکتفا و قریه بود و در نیشا بور است و رحمه الله تعالی در تحت مذکور است
که ملا حاجی الدین دوی و وقت رفتن از بلخ و رسیدن بر نیشا بور صاحب
در حال کبر سن رسیده است و کتابها را بر نام نوی داده و یکی را ناما بخود

میداشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده **نظم**
 کرد عطار کشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش و چنانکه سابقا
 در بیان احوال شیخ سنائی گذشت در موضع دیگر گفته **نظم**
 عطار روح بود و سنائی در چشم او ما از بی سنائی و عطار آمدیم و در
 موضعی دیگر گفته **نظم** هفت شهر عشق را عطار کشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
 جناب شیخ را مصنفات مستمله بر اسرار تو حید و حقایق اذواق و مواجید
 بسیارست مانند کتاب منطق الطیر و آلهی نامه و اسرار نامه و مظهر الحقایق
 و غیر آن و در اکثر آنها طریقه اظهار اشئای و در زبده و شیوه سبیه شیخ سنائی
 گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفاکاران ایشان کا
 از غلوی عشق و محبت بی اختیار صلیع العذارست و کاهی از شدت فتنه و فتنه
 اختیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار و کن یصلح العطار و الله
 و از جمله اشعار آلهی نامه این چند بیت است که متغنی بعضی از اشعار ایشان
 آثار شاه ولایت شعارست **الباب**
 ز مشرق تا مغرب کو امام است امیر المؤمنین حیدر عالم است
 گرفته این جهان و صف سنانش گذشته زان جهان و صف سربا
 چو در ستر عطا اخلاص او راست سده نان راهنده آیه خاص او را
 سرفروش چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را بجان پشاند جاوید
 پیبر گفت با آن نور دیده زبک نوریم هر دو آفریده
 علی چون با بی باشد زبک نور یکی باشد هر دو از دوی دین
 چنان در شهر دانش باب آمد که جنت را بحق بواب آمد
 چنان مطلق شد او در فقر و فاقه که در فقر بودش سده طلاقه
 اگر چه سیم و در با خرمست آمد ولی کوسا له این است آمد
 کجا که سباله هرگز رنجد کورد که با شیرین چنین هم چرخ کرد
 چنین گفت او که کر منبر نهنم بدستوری حق داد و دهنم
 میان خلق عالم جبار و دانه کم حکم از کتاب چار کانه

چو هر چه او گفت از کمال یقین گفت زبان بشکاد یک روز چنین گفت
 که گوشتها لعطارد است دستم خدا را تا به پیغم یک پرستم
 زهی چشم زهی علم زهی کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار
 دم شیر خدا برکت اجرت ز علش ناف آهوکت شکرت
 ازین گفتند مرد او دین زبیب علم نجسین را بچین شو
 اسد که ناف خانه افتاد است ازان آهو دمش چون مشکابست
 خطا گفت که از مشک خطا است که او هر ناف شیر خدا است
 اگر علش اندی مهر مقوم درو کت قطره بودی بحر انصاف
 چو چش طاعت میت برودی ز همت کشت زده و بر پیر
 کوی گفتن چرا کردی بر آشت زان کشا د چون شع و جنت
 لغزل لغزل من فلان لیسال احب الی من میت الزجال
 یقول الناس لی فی الکتاب عا و فانی العارفی ذل السؤال
 و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سید شروع در مدح حضرت امیر کرده
 ازین بگو خدا را با ش اصل او در کس بنده و سر پرستار بدوست
 سوار دین سپهر غم پیبر شجاع شرع صاحب حوص کور
 بقر رستم سوار رخسار دل بدل خواص و دیای تو کسل
 علی القبطه انضلیایام او بود علی الحق حجه الاسلام او بود
 منادی سلو فی دجهان داد سبک دمن از دو عالم صد نشان داد
 چنان شد و نماز از نور حق چنان گوی او برون کرد ندیکانش
 چنین باید نماز از اهل رازی که تابند بیادست بی خدایش
 وجود شرباد بر دیار توی بود بحشمت عالم پر ز جوی بود
 زج صدی که تابشاید دین بود دلش اسرار دان و راه پین بود
 زلفی پاک خود را پس کردی بدین دینای دوزن تکبیر کردی
 چو دنیا آتش و تو شیر بودی ازین معنی زد با سیر بودی
 اگر چه کم نشیند کوسند شیر بخوردی نان دنیا یک شکم سیر

گذاشت اما سخن دین است که اگر کسی کاهی اظهار دوستی خلفای پیش کند و مدح
ایشان نماید و کاهی طریق عداوت و بدعت نماید و عقول محمول بر آن میشوند
بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در
موضع دیگر از روی تعقیب نموده اما شیعیان که تعقیب را جایز نمیدانند و همیشه
بواسطه استیلا و سلاطین شیعی مذهب در مملکت من بوده اند ایشانرا با عی
نیت بر آنکه کاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و کاهی طریق عداوت و ذم نماید
و لهذا ملا علی الدین انصاری صاحب کتاب کشف که در باب سب صحابه
حکم خارجی و شیعی که شیعیه بر مستولی شده باین گفته در عقایب آورده که ابا
دست داده نایاب است گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان
نیست بلکه کسی عزائم بر سب و قدح در ایشان کند که از طوائف خواص و روافض
باشد نشان مخالفت است ازین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت
کاملت ازین اندیشی که ایشانرا دشمن دارد و یاد اظهار کشتن گذاشتند
دشمن میدارد و الا چه بزرگ دارد و انبیا آنچه جناب شیخ عطاء از فضایل بیان فرماید
و دیگر اخبار دو کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست با امری جد است
که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم نموده و شیعیه آنها را داخل نقایص
داشته اند مانند مصلحت غار یا معجون حدیثی چند موضوع است که محققان
اهل سنت باین اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ماصیبه الله فی صدق
شیخ الاوصییه فی صدق ابی بکر یا از جمله اموری است که شیعیه آنرا در
مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت مخالف بسیار میکنند که
آنرا از مرتبه طعن و نقص بر سر حد ابلت رسانند و نمیتوانند بجای آنکه
آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقبلونی فانی است بخیرکم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش را قربای خود باش و بران تولید را بر
مسلمانان حاکم ساخت و زهرهای بیت المال را زیاده او قدر استحقاق ایشان
داد تا آنکه اضر او در تریج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر خروج خود
و او را اهل که در خدمت و در کتاب بخیر بداند و این معنی نموده و فرموده و فی

تفسیر

عنه من طرف مضبوطه حتی احد ثوابی اهل المسلمین ما احد ثوابی اهل و اقرار بر آن
العقیده و همانا جناب شیخ باین اقسام قصد تحذیر و استهزا و ایشان
نموده و در آن اسلوب تنبیح قصیده این منبر طرا بلسی که بعد ازین مذکور خواهد
شد نموده و توهم این مسلم بر وجهی که غیر شیعیه نمائند است که جناب شیخ
در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته **خولج اول که اول یار اوست**
ثانی اشین ازها فی الغار اوست **هر چه حق از بارگاه کبریا**
رجعت در صدر شریف مصطفی **آنچه در سینه صدیق رجعت**
لاجرم تا بود از و تحقیق رجعت **و در کتاب مصیبت نامه در مدح ابوبکر**
یک تجلی خلق را نام آیدست **خاصه آن اوز الغلام آیدست**
و حالا آنکه شیعیه مصلحت ابوبکر را در غار تحض عار و موجب آنرا سبب ابرار
میشمارند و میگویند که او با حضرت در دهکده رنجوار شد و آنحضرت از بیم
آنکه مباد اصولیت قرار او را با کفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از
حقیقت کار دور فرسید بختار بخت بر بود بناچار تا غار همراهی نمود و بعد آنکه بر
کیفیت قرار آنحضرت از کفار و کمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از مواظبت
آنحضرت بیزار و محزون و گریان و بیقرار گردید و نزدیک بود که او را کفر و نفاق
او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه عرض او از آن ناله زار کلا
کفار بود و آنحضرت بتسلیم او مبتلا ماند و هر لحظه آیه لا تحزن بر وی بخوانند
بسن کن حدیث غار که عارست نزد عقل **آن خون و پیغمبری شیخ معمر**
و بلبل که اگر ابوبکر یار عارست **ما بر گرفته او نیز در شارس است و کتم مایل**
میرهن آن امام که فرمانش برده مار **من این امام مار گرفته کجا برم** و اگر
لفظ صاحب و یار با عیاش افکار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز
بسیار است **ما یه** هر که اندی بر میبندد **دین دوزی بی سودند**
و اما ما بعد سبب غار را در سنت باین حدیث مفتوی که ماصیبه الله فی
صدیق شریف الا و صبیحه فی صلیه ای بگویم شیخ محمد الدین فیروز آبادی
شافعی مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعظم مشاخران ائمه حدیث

موال

وآبروی خود را بر خاله مذلت بنایت ریخت و از مقوله قسم سیوم
آنکه در الهی نامه در مدح ابو بکر گفتند **نفس هرگز در افروزی نمیرد**
که دم جز در اقیلوی نمیزد **چو همت کام وفات آمد فراز من**
بر پیش مصطفی بردند باز **زیرا که شیعه اقیلوی و دخی در حجره حضرت**
مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب بحری مذکور است
ووجه ضمن ظاهر است اما اولی زیرا که اگر در فضیلت علی و عدم اضلیه
خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم
صلاحیت امامت ندارد زیرا که عزالت بلکه عصیت شرط است و غایب آنچه اهل
سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابو بکر آن کلام را از روی تواضع و خضوع
نفس گفته و موافقت گوید که این تکلف در نهایت تصفیات زیرا که تواضع
و خضوع نفس را هر دوین که خلافت از آن خلاست و هیچ نداده و از آن مقوله آنست
که کسی را هیچی با شستی باز نکرده از روی تواضع و اشعار با کلمه من از غایت خفا
خود را داخل تکلفان نمیدانم چنانچه فاضل صمدی در توجیه تکرار نموده در بعضی
کافی گفته و دیگران از اشارت اهل سنت رد آن توجیه نموده اند بیکر آنکه
قول مذکور در وقتی از واقع شده که مردم بر اعتراض نموده میگفتند که با وجود
علی بن ابی طالب ابو بکر این امامت نیست و اگر عرض او ختم نفس بود بایستی که
که تخفیف بر علی میکردی و چنین گفتی که اقیلوی فان کل واحد یکم خیر
منی چنانکه عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی الخدرات فی البیوت و اگر چه
این سخن عمر را غرض از حق است نه تواضع چنانکه اولیای تو هم کرده اند و
ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نفس کلام منع نموده از آنکه بیاد آن و رجعت
حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهوا
بنو علی الخ یا ایها الذین آمنوا لا تلهوا بنو علی الخ یا ایها الذین آمنوا لا تلهوا بنو علی الخ
تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که جبره ملک عایشه بود و باند
او در خانه دفن شد و بطایان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که
اصل آن خانه ملک عایشه بوده بطایان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از وفات

بعمر صلوات الله علیه بعد از میراث با و رسید این نیز باطل است بخبری که
ابو بکر در مدح فاطمه از میراث حضرت بعمر صلوات الله علیه روایت نموده و
تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال خصال این حسن کوفی مذکور شد
با اینجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سیوم است نیز آنچه منطلق الطیر مدح
عشایان گفته **خواهر سنت که نور مطلق اوست**
بلک خداوند و نور مطلق اوست **کار ذی القری بجان پر دلخته**
جان خود در کار ایشان باخته **سرمه بدش که تا بنشیند بود**
از چه بپوسته رحیم پوسته بود **و آنچه اهل سنت در جواب قولیه فرموده**
خود از بی ایمه و مال بسیار و دان بایشان گفته اند باینکه تا شیعه است و خدا
مسلمانان او را در آن معذور ندانند و او را همان نگاه مواضع نمود
و برین قیاس باید که جمیع آنچه از اشال شیخ در مدح مشایخ ثلاث واقع شده
والله اعلم بالصواب **الشیخ العارف الموقر العبد الحقیر ملا احمد نوری**

العلی الرومی قدس سره

همان شراب کشیده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین
رؤس کوی ازل مولوی که داد بخات **مقیدان هوار از بند این بچوبین**
ز جلد های کلاسر که مشربیت گرفت **جرات بسته به پیرایه ابد تر بین**
سخت در بسته شعرا و نه حد نیست **که همچو عرش بلند است و همچو شرع بین**
ولادت او در یلعه بوده و در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه در پنج ماه
او را الهام شعیب رسید و از اشرا قات شهود منور و سمره و زکریا و
شش سالگی پیر سه چهار روز یکبار افطار میکرد آخر در فقر و مسکنت
و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی
عصر فرید و هرگز درید مشهور است که قریب چهار صد طالب علم در حلقه
درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاد می
ارزوی نموده اند **یکی با بهره بخوری و یکی با رستم از بند آورد**
و در وقت توجیه زیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید

و شیخ کتاب اسرار نامه باو داد و او همیشه آنرا با خود میداشت و نقل
 کامل و متبع در آن میکرد در کتاب لطافت مسطور است که یکی از اشیای
 دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت منصرف فرمود که چنانچه
 با عذر دار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو مت و دارند ما از نا آمدن تو
 مت داریم روزی یکی از اصحاب را غماز کرد بدین فرموده دلست که توان دل
 نهادن برین عالم است هر چه می گوی که آن جهان آزاد باشی و خود را عرب و افری
 در هر زنگ که بنویسی و هر مژه که بپوشی یا بی که آن فانی و جای دیگر روزی
 د لشت باشی و آن سخنان او است که از او مراد است که از اینجا بیدار کسی
 نزدیک و جوار او است که مستحق رنجاندن و از رنجاندن آورده اند که مولا نا
 سراج الدین فرمودی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود
 روزی بی رویی نظر بر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه تن
 یکبارم چون خربروی صاحب عرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بگوید
 سازد یکی از افاضل نزدیکیان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرسد
 که چنین گفته اگر قرار کند او را دشنام بسیار بد و برنجان آنکس باید
 بر ملا از مولوی سوال کرد که شایسته گفتند که من با هفتاد و سه تن
 یکبارم گفت گفته ام آنکس زبان نکند و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی
 بخندید و گفت که با این نیز که سکو فی هم یکبارم آنکس خجل شد و باز گفت در
 رساله اقبالیه مذکور است که آن خدمت شیخ ملا والدی رسیدند که مولا نا
 روم چون کسی بوده است فرمود که خوشی بوده هر چند در سخنان او نشان
 استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده ام
 که خوشی وقت شده ام و هم شیخ ملا والدی فرمود که مرا این سخن از وی بسیار
 خوش آمد که خدمت مولوی همواره از خدا پرسوال کردی که در خانه ما امروز
 هست اگر گفتی که خیر است جمع نیست منبسط گشتی و شکر ها کردی که این
 که خانه ما امروز خانه حضرت پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میباشد که گفتی
 اسباب طبع میباشد منبسط گشتی و گفتی از این خانه نوی خانه و چون یکی

از سخنان او است که صحبت عزیز است لا یفصلو غیرا بنیاء الجسد و قد
 کدرین معنی خداوند غنی الدین بنی بر خا قدس سره فرموده که ملاست مریض قول
 با فک است که اصلا با مردم یکجا صحبت ننوا ند از سخن و اگر ناکاه در صحبت یکجا
 افتد چنان فکیند که منافق و مسجد و گود و در مکتب و آسم و در زندان و قات
 مولوی وقت غروب چشم شهر جاویا آخر از سال ششصد و هشتاد و دو بود و در
 اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین بوی روی او باب متبع را نزد دی خست و از روی
 کشید او آنکه از اولاد خاند جلال الدین بوده که پدر بر پدر او دایان اسماعیل بوده
 و جمال الدین از بعضی قباچ عقاید و ایمان که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب
 اسماعیلیه ابدان نموده بودند بر آورده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام
 رجوع نمود و در فقرهای بسیار ملایم و در بسوخت و شعاع اهل ایمان ظاهر شد
 و آنکه ملا عبد الرحمن جانی گفته که ملا شمس الدین بچند لال الدین مذکور شد
 غلط است و در روایات قدیم مولوی قصاید مشتمل بر شایسته اید و شایسته اخبار
 که در قطع اکثر آنها چنانچه شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن
 با سخنان کتب از او مستفاد اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس
 بزرگان خود را در آن ششخته اند و با وجود این همه اهتمام که در سخن آن هم کلام
 داشته اند هنوز سخنان آشنای خدمت مولوی در میان است که دلیل استقامت
 او در سلک فرقه مؤمنانست **در آنکس** هر آنکس که مرا اهل بیت است
 و در ولایت بر خیزد است **در غلام** جیدیت ملای دی بی
 همین است همین است همین است **در آفتاب** وجود اصل صفا
 آن اندام و بی خدا آن امای که قایم است الحق در زمین و زمان و ارض و سما
 فاش است و لایحده او مت و کفر و شرک و دنیا عالم و جد است مسکن او
 از دون الصفات ما و شما ده دون طایفه و طلاق عارفان صابت و علی کویا
 تیرا و بد سید مرسل در شکر در مقام و نا از بی شیند مطلق
 بی طری می شود اینجا ماهه در نام و او خوشد ماهه قطره ایم و او در بی
 بی و لای علی بحق خدا محمد و پیوست آدم با کند بان و بر فردی برده

و غیر ششده هر مجزیه را که در عهد رسول ایشات کنند آنرا مجزیه رسول گویند
علی و ابوبکر که کرامات اولیای معجزات الانبیاء و از عجاظ فیض علی بری باند
نیاید و خرجی خاصی را طرفه نباید داشتند که از آسمان تنفی بمصلی آید یا که
الرشع جبرها آوردند مانند قرآن مجید و سوره بریان و میوه بهشت و طبع
بجنت و بیخ ماهی حکم باشد و چون میگویند در فقر بود و هر شیعی که
بگردین ترا میست دادم که خواهم سنی انکار کند که حاصل بیخ علی بود نه غیر
علی و جبر لا ینفی الاصل لا سیف لا در فقر هیچکس از ائمت انکار کرده است
سکراین معاند و حبست که خویش را و اعطان و مدکران ناسخف خود
نشوده است که چون در فقر و صفت کنند بگویند از پوست نامرسل
بود و دیگری میگوید از جلد گشای برایش بود و دیگری میگوید از کوسه
شعب و عید ام که آن پوست را درین دوسه هزار سال که نگاه میداشت
اگر آن جایز و رواست این را نیز روا باید داشت که شیعی که مرتضی را بیست
شربت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت کشود و گردن گران
و قواعد اسلام بدان نمهد که در اند خدای تعالی از آسمان مصطفی بر
یادست از آن بداشتین یا انکار این نکردن اما عصبه جبر و کینه نص
اگر چه چنان کنند عیان باشد و دوستی پسرا بوطالب از مختار ایمان باشد
و الله الهادی و کتاب التفات مذکورست که در وقتی که مولا ناسخف
تبریزی در صحبت بابا اجماع جندی بود شیخ محمد بن علی عراقي بوجوب فرمود
شیخ بهاء الدین ذکر یک انعامی بود است هر فتوحی و کشتی که شیخ محمد
عراقي را ندی می نمود آنرا در لباس نظم و شعر الهام میکرد و بنظر بابا
میرسانند و شیخ شمس الدین از آن معجزات الهام نمیکرد و فرمودی بابا
کمال بودا گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند شمس الدین
عراقي اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت پیش از آن مشاهده می
افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را در دیر میگوید
که در لباس یک جلود دهد و مران قوت نیست بابا کمال فرمود حق

و تعالی ترا مصاحبی روزی که که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو
کند و بیایم حکما ز دل تو بر زبان جاری شود و بیایم حرف و صوت در آید
مطر از آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب
دیوان و مشنوی و معنوی بود که اگر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین
میشود چنانکه در چند جا ازین قول واقعت **عز**
ایها الساقی کوثر الحیا اصفین **ان عشق مثل خیر ان جسمی مثل دن**
معلما نرملت برن تا رنج باز آید **چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی**
نام شمس الدین جوینم و من جوینم **نام شمس الدین جوینم و جان بنده جوینم**
شمس بن شمس بن شمس بن شمس **تا به پیوند کان رقصان شوند آنکس**
سطرها و چینه ماشینی شوازل ملول **عشق شمس الدین کد مر جانت را شوی**
آورد اما در جوانی خدمت مولا شمس الدین بقویند رسید و مجلس مولوی
در آن خدمت مولوی در کنار حق نشسته بود و گاهی چند در پیش خود نهاد
برسید که این چه کتابهاست مولوی گفت که این را قبل و قال گویند ترا بابا این
چهار است خدمت مولا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب
انداخت جناب مولوی بناسف تمام گفت عی در پیش چه کردی بعضی از آنها قواف
والله من بود که دیگر یافت نیست مولا شمس الدین دست در آب کرد و بجان
تکان کتابها پرور آورد و آب در صحن یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت
ای چه تهر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا بابا این چه کا
بعد از آن مایه که بر نیاید صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت حد
مولا شمس الدین بتفصیلی که در نجات مذکورست در شهر و سینه شمس الدین
و مستطیر بر دست علامه الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بدایع انبیر
من اصرار می نمود بدید چه شهادت رسید و در حبس مولا نامها و الدین
کند موقوف کردید **افصح العارفين والي المتكلم الشيخ شمس الدین محمد**
شیرازی **نقد** سعدی که بیل شیرازی در کلمات سخن و ستان زین
نظم همان سافرا افکار کن کجا سعدی که کشته چاک چو زار عشق

همه نسیم گلستان او شمیم شهسود **همه شقایق بستان او خرم**
حکایتش همه نازک روایتش همه رست **گلش همه دلکش عیارش تگین**
در فضل و کمال و ذوق و حال و نظیر و حال بوده و در شیوه سخن زبانی که
ملاحت از صفای شیرین مقال بوده تا آنکه دیوان او را مکرر در شعر گفته
و در تذکره دولتشاه مسطور است که عمر پیش صد و ده سال بوده و سی سال
تجربیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال فرموده و سی سال
دیگر بر مجاهده طاعت نشسته و در ملاقات بروی با اهلان بسته و طوط
شیخ در دعوت کار تا بک سعیدین زبکی وانی فارس بوده و گویند که پدر شیخ
ملازم او بود و بخلص شیخ سعدی آرا بجهت است و در ابتدای حال و ده
نظامیه عباد و در حلقه دبیر ابوالفرح بن خودی تحصیل مشغول نموده
و بعد از آن بعلوم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اشعار چهارده حج
گزارده و بیشتر را بساده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت مرا
غز و آنجا اهدا نموده و یا اکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گویم و سره رودگا
چشیده و یا بسیاری از مردم طریق معاشرت و در زبده و درین باب
بهر مایند **قسم** در اقصای عالم بگشتم بسی **بهر نیم ایام با همد گشتم**
تمتع زهر کو شدم با فتم **زهر خرمی خوشه با فتم** و در بعضی از رسایل مشغول
شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا
شیخ صفی الدین اردبیلی **قسم** ستر و شاعر و رفت شیخ سعدی در دست
او رسید و با شادمانی او و خلعت اهل سلوک در **قسم** در کتاب نجات مسطور است
که جناب شیخ از افضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبداللہ الشافعی
قدس الله تعالی دوجہ از علوم بهره تلم و آشنه و از آداب نصیب کمال سیر حاصل کرده
و اقامت را گشته و بارها بخرق پیاده رفته و بر تنجا نه سو منات در آمده و بیشتر
بر کثر ایشانرا شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را در یافت و بصفت شیخ **قسم**
رسیده و با وی در یک کشتی سفر دیکر کرده چنانکه در کتاب بوستان باستان
نموده و گفته **قسم** سقلاں بر دامن نری می شود **مار سعدی تم بر دامن می شود**

مما بهر دمانی سر شد شهاب **د و اندک در فرمود بودی آس**
یکی آنکه بر خوشی شقایقین میباش **درا آنکه بر غیر بدین سبب و کلام**
که وی در نیکت المقدس و بلاد شام مدتی سقلاں میکرد و آب بر دم میداد تا بحد
علیه السلام رسید و دریا از زلال العلم و افضال خود میراب گردانید و وی ویرا
با یکی از اکابر سادات و اشعار فاضله گفت و گوی واقع شد آن شریف حضرت ربانیت
مسلمی علیه السلام خواب دید که در آفتاب که چون بشارت بدین شیخ آمد و عذر خوا
و استغفار وی کرد و یکی از مشایخ مکروری بر وی بشی و دعا گفته دید که در حای حیا
کشاده شد و ملائکه باطنیهای خود نازل شدند بر سیدند که این چیست گفتند
برای سعدی شیرازی است که بنی گفته که قبول حضرت حق سجده و تعالی افتاده و
آن بیت است **بیت** **برک و دستان سپهر و نظر هو نیاید**
هر دو روی تو نیست معرفت کوکباد **آن عزیز چون از واقع بر آمد در شب بید**
و در شیخ سعدی رفت که در ابشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه
میکند چون گوش کشید شنید که چنین بیت میخواند وی در شب محمد ماه سوال
الحدی و قدسین و ستمایان از دنیا رفته رحمت الله علیه و از جمله اشعار شیخ برزگوار
که دلالت بر همت عظیمه او دارد این دو بیت است که موقوف در یکی از دیوانهای
گفته اند و در **قسم** غیر از یکی که لایق معجزی بودی **که خولیه و علی بنی ختم**
و در اکثر کتب الطبع و شذوذ است **دست بست و دامن معصوم مرتضا**
و در بعضی از اشعار خود میفرماید **قسم** سعدی که عاشقی کنی و شوا فی
مستور بول است **قسم** وینا از اشعار ابدار است **قسم**
سعدی یا شعری هزار ترجمه می بینی **قسم** نیست بعد از مصطفی و لا علی
و لا تا و لا اله الا الله حضرت شیخ که از افضل تکلمه و مریدان سید علی هاشمی
قدس سره العزیز و در کتاب خلاصه المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت است
از شیخ برزگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و تحت
رعایت اختصار بعضی از آن در مقام مسطور میگرد **قسم**
ستم که بجان شدم مولا یحبید **امیر المومنین آن شاه صفید**

غزل خدایان طریقہ بلغا است خواجہ حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک
میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطل
افاق اشتهار تمام دارد و نظم حرفیان دیگر بای از دروازه شیراز بر
نمی نهد بنا برین کثایت شاه شجاع در مقام امیدخواجہ حافظ شده
بحسب اتفاق و دان ایام آنجا بخیر و در سلك نظم کشید که مقتضی
اینست که سلاخی این است که حافظ دارد وای اگر از فیروز بود فردا
و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنانچه معلوم میشود
که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که
فقوی نویسد که شک و در وقوع روز جزا اگرست این بیت مستفاد
میگردد خواجہ حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر گریه
کرد و ایام عازم حجاز بود و شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال
بندانیش از احوال خود مولا نا فرمودند که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم
برین منقطع درج کنی شعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای
این مقدمه مشهوره که نقلی کفر کفر نیست ازین جهت بجای بنابران
خواجہ حافظ این بیت را گفته پیش از منقطع دران غزل بجز ساخت
این حدیث چه خوش آمد که محرم میگفت برو میگذرد با دف و پی ترسانی
و باین واسطه از آن و قدح بجات یافت و خواجہ حافظ در سده اش
و سبعمایه بر یاص رضوان شتافت و ظاهر امر خواجہ حافظ از حرفیان دیگر
نه مجرد شاه شجاع بود بلکه عارف فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود
نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلیهای خواجہ حافظ تعریف با وضاحت میشود
و تفصیل کلام آنکه عارف فقیه مذکور شیخ و زاهد و در بوده و حرکتها نماد کلامی
گویند او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر زبان گزاشت
میفرمود و پیوسته بقدیم لفظ اس ملازم است آنجا بی نمود و خواجہ حافظ
این غزل دران باب گفته آغاز مکر با فلک حقه باز کرد

این مطلب را از نجاست گواه عراقی سخت
سابق بیاید شاهد رعایا ملحقان
باری جریح بشکندش بچند دکلاه
ایدل بیاید که مایه پناه خدا و بیم
فره که بشکاه حقیقت شود دید
صفت نکو که هر که بخت نرست
ای که کشت و خرام بجا میروی یا
حافظ مکن ملامت زندان که دراز
و دروغی که با و شاه غفران پناه شاه اسمعیل نادان الله بر هاله دار الملکات
شیراز را از قرق قدم خطر نروم شرف و منور گردانند نه عمارت و بیفتاد
مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور بخت
شاه مردان مشاهده نمی نمودند بقصد و مزارش را ویران سلطنت از انش
نور جهان سوز بیکر شریک با کثر برابر می نمودند و چون بر سر مزار حافظ
تشریف آوردند دیوان او را از سر تهر برداشته آنرا بی در باب خلوص نیت
و صفای عقیده او فرمودند این غزل بنظر اشرف درآمد که غزل
جوزا محرم نهاد حایل بر ابروم
ساقی بیاید که از مدد بخت کار ساز
حالی بدو که باز بشادی و روی شاه
راهم مزن توصیف کلامی بخت
منور صد نوش نرم تو بودم هزار سال
بندگی که نیست باورت از سده این حد
کبر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر
نم مهرست و علی جز جان من
عمد است من عهد با عهد شاه بود
شاهین صفت جو طوطی چشیدم زده
یعنی غلام شایم و سو کند میخورم
کامی که خواستم رضا شد میخورم
پیرانه سر هوای جوانی نیست در سهم
انجام شاه جریحه کش حوض کوثر
کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم
از کشته کمال و لیلی سیا و دم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا بدم
و زان دو نام نیک بر اعدا مطلقم
و ز شاه را عمر بدین راه بگذرم
کی باشد التفات بعید کیو ترم

ای شاه شیر کبر چه کم کرده ارشود
بال و پری نادرم این طرد و ترک نیست
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
نام ز کارخانه عشق آن بحر باد
ای عاشقان دوی قوا زده بستر
بنامین که منکر و رنج تو کیست کلا
حافظ جهان محب رسولت و آل او
چون نقد اعتقادش از محبت امتحان بغش ورون آمد به نفسی و ترویج نزدش **نور**
فرمان ضناجریان نافذ گشت **ع** حافظ از معتقدانست که این حدیث در کتابها
مستور است که وفات خواجه حافظ در سنه شصت و شصین و شصین بوده و رحلتها
الشیخ الموقر عبد الله بن المرحوم قاسم در ذکوه دولت شاه
مستور است که عارفی گرام روز بود و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهر
یکی نمداشته و سرید شیخ الشیخ ابو الدین کرمانی که یکی از اکابر و لیاست بود و در
شیخ اسلام شهاب الدین شهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تألیفات اوست
و ترجیع او در میان مؤجدان شهره عظیم دارد و در بیان او ده هزار بیت بوده
باشد سخن را مؤجدان میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه
احمد الدین بن ملا علی خواجه ضیاء الدین طوسی علیه السلام گفته بسیار نازک و لطیف
فرموده کتاب جام جم را در وصفهای نوشته و در قرب یکاه چهار صد سواد مستعار
روزگار ازان برده اند و با وجود حج ازان کتاب را به بهای بسیار خرید و فرو
میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرر بوده است و درین در کتاب ازان
نسخه متروک است و لایق آن نسخه در آداب و طریقی مستحق تحذیر است و ظهور
شیخ ابو حنیفه در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بهد سلطان
محمد تغلایان بوده و در شهر سید سبع و سبعین و سقایی و سر قندار و در اصفهان
و مهم آن را و اعتقاد ی بآن مزار دارند **نست** کلام دولت شاه و مولف که
که تاریخ وفات شیخ دابر و حنی که در آن مکرر نقل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان

حسن
و سببها

سلطان ابو سعید گیلانی که در این کتاب

سلطان ابو سعید گیلانی که در این کتاب
کشته که دو بیت از او نیست **ع** در بیان ناکه سایه شاه است
چو زمانند سایه در چاه است **ع** و چو افراسلای عید زدند
سکه بر نام بوسید زدند **ع** و ایضا آنکه بود در باب مولد و مدفن شیخ کفایت
آن میرفت که صاحب کتاب فحلت ایراد نموده و گفته که مراد شیخ اصفهانیست
و مدفن او مزار اعداست و چون بقصد فی الفضل ما یستحق به الامعاء که او را
او که مایه ای است اگر تمام آنچه صاحب فحلت در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده
میکرد ساردها نامزد خواهد بود و آن نیست که در سبب استماع افتاد که شیخ
ابو حنیفه در اصفهان در مدفن او مدفن بودی که مایه ای است قدس سره چنانکه این نسبت
از افاضت و ویراد بیان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیحات مشتمل
بر حقایق و معارف و مشنوی و وزن و اسلوب حدیث شیخ سنایی جام جم
نم دارد و در اینجا بی لطافت درج کرده است و ازان مشنوی است این ابیات
الابیات ابو حنیفه شصت سال بخت دید تا بشیخی روی بکنی
هر که از ما بجاری نیست باز کن دیده کن ماری نیست سلیمان فلک بر گشتم
تا فلک فلک دیده و گشتم بر پای چیده داشته ام چون نه از بهر زله داشته ام
از یون در میان بازدم و از یون خلوت یابدم گشتم پند جمال سلوک من
و نه از کسی خلوت من نادان بودست پیوست شود هر که در من بست
و در من قصیده داشته حکیم سنایی را جوابی نیکو گفته و عده ابیات آن صد
شصت خواهد بود و مفتوح آن ابیات است **ع**
سپهر و زماندار دیار **ع** چون توان شد رنج و جور **ع** کار ما با یکی است ده
و آن یکی نمی دهد که **ع** هر چه نیست تا نام **ع**
و هر چه نیست آن عشق **ع** در جام بهر آن که مزار **ع** و در تاریخ جام جم
ع چون تاریخ بر کوتم قال **ع** هدف صد و پنجاه و بیست سال
که من این نامه صالون فر **ع** عقد کردم بنام این سرور **ع** چون بسالی تمام شد بدین
عتم کردم بلیله المقدس **ع** هر چه در مزار اعدا نموده است و تاریخ و بی بر خاسته

در
نیم از قرن

ثمان و شصت و سه سال نوشته دیگر خطی همانند که کتاب جامع در
 دولت شاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروک است و ظاهر امثالی القاد
 جمهور باین دو کتاب مذکور است که جناب شیخ شیوه ارتباط با اولاد ایجاد
 حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه در زبده و کتاب ده نامه
 او بنام بنیوه خواجہ بن مزین گوید در چه عدوت جمهور حضرت خواجه در غایت
 ظهور است زیرا که خون خلیفه خود مستقیم عباسی و اولاد و عشا بر او را که حکم
 هلاک جهان گشته شده اند از وی میخوانند و از ملاحظه کتاب بحر باور همیشه
 در زوایر بحر و لغام میگذراند و یقین است که این چنین کسی نزد جمهور
 مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میباید بود که سبب متروک
 بودن کتاب جامع آن باشد که بر فضیلت از منقبت خاندان رسالت اشغال
 دارد و در روزگار ما که آن کتاب از آن شهرتی یافته سبب است که جمهور
 اهل دوزخ را بر طول آن منهدم و اعصار از حقیقت عقیده جناب شیخ بی
 خبرند و آن فصل بکمال دلالت بر حسن عقیده او دارد و از اکثر نسخه اسقاط
 نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتوان بود که از مخالفان بر سبیل
 عناد واقع شده باشد میتواند بود که آن موافقان از روی تقیه صادر شده
 باشد و مشغول را ایشان آن باشد که مباد لجنون از باب عناد آن کتاب را دوست
 بکن از ایشان مشغول بآن فصل یا بند و نظری نیست حاصل آن کتاب نیز نشانند
 و آن فصل بر اصل نیست **نقص** . اهل بیت نور پس نوزند
 بر زمین خرد بر فطانت خودند . و از آنکه علم و نیست
 حارسان گشته بر یقینت هر که چیزی یافت را ایشان یا کم شد که روی را ایشان
 دیدم ازین آن تقیه برب متصل نفس که لا یکره نشود بعد با چنان شاهی
 مکران چون برید که ای بخت اکثری سر خواب کند تیغ بر روی اقتار کشد
 تیسرین و غیره گوید که کند هر میره با ریح کربا بد از و عذاب بچه
 زده بر کردن عراق بر شیخ کرخانی که بود عراقی درین من کوم نیز سرار کن زود
 کاوین فتنه از معاوی بن زکاة فرزند ادب بایا شایع غرض از شیخ

هر چه از این خون بر آید

لاکه روحی بنو مسیح است ای که اصل علی بن ابی طالب و کوشن بر حدیث صلح
 لحم زدم کی بود که گفتی نگاه خود بودند بر نظاره که علی در یکد از باره
 که هلد و زحمه یاری مطیع با بنار که اندازد با دم و در مقدار دست جنگ
 بجای آورد که علی است که بی عید و چراغ روشن زد آنکه از تیر و زهر و غیره نوز
 اسد الله را ختم زحسد روح را یکی زبان در زحسد خود چنان فصاحت میسوزد
 زمین کوفه رود قارون هر چراغ که حق را فروزد تا آید ویش مدعی سوزد
 که چه بسیار داورهاست در صفاقت محض و بهار با حقیقت نشد بهار یکی
 کوس محمود و طبل بازی خوش کنی زهره ریمان گوید خود بخورد و ندانند زبان گوید
 و در آنکه لغت حضرت سقر صلح اشارتی بر حدیث آن امام شد العلم و علی با آنها
 نوره و نورده **س** از آنکه او ان محکم رسالت و کوان با همی درین دوز و بام
الشیخ الحق السامانی و ابی الدین آفری قدس الله روحه
 نام شریفش خرم است و تخلص شعور که آفری است اشتیاق باقی دولت شاه بر ترقی
 مذکور خود آورده که عارفی مجرب و محقق علی لغت بود که او با کم القنات نمودی
 و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفرقه قناعت
 روزگار گذرانیده و خاطر شریف را بر نیل از روی نفس بر بجا بیدار در فضیلت و لوم
 ظاهر و باطن آماخته و در طریقت و مجاهده صادق قدم در راه قدم بود و حق
 حرمه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الدجی از جمله سر پدا ان پستی بوده حکما
 بشا عری مشغول شد و شهرت یافت شاهزاده سلطان او را و عده حکم نکال شدند
 و در آن زمان آن حال نسیم عالم تحقیق بر این مشغول و علم او و زید و قدم در گوی فقر
 و قنایها و واسم و رسم شود و زبان بر باد داد و صحبت شیخ نجی الدین طوسی غزالی
 قدس سره رسید و از نو اخذ طریقت نمود و بعد از آن شیخ نجی الدین رجوع بنسبت
 نسبت قدس سره نموده و مدتی در خدمت سید بسمل مشغول بود و از آن حضرت
 اجازت و خرقه بزرگ دارد و دوبت پیاده چه گذارد و مدت یکسال مجاورت
 الحرام شده بعد از آن بدیاد دهند افتاد و چندگاه دلاذ یار بسپرد و گویند ملک
 هند سلطان احمد شیخ را بچاه هزار دیار فرمود که بعبارت ایشان بکلیت باشد

علم و کمال و تسلط او را
 خود را در تمام دنیا

و شیخ را فرمود تا که بنکانه آن پیش ملک سرزمین نهاد شیخ آن مال را قبول نکرد
نیز در روزی باب میگوید **من ترك هذه وجعته جبال كفتة ام**
با درویش چون ملک جویدم و بعد از سر هندی قناعت در دامن کشید
و از سیاحت عالم ملک جاسای عالم ملکوت منجیب گفت که فرمودی حال
بر سجاده طاعت نشست که بر و طاعتی کنی از باب دولت نرفت بلکه انصاف
و دولت و از باب ملک و ملت طالب محبت و بود ندی و حواره بخدایت سر نشی
القیاء آورد ندی و طاعت شریف او را قایلیم مشهورست و خداوند یون شیخ را سائل
نظم و شرح بسیار است و قات شیخ در حصه اسرار در شهور سینه است و سینه
تا نایز بود و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقدش در او در حصه اسرار است
و چون اکثر ضایع و یون شیخ در مناقب اهل بیت علیهم السلام و القسم واقع است
از روی انحصار بزرگوار که حیده تمام و چند بیت از صفی قضا و واقعات و
منت خدا را که مطیع بچشم
حمد و سپاس که ذرات را که من
تاسد شریعت خدایت مسکن
و انما هم که حسن فروغ مال و در
بگذشته لم زوایه ممکن الوجود
تا ایات جان من خبر از سید وجود
گویند بحر و این زن من همگونی است
تا من بجز سید وجود خود امدم
آقان را به تیغ تو کشتی کشته ام
تا من به بستم که هر قدر در میا
صفای کاف قریم از انشیات فضل
غواص عقل را بکشم می سب و
آینه خزان عیب است خلط و
تا از سوره و تبه شد مخرج زنی فسد

تا پای و بطریق تو کشتی نهاد ام
در پای معرفت زدم موج میزند
اطراف عالم از نفس من معطر است
ذرات کائنات نویسنده متد
حد غل ز آب چشمه نوشان بود
افلاک را چون نقطه مرکز وسط نشین
یا هیچ حادثات جان را چه اعتبار
در خور و ختم بود در خط و زکار
معنی خلق حلول قناعت
ای طاهر که بین فکر در خطها
در بحر بر زبانی افلاک و حسی
در این است که من موج نیلگون
موسی صفت معاند کا و طبعم
خورشید که نور و هدایتی مرا
بر لباب سبزه زندان از زمین
من ترک هندی و جیفه خیال کرده
و نایم جیفه طایب و سکر و د
عوان جوید و معنی اوج کشته
از افلاک صفت من هر ذره است
آنگاه که بحر همت من موج میزند
چون زمین صفت اگر منظم و لی
بیت القصد و نظم من کشور است
ایم شال کوی که پاست بر تنم
چون می و من و هم نور میدم

گشت در گشتان در عالم مستقیم
برد انشم گواست کلام معینم
زیرا بر افق است درون جو بحر
اوراق آسمان و زمین جمله دقتم
از نایب چین در شک کتاب مصوم
گفتی مثل چو کوه تنی تیغ بر سدم
افطاب را بمنزه خط مخورم
با من که در شکوه چو سد سکندرم
از باختر و طیفه بود تا اینجا و دم
این نکته یاد گیر که من کیمیا کرم
در عمر های روز و شب نگذاشته
بکاشه دیده بر قافی چو صدم
اجم جری مجلس بخورشید سافوم
چون سایه بر نه روی کوساله زدم
هر که مهر جاب خورشید شکرم
باوغرات از یک درج انصدم
با درویش جویند ملک جویدم
لیکن من این کوه بسک نیز نشدم
پس هر صبح این همه منت جدا بدم
کو دره نماش از دره کسرم
بیداست تا چه قدر بود بخورم
چون آسمان بگوهر معنی نوشم
در ج کج تعبیه هفت پیکرم
افلاک جو خورده تر نورست و بدم
خوشبوی و نور بخش چو شمع معینم

از موج حادثات جهان بادبان فضل
 از خسران روی زمین نیک آیدم
 شاه نجف امیر ولایت علی که هست
 بر سر زنجیر خاک ده او چراغ شدیم

تا میر بر آستانه چاهش نهاده ام
 من خود کیم که دعوی حب علی کنم
 بر دفر خارجی از نیک جلدی
 از شکر و نیکوترین رسم که سوال
 نسبت بخاندان علی و آل او
 آزاد هست با اهل باری ادا دای
 آزاد با ولایت او نیست نسبی
 ای من غلام بازوی می روی که در مصاف
 نشسته سکر ز آهن دوری چنان
 که هیچ یوزاب کسی در کمال و فضل
 در کلام من ز مروت حیدر خلاوت
 شاهانم غلام توان آوری که هست
 که آذر و زبان و زبان شعر بشنوند
 بنمای آوری که بصیرت داشت جان
 هست از برای ختم توام در بخار
 از تیغ دست کردن دشمن برانگش
 پای میله و نور سلیمان قبول کرد
 با حلیت خاندان جو بر اید ز خاکسار
 ساقی کوئی تو من آوری تو

و در وصیه دیگر می آید
 چنانکه ملک داد و از ده تماش

برون برد جو سحر لطفست
 تا من کردای حضرت ساقی کوتم
 من از کینه خیل غلامان قهرم
 از شک و نام و سنگدروسی
 زیرا که در حمایت شهنشودم
 زان کرده ام دوست که باکت
 که از نژاد ترک بود هست فای
 خصم نیست که عهد باشد برادری
 داده جواب خلق پیک زان غنیم
 چون در بود روز و غایب خیرم
 کونده هست بعدی نیست اودم
 که ذوق آن حرام شده طعم شکوم
 در صورت نیکان سخن دست اندم
 موئن شوند ز معجز طبع شکوم
 کردند زنده از نفس روح بروم
 دستی بسان تیغ و زبانه خنجرم
 و ز خنجر زبان جگر خنجرم بروم
 پس در مکن تو هم بخندان محقرم
 و جمله خلق خنجر بود روز محشرم
 برسان باب کوثر و برهان زردم

بر آسمان ولایت داد و ده برچ اند
 قفسجی آینه روح اسیری بر بخت
 شکر و از ده ماه و از ده کوب
 ستارگان سپهر ولایت خیرند
 سپهر فضل و شرف هر یکی استغنا
 صدان ولایت که چیر نیل امین
 شهابی بی سیه و خسران شمشیر
 تجاوران سراسر نقش عالم قدس
 فرشتگان از سر اندازند نیکو
 هر آنچه حکم کنند از او امر مذکور
 نیکو و دلشان میرد خنجر ازاق
 ز آفتاب نبوت صد و این انجم
 از ده دوازده برج و دوازده خور
 علیست آنکه بیک حقیقت زبند
 بصورتی که بر نیست و یکو عهد
 فلک چرخد کالات او به جایید
 بکاه حکمت و دانش هزار چون لغز
 کلفه مهر و نیکو خط فقر و مهر
 که تصور مثلش خیال و گوید عقل
 کمال و فضل علی ابر حلیت کفر

و هم در این قصیده در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گوید
 هر چه عقل کل از هم او فرماید
 و ببال و بعدوی ز منم تواند
 چراشتران قطاری کشند در دو
 تو از وی که در و بار طاعت تو

چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
 بر بخت رأینده و دوازده تماش
 بافتاب نبوت نمود ما استقبالی
 که ایستند ز نقصان احتراق و وبال
 جهان علم و عمل هر یکی با استقلال
 بود بحریشان مقتدر بصفت فعال
 ملوک و خشم و اغشیای بی اموال
 مقربان سیر و در حال و جدال
 خطار مصیبت و کفر و فطشان بخیال
 ملائک از پی آن میروند باستیصال
 مطیع را پیشان میر لشکر تعال
 مثال صورت تفصیلی آید از جمال
 علیست مهر سپهر کمال مطلع آل
 بغیر ذات خداوند ایزد متعال
 و ملک هست در و بحرهای مالا مال
 فلک مشابیه کیل آید و ملک کیال
 بجاء زور و شجاعت هزار رستم را
 نبرده دست بر گس نکرده ز سوال
 زهی تصور باطل زهی خیال محال
 که هست بر سفسار احوال و دلال

ز شکلات ضمیر تو باشد من جمال
 اگر که کافور معی باشد من جمال
 بخا افسان تراد رسلاسل و اخلاص
 از قیاس شجره در و یک شفا

بنادك ملت كويبا مشابه بود
چنان منورم او بر تو رضا که اگر
حدیث معرفت او بر من نا اهل
بهادیان خدا افتد آکن آذریا
مرو ز راه یقین در قفای اهل کان
کلام مهر و مکش در جواهر نبوی
طریق خاص کریں و نیز صحبت علم
چه سود با محک عقل لاف صراحت
تو در پاک زوریا طلب از جسد
کی ایستد بر ما مستبرق بهشت
با اهل بیت بیا قد آکن ابروی
کحاله صاحب ال و منال مختلف است

والیسا در قفیه دیگر فرماید
هر که در طریقت اهل سلوک است
آئی که در امامت تو شک شمع نیست
مداح اهل بیت بجا آذری منم
هر کس از دست ارادت بدامن
و در قفیه دیگر که مطلق این بیت است که
نهنگ صحرایی که در سنجیدگی نیست
کشیده است صحرای خلعت بلند

فرموده است
که است بر نمود امام زانیا چو علی
اگر چه کرد خلافت بسی قبیل و بقال
ولی کامل علی را نه قال بود و نه قیل
والیسا در قفیه دیگر فرماید
مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست
صاحب تیغ و لولوا ناصر اسلام و دین
سرو مردان و شاه اولیا پیداست
خویش و پیوند و پی مصطفایید

و در قفیه از کلام الله بجا آید لیل
و در آن راه جنت از این رحمت
و در قفیه روح از وجود میگوید
و در قفیه حضرت علم قدس را میگویند
سایه سیف بر آید بر پیوسته
و در قفیه چون خلیل الله گفته است
و در مقام کایا و خلق در ماند خود
اگر بعد از مصطفی که در سلطان افضل
شرط است با نبی بعد کون و اوقاف
زویا اند که هر چه جلد جلد کوه
جلو اهل بیت در بند سرای دیگرند
من محال غلام خلاف خاریجی
نوشان را غیر ازین علم سرافراز
کست محمد ج نوکری که غیبی آید
صد هزاران سر شد و هادی و یونس
شیر یاران اندا و لا و ستا پیوسته
که در قفیه حاجی عوی باطل است
یا الملمان ما شفاعت خوار و غلام
و در قفیه شل نماید و شما بدرستی
و در قفیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید
سوره میشو و دل ما چون دل
که خلقی را صدای بگوید یا ولیسا
پرسیده نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولت شاه صاحب تذکره مذکور
بالا که سر قفیه و ما و را الملمان بجا است و تذکره را از ولی میر علی شیر
شهر و نواز شده در تعریف نیخ آوری آن فصل بر اصل که سابقا مذکور شد

و در قفیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید
سوره میشو و دل ما چون دل
که خلقی را صدای بگوید یا ولیسا
پرسیده نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولت شاه صاحب تذکره مذکور
بالا که سر قفیه و ما و را الملمان بجا است و تذکره را از ولی میر علی شیر
شهر و نواز شده در تعریف نیخ آوری آن فصل بر اصل که سابقا مذکور شد

خدا پوش صلیقی و انما پیداست کسیت
کاروان سالان یقیم بقای پیداست کسیت
کوه علم و تیغ در پای مظلوم پیداست
واقف گنجینه بر صفا پیداست کسیت
قابل شرافت قول لاف پیداست کسیت
انکه بر روی بی بهاد پیداست کسیت
روز محشر جای جرم و خطا پیداست
دشمن در زخیر انبیا پیداست کسیت
بعد از و با اهل بیتش بنوفا پیداست
در میان دویان شرف خدا پیداست
اری الله بنان بخت سر پیداست
و اندی دین صادق قلم دعا پیداست
ز اهل عالم بسته این سنگ پیداست
اقاب دین علی مرتضای پیداست کسیت
زین هر حال و در هر پیر پیداست
در جرم شد ریش و دهخا پیداست
در شریعت قاضی روز جزا پیداست
حاجی یوز محشر جز نما پیداست کسیت
هر کجا بود شیر آید صفا پیداست کسیت

و در قفیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید
سوره میشو و دل ما چون دل
که خلقی را صدای بگوید یا ولیسا
پرسیده نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولت شاه صاحب تذکره مذکور
بالا که سر قفیه و ما و را الملمان بجا است و تذکره را از ولی میر علی شیر
شهر و نواز شده در تعریف نیخ آوری آن فصل بر اصل که سابقا مذکور شد

نقش بکن. بلکه جزایقین او این است اظہار فرمود که
در شد کی توان که بکاست. لای علی علی لا است. قال یحیی المتأخرین
السید محمد المورخ فی نور اللہ مرقدہ فی تحریر عند ذکر الشیخ وھو علی بن سعید
الجوبینی قدس اللہ سرہ کان اوجہ الاولیاء فی زمانہ بکثرۃ المعادۃ والریاضۃ
وترک الدنیا وزینتها سائر کثیرا واجلایا وحب مایہ وثلث عشۃ شیخا حتی
وصل الی بحبۃ اخی الخشاب رحمہ اللہ وکبراء وصار سید المرشدین سکنی السیف
وتوفی بہا وصاحب نقات آوردہ کار صد و چست و چار سنج کامل تکلیف
داشتہ است و بعد از وفات او از آن جملہ صد و سی و ہر خرقہ باقی بودہ و سی و
ہند و ستان کردہ بود و محبت ابو الرضا رکن رضی اللہ عنہ در یافتہ و اما
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ از وی گرفتہ چنانکہ شیخ رکن الدین علاء الدولہ از
تصحیح فرمودہ و گفتہ کہ محبت شیخ رضی الدین علی لا سلب رسول اللہ علیہ
الصلوٰۃ والسلام یا ابو الرضا رکن بن ضرر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فاعطاه مشط من
اشاط رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وشیخ رکن الدین علاء الدولہ آن شمشاد
در خرقہ پیچیدہ و آن خرقہ را در کاغذی نہادہ و بخط مبارک خود بیان کاہتہ
نوشت ہذا المشط من اشاط رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وشیخ رکن الدین علاء الدولہ
الضعیف من صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وھذا الخرقہ وصلی اللہ علی
علیہ وآلہ وسلم من اخی الرضا رکن الھذا الضعیف وھم شیخ رکن الدین
علاء اللہ بخط مبارک خود نوشتہ است چنانکہ گویند کہ ان امامت بر اخی
شیخ رضی الدین علی لا بود از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھذا
الرابعۃ من انفا سہ القدسیۃ منقولہ من خطیدہ **را**
ہم جان ہزار دل کو خوار تو است **ہم** دل ہزار جان خوار تو است
اندر طلبت نہ خواب باید نہ قرار **ہم** کہ در از وی دیار تو
ترقی قدس اللہ تعالیٰ روحہ فی الثالث من ریع الاول سنۃ اثنتین واربعین
وستایہ **غریب** پوشیدہ نماید کہ علما اہل سنت و جماعہ خصوصاً
حسین و اباب حدیث ایشان مانند ذہبی کہ نحاسی حسن روانہ و

سرد بودہ و ابوالرئای مذکور تیج موقوف نمودہ اند کہ ذہبی در کتاب
میزان ناستقیم خود غایب نقشب بکار برودہ و او کذاب و رجال ثمرہ و یا
اصلی ایشان برین تیج دو چہنست کی آنکہ ابوالرضا شیعی مذهب بودہ و اکثر کلام
مرویہ او در فضایل اہل بیت علیہم السلام و مع شیعہ ایشانست و اگر
آنکہ معاصران او از محدثان اہل سنت و حدیث را وسیلہ نشان و اثبات
و جمع اہل مذہب کار ساختہ بودند و او با را ایشان را کابیدہ کان دار کلمہ
بیش داشتند فاسد میساخت چہرہ کلام حدیثی بجا بیاید شود کہ بی و
ان حضرت پیغمبر صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ نقل حدیث نماید ظہرات کہ بعضا
او کہ نقل حدیث بواسطہ ستودہ نمایند اہل روزگار رجوع کمتر نمایند
لعمریک ایلت سائب المعلقا **الی کفر و فی الدنیا کریم**
ولکن البلاء اذا اقلعت **وصحیح یتبارج المہشم**
سلطانہ فی النبی الامیر بن اللہ علاء اللہ ولہ الامیر بن اللہ
ایا اکن قدس شہ از ملوک چنان است بعد از انور
ساکن بخندست سلطان غاوان اناللہ برہانہ برہانی برد و بدیگی از خبر
کہ سلطان را با اندا بود و بر اجذبہ رسید بعد از ان در شہور سنہ سبع و
ثمانین و ستایہ در بغداد دینش مولی الدین عبد الرحمن اسفراہی رسید و در
سراجبت از حجاز در سنہ تسع و ثمانین و ستایہ یون ارشاد یافت بعد از
سنہ عشرین و سبعایہ در خانقاہ سکا کہ در مدت شانزہ سال صد
جملہ از بعین بر آوردہ و گویند کہ در سیار اوقات صدوی و بعین دیگر بر آوردہ و
بصرا شاد و بجای رسید کہ جامع جمیع سلاسل متاخرین کردہ و کوثر زمانہ
مفتون این رباعی از زبان مبارک او شنید **را** ہر یکہ در مضطربہ سکن
نوی زم و خندہ خرمین دارد **ہم** چاک سیدہ کلیم آشفندہ لی است
شاگرد منست و خرقہ از من دارد **ہم** چون غم روی بہفتاد و ہفت سال رسید
شیخہ دوم رجب سنہ ست و ثلث و سبعایہ در بیج احرار صوفی آباد
بحار رحمت حق پیوست و در خطبہ شیخ عماد الدین عبد الوہاب بدو

گشت حضرت شیخ را در ایام انتظام در ملک امرای سلطان غازان با میل
چو بایان و امیر نو و وزیر و حضرت استانی واقع شده بود و چون این دو امیر
امرای سلطان غازان شی مذهب بودند شیخ همیشه از جهت ایشان کویان
بود و از تحف و هدایای ایشان استماع میجو و در تحف مذکور است که در
امیر چو بایان پیش شیخ خرگوش فرستاد و سلام رسانید و نیاز مندی خود را این
گشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مراد این حالت حکایت این
نور و یاد آمد که آن وقت که در غرسان بود و من زیارت شهیدان را فرمود
و او نشینید و با نگاه سوار از عقب من نهاد و گفت میخواهم که مادام که در
خراسان باشی با تو باشم خرد و زنی با وی مصاحبت افتاد و میکر و آمد و وی
خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است و هر کس از
من بخورم خور و گفت چه کنم بقول حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
الحی آخر القصد صاحب کتاب احباب و کاتبان و از الدین جعفر بدخشی قدس سره و از
افاضی مریدان سید المتقین امیر علی همدانی قدس سره العزیز است از
کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکاری که شیخ حدیث من بود و در شایع
حدیث من گفت که چون در خدمت شیخ علامه الدوله سلوک را بحال رسانیدم مرا
اجازه داده ام فرمودند که بوطن معاودت غایم امشب الا امیر الصالحی نو
رفتیم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد سفری وفات یافت پس بعضی از اصحاب
و مریدان او گفتند که یکبار از اصحاب و خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ
که میفرمود الحمد لله که از دنیا رفتیم تا فرزند خود را در مقام خود یافتیم بلکه مقام او
اعلی از مقام خود شناختیم آنکه بعضی اول گفتند که مراد بزرگان این طایفه از
فرزند خود ندانند معنوی است پس اتفاقاً عود مریدی پس با صفا و خلیفه پدر من
ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر و دشمن خود شنیدم این حالت
از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان حدیثی گزیدم پس جای غایب
خود را بر دوش نهادم و عزیمت صوفی با و خدمت شیخ علامه الدوله را با خود
مقدم ساختم و چون بشارت حدیث شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند

و از کفایت

و از کفایت مصاحبت من با اصحاب بود سوال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر
در اختلاف بعضی رسانیدیم پس شیخ تقسیم نموده که اصحاب پدر تو همان کردند که
اصحاب پدر منم با منی بن اوطالب علیه السلام و از صد و پان کلام ابتداء و نقل
از بن جابر بن زکاو و تقریر آن از وی خبر از دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایل میشد که
لا یجوز شیخ علامه الدوله قدس سره خود در سال موسوم به شیخ مقاصد الخلفه
و مقصود عقاید المذنبین که از شاخه سیل اوست و زده که امیر المومنین علیه السلام
خلیفه حق بود که قبله کان علی علیه و لکن قال ابو یکرایی عجلیده من الخیر من حسین
الیه لا یستخار و یا با عجلیده اقی ابوشک الی من هو الیوم فی مرتبه من خدنا
بالاسرار الی آخر مقالته و قال عمر لا علی خلک عمر و کفی بصدیق ماندنی قول
الشیخ صلی الله علیه و الله و سلم است منی میزله عمارون من موسی و لکن لا بی ابر
و قوله فی خیر من علی ملاء من الماهجرین و الانصار من کت سواه فعلی و لا
الهم و الی من و الا و عمار من عاده و هذا حدیث اثنی العجاری و من علی
و این شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن
علیه و علی ابایله انکرام در گذشته می تواند بود که از مقوله غلط در کتب
باشد چنانچه شیخ نجفی الدین و بعضی از کابر این طایفه را در دعوی قهله
و خاتم الکلا تیر بودند واقع شده یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری
باشد چنانچه در تحف تلویحاً و در حاشیه آن تصریحاً مثل این خطبه
از ملا نظام الدین همدانی و در باب تشخیص حضرت علیه السلام نسبت به شیخ
منقول است و بلحاظ شیخ دکن الدین علامه الدوله قدس سره مشهور بود
صحبت از حضرت علیه السلام و مولانا نظام الدین از و احوال حضرت معلوم
میگردد همانا که احوال بروی فرموده که مرتبی مولای می مذکور نبوده ازین
جهت با و گفت که این حال حضرت زکیا است نه حال حضرت زکیا یعنی حال
حضرت زکیا است از آنکه نه حال حضرت زکیا که زکیا و واسطه است میان
و حاکم و حاصل کلام آنکه بر قیاس خطبه ملا نظام الدین میتوان گفت
آن محمد بن الحسن العسکری که در عسکر سامره بغداد متولد شد

شیخ زکریا که در کتاب او خطبه مذکور است
نقد آن خطبه که در عسکر سامره

آفتاب احدیه و رعای حقیقه محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کو
شراب محبت در لیلال و موصول ستمشان و فیافی آمال بخورد و لال وصال
اوست که آنامندید العلم و علی با هم او چنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه خیزی
ازوست سید اولیا را با همراست اینها همین حکم است که خلقت انا و علی من نور
واحد علی منی و آنامند و از امتزاج احکام شرع مصطفوی و اعلام حقانی
مرتضوی نجوم مشرب از نواق احیان اولیا ظاهر شده آنکه سید ابنیا حق
مرتضیافرنود انا و انت ابوا هذه الامة اشارت بدین معنی است زیرا که
اسرار معارف توحید و مطلق انوار معالمتحقق اوست و حصول کمال
اسرار جمیع اهل کشف و شهود از تسبیح هدایت او بود و هست و خواهد
که انا المنذر و علی الهادی و یک یا علی بهتدی المبتدون چون این سر
نومکشف شود بهای کطوالع انوار حقانی هر دو بی مقبوس از شکاک و لایز
علیت و با وجود امام هادی متابعت عینی از قبولیت و در یکی از سه
موضع متقارب از باب جهم از کتاب ذخیره الملوك گفته اند که چون ابو بکر
بجلافت نشانند الخاخر الحکامیه و در دیگری فرموده اند که چون عمر را بجلا
نشانند الخاخر المقال و در دیگری ذکر نموده اند که چون امیرالمومنین علی
بجلافت بنشیند الخاخر الروا یترو بر صاحب هوش و بصیرت دلالت اسلوب کلام
درین سه مقام بر مقصد و مراد و روش نیست هرگز اهو شواست هر موی
بر تن او کوشی است و از فوائد انفاست قدسید حضرت میر که در کتاب خلا
المناف مذکور است آنست که چون ایشان خلای از غضب بنمودند یکی از موی
یا بعضی از اکابر زبان از ایشان سوال نمود که شما از کجای اهل طریقه اید
غضوب چرا با شیدا حضرت بنم نمود جواب فرمودند که اگر ما را غضبی
می باشد اما غضب ما رحمت بر مغضوب علیه زیرا که در او ای سلوک
ما را هر دو جنبه بندست مصطفی علیه الصلوة والسلام محبت خاصه
نموده و از غضب خود سلاقی و باطری می آمد لاجرم حضرت مصطفی علیه
علیه و آنکه فرمود که ملوک مشوک غضب تو رحمت صاحب طایفه المناقب

آورده که در محبت شریک حضرت تحقیق شدن که غضب او سبب ترفیع است
بی بود و در این معلول آنست که انصاریت بجای حال جلال ذات آمد و درین
حدیث بان اشارتست قال صلی الله علیه و آله وسلم خیار منی بعد از اها اذ
رجعوا و در کتاب ذخیره که از مولفات آنحضرت مذکور است که در بعضی از
آمده که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یغضب حتی یحمر عینه و یجشاه و کان یقول
اللهم انی اغضب لک یغضب البشر فایما شئت سبقته او هنته او شرته
و انی اغضب لک یغضب البشر فایما شئت سبقته او هنته او شرته
علیه و علی آیه السلام گفتند ان فی کل غیبه الا انک متکبر قال است
تکبر لیکن کبر یؤتی کرامتی مقام التکبر یعنی ها بده که اخلاق متساقطه در
فنا و باز ند و ضا اذ هستی و در آنجا که اندازند هر آینه ایشان را بعد از
تجری قدرت قیامت بقیعشانند و در آنجا که بقا یعنی با لباس جلم و خیار
و حی و با خلعت تعزیر و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام حق آنان
صفات مادر و جویه عزیزان بطور رسانند عوالم کالانعام از اراش
نگردانند اما عارف محقق میدانند که ان تعزیر بحق و بجلی سلطنت کما
مطلق است که در بیان نا آید و اجسام طاهر ایشان بطور میرسد تا
نور خود مقداری نور باز و قبول خلق آرای و نور و ظهور آن صفات
اختیاری و از انفاست قدسید آنحضرت است فقر و چندی که بر سبیل منافع
با قاضی الحاجات و ماول رساله و اوردات وارد گردید ای بر هم جرات
هر درویشی و ای مؤنس و راحت هر درویشی ای است دستگیر هر
و ای رحمت پای مزد هر آواره ای و خولطف غیر شده سبیل قدسیان با
از ملطفه اسرار جمال تو برد و خسته و ای عواطف بافت هزاران
صفاء و کوشه دل هر گشته و افروخته ای آثار نجات لطفت سرها
هر فروقی و ای محبوب نسیمات فصلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم
صبح و مسالت امید کاه سوخکان آتش فراق و ای لال دریای اضلالت
حیات بخش سخنان باد نیز اشقیانی ای سوانح الطاف عنایت و

هری قدری و ای لطیف عفو فی غایت عذر پذیر هر بی عذری صاحب
خلاصه المناقب آورده که حضرت میفرموده اند که خازنان قضا چون
سفره عطا باز کردند لایق هر واروی نواله از آن ساز کردند خرقاتی از
دردی دید که بقای آن تابقای خداست **خدا**ی کنی یافت که از انعام بی
عقول میراست ظلم و ستم و اوج جلال حاجب کمال خرقاتی شد و نور لطافت
جمال و جلال حجاب بر کرد و رویش نمایان شد و ایضا میفرموده اند که علی هرانی
شربت اوز زمین درویش است بلکه هر که درویش در زمین درویش است
در آسمان درویش است بلکه میرا از هر چه درویش است و ایضا در جان
خیرت فرموده اند که علماء الدین حصاری اگر چه خاطر صافی کرده است اما
هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید بطلان محتاج است
خلاصه بیکم که تقریباً بنوع کلمات از اهل بیرون که موجب نباشد بلکه
حاصل برین نوع کلمات غلبه حالی و ظهور غیرتی و رعایت منزلی و تحذیر
نهی و تائید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده انا سید ولد آدم و الاخر و کنت نبیا و آدم بن الماء و الطین و قال
ان الله تعالى اذا اقم علی عبد احب ان یری آثار نعته علیه و قال الله تعالى
واما بعدد ربک فحدث **نظم** بادل خود گفت ای بسیار کرم
چند گوئی تن و اسرار جوی **کنت عرق انشم جیسم مکن**
می بسوزم گرمی کرم سخن **صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند**
که بسی ابتلا می رسید در سفر و حضر یعنی از آن ابتلا بسبب فقها و علما
و رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شرور نفس باشد
و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگر چه بصورت بلا عموماً
علیه السلام البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل **فیتله علی اکرم**
بسیار است اما یکی از آن فقها آن بود که وقتی بنابر خند ترا هر دو اند
حق تعالی از هلاک نگاه داشت و لیکن از آن در تن باقی است در سالی یکبار
و لایق بیدار میشود و زوایب می رود و باز خشک میشود و فتنه ملوک را

بجز اگر چه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار
طالع بخت آمد و یکم و لظلم نام بزرگ خود طلب نمود و من اجابت نکردم
و آن سلطان را غضب آمد و فرمود تا اسی از من بکشند و از آنرا بکشند و نه از
منش آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بخت سلطان باید آمدن و الا
بر آن اسب آتش سوار سازند و بچین تلچل روز آن اسب را کرم میساختند
و باز خشک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بخت سلطان فرمودم بعد
چهل روز آن سلطان بخت من آمد و باو ب تمام قیام نمود و خود ماضی خوار
صاحب خلاصه آورده که اما ابتلائی شدید و بلای میدید آن بود که در و یا
ماوراء النهر یا جناب رسید تا بخدی که آن سبب جلای وطن و زید عثمان
براق بر آقی سیادت مائی را بخشید حضرت میفرموده اند که ساله بون الله
که بسبب طریقی توجه نموده اند و در سن عفتا و سه از دار فنا بدار بقا
فرموده اند پس مدت توجه آن جناب حضرت زبیا لاریب شست و یکبار
باشد و چون بنابر وصیت جنازه ساز گشت با محمل وفات بختلان نقل میکردند
بنابر خود مسافر و گرمی هوا مردم را کمان آن بود که بوی کبر و چون تا کونت را بر
داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حایلان می رسید طیب الله مرقده
خود الماخر من ویند الماخر من سید محمد بن رخش می فرموده
گوئی رخشند بود و رخش و بزه مرا قیام فلهما غنی و فروع نوری بصیرت
را حیدان مراد و اوقات لایبی در لباس سیاه که شست مشایخ ولایت و کما
او بوده مقبول المور فی السواد یا رجاء و آجیات را که زطلات همان
عشران **انوار کلام** فان طالع و عت و علو شان از جناب حال و تعالی او از غایت
ظهور **میرزا** فلهما نوری بر شاهی طوره مستغنی از ابراهیم سطور است
با اعتبار چه حالت شب بخدی **فب** شرفش بهفتاده و اسطر حضرت را در می
کاظم هم می رسد و لکه بدست خودین عبدالله قطیف و مولود تکی صاحب و لهذا
در بعضی غریب المصوی تخلص میباید و در بعضی بود بخش بدان ایشان
همیشه انحصار می داشته اند تا که در میان ایشان شخصی از اهل حال بود

محمد نوب با سالک و بدوش تزلزل و طعن کرده و انقطاع پیش گرفته بخدمت زیارت
 حضرت امام الانس و یلین علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان فرمود و فرمود
 و بعد از آنکه در آنجا رسیدن بوسی آن روضه متبرکه در حصه قاین و قاین و قاین
 اختیار نمود و حضرت میر نور الله مرقد در شهر رسته حسن و شعبین و سیمای
 در قاین متولد شد و از در سن هفت سالگی قرآن حفظ نمود و بابت دوستی در
 جمیع علم و فن کشتند و حضرت میر میر خواجه احمدی ختلافی است که میر خواجه
 خراسانی بوده و خواجه بموجب خوابی که در بروج حضرت میر رملقب بنور بخش
 نموده انفسه چون بنا بر کمالیت و استعداد ذاتی فارغ میگردید و در آن وقت
 و سالک تلم شد خدمت خواجه احمدی خرمه آفرین حضرت میر سید علی علیه السلام
 با رجوع از آن کرد و بدست خود بر و نوشت و بر سر نهاد و شاد و امیر و خاتون
 و جمیع سالکان را با و لغوی می کرد و این مثل را بر ملاکت که ما آرد بختیم و آرد
 آرد بختیم و فرمود که هر که ادعیه سلوکت بخندست میر رجوع نماید که اگر به نظر
 او میرید ما ستاناد و حقیقت میر است و حضرت میر در بعضی از اشعار خود
 باین معنی اشارت کرده و فرموده **نظم** میر میر خواجه احمدی
 آن شیخ شمع و خطبات عجب سلیحه میر محمدی که از میران حضرت میر بوده
 در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه احمدی از روی
 کشف و شهود و معلومات و غیره ظاهر شده است بهت با او در آمد و گفتند
 بهت میکنم با و از حضرت مسطی محمد نور بخش و این آیه خواند که ان الذین
 یا یعونک انما ینا یعون الله ید الله فوق یدهم فمن نکف فانما ینکف علی
 نفسه و من اوفی بما عاهد علی الله فسیؤتیه اجرا عظیما و بکراین گفت که
 یاربم و تو نکرانم و ظاهر این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان
 سر زد که **نظم** انجان مشرق که از روی میری خواند **معانی** الله که این سوداگر
 از سر برون آید **و از میران** اینج در آن دوازده کس بهت کرد و گفتند
 که امروز بدین عدد و شرفی که دریم شایع میکنید هر چه حضرت خواجه اشارت فرمایند
 آخر همه بهت کردند که سید محمد علیه السلام شدیدی که یکی از اصحاب خواجه بود و در آنجا

آنکه میکنم آنکه خواجه از مقامه
 پرورده آید و بابا قی و احباب و
 میرید آن گفتند ما بیعتیم

بنود پس عزیمت خروج کردند و در بخش گفت حالنا استعداد این کار چنانکه می باید
 نیست و باید و شایع مثل شاه خج میرزا که برادران دودان و هند و عرب و عجم
 سلطنت است و استعداد تمام مقاموست بی توان که چون محقق شد که این امر از
 مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب از قریح آید باید و باید و باید و باید و باید و باید
 بود وقت خروج همه استعداد ظاهر بنود انفسه در جمعه چهارم سنه
 و عشرین و ثمانیا بهر گویا که از قلاع و ولایت ختلان است رفتند و خلق را
 دعوت کردند و چون خبر بهت کردن خواجه با میر نور بخش رسید عبدالله مستبصر
 رسید مکرر بر رسید که خواجه با او بهت کرد انکس گفت که بهت کرد و گفت که اگر
 خواجه با او بهت کند ما از خواجه برگشتیم خواجه و در گویا بهت همان لحظه این گفت
 سید عبدالله واقف شد و گفت در و ایشان عبدالله میزدند و این زمان خود
 در صد دارشاد میدارد بهت بدست و باطل است آخر بعضی از بنفسه آن
 سلطان بایزید را که از جانب میرزاشاه رخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه
 و میر واقف ساختند و او را بشنیدند که اتباع خواجه و میر رجوع شوند بهر
 برآمد و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجا شب هرات روانه کردند و صورت
 حال را میرزا شاهرخ فرستاد داشت که در مدح و تحسین میرزا رسید حکم کرد که
 خواجه و برادر او و وجناب میرزا هم با بختل و انداختند که نیکو که همان
 میرزا را آورد شکم بر تپه پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقامان بود
 در علم طب نظر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او درین اثنا بعضی را
 که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد و در جهد و تقوی و علم و ریاست
 و کالات صوری و معنوی حکم میکنی او کرده آید این در شمار افعال تغییر
 آن حکم است و الحال نشان فرستند که میر نور بخش را مقید بهرات اند
 و باقی را آنجا قالی سازند و مقادیر این حال در شکم میرزا فکینت یافت
 او را تنبیهی عظیم حاصل شد و چون قاصد بیخ رسید خواجه و میر نور بخش
 ایشان را از نظر فطری رسانید و بوند هم آنجا خواجه و برادر او را شنیدند
 و میر نور بخش را عقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند

باشد نظیر خواهد آمد خواجه را
 و گفت این زمان و قیامت

که بر شعلان عیسی و غیرهم خروج کرد و تا وین وسیله آغاز و که عالم را از او
وجود شعلان زمان پاک سازد. لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نور
مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز را بستاند و چون نقد
الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجای نرسید و خدمت میر یحیی
نهاد و نیز و امثال آن که بنا بر صلوات وقت مذکور شده بود میسر نگردد و لهذا
جایزه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر ان مقوله آن دعاوی جاری
ذکر میفرمود خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشان را توجیه میفرمود
و میگفت که شما میر ما را بدنام می سازید و باطله تشیع خدمت خواجه حضرت
میر و سلسله رفیع ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و این من لایس
بلکه در صد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار اشتباه کرده ایم و ترکیه
عقیده بعضی از اکابر را از نصرت حیات حضرت میر سست آورده ایم و از بعضی
وفات شیعه ایم که حضرت میر را دارالمومنین حله بخدمت شیخ اجل
الحیدر محمد الحلی کرد و زمان خود را از اعظم محبتان شیعه امامیه بوده
و سببه و در خود و در ایشان مذق بقاره فقه و حدیث اشتغال و در
و در رساله عقیده که باو منسوب است منصوصیه و عصمت و علم و تقوی
و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت شمرده و در صحبت
جهاد از کتاب فقه احوط که باو منسوب است آورده که و لیلاد یعنی الا که در
قلا بدی کل شما من امام ذکر و خربالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی قوی قری
بل هاشمی بل علوی بل قاضی بل عسکری بل عیسی بل محمدی بل عیسی بل محمدی بل
و لیلاد الا که در سنی ان یكون الامام و لیا کاسا فی مقامات الاولیاء من الاطوار
السبعة القلیبة و الانوار المستوعدة العلییه و المکاشفات و المشاهدات
آه و در بحث تخاصم مذکور که و اما انما المقصد من تخاصم مؤلف غیر حاضر
سایع شایع فی دین الاسلام و اختلاف لاحد فی تحقیق فیه زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و غیره و قال تغییر کان بالاجماع فقد اخطا لان کثیرا من اکابر
الامة اشتهروا بالجماع حقیقه ما کان برئاس الحلاف فاذا حکم حاکم و ذکر

از کتاب

باز و یقیناً بعد از حدیثی که در آن وقت از آن بزرگواران نقل شد که این اجماع را امامان
المبعی عن الشریع الحیریه و اجاب ما فی زمانه و در بحث فایض گفته اند که
بکن قال القابو السکون بل یصل المقصود بالاختیار دون الراجح و در بعضی
مکاتیب خود که بمولانا الحسن نام نوشته از روی تفریق سید عبدالله شهید
فرموده که کسی که از اولاد علی باشد منسوب بامام حسن و امام حسین و میر یحیی
امیر المومنین علیه السلام حق و کذبه و طریقی امیر القاسمین معاویه و یزید
علیهما السلام مسلک دارند امید آنکه یحیی و یزید در چنین حالان چنان که لایق
حاله هم حقایق نیست عاقبت محمود یاد بخت کمالی و لیا من الاقطاب و
الافراد و الله اعلم بالتوابع **سید عارف زاهد**
شاه نام فیض بخش زاهد
خلیفه صید قی سید محمد نور بخش و خلیفه ارجمند است
بحمد و حمد و زهد و تقوی و تقوی بوده اند و وضع و توفیق آن روزگار استند
حقان باطن فیض بخش او مسنوده اند به نور است که سلطان حسین میر
و لیلاد اسان القاسم بخت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که ولی عرو
بود نموده شاید بمرکت دم و قدم حضرت میران میخیزد که او را بدان و لا طاری
شده بود شفا یابد و جبهه تحسین حضرت شاه قاسم بهمان را که از مقام
فطیبات خراسان بود سلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم صحبت
سلطان حسین میر را رسید و بمرکت قدم او میرزا اران مرضی خراسان
گردد او را و به حکم حرم او را از ادق عظیم خدمت شاه بهم رسید تا آنکه
قصد بیا بانکه با لیسور غل شاه تعیین نمودند و همواره در عظیم
ارضا بر ما لقه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوف را هر سنت حاج
ما در شیخ الاسلام تقی زلی و سلاجی می شاهد آن امور نمودند و حق
حسد و حسد جاهلید ایشان بمرکت در آمده از روی عدولت دینی دان
مقام شد و مکه و سید که بکشد و آبروی آنحضرت را بر خاک انداخت و بر روی
باز و یقیناً از خدمت سیرا القاسم نموده که چون خدمت شاه قاسم باین

تشریف آورده اند بخواهم که خاص و عام از برکات انقباس قدسیه اش
ستفیض گردند و در وجه بر سر رفته و معطر فرمایند که یکی از بوابه
خواهد ایشان استفاده نمایند و عرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه
در علوم و شریعت مستکام ندارد و در مجلس و محفل از هر طرف او را مواضع
گفت و سواکت مشکله در میان اندازند تا شاید عجز را ظاهر سازند
و چون سلطان حسین میرزا از بند برایشان بچسب بود التماس آن معنی آن
حضرت شاه نور شاه نیز قبول فرمود الفقه چون روز جمعه در آمد حضرت
شاه حبیب الموجود بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای وی که در وقت رسالت
پناهی قال ولایت جایی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود
المعانی عبد الرحمن جایی وقت یافته خراسان که اسکا اسکا و در آن
کلمه طیبه و اقامه است الفنا تا بدین مثنوی جاب شاه شده گفت که و کلمه
لا اله الا الله بجای دارم بخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را و رعایت
حضرت شاه ولایت امداد نمود و در دیو بهده فرمودند که مادر عراق بی شنیدیم
تو در کلمه علی و بی الله بحث و نزاع داری آخر تو در کلمه لا اله الا الله هم بحث داشته
از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران انام بر جایی خام خندیدند و
خاندان مجلس و عظمای همان مثنوی سلطنت و تاریخ حبیب السیر
مستور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان
میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن باد شاه عالیشان در تکریم و عظیم
خطام دوی احترامش رسانده فرمود و میرزا کجک دست ارادت در دست
شاه بکشیده همواره از باطن سیادت کیا منش قیاس نور سعادت سفیوه
و بعد از آنکه میرزا کجک داعی حق و الیبت اجابت گفته و وفات یافت شاه
قاسم بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت
ری ممکن گشته بر تو لطف و احسانش بر جوانان ساکنان آن حدود یافت
و چون شاه دین تاه لوی کسور کنایه لرفاغت بجناب و کما یفنی مشغول
مراحم بعد از کورایزه و از سایر سادات عالم میرزا قاسم و اکرام مستثنی

و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابوی انقباس و کمال فرای بالا و تا
نخست ساعادت میگذاشت تا در شهر و سنده نهصد و هشتاد و یک نای
یا ایها النفس المطمئنة را بکوشش شید و متوجه دیان قدر گردید
ابن ابی شامه المرحوم الکاتب من الدین محمد بن علی بحیالان الالهی
الفرخانی قدس سره اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نور حضرت
الرحیم سلسله شریفه نور مجتبیة بلکه تمام سلسله علیه هدايت بلکه کمال
صوفیه بوجود او افتخار کند بیکصد و در شرح بعضی از آیات کاشن را ذکر
سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون سخن میرزا بر ذریه وجود که کامل و هادی
زمانه است سلسله او بجز شد و در سلسله الذهب نمودن که چون در شرح از
هم غشما پاک است و این فقر حقیر عنایت و هدایت الهی دست انقباس درو
نقد با علی مراتب کمال کلا این استعداد خود توره رسید و است مناسب نمود
تا ذکر لا اله الا الله باشد بدانکه این فقر محمد بن یحیی بن علی علامه جیلانی لاهیجی ام
میر حضرت سید محمد نور مجتبی و آنحضرت میر حضرت خواجا اسحق خلیلی
و آنحضرت میرزا میر سید علی همدانی است و آنحضرت میر شیخ محمود و مرده قافی
و آنحضرت میر شیخ علامه الدوله سمنانی است و آنحضرت میر شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفغانی است و آنحضرت میر شیخ احمد ذاکر کجور قافی است و
آنحضرت میر شیخ علی بن الا است و آنحضرت میر شیخ نجم الدین کبری است
و آنحضرت میر شیخ عارف بن با سرد کیست و آنحضرت میر شیخ ابو نجیب
سهروردی است و آنحضرت میر شیخ احمد غزالی است و آنحضرت میر شیخ
ابو کریم است و آنحضرت میر شیخ ابو القاسم و کاتب است و آنحضرت میر شیخ ابو قاسم
مغربی است و آنحضرت میر ابو علی کاتب است و آنحضرت میر شیخ ابو علی و در باب است
و آنحضرت میر حضرت شیخ جلیل بغدادی است و آنحضرت میر شیخ نبی سقایی است
و آنحضرت میر شیخ معروف کرجیست و آنحضرت میر حضرت امام علی بن موسی الرضا
و آنحضرت میر حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت میر حضرت امام جعفر صادق
و آنحضرت میر حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت میر حضرت امام زین العابدین

و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شیداست و آنحضرت مرید حضرت امام الزهرا
علی مرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی است صلوات
و سلامه علیهم اجمعین بنو اتر و سید که حضرت سید سند میر صدر الدین
شیخ زای و علامه دوائی در بعضی از مقامات و کباب ولایت انساب شیخ را
از روی تعظیم گرفته سوار سلختها نموده از بعضی لغات شنیده شده که هرگاه
علامه دوائی بزیارت جناب شیخ میر فتحچون تعلیم شیخ را بر آستان خان
میدید اول آنها را بر داشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه
شیخ میکرد و با آنجناب طریقه صحبت می ورزید و قاضی میر حسین برین
دو بعضی از کبابان که خدمت شیخ نوشته بودند برین وجه آمده اند که حضرت
از شاد بانه اینست صفات الذکر هر دو روح ولایت اخضر بر ج هدیات واقف
حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب قله الغناء صاحب لواء
البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و لایق کلماتی با معانی
و شاعر مایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیف در ملک نظم کشید
ای بی کمانه که بر ایمان را و درین
برخت اقتدار تو قطاب راهبر
غوث زمانه شیخ محمد کذات او
نموده ام جو مردم چشمت سیاه بوی
آنکه بحال داشت بشپ تو آفتاب
نمودنشان ز ملک ولایت جز آنکه او
خست چون افراخته که جامه را سفید
قصر جهان ز خوره علم تو با صفا
تصدیق خلق تو بحدی معین است
طقت معنی که بود قول شارحش
ماه و سوز سر خوان تو خوشه خواه
منکر شد ز شکر خلق تو کامجوی

هر شب آستان تو آینه یقین
با خیمه جلال تو او تاد حشمت
همچون عجم آمده بهر امان امین
الود فی السواد یقین شد سر
در خلعت سیاه بیا کو تو امیر
شد در ابدت تو سیاه پوش چون
کامد سیاه دل ز خفا جو شایسته
کوش فلک ز طلقه ذکر تو بر طنین
کز قول او حقایق اشیاست
قول قضیه که بود صدق اوقین
وز خرمین خطا پیو خورشید خورشید
طلع است و در مذاق جعل نعم

گروهی برای آنکه تسبیح از بخوم
پیش تو سجده بوسی بود که
سلطان تویی که ملک قدرت سخا
روز سفید چهره ترا جا که مطیع
بر حاضری و کون زلفی پشت دست
شعر تو در لبان خط انکس کردید
خدمت عاتقاه تو که جلالت علی
شد طریقه تو ز خط برین خاتمه تو
روان بر این دو فقره خاکدوش
در بزمه کار مریدان که بوده اند
در سلسله می منتظر قله شان
وین پرواز شده تو یکسر آوادم
زین شعر گفتیم بود این وان عرض
خواهم که در آوار بر این دیار
کار من او فاده جمعی که از خری
فریاد این سبغ صفتان که کمال
ناید بچشم شان بخرا از عیب مردمان
از کاینات هیچ ندانسته غیر تو
بود از دم فرشته عالم بکایت تو
نمود خرق نما که کند سطح آسمان
لانا یا خیر تو تو قوت شیران
چندان شمار سجده عورت که در کار
از جمله تصانیف او شرح کتاب کشتن را ز بر علوشان و شمعون او شاهد
در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و
شاه تاج الدین داعی بران شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر اینها

در رشته خناب کند که هر شمس
در روی او و رحمة بجموع عابدین
خاقان تویی که ملک تو کو دیده ام که
شلم سیاه خرو تراضد و می کمین
کاهی که در سماع بر افشای آستین
آب حیات بین که غلظت شده قرین
ان شده ا دخلوا السلام و آمین
و بر طریقه ترک حلد برین است هم برین
حاروب بسته است ز مژگان حورین
از انش مجاهده آیام اربعین
ای ملک دلیل و شششان زرد چمن
در حسب حال خود من غمید ز حشرین
من زنده مطلقم مقید بان و این
زیرا که هست بر حکرم داغ آستین
شعر از شعر بجم نکرده خود نکرده
بر میگردد همچو نسک از کوبه بوستاق
یارب که کده باد ز سر چشم عجب بین
و آنکه یسار تفرقه ناکرده از بین
آکون بدو و د کا سیرم سراسیم
تخفیف ثقل نا شده از مرکز زمین
بادا با اقتدار تو قایم شبسات این
در رشته شهر و گدازد بر سر سنین
از جمله تصانیف او شرح کتاب کشتن را ز بر علوشان و شمعون او شاهد
در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و
شاه تاج الدین داعی بران شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر اینها

توجه بقایب ظاهرست در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد
 از آنرا نزد ملاجایی برات فرستاده بود و ملاجایی این رباعی در صد جلد
 کتاب نوشتند بخدشت شیخ ارسال نمود **رباعی** ای فخر تو نور بخش از باب یاز
 قوم ز بهار خلط کشتن دار **یکره** نظری بر سر قلم انداز
 باشد که بر ره بحقیقت ز مجاز **و مشهورست** که چون حضرت شاه اسماعیل
 انار الله بر همان تصویر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ
 فرمودند و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار
 نموده ای شیخ فرمودند که جمله تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام
 حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته که در سالجده روز پیش
 نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت باقیست
 و از شیخ ابوالقاسم بصیر بشیوه حضرت شیخ منقولست که حضرت شیخ چنان
 مرجع طریف انام بود لا جرم هرگاه حنفی مذهبی در سلك مریدان و تلمذ
 او در جای او او را فخری روی نمیداد شیخ با او میگفتند که مذهب شما فخری
 باید کرد تا اثرات و احکام حاصل شود و چون از مذهب حنفی مذهب شافعی
 انتقال مینمود و در آن حالت نیز ریاضت او فایده نمیداد او را از مذهب
 شافعی مذهب شیعه انتقال میفرمود با او میگفت که جماعتی از درویشان
 که در سلك کمال یافته اند ازین قبیل اند و بنا بر مصیبت حال ما ترا بیکبار
 از مذهبی که داسنی باین مذهب انتقال فرمودیم و اقوی ادله ایمان شیخ
 نزد کوار نزد این خاکسار است که خد بر کوارم نور الله مرقده در دار الملک
 شیدان با تو صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابی
 که میان ایشان دایر گشته بحقیقت حال شیخ نیز غایت ظهور دارد و در
 مقام شرح این بیت از کتاب کشتن را از که **بیت** زهر سایه که لول کشت حال
 و آخر شد یکی دیگر مقابل **اظهار** مولای حضرت شاه ولایت بر وجد
 اکل نموده و گفته یعنی چنانچه از شیر و زور خورشید حقیقت حقه
 رسالت و تقاب در عبات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه

سایر و یقین کاملی ظهور یافته بود تا بر میان آنحضرت که وقت استوار بود
 و سایر پنهان شد چون آن خورشید از استوار گذشت و روی به جانب خطا
 در مقابل هر شخصی از آن خاصا بنیای علیهم السلام تعین و تشخیص انوار واقع
 تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرق فقط از
 نقاط مشرقی و غربی باشد اما آنکه نسبت بازمانه حضرت رسالت صلی الله
 علیه السلام در جانب شوق که بمنابر مشرق تصویر نموده شد بهیچ نی برسل
 آنحضرت چنانکه علیه السلام از جانب نیست که انی اول الناس یعنی بن مریم فانه
 لیس بنی و عینه یعنی بنی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از بنی مرسل
 و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده شد بمذاهب ظهور سر و کلاه
 مرتضی علی کشت و حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ان علی امی و انامنه
 و هو ولی کل مؤمن و ایضا انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی اهل
 القرآن و ایضا قال علیه السلام لا یبکریا ابابکر کفری و کت علی سواد فی العبد
 و ایضا انامدینه العلم و علی باها فن ارا العلم فلیات الباب و ایضا انا
 من صغرة واحدة و الناس من الشجار شی و ایضا قست الحکمة علی عینه و لای
 فاعطی علی تسعة و الناس جزء او احد و ایضا اوجی من آمن بی و صدق من لا
 علی ربی طالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا
 لما سیر فی سبیل المعراج فاجتمع علی الابیاء فی السماء فاجبی الله تعالی
 الی سلمه بالجد بماذا بعثتم فقالوا نعمت علی شهادة ان لا اله الا الله و علی اکو
 بنو نولک و الولاية لعلی بن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی **مبدأ**
 ولایت است آنست که سلسله جمیع کادان اولیاد الله تعالی **مبدأ**
 و آنحضرت رسالت علیه السلام اتصال می باید **نقطه**
 داری که لاهوای سلوک طریق حق **باید** قدم نهی ره شاه لا سینه
 شاه که از بلندی قدرش جبر دهد **باز** در مهمل ای و بتا کید انما
 برکت منادی فقر چو او شام مطلق است **شاهان** فقر چله بدو کرده اقتدا
 وصف کمال اوست سلوک و لو کشف **کس** با نموده عرصه این بعدا بنیا

پس هر آینه مرتفعی علی در مقابل عیسی علیه السلام باشد و مصدق این معنی
که چنانچه در میان انبیاء هم الوهیه جمع بی عین عیسی علیه السلام قابل
نشده اند بگرا آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ۳۰ میفرماید که
قوله تعالی و انیکم بما تکلون و ما تذخرون فی نبوتکم از انکات مروست
که مرتضی میفرماید که اگر نیز سیدی که شما محضره معمر علیه السلام کافر شود
اخبار شما میبومد هر چه شما خرده ای و هر چه در خانه های خود ذخیره
کرده اید و از بیخافان سایر اولیا باقی انبیا علیهم السلام میماند و ساسیه
پسینما تحقیق میکن و چون اجازة میومد که جناب سید محمد نور بخش شیخ
بزرگوار داده مشتمل بر بیات مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق
وصال است لاجرم در مقام بزرگان اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ
در ذیل بیان نسبه ارادت خود از شرح کلمه کلمه که طریق کار هر
که مرشدان کاملان است که چون مرید با خلص با محذمت و عزلت و خلوت
و صحبت که از کان اربعه طریقست تربیت فرمودند و آن مرید بکمالی که لایق
و در خور استعداد فطری خود است رسید و میفرماید که با اشارت الهی اولی
بدعوت خالق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد
جهت وی میفرستند تا طالبان کامل بدانند که دعوت و ارشاد او با اشاره
الهی و امر کاملی است نه آنکه مانند شیخان متصنم بر هوای نفس و حب جاه
میخواهند که خود را شیخی سازد و او را مریدان و تالعات باشند و این فقیر شایسته
سال خدمت آنحضرت بودم و با مرایشان کاهی خدمت و کاهی محفلت و
عزلت اشتغال می نمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال یعنی
که دست میداد لبسه نوبت بجهت این فقیر نوشته اند سواد اجازت ارشاد
که در لوبش اخیره نوشته بودند جهت تقوی و توبه بمناسبت محل ابراد
کرده میشود و آن اینست **بسم الله الرحمن الرحیم** کل اولیا و قول علما
و مشاهیر محققان و عرفا و عاظم سلاطین و امرا و طالبان و قبالان

و خواص و عوام و جمهور است حضرت سید الانام او صلوات الله علی السعاده
معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد سلام اعلام میرود که حاصل جناب
تجلی مآب قدوة الکما شریف حمزة الواصلین ذی درة الحقیقین خلاصه العلماء
الراغبین نقارة الاولیاء المرشدین کبر الکاملین و زید جانی شیخ محمد کلاهی
احام الله برکات تجلیات و کالاته در عقون شایب بعد از آنکه با علوم صورت
بسبب جاذبه الهیه بصحبتان فقیر رسید و نیز فواید و انابت مشرف شد و تقوی
ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه ارباب
طریقه است مرقی داشته و ساج شریفه این مقدمات مقبوله از اطوار سبعة
قلیة و انوار متشعرة غیبه و مکاشفات و مشاهدات و معانیات و تجلیات
اثاری و افعالی و صفاتی و ذواتی و سیران و طیران در عالم لطیفه ملکوتی
و صیقلی بسین ربوبیه و الهیه و سرمدیه و سکران شراب بحار شریک
و علم نور و فنا و الله و بقای الله و مظهر تیر و کلیة و معرفة حقایق توحید
علی و صفاتی و اتصاف بجماع اسماء و صفات الهی بطریق ریوسسته از اعیان و اصلا
کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر بقربت سالکان قیام نموده
التجلیات غریبه فرموده و کلاهی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات
بسالکان تعری نمود چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری
و بر اکرامت و نمود با اشاره الهی فرزند مشارا لیه را اجازة فرمودیم که بندگان
خدا را بجهت دعوت و دلالت کذب و تو به طالبان و بیعت قابلان قبول نمایند
و لطیفین ذکر خفی قوی مشروط بشرایطی که در صحبت دیر و دانسته و در اینها
ستعداده خود بران مواظبت نموده بگوید و از بعضی بنشینند و سالکان را یاد
بنشانند و علوم شرعیة از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را
و دان باین فقیر درست کرده است نقل کند بسبیل حکمان آنکه و برادر کالات
مذکوره را شرح و تبیین دانسته صحبت شریفه و بران مقصود دارند و انعام متبرک
در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هر کس از طالبان و قبالان که داعیه تومنه
و بیعت داشته باشد دست او را دست این فقیر داشته باشد با او بیعت و انان

کند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت و بر آکریت امر و اکرام
 تصور نموده منت خدای از مهلت معاصی و منتهی حصول کمالات ناشناخته و قرب
 بسر اوقات حضرت الهی دانند و طیفه مشارالیه آنکه دعوت و تربیت
 و شفقت و نصیحت از بندگان حق در بیع نژاد و پیوسته و طایف و ریاض
 و مجاهدات وارد و اوقات موقوف دارد و در جمیع اوقات و ابواب تقی
 شریعت و آداب عرفیت جانی دیده است مرغی داشته در شیب و شیب
 دقیقه از آن فرونگد از حضرت الله تعالی جمیع است محمد را بواسطه متابعت
 و بیایست کمال اولیا و محققان عرفان و ارثان حقیقی حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از اولیای
 نفسانی و و سوسا شیطانی و حایده کمالات معنوی رسانا در بین
 کامل و کاملان مکتب و جهاد باین سبیل را بر حاد و شریعت و جهاد نظری
 واضح و مستقیم دارد و هر یک کمال اولیا بر من الاقطاب و الافراد از آنکه
 بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد آن اجازت است جناب بعد از
 وفات سید محمد نور محمد و دیگران اقامت انداخته بسیاری از اهل شرف از
 دامن تربیتش برخاسته و ضافتاه علی موسوم بجا نفاه نور در اینجا ساخته و کمالها
 در آن ترتیب داده و همد ساله با اتفاق جمعی که دست ارادت و انابت با داده بود
 با رعینات قیام و اقدام میفرمودند و در اولین زمان اوقات نفیسه بران
 وقف نموده و تزیین آنرا بجناب شیخ و اولاد اجدادش تقویض نموده اند و
 شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیده ملا بنای یق معنوم شد چنان
 شیخ کاهی بکر نظمی میفرموده اند و بسیاری تخلص میفرموده اند و باین
 و شطری از اشعار او در آشنای شیخ گلشن را از مذکور است و فایده شیخ در

الشیخ المحدث العارف المولود بمجدوم اعظم جانی محمد شاه

نسبت ارادت او بجهاد و اسط حضرت امیر سید علی جهادی نور الله مرقده سید
 چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفندیجی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ

رشید الدین محمد و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزنجی آبادی مشهدی است
 که مدعی خلافت حلیه است و خاندانی بوده که او خلیفه سید علی جهادی است و الخال
 سردار سید عبد الله دادخواست صوفیه میگویند و سردار سید محمد نور محمد
 با اتفاق خلیفه خواجه علی بود نور بخشیته میفرمودند و میان سرداران این دو طایفه
 و باشات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب محذوری در
 اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چندگاه در هرات تحصیل علوم پس
 محب و مدد و مدد ایلیم باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات نخسته
 ساعات را صرف میکردند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی در قریه
 دیوه اندکان واقع شعر بوده بتوجه او بجناب ایشان بنابران از مقام صد
 و شوق قدیم ارادت بر گرفته عنان توجه بجناب اسفندیجی تافه و صحبت
 و ملازمت شیخ شاه علی داد ریافته و با کمال جناب شیخ از اولیای کبار
 مولیان اهل بیت اطهار است و و ایست که چون جناب شیخ همواره مجلس
 شریف خود را بزرگوارتی حضرت امیر المومنین علیه السلام موزن میکردند
 و از محبت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از ناسپاسان نقمهای خراسان
 قاپان شطری حد اوقی با او می بستند و فوای قتل او را در خط خود
 می ساختند تا آنکه یکی از عوام کالای نام بکوشا ضل انام که در هرات شیخ السلام
 نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خوشنویس بنابر مدعی سید الهی رساله
 اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین شهرورده است در مجلس خود
 بخواند و بعضی از کمالات آن بروقی مقاصد شیعه مینماید و اصطلاح مردم
 بنابر شیخ الاسلام حکم نموده تا اولیای خراسان او را از خوشنویسان بهرات
 و او را ببطور شیخ الاسلام دادند و چون آن مدبر نا قبول بود او را
 اهل بیت رسول و بجهان ائمه منقول و مجنون بودند شیخ بزرگوار را
 احاطت و باینی بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود
 نمی خوانی و ترجمه آنرا ب مردم می آموزی و اینها را از طریق اهل سنت بر می گردانی
 شیخ در جواب گفت هرگاه چنین نصیحتی از چنان بزرگی در عالم مشهور شد

باشد و هرگز کسی از علای اهل سنت طعن بر مصنف او نکرده باشند و حکم
و شستن آن رساله فرموده اند پس بر خواننده آن جز این همه مواضع و غیر
متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را عبارت عربی
تالیف نموده و تمام جل آن تمثیل ننموده و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر
مخالف مذهب اهل سنت است تائیل میکند و در آن حیدان مفیده نیست
اما مفیده این بسیار است که تو ظاهر زجر از ابر خاص و عام بخوانی و بدو
جیب اعتقادی که با تو دارد اندازد و رسیدارند و همان طریقه را حق پیشارند
القصه آخر میر محمد یوسف هروی را نوی که از اکابر هرات و تلید شیخ الاسلام
و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را بصدد جیل از کشتن و
سوختن خلاص فرمود **فصل** قتل این بنده بشعیر تو تقدیر نبوده
و در هیچ از دل بی رحم تو تقدیر نبوده آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام
مذکور از روز خاطر شده از هرات بیرون آمد در ظاهر هرات یکی از دولتی
انجا با او دوچار شد و پرسید که معاملت تو با شیخ الاسلام یکبار رسید و الحال
یکبار میر و جناب شیخ در جواب گفت که بیرون که من ساقی هم سازیم و بنیا
بر اندازیم و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسماعیل بود اما
برهانم که بعد از آنکه روزی شیخ الاسلام بنابر غضب جها نسوزش
سوخه کردید و بجای اهل خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عید
اول یک در بلده خواندم در تمان و ثلثین و تسهائیر وفات یافت **شیخ امام**
العارف الاوریدی عماد الدین فضل الله المجدی در زمان ایالت عید
شاه بازر بلند پرواز آسمان استعداد ولایت و حمای قضای هدایت و ار
بود بعد از تحصیل علم بظاهری و در عطفوان ارباب جوانی بخدمت مخدوم اعظم
شیخ حاجی محمد خجوشانی رسید و در اندک زمانی برآمده عالمه کمال او را
و اصل گردیده بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ محمد الدین بغدادی
میدادند و بعضی از افضل و اکابر آنجا دارند و از لطایف اتفاقا فاتی آنکه در
سیاحت این دو عارف عالی مقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام

آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده
و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر می پوشیدند و در مصالحت ملوک و امرا
و نصیحت ایشان سکو شیدند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطان شربت شهاب
و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجلی از احوال و مقامات آن شاهان
اوج شهره از اجازة که پیر او شیخ حاجی محمد رحمت او نوشته ظاهر بود نقل آن
درین مقام مناسب نمود و صورت اجازة بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی است بر شیده نامد که در هر زمانی حق را سبحانه و در وی زمین
بند کافا اند که برافقت توبیخ الهی میسر و صفت بر شیخ شهاب الدین بر توبی
آقای محبت الهی و باطن ماه معرفت نامتاهی بر دوش یافته است باغ آفرینش و توبت
قلوب باطله را نشویند و پیش میباشند و باغبان صنایع ایشان از بر طایق عزت و بر سر
غنائی گرفته بنظر نظار گیان جمال باطل ملک علام جلوه میدهند و مقصود از
بلغ در دست شهود وجود فاضل بود ایشانست و برکت متابعت بنو کایشان
بیش از ثقت لکالک المخلقت الافلال بصد و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی
معلوم میشود که ما را یکی از ایشان باشد قلم عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان
نیاشد قیامت قائم گردد و در دین عصر و زمان بتائید حضرت نشان یکی از
آنان فرزند همت بلند و لا یسند سالک مسالک شریعت و طریقت و طریقت
واقف مواضع اسرار حقیقت محطون خواطفت غایت مجذوب حراب خدا
المؤمنین عند الله اولو القلوب شیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و
الطالین بارشاده و برکاته تقواه ابن الاجل المحترم خولیم عماد الدین علی بن
الصدر المکرّم خولیم کمال الدین نعمت الله البرزخ آبادی الطوسی است که در مد
آنکه بکثر از یک سال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب را
اطوار سبعة بترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شیب چهارده اراقی ولایت
کبری طلوع نموده و بحاضرات و تجلیات آثار بر و تعالیه و صفاتی و
خاتمه مشرق گشته **فصل** آثار او ساخته هر یک از من بگویم که این ندارد حد
فصل از بزرگ آنکه آنرا می کرد کار و بگرفت نوبی با و درها کرده بوی طبع
بجرحلیات ذات که در خدا اول لغوت مجاری صفات جزیان نمود و چنانکه

تخلف با خلاق و احوال و ولایت و حقایق و مهابات و مقامات عالیات محقق
شد که اثر قتل ارض شود بر آنها و در وقت قتل چون ملک جلیل اسفارا از
دست داده و انقدر از اسناف شهودیات روی نموده که کل لوکان الجحد
مداد الکلمات دبی لفظ الجحد قبل آن تنفذ کلمات دبی و لو جیسا غلبه
مده انطیسی آفاق و انفس میسر گشته از آیه سیر بهم آیا سنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یبیین لهم انهم لخلق بر خور داری یافته و بر موزا سرار گشته که
مختصا بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی برود و لغتانه او میزند
و خطبه سعادت قرب حضرت برام او میخوانند و دولت فضل الله یوتیهم
یشا و الله فوالفضل العظیم در تاریخ او اسبط دی عهد لغرام سند سبع و نما
که در ایشان و ایشان بر باری است آن اشیا نه حضرت سلطان طریقت
و بهمان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم لا ولی الا لیا اباب شاهان
سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی بحر قد سنا الله با سراره بجهت سبک
سرافاز شده بود نماز عالم غیب بی عجب تصریح و کتاب بشارت بشارت
و کتاب اجازت ارشاد این فرزند سر بلند صاحب تکلیف بر سبیل تجلیل صاد
شد و کتاب آن بالجلد لما یبلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و
بعضی از محامد لایم التکریم آن خافاده رفیع مرتبه عالی منقیده که امتثال
امرا نشان برین خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بایستی
نیز مضمون این مکتوب مرقوم کرده مرعوب خواهد بود امتثال امر ایشان را
مره بعد از مری این معنی در سبک تقریر و جبر تحدیر برآمد
أعد ذکر نعمان لئان ذکره هـ هو المثلک ما کثره تبصروا
سلطان شرح شوقش وادی که کسی بودی که باور داشتی اما هر چند تکرار خواهد
بافت از برده الفاظ آن معانی نیز معرفت او بر حکما خواهد یافت که اولیا فی تحت
قبای لایعزم غیر بی عجز خداوندی در تحت کشف خطا میزدند که صاوت و شای
حکم و کاغذ و قلم محرم نیست **نظم** کاندین در نهان افیاجم جلتهم است و سایر بجهت
اما از باب معانی در خلوت سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک است

در نهانی میکتدای باران با تمیز و ای دوستان خوشتر از همه چه این مکتوب
بستان غیب را گواهی دارید و دولت کثیر الکریمه و اورا غنیمت عظیم شمارید
و حکم و احسان خود را بخت اوسپارید و دست دعا و بیان جنت دولت این
کرامت برارید **نظم** طایر اویان لاهوتی یست یسل کلان اسوقی و لیست
ماورای جسم و جان اشیا است اواز شرعان باغ لا مکان است
شاهبازان جهان صید ویند پاکبازان جمله در قید ویند
ای خوشتر آن مرغی که در پرواز او خیم کرد از نیکی بختی و از او
ما شکسته با کجاست و بوی تند قاصد از زیر آید از جرح بلند
در وی آویزند تا باران شوند کرم خجسته اند شهیاران شوند
یاد محرم نرا زوی کوی کس ای در بغا غافلند از وی بیست
وصف او کردم که شاید بی برند پیش از آن کوفت او حسرت خورد
بعد از آن سجاده من الله و الاستخاره من اولیاء الله و امتثال امری
این خادم حقیر فقیر بنی بواختش و لیا و متابعه اصغیا فرزند احمد شایسته
اجازت کرد بقبول تو به طایبان و تلقین ذکر اعیان و جلوس و اجلاس صاوت
و حل مشکلات و تعبیر و انصاف عاشقان و تدبیر سریدان و مشتاقان حرقه
طریقت پوشانیده شد و اولیای ترین مردمان است بحرقه و تکلیف و اجازت
کرده شد بایا بر خرقای طریقت هر کس که در او احلیت باشد حرقه تقریر کند
و داده شد عمامه و طایفه و شمشیر و سواران کرد شد بران زن مقرر
بر قی طایفان قابل طریقت یعنی نشان کردن شوی ایشان و تقوی می کرد
بدو جمیع امور که در طریقت مشایخ سلسله سر فخر تعلق دارد من القلیل و
اکثر و القلیل و القلیل اجازة تامه عامه کامله من غیر تعقیب و من الله
التامید و وصیت کرده شد بالعظیم لاسر الله و الشفقه علی خلق الله و بکثرة
صلوات بر وجه مطهر حضرت رسالت و جمیع ایما و اولیا علیهم السلام در اوقات
و دعا برای او و مشایخ و علما و مفتیان سلسله و خصوصاً تقوی الله و عباد
فالشراء و انشاء و رعایت آداب المشایخ و طریقتهم امید داری بکرم باری که

اول در مقام قطبیت ثابت کردند و چنانکه از برخورد داری از فیض عام و خاص
او از دایمی دارد و برکت سلسله او را موجد و موجد کرد اندک الله ثم ثبات علی بن
الاستقامه و اجد نام من مویجات المذمومة يوم القيامة و صلى الله علی محمد و
آله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود صاحب کرامت و فراوانت صید
شکار کاهی غزال خیالی را در قید شمع در می آوردند و بنا لایف بعضی از رسائل
التفات می نمودند و از جمله تالیفات مشرب ایشان شرحی است یغایت نفیس
و گرامی بر رساله لولایع عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع
نموده و بعد از شرح هر رباعی لولایع رباعی بر آن منوال از تسایع طبع و قیام وجود او
نموده و از آن جمله این رباعی مذکور میشود و **رباعی** بود که دوست تحفه خرابان
قدوت چه دهند نام و زمان بگری **ی** قدوت در عشق نالان کشتی
خاموش که عرض فردندان بگری **شهادت** شیخ بزرگوار در نهج و سنده اربع فی
و تمهید در سینه مقدس بنابر نسبت تسبیح بحکم مذکور رباعی و همان شیخ
واقع شد و در محله سرای شمس قدس مد فوفت گردید و در همان نویدی شیعک
سر در بر آن کار نهاد و بر تیغ پدید رخ شاه اسمعیل صفوی انا الله برهان جهان داد
خاتم بر شد طریق الهدای الی شیخ کمال الدین حسین که از رباعی در رباعی
از مشاعر آن سلسله علیه عهدا نبوده و مظاهرا ابدان و کسی از این طایفه کرم مقام
علی او ترقی ننموده **والله** و شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الله
تعالی است که در آن دهجانه اسوده و بد شیخ در زمان جوانی میرزا بنوازم بدقت و ادب
ماهل نموده و جناب شیخ را با نفاست و کرامت اندک بر او اوت ایشان محترم معظم شیخ
جایی هم در خوشای و بر نظر شیخ عادل الله بن فضل الله شهیدی بوده که هر دو از شاخ
صوفیه امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت شیخ و محمد و فی در کتاب مقامات شیخ
کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در آن وقت که از غروب
و شروق خورشید و قوس نفسی غایت سرکش بود و در میدان صرا و هو سرخ و خورشید
ناختم و غیر از سرای فی شناخت و بهر روای که قدم می ماندیم تنها پیش می رانیم چون
آخری بقایای و فی بقایای حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از

برافزاندیم تا بهر وقت مریدانشند رسیدیم که از آقا بیل علوم و فاضل و ظاهر داشت
تا و مرا تعریف و تحسین تا بلیت و شرف علم و عالم و عالم و عالمیان تحصیل علم
مایل گردانیده و محضری از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانیده ملک
بر حفظ و ضبط آن اقسام و سعی تمام می نمودم ولیکن هر چند روز در احوال و احوال
این استاد عالم تقصیر و بخشش کرده می شد و او را از علی خلی و از او اس و نواهی جاری
یا فکری شد خاطر مرا از این شیوه و شعار تفرقی و دل را از این شبه انگار عبرتی
بیدار گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت نیست که شعار شماست نتیجه
البخیر این است که در آثار شماست از او ماری بودن بهتر است زیرا که اینجانب می خواهم
در این فتنه با صد غریب که سبب ماده فاسده چندین هزار مرصع است در باطن که
آن بخیر و بد که این چنین مرا معلوم شد که بتوجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب
وصال حضرت و دلایل آن است چرا طریق عباد و روش پاکان و بیشتر پاکان آن
قدم بلند بر دلان پیش بگیریم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا انکم و طلب
حق علی منالی و سیایانها و محاصل و صحراها کرده من بعد استفاضه علم لدنی
الطلب و ریاضات کنم که نمذک عشق را که بفرماید بزرگوار الموت مرا فزاید و فقه
و تم اجره علی الله منشورشان بگردد و اگر هیچ لطف با احدی تمام اندازد فقد نال
قوزا عظیم ایشان من کرد و چون آتش محبت در خیم شرارت کثفت و از حقایق
در باطن نموی ریخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس میل و میل خیالی را
بال علم محبت حال سلطه او را و دقایق و فانی قال را در دم نمود در بر کار صفت چنانکه
بگردد و در خوشی و بگریه و بگوشت و هوشت الهامات ناشنیده می شنیدیم و بگو
صد غریب نادیده را با اشاره انظار الهی انا رحمة الله میبیدیم و بمشام جان شفا
کلمات فریج و در بیان و حقیقت نغم می شنیدیم و استاد علم کمال از لذات این حقا
خبر و از احوال و صفای باطن فی اثر بود هر لحظه بکمال شغقت زبان بکلام شیخ
این میراند و بکلام رفیقات معقول و منقول و با فسون و وسوسه بر فقه
جواهر عقلی و نقلی همچو اند چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود و سوسه و سوسه فاسد
دل را تیری بنمود **نظم** دل کی مایل دلدار باشد **شرف** لحظه دیدار باشد

چنان از غیر او قطع نظر کرد که خود هم در میان اخیار باشد **نصحت را**
عاشق چه تاثیر که بجهت و در خیال یار باشد و بلبله آخر در طلب
در دل آشفته ام و در تریب و تضاعف کشت و بنمازهای فراوان و
تواضع اقام می نمودم و در گوشه های مسجد زما می می نمودم و لیکن
سبب التیام و مناسبت بهرینه بیاران سابق که آگاه لایق می گفتم و
بجای ایشان آنرا گرفته می نشستم که روزی مدتی ایشان بخوابی از
ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی می گفت و در لطایف بالما
صلحت و بلاغت می گفت تا که اراده را به اعیان زبان پاشی باین
حکایت برکشاده گفتن آغاز کرد که ولایت آید و عیسوی که به عجب جوان
جوان بخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت در او پیدا بود و نورشاده
و هدایت انجبین او هویدا و او را چون پادشاهان در ملک جهان
ادبیان تسلط و تصرف تمام است اگر چه بسیار خورداست و تعلقشان بر
او را بنام شیخ عمار الدین فضل الله می خوانند و این دولت ولایت و ارشاد
او را از نظر پیر می شد و در دوازده شب از روز میسر شده است شیخ فرمودند
این سخن را به اهادی نمودن غیب و هانی بلای که از بلاهای حادثه ام
پناه آورد و از سر کشیکها مرا برآه آورد که بسیار و این نفسی نمی بود جان
سوز که برایش چنانم و زید و یکسان را بر محبت را بر فروخت و خسرو شاه
علاق و موافق را بیلت شعله بر سوخت **نکته**
آمد از سویش نسبی آن دل بر فروخت برقی از کوشش بخت و عالم جان را نسبی
از تاثیر این حکایت نغمه مستانه بی اختیار از نهادم برآمد و دود آه از ناله
جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم کران این مضمون
بر زبان آمد **نکته** جانان تو ترک جان خود کرد از بود وجود خود که در خودم
از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنکه سوری نیستی سفر خواهم کرد آن شب
نامه صبح سیند مرغ باغ حیرت می خورم و طایفه خوشتر آن بر سر پای ساما
می پاشیدم و رسوم نیک و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بجا

یکسان کرده و بطلوبه جفتی آوردم و قدم همت در دوا می طلب و دنیا
ماندم و از ملاقات احباب و اصحاب طاهری چشم حیرت پوشانیده و از بود
و نابود و گفت و شنود همه خلق دست نداشت افشادم و توسع نفس می
بجام ریاضت و میدان مجاهده می راندم و از احوال و دنیا احسان مشایخ
سابق هر چه می شنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه می دیدم بخود اند
می کردم و ترکیب همت را در آیدان می تاختم و نوع کار خویش را در موافقت
ریاضات آن پاکیزان می شناختم و وجود معشوق را در بوی مجاهده باقی
تخلیفات نفس می گذاختم و سینده الم کشیده را هدف ناولد محنت و بلاسم
باب سی آنجا که میدان طلب ناخته اند سینده هدف تیر بلا ساخته اند
هر خط هزار باران شعله شوق و دلیقه عشق یار بکشد اند و چون
دل از ماسوی برگزیده حکمی رو بچرخ آوردم و لطف خداوندی همچو آنکه باطم
بجانب خویش گردانیده بود و ظاهر هم را بنظر غیر پوشانیده و از دیده
گوشت نظران باطله محجوب و مستور گردانید که هر چه همای طلعت
نمیشد هر جانب می گفتم و از آینه هر دو بار از مشایخ کبار استفسار
می کردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام خریزی است
که بارشاد خلق مشغولست از خواندن بی توقف بخدمت صحیح بی ذخیره
نزد و داخل متوجه سفر بخارا شدم و خوشبختانه التماس بعضی از مرادان من
کردان راه ده چهار شده بودند بمنزله ایشان رفتم از طعام ایشان بقصد
احتیاج تناول می گفتم تا آن زمان که بخارا رسیدم و بعد یافت خدمت شیخ
مکرم شناسانم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و از او خبری
عشق نیافتم و همین طریق در ولایت ساوراء الهی هر جا که نام شیخ و گوشه
نشینی و صالحی را می شنیدم بی توقف صحبت او می رسیدم و از هر طریق در
هر طریق که بود ندانم جز و حقیقه همه را در یافتن اگر چه خود را بر لب و زبانت
اهل الله را استه می داشتند و خود را بر نعم خود از مقربان اهل حقیقت
می پنداشتند و طاهران ایشان می شنیدند و به طاهر ایشان بود و لیکن چون

خطب بصیرت و احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت
غیر از این که در آن روزها سالک طریقت بود و از حالات حقیقت
بیان نمودم و آن اسرار مخفی بر من از کاشفات اسرار و زود واد است که آن
و مواجبه صورت بود واضح میگفت چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان
اطلاع می یافتیم از صحبت شان بر عت تمام قرار اختیار میکردیم و بعد از آنست
مناجح ما و راه التماس و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان بر
نکستی و تحمل نکستی باز بویطن خود که آن خواردم است آمده اکثر اوقات در کوشش
سجده و سماع و سوره شایع متزوی بودم و منتظر اشارت غیبی بودم و رشی
متوجه عالم معنی گشتند و نیاز بر حال میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت
که برای طلبند وین بالنظر انقیاد امر او کرده و راه او روان گشته بجای رسیدیم
که مردی بنام مشغول بود این کسی که بر سالت آمده بود مردی را اینجا با و داشت تا
آن مرد را از غار خارج شد آنگاه هر ایش بر و گفت که آنکس که می طلبیدند این کس
که آوردم بعد از آن مراجع شد که این مرد حضرت امام الشیخ پیشوای فقه معصوم
امیرالمومنین علی اند علیه السلام حضرت امیرالمومنین ازین کینه بر سید مذکورید
ماندند و من جواب آنحضرت را با این معنی گفتم **ع** مرید تمام آنکه جای را بر این
طلبنا عتادی ایستاد ای آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بچشم واقف گردید و
ایستاد فرمود نه چون از آن واقعه با فدا آمدم در خود توئی و مصدق و یقینی و صدق
یافته سوزا شکیان و در دوران در وجدان خود سجده یافتیم و پیشتر ازین بر یافنا
و مجاهداتی شناسنا فتم از روی در دستهای و کوشه مستندی متفکر و مشغول
بودم که قریب بچند و کس پیدا شدند یکی بر و یکی جوان دست مرا گرفته تحت فشار
چنانکه از تاثیر آن مجروحان گشتم و در آن اثنا گفتم که برخیز و تجدید و متذکره
پا با آنکه وضو داشته باش ایشان رفتند تجدید وضو کرده بان کوشه باز آمدیم و چون
بجای خود نشستیم باز همان دو کس حاضر شده مرا امر بتم بنشاندند ذکر لا اله الا الله
خیرا و صریح تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بپار و و برسان ولیکن شخص
تکلف که که گمانیم و بجا میارم را اینجا می یابی چون بخود باز آمدم حجاب تجدید

انعام آنچه داشتم از جبرائی و آشفتنکی و سرکشکی و بی طاعتی دست داد و فراموش
و بویان آن اشارت بستم بوده شیخی و کوشه مزاری ماندید این سعادت استیلا
برده و حقیر گشتند بودم مرا غیبی دست داد و دیدم که در وادی در سقم و در
وادی در غلظت مناری بقایت علی پیدا شد و دو کس در بالای این منار ایستاده
بن ندا می گفتند که بنشایا وین متوجه دم از آنکه درین منار هیچ راه زینده نیست
چون توایم بر پیش ایشان رفت چون بنزد یک آن منار رسیدیم ایشان دستها را
دراز کرده بجا بنمایان گشتند و منار نیز بجا بنمایان ایشان میل شده دست مرا
گرفته پیش خود بردند اما این منار بر جانب منار گشته یکجا قرار می گیرد و سران
پرسیدم که این منار چرا در حرکت و سکون و بیجا می خواهد بود فرمودند که آقا
بنکر الله تطیقن القلوب ذکر لا اله الا الله و بجا صریح مضبوط محکم بگوینا این
منار بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواج
حضرت سید علیه السلام و یکی حضرت مخدوم اعظم اند قدس سره العزیزین
و حضرت خواج حضرت ذکر لا اله الا الله و بجا صریح مرا تلقین کرده فرمودند که
این ذکر را محکم بگوینا تا آنرا قرار گیرد وین تکلف این فکر چون بشد و مد تمام
مشغول شدم منار بر جای متحکم قرار گرفت و بعد از آنکه ازین حال و واقعه جان بر
گشتم در جیم این و عده پیدا شد که بطریق سر رفتند و منور و مشرهد معظم و روضه
حضرت سلطان الامنه علی بن موسی و منار علیه السلام بروم و بشایع ولایت خراسان
بیشا اینجا نام شاید که عقده های مشکلا تم از اینجا گشاید و از دفتر طلیبیان طریقت
انجا بی فرد و مراد وافی بر آید با این عزیمت متوجه روضه امام الهادی آن تقدیر
مسلمانی و رضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شد و پیغمبر و یاران خود و بی با
از سر گشته هر یک شد و در زمانی که از نهر جیحون میگذاشتم مردم با یم آن شده
گشتی حقوق خواهد شد گشتی بانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از گشتی
برون اندازد تا گشتی بشک شود و من هر چند د بخود ملاحظه کردم هیچ چیز نیام
که بنیاد و بیجا آورد و سکر یک کار روی که میکردم با دو ویم می از زمین تا بن
از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر گف دست گرفته شاورا طلب

که در آن روضه با حیا مشغول بودم نور چشمم از فیوض مرقودان امام الانس و النور
این مجبور را چنان احاطه کرد که مرغ از قفس بدن بی غلاقه گشته هر نفس
آهنگ پرواز میکرد و یقینی که از مبدأ فیاض روح آن بشوای هر دو جهان فاضل
یکشست چنان مشاهده شد که مثال بحریت که سوره روضه است که در حین
طبیعتش خلوص و عوالم بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره ایست و این خاکسار را
طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که نادم هیچ مجال بخود حاضر
گشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرورفته بودم و کیفیت حال آنچنان بود که
اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن بمواز میکرد و در وقت غایب
چندانی تو انتم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گزاردم و از میان کثرت خواستم
که بکاره دوم از جا برخاسته بپرسم تمام بجانب مسجد جمعه دو جرم چون میان
مسجد جمعه رسیدم از استیلا ی غلبه فیض لعل با من مرا مغلوب سلطنت
گردانیده بی شعور ازین عالم در میان مسجد جمعه اقدام و تا نیم روز باین کیفیت
اقدام بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که بای من بجانب روضه امام علیه السلام
دوران حال دوازده بوده است چون بی شعور بودم درین سوادب مودود
بودم و روح مقدس آن بشوای عذرا مقبول داشته از آفتاب ظل و غرض خلق
ظاهر را محفوظ داشته بود باز بمحله انوار الطاف پیکران و هدایت بنمای آن
امام الانس و النور در دل شیفته ام شود بی اندازه و سرور بی اندازه بدید گشته
جواز احمق شوق و محبت و دیافتم و هر عالم و عالم را سوخته آتش عشق یافته بودم
یقین داشتم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضا است و تخم که در آن نرود
محنت و بلاست و بر بی آن صدق و صفاست و سیریلای آن مزاج از باران ساری
قدر و تقاضاست و شجره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت
آن از خود بجا نیست و ترک آن بی توانیست و بقای عده در قیامت هرگز
المهای عشقش صدمه است این بساط منبسط بجهنم باد شاهی است که هیچکس
برگردد تا از رهبره چون و چرا نیست **رایج** معشوق چه یاد شاست و یافتن رواست
برگردد تا و چون و چرا نکند **رایج** که بدید و سر کجاست و در بند و زنجیر شود و در

چون که با طوقان عشق خیس وجود مرا در کوشش دوران سرگردان میداشت و سر
سودا زده در دهرای طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای
بهر صورت حیران نرود و طعم آرای و قواری و نر در سفرم سامان و اختیار **رایج**
در وادی عشق و لبر جانانه سر گشته و بفرام و دیوانه از شیفته کی و بختیهای شش
بختون صفت بیان خلق افشانه **دوین** سر گشتی و بی سر و سامانی هر سو میزد و بدم
که ناکاه از کوچ سلامت بر سر گوی بلا بگیتی رسیدم و در اینجا سطر عجبی دیدم با کام
مرغ دانه در دام تفرش افتاد و عقل خود اندیش از جیوت تماشا پیش خمر افاد **نظم**
خبر افشاده لم دود بلا **نظم** در دل شیفته را دل با **نظم** بی سر و سامان و ندامت ماند
انگش و صافی اثر و نام ماند حاصل هم هر دو با در وقت **نظم** غیر خیالش چه از یاد رفت
چون از آن بحر غرور و ساحل شعور اندم باز و لبری دیدم که هزاران مرغ طبل
نیز از این ترانه باز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صدی از جنک شهبان
تفرش بر ستداست اهل نظر با یک نظاره صیاد نظرش صید میکرد و از سگان
زبان را در سلطه عشق و بختی زلفش قید میورد عقل و وفون را بیکه فزون
و شیدا میکرد و اهل سامان از یک عشوه بی سر و سامان میساخت مردمان
چشمش بختی ناز بقصد خون و زهر اهل ناز کشیده و کفر و حسد از آتش آتش آتش
عشقش نرود و این فتنه سر را روی نمود و این حادثه بر من برقع کشود شاهین
عشقش مرغ دل را بختان از آشیان صید میزد و کوفی هرگز نبود و هیچ وجه
عقل قرار و توان را قوت قرار از رویار نماید الفصد استاد عشقم دوران میکش
لذتی پیدا بخت عشق می آموخت و عیشش بود و وجود مرا از هیاه دوری برافش
صبر و بی سوخت مدتی چون طفلان نادان بران آستان لوح محبت بخت
و در طریقی استقامت عداوتی ملالت نافته سر مست عشق را حلای میگرد
در کوی و فلما قائم بان استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و محبت
میان بختان آن کذا و بختی آن در در کف و از نسبت سبقت محبت
و اختصاص و فاجان شده مراد سبق بان آفت جان بی تفرقه و تفاق انشا
شکست افتاد و ازین راه گذر و ملاقات و مواصلاست آن بدستور مفتاح الطاف

بجواب بروی دل من بر کشاد تا آخر الامر آن اینسر خاطر مستعدان ساقی بنم
بدلان کشته تغییر جان من جهان شده که هرگاه آن آفت جان بنظر لطف بجا
من میدیدان اختیار از دستم رفته کارم بر پیش می رسید روزی در وقت
بین اشارت کرد ملک سامان مرا واساس علم را جان غارت کرد که یک کشته از
دست شدم و از جرح جام لعلش هر است و لال کشته این مضمون مؤلف حسب
حال کشته بان منتر نمودم **نظم** بیک کشته که بر جان زدی ز دست شدم
و کشراب بدو ساقی کست شدم **چون** از آن مدهوشی بهوش یابا ندیم بغلای
این مضمون بیا رد پذیر همان آدم و بنتم این ایات هم از اندم
یک نظر و روح آن ماه منوره دیدم **خوش** باز هم او والله و آبتر دیدم
کز خوشی بان جهان کشته اهل نظرد **من** از آن کشته جان آفت و بکردم
در صحن ای که تناری دور از کا و خوشی مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت
روداد از حنایت حضرت نعل الطمان هانف لطف و جلال صمیم بنانی دروا
بود خاطر فکرم مقامات این اندیشه افتاد که اگر بروی کشته اند که کاه با
در راه و در شمعانی شیطانی و فتنه و تیراه میکرد و سالکان بهای ای فرانی و
طمانی باغ فرید که میکرد و در نزد و از ازاد هر طرف چندین هزار بر سر و در هر
چندین فرس و هزار بر سر و در هزار هزار از پیش و در از پیش و بیک آن
مخافت و جهل و ندکان راه است اگر بالان طرق حق درین و در طمان و غفلت
و مکرهای شیطانی بقید شده باز نامزد و دوی و شکنجی و هلاکت ایشان درایت
و از بهالک سالک گذر نما ندکرو ایال همت و الا و تیر قوت میرات غنی و استقامت
و مکر و اب عشق مجاز که مر ایش آمده است از آن هلاکت است که محقق گفته اند
ازین نظرم نظرم تحقیقی دیگر بود و هر نظرم از آن حالتی دوی و تیر که در پیش
بر روی و در مجدد ای کشود چون **نظم** تا بل کردم شمع و نصیحت آن بیدم و بود
صدق نظر کردم و بین دیدم و دانستم که این جلالت خلقت شیطانی و خلقت
نفسانی است که محل و محل اغوی شیطانی است و این نیمه در نفس انسانی از خلقت
شرک بنی خالی نیست چون این از پیش بعایت ازلی در خاطر افتاد حضرت صانع

نظم و توفیق فضل کران که ازین قدر بر دلم نهاد و بود بر کشاد و متکلم القلوب الانبیا
دل را ازین قدر خدای داد و بدید باطن را بنور بصیرت و و ششانی داد و بنده غفلت
از منع بر کشاد و هانف غیب و در گنجین ندانور داد **نظم**
هر صورت و لکش که تراوی نمود **خواهر** فلک از بدید تو باز نبود
نور دل بکسی ده که در اطوار وجود **بود** دست همیشه با تو خواهر بود
چون توفیق الهی یعنی طریقه کشت از انجا توبه و استغفار کرده ماه فرا زان و بار
لشمار کرد و طریقه سالکی و مراحل و طبع صحرا و یاد بر میکردم با از بطن اصلی خود کشته
لاسلام خواردم بود رسیدم و از جرح پاداب اشک نداشت می شستم و نصیحت
استغفار نذک کدورات اختیار ما از مرآت دل میزد و دم باز و کوششها با
خراب و دل کجای می بودم و خسار غرامت بر خاک نداشت میسودم و دست و پا
بدان که بی نیاز بودا شده طلب عفو می نمودم و چون حضرت مود و فضل میبود
فوق کرم و مکر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورد مجدداً اها و ی
توفیق مرا رفیق طریق کشته عزیمت مرا با از ولایت خراسان کرد آینده دیگر با
آن سفر مرا در سر افتاد و آنش شوق پیرو می شد بطریق این توبت بر جانم بر شربا قی
و اشتیاق در یافت محبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن های فکر فای معرفت
شیخ ما و الدین فضل الله قدس سره از خود و کدوشت روزی بقضاء الله کار و فی شوق
ولایت میورد شد بهر ای آن مسافران احرام بسته متوجه طرف آستان آن شد
چند روز از شدم و بعد از طی نازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون
محبت آن بزرگوار دین باز یافته مجلس ایشان در آمدم ایشان به شاشت محبت
تمام نسیم کرده بر خواسته و ازین ششقا نه کرده و نمودند که چوشت آوردیم و در مجلس
عزیزان ازین ضعیف بحق تحقیق میکردند و من جوابی میگویم حضرت شیخ **نظم**
میکردند و در آن مجلس فرمودند که این جوان عورت از در و آمد در دل من جای گرفت
و بر این اختیار باو محبتی پیدا شد چون از آنش شوق و محبت ظاهر می داشت
و ازین ارادت باطن را فروخته دیدند محبت تخصص احوال آشفته ام محضرت
در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج نگاهشده از خود دور بود و بکردار

مراقبه بود و درین وقت دیده میشد که عالمیست بغایت روشن و منور و
آفتاب در وقت چاشت نمی تابید و من حیط صبح عالم و عالمی آنچنانکه هیچ چیز
درین عالم آن نظر منور و غلب و محقق نیست و درین حال دیده شد که بر سر آن
من چنانچه روشن کرده اند که اندک اندک روشن میشد مثل چراغی که اکثر فضا
او در دون چنانچه سوخته باشد و حضرت شیخ در معنی میفرماید که این چراغ
دو ششتر ساز این اشفتن بود و درین معنی میگوید که عرض این چراغ دو ششتر
و در وقت آفتاب عالم روشن شد مرا الحاح بر روشنایی این چراغ نیست که او را
روشن سازم بعد از آن کلام معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از حبیب
مراقبه بیرون کرده فرمود که در حلال تربیت و مناسبه تو بحضرت شیخ ماست آنگاه
مکتوب بسیارش فرستاد و اختصار آن باین دعایی کردند که **ربا**
پخته صبح و کبر شام مباحث **۵** بی معنی خاص و صورت عام مباحث
که عاشق صادق تو در دلم مباحث **۵** بنکونای بخوی و بعد نام مباحث
بعد از آن فرستاده بود که در فضا طالب راغب که لب بطن خندان دیده فلان
کرمان و آشفته و حیران بصیرت درویشان رسید چون مستعد قبول ظهور حضرت
ایشان بود او را بان آستان ماستان عالمیان فرستاده شد که اگر منقول و نقل
و شرف قبول پذیرد و امید که در عالمی شامل احوال شکسته او گردد اندک سلام الله
علیکم اولاً و آخراً و ظاهر از بطنی چون با من بر نظر خود جهت نیل سعادت شد
شیخ بر کوه منور شد مقدس گشته بر مارت روضه منبر که امام الاصفی و الحان
عبد السلام فایز گردیدم مردم اینجا گفتند که جناب شیخ درین روز ولایت نجو
رفعه انظار عباد ایشان بجنو شان شتافتن و شرف ملازمت و سعادت خدمت
آن مقتدای مالمقداد را در حدیث قدس در روز خود حضور و سرور و طمأنینه دیدم و
از آن غمهای دیرینه امان یافته بسیار قاضی الغم و فی کلام المکرم الله العزیز
عالمی که در آن مقتدای که عمری سوادای ملازمتش می دیدیم و دیدیم
و بنو خاندان هدایت ما را و شرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین و کلام الهی
مبارک و دیدیم و بعد از آن آنک را صفتی سعادت انابت نیز رسیدم و از

کتابهای حدیقه معرفت و اوچیدم آنچه جدید صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که
در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علم و فضلا حاضر می بوده اند و روی خلاص
بر آن آستان پیوسته اند که از بساحت علمی بختان در میان می آمد و کاه از اسرار
توحید مکتبها مذکور میشد ملا احمد حنظلی که از فضلا اهل سنت و جماعت بود
ادوات ایشان در گوش میکشید و میآورد و در کتاب ایشان پیدا و پیدا و الله اعلم
الاعمال و ابضا و بجز اول از کتاب مقامات تا لایف مرید جناب شیخ قدس سره
ملکوست که در زمانی که آن حضرت مد ظله العالی ببلاده محضو طه سرفراز نشسته
آوردند تا تیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عام را قرار سپیده بود
و جمیع مسائل و احوال آن انین غیرت و حسد متاصل بود بود و در کوهها و
رفتم و منوچه بود و در کوه شاید از راه توحید و دست روی بایند و سلسله نقشبندی
خبر می پیچید که از سلسله بطن بقالی نموده همه با او رجوع کردند که و منوچه را باند
آن در روی چو منوچه شده دیده است که حضرت امیر المومنین و امام المصطفی
اسلام الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در میان چهار سوی سر قدس سوار
و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان انیست که تا غایت درین
ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود و این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب
شد و میفرمایند که درین شهر ولایت بر طبق این نشان نمادی کنند تا ظهور کنند
و بعد از آن بعد از این توحید با عزه سمر قدس صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه
نمود که این کسی نیست که تو چه کسی یاد و تائیری باشد خاطر خود را از بجه ملایم
اینکس از پیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است صاحب
ملکوست بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع و از پی سایر حامیان است
و که منوچه از روی انصاف مذهب خواسته که تلافی آن بزرگ تقایض آن امور نماید
لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم گمان برده یا از مواقی مذهب
سنت و جماعت شمرده و بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و بآنرا ناموظ ظاهر
میکرد که ما ندانیم بختان سبب نمودن کار از آنانی شیخ بزرگوار ملک از او شایسته
اهل و از کار سبب صد و بی یابد اولی که در منوچه عقد هم در مقام بعثت و در

در
عالمی

از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد و تصریحات را در اندیشه
اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این شافی آن چیز است که سابقا از جناب
شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب
که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست الا بر
حضرت سید المرسلین و اولاد معصومین و علیهم افضل صلوات المصلین
و دیگران که در منقول بی نام آورده که فاضل از حضرت شیخ سوال کرد که قرآن قدیم
و آنچه با ملق است از حکایات و قصص آن همه حادث است اطلاق قدیمی بر
بهر وجه توان کرد انحضرت فرمودند که ظهور و وقوع قصص حادث است
و آنچه متعلق بعلم الله است از لیسست و قدیمست و قرآن را نیز باین اعتبار
که ثبوت آن از علم الله قدیم گفته اند به اعتبار تغییرات الفاظ و بیجا
استی بر منقطع خبری نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب
افاده فرموده اند راجع به نیست که شیعه امامیه ایدم الله تعالی گفته اند که
کلام لفظی بریده و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود
و صفاتی ملحقه نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول بان تا شی
از نفسانیه و عصبیه جاهلیه است دیگرانکه در منقول بی نام آورده که
جناب شیخ مد ظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم
در مشهد مقدس و روضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم
در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گزاردم شخصی را دیدم که روی
خود را بکنج مسجد که بیان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از
که من نماز گزاردم سر برایش خود را ملایمه گفت که از بجای ای گفتیم که از خواندن
دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتیم که مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی
گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را الحیات
کرده پرسیدم که مذهب امام راجع اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب
بوده اند گفتیم که تو خلط کرده مذهب امام همام است که من دارم و باو گفتیم
صلح نظر از دلایل و سندهای دیگر تو سندی ظاهر بگویم که خلط نشان

نموده این که آن زمان که حضرت امام نقل کرد اند تا این زمان هیچکس را این
قبیله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و آلت روی خود را
از قبیله امام گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد داری پی برده باشد
چند مسجد و روضه ایشانرا بدست خود اعتقاد تو راست می بایست کردی از همین
بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطر این سخن معقول افتاد ساکت گشت
باز ماو گفتیم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که
که قبله حبیب کعبه است گفت در پی چه نزد است که من قبله اسلام ولیکن مذهب
شیعه را بعضی من خلط نشان کرده اند که مذهب حق نیست از آن سبب این
مذهب اختیار کردم پس باو گفتیم که چون کعبه قبله اصل اسلام است در آن پیش
مقام و قبله حنیفی هست و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی هست هرگز
که مقام و جواب شیعی در اینجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق
نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق میخواستی بود از این سخنان
شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت
انتخاب کرد و انتمی مولف گوید که آقا زوایا تمام این کلام بی انتظام متبع الملام که
متفکران عالم توانند بود که او می میدهند بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالم مقام حبیب
امام خود بسته اند و از نهایت حماقت و خصوصیتهم مفاد ظاهره از آن اندیشه
اما قضاوت آنچه او را در مقام سوال و جواب مذکور شده از چند وجه استدلال
آنکه حنیفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ است
خصوصا سلسله علمه و علمای اسلام که مستند قبیله از سبیل اجماع اند و این
بررسی که در مقام خود بنویس شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب
غیر استغفرت حجت وضع خرج مسامحت واقع است و کلام بر تصدیق مثل ما
شدیدی و مانند آن تحقیق نمی رساند و در طول و قرض بدان نیز تفاوت بسیار
هم به سلاطین بمقدار مراتب قربت استنباط هر چه بعد از آن علامات
و کلام لفظی و تعبی من قبله بمینا و شما اطا هر میشود بلکه در مذهب
حنفی تو سست بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله

پس چگونه شیخ حنفی مذهب کوید که در قبله اختلاف نمیرود یا کوید که شایع
 از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بخیر
 این قول آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند یکبار
 ساکت کرده و بیکر آنکه در تاریخ مسطور و برالسنه و اقوال جمیع و خصوص
 اصل خراسان مذکور است که تا قریب چهار صد سال بر سر نبی حضرت امام
 عارفی لایق نبوده و آنکه اساسی که بوده از حد ثبات حمید بن قسطلیه
 طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون الرشید
 وفات نمود او را در خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام
 در همان خانه مدفون ساختند و این عمارت طائی که الحال بر سر صریح مطهر
 حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر طائی
 که وزیر سلطان سنجری بوده و بنا بر اشارت قیسی که تفصیل آن بر سر زبان
 اهل زبان است باین آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای هر دو
 بنا اشارت آنحضرت و نشر تعلیم طائی شیعه بوده و صورت قبر شود و صدق
 معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مقایسه محراب قبله
 بآن دو قناده پس چگونه بجانب شیخ محراب مسجد مذکور از مقررات آنحضرت
 شمار دو سند صحه قبله و محراب آن مسجد بنماید و چگونه آن شخص شیعی
 بجای او مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بخاطر نرساند تا آنجا که کلام
 خام جماله نظام او را بر سر حد المرام و الحام گذاشت و بیکر آنکه بعد از ظهور آنجا
 آن شخص در امر قبله و بنا سر او از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب کوید
 جانب میگرد و میگفت که درین قبله هیچکس را اختلاف نیست و باطلدان
 شخص در آن مخالفت میکنند بود یا مقلد اگر چه تمسک بودی بایست که بکمال
 معرفت قبله اهل مرتبه دوسه مقدمه یا شیخ گفت و شنید و سنجو دان
 اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود این قدر میگفت که عدم اختلاف
 مسلم نیست بلکه طائی شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از بعد ازین نقل کرده
 که گفت که مذهب شیعه را بعضی من خاطر نشان کرده که مذهب حق است

شیخ باو خطابه

و اما قناده ثانیاً بر جانب شیخ قدس سره افترا نموده ایضا از چند وجه
 اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله جهت کعبه است درین مقام و حتی ظاهر
 نیز که عدم ارتباط او بمقدمات آئینه بغایت ظاهر است و عدم تأیید و تمسک
 سابقه را نیز نفی نیست چنان مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص
 از قبله مسجد مذکور و وجه تخصیص ظاهر میشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بود
 عین کعبه نیز جاری است پس در مقدمه مذکور لغو صرف و مستند آن شخص
 باشد دیگر آنکه آن شخص مایل اگر حامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن
 تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعی و سنی و اهل اهلست
 و بسیاری برین گفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در
 مسئله قبله بود و بر وجهی که از روی آدله قویتر تردد را در جهت بودن قبله
 بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدمات واهییه ساکت گردید و ایضا
 تعلیل عدم تردد را در قبله بودن جهت بآنکه او بر ملت اسلام است شعرا
 بآنکه تردد درین معنی موجب کفر باشد و این موردی تکفیر بسیار از فقهای
 کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص ناز خود
 به یکی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و باین برهان
 ارکان کا اتفاق افتد توجه مینماید و در عبارت خود بر مصطفی و مرتضی
 نماز فرماید و چگونه تخصیص یکی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت
 مقتدای ایشان در وسط کعبه جمیع ارکان رسیده و بر توفیق وجود با
 جود و برود و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم
 ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع
 نشده و بنا از جانب خلفای ثلاثه و بنا از جانب امیرالمومنین و ائمه اهل
 البیت علیهم السلام و از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال
 از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی عباس که علی بن
 ابراهیم ائمه و شیعه ایشان را در وقت تشریف از مدینه اهل سنت و جماعت
 شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و بعد از آن بانی که خلفای فاطمیه

اسما عیسی بر مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در هر حال عبادت مستوی
 مدتی مدید و چنانکه ناهل شده و جماعتی را بیک مظهر و مدینه مشرفی توان
 رفت چو جای آنکه در اینجا نام مقام خود بر زبان آورند یا نازی با سلب نام غریب خود
 گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین نرفته است که اگر ان شاء الله تعالی هر یک از این
 زادها الله شرف داد و تحت تصرف او بای و ولت علیه شایسته صفوی و موسوی و درایه
 و صاحب آن دیار باقی الا نوار از کون و نور و محمود و متعلقان سلطانین و در
 خفا شده بر دلخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه و در تصرف شیعه آید ای
 خواهد بود و از اهل سنت و جماعت و از عاقلی ظهور نخواهد نمود الفصل
 مقدمات و احیاء که صاحب مقامات شیخ علی بن محمد بن موسی سلیمان بن
 فیض است که در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
 باین بیان پیشکش و شهادت آنجا اثر باشد که حجت نباشد و میر که آنجا اثر باشد که
 آب بدست نباید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار و مدح
 ائمه اطهار که دلالت و تحفه بر کتب او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او می
 بارد و مناجات عبدالمطیف نقش بندگی از او سیل و قاصد در شیخ نموده او را همیشه
 بر فیض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام مایه الهی را تا الله برهانند که
 طریقه ارادتی شیخ بزرگوار است بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار
 دهم ایمان بر صحنه خیریه گماشت استقامت ایمانی شیخ از او گشت و او را از باب
 برید و سر تراشید و الفصل
 امیر جمهر مردان و صاحب ناموس و
 شهنشاه که در نظر همتش حقیقت
 چو درو الفقار گرفتاری بکن مروت
 چنان تبارک و تعالی بیغ فسر براند
 نماز و زکوة و حج و زکوة بی مروت
 کمال جلال و جلال و زکوة و زکوة
 اگر بغیر علی الحسین مروتی و نام

رسول و در شب مروتی روز و کون و مکان
 شایسته و کثرت در عهد قرآن
 کسی که مروتی را بجان و دل بخرد
 هزار لغت حق بر بید و بید
 برای منصب و شایسته اهل بیت
 نشست و خور برای مویان بلی
 مراد شد که به بیغ محبت حیدر
 میان جمهر ایمان آل محمد
 مراست دین و دست و راست جلال
 نبی و احمد و جید امام و اهل کیت
 شایسته آدم الی عا جماعت کریم
 مکان علم و هنر باقر آنکه در ده
 امام جمعه آقا جعفر صادق
 شایسته مدحت کاظم ایمان و دل کریم
 و از خاتم بیان سر بویستان رضا
 حدیث آن تقی ستی شید سنی
 از بعد از آنجا که از دل و دعا
 قرین روضه بر نور عسکری باشد
 شوند فاشیه کثر پیش روی جلال
 ترا از روشنی آل مر قضا بر سنده
 بیک محبت اکراد و مطی و دل
 شایسته آل علی از حسین خوار و
 مومنان بیکاهم بحق آل علی

تمام دفتر دوران من مدحت علی
 مروتی است تا از مدح هر کون مروتی

طلوع نور علی دید در مکان جلوس
 هزار جای قرین تر مومنان القوس
 یقین که نسل برید است و نطقه جانوس
 که دین و دست بدان نثار برای قلوب
 کشید تیغ بر بید لعین و شمر نخوس
 حرام باد بر اعدا دشمن و مال و عروق
 بر آورم بیک مغضد ایمان جویوس
 بدست اسد الله می توانم کوس
 که خود را از این دست زخمه شوس
 حسن بود حقیقت حسین شاه قوس
 نه از برای زو و سیم این ساری قوس
 ضمیر روشن او بود شرع را فاقوس
 که گشته اند عهد دشمنان او مایوس
 ترمج شاه و سلطانین ز راه زرق مجوس
 شهید دانه انکور در منازل طوس
 که او بچاک حوادث چگونه بد مجوس
 که در زخم زکری و ذلیل و بی ناموس
 حران دعا که بر آید بجهنم و نفوس
 هزار شاه جهان دار چون بزم و کوس
 برون شمر از بکر و غر و حزب شوس
 بر و عقول بران باغ و تخت کیکوس
 بکوش جان شوند یا بکوش و سستوس
 بروی شمر مرا از علی تنگی مایوس

بجای

در ذکر مشاهیر حکماء اسلام و مشاهیر اعلام که اکثر ایشان عالم بفرع و اصل
شریف حضرت رسول نیز بوده اند. لیکن بسبب کثرت شمارست مطالب
حکمت و وقایع عقلیه بآن عنوان اشتها نموده اند. و ایشان اگرچه
از اهل ظاهرند لیکن از مرتبه تعلیم گذشته و بیای سربلندی فکر و نظر
سرحد تحقیق و یقین راه برده اند. زیرا که همچنانکه شیباخان جهان معنی
از خون لطایف الهی مرطوبه نالی ماکال می یابند. محصوران شهر
صورت بی نصیب نمی مانند. و اگر چه دریا گشای خرابات تحقیق هر دم از
خفایه فیض سیراب لطایف خیال سیر و تجربه نشان جوامع تعلیم و
از رنجات جلم کال انجاس مرتبت می رسد. **نکته**
ای ترا با هر دلی کاری دگر. بر سر هر کوی بازاری دگر. چه هر آفریده بقدر
حوصله خویش و حق استعداد اصلیش از خوان بخشش عالم و نوال
و از رحمت بی امتنا نش نصیب کالی دارد. **نکته**
اگر جای درست آری زخم جانی بر می آید. و اگر بهمان درازی بوی نه بهمانند
حکم ارباب و اسلم الناس ابو نصر محمد طاجان الدار البغدادی
معلم مقالات اهل یونان. نیز کالات نوع انسان. ظاهر بلند پرواز عالم تقوی
و عقل میار منازار عروج و مراحل وصول. فیاض معارف و علوم اسلام
فارس و دهم. سوزن حمایت لیل و نهار. سبک حقانیت هفت و چهار. و چون
آواز تکلف و متکلف. مظهر انوار شرف و تصوف بود. اول حکمی است که
فلا سفد اسلام که بر مسند ترجیحی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی
زبان عربی نقل نمود و ملقب بعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته
که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است این حکیمان
که او اکثر فلا سفد اسلام است و همگی از ایشان برشته او رسیده اند که
شیخ رشیدی علی سبنا بایان جلالت قدس و انشراح صدر از کتب او استفاد
نموده و مولد او فارس است از آنجا که باب ایران و قریه خود بود.

طی منازل بوار السلم بعد از که جمیع فضلاء ایجاد و دوسید و زبان عربی
یاد گرفته در خدمت ابوی برقی بن بونس که از حکمای زمان خود بود تحصیل علم
اشتغال نموده بعد از مدتی بدیند خراسان رفته و در میان حبیلان که از حکماء
نصرانی بود باز از علم منطق استفاده نمود و باز بعد از رجوع از یمن و مدینه
حکمت اشتغال و زدید و در انقسام حکمت سرمد اهل زمان خود که در آنجا اخصر
رفت و از مصر بدین آمد و صحبت وانی اینجا سلطان سیف الدوله محمدان را که از
سلطین شیعه امامیه است احبب نمود و بقیه عالم رملارست او می بود و در
این حکیمان آورده که ابوی نصر اکثر اوقات از مردم کشاوه می گرفت و در کشاوه و آب
اون ما و ابی ساخت و تحریق می فرمود و در سران می برد و لخت و اکثر اوقات خود را
در آنجا می نشست و در کشاوه و جزوهای معروف که کتاب می نمود و بعد از اکثر
تصانیف او اصول و تعلیمات است و ابیضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بوده و
هرگز تفکر معاش و مسکن خود را التفات نمی نمود و چون از دوی زهد و تقاضات
نیاده از بعضی کفار قبول می نمود که اجرم سیف الدوله هر دو چهار درهم از سیف الدوله
چون او مقرری ساخته بود و برین وجه روزگار می گذرانید تا آنکه در سنه سی و پنج
و نه بمکه رسید و در مشق و قرات یافت و سیف الدوله را چهار کس از خویش طلبه که زهد
او بودند بروی نماز گرداند و در وظاهر و مشق مدنون ساختند و مخفی نمودند
که علمای اهل سنت و جماعت حتی حقه الاسلام غزالی میرزا که نقل بمذهب حق
امامیه نمایند ابوی نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر را نمی دانست که در کتب
او که غالباً آن ترجمان کلام حکمای یونان است ذکر قدیم عالم و آثار معاد حسنه و شاد
آن دیده اند و ندانسته اند که در این تصانیف مقصد او چه بوده و چنان بوده اند که
سوال آن حکما را از دوی اعتقاد ذکر نموده یا آنکه رساله قصوره که با و نسبت نموده
ظاهر در خلاف آنست و بلحاظ عمر چند از آن حکیم طبعی در میان نیست که
عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و باز گشت او از میان
خلفه سلطین زمان سلطان مذکور و بلوغ هم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه
ابیت ملهم السلام باشد و ابیضا باطلک نامی ظاهر میشود که چای که سفد و ولایتی

سعد و عداوتی و در بدین احوال حضرت ایشان ملوک شده کتابی پنهانی نوشت بامیر ^{الدوله}
والی اصفهان که از آل کاویر و پسر خاله سید و والد امیر محمد الدوله بود و آن کتاب
اطهار قصد خود بآن صوب نمود و بنا برین در خانه یکی از اعیان ^{مردان} همدان معولی
شده با تمام کتاب شفا اشتغال می نمود و هر روز پنجاه و دوازده ^{بار} در حق بی خودی
و کتابی بی نیت تاجیه طبعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون
تاج الدوله خبر کتابت شیخ را ^{بشنید} بعلیه الدوله شنید بغایت آزرده گردید و
جست و جو کرد و مقام و در زید و آخر بعضی از اعدای شیخ مقام اخفای شیخ را باو
نشان دادند و شیخ را گرفته یکی از اعدای همدان محبوس ساخت و حدت شیخ
در آنجا قصیده که یک بیت از آن است گفت ^{دخول} فی القیام کانه
و کمالشک فی اصل الفوج و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب خدا
در ساله یکی بنی بظان و کتاب قرآن را در آنجا تا آنکه عزت تا آنکه علاء الدوله
محمد همدان کرد و تاج الدوله نیز بمرتب رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس
بود مقیم شد و چون علاء الدوله با اصفهان مراجعت کرد تاج الدوله همرا
آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات علوی ترول نموده
تصنیف منطوق شفا منقول شد بعد از آن بترجمه اصفهان عازم شد و باو
خود محمود و بعضی از شاکریان و غلامان مستر و وار و در بی صوفیه بیرون آمد
و چون بنزد اصفهان رسید نزد دوستان شیخ و از کان دولت امیر علاء الدوله
استقبال نمودند و خلعت های فاخر و سر کوبه های لایق آوردند و شیخ را صاحب
اندوکی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان انصار و داور دند و از آلان
فرس و مایه تلخ خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون مجلس امیر علاء الدوله
در آمد و بوجهی که لایق شأن جناب شیخ علی مقام بود او را اعزاز و کلام نمود
و فرمودند که هر شب جمعه شیخ و علای اصفهان مجلس حاضر حاضر آیند و میبایست
علی مذکور شود و شیخ در آنجا با تمام کتاب شفا مشغول گردید و بدان آشنا
کتاب حکمت علایی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور
داشت و رعایت بسیار از وی یافت او در آنکه شیخ دولتی بجهت مجلس

اختفای

علاء الدوله حاضر کشی و آن محفل مشغول بوجه علای آیام بودی و چون شیخ حکم
دادند و بعد استغفار کردند و تقیم کتاب شفا و آن را بفرغ انجامید و
در سه عشرين و اربعه ای که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان محمود بیلادری
در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله استعفا می نمود و پادشاه و وزیر
از صولت سلطان شوقم شده بجانب شاپور شناقتند و چون سلطان محمود
مراجعت نموده ایالت آن ولایت را بسلطان محمود گذاشت علاء الدوله را بفرستاد
با تحفه و هدایا نزد سلطان محمود فرستاد و این معنی موافق مزاج ^{افشاده} مسعود
حکومت اصفهان را بدستور محمود یاد داد و بعد از آنکه علاء الدوله بپشت
سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال
اوامر سلطان اعمال سلوک داشت سلطان مسعود چون بران معنی اطلاع
یافت باسباب بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله و وزیران را کتیا
کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بلاخطه آنکه نامی
علاء الدوله را می باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله که وقت
اگر او را بجهت التماس خود را وری ولایت اصفهان راستی بگذار سلطان مسعود
شیخ را بر کمال احسان مثل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که
علاء الدوله تنبیه اسباب مقارن اشتغال دارد و بنا بره غضب او از استعفا این
خبر اشتغال یافته علاء الدوله بتمام فرستاد که خواهرش را برنمرد و او را برکنار
خواهرش داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جوابی بسخن نویسی شیخ سلطان مسعود
نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و وزیر مدخوله گشت اگر طلاق دهی
نویشد و غیرت ضعیفا برآز و اجست نبر اخوان و این جوابی است که سلطان
مسعود خواهر علاء الدوله را در محبت عزت و حرمت تو بداد و فرستاد و بعد از
فرست سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود ابو سیمیل
محمد و محمد اصبه و عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله هم نهاد را انجامیده علاء الدوله
گشت و ابو سیمیل با اصفهان در آمده استعد و کتب شیخ بغایت زلفت اما نویسد و بیک
علاء الدوله با اصفهان معاودت کرد و آن مملکت را در حیرت تحیر در آورده و آخر

مسعود

نموده و او را بقتل رسانیدند بحلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم تنظیم
بود و مخفی نماید که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هر چه
منع و رفع تطاول بعضی از اعداء الناس بر بعضی باشد بوجوه خلفای مجازی
و ملوک جابر بلکه گویند و عمر هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین
المعتمدین رحمه الله تعالی مدد ساله نماز جمعه کند که بسیار باشد که این قسم
انتظام بوجود خلیفه حقیقی مستقیم نکرد و بوجود ملوک جابر انتظام یابد
چه ایشان بموجب سیاست صرفی که بجای یک کس صد کس را موقوفه کند
و امثال آن از قوانین جور دفع تطاول اعداء الناس از هم دیگر میکنند اما
خود را بلیای دولت ایشان باندگان خدایه جور و ستم که میخواهند بفعل می
آورند و ضلای و احکام دین واقع شود استعدا و اصلاح و راست کردن آن
چنانکه عبدالله بن الحارث درین چند بیت بیان اشارت نموده و گفته
بیت الشاوی بن امیه نسو ما . و انطلق قتل ما بیا جمیعها
و ما ضیع الاسلام الا قبیله . تمام تو کاه و دام قبیله
و اخفت قبیله الدین و کف ظالم . اذا اخرج منها جاب لا یقیمها
و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر حاصل بخلاف حقیقی داد و حال آنکه سابق
کلام او مساعد این معنی است از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منسوب
باشد از جانب غیر بالجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شود یا
بلکه در آخر عمر رجحان و وجوب طریق تخصیص نموده چنانکه موافق بود
امامیه است و گفته که ولا استخلاف بالنقص اصوب فان قلت لا یؤدی
الی الشعب و الشایع و لا اختلاف و بر هر تقدیر ظاهرست که تحقیق
اصل سنت و جماعه دعوی و رفع جمع یک ازین دو امر در باره جمع یک از خلفا
نیکند و لهذا در غیر افغان دین فاسی خدیای می مضطر شده بالتمام آنکه در
صحت خلافت اختیار یک شخص کافی است چنانکه خلافت ابو بکر بهت
عمر ثابت شد و بلحاظ بعد از تمیز شرط مذکور چون تواند بود که یکی از
ماست شیخ خلافت عمر را شای خلافت حقیقی داد مگر آنکه گویند لا مناقشه

فالمثال ما انک شیخ حسین بن عبدالصمد حادف رحمه الله در رساله شوارق آورده
گویند رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر شیخ دشمن حضرت امیر می بود مع هذا تقدم
او بسبب مزایا و مضایل واجب می بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه می باید که
معاقل و عارف شریعت باشد بحقیقتی که اعراف از او باشد و مسلح اخلاقی
شریفه مانند جماعت و محبت و حسن تدبیر باشد و با اتفاق ارباب سیرت و عفت
علیظ بر درل جاهل بوده که در غایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامان
عجلت علیهم السلام نموده اگر گویند که شیخ در عین محبت گفته که معقول اعظم عقل
رخس الملت است و چون عورتی عقل بخشن ایالت بود اگر مستقیم علم
و محاسن و نظایر آن نباشد قدیمی و خلافت او بی صلاح گویند که شیخ مستقیم
کلام گفته اند معقول نیست که کاهی معقول کمال عقل و حسن ایالت است
که صاحب آنها در مضایلی باقیه غریب و بیکار باشد یعنی آنکه از علم غریب
و بی عمل قریب باشد با آنکه ما رفیع حسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق
خلافت نیست و آن کسی که اعراف سیاست باشد کاهی از اهل احوال و احاطت با علم
بشک و آریا باشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که خیر اعراف سیاست
او بر خیر اهل عدالت و انصاف است امیر علیه السلام بفرمود که حضرت صاحب مرتبه تا
از عدالت و ایالت بوده چنانکه خصم نیز بان اعتراض نموده و جواب فرموده
که عمر در مسائل بسیار بر خیرهای رسوا نموده بعد از بار او اهل محاسن
گفته و زبان بمضمون کل الناس افسد من عمر حتی الخدعات فی الجاهل
و چون ماده شیخ لان قرار از زخف نموده و ظاهرست که چنین کسی را
نهایت بیکارگی از علم و محاسن بوده بالذات انصاف او و عقل نیز محقق است
بلکه بزرگوار و جلیل او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار و در زمان او واقع
هنگامی اشارت باین میسر حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب میسر مکتوب
و انصاف این کلام بر تقدیر تسلیم اتمام و اتمام معارض است با تقدیر شیخ قدس
از خود در جواب مسائل اولی الخسن ما بری در مشایخ و تصریح بان فرموده چه

آورده که ابوعلی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و حفظ بیکو داشته و او را
در فنون علم حکمت تصانیف بسیارست و آن تصانیف او کتاب جواهر
چند مشهورست و اینها روایت نموده که شیخ ابی علی سیدنا مجلس درین ابی
ابن سکونیه در آمد و قلامه داد و حوالی او نشسته دید و چون شیوه او
امتحان فضلا و اظهار یمین تر خود با کتاب بر عطا بود که اجرم جویری را با ابی علی سکونیه
انداخت و گفت بیان کن مسخره این جویری را شیخ برات این مسکویه جویری را
که در علم لطایف بود با او انداخت و گفته که تو اول اصلاح اخلاق و خود بکن تا من
استحقاق مساحت جویره نمایم و در کتاب طبقات الاطباء مسطورست
که کان ابوعلی سکونیه فانیلا فی العلوم الحکیمه متمیزا فیها خیر البصائر
الطیبه جیدانی صوفا و فروعا و له من الکتب کتاب الاشراف کتاب
الطبع کتاب فی تمذیب الاخلاق **باب اول در بیان سیرت و احوال ابوعلی**
بن محمد الطبری فیلسوفی شاهر و طبیی با جرات تلخیصی ما جرم موسی بن
سید و طبیی ملک دکن الدوله دلی و برادرش ملک مغیر الدوله بوده چنانچه
در باب سی و یکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بان
نموده و الحق مقدرات کتاب مذکور صیبت بحر اوزاد حکمت طبیعی و طبیی
طبیع واقفان مواقیف شیفا و نجات رسانیده و مقاصد آن بجز حرکات
انظار را و در حکمت طبیی بقادیر استقامت سجیده و در کتاب طبقات
الاطباء مذکورست که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل
بصاعه الطب و کان طبیب الامیر دکن الدوله و له من الکتب کتاب المعرفه
بالمعالجات البقراطیه و هو من اعلی الکتب و انتفع بها و قد استغنی فی ذکر
الامراض و مداوئها علی اتم ما یكون و هو یکتوی علی مقالات کثیره
ابوالمکارم بن حسین بن سید بن محارب القمی **رحمه الله** از اهل طبرستان
شیعه امامیه است در ایام دولتی دیلمه نشو و نما یافته و برین اوزاد
حکمت و سمحات حال او یافته و در تاریخ الحکما مسطورست که صاحب اعظم
سعد بن العبد که آستانه فضلا و عید و زرای روزگار بود و بوجوه و احوال

میشود و میفرمود که اگر از شهر ما همین او بیرون آمده باشد ما را کافی است
و اینها در کتاب مذکور مسطورست که او علم قوایین سیاست و دین و
و عفاف و در غالب بود و بسیار از اوزاد حکمت اهل یونان و سیر و احوال
ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که اینها با دهای زدند و همین جعفرات
از سطو را که در سیاست نوشته و با سکن در فرستاده یا مضافه ما و گفته
بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوایین و رسوم که خارج
از انچه آن حکیم جوت آن پادشاه زخم کرده بود و این باب را آن است که مردم طلع
ریشه دین که جامع حیرات عاجل و اجل است نموده اند و عمد عقل را که ناظم
صلاح خاص و عام است درین کشت انداخته اند و ریشه خیار را که مانع از
کفری و فسارعت فساد و بی باکی است کشته اند و ظاهرست که زمانی که
اهل اوزاد شعار دین و جلی و عقل و علاقه جیامش را باشند در غایت فساد
خو لهد بود اصلاح آن بحر شمشیر نیز نتواند کرد و چنین مذکورست حکمت
و اهل حکمت و کثیرا تضایل و جهل با اهل فطرت حکمت و فضل برتری بر و با
ایشان طریق احسان سلوک میداشت و صاحب اخلاق نریف و حق علی این
محمد الاسلام محمد بن محمد افرازی الطوسی رحمه الله کتبت او بوجه
در سنه خمسین و اربعه در دیلمین متولد شد و در او احوال جدا جدا و در پیش بود
توز ابوالمعالی جویری که با امام الحرمین مشهورست تحصیل علوم اشتغال نمود
و بعد از آن بانظام الملک وزیر ملاقات نموده از ورعایت و قبول علم یافت و با
چهار از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مشاطره و مناظره
کرد و برایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تقوی و کردند
در سنه اربع و ثمانین بغداد رفت و بعد از اهل عراق شیفته و فریقته او شد
و مدت ده سال انجا بود آنجا بوطن بازگشت و بجا خود مشغول گردید و از
خلق خلوت گردید و کتب معتبره چون کتاب الحیاء العلوم و غیر آن تصنیف
کرد بعد از این عهد به نیشابور آمد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از این
کاه تر که آن کرد و بوطن بازگشت و از برای سوغه بنای خانقاهی کرد و از برای

طلبه بنای مودت و اوقات خود را بر وظایف حق و اوقات حق و محبت ارباب
قلوب و تدبیر علوم و تدبیر کرد و در تضاعیف این احوال چون نصب بسیار
و تحصیل و تحویل ابو حنیفه می نمود و معتقدان حنفی که در زمان سلطان
بودند قبل از وفات وی دارند اما خبری باور نیست تا در صباح روز شنبه
چهاردهم ماه جمادی الاخر سنه خمسین و خمسین یا در صبح و در وقت
صاحب تاریخ استظهار می آورده که توفیق المطلب وزیر امام محمد غزالی را
در ایام عزت او بجهت تدبیر بغداد طلب کرد و در جواب نوشت **الحمد لله**
رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد حد
خواجه بجا جهانبیان **سبح الله المستطین** بطول بقایه این ضعیف را از
خصیض خراب طوس باج دار السلام بغداد عمره الله کرم و بزرگوار
نماید بدین حقیر و اجابت که خواست را از خصیض شهری باج مراتب
ملکی دعوت نماید برای عزیز از طوس و بغداد راه بخند و نیکسان است
اما از اوج انسانی تا خصیض حیوانی مسافت فراوان است و القاصی
حضور این فقیر که کرده اند لا شک این فقیر را وقت فراغت نه وقت
علاقای عزیز فرض کن که غزالی بغداد رسید و به تعاقب فرمان دود
نه فکر مدتی باید کرد امروز و احوال روز آخر و دست ازین چهاره بردار
والسلام علی من اتبع الهدی **ایست** شطری از لای ضایل و معالی محمد
غزالی و بجهت عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت است که در مسایر
حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و بجهت
نورس موالی بلکه شیعه علی گردیده مولانا سایل همدانی در بعضی از مسائل
خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته اند شایع کرده که
احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و علی بن محمد
اهل البیت قتی و بعضی نیست **مشایخ شیعه الغزالی** می گفته اند که
و سیفشان در فقه شافعی نوشته را بجهت طعن بر عمر شیده اند و در
عمل از این جهات نقل کرده که او یکت که هر که در عقول نزاع دارد با او

میکند گفتند در زمان عمر چرا گفتی گفت **بجل عیو و خفته و بجهت ارباب**
طوبی که از کلامه غزالی است در رساله محاکات آورده که غزالی در راه
بج محمد حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق
بعضی از مشکلات مذهب را با حضرت میر مطهر نمود و حضرت بر اصول
عقاید امامیه را بدلیل قاطعه و براهین سلطه بر تمام کرد و ایند غزالی
از مذهب اهل سنت و جماعت برگزیده مذهب حق امامیه گردید و چون غزالی
از مکه معطله مراجعت نمود برادر او احمد غزالی مسکوف با او ملاقات نمود
و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشتند و بقول او مذهب شیعه
اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجیب است محمد در جواب گفت آنکه درین
اختیار مذهبیه دیگر نموده بودند از من عجیب بود و این بیت بر خواند
نوست با ما غزالی بیان کرد و فرمود **پس گوی و اسلامان کرده و رفت**
آنکه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا در روز استعار یافت و بعد
از سیوم بزم مناقات مرد و جان بقاضی او رجس سپرد و از شیخ تحقیق
شمید ابو عبد الله بن سکی قدس الله روحه که از اعظم متاخرین مجتهدان
امامت است منقولست که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر
مرتضی علم الهدی می نمودند چنانکه کتب تواریخ نیز باین معنی باطرازه دریا کرده و
حضرت میر مرتضی رضی الله عنه دو سنه ست و ثلثین واریعایه بود و تولد
غزالی در سنه خمسین و اربعه موفت گوید می تواند بود که ملاقات محضه
الاسلام با شریف ابو احمد پیر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از آن حق
میر مرتضی قدس سره شریعت و تقی طوبه بود و بجهت اکابر آن سلسله را بجهت
شریف و تقی میخواندند و در وقت هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب
رساله محاکات را از آواستماع بعضی از ان القاب شریف اشتباه بیان نم و براند
واقع شده باشد و الله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال اوست
بمذهب حق آنکه استاد البشر ابرغیات الدین منصور شیرازی قدس سره
در رجوع تاسع از کتاب محمد الکلام ذکر کرده که قال محضه الاسلام فی بعض

ای کت مدته علی احوال السقطات و برهته علی احوال المستطابین
 و القلا سفته متمسکا بالذلیل ثم ظهر لی انه لا یغید شیئا من هذا
 فقد فرأ الله تعالی فی قلبی نوراً و جرت به مطمئناً فی العقاب یدللاً لاسلام
 من غیر شک اسمی و این عبارت همانا مقتضی است از کلام حضرت
 امام تمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در جواب سوال عبیدان
 بصری فرموده اند چیست قال علیه السلام العلم النافع لیس بکسب
 ولا یجید بل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیایه اذا ارادهم خیرا
 و قریب است باینچه بعد ازین از مکی فاضل مدتی نصیر الملک و
 القاضی شوقی خواهد شد و حمل نور و کلام حجة الاسلام بر نور
 حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او تمجیده اند
 متصور باشد که حجة الاسلام از سر و اصلان آن مقام باشد و
 الموحیدین حیدر بن علی الاثنی عشره سر در کتاب جامع الاسرار بخلاف
 آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قوی است نه فعلی و ایضا موی
 صحیح اعتقاد است آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب اقتضا گفته
 که اهل اربعه حق و صواب دین باب نمیتوان نمود و از آنچه مسلک اعتقاد
 جمهور است بیرون نمی توان رفت و حقیت قال ان هذه المسئلة منشاء
 التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلام من الخافض فیها و ان اصاب تکلف
 اذا اخطأ لکن اذا جرى التزم باختتام المعتقدات بر او و انان لسلک
 المنهج المعتاد فان القلوب من المنهج الخالف شدیداً التقاد اسمی و محقق
 مؤید مراقبت است با اصول اهل حق آنکه در کتاب قطب استقیم حکم
 بسلطان قیاس نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده است قال اما میزان ان لا
 والقیاس لحاش لله ان اعتمد بر فذلک میزان الشیطان و من دغم اهل
 ان ذلک میزان المعرفة فاسأل الله ان یقینی شره عن الدین فانه یقینی
 وهو شر من عدو اقل اسمی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تقوی
 که مدار اهل سنت در اثبات خلاف ابی بکر است ابطال نموده و گفته و اما

المقولی

۱۱
 التفرع من قائل فیه اهلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان
 بالامر و یجمع جماعتها باطنها و ظاهرها صالحا و عاقبتها و اولاً فلا یأثر ان یختار
 الفساد و الهلاک علی ما فیه الخیر و الصالح الا انی انک لو قلت لبدو الخیر و
 استوفی هذه الدرام و یبیزین خیر ما و ید بها فانه لا یجوز لک ان لو
 قلت لیسو فی غیر حیر فی فیما یعتبر ایضاً فلا تأمن الا بان تعرفنها علی الصیر
 الخیر بالذهب و الفضة و ما فیها من الخیر و الا سراً و هذا العلم المحیط
 بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین و صد لا یشربک فذلک
 قال تعالی و ینک یخلق ما یشاء و یختار و ما کان لهم الخیرة ان یست کلام
 غزالی و ان موافق مذهب امامیه است و اما که میگوید اختیار را خدا
 بخدای تعالی است و باطل اهل سنت میگوید که حضرت رسالت ترک و سبت
 نموده و تعیین نموده کسی را که در میان است قائم مقام او باشد و اصحابی است
 قائم مقام و باطل است و اصحابی است اختیار چنان کسی نمایند و سبت امامیه گویند
 که چگونه اختیار را عبادت را در باب امامت اعتبار توان نمود و درین خود بخوبی
 آن توان کرد و اما که کتاب اخبار طایف اند باینکه جمعی از انبیاء که ظاهر نور نبوه
 و بصیرت رساله و مؤید بکاشف لطیفه و محاطات ملائکه بوده اند اختیار
 از قوم خود بعد از اختیار و بخوبی و سبت نموده اند و لخصر ان اختیار را
 شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از ان جمله آنکه یعقوب علی السلام
 علیه السلام اختیار نمود و ضرر ان اختیار ظاهر شد و تعیین موسی
 از قوم خود که خدین هزار کسی بودند هفتاد و کسی باجست و یقات بر و رد کار
 خود اختیار نمود و چون در ان مقام با او حاضر شدند گفتند انما الله
 فاختارهم الصاعقه و کار ایشان بجای رسید که حضرت موسی علیه السلام
 ظاهر شد که ایشان سقیمان بوده اند فقال موسی تهلکوا بما فعلکم
 و بنا و در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر با صلوات الله علیه و آله
 خاندن الولید نمود و او را بجست اصلاح حال بی خیریه بسوخت ایشان
 و او بسبب کینه و کدورتی که در میان جاهلانه با ایشان داشت جمعی

و خود را فقه خط و زندقه
 خود پیوسته

از ایشان گفت و امیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه
علیه السلام انقلب و فرستاد تا باز یافت بنی حنیفه نمود و ایشان را نشانی
داد و حضرت رسالت در آن مقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله
خالد و کتاب جمع بن الصبیحین از عبدالله عمر نقل کرده که چون خالد
قتل و اسیر بنی حنیفه بکشاید اسیر هر کس را با اسیر و بعد از آن ما را
آمر کرد که اسیران خود را بکشیم پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نمی
کشم و نه هیچ کس از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بجد حضرت
رسالت ابرء و صورت واقع را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را
برداشت و در صورت فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد و یحیی
ثما نکه الکذا لودر آنچه کرد و تعدد و می بود حضرت پیغمبر اظهار کرده
از کوفه او بنی خود را بشمارد تا آنکه صواب ترک اختیار و ولایت او بدان کار
بود یعنی فرمود و یحیی بن محمد بن قهم مذکور است که حضرت رسالت صلعم
اختیار را بیکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او را برقرار اختیار نمود و
در روی دیگر واقع است که بعد از قرار بر اختیار بنی حنیفه و او بنی حنیفه
و فتح خیبر بود است ایشان بنی حنیفه تا آنکه فتح بود است حضرت امیر
المومنین عطا هر کشت **فصل** آنکه بعد از آنکه بنی حنیفه جوینهاد
آسمان طبل فرو گرفت که انصره لک و بر ما غل منصف یحیی فیت که هرگاه
آنها با ما نصبت و فضل را بید الله ضرر اختیار ایشان و در بسیاری از
رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از اصحاب کند چنانکه
علای اهل سنت مثل باقی عهد بعد از آنحضرت از اشیاء اجماع بر آن قرار
داده اند و حال آنکه توانا بود که در وقت اختیار در باطن حال صلعم و
ما فوق بنا شدند و چگونه تفصیل توان داد اختیار بعضی از اصحاب که بعد
بنا شدند بر اختیار و امیر معصومین علیهم السلام و جلدی تعم خشود و
از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چند با اصل خود جمع دارد و در جلد
خود بشد و تعصب و تکلف بخود راه نهد و متخلف بخلاق نباشد کلامی

باب

فصل فی تفسیر شده بقوت تفسیر هر کس را بقیض خلق و تفسیر که حدیثی از رسول الله
داود بشناسد و از کسی خور پای بند ستور سازد و بر طاعت شب و بخت
تعبت باو نموده و بنده از اما تفسیر کار اهل استیصار است نه کار هر مقلد و تفسیر
بکار **فصل** سلوک عشق را در پی بردن از کفر و دین **فصل** و تفسیر روشن چشمی بخانه و دین
بخت و تفسیر از تفسیر تا خود را از تفسیر **فصل** کاین ده و اهل سکین و جهان آهین و تفسیر
در کتاب سیر العالمین که از اسیر بکون بقر گویند و آن از جمله کتب است که غیر
در اواخر عمر فرستاده انشای بر خود نموده و تفسیر باو در احوال طایفه و
تا بعد از ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از آن خطا و
اختلاف بدان گفته که لکن اسیرت لحد و سجده و آنچه از هر علی بن ابی طالب
من خطبت علیه السلام فی یوم غدیر با اتفاق جمع و هو یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب یا ابا الحسن لقد اکتفحت مولای و یقول علی بن ابی طالب
موتیة هذا سیدم و رضاء و تخیم ثم بعد هذا علی بن ابی طالب و باس و محمل
عمود الخلاف و عقود النور و حقیقان الطراف فی تعقید الزاریات و اشتباه
از دعاء الحیول و فتح الامصار و مقام کاس الحواء و نفاذ الی الخلاف الاول
فصل اول و در آنکه بود هم و اشتر و امیر ثمالا فیس یا شتر و ن و حاصل
کلام الا انست که اصحاب دد و زعیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول
بسیرو نذر اعتراف بخلاف و امامت حضرت امیر کرد و چون رسول الله
از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق تا
سات او فیکل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من بینکم
عن دینکم بقره قری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار و تا
کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنایی نکرده بودند بر حضرت امیر که
خدا و معصوم رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و باطله سلطان
مدافعان ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را محذول و معذور و از منصب
معزول و دور ساختند و در اذهان عامه عالمیان که در آن روزگار از ایشان
پرورد آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند انقائ شبهات کردند

والذی جعله ویکرمه ورا با خود شفق ساختند و در شان خود از دنیا
حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قبیحی آوردند که
خوردند چنانکه ابلیس با خود سوگند خورد که من بشما خیر نخواهم و اگر این کفر
نخورد هرگز از جنت بیرون نرود و اجابت بنابر حسن ظن بان متغلبان
نمودند و باصل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سلطان
جی این تقلید آن گروه بشما شدند و جمیع از آن قبیله بودند که به تفتیه بسر
پی بردند و اظهار حق نیک کردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و
تا بهمان ایشان آن ضلالت را تربیت میکردند تا آنکه در وقت شصت و
کار بجائی رسید که شصت و یک مرتبه استعمال چون حجت شد و حجت بقت
استعمال و اخفای اهل دین را چون شصت و یک مرتبه شد تا حد لفظ غایب که معنی
حقیقی او نظر بوضع دوم تجاوز شده و بر مرتبه رسیده که بی قرینده هرگز
نمیشود لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بن سایر ادیان
غلبه دهد و حیث قال لظهور علی الدین کله و ذکره المشرکون اینها از احادیث
بروفی مضاعف و وضع نموده بودند پوشیده نمائند و باندک روزی فیما
وضع آن ظاهر شد و از جمله کشف استار و اظهار عوار ایشان آنست
که گویند روزی عایشه بر عهده نشسته بود ابوهریره را دید که بر آستین
قیمی احوار بگذشت عایشه گفت ابوهریره که باشد که بدین عظمت
روز ابوهریره چون کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او گردانید و گفت
ای بی بی چنانش باش که چرا حدیث بدو وضع برای بدت بستم تا
امروز چنین نبیروم عایشه چون این سخن بشنید خاموش شد و گویند
نیز که روزی عمر با ابو بکر گفت که عیسی که نمودیم زبان عامه را
از خود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن دله از بنی هاشم ایشان را بعبودت و
تحتاج ساختیم و ما را کجا آن نبود که علی بن ابی طالب چنین منکوب و
مجبور گردد امروز خلافتی از انصاری مملکت می آیند و امیر شاهده میادند
و تلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوئیم که او میکند و میکند

هر آینه چون ابو بکر از ما پیشتر است مردم تصور خواهند نمود که در آن باب متا
او میبینیم صلاح و دانست که ناممکن باشد در عبادات و از کاین دین بخلاف
نمایم و سایرین بسیار بیاز و اجیات و شستن و آثار سید مختار را بخور کردند
و اهل اصناف بطریق که ایشان تعلیم می نمودند مسائل شرعی را از ایشان
فرمایم کردند تا آنکه مدتی برین برآمدند بجهت نامطلوب و حقیقت حال و مال خود
از آنچه کرده بودند نادیده و بیخبران شدند و روز بروز با حضرت امیر میگریختند
و عزیمت می نمودند و استغفار می کردند و خلق را تشبیه میکردند و میگفتند
کمال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه چیده در دام غرور افتاده بودند
تا آنکه حکم بخلون فی دین الله اقلجا در دین می آمدند و مطیع اهل بیت علیهم
السلام میشدند و حکم بظهور علی الدین کله هفده تن از صحابه که از اول اسیر
مخلو و معتقد اهل بیت علیهم السلام بودند هفتاد هزار تن شدند و خلعت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام رسید و آنچه بعضی از صحابه کان اهل سنت
گفته اند که کتاب برکنون و کتاب مشون علی غیر اهل تصنیف غزالی
نمیشد و مردم از او روسته اند می توان گفت که از جمله محال است عادی با
و بر تقدیر تسلیم میگویم اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امیر
المومنین و قاضی ابوبکر با قلابی و ابن حجاج و غزالی و ابوجنید و غیره
و نظیر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را بر بسته اند
بنابر آن خواهد بود که ماده قابل بوده و این قدر در مطلب ماکافی است
کمی گوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او که مذاهب اهل سنت است
دارند نموده پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور
بر اهل سنت حجت قرار دهد زیرا که میگویم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او
غیر بر طبق حال ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق
سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید جماعت واقع شده و حکم بر طبق
آن تصانیف کرده اند و آنچه در اینجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و از
مخالف روایات و روایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقه احضار ما

با چند در تصایف اشعار غزلی احتیاجت بقصایف اهل سنت
اعتبار کرده اند بلکه احتیاج آن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد
باطناً یا ظاهراً و باطناً و از لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن جایی در
کتاب نغمات نقل نموده که یکی از اهل اهل سنت در باب کرامت حضرت
الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در جای
نشسته اند و قهقهه می کردند عرض می نمودم که ای پسر من این چه حال است
استماع می نمود و هیچ نمی فرمود تا آنکه یکی از رؤف آمد و جزوی چند جمله
ناگفته که مشغول بر عقاید ایشان بود و درست داشت و خواست که در آن
مجلس بماند و آنرا بر رسول خود یکی از آنان که پیش رسول بود آورد و
و آن خبر کرده جزوهای از دست او گرفت و بینداخت و او را برآمد و من قوال
الحقاید غزلی را که متضمن عقاید اهل سنت است با حضرت عرض کرده
قراوه نمودم تا با بخار رسید که غزلی میگوید و الله تعالی اعلم البقیة
عبد الله تعالی کافه العرب و الجمیع و لا نسحق با یحیی و سلیم
بنی اسرائیل و بنیسم در روی مبارک وی ظاهر شد انتهى و مولف گفته
که در کتب معتبره رؤای از مشکیان اهل سنت خیالی باطل است چنانکه پس
ایشان قاضی محمد در کتاب مواهب تصحیح بیان نموده و گفته و اما از
خیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصریح ترویج و تصحیح آن نموده پس
فرمایا که خود خیال باطل داشت چگونه بر خصم شیعی بخت میسازد
و بر صدر حجیت خصم را میبرد که بگوید من در آن ای پسر داری دیده ام
از صاحب حق شنیده ام که خواب مذکور از جمله اصفیات اهل سنت است
از سوره مزاج و سوره اشتغال نفس بعد از شنبه و بعضیها آنرا کلام
الغزالی رسیده اند اما و ظاهر آنست که صاحب خواب از آنکه رؤیای حضرت
رسالت را جزو خیالات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث
اهل سنت دیده که از حضرت روایت کرده اند که من را فی المنام نقد رأی
فان الشیطان لا یفتل فی و این مقدمه را نیز شنیده که میگوید خواب

نمی راست و نمی دروغ بی باشد خواسته که بگویم این دو مقدمه اشعار بخت
خواب خود کند و ندانسته که او را در اصل آن خواب نکذیب خواهند نمود یا از
روی حق خواهند گفت که این معنی را جز خواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته
نظم خواب و بیداری دیدی که صدیها مرا بخواندی و شرف داد و کرد
شدم بنزد معبر بگویم این معنی **جواب** داد که این جز خواب نتوان دید
با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شد است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بصورتی که در دنیا بوده برینند پیغمبر
دیده و شیطان با آن صورت ظاهر می شود و این هنگامی است که شیطان
شیطان لطیفه بخار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بران شخص پی ظاهر کرده
باشد و جهت اضلال و تبلیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این
صورت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن چنان مؤثرات و نظیر
او نمیشد شده و بر تقدیر تسلیم تغییر این خواب بر ایشان سقیم است که آنکه
انحضرت نزد عمر بن الخطاب قهقهه می نمودند و دلیل آنکه است
غالبه الامر انکار و سبکبیدی اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا
بیکبار حکم بمواخذة آن چهار عمار نمایند و آن را فاضل در میان حایل گردید
و تلخ ایشان دیوان شب بایشان نرسید و آنکس که آن جزوها از دست آن رفیق
گرفت ظاهر همان کس بوده که در وقت اختصار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در قول او نموده و از اختصار دوات و کاغذ منع نموده و او همان کس است
که کاغذ در ذلک را که ابوبکر جرح حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود آن
دست انحضرت زبور و پاره نموده و در دشمن دلیل قبولی درست است و اگر
کسیا الخواری دیگر است و گویند که ایستائیکم که جزوها گرفت و انداخت
پس او که هم این هنگام گرفته و از آن وقت آن از روی اغوی از مغوی صاحب
حضرت موسی و القای الویل خواهد بود که فی الحقیقه رابع باقری از مخالفان
میشدند آن حضرت ها چون که دوست و برادر او بود و باعث برانقض
امیر نیست بآن شیعی این باشد که جز او در میان حکم سید را بر او مواخذة آن

چهار غدار را بل گردید و قواعد العقایدی که خواندن آن موجب سرور و خشنود
بغیر شده عبارت از کتاب ستر عالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه
اورا دنیا بخاند کور است اگر چه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در
لفظ سهل است و این قدرا اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که
شیعیان را بر سر شکرانه تصدیق بسیار بفرمایند و باید داد که صاحب آن خواب
ناصواب نکفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذاهب فقهائ را
پسندید بلکه گفت که آن حضرت ساکت بود و هیچ شکر و سپاسی این بقیه
نمی بایست آورد که نکفت که چون بایست رسید که والا امام الحق بعد رسول الله ص
ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود و الا شیعیان را سکوت
نمی بایست می بود و ظاهر صاحب خواب از آن سکوت حضرت رسالت صلوات
آثار غیب نهیده و از هول آن زود از خواب بیدار گردید و الا فقهایی
از بعد از آن مشرب تاد بر وار غیب سید محتار و مضروب و شکوب و خوار
و از خواب استی بیداری این اشکال عظیم باقی می ماند که تقیید خبر و صاحب
عقاید را ضیاعان با نکه جلد ناکرده بود خالی از استحقاق نیست و احتیاط الله
قیه مذکور را اضافات ضلالت آیات صاحب نقیضات باشد از دیانت او
دور است مگر هم روح صاحب نقیضات در مرتبه ضلالت بقیض از این اشکال
قواند نمود و التوفیق من الله المعهود و کی بیایم چاره جایی که باین خواب
برایشان گردیده آن مضمون را از مردم بیدار نشینیده که هر کس در خواب
در آب دید چون بیدار گردید سر جامه و پیش خود را پلید دید و امیدست
که بریدان او نمین فرماید که آن خواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق
من الله الباری **سلطان الحکم و التوفیق** **الحق الباری بر فضل الله و ادب قوله**
بلی الله تعالی حکمی که رای قریب او صورت شریف را بمنابر قبولی است
علمی که نظیر صایب او در جمیع احوال بر عت اولی است اما ای که اندر بی فضل
و تقدیم او معتقدند و حامی که اصل یقین از بخردا نشی و معتقدند فیلسوفی
که روان افلاطون و ارسطو بچهره و مفاخرت و بیاضات جوید و زبان

حال ابوعلی سینا کرسی حمله او گردید عقل تعالی و الله و طفل را و شکلات
ارباب کل معروف یک نگاه است **نظم** انکه دشواری یافتند در طریق جسم را
که زبان او زبان دشوار آسانی آید در صایح بیانش در شبستان علوم
صد هزاران شیخ کافر نیست تا با آید تا طلسم بحرهای شبهه را باطل کند
از عصای کلام او تا ریحان آید **نظم** عالم تحقیقات ابوعلی را که بصادق شهادت
ابو البرکات یهودی و تشکیکات خرد اندیش نازی و دلیک بالندراس رسیده بود
از غایت خلوص حکمت و کمال ادراک فراموشد را که نموده و چنین ایراد است ایشانرا
که از روی فهم ظاهر و قصد خود نمایی به هر قاصر بود بر باری و حاضر ظاهر و غیبه
اگر ابو البرکات یهودی آن ابحار حکمت مشاهده می نمود بی درنگ ایمان می آورد
باین خیر و غیور و عیان بر روی خیر و اگر حق را در دست می میورد در شل آن
موازی نکه طرانی و مواهب حکمت برد آید نفوذ لجنه امکان را بر سر بقیار
میداد حکم فیاض محمد بن مولانا ایات اللهی جسد کاشی تصدی که در پیچ جرمید
فی الحقیقه ازما بر طبع حدید او است در خطبه زنج خاقانیه که از شفره لب او
و نیم میرزا الفی یک نوشته شطری چه مشتمل بر مدح حضرت خواجه
فوشه کمال فضل اوالعجاظله و میشود و آن اینست که چون خسوف
و کسوف باین بعل از زیجیات مستعمل حاصل میشود موافق بود و هم این در مقدار
بعضی کواکب تقدیم و تاخیری بود بعد از مدح بعضی خسوفات را رصد کردیم و
اطان اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساطه ای کواکب بحسب مدح
مکلفات فیلسوف بحق حکم مطلق المولی الاعظم الخیر الاعظم مظهر الحقایق
سید العقابین استاد البشر اهل الیه و المصیر سیم علوم الاول و الاخر
کاشف مضمرات المسایل بالمنازل سید الحكم افضل العلماء سلطان الحقیقین
بهان المدققین بنوع الحکمه فی المله و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله
عنه و فی حضرات القدر آنکه فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات و سیوی
استخراج کردیم بدقیق و استقصا بحسب آن رصد هر چند که استعمال بمقتدا
اوساط و تعدیلات و تقویم و غروب کواکب و غیره از آن بود و ما و یات

التحقیق فرع بشر را ممکن نیست اما استقصاء علی ارباب روی جاریست که بواسطه
مسائل حساب تفاوتی دیگر فوق ملاحظه نشد لکن باید چنانچه احوال کشور حسابی
در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیاری باشد و غرض از این نیز بعضی است چه
یقین است که حضرت جنت حضرت نصیری را جمیع علوم بحال آورده تخصیص
فرز یا ضیاء بلکه متمم و مکمل این **قرآن مجید** بلکه از سایر اصناف نظر فرمایند
جای آنست که طایف علومی خوانند و از مستغاث حضرت درین فن شریف
یکی بخیر بجای است که آنصناف مسائل شکلات و غوامض را در هر فصلی از آن
مستدرجست چنانکه گفته اند **کل الفید یوحی** فالقرآن تحقیق است که اشالی این
مسائل بود پوشیده نبوده است **انقلاب اوج کمال** و ریاست
مآذنه ایم القلط از قدس کتیرم حضرت خواجه در اصل از موضع جزیره ساقه
آمد بطوس متولد شده و از آنواران بقعه مبارکه بر توکل بر صفات احوال
اوتافک و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تعلیم فرمود
داماد است و او شاگرد سید صدرالدین شریخی و او شاگرد افضل الدین علی
و او شاگرد ابوالعباس و او شاگرد بهمیناد و بهمینار شاگرد شیخ الرئیس ابو
سینا و در شریعات بروچی که از رساله جمل حدیث شیخ شهید علیه السلام
مستفاد میشود تعلیم و از پدر بر کوار خود بوده و او تعلیم امام فضل الله را
و او تعلیم میر مرتضی علم الهدی و او ایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل
البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین
علی قمی که وزیر استقلال مستعظم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلا
شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد
بین امداد و تأیید مؤید الدین خلیفه را مقرر می سازد و در ایات ظهور
مذهب حق را باوج قده ماه برافرازد لاجرم در آن باب کتابی بحال می نویسد
با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید
صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده
تقریر او را با تحلیفه مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نکرد و در حق

آن قسم نویسد بی بنام خواجه و ندید و بدید که توقف در بلاد عراق و غیر اسان
رصد در شیان تعصب انگیز و بی فتنه و خون دین هم نشاء و چنانکه معتبر
بلکه معتذر است همواره متفکر و از درم گوشه و کنار روزگاری میگذرانید
تا آنکه در نینوا اصل الدین محکم کار از فاضل زیاده و از انجیای امرای علماء الدین
ابن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیان الموت و قنستان بود خواجه
بطایفه الجبل از خود برد و صحبت او را مقسم شمرده و در عایت خلیفه او با فضی
مراتب کوشید و از فرایا فادات خواجه دیور علم و حکمت پوشید و حضرت
خواجه را مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و انضام کشید
و چون خبر و زورم خواجه بقلعه زد و بار و اقباس چنان آن دیور بر توکل و انوار
بر کوار بکوش و مؤید علماء الدین محمد رسید بر آن سعادت و شرف و زینت و بطور
در خلیفه جلد را از خود طلبید و قدم فیض از او را موجب ذیبت و زینت بزرگ
بنام خود دانسته و در آغاز از او اکرام و احوال تمام نمود و حضرت خواجه چون بیاید
که قضای و کلا بر این بواسطه ترک کار او را چنانکه از فتنه و آشوب کتب
برداشت و مع هذا اجتماع اسماء علیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و
اسباب فراغت و مطالعه او را با محسن و جرم میایستودند لاجرم عمری بعد از
صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که با یغان یعنی هلاکوخان بقلعه اسماء علیه
تزدیک گردید و خود شاه بن علاء الدین محمد بصواب دید خواجه بلا زنت هلاکوخا
رسید و هلاکوخا حضرت خواجه دست عظیم پذیرفته در نکریم و تعظیم او را
برالعه رسانید و انتظام کلیات امور خود را با اقتضای ذی حکمت آرای او مقوم
گردانید بعد از آنکه عراق عرب و صد ساعده تبریز را نیز با وی جمع فرموده مؤید
استعار و اجتماع اسباب و مصالح آنرا بروچی که کافی بود از خزانه اعمال تسلیم نمودن
و بموجب فرمان مؤید الدین عمری و نجم الدین کافی را از تروین و بخارا الدین مراغه را از
موصل و بخارا الدین اخلاطی را از تغلیس حاضر گردانید تا در خدمت خواجه مشرف
بعضی از دقایق جسابی و غیر آنرا نگاه دارند و مؤید اخلاطی الدین علامه شیرازی نیز
که از اعظم مآذنه خواجه بود با اجتماعت مشارکت می نمود بلکه شریک غالب

بود که حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استاد شاکردی نام و امان
جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نموده و نزد رسیدن کمال سوره اصلاح
خلایا را که در زیج مایه بود بآن جماعت که از اصلاح آن قاصد بود بخواه نمود
و این معنی باعث کثرت ملاطفتی که شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن خطایا
داشت اندوختن و از غرض بالجماعت و اگر است و در کار جلیل
افتادن خواجه بقلع اسماعیلیه و رسیدن او را اینجا بخدمت ملاکی خان
وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در
ولایت قسطنطنیه ساکن شد و حاکم آن خط ناصر الدین محمد بن ابوالطف و
گرم بود و در آنکه آن علامه عالی مقام گشته آنجا در آن ایام که آن خط
ناصری را بنام او تالیف نمود و تصدیقه عربیه در مدح مستعصم خلیفه و در
نظم کشیده بغداد فرستاد و این علقی بدین صورت موافق مزاج نازکیه
بر پشت آن تصدیقه ناصر الدین محمد بن نوشت که مولانا صیر الدین جلیلیه
روزی درین آغاز مکاتبات و مراسلات بماده ازین اندیشه غافل نیاید و در آن
بر ذلک را بخورد بناید شمر و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه
حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بن قلع الموت یا میمون و در میان
آنجا با دهمراه برده با و سپرد بنابر آن علامه زمان چند که بحسب ضرورت
در میان ملاحه اقامت نمود و چون اساس دولت آن طیفه بصره سپاه
مغول دوم شکست خواجه از میمون و در بیرون آمد بخدمت ایلیخان بیست
و باضاف الطایف اختصاص یافته در سلوک خواص بقرآن منتظم شد و در
بر آنکه و فوراً بحسب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود و ملاکی بایران
که بصوب بغداد لشکر کشیده تا هم بغداد یان بدینجا آنجا میباید که سابقاً ملاکی
و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در وقت ملاکی خان بدار
السلام بغداد شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل بیت
علیهم السلام فراموش یافتند و در زمان و مارت عتبات عالیات آنکه معصومین
علیهم السلام بجهت زیارت جناب غره المجتهدین و ارباب علوم سید المحدثین

نصیر الدین بن علیهم افضل صلوات المستلزمین یعنی شیخ المصطفی بن ابوالحسن
جعفر بن حسن بن سید الخلی که در آن زمان افضل و اهل و اهل و اهل و اهل
شیعه امامیه بود بجا بیدار المؤمنین جمله که بحال قهرای مذهب امامیه
بود و از قرائت کتاب که در آن محفوظ مانده بود توجه نمود و چون بصره توجه
خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید غرض آن نبود بلکه با
مؤمنان با استقلال استقبال نمایند اتفاق این معنی را کسی بخدمت خواجه
رسانید و او را از خدمت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم
شیخ علی مقام کسی را بجا نیل فرستاده بگرام داد که من خودم که از آن میبایم
که حضرت شیخ استقبال من نمایند اما من دارم که خدمت شیخ بطور خود مشغول
باشم که من ایشان را در مجلس رفع ایشان زیارت خواهم نمود انگاه شیخ فرسخ
عزیزه استقبال نموده مترصد قدم سرت ازوم خواجه می بودند تا یکبار خواجه
مقتول شیخ نزول فرمودند و در آن ایام در کتاب شریع الاسلام از مصنفان شیخ
با و ملاقات نمودند و چون از ظواهر شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه
از حضرت شیخ التماس نمودند که بخواه آنچه در میان داشتند مشغول شوند بخدمت
شیخ حسب اشارت با فاد مشغول شدند اتفاقاً بجهت قبله در میان بود و آن
در میان عبارت را که در میان قبله اهل عراق واقع است خوانده و بجهت اشیاء
خدمت خواجه در بدیهه عرض نمودند که مرا در شایسته آنجا است یا بنویس
اول حرام و ثانی واجب است پس بجناب بناسرجه معنی دارد حضرت شیخ نیز
فی القدر جوابی مذکور سلطنت که شخص طبع خواجه افتاد و بعد از آن
خواجه بجناب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر مجموعه متعدده ترتیب داد
خدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلا این طایفه مشهور و در بعضی
حاشیه ارشاد صفوة القمیه المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیعی
تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه بحال الدین حسن بن یوسف المصطفی
لعله الله دار القامه در آن ایام از نامه کبریت سید لعل این زهره جللی
و ملاکی او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه مجلس شیخ نجم الدین

وإشراق ونفس قدسي وأزلي ذات دنيوي فارغ وصاحب إطلاق بود مجاهد
أين قطعته أن أشعار لطائف آثارا ونقيران دلالت دارد **فهم**
لذات دنيوي همه صبح است نردوس **هـ** وخطرات اعتباران هم ترس نیست
روز نسيم و شب عيش و طرب سرا **و** غير از شب مطالعة و روز درس
و انچه مصنفات او رساله ايت مختصر كثير القوي يدورسان بحمل ان عقايد
كه انرا بالتاسيكي از زندگان عصر و رسالت تاليف كشيده و اين بجاورد نيز
كتاب خود انصافين ان لاين ديده و صورت ان رساله انيت اعلم ايها
الايه الصالح العزيم ان اقل ما يجب اعتقاده على المظف هو ما ترجمه قول
لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان يصدر عنه
في صفات الله تعالى واليوم الآخر وتعيين الامام المعصوم فكل ذلك بما
يشمل عليه القرآن من غير زياد و بجهان اما بالآخرة فيما لا يمان بالحقنة
والتأويل والحساب وغيره و اما في صفات الله تعالى فانه حتى قادر عالم سرمد
كاره منكم ليس كشئ وهو السميع البصير وليس عليه بحث عن حقيقة هذه
الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لو لم يخلو الحقيقة
هذه المسئلة حتى مات مات مؤمنوا وليس عليه بحث عن تعلم الأدلة التي
خروجها المتكلمون بل متى خطر في قلبه الصدوق بلحق بحدوث الايمان من غير
دليل و برهان فهو مؤمن ولم يكلف الرسول العرب اكثر من ذلك وعلى هذا
الاعتقاد المجمل استقر العرب وعوام الخلق الا من وقع في بلدة تقع
فيما هذه المسائل كقدم الكلام وخدمه ومعنى الاستواء والنزول وغيره
فان لم ياخذ ذلك فقلبه وبقي شعولا بعبادته وعمله فلا يخرج عليه وان
أخذ ذلك بقلبه فاقبل الواجبات عليه ما اعتقده السلف يعتقد في
القرآن الحديث كما قال السلف القرآن كلام الله يتخوف ويعتقد ان
الاستواء معنى والايمان بر الوحي والسؤال عنه مع الاستغناء عنه عند
الكيفية فيه يجوز للواحد من جميع ما جاء به الشريعة ايمانا بجهلهم غير بحث عن
الحقيقة والكيفية فان لم يقع في ذلك وتلب على قلبه الشك والاشك

فان امكن ازالة شكك والشك بالكلية قريب من الاكتمال ازيل وان لم يكن فواعد
ولا مرسيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا
بذكر الشبهة والحوال عنها ومما كوت الشبهة لا يوسن ان يشك بالخط
والقلب فيضل فهمه عن ذكر جواب الشبهة اذا الشبهة قد يكون جلية والحوال
عنها ليقا لا يعتمد عقله وهذا رجز السلف من الصحة والتفتيش ومن الكلام
فيه واما رجز واعنه ضيعا العوام واما ائمة الدين عليهم الخوض في عمرة
الاشكالات ومنع العوام من الكلام يحوي مجرى منع الصبيان عن شطلي الجلبة
خوف من الفرق ودرخصة الاقرباء فيه نصا هي رخصة الما في صناعة السبا
الا ان هنام وضع غرور ومزلة القدم وهوان لكل ضعيف في عقده بل من الله
في مكان عقده ونظر نفسه ان يقدر بالصورة عن ادلة الحقان كلها واما الاقرباء
فوما يجوزون ويغفرون في بحر الجملات من حيث لا يشعرون فالصواب
منع الخلق كلهم الا الشواذ الذين لا تهم الاعتصام الا بوجد منهم او اثنين وثلاث
نحو قد سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق الجمل بحولها ازل
والخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش الاستشغال بالقوس فيه قدما في
نفسه في شغلنا على ان قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث راى
احدا من المؤمنين بعد ان غضب حتى لحرت وجنتاه ابعد الامر ثم ضرب
كتاب الله بعضه بعضا نظر والي ما امركم الله به فافعلوا وما نهاكم عنه
فانتهوا هذا تنبيه على منج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب فويل
العقائد فاطلبه منه **استدراك** محقق فانه نسبت سخنان محمد
لازي بنكيت جنانك سابقا فلم را بان تحريك نمود اگر چه در كوش معتقدان او
ديكست اما كيم سر زوري و جمعي از اذكيان اين ضعيف تركيب كيم سر زوري
در تاريخ الحكم او را تعريضات ديكر تا اين تناول نموده نيكره الا او را ان
نمره محققان حكما خارج ساخته و ان هم مقاصد حكماي او بل جاسل السخنة
و تا يا كنهه ندا صانيف او بر جمع اقاويل مردم و تفريع و تهذيب وايضا
ان بورد وكايجان آنهاي نموده وكايجي طريق بسط ان بي بيموده و تصرف

و در آنها با اختلاف تعبیر و تغییر از ورق بودی و از مسوده بمسوده میفرمود
 و تا آنکه گفته که اشتها رفت و او بر بخت و جدال و طلبه در قیل و قال نبارا
 بوده که از غایت بختگویی اهل فضل را در وقت مساحت و مناظره دشنام
 میداده و آثار میکرده و بواسطه علوجاه و تقرب پادشاه کسی با او در
 معنی یاری مقابل نموده بلکه گفته که بعضی اوقات با سلطان محمد غزنوی
 که سارگرا و بود خطای بدی داشت ناچار میگرد و سلطان تحمل نمینموده
 و را به علامت و بسبب تقلید و متابعت ابوالحسن اشعری نموده و گفته
 که اشعری مردی بی شعور بوده که نمی دانسته که کدام یک از دو طرف از
 اطول است و از ادراک مقدمات بجهت و دوقی عاقل و دو توبیب حذی و
 اقامت بر صافی باطل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذاهب جاهلیت خود
 مقیم مانده بود و در اینجا خطای رستو میگرد و بلکه بواسطه تقلید بلیغ
 اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تنکیات با نیز
 از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجیب ترین اینها آنکه در بسیار
 از علوم که از معرفت آن ماری بوده تصنیف نموده و ظهور را برین معنی زحوا له
 بنظر در کتاب میرنگنوم او فرموده **الشیخ ابی بکر المستم السار و الفقیه**
الادب علی بن سید الجرائی قدس سره عواصجیر معارف و در جمیع علوم
 ماهر و عارف بود و تحقیق طوسی او را حکیم گفته و یکی هر مصلح او بستان
 بیان سفته و بر سر صدق الذین عهد شیرازی در جاشیده تجرید خصوصاً
 در بحث جواهر از و اهرافارات او که در کتاب معراج سماوی و غیر
 آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بموافقت تحقیقات آن
 حکیم محقق استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل
 قرن بیان از منبع مفتاح نزد نقل بعضی تحقیقات که از او نموده تعبیر از
 بر بعضی مشایخنا فرموده و الحق تخرج نبع البلاء که بنام خواجه عظاملت
 جوینی نوشته و در علوشان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل
 اسلام لیلی تمام است و از جمله لطایف اعلام که شعرا از لطایف طبع و نفا

غیر آن قدوه علای اعلام است آنکه چون او را برای دوز اویر و بخت و تحول
 معکف بود و هنای عراق با وی مشتد گنجی است که تا با مهارت در فنون علوم
 در میان علما اقتدا و اعتباری بهم نمیدادند و جواب ایشان این اشعار
 نظم نموده فرستاده **شعر** طلت فنون العلم انی بها العیال **شعر** فی عاصم العقل
 بین لیان الحاسن کما **شعر** فروع وان المال منها هو اصل **شعر** فی عاصم العقل
 که قدر مورد علم است و قدر علم پال **و چون** آن اشعار بنقل اهل عراق رسید
 فرستند که خود برین اشعار خود را در شعر خطا انداخته و در حکم با صالیه مال
 نصیحه را منعکس ساخته آنگاه او در قصه بی حکم خود این اشعار شاعر قدیم
 نوشته بایشان فرستاد **شعر** قد قال هم یفرحهم **شعر** ما المذی الا بالکسر **شعر**
 فقلت قولی مره حکیم **شعر** ما المذی الا بالکسر **شعر** من لم یکن درهم لیه **شعر**
 لم یلق عینه الیه **و چون** دانست که بجز این اشعار نیز بوجب دفع شیبه
 ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامهای گهنه پوشیده در بعضی مدار و مراد
 که حضور بطلب او در آمد و سلام کرد و در وصف افعال و پشت و بخت جوار سلام
 او تحلف گفتند و ملتفت اکران و بر سرش جای او نشاندند و در آشنای مذاکره
 ایشان از مسئله دقیق که جای حرف دادن بنوع سوال نمود و ایشان در بدیده
 حقت جواب آنان گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفت باطلتک
 طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شد و در ظرف سفالی حمه حبثا و جداز
 مشرب و فرستادند و خود با هم دیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضي شد او نیز
 از مدینه بیرون رفت و در دیواری که البسه نفیسه بشتمل بر سیخهای فلج
 پوشیده و جامه بزرگ بر سر نهاده و مدینه ایشان درآمد و چون او را از دور
 دیدند حجت تعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جاد او اند و چون مشرب
 در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان سئله پرسید که در عقل و شعور و حجت
 و حقیقت ندانست و ایشان آنرا از او سئله داشتند و تحسین نمودند بعد از آن
 چون طعام پیش آوردند حجابی آستین خرد و در میان طرف طعام نهاد
 و گفت کل یا کفی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آن حادثه را دیدند

در مشق وفات یافت و بر وضه رضوان شتافت و در فضای قلعه بروی
گذاشتند و بسیاری از اعیان و مشق حجت نماز او حاضر شدند و در صحنه
اوراد فخر کرده و بعد از آن او را از آنجا برضی دیگر نقل نمودند و در خانه
و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر
سلطان ابوسعید خواجریات المذنب محمد پیر خواجریه رسید و پس از
نوشته و کتاب محاکمات میان شایگان اشارات و در حاشیه بر کتب
یکی از مفسرین موسوم بچهره اصفهان و دیگری ابرسی بنصفه الاشراف و
رسالة تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث ضروری تصدیق و حد
گذار کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و از بعضی از فقهای
امامیه در شان مدون ساخته و مجرای قطبیه مشهور است
اولی المجلد من المجلدین محمد الاسبغی رحمه الله تعالی
اظهار غرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان
الحیات سلطان خیر خداینده انا الله برهان مدرس سلطانی بود و باقی
عقد انجمن احواره طریقی شایسته و مجاهدی پیر در آن جمله مصنفات او شرح
کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین
ایمانی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا تصدیق دفع سخنان شایع
شده و کتاب تقاییر الفنون و در خطبه شرح ابدائی علی نعم اهل سنت
و جماعت که حجت حقیقه ناموس ابوبکر و عمر و فاطمه و علی و عیسی و محمد است
حضرت حضرت پیر بنام اصحاب را نقل نموده و در مقام صلوات بر آل ایشان
بعصت از نقل توصیف نموده و در جمیع امامت از کتاب تقاییر الفنون
بعد از پایان اختلافی که در میان شیعی و شیعی در خلافت صحابه شده و این
اهل بیت را نفست گفته که اگر در دلائل و مستکات سکوت و معارضات
عرب از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بطول انجامد عینا
عن ائمة الصالحین و وقت اعلی شایع الامام الهادی المهدی بین آن خبر موفی
معین نیست کلام او دین مقام و صورت حقیقه او از وفرة و دقایق

برای کبابی ایام ظهور تمام و او در هر کجا اهو شی است هر موی بر تن او کوشی است
و در بعضی مبادی الفقه از شرح مختصر اصول او را بر قاضی محمد مناقشه
شریف و مؤلفه لطیف هر چند ذکر آن چندان بنا سببی مطلوب اصلی
نماید اما چون بر جرات قاضی مذکور که از معاندان اهل بیت علیهم السلام بود
و در زمان خود در دوره اول و زمانه و نبوده دلالت صریح دارد و صورت
تقریر آن را بر لوح غریبی بخار حاصل کلام اگر در مقام بیان اختلافی که اهل
دارند و آنکه وار عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب محجب زمان شایع
عقد انجمن قابل ترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه
خطاب میکرد و در آنشای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصا
فقد غوی کبر اخبرت بالاعتاب نموده خطاب فرمود که پیش خطیب ایستاد
کل و من عصی الله و رسوله و اگر او را برای ترتیبی بود یا شی که میان آن دو
عبارت فرق بودی و زید و یحیی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رجم
و جواب از دلیل برین وجه گفته که مسلم میفرماید که برین تقدیر فرق نباشد زیرا
در حد ذکر کردن خدای تعالی تعظیم هست که در شتم او با عجز بطریق نباشد آن تعظیم
جست و میتواند بود که در بعضی صلی الله علیه و آله بر آن خطیب از برای این باشد
که تعظیم را که بحد او کردن حاصل میشود نموده و قاضی محمد خود باز بعد از
ذکر این جواب در مقام تقویت آن گفته که و یدل علیهم ان معصیتها لا ترتیب
فیها لان کلام الله بطایفه الاخر معصیت معصیت طایفه اولیها تطایفا
فی الاوامر و طایفه الاخری و فاضل اصلی بر قاضی مؤلفه نموده که با آنکه خود در دوره
کله بیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تشبیه منافی تعظیم و برود و ذکر
گرم است در مرتبه تقویت جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول و عصیان و بعد از
چنانکه ناظر و عبارت او را مشاهده و محسوس میشود و این معنی با آنکه عصیان
با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و جرات و ذلول نیست تمام کلام محقق
اصلی و چون آنچه در شان قاضی مذکور از ظن و قنوی و مستطوره شد منطوقه
که حتی از معاندان شهرت برست که قاضی محمد را از نواد و روزگار میشار

و موافقت و شرح معتبر او را دلیل کمال او میدارند استبعاد از حاققت او را
و قابل بجاقت او را مستعجب یا بحال او جاحل تصور فرمایند لاجرم تحقیق
حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه از باب صلا و صبر و ریاضت و اشتغال
صبر اهل اضاف میگرداند که همچنانکه قصد وجود ناخود او بمباشرت و مشاء
جسم معدود بعالم نبود شتافته همچون شمع مصنفات او نیز بمعاشرت و
مشاورت قوی معهود صورت تالیف یافته و حدیث ملا عصام الدین اسفراینی
که بر شهادت او در حق قاضی هرگز چیزی منوجه نبوده در حاشیه شرح آداب
عقده شریع با این معنی نموده گفته که دوازده کرا از فضایل عصمت بواسطه
رفت جاء در مجلس حاضر میشده اند در نصایف با او شریک بوده اند
و ناچار جلد خود عمر بشاه اسفراینی و سیف الدین اهری را شریک و ایضا
پیر ملا خیر الدین جابر بردی در مقام سواری که قاضی قصد دایره گردید فائز
لبس و سوار شد ذکر نموده و جابر بردی از آن جواب گفته قاضی با بقت فهم
و اعوجاج در مشاطره و نظیر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که
تفسیر قاضی مذکور چنانچه بنوده و ضمیمت دیگر از آن خود میشود و ظاهر
سبب همت کادیا و بر وجهی در حبیب السیر مسطور گشته است که خواب
ریشید و زیور که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار میکرد و عطایای
خواله میداد و آشنائی او در تقرب و زیور و سیله عظیم بود لاجرم اهل
فضل جهت تحصیل مناصب و وظائف با رجوع مینمودند و اعانت او
میکردند و خوش آمد و میگفتند و ملائی او را قبول میکردند و پیوسته
و اما آخری که در باب خلل از آنکه قاضی مذکور شد بغایت مشهور است و مؤلف
این آنکه خیر الدین علی بن سید محسن کاشانی در کتاب لطایف الطوائف نقل
کرده که قاضی قصد بسیار عظیم و ضخیم و قوی و جیم نموده است روزی یکی
از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت را از دانشندان مقرب شیراز
بوده و بغایت حقیقت و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته
و بحث ایشان بغلطت و خوشونت انجامیده اتفاقا که در پیش روی مولانا پاد

دوات و علی بوده است قاضی بر سبیل تقریر گفته که از این آراء دوات آراء
بر میسند که چه چیز است و بهم این کجایت مولانا را نسبت بمقارنت جسته نموده
مولانا در جواب قاضی گفت این یک نطفه پش از این مشکون نمیشود قاضی از آن
جواب نخل و از گفته خود ناام و مشغول گردید و لغت مایه **فصل**
بحث شد در بیان مجوزی پردی که دست یزید گفت پای ما را و
الاول الدقیق الثمات فی تفسیر الله والدين علی الدینی المشهور بالبحلی
رحمته الله سولد شریفش و الا لایمان کاشا نسبت و در دار المؤمنین جلد
نشو و نما یا قند با ملا قطب الدین محمد را زی معاصر بوده و بدقت طبع و
حدیث فهم قوی نسبتا بقت از حکمای عصر و فقهای دهر بوده و همواره
در جلد و بغداد با فاده علوم دینی و معارف فنی اشتغال مینموده از جمله
مصنفات او حاشیه شرح بخیر بدای صغها فی است که مشتمل بر اعلی مراتب
تدقیق است و فی الحقیقه ماده حاشیه که میرسد شریف بغداد است
بر آن شرح نوشته همانست اما خدمت مولوی حاشیه خود را تجاوز
بحث امامت ساخته و در اینجا بدفع ایرادات شایع معابد پرداخته
و چون شایع فاضل قوی شیخ قدس بر روی سخن آن مدقق نگاشته که
مدان بحث از نقل جوابهای مدفوع اصغها فی مدلول نموده و جمله سخنان شایع
مقاصد را که خالی از حسن پوششی نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفان
شریفه آن بخیر مدقق شرح طالع قاضی پضاوی است و در اینجا سخنان
بر ربه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که بخیر اعتراضات و
تدقیقات و سید المعقین قدس سره الشریف در حاشیه خود مستند
دفع بعضی از آن گردیده و حواشی کنار کتبی بر شرح اشارات نیز دارد و
رساله لطیف مشتمل بر بیست اعتراض که بر تقریر طهارت از کتاب قواعد
الاعتقاد نموده متداول و مشهور است سید الموحیدین حیدر بن علی الاملی در
کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات از باب استدلال بخیر خود از
بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل فیض

کاشی سفید که میسفت نهاده اند در مدت هشتاد سال است که این
مصنوع محتاج به صافی است و باید چوبی بپوشانند که از یخیزیدن بیشتر
پس بر نماند که آنها را صافه بجای آورید بطریق مذکور و میان را از دست نگذارید
نکذاری که صحرای خیر ازین است و هولو و سوسناست و مال آن حضرت و ندا
خواهد بود و التوفیق من الله العالی
حکایتی در بابی که در این شهر قدس سره بقطرت میخورد اهل بیتیان زاده
و سید محمد نور بخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بشیخ لوگو آورده اند که سالها پیش
تر بیت علامه را زیاده بود و از آن محقق امامی مدح است استفاده نموده ذات شریف
از غایب شده و فضل و کمال مستغنی از تشریف است **ع** با احتیاج به صلیت شب
تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در راهی تحصیل کمال نهاده اند عیال
مصنفات شریفه او بیند و از زمان شریف ایشان تا خاتمه غالباً جمیع حلقه
در میان نمایند و این شرح و حوالی آن کاشف غوامضی خالی نبوده در سینه
اربعین و سب عابد و دار المؤمنین خیر جان اگر کتم قدم به عالم وجود نهاده
و فضایی خیر جان بلکه تمام جهان را بر این مقدم شریف خود تشریف داد و بعد
از ترقی بسین رشد و تمیز از آغاز تحصیل علوم دینی و معارف بقیتی نموده
تر بیت قطب المحققین علامه را زنی سرآمد محققان اتمام و مقتدای علمای
اعلام گردید در روزی که در روضه الصفی مسطور است که در **بسم الله** که شاه شجاع
مظفر و رفیع در منزل داشت امیر سید شریف باز در رسید و خواست
که بپادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه بحال خویش و آنگاه و اندوختن
مولانا سعد الدین آشی صند در آید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را
لباس اشکریان بوی نموده گفت که مردی عربی تیرا از نام و از ولایت
مازندران بان داعیه آمده ام که در نظر پادشاه سید چوهر تیرا ندانم امید
آنکه بکلام و منت ملقم من ابی جعفر رسانید و در کاب مولانا سعد الدین
تاود با کلام بیامد **مولانا** گفت تو در همین موضع توقف نمای ما نیست
دخول حاصل کنم و چون **مولانا** در ظرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن

تیرا از غریب را بعضی رسانید که الحال او را طلبید و امیر سید شریف مبارک
در آمد چون از کیفیت تیرا ندانید بر رسید ندانیدی که از نتایج طبع شریف او
مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از نعل پیرو آورد و بدست
شاه داد شاه بحال از مطالع آن محقق بحال امیر سید شریف و نا شده مرا
تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و نقد و جعفری بسیار از انعام فرموده آنجناب را همراه
بشیراز برد و منصب تدوین و الشغای خود را بان سید فضیلت اثنا تقوی
کرد و سید شریف ده ساله در فارس با فاده اهل فضل و کمال بر دلخته و در
که امیر تیمور کورگان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بفرستد شریف
جانب میر میو جیب فرمان بان بلده شافیه تا از زمان فوت امیر تیمور بعد از
صحب الشمران دیار کوفه را بود و در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد
تقتارانی مباحثات روی نموده و در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب جهت
طبع و نبوغ ذهن بر جانب مولوی در بحث غلبه کرد و فایز آمد و فوق کمال
علم و علم **ع** خدای که بالا نیست آفرید و در دست هر دست آفرید
و چون امیر تیمور کورگان خیر جان جاودان انتقال فرموده فوت دیگران قدس
اکابر خیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را از معشر اهل شرف و جاه
فاز ما و راه الهی را بشیراز شرافت و در آنجا که ازین قطعه مستفاد میگردد
وفات یافت **ع** استاد بشر حیات عالم سلطان جهان شریف ملت
اندیشم و بیع ثانی در مختصر و شارحه و مجتبی **ع** زین دار فنا بجا و شنبه
فرمود برادر خود رحلت **ع** تفصیل حال ظاهر در اختلال آن قدوه از باب کمال
آنکه او در بطن تصریح بضمیمه بن ابی جمهور در مجلس ثالث از ساله مناظره
با فاضل سی صریح و مقتضای تقصیر ملید و خورشید الموحید بن محمد
نور بخش و دیگر دلایل و اشارات از فرقه تلخیص مایه بوده **لیکن** بر جوی
مشهور و در ساله شافیه فارس مذکور است امیر تیمور کورگان حضرت
تکلیف نمود که بترجمه یکی از مذاهب شافعی و حنفی که در فارس و عراق
ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و خدمت میر دنیا داری بجا برده چند روز مهلت

طبیعت تاجرتا بایان شافعی و معتقدان حنفی رسید و در حقیقت بخدمت میر
دویدند و درهای بسیار بر رخ پیر کشیدند و در آن سه روز کار بر قیام
مقام فرمودند و در میر راجعت ترشح مذهب خود بطبع می نمودند و اکثر چون
اکثر حقیقت امر او مقربان پادشاه بودند و در ایشان پیشتر بود بهمان
برهان قاطع که ملا جده بر بخندازی اقامت نمودند ایشان نیز حضرت میرزا
آمدند و چون خدمت میر در تو جبهه را سر او لشکر که در مذهب حنفی نشو
یافتند بودند تا مل نمودند و درها از حقیقت برودند مخالفت و برانگیختی ملا
سعد الدین گفت از آنی را که شافعی مذهب بود بران دواعی افزودند و حکم بر
مذهب حنفی فرمودند و بابران اهل روزگار و اخفی مذهب تصور می نمود
و از مویکات آنکه خدمت میر همیشه مبتدای هر صیحه و مال و ثروت ملوک و
اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترآبادی علی
تفسیر آیه و لا تاتوا السعفاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات الهام گفته که حکایت
کرد مرا بدین که اسکندر را سترا بادی عالمی بخت بود که از غنای همت و استغنیای
از خلق اوقات تجارت میکرد و ایندو روزی میر رسید شریف جرجانی او را ده
دید که بیاض خلیه اثر از غبار نیل که در وقت فروختن آن بلیقه او رسیده بود
نیلگون شده پس او را ملاست کرد و سکند را ز روی قرض بخدمت میر گفت که
این پیش من بهتر از آنست که عماره گاه ملوک بران نشیند و بسبب طمع
صلوات و عطای ایشان معتکف در گاه ایشان باشم و هر تصنیفی بگروهام در
نیز عمر ضایع ساخته ام و گمان چنانست که در آن معاشرت بلکه معاقت باشم
و همچنین بنا بر حب جاه و مال یا دفع ثمن رقص و اعتزال که همیشه این طایفه
خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب
مواجهه را که منسوب بعضی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتها
اجماع طریقی متابعت من پیورده و لهذا از روی احتیاط اندک آن مقوله
ترشح و تصویر بران افزوده بلکه همان نسخ غیر مخرج پیاف الدین انهری را
ممنوع نموده و در کفایت خدمت میر از امین بر اصل سنه جماعه خطبه

محتاج او بیانی کافی و رها فی است زیرا که در اینجا ارتحال خود را بنا بر آراء
انجیل باهای نوز کار شمرده و بآن قدر التفات نموده (اقدام پیر در قیام علم
الحقیقه فرموده و در مقام خطاب با اصل آن دیار که از معتقدان یار خاند
آنکه در شان کار نازلست اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر بر جمل و
بصالحی ایشان از دین نموده و ظاهر از دین معنی اشاره نموده بآنکه چون اینجا
از ایمان و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام که بموجب نص آیت و کما لقری و
غیر آن واجبست عاری و بیکانه اند و در اشتراط عداوت آنحضرت بقدر
جوری بلکه تاریخی مشرق و مکه که پس بچوایمان بخدا و سولی ایشان را نفی
نماید چنانکه اخبار و روایات صحیح بران دلالت دارد و خدمت شیخ
زین الدین تابا دی مضمون آن اخبار درین رباعی اشعار نموده و فرموده
بیت کو سطر اهلک شود منزل تو و ز کون اگر مرشته کردی کل تو
چون مهر علی نباشد اند دل تو مسکین تو و سیمای پچا اصل تو
و بعد از تشریح خدمت میر بخیر و تکفیر و جرمیان آن قوم ضلالت مصیر
تحصیل جلیل و حقیر حکم بر غول ایشان در حزب شیطان فرموده و این
نقظه را اشاره خواهد بود بآنکه از آخواب عمر بن الخطاب باند که بخاری
محدث در باب کمال شیطنیت او این حدیث صحیح که ماسکات عمر بن الخطاب
سلک الشیطان فباعیره روایت نموده و شیعده معنی آنرا بر مضمون این
بیت که بعضی از قیدما در شان عمر گفته اند حمل نموده اند
ان کان ابليس عوی الناس کلام فانت يا عمر عوی ابليس
و بیکاه که بر قصصات ارباب مذاهب و تعویضات ایشان در مخالفت
و تالیفات اطلاع دارد سلیقه او جلال است بآنکه خدمت میر در آن خطبه
دلپذیر آنچه از تخریص و تکفیر تقدیر نموده ترشح نمیکند الا از سیدی شیخی
استرآبادی نسبت بسبی عادی یا حاجی مرادی القصه تعصبات اهل استر
و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول
ازین کتاب مکرر شده اهل سنت و جماعت اهل استرآباد و جرجان باید

میدانسته اند و بنا بر حسب تکلیف ایشان میکرده اند که میسر شد شریف را از
جزیب خود داشتند و تسلطی نخواهد بود **السید العالمی میر تقی میر**
السید الشهاب العلامه **امیر حاجی رحمة الله علیه** فیض فضل مرقدی و یار
خلق عظیم مجتهدی آراسته بود مولا ناصیر خیل و دی را زی که از جمله
تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدين بصحت عقیده میں
اشعار نموده و با جمله چون خدمت میر از خب جاه عاری و منکر طریقه و
داری بوده و اظهار مذہب آبا و اجداد خود داری نمی نمود و همواره مد
شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه از او درین باب ترشح نمود
آنست که برای مجروح ذکر اعتباری که مذکور خواهد شد در خطبه مشو
شرح کافی که بنا بر وضع عبارت مستغنی از شرح است شری نوشته
و چون در بعضی از فقرات آن خطبه صحبت رعایت جمیع تقدیم محب
بعد از تقدیم خرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم
محب بر آل همچون تقدیم خرام است بر حلال و از جمله مستغنیات او شرح
خطبه مذکور است و شرح هدایا بکلیت و شرح ارشاد حق و شرح توایید
غیاثیه و عاشره طوالم و حسب الاشارة و الدبر ذکر او در رساله
فارسی منعلقی او را که مشهورند بصغری و کبری در صغری منقریه بوده
و بر عره و زره موسوم ساخته در شهر سنده ثمان و ثلثین بجات
انتقال نمود قدس سره روحه العزیز **المولی الحقی آقاخان جلال الدین محمد**
الدوالمی من سوره الجانی فی نفس منتهی میشود بحجرب ای بکر که
قابل همتا بود و در حجر تربیت صدیقی اکرام میرا المومنین جید و نشو
نما نموده و همواره طریق انکار و خلافت بدو و خلافت کسیر پیورده و در
افتخار خدمت علایی بنسبت دادن خود بصدیق ربوبیت و قیوم و در مد
شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در بادی حال ترد و الدیخود ملا سعد
مطالع بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیر از آمده در خدمت علایی
انصاری که آن اولاد سعدین عباده صحابی و افاضل تلامذه سید المصطفی

قدس سره الشریف و در تحصیل بیان علوم دینی و معارف یقینی اشتغال
نمود و چون ددان غربت قدرت بر جاهای بعضی چراغ نداشته کما از غایت
جد و اجتهاد در بیان چراغ که شمع مادر و هدایت میر تقی میر از می آفریند
خدمت علایی بر با استاده مطالع نموده و باقی میسر خدمت و نیز از کارهای
رسید که کار زمان غاشیه مطالع و عشق و دوستی و علای و آن حلقه بندگی و
گوش کشیدند صیت فضایلش باعلی و ادایی رسید و جمیع و سامانی بسیار
کردید لیکن خدمت علایی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمیع ممالک
آفران اسباب ترویج علم و ترویج فضل و کمال خیال میفرمود و در بعضی
در بعضی از اشعار خود فرموده **فلسف** مرا به تجربه روشن شد این در ظاهر
که در مرد بعلم است و قدر علم جاله آورده اند که چون صحبت فضایل آن علامه
بهر عالم گیر شد و با حق و قلس و از چنان سلطان یعقوب بایزیدی
تکلیف او را از شیراز برآ و التسلطت بر بر طلب نمود و بالطاف خسروانه
نواز فرموده آهتی القضا فی ولایت فارس را با او تفویض فرمود اتفاقا روزی
در مجلس پادشاه مذکور خدمت علایی را با مولا ناصیر اواحق شیرازی که از
اذکیای فضلی زمان بود مباحثه علی واقع شد و با آنکه خدمت علایی در مجموع
علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث مانع واقع شده بود و شعرها
موجبه متوجه آمد که او میساخت لیکن چون فاضل بیروزی در زبان او می شنید
بعد و قلم از دایره ادب بیرون نهاده طریق شطاحی می پیچود و نزدیکان
رسیده بود که خدمت علایی را در هم آرد و ناموس و انشردی او را بخاک مذلت
سپارد که بر فاضل میر حسین بیروزی که یکی از افاضل تلامذه خدمت علایی بود
و در صف نعال آن مجله علی نشسته بود چون حال را بداند منواله بد از غایت
حمیت و عاقت شد و برخاست و متوجه سلطان شده گفت که من یک خدمت
علایی میباشم اگر رعایت شان ایشان نگاه دارید و مباحثه شیخ اواحق را
که از بیاد او می آید همگی او را مسلم داریم سلطان القاسم میفرمود که
و فاضل میر حسین تمهید رعایت آداب مذکور نموده ترویج در مباحثه نمود و هر

شیخ ابراهیم خواست که از قانون آداب بجا و زکوة از شایخی پندار نماید تا
راه بر وی بسته بساعت قویق غالب آمد و بر مکتان رجحان او ظاهر گشته
زبان بجهش کشودند و قاضی صفی الدین عیسی بن یوسف مشهور که صدر سلطان
بود از سوله قاضی میر حسین استفسار نمود علامه دوائی فرمودند که از منزل
زاده های بزیاست و اخراج حضرت سلطان استند اما آن نموده که قضای دار
العباده بر دوش بایستد و با قاضی موقوفات آنجا بود قویق فرمودند و سیور
و کتربیات شاهانه شفقت نموده روانه دارالعباده فرمودند که از منزل
اهل تحقیق و ادراک شیع علم دوائی فرمودی نیست و از جمله بزرگان آنکه از حضرت
عقربان پناه امیر شمس الدین اسد الله صده شوشی که معاصر حضرت علامه بنی
منقولست که بفرموده آنکه در وقتی که بر اسطه قنات خورشیدان در میان
نورین داشتیم پیوسته صلوات سب و آری در میان بود که بجا نماز خانه علامه
فرمودند که روزی حکایت کرد که چون من از شیعه صبر دار بودم و با اهل بیت
علامه شایقی می نمودم در آن مقام شام که تحقیق عقیده او تمام بحکم
کین می نمودم و مشرب شد مشاهده اعمال طهارت و نماز و می بودم تا آنکه روزی
دیدم که آب وضو برداشته بیک زنجیرهای خانه خود در آمد و درین بریدی
خود بکست من از تعذبه که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو سلخته
پای خود را شمع نمود و از بعضی ملازمه او منقولست که کهنه مدتی در تحقیق عقیده
علامه مقام داشتم و آخر روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی که بپاشی پای
ایشان واقع شده بود تا دوسه روز باقی بود و آنجا استدلای بر آن
نمودم که شمع میکشید که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول
روز بتاهی میشد و ایضا منقولست که از علمای پرسیدند که اسم زمان
کبیرت در جواب فرمودند که اگر از شیعه می پرسید میگویند محمد بن الحسن
فرمودند بعد از آن زمان و اگر از اهل سنت و جماعت سوال میکنید میگویند
سلطان یعقوب بن حسن پلک ترکان و سوزی این کلام خالی از استخفاف
بعقیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامه بنی که بعضی از آن سکون

مواجهه شد لشمار تمام بر صحت عقیده ایمان آورده و همچنین تعریفی در صفا
سید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المصطفی در صدد الدین صوفی را که
دور از آنکه التزام تفصیل ابو بکر بن حضرت امیر است و تغییر نموده بر تفصیح
اعتقاد او کالات صریح وارد بلکه آثار شیع از لغت و معنی آن می باشد حجت کامل
والعقب بر و کلامی کیف بدی طبقات اهل السنة علی ان جمیع الفضائل التي لایها حاصلة
کلا بخی طردی الانام از این قلم است که خدمت علامه عقاید صمدی را در
بند جبروت بالتماس یکبار از اعیان اهل سنت و جماعت شرح نوشته و چون
با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تفصیل در نظر بود بر طبق
مقتضی و وقتی التماس سایل فقر بر وسایل نموده و بنا بر آنکه خدمت ساد الهی
بر عیال الدین منصوص و شیواری قدس الله سره سبب اورد و این تالیف
و فقر بر که فی الحقیقه دام تربی و تحصیل و راهم و در این بوده محقق
و مکتبه و فوج در نا بر سعید دانسته و خطبه محاکمات خود در شان آن
علامه شریف بکشد و کان فی الثانی بحسن و ن لا ریبک علی جمیع المال و جهد
ما یفعله فی المال سعیدانی تقریر الحال و محقق نماید که تمام اشعار و ساری
بناظم متن کاهست که بنا بر التزام رعایت موافقت است بسبب این
اسباب چنانکه حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح
سلوک فرموده ها آنکه در دیگر مصنفات خود و در بسیار بی از سخنان
حقان نموده و مؤید است آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال
او بر سبیل استطراد مذکور شد در دو ساله متشابه خود آورده که
قابل بتو کسبم از حیولی و صورت نیست و در پی مسئله مذهبی شرافت
دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز برین است و اگر چه
شرح اشارات با شیخ در پی مسئله تمام شده نموده اند اما آن مبتنی بر
نقطه موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تجرید
که مذکور خاسر است طریق شرافت سلوک داشته و حضرت عوث
المشاهیر سید محمد نور بخش در دو ساله معراجیه آورده که حکای طبعی

مُتَّصِفَةً لِفُطُوحِهَا زُرْسِدَ دُرَاهِمُهَا أَلْبَسُوا وَأَلْبَسَتْهُ مَعْرَاجٌ وَغَيْرُهُ خُوفٌ
 وَكَرْتُ خُوفَتِ نَفْسٌ وَخُوفٌ نَمَائِي بِاعْتِشَادِ شُورٍ وَخُوفٌ نَمَائِي دَرَجَا بِالْغَيْبِ بَاشِدِ
 مگر حضرت سیادت بنام معتقد اهل الله افضل العلماء المتأخرین اکمل
 الحكماء المتفکرین امیر سید شریف شیرازی مؤلف و مؤلفه الله علیه و
 واسعه که بر سبیل روایت از حکما و فقهاست آنچه فرموده است و شاید
 که بنا بر مطلق کسی بوده است بنفید در آن باب خوبی نموده و تعیین
 آن فرموده اگر فرمودی در جمیع باغیبات بودی حال آنکه اطلاق و تحقیق آن
 اضاف و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید
 از این جهت روایت آنکه فرموده است و ایضا مؤید توجیه مذکور است که
 هرگاه ملاحقین کاشفی که از سبیل وارد و ضرر دلیل بر محض عقیده خود
 دارند حسب الامر من علی بن افسر کلام الله بر طبق تفسیر اهل سنت
 و جماعت نماید و بواسطه تقریب آن تا جایی بخیران تقیید یاروی سرایین
 تجویز آن از علامه و وفای و امان او بطریق اولی می آید و همچنین تو
 علای مجایب بغداد حجت محض زیارت آستان ملائک با سیان حضرت
 امیرالمومنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات
 المصلین و اختصاص و دیدن او و در تحضار شرف با شیخ شرف الدین
 قتال خادم روزنه علیه مرتضویه که از افضل فقهای شیعه امامیه بود
 درس گفتنی حکمت اشراق و تالیف حاشیه و در تحسین التماس شاد الهیه
 از جمله مویلات و از جمله اشعار حقایق شعار علایی در مدح آن شاه کرامی
 سه رباعی نامی است **رباعی** در رخت طلب ساقی کوثر کش
 و ز کوثر کثرت می وحدت انگش **لا یظلمنا اسلاما ابدا** شاد بها
 و زمیت دینی بی ادوایی در کش **آخری** در ملک حقیت آن شاه ملا
 دست طلب از دامن آن شاه مدار **او باب** مدینه علومست در
 زان در که می زود بمسند که بار **آخری** خورشید کالست بی ماه و لیا
 اسلام محمدست و ایمانست **سیط** **کریمه** دینی سخن میفای

بنکر که زینت است اماست جلی **و ناظم علامه** در شرح رباعی ثالث بعد از توفیق
 معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطن است همچنانکه
 ولایت باطن بنوعیست فرموده که این شمه ایست از قله انوار اسرار که در
 مظاوی این دوا اسم عالی منطوی است و همانا آنکه دان صاحب فطرت
 که از اسلوب رزم و ایما که زبان مرغان چمن قدماست با جز باشد بی حکم
 لطایف از جنایای این دوا یا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست
 علی و رسول بان مترجمان خیال برست و امیر نیست **فصل**
در قصه سیرج و غصه همد کسی رسد که شناسای سطقا الطیرت
 قهر وانی زبان مرغان را که بدیدی می سلیمان را **درت** حیات علای قهر
 که صاحب حبیبی است که نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات
 استاد البشریر عیث الدین مشهور خان ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد
 باشد و وفات او در یوم الثانی تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد
 هشت در ادوی سلطان ابوالفتح بایزیدی روی نمود و چون آن موضع
 بقره روان نزدیک بود لشرا و را با جمعی برده دفن نمودند و چون تفصیل
 معنقات خدمت علایی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست
 و در ادوی از باب سیران آن آفری پیدا نه ایراد آنرا با آنکه مناسب
 مقام نیست لایق دیدن اول رساله قدیم بر شرح جد بدیگر بدکه در واسطه
 حال آنرا بنام سلطان خلیل بایزیدی تالیف نموده و تا اثنای مباحث
 ایسلام فکرت رسیده دیگر حاشیه جد بد بر همان شرح که ابتدای تالیف
 آن در شهر سده هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در او مانده
 و افتاده بر کوثر آن بیکر دیده و آن حاشیه تا اثنای بحث فریده رسیده
 دیگر حاشیه آنکه که تا بحث وجود ذهنی رسیده دیگر شرح هیا که آنرا یکبار
 بنام بعضی از ملوک هند که آنان القادشها را داشته معنون ساختند
 مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تالیف
 منطوق تا آخر بحث مؤلفات دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و هوای

برهان
المر

در اثبات واجب علی که از راه اولی حال درسته
 هشتصد و نود و هفت نام یکی از سلاطین
 و شمه دیگر رساله جدید در اثبات
 تعالی که از راه اولی در خطه لا
 تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم

که قریب بحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که
از اقبال از حاشیه جدید شرح بخیر بنویشته و این حاشیه تا اواخر بحث
موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید که تألیف آن در سبب و تسعین و
نمایه نموده و این ضعیف درینولا عطا الله آن فایز کرده دیگر حاشیه
بر او ایل شرح عضدی بر مختصر اصول این حاجب و حواشی شریفه شریفه
که در اینجا مستعدی دفع اعتراضات فاضل مدق ملا علی عمران طوسی رسید
المحققین قدس سره الشراف شده دیگر حاشیه بر او ایل کتاب محاکات
دیگر حاشیه شرح حکم العین و این چهاره برویت آن مشرف شده دیگر
رساله افروزج العلوم مشتمل بر تحقیق و مسیله از مطالب اصلیه و فیه
که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد ابن
السید جعفر بن السید العالم الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین
قدس سره الشراف که آنرا فاضل تلامذه او بود آنرا سلطان مذکور فرستاد
و سلطان صدر هزار در هم جهت خدمت علای ارسال نمود و آن جایزه
در یا غرق گردید و چیزی معتد به از آنجا باقیان نرسید پس خدمت
علای رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و
درباره اشارتی لطیف بحال آن جایزه نمود و سلطان درین مرتبه
نیز صدر هزار در هم با دیگر تحف و هدا یا بخدمت علای فرستاد و در
رساله انوار العلوم مسیله حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم
دینیّه و مسایل یقینیّه و وضع تمام یافته دیگر رساله زور که بعضی
دجله است و آنرا در تحف شرف بشکر انداخته اند که در بعضی از زوایای
صالحه آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سبک نظم و ثناء
کشیده و بدان رساله جمع میان حکمت یحیی و ذوقی نموده دیگر حاشیه
زور که آنرا نیز در آن آستان ملائک با سببان بالقاس شیخ شرف الدین
قتال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که از صحبت دفع
ملعن ملا علی الدین محمّوی انصاری بر عبارت که در خطبه و ذوق واقع است

العالم

نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب مواهب مذکور است
و آنرا بنام میر محمد الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمت الله ماضی بوده نوشته و
و بعد از او فرستاده و بدان رساله مستعدی دفع اعتراضات ملا علی عمران
از سراج آن کتاب سید المحققین قدس سره الشراف شده دیگر حاشیه بر
او ایل شرح جعفری قاضی زاده زوی و ظاهر آن حاشیه که از کتابی است
قریب نافه و اکثر آنرا عیانت المکملات امیر غیاث الدین منصور شیرازی در
خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا با الهام یکی از
طلحه در کاشان نوشته دیگر حاشیه بر او ایل شرح شمس و حواشی
شریفه که تا اثنای بحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبه
طولیغ دیگر تفسیر آیه یا یحیی اذکرم خذوا زینتکم کل سجود و کلاوا و غیره و آنرا
شیراز که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنقر بن سلطان
شاهری نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اعدا
که آنرا بنام سلطان ابو القح با بیوردی نوشته دیگر شرح عقاید محمدیه
آنرا در چهره جزوین یعنی هر مؤمن بالقاس یکی از معاندان صاحب جاه
دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بحدیث راسم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی
دیگر شرح اربعین حدیث فوقی دیگر شرح رساله تفسیر در تحقیق معنی تعالی
دیگر رساله فلیله که آنرا بنام یکی از سلاطین تألیف نموده و در آنجا رعایت بسیار
از فنون بلاغت و انواع تفسیرات بلیغه فرموده این بود آنکه از کتب و رسائل
عربیّه خدمت علای دید و یا شنیده و یا فانیات یکی از آنها کتاب الفیاض
که آنرا بنام سلطان خلیل بایندی و بدو حسن ملک معنونه ساخته دیگر
رساله تعلیلیّه در شرح کلام توحید که بنام سلطان مذکور شده دیگر رساله
که در بعضی از کتب سلطان مذکور و در حوالی بنام امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت
حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق
نوشته و بهو میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر
رساله در تحقیق مسیله جبر و اختیار که آنرا بنام میر میران ماضی اصفا علی نوشته

میر نمید بده اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع بختان میر گردیده و بختان را از جانب
 شیطانی انعامیده چنانکه از حیاتی بخیر و بد و خواصی مطلع ایشان ظاهر میگردد حضرت
 فیات الحکما میر فیات الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب آن صدر
 عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنه
 ثمان و هشتاد و ثمانیا میر بوده و در صیاح جسد دوازدهم شهر رمضان سنه ثمان
 و تسعایر در دست قفسه کفنه کفنه از احوان معویه قریب بعضی طایفه
 ترکمان بایند و بر که در اصل سکونت دار بکر بوده اند شمسید گردید و در صمدی
 شریک فریاد از جمله آثار او نموده و فیضه منصوره فیات در شمسایر حاشیه
 قدیم و جدید و شرح جدید بخیرید و این دو حاشیه را اثباتی ببحث اعراف
 رسیده اند دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطلع و حاشی شریفه شریفه
 و این دو حاشیه قدیم و جدید و شرح مطلع مقدم است بر تالیف حوا
 قدیمه علامه و این دیگر حاشیه شرح شمسید و حواشی شریفه شریفه
 که اکثر موضوعات رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح مختصر اصول این حوا
 و حواشی شریفه شریفه که در اینجا مستعدی دفع اعتراضات طاعلی بخوان
 از حواشی سیدالمتقین قدس سره الشراف شده دیگر حاشیه بر کشف و
 حواشی آن دیگر رساله در بحث فیاض شرح مطلع دیگر رساله در حل مشا
 مشهور بخیر راجع دیگر رساله در بحث فیاض شرح مطلع دیگر رساله در حل
 فلاحه دیگر رساله فایده و معرفت قرین و شرح که آنرا بقادسی گمان داشتیم
 نیز گویند دیگر تعلیقات بر تفسیر فیه شافعی و آن حضرت میر شعری شهید
 بیست ظاهر اوقات را شریفی از آن میدانسته اند که صرف شعر کرده
حاشا اعلی و قوت العلماء الامیر فیات الدین منصور الشیرازی قدس سره
 انکار سلطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون آن در زمان آن قبله اهل
 ایقان بودند و منافرت و بیاباها با غلطی در سلاک مستغیدان و ملانها
 مجلس بالیش نمودند و بجز اسم آواز هذلول اوشیده و غفلت با هزار دید
 نظیر اندیده و ولادت شریفش در سنه بود و خدمت بدو بزرگوار خود

میر محمد الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از
 ضمیمه جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه سألطه با علامه و اولیای
 خود بی بافته و وسایل رای استقام آن میساخته مدتی منصب عالی صدر
 بادشاه مغفور و باو متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال
 مینمود و در مرتبه ثانی که جناب بجهتد از مافی شیخ علی بن عبدالعزیز روح
 روحه از عراق عرب متوجه پایتخت میر خلافت میر گشت حکایات کرد و باب عدم
 تقدیر حضرت میر انعام شرح اقدس بر مذکور میشد و سبب تقار خاطر شریف
 جناب شیخ بر مذکور شد و بعضی از مقدمات در مقام افساد در آمده بپای تیغ
 اسکیام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بیست این سببش علی و در میان
 آمد و آن بحث بخوش و تیغ انجامید و شاه دین بیا حمایت بجهتد آن شاه
 نوبه حضرت میر بخیریدند و بعد از دوی چند از منصب صدرا استعفا
 نمود بجا میر شمسایر دوان شدند و در سنه ثمان و اربعین و تسعایر وفات
 یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولاً اینچنان تفسیر شریف مطلع آن رسیده
 در این مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم بیست معارف آن نظیر فقیر
 رسیده و در اینجا مستعدی رد آقا و اول حجة الاسلام غزالی شده و کشیم بسیار
 مذکورده و آن بحث قریب صد هزار بیت است و آنرا اینجا معلوم میشود و آن
 کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکات میان بخیر برین طایفه و اولی
 خود میر محمد الدین و ملا جلال الدین محمد و فایده حواشی ایشان بر شرح بخیر
 دیگر محاکات میان بخیر برین طایفه و فایده حواشی ایشان بر شرح مطلع دیگر محاکات
 میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب
 عیال کل الاثر و دیگر شرح بر رساله اثبات واجب بدو خود دیگر کتاب بعد از
 المیزان بر منطقی که خلاصه منطقی شفاست با سواد طبع نقاد ایشان
 دیگر کتاب معیار الاکهار که خلاصه نقدی المیزان است دیگر کتاب فی الامور و معارف
 در هیئت خود خوانده کتاب شمسید شافعی و دیگر کتاب بخیر و بدو خود
 که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارة موجز و طبع بخیر و آن دلائل ذکر نموده

و آنرا جامع در خطه کتابی است
 در هشتاد سالگی برشته

دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفا و طلب دیگر مختصر آن
 که مشی بنافیه است و فقیر و بنیادی تحصیل علم طلب آنرا نزد حکیم فاضل
 حلیق مولانا عابد الدین محمد و طبیب شیروازی خوانده و دیگر کتاب سفیر
 هیئت دیگر حاشیه بر الحیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر
 حاشیه بر شرح حکمت العین دیگر رساله در باب خلافت فرزندان شیخ
 میر صدق الدین محمد دیگر خلاصه التلخیص المختصر کتاب تلخیص عافی
 و بیان است دیگر در حاشیه شمسیه علامه دوائی دیگر در حاشیه
 تهذیب مشارالیه دیگر در برآمده علوم مشارالیه دیگر در بیان
 کوز او مشارالیه دیگر رساله در تحقیق جهات رساله مشارق در الشان
 واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر او با کثافت تفسیر سوره الا
 کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزندان احمد
 خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنت است البته
 از تصانیف حضرت میر شرف الدین سیده و دیگر تصانیف دارالکمال
 فقیر ترسیده و اساسی آن در کتب ایشان بتقریری مذکور شده و بعضی
 فصلی معاصر لایا از روی آن نموده اند مانند کتاب رمان الزنوا
 و کتاب اساسی در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت
 میر و فلان و شرف بطالع که آنرا در کلام بعضی افاضل حاصل است مثل
 ملا ابوالحسن کاشی و ملا میرزا جان شیروازی که مصنفات حضرت میر
 که اکثر بواسطه نفاست متداول شده بود و بدست هر که می افتاد آن
 ضلالت میکرد ایشان بدست آورده و بخان حویلی آنرا می فروخته و بدین
 وجهت بی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر عیاش الدین منقول
 یعنی نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور
 ساخته و بخود خادجی یافته و آنرا حیات نامی آنان کتب بدست طالبان
 افتاد و بر روی ایشان مطلق شد و غرضی توارد میکند و از حضرت
 استاد محقق تحریر روح الله وحده شنیده که میر بودند که ملا ابوالحسن

شریفی از جمله آنکه در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر
 شمرده از شرح جیاهل حضرت میرا نقل نموده بود و در آیاتی که بالعماس بعضی
 آنرا در روی بر رساله او می نوشتم اظهار شرف و انتحال او کردم آن رساله را
 ساخته رساله دیگر تالیف نمود آنرا چون بنویسم و انتحال نیست و
 از آثار هجرت حضرت میر در قانون ادعیه و طلبات قتل و القمار حاکم
 بغداد است که با پادشاه دین پناه یعنی و ذیید و تفصیل آن بر السند میر
 مشهور و بجای آن در رساله قانون السلطنت مذکور است حضرت میر را در
 خلف احمد بود یعنی شرف الدین علی که اکبر و لوی و اتقی بود و دیگری میر
 صدق الدین محمد که اصغر و از وی و اخبر و افضل بود و باین التفات حضرت
 میر با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین را در روی مکتوب رفت بسبب صلاح
 و تقوی که داشت پادشاه دین پناه او را توان بر بسیار فرمودند و آنرا
 مجلس ششستابین سلطنت دوی یکی از مشرکان بن خدمت حضرت میر عرض
 ترغیبات میر شرف الدین علی و غنائب حضرت پادشاه نمود حضرت میر جواب
 فرمود که او بسیار شرفست بشی ازین هم ترقی خواهد کرد **فصل**
 هجدهم در جزئی صحت بدوی بخشد **شش** از آنکه تا بام تمنا آورده و از جمله
 لطایف حضرت میر آنکه بعد از میر شرف الدین علی مذکور بخشد و بدین
 خود میر صدق الدین محمد عیبت که کاوشم شراب بر سر فرمودم خود میر صدق
 محمد نهاده و از آن شیخ و حضرت میر را چون مظهر آن شده که او آن سخن را
 از روی حسد می که با او در دار و میگوید با او گفت که تو هم بخود بعد از آن میر
 صدق الدین محمد را بخود طلبیده از روی حیصه و الوکنت که ای فرزند مردم بر
 قبر پدران خود و مصحف می بنویسی تو هم شرابی می و ایضا از جمله لطایف است
 در جواب بعضی از سبایل قصه مردم نوشته و تفصیل آن اینست که قصه دوم کتاب
 پادشاه مفقود فرستاد و در اینجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلاث را لعن
 و دشنام میکنند و چرا مردم شمارا بیدار میکنند و حال آنکه بعد از غیر چند
 نفر است و چون حضرت پادشاه بجناب میر اشارت فرمودند که جواب آن

مختصر و شام و از این بویستند در جواب مسئله اول نوشت که خلطای ملتانی
چند خاوسان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را باین و کالت فصولی چه کار است
و در جواب مسئله دوم نوشت که مردم مجرد ما نمیکند بلکه در وقت
ملاقات ما از غایت مسرت مجرد شکر ضای تعالی کرده میگویند شکر
مر خدا باینکه این چنین پادشاه شیعی توانستی گذار را احاطی و پشت پنا
ما ساخته و قات حضرت میر در شهر و سینه فغان و اربعین و تسعایه
بوده و در جوار و الدن و کوار خود آسوده **المولى المحکم الالهى** **عسى الله**
اخرى و حمد الله **اذا ما ظم تلامذه صدر الحکماء**
میرصد الدن و محمد شیرازی و در غایت ملو فطرت و بلند برهان و ا
جامع اقسام حکمت بحی و دقوی بود و باین و روح افلاطون و ارسطو خطا
ای اهل علم مالا تعلیم میشود ما اثر فکر خویش موقد حکم نقلی و شایع
عقل مستقیمش نیستند قاعده حسن و قبح عقلی بود و سهال فطرت
سلیقه وی با قیاب مهر و ششم محبت خاندان نبوت پرورده و
گلشن عقیده محمدی از گوشت ارادت و سلسبیل اخلاص رود و ما
ولایت آب خورده **انقلبت** که در اوایل زمان سلطان شاه اسماعیل
انار الله برهان که مشایخ و محققان در هر شهر مردم را تعلیم احکام
شرعی بر طبق مذهب حقه امامیه میفروند و هر کس از مخالفان
میدانستند تکلیف لعن و برادر نسبت بجهان نمیکند که خاصیان حق
اهل البیت اند میفروند و دوزخی و اما و مولا نای مذکور مضطرب حال از
درد آمد و مجدست مولا تا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن
نمیکند چه کار کنم مولا تا فرمود ندکه بر لعن بکن که در سببه عرب
عالمی جلف بوده اند و از بعضی فاضل و حمد الله تعالی شنیده که چون بر تو
دولت پادشاه مذکور در اقصای شهران و آذربایجان ظهور یافت آگاه شد
افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بود و بدجلال میشدند و از مولا آواز
بشهری فرار میفروند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی ایستادند

بناظر

بناظر و از اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسائل شرعی خود مولا
مذکور رجوع میفروند و با آنکه او در علم فقه مهابدی نبود و از کتب شیعه
کتابی بمسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم اینچنین خاطر او میر رسید در جواب
استفتای ایشان می نوشت و چون شیخ اعلی تعالی علی بن عبد الله کاشانی
آمد و با مولا نای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون استفتای مولا را بر وجه
مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع فتوهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و
مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قولی معول مفتی بر قضا یا امامیه است
یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشان است و فرمودند که این موافقت و مطابقت
درین تحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بران
رفته اند و از جمله تضایف مولا نای مذکور رساله اثبات و لحد است که
در بعضی از مواضع آن اشارت بشناسایی و معرفت نور ذات و مخلوقات
حضرت امیرالمومنین علیه السلام نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک در
که از ادراک بر نهاده ادراک علامه شیرازی نوشته دیگر شرح مذکور
بجمله دیگر رساله در عقل مالا عقل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تحریر و انحر
بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه بر لطایف شرح تجریدی دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمت
العین مسمی بسواد العین

السید محمد علی الخیر الماهر شاه طاهر بن رضی الله عنهما
از اولاد بعضی از خلفای علویه اسما علییه است که در زمان دعوت حسن مسیح
و ما بعد از آن مصر عراق عجم آمدند و بخیر اندیشه اشتها را یافتند و احوال اطفال
مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان با سید علی بن الاسلام جعفر
الصادق علیه السلام واقع شده و در چند جهم از مجلس هم انشاء الله تعالی مذکور

خواهد شد و بجلوه شاه ظاهر را و ایل حال متوطن کاشانه کاشان بود
و اکثر کتب مقدسه و کلام را از علامه مخیر مولانا شمس الدین محمد
خفري استفاده نموده و بواسطه بدنامی نسبی که بخواندیده داشت
و رقم حسدی که سید لعل فاضل میر جمال الدین صدر استرا با ریاض
دولج خاطر می نگاشت و بنا بر آن حجت بر دفع او می گشت از شهر قزوین
و لایق ایران اعلی الله برهانه خانیف شده متوجه هند دکن شد و اینجا
بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه هالیجاء برهان
نظام شاه انا را الله برهانه کار او بجای رسید که نظام شاه و سایر
سلاطین و دکن ملازمت او میکردند و او را اینجا بخلاف اعتقادی که
اهل ایران با او داشتند علم مذهب اثنی عشری برافراشت و سلاطین
دکن و جمعی از اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل بیت گردانید و بعضا
این بیت متنبی که در صبح طاهر بن الحسن العلوی گفته کردید **عبد**
اذا علوی لم یکن مثل طاهر فها هو الاوجه للنواب و لهذا حمده
الفتیاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را
در صدر یکی از کتابات خود با و نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او
و دهند دکن بر وجهی که از بعضی از اجله سادات عالی درجات ارجو می
الله جهان سیادت عن عین الکمال استماع رفقه است که در او ایل حال شاه
ظاهر دکن آمد بواسطه استیلای معا یزدان او را و خدمت نظام شاه
چندان ترقی حاصل شد تا آنکه بعد از مدتی عبدالقادر پیر نظام شاه
که محبوب پد بود چهار شد و بیماری او ابتداء و شدت تمام یافت و اهتمام
شاه در صحت او مرتب بود که روزی نمودن بر پای قاسم یک حکیم نهاد
گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبدالقادر در کار
بگو تا من سینه خود را شکافم پاره از آن بیرون آورم و در آنجا مقدس
بسیار کرد و صدقات فراوان بفقیری مسلمان و کافر میداد چون شاه
ظاهر دید که او بفقیری که او را مثل بهمنان و زار داران نیز میداد

میفرستد

میفرستد خبر آن نموده گفت که شامی نذر دوازده اسام بکشید که انشاء
فرزند شما شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون را بکذا رانید که اگر
بخود آن نذر فرزند شما شفا یابد هر راجحی که من در باب اعتقاد یا علمای
این دیار مکتوبه سازم شما انرا اختیار نمائید نظام شاه گفت دوازده اسام
بکشید شاه ظاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المومنین علی است که یکی از
چهار راست که اهل سنت ایشان را بر تیب خاصه فیلسفه حضرت پیغمبر صلی
و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده اسام را مذکور ساخت
نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب درآمد بخواب رفت و چون
شاه ظاهر از خدمت نظام شاه بجا نه خود مراجعت نمود از اجرات اطهاران معاش
پیشانی شده ترسید که میاد نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی گردد و پیر
او بیس و وار از آن رهگذر حضرت رسد لاجرم است خود را برین کرده مترصد
آن بود که هرگاه خبر فوت آن پیر را بشنود بطرفی بگریزد چون صبح طلوع نمود
متعاقب خادمین نظام شاه بطلب شاه ظاهر رسیدند و هر چند شاه تعلل
مینمود تا در آن آشنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید نمیدانید و او را بخدمت
نظام شاه بردند چون نظر نظام شاه از او و روافدا استقبال نموده گفت
آنچه بخواهی بعد از بحث با علی این دیار بفرست آدم ظاهر را تا که الحال بجا
بیاورد آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب رویداده
نمود و گفت در آن شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاظ
از غایت اضطراب از روی خود انداخته خشن گریه بود چون مشاهده حال
کثیرا باختلال و غم و از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفته بود و در آن شب خوا
حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام دیدم که با من میگوید که نظام مادی
که پیر تو عبد القادر صحت نیابد یا ایمان نمی آید اینک لحاف را بر سر او
کشیدم و چون زمان بغایت الهی مرقی گشته تحت کاه می باید اما می باید که
که تو نیز از نیت کرده و دل گذرانی ندهی بر گریه و رجوع از خواب بیدار شدم و
که لحاف بر سر عبدالقادر گسترده اند و غرق بسیار کرده و بعد از لحظه که نظر

او خشک شد بیدار شده نشست و آثار صحت بر ظاهر شده از روی
 اشتیاقی صادق طعام طلبید شاه ظاهر گشت اکنون بموجب عهد خود
 وفا نموده اعتقاد بکشد که طایفه بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه
 و آنکه خلیفه بلا فصل علی بن ابی طالب است و بعد از وی بنی نبی بارزده بودند
 او امام اند و دیگران که بر تقدیم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و باطل اند
 لیکن الحال صلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهلی
 سنی اند و ما دایم جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسد کاری
 از پیش توان برد و آخر نظام شاه صبر بر تفتیه نتوانست نموده و در یک آن روز
 عید بعید کاه رفته و خوف شاه طاهر طالب علی از اهل عراق را طلبیده
 فرمود که بر بالای مشین عید کاه رفته و خطبه دوازده امام علیهم السلام
 خواند و نام ابو بکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت چون امرای او
 خصوصاً نصیر الملک که قدیم خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را
 مشاهده نمودند بکبار از خوالی نظام شاه دور شدند و در کوفه جای پناه
 خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام شاه بغیر از اندکی
 از غلامان و خواص نماند و چون نظام شاه دانست که سر قنده اجتماعت
 نصیر الملک است او را استمالت داده و نزد خود طلبید و چون او بخدمت
 رسید با او عتاب نموده گفت که کار تو بجایی رسید که ما این اظهار مخالفت
 میکنی و فعل الحال امر کرده که چشمهای او را کشته بر کف دست او نهادند و بر
 رده در میان اتباع او سر دادند **ع** تا کور شود و هر آنکه نتواند بدید
 چون باقی امر آن حالت را دیدند خاریف شده هر یک بجای خود آمدند
 و بعد از آن شاه طاهر با علی بن ابی طالب دیر بحث نموده ضم از احادیثی که در صحاح
 رسیده ایشان مسطور است حقیقه خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت
 ثلثه و تقدیم ایشان را بر حضرت امیر تقریری دلپذیر بر ایشان موعظه
 و باریان شاه طاهر که سابقاً ملازم یا صاحب نظام شاه بودند و شایسته
 او شد و شغایق عادل شاه و قطب شاه نیز دست قریب بر اسان ارشاد آن

خاندان طهارت و رشاد زده همگی مذهب ما میده اختیار نمودند و بهایت
 الله و مساعی جمیده آن سید هدایت دستگاه مذهب شریف اهل بیت علیهم
 السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف
 شریفه است از آنجا حاشیه بر الحاشیات شفا و شرح بر مذهب اصول و
 شرح باب هادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه
 بر تفسیر فاضل بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انوار العالیم
 در ساله در انشا و غیر آن در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد
 تصانیف او در میان اهل دکن کارد و اشتیاق را که شمس فی نصف النهار است
 و آنرا بحکم قصیده که در شایسته معروض باغیاز غزوات مصیر واقع است
 مذکور میشود

از وقت که بر طبق تقاضای ملک
 ابر نیسان بر سر خجده آلوده برق
 بر سر آنکه بی صبح شیشون آرد
 حیات غنچه و کل و طرف شاخ کور
 مجلس نکش کلا تا بنود غنچه
 نشسته بعل خا زار ز اویدن ابر
 ساختن خا ز معر فلتک را ویران
 کور شود که لاجرم بر دای دل بر جوش
 باغ شد مایه عقی و در وی ششم
 تا بکین در زمانه در دست من
 هر کجای که نایمن بود از تقصیر و نالی
 شاه با حق جلیست و فی خوش بودی
 غنچه سینه است که چونک زین ایام
 آه از اندم که باغی از هوای مشکور
 با داند لخته نایم از سر پستان افرو
 افکند بر سر ایوان چمن کل تو شک
 حرف برق از برق روی زین ساز
 تنگ چشمان شکوفه چوپا اریک
 ظل بحر و طرین غنچه و کل بر مر فلت
 کشته ببل غنچه شاخ کل و غنچه
 کوه از سبزه بروی را شکند و یک
 بر سر قیل بحباب از روی برق کجک
 ز لب خنده زنده غنچه و ز کجک
 جای بار بر آن مایه با شیده فلت
 در بغل صبری لاله نهان کرده محک
 باشند در نظر همت دانا اندک
 کر نکشتی زوی از حسن و لطافت
 سینه بدرد و دوازده طش چوبک
 کشته باشند بتاراج گلستان شیر
 کشته با عارض کلک معارض سپرک

ناغ کوهده از بیل شوریده کلاغ
پی آن صبح که در بی طرح فکندست بیام
زود باشد که ز بیم کنگ شجند دی
هر میان ستم دیده ایام خزان
علاقان به که کند عزم طواف جانی
آن چمن گلشن مدح شده عالی قدرت

برک بر مژده کند یکدل صبر بر شک
هر طرف ریخته خشت از رخ و از عرف
بکر بر بد در مای و باجین یکمات
سازد از شود بخ شیش کز دای
که با نجات توان بر دخترا نیک است
کز فلک هر طواف درش آید ملک

مرثی باد شاه صورت و معنی که از دست
شما رابطه صورت و معنی پیش

انکه از صولت سر بجه شاهین عتاب
پادشاهی است که در خیل قلمان در
فرمان فلک از بهر سر سفره او
شد قی مجمر بر وی و محو قهر
از پیا پینه چرخ با بین قضا
هر وقت حالش جهانست نزلت
آنکه از سندس و استی قلدش هارست
طبعش از بیل بلذات طبعی فارغ
پرو در هر جا حلیت تری بود نداشت
دیگری گشت که در سنگ و یارند او را
او با غبار جفا پیسته ندارد نسبت
صلت قدری و تقدیر عدالت عینت
دلش با لیر کزان کشته ترا روی کتاب
زوال فقرات و دایان داشت بشکام جد
ای حکمی که بود پیش تو و دانش تو
رق مشور قضا شجده تقدیر قدر
فلک شان ترا نقطه عصمت سر کر

بال سرش فلک را شکند چون آفتاب
نام بر جیس بود سعد و عطار در
ازش یا بکف آورده مکدان و نجات
دود عودیت کزانجه کرده مد
هر چه او گفت همان گفت قصه چون
کین جهان هست در آن عزم بر کین
کی شود وقت او مایل سیف و زلف
خانش از مقصده دانی انسان
با بیا شمع قد اطلقها ثم ترک
قد فیر و زه زخم مرع شناسند
می شناسیم هر نیان و کز را یکتا
را که تحقیق شد آن سیه در باب
کز و از خنک سبک تر ملک بود
او بر خیم و فلج حقه قانع هر ملک
حکمت فلسفه بازی و از سطر کونک
بی سمل تو از تو بود و مستند
خیمه جاء ترا محور دانش تیرک

شاه قدر توان از نبوت مدرک
کعبه کوی تر از سر و عرفان مسی
روشن از شعله رخ تو توان
کوزی صحنه خوان تو بری خورشید
هست در بزم شعلین هوا جرم شمس
در حوار تو جو خورشید مجاورت
نقطه تیغ تو باشند هم بود مصفا
لیک ای که در آینه ادراک سلیم

بهر مکتوم ترا علم کشف مدرک
سایک طور تر از طور بختی مسلت
بر دم از کعب تیغ تو همیان سمش
کی تعظیم نهادی فلکش بر تارک
بی افاد تو جو تیری که ندارد بیلک
در سپاه تو جو مرغ میاند صدک
همچو دسی که پروت آمده باشد در ملک
سرستور دید آفتاب شود زو مدرک

شاه و ناویر چرخ مفرق شمس شب
سقف مینای در اندوه فلک نا
هر گشت از بهار تو شود ساقی دو
هست در نعره که کشش ما حیف
هر کسی با کسی ست تو شل محکم
ظاهر از دل عسبان توان زده
دست کیرش سر لعل کرد و زدن
آوازیان فلک تیغ تو زد خورشید
باد افروخته در نعره زانده سپهر

روشن از نور محیط تو با جرم فلک
قدرا نماز قضا کرده مشیک به ملک
نقل قلمش بجهنم دهد از بهر کونک
که مکتوب شود از جیفه او تو مدرک
لیس والله سوی خنک بی شستم
تکوا و کتمی کان من الذل هلاک
در لک کوب معاصی نشود مستی
کرد خورشید چرخ بر وانه زند جرج فلک
تیغ مهر تو بر وانه آن شمع فلک
صورت میرونده العرب عزت و اقبال و کامرانی و افضال روزگار کند رانید
و همواره مسبح کرام اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت
و صورت بود و در شهر رسنه اش و خمیس و آسمان تو جبهه بجای علم عقیق

بهر مکتوم ترا علم کشف مدرک
سایک طور تر از طور بختی مسلت
بر دم از کعب تیغ تو همیان سمش
کی تعظیم نهادی فلکش بر تارک
بی افاد تو جو تیری که ندارد بیلک
در سپاه تو جو مرغ میاند صدک
همچو دسی که پروت آمده باشد در ملک
سرستور دید آفتاب شود زو مدرک

سوم

در روزی که ملوک نامدار و سلاطین کاکهار از فرقه ناجیه ایلی ایصال و ابصار
و آن مشعل بر مقدسه ایست و چند جند و آن چند ناظم لغالبین **مقدمه**
در کل ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا حجت استقام خون شهادت می آید
لعمریه الله تعالی خروج کردند و ندیدل آن بزرگ معوی بن یزید الراحلی
و بعضی از اکابر سادات و اشراف جماعت و معالیه سگاه که با اموییه و
عباسیه مقابله نمودند **سلمان بن صرد لغز ایلی** صاحب استیلاب
آورده که او خیر و فاضل و عابد بود و علم او در جاهلیت بسیار بود و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاد و در اول فتح کوفه در کوفه
و طین گرفت و خانه در آنجا ساخت و بلحضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
در خرب صغین شهادت بجای آورد صاحب روضه الصفا آورده که
مشافریع او بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با شکر بن حقیل و بنی
عهد و بیعت کرده بودند و بقصر محمد کرده امیرالمومنین حسین را علیه
السلام حضرت نمودند تا با اصل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از
جنگ کاه متعبد شده انجست حیرت بدندان کوفه بر خود نهادن میکردند
که خسروانی دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیرالمومنین حسین
طلب داشتیم تیغ در دزدی او کشیدیم تا از یوفانی ما رسید باو آنچه
رسید و در سبای این جماعت فتح نفر بودند سلیمان بن صرد لغز ایلی
ابن نجیه الفزاری و عبد الله بن سعد الأزدي و عبد الله بن والی النجفی
و دفاعه بن شداد و این چهره کن از معارف اصحاب امیرالمومنین علی بود
و چون عزیمت ایشان طلب خون امام حسین علیه السلام تعیم یافت چه
کثیر در سبای سلیمان بن صرد جمع آمدند و سبب بن نجیه که مصعب عمر
نحس که با و فرمود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطور ابراهیم
گردانید تا در انواع قتلها افتادیم و با بر دشمنانیت متمم کنیم اکنون از
اعمال سینه خویش ناویم گشته میخواهیم که دست در دامن تو بر آیدیم

شاید که خداوند عز و علا قوه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس را بجماعت
که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت همه چاره نمیدانم
خبر آنکه خود را در محضر تیغ آوریم چرا که شبیه و عثمان بنی اسرائیل تیغ در کف
نهادند قال الله تعالی انکم ظلمت انفسکم بائنا حکم الجبل فترابا الی بارئکم
فانقلوا انفسکم و جمیع شیعه بر انوی استغفار و آمده گفتند معلقت
آنست که شمشیر حالان پیام یس و ن کرده پشیمان بر میان راست کنیم و جرات
از گوشت دشمنان الی محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم چهره کشته
که قاتلان امیرالمومنین حسین علیه السلام باو هر که در قتل او می نمود
و آنکس که این معنی پسندیده او آمد بعد را بکشند تا تو بر ایشان درجه قبول
یابد و چون تم برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از
امرا و مجاور جایز ندارد آنکه اتفاق نموده یا مادر و پدر و رضادادند
او را امیرالمومنین ملقب ساختند و باید که بکربلا رود و ندک بعد از فتح و ظفر
علی بن الحسین را علیه السلام بر سر بر خلاف نشانند و درین باب باطراف و لا
رسولان فرستاده نامها فرستند و مخون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله
علیه ظلمی جان رفته که چهار معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت
چنانست که سبب اسباب جنگ را آماده ساخته و در علان وقت بکوفه اند
تا با انتقام اعدای دین از سر بر سر و یقین نمر و فایز و اتفاق این جماعت
در ششادری دستین که سال قتل امیرالمومنین حسین علیه السلام بود و در
نور و تابرید بلید در حیات بود هیچ از آنچه با خود نموده بودند ظاهر
نماتند اما مال ذکوة را از شیعه ستانند خدا الله بن والی النجفی آنرا
جمع میکرد و بفرموده سلیمان صطایع و تا وقت خروج در مصیبت لشکر
جمع کند و چون برید بلید بزرگ الاسفل رفت و این زیاد از عراق متوجه شام
گشت و بعضی سلیمان کرد ایندند که درین آوان که عراق از کاشکان بنی
امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست
زیرا که بعضی اهیم که از معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضرره

با ساقا تله خواهند کرد و حالا با آن مقدار سپاه نیست که بندگان ایشان با
انعامت و تقاضای توابع که اکنون که بریدید و در رفت مردم بیش از پیشتر
بجایگاه جماعت و متابعت ما و خواهند آمد و بعد از آن سلیمان با طراف
و جوانب اعیان فرستاد تا بخواهد بیایند و بدین جهت پرداختند و خلقی نامعند
در صدد متابعت سلیمان در آمدند و در آن وقت عبدالله بن بریدان
جانب وایلی شام بکوفه رسید تا بصلط شهر قیام نماید و در رمضان
این سال اثنی سده انجم و ستین مختار بن ابی عیبه که احوال او متصل
عنقریب مدور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم را بطلب خون امیر
المومنین حسین علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفت که سلیمان
بر خود آید ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام خون امام حسین
از اعدا کشیم مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت هرگز فرصتی به ازین
مخلیصیم یافت که بر پیش رو است و پیش روی ترک حکومت گفته هیچکس
هنوز بر سر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم
خود را تمسیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار
از پیش سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد خرف و نفرت شده و حق
کار او نیست چه فرصتی حسین از دست میدهد و در خروج اهل ایلی
و نامه مژور از محمد بن حنفیه رضی الله عنه مردم نموده گفت که امام
اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بن زیاد است و علی بن ابی طالب
اقرب و یکایک خدا و سنت رسول اعظم و وصی پیغمبر است نه علی بن
الحسین و آن نامه را بر خلق خواند و جمع کثیر با او بیعت کردند و معتقدی
آن مکتوب باین بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج ناحیه بیاید
ای مختار تو از آنکه بکوفه بروی شیعه ما را بگری تا بیرون آمد و حق
حسین بن علی را سلیمان اسلام طلب کند و بیعت مرا از کوفیان بستان
گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
لرزان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرد شهر را

نمودی هرگز این زمین را بچال آن نبود که حال خویش بکوفه فرستادی
و گویند مختار محمد بن حنفیه را رضی الله عنه مژور خواندی و مردمان را گفتی که
سلیمان این کار را بپناه کرد اکنون من نامه بفرستی می نویسم تا چه فرمایید
سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده این
نیاده را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشا که شد و شیعه و تبع خود را
جمع کرد گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه بیرون آید نصایفه
نیست اما امام من علی بن حسین است علیهما السلام تا زمانی که من با مردم مقرب
گردد ام که در آن میان هیچ کس برسد بیرون نخواهد آمد و بعد از آن مختار
مردم شام و حسن و حسین را نزد سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده تحلیله را
لشکرگاه سلطنت و رسولان با طراف فرستاده و سایر اهل بیعت را طلب داشت
از صدد حرار که با او بیعت کرده بودند هزار کس پیش رفت یافت و سلیمان
ازین معنی شاد شده همه حال با اصحاب را بی مشورت کرد که تحت یکجا بیاییم
و آنکه عمار بر میگشیم بعضی گفتند عمر سعد و جمیع قتل حسین علیه السلام را بکوفه
آیا این را ما ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلح چنان دیدند که بشام روند و از
بقلم و قلم ماده قتل و فساد عید الله زیاد پروازند و سلیمان بن صرد شامی
مستحسن شمرده برقی به جانب شام بگشت کشتند و از تحلیله کوچ کرد و چون
قریب بقرایه المومنین حسین رسیدند با هم گفتند منزل وارا است که
برایار ما حسین مردم و دست در دامن تویر و انابت زمین و از دوان او
عذر خواهیم آگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفتند متوجه بیت مقدس
آختاب گشتند و چون چشم ایشان بر مقدس و امام حسین عم افکار
آسمان فرود آمدند اضطراب و بیقراری آغاز کردند و بعد از آن عمار
آسمان را سبندید و چون از فراز زیارت خانه گشتند برتر آید خورشید
و ضیاء آمدند بعد از قطع منازل به عقب الور که شهر بیت بزرگ از بلاد حیره
و حیره یافتند که وایلی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته
توجه ایشان را سینه عید الله زیاد را با جمعی امیر و یکل از امرای عالی مقدار نامرد

حرب ایشان کرده بآن حالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را
بند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم سبب بر شما خطبه نیست و بعد
از وی عبدالله بن سعد و بعد از وی عبدالله بن و ال و بعد از وی رفاعه
شداد و بعد از فراغ وصیت با سبب گفت که لشکر شام بسیارند بر سر
شیخون متوجه اجتماع شو که قریب بمادینه آمده اند سبب چهارصد سوار
اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در محراب آواز اعرابی شنید که متوجه
که مشعل را بکلی بشوید و سبب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد
آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید سبب گفت عاقبت بخود
بود ان شاء الله با نا ستیسا فرمود که از کدام قبیله گفت از بنی قریظ سبب گفت
ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان را خبر نمیدانم باج گروه از همه نزدیکتر بشما ششیل بن
الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب بیست میل باشد سبب اعرابی را گفت
که تو بسلامت بمقصد خوش بشتاب و سبب مردم خود را چهار قسم کرده و
شد و در لشکرگاه از چهار جانب لشکر ششیل جدا آمد و ششیل در آن جایگاه
و بعضی را کشته بقیه السیف منهدم گشتند و هر چه داشتند بهم بجا گذاشتند
و سپاه عراق بر سپاه شامیان سوار شده مرکب خود را در کوهل کردند و پیش
از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیازان خود ملحق شدند و چون
خبر این واقعه بشما رسید بنی نضیر را رسید خصص بن بنی نضیر را با دوازده هزار سوار
بجانب سلیمان فرستاد و در ضمن المودت ملاقی فریقین دست داده و در روز اول
از جانبین گشتن و کوشش بسیار کردند و در روز دیگر از هم سخن بسیار
باده هزار و پانصد سوار و سبب و یار دیگر و دیگران هر دو
در صدد محاصره افتاد و گروه بلامرکز گشتند و چون خصص بن بنی نضیر
و متحد لشکر عراق را مشاهده کرد و نیز خود را با جمعی از پیران و از آن پیاده فرستاد
تا بران جماعت تیر باران کردند و در انشای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن
صرد آمد که قریب بمجرع خاظر و دل شکسته شدند بعد از آن سبب را بکشتند

جند از حرب کرد که او نیز ناچار شد آنگاه رایت را عبدالله بن سعد گرفته و با
بجاده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت را عبدالله بن و ال گرفت
و از هم سخن با سپاه شام جدا آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شد آنگاه
علم گشت و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاد و بایران گفت
مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما درین معرکه شات قدم نایم آنچه مانده اند
قتل رسانند و این مذهب از جهان برفت ما را راه گزین بشوید یا بدو عبدالله بن
عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه
نیز در غرضه تیغ آیند صواب آنست که لشکر خود آیند و چون شب تاریک شود
بمقصد شام و تا از خود اعدا را از غفلت ماکاهی نماند و رفاعه و حسب
صواب دیدن خوف دست از خاک باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود
و در صوف لیل رفاعه از خود گذشت و بختیاب کرد و چون درین شب خصص بن بنی
سخن را از عقب ایشان فرستاد و حکم را یافتند **نخاستان ابی عسید**
المنقذ رحمه الله تعالى علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده
در حسن عقیده او شیعه را یعنی نیست غایت الامر چون در بعضی از اعمال او اعتراض
داشته اند او را بدم و شتم تا اول بر نموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بر آن معنی لطیف بافته شیعه را از قرمز بخار منع نمودند و فرمودند که او کشته شد
دارا گشت و زنان بیوه شیعه ما را تحمیل کرده بشوهر داد و در ایام حضرت آن
بشام مال کرد در تصرف او بود و صلواتی بر او فرستاد و منقولست که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر وصیت فرستاد و شیخ ابو عمر و کثیری
کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بخشاید رسید که یکی از اعدای حضرت کتم
در خانه خود یا مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام
او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و بخا
خرابی اهل کوفه را و بجای می رسید که اهل کوفه حال او را خبر بمثل سلخته
که ضعیف و پیریشان حال میشد می گفتند که مگر بخار نهاده فرود آمد و صلوات
الصقا آورده که پدر بخار در زمان عمر بن الخطاب پس از لشکر عراق شد

و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشیده گشت و چون میدان در تحت تیغ اهل
اسلام آمد قتل امارت آن دیار بسعد بن مسعود که هم مختار بود از آن ایام داشت
و سعد را یام خلافت عمن و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بدستود سابق
در میان حاکم بود چون امیر المومنین حسین را علیه السلام در آن ایام زخم
زدند و او در قصر اسیرن فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمست هم خویش سعد
این مسعود میگردد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعوی
سپاری هم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان
بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المومنین حسن را ایند با کفر
مختار میدانستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بگرفت و رفت و شیعه
عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه مها
جرت نمود حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام بفرمود مختار را و را بمقتل خود
فرود آورده بوطایف خردکاری قیام مینمود آن بدنامی بروی نماد و شیعه
از این معنی و خوف یافته بفرز خویش او شغول گشته گشتند که ظن مباد بداده
توطئه بود و شیخ اجل عبدالحلیم قزوینی رازی رحمه الله در کتاب فضل الصحاح
فرموده که آن سخن را که صاحب روضه الصفوا در باب مختار نقل کرده تا فغان
آمار خوب فهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المومنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و شاکفته و مضرة
و ضرر داده و بحدی قول آن معصوم صدها را خارجی و باطنی از آن اعدای آل
مصطفی گشته باشند و رحمت سعادت بخت باقی برده بلکه قصه مختار با هم
در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام چنان بود که چون آن امام معصوم
بتره یاک سعد که هم مختار را قبل معوی و اهل موصل بود بموصل آمد مختار از
صفای عقیده و نوا مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام بترسید که بساد
هم چون خاطر معوی را سببی بارساند که هم گزاین و مختار که پیش تر که گفت
حادی شیعی آمد و گفت که من هم که هم بدین امام فرزدار که قبله متقی
و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسببی رساند رازی تو درین

خواستند

اندیشه چیست نه بر آن لهور و رحمة الله ان عقلای دوزخ کار و بر یکان دنیا و شمشیر
جهان بود گفتای فرزند رازی بدین کارا است که تنها و صطوت پیش رفت روی رازی
اگر امام حسن را اهل ای کیم بارایش معوی سبب قتل و جاه خواهد بود و در یک سبط
ما خواهد افزود اگر عمت یا او غدری مدخل دارد و از بیم تو که اعتقاد ترا در حق آل علی
میداند لطفاً بنشیند و اگر ظاهراً خواهد ساخت آنجا چون جیانت او ما را معلوم
جاءه ایمازی و حضرت را بطرفی بیرون و بمختار و رحمة الله علیه پیامد و ازین
درین با عمت گفت عمن بن چون معقود خاندان نبوت بود جواب چنان داد که مورد
نقل کرده اند و مختار را این گشت و مطهر بن القلب شد و ازین معنی بر مختار و جی
و عاری بود بلکه آنچه او در آن باب با عمن خود گفت از غایت حمیت و فطرت اخلاص
و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکورست که چون ابوالحکم پسر
مختار بمحضت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نمود و بر تبت
تزیین نمود و ساخت که رستم آن بود که در کنار حضرت باشد پس از حال پدر خود
سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شما
میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم حضرت مختار را
ستایش کرد و در رحمت برو فرستاد و فرمودند که سبحان الله را خبر داد پدر من
که مبرماد من از آن مالی بود که مختار با و فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت
بر مختار فریستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما و از نزد شما نمانده است
گشندگان ما را گشت و طلب چون ما از ایشان نمودن حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که فرمودند که مختار را که اهل بیت ماموی خود را نشانند
و خضاب تمام اند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین را علیه السلام
بما فرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عید الله بن زیاد را بمحضت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد حضرت بمجد افتادند
مختار را بپیل جای خیر دعا نمودند و ایضا در و ضد الصفاح مذکورست
که در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد و مختار نهانی بر
رفت و از آنجا خبری کرده نمیداد مختار بفرز از قزاقی کوفه رفت و بود

بعد از آن واقعه بحکم محبت اهل بیت علیهم السلام در زندان پیر زیاده محبوس
گشت و بعد از مدتی یکی از موالی شیعه که معین اولاد برید بود و التماس
عبد الله بن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند
خورد که چنان از دستان معویه و برید بخون امام حسین عجلت الله تعالی فرجه
ایشان بگذرد مقتولان خون بجای بن زد که یا علیها السلام رسد گویند سبب
عدم مختار را انتقام خون شهیدان کرد و او تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل
اهل ظلم و ضلال و وصول کتاب حضرت رسول صلوات الله علیه بود و در
باب بار از و منقولست که گفت روزی نشسته بودم نگاه شخصی برضایت
مسافران دادم و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر پیچ برپوش آورد که اما تویی
از امیرالمومنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که مختار در سبانی مختار
گفت ترا بخدای که جزا و ضایعیت سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع
و راستست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار در مهران کاغذ
پوشانده مضمون کتاب را بر پیچیده بدید که بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از
آنکه بدید آن مختار که پیر از سی سال که در باب و ضلالت و غیبت سیر کرده
بانی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از
اهل بی طاعتیان و از باب نمرود و عسبان طلب خواهی داشت باید که خط
جمع داری و هیچ گونه بریشانی در صیر خود راه ندی و مختار بعد از اطلاع بر
مضمون این مکتوب مستظلم و غمی جل شده مدقتل دشمنان خاندان شاهی
جمیله بدو داشت چنانکه ابوالموید خواندنی گوید که حدیث کشکان مختار
بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت کس رسیده و باطل مختار و دین امر
مددی می طلبید و چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت برید
می کند و مردم را در تحقیر بر بعضی خویش دعوت میکند از کوفه می آمد و
با عبد الله بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار پست نمود و در ترویج امر او
که آنرا مقدمات حصول مطلوب خود گمان داشت کوشش بسیار کرد تا آنکه
چون بعد از فوت برید و بر بعضی لشکر شلم از محاربه ایشان دولت این

بالا گرفته مجاز و جبر و کوفه و سخت تصرف او درآمد با مختار بی التفاتی
آغاز نموده پیرامون مواعید خود گشت و مختار با این برید برید کرده با
قادر و کوری خروج کرد و درین اشخاص بن عمرو بن العاصی از کوفه می آمد
تا غم گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام
خروج کرده اند چنانچه جواب داد که دلایلی آن داشتند که چون لشکر می شود طلب
خون امام شهید تمام نمایند مختار بعد از استماع این خبر و خوف اهل از مکه برید
آمد روی بر آه آورد و داشت لشکر سی و شش نفر را بدینا اهل کوفه که او را سلبین کرد
می گفتند مختار از وی پرسید که اهل کوفه را بر چه شک گذاشتی سلب گفت
چون رسیده که سفیدی شیمان دیدم مختار قسم نموده گفت من با بی ایشام چنانچه
باید عایت نسبت بایشان بخواهم آورد و سلبه را و داع کرده و زو سبب
رفتن می آسود تا با و سلبه که از تو ایام گرفته است رسید و از راه عدول نموده
بر مکه رفت و بر قریه مویرامیر المومنین حسین سلام کرد و از او سلبه و بکثرت
بگریست و گفت یا سیدی بختی خد و پدر و مادر و برادر تو و بیعت شیعه و اهل
کوفه دعا می طلبم و بر سر شکر آری شام و بر سر نرم نیکه بکنم تا اشتقام تو
بکنم یا کشته شوم آنگاه قمر و داع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت
ایل کوفه درآمد و بگویند مژ و که سبب بر مصیبت از زبان حضرت امام
عجلت الله تعالی فرجه او شنید و بر خطبه با اهل انبار رسانید و در آن اوان
سلیمان بن صرد به تهره اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه
بنا شد بهجت مشغول شد غریب سعد بن ابی وقاص و ابی آن ولایت را که تا
سرولن بود از آن معنی خبر داد تا او را با جوی از رویای کوفه دیدن همان کرد و با
شیعیان و پی شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر بن الخطاب خلاص شد و در
سوگند دادند و نذر نمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از وفایه سلب
کرده هزار شتر بدهد و مختار که خبر گذر جمیع علما مان و کنیزکان او از آمدن
و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نذر بکمان و مخصوص صان خویش گفت که این
جماعت گمان می برند که من بقول خود و فخر اعم نمودم و الله که من برایشان خروج

مناجین را بنوعی گشت ۱ کثیره ماند و در دیده او لولا بصار در کتاب کشف
الغده از مهمل بن عمر روایت نموده که بعد از واقعه همدان که در کربلا رخ رفت و
خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت پرسیدند
کای مهمل چه شد حال خرمه من کاهل آسیدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشتند
پس آنحضرت دست مبارک برآوردند و دعا کردند که اللهم اذق خرمه الخیر
اللهم اذق خرمه النار و چون بگوهر مراجعت نمودم مختار خرج کرد و بودیما
بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و دیدم او در کوفه چون فرود آمدم
در و سلام کردم دیدم که اسب طلبیدن بجای اهدک سوار شود و چون سوار
شدم من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا عین مع کاسه رسیدیم مختار
در آنجا توقف نمود چنان توفیق که از برای انتظار آمدن کسی باشد و آخر خط
شد که از این کسی طلب خرمه من کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد
مختار آوردند گفت که خداوند که بر تو قدرت داد و آنکه جز از او طلبید امر
کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فرمان داد تا با بهای او را برید آنکه فرمود
که النار النار یعنی آتش بپارید پیشه فی آوید و نزد خرمه را در میان آن
نهادند و آتش در آن زدند تا سوخت مهمل گوید که چون من آن حال شاهده
کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من القات نمود و گفت
تسبیح گفتن تو چه گوید گفتم در سالی که شد خدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدم و آنحضرت از حالی بن خرمه سوال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه
زنده است و آنحضرت دست مبارک بر فرین او برداشته گفتند اللهم اذق
خرم الخیر الله اذق خرمه النار و مختار از جا درآمد و گفت الله الله ایماق
شنیدی آن علی بن الحسین که این نفرین و دحق آن لعین میکرد گفتم والله که
شنیدم پس مختار با اختیار خود را از بالای مرکب بریز انداخت و دور گشت
نماز گذارد و سر سجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر باره بسجده رفت
و دیر بماند آنکه سر برداشت و دراز شد و با او همراه بود تا بگذریدی
رسید و من آن اتفاق نمودم که گم نموده فرود آید و در میان من چاشت گذشت

گفت ای مهمل تو خود مرخص زادی که علی بن الحسین از ضایع الحیله جبرئیل
که آنها بر دست من توفیق نمود و با وجود این از من سوال میکنی که من تو جبری بخودم
و نمیدانی که بشکرا نه این توفیق امروز مرا زنده باید داشت صلب روضه الشفا
تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودند نقل
نموده مثل شمر بن ذی الجوشن کلای و غیر بن سعد و قاصب و زنادی و حویلی بن زید
الاصمعی و غیر بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و
یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله الجلی و عبدالله بن قیس الحولانی و غیره
که القصد بطول ظاهر که از آن ظلم یافت بکشت و بسوخت و در خان و میان زمره که
فرار نموده بصره رفته اند آنرا کین و بخت و برفروخت و اگر قلم مشکین رقم تفصیل
گرفتم و کشتن آن مختار را در میان کین که از مقصد با ماند و ظاهر بر وجهی که
کافی میسیدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری زوایا
نموده عدو انجاعت که در دست مختار کشته شدند و قشتاده و سبیه و
رسیده باشد و روایت است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده
ولیک الحسین و یسبح عظم من تعریف و تقتل من الذین ظلموا المائمه و ثلثه
و ثمانین الف یجلی گفتند من هو که گفت هو المختار بن ابی عیسیه النقی مختار
مذکر شش سال تمام از کوفه و بصره ناصردی و خراسان و مهاوند و حدود
اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولایت و یحکان و غیره
او در بلاد اسلام ممکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدر شهادت
رسید رحمه الله علیه **معرب بن یزید بن معاویه الاموی**
که ملقب بر الراجح الحی الله است بمقتضای کلام مجتهد نظام نیج المکی من الملیت
نیکی برت و دین دار و محب خاندان سید ابراهیم بود سه سال خلافت کرد و
کوین در روز و چون ماسد مومن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیح
المیانی دانسته بود خلافت حق اهل المیت است بعد از انقضای مدت سکه
بعد جمعه بر سر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت بنیاد گفت ای
قوم بدانید که من شخصی عاجز و کار خلافت لای من نیست و مرا کار خلافت بر نمی

مورث

آیم و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بخی آئینه گویند و در دست ایشان
میدهم شمارا که کتبی و ارباب با استحقاق خلافت و اوصی را در و بجا
نیت علی بن الحسین است برود و با او بیعت نماید که بیعت میام که او
قبول این یعنی خواهد نمود و بعد از آن تمام این خطبه از منبر فرود آمد بنعل خویش
رفت و آب و بر اختلاط مسدود کرد و اندر از خانه بیرون نیامد تا وقتی که
یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معوی بن یزید را بر مسند خلافت
نشان کردند بر منبر رفت و لعنت برید و خود برید و معوی بن یزید و از آن لغات
تبراکه مادر را و از آن استماع آن بر آشت و با او از روی عتاب گفت که باقی ایست
گفت حیضه فی خرقه معوی گفت و دوخت ذلت یا امه آخر او را برهنه میکنند
و ادیب او را که یکی از علمای شیعه بودند در کوفه کردند و این دو بیت از اشعار
معوی بن یزید است که در برادر از پدر پدیده خود اشعار آورده
یا آیت بی یزید حین انقبس **ابا سواه** و ان از یی به النسب
بریت من بعدی و الله شهیدی **ای بی بریت** و دانی الله قد حجب **یزید بن علی**
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ظهور کلام نفسانی بجا آمد
او با شریک و شریکی از میان است صیبت فضل و شجاعت او مشهور و
سیف و شنان او برلسکه مذکور و این چند بیت که حسن بن کثیری در وصف
فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مسطور است
فما تزدی با محال و انتی **یصول اطراف القی الذوال** **تبلیغ الاعداء ان سناه**
تعلیل جبین الاموات القوا کل **تین فیدینم العز والقی** **ولیدا یقیدی بین ایدیا القوا**
دید تعالی الله عنده از پدر خود امام علی بن ابی طالب و برادر خود امام محمد باقر و از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از حضرت
شعبه شد حضرت امام جعفر که او را میفرمود و او را بر روی جنت فرستاد این
متاخر در کتاب صواعق محرقة خود آورده که در یاد امامی جلیل القدر بود و در صف
سند احمدی و عشرین و سایر پدر و شهادت رسید و چون او را برهنه صلب
عسکرت بفرمان از یزید بر حق و اوتارها تنید تا از نظر مردم مشهور گردد

دو نفر که خروج کرده خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و حتی غیر از شیعه نزد
آمدند و بدان اشیاء او گفتند که تیر از شیعیان یکی تا ما باقی بیعت کنیم و چون
او از آن امتناع نمود او را گفتند که ترا قرض میکنیم یعنی ترک متابعت و معاونت
میکنیم او گفت بروید که شاید باقیه و از آن زمان تا اجماع را خشنود شد و امام
او را تیر شد اینست کلام ابن حجر که جاهدان قوم از اندک بافته اند بلکه سبب
خزایان زید بن علی الله عند بروی که در کتاب حبیب البیاض فی لطف بان و الله
آن بوده که چون خواست که خروج کند قریب از شیعه بروی جمع شدند و سخن ایشان
چنان بود که خروج زید بجاز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیعت
ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده و از وی برگردیدند
زید گفت رضی فی من ترک کردند و آن قوم که بازید بماندند این قوم را را خشنود
نام نهادند و ابیضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب و مذکور است چنانکه
عبد الرحمن بن یزید در کتاب الفوائد اصحاب قاری عقل نموده که چون زید بر کوفه
نیز زدند و از پشت اسب جدا شدند گفت ای سابی بن ابی بکر و عمر و اقامانی
هذا المقام مکرکی بشی ازین بر سریده بود که بگوئی بدی شیعیان را حرم در حالی
که بر روی رسید این گفت و معیش اینست که کجاست آنکه حال ابی بکر و عمر از من
پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجا است مضمون کلام بعضی
از سادات که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند
در جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابی بکر و حلیفه ساق
شهید کردند و ظاهر اهل سنت از کلمه زید این معنی فصد اندک کجا شد انکه
از حال ابی بکر و عمر پرسید تا با این که سبب آنکه عمر و ابی بکر را دوست داشت
و سبب ایشان نکردم کار بر اینجا رسید که زید و شیعه و قریب ترک من نمودند
ساقیه و در کتاب تاریخ الملوك مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی
مجلس هشتم بن عبد الملك درآمد و چون سلام کرد صدام گفت لا سلم الله علیک
دید گفت ای تو الله یعنی از عذای تعالی بر من هشتم گفت مثل تو کسی مرا از میکند
تغوی عذای تعالی دید گفت همچو کسی بر تو نیست از آنکه کرد او را امر کند

و در این کتاب از احوال و اخبار و مناقب و صفات و غیره از ائمه و اولاد و اصحاب و تابعین و غیره از اهل بیت علیهم السلام و از احوال و اخبار و مناقب و صفات و غیره از ائمه و اولاد و اصحاب و تابعین و غیره از اهل بیت علیهم السلام

خداوند کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توفی کردی طایفه خود
خیال خلافت داری و حال آنکه ملوک تو کثیری است و دید گفت پس زبده ماندن
اصول موجب نیستی فلذا جعل شدی خدای اویا بغير ساختن و مانند
سید اولاد و آخرین را از نسل او نیاقی بری هشام گفت تو بر اینم من مانم جدل
بسیار فی آنکه فرمود تا دید و الا من مجلسی اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت
شدند نیکو بلخوردی گفت ما احب الی الله اکمل الاول و هم انما یکنون فی سبیل
انجا را بخورد متفق ساخته خرج نمود و در حبیب البیت مسطور است که چهل
نفر از اهل کوفه بازید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید عاصیه خرج فرموده
در حلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده
بودند بسببی که در توارج مشهور و مسطور است از قول امام شریف کشته
و بعضی را شکسته گفتند ما لم جعفر الصادق است علیه السلام و دیدی
عند ان طایفه را مخاطب کرد آید گفت یا قوم انقضت فی حق ای قوم ترک
بیعت من نموده اند راه یک طرف افتادید و با برین سخن اسم را فخری شیعه
اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرين و مائید خرج
کرد و بعضی از پیغمبران نموک شریفش پیوستند اما عدد اجتماع از پانصد
نجا وزند و ازین جهت اخبار و ملا بر حاشیه خاطر خاطر زید رضی الله عنه
و از پیوستن کوفیان لعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام
این عبد الملك حاکم عراق عرب بود در اول صبح دوم صفر بر سر ای ایستاد
فوج سپاه را مشاعبه یکدیگر بکوب زید رضی الله عنه میفرستاد و انجناب
بقایه بر پا خنده لشکرش را منتهی میساخت اما چون مخالفان در غایت
کثرت بودند و مواضع در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن
خریه و معوی بن احنی و زیاد بن عبد الرحمن که از چند رؤسای اصحاب زید
بودند با شست و هفت نفر همداد یافتند و در میان ایشان واسطی یوسف
عمر بودند و زید رضی الله عنه بای ثبات افزوده همچنان جهنم میکرد
در آن شتابی بر پیشانی مبارکش رسید و از آن شب که در کردید و جاد

انجناب

انجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبعی آورد که بمجلسه قیام
نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجاسید و روزگار طبع
از پیش رفت و روح مرو و حسن و یاقین قدس منزل گردید ملازمان پرشیده و
پنهان قبری حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف جدد و ز
سعی نمود نموده از موقوفش نشان نیافت و بالاخره یکی از ملازمان زید را
شدید تهدید بدیگر و آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد
انجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش بر دوش هشام برود و جسد او را
بردار کردند و موت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و نقل است که
چون خبر شهادت زید و صلوات او بشام رسید حکم بر عیاس یکی این دعا تنظیم
گردانید **صلواتکم زید اهل بیت علیهم السلام** و در این دعا با علی المرتضی صلوات
و فی شتم عثمان علیا سفاکة و عثمان خیر من علی ما طیب و این دعا در دست
چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید و فرمود که اللهم ان کان صلک
کلاما فاصط علیه کبریک و قد ان ایام حکم طعی متوجه کفر کشت و شیری او را
برندید و صادق علیه السلام از حال خبر یافته گفت الحمد لله الذی ابخر لنا ما و خدا
و مولف کرد حقیقت آنست که زید بن علی علیه السلام مدعی خلافت نبود و سبب
میدانست که سستی خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق است
بلکه مقصود او از خروج بر مغلیان زمان اشقام کشیدن تا اهل بیت علیهم السلام
بود و بعد طریق میخواست مردم را بر خروج جمع سازد تا بدیع دشمنان خاندان خود
بر دوازده و در آن اوقات هر کس که از ضرر و مجور بی آمیزه نفع و بود خواه سستی خواه
معتزلی یا و هر اهل معتز و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان
بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انقام حرب پیدا شدند و بعضی که اطلاع بر این سبب
نداشتند یا اهل آن سبب را جبار پیدا شدند و همت بر جریا عدل داشتند و
فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراهی نمود و طایفه شدند بعضی که حسن ظن
معرفت بجای زید رضی الله عنه داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد
مألفیت او را با مخالفان موجب قبح و اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را از قتل

فی سبیل الله قتلتم لندیا این رسول الله اما ان انا قد اذی الایمة وخرج مجاهد
فی سبیل الله و قد جاء عن رسول الله علیه و آله من ادعی کاذبا فقال یا عبدالله
ان ابی علیه السلام کان لعقل من ان یدعی مالک بن ابی النضر انما قال علیه السلام
ادعکم الی الرضا من آل محمد فنی بکتاب علی بن جعفر قلت فوالیوم صاحب الامر
قال نعم هو اقصی منی صاحب الحق کلامه و لیجد شیخ المحدثین محمد بن یعقوب
الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطراب شیخ از ساطره ابو جعفر
مؤمن الطاق با زید رضا الله علیه و آله و آیت عوده اگر چه اولی آن ذلالت صیغه
بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر
علیه السلام خلافت را و عدم استحقاق خود مرآن امر را ایکن از آخر کلام
ظاهر میشود که عرض زید از آن متجاهل و یا اولی بار آن بود که مؤمن الطاق را
در معارفت خود خیرین سانه و چون در لفظ دیگر که مؤمن الطاق در بیان خود
صاحب بصیرت است و بقیه مانت خطا بینه قیامت نمیکند و ایمان با استحقاق
او در امر امامت می آید او را مقدر داشت و اظهار آنکه بخود و زید که ادعی
حضرت امام جعفر را نموده تا آنکه گفت که آنحضرت سر اخبار داده است که در کشته
خواهی شد و در کتاسه مشلوب خراجی کردید و اظهار کرد که زید آنحضرت را بقتل
که در اینجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مشاظره ابو جعفر
الطاق با زید بن علی علیه السلام سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور است
با تجدید جمع نمایند **محمد بن زید رضی الله تعالی عنهما** در سادگی و زما
حکومت و لید بن زید بید بخیر بن مذکور رضی الله عنهما که علیه فضل و
شجاعت اقصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بحاجت خراسان
تشریف برده بود با هفتصد نفر خراج نمود و در نواهی خود جاهل با اهتمام
مسلمین من مشهور اما ذی که بفرمان نصر بن سیدار بیکت انتخاب یافته بود
بعد شهادت رسید و این چند بیت از اشعار او است که در وقت اراده خراج
کند **مسرح** خلیفی علی بلندیة بلقا **بخی** هائیم نمدا انتم و القاصد
نحو قتیل معشر یطلبون منه **ولیس** لیسو بد بالعدا و قن طالت

سابقی بخود السیف ما قد کتم **و صیغتم** مادام السیف ضارب **عبد الله بن محمد**
بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله تعالی عنهما در کتاب جلیب
مستطوره است که عبدالله در سال سبع و عشرين و مایه که او ای ایام حکومت بود
و لید بود که در تشریف برد و حکام آن ولایت عبدالله بن محمد بن عبد الله بن جعفر
تخلف نمود و در روز جمعت آخر امانت مسعود حدم یقین فرمود و چون بر ذروت شد
ابراهم بن قاسم مقام گشت اسماعیل بن عبد الله القشیری شافعی مرقد از زبان ابراهیم
باب ایالت خویش بگوید که از عبدالله بن محمد مقدم نماقت بشرا امه اسماعیل رسید
که ترور بر او ظاهر شود و لاجرم اظهار کرد که من سفلیت و ما در آنکه و بیدام و از سر
حکومت در گذشتم آنکه اسماعیل عبدالله بن معویر العقبی بن کوباند و بعضی
نوسای قبایل را با غنایات و اوق اختصاص داده و طایفه را مشغول تظفر
ساخت و خوشبخت بن زویم رغبان بن حبیری و بعضی بن نافع که با ایشان حبیری
نرسیده بود از عبدالله بن محمد در آن اوان در بصره اقامت داشت زوی کرد
شد بگوید رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی با ایشان موافقت نموده و بعد
این امر را در خود عاصم را با ستانته مخالفان ما مورد ساخته عاصم بگوید شش
و هریک از نام برده کان را صد هزار درم داد و شیعه (بن عطیه در این صفت
عبد الله بن محمد بن زید که عبدالله بن معویر را از زمان خلاص کرده بهرمت آوردند
و اتفاق اسماعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور را و با خلافت بر او
با مر تبایعت پرداختند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب ملاحه
و مقاتله بهم رسانید و با سپاه حبیری نهاد و متوجه شد بن الجالی بن قالی
شدید بوقع انجامید و عبدالله بن معویر شکست یافته باز گردید و شیعه
زید با انتخاب طلق کشته از اینجا بدان شتافت و از ملان لشکر بجولان کشید
و طولان و جبال صفهان و جبال و زید را مسخر کرد این دو در شهر و سده کعب
عشرین و مایه ولایات فارس و عراف بحکم تاملد و دامغان بسی محارب بن بوی
عبد الله بن معویر را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصناف
و اعظم در ظل ایت قهر رایش مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس

برادران و خویشان طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شده
 و ما نمی دانیم پس منصور پدر برادران و خویشان او را از انجا از عراق آورد و
 ساخت و بعد مقدار انخال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عسکری
 می ری را که برادرزاده کی عسکری بود با لشکری آراسته بحرب ایشان عسکر فرستاد
 و بعد مدینه حصار می شد و چون مدت حصار بدو دراز کشید و عسکر مدینه
 از هیچ جای نرسد بخانه خود رفت و کتابها که امرای اطراف و شیعه اکناف باو داشتند
 بود نماز صندوق پر و در آن کتابها را داشت و گفت الحان ترک بر من آسان
 زیرا که این کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و وفای و یحیی
 که بدست منصور افتاد و ایشانرا هلاک سازد برادران نمیشدند بنیام پروان آورده
 عسکر مشغول گردید تا مدتی تمام شد و رسید چون سر عسکر را بر زمین نهادند و
 آنرا زنده و زنده ماندان فرستادند و چون نظر بدوران افتاد گفت بر حمت الله
 بر حمت الله لقد قتلک من اثمنا و این بیت نیز بخواند **بیت**
 فتی کان ید من السیف دینه و یکنه سوات الاسود جساما پس آن
 قصی که سر عسکر را آورده بود گفت قل اصابعک قد مضی شطرنج عرک فی النعم و فی
 شطرنج البوس و قد مضی لنا شطرنج البوس و فی شطرنج النعم و در عن همین ماه برادر
 ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه پادشاه بعضی از شیعه در مصر خراج کرد و او
 از اکار علی زمان خود بود و وفات او را نامدی نقل کرده اند که دم اشتی و
 بگرفت و بر جاداشی و گاه بودی که شتر برقی و دم او در دست ابراهیم می اندی
 و چون خروج کرد بسیاری از اکار چون امام اعظم و عاز بن منصور با او بیعت
 کردند و بیعت رسید که این حنیفه کوثری نیز در بیعت او بود و بخروج باو بیعت
 نصرت و معاونت و می شد او و پیروان او را با هم هزار درهم نرد و بی نرسا
 و نامه فرست و در آنجا یاد کرد که حفظ آمانات و در ابع مردم که نزد منست
 مراد من میگرد و لا یستطیع می شود و تقویت تو می کردم و آن نامه بدست
 منصور در ابنتی افتاد و بر ابراهیم حنیفه متغیوس شد و آنرا ابدانی کرد که سبب
 وی گشت و آورده اند که مجوزه تر و ابراهیم حنیفه آمد و گفت تو قوی دایم

مرا بخیر با ابراهیم و او رفت و گشته شد ابراهیم حنیفه گفت که اشکی که بجای نورد تو من
 بودی انقضه چون ابراهیم در مصر خراج نمود سفیان بن معاویه که از قبل ابراهیم
 در انچه حکم آن ولایت بود عدد را آماده بخش نمود و آخر الامر بمان پروان
 ابراهیم بالاکوفت چنانچه وقت صد هزار کس در ظل داشتند و ابراهیم حنیفه
 از سفیدن این خبر بد بخیر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکر باو در اطراف بلاد
 مشرق بودند و در بیت و هفتم شهر مدکور و افتاد عسکر بن عبدالله رضی الله عنه بیعت
 ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه در آن زمان
 مسکن منصور بود و توجه فرمود و اضطراب ابراهیم بیشتر از پیشتر گشته و درین
 اثنا عسکر بن معاویه بن حنیفه از عسکر باز آمده و منصور را پشیمان نمود
 فرستاد برادران مایه فریقین سپاه منصور بطریق انضمام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم
 دست بقتل و غارت بردارده و درین وقت جعفر بن محمد پسران سلیمان بن علی بن عسکر
 ابن عباس از پیش سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب عزت
 جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابراهیم گشت و در انشای کوفی و بی بی علی
 رسیده نمید شد و در دیر باختری از قریع کوفه مد فون کوفه مدت حیات
 ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربع الاربار از زنجیری مسطور است
 در وقتی که خبر بمات محمد بن ابراهیم رسید این چند بیت را انشاد نمود **نصر**
 سابعک بالیستغفر الرافی و بالقنا فانها ما یدرک الطالب الوترا
 و اما انعم لا یقیض دموعنا علی هالک بنا و لو قسم الصلوا
 و لست کن یسکی اخاه بعتره بعصرها من جفن مقلبه عصرا
 و لکنتی استفی فادی بعارة نلعت فی فطرک کما جبا لکمر

مداول

آن عساکر که ایشانرا احاطه نبردند و ایشان بی و هفت نفر مدت ملک
 ایشان از روز جمعه بیع الاول شده اثنی و ثلثین و ما بر تاشب چهار شبانه
 صفر شده است و تحسین و ثانی را بعد و بیست و شش سال و در آن
 شبی بوده اند و حنیفه و امام حسن بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه ملاک

حضرت امیرالمومنین را علیه السلام پیدا استند اند اما بواسطه آنکه در زمان آن
از ایشان یکی از اهل بیت علیهم السلام که مستحق خلافت و تحقیق ایشان بود
و مع جلالت آنکه در مقدمه مذکور شد آنرا علوی را ایشان در مقام مدافع و مقابله
بودند حفظ ملک عظیم خود و دفاع از اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت
تا از هجوم شیعه و روکش سلفین اهل طاهری این توانستند بود و بعضی از ایشان
نیز آنکه آن خود در تکب جس و قتل بعضی از اهل طاهری و در ذی قعدة سید المرسلین
که معاصر او بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتخار تا اخبار از منصور
غدار شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یا فی مسطور است که
سبب استقلال خلافت بر بنی عباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امانت
محمد بن حنفیه بود و بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد بن حنفیه
وفات یافت شیعه او را اعتقاد امانت بر سر داشتند و او عظیم القدر
بود و شیعه او را تابع بودند و چون هاشم را در شام وفات نزدیک شد
نداشت وصیت خلافت خود محمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در
اولاد تو خواهد بود آنجا که کتب خود را او سپرد و شیعه را بمناجبت او این
فرمود و چون محمد وفات رسید بر خود ابو ابراهیم مشهور با امام را و بنی خود را
و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را یکوفت و ابراهیم
پیشین دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبدالله سفاخ را
و بنی خود سلفت و او را کشتی است که شوی خلافت شد از اولاد عباس
اینست کلام یا فی و صحیح آن علی بن نعم الله ملا سعد الدین تفتازانی
صریح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیعه و کثرت نام
بوده و در میان ایشان کتب شرعیته بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت
بنی عباس مستطیر خروج بر مستغنیان بنی امیه بوده اند با آنکه آن جماعت
شیعه که قابل امانت محمد بن حنفیه بوده اند که ایشان را کبابیه
میگویند و دیگر فرق امامیه که کتب ایشان را بنی امیه بر انداخته است
محمد بن حنفیه بر بنی عباس داخل شده اند بلکه در اکثر اوقات با یکی از

علوی اتفاق کرده بر بنی عباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد
حدیثی از محمد بن علی بن عباس بن محمد المطلب رضی الله تعالی عنهما
گفتند ابو العباس لعش سفاخ و لادنش سنده حسن و سایر اولاد خلفای آل
عباس است معشای بنی حسن بن حنفیه طایف و نصرت او ششم مردی
در او دیده چهاردهم شهر ربیع الاول سنده ای و ثلثین و مائیه صاحب روضه
الصفا آورده که صباح محمد ابو العباس با تابع خود سوار شده با دارا ماره مروان
فرود آمده انا بنی محمد جامع رفت و بر منبر بر آمد بر پای خطبه خویش بجا داشت
بنی امیه که ایشان نشسته بنی امیه و سایر آنکه در آن روز صنعتی داشت بر
بالای منبر نشست و عرش دارد بر علی از بنی امیه یک دهم پادشاه و تر است
تمام کرد و بنی امیه کلام داد و با اصل کو فرای بود که میان شما و پیغمبر صاحب خطبه
بنی امیه ای اقتدا بر منبر نهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن امام
منبر است یعنی عبدالله بن محمد و بدانند که این امر با متعلق شد و از بیان ما
پروان فرود تا آن زمان که بعضی از آنسان فرود آمد بعد از آن سفاخ و او را آن
فرود آمده با دارا ماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خود بیعت
ساقول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند و استقامت
بنی امیه میانه علم نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور
نقلست که چون خلافت بر سفاخ راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه
و بنی حسن شدند و او را ایشان را می پیداست تا آنکه یک روز سفاخ نشسته
بود و جمیع اولاد آن ملاعین در حضرت او بر گریه می ایستاده و نشسته و سفاخ
با ایشان سخن میگفت و آن اشخاص گفتند شاعر که شاعران خاندان بود از در
و این ابیات برخواند **اصبح الملائکة ناشا لاساس** یا بنی امیه ای بنی عباس
طلیوا و ترها بنی امیه ها بعد از طلوع این زمان و یاس لا یقتل محمد شمس خارا
و اقصی کل دفاة و ترها و لقد ساد فی رسد سوادی تو هم من تارک و کراسی
از لوم بیعت از شما الله بار القوان و الا تعاس و از کرام صبح و الحسین و زید
و قتی بنی امیه را سفاخ چون زیارت بشنید در شد و حنفیه گفت

استقامت

فرمود و بان عطا بخشای و چون این قوم حاضر شوند با و از بلند بر گوی که ای امیر
امروز عطا خواهد بران ترتیب که بجز علم میداد و سوال کنی که اول گرامیداد
مقدم گرامیداد است در عطا و یک یک از اهل بیت بر می شمار و نمایان ایشان را
مذکور سازد حاجب روز دیگر بی هاشم و بی امینه و جامع کرد و باینچنان داد که
سفال کشته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسن علی گفت
بی امینه ایشانرا شنیده که ندانم گفت کجا اند فرزندان حسن و حسن گفتند بی امینه
ایشانرا شنیده که ندانم گفت کجاست زید بن علی بن الحسن گفتند بی امینه او را
نگفتند و بسوزانیدند و خاکستر شد رجاء و یحیی یک یک را از
بی هاشم که بی امینه کشته بودند یاد میکرد و میگفت که بی امینه او را اهلان کرده
سفال کشته بی امینه چه کاران بودند که گفتند بدان این جماعت که پیش تو بر سر می
زین نشسته اند فرمود تا شش چهار کشته اند در آن جماعت نهادند و همه را بچند
اد کشتند و قطعه بر سر ایشان گذاشتند و در سفاح با اتباع خود بران ضلعها
و حوران بکشیدند و طعام خوردند و در کنگره در بر ایشان می نالیدند و از آن
ضلعها بر تختها نشاند باطله بردند و از جمله اشعار عبدالله سفاح که در باب اشعار کشته
خواری بی امینه گفتند آن دو بیت است **عشر** تناولت ناری من امینه عتوه
و جنت تراقی الیوم من سلفی شرار **و** الفیث ذلکم مغارق جاسم
و البیتها عزرا و اهلها قدرا **و** فقام سفاح در وی حجت سندست و طبع
آرا را اویدند هاشمیه انبار است **مفسر** **عشر** برادر برادر
گفت و یکا بوجهه نقیصه و چون بنابر خیریت تا آتی مصایق میگردد و در
اشتمار یافت و چون در او با شکاف او خلوت را او در مقام خلاف بودند و بسبب
از مشابعت او منع نموده میگفتند که خلاف حق آل علی است هم ابو جعفر مضطر گردید
تدریس حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت اظهار موافقت نماید و باند ایشان
چشم طعنه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از وی چشم قسم یاد کرده گفت
و الله ان من انفی و اقربکم و ارفع علیکم منی و علی بنی منی خود و بی خلوت را او
خواستیم و علی بنی شما بشان بی نیم و بی جدی را که هیئت از ابو بکر و عمر باشد

حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مقدم بر خواص خود و اظهار مدح و ثناء
و جماعت خواص کرده و با جماعت را از انصاف و لغو ان خود ساخته دفع استیلا و خلوت
خواستیم خود پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه و کفر خلقی ثلث را برده که حضرت
امیرالمومنین هم تقدیم نمود و شعیب آل علی را هم اسکارا کرد و بسیار کنی از سادات
و نمایان بکشت و در آنجا جامع منسلو کرده و بغداد است بسیار جای فاطمه را
ذوق دفر کرد و محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب هم بر وی
خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشانرا بقتل آورده و در اسب و آن بود که منظور بآن
اعمال عقوبت مال که بی شنیده طریق عفو و شفاعت حضرت معویه قال را و
ساخته ذکر او را درین کتاب بنایم و او و اشالی او را با اهل سنت از نانی جادیم
اما چون بنای کتاب و رعایت جانب عقاد بود و هم هذا منصور و مذکور
مقایسه او را خوف دوان ثلث نبود اظهار شیع قول او هذا منصور و جانب
بود ازین مذکور خواهد شد استیصال جمعی و مانند او از مار حیان اهل بیت
رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرک کتاب را کردیم و او را بکشف بخایند
وفات منصور در شنیده ششم دی محمد سنه ثمان و خمیس و مایه و رنکه از لاد
او شهر بغداد است **مفسر** **عشر** نقیصه مری است مری عاقل
گرم بود و در او ایلی بمقتضای گرم عام بسیار طوایف قریش حقیق اولادیم و غدی
مطایب میداد اما در آخر سید اسمعیل خجوری که مدافع اهل بیت بود او را در خطبه
و ادب نیم و غدی سزدش نموده از که شنیده نام کردید صاحب طرایف از کنگره
اعلی که تالیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلاهی عالم
داد و وصلت و عطا با بعامه خلایق میداد و ابتدا از بی هاشم نموده بعد از
بسیار طوایف قریش و زرها داد و در آن اشیا سید محمدی در آمد و وقعه بدست
بسیع و در بدر مهدی داد و گفت درین وقعه بیعتی است مرا میرا میخواهم
که با و رسانی و بدان وقعه این نوشته بود **عشر** علی بن عباس بنی محمد
لا یطعنون بی عیدک رهوا و لجم بی تمی می مره انهم **عشر** انهم یذبحوا و یقتلوا
ان تعظیم لایک و لک عیده **و** یبکون بان نذل ثمننا **و** یولی عینهم ام اسلختم

مرقا
در بیان احوال

خازنك و اتخذوا لعلك مغمما . متواتر است چهار عالمه و بنیده و اینست عظمه
و اما من غیر آن استعقلوا . و گفتی با هلهوا احوالات مغربا لم يشكروا لجلالها
و الله من علمهم غير الله . و کسی الجلود و انما . ثم ابدوا الوصية و وليه
بالنكرات ثم عوه العلقها ابن مودي گفته که این قصیده نجات طویل است
بواسطه نفع نجات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و باجماع چون
در قصه بنظر مبدی رسید فرمود که سید آن قصه را با ابو عبد الله و در بر
برساند و بگوید که عطایای بی نیم و عذری را قطع نماید و خدمت سید رسید
رسانیده باز مجلس محضی آمد پس چون نظر مبدی بر وفا کشان شد
که ای اسمعیل نصبت ترا قبول کردم و من بعد با جماعت جبری نخواهم داد
هاتر من السید من محمد الملقب بالعلی از افضل ان عباس بود در اوایل
دولت او بسیار بزرگوار و بزرگوار که با علویه متفق می بود و آوردند و از آن نوبه
یکی بچین ادبش را شایسته بود و در زمان او بچینی بن عبد الله بن حسن بطبرستان فرستاد
کرد و او را سنوکتی و عذری تمام بود و رشید فضل بن بچینی بر یکی را با بچاه هزار سوار
بطبرستان فرستاد و فضل بن بچینی را بچاه رسید با بچینی بن عبد الله لطف کرد و کار بچاه
رسانید که آمان نامه بفرستاد و بچینی فرستاد و بچینی با فضل بن بچینی همروان از
رفتند و در اولی او را اکران کرد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بکشت و بچینی
از خستاد امام موسی بن جعفر الکواظم را علیهما السلام بهرین عرصه داشتند و
گفت که مردم خشن اموال بسوختن او میفرستند و او را خلیفه بچینی میدادند و او
بقت خروج دارد و همروان از رشید بر حضرت امام عم متغیر شد و در آن سال
بماند بچینی بدیده رفت اخضررت را گرفته پوشیده و بصره فرستاد و از آنجا بفرستاد
آوردند و همروان از دق قریب بچینی بن خالد را بفرستاد تا او را بکشد بچینی بن
آمد و بچیان مود که بمصلح بغداد آمدن است و حضرت امام در خانه سیدی بن
شاهک و از روضه بغداد مجوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن
عذولی از کربشیا آوردند تا امام موسی علیه السلام را مژده بدیدند و مقصود
ایشان بود که سر هم بکشان بفرستند که او را زهر داده اند و کشته اند و همروان باین

نحال

انحال و خامت سال که بواسطه حب جاه از مژده و عقیده قبیح و استغنی و از
حضرت آن مذهب مشهور می بود لاجرم بر وجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره
از حکم را که یکبار از ملازم حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بود و صاحب
فلسف قدسی و جامع کالات را بنی بود با علمای اهل خلاف و در مباحثه مذهب امام
و ایشان را در سنجیده منظر او مالیده و بکارم ساختی و بان معتز و مشرور بودی
و هشام را بهر آن و عطایا مفرقه فرمودی صاحب طرافت آورده که در ترجمه حدیث
الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف جالم ابی عبد الله نیشابوری است مسطور است
که روزی در کانی ای طالب نزد رشید میگذشت و رشید گفت عوام تو هم کرده اند که
من علی و از او را در انمن میدارم و الله چنین نیست که ایشان کان کرده اند خدا
میداند شدت محبت مرا نسبت به علی حسن و حسین علیه السلام و معنی که مرا
بفضل ایشان حاصل است لیکن چون مایل به خون ایشان از بنی امیه نمودم
و خدای تعالی را سلطنت روی زمین داد و علویه را بنحود نزدیک ساختیم
و با ایشان محال لغت نمودیم بر ما خستند بودند و از هر طرف بر ما تیر میزدند
خواستند که سلطنت را از دست ما برون برند و سعی بسیار در قتل نمود
و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی علیه السلام
علیه السلام فرزند رشید بر خاست و او را استقبال کرد و در صندل مجلس نشاند
و در برابر او بنشست پس امام موسی علیه السلام بر پدر من هارون بنصحت
نمود که مستحبه حال فقوای ائمت شود و با ایشان احسان نماید و بدیدم قبول
آن معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخاستند و رشید بن جنت تعظیم آن
خاست آنها را و برادر دم آمین را امر فرمود که در خدمت تم خود و مستی بخور
بفرستد و کتاب او گرفته سوار کنید و لباس او را در بر او را است سازید و
مشایخ او را بمنزل نمایند پس حضرت امام موسی علیه السلام در آن اشیا
آهسته بآهسته خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی بفرست
من احسان کنی چون او را بمنزل رسانیدند خدمت رشید مر لجهت نمودیم و
خلوت شد بنابر چیزی که مرا همیشه بود که گمانی کرده از پدر خود سوال کردم

که یا امیرالمومنین که بود این طرفه این همه اکرام و تعظیم او بجای آوردی
و از برای ترجیحی و استقبالی او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او
با دلبستگی و بعد از آن ما را برکات کفایت و مشایخه او مامور ساخت
در جواب گفت که هذا امامنا و حجة الله على خلقه و خليفته على
عباده پس گفتیم یا امیرالمومنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست
جواب گفت که من امام جماعت بحسب ظاهر و بسبب علیه و نه بر موسی بن
امام حق است و الله ای پسر که اول حق است بمقام پسر خدا از من و از جمیع
خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اکرام من در خلافت نزاع کند چندی
او را نیستیم لان الملك حقیم و هم ار مامون نقل کرد که چون رشید خواست
که از مدینه بکوه رود بفضل پدر خود امر کرد که بدو مشتمل بر دولت دینار
بردارد و خدمت امام موسی بن جعفر و بگوید که امیرالمومنین سیر نماید که وقت
ما شتافت بود و گنجایش پسر ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون بر حال
مشاهده کردم برخاستم بروی پدر خود و گفتم که یا امیرالمومنین تو بهر حال از
اولاد معلم و انصار و سایر قریش و آن کسای که حُب و کُتب ایشان را
غیبتانی پنج هزار دینار و بیشتر داده و با امام موسی که او را می شناسی و تلامذ
من به تعظیم و تکریم او نمودی و دولت دینار میفرستی این عطیه بغایت اندک
و لائق علو شأن شما و ایشان نیست پس چارون بن گفت خاموش باش که
اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فریب صد هزار شمشیر را از
شیعه و موالی خود بروی من تریه تلامذ ای پسر که فقر او و اهل بیت او است
برای من و شما از بسط آید ایشان مدتی خلافت هارون است سالیان
و قاتل و بطور دیگر حمادی الاول است ثلاث و تسعین و مائة
امیر بن هارون الرشید از افضل آل عباس بود و علم و حکمت
و فصاحت و سخاوت و شجاعت داشت بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی
بر زبان عربی گردند این کثیر شایع در تاریخ خود تصریح بنشاند مامون نموده
و از روی تعصب گفته که مامون در سال دولت دو و از ده و دو بدعت

اشکارا کرد که یکی از بزرگواران اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و بفضل علی بن ابی طالب
بعد از حضرت رسول علیه السلام و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت معلوم
مستعد از فقه و طب و کلام و قرائن و نحو و غریبه و شعر و علم نجوم و سایر
اقسام ریاضی بود و هیچ مأموری باو منسوب است و مقدار دینه از مهرای سنجاری
مساحت نموده عمل او از علی قدسای حکما اصوب ظاهر شد اما در اینجا که میانه لغت
در تشیع و تکلیف با عقاید خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عداوت گفته که او را
بصیرت ناقصه نبود و دیگر بار در مقام ذکر حال بعضی از سبایل شکله میراث که با او
داده گفته که مردم از فطرت و سیرت جواب او گفت نمودند و نیز این کثرت گفته
که احد از حبش در کوهان ضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن
در مجلس مامون بودند و در زمان معتمد مجلس و ضرب احد زیاده شد و مامون تا
آخر عمر از آن عقیده برنگزید و در وقت وفات برادر خود معتمد را وصیت نمودی
و ترس خدا و تقوی و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان اعتقاد او باشد و ایشان
علیه اسکان و از بیان ایشان بخاور نماید و صلاقی که جهت ایشان مقرر ساخت
بود با ایشان رساند و در کتابهای صحیح ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود
که میدادند که مدعی شیعه را از کاسوخت نام گفتند نمیدادیم گفتند از پندم هارون
آفریدند سوختند نام گفتند این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت یا نیست
گفت ایشان را بسبب ملک نیست لان الملك حقیم پس آن حکایت را که سابقا در
حال رشید مذکور شد با استشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود و در کتابهای
و کتاب طرایف بتفصیل و بسط از آریاب سیر نقل افتاده که مامون چهل کی از کلاه
علای خالفتین را جمع کرد و با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل
در باب تحقیق خلیفه سخن بعد از پیغمبر حکم مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن
شروع در مناظره نموده برهان قاطع ساخت بر آنکه حضرت امیرالمومنین
علیه السلام وقتی پیغمبر حکم و خلیفه با مستحقان اوست و دیگران غاصب او بعد از
چهل کی ترکه مکار کرده اعتراف بآن نموده و مامون را درین باب اشعار بسیار
از آنکه این دو بیت **شعر** الامام علی بن ابی طالب علیه السلام و ذلک عهدی من عجایب

خليفة خیر الخلق والاول الذی اعان رسول الله فی السیر والعلی وایضا
چون مامون را بعد از پدر در خلافت ظاهر شد و امامت و خلافت حق این بیت بر
صلوات الله علیهم بوده و در زمان او امام حق و خلیفه مطلق امام الحق و الهی علی بن
موسی الرضا است علیه السلام و تاجاقل و اعجاز از حق او نمودن عین جبل و منافی حق
فهم و فضل است که در مقام آن شد که خلافت را با حضرت تسلیم نماید و در کتاب
عیون الرضا و کتاب کشف الغم و کتاب فضل الخطای به جای بار و سایر ها مذکور
که مامون مکرکرات در باب طلب خلافت از ابراهیم بن محمد بن مشر و فرستاد و
آنحضرت تعلیم نموده حدرها اظهار میفرمود تا آنکه بیالغه مامون مجدی رسید
که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب خود برداشته با تقاضای فرستاده
مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شد و چون بمرو رسیدند
مامون استنای تعظیم و تجلیل بجا آورده یکی از خواص خود را بنده حضرت
امام فرستاد و پیغام داد که بنی اهل که امر خلافت را بشو که مستحق این بسیار پس
آنحضرت استماع نمودند و در آن باب بیالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این
و شنبه تمتد کردید آنگاه مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد
از تقدیم بعضی بخان که مشعر بتجویف و تهدید بود با او گفت که چون در استماع
از تقلید خلافت بیالغه و الجا بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها
ترا ولایت عهد ازین قبول باید کرد و آنحضرت درین مرتبه بنی طلب نمودند
و پیغمبر بنده بنی آنحضرت بنابر اضطرار ولایت عهد را قبول نمود بشرط آنکه
در ایام خلافت مامون تکلیف نکند با قایم امر و نهی و قضاء و عزل و نصب عظام
و تغییر اموری که از صدد خلافت قاعد این است تا از زمان استمرار یافته بود و
مامون آن شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سروران
لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان برین معنی اقدام نمی نمودند
پس مامون در بخانه کشاد و سال بسیار بالا و عباس و سروران لشکر داد تا نا
شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و در هر کسی که از آن بیعت تخلف نموده مامون
ایشان را محبوس ساخت و بعد از آن تمام بیعت امر فرمود تا تمام سیاه لباس سیاه که

عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سیاه پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت را
نوشته با طراف مالک خود فرستادند و در اجماع و در آن بنام نای حضرت امام رضا
زودند و در میان خطبه با هم ساجی او خواندند و چون روز عید توبت شد مامون
بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را فردا بعدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مهم
بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت
عهد شریعتی کردم که در عدم تحلیف با قایم نشانی این امور از آنجمله است و الحال آن
ملفوس چنانست که مرا از اقامت این امور عفو فرمایید پس مامون پیغام فرستاد که ای
نارضا من و منی نیست و مع هذا عرض است که در ایام حیات من مردم تو را بیعت
و قضای ولایت قبول فرمودند ظاهر شود و چند مرتبه رسول و سایل در میان ایشان
دور شد تا چون ملحق مامون از حد گذشت آنحضرت با او اعلام نمودند که اگر مرا
ازین امر عفو نمایی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس بیعت بده که بدستور
که درین پیغمبر صلوات الله علیه متوجه نماز عید میشدند از متوجه شوم مامون
فرستاد که به طریق که ظاهر شما خواهد متوجه نماز شود آنگاه مامون امر کرد تا
جمع لشکر بآن و سروران ایشان در در خانه آنحضرت حاضر شوند و خطب
و عام شهر برود و راهها و کوچهها و کیست با آنها ایستادند و زمان و گوگان بظا
ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند
و عامه سفید بر سر بستند و یک طرف او را بر سینه سبکینه فرو گذاشتند
و طرف دیگر در میان دو کف مبارک خود آویختند و استعمال ابوی خورشید
عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت
عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساختند با سر و پای که تا
شفق باقی بود و جامه های دامن بالا کشیدند از اندول خانه بساطه همان جا
آمدند و سر بپای آسمان برداشته تکبیر گفتند و موالی آنحضرت و بنی آنحضرت
آنحضرت و موالی آنحضرت بر تکبیر بجا آوردند سرانجام تا آخرین دنیا بخود که
امر و سلطانین بر موالی درگاه آن مجتمع شد بر سبای خود سواره ایستاده
مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آنحضرت بر حضرت امام

زاد عذاب کردند و بجای که بدان خواری گشتند و بچسبیدن از ایشان حق با بولش
و بعضی از اهل قلم و اجله صایب سهم در این آیه آن و هم فرموده اند که استبعاد
شمار او و تشریف ایشان از شغلیان زمان معارض است به سنت الهی و تأخیر
اصلاح و عفو و توبه و امثال ایشان که سالها و عرصه خدای نمودند و بچسبیدن
و توبیای او را اندا و اجابت کردند و بچسبیدن معارض است بحال بچسبیدن او که
تجامله و تفرق و تزیی با شرار نمودند و توقف در بجاهل و فاعله و کفار نمودند
و از خوف قرار غوره در مطای قوی و بطول غارتگری کردند و از نکات
سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون
بعد از آنکه و اجابت نمود و آن خود استیلاست از آنکه یوسف بخر ولایت عهد
از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع هذا مامون در آن مقام اهل تعظیم و
تکرم در حق امام رضا ظاهر ساخت و با حقیقت و اولویت او از خود را مانت
اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز او تواضع کند تا بحق خود رسد از عقل و
عرف دور باشد و از بردگی و فصل او بیع شود و باطل گردد اگر رضا حق
بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکرم مامون آن نکات گفته باشد نقصان
میرسد و رضا باشد و تدریج درجه مامون و بچسبیدن اگر صادق بود باطنی
چندین هزار رسید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با او حقیقت که امام اعظم
خواجه سنی است آنچه او پیدا نما از ضرب و قتل بجا آورده باشد سنی بر او و
مصلحت گوید همانا تشبیه موسی و هرون جسته باشد در بیابان و تزیی ایشان
با فرعون و اقتدا بقول خدای تعالی کرده باشد که و قولا له قولا لينا لعلک تتقیا
در مقامی که فرعون عذاب و خطایا و به مضمون قولا لانا لعلک تتقیا
الکافین میخورد و از روی تنزل و تزیی گفت تعلما اذا و انما انما انما انما
چنین و من اجله گمراهان و این جواب بر ارباب زبون و تزیی تراست از اجله
از صادق علیه السلام در جواب منصور و انقی باهرون بخواجه سنی رسیده
و عود بالله اگر صادق ماستدای گفته بودی که خواج سنی مدبر انرا و است
کردی و غوغاها بر سر شیعیان آوردی و آنکه آنحضرت او را امیرالمؤمنین

خوانده است موجب نقصان درجه او نیست بچسبیدن که باری تعالی در قرآن مجید
بنا بر آنست و آنکه خوانده چنانکه در اول سوره قدا فحکمت بجهل و مع الله لها
آخر و بچسبیدن در کجایت حضرت ابراهیم علیه السلام گفت قراغ الله لعلکم
روا باشد که بنا بر الله خوانده رضا را روا باشد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و
نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد که آنکه خوانند چنانکه
خدای آن باشد که آنکه خوانند و موقوف را جوابی دیگر ازین شبهه در خدان
احوال هشام بن الحکم بنی ذریه که بیاد آورند که خالی از لطفی نیست و اما آنکه
گفته است که بایست آنکه بکشد بر ایشان اگر گفته شوند شجید باشند چون ذکر یا
و جبرئیل و جبرئیل عجلت که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار ایشان ساخته
میگردد و این قصه شنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر
سپید و سینه زده نظر از مسلمانان هر که داشت و آنکه پیاده یا پی سوار بودند
با کلاه بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حرمیه که با آنحضرت رسد هزار
شصت مرد را استند از مسلمانان هر که بود چون سبیل بن عمرو و سایر مشرکان
راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و بکذاشتند که حرم خود
تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصل شد و دیان صلح اجماع از و خواستند قبول
کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کرم بود مانند
آنکه ثب حاصل میدید با مشرکان دهد و هر که جهتا سلام پیش آنحضرت آید او
تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلح نامه نویسند و حضرت رسول
صلوات الله علیه بجا بنشین علیه السلام اشارت فرمود که صلح نامه نویسند و
حضرت امیر علیه السلام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صلح علیه محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و این را قرائت نمود و بچسبیدن و اعتراف
رسالت توکیم هر چند بدین تا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافت نماید باید که بجا
آن بنویسند که باسم الله هذا ما صلح علیه محمد بن عبدالله حضرت رسالت بنا
بر مصلحت وقت فرمودند که با علی آنرا بستر و این را بنویسند و او یک کوبید امیرالمؤمنین
از ستره آن شرم نموده توقف فرمود تا رسول خود آنرا بستر و آنچه مطلوب

در کتابت از خدا و رسول

سپید بود و پشتند پس بود و قریح خواجها ناصبی بی بایست که رسول صلوات
علیه با آن قوه و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاع با او همراه بود
از کفار مکه تنزل نمود و مصدق حربه ایشان شده مظهر و منصور و
توجه فرمودی و نام خدا از خدا بخو کردی و نام خود از ساله فرمودی تا اگر
کشته شدی شهید بودی و نشسته بر زکر یا جرجیس و یحیی نمودی و تا مل
ناید در قیاس این قصه با واقع امام رضا علیه السلام و اضاف دهد که
امیرالمومنین خواندن مامون ستم تراست یا نام خدا و رسول دور نموده
پس اگر رسول را علیه السلام رواست که بنا بر مصلحتی در صلح کافران نام خدا
از خدا بخو کند و نام رساله از خود دور نماید رضا را و با باشد که در عهد ما
او را امیرالمومنین خواند و فریاد و جمع نصایف باشد اگر آن تنزل و تقیه
و مداخله است این نیز تنزل و تقیه و مداخله است اگر آن مصلحت بود این
این نیز مصلحت است و با جماعتی خدا بی باستانه بنان و مصطفی رسول بحق با
نه ایشان را امیرالمومنین رضا باشد نه دیگران و بجهت آنست که اگر یکی از این ائمه
با بعضی از اولاد و اصحاب خود در کلا کشته آید و درجه شهادت با این خولیم شاهی
کوید که تیری کرد و خود را در ملک انداخت و از با قتل جرجیس و یحیی قیاس کند
و امر بقتل را شایب بایب دانند و قاتل را سلطان خوانند و اگر دیگری از ایشان بی
رضا علیه السلام بجهت مصلحت امت و رعیت و مانند آن باد شمشیر را و مصلحت
کند بمداخله و بی جرمی و نا اهل منسوب سازد آخر ایشان از دست توجه بایزد
اگر کور نه بیابین که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیه السلام
کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا
قرام علیه السلام آن میکنند که مصطفی صلوات الله علیه کرده در غار و یوشی علیه السلام
در بخار و جهاد با امیاء کردند و حق ایشان بود و رضا علیه السلام با آن مص
و مجاهد سلامت یافت تا حجه بلوغ تر باشد و اما آنکه گفته که از بی اسیب و بی
الغاسی عطایا و از ذاق میگرد جواب آنست که ایضا از عطایا و از ذاق شعیبا
بلکه حق ایشان بود که دیگران تعجب گرفته بودند و بر طریق که ممکن باشد ایشان

اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد و الحمد لله رب العالمین
هارون بن العتصم لقبش هارون مردی سرافراز بود و در ایام خلافت
با آن علی علیه السلام بنیگرمها بسیار کرد و مخالف بسیار و شوکتی که بمقتضای کلام
معجز نظام بخرج المیت من الی ناصبی و معلن عداوة اهل البیت بود و این
شاهی در تاریخ خود گفته که و این آن محمد را حسان با الی طالب نموده که در وقت سر
او هیچکس از ایشان ندانده بود که خیم باشد و چون موت او را تر و یک شد فرمود ما
فرای را از دیو پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول
ملکاً ارجم من یقول ملکة **احمد بن الموفق** کینت او ابو العباس و لقب او معتضد
بغايت زبرك و قاضی بود چون فوت باور سید عالم را روی در خراش نهاد و بقول
اهل مائده و خرابین داخلی شده و دید که بصره عید غوغا شود و حکم شد و طبع
از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و مقهوران از رعیت و مظلومان کوبان کرد
و با آن علی علیه السلام بنیگرمها بسیار خواست تا بر مائده بر مکت و در صحیفه شجر
از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مطالب اعدای ایشان خوانند و بفرستند بنابر کلام
اهل خلافت و با خراج آن حق و فقی یافت و آن معنی در خاطر او کرده و در دست
تبع و ثانی و مایه و فوات یافت و تاریخ یا می مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب
معتضد گفت که بستم که و در ممالک این صحیفه قند بر باشد و معتضد گفت اگر عا
حرکت کند شمشیر در ایشان خورم نهاده و وصف گفت آنگاه با علویه که از هنرنا چکه
موقوف خرج کند چو حاجی بود بنابرین معتضد در آن باب توقفتند **احمد بن**
المستقر کینت او بنو ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلق بود
و خاطری و قناد داشت و در علوم شجر بود و در شجاعت کجانه و روزگار بود
شایع و حکام ائمه اهل البیت را چون هم خود معتضد طامع بود مبارک بن امیر
ان احمد عباسی بغدادی مشطی و ف باین الکتبی و کتاب نو بود و اشعار ملوک
آورده که بعضی از معاصران ناصر بود و طعن زدند که شیعی است و او در جواب اینها
گفت **شعر** زعموا انی لیس علی صید و اهل لوی علی کل من سلب البی و لوط
مینی غصه مرغی قلعت قل عقل کل عی صوغن شیعة الی یونی و ایضا

تکلیف کرده که این عید الله که تقی طایبان بود در مدینه موصول کتابی بن
بنام و مضمون آن آنکه با خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بذهب
قتلن اگر نموده راست باشد تو حق چنانست که سبب آنرا اعلام نماید چون تو
سید مذکور بنام رسید و جواب او این ایهات گفت فرستاد
بیشا بقوم او و بخواهی منجی الهی و عاشر و صا و الا نام پیام **اصحاب نوحا و نوحا**
و ناجی بهم موسی و هارون **سالم** **لقد کذبوا شون فیما تحضرون**
و عاشری الضحیٰ یغتر به ظلام **از جمله کلامی تحت عقیده او آنست که چون علی بن**
صلاح الدین موسی که از ملوک آل ائوب بود کتابی باو نوشت و قطعه گفته دلخوا
ثبت نمود که مشتمل بر بر سکا است از آنکه ابوبکر و عثمان که نعم و برادر او بودند ملوک
نموده فی اید او گفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابی
بغض میکردند و در ناصیه و جواب این قطعه را نوشت
و فی کتابک یا بن یوسف **ما طعنا** **بالتصدق یحیی بن اصبه** طاهر
غصبوا علیا حقه **اذ لم یکن** **بعد النبی له شریک** **ما صیر**
فاخبرنا ان غدا علی حاکم **و ابشرنا بمرک الامام التاجیر** و تفصیل این
سوال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند بیت مذکور خواهد شد
و لادن سده شصت و نهم **رجب سنه ثلث و خمیس و خمیس و قاتل شب**
یکشنبه **رمضان سنه ثانی و عشرين و ستیارة**
حال ابو مسلم خراسانی در کتاب حقایق الاقوال آورده که ابو مسلم عبداللہ
با مسلم بعضی گفتند آنکه مرده ای بود و بعضی گفتند اندام صفا فی و او در مدینه
علی بن معقل بن غیر مرده شد و باورندان او بجهل پیاموخت و عیسی از
رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید
و در هجرت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را ابراهیم که
و او در هجرت برای بنای آل محمد بمصر مدان وقت امیر خراسان نصر بن اسد
و میان او و میان خدیج بن علی نکرمانی خصوصت نمود و خدیج مدان و اقصای
شد ابو مسلم و دست نگاه میداشت و در دیوهای زنده بای مرو و هجرت ظاهر

و آن در شب

و آن در شب پست و هفتم ماه رمضان سال صد و پست و نوزدهم بود و خلق
با وی جمع شد و ابو مسلم به خبر خدیج استعانت کرد و قصد نصر بن اسد نمود و نصر بن
و قصد میثاق کرد ابو مسلم خطبه را از زبان او بفرستاد خطبه بطور سقیم بن نصر
در یافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بن اسد و عراق آمد و با او
و ابو مسلم بخراسان مستولی شد پس بنیاد بن خطبه الهی از لشکر میثاق
بجمله هزار مرد شای و رجوان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را در مدان و برا
بکشت و از آن لشکر جز آنکه خلاص یافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حار
معلم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را برگرفت و بخیر کرد چون
ابو مسلم شنید فرسید که مروان او را بکشت و جمله سلف و مروی بار از کافر است مروان
فرستاد و آمد مروان را گفت که ای ابراهیم من مروی تاجیم و مالی که داشتم با تو
وادم و تو را را بخیر کرد ایند مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را به جنت نامان
برگوا له سکن مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای بنده
خدیج من مرا بر کوه المینکی و سال را بکوه تسلیم میکردی گفت به بر چار شد یعنی
سفلی و او را داد و او بود و ما در سفلی ریضه بنت عبدالله بن عبید بن عبد الملک
الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد خطبه تا هفتاد هزار مرد و جمیع
شدند خطبه اندکی باصفهان رفت و از آنجا بنهادند رسید و بزرگان خراسان
که متعلق نصر بن اسد بودند همه را بکشت پس خطبه قصد عراق کرد و از قوات کذا
و لشکر او هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و برید بن عبید که از لشکر مروان
بود بکشت و چون روز گشت از خطبه ندید چون این شنید گفت جمیع سبب
از کار ندارد **الا** **او بار که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرد** **ماست** **و مدان** **وقت که**
ابراهیم امام را پیش کرده بود **ابو العباس سفلی بکشته یاغی و باو ندان خود بکوفه**
آمد **چنان بعد از آن ابو مسلم سرتود شد که خلافت را بکوه تسلیم کند که کاه میل او**
این بکوه بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و کاه بعد از آن
این علی بن ابی طالب علیه السلام و کاه ابو العباس سفلی و جعفره استند بود که
آن کار و ابو مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفلی بیعت کرد و بعد

۲

عبدالله علی کسم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از قتل
شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و
در بیابانهای مصر یافتند و کشتند و چون خلافت بر عباسیان مقید شد
ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد
ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن لشکر بی بود لیکن ابو العباس سکنت
من قصد کشتن او نمودم زیرا که مردم ما را بدان سبب کلمات کتد و چون سفاح
و منصور بخلاف بنشینت خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که
حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جانی
افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر من جانی
عظیم است لیکن مصیبت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی ستمناز و بددیده نیاید
که قویاری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بپزند یا شیری دیگر افرینداری من تو را
و آن سبب حضرت من شود پس مصیبت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان
چون قوت از من یافتند مصیبت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر
ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقید شد و زنجیری در کباب بیع الاز
آورده که کان ابو مسلم بقول یه فمات اللهم انی تأیب الیک جمالا اظنک تغیر
فیقل له ارفعظم علی الله عقران ذنب فقال انی نجت فرب تعلم مادامت الدولة
بالحاکم العباسی فیکم من صاریحه تلغنی عند تغاکم الظلم فیکف یخبر بن هذا الخلق
خصباً و یقول که مره لغزقت با بر لا یقصر بک عن الحق فقال خوفی من
التار اولی من الطبع فی الجنة انی اظنک من بنی امیه جمره و العت من بنی
العباس بر انا فان افوج بالملکاء فاعزنا من الإله **سید**
در مستند بین از حضرت سادات ولایت و کلمات که سلاطین اندلس بودند
اور پس بن عبد الله الموصی بن الحسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی
المرتضی علیه السلام و التنا کینش ابو عبدالله در واقعه خندق در سده شصت و
مائه قرار نموده بمصر رفت و چون و اخوه مثنی صلی بن منصور برید از رفت از
همای عباسی سید مخلص بود او را ندانند که با ندلس روان داشت و او در

مغرب در ارضی خلیفه در مدینه و لیلله آغاز دعوت کرد و جمعی از قبیله بنی هاشم
پادشاهان و ازین خبر مضطرب گشته و او نام شخصی که بشاخص اشتباه داشت
بر آنجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسید و اندوی مکر و تلبیس در سلطنت
او در آمده تا آنکه او روزی از در در دنان شکایت کرد و بی خبری با و او که در
دنان است و ادریس در آنجا بر او برده بدان در گذشت و بر اجاریه
بود و ایلیای دولت تابع خلافت بر شکم او نهادند و او بر چهار ماه پیران بود
و او را **ادریس** نام نهادند و در اسلام تغییر از و کسی دیگر را در شکم مادر
موسوم نگرفته اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم
با و ادریس بن ادریس فانه یحببنا الیه البیت و یجمعهم در تاریخ الملوک تأیید
سارک بن اسماعیل عباسی کتی بغدادی از صوفی روایت کرده که گفت از ابن
داود که یکی از ائمه کان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس بر اهل
خود بسیار دربار بود که در آنجا شمارا اشتغال نماید و چون او بنما مشغول
اشد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از قریه پیدا شد و متوجه ما شدند
چون ادریس ایشان را دید با سن گفت ای داود این جماعت خابرج اند و قصد
قتل من آمده اند داود گردید با او گفتیم که پس رخصت من بده که بر ایشان حمله کنم
گفت تو بجای خود با من آگاه شمشیر و سپر برداشته بر ایشان حمله کردی
کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون بر گشت شمشیر خود را
داد و این اشعار خواند **شعر** ایسی او باها هم نندازد و او می بیند باطلان
فلسنا عمل الحرب حتی قلنا ولا تشکی ما یطلق من الذکب و حضرت ادریس
ملکه سبینه و استبد و خطبت لنفسه بالخلافة و کان فیها شاعرا
عمر بن ادریس در مدینه زیوت و تواج آن وای بود پس از او **ادریس**
عبد الله قلم مقام گردید بعد از آن **علی بن ادریس** حاکم کشمر و غیر
در مدینه موسوم بحمل الکواکب ساخت همچنین سلطنت آنجا از سلف خلف
پرسید تا **سلطان** بن احمد المشهور محمد بن ابوالقیس بن یونس بن احمد بن علی بن
عبدالله بن عمر و او را خرسنه ست و او را بهر درده و فرسنگی قریه با سیلیمان

وفاقی در سده اربع و سترن و اربعه و آن طبقه بلکه نسب آن حکام بدو منتهی
شده **حمزه** بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن ابو العالیك عبدالله بن
داود بن سليمان بن عبدالله بن موسی الجونی بقیل بن اچا دست یافت و مسانه
نجم موسی و بنی سلیمان قتال بسیار در دست داد و قریب هفت سال حکومت
را از بنی سلیمان بغیر از کسی حکومت نکرد و در بخشی کتاب کثاف را در مکه در
چاشت دوشنبه پست و سیوم ربع الاخر سده ثمان عشر و خمسمایه بنام خا
او علی بن عیسی بن علی بن جهم العین و قتی الام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد
بود تصنیف نموده **امیر محمد** الملقب بواج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد
عبدالله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد علی جعفر او کون صاحب کتبی
مذکور شد مملکت موروثی رسید چه پدر و چه شقیل از ابو المعالی بنکر حکومت
کرده بودند و آورد به دیار حال خطبه بنام اسمعیله خوانده پس از آن حسب
قائم عباسی بنام او کرد و الواح که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتب باقیان
بود شکست و بغداد فرستاد و در سده شش و سترن و اربعه رسول او تود
سلطان آل برسلان سلجوق آمده چون خبر تغییر خطبه اسمعیله تعیین
خطبه بنام سلطان رسانید آل برسلان سی هزار دیار و غنم نفیس حجت او
روان داشت و وفاقی در سده سبع و ثمانین و اربعه و سترن و اربعه و سترن
بود **ابو فلیته** قاسم بن تلج المعالی محمد بن اوزید وانی شد و اسمی بنیدن بنان کین
حکوم در سده سبع و ثمانین و اربعه و سترن و اربعه و سترن و اربعه و سترن و اربعه
این سال بلجی بر سر آمده و غالب شد و اسمی بهد بشام کین **امیر فلیته**
ابن ابو فلیته قاسم بن تلج المعالی محمد بن اوزید وانی شد و اسمی بنیدن بنان کین
اواسط صفر سده سبع عشر و خمسمایه وفات یافت **تاج المصالی**
عزله الدین هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را نمکین نژاده بحکومت نشست
و در سده سبع و عشرین وفات یافت **قاسم** بن هاشم بن فلیته بعد از
پدر پادشاه شد امیر اشرا میر حاج بغداد او را در سده خمس و سترن و اربعه
خمسایه اواخر امیر نموده بخش عیسی و احاکم ساختند و او از بادیه بر سر هم آمد

ویرا خلیج نمود باز عیسی لشکر بر سر او آورد و برادر رمضان شد دست چشمان
و خمپایر بکشت مدت حکومتش بیست و نه سال **امیر قطب الدین** عیسی بن
ابرهیم فرستاد برادر زاده بادشاه شد **امیر رکن** بن عیسی برادر زاده
کشت و در سنه احدی و سبعین و خمپایر از لشکر مستنصر عباسی کوچیده برادر شد
اود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکنز تا سنه ثلث و سبعین
و خمپایر ششم بود بعد از آن **منصور** برادر دود بن عیسی حکم شد **قاده**
ابن ادریس بن مطاس بن عبد الکرم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمان
بن عبدالله بن محمد ثعلب بن عبدالله الاکبر بن محمد السیر ابن موسی بن الحسن امیر بکر بریا
بعضی در سنه سبع و سبعین و خمپایر بر مکنز بن عیسی غالب آمده حکومت یافت
تاو بغایت شجاع و متجرب و محنت دل بود و در تاریخ مصر قاهره مذکور است که قاده
امیری عارف و منصف بود و غلامانی را که در مکه فرساد میکرد سیاست فرمود
و در زمان حکومت او احوال و نفوس تجار و محض امان بود و او بقاعده شیعه
سیر صحابه میکرد و فرموده بود که در حق عیسی بن حنیف اهل اذان میگفتند و التفات
به یکس از پادشاهان زمان نینوه و تخلیقه بغداد و غیر او جمعی می کرد بلکه جمله
از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می آوردند و او میگفت که من بخلاف سزاوار
نرا در یک نام و حین مشهور است که در مدینه عمر از و کناه گیره صادر نشده بود
و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده و غلام
طلید و چون بجای او کوفه سید کا بر و اصاغز حتی شیر با نان با شیر هادر قاده
باستقبال او رفتن بجهت و بر او خیمه بران افتاد و گفت ملاذ مثل بها الذین اسد
لا اظلمها و از آنجا بکشت **حسن** بن قاده بعد از پدر قائم مقام شد **اورنج**
ابن قاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل
ابوب حنیف و قتی استیلا پیدا کرد و باز در تاریخ فائق آمده **ابو سعید** حسن بن
علی بن قاده با نعم در آن امر شریک شد **امیر نجم الدین** محمد ابوبکر بن
ابوسفد حسن حکومت رسید و بغایت معروف شد سی و سه رشت از آنجا عبید الله
دین سلطان غازیان آمده و قیامت بسیار در جله بدو داد **ابوالغیت** بن ابوالغی

در ایام خلافت خویش بطول و اختصار و ولایت مغرب است که خواستار و مجموع داده
حیطه تصرف آورد و خاستگاههای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قشور
و طرابلس و اشالی آن فراغت یافت بدین طریق را به تصرف و بار منظر با لشکر
و توان کرد و مقتدر عباسی مولی خادم را با سپاهی فراوان در برابر فرستاده
میان ایشان بخارید و روی نمود و مؤمنان و معارف را با یکی بجای آورد و از اعداء
الخلافت بمقتدر ملقب گشت و در بعضی از توابع بنظر رسیده که مولی و ولایت
باقا محرب کرده آخر روی بفرار نهاد و در مصر و صید خلفای علوی و بعضی
گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی گذشت در حصار مهدی
روی به عالم آخرت آورد و در میان دو دهنه الصفا آورده که عباسیه در نصب مهدی
طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر بمایند تا خطی از امیر عباس
بنخواستند و درین مقدمه گفت که اگر شایعین کنند علویان نیز نسبت بعباسیان
در بان قحط و از آن کرده دران باب محضری نوشتند و امر گشت تا بر روی بنابر و لا
موجب بنخواستند و هیچ يك از او و طایفه شمارا در میان امت قدر و قیمت نماند لایم
مقتدر از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ این کثرتشاهی مسطور است که آن
محضرت نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضای و علای دار الخلافه و غیره
نهادند و از جمله ایشان ابو الفتح بن جویری دران محضرت نوشته که دلیل بر آنکه این
جماعت ادعیاء اند و از اولاد علی و اطهر نیستند کلام جدا الله بن محمد است که در
و حق که حضرت امام حسین بواسطه وصول شایات اهل عراق متوجه آن دیار
شد با حضرت گفت که تذهب الیهم فانی لضاف علیک ان تفتل بان عدک
قد جبر بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا و انت بصعود منه و الله
و الله لا تسألها انت و لا احد من اهل بیتک چنان کلام دلالت میکند بر آنکه
خلافت بجهت اهل بیت میرسد مگر بنحوی جدا الله مهدی که در آخر زمان
خواهد بود و معلوم است که انجاء منی از ظهور علامات آخر از زمان مهدی
طول مالک دربار مغرب و مصر و غیر آن شد ندانم باید که باین خبر جدا الله
عمر از اهل بیت نبوة بناسند چنانکه سادات و قضای و فقهای دیگر ادین

خبر بران رفته اند است حاصل استدلال این جویری و مؤلف را در آنجا
از چند وجه اول آنکه کلام این عمر چنانکه درین مقام بحث شود و بحسب که اگر یکی
از سادات اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بان القیاس فی زمانه و میرگوید
که علم غیب مخصوص عزای تعالی است و درین مقام که قدیم در نسب بعضی از سادات
اهل بیت میکند جدا الله بن عمر را در اخبار از غیب غیب میکند و از آن جهت
میداند دیگر آنکه بر تقدیر نسیم بحث کلام این عمر میشود که میرگوید در قول
اولا تسألها لیس باشد بخلاف حقه که از جانب حضرت پیغمبر و اولاد علی و
عمر خلافت ناسیده و ملوک مخصوص با عقاید اهل بیت و در مابعد سالی آن
حضرت غیر آن نتواند بود بر حاصل کلام این عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه
ملکیت پیغمبر و اهل بیت و تواتر رسیده و این معنی موجب آن نیست که
شایک مخصوص و خلافت ظاهری که این جویری و اصحاب او از پیغمبر و اهل بیت
دعا داشته اند هیچ يك از اولاد اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام برسد
دیگر آنکه قول او که و ان جازک خبر بین الدنیا و الآخرة الی آخره دلالت بر وضع دعا
میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در وقت
عراق طالب دنیا بود و چنانکه این عمر درباره حضرت امام حسین هم اوست که آن
داشتند باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لایزال
الاسلام عمر بن الخطاب علیه السلام کلام من قرئ و غیر آن از احادیث که در فائده این
کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات این عمر و وجهی
دلالت بر خلافت از مهدی اهل بیت ندارد و قریب وضع روایت و از جمله
غریب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفاء استدلان نموده بر
خلافت خلفای اعمام علی و عیسی و عیسی و اهل بیت روایت کرده اند و با سادات اهل بیت
خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر زمان و بعضی بخبر او که اقدام سامون
بر روی عهد ساختن حضرت امام رضا علیه السلام دلیل بر صحت است و آنکه آن احادیث
بعد از انقضای ایام مأمون وضع شده که آن احادیث ثابت می شود و بمانون میرسد
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد

اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود حضرت امام رضا علیه السلام نحو استی عود
بر آنکه از کتاب آن بعد از آنکه احادیث مذکوره متضمن شد با قضاای الهی
معارضه با نفس حضرت رسالت پناهی و بجهل و ضلالت خود گواهی است
و ایضا بر اهل دیار کار پوشیده نیست که تا لحال اساطیر بسیار شده که خلا
اذا العباس بریدن رفتند بلکه از نسب ایشان در صفحه روزگار باثری نمانده
و آنچه که در کتاب آن مشعلا ن برآمد و وضع واقع ایام از وضع آن لغت
که اصل سنت جهت خوش آمدن طایفه بر ختم یافته بود و نکات شریف گردید و برین
قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن معروض دارند و ایضا
این کثیر در موضع دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محض غرور و گفته که در اول
که اکثر و علما با استدلالی خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بران محضی نهاده
سید رضی الدین موسوی بن بطحان و اگر خط بران محضی نهاده و چون از ایشان
خلیفه بیرون رفت جهت شعار بطلان آن محض و اظهار آنکه از آنجا که
شده از روی اگر او بود قطعه شعری گفت که ولایت بر محبت نسب خلفای
اسماعیلیه داشت و یک بیت او اینست **اللسن الذی فی بلدی اقامی**
و بمصر الخلیفه العلوی و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر داشت و
شرف طاهر بدو سید رضی الدین و برادر او میر منشی علم الهدی را طلبید و
ایشان کلام آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین حدان باب سخن گفت گفت
من آن قطعه را نگفتم خلیفه گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر
مشتمل بر قطع نسب اسماعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس بود میر منشی الدین
فرستاد و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب
صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت که
بان راهی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته اگر چه این
اسفراخی و قاضی بود که با کفای را که از علمای اهل سنت بودند بجا نیاورد و فرستاد
تا او را سوگند دادند و الله اعلم بحقیقه الحال و بر متبع احوال و آثار محضی
تجواهر بود که کواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه پیرایه نثر علمای

اهل سنت بغایت آسان است چه اکثر ایشان بصیرت مذهب خود را بشمار کتب پیدا
و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از کار محمد ثانی اهل سنت است و بخانه
کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را قلم برده و گفته که ایشان وضع حدیث
از برای بصیرت مذهب میکردند و آنرا صلیح پیدا نموده و صاحب روضه الصفا
در ذیل احوال عبدالله بن طاهر و الیمین بن کاز جانب مامون حاکم خراسان بود
آورده که در ایام حکومت او جمعی از تجوس و دهرات مقارن مسجدی انشکده را
و چنانچه در شهر شریف مقر است جز بر میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد
روزی یکی از واطحان که در قریه ملان و عطف میبخت در آشنای سخن و بود که در
شهر مسلمانان ضعیف است و بود این مقال آنکه مسجد و انشکده متصل یکدیگر
واقع شده و اصل اسلام در دفع این صورت احوال و غافل میمانند ازین کلمات
توق عصیبه مسلمانان در حرکت آمده خلفی کثیر اتفاق کردند و چون
در بخیر مسجد و انشکده سعی آن عارت آن دوموضع آنرا نگذاشتند و در همان
مسجد بیدار بجای آن مسجد و انشکده طبع انداختند و چون صلیح از خود
غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و انشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت
بودند ایشان راه یافته متخلف آن قسید گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع
یافتند از هرات بر نشا بود رفته بعضی عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام
دولت تو چنین چیزی واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که در ما
بستای عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن حتم استعلام نمایند چون
آمدند مقام تقیست و استفسار آمدند چهار هزار بر معمر از هرات و برای
آن بلد بجمع گشتند و گواهی دادند که مانند الحیره این مسجد را همین کیفیت که حالا
واقع است دیده ایم و قبلا این دین موضع را انشکده و نه مسجد دیگر بوده و در
این شهادت ثواب طبع داشتند و تحصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب
اسماعیلیه مدققات مشهوره مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد بن شهر استانی مذکور
محمد قبضه انشکده با مرآه بدین مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب
و برتر پست از برای او ستاده بود و چون مهدی وفات یافت و قیام شد

وایمان مملکت و سولای و نامهای ستاده از معز القاس نمودند که نفس خویش
حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی پاک شایسته ریاست باشد بان دلا-
فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت عجلت بر تضرع مصر مقصود گردانید
جوهر را با جمعی از ارباب سلج و کشتیهای سخن بانواع اطعمه و اسباب اغذیه
که بر اهالی آن مملکت صدقه گذار سال نمود و جوهر در سنه سبع و شصین
و ثلثمایه بانگشتی هر چه تمامتر بعد از قطع معاود و مسالک بمصر سید جشم
اهالی آن دیار بدیدار آوردن شد و سورت جمع ایشان بصدقات نمود
لین الله قران یافت جوهر بر بستان آتشبندی تزیین کرد و بموجب فرمود
قطاط و مصر و قیون الشیخ بنای مسجد بیکه قاهره معمر استوار یافت
مشغول شد و در آن جوهر مصر و اسکندریه و دیار صیقل و قیاط و مک و مدینه
از تصرف عباسیان بیرون داشت و در تخریب طوایف درآمد و درین اشیا جوهر یکی
از قایدان با بال شکری کان بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین با
نفس خود و عزم و مشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را
بگرفت و صاحب دوشه الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست
از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بیست
رسایند و بقایای اجتماعت کوچه در ولایت شام مشاوری شدند و از سبای این که
بویض می پیوندد که قرامطه و لای سماهیل طایفه دیگرند و عباسیان و غیر آنها
ایشان از کان بعض و مداوه قرامطه را داخل سماهیلان ساخته اند و موبد
انست آنکه چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض
بآل ابی طالب علیه السلام نموده و تعرض بخلایفای علوی مذکور نموده و آنکه ایشان
فرستاده اند و قرامطه از ایشانند لاجرم بعضی از کابر ایشان در جواب آن ابیسی
قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده
و تشبیه اهل قرامطه کاژ با **ابی حنتره** لغاری اکرام الاطیاب و این
باین بیت از قصیده عبدالله معتز در جاشیه احوالی میرا بر فراس جلاله
امرا مذکور خواهد شد و در سوال سند اصری و سنین و ثلثمایه المعتمدین الله

عزیزت مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و جرمها با خود همراه گردانیده اموال که معز
از حین تعداد بیرون بود در بعضی از قیاریه بنظر رسیده که در آن سفر با توده هر که
در مسکون از صبح و سینه می کشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال
المعتمدین الله شتافته در آن سرزمین بلقایی او مشرف شدند و شرح شده فراق
و تفصیل الام اشقیای خویش معز خود داشته نوازش و استقامت و تقصیر یافتند
و اهل قه غلوی چون بحر و سه معز بر نمودن فرمود با ساعدل و انصاف جهان اشتغال
نمود که من بیدی بران مشغول نبوده گویند که چند صد و بیست و در پیش بازگاه او نما
بودند و رخصت داده تا هر روز محتاجان پاینده در یک کفش آید که خود از آن نفوذ
بردارند و اکنون حسادین بر جای است و یکی از آن کرم نشان نموده و چون امور ملت
استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و سنین و ثلثمایه نقد حیا
بقای بعضی از اوج سپرد مدت عرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتی است و پنج ساله
و صد هاه **شماره** بقیش انعزیز بالله پدرش معد و اولاد قهر در محرم سنه
پست و در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و سنین و ثلثمایه مولف تاریخ مصر
قاهره گفته که عزیز بن کیم و جماع و صاحب سیاست بود و با رعیت بر تقی و احسان سلوک
مینمود و از سبای نقل کرده که عزیز با رب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخون ریخته
سایل نبود و بصد کردن جانوران رعیت بسیار داشت و او منصور اهلای در کتاب
بنیمه الذکر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز و زنان با
این چند بیت گفته **شماره** عن بنو المصطفی و و یحیی **شماره** بحرهما فی الحیوة کاطن
بجلیة فالانام یحتملنا **شماره** اولنا یسئلی و لفرنا **شماره** تیوح هذا الوری بعید هم
طرا و اعیاننا قنا **شماره** و ایضا اهلای گفته که عزیز عیاره ضعیف بود و کما می که بعضی الله
فرشته در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شده دلالت بر غایت فضل و قوت و شکوه
او دارد و صورت آن کتاب نیست که بعد از بسند نوشته بود که بن عبدالله و ولییه
نزار بن ابی منصور الامام المعز بن بالله امیر المومنین علی عهد الله تعزیه الاسلام
ای جماع بن ابی علی سلام ملک فان امیر المومنین محمد بنک الله الذی لا اله الا هو و سائله
الصلوة علی محمد رسول رب العالمین و حجه الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة

واید جترة الهاديه وقد سنده العليمة الطاهرة وبعد ان رسولك وصل اليه حضرت
امير المؤمنين مع الرسول المنفذه اليك فاذا ما حمل من اخلاصك في الايام الموعود
وموتك ومعركتك **بسم الله** وسميتك لا يا امير المؤمنين الهادي في المهد بين
امير المؤمنين بما سمعتك ووافقت ما كان في شؤمك منك وانك لا تعدل عن الحق
وذكر كلاما كثيرا في هذا المعنى الى ان قال وقد علمت ما جئني على نغور المسلمين من
المشركين وخراب الشام وضعفت اهلها وغلها الاشعار ولولا ذلك لتوجه امير المؤمنين
بنفسه الى النغور وسوف يقدم الى الخيرة وكذا تقدم عليك عقيب قاتل
الي الجهاد في سبيل الله وداخر مكتوب في شدة بود كشد يعقوب بن يوسف
كلش عند مولانا امير المؤمنين في عهد الدولة ورجواب او كذا في نشت ودران
اعتراف نوره فضل اهل البيت عليهم السلام واولاد مذكور في اذهانت واولاد
شرايفه مخاطب ساخت واولاد نوري يعقوب مذكور منقوله كذا في نشت ودران
جديد ميكتب بجهت كرمه وباريهم كهكي ششم نذر وسم وخواهر وفضل ولباس
ضلع وعتار وغير ان الاقسام نعم باشند وجميع ان نعمتها از سفي من باشد فونش
بيت وشم وعضد مضان سنده ست وثمانين وثمانين **نصو** نقشب الهاكم
پدرش عزير واولاد نشت قاهره پنجشنبه نهم ربيع الاول سنة خمس و سبعين و
بعثت در صبح فوت پدرش ودر خبر او در سايان واپسان وفضل آن خطبه باسم او خواند
صاحب تاريخ كزنده آورده كه حاكم جمعي از مصر بفرستاد وعلوي مدني را بفرستاد
خان او لقب ميبردند و در راه و ضد رسول صلوات الله عليه وبعثتند كه ابو بكر
وغيره از جوان حضرت رسالت پيون آرند و آخر آن معني پروا في مدينة طاهر شد
و انجاعت را گرفت و سياست كرده و گفته كه اين از كرامات ابو بكر و غير او و اولاد
كتاب كويده اگر خلفاي اسمعيه را اين اراده مي بود در ايامي كه خرمين شريف در
تصرف ايشان بود چنان كار مي كردند ليكن چون استعجال كند و بيل و ديوار
حضرت سيد ابراهيم اخراج آن دو غدار در نظر او باب اعتبار از اصل و في ايشان
ايق ميخورد و تركشان نشدند و بوقدر تسليم كه حاكم مذكور قصد دي آن امر
شده باشد مسلم نميداد و كه شهادت او ازان امر ممنوع كشتند چه اين قسم

انك و باطل و كاره چي اصل از اهل سنت بسيد واقع شده تا انكه اين كثر شاي و غيره اند
ارباب سيرا آورده اند كه ان عباس و رسا دي استيلاي خود جميع بود ملوك بني اميه را كشتند
و سوتند و خراب كردند و بعد از جدي بن قرن كه دولت عباسيان خرابت جدي از اهل
سنت كهر اخوان باجماعت بودند بر اوج نشت قرايتان عمارت ما ساخته و بزيارت
آن اقدام مينمايند و بجهت بر جميع عالمان ظاهر است كه حضرت سلطان شاه اسماعيل
انا الله برهان قبرا ابو حنيفه كوفي را كه در بغداد بود كند و عظام او را سوخت و سكي
اود في غود و موضع را نيز اهل بغداد ساخت و جدي سال برون منوال كذشت آخر كه
سلطان دوم بر بغداد مستولي شد و جماعتي را خراب كرد و بجا آن عمارت كند
و در اندرون آن صندوق نهاد و مردم اهل بارت آن فرمان داد و قراين زمان اهل
سنت و جماعت و بارت آن من باده مي نمايند و تعظيم آن بجا مي آرند و بر تقدير تسليم
آن كند و ميگويم چون قبرا ابو بكر و صدر بعايت ترديد بمرقد مطهر بغير صلوات الله
عليه بود و ببارين محمل بود كه نقشب باجماعت خصوصا كه در شب باشد و دي بر
قرا حضرت شوكا جرم باقتضاي شيت ايلي انا تمام ان امر ممنوع كشتند و اكر ابو بكر
و غير او كرامتي مي بود از كزديت مار غار و غار فراد و غير ان از نقص و غوار سالم
مي ماندند و صاعقه غضب الهه كه در سنده جنت محض احراق ايشان بمدينه سكه
نازل شد ايشان را في سوخت و قصه نولي صاعقه در مسجد مدينه و تبارع الملقا
از ناليقات حلال الدين سبوح و غير ان مذكور است حاكم مدت مست كمال
و كاه خلافت كرده و غايب شد و بعدا بيايد و كس دانست كه بروج رفت و فقدا
اود شب بيت و هفت شوال سنده بعد از عشر ايام بود **علي** نقشب قاهره
دين الله و بعضي گفته اند طاهر با مراد الله پدرش منصور و اولادش و مصر و شيبه
و هم رمضان سنده خمس و تسعين و ثمانين بعثت بعد از پدرش محمد و سده روز
در شب و شيبه عيد النحي و فاش و در شصت شعبان سنده سبع و عشرين و رجب
نصو نقشب المستقر بالله بدو طاهر با ظاهر بود كه در صبح سده شنبه
سيزدهم جمادى الاخر سنده عشرين و اربعين بعثت روز و اهد پدرش و فاش
محمد زمي هجده سنده سبع و ثمانين و اربعين **احمد** نقشب المستقر بالله بدو ش

۲

رسید امرای لشکر بر وحید بدیدند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند بود
حسن بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخروج
رفت و از خوزستان با صفهان آمد و از آن دیار به طرف یزد و کرمان توجه نمود
بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر مجرای صفهان متوجه شده چهار ماه در آن
دیار مقیم گشت تا آنکه بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از
مدت انقضای سه ماه از آنجا از تمارک و دیلمان رفت و در دامغان و حدود
آن مدت سه سال بسر برد و جمیع کثیر دعوت او را بپذیرد و بعد از تمشیت هم
بخراسان رفت و از آنجا بسیاری توجه نمود و از آن ولایت برخاست و در آنجا
برای قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبة کویب بالموت بود و رفت در آن
قصبة بترسد و بعد مشغول گشت و بعد از آنکه بخشن آمد بر بیکه باراده ملک
قدیر بقلعه الموت صعود نموده بر معارج سرزدی ارتقا یافت از جمله راه فرار
و سداد او آنکه بکثیر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگر
تهمت شرب خمر بقتل آورد و از انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که کثیر
او ازین بود که بر جمعیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت بود
که پس از آن بعد از وی حکومت کند و در آن مقام که میگویند عصر و ایام خلافت
پسر خود یا چنان حدیث که هلاک شد مانند این احتمال را راه نمیدهند صاحب
روضه الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت
پیش از وفات از آنجا بیام بالا رفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه بموسته
بند بر امور ملک و ملت و بلیق میاید اعتقاد بر کفر و مذهب او بود اشتغال بپنج و
میالفا و در موقع شریعت غرض بظهور دادن مرتبه بود که شخصی را که در الموت
قیل و خفته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شیعہ را میخواست دیگرش بقلعه راه
نهاد و در زمان دولت او بسیاری از رؤسای اهل سنت و جماعت که با اسماعیلیه
و سایر فرق شیعه در مقام سازت بودند بزخم فداییان کشته شدند و در ایام
کیا بزرگ است که یکی از رؤسای اسماعیلیه است فداییان جمعی دیگر از اعیان اهل
گشتند یکی از قبیله ان قاضی القضاة ابو سعید مرویست و دیگری دولتشاه

دینار صفهان و با ستم و حاکم مراده دستر شد و خلفه عباسی و رئیس تبریز و حسن
ابو القاسم متقی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بردست فداییان گشتند
و در زمان کیا مجبور به گریز گشتند و امید داشتند عباسی به دست فداییان مقتول گردد
و بسیاری از اعیان و احرار و قضاة و علمای اهل سنت و جماعت بقتل رسانیدند
و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از قوانین مستطورت مولف گوید که صدر
این امور باعث شده جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعت نمایند و چون استقام خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند و گشتند
لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
کشاید و میباید این مقال آنکه صاحب روضه الصفا و در بیان احوال کیا مجبور
منگور ساخته که او نسبت به ریختن و حسن صباح و اقامت رسوم اسلام
و احیای سنت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و بیافیه
تمام نمینمود و در او ان تسلط کیا مجبور سلطان سخر بنو بنی بولایت ری رسید
رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار کنند
و جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدا را عز و جل بر کائناتی باید
شناسخت و باید دانست که خیزد و نظرد و رست آن باشد که موافق قول او گشت
نشد و مطابق فرموده رسول و پی بود و رعایت احکام شریعت خدا بر وجهی که کتاب
خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و با آنچه خدای در قرآن مجید فرمود
و رسول او جز یاد از سب او معاد و ثواب و عقاب و شرف ایمان آوردن از
و لجبایست و هیچکس را نرسد که در حکم از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی
از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع
مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد بفرمایا و یکی از دانشمندان ملت را
فرستاد و درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مرابعت نموده این سخنان
سلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانیدند
اینست تمام کلام صاحب روضه و بلحاظ هرگاه که گفته که فساق بنی امیه بنا بر عداوة
دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضو علیه السلام داشتند از برای انقضای

که آسمان وزمین بر فضل او کواهی میداد سخنان منور شدند و افتراها نما
تا آنکه معویه و اصحاب او سحر بن جندب را که یکی از اصحاب بود در فرستند
که روایت نماید که این آیه که من الناس من یحبک قوله فی الحقیقه الدنیا و الله
علی ما فی قلبه و هو الذل الخ صام در شان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
نازل شده و آنکه میگوید و من الناس من یحبک الله بنده مرصعات است در سینه
قابل او این معجم دارد گذشته عجب نمی نماید که در معنی قوی مطاع مثل خویشتن
الملك طوسی که عداوة در میان بودی با حسن صباح داشته بود و چون تقصیر
آن در کتب پیدا و مسطور است و بر آینه جمهور مذکور حسن صباح را که
مؤلفی مجهول الحال بود مشهور بالها و ذل و فقره سازد و او را بریدی در زبان نما
اهل ایران اندازد و ایضا میگوید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست ائمه
صباح بجلال الدین نام که از شاخرین آن قوم بود رسید در عید و تشییع
فرارها که بنی سبی و اقسام بجای آورده از رسوم الحاد استعجابی تمام نمود و
اسماعیلیه را از از کتاب تنبیات و تحریکات کد میان ایشان احدث یافته بود
منع و بخر کرد و فرمان داد تا در قریه از قری و ولایت خود با رجائی و مسجد
و رسم ادان و اقامت نماز جمع و جماعات تازه کرد و ایند و علی اهل سنت دین
چون بر باعث قواح نظام الملکی بنود در باب صحت اعتقاد و فوقی نوشتند و
در تضایف سلسله اسماعیلیه صباحیه بعضی بود اند که خواهر و برادر
غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و ده اقا او را لفظ
خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و این جماعت بدو منسوب
گشته بخندیده موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن عزالدین
صباح و سایر اسلاف خود نود و ده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب
الصفا آورده که در سینه تسع و خمسون و خصلیه بموجب فرموده حسن بن موم ولایت
نمود در الموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت
واقع بود منبری نو قبیله نصب کرد و در چهار رایت بزرگ ملون بجهت اوقات که
عبادت از سحر و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند

و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در فضیلت و خواص آنکه اندک
در تحفه مشرق و قاصدی آمده است و بجا رت ایشان نوشته آورده است که شیخ
از عید و تکرید قواعد مذهب جماعت و مستعراست با آنکه ابواب رحمت و رافت
بر مشایخ و مطا و دان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گردیده خویش خوانند
و از تحایف شیعی ایشانرا معاف و معذور داشته و طاهر عباد خواص خود را از اهل
ولا تفعل مطین و آسوده گردانیده است و بعد از انقائ این قوم من خرافات و عیوب
از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و مایه ها نهاد و فرمود تا اصحاب متاهی و ارباب
مطای در منبر و اعیان بطرف و سرور و فرح و شور و شوق شدند و ایضا صاحب رسته
الصفا آورده که توسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتب خاندان اعیان الموت این
جست نوشته بودند فهم بر داشت غل غل شروع بنیاید از روی از کون زمانه علی ذکره السلام
و بعد از این اهل شیعه و حرکت قبح از این حسن صادر شد و ولایت زود بدار است
نعم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحد بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکم سابق نیز کفر
شریعت کابینی بجای آورده بدنام شدند و علف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر
شد که باو بی ابر الحاد و با حد حسن بن محمد و در حسن صباح و این نیز ظاهر شد که مقام
سابق بر اسم شریعت کابینی بجای می آورده اند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح
گشت و لفظ ملاحد را بر جمیع داعیان المومنه اطلاق نمایند با بر مشرک الی ای شی خواهد
ای میان این حسن و آن حسن یا بابر محض عصبیت که اهل سنت و جماعت را با طوائف شیعه
می باشد و اگر محض عقیقت است که در میان سلسله ائمه که از سادات اهل سنت و جماعت
مثل برید علیه من العن ما بر نور برید که با قطع نظر از سلف و ما و قتل شهیدان که بلا
بنا بر عذر خود را بر خود میام فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات او است
این بیت بیان دهد لقد فان حیرت بوما علی دین لید فقد هادی دین المسیح بن مریم
و همچنین ولید بلید که معصی مجید را در قریب ساخته و او را تو عید و تهدید میخورد و
اهل مذهب اهل سنت و جماعت میخورد و لفظ ملحد و ذل و ذوق را بر برید و ولید اطلاق
نمایند و بجای که لفظ ملاحد را بر جمیع آن مجرمة ملحد بجای میسازند و اگر لایا که
که گشت بر بی ائمه با و تقوم لفظ تعزب و قتل قابل می گردانند با آنکه آن طایفه عند

در تحفه مشرق

الاعتق سوي معومين بريند و غير بن عبد العزيز بن محمد في دين و في نمازند و چون
مکتوبی که حسن صباح در جواب دین محمد سلطان ملک شاه سلجوقی نوشت در مختصر
اعتقاد و انصاف او بکمال فضل و استعداد است باز قدر سلطانی دینی مقام مذکور
میشود **و در تعریف این** **فوق حسن صباحی** دین و ملت تو پیدا کرده
و مردم را محبتی پی و بر دای روزگار برون می آوردی و بعضی مردم جمال جهان را
بر خود جمع کرده و بختان سلام طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی محابا
مردم بجای میزنند و بخلای عباسی که خلفای اسلام اند و قوام مملکت و ملت و
نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین صلافت بگذری
سلطان شوی و آلالت که صاحبین فرموده ایم موقوف بآمدن تو بجواب خویش
نمودند و تها و تضرع نماید که بر جان خود و متاعان خود رحم کند و خود را و متاعان
خود را در وسط بگذارد و بیاستد و با مستحکم قلاع معجز نشود و حقیقت دانند که اگر
قلعه او که الموت است برچی از بویج آسمان باشد بعبادت ایزد سبحان و تعالی با حاکم
یکسان نکند **و جواب حسن اینست** چون صد در کبر و شهادت الدین خاقان
برین گوشه رسید و بنای سلطانی را رسانید مورد آزار و اذیت داشت و پیش از
برسد چشم نهاد و دید که سلطان این بنده را باده فرموده بود و سر مغرور
کیوان رسانیدم اکنون شرح از احوال و اعتقاد خود باز میگویم و امید میدارم
که احوال من بندگان درگاه سلطان اصفا فرماید و دران باب فکری کنند و
در کار من بازگان دولت که خشی ایشان بامن سلطان را معلوم تحقیق با نظام
الملک مستور فقر ما بنده بعد از آن هر چه رای جهان ادای سلطان را از بختان
من و دل قرار گیرد و تحقیق بیو ندر بران من بری و از آن گزیری نباشد و اگر من
که خشم از آن بگرم از دین سلطانی برگشته باشم و خدای تعالی و پیغمبر حق عاقل
شده قانما اگر سلطان بامن و در کار من بعضی خصمان بی نهایت شود من اینده
نیازند و بشه کار خیر پیش باید کردن مرا که خشم قوی در برابر است که حق داد و محبت
باطل قرار اند نمرد و باطل را بوضع حق تواند نشاید و بعضی بسیار کرده اند
و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نماند و بنده

اکنون اول حال بنده آفست که بدین مودی بود مسلمان و در مذهب امام شافعی مطهری چون
رشد من بجهاد با کفر رسید مرا یکصد فرساده و بتفصیل علوم مشغول گردانید و من را با
چهار سالگی با عنوان چهارده در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث
بعد از آن مرا نزد بن سید آمد و در کتب شافعی و فضیلت فرزندان پیغمبر و انوار
عقله و عیالهم و امانت ایشان روایت بسیار یافت تمام خاطرم بران میل نمود و دائم
جست و جوی امل و وقت بودم تا کار من بواسطه تحریف حکام روزگار بدین رسید
که در میان کارهای دنیا که خلاق آنرا بزرگ میسرند اقدام و از آن جید و هووس میا
فراموش گشتم و تمام دل بکار دینا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق با پیش
انرا ختم حق تعالی آن کار را از من بزیستید و خصمان بر من بخواست تا مرا با ضرطه
از اذکار برون انداختند و من کمر بران شدم و در شهرها و بلاد آنها می گشتم
و خلافت و رحمت بسیار بر روی من رسید چنانچه بصدای سلطان پوشیده
نماند باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه جدا داشت
بجاء آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق با پیش نیست انرا ختم بخیر این
ثمره ندهد و مرا از وارجاورد و من و طلب آخرت بر خاستم و از زنی بیفدا شدم و
مدتی اینجا مقام داشتم و احوال و اوضاع اینجا باز دانستم نقص حال خلقت کردم و
میشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مرگت و فقرت و مسلمانانی
بودن یا فتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانانی و دین داری بر امامت و خلافت
ایشانست که روزی ندانم از آن دین بهتر باشد و از بعد از بصر شدم خلیفه حق امام
مستقر اینجا بود و تشکیک حال او کردم خلافت او از خلافت عباسیان و امامت
او از امامت ایشان بر حق دانستم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بخل
پتار شدم و خلفای عباسی از احوال من و افاق شدند و در طلب من بنده گردانیدند
و مرا در راه بکمر بند حق تعالی من از آن ورطه خلاصی داد و سلطنت بصره میدادم
بعد از آن خلفای عباسی بصره استوار کردند و امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود و شایسته
و مالهای دیگر بصره فرستاد که حسن حبیب را بایر او را فرستند چون عتاب المستنصر
که خلیفه حق و امام مستقر است شامل احوال بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون

خلفای عباسی امیر المومنین را بر من آغاییده بودند و ما را نامزد کرده بودند تا کفایت فرزند را
دعوت کنیم آن احوال اسبق مبارک آن امام رسید مراد بنام خویش گرفت و بعد از آن
مشور داده فرمودند که بر آنچه داریم و توانم مسلمانان را با راه راست آید و از امامت
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهیم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد هر یک از سخن من بگذارد و جمعی از
سلطان محمود تازی سبک تنگین بدفع و قلع ایشان برخواست بر خیزد و سر ایشان
از میان مسلمانان کفایت کند و لا و زکا و آید که کسی این کار کند و آن ثواب
ذخیره نهاده بکار آنچه فرموده اند که درین ولایت نوپیدا کرده بخود یا بنده که من
دین و ملت بپیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه
همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست است و این خواص بود آنکه
دین من دین مسلمانان است و لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسولا الله مراد
و کار او جمع التفاتی نیست این کار که میکنم و این گفت و گوئی که میکنم خلاصا
مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر علیه السلام
بجلافت پدر خود از فرزندان عباسی مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان عباس
مردمان نیکو و نیکو اندکافی باشند لا بیشتر و بر حق تر و اگر تو که سلطان ملک شاهی
روا داری که بعد از این رحمت و شفقت که بشود سیده است و سید کرامت از اقصای
مشرق تا با اقصای مغرب و از مجاری قطب شان تا با اقصای هندوستان لشکر
کشیده و محکمت بدست آورده و امروز این محکمت در دست پسران هارون
باشد و پسران تو که در جهان هر یک از ایشان خبر یا بقتل رسانند خلافت ایشان
نیز روا باشد بکفایت فرزندان عباسی کساف اند که من آنچه از فساد ایشان
کرده ام شمه خواهم گفت که در مذهب دین ملت هرگز هیچکس روا نداشتند و
روا نداشتند اگر کسی باشد که از حال ایشان واقف باشند و ایشان را احوال
کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام بگو
روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد از این که برین حال واقف شود
بقصد بدفع ایشان بر خیزد و سر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و بیاید

تأدیهات در وقت سوز آل جکون جواب دهد و نجات چگونگی باشد تا بپایان دین
این بوده و تا با شما خواهد بود و انکار این کار نداشته اند و ندادم خلفای بعد از عیسی
مشور و اینکه دوستی ایشان در دل من نیک باشد بوده است و هست و خواهد
بود و هیچ دین نمی پدید آورده ام که نداشته اند و هیچ مذهبی نداشته ام که پیش ازین
نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین
و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود امیر
پسران حق که من و اتباع من برین عیار مصلحت کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و ازین
و دیانت آگاه باشد چگونگی مصلحت و تشیع نکند و قوی که بدایت و نهایت ایشان
برتر و برتر و بلیس و قوی و بخیر و فساد بود و هست و خواهد بود هر چند
واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما در سبیل احوال میگویم تا مرا
بر حضرت سلطان بخت باشد اول از کار او مسلم دارم که ایشان مردی چندان خوش
نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلائی بر سر او از هرق و دما و اخلاص اموال
مسلمانان که گاه و آنید و لغت که لایق حال ایشان بود و پسران پاک پیغمبر
بگردد تا برانداختن جوار عدل و انصاف پیراست با او چگونگی نرغردی کردند
خون او ریختند و چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف واکش
عالم شهید کردند و جمع مصلحتی که در کوششها و ویرانها بمانده بود ندخوردند از
لیاسی سیادت بیرون کشیدند تا جان پاکاران انداختند و کشتند و نیستند
که بشهر بدمام و از ناوا غلام مشغول بودند و بدین روز کار فساد ایشان بخلاف
رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود و خواهر بود یکی مادر مجلس شراب با
خود حاضر میکرد و نامای خود را از خول و دان مجلس منع میکرد تا جعفر بن محمد که
یکی از میهمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را ازو بگری شد و پسر را از
هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون بمشرد پسر را انجا بدید جعفر را انجا
بگشت و خواهر بدید بگشتند نام خورده تر بود و در بخش و جهان بجان هارون او را
بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهورست که بعد از وفات
هارون امین که پسر او بود این محسنه را که گفته او بود یا او فساد کرد تصویر امین

این بود که این محسنه بکسر باشد بنویسند و این پرسید که یا عده تو بکسر بنویسند
حالت محسنه در جواب امین گفت بدست در بغداد که در خضر گداشت که
مرا خواست گذاشت دیگر بر روی چون ابوحنیفه کوفی رکن بود در آن
بفرمود تا صد تا زیانه زدند و چون منصور جلااح مقتدای را بر دار کشیدند
و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شما دزد عصر او می بردان نرسد ایشان خلفای
را بشدین و ایشان از آن که قوام ملت و ملت و نظام دین و دولت
بدیانت است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم
انصاف باید داد که حق باشد یا مبطل رسید کار با آنکه جهان را فریفته ام تا
تصد کسان میشوند این معنی بر او باب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جا
شرافتر نیست و هر کسی از سر جان نیز بر غیبت و خاصه یعنی چون من کم بضاعتی
و کی توانم من مستعدی چنین کاری شوم از حد و خراسان حجازی از غلامان
سلطانی و کاشکان نظامی و ارباب معاملات از طریق که بیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عرف بوده مخفی گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و عزم
زهاد و عبادت دوست درازی میکنند و بی محابا بر آنان را در حضور شوهران
میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند که من
صاحب واقع مستغاث با آنکان دولت میشوند هیچکس بغیر من نیست بلکه
بلا بردار خواه میاید نظام الملک که خدای ملکست خواجه چون ابونصر کرد
که در هیچ عهد و پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پای در میان کار
نهاده بود بتر و بر آنکه در مال سلطان تصرف میکند نمید کرد و از میان بر
داشت امروز غلط و عوانا ترا با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو
ده دم میگرفت و بخانه میرساند و او بخواهد دم میگردد و دم بوجه داد
سلطان نمیکند و محقری بعنوان آنکه همکاران اویند میکند و بیانی بخرج
دختران و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعارف خشت و کل بر اطراف
مملکت ضایع میکند اظهار من الشکر است بخانه و خواجه ابونصر را پسند و دختر
کدام روز یکدینا صرف کرد بچوب و کل مردم روز کار را در جنبه چنین بخند و

فرماند که هیچ باب امید بخت نیست اگر بعضی از سر اضطرار و عار ترک جان خود
بکوبند و دفع جوهری یاد و ازین غلطه کنند دور بمانند و اگر کشند معذور باشند
نفس وقت ضرورت چه نماید کوبند دست بگیرد و سرش بر تیغ **حسن**
بدین قصایا چه مفضل وجه احتیاج که کسی فریبند و کدام کار خود در دنیا بوقوع
میروند که نه تقدیر آسمانی بران ملحق گشته باشد تا آنکه فرموده اند که اگر ترک
این دفع کنند آلتی بر او شرافت فرمایم بعهده بالله که از من که حشم بخاری صادر شود
که خلاف رای بنده کان سلطان باشد تا آنکه قوی هستند و در طلب من بنده بنده
کوشش میکنند بجهله این کوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا پسا کنی
حال خود اینها را درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از آن خندان خاصه آید و بدی بدی
سلطان آیدم و در سلك باقی بنده کان بخرم از دست من بر آید در پیوسته
کار دنیا و پس اقدام کار رفعت سلطان را بگویم و آنکه از من بخلاف این صادر شود
و شرافت امر سلطان بکنم مراد و پناه سرش بود و از دور و نزدیک خلافت را
بر من طعن رسد و گویند خلاف و آلی خود کرد و از سعادت اطمینان الله و اطمینان
و اولو الامر منکم فی برهم ماند و خندان مرادگاه سلطان آید و حرمت افزاید
و در حق من چیزها افزا کنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکی که از من در دین
دعوت صادر کرد و نیکی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک من ببردند و اگر
من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جوهر کرده و میکند بخند مسکری
سلطان پیش امیر و اولی الامر نظام الملک قانع دارم چون متابعت عباسیان سلطان
می باید کرد و از فرمان ایشان قوی میسر میشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم
و آنکه در طلب من چه میگوید و ندادن وقت که من بمصر فتم مراد است آورند
بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فریاد حال بمصر رسانند
و امیر لیبی و شاد من را که در آن قصد من کرد و اگر نه غنایت المستقر بالله بود
که خلیفه بخفاست دمان و در طه فری و رفیع و آخر بان رسید که امیر لیبی و شاد باو نیکی
برده و دیار نامزد فرزند کرد که آنجا دو رکعت را فرزند داد دعوت کن بقبضه خلافت
از آن در طه خلاص یافت بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چند سال بن رسید

این بود که این محسبه بکر باشد بود امین بر سید که با عده تو بکر نبود چه
هاست محسبه در جواب امین گفت بدست در بغداد و کرا و ختر گذاشت که
مرا خواست گذاشت دیگر مردی چون ابو حنیفه کوفی رفتی بود در آن
بفرمود تا صد تا زیاده زد و چون منصور صلاح مقتدای را برادر کشیدند
و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان خلفای
را بشدین و ایشان از کان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت
بدین است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم باید ایشان عاصی شعوب
انصاف باید داد که حق باشد یا مبطل رسید کار با کج حال را فریفته اند تا
قصد کسان میشوند این معنی بر باب بصیرت روشن است که هر چیز از جان
شریفتر نیست و هر کسی از سر جان نیز بر غیر خاصه یعنی چون من که ضاعتی
و کی تواند که من مستعدی چنین کاری شوم از خود و خراسان جمیع از غلامان
سلطانی و کاشکان نظامی و ارباب معاملات از طریق که بیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عرف بوده تصرف کنند و بعضی بغورات مسلمانان و حرم
زهاد و خیار دست درازی میکنند و بی محابا آنان را در حضور و شوهران
میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند که شوم
صاحب واقع مستغاث باز کان دولت میشوند همچو کس بغور نرسد بلکه
بلا برادر خواه می آید نظام الملک که خدای ملکست خواجه چون ابو نصر کرد
که در جمیع عهد و پیش هر پادشاه در هیچ ملک جهان که خدای پای در میان کار
تمهاده بود بجز و بر آنکه در سال سلطان تصرف میکند نمید کرد و از میان بر
داشت امروز غلط و عوانا ترا با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو
ده دم میگرفت و بخزان میرساند و او بخانه دم میگردد و دم بوجه کار
سلطان نمیکند و محقری بغوانان که همکاران اویند میکند از دیانی بخرج
دختران و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعارت خشت و کل بر اطراف
مملکت ضایع میکند اظهار من اشمس است کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر
کدام روز یکدیگر نیا صرف کرد و دیوب و کل مردم روزگار را در چنین چیز بخندید

فرمودند که هیچ باب امید نماند نیست اگر عیون از سر اضطرار و عیان بران حال
بگویند و دفعه بفرمانی یاد و ازین غلطه کنند و در میانند و اگر کشند معذور باشند
نفس وقت ضرورت جو نماند که زن دست بگیرد سر شمشیر بر تن **حسن**
بدین قضا باید مدخل وجه احتیاج که کسی فریبند و کدام کار خود در میان او تو
چون بود که نه تقدیر و آسمان بران طعن کشند با شما قانما آنکه فرموده اند که اگر ترک
ازین کشند آنچه را با او شرف فرمایم بعهود یافته که ازین که کشیم بخاری صادر شود
که خلعت دای بندکان سلطان باشد و آنکه چون خود هستند و در طلب من بدهد همه
گوشت میکند بجهت آن که شده بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا بساکنی
حال خود اینها بی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار و طمعان حاصل آید و بی درگاه
سلطان آورم و در سلک باقی بندکان محفوظ کرده آنچنان دست من بآید در پیوسته
کار و دنیا و پیرا قنای کار و آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود
و متاعست امر سلطان کنم مراد و نیا سر زدنش بود و از دور و نزدیک خلایق را
بر من طعن رسد و گویند خلاف و ای خود کرد و از سعادت اطیع الله و اطعوا
و اولوا الامر منکم بی توهم ماند و خصمان مرا بدگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید
و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم و هر شکوفی که از من در دین و
دعوت صادر گردد بپندی در میان مردم شهرت دهند و نام نیت مرا بد کنند و اگر
من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جو کرده و میکند و بخود شکایت
سلطان پیش آید و از آن کار نظام الملک غایب دارم چون متابعت عیال بسیار سلطان
می باید کرد و از زمان ایشان که بر میسر نیست و منازعت ایشان سلطان را محکم
دانکه در طلب من چه میگردند تا بدان وقت که من بخصمه قسم مرا بدست آورده
بعد از آن در راه بر من دست نیانند و در عقب من فراوان عیال بصره ستانند
و ایسر لطیف و داند متاگرد تا او قصد من کرد و اگر غایت المستعصر باشد بود
که خطیب بخفاست دمان و در طه و رفیع و آخر بان رسید که ایسر لطیف و با و کجا
برده و دیانامز و فزاد کرد که آنجا رفت و گفت رفتن را دعوت کن و فضل خدا
از آن در طه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چند سال بن رسید

بهرای اختتام و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند امروز که من بدین
رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طهران
و قزوین و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رقیقان و مویشیان
و شیعه علویان بر من جمع شدند و عیاسیان بحدی بود از من خائف و ترسیدند
هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر گردانید و در قصد و نقصان
پیمان بگوشید و میگویند که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست
که کار چگونه است دهد و بفرماید که دست دهد از شش خالی نباشد اگر
سلطان اجابت ایشان کند بر زمینار ایضا نگردد باشد و در مذهب
معتز و باشد و اگر اجابت القاسم ایشان نکند بعضی از ایشان که بخلافت ایشان
میگویند زبان تشیع بسلطان دراز کنند که غاشید بر و غشایند و
در سراسر پیاده و قتل چند بود و نادران حسن صلیح چه و میگویند که میان
جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان داشت تا آخر حاجه آید
اما حدیث این سرسخت را که فرموده اند که اگر بر جی از بروج آسمان باشد بر
زمین آوریم درین معنی مقیمان این سرسخت را از سخن حق روزگار و ثواب
هست که بدینها یه باز از دست ایشان بدر نخواهد شد کاران تعلق بغیبت
آید دارد و حال آنکه درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت گردانید
بجای آوردم و از خدا و پیغمبر و بخواهم تا سلطان و از کاران دولت براه تا
آید و ضرایب ایشان را در حق روزی گرداند و فساد و فتنه عیاسیان از
میان خلق بر دارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان
اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدین شرایشان برخاسته
و از قریه مدینه و بلاد المملکت خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بسلطان
نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و نیز ایشان از
میان بندگان خدای ببارک و تعالی کم گرداند و از روزگار باشد که بادشاه
عادل با و بی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهانند و السلام
علی من ابع الهدی **فصل** در آل ایوب و معنی نامه که حکم

ایوب و اسد الدین شیرویه پسران شادی بن مروان ازا کرد آذربایجان بوده اند
و بهر اقی رفعت بعد از ملازمت بهر و زنده عراق و اشغال از ملازمت او بحد
عماد الدین زکی صاحب شمس الدین بواریت عاصد اسمعیلی رسیدند
صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب قائم مقام عم خود گردید و چنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاصد حکو
 یافت و بنابر قدرت خطبه و سکه بنام شمس الدین عیسی گردید و در ایام حیات خود پسر
بزرگتر ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت و از پسران و خویشاوندان
نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد
از فوت پدر با مقام عم خود ایوب بکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده
در حمص صلات بسجری برد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الا
استیاز داشت از جمله قطعه آیداری که لالت بر منطبق ضمیمه و اعتقاد صحیح او
میکنند در باب شکایت عیسی ایوب بکر و برادرش عثمان بناصر عیسی نوشته و این
قطعه اینست **مولا** ای ان ابا بکر و صاحب **ع** عثمان و عیسی با السیف حق
و هو الذلکان قد و له و الله **ع** عیسی با استقام اگر چه نوری **ع** عیسی با و عیسی با
و الا من بها و النور فی **ع** فانظروا فی هذا الاسم **ع** عیسی با و الا من بها و النور فی
یا بکر و نادر **ع** مرآت الحقائق و فاضی صاهد اندلسی در کتاب طبقات اعلام آورده که
چون آن قطعه بنقل نام عیسی رسید در جواب این قطعه نوشت **ع**
و فی کتابت یا این نوشته طفا **ع** بالصدق بخیر ان اصوات **ع** عیسی با و عیسی با
بصر البصر **ع** فامیران عیسی با حساب **ع** و ابشر فی ذکر الاسماء
حاصل مراد بدین مقام و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصیبت اظهار مذهب باطنی
خلاف می نمودند و از تعصب با افراد این سلسله در تاریخ سده اول مذکور است
و سبب در عیانت اختصار بهرین مقدار اقتضای مراد **ع**
در قیامی سادات صاحب سعادت که سلطنت کیدان و عمان بیدان یافته اند
حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب المجاهد بن حسن بن زید بن حسن عیسی
علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کاشکان ظاهر بر شیعه محمد بن ایوب

اگر بعضی از آل ایوب چون نور الدین
یعنی مشیر محمد بن ایوب بن محمد
علیه السلام بودند

بسیار متبحر بودند کسی به یوی فرستاده سید را تسلط آحاد عوت کردند
قدسه شنبه است و پنجم رمضان سنه خمس و مائین با او بیعت نمودند
اورا ملقب بواجب الخلق الخلق گردانیدند و او دان ملک شعایر شیعیه
با معروف و نیکو پرداخت این کثیر شایع و تالیف گفته که حسن بن زید
کریم جواد مدوح بود و بقیه و عربیه عارف بود و ذی شاعری در مدح او
تصیده گفت که یک مصرع این بود **الله فرد و ابن زید فرد** حسن چون آن
مصرع را شنید بر وی متعجب گردید و گفت چرا ملک که الله فرد و ابن زید عبد الله
از سر بر فرد آمد و سر سجده نهاد و رخساره خود را بحالت مالیده و آن
شاعر را چنین نداد و دیگری از شعرا در مدح او تصیده گفت که او شاعر است
شعر لا تقبل بشیء و لکن بشیران **غرة الداعی و عبد المہجیان** حسن
گفت که اگر مصرع نافی را بر اول مقدم میشود بی معنی خواست و باید که دیگر
اول شعر خود و حرف لا بیاد و آن شاعر عرض کرد که چگونگی باشد بجز لا یکن
باشد و حال آنکه بزرگترین کلام **لا اله الا الله** است چون آن سخن
اورا مستحسن افتاد و جایزه عظیم با و داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه
و شش روز فرمان فرما بود و شنبه است و بیستم رجب سنه سبعین و
مائین فرمان یافت **محمد** بن زید شیراز نژاد بجمکوت نشست و آن کس
که بر سر مرقده سوره حضرت امیر المومنین علیه السلام ساخت او را شهادت
مبلغ سی و دو هزار دینار بپایان بغداد پیش محمد بن ورد عطا کرد که یکی از انبای
شیعه بود میفرستاد و در وجه سادات اتفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و
مائین شجعه بغداد آفران گرفته و در معتضد عباسی برده کفایتی تصور نمود اما
معتضد او را تنبیه داد و حکم کرد که آرا بر مودعه محمد در میان علویه قیمت
نمایند و تا آنجا که بکثر مستور است که محمد بن زید قاضی مدینه دار نیکو سیرت بود
و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بجا آمد و گفتند که یکی را نام معروف
بود و دیگری نام علی محمد چون نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما نهاد
پس آنکه معاویه نام داشت گفت آنها را امیر نام ما مقرون مشوک بدین از کافر

شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معاویه
نهاده بود و این مرد را پند اواز گیاره نصاب بود و از آن پس شما نام پسر خود علی
نهاده پس محمد بنشم نموز با او و لسان فرمود و چون معاویه را هفت بران تلخ ملک
داشت چون خبر اسیر عرویش بدو رسید متوجه قنجره اسان شده میرا سمعی
سلامتی محمد صادق و سرخشی را عید اهدا و روان داشت و پنجاه و چهار استر
در شوال سنه سبع و مائین و مائین بخت شده قتل میداد و میورتر میداد
اسیر بخار آمدند و در حدود دو سال مقید بود بمرزبان خلاص شد و نزد
اصحیل بن محمد سامانی مغرور و مکرم روزی که میگذاشتند و مکتبی عباسی اودان
از آن امتناع نمود و محمد بن از انبایان مدینه بود و در خود را در واد و شمس اذات
رفع الدرجات شریفیه شیون بن زید مذکور است می شود و این جلد است از شعرا
زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است **شعر** و لقد قول صلابه معاویه
عوفه با حلقه العوجیم **من لم یبک بنی النبی محمد** و یوی قاتلهم فلیس بنسبهم
عجبا و ما تجد یا یحییون **و یحییون انهم رجال الذلم** **حسن** بن قاسم بن حسن بن
علی بن عبد الرحمن النجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه
اربع و ثمانین فرمان ده شد و ملقب بر داعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ حجاز
بان تصریح نموده و این تصریح و آنچه دولقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از
وی منقول شده مخالف است که خاتم الساجی میس محمد قاسم بن زید و از وی صغیر
دور سالها سیده که با هم مرحوم سادات و سادات شاه امیر اسد الله شوشتری
تقریر نمود زیرا که او از حسن بن زید مدعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید مدعی
صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اصحیل مذکور است می شود بد
الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور بر او داعی الصغیر حسن و عقبه علی الکبیر
منقرض شده و داعی الصغیر را نسل برده از نشان سیدین الفاسلین الحسینین
السبب بن امیر مرتضی و امیر سید شریف اولا و اجداد السید العالم الفاضل امیر
شریف صدر و برادران تایم الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین
حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عریضه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی

حسن بن زید بن حسن و هو الهاشمی الصغیر المذکور اتقی و علی ای حال حسن بن قاسم
 که با اعتقاد صاحب تاریخ جهان را ملتقب بدای صغیر بوده در سده ششم چهارم
 و هشتاد و سه سنه ست عشر و ثمانیاد بائیل آمده در وقت عصر سده ششم است و
 ماه مذکور در ظاهر اصل بیاض او و اسفار شیر و بر قتل است داده بر دست مردی
 این زیار گشته شد **محمد بن حسن** که در اصول وقوع شقی بود و ساکن بغداد
 از جمیع الدوله بیرون می توانست آمد چون وی بواسطه وقت متکبر و ادب علم
 لفظ بحکومت رسید و ملقب بمجتبی بالله شد و قاتل دشمنان سده ششم
 و هشتاد و ثمانیاد و ثانی سنه اربع و ثمانیاد **حسین بن احمد بن اسمعیل**
 بن احمد بن اسمعیل از قط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور است
 در شهر ناصری و میان خروج غزوه قزوین و آنروز بخان را از دست
 کاشکان عباسیه پیروز و ملقب بدای ای الحق گردید و در سده ششم
 حسین در حواله قزوین میان او و موسی بن بوقاح شک شده و منتهی بدین
 رفت و اینجا حسن رسانید و حاکم او در بزرگای غرق شده شده
 حیاتش فروفت **حسن** الطروش بن علی بن حسن بن علی بن علی الاشرف
 ابن الامام زین العابدین علیه السلام در خدمت محمد بن زید بود و در واقعه
 ضربی بر سر خورده گردید و باطروش استیلا یافت و دشمنان سده ششم
 در دجله ان خروج نموده اکثر طبرستان بخوزه تصرف او در آمد و ملقب بن ناصر الحق
 گردید و اکثر اصالی اینجا که آن وقت سعادت اسلام قایل نشده بودند بدین
 او شرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در خدمت زید بن محمد تمام داشت در آن
 فن تصانیف نموده جمهور مردم کیلان بدان مذهب گردیدند و در بی ایام
 اینجا حسن توبه و شریع بپوری پادشاه عباسیه اینجا وضع و شریف آن ولایت
 مهتدی گردید و شیعۀ اثناعشری شد و در اینجا در کتاب رجاء گفته که
 حسن الطروش در مسئله امام است کتاب صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده
 از جمله تصانیف او کتابی است در احوال قدک و کتاب خمس و کتاب فضیلت
 ای طالب و کتاب معادیر بنی هاشم و در اینجا بایشان نسبت کرده اند و کتاب

حسن بن زید بن حسن
 بن صرغی که از او خبر

انساب آمده و مولد ایشان تا صاحب الامر علیه السلام و کتاب الشهدا افضل
 فضل از ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان
 اربع و ثمانیاد در آن سنه و اصل شد **ابو الحسن احمد بن ابراهیم** جعفر از اولاد
 ناصر الحق با تقای و ابی ولایت طبرستان بوده اهل ایلی اینجا از ایشان تعبیر ناصر
 کردند و میان ایشان و داعی صغیر که برض و اما ابو الحسن است بعضی ایام
 شایع بودند تا اگر احمد و اصل و اصل قاسم از اخخته در رجب سده ششم و ثمانیاد
 از حاکم نموده و ابو القاسم نیز در سده ششم و ثمانیاد به عالم آخرت اشغال و مرگ
محمد بن ابو الحسن احمد الملقب با بوی علی بعد از پدر و اصل و ملکی شد و ماکان
 بن کاکای و از اعظم اسرای اطروش بود و دختر زاده خود اسمعیل بن ابو القاسم
 جعفر بن الطروش را بسلطنت برداشته بچهر و اصل بر سر و تاخت و اورا
 ساخته پیش برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکای بخرجهان فرستاد و در یکجا
 علی است شده خواست تا همد و یکدیگر تحفه بر عکس نموده داده علی کشته شود و یا
 محمد را بسلطنت مرداشته علی بن خورشید را بپیشا از ی مقرب گردید و بر آمد
 اسفان بن شیر و به ناماگان جنگ کرده طبرستان را از او استیلا نمود و در سده ششم
 عشر و ثمانیاد در میدان کوی باری از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید
 نیز فوت شده ماکان خود نموده طبرستان را از اسفان بگرفت **حسن بن**
 ابو الحسن احمد الملقب با ابو جعفر صاحب قلنسوه برادر بود بحکومت داشته
 در موضع کلاره زود لاجان میان او و ماکان این کاکای قتل یافتند
 ابن القاسم جعفر بن الطروش و دختر زاده ماکان تخت نمود و ثقیف نمود
 بر ماکان بود تا مادام ابو جعفر قلنسوه کثیر آتش را بر غایت که او را در طعام
 نهر داده هلاک ساخت و آن طبقه بدو ختم شد اما از بر توان دولت و قیام
 بر تبه بدین حکومت رسید مانند ال بویه که بفصل احوال ایشان مذکور
 خواهد شد ان شاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان **مرداویج بن زیاد** بن
 انوشیروان غش که در عهد کبیر و ابی کیلان بود و این مرداویج دنا و ابو جلال
 ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفان بن شیر و به داعی که بر شهر و قی و

بکر از
 آل شایب

فاصله صفهان کوه دید مظفر بن یاقوت که عظام زاده عباسیان بود باده هزار کس را
او مقابل کرده و بی باغ و عمارت کس بر او نمانده صفهان را تصرف نموده و این خبر
برهه او بخبر رسیده از ویغایت در حساب شد و قصد صفهان کرد علی تاب مشاوه
بنا و دره با ستونهای ابوطالب زید بن علی بن ابی طالب جانی بغاوتی نصبت نموده
با آنجا رفت و از آنجا بشیر از در حیدر حال خود را از شیر و او را نگاه میداشت
تا در دست نشت و عشرین و ثلثا بجون خبر واقع و او را شنید لشکر بشیر از
کشید و بعد از حربه و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت
و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و سبک کرده و در زندگاه میداشت
و چون بر سرسلطنت فارس بنشیند شیر از اسیران از بند خلاص ساخته
با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنوعی از غایت خود و کرم که طبعی او
بود اسوار بسیاری را که از صفهان بدست آورده بود در اندک روزی بکشت
تقسیم نمود چون روزی چند بگذشت لشکر بان طلب و طبعه نمود و در عمارت
الدوله دید که در خزانچه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال می یابد که هر
خطر ملول گردید و روزی از غایت پریشانی بر قضا افتاده و در کاخ خود نشین کرد
بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف انجا از بیرون آمد و
انجا نزد بیکر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند
در آشنای شکافن خانه مال بسیاری که قریب به پانصد هزار دینار و در سرخ بود
ظاهر شد عمارت الدوله لوازم شکر آفرینان آورده بعضی از آن مال را بلیش کرد
و باقی را در خزانچه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده
به طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین مایه نموده از احوال ایشان
پند و عبرت میگرفت که ناگاه دستاسب او در زمین فرود افت و او را میخفتند
آن موضع نموده مال بسیاری را از انجا بیرون آمد و از جمله نایب دات او انست
که قاضی چند از سرکاه او یکی از حاکمان شیر از داده بودند و خلیفه را در
تیمیر میبرد و او را حاضر ساخته و عذر و توبه بد و سوء اتفاقا آن مرد گردید
گوش او خوب نمی شنید خیال کرد که مکر آن تهدید جهت طلب مالی یاقوت

بشیر

حاکم سابق شیر است که نزد او بر سر آمانت مانده بود فی الحال از جمعیان گشته
بر زبان آورد و گفت و الله ای ملک که از سال یاقوت زیاده از دوازده صد و
نود من نیست و هنوز نمانده ام که در انجا چه چیز است پس عمارت الدوله امر کرد تا
آن صندوقها را حاضر ساختند و سیصد هزاره بنار از نقد و جنس بیرون آمد
و بعد از این لطایف عجیب خزان و دقاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان
فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر قرون بود بدست فرستاد
و کارها و قوت تمام گرفت یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسین و طاهر را
خود را بجزانگیری روان داشت و بخود شیر از دارالملک ساخت و بخود را بلیش کرد
خلیفه بغداد و مال و معامله عراق عجم و تصرف او را مد و نام او را در خطبه
بغداد باز عای خلیفه مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلیفه از دست
غلامان قوت عاجز بود و از آنرا لشکر خلیفه کشته بودند و هرگز ایستادند
می گرفتند یا میکشیدند یا مغزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاقل
و نبون شده بود چون استیلا عمارت الدوله بر ملک فارس و خوزستان بدید
مرد خود طلبیده تا بجاء او از سلطنت گران خلاص گرد و لاجرم عمارت الدوله برادر
خود معز الدوله را بجهت دفع ترکمان بغداد فرستاد و او را امیر الامرایی انجا
ساخت این کثیر شایسته که عمارت الدوله از خیا و ملوک بود و عمارت الدوله
خود قصبه السبق می رید و فی الحقیقه امیر الامرایی زمان او بود و خلفای
بغداد باین لقب نام او می بردند و معز الدوله بنیای او در بغداد امیر الامرایی
خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله با اتفاق سلطیع خلیفه از بغداد
بصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد خلیفه او را طلبیده بخرمت عمارت الدوله
کرد و در آن وقت در اصرار بود توبه نمود و چون مجلس عمارت الدوله درآمد زمین بود
و آنجا در برابر او بقدیم خدمت بایستاد و هر چند عمارت الدوله او را امر کرد که
بنشیند رعایت او بود نموده نشست و ایضا گفت که در سال سیصد و چهل و پنج
جمع از اهل قم با صفهان رفتند و سبب حصار اشکارا کردند و اهل صفهان را از
نوی نقشب جهم نموده یعنی از مردم قم را کشیدند و چون این خبر به جمع و کثرت

رسید بنابر تشییعی که داشت اشقام اصل قم را از اهل اصفهان کشید و نصیب
ایشان مال بسیار نمود تا آنکه در مجادلی با افسر ستم نماند و تلمیذین و تلمیذات
فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضدا لدوله پسر دگر از دوله حسن را
ولی عهد ساخت **حسن** المللق برکن الدوله بن بود به بر اصفهان و قم
و کاشان استیلا یافته و تمکین همواره با او منازعه داشت تا آنکه در آخر عمر
شکری عظیم بهم آورد و کن الدوله اندیشه مند بود یکبار آنست و تمکین
از گزازی رسیده او را بوزمین زده بگشت و این العید و وزیر کن الدوله
که سراسر مدتی در خدمت او در صدق نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی
کنی بالوحی عن الجیش معاصر او از جمیع بلاد شیعه اثناعشریه شیخ اجل فضل
ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی بوده و کن الدوله جنت ترویج مذهب حق تعالی
قدوم شیخ بر او السلطنت نموده خدمت شیخ تعالیات فرمود و سلطان در مجلس آن
سوالی چند که در تحقیق مذهب حق میخورد داشت بر شیخ عرض نمود چنانچه سابقاً
احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استقاده و نموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود
و بجز این واقعه مقدم فرمود و از آنجا ذات بهم و ذکای سلطان و حقیقه مذهب
اصل البیت علیهم السلام ظاهر میشود و آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائیه فرمان
یافت و بر آید برست عضدا لدوله و معز الدوله و خیر الدوله **احمد** المللق بعد
الدوله بن بود در زمان برادر شیخ که مان و خوارستان کرده بغداد رفت و منصب
امیرالامرای یافته با و شاه نشان کردید و سکنی عباسی را اختلاف عزل و خلع کرده مطیع
نمایا و نشانند چون بر مسند اقتدار متکلی شد ثلثمائیه و حقیقه مذهب و آبا و اجداد خود
نموده و مقام ترویج مذهب حق تعالی را در عرصه اسلام داد و سر فرمود تا وقت حاکم
مساجد را اسلام و سایر عمارات را بنیاد نهشتند که لعن الله معز بن ربیع سقیانی و
سرا حقیقت فدک و لعن من مع ان یزید من الحسن بعد فرجده و مذهب اسلام و سر تقالید
الغفاری و من اخرج العباس عن الشواهد چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود
و مع هذا محرم صفر ازین چنین عهده بود چنانکه سابقاً گذشت نشانیست که شیخ از
سوءت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شیب شد بعضی از آن

نجات را کرد و یارها را قتل و کتله نمودند و حاکم کرد و معز الدوله و پسر دگر را قتل کرد
و این وقت بجای رسید که معز الدوله بر قتل عام اهل اسلام عازم گردید تا او را
عمر بن المطلب از خدمت او انقاس نمود که در لعن جن معاویه را کشتی و کشتی و کشتی
آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه
و آله و یصوابید و بر آن عزیمت کنی یافت معز الدوله پست و یکسان در بغداد
امیرالامرا بلکه خلیفه الخلفاء بود صاحب طبقات ناصر بن ایزدین طبری نقل نموده
که معز الدوله بر حمله اموی خلافت استیلا گرفت چنانچه مطیع لله را اسیر پیش نمود
و ملکت او میراند و فرمان وی میکرد و جل و عقد امور خلافت بدست او بود و او
در رسوم بنیهای و خجده و برانهای بغداد را معز کرد ایند و رسوم مذکور که در
بغداد بر حمله ی بود بر انداخت و مطیع را به اسیر خود این **عقدا طعمه**
فرزاد خود علی بن بویر را عمار الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را زکریا الدوله
لقب کرد و در روز بروز باد شاهی آن بویر را لقب کرد و در او هم برادر خود کن الدوله
در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ستین و ثلثمائیه وفات یافت و در او آن مریض
نصدقات آن بعد و لا تحصى کرده و مالیک خود را آزاد گردانید **مختار** بن معز
الدوله المللق بعد الدوله در تاریخ مصر و ظاهر بسطوردست که او جوانی شجاع و
خود تا آنکه کادی عظیم را از اجزای اوجیان میکرد که حرکت نمیشد است که او را
شاهی آورده که اهل الفضل شیروازی که در سیاه جلی و زمین او بود سببی مستحب بود
و چون در بعضی از خبر و بیان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان
غالب آمدند و بسطع عن الدوله رسید که غلبه ایشان بخوبی است و اندام و نیرو مذکور
نموده او را عزل نمود و مجری بقیه را وزیر خود ساخت و معز الدوله را با عضدا لدوله
شانعات واقع شد و آخر در سوال سنه ست و ستین و ثلثمائیه در جنگ او امیر شده
بقتل آمد و آن در حمله از آل بویره و منتهی شد **عضدا لدوله** او بنوع فنا
ضمیم بن حسن عضدا لعین و سابقه سعادت آل بویدی و و نخستین کسی است
که او را شمشاد کشت بجلالت فاضل و فضیلت بود و صاحب ثواب بود و همچنین
ملوک جهان در هم **سرا** و نسبتی نداشت و در دو کما و ثواب و مجاهدات

بر داشتند و یا فای گفته که او اول شهر یار نیست که بهشت شاه ملقب شد و اول
کسی است که بر منابر بغداد بعد از حقیق نام او مذکور کرد و بدو شیعی غالی صا
شهادت مطاع حازم ذکی جواد مرید خونی بود و جاسوسان بسیار داشت
که از بلاد دور اخبار سلطانین بفرستاد و را با وی رسانیدند و در میان هم زود
او کسی مانند او نبود صاحب روضه الصفا گفته که حضرت الدوله نقاره و خلاصه
دین بود و در ذکر آثار و مناقب او مجملات پر خاسته اند شیخ جلال سیوطی کان
اعظم شاخون شافیه است او در کتاب طبقات طبقات الحجاز ذکر کرده و گفته که او
یکی از علمای عربیه و ادب بوده و فاضل بخوی و شیعی بوده و در بسیاری از
فنون علم دست داشته و در فن عربیه آنجا که خرب و اقوال مرغوب داده
او گفته که این هشام خوروی در کتاب اصباح از امتحان عالی رتبه نقل نموده
و گفته که او کامل العقل و بیا فضل حسن السياسة شدید العزمه و بیدار
و صاحب دایه ثاقب و محب ضایع و تارک زانیل بوده و در باب ذکر ابو علی
آورده که چون او کتاب اصباح خود را تصنیف نموده بنظر حضرت الدوله رسانید
حضرت الدوله آنرا پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوبست و در آن
چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کتب کرده ام نیست پس ابو علی
کتاب تکمیل تصنیف نموده بخدمت او بر و چون حضرت الدوله مطالعه آن نمود
فرمود که ابو علی از آن سخن ماکه در باب کتاب اصباح او گفته بودیم بتقلید
اقتاده همان سبایل را در دیباچه الفاظی آورده که ما آنرا می فهمیم و نه خود
می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی حضرت الدوله در میدان سوادیه از
ابو علی پرسید که نصبت مستثنی چه چیز است گفت بنقدیر استثنی بر حضرت الدوله
گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر استثنی نکنند ما شروع نمود
ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفته بعد از این رجوع قایل بودی
جواب منتهی بعضی سامع ستمه از ما ترجمه دانی او در مسئله اول ما اقول
ای احمد الله ان شرح لباب فای مذکور است و عاصرا و از علمای شیعه است
شیخ الطایفه الحنفی محمد بن نعمان الملقب بمجید بود و او شیخ را انواع تعظیم

و تکریم و رعایت می نمود چنانچه سابقا ابرار یافته در مناظره که میان شیخ و فاضل
عبد الجبار معتزلی در بحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود حضرت الدوله
اسباطا فلان درین و ضلعین یا عیسی شیخ فرستاد و چند دیه از حوالی بفرستاد
پس و غالی شیخ داد و در آنجا این کثیر و غیر آن سطر یافت که حضرت الدوله
در بغداد در سال سیصد و هشتاد و سه در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و
بموجب وصیت جنازه او را بمشهد بخت بردند و در جواد روضه منبر کرد و در آنجا
در قبر او بنشاندند و قبر حضرت الدوله و تاج المله ای شجاع بن دکن الدوله
مجاوزه هذا الامام المعصوم بطریق الحاکم یوم یاتی کل نفس بحیاد لیس فیها
و صلوات علی محمد و عترته الطاهره و از جمله آنرا بنقدیر عبارت میبردند
حضرت امیر المومنین است علیه السلام و در این الشفا بنقدیر و بنقدیر
شیخ و تصویر عظمت آن برون از حقیق تقریر است علامه دانی در ساله عمر
است که سلطان خلیل باید بدی و بی شیان که دکان فاضل واقع شده بود گفته که
الحق این موضع از اجماع جهان و بلوده دور است چه بخش صنعت کوی و
دنیای تعبیه کرده اند و بر آن گواه اساس حصی حصین چون بنای فای حکم
نهاد و بر مثال بیع مسکون که از جهات ارباب محاط است چیزی و در میان بخوی
تقریب نموده اند و بگردار قلعه گردون ضربه ریع بران غیظ گردانیده و جبین
سوار است که این عادت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه حضرت الدوله و علی
که در عهد خود میفرمود سلطانین که کار و قدوة امامان نامدار بوده و بدقیقت دین
سید انبیا و تعظیم و ترجیح سادات و علما نصبت الشیخ از قرآن بوده و محایط
بنقول مناقب و عروج او بر قوم و صفای زمین بر آنرا مکارم او موسوم است
جلله و بیزات بیلله از آثار پادشاه دین پناه بر روی روزگار دامن و لعل تاریخ
روان نموده و بنشاندند که بی حد بیان دردی و در بیان کوی از آثار
اظهار هست و بر او نشان قلعه منبر بدی و بر آن قلعه اصغر است که هر دو
برای عالم اند **مؤید الدوله** بود بنحسین در ایام بود و در ایام بی بود
بدین ذکر شد بر بی آمد و انجای بی بود و بر روی بود و بر روی بود و بر روی بود

قصداً که ای غرض از دولت کرده و بنا به بقا بوس بر توفیق دولت خیرها را از ایشان
گرفته دارا سلطنت ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثمانی
برهن خنایق و را بجا آورد شد **ع** الملقب بقدرالدوله حسن بموجب وصیت
باصفهان می بود و چون توفیق الدوله بمعا صند الدوله او را التراج کرده
در نیشابور بسر می برد چون صاحب ابن عباد بعد از توفیق الدوله وکیل را
آن مهم می دید سر می بر نیشابور فرستاده و در سیوم رمضان او را بخراسان آورد
و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک زنی در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه
وفات یافت و از وی سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله اوطا
و عز الدوله ابو نجار **م** بن عتد الدوله لقبش حصصام الدوله
در بغداد بود که پدرش فوت شد او را سلطنت بر داشتند و پسران چهار سالگی
ماه برادرش شرف الدوله و ای کرمان لشکر بغداد کشیده او را بکشت و در قلعه
کرده بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارسی کرده و در قیام سنه
ثمان و ثمانین و ثلثمائیه در ده دودمان شیراز گرفتار شده بدست ابوالنضر بن
بختیار و قتل آمد **ش** بن عتد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو
دو زمان پسر و ای کرمان بود بعد از آن طبع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین
و ثلثمائیه چون بخواهی بخار سید حصصام الدوله با استقبال آمده گرفتار شد و او
بجکومت نشست این کبر شای گفته که او بخت خیر بود و امر فرمود تا بمصادد اقی
که در بغداد حادث شده و بطریق کرده و بدست ملک او دو سال و هشت ماه بود و
در شب جمعه دوم جمادی الاخر سنه ثلث و سبعین و ثلثمائیه بجز استسقا فوت شد
و او را بمشهد بخش بردند و در پهلوی پدرش عتد الدوله مدفون ساختند **خ**
م بن عتد الدوله مشهور به ابوالنضر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد
فرمان فرما شد تا در عباسی او را بشه نشاء قرام الدین تشریف فرمود و در تاج
کرده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست
در پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعه در او جان برهن صرخ در گذشت جسد
بجنت اشرف برده دفن گردید در مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال

و نه ماه و پنجم **م** الدوله ابو طالب رستم ابن غز الدوله بعد از برادر شاه
و برادر خود غز الدوله را حکومت همدان داد اما مادرش سیده و دخترش بیرون مرز
و ای مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدم بر سایرند
و قوا بعد جدا ندر می محمد بیک را بید روز بار و دیوه و قیق نشی و با وزیر و عارض
نخن گفتی سپاهی و رعیت را بخدمتک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدند
چی تلقین کنی جواب بپسرا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی بخدمت برو و ستاد که باید
که بگ و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ با آماده باش و جواب داد که ما
شوهرم غز الدوله در حیات بود من از بن معنی اندیشا که بودم که اگر سلطان چنین
فرماید که بر وجه باشد اما اکنون از آن فارغیم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عالمی
دانند که کار برب در غیبت است اگر بجنگ من آید مرا قهر کند تا بی شاکت که بر ذی بویه
قادر شود و اگر از من شکست یابد این شک تا قیامت از روی دولت محو شود **ط**
چون راستی بگذری خم بود چه مردی بود که زنی کم بود میدانم که بدین سبب سلطان
بجین مختصر ولایت ملکت نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان از آن جنگ
داشت چون او در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائیه فوت شد و مجد الدوله را در سلطه پریشا
بود هیچ و هیچ بجال او را به یافته امرا فرمان او می بردند تا برین کس با ستاد
سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول
سنه عشرين و اربعه در زنی نزول نموده و عداوة دینی را بحدود نقض نمود و او
او را با پسرش آورد لطف گرفته بخراسان فرستاد و کس از ایشان اثری نرید و آن
از آل بویه بدو منتفی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از
نخلفان معاند از دیو طعن و شتم است و میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در
سلطان محمود از شوخی راضی گری برد و این طعن از ایشان بغایت عجبت بود
اگر مقتدر و خلیفه ایشان در دست بسامیری شیعی گرفتار شود نقصان می دانند
و چون ملکی از ملوک شیعه و سلطان محمود بکیرد قلع در مذهب شیعه
و اگر مقتدر را ملحد بکشند عاری و یعنی ندانند اما چون دیدن علی با سنیان
بکشند تا وان و نقصان آنرا از راه ضعیفان گیرند تمام کسبانیان چراغ نصیر

سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سجوق و منزلی تمام بوده همراه سجد و جنگ
 قر اخطای بود و بدان معرکه در سنه ست و لایق و خمسایر کشته شد و آن آقا
 او سوره مشهوره مقدس منور و تصویر علی ساکنه افضل السلام و الحیات که در
 خمس عشر و خمسایر ساخت و آن و در خوش ماند و سلطان سجوق نظر بر یکا فاته
 خدمت و ملاحظه فرات برد و از دستور در وجه اقطاع ایشان بجوی داشت و
 آتا بکی ایشان بسام بی دردان و برادرش عزالدین که از زمان کاکور بودند
 رجوع نمود و ایشان به بیابان بنات مذکوره حکومت برد میفرمودند و آنرا از سلسله
 ایشان بجای کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان ابر و غیره مذکور
جستار دهم در احوال آل حمدان و نسب ایشان
 موجب **ابو التماس عبد الله** بن حمدان بن سمرقند بن حمدان بن حارث بن عیسی
 این را شد بن مسعود بن دلم بن عطف بن سراقه بن حارث بن حمزه بن ملک بن
 و عید بن حبیب بن عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن عیسی
 این و ابی بن قاسط بن دس بن قحی از بنی زبیده و بنی مکنفی عباسی در سنه
 و تسعین و مائتین ایالت موصل داده برقع فساد اگر از بزرگی مامور ساختند
 تمام و بی داد ای مال انا آل حمدان واقع شد مونس خادم بچکان ایشان در سنه
 ثلث و ثلثایر ابو السجاده و برادران را مقید ساخت بغداد و فرستاد و ایشان را زاده
 در دار الحکایات محمود ساختند و در سنه خمس و ثلثایر خلاصی شده در سنه ثمان
 حکم طری خراسانی و دیوید کرد و باختر و غوغای خلق مقتدر در سنه سبع و عشر و
 ثلثایر کشته شد **بن عبد الله** بن قحی نصرالدوله و کیش ابو محمد شیع او و
 جمیع سلسله او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد
 النعمان المندج استفاده و موقوف میگرد و در اعزاز او ارام ابو محمد و ق
 جناب شیخ را و بجای امامت رسانیده که بنام ناصرالدوله نوشته است که در
 مجلس بیوم در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و در سنه ثمان و ثلثایر
 او در احوال دارالمومنین تم سابقه مذکور شد و در محرم سنه ثمان عشر ایالت
 دیار ربیع یافته افتاد و تمام پیدا کرد میان او و معزالدوله و طی بر ایالت

بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت بان کاد عتیکر و برخلاف
 بود و در سنه هجری برادرش سیف الدوله که در سید از کابل رفت و ملال بخاطر کرد و
 اخیر بمشرا بولغلب او را در یکی از نایب و شایع و جمیع ما بخواج او را آمانه و مویاسا
 آنور در سنه اول سنه ثمان و حسین و ثلثایر فرمان یافت **مختصر** بن قاسم
 الدوله کیش ابو ثعلب و نقیش غده الدوله پدر را در سنه شصت و چهارم
 هجری اول سنه ست و حسین و ثلثایر کوفه و ای ولایت کرد و در خوشتر از الدوله
 بخنداد و بی وایم برادرش دیار خواست و چون عضد الدوله صدق تم کرد و
 بجست آن وصلت اولیست کرد و چون عضد الدوله صدق ایالت کرده ابو ثعلب از هم
 وی شاه بصریان بود در شای راه در سنه تسع و حسین و ثلثایر بر دست معیج بن
 و عمل کشته شد **سلطان** بن عبد الله کیش ابو الحسن نقیش سیف الدوله برادر شاه
 طلیعه شد و بعد از ما بعد از شید بر دست و حلیه استیلا یافته اکثر اوقات بفر
 زوم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت در دست بود و اخیر افاضل عالم تر داد و
 سرعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند و وزیر محمد
 ابو شحون بفضل او بود و در سنه محمود بر ایالت آمده در میان کجی در خدمت او میگفت
 تصرفات غریب بود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت و بر ایالت خود
 نشاند و در تعظیم و اجلال او بیایا اقدام نمود و آنرا بحکم این خالو بر محوی و ابو الفرج بصفت
 صاحب کتاب اغانی است که بنام سیف الدوله بی شکر کتاب در سفرها همراه داشت
 چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بران قناعت کرده از حمل آنها استغنی
 شد و ثلثایر از جمله شعرا و مدای اوست و تصایر حق در سنه او در دو و قاتق در سنه
 ست و حسین و ثلثایر را کاش و ردی محمد ست ثلث و ثلثایر بر در تاریخ الملوک
 مسطور است که چون سیف الدوله بالوکت که اینک ولایت شام بی صاحب
 مانده است لشکری برادر آن ولایت بدست آرا تقادادان و لا عثمان
 سعید کلابی از جانب احمید کافری بر حلب و ایالتی که حاکم شده بود و چون
 خورشید عثمان بالوکت مدعی بود و لا بوم کجی سیف الدوله نوشته شد که هرگاه
 و مشو جبا انصوب خویشی شد ما ولایت حلب را با آسانی در تحت تصرف قیامید

از برادر خود ناصر الدوله طلب داد و
 ملک نمود ناصر الدوله

سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود که
بجای کشید و چون بکار فرات رسید جمیع برادران عثمان با استقبال سیف
الدوله آمدند و چون عثمان و بیکه مغلوبت و کاری نیتوان ساخت او نیز
بخدمت سیف الدوله آمد و چون از فرات بگذشتند بفرقه که بر سر آمدند
سیف الدوله نام آنرا از عثمان مذکور می برسد و عثمان نام آنرا میگفت تا
آنکه عبود ایشان بدیدی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله بر سید که
این دیه چند نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از اسمی
آن دیه خواهر بر سیدم نمود و دران باب ابرام نموده از استماع آن نام کتابی
فهم نمود و دیگر از نام دیه ها سوال کرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند
دیه دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام آنها خبر رسید متفطن شد که
از لفظ ابرم کتابی فهمیده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله شد
گفت یا سیدی یا سیف الدوله بفرست سوگند که آن قریه که پیش ازین بران عبور
واقع شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهد بر سید تا صدق من ظاهر شود
سیف الدوله از دکا و فطنت او تعجب نمود و چون بجای رسید و ابا حوا
بر سر بر نشاند و در تاریخ این کثیر شاهی مسطور است که چون معز الدوله بن
نویز که امیر امرای خلیفه بغداد بود امر فرموده کلین معویه را صریحاً و کلین
دیگر اعدای اصل بیت را کتایت بر آوای بغداد بنویسند سیف الدوله نیز
بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب بنیان کار کردند و حرم الله
ابو المعالی شریعت بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد و ملقب به سید
الدوله و معروف بمیل که پدرش در سنه ثمان و خمین بر روی خراج نموده
حلب را از و انتزاع آخر در میان ایشان در سنه تسع و خمین صلح شده
بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند و همان تنزه در رمضان سنه احدى و
ثمانین و ثلثمائیه ابو المعالی خواندند و همان تنزه در رمضان سنه احدى و
قایم مقام پدر گشته چون گودک بود پدر او را بعلام خود لؤلؤ جراحی بنهاد
نمود عزیز اسمعیلی طبع دران ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لؤلؤ

متوسل بر وی شده قصه خود متوجه شده بخونگی قاید لشکر مصر بهر بیت رفت
این جنر که بعزیز سید خود نهضت نموده عملت مساعدت اخرا ابو الفضل و در
مستصفی صفی است احدى و تسعین و ثلثمائیه موسوم گشت اولاد خرابو الحسن
علی و ابو المعالی شریف را لؤلؤ چند روزی بسلطنت موسوم سلخته عاقبت
اخراج نموده بصره فرستاد و آن قوم بدیشان منتی شد و در تاریخ این حکایت
مستطورت که وجید الدوله ابو المظالم ذو القری بن ابی المظفر بن خندان که
ناصر الدوله که جوان طریف شاعر بود و در ایام طاهر بن حاکم اسمعیلی بصره رفت
و طاهر حکومت ولایت اسکندریه را با او تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا
بود و آخر بشام آمد **در عهد الاحد انابک لؤلؤ** دختر
در حلاله سعد الدوله بود و بر او اسمی پیش نه و مع هذا ضدا و کرده دخترش یحیی
زهری قوی دله او را بگشت و بر آن از آنکه مدتی اولادش را مخرج نموده خود
استقلال یافت تا آنکه در زیجه شد تسع و تسعین و ثلثمائیه وفات کرد **ابو نصر**
منصور و لؤلؤ بحکومت نشست و لقب خود را امیر سیف الدوله نهاد و در سنه
خمس و اربعه بجای کلاب بنی کلاب رفت فتح نام غلام پدرش مایه نیابت در حلب
گذاشت و دران معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را هم بجان خود و لؤلؤ
و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد و بی بروم و ثبات بر اسمعیلیه افتاد بغداد
آنکه وقتی بنی کلاب متصرف شدند **در عهد**
صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گویند در انشای بیان احوال سلاجقه گفته
هکی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان
صفت فقر چنانکه در کتب تاریخ تفصیل یافته اولی ایشان **یعقوب بن لیث**
السیستانی است و اولاد حبیب السیر گفته که در هیچ ملک از کتب سلاطین و دیار
نسب لیث صفار در ایاتی صحیح بنظر این ذره احقر نیامده اما بنی اشراف
مغفرت انما ملک شام عیسی که در زمان دولت میوز اسطغان ابو سعید
و در ایام سلطنت پادشاه عاجیه سلطان حسین میرزا سلطانی و لؤلؤ
سیستان بود استماع افتاده که میگفت تسعین و ثلثمائیه صفار می پیوند

و نسب لیث بادشاه و ان عاد لاطیف میکرد و از مویات علو نسب
بعقوب آنت که در آغاز تنسم نسیم صبا صبی و مباری احوال نشو
نما که یار و یار و پامال حوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه
جها نگیری بر لوح خاطر می نگاشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلا
لوی جها نیانی و سکا شت روایت کند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته
بودند و از لطایف لطایف چیزها می گفتند و بعقوب در اینجا بود و هنوز
ملک نبرد باخته بود و رایت مریدی و مردانگی نبراخته یکی گفت لطیفترین
لباسها اطلس خطای است دیگری فرمود لطیفترین تاجها طایفه نومی است
دیگری آدا نمود که از سنان بوسه نهدی بر کمر و ریختن بر سر است دیگری تقریب
نمود که از مشروبات خمرهای موافقت است دیگری چنین اظهار نمود که سایه
بید ساز کار تر دیگری چنین فرمود که آن نعمات و سازها او ان عود ملایمت
دیگری چنان نمود که برای ندی محافل جوانان خوب صورت نیک سیرت لایق
چون نوبت بر بعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوئی گفت خوبترین لباسها
زیره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزله امر که حرب و زیارتی شما
خون دشمنان و لطیفترین سایه سایه نیزه و گرامی ترین نمایان مردان کار
و مپا رزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوائف مسطور است که بعقوب
این لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی بلجوانان قبیله خود جای نشسته
بود یکی از افرای وی اینجا رسید گفت ای بعقوب جوانی خوب رویی
رسیده و سستیهای لای سامان کن تا عروسی جمیل از اعیان قبیله برای تو
خواستگاری کنی گفت ای پدر عروسی که میخواهم و سستیهای او مپا کرده ام گفت
کدام است بعقوب بشیر از علف برگشید و گفت من عروس و ممالک شرفی
و عزیب را خطبه کرده ام و سستیهای او این تیغ آبدار و ای تیغ بر خیز
گذار است **نفس** عروس ملک کنی در کنار کی چوشت که بوسه بر لبش ببارد
و ابتدای بعقوب از اینجا شد که او با برادرش عمرو بن اللیث در خدمت دهم
این نصر بودند در بلاد سیستان و دهم بیوسته بغرای خواج مشغول

بود و از آن قبل حیل و ملامت را می نمود پس دهم بن نصر شکری جمع کرد و بعقوب
داد تا بقتال عمار یا هر که حاضر شود بود بتوز بعقوب رفت و بوزی نلب کرد و آن
اعمال بدست فرو گرفت و اینجا توقف ساخت و مردم در هم را می فریفت تا بعد
مطالع او شدند و لا ینالی راه میرود و آن امر رعایت انصاف می نمود تا مالک
حاصل کرد و او باش بسیار بر وجه شد و نمک یافت و جامد و سیستان را فرود
گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط ائمه بر خلفا و انقطاع عهد
این طاهران خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص کرد این دوران وقت
امیر خراسان محمد بن عبدالله بن طاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد
عبدالله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط بعقوب بن لیث را در ملک
خراسان بدار الخلافه عرض نمود و جواب فرسید تا آنکه خود بدار الخلافه رفت
و احوال را عرض داشت و خلیفه از اشتغال بامر و تعب و قیاس و محاسبه
بهر چیز بی برداشت و انصاف نمیکرد چون امیر محمد بن عبدالله مذکور شد
بماند و اجازت نمی یافت با یکی از خواص خلیفه حال خود را گفت او گفت ترا
شادان تخت باید رفت و او را خدمت نیک کرد تا او کار ترا بسازد و محمد بن
مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای اجازه مراجعت بست چون بخراسان
مراجعت نمود بعقوب لیث صحابه کرد و بدست بعقوب اسیر شد و کار
بعقوب بالا گرفت و احشاک خراسان کرد و حمله را از آن خود کرد و پیشا پور را
ساخت و اینجا می بود و در شش و فوات یافت و از جمله کلا بل تشیع او که در این
این کثیر شاهی و در کتاب مجمع البلدان و تاریخ و وصفه الصفاد گوست اینست
که بیسج اور سبند که ابو یوسف بعقوب بن صفیان بن معقل اموی در صفیان
این صفیان طعن میکند بعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سبیا
کند و در گفت آنها امیر او در عثمان بن عفان سجری که شیخ شامت طعن میکند
بلکه در عثمان بن عفان صحابی صحیح میگوید بعقوب گفت او را ها کند که مرا
با صحابی کاری نیست کمان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما صحیح میگوید
و از آن اثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که در صفیان موبد که جوانی بود بهلولان

دهقان نژاد از اکابر مدائن و بکیت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از توابع
منقره بدیشینان جمع آورده واحوال هرمن بن نوشیروان را نا انجام سلطنت
خسرو پروین بنرتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه فردوسی در باب
گوید **نقص** یکی نامد بود از کز باستان فراوان بدی اندر و استان
پراکنده بردست هر موبدی از و کهره کرد یک هر بخوردی
یکی بهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و را د
بزر و هنده روزگار بخت گذشته سخن صاعقه باز بخت
زهر کشوری موبدی سال خورد بیار و رکین نامد را یاد کرد
ببر سید شان از کسان جهان از نامدادن و فرخ مهسان
که کیتی با غار چون داشتند که آیدون بما خوار بکذا شدند
چگونه سر آمد بنیک اختیری بدیشان چنان روز کد آوری
بگفتند پیش یکا یک مرهان سخن از شاهان و کشت جهان
چو بشنید از ایشان سپید سخن یکی نامد نامه افکند بخت
چنین یاد کردی شد از دجهان برو آفرین از کسان و معاهد
و چون آن کتاب از خزانه بر بزرگوار آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد
و در وقتی که قسمت غنائم بر لشکر بای می نمودند حصه اهل حبشه شد و
حبشیان آنرا بخت ملک حبشه بهدیه کردند و ملک حبشه فرمود تا آنرا
ترجمه کردند و بمطالع و شنیدند حکایت آن افسر تمام گرفت و در اکثر بلاد
حبشه متداول شد و آنرا بجا بدین و سایر ملوک هندوستان رسید و در آنجا
نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت یعقوب لیث رسید کوهستان
فرستاد و آن نسخه را سپارد و ابو منصور عبدالرزاق بن عبداللّه فتح کرد که معینه
الملک بود بهر بود تا آنچه دانش و دهقان نژاد بهلوی ذکر کرده بود بفادسی
نقل کند و از آخر زمان خسرو پروین تا ختم کار بر دجرد شهر یار هر چه واقع شده
بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مذکور را و کلیدار سعید بن
المعمری را بهر بود تا آن نسخه را با اتفاق چهار کس دیگر یکی بهر بن خراسانی از اه

دوم بزدان داد بن شاپور از سیستان سیوم ماهوی بن خود شنید از شاپور
جهانم سلیمان بن بزد بن اوطوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در
خراسان و عراق نسخها از آن برگرفتند و چون دولت از آن یعقوب بال سامانی
رسید ایشانرا نیز بمطالع آن اهتمام نمود چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی
دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یک هزار بیت از اول پادشاهی کشته
و بخت او با او حساب بگفت و توفیق انجام یافت در دست غلام خود کشته
کرد تا زمانی که دولت سامانیان بهتری شد و سلطان محمود سبکتگین از جاد
بانش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان
نشو و نمایا فیه بود و طریقه ایشان مرفعی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع
أمور اقتدا با آنها حسنه ایشان می نمود و از آنجا که مطالع تاریخ ملوک عجم
تمام داشت و خواست که در آن تاریخ الحاق نماید و یادگاری گذارد که چنانکه
لیثیان و سامانیان نگه داشتند و حکایت دقیقی شاعر و داده نظم آن کتاب
و کشته شدن او را تمام ماندن آن بر خاطرش و وضعی تمام داشت لاجرم مدق
آز روی تالیف آن در بر عمر منسوخه و سلک نظم داشت و نظم این حکم بر صحیفه
حال ملک الحکام عصری می نگاشت و وی نیز در استان رستم و سهراب را بنظم
آورده بود و آنرا چنانچه در الحوال فرمودی مذکور خواهد شد آن کار بدست او تمام
عرب بن لیث چون برادرش در گذشت بجای وی نشست و قنات
ممالک خراسان در تصرف خود در آورد و تا بجای مستوفی شد که در بغداد بنام
او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه داد و خطبه دعا نکرد ندی و در مستوف
ربیع الاول شمسده بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و بالشکر
خدا روی بغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار شد
بایشان روی بغداد نهاد بنو هب و دفع شمر و میکدی کار برد که در کت
نوار به مشهورست و بلبله عمر و در آن نهضت شکست یافت و روی بخراسان
نهاد و در حوالی بلخیان او و امیر اسمعیل سامانی کسب سالار ما و آله انهن
مبارک واقع شد و عمر و در آن واقع اسیر شد و او را بغداد نزد خلیفه فرستاد

و در هفتاد و یک سالگی او را از امر و سبب جمیع شیعیان است آورده اند که
عمر ویست قاعده داشت که هر امری از امری او هرگاه هزار سواد مکتوب بود
کردی گزین بودی دادی روزی جمیع لشکر او عرض کرد در صد و بیست و پنج
با کز روزی بودی روزی جمیع لشکر او عرض کردند در صد و بیست و پنج
شد که هر یک هزار مرد مکتوب داشتند چون این صورت بعرض رسید عمر بن
لیث که با آن خود را از اسب در انداخت و روی بجا که نهاده بسیار وقت با
ناله و ناری برداشت و بعد از زمانی که مجال خود آمد ندیدی که با وی بسیار گفت
بود سؤال کرد که ای ملک **نفس** این تر و وقت کویه و زیاده است
وقت شادی و مبارک باد است ملک داری وسیع و آمر و وزیر مطیع کا
ساخته مهمات بر داشتند و در وقت هزار سواد را داشته و نهال اختیار
بوستان اقتدار پیاسته سبب کویه بود عمر و گفت چون لشکر خود را
مکتوب و سبب دیدم و چشم و خدم خود را کاری و کار زاری مشاهده کردم و
که بلا پیش خلع آمد و آرزو بودم که چنان روز با این لشکر در آن صحرای
شوم که بوقتی شاه زاده امام حسین علیه السلام در میان لشکر دشمن ماند
بود من با این جماعت حاضر شدم و در میان آن دشمنان اهل بیت برآوردی تا
جان نثار کردی یاراه فتح و ظفر پیا یان بر دمی القصه او را بعد از وفات
جواب دیدند که تابع مکتوب بر سر داشت و عاچی موضع در بر گمراشته بود
بر میان بسته بر می گوی از مرا کب بهشت نشسته قبلان نازک بدن بیش
او روان و ولیدان سیمین تن بر جیب و راست و می توان گفت ای امیر عالم
تو بعد از وفات چکو تر گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا پیا شدیدی خصما
نشدند و کرد و باید بسبب سببی که روزی عرض لشکر کردم و معا و نیت شاه
بر بلا عا حرا آورد و در حق که بجهت شما از من صادر گشت و آنچه در باره
آن مظلومان بر دل من گذشت صاحب روضه الشهداء علیه السلام فرمود که
از این سخن نگذرد معلوم میشود که بخیر و سببی که بجهت حضرت امام حسین علیه السلام
کسی گذرد و موجب بجات است پس بی شمه جزای آن شهیدان و نعت عرفا

و غلو در جات خواهد بود **نظم** شهیدان را چشم گم گشتن کاشان هر یکی
که اینجا یافتند اینجا از رحمت مرعی دارند و بعد از آن سیر شدن عمر و طاهر بن محمد
عمر و بکر بن محمد و بیستان آمد و در اینجا بمرده و چند کسی که یکان ایشان در بیستان
و ناهنجی خراسان مملکت داشتند و با آنکه روزی بمکه هلاک شدند و دولت
صفادریان در گذشت **چند و همد** در حکام بنی هاشم
حاصل اوله مقلد بن سبب بن جعفر بن عمر بن قسطنطین که او را غلو
گفتند و معاصی قادر عباسی بود و لقب از عیال بود و سوسی طایفه بنی هاشم
عرب خفیه سده و یکم از ترک و در علم و سلالت لشکر استقامت داشت مدتها
حاکم موصل و بعضی از انکای عرب بوده صاحب نامه مصر گفته اند او را شعر بنویس
در نفس فاجش بود تا آنکه از وفات کسی از صلیبان و صیت نوده بود که چون
بمدینه طیبه برسی سلطنت حضرت رسول صلوات الله علیه برسان و بگوئی که اگر
عمر و ابوبکر و جواد و مودون بنی و غیره آمده بسبب بر بارت تو می آمدم تو
همایه بزمیاد کردی در سده لحدی و تسعین و نهمایه بر دست یکی از
غلامان فاش گشته گشت و در میان یا فیه مسطور است که سید رضی الدین رضی الله
جنت او مرتبه نظم فرمودند **معتمد الله و الله** ابو المنعم قواش بن مقلد
قام مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوابی لایب ظرف
شاعر گم نمایه و عاچی بود در سده لحدی و در عاچی در دعوت اسمعیل مدینه
در ولایت خود چون موصل و آثار و مدائن و کوفه و غیره ملک خطبه باسم حاکم
لدرین الله اسمعیل بصدایان عیارت خواند که انکه الله الذي انزلت بسوره
عمرات القصب و انهدمت بغداد انکه ان القصب و انطلعت سوره نصر الحق من القصب
و قفره اولی ناظر است با آنکه خلاف حق مکتوب است و بی عاچی و عاچی الله
قفره دوم اشارت با آنکه بسبب قوت خلفای اسمعیله و من که تابع ایشان اند
نصب و عدولت اهل البیت علیه السلام که اساس دین اهل سنت و جماعت
مستند و ویران شد و قفره سوم اشارت به قریه خلفای اسمعیله که
سلطان مغرب بوده اند و انکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده

آخر بواسطه غلبه اصل ستم و جماعت و استعدای قادر عباسی تغییر آن داد
و آمدت بجای سال حکومت کرده بعد از آن برادرش زعمیم الدوله اورا گرفته
در قلعه جراحیه موصول مقید بود تا در مستهل بحیب ستمه در پی واد بعین
و ادبها بر فو شد **زعمیم الدوله** ابو کاتبی که این مقلد مد ستمه
او بعین و ادبها بر بیان او برادرش قراش تراعی شده در ستمه اصدی
تبدیل یافت اما بار دیگر خلافت روی نموده در ستمه اش او را بگرفت و در
رمضان ستمه ثلث واد بعین و ادبها بر خودش وفات یافت **بدان**
این مقلد مدقی مقلد امر حکومت بود در ستمه اصدی و عشرین واد بعین
نصیبین را بخوره تصرف در آورد **علم الدین قریش** بن بدان بعد از
عش زعمیم الدوله حکومت یافته در واقع ستمه بر کوفتی قایم عباسی و
سبب داو الحلفان همراه بود و رئیس از ستمه بر قایم عباسی بدو پناه بود
و چون او میداشت که در ستمه ستمه است و با شیعه بغداد از او بسیار
رساییده بود انتقام باو نمود تا با قبیله کشته شد و قریش در
نصیبین وفات یافت **شرف الدوله مسلم** بن قریش بجای پدر حکومت
یافته در ستمه ثمان و خمیس بر شام و حلب و موصل و ایالت مستوفی گردید
و در ستمه اش و ستمین واد بعین خواهر سلطان المب ارسلان را صغیر نام
بخواست و در ستمه ثلث و ستمین حلیه از دست بنی عباس پیروز آورد
و لشکر شام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد و خبر
عصیان اصل حران باو رسید قبیله ایشان از اخبار خواست و بعد از آن
بعضی از ولایت روم را بنزد و تصرف آورد و طبع در بغداد کرد این حکمران
گفته که در مطایفه بنی حقیل کسی را با ستمه او ملک و سلطنت میسر نشد و
او از اعدای ستمه بود و در جمیع قلم را وادها آیین بود و آخر در حاکم
سلیمان بن قتلش بطریق که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر
ثمان و ستمین واد بعین بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون **سلیمان** از آنجا
او عاجز آمد یکی از خواص او را بغایت تاد و تهمام او را بگرفت و در کتاب تاریخ

الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی کرم فاضل جلیم شاعر بود و عباد
کاتب او را در کتاب خزینة ذکر نموده و گفته که کان لغیه مجمل الدین سلطان
الأمراء سیف امیر المومنین بود و او بلاد شام را بصلح و قهر بشود و ابواب
عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد و کرم او تا مرز پهنه بود که بیست
قصیده که ابن جیوس در مدح او گفت شهر موصول را باو بطریق قطع داد
لیکن ابن جیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال او
و غلام و چهار پادشاه بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت صورت نمود
ابن جیوس را بعضی شرف الدوله رساییده اظهار کرد که آن اموال با بجز
سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه
آن شخص را خواست که بکشد و با او گفت و ای بر تو میخانی که من طمع دلم
کنم که نقوی مردم بآن شامت نموده و کتب کرمان بآن بخشش فرموده بصیرت
که از فضیلت عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از
خدمت دور شو که لایق صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال در موشی
علحد ضبط گردند از آن وادگان ابن جیوس کسی پیدا نشود و آن مال مدقی
بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفت که دختر خواهر زاده او در مدینه حرام
اگر فرماند باو بر هم و حکم شد که تمام آن مال را باو داده اند آورده اند که چون
ابن جیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندای او رخصت دخی
او در مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری ستمه است و خود را امیر بخواند
و مدح ملوک را همیشه نشنیده خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او
بر دستور سایر ملوک درین آستان ملوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواند
او را در مقامی قرار دهند که آنجا فرسیندخته باشد بغیر یک کوی که سلطان
بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نه پند بضرورت مدح را ایستاد
خواهد خواند و آخر چنان کرد که و چون ابن جیوس در مجلس درآمد و جای نشستن
ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود و ابی قصیده را خواند که او شامت
ما در ملک الغریبات مثل معتم **ان** اقدست اعداده لرحمکم

و چون باین پست القصیده رسید که **بیت** اَمْتُ الَّذِي نَفَقَ الشَّاءُ بِسُوقِهِ
و جگر که اندی نبرد و قبل اندم **شرف** و الله و له انجا درآمد و آنرا کرد تا فرس
آوردند و با و گفت که امیر بلشید پس بنشست و بنشیند قصیده را بخواند
و چنانکه گذشت موصی را با و بنشیند و از جمله حسن عهد او آنکه رفتی
یکی از حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده تا مستقر جلال او همراه آمد
و چون شرف الدوله خواست که بخوابد آنرا دید آن شخص گفت ایها الامیر
لا تنس حاجتی یعنی فراموش نکن حاجت مرا شرف الدوله گفت ایضا
نسیتم یعنی هرگاه حاجت تو را برآوردم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله
مکارم او آنکه در وقتی که این منقذ بود و قلعه سپهر محاصره نمود و کما بعد
قلعه شک شد تا آنکه این منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بنحیم شرف
الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجة شرف الدوله زدند و
جای عربی بر زبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از انجا برنجند
شرف الدوله از غایت حلم و کرم و رحم بران زندان قبول التماس ایشان نمود
و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار و شام
بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل خرم خود شنیده و آزرده شده بود
و اغراض نمود **ابراهم** بن قریش اعیان بنی قریش را و از زندان بیرون
آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از میان که در زندان نشسته بود
قدرت بر رفتن نداشت اما صیقل حاقق بن جسر بیک زوجة برادرش
خواست که کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنده اشقی و ثمانین سلطان
ملکشاه او را بجهت تنفیج محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در
بدرش بر سر قدمه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد
او موصول و فتنه بحکومت نشست تا آنکه قیاس بن االب از سندان قصد عراق
کرده اول اهلک موصول کرد و بنهما در ربيع الاول سنه ست و ثمانین در
موضع مضع جنگ شد ابراهیم کشته شد **محمد** بن شرف الدوله
سلطان ملکشاه او را تربیت نموده در سنه تسع و سبعین خواهر خود

جنگاله او را آورده اکثر دیار ربيعة کید شد داشت بدو شکست کرد و او را
بجای نام داشت پس صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ
شد علی بن ابراهیم چون ابراهیم بن عمر از قیاس شد علی مبعوث داشت
نمود آخر محمد و جنگ کرد و قار سنه تسع و ثمانین و ابراهیم کشته شد
عبد بن شرف الدوله بعد از عمر بن قیاس بنی خاتون بنی شرف الدوله موصول
کردید تا آنکه گرفتار بعد از محاصره نرماه درزی قعه سنه تسع و ثمانین
و ابراهیم در حوالی بدست اعراب بنی بنو کشته گردید و آن
قوم بدو سستی شد **محمد** بن ابراهیم در دی که
ایشان از مزیدی نیز خوانند و این طایفه از قیوم الايام شیعه امیر بودند
بوده اند و با آنکه الحال ایشان شوکی نمانده و در میان اعراب عراق نجر
فخوزستان متفرق شده اند و گروهی از ایشان بنی اعراب بنی لام که مالکی
منه بانه بوده اند بر عقیده شیعه و با جمعی و اظهار تولا و برائی تفرقه
میکند و التفات آل بویه بحال ایشان نیز موصی این مقال است **ابو حسن**
عبد بن سید اسدی در سنه ثلث و اربعه سلطان الدوله دلی اهل
خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرموده و درزی قعه سنه ثمانین
و ابراهیم فوت شد **دبیس** بن علی ملقب به نوزاد الدوله قائم مقام پدر
گردید و مقلد برادرش بود و در مقام خلاف شوه و تمیص فاسد و تاریخ
مصر مذکور است که او جواد ممدوح و محط رجال دافعه بود و در تاریخ بزرگوار
مستور است که در زمان قائم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عساکر شهر را
بر شیعه بابا که سلسله ساختند تا ایشان را میزد و میکشت و چون این
بابا بر دین رسید بواسطه آنکه دافعه بود در خرم شد و خطبه خلیفه از
بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجوی او اعاده خطبه نمود و بعد از
امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سنه هشتاد و سه
اربع و سبعین و ابراهیم در مطار آباد وفات یافت **اوکامار** منصور
بن قیاس الملقب به امام الدوله درزی قعه سنه مذکور به خدمت سلطان

آن سال از جیحون بگذشت و بنا بر آرد و بقیه و حسن تدبیر خود بر عظیم
خواجیه ضرابی ازین محوطه طبعی شده منیده که بنا بر اضطرار و در قلعه میمون
از قلاع ^{سنگ مرمری} بر می برد و با در میاوی توجیه هلاک خان بر سر سالست
خان فرستاده بودند تا خبر قلاع ^{سنگ مرمری} بیاورد ^{سنگ مرمری} بقتل رسیدند
و در سخن سوال شده اربع و خمسون و ستایر خورشاه پادشاه مسلمانان
بجنگ آفریده طایفه خندویه را بر انداخت اتفاقا لفظ خندویه را می
و در آشنای این نهضت تقرب حضرت خواجیه قدس سره میجا فی سید که در
معتبرم ایخان محرم گردید و بیکم را در تکلیف اسلام ایخان با خود متفق
ساخته ایخان بیکم را بهمان از اعیان لشکر شرف اسلام قایل گردانید
و چنانچه مشهور است ایشانرا خندویه سلطنت و آنکه بعضی از قاجاران اسماعیلی
اسلام او میبگفتند از قبیل نجایف او حام است و بیکم هذا اول قافله کبک
فی الاسلام چه بعضی از قدامی این خانواده نیز شرف اسلام نایز شده اند
چنانکه صاحب جیبیه البیوم بان تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی
که طایفه مغول با و منسوب است و افروز خان بن قلیخان که پسر او است
مسلمان شده و در و ضده الصفا آورده که او کبای قان بن چنگیز خان
مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم نجات پیغمبر آخر الزمان در فضیلت
کاشتی و بختین در احوال متکو قان که برادر بزرگ هلاکوخان است آورده
که او با آنکه تابع ملت عیسایی علیه السلام بود و از نظر اشرع مصطفوی کوشید
و انعامات در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبدول داشتی و از حضرت
خواجیه بعد از تشییع اسلام ایخان متکفل تدبیر نمود و او گردیده چون موبد
محمد طلقی قبی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجیه در محبت
ایخان مملکت مدار اندک با بات بخدمت ایخان و خدمت خواجیه نوشته اند
بتحسین و السلام و اشقام بجای عباسیه نسبت بعترت سید امام علیهم
و السلام ترجیح نموده و ایخان با مستصواب خواجیه عزیمت آن صوب نموده و با
داد لشکر بآن اسباب نمودن بغداد را مهیا سازند و بعد از آن طایفه از سال

در سال و وقوع غریب که تفصیل آن در کتب اوایل بر قوم است و در کتب
صخره سست و خمیس و ستایر خلیفه با امرا و بزرگان خود ابوبکر و عبد الرحمن
و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و خواص و غلبان از شاهراش و سرستان
علم یعنی در بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایخان
نهادند و بختند بعد از آن ایخان در اقامه خلیفه با خواجیه نصیر الدین
مشورت نموده خدمت خواجیه فرمودند که اصل سنت که سواد اعظم حق اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میداند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان رو
مشتناستند اگر ازین در خطا می شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندد و استعداد
حرب از سر گیرد و بار دیگر بختهم رکاب گردون ساری و طاعت سفر احتیاج افتد
عاطل فرصت فایز نگرداند و سر رشته اختیار یابند که باز بجنگ آید از دست
دشمن را بجنبی بهتر از مظهر و عدم تصور نتوان کرد ^{نعم} رخنه که ملک را بگذرد
لشکر برآمد بر آنکه به ^{ایخان} ایخان چون دانست که صحبت خواجیه از افراسیاب رسیده
بقتل خلیفه فرمان داد و درین اثنا احسام الدین نجم که در باطن از علویان
تجارتها بر بود این خبر شنیده بعضی پادشاه و سانی که او خلیفه گشته کرد عالم
سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و ازین نوع کلمات
قبیله امیر خندان گفت که ایخان را متوجه شدن درین امر خواجیه نصیر الدین رجوع نمود
خواجیه در جواب فرمود که زگر یا پیغمبر برنجی معصوم علیه السلام را بقتل آورده
هر یک ازین حالات بظهور نیامد اگر احسام الدین میگوید که این احوال بر قتل
عباسی مترتب میشود مقبول نیست زیرا که خندق از ایشان را فدایان اسماعیلی
و غیر هم میکنند و غلبت دعا و در کار با امار مجیدان برقرار بود و در آنکس
شدند و در آنکس و ایخان از احسام الدین و از باب چو چو حرامت و آن معنی
خندان گرفته از غایت تعصب همکاره و ادانگاه ایخان با اشاره خواجیه نصیر الدین بر قتل
خلیفه جازم شد و چون بایع سیاسی خلیفه صادر شد طایفه معروفه شدند
که چون احسام الدین آن دعوی نمود احتیاط آنست که شمشیر نیز را بخون خلیفه
نسازند و بکبار و اودا را پای چندانای معنی موبد را و بتعلیم خدمت خواجیه

امیر فرمودند تا او را در مدینه مجیدیه بر شیوه آنکه فدا شد اعضا و اجزای خلیفه
بی عباس را بتدریج چنان ساختند که از حرکت و پشیمان مستقیم
بالجبهه آل عباس که فی الحقیقه از ایشان جسابی بود از میان بر گرفته بمکه عذاب
مطلوبه فرستاد و در شب پنجشنبه هشم محرم سنه سی و ستون و ستایر حاکم الدین
بجسم را بجهت بمکه که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را نکشند عالم سیاه گردد
بقتل آوردند و از جمله مویدات ایمان هلاکی است که قذوف المجتهدین شیخ جمال
رحمه الله در کتاب کشف الحقائق آورده که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام خبر
داده بود از استبدادی مغول و تشار و انقضای مملکت علی العباس و کشته شدن ایشان
بر دست هلاکی لاجرم وقتی که هلاکی بخوانی بغداد رسید بدین شیخ سید الدین
سید ابن طایس و چند کس دیگر از آنجا بر و افاضل شدند بخت و کوفه و جلد کاهی
بهلاکی نوشتند و طلبا مان از نمودند پس هلاکی ایشان را نزد خود طلبید و چون
ایشان ترسیدند که فی امان ترند آوردند بدین تنها خدمت هلاکی رفت آنجا هلاکی
از بر رسید که سبب چه بود که بشما از آن اطاعت من بر بغداد کتاب نوشتید و
آمان از من نمودید گفت سبب اینست که حضرت امیرالمومنین هم ما را از طاعت
خبر داده فرموده که ترک فرمای علی العباس و از بخواند شد و پادشاه
ایشان نزدی جویری صاحب اقبال خواهد بود که بهیچ قلعه و شهری نگذرد
که آنرا فتح نکند و هیچ دایمی در مقابل او بر با نشود که نکو ساز نکند و ای بر کسی که با
او شیوه مخالفت و معادات کند و چون از نقل خبر گرامت اثر فارغ شد هلاکی
با او طریقه تعظیم و لطف مسلوله داشته خطب آمان اهل مشهد و کوفه و حله
با و عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترک از مغول و تشار علی رغم افسوس
سنان منافق سالم ماند و وجه تائید آنست که اگر اهل آن دیار را چنان میان هلاکی
نبودی که جرأت بر مخالفت و معادات او می نمودند و چگونه کلام حضرت امیر را
بر وجهت می ساختند و از چنان بلای ناگهان خطب آمان می گرفتند و همانا
اشادت باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا
در احوال مذکور شده و آنرا تصدیق بحدیث اهل بیت علیهم السلام و تمایل به تعریف

خواجه بهاء الدین محمد جویری ساختند که **س** قول التواصب کفلا لا اباکم
لیس فی الخلق باقی الله نهوشا **ا** اعدا عهد ملوک الترتک و نهوشم
و زاد هم بهما و الدین تمکینا **ا** اذ اناد هلاکی و صدق خداست که توجیه بخیر و عدم
انظیر جویری نصر الدین محمد طوسی طیب الله مشیعه صوبی پیدا کرده بنیج خانی
موسوم شد و از هلاکی و هم وسیع الاخر سده ثلث و ستین و فوات یافت دان
السلطنت از تبریز بود **سلطان احمد** در اصل نام او نیکو دار بود و چون
نقاشی جمیل صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جویری مسلمان شد نام او سلطان
احمد گردید و پادشاهی نیکو اخلاق و خوب میسر بود و میان او و ارغون خان
ابا قاتخان که برادر زاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و پادشاهی
عم خود را نمی نمود و می گفت و بی عهد بدم و بعد از دو سال لشکر کرد و بجانب
خراسان رفت و پادشاهی لشکر ایشان را بهم زد و ارغون خان متحیر شد و به
سلطان احمد مدتی آنرا حصار کرد و بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح داد
و ارغون خان از قلعه بریز آمد و پس سلطان احمد آمد و آن گزشت عذر ها
خواست سلطان احمد را شفقت عمومی در کار آمده هیچ سبب با او نداشت
و او را تر از آن کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بجمک او گرد و متوجه آورد
شد دیگر باره جمعی از مغولان مغول که از اسلام سلطان احمد مأیوس بودند
ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و درین مرتبه نیز سلطان احمد
ارغون خان را بکوفت و بدست جمعی از لشکر باین سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود
که ارغون را در عقب او بیاورند پس امر اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند
و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از خلد
ایشان آگاه شد بجهیل تر و بیاد مادر خود بجانب آذربایجان رفت پس لشکر
او را آنجا باز داشتند تا رایت ارغون بر سید و او را بقتل آورد و پادشاهی او را
و احمد در سنه ششصد و هشتاد بود **سلطان غازان** بن ارغون خان
این پادشاه بن هلاکی که در سنه بیست و پنج سالگی در سلطنت رسید و در سنه
تبعی و ستم و بی رحمت بود و چون خلیفه بنی عباس در شعبان سال و یک

ابن هلاکی خان

شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفق از صغیر و کبیر مغول تبعیت
آوردن سعادت رسید و غارانی سخی به محمود و برادرش خاندان مسیحی شمرند
و بر وی که کما خطا و در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سده ششم و سابع
از مذهب باطل اصل سنت و جماعت تشرف یافته مذهب حق امامیه اینی عشریه
استقلال نمود و خواجه رسید مشهور که و در سلطان غازی بوده در تاریخ غازی که
تالیف اوست آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطان نسبت بخاندان
رسول صلوات الله علیه و آنرا عزای اوقات دفع الله اوجات آن بود که در وقت جمال
خواجگان بنات را علی افضل الصلوات بخواب دید و بفرستگم او را بخوابید خواب
مستظلم گردانید و حضرت ابراهیم بن علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
او را ترفیق نموده ایشان را با هم دیگر تعاقب و عقد مراضه فرمود و آن وقت
سلطان را تفریح و کشایشها دست داد و آنرا جمله معتبرترین آن بود که این همه
خیرات و ضیاع و ترتیب عقل و سیاست در عالم شایع گردانید و او را تفریق
حصول نیکبای دست داد و از این خوشبختی ذخیره چند پند های خیر انداخت
و بر ذکر این سعادت و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز و سستی او باطل
بشکوت علیهم السلام زیاده شد و همواره رحمت سبیل الحاج مدد میفرمایند و مملکت
خاندان را زیارت میکنند و نذر فرستد و وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم
دارد و از دارات در حق ایشان فرماید و چون خاندان و مدد او و مساعد و دیگر
اجواب العود هر موهبتی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظائف و مقامات
هر طایفه مد نظر آورد و فرمود که چنانکه است که از این قضا و مستحق فرود و دیگر طایفه
هست و از این سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم ولایت و بلاد معتبره
اصحابان و شیوخ و بغداد و امثالها دارالسیادات بسازند تا سادات اجنا
فرود آیند و رحمت مصالح ایشان و حقی که صلحت دید بخوبی که وقف نامها
بزرگان ناملق است معین نمود تا ایشان نیز از آن خیرات بهره بهاشند و همواره
دو عبارت آورده فرماید که من متوجه کسی نیستم و جزو کی صحابه معتبرم لیکن
چون رسول را صلعم در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی

داده هرگز آنکه با اهل بیت علیهم السلام دوستی و دوستی و از آن و حاشا که منکر صحابه شوم و دوستی
تاجت مشهد متبرکه ابراهیم بن حسین علیه السلام تفریق حاشا که باز گردانیدند
و همواره ترفیق خاندان فرماید بی تعصب چه بجهان الله و الله حکیم و کامل است
کلام خواجیه رسید و بر صاحبان هوش پوشیده غفلت بود که خواجه رسید از آنجا
که شیوه کفایت نمایی و در آن است خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر شیخان
نماید و لهذا در نظر بر عقیده سلطان از آن یاد و پیرو ندان گرفته حرف زده و قول
او که بی تعصب تفریق خاندان میان اید چه بجهان الله و الله حکیم و کامل است با توجه
کفایت شعار تمام دارد هرگز که اهوئی است هر موی بر آن او که نمی است آخر سلطان
در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت و لا اله الا الله
جمعه سیوم برع الاول سنه سبعه و ستمایه در حدود ما زندان و آن یوم در وقت
وفات این قطعه نمین گفته **نظم** بهال هفتصد و سه ز هجرت از شوال
بروز یازدهم وقت عصر کشیده شد از نراچی قمر وین شده جهان غافل
بسوی خلد که باد از جبر از خورشید **سلطان محمد** خاندان الملقب به
النجاشی یعنی فرشته بموجب و لی العزیز برادرش سلطان غازی از خراسان
آمده در روز شنبه دوم ذی قحدر و او جان بر آرزو رسید و در روز شنبه
شانزدهم جلوس نمود و در سنده محسن و سبعمایه طرح شهر و کفله سلطانیه آنها
و در سنده سبع میان صدر جهان بخاری خانی و خواجیه عبدالملک شافعی
القضاة عمالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داده قضیه یکدیگر
گردند و کار بجای رسید که مدتی شوال اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در
ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اقدس رفقه خوابی دیدند و بر
سعی امیر طرمطار و همراه و برکت صحبت شیخ علامه آیه الله علی الحاقه و آنها
جمال المله و آله بن حسن بن المظفر الحلی اصد الله و الله الحاقه مذهب حق
امامیه اختیار کرده درین باب مجمع مالک احکام اصداد یافت و خطبه
و سکه براسای سالی حضرت آئمهدی علیهم السلام زینت و زینت یافت
چنانکه بر خوار و نا نیر طرطریه لاله الا الله و محمد رسول الله و محمد

دور سه سطر شوازي ابعاض سكا في لجز انقش كودند واسا عا عا عا
صلوات الله عليهم بر ترتيب واقع پيرامن دايه مجلس اصناع مرقوم كودانند
تفصيل اين اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجايي
مذهب حق اصل البيت عليهم السلام بروحي كه حافظ ابو سافى هدايي در
تاريخ خود آورده است كودن تاريخ سنه اشين و سبعاير كه پادشاه غازان
در بغداد بود و زوي علوي در مسجد جامع بعد از آهاي نماز جمع فرض را
باز كرارد و دعوي او اين بود كه نماز در عقب اين اما مان درست نيست
چون از عوام بدخل كرده بودند و آن علوي در ميانه كشته شده اقرار و اجماع
علوي مقبول با استغاثه پيش پادشاه غازان رفقه اين حال عرضه نمودند
و صورت قضيه تقرير كردند پادشاه از آن بغايت رنجيده و فود كه بجهت
اعاده نماز چون يكي را توان كشتن خصوصا علوي را و از آنجا حركت فود
براه خانه و جد پيه روان شد بر عزيمت شام و پيوسته مستحسن احوال دين
و ملت مي بود و از آنجا استفسار مي فرمود چي امري ايقاع كند پس مذهب
شيعه استند از اينكه كي مظهر خطا بود پس با بجز غشي كه از كودكي باز در خدمت
حضرت سلطان غازان بزرگ شده و كسناخ بود و در ولايت دي در بيان
شيعه نشو و نما گرفته پيوسته در حضرت پادشاه خاندان تقويت آن مذهب
مي كرد و چون خاطر پادشاه از آن عو غاي عام متغير شده بود سخنان امير طرد
اكثر در محل قبول مي افتاد و حكم رفت كه چند عدد دارا السياه در سهرهاي
بزرگ چون اصفهان و كاشان و سبواس روم و غير آن بپا نهادند و بپا نهادند
بسيار و بران وقف فرمود و در مشهد امير المؤمنين علي صلوات الله عليه و آله
تبريز و غيره چنانكه هنوز بعضي از آنها باقي است و پادشاه غازان در امير
نظام بدران طايفه بود اما مركز از غايت كفايت اظهار نكرد و دعائيت مصطفي
عام فرمود و كسي را زهره انكه اظهار كند نبودي تا غازان خان را و اقا قد ر سيد
و چون سلطان سعيد الجايي بر سر سلطنت ممكن شد چي از آنجا حتمي
بوقتي كه در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان بدران مذهب

مايل كرده اينده و چون سلطان از خراسان بآمد تقويت مذهب اوجنقه مي
و آن طايفه را انزان و اكلام كرده و عظيم مايل بودي مذهب اهل سنت و جماعت
چنانكه از طائفتي اربعه بزرگ و فتره فرمود نهادند و حقيقت عظيم مبا لغت كودند
در تعصبات چنانكه اكابر و وزراء اران رنجيدند و دي و خواجه رشيد الدين مذهب
شافعي داشت و تحت مايل بودي بايگه شافعيه و تجار است و مباحثه او با اين
طايفه بودي و از تعصبات حقيقيه منسوب بودي اكابر خاطر پادشاه اظهار نكرد
و مولا نا قاضي القضاة نظام الدين عبدالملك مراد كود علوم معقول و منقول
رنگه حيران و سر آمد دوران بود و بجز علم و فضيلت و مباحثه و مناظره اهل
عصر ناياب خواهر پيش پادشاه تقريب او كود و او را طلب داشت ملازم سلطان
كودانند و قضاة مالك ايران در وقتي كه در مظهر مظهر سلطان كشت و او شافعي
مذهب بود بكرات با اهل حقيقيه در حضور سلطان مباحثه كوده ايشان را از ازم
مي فرمود و آن طايفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان با تقرير و بحث او بجز
آند و از عوامي مباحثات او حقيقت مذهب امام شافعي فهم مي فرمود و آن حكايه
مشهور است كه از مولا نا قاضي الدين شيرازي پرسيدند كه اگر حتمي خواهدي شافعي
شو چي كنند مولا نا در جواب گفت منهل باشد بگويد لا اله الا الله محمد رسول الله
و انك الله سلطان مولا نا نظام الدين را با انواع شيوه غايبه مخصوص فرمود از ترديد و پاي
و خلعت و ديگر عراطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعاير
صد جهان از بخارا حضرت سلطان آمد حقيقيه سكاييت مولا نا نظام الدين با او
تقرير كردند كه ما را در نظر پادشاه خوار كوداننده است و باحانت و با استخفاف
مشهور كوداننده او ايشان را استماله داد و در روز جمع بحضور سلطان روي
مولا نا نظام الدين كرد و بر سبيل افسوس و استهزا استيلاي خواه و مخلوقه من
نا و نا اقا كود و سواك نمود و مولا نا در جواب بي فكر و ترديد گفت اين سيده
در مذهب امام شافعي برين وجه نيست كه تقرير مي فرمايد و مع هذا معارض است
بمسئله خواه ما در خواهر و ميان فرقيين نزاع نمادي شما ايشان متكرر
كود مذهب حتمي اين سيده نيست و مولا نا نظام الدين از كتاب مظهر و مظهر

کتب فقد خفیه است این بیت برخواند **وَلَمْ يَكُنْ فِي لَوَاظِمِهِ مِنْ حَقِّهِ**
ولا یزحی الا تحت بعد العقد ایشان تو ماندند و از آن مباحثات بی وجه سلطه
و امر او در این بجهتند و زمانی خاموش شدند و دیگر یکی یکی هستند **سلطان**
از سر عصب او آن مجلس برخاست **فلما** شاه با دیگر امر گفت این چه کار بود که
ما کردیم و یا ما و یسوع چکنیز خان و دیدان خود یکدا شستم و بدین عرب در آمدیم
که بچندین قیم منقسم است و این رؤسای میان ایشان قائم که با مادر و خواهر
و دختر خود حرکت میکند ما ما و این اسلاف خود میرویم و میان تمام امراء
خوانین و اصحاب از دو حال این خبر شایع شد و مستقر شدند و هر کس از اصحاب
علم میدادند طرز و آسوس میکردند و طباع تمام اتراک ازین خفیه نفرت
گرفت و اتفاقا قاهره در آن ایام بوقت مراجعت از اران بکستان رسیدند
که شک که غازیان خان در آن حوالی عارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند
و بعد و برقی و بارانی عظیم بدید آمد و چند کیم از نزدیکان سلطان بصاحبها
شدند و سلطان از آن حالت مستشعر و متحیر شدند و در فریاد و گریه فرموده بر
عزیمت سلطانیده مترجم شدند بعضی از امرای خود داشتند که بموجب قواعد
مغول و یا سایر چکنیز خان سلطان را بر آن می باید گذاشت و بختیاریا که
صاحب آن فن بود ند حاضر کردند بچشمان عرضه داشتند که این واقعه از
شویی مستلزم نیست اگر پادشاه تولد آن کرد از آنش گذشتن میخافد مدت
سد ماه در قنور و نذ بدی بی بودند و سلطان درین فکر و تردید بود و یا
ایشان قان و قهها میکنند که مدتی است که درین اسلام و آدای طاعت و
عیادات کلمتی بسیار کشیده ایم و ترک اسلام گو **قوان** کرد و در آن ایام
تغیر امیر طر مطاع عرضه داشت که غازیان خان که اخلاص و اهل جایشان بود
بسیب بجهت این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان از اهلان اختیار
باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کلام است طر مطاع گفت آنکه بر نفس
مشهورست سلطان بانگ بروی زد که ای بد بخت میخوای که مرا را فتنی سازی
طر مطاع تمهید نمودی چند مشغول شد و مذهب شیعه را در تن سلطان تز

داد و او مدتی نصیح نمیل بود تقریری تمام تر بیف مذهب اهل سنت و جماعت
میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چکنیز خان از
آفتاد او باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چکنیز خان از آن امرای قراچ
باشد که تودکان چکنیز خان بودند ازین جنس تر خرفاتی چند تقریر کرد و سلطان
از غایت نیکو اعتقادی و میل بطبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول
صلعم میل بدان طرف ظاهر شد و در آشنای آن حالت سید تاج الدین ارجی با بعضی
از اندام شیعه بحضور آمدند و زبان و قیفت در مذهب اهل سنت و جماعت
گشیدند و در ایما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولا نا نظام الدین
الملک با ایشان نیز مجاوره و مناظره برخاست و با الله شیعه را بر بحث کرده
و قواعد ایشان را مزین در نظر پادشاه آوردی و جمیع سلطان کذب بیدید
و شیعیان را ماییده داشتی و ایشان را با او بحال معارضه و قوت مناظره بود
اتفاقا قاهره در آن ایام بوقت مراجعت از اران بکستان رسیدند
و پادشاه درین سال سده تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت
مشهد امیرالمومنین علی علیه الصلو و السلام رفت اتفاقا آنجا خرابی دید که
دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرأ باز گفت
امرایی مشتمع که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام کرد و بر
اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و علوی عظیم
در آن باب میکردند چنانکه سلطان با امرأ و ایشان قان خود مبالغه میکرد که
تمامی این مذهب اختیار کند بعضی دعایت خاخر سلطان را و بعضی از آنم اعتقاد
و بعضی بطبع خود میسر **قوان** پست توانی مذهب اختیار کردند و شیعیان را
کار بالا گرفت و از امر سعید جوان و آئسن قتلغ در مذهب اهل سنت
صلب بودند و هرگز و اعتقاد ایشان قنوری ظاهر نشد تا حدی که امرأ
دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بمشور ایشان در آن معنی بحال سخن
نداشتندی بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند
از ایشان عظیم خایف بودند و بطاعت تدبیر و خیل چند که خوا

که ایشانرا میلی بدان طرف بازید کنند میسرشان نشد و حکم رفت کرد و تمام
ممالک ایران زمین تغییر خطبه کردند و نام صحابه سه گانه از خطبه بیدارند
و بر نام امیرالمومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار
نمایند و در سنده تسع و سبعمایه تغییر سک کرده و از نام صحابه بنام امیرالمومنین
علی هم اختصار نمودند و حتی علی خیر العمل در آستان اظهار کردند و در تمامت
ممالک الجایتو سلطان این معنی منتشر شد آذوقه وین و مذهب پیروی
روشنی و زوایج تمام گرفت و آمد این طایفه را از اطراف طلب داشتند و
جمال الدین حسن ابن المطهر حلی بجنسور آمد و او مروجی دانستند و متجرب
از تمام مذاهب خارجیه و طوسی و در علوم مقبول و معقول مشهور و بکمال
جهان و تصانیف بسیار داشت و چون حضرت آمد در خطبه بنام پادشاه
تصنیف کرده برسم خطبه آورد یکی کتاب شیخ الحلق و کشف الصدق در علم
کلام و یکی مناجات الکرامه فی باب الامامه در مذهب شیعه و چون خطبه
سلطان رسید او را و پیرش را مولانا غفر الدین که جوابی بود دانستند و
مستعد بنکوا اخلاقی پسندیده و خصال ملازم گردانیده و دیگران را مانند
جمال الدین و زاینی و جمال الدین سجاری و غیرهم اجازت فرمود که بطول
خود رفتند و میان شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا نظام الدین محمد
شاخرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و
تعظیم او بسیار نمودی و میاحشات ایشان از افاده و استفاده بودی
نه بر طریق جدل و جالاج و غذا و شیخ جمال الدین بن المطهر هرگز بر طریق
تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رتبه بسیار فرمودی و
اگر کسی بدحق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و بخش کردی و با سلطان
سعيد خلوت داشتی و پیرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر
محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی را که شیعیان
مستحب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و محبت
و لذرات و مناسبات و مسامحات در ولایت حله مخصوص شد و بانواع

سند اربع و عشرين و سبعمایه در قد حیوة بود و سید بد الدین نقیب شد
طوس باجی سادات سلطه سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی که
لایق منصب و شرف ایشان باشد صادر شد اما هیچی از قشایان ایشان
نابره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل
و جماعت نیز ازین منفعل شدند و در اعتقاد باک و محبت صحابه مصطنع
و بدعت اهل بیت و تعظیم امیرالمومنین علی و فرزندان او را هیچی بود
و هر چند از طرفین تعصبی قائم شد و بمهاجرات و محاکمات و غیره رسید اما
بجای نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد
رسول الله و اهل بیت او را با ما با علما در مشاطره و میاحضه می بود و اهل علم
روشنی تمام شد و جهان بطل و دست بود که فرمود تا در سده سیاره از خطبه
که با سبب باشند و در ایما با دو میگردانیدند و در اینجا اندرسان تعیین
فرمود چون شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبدالملاک و مولانا
بد الدین شوشتری و مولانا عضد الدین باجی و سید برهان الدین شیری
قریب صد طایفه علم در اینجا اشبات کردند و ترتیب ماکون و ملبوس و ایام و
بجای ایشان همایا فرمودند تا ایام در بدی حضرت باشند و در سلطانیه
در آنوقت با بر مبارک مدرسه افتاد و مشاخره مدرسه و معید و دوست
طالب علم با اشبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او بود با در علم
و فضل و باجی تمام یافت و تمامیت این معانی بیسای حیل و خواجه سعید
رسید الدین بود که سلطان را بر این امور تجویز میفرمود و همیشه اینچند
حافظ شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و این هلال در تاریخ
خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که اول الجایتو سلطان محمد ضاییده
روز دوشنبه مستشفی از الجحر سده ثلث و سبعمایه بر سر پادشاهی نشست
قدی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد
و آن چنان بود که پدر آن رعون خان در میان مرق و سرخس و در پایانی ایام
فرود آمد بود و مردم از پی او در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب

میکنند و در حالیکه او در وجود آمد با راجی عظیم پیامد و جواهری برآید
و ایشان هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او اوّلجا بوقامند
و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت معمول چنانست که فرزندان که عزیزتری باشند
چون عین الحکام نام بگیرند او را نوموه نام نهادند و بعد از مدتی
بند نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سر سلطنت متمکن شد
امرا و اربکان دولت و اعیان مملکت الجا بنو سلطان محمد خدا بنده نام گرفتند
و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معرور و عا یا مرفه و مشرف بودند
و تمامت قبایل چیل و دیم و امراء ایشان مطیع و سقا شدند و عرب و عجم
کمر مطاعت او بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و آبوا
خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیارست و سادات بسیار دوست
داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنای تمامش بودی
چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه نام ایشان فرمودند
بیشتر اوقات با شوافع جهان داری و شوافع شهر یاری بمباحثات علمی
مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل نیک مشکل
پرسیدی و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر
علما عرض کردی و از آن جمله روزی در جماع سلطنت در مجلس وعظ
نخستند بود و واعظ در فضیلت سلوات کلمات میراند سلطان پرسید
که چرا با هر یک از انبیا آل او را عظم میگویند و در صلوات
بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمی
فرستند و اعطای جواب فرمودند سلطان فرمود که ترا در جواب این مسئله
دو وجه بخاطر رسید بر شما عرض کنم اگر پسندید باشد از شما انصاف
بنام و الاغرامت بکنم و حجه اول آنکه چون دشمنان او را بتوخوا
ابنوعالی آیترش را بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد
و اگر نیز باشد کسی ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکند بخلاف نسل
پیغمبر که روز بروز زیاده شوند هرگز ذکر پیغمبر ایشان نکنند و حجه

دوم آنکه آریان انبیا و میل و رسل ما قدم چون در معرض نسخ و زوال نبند
و انتقال بودند امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود
بخلاف در پی محمد صلی الله علیه و آله که چون تاداسن قیامت بتغییر و تولد
در آن تغییر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم است که لحظه
احکام آن از فرزندان او نکنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذكر اوصی الله
علیه و آله مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شریع محمدی ایشانند
و متابعت و حرمت ایشان را از انچه فرایض دارند سلطان چون از تقریر جواب
فایز شد فضیلتی مجلس زبان تحسین و شاکشوند و از حسن دمایه و
تقریر او عجب نمودند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خداترسی بجز
بود که روزی در حضور با کوبید و بشی صاحب دل رسید آن در ویش چنانچه
وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان
میخواست که در حق او انعامی فرماید در ویش چنانچه طریق او بود ابا نمود
چون سلطان به لغه فرمود گفت مرا برز و سیم و رخت و لباس احیا بجز
اما چون پادشاه به لغه میفرماید اشاره فرماید که اگر در ویشان جهت نطق
جایی فرورزند بسبب شوهرات دیوانی متعرض شوند بفرمود تا حکم بنویسند
و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش نکن آن در ویش بهار بر غنم مرا
و مراعات دوستی هر سال برای من بفرستادی و سلطان از یکی از رفقایان
خود فراموش نام سپردی تا آنکه یکروز وفات در مصالح بجز بجز
کنی او بر کف و تحسین روزی در میان سلطنت تحت زرد بودند و اینرا
با انواع جواهر و لای آراسته و با صفا و خللی پیراسته و تمامت خورا
و شاه زادگان و امرا و ملوک جهان به تهیت حاضر شده سلطان بر بالای
تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت نامش گویان
تخت برآمد و خدا بر تعالی و تقدس سجده کرد و گفت خداوند اعظمت و پاد
و سلطنت و مملکت تراست و غیر بنده از عهد بندگان تو گذر اما چون تو بخوا
عزت بر سر او نهاده و قیای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدان

افتات نکند و شکر حق تو بجای نیاید و از حدی و رسالت مرتب داده اند
و این چند کلمه از اینجا است **پادشاهی کسی را بر سر که از او مراد از اینده و بنده کارها**
برگرم آزاد نماید که چنانچه که هرگز نکند نشود نام نیک است آری این که مراد
از نیک آید راستی است **شخصی که هرگز پادشاه هرگز نبود خدا شای**
و خود شناسی و علم است **عالمی بین مردمان است که علم او را از نا گردانی**
باز دارد و حاکم برین اکثر بر شهرت و عصبیت قادر باشد **شهرت شرافتی**
خوشت اما هر که بسیار خود درو و هلاک شود **عشق بلا و زحمیت که**
مردم از آن نگرند و بر او در و در آن آویزند **علم توانگر است که خداوند**
آن هیچ حال درویش نکرد و در هیچ جایی غریب نباشد **و چنانچه در دنیا است**
صاحب آن و اگر صافی بسیار دارد و درویش بود و در شهر خود غریب
از نماند کردن خدای عزوجل است **و عرض از دوره هر که در وقت**
و شهرت و عزت از نیکو آنکه دوستی مالی از دل بیرون کنند و درویشان بود
ماند را بنوازند و قاری سفر آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن
غریب و عجایب بسیار قدرت آفرید کار تعالی و تقدس بر آید و با اهل
علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و اوای پسندیده کتب کنند و
در مناسک و اعمال حج تمت احوال قیامت و عقوبات آخرت معلوم نمایند
پس هر که بپوسته بیاوحتی باشد یعنی بپوسته با نماند باشد و هر که بپوسته و
عقب مقهور باوست **یعنی بپوسته روزه دار است و هر که صحبت مالی از**
دل بیرون کند و درویشان را بنوازند و حاجت مردم بر آید یعنی بپوسته
دو زکوة دادن است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیجه آن
سازد و در محراب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید
و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و الکسب آداب و مکارم اخلاق کند
یعنی بپوسته هیچ گذاردن است **امیر سلطان در شب عید فطر سینه**
ست و عشر و سبعمایه بخوار رحمت ایزدی بپوسته قدرت دوازده ساله
و راستی پادشاهی کرده و عمر شریفی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود

و لادش و پادشاهان مروت و شجاعت و دوازدهم محرم سنه ثانی و شتاب عطا
محمد سلطان ابو سعید **این سلطان محمد بن جیب ولی عهدی از پسران**
آمده و در ایل صف در سن دوازده سالگی در سلطنت جلوس نمود و سوار
ملک و مال در دست این چوپان بود و سلطان حسین اسم سلطنت داشت
و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در بیع الاخر سنه تسع و عشر و سبعمایه
بعضی امرای چون قورمش و غیره به قصد امیر چوپان و وزیر سلطان آمده تا
جنگ کردند و خواهر تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود از ایران داشت که
جانب امیر چوپان را رعایت نموده خود در آن معرکه مباشرت قتال شد و به
بهادر خان مغرب کردید آخر سلطان از استیلاي ملک سنیان چوپانی
رجیده بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او و اولاد
و متعلقان و نوکران و از کان دولت او را تاراج کردند از هر خانه غنایمال
بیرون آوردند و حکم کردند که در هیچ ولائین با چوپانها نکشند و مال ایشان
بستانند و چون پادشاه ابو سعید با استقلال رسید وزارت بخواجه عیاض الدین
ابن خواجه رسید الدین داد روزگاری بعضی گزاینده و بساط دار گسترده تیغ
کین در نیام و جهانی در بستر راحت نیام چنانکه او حدی که از شوخسان زمان
آن پادشاه جم جاه بوده و در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و تعریف
رفاقت دایمی زمان او نموده و گفته **نظم در جهان تا که سایه شاه است**
چو ندانند سایه در جاه است **و در جهان از صدای عید زوند** **سکو نام ابو سعید بود**
شاه کشور طراز و الاطراف شاه دانا قور و دانش و دزد آنکه دین شاه رویه لی و قفا
هر گنجینه نهاد جای یافت **نقد و ادا و تحولات تربیت** **کرکرات سنیان پس**
بر جبینش ز عصمت مهدی **گشته پیدای خود عهدی** **از دانش جمله داده و بن زاید**
ملک را خود ملک چنین با **در چمن گفتد بیل و قهری** **مدح این کلین او را از امری**
جاودان باد بدو خود از بخت **شاه ایران سر پرستی سخت** **ایمنی باقیم را یا مش**
بره ایمنی باقی کاش **که در آن دولت ضعیف بود** **بدعا را یمن ضعیف بود**
نیکو که بعد از کاش بود **درویش در دوش بود** **و چون در کار معدن**

بآن رسید او نیز از دست ساقی اهل قدح کفایتی از انکه الموت در کشید و شربت
 کما تر علیهم با فاقان چشید بیکله در سیزدهم ربیع الآخر سنه شصت و شصت و شصت
 در بلفغان فرمان یافت و او را بر سلطنت آورده در مرتبه اول در کتب قریقه
 و زمانی الحاق آن عمارت را میرزا شاه بن امیر تیمور قزقان و بوزان کرده
 دو کشتن ابواب البرقه بهلوی بدوش دهن کزنده و لاوش در او صان در بزم
 شب و در شنبه هشتم ذی قعدة سنه اربع و سبعه بطلان حوت بعد از عید
 رفاهیت سر آمد و منتظر ظاهر شد **فروع** در ملوک سربدار **امیر علی رزاق**
 ابن امیر فضل الله با شینی و او را سله و جاهت و نجابت ملازم سلطان
 ابو سعید شده و در اواخر او را تحصیل کرد آن فرستاده و یک چون غیاث بود
 مشرب بود اکثر آن و جبر اصراف نموده ستوجه سبز و او شد تا املاک مود و
 فریخته تحفه نماید و دانشای نا به جز واقع سلطان ابو سعید شنیده
 چون به پاشین رسید فوجی از مهربان کرد او را آمده محصلان خواجه
 علاء الدین فرمودی تا که در آن ده نشاند نموده طلب نمایی و شاهد میکردند
 بقتل آورده لشکر بر خواجه علاء الدین به فروم برده او را وی کینه
 در دانشای قرار بدو و چار شده در سنه سبع عشر و سبعه بخرجه را
 بکشت و کیشیب بنیاد بدست آورده چون بسپهر وارد آمد اصحابش خود
 سرباز نام نهادند کار ایشان بالا گرفت آخر بوست برادرش وجیه الدین
 مسعود در ذی حجه سنه ثمان و شصین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود**
 بجای برادر سروران قوم شده صاحب قران آن طبقه است و بسپهر یگان
 خراسان چون طوس و نسا بود با دو صد هزار کس بیسه دفعه بر هفتاد هزار
 سوار و پیاده جانی قربانی فانی آمد و از آن بلند آوازه شد آخر طبع و استعداد
 کرده در اینجا داد و آخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعه بخرجه شد
آقا محمد آقینور که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود و در
 نموده بر تبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین بر دست خواجه علی
 شمس الدین بقتل آمد **گلر اسفندیار** پسر از و حاکم شده و چهارده

و نسا و ابورده را از طرف طایفه
 جانی قربانی بردن نرود و در یک روز
 در نسا بورد

چهارم الآخر سنه سبع و اربعین و سبعه بخرجه مقتول گردید **امیر شمس الدین قتل الله**
 برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطیف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده
 بعد از آن چند خروار برایشم از خزانم داشته در ذی حجه سنه سبع و اربعین
 خود را خلع کرد **خواجه علی شمس الدین** که بر طبق مثل مشهور که خواجه علی چلی
 خواجه بجای خواجه شمس الدین علی استعجال یافته و انا و فرزند بود و با طعنا بنیوخان
 طرح مصالحه انراخت و حجه هزار مرد را واجب داد و در امر معروف و نهی
 اصل داشت آخر در قلعه سبز و اندک شهر سنه ثلث و خمین و سبعه بخرجه
 حیدر قصاب در گذشت **خواجه بجی** که ای زمام امور را بخت آورده
 طرما از تصرف جانی قربانی بدو بر و با معدودی چند بار و ی طفا بنیوخا
 رفته چون در خانه را خالی دید بهر فرزند پناه خان را بکشت و کار بزرگ چنان
 از پیش برد آخر علاء الدین برادرش در سنه سبع و خمین قتل و کرده
 در فتنه که خواجه سواره بدو سوار شده و او بکشتن بر کشته نشسته خنجر بر دوش
 و خواجه نیز ضربی بر دوشه و در خواجه و از مرزین افتادند و جان بر دادند **خواجه**
طهیر برادرش قائم مقام کشته چون قتل مشرب و کم از آن بود در عهد او کار
 و در آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم ربیع سنه ستین و سبعه بخرجه از آن
 منتم معزول شد **حیدر قصاب** پسر از و بکومت رسیده نظر امیر شمس
 و اسفندیار با او عصیان و در بدو حیدر با پیچزار کس محاصره آورد قتلند
 سر بداران و اینجا او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین بکشته **امیر**
لطیف الله این خواجه مسعود مشهور بجای زبانی خواجه حسن دامغانی و نظر
 پاشین بر سنه مؤذنی نشسته و ذی حسن مذکور را در شتام داد و او را
 کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دشمنه و از فرستاد
 و در آخر رجب سنه ثانی و ستین او را قصد نمود **بهلولان حسن** دامغانی
 باش هزار سوار بجنگ امیر وی رفته شکست یافته در آن اشنا خواجه علی
 مؤذنی با او یافتی شده با هزار سوار بسپهر وارد رسیده و چون متعلقان ملازم
 خواجه حسن همی در سپهر و آن بودند از آن جهت سربازان برید و پیش خواجه علی

مؤید فرستادند **سلطان علی مؤید** بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت
و بغایت کریم و متقی و پر هیکل و مروج مذهب حق آمد انی عشرت علم
بود میانه او و شیخ شمس قدس ستره که از اعظم مجتهدان شیعه است
و در شام می بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از
أعیان مملکت بود با غفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیاز سندی خود
و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در آن کتابت
مجتهدان شیخ گفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در حکام
شریعت بقوای او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اصل
این دیار را ارشاد فرمایید و الا فدای قیامت من و جمیع شیعه خراسان
در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از نوکات خواهیم
نمود چون خدمت شیخ بر مضون کتابت مطلع شد بر توجه جانب خراسان
اقبال نمود اما کتاب لغو و مشقیه را باسم سلطان تالیف نموده معهود
میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت
که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منت اعمال شرعیه شیعه است تمام
باید و وجوب توجه من با بختاب ساقط میشود مغذ و نخواهد داشت
و در کتاب حبیب البیت مسطورست که چون سلطان علی مؤید بتایید الهی
در سبزوار بر سر آمد شهر یاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه آله
مبالغه نموده با قصی الغایت در تعظیم سادات عظام کوشید و بایستاد
صاحب الزمان هر صباح است می کشید لطف و کرم او را نهایت بنمود
جهت رعایت شیخ شریف هرگز بر نیک و شراب ادرام نمی فرمود و چون امیر
بیمورد و شهرورسند انی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص
بپیش او رفت و میر تمای اکی سربار را بدستور بدو گذاشت و در تمای
یور شما همایه بود تا در سنه ثمان و ثمانین دیو خرم آباد لرستان زخمی
خورد و در گذشت و آن فرقه منتهی شدند بحکم الله تعالی
ذیل در ذکر بعضی از سلاطین زکات تراویس

محمی تا مذکر جمیع سلاطین ابن طایفه علوی که سار تختد رات ایشان سبیل خود
چنانکه نقش کین آرایش یک و از فوق سلطان و خزان اسکندر در آن دلال طارده
چنانکه نقش کین کین اسکندر در مشغله دنیا و سر که خشر از آل اسکندر آراش اسکندر
و نقش کین دگر این برده که بود از میان بریدال جدره او و نقش سلطان خست شکندر
و نقش کین بر پرواز بر جهان شاه آن نموده که نام پرواز ویده باد و نگ جدره
هر جا شمس است در هر عالم علامت است اما چون قلیایانیا از سب کرامت
استغفار از حرب خاندان حال آن یافتند که در ترویج مذهب حق از بی ظاهر
لاجرم مذکور احوال مرزا اسپند خورشید صاحب آرا بوده اقتصاریست نماید
میرزا اسپند بن فرانسس بن قرا محمد بن شاهیت نیز زاد کفر و دی آن
در رختن حلال از آن خون گوسفند و کشته و در آن روز مسخیره
بر بحر حتم از اعدای او مسبند و بایه جزو کال او بجای رسید که بحره
کرد آن آسمان بر ساطع و او اسپند مسوزانده و اهل زمین در وطنش طای او
از آن کجا و مسخرانند قرا محمد که بعد اوست از امرای سلطان احمد جلایرت و در خراس
در خانه سلطان بود و از زمان سلطان اولیس ایلیا فی شد و بعد از واقعه و مقدم
اویلیا فی خود شده دیگر افرام بواسطه حاجت دیخیل او و داماده خود را باقیست
گرفت و بر آنکای سخا و موصی و از حبس استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه
انگوست اما قرا یوسف بقایت دلیر و مردان و پهلوان و فرزانه بود و چنانچه با او
بیمورد و کرامت داشت نمود و بر اتفاق سلطان احمد جلایر بر دم رفت و از آنجا
بشام آمدند و باد شاه انجاملت اشرف بنا بر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو
مذکر و قرا یوسف بعد از واقعه تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او
بر آن ولایت آمد بودند و بر آگنده شده بجمع شدند و از آنجا فرار کرده تا
کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سرحد نشینان و مستحقان
گرد و در وقت غالب آمد و در غره جاد و اول سنه تسع و ثمانی نماید در حوا
نحجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر
با او مصاف داده میرزا میرانشاه را بکشت و با تکیله با او بچکان و

نحجوان و قرا محمد

و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاه رخ پادشاه
هزار سوار بعزم دفع او متوجر شده و حفاظت آن که پادشاه عراق
بودند بجهت استیصال خیمه دوازده هزار نوبت سوره انا نقض الخیمه کردند
تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض از کمال غیرت از بن بر او جان
آمد و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعدة سنه ثلث و عشرين و سبع
وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در نهایت شجاعت و
نهایت بردی بود پسر از واقعه بد سلطنت نشست در روز دوشنبه
سبت و هفتم رجب سنه اربع و عشرين و ثمانیا در موضع بخشی پادشاه
شاه رخ دوشنبه و ز مضاف داده کمال جلالت و بهادری بجای آورد و آخر
یوسف حمله کرد یکی از آری شاه رخ بکار بست شکست یافته بروم رفت
و بعد از مرگش میرزا با در پادشاهان آمده بر سر سلطنت نشست و یکی
از نظرها در آن باب املا نمود **سکندر خود شده پادشاه و بجست**
شد مامکت بگرفت و بکویت و کرت و دیگر میرزا لشکر کشیده در روز
شنبه هفتم ذی قعدة سنه اثني و ثلاثين و عشرين و سبع قتل شد اسکندر
دو روز و کوشش بهادرانه نمود و چون بجست مساعد نبود باز شکست یافته
متوجه روم شد و در غیبت میرزا پادشاهان استیلا یافت و در سه روز سنه
تسع و ثلثین که میرزا بمدا فدا و بر یکامد میرزا پادشاه بن قرا یوسف بخت
رسیده منظور نظر تربیت گردید و دفعه ثانی اسکندر را با او حمله کرده و در
بزمست را بغیر ساقی حمله کرد و چون پادشاه مذکور بنفوی پسر
شاه رخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر را در روم برگشته تیریدار متضرر
و پادشاه که در قتلای قتل آفتاب طالعش نزول نموده بود پادشاه شاهرخ بن
الآخرین در اوایل سنه او بعین و ثمانیا در صوفی آباد تیر بن جلت شده
اسکندر منبریم بقلعه الحور رفت و در دست پسرش قیام گشته گشت و هم
برادر زاده را قصاب کرده در مقام آذربایجان او را محالفی نماید اما عراق عرب
در دست پادشاه پسر را سپید مذکور بود و پادشاه بکر و تصرف بلاد داده

الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در متداوله
احوال تاریخ مسطور است و پادشاه پسر را سپید که برادر مادری پادشاه اسکندر بود پسر از
واقع برادر در حکومت عراق عرب ممکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود **بغا**
عظیمه بود و در مدت عمر بکثرت انکسار نموده بود و متکرر بود کسانی را که بسیار
مبارکت گشته و بسیار بخورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و پسر از را میبای
آن بل از **جند** بششیر و خنجر بکزد و کند و بروفت از حیضه چون و بجست
از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاه رخ بجست دفع اسکندر لشکر پادشاهان کشیده و
او در رجب سنه اربع و عشرين و ثمانیا در قمارب و فین بلاق انجا رسید و تا سه
روز آن دو لشکر قیامت آنرا کشتل میخوردند میرزا اسپند و پسر از را میبای
چند مرتبه خود را بصف میرزا شاه رخ رسانیده و جمعی کثیر را از اعیان بهادر
شاه رخ بقیع بدریغ کذا شد و پادشاه را بر روم زده تودلیست بود
که از خیمه خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاه رخ میرزا رسید و پسر از
امرای شاه رخ مضطرب گشته بمقتضای الحوب خدعه در مقام توییر و چاره
بوجد تا آنکه در اشای او و کبر و استعمال تیر و شمشیر میرزا جلالت را گدازانند
میرزا شاه رخ بود و گوشت لشکر خود را از خیمه های پسر را اسپند مشاهده می نمود
تدبیر بخاطر رسید و فرمود تا قناره شاد بانه و کوس بشارت کوفتند و او را
در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد و اسکندر از شنیدن آن خبر متحیر
گشته عنان از صف بستیز نوادی گریز گروانید و میرزا اسپند دوازده سال
حکومت بغداد و نواحی آن با استقلال نمود و در سال هشتصد و چهل و هجری
شیخ احمد بن محمد علی و باقی ملای شیعه را از جمله دیگر مومنان طایفه و با علی
علای شیعه در مناظره غالب آمدند و ایشان حقیقت مذهب اهل بیت
علیم السلام نمودند اسپند میرزا از ترویج آن مذهب نموده اکثر کوفت و خطبه و
سک بنام ناهی دوازده امام علیم السلام کردند و در همین سال سپید محمد بن علی
فرمود که او را سلاطین شیعیه است ظلم نمود و میرزا اسپند را در ایام
حکومت بغداد با برادران و برادرزادهای بعضی از امرای اقی قویلو کرد و

سپید محمد بن علی

شهر خود بود و بجای و نشان و بسیار واقع شده بود و اکثر طغیان و اوج و نا امانیها را
 برادر او که وای و در میان بود با آن عهد عظمت از عهد او میروید می آمد و در
 بعضی اوقات که از و طایف بود کتابی بجانب صاحب میرزا انوشته مشتمل بر
 استغاثه و اظهار عجز از مقایست اسپند میوزا و در آن کتاب این بیت را
 که یکی از شعرا می بینم او گفته بود **نوشته است** گوئی بخت با سویی بغداد باید کو
 بهر دفعه در در سپید باید سوختن **آخر در یوم** الشیخی آخر شهر صفر از سال
 هشتصد و چهل و هشت بر من قریح وفات یافت و از عرایب آنکه از آن زمان
 که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میوزا هیچ خلیفه و سلطان
 سویی اسپند میوزا در اینجا وفات نیافته و او را در داخل شهر و در جانب و
 در باغ عیش آباد در گنجینه که خود در ایام حیات مرتب ساخته بود دفن نمود
سید میرزا محمد در مشاطین سلطین علوی کیلان
 غفر الله اسلافهم و اولادهم که ایشان را بکلیان تعلیم کار کیا خوانند **سید علی**
 که نسبش برین منوال بدو حقه طیبه علویه انتهای یابید **علی کبا**
 ابن امیر کیا و او را در غده سلطنت شد حکام کیلان در صدر قصدش بودند
 بنا برین وی با اهل بیت بر ستاد رفقه و در شهر سته ثلث و سبب و
 در اینجا وفات یافت **حسن کیا** سید علی و او از قریه قشام کویدم
 بقریه ملط نقل نموده ساکن گردید **سید محمد** سید علی الغزنوی
 او بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی تحصیل اشتغال
 داشت برین لقب موسوم گردید **سید محمد** ابو یزید که از شهر کیلان نقل
 نموده در قریه قشام کویدم در محل اقامت انداخت **ابو محمد حسن** احد
 الاکبر المشهور بر عقیقه کوکبی **عیسی** الکوکی که بغایت فاضل و عقیقه
 و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بر آنجا آمده اینجا را مسکن ساخت **سید**
علی حسن الاصغر **الاسام** نظام علی دین العابدین علیه السلام باقی
 راخوان بعد از پدر بهما زنده در آن دفته بصفت سید قوام الدین و المیا بخار سید
 اعزاز مقام یافت آخر در زمان امیر تیمور کورکان حسب الاستدعالی اقامت

کیلان بر سر سلطنت نشستند و لشکر کیلان پیله بگوشیده با اتفاق بر آمدند
 نزدیکی کیا رشت را گرفت و در وقت نماز جمعه سده تسع و سبعین و سبعمایه
 بر او دشمنیهاست یافتند و قاضی کیلان سوی تکیان از تصرف ایشان بدقت
 و در زمان آن حکومت را نگو برادرش مهدی کیا متعلق بود و بجلد سید علی کیا جلوه
 فضل و ضاعت و علو و جلال و شجاعت او راست بود و چون کتاب مشهوره که او
 جواب مکتوب امیر تیمور کورکان نوشته اند کلا بفضل و بزرگواری و علو و جلال
 و ادب اوست مناسب بود که آن دو کتاب را درین مقام نقل نماید **سید محمد**
کتاب امیر تیمور سید علی کیا حیات و ریاضت فراوان مخصوص بوده و یکی
 همایون بر تریب و قولند اشتیاق و سلوک اوضاع بنوع و اتفاق مقصور نشاند
 اما بعد معلوم دانند که چون از سال رسل و سبب در زمان موافقت و هم در زمان
 مخالفت سنت حضرت عزوجل و علاست که جهت تحصیل قبول طاعت و اتمام
 تحت دارد میشد و بر متابعت سنت الهی بدو کیفیت نوشته میشود و چون
 از برای حال طریقه مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت مبارک را در
 او نظر عنایت و شفقت باطله مدایح کمال حاصل بود و با توجهی بخاره شلم بیان
 انقیاد و امثال او امرا را در مخالفت بظهور رسانیده و سبب که باعث برین معنی
 توان بود معلوم شد استقامت افاده باشد که نوبت آخر چون رایات هیبت
 بصوب عاملک ایران نهضت نموده در آن عزیمت بمیامن عنایت الهی تدارک
 حال حاجت معاندان و متردان بحکم صورت دست داد احوال ملک عزالدین
 کرو بادشاه احمد و دیگر ملوک کورستان و امیرای نیم روان و شکی و ملک قبا
 و قلیس که هر یک طریقه مخالفت و در یزد و خلافت و زمان جهان مطاع حضرت
 بادشاه اسلام خلد الله ملوک و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف
 نمودند و نوع نادیب یافتند چون رایات هیبت و مبارکی بجانب کورستان
 نهضت کرد ولایت و قبا عزالدین بخلی خراب و مستاصل گشت و او بود
 او متعبد و محبوس شدند و ملوک کورستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند
 محذول و مکتوب گشتند و **اسیر** با آنکه او را بنصایح و مواعظ بکرات تنبیه

کردیم مفید و نافع نیامد و بآخر هزیمت نمود و اختلاف تمام باحوال او را بدین
و امرای شروان و ولایت شکی جمع که نمودند مقهور گشتند و آنها که
التجاء بدرگاه عالمپناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بر نواحی
اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بقرط و قفلیس که مدت
مدید با استقلال و مکتب هر چه تمام تر سلطنت دیار قفلیس و آنجا و بمالک
که جستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت او شهرت داشت او را با
و اطاعت دعوت کرده شد قاعده و تمنای نمودن کراهی منصور جهت دفع
و تدارک حال وی بصوب قفلیس در حرکت آورده عنایت الهی باندک زمانی
استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالمپناه آورد
و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داد
شد و بعد از آن چون قبول دین مجری صلح کرد و شرایط امتثال و ادغان
نموده تربیت و تمشیت کرد و بر سر بر ممالک خودش فرستاده شد و بر قلاع
همان دیار بدو مسلم داشتند آمد عرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع
ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حدود جیلان و لساکن و ساکن توهمه
انواع مستحکم و صعبا الهام تر بود چون ایشان بشرایط اطاعت قیام
نمودند و فرمان بدی پادشاه اسلام خداوند تعالی ملکه و سلطانان بجای
نیاوردند بمیان عنایت الهی عزمانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان
بلحسن الوجوه شد عبادی که از احوال و اوضاع این جماعت بتخصیص
مسایکان خود عبرت نمی گیرد و لیستند که اولوالالباب کسانی که اطاعت
نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سر ممالک خود
و شفقت و عنایت و در باره ایشان روز بروز زیادت و وافی استرا با
و ملوک رستمدار که مخالفت کردند و عصیان نمودند بجه صورت عواقب
کار ایشان بخواست انجامید این همه قضایا نسبت با کسان دیگر موجب
انتباه و اعتبار او می شود و احوال و ولایت خواندیم و غرض از آن و تبری از
باشد که بجه نوع طریق خلافت و اتفاق و در زیند و نصیحت قبول کردند

عاقبت الامر بخدول و مقهور شدند جز آنجا که نواحی بولون مقصود از تقسیم
معانی و استقصا در تمهید این بابی آنست که چون و عاقبت الفت نایم
لعمری الله من یقظها از حضرت رسالت صلعم صحت تمام دارد و احوال قاعده
عقل و نقل کردن و بشرایط فرمان برداری که موجب استظام امورست قیام
نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و جستن
معاندت و مخالفت که عاقبت آن از انواع و خواست چنانچه در باب جمعی
ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از تحجیه
که شرعا و عقلا و عرفا نامحدود است اکنون اگر چنانچه مقام و استقامت
احوال خود میخواهی بی باید که به نصرت فیاض پادشاهان و عنایات الطاف
شیر و نه حضرت مایک و امید وار بوده مستظیر بلا حجاب بدرگاه عالمپناه
مستقر شود یا یکی از فرزندان یا روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام
در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عنق و اعزاز
برجیده جبرایم او کشیده شود و بموجب و الکافیین لغیظ و العافین عن
التاسان افعال و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع برو مسلم داشته
و اگر خلافت معافی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران سنبه
نشود بی باید که جنگ را آماده و همیار کرد که معاقب بعد از قضای ملکه علم
منوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب محصنه تقدیر باشد بر لوح سحر
سمت ظهور یابد و چون بیشتر مواعظ و نصایح و دلالت قبول نکرده باشد
و فتنه و جنگ خواسته هر آید آنچه واقع شود از خون ریزمن و جراحت و آزار
و قمارت گناه قلمی بدو عاید گردد و او بزه و آثم باشد و السلام
سوال جواب کتب **ایمیر تیمور که بدین کلام و گفته** **الوائی بالله للک العلی**
ایمیر الکسبی براد باب ملکت و ریاست و احباب عقل و قیاست تعیین و مریض
که از بدعت کبریا و و نقد است آنها و نه بحال قدرت خویش طوایف ایشان را
از راه تیرت و غیبت بر یک صفت و صورت آورده است و ای بسوی کیست
و اعلا باذنی در یکمیزان و تفاوت و تمایزی که حاصلست جز عطیه عقل

رب الارباب وهدیه لطف سبب الاسباب که بر زمین نشاء بعین حساب
فنا و قوت و فقر و فاقه عطیه و عثلت از عوارضات اندجبت ابتلا و انشا
و محک عیار ممکن در میان ایشان بید آورد تا هر یک در حالتی که باشند
قدم بر جاده عبودیت راه و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند
فیر از شدت و غنی از کمیت نفعند و عطا یف شکر و سپاس بقدیم رسانند
و عین فرض عباد آنکه نفعده و لست و نعمت را از حضرت و صاحب العطا یا دانسته
در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت و لو بسط الله الرزق لعیاده
بعضی از الارض با حقیر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان نهند و در
بندها که خدای تعالی بظهور خاریت نکند و چون بر خیزان استوار دانی و باقی
باشند هیچ آفرید را کم از خود نه بینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار
آن جز بر یک نفس نیست اعتقاد ننمایند و از انار مسلمانان که برادران
دینی اند که ایمان المؤمنون اخوة اجتناب و احترام واجب دانند تا در این
اعمال جزیره بیکباری نه چشند و از دوحه اقبال جزیره کرامتی بچینند
این مقدمات نبینی است بر جواب مکتوبی که امیر بنو نوشته و آن نبینی
از سفاکت بسیار و تحوت بسیار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندر
مطلقا دشواری زیوریت کرده هر محقق که بصفاات او که نقطه و آخره جیفه
موصوف باشد و هر دو و دو بار با کمال و شرب محتاج باشد و با بختانده احتیاج
دارد و حکوم خطاب و ما که گفته یمن حتی نعمت رسولان باند و آنها
مغفرت و احسان و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محمل ذل و لیسیت
و کابل فنا و نقصان است کیده بجای آنکه لذت بخیزد و محسوس دهد و از
جناب ما و حضرت ما و سستی و جلال ما سخن گوید و در قیمت بسیار بر ایشان
خلق انسان ضعیفا و انکاران ظلم ما جزو لا کش خطا که درین باب است و اما
رفت بخیر حالت کاتب سوری روی نمود چون در نهایت ادب کردن و کافه
انام از خراس و عوالم واجب و لازم است و اگر چه با یکی از فرودستان و در
شریکان باشد سخن سفیهانه و جز آن نباید گفت تا از طعن و خطای خالی

ماند صورتی که خدمتش بر زبان قلم داده است و حکم و تکریم که فرموده باز عبا
که تم غفور و مغفرت بر جای بد جرایم او کشیده شود و باید که اگر با یکی از سایرین
و احتیاجیان که از قبل و حاکم موضوعی باشد و با نهاد و اکرام او مخصوص گشته
دارد و تمیزی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت
بلکه او نیز درین مدت معذور است که از زمانی که چندین بشم بیرون آمده باشد
یقین که از عقل بی بهره بود حقا که اگر او را بد قاین این معنی اندک شعوری بود
تجست کاتب نادری و بسبب آنکه مودی محسن کفر و شرک مطلق است جائز نیست
بلکه آید که مکرر قل لا استکم علیه اجرا الا الموده فی القربى و انصب العین داشته
در توقیر و احترام آنکه از حضرت رسول که احکام بگوید و سیدی و بنا بر حدیث
صریح صحیح حضرت رسول که ای تارک فیکم التقلید کتاب الله و عترتی قصد
ایند و از ادوات که در یعت و یبند نکردی و بموجب من اکرم اولادی قصد
اگر منی و من اهانتم خدا هائی ترک اکرام ایشان نکردی و با هانت ایشان قیام
و اقدام نمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع ترا ندی و کردی که ایهیت برقا
ایشان ننشاندی معنی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تحویر و تهدید
و صورت فحش که درین مدت شده و مرا عظم و تبیینی که ذکر رفت علی التفصیل
معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب تبعاد و تحاکم گشته
نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتاب مشتمل بر کیفیات از آمدن
و بلی و ستمدار که مقدمه مکاتبات و مراسلات ازان بود و باز کرد آیدن بیست
نوع ازین دیار که سبب مخالفت و مخالفت آن شد بیکبار نموده آمد حاجت بیکار
و تذکار بدید این معنی بر عالمیان ظهر من الشمس و آیین من الامس است و در
اندر دین و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد
در حالت دوستی و غنی سکالند و قصد ولایت دوستان کرده و دشمنان را
بخود نزدیک میکرد و از انداز جناب موافقت و متابعت طلبیدن آب یغیا
و جهال باشن کردن است قبول و دعوی که میفرماید و امر بطاعت و انقیاد
که مینمایند از تو و جرحائی نتواند بود و از جهت مصالح دین باشد یا فواید

در بنوی آگاهی که با مسلمانان لطافت رواداشته و صورتی که با بندگان خدای
تعالی بنظر آورده است از قتل و غارت و سوختن و تاخت و آسایشها
معلوم شده که این معنی علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که ضریب است
باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رحمت نداده اند که با کفار
این را بعلی آورند بخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین
معمولی علیه افضل الصلوات در آمده در دایره اهل اسلام ساکن باشند و در
نظرت اسلام زاریده و مطیع و مسقاد شرع بوده و تعلق از شرع نکرده و از
ایشان صادر نکند که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر عرض
فرایده دیوایت قصد عادل خطایی که با اولیاد رحمت و ملازمت و مناسبت
و مطاوعت رفتند است ممکن از برای اعتبار کافیست فاعتبر یا اولی
الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت
ملازمت نمودن و نه در بدو تحریف نمودن مناسب عقول ارباب دین و دنیا
و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات و بقرین دین و علامات ضعف
یقین است از عقول و انبیا الی توینا هذا حکم جمیع کائنات نبیه
کما یرای ما نه است خود در مقام مذلت داشتن و استعالی و امر ظله و
نمودن از استحقاقات و استعالی و العاد و المبتدیه لا الذبیه و انما کما حیه
علویه و محصیه هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی نکند
او عین سرعست و اقامت او مقدمه رحلت بدین مذلت و ضلالت و انجلا
شمره و ایس المؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بندگان زمین متعال تعالی
شانه و توالی احسان بشود و بعد از من نشاء و تو قیوم تو فی الملک من نشاء و توالی
شد و اعتد اختیار فریجی از بندگان برورد کار بقصد اقتدار این ضعیف رود
دادند بر حسب قدرت و امکان و ادعای اعلام دین و امضای احکام شرع بین
و اتباع امر سید المرسلین صلعم کوشید و استقامت احوال را با و برودستان
و بنموردگان و غارت رسیدگان را خالصا مخلصا لوجه الله تعالی بدایه
قد و رو ممکن بود تقدیم رسانیدیم و تارقی باقی باشد خواهیم کوشید و انما

و چون و قوت حضرت عزت کرده بحکم حق کم من و کینه قلیله علیت فیه کثیره
بالله و الله مع الصابین از کثرت و از وحام ایشان باند ندامت کثرت العزم
لا یجوز النصاب اعتبار بر قضیه و اراده خوانیم و غارت و سیستان و خراسان
و عراق و شروان و وان و نواحی آن نکند و آنرا از کرامات حضرت تصور
نمائید بلکه چون فسق و فجور و بی مکر را ترک دادند و معتقد بشع شریفه بنو
بر خوار و کذات بر لبی بعضی الظالمین بعضا بکافران و کسبونه او یلیکم شیئا
و نفیق بعضکم باس بعضی او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساختند چنان
قبل ازین چنین کرد و او را با انکار کافر و جنت دفع بعضی از کفار بر انکشاف لوی
استیلا و او را بر افراختند و نیز امثال این قصایا بسیار اتفاق افتاد که بعضی
مشکبران و جباران و نجاران و فاسقان با ما ملکت و غرت و ایهنت و سوت
بر دست میخان و عوامیان آل رسول مستاصل گشتند و اکنون نیز هائیکه
در باب توجه بخلافان و معاندان که بدینجانب سوجه اند و بی استحقاق قصد
انار و انیای صلحا و اتقیا و علما و فقرا و این دیار و دارند و کون جا
میگوید که قاتلوه بعد ازهم الله یا یذکرکم و یخیرهم و یصرفکم علیهم و یثیب صدور
قوم مؤمنین بدین سرور خرم و مدح و شکر کند و مدلول و من یتوکل علی الله فهو
خسیه را که بسته معد و آماده ایم و خلت و جبار را ساخته ایستاده ایم
و کما الله مقامهای استوار و بادران نیزه گذار و ارم و تاجان در بلد و سر
در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهد و فی الله حق جاهده که میراث آبا و
اجداد ما است بجای خواهیم آورد و مصفون و نسلونکم حتی تعلم المجاهدین
منکم الصابین را کار بند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النظر
من عند الله و من کثر ذکره فی العوایب لم ینجم هراشه اجد راجع محفوظ
بقدر و مسطور شده از قوت بعلی اید و از خفا بفرموده و بولد و بانی
الله کائن و ما لم یشاء لم یکن و کوی که در او آخر مکتوب رفته بود که چون مشاء
نکند و مطاوعت نمایند بدین سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی
و قتل و غارت و آسایش و آرم شود و آثم باشد از حاکمان و ملازم اند همین قدر

مجلد برین شناخت **کارکبا خان احمد** بن سلطان حسن که کارکبا بن
 آن طبقه علیه و افضل و اکرم آن دودیه ساینده است و **طغری** بریان
 افتخار بخواند کارکبا شتمنا یافته فرمان ده ملک موروثی شده بعین
 اقبال و بخت از بسیاری ورطات بجات یافته صاحب تخت و تاج
 گردید و در و اوج مذهب حق امد هدی عظیم الخیر و الشا اتمام عام
 بتقدیم رسانیده این بیت که از شتایح طبع و قداوست نقش بکین آن
 سرور ارباب سداست **طغری** باشد سعادت ابدی را به بر ما
 شد و همون مذهب شاعر **طغری** و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید **طغری**
 تا شد این بیت ترا نقش بکین خانه دین کشت معورا این بیت چو بیت المعمر
 و این قطعه نیز از آثار طاهر خاطر شاه عالی شایسته **طغری**
 مرار سید ز فخر و سول میر **طغری** چنانکه است حقیقت و بهر کس بهمان
 از آنکه داده در و مال دهر **طغری** کلی که حامی دین بود و هادی ایمان
 بطور شریع بی این نمیشود که شود طلاق داده و الدخال فرزندان
 و تمامی آنگاه پیسه پس دگر و همون که همواره مستقر سلاطین صاحب تلج
 بکین کاوش ترا احمی آوند و امیر دیاج خواند می و مولا نا قطب الدین علا
 شیرازی کتاب ذرة التاج باسم یکی از ایشان نوشته بجهت موافقت و بی
 و دینوی با خاندان ابدی نشان علیه صفویه بخود تصرف ایشان در آمد
 و امیر سهروردی قطب سلطان بشاکت کفران نعمت و خلافت دین و دولت
 این دودمان خلوه از کان خاندان قدیم خود را بیا د فساداده مصدوقه
 قطع و ابر القوم الذین ظلموا و استحلوا رب العالمین گردید و در برابر آن همه
 الطاف کار بر تو این دولت فی اتقان شامل حال او شده بود و بر عالمیان
 ظاهر است که از کجا رسید با بختا لغات دین و دولت همداستان شدند
 آنچه دید خلاصه حال کثیر الاختلاف آنکه حسب فرمان قضا جریان
 حضرت کارکبا سلطان حسن و دیگر ولایه از اطراف بر آنگاه ای و محوم نموده
 در کشتی نشسته مدتی در روی دایا آوازه و سرگردان بود آخر سفینه

دو لشکر و حوالی با کور در گرداب ابدی از اخلاص سلطان خلیل ولی شروان
 که هر دو بفرمان صاهرت همون سرافراز بودند و بر آشتی نزد خود برودند
 اصلاح کار و بار و یکی بود سلطان خلیل بشوخی عدم او هم در آن چند روز
 بر چرخ صعب گرفتار شده وفات یافت و او با سوه حالی بردست فرستادگان
 بایر سرور اعلی گرفتار شده در جمعه هجدهم شعبان الحی و اربعین و تسعایر در
 میدان صاحب آباد بریز با شش خب شمشاهی سوخته مشاعرت دیگر
 گردید **طغری** قایم کیلانات پیسه پس و پیسه پیش مستقر اقبال آن سلطان
 در سلاطین علوم و قوائمه مرعشیه ما نذران **میر قاسم الدین** المشهور
 به میر نذران سادات سایات کرا عیشه است برین موجب سید قوام الدین
 ابن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی
 ابن سید حسن بن سید علی المرتضی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن
 ابن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام خرمش نجر اسان فیه
 میرید سید عز الدین سوغندی شد و مدتی در اینجا اسلوله مشغول بوده بعد
 بوطن اصلی که ما نذران است مراجعت نموده در سنده سنین و سینه اییر موی
 که در احوال افرا سیاب جلاد می مذکور خواهد شد فرمان ده ما نذران گردید
 و قریب بیست سال بوان امر خطیر پرداخت **طغری** در محرم سنده لعلی و ثمانین
 و سبعمایر وفات یافت و در آمل مدتیون گشت و او را چند پسر و دختر بود **طغری**
 سید رضی الدین ولی آمل و سید فخر الدین سرور او و سید کمال الدین
 فرمان فرمای ساری **سید کمال الدین** بموجب وصیت ولی العهد گردیده و در
 سنده اربع و تسعون و سبعمایر امیر تیمور کوزکان متوجه قشقر بار نذران شد و
 سامات بقلعه ماهانه سر محقق گشتند و بر از محاصره ده دوازده روز در
 هشتم دگر چرخ نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین با سادات مذهب
 خطاب فرموده و بی جوابهای بگو داد و با آنها که در مجلس بودند محبت نمود و بگو
 آخر سادات را پیرون برده اسکندر شاهی را نکرده قصاب خود بدختر است

انصال شد و کشته شد و هزاره مردار کباب
 قاتل را با شورش و نیر و سید الدین

میر گفت تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستادری نیز دعوی خون میکند
و او را مجلس طلبیده ملک گفت خوبی من اینجا نیستند چه برادر من در جنگ
کشته شده و قابل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید روزی از تو
ایشان مواخذ خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاد و سادات را در کشتن
نخواهیم و از اینجا با قاضی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و لغوان
و اقوام در آن غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بکشید قارون و املا را
با سکن در شنج و رستادری را بملک سعد الدوله داد **سید علی بن سید**
کمال الدین چون دروازه عصیان اسکندر شنج در خدمت میر تیمور بود و
ساعتی چیده بظهور رسانید حکومت املا بدو مرجوع شده ساری همچنان در
تفرج جشید بود جشید در سنده خسی و ثمانایر فوت شد شمس الدین غوری
قائم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان بچشم میوزا شاهی بماندند و
آمده پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید علی و ساری و
شده و یکبارگی را بر سادات قیمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کرد
تا آنکه در او اخر سنده عشرين و ثمانایر برض نقرش وفات یافت **سید محمد**
ابن سید علی بموجب ولی الهی قائم مقام کشته از طایفه روز افزونی
مازندران اسکندر نامی را بجله الملک ساخته و مدار خود بدو نهاد و
برین اقوام از وی رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی و
و سید مرتضی در چهارم صفر سنده سیع و ثمانین و ثمانایر وفات یافت
سید محمد بن سید مرتضی چون از پید بفرز روزی نبود بسیار
فرج عبدالقادر در روز سه شنبه هفدهم ربيع الاول سنده مذکوره
چلوس نموده اهالی ساری با او بيعت کردند و بی عادل و صاحب اخلاق
بود و میرزا با بر طمع در ساری کرده لشکر برانجا کشید که لشکر را بکشته
شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی و سیله شده دختر سید محمد
جهت میرزا اختیار می نمودند میرزا در سنده احدی و ثمانین اینجا بود
بارگذاشت و در عهد او میرام این اسکندر را قتل تمام یافت آخر سید محمد

در سنده ست و ثمانین و ثمانایر باطل طبعی در کشت **سید عبدالکریم**
ابن سید محمد در واقع پد در اردوی جهان شاه پادشاه بود آن خبر شنیده
بر جناح استعجال ساری آمده قائم مقام گردید در عهد او میرام روز افزونی
بواسطه خصومت سادات با بلکان بقتل آمد آخر عهد اکرم در روز چهار
شنبه پنجم ربيع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنده خسی و سستین و
ثمانایر وفات یافت **سید عبداللہ بن سید عبدالکریم** بجای میسر
نشت و در سرکار او علی بن بهروز روز افزونی رشد تمام کرده مخصوصا در
گردید و بوجوهی سید شمس الدین با بلکانی را در سربد بقتل رسانید
برین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات با بلکان کشته شد و از
شکست تمام به سید عبداللہ راه یافته با وجود آن اصلا خود را از سر
باز نمیداشت **لاحزم سید ذین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد**
که پدرش را سید عبداللہ به زندان کرده و در اینجا وفات یافته بود و پنجم
ربیع الاول سنده اثنی و سبعین و ثمانایر فرصت یافته و برادر دجام بقتل
آوردند **ابن ذین العابدین بن سید محمد** حکومت یافته سال آن الکرا از
دیوان حسن پیک بسد و پست خروار ابرایشم قطع نموده اما همیشه
میاند او و میر عبدالکریم منازعت بود کاهی او برین و کاهی نا این بر و غالب
میشد تا آنکه در سنه سنده وفات یافت **میر شمس الدین** برادر سید
برادر و بیکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نموده و او پیش سلطان
یعقوب آمده از کار کیا میرزا علی که محمد میر عبدالکریم بود شکایت کرد تا برین
لشکر بهر داری بگرو پیک موصلو صاحب دینی بمدد او مقرر شده پس از
وکی نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کار کیا او را پس و ن کرد و سیله شمس الدین
بجده شکایت کیلا بیان بر یعقوب پیک نوشت و او سلیمان بیگ بیرون
بالشکر بیاضخت رودبار و طالقان مقرر کرده از آن جهت قتلش بسیار
پیش از رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روز افزونی از حسیف
نشت با جمیع ایالت رسید آخر سید او را گرفته و قلعه مجوس ساختن

ابن مرزبان بن رستم بن شیرویه که مرزبان نامده از تالیفات جدش
 مرزبان مذکور است از کتب اعیان اوست **دارا بن رستم** واپس شده بعد
 هشت سال از حال نمود **اصمید بن یار** بن داراسی و پنج سال حکم داد
 قابوس بن وشمگیر برآمد و او ملک خود رسید آخر بندها خلافت شد
 و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی بجهت الله شاه نامه را خواست
 تا به اسم او کند بنام او باز نداده رفته آبیات هجو سلطان بر خواند
 و چنانکه در چند روز از هم خواهد آمد اصمید بن یار آن نکرده فردوسی
 رعایت نموده ساکن ساخت **رستم بن شهریار** در سنه ثمان عشر و بعد
 با طاه الدوله خلیف کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات
 یافت و آن فرقه بدو منقرض شد **فرقه ثانی** از او و ندیده است
 نذر **اصمید بن یار** بن قارن بن سرخاب بن شهریار
 ابن دارا پدرش قارن بواسطه استیلائی آن زیاده حال بود و در آخر
 بر بعضی قلاع دست یافته کاهی ناخت به انکای دشمنان می برد تا آنکه در
 ست و عثمانی و از بهایر بمرز آموخت و در اوایل زمان سلطان ملک شاه
 شهرور سنه ست و ثمانین و از بهایر بخرم آمده ملک موردوف را بدست
 آورد و بعد از واقعه آن پادشاه عالجماه شده سلطان محمد ملک شاه سنقر
 بخانی را با پنج هزار سوار بجنک او فرستاد شکست بر سلاجقه افتاد
 سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که
 ولی عهد پدر بود داد و اصمید پیرازی و هفت سال حکومت و هشتاد
 حیات وفات یافت **نجم الدوله** قارن بن شهریار بموجب ولیعهدی
 بکومت رسیده بعد از هشت سال و گذشت **رستم بن قارن** بعد
 پدر قائم مقام شده سیاه او و عیش طاه الدوله علی که در زمان پدرش
 برادر بر سلطان سجریا به بوده از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مد
 گرفته بود قتل شده طاه الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر
 محمد زوجة پدرش ششم کرد بد مدت ملکش چهار سال **طاه الدوله**

علی بن شهریار مذکور برادر خواسته در شهرور سنه انبی عشر و خیمه ایر حکم
 سلطان محمود بن محمد بمان ندان رفته مالک ملک موز و ث شد و بیست
 و یکسان حکم داده آخر بواسطه استیلائی نیرس ملک حکومت نموده بعد
 مشغول گردید **شاه غازی** رستم بن علی بک ارث و الی الحاکم شده
 و در شهرور سنه انبی و شصتین با لشکری پنج هزار کفای الموت تا خانه مله
 قتل و غارت کرده اولاد ایشان را بر بندگی بفرخت و چندان خرابی کرد که بر
 تلافی نتوانستند گویند عبد الجلیل یازی معاصر او بوده و در کتاب تعقیق
 تعمیر از ویشاه شاهان نموده و گفته که شاه شاهان شرق الملوک رستم بن
 علی بر دوش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه بایان مهدی آمد و بیست
 و هفت هزار مجاور در عدد آمده که ایشان هلا کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی
 صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیرایان بعهده سجریا به بمانند
 بوده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر خلاف و زبیدی بدست است
 افتاده بکشت و مرن بود و فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق
 افتاد و سنه خمس و شصین بواسطه حمایت امیرایان با غزال جنک کرده پنج
 نوبت برایشان غالب آمد و مرتبه آخر ایاق بموجب الفار مالا بطاق چون
 اتفاق فرار بر میان نیست شکست روی افتاده و بیست و هفت هزار گران شاه
 غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در
 ثمان و شصین و شصین وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربع
 الاول سنه ست و موز کورت علی ای حال این دو بیت و مرتبه او گفته اند **نظم**
 ای پرنده داری برده فروختی که باریست و برخت رستم بن علی شهریار نیست
 دیو سفید سر که ما ندانیم برون کاندوز زمانه رستم مازندران نموده **طاه الدوله**
 ابن رستم قائم مقام پدر شده جای و سقا بود و سیصد چهار صد غلام جمیل
 داشت هر کدام بکوشه چشم بدیکری نگریستی سر بیاد و ای آخر پس از نه سال
 حکومت در قلع موزم در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد **شاه اردشیر**
 بن حسن معاصر پسر پسر پسر داشت و قاپلان پدر را بطایفه ای بکشت و

آثار کرده محبوس ساخت اتفاقاً در همان شب پسرش کیا سیفا الدین
دو کشته شده سید را در کاخ و این معنی موجب زیاده‌ای اعتقاد مردم
جعی کثیر بحقیقت اراوت سید درآمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج
ندیده با فرجی بر سر صومعه او که در قریه دالویه بود رفت و از طرفین
جنگ شده پوری بر مقتل افراسیاب آمده از پای درآمد **کیا فخر الدین**
جلایوی مدت‌ها حاکم ساری بود بحجت قصد عبدالله پسر بدش ترسید و نام
کردن خود و گوشت کبری نظیر خود نداشت کوه عنقریب او و جوارش در جنگ
میر غلام الدین بقصاص رسیدند **کراوشان** که بجوار و مراد
فخر الدین و حسن حاکم مازندران بود در خون سید عبدالله اتفاق کرده
آخر در قلعه لوحی با هفت پسر بقتل رسید **اسکندر بنی** بن افراسیاب
در واقعه بدر جان بدر برده مدتی ملازم ملک هرات بود بعد از آن خدمت
امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلا و شده در خدمت
و ثما نمایر بر امیر طهار عصیان نموده پیر بیک لشکر بداجا کشیده او را برانداخت
پیر حسین بن امیر علی که جدا علی و طهار است پسر افراسیاب
جلایوی است در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرده با بندگان حضرت
شاه غفران پناه عصیان روزید در سنده تسع و شصت‌هزار نفر حصا
استاد بدست افتاده به آفتاب و جوی کشته شد و این طایفه بدو منقرض شد
طایفه آسیر در ملوک رستخدار که بملوک کا و پاره
اشتهار دارند اول ایشان فیروز عم انوشیروان است و رعایای للاختصاص
بزرگ بعضی از مسلمانان موافق ایشان اقتصاد می‌رود **شهر یوش** بها
هزار اسب بن غلام الدوله و او عاقل و عادل و عالی‌جست بود و خواهر شاه
غازی رستم و الی مازندران در کالج داشت و میان در کمال اتحاد و بدین
جهت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکام جمهوری رسید
و ملطری شاه در حق او گفته **نعم حکمت** عدالت کوفی کشور مازندران
در حرم حرمت اصعبید اصعبیدان ملکین سیزده سال **اسپندار** بیکار

این هزار اسب پس از برادر و الی شده میان او و شاه غازی مخالفت بود و الی
خود حسنان نام را ولیعهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از پسر بیکار
دین گم‌نام ماند و کیکاووس در سنده سیس و خستایه وفات یافت و سی و هفت
سال حکومت راند **اسپندار** هزار اسب بن شهر یوش بن هزار اسب بعد
از عم حاکم شده میان او و شاه اردشیر و الی مازندران جنگ و جدل بشکل بلایا
آغاز روی تنزل تر دارد شهر رفت و بختی خیال فرار کرده بر دست خیز و الدین
خود شید یکی از اعمام او گشته شد مدت ملکش پست و شش سال **دین گم**
این حسنان بن بیکار و چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب پاشا علی نایب بختی
رستخدار و فرستاده بود و چون شید گذرین کمر بست و رستخدار سیده خواست
تا در خود بدو داده او را و الی سازد و اهالی رستخدار از آن سر باز زده چستو
نای را و الی ساختند و علی پادشاه را بکشتند و دین گم شواربی کشته دارد
لشکر بداجا کشید و پستون به قلع رودبار کوچت وارد شیر دین گم را
حاکم سلسله حکم شش پست و چهار سال و گشتند و در سنده عشر و ستایه در
گذاشت **بیسون** این دین گم پس از پدر قایم مقام شده گم شواربی بن
میان پست بعد از ده سال در سنده عشر بن و ستایه وفات یافت **غلام الدوله**
نامور بن بیستون بر تخت نمود و بی ششت و بعد از حکومت پست سال از تخت
نمود **حسام الدوله** اردشیر بن بیستون در خدود کیلان حکومت
می‌کرد و برادر کوچکترش **اسکندر** که از طرف مادر خوارزم شاه بود
ناقل و الی بود **اسپندار** شهر اکیم برادر دیگر اردشیر پس از و قاضی
مقام شده در سال یازدهم از حکومتش منکوتان بر تخت سلطنت نشست
و شهر اکیم در سنده اهدی و سبعین و ستایه فوت شد **ملک اسپندار**
غلام الدوله نام آوردن شهر اکیم الملقب بشاه غازی و او عادل و شریع پرور
موجبت گستر بود و پیوسته مردم را با و الی طاعات و عبادات تزیین و تحسین
می‌نمود بمرتب که اشارت فرمود تا در دار الملکش منادی کرد که فریاد می‌نماید
آید که میر با ایما الدین اسنوا از انوی للصلوة من یوم الجمعة فاشعوا الیه که

نزاعی بود و کار که اسلطان محمد طاب شاه در سنده اهدی و ثمانین و ثمانی
بکریه اصلاح فرمودند آخر در شهر سنده اربع و تسعایه وفات یافت
ملک کاوس بن جهانگیر موجب ولای الهی قایم مقام شده آخر
در جنگ برادرش بیستون کشته شد **ملک کیومرث** بن جهانگیر
بعد از حاکم برادرش قلعہ نو در اسیط نموده برادرش ملک بیستون را در
انجاره نهاد آخر میان او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید
ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده
خواست تا تمامی رستمیاد را تصرف و در آورد بنا برین در سنده عسری
تسعیه لشکر بر سر کجور برده یعنی از قلعہ تمامی آن انوارا مستخر گردانید
آخر در پست و ششم صفر سنده ثلث و عشر و تسعایه در وقت ششی بر
دست هوری که قهای او بود و قوامش بر دست ملک کشته شده بودند
قتل رسیده **ملک بهمن** بعد از پدر و وارث ملک مودوی شده
با حکام اطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان
احمد خان و همیشه میر عبدانکریم وایلی مادران را بنکاح در آورد و چل
وسه سال حکومت کرده در شهر سنده سبع و خمین و تسعایه وفات کرد
این مصرع موافق تاریخ است **مؤید بقای کیومرث باد ملک کیومرث**
این بهمن بجای پدر حاکم شده مگر پادشاه عالم شاه آمد و مشول هواطف
پندریع گردید **ملک اوین** بن ملک کستم بن ملک بیستون که فی تکلف
در شاهوار اصداف ملوک کا و پاره رستمیاد است اکنون در بعضی از لای
انجا بر بریل چیده داری شکی است **ملک کجور** از میان شش
تا حال بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن ملک کیومرث بر
برادرش ملک کاوس کفر شده پسلاست خلاص شد و بعد از چند ک
وفات یافت **ملک تاج الدوله** بن اسکندر قایم مقام شده و
انجا بحکومت مستقل بود **ملک اشرف** بن تاج الدوله پس از

پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر به اهای او کشید چون
در خود قوت مقاومت نیکو بد پس از آمد خود ملک کاوس را در قلعہ گذاشته
خود بیکلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون خود نموده ملک کاوس را
نگین نداده او نیز با پسر رضا یقه نگین خود در شهر سنده اهدی و عشرین و
تسعیه وفات یافت **بن ملک اشرف** از روی خیم وارد
و اطاع بر احوال سداطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نهاد
و در زمان خود بیستون دار المیز بود آخر در شهر سنده خمس و تسعایه
بقصد ملک بهمن لشکر بر سر آن بحال نمود و چشتر ملک اسکندر و چشتر
برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد خان بود و در میان پدر قصد کرده
اهالی آن دیار با کینه از او میدید ملک کیومرث و انجا بحکومت برداشته
بن ملک کاوس و قریب هجده سال بنموده پدر در سنده بود
آخر به امداد اقای محمد و زافر و ت و وارث ملک بد شد آخر در سنده و هم دی
قعه سنده ثلث و ستمین و تسعایه فوت شد **بن ملک**
کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بر یارت روضه رضا علیه التحیه و الشا
مشرقت کشته **حاکم کجور** او شده و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لارجان گردید
جستند شاه نهم در سادات مشعشع وایلی خوزستان
سید محمد بن فلاح بن حمید الله بن حسن بن علی المرغنی بن سید عبد
الحمید شاهی بن ابو علی بخاری بن احمد بن ابو الخضر بن بن ابو عبد الله الحسینی
محمد بن ابراهیم الحجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و
مستطرا لرأس او واسیط و در سلک تلامذہ شیخ احمد بن محمد که از اکابر صوفیه
و اعظم مجتهدان شیعه اثناعشریه است منقول بود حجاب شیخ کتابی در
علوم عربیه داشت و در حین اختصار او ایسی از خدمه داد که در غرات
اندازد و سید مجتهد او را از کوفه از دهکده اموزش به اعراب حدود
خوزستان فرید خود ساخته و ایشان را از کوی مشتل بر اسم علی تعلیم نمود که قضا
خواندن آن کیفیت تشعشع دست داده و بن ایشان تبحر میشد و مرکب

امور خطبه چون ششیر نیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیای عجیبه
میشدند و روزی روزگار او بالا گرفته خود را معلق بمهری ساخت و در
سند هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و در تمامی خوزستان چون
شوشتر و دزفول و خوزنه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد
قلاج بر وجهی که بعضی از متأخرین اهل عراق عرب در تاریخ عیالی
آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود
و دعوی مهدویت کرد و قرائن که در آن واقع شده بود دلالت بر ظهور او
میسود و همچنین از تاثیر قرآن آن سال بود امیکه استیلا سید علی بن
قزلباشی بر کربلا و اهل عراق بود فقهای شیعه را طایفه با فقهای
بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه در بحث غالب
آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام
زد و او را ولاد عبداللہ بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
ایرانی مومنین علیهم الصلوٰۃ والسلام است و در مباری حال طلب علوم
اشتغال داشت و در مدرسه حله بحضرت شیخ احمد بن محمد باقر
شیعه بود استفاده می نمود و در آن اوقات احیاناً با بر زبان سید
جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا
آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع
و تخری فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه است و سید
مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضه و مکارم بود
و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکارم بود و از جمله ریاضات او
آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول آن
مدت بجز اندکی از آن رد جویند و بسیار میگریست و چون کسی آن سبب
گریز او می پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر روی من کشته خوا
شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسطه است و در حله اندک زمانی
مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویل که شرح حال و سرگذشت نمود

و در آن بیان نموده گفت **شرح** اقامت باطنی العراق **سطح** مدینه اهل العلم و الحیلم
و صاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی می نمودند و او را
تکلیف بآن می نمودند در جواب میگفت کاش من تیراندازی خواهم کرد که چند
کس پیش من تیر نمی میزد و بده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود
می نشست بایشان میگفت که من تصویر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و
تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود می نمود و چون آن سخنان او دیگر را
بشیخ احمد بن محمد رسید بقتل او قوی داد و بایر منصور بن قبان ابن ادریس
عبادی در استحلال قتل او چیزی نوشت و چون کتابت بایر منصور رسید
و سید محمد را گرفت خواست که بکشد گفت که من سید سنی صوفیام جنت این
شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و میگویند و میگویند
او در بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا بایر منصور او را رها
کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع کنیه مراجعت نمود و از طایفه
مقدان که در آن نواحی بودند او را جماعتی که با او گردیدند فرقه بنی سلامه بودند و
آنها را بنی ک و دلیل سلامتی عاقبت خود داشت و بعد از آن دیگر طایفه عرب
از زرنان و سودان بنی طو که در ساحل شوق و نازور و غاضری که آنها را در حله
بغداد است نالی بودند بر وجه شدند و او بایشان گفت که من مهدی و طایفه
صادقات در میان ایشان ظاهر گرد و چون از آن مواضع کج نمود بموضع
شوقه که از قزای حصان است و رفتند حکم آن نواحی را ایشان چرونی
آمد و خلق بسیار از ایشان گشت و آسیر ساخت و بایر و احمد در او ابرار
هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست برایشان واقع شد بمقام
قدیم خود که شوق و نازور و غاضری بود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع
نوب که کحل تولد طایفه معاوی بود واقع است در میان نهر جله و جریز
انکحان نمود و چون در اینجا قرار گرفت پسر خود سید علی را بطایفه اصحاب خود
که در شوق و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی بمقامت را برد
روانه خدمت پدر شد قائم عظیم را که در راه با او دوچار شد عارت نمود

با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معاوی را که شهریار
 نیش بودند امر کرد تا که او و جاموش خود را فرخواستند و اسلحه جنگ خرید
 و ایشان هر کار و پیش خود را بشمیری و ده درهم فروختند و چون اسلحه
 جنگ ایشان تمام شد بجا بآب انوشیروان که قریب است از قریه خویره
 کرد و صبح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنه هشتصد و چهل و چنان
 با آنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و خویره خلق بسیار گشته شد
 زیرا که امیر فضل بن علی بن بقی طایفه حکم جزایر بود و آن ایام بواسطه
 کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر خویره آمده بود
 در ناحیه ابوالشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر
 بودند جمعی کثیر در معاونت اهل خویره گشته شدند و سید محمد در توقف
 مصلحت ندیده بدو بمرابعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل
 و حشم سید محمد نقطه و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجا بآب واسطه
 رفت و میان او و بعضی از امرای مقل که در واسطه و نواحی آن بودند جنگ
 شد و چهل کس از مغلان کشته شد و بالاخره هزیمت نمودند و سید محمد
 و اصحاب او بجا نهادهای صحرا نشینان آنجا درآمدند و غلات اموال ایشان را
 بجا زوب غارت رفته دفعه جوع و اضطراب خود نمودند و این قضیه در
 سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از آنکه دوزخ از این راه
 سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان روسا
 جزایر واقع بود شخصی بخل نام که از دوسای جزایر بود با اصحاب خود
 بخدمت سید محمد آمده و او را بجزایر آورده حاکم ساختند و سید
 محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را
 تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر
 آورده بودند نماد و آخر ایشان را نیز بکشت و مستاصل ساخت آنگاه
 سده هزار کس بکشت و واسطه فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر
 یافته هشتصد کس از مشغعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان

هلاک شد و چون این فتور رسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بخویره
 آمد و قریب آنجا را خراب کرد و هرگز امید نداشت و این واقعه در اول رمضان
 سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن میرزا
 ابراهیم بن میرزا شاهخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد
 خوری بن شیخ جلال کتابی در آن باب نوشت بعد خود که در شیراز بود
 او صورت واقعه بر من سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر
 خدا قلی ملاس را بخویره فرستاد و شیخ ابوالخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر
 از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در خویره
 اقامت نمودند و سید محمد در موضع آبی الشول مقام داشت و چون در آن
 اثناء شیخ ابوالخیر بعضی از دوسای آنجا بود با ایشان گشته بود و دهایی
 مردم از او مستغفر شده بسیاری از ایشان مستغفر شده بودند سید محمد
 فرصت یافته چون آنکه از مردان با او بودند امر کرد تا زمان غامه بر
 نهاده کار و میثمانا از عقب مردان برآمد و مردان پیش ایشان
 با شمشیرهای کشیده متوجه شدند و چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت
 دیدند هزیمت افتادند و بعد از آن با اتفاق میر خدا قلی و اصحاب خود
 و بسیاری از اهل خویره بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار
 ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزد یک بوکایت مشکوکه که
 از ایشان یافت گشت و بعد از آن بخویره مراجعت نمود و محاصره آن
 مشغول شد و چون خبر محاصره خویره شد و چون بواسطه رسید امرای
 خویره که یکی از ایشان امیر طایفه خزعه بود و دیگر امیری غیر از او بود بخدمت
 او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و اصل قلعه خویره
 از دست مشغع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان
 همراه کرده پیشتر از خود بخویره فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم
 و در آن اوقات شیخ ابوالخیر بکری جمع کرده بود و میخواست که سید محمد
 که بر سر خویره بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید و بداند که سید محمد

خویره با عیبد مرزای بن محمد و
 حاکم آنجا در سید لشکر خود را جمع
 نموده سوره ۴

ولشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را باطلای لشکر
سید محمد جنت واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر
شکست ایشان رسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضع که آنرا
طلوئیه گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه درآمد و لشکریان
بشهر نزول نمودند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنجا بناحیه طوئیه
حرکت کرد و جمعی کثیر را از مشغعیان بقتل آورد و سید محمد را بلخی با
لحاف و هدایا و مالیه که از سیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند
فرستاد و معذرت طلبید و سخن چند باو پیغام داد که او خوشنود گشت
میرزا اسپند ترکشی با کائن و کشتیمای برنج بجهت سید محمد فرستاد و
اکثر اهالی حویزه را که جاییده از راه شلو به جانب بصره رفت و بعد از آن
میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و مراعاتی با که از میرزا اسپند بکلیت نمود
بودند غارت کرد و بعد از آن مشغعیان کشتیمای میرزا اسپند کشته
زخوت و انواع ماکولات ملو ساخته از بصره بواسطه میفرستاد گرفتند
و هر کس با که در آن کشتیمای بود کشتند و چون اسپند میرزا از خبر رسید
از بصره بفرستاد آمد و در آن آنجا سید محمد بناحیه واسطه لشکر کشید
و سه روز و قلعه بند و آن را که از حوالی حویزه است میرزا اسپند بود و محاصره
نمود و کاری ساختند بر گردید و آخر اکثر اعراب آن ناحیه از طایفه قباوه
و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد با و پیوستند و شوکت و
قوة سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر بصره و کاری سلخت و بناحیه
در تصرف خود را آورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون میرزا از بغداد
بجانب شیراز رفت و دیار عراقی عرب از سلاطین مغول خالی ماند
سید محمد علی پسر سید محمد بجانب واسطه حرکت نمود و آنجا را محاصره نمود تا
تخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا
آنکه اهل واسطه با امیر قیدی که از جانب پسر یلایه حاکم بود اتفاق نمود
از واسطه بصره رفتند و واسطه را خراب گذاشتند و میرزا علی

این در آنجای رادر آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه
و هشت بود و بعد از آن **سلطان محمد علی** بمشیر رفت و قافله را
غارت نمود و سکی را بکشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و در روز اقامت نمود
و ثوب و قتل و آتش نمود و در همان ایام لشکری که جانشاه میرزا آمده
اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از آنجا
لشکر بولایت کوه کیندیه کشید و محاصره قلعه بهمینان نمود و در آن آنجا
تیری از قلعه بمولی علی رسید بهمینان و قات یافت و این واقعه در سال
و شصت و یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العیادی
بغداد آمد و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر وجه شده بودند برداشته
بجنت سید محمد برد و سید محمد تا واسطه ایشان را استقبال کرده در میان
ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده همگی آنجا است در جنگ
او کشته شدند و بعد از ایشان بیرون رفت و این واقعه در اواخر سال مذکور
بود و سید محمد در چهار شنبه سال هشتصد و هفتاد و قات یافت **مولی علی**
دادا و آخر ایام پدر برواستیلا یافت و تمام اختیار از دست او بیرون
برده سرور آن قوم شد و ایشان را برین عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیر
المومنین علیه السلام در و حلقه کرده انحضرت در جیانت و بعد از آن
ب عراق عرب برده مشاهده مقدسه و غارت کرد و در آن عیانت عالیات
نهایت بی ادبی بجای آورد و پدر در اصلاح او عاجز مانده مورد عتاب و
خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود و کتابی
که میان او و حکام عراق درین باب نقلی شده در بعضی از موقوفات او که در میان
آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که موفقی علی
مذکور بان دعوی آگفته نموده دعوی حدائی نیز کرد و مطالبه که میان
او و بن مشغعی و سید قاسم نور بخش در مجلس سلطان حسین میرزا آمده
واقع شده و سابقا و آخر مجلس پنجم مذکور شده یاد آن را میدهند آخر در
حوالی کوه کیندیه در مقابل پسر مدافع بن جانشاه پادشاه لشکر کشیده

بجنت اشرف

پیرو بیا چون صرفه در جنگ او نمیدید یکی از یاران آن کوه کیلودار آمد
نموده بران داشت تا در وقتی که مولا علی بطریق مرسوم خود در و در خانه
گودستان در آمده غسل نماید او را به پیرو بزرگ آقا قهرمان بدید بر صفا
آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر پیرو از تغییر شورش مردم خلاص
گردد **سلطان حسین** بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرد
کاران طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد و بصره را
در آمد و اسرای احشام کوه بختیار و قبیله در مقام شایسته او درآمدند
و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسائل بنام او
نوشته از اطراف فرستادند مولا ناخمس الدین محمد استرآبادی که معا
میر صدر الدین محمد شیرازی و مولا نا جلال الدین محمد دوافی بوده چون بد
که میر حاشید جد یزدگرد بنام سلطان ابله درم بایزید در می کرد و ملا
حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایزیدی نمود او حاشیه
خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان حسن کرد و **سلطان**
سبلخی کلی برسم هدیه جهت ملا ناخمس الدین محمد فرستاد و ایضا از ما شکر
او منقولست که دوزی یکی از افاضل سادات فارس که قدیم سلطان
بود و بطریق سادات شیعیه جامدها شی آستین فرایح دور می نمود
در مجلس سلطان حاضر بود در آن اشیا یکی طبق بزرگ برآل نارنج برسم
تخته بخدمت سلطان آورد سلطان از روی طرافت آن نارنج را یکی
یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن بکبید
و حیاتی عجیب و ثقیلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر نمود
که برخیزد سید چون دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا
طبع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مینویس
بود نموده قافله و رنشل مشهور را که لا ینحل عطا یا کم الا مطایا کم بر
زبان داد و سلطان را آن جراب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع
برو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها را بر اسب محمول ساخته بمنزل

سید مذکور ساستد **سید علی و سید ابی** اولاد سلطان حسن سروران
شده میامین ارشاد سید بزرگوار سید نور الله مرعشی که سابقا شده از ما
فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مائز طریقت
مرغضویه در زبان ایشان و ابی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه
سابقا نیز مذکور شده قاضی عبدالله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور
فضل اراسته بود و وکیل السلطنت ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ
محمد بود که آن کار او در شوش طایف سنگی است که در برابر در و در و در
زاده واجبه اعظم واقع است و بر کتاف او این بیت نوشته شد **سید**
تمام کشت محمد الله این بنای شین **سید** صاحب اعظم محمد بن حسین **سید**
و بزرگ و وفور شجاعت که برادر کثر ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری
لشکر با و متعلق بود و الحق صریک ارباب سه برادر در کار خود بی نظیر
بودند و اصل شوشتر وجود ایشان افتخار می نمود و چون آفتاب
دولت عظمی و نیز سلطنت کبری از مشرق و در دمان سلسله علیّه ظهور
ظهور نمود و بعضی از ارباب عرض بمساع جاه و جلال حضرت شاه غفر
پناه رسانیدند که ایشان ما سید عم خود عالی اندر وقت یورش بغداد
بجهد بیک میر حاج محمد شیخ محمد و عثمانی که معلم زاده اولاد سید محمد
بودند بدان صوب نهضت نمودند و سید علی با ستظها مشارکت
در تشیع بخدمت پیوست و چون غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشراف
قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سده عشر و تسعایه
مقتول شدند و جو یزد و شوشتر و سایر ایالتی خوزستان بحیرت بخیر
اولیای دولت درآمد **سید نلاح** بن سید حسن قایم مقام شده
بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده جز
در تحت تصرف دلاورده تخفهای لایق بدکاه جهان پناه فرستاد و ولایت
جوین را با و منقوش داشتند **سید بدوان** بن سید قلی در شجاعت
و کم یگان روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردید و امر و نواهی درگاه

دو روز دیگر بعد از این واقعه خبر مذکور که مشهور باین طباطبائی بود بمرت
نماجات بخود و ابوالشیراز خوافی و اکامشاید محمد بن یحیی او بنشاند
و دیگر با حسن بن سهل عمید و حسن بن محمد را با چهار هزار کس بمکه فرستاد
و ابوالشیراز ایشانرا بمنزله ساخت و تمام لشکریان بمکه و کشته شدند
و درین اثنا علویه حجت نصرت ابوالشیراز اطراف عراق جمع شدند
و او در کوفه در هم و درینا شبام حضرت امام رضا علیه السلام را از آنجا لشکر بیا
و بصره و مدائن فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند که بچینند و آن
ولایات بدست فرستادگان ابوالشیراز افتاد و شکست او بسیار شد
و علویه خانه های عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشانرا
ضایع و خراب ساختند و بسیاری از بزرگان ماندگان ایشان را کشتند
و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن امام الحسین عم که بصره در دست او
بود آنقدر از ظلمتای عباسیان و اهل بصره و اهل خوت که او را از دنیا آ
نام نهادند پس از آن چون موسم رسید ابوالشیراز با حسن بن حسن
افطس بن علی بن امام الحسین را علیه السلام باهل مکة فرستاد که اقامت
مراسم حج بیت ایشان نمایند و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس که از جانب مأمون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید
از مکه که بخیخته متوجه حایب عراق شد و حسین بن الحسن الافطس مکه
آمده مناسب حج بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته امرو بود
که جامه های که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند آورد نمودند و دو جامه
رزد که اسم ابوالشیراز بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانة
کعبه را با اموال بنی العباس و اشیاء ایشان که در مکه می بودند بدست
آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالشیراز
چنگ حسن بن سهل باور رسید از مکه فراموش **الامیر المومنین الطوفان**
و علی ابودلف الفارح بن عیسی الفارحی از خاندان خود و کرم و اعظم
امرای مأمون و معتصم بود خلفای زمان و سلاطین جهان و ستم

و جهاندار از دای جهان آراش اقباس می نمودند و اساطین فضلاء
ذوالبصائر و فضلاء نیکه که در تحقیق امور حکمت از اشادات طبع
عقده کشایش سبب شناس میفرمودند و با وجود انشطار اسباب عیش و
کارهای صحبت از کبابی اقامه را از اهم مهم خودی نمیدادند و با وفور عواقب
سلطنت و سپهسالاری از صحبت و رویان و فیض دل ایشان بهره تمام
می برد زبان سنان صاعقه آنداش مقبض آیات فتح و ظفر و دندان دست
کوه بارش محو شد اقلام صغای دانش و شعری مدح گستر بود انعام
و انضال و از وجوه حلال بودی نه از مال مظلومان پریشان حالی چنان
عادت و کردار اهل دوزخ کارست که دوری از مطبوعات آنکه برای که آتش
دشمنی صدمه رسان دهند و نای بر سفره خویش نگذاشتند که آید و در دنیا
خانه حدیقه بکاه نهدند شش نیک بدیشان کاهی رسد که خبری بر جای
و لرزشی افشانند و جو بهمه باشند و ان ایشان آنکه در آید که صد چوب
در پهلوی درویشی گویند آثار تجارعت او مشهور و اجناد کرم وجود او بر
نشته مذکور و در کتب جمهور مسطور است ادیب فاضل و موسیقی دان
کامل و از مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید و کتابی در قواء
سیاست و ملوک و غیر آن و اکابر شعری زمان ماستد ابو تمام طای و
ابوبکر بن نافع و علی بن جبلة مدح او بودند و این دو بیت از ابوبکر بن نافع
خود او واقع است **نعم** یا طالب الکعبه و علیه **نعم** این عیسی الکعبه
نوم یکن فی الارض الادرهم **و مدح** لا تاله ذاک الدرهم **ابن فککان**
روایت نموده که ابودلف بر سر جملة این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد
و او بان درهم دومی از نواحی تهر ابله خرید و بعد از آن که روزی مرده
ابودلف آمد و این دو بیت بر خواند **نعم** بک انتعت فی تهر الادرهم **نعم**
علیهما قصیرا از جام مشید **ابو جندب** اخذ طایر غنچه **و بعد** مال عیادت **نعم**
ابودلف از او پرسید که بهای آن و بهی که آفت و بدقت چند است گفت **نعم**
هزار درهم **ابودلف** ده هزار درهم باو داد و گفت بدان ای ابوبکر که تهر

نهری عظیم است در آنجا بیهضای بسیارست و هر دره آفت و خوار
دی است که در پهلوی او واقع است دنیا که دیگر فقر این باب کنی
نهایت نخواست راست ابو بکر تیسر نموده آن درها را بگرفت و جهان
خود رفت و از ما شربت حاجت او است که جمعی از بهادران کورد را که در
ولایت او قطع طوق می نمودند در وقتی که از عقب صید در صحرای تنها
می ناخست و دو چار شد و برایشان حمله نموده یکی از ایشان را بشینه زد و
ستان نیزه از سیند او بیرون آورده در پشت دیگری که پیشان میرفت
جا گرفت و هر دو از اسب بر زمین افتادند و ابو بکر شاعر مذکور در آنجا
گوید **شعر** قالوا یظلم فارسی بن بطیخه یوم الفیاح و ما تراه کلیلا
لا یقیهوا لوان طول قنایه میلا اذا نظم القوارس میلا در تاج
یا فی سطور است که درین ابی صلی که یکی از مولای بی هاشم بود با وجود
که اهل مظهر سبیلای فقر گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که
با وجود روی بزا صلاطعام زوجة اش از صحبت او دلگیر شد و روی
با او گفت که فضل و ادب را قدیمی نموده شمشیر و نیزه خود را بردارد
بر اسب سوار شود و همراه مردم بغزای و شاید خدای تعالی از غنیمت
جبری بتو روزی کند پس احد این ابیات در جواب او افشا کرد **شعر**
مالی و مالک قد کلفتی شططا حمل السلاح و قوال الذاری عن قف
امن رجال المنا یا حلی رجا امی و اصبح مشتاقا الی الی الی
یسئ المنا یا الی عنی فاکرهنها فکف استی الیها باور الکلف
فلننت ان ترانا لقرن من خلقی او کن قلی فی حبیبی ای دلف
و چون این اشعار و ماجرای او با خاقان و قارداران بود دلف رسید و از
دینار با و فرستاد و نقلت که او دلف را بسبب عطای بشمار از من
بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهود شد و آن ایام یکی از شعرا
تود او رفت و این ابیات بر او خواند **شعر** ایادب المتابع و العطاء یا
و یا طلق الحیا و الی دین لقد خیرت ان علیک و قدی و هم ذلک و انضی

ابو دلف از غایت جود قرض نمود و دین او را آدا نمود و شاعر دیگر از او
و این ابیات بر خواند **شعر** ایه أخرى من الآزاق اکثر حیا
علی بدایت تعلیم یا ابا دلف ملخصا کاتبه فی محبته کا خط لایق مدایر الصنف
باری الی مع فاعطی و هی جاریه حتی اذا وفقت اعطی و ما یقف نقلت کرد
ابو دلف بخندست مامون باو گفت که تو که شاعر در حق تو گفت **شعر**
انما الدنیا بودلف بین بادیه و محشره فاذا ولی ابو دلف
قلت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای ابراهیم
یکی میدانم که من حاتم که علی بن جعد در شان من گفت **شعر**
ابا دلف یا اگدسنا لاسر حاتم سولی فانی فی مدیحت اگدس مامون را
حسن ادای او بخیر آمد و از جودت هم و دقایق او تعجب نمود و از ما ترشح شد
و بعضی بر روی او آست که روزی او تمام بخندست ابو دلف دلف باو گفت که
کدامین بندگی من جید تر خطبه طایفه بخند بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن
آن نمود و چون باین ابیات رسید که **شعر** فوجت الاعمال بعد مجاهد
و اصبح فی لیل من السفر السفر و باکیا ایمان من علی بالله و فخر الملی اوی و لیسر
تودی ثیاب الموت خمر افاف لها الیل الی و همی من سندس خیر
کان بی هیمان یوم وفاته نجوم سماء خرمین یهها الی دلف بگریه آمد
و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرقعه من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی
امیدارنده دارد و عمر او را در آن سازد ابو دلف گفت هر که را در مرقعه ای
این چنین ابیات گفته باشند او نموده است و تذکره این معتقد از علی بن جعد
که یکی از ارباب ادب بوده منقولست که گفت چند بار بزرگوارت ابو دلف دلف
و هرگاه مجلس او در آمدم بگفتی و پیشانی کشاده با من ملاقات نمود و هرگاه
از مجلس او بیرون آمدم خجسته این از عقب من فرستاد و چون آن لحاظ را
در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند دفعه پیش او رفتم پس برادر خود
معتقل تمام را پیش من فرستاد و او گفت که امیر میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی
و از آشنایی ما منتقض عذر فرمودی اگر قصصی واقع شده باشد ما را معذور

دار که بعد ازین تلافی آن خواهم نمود و در بر تو احسان تو خواهم افزود
 این ابیات در جواب او نوشته شد **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند**
 واصل می شود بیل از یاد بالکند **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند**
 قال لا آتیک الا مسلما **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند**
 فان ردی می بر آتیدت جوده **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند** **هرگز نکند**
 و چون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم ادبیه آری و دلف بهر بود
 بران ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر
 معانی آن بجهت خواهد نمود آورد و چون آن ابیات را با بود دلف رسانید
 بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد
الارب صلیط طاری قد یسطه **والتی قبل انیتا قد بالیست**
انافی بر جیتی فاحاله نه **و دون القوی من نابل سری** **رایت لرضا علی**
الی ویرا لا یعاد له شکری **فلم یعد له ادیت وابتداه** **بیش واکرام ویر علی**
و وود نه مالا سر یافاده **و لغد فی مدحایم علی لکدر** **و محبوب ان**
 ابیات غلامی با هزار دیار بر سر ستاد آگاه آن قصیده غمرا که در خدمت
 و بجم مشهور شده و دو بیت آن اینست در مدح او گفته شد
انما الدنیا ابودلف **بین معنه و محضه** **فاذا فانی ابودلف**
ولت الدنیا علی اثره **مقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبلة**
 اشعار از همان قصیده در مدح ابودلف گفته **کون فی الارض من علی**
 بین باو بر الی حضرت **مستعبر منک مکرمة** **یکتسبها یوم منقصة**
 مامون بر آشف و در خشم شد و گفت وای بدی بین بر زبانه که کجای او این
 که ما را مکر می نیست الا آنکه مستعار از ابی دلف است آگاه امر ایشان
 علی بن جبلة نمود علی بن جبلة صورت و اقدار را حمیده بجا خبر بود
 کویت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را در برابر
 مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تویی که در مدح ابودلف
 چنین و چنین گفته و ما را از مستعبران مکاریم او دانسته علی بن جبلة

کند

گفت ای امیرالمومنین ووی سخن من دران ابیات با آشنای و اشکال بود لطف
 و شما اخذ ای تعالی بواسطه فضل و شرف و اختصاص بجانان نبوت و کما
 و حکمت و بادشاهی از سایر پندکان خود ممتاز ساختن و این مقوله بخوان
 نیاز مندان بسیار گفت تا مامون بر سر لطف درآمد و اعدا عفو نمود و بعضی
 از باقلان آثار گفته اند که مامون باو گفت ترا بسبب این شعر عفو نموده فیکتم اما
 بسبب آنکه تو کار فرشته و بر خدای تعالی جرات کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابی
 نظم کرده گفته **انت الذی تنزل الایام منزها** **و تنزل الدهر من حال**
 و ما نزلت منی طرف ای احد **الا قضیت بآزادی و اجال** **بر او یوسف نما**
 زبانی او را از قصای پیرون آوردند و بعد از آن کشتند عید او معتر کوبید
 که ذوایت اول نزد ما اتم است و علی بن جبلة موت طبع نمود و کشتند و در
 ماز شجاعت ابودلف که در تذکره ابن معتر مسطور است یکی است که قوی
 جراتی بهاد و شجاعت بود که در اصفهان و کلابی که در تخت حکومت ابودلف توسط
 طریق میکرد و بکریه مالی عظیم را که بخانه ابودلف میخواست که او را بر
 آرد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز در یک جا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام
 او خبر نتواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جانی و صبح در جانی دیگر
 می بود و غالب حال او آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و کسی اعتماد ندا
 و بنا برین ابودلف در کاد او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابودلف
 بشکار رفت و در عقب جانوری دو پرنده از لشکریان خود دور ماند و چون
 بدان آشنایان کوچه رسید نگاه رفتی و مذکور چون برای ناگهان بر آشیانی
 عثمان از دور دیدار شد و چون ابودلف او را دید در اول مرتبه میزدید
 زیرا که او تنها بود و قوی را با چندین سوار میباید و دلف بر او میداشتند
 لیکن چون ابودلف داشت که آواز می زد میگرداند گشت خواهد شد
 بناسار بر قوی و سوار کرد و فریاد برآورد که ای جوانان بکس از غیبی چون
 آید قوی چون گمان میزد سواران بکس میزدند و رسید و قوی بهریت نهاد و
 دیوانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد

می زدند که بود و حواریان ابودلف
 که هرگاه آن مال بود نگه بود و هر چند
 ابودلف

که از سینه اش بیرون آمد آنجا سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرد
بشیر کج که آن اعمال او بود در آورد و علی بن جبلة آن قصیده ها شده تا
بعضی از ابیات آن مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات
آن اشعار بگشتن قو قور نیز نموده و ابو دلف بجا نیزه آن قصیده ها را بسیار
باوداد و از ما ترجمه و نکته گیری طبع ابو دلف آنست که در تذکره این
معنی آورده که چون بیکوین خطاب کرد و او را بگویند می گفتند تو را بگو
رفت و قصیده که در مدح او گفته بود بر خواند و بان ابیاتی که منتهی
حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو دلف یا این شیوه طلب سوال
مناجات دارد یا نه پیش ازین گفته که **شعر** و من یقتدر منّا یصل بحامه
و من یقتدر من سائر الناس یصل ابو دلف بگفت و یک ساعت سر در پیش
انگشت آنجا سر بر آورد و گفت اگر از انسان تو یکی در دیوستان من می بود
و از نیزه ها نیزه در دست میداشتم و شمشیری در کمر می بود هر آینه
صدق آن سخن من بر تو می رسید پس ابو دلف فرمود که تمام آنچه از اسب
و اسلحه نام برده بود با همیانی حملوان با صد دنیا باور دادند آنجا باو
گفت برو بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار انعام خود بنمای ابو دلف
مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همان پیش رفتند بحاجت جزیه میرفت
در راه دید که مالی عظیم می آید و آنرا بجز اند ابو دلف می برند و جمعی
سواران با آن مال همراه اند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی
بهزیمت فرستاد و آن مالی را نزد و چون خبر او با ابو دلف رسید بخت
و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر سر آن چنان کار
داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو دلف در مدح ابو دلف گفته این است
شعر قلک قوس و النبی و قریها و ستمک فیما البس فایم غمیری
و این دو بیت نیز و لقد خیرنا فی البلاد لم نجد احدا سواک الی الکمال
فایضیر لعدتنا الی غدتنا **اولا** فارشدنا الی من نذهب **و از علی**
اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت است **شعر**

بطول صدر خسامه و سنان **و جلال من صدق و من اراد و در شاکم ایشاعا**
بصافح و استی و جیاد یا عیبه العربی الی لولم کن **حیا** اذا کانت یغیرا
ان العیون اذا نلت حدادها رجعت من الاجلال غیر جیاد
والا ریت النور شک بفرقه فکت مند مواضع الاسد
و کان دحلت منفع فی عصفه و کان سبک سئل من وضا
لو صال من غضب ابو دلف فلی یصل السیوف لذین فی الاغداد
اذکی و نور للعدا و البقری نالین نادر و غی و نادر و مسا
و از تقابیس قضاید ابو دلف که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده در تذکره
عباده بن معمر مذکور است اگر از آنجا بجا مذکور شد ناظران را ملال
نشده باشد با بجا بیجوع فرماید و از ما ترجمه کنیم او آنست که در وقتی که
از کج بیغداد آمد روزی علی بن عیسی بن ماهان که انا عظم امرای بغداد
بود او را بهمانی تحریف نمود و جمعی کثیر از اعیان انجار باطیل او طلبید
اتفاقا قادران اشاکه ابو دلف بدخانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش
در ایستاد و بود و میخواست که مجلس در آید و حاجب او را مانع بود ابو
از آن مشایقه آذرده شده گفت طعنی که درویشان از آن ممنوع باشند
من حرام است پس سوگند خورد که خانه علی بن عیسی در نیاید و آن طعام او
نخورد و از پیش در خانه برگردد و از ما ترجمه او در شمع آنست که روزی
در مجلس خود میگفت که هر که در شمع خلوت دارد و کذا از ناست پس ابو دلف گفت
که من خلوت ندارم ابو دلف گفت و قی که ما در آخر دیدم استبرنا کرده با او
مباشرت نمودم این حرام را که توانا است و این کثیر شای در تاریخ خود
گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمالا و کذا ابو دلف بود و قی
جلال الدین قوری شطیب دمشق را که آن بود که از اولاد او است مولف
گوید خاها این کثیر بنابر ماجرای ابو دلف و پسری که در باب شرایط خلل
راوی که گذشت از کتاب خطابت دارالمواجب و مشق بدلیل حرام مذکور
قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف حرم صحبه

نسب قاضی نکرده بلکه گفته که کمان قاضی چنان بود و اینها ابن حکمان غیر
اورادیت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را سر مو الموت عارض شده بوده
کسی از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند
رسیدند و چند روز در جوار او آمدند و بواسطه بیماری که او را بود راجی
بملاقات او ندیدند و چون در آن اشخاصی قدوم ایشان با بود دلف رسید
بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او درآمدند با
ایشان طریقه تعظیم و محبت و کرم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب
قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما برایشان
و در هم شده بود و حبیب فضل و کرم و آواره اخلاص ترا با اهل بیت
مطهر بکرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو غوریم پس یکی از کنیزان خود
اسم بخود ناصدوقی بیرون آورد که در میان آن بیت کسبه بود در
هر کسبه هزار دیار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادت و کسبه
از آن داد و بجا دادن هر یک را بقدر خرج راه مبلغ دیگر داد و با ایشان گفت
که در آن زر ها که در کسبه ها است تصرف نکنید تا وقتی که باهل و عیال را
بسلامت برسید و این مبلغ را مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت
التماس دارم که هر یک از شما خط خود بنویسد که او فلان بن فلان است
تا بحضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ذکر کعبه خود
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز نماید و در ذیل آن بنویسد که یا ای
الله مرا ضیق معاش و پریشانی حالی در دیار خود رسید و قصد ملاقات
ابو دلف بخلی نمودم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضا مرا رسید شفا
نمود و هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مضمون را
بر دقها نوشتند و درست ابو دلف دادند و او با و بیای خود رخصت
نمود که هرگاه بجز در آن رقعها را در گفتن او نهند تا آنکه چون باحضرت رسالت
ملاقات نماید آن رقعها را بفرمان ایشان رساند و رفات ابو دلف
در بغداد در میان دوست و بیست و شش اتفاق افتاد

الامیر الاعظم ابو فراس احارث بن العلاء سعید بن محمد بن النعمانی

فارس میدان عقل و فراست و بسیار زحمات تجارت و دیانت بود سلطان
سیف الدوله حمدانی را نعم زاده و شیخ محامیان جهان را قلااده بود نعمانی
در وصف او گفته که آن فزیده دهره و شمس عصره او با فضل و کرم و مدح
و بلاغ و براءت و فر وسبب و شجاعت و تبعه او در حسن و جودت و
سهولت و تجزالت و عدولت و انعامه و صلاحیت یگانه و در وقت حکیمانتر
عزیزت بلکه نه مشهور زمانه است توجه معاینش چون عارض نشان میور
در ایام و رموز الفاظ لطافت بسیارش چون بفرستد معشوقان جانشینان
و این اوصاف پیش از او در شعر کسی غیر عبداللّه بن معتز عباسی پیدا نشده
اما قیدان سعید ابو فراس را اشعار او میداند و صاحب ابن عباسی گفته
که ابتدای شعر از مکی شد و اخست آن مکی شد و برادر از مکی است و از
القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و مستثنی با آن فضل و کمال
و اشعار چون بحر جلال بتقدم او در فنی شعر معترف بوده و جزایات عربی
برای او بی نمونه و بیای غایت مهابت و جلال که از ابو فراس در خاطر مینویس
قرار گرفته بود جزایات بر مخرج او می گشت و شعر خود را این مخرج او نمیدانست
و لهذا جمعی از آن جهان واکه تبتّه ابو فراس نداشتند مخرج نموده و در دنیا
از تصایر خود ایشان را ستوده و سیف الدوله نیز بفرضایلی و حسن
شعرا و عقل و همت و بلندای خطوبت ابو فراس معترف بود و او را بر سایر
خویشاں تقدیم می نمود و در عز و اوت خود همراه می برد و در حکومت
بعضی از بلاد او را خطیفه خود میفرستاد و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس
که کلامت و عقل و همت او و بر دیگر خاندان او میکند این دو بیت است
و عنی اناس لا تو سطع عندي لنا الصدد و دون العالین و العالین
نهون علینا فی المعانی نفوسنا و من یحط بحسنه لم یحط بها المشر
ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار کفر نماز کرده و در کفر تبتّه سیف الدوله او را
بنا فرمود و توبت دیگر بر آسب خود سوار شده او را بحرکت در آورد و آن

با و اقبل انضام بعد بعثه
یا عصبه شقیق من بعد ما سعد
لیس بالقیس منهم وان یلیت
لا عن ابی مسلم فی فصح صفوا
ولا الامان لا زنا الموصل عقدوا
ایلم لدریک بنی العباس ما لک
ای المفاخره فصح فی مابرم
وصل برید که من مخیر علم
یا با عهده الخیر کفو عن مفاخرکم
خلوا افکارا و لغا بین ان سلا
لا یقبضون لغیر الله ان غضبوا
تشی المداوة فی ابیاتهم ابدا
منکم علیه ام منهم و کان لکم
امن تشاد له الالخان ساره
اذا علی سورة غنی امامکم
ما فی دیارهم الخیر یغنی
ولا تثبت لهم حق تشاد و هم
الزکی والبیث والاشار منزلهم
صلی الله علیهم کلها یجمع
و از جمله لطایف اشعار ابو فراس که افضل ناس و نکهت سبحان حق شای
بایستیناس واقع است این دو بیت بلاغت اساس است
علی لربع العایر یکه رفقة
یلمی علی الشوق والدع کاتب
ومن مذهبی خب الذی یاراهما
ولکن فیها یسحقون مذاهب
الغایب ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکتاب الشوی
جوهری بود نفیس عریز و عزیز مصر خلافت را خلاصی صاحب عقل و فطرت

نور اسمعیلی یا قایدی فی نظیر و سیم سالاری بارای تدبیر بود و تاریخ
یا فنی مذکور است که چون کافور اخشیدی و ابی مصر را وفات رسید و
بواسطه قحط سال و فقد اموال کار لشکریان با اضطراب و اختلال
کشید جمعی از رؤسای ایشان کتابی بمنزله بنی عبد الله خلیفه اسمعیلی که
در آن نوشته مغرب بر مسند خلافت متمکن بود و فرستاد و القاسم بن
کرکی از امرای خود را بفرستد تا دیار مصر را با و تسلیم نمایند پس معز
جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته سلخت متوجه مصر شود و
پوز را امر کرد که مصلح آن لشکر از زمان و سلاح و جالی باور دهند
جوهر حسب فرمان باز یار و از صد هزار سوار و بیشتر از هزار سوار
درهم و دینار پیر و رفت و بمنزله بنی عبد الله حجت و راجع او از شهر برفت
رفت تا او را خود را امر کرد که حجت و راجع جوهر از اسب فرود آیند
و بمنابت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آن
وقت بر بالای اسب خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روینیم
خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار
شد و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت
نمود لباسی که در برداشت و اسب که در زیر رکاب او بود با الحجه در بر و
داشت سوغا نکشتری و سرا و پیل همه را جوهر فرستاد و کتابی نوشت
بفلام خود افکند که حاکم بقره بود تا قاید جوهر را استقبال نماید و بدو وقت
ملاقات دست او را بپوشد ای سبب تکبر و شوقی که در سر داشت بعد
هزار دینار از معز قبول منج که او را از دستجوین جوهر معاف دارد قبول
بقتاد و در وقت ملاقات جوهر دستجوین کرد و چون خبر آمدن جوهر
باص مصر رسید لشکر اخشید مضطرب شدند و از جعفر بن قرات و زبیر
القاسم کردند که کتابی بجوهر بنویسند و طلب امان حجت ایشان نماید
و از سید اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسینی نیز القاسم نمودند که
در میان رسول باشد سید مذکور بر سر رسالت روانه شد و در

حوالی اسکندریه با روزی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را
تغظیم و تکریم نموده ملکات ایشان را بقبول تلقی نمود و عهد نامه جست
ایشان بفرشته صحیب سید فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید
امرای آخند ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بخدمت قتال و
لشکر بر گشتار کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد و چون
بحوالی جسر رسیدند که لشکر آخند علیا برافراخته و صلاح حال
خود را در محافظت جسر شناخته اند و راه را بر و مسدود ساخته اند
چنانچه بهادران را بنهیب واد که برایشان حمله کردند و چند کس را
کشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عسکرها
از جسر معذرتست بجعفر بن قلاح یکی از اعظم امرای شمرها و
قوم بود خطاب کرد که معذرترا از برای پنجین روزی تربیت کرده
باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل عداخته آوری لاجرم
جوهر که او نیز چون سقینه سینه را از جواهر اخصاص بر ساخته و
ننگ کشی و دوله ای در قعر جگر اختصاص انداخته بود با لشکری چون
آر مشرک و قلمر مشاطم حرکت در آمد و مانند نهنگ بجوهر شام
برهند با اسب و نیزه و جسام بر قبور و دیای نیل اقدام نمود و از آب
گذشته نایره بقی و فساد آن فرقه فرعون نژاد آتش نهاد و بر حسب
معاذ کل او قذو الحرب نار اطفأها الله بآب نیل و جسام و تیر
باران بهرام بنو علی اطفأ نمودند که از موج خیز بحر خون کوی روستا
چون کاسه جباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید
کالسبیل باللیل لا یبقی و لا تذکر سلسله اجتماع آن بی دولتان کالجوا
المشترک و با فراق نهاد و در آن شب هزیمت نموده بمصر آمدند
و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند
رو به بکر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر
باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند ندای جوهر
پیدا کرد که سواي شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب الامر

از اسب فرود آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره بیرون
و شریف از عین و وزیر از شمال او میسر فتند و چون وقت زوال بگشت
شهر مصر رسیدند جوهر بنهر دینامد و اعیان مصر با رخصت مر بخت
واده خود با لشکر در موضعی که الحاق قاهره مشهور است تفرق نمود و در
همان شب چهار دروازه قاهره را با بعضی از خانه ها حتما ساخت و چون بکل
روز دیگر حرمت تنهیت بخدست جوهر آمدند اما آن معنی تعجب نمودند
و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و قیود لای و نصرت و بهروزی قهر نموده
مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نامه طعنا یی
عباسی را از سنابر مصر و جوه سبک در هم و دنیا بر انداخت و خطبه و
سکه را بنام مولای خود مرقن ساخت و لباس سیاه را سرود و گردانید
و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که
در عقب محمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی
و علی فاطمه البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیر اللهم صل علی الامامه الطاهرین ابا و امیر
المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا علی بن جبر العجل در آن بگویند انما
در غارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال با استقلال ولی
کلایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب مصر توجه و او را بجایانیکری
فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حریمین شریفین و اکثر عراق بجز
کسبیر نموده و با نبار که قصه ایست از مذاب آمد و خطبه معز را بخا
خلاف واداد داشت که بغداد آمد و خلیفه را بخاجره نماید فدای شما
مصلحتی دیگر روی نمود و از ابناء مر بخت فرمود و قات او در سال
سیصد و هشتاد بود **الامیر جعفر بن قلاح الکتابی** از اعظم
امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهر
مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف
معز درآمد و معز از مغرب مصر توجه نمود جعفر را بسجده ولایت شام و

در تاریخ مصر و قاهره مستور است که جعفر بن علی جوابی ادیب شاعر
ضج بود و فرمود که مؤثران در آذان حی علی را بگویند و چنانکه
بر مخالفت او جرأت نتوانست کرد این حکما کینه که جعفر اول بار
زمله را شکر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را گرفت و در
آیاتی که جعفر برین شده بود قراطم بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند
جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعری ازین محرمین
اندلسی و غیر او را در مدح جعفر قصاید بسیار آموخته او در سال سیصد
شصت بود **ابو الحسن مسلمان بن محمد الملقب**
راشد الدین امیری جلیل فاضل و در پیشی شجاع بانی بود و قلعها
خلفا عا سمعیلی در دست او بود و در تاریخ المملوک مستور است که سنه
مذکور مردی عظیم بقید الهی تکیه بود و اصل او از قریه ایست از
قریه بصره که آنرا عقر السدن میگویند و مدتی خدمت زوسای امیر علیه
و ناموت کرده بود و کتب جدول و مغالطه و رسائل الخوان الصغار الخ
و چندین حصص حصص در ولایت شام ساخته بود و مملوک زمانه
از خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مشید ملک خراسی کرد
بر وی لقب خود عدد کرد و عاصدا سمعیلی را در بهاری اسیر و
محبوس ساخت و بسلطنت ملک مصر برداخت **سنان مذکور** اهل
فرمان او نبود و لاجرم کار بوعید و بهد بدیع و سنان کشید و سنان
در جواب یکی از ترسانات صلاح الدین این کلام فصاحت نظم را نمود
ساخته با و فرستاد که فاذا وقفت علی کتابها فکن لا فخرنا
بالمزاد و من حالک علی اقتصاد فاقر اول الفصل و آخره و در
جواب کتابی که نوز الدین محمود بن عماد الدین زکی با و نوشته بود
ناود اهد بد و وعید نمود و این اشعار بطافت آثار و فقرات بد
آیات نوشت **شعر** یا ذا الذی یقرع السیف هدی لا قام مصرع جعفر
قام المصام الی الباری یهتده و استیقظت لاسود البصر

اصحی یثدقم الا فنی باصبعد یکنیه ما قدرنا فی منه اصبعه
و قفا علی تقصیله و جمله و علما ما هذنا برین قوله و عمله فی الله العجب
من ذبا بئر یظن فی اذن الهیل و یغو صبه تعد فی التهاشیل و لقد قالها
من قبلک قرم اخرون قد مرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او المعنی
تدخصون و للباطل تصرون و سبیل الذین ظلموا ای مستقبلین
و اما ما صدق من قولک من قطع رأسی و قلعوا لقلاعی من الجبال الزرقا
فما کان اما فی کاذبه و خیالات غیر صابیه فان الجواهر لا تزول بالاعرا
کما ان الارواح لا تضحی بالامراض کمن قوی و ضعیف و ذی و شریف
فان عدنا لی الظواهر و المحسوسات و عد لنا من البواطن و المعقولات
فلما اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اودی بئس مثل ما اودیت و قد
راهم ما جری علی عثرته و اهل بیته و شیعتیه و الحان باحال و الامس
ما زال و لله المجد فی الآخرة و الا ولی اذ نحن مظلومون لا غنا یون و مقصود
لا غنا یون و اذ اجاب الحق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد
علمت طاهر حنا و کینه رجائنا و ما یتمنون من القوت و یقرعون
به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه
ایما بما قدرت ایدهم و الله علیم بالظالمین و فی امثال المعاصرات
اللبط شدون بالسط ففی لبلا یا جلبا یا و تدع للزرا یا انرا با
فلما ظهرت علیک منک و لا یحبهم فیک منک فنكون کالمباحث عن
حقه نطفه و الجادع مارن انقه بکفه و ما ذلک علی الله بعزیز
و فی دعایه فاذا وقفت علی کتابها هذا فکن لا من بالمزاد و من حالک
علی اقتصاد فاقر اول الفصل و آخره و القصص آنکه کتب هذا المفظ
الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ المملوک کشفه که سنان در محرم سنه
تسع و ثمانین و خمسمایه در کف و فوات نمود و او را ترشیکو و شمرجو
و از جمله اشعار او این چند بیت است
لو کنت تعلم کل ما علم الودی طر الکنت صدیق کل العال

لكن جعلت نصرتي محبة ان من
فاستحي ان للفق اصبح طاهرا
ويعني نمائند که بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن احمد بخوبی مذکور شد
بعضی از فضلا و ویت اول از قطعه مذکوره را با ویت داده اند
والله اعلم بحقایق الامور **ابراو الحارث ارسلاف التی الساسیری**
ددا قصاب سماعی مسطور است که چون خواجه اوزا اهلای نیلای شیراز
بود بآن نسبت مشهور گردید و مؤلف گوید ظاهر الحاق لفظ سیرین
براشت که بسا از اهلان کرم سیرین از است و جهت اختصار لفظ کرم
حذف کرده ساسیری گفته اند و سیرین کلام جیب سیرین مشرب با کلمه لفظه
مذکور بسا سیرین باشد فی اکثر حرف یاد سیرین دوم و در باشد و ظاهر آن
غلط است و در و ضد الصفا مسطور است که ساسیری غلام بهاء المله
دیلمی بود مشهور بارسلان و مکتبی بابو الحارث و بنابر آنکه در اصل آن
رؤسای ساسیری شیراز بود او را ساسیری می گفتند و در جیب السیرین
و غیر آن مذکور است که ساسیری در سلسله امرای جریلم انتظار داشت و
بیان او در بنسب الزوساک و بنسب ذوی القاب و اولین قایم خلیفه بود
بواسطه مخالفت مذهب و مبانی مذهب و تقاضای ارتقاء یافته بسا
از بغداد بیرون رفت و در دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر
مستنصر ملکی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیع او را میدانست
ملکین او را میدوید داشته از آن به کذا اختلال و بر نیایشی با حلال بغداد
راه یافت و چون این خبر به طغرل بیک سلجوقی که در آن آوان در ملک
خراسان و عراقی جمع و آذر بجان فرمان فرما بود رسید حاکم دارالحکمه
گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجای ساسیری که در مرسل بجوگت
اشتغال داشت حرکت نمود و او را منظم ساخت و در همین سال چون
برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم بنیان در مقام عضیان آمد و همان
بخت و تصرف ددا و در طغرل بیات شود و وضع او گشت و چون ساسیری

این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را چنین
گود و در بنسب الزوساک و بنسب ذوی القاب و اولین قایم خلیفه بود
نشاند و در کوبه باز داشت که اید انگاه همه را کشید خلیفه را بهارش بخوبی شرم
و خطبه بنام مستنصر ملکی خواند و قایم از مجلس بقعه مصحوب معتقدی بود
طغرل بیک روان کرده او را بند و خور طبلید طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء
منشی را گشت که سطرید چند مشعل بر قبول ملقب خلیفه بر طغرل بیک مکتوب
فلان منشی نوشت از جمیع اسم قلنا بنهم بخود لا قبل لها و لآخر جنم منها اوله
و هم صاغرون و سلطان چشم بر آن فرشته انداخته منشی را تحسین
کرد و گشت امید است که منشی آن ظاهر کرد و بعدا دانکه خاطر سلطان طغرل
از جانب ابراهیم بنیان جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد اعطاف داده
ساسیری سر اسیمه قرار برقرار اختیار کرد و مهارش بخوبی قایم خلیفه را
با استقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجا
آورد و پیاده در رکابش روان شد خلیفه گشت از کب یا زکی الدین و
منشیان بعد از آن لفظ زکی الدین را اضافه القاب طغرل بیک کرد و مندر
و در او آخری قعه سده احدی و خمین و از بجای خلیفه و طغرل بیک بغداد
در آمده طغرل در همان سال متوجه ساسیری گشت و مقدمه لشکرش در
کوفه ساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند و در تاریخ این
کثیر مسطور است که چون خبر آمدن ساسیری بغداد رسید ایما را مملکت
صلاح در آن دید که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته
بمأمونی بنیاد بود و بنسب الزوساک و بنسب ذوی القاب و اولین قایم خلیفه بود
سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع کرد و با جماعت سلاح و وظیفه داد و موی
جنگ شدند آنکه در هشتمی قعه سال چهار صد و پنجاه ساسیری بغداد
در آمد و با او ایات سید خلفای ملکی مصر همراه بود و با آنها نوشتند
الامام المستنصر بالله ابو تیم محمد امیر المومنین و شیعه با کمال استیفا
المنوذه التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم ساسیری التماس

ایشان را قتل نموده بکلیه درآمد و قضای و کشای قریح خیم خیم مسکون و لای
اوشد و قریش بن بدان که با او همراه بود با اصحاب خود در باب البصر نزول
نمود و بسا سیری مردم را بر شمع و غارت و اراخله ترغیب نمود و شیعه
کریخ خانها را اهل سنت را که در باب البصر بود غارت کردند و خانه قاضی القضا
و امفانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجنات و کتب علمی که در خانه او بود
بردند و ببطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان
ایشان را غارت کردند و در میانرسل بغداد در جماعات و جمعات حلی خیر العین
اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر جلوی بر منابر بغداد و نواح آن خواندند
و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دارالخلافه شده و در برابر القاسم
بر پیشانی کوفی می نمودند و باجی که ایشان را بطریق سیاهی ساخته بودند کوفی
نموده متعینه نیامد و خلیفه از روی اضطراب سوار شده باجی از آل عباس بجمع
زینهار پیرون آمد مصاحبت بر سر نیزه کرده کینزان سر براهنه کرده و
پیشانی ساخته متوجه جانب بسا سیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر
عرب قریش بن بدان دوچار شد و از جهت خود و پسران خود و وزیران
طلبید و قریش او را امان داده بخیه خود فرو آورد و چون بسا سیری بران
مضمون اطلاع یافت قریش را ملائمت کرد اما بواسطه مصیبت دران باب
میان لغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را
شمره آنرا فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر کردند تا در
لطفه را غارت کرده در واز جوهر و نفایس و اشیاء و غیر آن هر چه بود بدار
بردند و بعد از آن دای بسا سیری و قریش بن بدان بران قرار گرفت که خلیفه
بمدارش بن بختی که امیر خدیجه بود سپارد تا از بغداد بخدیجه برود و خلیفه
یکسال تمام پیش مهابش بود و چون عید اعیان رسید بسا سیری سوار شده خطبا
و نمودنای را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند
و بر بالای سراورایات مستنصر و خیرهای مصر بر پا کردند و خطبه خلیفه
مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و دران روز شیعه بغداد غایت شادمانی

و سر و اطهار نمودند بعد از آن بسا سیری در مقام انقام از اعیان اهل بغداد شد
و خلق کثیر را از دشمنان خود در جملہ قریح ساخت و اطهار اهل و احسان
نموده و دیگران را عطا یا داد و در روز سبت و هشتم شهر ذی الحجه امر کردند تا آن
رئیس دوی الاذتاب یعنی وزیر خلیفه را که دایج حبیبش آن اشد العذاب
و تعانی سریشش آن شرالدواب بود تحفه کلاه نموده بر شتری سوار کردند
و در شهر بغداد گردا میدند و باره جرم بدست یکی از او باقی داده و در عقب او
سوار کردند تا آن جرم را بر قضای او میزد و باشد و چون گمار و وزیر باب
الکریخ واقع شد شیعه اینجا کشتیهای کشند و ماستان برودند و قاذورات
برونش کردند و آب و دهن و دوی او را باختند و لعن و دشنام او کردند
و بعد از آن که او را در تمام شهر بغداد گردا میدند باز بلسکرگاه بسا سیری رفت
و بر سر کادی را با شاخهای او بر او میسازند و زنده او را بر خوب کرد
و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بزم و بسا سیری در صفر سنه اصری
و ضعیف و در بعمایه قاضی القضا و امفانی و جمعی از جوهر علویه و عباسیه و احسان
سلطنت و بخت مستنصر باقیه فاطمی از ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ
از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیرالمومنین هم شد و از آنجا
بزیارت کربلا رفت و بموجب ندی که کرده بود حکم کرد که حفر نهری کنند
و از فوات آب را بمنشد کربلا آرند و چون سلطان طغرل از خبر بوار خو
ابراهیم بنان فارغ شد کتابی بقریش بن بدان نوشت و او را امر کرد که
خلیفه را بغداد فرستد و در نزد آن با او تهدید و وعید شد و نمود
قریش از آن ترسیده کتابی از دوی بخت و انکسار بسلطان طغرل نوشت
و در آنجا اظهار کرد که گاه سلطان عیان عزیمت باین صوب مستنصر سازند
آنچه مقدم و دست دودخ بسا سیری بجا خواهد آورد و می ترسم که در بخیل
صورتی دوی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بسا سیری شنید که
سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز بروز ظاهر کردید مصیبت
توقف بغداد زد و از آنجا بواسطه رفتن که استعداد حرب نماید قریش

کر قریش و کینان مو

فروست یافته خلیفه را از خدیو بغداد آورد و با اتفاق سلطان بر سر
 بسا سیری رفتند و بسا سیری و جنگ ایشان گشته شد و در کتاب سیر
 علاء الدین چنگیزی ترکش مصری مسطور است که بسا سیری چون بر بغداد
 استیلا یافت حتی علی خیر العلی را در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت
 کرده و غنای و عمامه و درای خلیفه را و خلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود
 و خلیفه را الزام نمود تا خط خود بنویسد که با جرج بنی فاطمه او را جدا سازد
 حتی نیست و در احوال سند تسع و شصت و ستاد از تاریخ این کثیر مذکور
 مسطور است که بسا سیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی
 عالی بر قبر مشهور امامین امام علی هادی و امام حسن علی در سامرا
 بنا نهاد و حمد الله تعالی **امیر توتون دین** از امرای آن طایفه
 بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه
 استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنه
 برخواست و دارالحکما فتر را غارت کردند و توتون کس فرستاد بطلب
 خلیفه و سوگند خورد که آسیمی با و نرساند خلیفه بعضی اوفیفته شد و
 مراجعت کرد و چون بجزیرت بغداد رسید توتون استیلا کرد و
 پیوسید و در سر پایچی گفته بود که او را بکین ند و میل کنند و چنان
 کردند و این کثیر شای در تاریخ خود گفته که توتون دین علی از آکا را امری
 بغداد بود و در آن دولت حکومات میفرمود و راضی متعجب بود و راضی
 در قتل حمایت او بود و تاد رسال با نص و شصت و هشت و فانی
 و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقام قریین او را نقل نمودند
 و در وقت وفات او اصل شصت اظهار شادی نمودند و شیعیان آن
 مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر
 شد **امیر سبکتگین** **الحاجب** از امرای خلیفه بغداد و شیعه
 را به اعتقاد بود این کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت
 بغداد و غیر آن از بلاد خراسان گشت که مریدی در مصر ظهور نموده و

میگوید

میگوید که نام محمد بن عبدالله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی
 موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نی میفرماید و چندی کثیر
 از اهل بغداد به بیعت او درآمدند و هر گاه بیعت میداشت باو میگفت که از
 اولاد عباسم و با چندی که ایشان را شیعی میداشت میگفت که من علوی ام و
 سبکتگین مذکور چون شیعی بود و کسان کرده بود که او علوی است کتابی
 باو فرستاد و بدان کتاب اظهار نمود که هر گاه باو بیعت آید سبکتگین
 در اخلاد او را احانت و امداد نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد
 و سبکتگین چون خبر مقدم او را شنید تا نزد يك ابناء با استقبال او رفت
 و چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستنک بالله عباسی است و علوی
 نیست اتفاقات بحال او نمود و بغداد مراجعت فرمود و بنا برین حال آن
 مدعی بریشان شد و چندی که با او کو و بده بود و در متفرق شدند تا آنکه مردم
 آن را چندی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست
 مطیع الله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بیای او بریدند و در یک حال او
 ظاهر نشد **امیر توتون دین** **طاسکین** **استخیری** این کثیر شای
 گفته که او امیر چو و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش میگو سیرت بسیار
 عبادت عباد شجاع عالی در تشیع بود در شوش و فانی یافت و قنات او را
 بموجب وصیت بکفر آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و بواسطه
 حلیم و کم از او کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته بکفر می نمود
 و روزی یکی از خادمان او از ستم خادمی دیگر بشنوا و استغاثه نمود و
 در جواب چو گفت مستغیث بی طاقت شده گفت بجهاد انت بعضی بکفر
 جهادی او در جواب گفت لاوی یکی از شعرا و باب کثرت سکوت او گفته شد
 و این علی البلاد مولی **لا یحب الشاک غیر الله** **کوت** **کلام** از ده خط
 تفضیل الی الهموت و غیر آورده اند که روزی یکی از فراتان او چندی
 قتی از اسباب او را خنجران زدند که امین میدید و مع خدا مدینه او که
 بر زبان میاورد بعد از آن اصحاب او آن فرات را گرفته میزدند و این چنین

امیر توتون دین کثیر شای

و دیده با او میبایدند طاسکین از غایت مروت بپوشید و آند
 گفتند چنانکه با آنرا میکنند کسی را زنده که باز پس نخواهد داد و کسی او را
 دیده که برده او را نخواهد دید و حال او را با کسی نخواهد گفت و فاته او
 در سال شصت و دو بود و الله اعلم **الامیر ابن علی بن محمد المیدانی**
جعفر بن جعفر بن علی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پسر او
 از حاجیان عندالدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق
 ساخت بود مجدد خلیفه فرستاد و عمید در وقت رسید که قتل بسیار قام
 بود و اعلام تمام نموده بعضی از مفسدان را بکشتن تدبیر بکشت و بعضی را
 صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مرثیات او بخانی رسید که روزی
 یکی از ظالمان را بطبعی بزد داد و گفت که این را بر سر خود بند و از موضع
 بخجی ناما صراحتی بر و اگر کسی ترا بشواید و آنرا از تو خواهد باورده و آن
 موضع را نشان کن و پیش من پیا آن غلام برقت و نصف شب مرا بخت نمود
 و گفت که تا اینجا که اشارت شده بود رفتم و چنانکه مرا بشوید و فاته او
 در سال سیصد و نود و هشت بود و الله اعلم **الامیر امیر عراق**
 در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابوالمختار
 محمد بن محمد صلی امیر قافله عراق بود اصیغر مذکور پیش راه قافله آمد و عزم
 آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله صلحت بدان دیدند که دو کس
 از قاریان شیعه را بر سر شفاعت پیش او فرستاد چون آن دو کس بخت
 او رفتند و آتی چند از قرآن بروخواندند پرسید که اوقات شما در بغداد
 چگونه بگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب بگذرد و هر ساله خلعتها
 و صلها بماد دهند اصیغر پرسید که هرگز نوبه که هزار هزار دینار بیکبار
 بشما بدهند گفتند که نه بلکه هزار دینار بیکبار ما را نمیدهند گفتند
 این قافله و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را عاگردند و برگردیدند
 و اهل قافله برگشت آن دو شیعی از شر او خلاصی یافتند **الامیر ابن علی**
 در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فانات و جباد بود

و خلی کثیر از علما و کابر اهل سنت را بکشت و حتی علی خیر اهل یاور آنان
 و کثیرات خمس را در جنان شایع ساخت و لعن صحابه ثلاثه و اثنا عشر را
 برود و دیوار خانهای مصر بکشت و اکثر اهل مصر و دان زمان بواسطه
 و ایمان مصر اخفی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند
الامیر عبدالله الجعفی در کتاب کئی از حکایاتی روایت نموده
 که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب ندیده داشت و اکثر بخدمت خیر
 امام امام جعفر صادق علیه السلام رسید و ازان مذهب برگزید و مذهب جعی
 جعفری گردید و در کتاب رجاء ابن احمد بن علی الجعفی که از اولاد عبدالله
 مذکور است مسطور است که عبدالله از جناب منصور عباسی و ابی اهل یاور
 و در ایام حکومت خود کثای بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از
 آنحضرت دستور العلی که متضمن بجات باشد التماس نمود و آنحضرت رسا
 کو بر رساله الجعفی مشهور است نوشته حجت او فرستاد **الامیر ابن علی**
جعفر بن جعفر بن علی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او از امیر ابی سیف
 الدوله بود و در کتاب رجاء الجعفی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در
 عراق نزد سلطان قند و منزلت بسیار داشت و مذهب المذهب بود و او را کثای
 در امانت امیر المومنین و تفصیل او و اهل بیت علیهم السلام بر سر است
 علیه السلام و آن کتاب را حقایق التفصیل فی تاویل التزیل نام نهاده
 و در کتاب کئی مذکور است که

الامیر نظام الدوله فارس بن فارس در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او
 امیر و غلامان عبیده علیه من قصی بر است فارس میاد بن عبدالله و دین

بروری و مبارز با خصایض خاندان حیدری بود در کتاب دمیله القصه مسطور
که در بابی که بواسطه معارف روزگار و مزاجت اعیان از شرف زیارت
اشرف محرم مانده بود و شوق او بخاکوی آن استان ملائک باسیان
دلتناید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب
یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر صریح معذرت بخواند و طالع
قی که از آنجای ندای او بود اشارتی نمود که در آن باب بیخی چند خدا
گفته بان استان عرش نشان فرستاد و ان ایام در احوال ابو طالب
مذکور از مجلس شعرا مسطور خواهد شد **الامیر محمد بن طاهر**
شهباز قضای فضل و کمال و شاهین نیز پیر از هوای محبت علی و آل بود
از اعظم امرای سلطان غامدان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله
و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حفاظ ابرو منقول شد امیر
مذکور صافی اهل ایمان و صالحی رسوم اهل کفر و طغیان بود در میان شیعه
ری نشو و نما یافته و بر توحید ایداد افراط حقیقه ناظر ایشان بود
احوال او تا فتنه و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از
تربیت و در جهت تحقیق مذهب حق منصور و مشاطره فرموده است
با علمای جمعی و بوده که آنرا در حق المومنین امثال الله و الحسن عاقبت و الله
الامیر احمد بن محمد بن علی ملقب بخان خانان بن
علی بیگ بن بیک بیگ بن بی بی بیگ بن علی شکر بیگ بن بی بی
قرا بیگ از کستان دولت بهار و از جمله طوایف ترکان قراقرم
بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند فقره
از مجلسی بهم مذکور شده و خان مغفوران اسباط میرزا اسکندر
که از اعظم پادشاهان آن سلسله بوده و چون میرزا جهان شاه برادر
او بر وجهی که در تاریخ مسطورست بدست حسن بیگ مایندری که امیر
اولوس ترکان آق قریلو بود کشته شد و اکثر ولایات او تبصره حسن بیگ
داد آمد و طایفه قراقرم او را مساعد نمودند بدین خان مغفور

والتی

باتفاق سلطان محمد میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بیجا بن فارس
و کرمان رفتند و بر وجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن بیان
احوال سلطان حسین میرزای والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که
میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید مذکور از خدمت سلطان حسین
فرار نموده بجای رفت و از کابل بسند و از آنجا بکرم و کرمان توجه
نمود پس علی بیگ باخیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را در تخیل عدا
تخریب میکرد و آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندی
که در آن زمان والی عراق و فارس و کرمان و در پیمان بود کاری از پیش
رفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون در محاصره کرمان ابو بکر
با سلطان حسین میرزا در تخاصم استرا با واقع شد پس علی بیگ کشته
گشت اولاد و اصحاب او بیدخشان رفتند و خان مغفور در ولایت
بیدخشان قتل فرمودند و در شازده ساکی بخدمت پادشاه سرور خا
همین پادشاه رسیدند و در سلطه مقربان حضرت اوستمظم گردیدند
و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوی که از استیلا اعدا بارکان
سلطنت او رسیده بود استعداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت
هند توجه بایران فرمود و در آن سلطنت بترین پادشاه علین اشیا
شاه طرماسب اندر الله بر خانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان
تفره بود و چون پادشاه علین اشیا خان مذکور را دید و بر بختان
و استعداد و اصاله شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شدیم
او را از خدمت میمون پادشاه باز دارد و امیرالامرا فی طوایف ترکان
که درین مرتبه در ظل لاف و عظمت آن دولت علیه ارمیده بودند
با و سیار و خان مذکور حقیقت و وفار او را استعذار و استعذار نمود
و از صاحب خود بخوبی جدائی فرمود **شیر** و فاجسته تاجیت در آن
چراغ از همه کس پیشتر نداشته باشی و این معنی باعث از دیار حسن
پادشاه علین اشیا شده او را همیون پادشاه سفارش بسیار

اعتقاد
ند

و ثبوت خانی با قشر بیفات شاهانه و طبعی و علم باو کرم و نمودند چنانکه خان مغفور
در بعضی از اشعار خود اشعار بان نموده اند القصه چون بمیان الطاف
ملک طام مقصی المرام اعلام معاودت افراختند و ملک هند را از دست
اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفور و سکا و نمود
گودید و از مقتضای رای ملک ارای او هیچ احدی تخلف نمی و درید این بانی
مجمعی از بیان رفعت و در میان خان ملیشان و بعضی از مناقب صوری بجز
طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت ناب
خانی لوح محفوظ کالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند
اگر چه بحسب ظاهر افسر سلطنت و سر می نهاد و لوی شست و عظمت تر
میداد اما در باطن روحی فقر پرورش و حلقه سلوک در گوش داشت رافع
رایات ملت بنوی و ناصب آیات مناج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا
بحکم قلم اسندکم علیه اجرا الا الموده فی القری چون نقش بر کین خام و در
منطبع و غبار تو در اختیار بر طبق من الحب لله و ان بغض لله از دامن خطرات
پاکش مرتفع بود از علوم و سیمیه اعتدال که ریب و زینت حال ارباب
و اهلان کرد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکتدهای قصاید سبق از اقر
و بوده تا خورشید طلعتش از منطبع صبح سعادت طلوع و کواکب اقبالش از
افق است لایع کشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور
و سرایای نفوس حکما بنفوسش و در غریب نمودن تصور بود احسان و وجود
لازم فیض وجود نه آنکه چون شیوه مرد و ابناء زمان تکلف و تقلید بود
رای منیر بر موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج صحراب و منیر
از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا در ملک هند مسجد و محراب منیر
انجا که بود نغمه و فریاد مشرکان اکنون خروش و نغمه الله اکبر است خلق
گریش اخلاق مجری را نشانه بودی و مواضع او با اهل فضل از غایت حضور
مستانه نمودی **شعر** تو ایست که بگذری چنان که افتد بجستی او در کجاست
در زمان خان مغفور هرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمی زاده

خراسان و عراق بهر می آمد بی منت و سلیط و دلایل و خست تو سلب و سلب
نجدت ایشان میر سید و از خان فاضل و احسان او بختی وافر و نصیبی کامل
محفوظ و بهره ورمی گردید و درین روزگار کثورت آثار که شایع فضل کاسد
و مناج زمان فاسد گشته اگر احیا نایکی از ادب باب فضل و استعداد راهوار
هند در سرفرازی و با نصاب رونهاد و بنا بر آنست که از غایت مازکی ذکر
جلیل این خان جلیل وجود فاضل الجود او را باقی بمان برده و فوت او را در
از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول به هند بغیر از تخریج جام ناکاهی و قضیع
اوقات کرامی حاصلی ندارد لیکن چون بی پشت که ذکر ماثر و احسان خان مغفور
و در بیان جمیع احوال هند بترقیات تازه است تصور رسد باید که او هم در معرفت
آن احسانهای بی اندازه است لایحرم با غایت پریشانی و نهایت مقلات
حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد بلکه خود را در بنیم
آن خلاصه اهل باز در عین نعت و ناز می بیند **شعر** **دوش**
بیاد بنیم دوشین دارم شایانان ذوق که نیدارم همان بار و همان بنم و همان
و اینکه ایرد تعالی خان مغفور را با صفا الطاف و انوار مکرمت و اعطاء
خود مخصوص ساخت و از خزان و دولت فضل الله توفیق من یشاء و نعمه
و باطن متمیز گردانید چنانکه هیچ کس را در امتیاز او بجزایای فضل و انشال
استبداد و استقلال بجزایای هیچ نبوده نماید و آخر الامر بحسن خاتمه بنیم
فایز گردید و از علائق صوری پیوند برید و در انشای توجیه زیارت حرمین و
شریفین زاده الله تعالی شرفا بر کثرت عرش نشست و با وج در جات اعلی
علیین پیوست و فائده این سعادت و ختم آن بپیش درجات ناشی از آن بود
که جز درین مبین و جبل متین و منیع قوم و صراط مستقیم اختیار نفرموده و قیام
مذهب حق انداختی عشر و غلام با جلال و بیلمونین حیدر علیهم صلوات الله
الملك الا کبر بود چنانکه بسیاری از اشعار ابدار ایشان بان اشعار دارد
و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در مسنبت حضرت
امیرالمومنین واقع است و حسب نوعیت در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم

گردیده مذکور میگردد **شاهی** که بگذرد از نه سپهر افسر او
 اگر غلام علی نیست خالك بر سر او **علی عالی** و لا امیر عرش جناب
 که هست خسر و خا و کینه جاو **در مدینه علم انکاز کل و شرف**
 فاده اند سران چو خالك بر او **ذوق خسر و عه و کون اذاد**
 کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او **بخت شد مردان چو بی بدی**
 که دست غیر گرفت پای مادر او **شما غلام تو پریم کرا بخت تو**
 شدست سلطنت ظاهری میر او **ولی بخت در دست چو رخ نیار شو**
 از آن چو سود که بر چرخ سودا افسر او **القصه چو خان مقفور در شهر**
 شد که مشهور زیارت حرمین شرفین بود **درد تو ای کرات بر تبه**
 شهادت و علو درجات رسید و این عبارت که چهار پریم شهید شد مانی
 تاریخ است و در سنده حسب الوصیت نفس خان شهید را بشنید مقدم
 بردند و در باغ پایین پای عرش فرمای حضرت امام همام علی بن موسی ان
 علیها السلام مدفون ساختند و صفه ایوان عالی که الحالی از نگاه اهالی
 و موالی آن مشهود متعالی است دوران مقام پر و اختند و سپید محمد
 رضوی تاریخی تاریخ بنای افرایات خوب یافته و در سخن این مصرع که
 کتاب آن نوشته اند مدح ساخت **سال تاریخ قضا ایوان پریم خان**
بیر الشجاع الکرم المظفر الفهم علی قلی خان الشیرازی
 خلف او محمد حیدر سلطان شیبانی است که در دست پادشاه عظیم انیشا
 شاه طهماسب انا را الله برهانیدی بود و او حسب فرمان باغ زندان خود علی
 قلی خان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه بیرو و همیون پادشاه شده بود
 و این پادشاه هو محمد میر و آن دو برادر او محمد را فرزند داشتند و از او
 بودند و در پست ایشان مبالغه تمام می نمودند تا بمراتب عالی سلطنت
 و ضای ترقی نمودند و فرست آن سعادت و عنوان آن درجات آن بود
 که چندین مبین و جبلتین و منبع قدیم و صراط مستقیم که مذهب انما
 عشر است صلوات الله علیه اختیار نکرد و با بیکه خان مذکور را هم با همیون

در این
 تاریخ
 ذکر شده

و همواره ارقام بخت آن عبا بر لوح خاطر عاظمی نگاشت **نائب لوی عزت**
 سید المرسلین و حاضر جناح ولایتی **معه معصومین صلوات الله علیه**
 بود مجلس شریفش مجمع فضایل مذهب **و محط رجال فاضل**
 اشنا عشری بود همه اوصاف حمیده **او را لازم بود مکر احسان که مستعدی**
 داشتی و همه لطافت پسندیده **او را خاص بود مکر کم که عالم روزی خلق**
 که پیش از گذشتی مشک حق و فیض عیش غیرت **زای در عدن دست و**
مجمع البحرین تیغ حوالش قایم بخت **بارتبه مسیره شهرین**
 محیطی چو گویم چو بارنده میغ **بیک دست کوه ربک دست تیغ**
 بکوه رحمان را بسیار است **بر تیغ از عدو داد و بدین خواسته**
 چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی **اونه از آن جواهر و الکلی است که صد**
 میانش در خور حقیر تقریران **فقر باید لاجرم حواله طلب بعضی از آن لای**
 محمد مشهوری که ملا غزالی در آن غواهی نموده **میستاید**
سرور از بحر سخن کوهی **کس نیست دید بلند اختری**
کوهی من یافت درین کارگاه **حسن قبول از دو ولایت پناه**
هر دو بر او نیک ولایت داد **هردو ولی هردو ولایت ده شد**
آن بخراسان شده بارنده میغ **وین دینی دین فزده در هند تیغ**
آن شده در ملک جمع دانست **وین بهتر شهره هند و ستان**
آن زمرقوشان داده تیغ **وین نیکو از ملک آن خورده باج**
آن سرشاهان قوی کرد گشت **وین دلشیران هفتک افکند است**
کفتم امان کوه شکوه کوهین **لوت آنست که کوهیم ازین**
اربعیا مکان کرم بحر جود **تازه کل کلشن چرخ گود**
خان زمان شام امن و امان **پیشرو مهدی بحر زمان**
آنکه خبر یافته منشور ازو **چشمه خورشید سخن نور ازو**
دولت ازو نوبت شاهی زده **او بخت کوهین آلهی زده**
گشته لب سکه از فوخنده نا **او بخت سکه مردان پالت**

تیغ وی اقلیم کشا بجهت سیر
بحر میا لش که سخن موج اوست
تا کنی روی بینو کھی
آنچه درین غنچه مینوی اوست
کر می او را همد جا و وقتان
فی بعضی از همد کس بیشتر
دار کرا عیش تو جا وید باد
بر کشد نواز تو صغیفان و لیر
عقل که او نکند جا وید گفت
بخت که القاب تو بر زر نوشت
کشت ز تیغ تو در بین پوستان
کشت ز سبی تو در بین عقد رحل
بحر که بخش تو سبیل میغ هم
زان کهر افشان شدی و نور بخش
بنده غزاله که بآیین تست
کر کهری ساختن شار سوت
اگر که او برد بدریا یساز
زین همه شاهان فریدون کلاه
زین همه جاد و سخنان در سخن
تا قلم نیز و زبان تیر هفت
دو تو هم شد زین خالک در
پیر شوی تو تو مرا هست امید
کر چه بخوبی علم آمد سخن
طبع بد کرد کرا هنک داشت
کر چه سخن جای و کر می کش

او بعضی خسرو اقلیم کبر
عمر جاییست که براج اوست
بر تو ز معنی کشاید ری
عمرش دل و کوی ناوی اوست
عرش صفت آمده زانوزنان
در همد فن از همد کس بیشتر
ظلم تو همد بد خورشید باد
کشت صف مروجه زنجیر شیر
تاج تو را فرخو رشید کشت
تیغ ترا سد سکندر نوشت
نور هدی طلعت هندوستان
صورت تو خاندن مسجد بدل
چرخ تو را داده قلم تیغ هم
کان قلم و تیغ شد بار و خوش
در ره اندیشه کور چین تست
یافت رفیع خواب جان پرور
هر چه باور داد باور بخت باد
بخت بسوی تو مرا داده راه
طبع ترا یافتن استاد فنا
و تو مرا میلا کهر در بر هست
تا شبیه در مدح تو بادم کهر
و چه شود موی سیاه سید
عرض کنم کر چه کهر آمد سخن
عرصة میدان سخن تنگ داشت
آهنگم ازین فضل و هنر می کشد

تاخی

تا سخن آوازه ده مردم است
بر سر مردم فلک را نجم است
انجم بخت فلک آوازه جاد
نام تو و نامه من تازه باد
کوهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب
در شرف آبا و اجداد دانستند و در مروت و مروتی از احمات اکلا بازماند
اگر چه دروغهای جیل و سپاه و طوطیان خیمه و غرگاه با اسلاف کرام
مشابهت تمام دارند و خود را بخلف در مقام سخاوت و جماعت می آورند
اما از خراس و مزارای ایشان بقایت عاری و بکانه شاعرند
اما الجینام فانه لکینا مهم واری نشاء ای غیر مناسبا مولانا قاضی الدین
اشعری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که مختلف بجهت هر یک این
ان باشد که مختلف آن میکند اگر چه متشبه و در خود باز وید میکند حقیقت
شجاعت بودی آنکس شجاع بودی نه متشبه برای آنکه مفتی شجاع نیست الا
من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه جز نیست که شجاعت میماند و نه
شجاعتست همچون مرادید علی که نه مرادید است و چه هر اونه جوهر مراد
حقیقی دیگر است و جوهری دیگر که مرادید می ماند اگر صورت تحلی در کاغذ
نگارند آن نه تحلی باشد و تحلی که از موم سازند آنکور و تارنج آن نه بگور و بایخ
باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع شکلفان
زمان پر بود بی اختیار این چند کلمه ترشح نموده ام که معذور باشد
در ذکر وزرای عظام و کبایران کرام
عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا یکی یا
حاجبی یا ساقی یا مادر آن از اهل ایمان باو اختصاص نداشت و همچنین
حکم سلطانان سلاطین خوارزم و سلا حقه که اکثر وزرای ایشان از قوم
و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مومن بودند چنانکه بعد از این
تفصیل آن خواهد آمد و با بیکدیگر بقعه بنا شد و بلاد اسلام الا که اینجا
مومنی نکریم و محترم باشد که مظلوم و اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان شد

چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را بپایان میداشت
و ظاهر باطن او دید و کار بر قرین میساخت و بدان موافقت مد حضرت
رسول و اصحاب او میکرد و حضرت ایشان میبود تا او زنده بود رسول و
اصحاب باو مستظلم بودند و چون او وفات یافت چیریل آمد و گفت یا رسول
ترا اینجا ناصری نمائند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از
مکه بمدینه هجرت نمود و میبود این مقدم است آنچه سابقا از مختار کتاب
گفتی نقل فتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن
یفطیس که از چند بختان خاندان بود و در سلک و ذرا و مقربان خلفای
عباسی شطام داشت بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملاقات از کوفه
در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی
آن الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیاءه و انتم منهم
یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل بیت محمد
حضرت امام همام مبطوطی و الحام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد
و گفت یا ابن رسول الله مرا می آید پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه
ندارم بخدمت تو آمدم تا آنکه بوی دیان باب فرمای حضرت امام فرمودند
و درگاه سلطان رو فرست نگاه دار تا مروری چنین و چنین بینی که آن
جمله بختاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برساند
باو بگوید که امام جعفر مرا تو فرستاد و نشان خود را تا کار که در برود
دارم بسازد و چون آن شخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام
اذا نمود آن حاجب امشالی اشاره علیه نموده در انجام آن مراسم اقام
تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت
نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام
ترا شنید از فرج و نشاط نزد یک بود که بهوش شود و در حال پیش آن بخت
رفت و کار مرا بساخت و چنانکه مطلوب من بود من حاصل کرد دوستی حیات
بر درگاه دشمنان شاه که کاردار حضرت امام علیه السلام گفت حق تعالی

ما را این کرامت فرموده که هیچ سلاطینی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان
بایدگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را بخواهند
مصلحتی حاصل جادش شود تمسکیت آن قیام نمایند **این روز بیست و ششم**
الحمد لله رب العالمین طایفه همدان را خلفی بی نظیر و آل مجور را وزیر و شری
ضمیم بود بلکه خارجی غاشیه بردوش و غلامی جلفه بکوش و همواره از بی
محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال نه انا است که سر
فروش بود بلکه مجلس که فروشان محل نزول آن مایه فروش بود و چگونه سر که
فرمان باشد که فروش را روی اهل هوش و انگیزین کام ناکام بخت جان کاهلی
کوش بود سر که بخیلان به کام نزول میمان در پیشانی انداخته و انا
سکبای خوان داشتی و آن گره که سلفکان بوقت سوال سایبان در بار
دارند و بر چنین در هم و پیشانی دیار نکاشتی صفای تلکمان بیا و بید
فقر بیکجین لطف او شکستی و اطفای سورت جوع ایشان بر شمعان بود
او صورت بستی با اتفاق علمای اخبار ابو مسلم و خدای در سلک اکابر و زین خود
انتظام داشت و بیوسه رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت صلح و لوح
دلایی نکاشت و در آن زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را
و وسیله خروج بر من و انیان ساخت و بعضی از امرای خراسان را بختیگر
عراق نامزد کرد مکتوبی باو بوسیله نوشت و بدان کتابت از وی بوزیر آل
بعد تغییر نمود و چون امرای او ولایات عراقین را در حوزه تصرف اودزه
بکوفه رسیدند حسن خطبه که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود باو
سلسله ملاقات کرده نامد ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو مسلم بکوفه و اشراف
کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن فرشته را بر مردم خواند و حال
باطراف ولایات فرستاده مستعدی استغفار و از او شد و درین اثنا
ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از قهرم میمان
پوشیده و بنهاند بصری بر خدی بکوفه رسیدند و ابو مسلم بختیگر را بکوفه
فرستاد و رسول ایشان را برای خراسان در میان تهماد و نیراکه را و کلاه

علی بن ابی طالب را علیه السلام داعیه داشت که خلافت تعیین نماید
بشایسته مکتوب نبشته و انما من قول خلافت کرده نرسد سه تن
از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی بن ابی طالب
این امیرالمومنین حسین علیهم السلام دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام سیوم عمر بن ذین العابدین امام جعفر یث
ازین نزد گوار میثول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق
نامه او را تا خواهره بسوخت و از عزایب آنکه قبل از معاویت قاصدا بود
سلمه امرای خراسان پی بنزل عباسیان برده ایشانرا از کج اخفا پرور
آورده ابو العباس سفاح را بر سر خلافت نشاندند و چون زلمه مدام
اهل اسلام در کفایت ابو العباس قرار یافت بنا بر میل خاطر ابو سلمه
خلال با ولاد ایجاد علی مرتضی قم و تعویفی کرد در پستش آکنده بود قصد
قتل او نمود اما پی مشورت ابو مسلم نتوانست که بران امر اقدام نماید لاجرم
برادر خود منصور را حجت رخت قتل و زوال محمد بنجراسان فرستاد ابو
منصور چون بمردن نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمقام
پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند اینجا بسر برد و کیفیت حال را در
خلوتی بستم ابو مسلم رسانیده برین نیز جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله
غلامان امیرالمومنینیم اگر پای از دست خود بیرون نبریم قتل ما واجبست
و ابو جعفر متفقاً الحرام از خراسان بازگشته چون بمکه رسید ابو سلمه
مشوجه عالم آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح
او را بقتل رسانیده بود و العلم عندا لغفور الودود **عقوبه بن**
داود بن در کتاب حبیب التری و غیره مسطورست
که داود در سلطه دبیران نصرسیا را تنظیم داشت و ضمناً نسبت با
یحیی بن زید علوی بلکه اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و طاعت
سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست اتباع نصرسیا شربت شهادت
چشید و ابو مسلم خرج کرده قاتلان آنجناب را مواخذه فرمود داود بنجد

مقتول

صاحباً لدعوت شتافت اما چندان اتفاقی نیافت و بعد از فوت داود
ارشد دبیران او که یعقوب بود در وقتیکه ابراهیم بن عبدالله بن حسن
ابن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوایستی خرج کرد یعقوب در میان مشغول
و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته
محسوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت جمهور اقدام نموده بر مسند
خلافت نشست او را از جنس پیون آورده در سلك ملازمان خاصه
انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردنیم شیوه شیرین سخن بود و اندک
زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسوس امثال و اقربان شد
آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را با واد که بکشد و او علوی
شعتر نشسته رها کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در جای
زندان کرد و شش توده سال در زندان ماند تا چون نوبت بهار بود آن
رسید او را از جای پیرون آورد و یعقوب را چون دران موضع قوت
باصره نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفتند
بر امیرالمومنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیرالمومنین
سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او بر حمت حق پیوسته گفت بر هادی
گفتند او نیز بعالم دیگر شتافت گفت بر هارون ان نشید گفتند بله
بعد از ان هارون یعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم
که در مکه ساکن باشم هارون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی
یعقوب جواب داد که کار من از ان گذشته است که چیزی دیگر خواهم
آنکه او را بحیث حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از
عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مسطورست که بشا این
اهم که از محدثان اهل سنت است این قطعه را که مشعر بنیاد شکست
و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته
نخاسته هبوا طال نوسم ان الخلیفه یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم با قوم فالقصور خلیفه الله بن الرق و العود و چون

ان آیات بمهدی رسید و از استیصال برنج خود نیز دید حکم بقتل او
فرمود **ابوالحسن خراسانی** بنقصای کلام ملک علام که در
عذب فوات و هذا ملج اجاج مدق مدید تعذاب صحبت و ذارت مقتدر
عباسی گرفتار بود و از اکابر و ذوای عرب و جمیع اقسام فضل و ادب
بوده و معتزلی که از افاضل شعراست مداحی او میخواند در تاریخ الخلفاء
سطور است که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین و ذارت را
بابو الحسن بن فوات تفویض نمود و در سینه قلع و شعبه و مایه رقم
عزل بر محض جان کشته ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان و وزیر
کرد ایند و صاحب کتاب ضیاع الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر
گفته که چون مقتدر را در سده سالک خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند
و ابو الحسن فوات و وزیر بود و از سده خمس و ثلثمائة و ثمانی و عشرين
و ثلثمائة که مقتدر را کشتند و ذارت کرد و از حیان راضی شری بود که
بالحد منسوبش کرد و او را مصادره کرده و از ده باز هزار هزار دینار
از او استند سواران آنچرا از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته اند که هزار
رطل کاغذ ریاضی و هفت هزار نافع مشک و چندین ذرینه و سیجینه
و فرش بیرون آمد و چهار پای را خود نهایت نبود و در آن چند سال که او
وزیر بود سه بار او را بچشمین مصادره کردند و سرهایش بغارت بردند
و باز قطعش میدادند و بسر کارش میفرستادند و او در عهد و ذارت چنان
بدیلمیان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریص میکرد و از آن جهت نکبتیها
بمسلمانان می رسید و شیخ عبد الحلیس داری در دفع آن فرموده که او را آنچه
در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن مقتدر است
خلافت او از اهل سنی میشود زیرا که بجامع عقلا خاصه بمذهب اهل
سنة خلافت را نشاید و محالست که اجماع بر سده سالک منعقد بود
که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن
فوات باشد و میگوید که او را فاضی و ملحد بود و ملحد و عقدا و نیز درست

و بر حق و معقول نباشد و اجماع مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت
وامامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سده سالک مقتدر تا
بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق است بر آنکه در عهد مقتدر
در جای دیگر خلیفه ظاهر شود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال عالم بی
خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم محدود و نیست مهال همان باشد و نه شیخی
که این طاعن نا صبی در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی نجاست
و عالم چگونه خلیفه باشد ساقط کرد و آنکه ابو الحسن را نسبت ملحدان نبوده
بر علمیان ظاهر می دهد بود که نا شایسته از خدا و نسبت و اما آن کثرت مال و ثروت
که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مالی محال بود یا حرام اگر مالی
محال بوده است بروی و بالی و نکالی نباشد و چون از او بستاند و او بستاند
باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود که و مدت دوازده سال
خلافت بظلم و قهر بستاند و از روبا و نکال آن بیشتر بگردن خلیفه سنی
باشد که ظالم مستحق را بر سر مسلمانان گذارد و تمکینش دهد تا سالها عی
مسلمانان را با حق بستاند جمع کند یا بگردن آن جماعت که اجماع بر خلیفه سده
سالک بی عقل و حکومت و ناقص عقل و ذارت حیان و وزیر ظالم کشتند
و بیارایی باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوب از نزد خدای تعالی
و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر و شجاعتر باشد و تمکین ظالما
و عاصیان نکند و خواجه طاعن تشیع نژدند و نگویند که این مذهب را حیان
و خلافت اجماع مسلمانان و خصوصت صدرا و اول رسول اعظم است اکنون
یا باطله ابو الحسن فوات کرد و راضی باید بود یا قابل باید شد یا بکفر خلیفه که
ایشان کند و مجرم و محضی گردد و امامت را نشاید و امام منصوب معصوم تا از
ناقص بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابو الحسن فوات
بعد از عزل و مصادره خلعت دهد و یا سر عمل آورد و ندانم این نقصان
نیز بکثرت عاقلان تجلیفه و حاکم عاید باشد که ظلمی ملحد را این تمکین
میکنند یا ضم بد و عاید باشد و بالحد آنکه گفته که وزیر خلیفه مستدع

واقع شش طبقه است آنچه از کلام صفای در اهل بار شطری از فضل آن
آن وزیر رفعت مای نقل افتاد و بجزایر جمع یک از ناویان آثار و سینه
اخبار محقق نیست که موبدالذین انواع مضایل فطری و کجالات کبی داشت
و همواره در قم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر می نگاشت و چون
مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست همواره
مطامعی و مناهی را در شام و عبادت صبحگاهی بیساخت و از ضلالت و
ارتکاب بدعت یکساعت نمی پرداخت موبدالذین از مشاهده آن اندوه
خاطری بود و در اصلاح حال او تا مل بسیار میخورد تا آنکه در سینه خونی
و ستایه میان سنیان و شیعیان بغداد نقش افتاده انقیاد را بالا
گرفت و پیر مستعصم ابو بکر با فوجی از سپاه بجای اهل سنت و جماعت
بغداد را که ساکنان شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات
اسیر ساخته بخواری هرجم تمام میجوین کردند و وزیر قبی الاصل بود در
مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو می نمود از مشاهده
این حرکت عنان امارت از سلوک طریق و انحراف بر تافت و در سینه
اربع و خمیس و ستایه که هلاک خان از ممالک شرقی بقصد تغییر ولایت
عربی نهضت نمود و خاطر از ممر ملاحظه فارغ ساخته رایت عزیمت بجای
دارا اسم بغداد بر فراخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی دنا و حبیب از حبس
ملاحظه نجات یافته و آن هلاک خان افرام تعظیم و اکرام دیده همراه بود
این خلقی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بغداد را که خواجه و با کاه حسان
فرستاد و ایشان را بر توبه بجای بغداد ترغیب نمود و اظهار کرده که جمیع
و لشکر این خلیفه را بحسن تدبیر از خواری خلیفه دور ساخته ام هر چند
نود و ترکاب طفل انتساب متوجه انیسوی گردانید که با سانی این لشکر
بدست خراها مد هلاک خان شرح احوال تفصیل و اجمال دانسته با
کردن احتشام و سپاه بهرام انتقام و وی سوی دارا اسم بغداد نهاد
و بعدا للتیا و التی روز یکشنبه چهارم صفر ششصد و شصت مستعصم مضطرب

گردیده با هم و پسر ابو بکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان
عزیمت نکات هلاک خان کرده و طوقاکیان از دوازده دارا اسم بیرون
رفته روی بدرگاه خان آورد چون بگریاس گردون اساس رسید خلیفه
و پسران را بدو سه خادم بار داده باقی موقوف گردیدند و هلاک خان در
باب افتاء و ایضا خلیفه مذکور با خدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران
مشورت مسلوله داشته همه بر حق خلیفه متفق گردیدند و مستعصم
دو نند تحبیه بر زمین مالیده بدت و خدمت بندهای اعضای او را
از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه را بر احوال معین با انتقام خون الله معصوم
مروار گشتند در کتاب تحفه الارباب سطور است که سبب انقراض دولت
مستعصم عباسی و قتل او را و اولاد او را بود که امیر ابو بکر بن مستعصم
شیعی مدحله کرخ که سکن شیعیان بود میگذاشت وقت محرم شنید که
در غار و تریکی دعائی میخواند که بر مزاج عصبیت امیر میخورد و ناخوش آمد و بنا
برین لشکر بر نشاند و محله کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویان
غیرایش را را بغارت بردند و اسیر کردند و وزیر اهل خلافت محمد بن اهل
شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر آشفت و سوگند خورد که قرار
نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار طبقه کاغذ را
که در صورت بغداد داد و آنجا نقش نمود و بندهای بقاصد کایمین داد
ببادشاهها نیکو و خان اعظم عادل هلاک خان بن توری خان بن جنکیر
فرستاد و در وقتی که هلاک خان از جیون گذشته بود کاغذ نوی رسید و وزیر
بختیار لشکر مریشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد
او را بدست بادشاه جهانگیر داد تا بکشت و بکشد و بجایه دانستند
از اهل سنت که قوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند با سارسانند تا
بقوام ایشان چه رسیده باشد فطرح و امیر القیم الدین ظفر او لشکر الله بن
ایران ایستاد و از اولاد بلاس بن بهرام کورست و مراد را و فاطمه و
شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام کورست و مراد را و فاطمه و

ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن جعفر النعماني است که شیخ ما صاحب کتاب
غیت بود و حسین را مصنفات بسیار است از این کتاب خاص این در علم
و کتاب اختصار اصلاح المطلق و کتاب اختصار عرب المصنف و رساله
معرفت قاضی و کتاب الحاق بالاشقاق و کتاب اختیار شعری قاضی
و اختیار شعر بحر و اختیار شعر متنبی و طعن بر در مستصف شهر رمضان
سال چهار صد و هشتاد و فوات یافت و قاضی ابو خلکان نسب او از جانب
پدر و مادر همین طریق ذکر نموده و گفته که خالی او هر و بن عبد الهزیر
او را می است که از محمد و جان متنبی بوده و ایضا قضایف مذکوره را با دو
دیگر یکی ابیاس نام دارد و دیگری ابی الخواص با و نسبت داده و گفته که
بغایت خوش نویسی بود و این همه تحصیل قضایف و تصنیف کتب و رسایل پیش
از بلوغ پست و چهار سالگی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ این حکمران مسطور
که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن و زان
تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیر بی حیانت نبوده و این ابی
مهیار بن مرزویه و علی که از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته اند
چهار بیت الله علی قنره باقیه من برها یحب لی تالف الا بصار من قبلها
ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که
چون حاکم اسمعیل صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت و وزیر کوخینه
بسیار دینار و ماله آمد و از آنجا بجزایر عراق آمد و بعضی اوقات در
خدمت آل بویه می بود و بعضی اوقات در دیار بکر و وزیر محمد بن مروان
که امیر آنجا بود شد و از آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال
چهار صد و هشتاد در میان فاروقین وفات یافت و او را بموجب وصیت
بشهادت شرف نجف نقل نمودند **ابو الفضل محمد بن المصنف المروزی**
بنیاد ابو الخیر القی وزیر بی خبر جوان و مستقری در هرقن استاد
بود صاحب بن عباد از زمره اصحاب و عباد و عبد الحمید کاتب کتاب
از خرد و است در حقایق علوم عربیه ماهر و قاضی حکم و فنون عقلیه

معرفه تاریخ

طبع نکند و این ظاهر بود در تاریخ قاضی مسطور است که او وزیر رکن الدوله
این بود بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و قوس تمام داشت و در علوم
ادبیه و فلسفی در زمان خود بی نظیر بود و کاملی از ریاست و جلیل القدر
بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او
بصاحب ملتقی شده و چون در کتاب و انشاید پشاد است و در شان او گفته
بودت آنکه با عبد الحمید و خنث بن العبد و جمعی کثیران شعرا قصد عتبت
او نمودند و مدتی بر او خوانند و صلوات که اغایار و یافتند از اینجمله شنبی در
ارجان خدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که او کثرا نیست **شعبه**
بادهو که صحبت ام لم تصرا و بجا آن که بخود معشای و جوی و سده هزاره
در سیع با و داد مولف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد
بغداد رفت و مراجعت نمود استاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب
این عباد گفت بغداد فی البداهه استاد فاما العباد و ایضا ادوات نموده که در
صاحب این عباد بغداد وفات این عباد از سرای او میگذشت و در بیرون آن
سرا هیچکس نماند مگر چند نفر از مکه که از آن برون بیایند از وی خبر
بر زبان راند **شعبه** ایما الزک لم علا که کتاب این ذاک الحجاب و الحجاب
این من کان الدهر یقصر منه ضوالیوم فی الخراب تراب و از علی بن سیمات
ادوات نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوی درگاه آن خانه بر و جا
نمانده بود چون تا مل نمودم دانستم که ما را بن عجمی است و بر آنجا از چند
بیت فرشته دیدم **شعبه** العجب لمن الدهر مضرا فبذه الدار من بجانها
عمدی هباب المملوک راحیه قد سلط النور فی جوانها بملک وحشة بعدکما
ما وحش الدار بعد ساکنها و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل
عبد در عهد سلطنت رکن الدوله عمره و وزارت رسید و ترقی تمام او را
دست داده بغایت معتبر گردید بمشایه که در آن ایام که رکن الدوله از ولایت
خود عتد الدوله رنجیده بود و پهلوی بر بنیاد فانی نهاده عتد الدوله
اندیشید که مباد اهل از وی ناراضی بر و عتد رضوان شتابد فی رحمت

بروی عن اعدای بن عباد و زادته و اسمعيل بن عباد و کشته شد چنانکه
آنچنان عزت که در حیات داشت بعد از وفات یافت مکر صاحبان عباد
که چون او را وفات رسید درهای شهر را بستند و تمام مردم از یاد شاه
که فتح الله و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و جامه اهل شهر بر در قصر
او حاضر شدند و اشعار جزا زده او میکشیدند و یاد شاه و از کان دولت
یکی در عزای او تغییر لباس نموده بودند و چون نقش او را بر وی آوردند
فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و بی اختیار بر زمین نهاده زمین
پرسیدند و فتح الله و دلش پیش چشم جزا زده با دیگر مردم میرفت و چند روز بعد
او اشتغال نمود لطایف و منشاءات و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه
یکی از افاضل زمان باو مکتوبی نوشت در خاتمه عذوبت و لطافت و بسی آثار
ضاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب این عباد اثر املات کرد و دید
که اکثر منشیات خاصه اوست که آن فاضل در مکتوب درج کرده در جواب
او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الينا یعنی این کارای ما است که
بسوی ما باز گردانیده شده در تاریخ الوزر آمده که است که صاحب کفا سخیل
این عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت و جید عصر و بیکانه روزگار بود
و در اصابت رای و تدبیر و اضاء خاطر و صفای ضمیر سرآمد و زبانی کفایت
آثار **شهر** نجسته پایا و بر ملک آه قند بر لبستی مبارک و یار و بر خلیفه فتح
سعادت چشم کشادگی که تا در و تنگجا باشد زمانه کوشش بهادی که تا این جمیع و سوری
و انتخاب در ایام دولت موبد الله و آنکه حکومت بعضی از ممالک عراق تعلقی
بوی میداشت دایت وزارت برافراشت و چون موبد الله و وفات یافت
از کان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشورت کردند که کدام از اولاد بوی
قیام مقام کر و استد صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک و علم را استحقاق
بسلطنت برابر فتح الله نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا به
تسلیم امر سلطنت پردازد و آری امرا برین معنی قرار گرفتند مشرعی بنشاند
فرستادند و فتح الله را که در پناه حسام الدوله و ابو العباس تاجی بنی

بود پادشاهی نوید دادند و فتح الله و از برق و باد سرعت سیراستاد
کرده روی عراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائیه
ملک روی رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت
بصاحب عباد مقوض گردانید و جناب صاحب بواسطه خصال حمیده
و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت با نذک زمانی تقرب
تمام یافته صاحب اختیار ملکت و مال شد و در سنه سبع و سبعین و
ثلثمائیه صاحب عباد بموجب حکم فتح الله و له بجناب طرستان رفت و کار بنی
در ضبط اموال آن ولایات کوشیده جماعت مغلیه را مغلوب و مقهور
گردانید و بعضی چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود
و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در
جرجان چند تن که زندگرت که روزی هزار مشقال طلا و برایت جناب خیر
هفت پست نقش کرده بودند که یکی از آن آیات اینست
و احمر عیال الشمس کلها و صورة فلو صافه مشتقه من صفاتها و بر جناب
دیگر تنکجات سوره اخلاص و لغت فتح الله و لفظ جرجان مثبت بود و در
شمس ثمانین و ثلثمائیه جناب صاحب برین موت گرفتار گشته به بلور بسته
تا توانی نهاد و فتح الله و له بعیادت رفته صاحب معویع داشت که من در
ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون
پادشاه را در افکار افاق بعد از استمور گردانیده اکنون متوجر عالم باقی
شده ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکاب سعادتی مشکوره من
روزگار نجسته آثار عاید گردد و مرا نای باشد و من بدین معنی مضار اتم
خاسر الذکر باشم و پادشاه بنیک نامی استعمار یا بد اگر از بندگان حضرت
امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد تر و عالمیان بوضع پیوند که این
فرماند پسندیده ساختند و رد لغت من بوده و این صورت اساس دولت را
زیان دارد و از آن خطاها تزلزل گردد و امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب
اغراض و مردم مفتون عمل نماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگردد

فخره و دلای مضایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما بعد از فوت جناب صاحب
 مقامات او را صاحب بنوه اولادش را محروم ساخت و متعلقان و وزیران را
 کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید و در دروغند الحفا سطلوت
 که چون صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت ایمان بپای
 پیش افسا و زمین بوس کردند و تابوت از صنف خانه و بخت بعد از مدتی
 با صفا بمان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هزده سال با مرخصی
 وزارت قیام نمود و آن مقدار از نقایس کتب که اوج کرده هرگز هیچ وزیر ملک
 صاحب بایع و سر بر هیچ نگذرد و چنانچه در سفری از اسفار چهار صد
 بار بردار کتب او را میکشیدند و صاحب با صفا بیست و پنج
 کتاب محیط مد لغة و آن هفت مجلد است و کتاب اسما الله و صفاته و کتاب
 در علم کلام که در بحث اهل بیت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه
 آورده صنوه الذي اخاه و احب اليه دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و
 ساعده و راساه و شهيد الدين و شاه و هزم الشرك و الخراه و بنفسه
 على الفاش فداه و مانع عنه و جهاد و ارض من عانده و قلاه و فسله و اوالا
 و ادي دينه و قضاه و قلم جميع ما اوصاه ذلك امير المؤمنين لاسراء
 شيخ ابا الفتح و انى در کتاب کامل بهای گفته که نقش بکین صاحب این کتاب
 بود علی الله توکل و بلخس توسلت و نقش بکین دیگر او این بود شفیع اسمعیل
 فی الاخرة شهر العشرة الطاهرة و فاضل طبری در کتاب کامل بهای گفته
 که صاحب کافی را ده هزار بیت در مسقیب و تبرانا عادی ایشان بود و
 از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین هم واقع شده این بیانت
 كان النبي مديدا العلم الذي حوت الكمال و كنت افضل باب
 ردت عليك الشمس و هي ضيالة ظهرت فلم تستر بلف نقاب
 لم احك الامار و قد نوحى غائب غائت و هي مباحة الاسباب
 و ان لطائف تعلمك و در بیان خلوص محبت خود با حضرت گفته این دو بیت
 که شیخ ابوالفتح را در تفسیر خود از او منسوب ساخته

المحسن لو كان حيك مدخلی جهنم كان الفوز عني جميعها
 فكيف يخاف النار من كان سوقا بان امير المؤمنين قتيبا
 يجب على ترويض الكوك و تركي القوس و تصقوا الخار و مهاريت جباله
 نعم الذكارة كالمهار و مهاريت عدو الله في اصد لهيب مستعار
 فلا تغذ لوه على محله شيطان و اريد قصار و لها ريت كست
 انا و جميع من فوق القار فداه نواب نعل ابي تراب من و هرگز كبري لا يضا
 قلاي خالك نعل موزايم و ايم يا امير المؤمنين المرتضى ان قلبي عندكم قد
 كمال جدوت مدعي فيكم قال و انصب لبيت السقا من كولا ي على راحه
 طلق الدنيا ثلثا و اوما من عبي الطير اذ ياكل و لثاق بعض هذا مكنتي
 من و نبي المصطفى عندكم و نبي المصطفى بن مصطفى و از جمله مدائح او این
 قصیده است که در باب شوق خود بر زیارت حضرت امام رضا علیه السلام گفته
 و شیخ لیل این بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تألیف آن برهم نطفه صا
 نموده آنرا آورده

يا ابا ابراهيم ز ابيرا الي طوس
 مشد طرا و ارض قدس ابلغ سلامي الرضا و خط علي اكرم ريس خير مرور
 والله والله حلفه صدك من مخلصي لولا مغوس اني لو كنت ما كنا ارض
 كان بطور الرضا لقري و كنت اسحق الغريم مرعلا مستغافه قوة الحوس
 لمحمد بالزكاة ملتحف و بالسنا و السناء ما و ن يا سبيته و ان سادة
 وجود و حرمي بغير تقيس لما ريت التواصب لكست و ايايتها في حمان تكيس
 صدمت بلحق ولايتكم و ملحق مذ كان غير مغوس يا ابن النبي الذي به رفع
 الله نور الجبار المسمى يا ابا الوحي الذي تقدم في الفضل على البشرا الصايس
 و عبرا لغيره من متقن و كبري الجبر غير تليس ان بني الضب كالمه و قد
 يخلط تموديم فيكم كم فلو اني القوس من عيس اوي به الطير في التواوين
 عالم عند ما اباحت في جلد نور و رسلك جاك اذا ناملت شوم جيمته
 غرضتها اشرا الى اليس لم يعلوا و الاذان بر فكم صوت اذان لم تقع ناوون
 انتم حبال الميقن اعلمها ما و نل العرجل تنفيس كم فودة فيكم تكفرفا

گرفت شد و قدرت بر بهای يك سیر گشت نداشت و از غایت شدت
محت خود این آیات نظم نمود **الاموت** بیاع فاشتریه
فهدا العیش بالآخریه **الاموت** لذیذ الطمغیه تجلّی عن الموت الکبریه
اذا البصر قرامن بعدد و دوت باقی مایلیه **الرحم** للمیمن نفس خیر
تصدق بالوفاء علی الخیده و بعد از تقبل احوان بوزارت معزالدوله
و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و لاوت او در بصره در محرم سنه اصدی و
تبعین و مایه بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در ماه
واسط اتفاق افتاد و او را از اینجا بقداد آوردند و در مطایر قریش
در مقبره بنی نضیه که خانواد اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند
اورادفن کردند و این ابی الحجاج بغدادی یکی از فضلاء شعراء امامیه
و ذکر او در مجلس شعراء عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این آیات گفت
یا معشر انظره دعوة موجه **یا ربی** فخرج السلو لدیه
غروا القوافی بالوزیر فاتها **بنی** و ما بعد الدعوه علیه
مات الذی اسی الشاه و راه **والعفو** عفا الله ببین یدیه
عدم الزمان بوتر الحصن الذی **کنا** نضم من الزمان الیه
قلی علم بنو بویه انه **لجعت** بر الايام الی بویه **ابن** **مظفر** **بغداد**
بقیه در تاریخ این کثیر شایع مسطور است که این بقیه در
اوایل پریشان حال بود و اول سببی که یافت آن بود که در ایام حیره معزالدوله
یا رجوع شد و بعد از آن ترقی بدینکند مات نمود و چون معزالدوله وفات
یافت و معزالدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را دعایت و تربیت کرد
تا آنکه چون بر معزالدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل
سنت دارو و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان اینجا واقع شده
بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و مجرمین بقیه را بجای او نصب
فرمود و علوجاه و سرعت و مستکاه او بجای رسید که هر شب هزار من جمع
او میساختند تا باقی شعرات و مکتوبات او جدا باشد و برین قیاس را به سرکار

صاحب او در هر باب باید نمود در انوار که میان عزالدوله و عضدالدوله
امیر الامرایی بغدادی ترغیب بود عضدالدوله کتابی باین بقیه نوشت و خواست
که او را در لی نهشت مخوف سازد این بقیه بنوشته او اقبال نمود و در جواب
نوشت که حیانت و خدرا ناصفاق رجال نیست و مع هذا بخوش آمد و بیعت
خود کاچی بخنان و یک در باب عضدالدوله می گفت لا یجزم چون عضدالدوله
متوجه بغداد شد و عزالدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب این بقیه
شد و او را برست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای قیام انداخت تا دل
او را هلاک ساخت آنکه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن مجرب
عمر بن یعقوب ایناری که مصاحب و تلمیذ این بقیه بود او را باین آیات
لطایف ستم مرشد گفت **علو فی الحیات و فناء الممات**
بجوات احدی المعجزات **کان** الناس حولک حیرن قاموا
و فود ذلک ایام الصلوات **کأنک** قایم فیهم خطیباً
و کأنهم قیام للصلوات مدد یدیک تخوم لخصاً کدکها الیم بالهبات
ولما ذاق بطن الارض حران **یضم** علان من جلالها اصادو المرق و استأب
عز الاکھان ثوب الساقیات **لعلک** الثوب بیت تری بحداد و حواس ثقات
و تشعل عندک النیران لیل **کذلک** کنت ایام الحیات رکت مطیة من قبل
خلعانی السنن الماضیة **و تلت** فضله فیما ناس **تأمر** عندک تعبیر العدا
لم اقبل جزعک قط جعاً **تکن** من عناق المکرمة **است** الی الخواص **یاست** **رت**
فانت قیل بالانسیات **و کنت** تجیر من صفا لیل **فما** مطالب بالانسیات
و صبر و هزل الاحسان فیه **اینا** مع عظم السیات **و کنت** لمصر سعداً علیا
مضیت تفرق بالخصات **خلیل** اطنی فی قواری **تخفف** بالدمع بالخاریا
و لو قدرت علی قیام **لترک** المرقق الوجلجا **ملا** الارض بر مقام الخو **فی**
و تحتها طاف النایح **و کنت** اصبرک نفسی **محافظ** ان اعد من الحیا
و انک تریه فاقول انی **لأنک** صرط علی الماطلا **ملک** نجیة الرحمن بری
بجوات غواد را بجات **ابن** عساكر و تاریخ دمشق آورده که چون ابو

آن مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کجای بغداد انداخت و
مردم آنرا گرفته از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضی از
رسید و چون این ایات بر خوانند از غایت لطافت آن ایات آرزو
که ای کاش آن مصلوب خودش می بود پس عیال زمان اسر کرد که ناظم این
ایات را پیدا سازند و یکسال بد جست و جوی او بودند و پیدا نمیشد آنکه
آن خبر در ولایت ری صاحب بن عباد رسید و او حجت ناظم آن شعرا
فرست چون ابو الحسن مذکور خیر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت
او آمد و چون صاحب او را دید گفت قوی قایل ایات مرثیه این بقیه
گفت آری صاحب گفته بخوان آنرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود
و چون باین بیت رسید **شعر** ولم اقبل جذعت قط جذعا - تمکن من عا
الکرمات - صاحب برخاست و او را معافه کرد و دهان او را بوسید و
اسباب سفر او را مرثیه ساختند و او را خدمت عضد الدوله ساخت و چون
بجلس عضد الدوله او را آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بران
داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهایی
که بر من داشت خاطر مرا از قوت او بکلین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت
و مرا از جای بردن آورد و آخر عضد الدوله او را فوارش نموده خلعت
وزر و اسب انعام نمود این حکیمان گوید که اتفاق علمای فن شعراست
بر آنکه مانند این مرثیه کسی نگفته و این بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب
بود **ابن الصلوة** **شعر** شیخ عبد الجلیل زنی گفته که او وزیر
عضد الدوله و شیخی صحیح الاعتقاد بود و تصدیق و ربح اهل بیت علیهم
السلام دارد که آخر آن این بیت است **شعر** سیفم لاین بطله یوم تبلی
محاسنه التراب ابوتراب **ابن خالین** **شعر** فی عیال
این کثیر شای گوید که پدر او مردی صریف بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله
این عضد الدوله شد و اسوان بسیار بهم رسانید و عارقی علی در بغداد نهاد
و آنرا بنفیر موسوم ساخت و ابویغایت کریم و جواد و باذل و بنو کوهن

و کثیر الصلوة و الصفة ذات بود تا آنکه هر روز هزار فقره بجامه می پوشانید
اول کسی است که در شب نصف شعبان قیمت حلوا بفقر نمود و او را این بقیه
بود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را در احوال گشت و از او
او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سولی املاک و اثاث و متاع و عمارت
در آن وقت بر پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا
مستور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود و چون مشرف الدوله در بغداد
خطبه بنام خود خواند جمعی از دیلمه که بجهت سلطان الدوله و در دل داشتند
از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهوا از رفته متعلقان خود را بغداد
آوردند و مشرف الدوله دستور دی داده ابو غالب را با صاحبانشان گردانید
تا خلف و عده نکند و چون دیلمه باهوا رسیدند مخالفت مشرف الدوله
ظاهر ساخته بقتل ابو غالب میاورت نمودند **شعر** **شعر**
الصلوة **شعر** **شعر** در تاریخ این کثیر شای مستور است که او وزیر
سلطان الدوله بود و او است که سورج را بر سر حضرت امام حسین را
علیه السلام بنامها آورد و سال چهار صد و ده شهادت یافت و در کتاب تاریخ
الوزرا مستور است که این ستمان در سلاک و زرای ملوک دلم استقام
داشت و از دقایق مکر و تزیین و قیقه و جعلی و نامرئی نگذاشت چنانچه
بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله
جنگ و نزاع قائم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده فرادر بران دادند که
چهار کس این ستمان را وزارت فقر نمایند و مشرف الدوله بی نیابت برادر
در عراق عرب امارت فایز و مملکت فارس و اهواز مخصوص بسلطان
الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز
گشت چون بستر رسید بخلاف مقررات ستمان را دید و بگریزید و
لشکر می تابانید او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بفر
تعالی جناب وزارت مآب را استقبال کرده بعد از وقوع این ستمان
منهم بمواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده قتل عظیم

حصار روی نمود چنانچه از دست و کوبه نشان نماید چنانکه ابن سبکتگین
از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در آن
شرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکند به استقامت
امیر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره
بود در خلافت سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه اخوین با اتفاق
ابن سبکتگین را گرفته میل کشیدند **بعد از آنکه ابن سبکتگین**
این کنیز شاهی گفت که حمید الملک وزیر طغرل بیک و افاضی مذهب بود
شرف و اذیت رئیس الرواس که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغض
و نفرت می نمود و در تاریخ الوزرا استخوانی که حمید الملک بود و عقل و فرا
و صنوف فضل و کیمیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و قصاید
و فی استیفا و سیاق بدیع و صنایع و در احیاء مرسم جود و سخا سنجی و
و جهاد غیر محصور و مدد و مساعدت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام
عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدتی
سال در کمال استقلال با شطام مهام وزارت پروراخت و چون زمان
امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان ابوالسلطان قرار گرفته آن وزیر
صایب تدبیر را مقید و موافق ساخت خواجه نظام الملک طوسی که آن کار
کیاست و دور بینی حمید الملک خایه بود با اتفاق بعضی از امرا و
قتل او شرايط اتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان پریشان
معرض داشته رخصت گشتن حمید الملک حاصل گردید و نقلت که ابو
دروغی که تن بتقدیر بر روی داده بود سیاق را مخاطب سلطنت گفت
چون از این مهم فایده شوی از زبان من بعضی سلطان ابوالسلطان را
که بسبب عنایت نعمت طغرل بیک برآمده دولت این جهانی را حکومت
عالم فانی رسیدم و بجز آنکه عدم مرجع تو بدو رجه شهادت و نعمت
بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادت دینی
و آخر روی و مرادات صودی و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر

صایب تدبیر بگری که در دو دمان سلجوقیان بدیدنی و زشت سنتی
پیدا گردی نمود باشد که هر چه درباره من اندیشید که در حق اعتقاد
و خلاف تو بوقوع اتحاد و آخر الامر آنچه بر زبان حمید الملک گذشت
نسبت با ولاد و احفاد خواج نظام الملک واقع گشت **بعد از آنکه**
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگری **شادی** مکن که بر تو چنین ماجرا و
بعد از آنکه با زنی اصل او از آن بوده و لهذا بعضی او را **اچی**
فرستاده و او بر خود سبکی است که از آن آیه تاریخی امیرک راه است
قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بر بنیه بلند جهان بنای رسد نایب و
مهر بر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت
بسعید الملک تفویض فرمود و او تخلق و تواضع موفرد داشت و از
روی آن روز و تمکین بسیار بنجام تمام وزارت سپرد و تحت شیخ عبدالجلیل
طری در کتاب نقض و جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورد
که او شیخی امامی اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجه نظام دول
سلطان محمد سلجوقی بر وحسد بردند و فقر برش کردند و سلطان را برو
متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شد
تا سه روز با نداد و روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان
سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس یاری شاعر در حضرت شد

و ایستاد و با او از بلند این قطعه برخواند
ترا سعد و بو سعد بودند یار **خواجه** از بر سر در او بخفتی
در او بخت بایست بدخولشان **توان** هر دو او را بر او بخفتی
از سعد سعد الملک خواست و از ابی سعد زین الملک برادر او سلطان
بگریست و شاعر با سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک با جرم
تمام دین گردند پس هر حاق دانند که اگر سعد الملک و زین الملک متحد
بودند چنانکه بعضی از اهل عباد توهم کرده اند چنان شاعر معترف
در حضرت چنان سلطان سبب عیب چنین قطعه نیارست گفتی

و سلطان قبول نکردی و بران صله و خلعت نفرمودی و ازین بختان که
 شیخ عبدالجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التوابع
 از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرات
 بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع
 التوابع که از قلا شافیه است در شان شیعه اسامیه مسیح
 و صاحب تاریخ الوزرات اگر چه در زمان خود محتاج بقیه و از کونه شده
 بود و بنا برین اخفای تعصب خود در تشن بنماید اما کاهی بی اختیار
 از ترشح می کند چنانکه در محال و ذریعین الدین ابو نصر احمد کاشانی
 مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین محمدی قاضی است
 و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان پیر نظام الملک که صاحب جامع
 التوابع گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی
 دینی نسبت الحاد بان و ذریعین صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر در زمان
 او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر می نگاشتند

عبدالله ابن الفضل سعد بن محمد بن موسی البرکاتانی

صاحب بنجم البلدان گفته که بر او شتان دینی است از قم و از آنجا
 وزیر مجد الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن و شتانی که وزیر سلطانی
 بر کبارق بر ملک شاه بود و بر غالب بود و لشکر بان او را تمام سال
 با آنکه با ایشان سلوک خوب می نماید و بر خروج کردند و از سلطان
 او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود
 و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکند اما ایشان اطاعت نکردند
 و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبيب التیر
 معلوم شده آنست که سلطان ملک شاه در اواخر ایام حیات خویش
 نظام الملک را عزل کرده منصب و ذاریت او را بتاج ابو الغضایم فی
 عنایت فرموده شرف الملک ابو سعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل
 قبی بدل نمود و دران اوان که بر کبارق در خراسان اقامت داشت

چون سرید الملک را از ذاریت معزول ساخت و بود و کلام در مقام هیجان غما
 فتنه گشت و آخر بکجه رفت و سلطان محمد بن ملک شاه که با بی ان خط بود و
 منظور نظر عنایت گردانید و مجد الملک سلطان محمد را بر تخت نشست و از
 دیر سلطنت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و او
 از کجه بخان قال بیرون آمد و بر کبارق نیز متوجه برادر گشته در شانی
 راه اعظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب
 آنکه مجد الملک در صد کفایت اسرار دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه
 مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلار متوجه خود دید بکشی
 عاطفت بر کبارق پناه برد و از امر اگر بخت خود را در دوختن پادشاه
 انماخت و اسرا او را لغایت نموده در حوالی سر برده عالی صفت زدند و کشته
 بر کبارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست و دبر سینه ملتفت
 ایشان نهاده امرای لوی بصر متی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده
 مجد الملک را پاره پاره کردند و بر کبارق ازین جهت هراس پیدا می نمود راه
 دامن بخت بر داشت و از ده قستان بلار الملک دینی شتانی شیخ عبدالجلیل
 را زنی آورده که جز از غرض شیعه معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات
 در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در شاهد اند طاهرین و سادات
 فاطمی احسانهای و ستواست و لسان او تا آن مرتبه بود که بیک قصده
 بایستد که امیر معزی بر رخسار هزار و پانصد و شش پاد و از سید سعید
 خزان الدین شمس الاسلام الحنفی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک
 بودم و در باز دران غریب دلا مذهب یکی حلی شیعی علی نام بود و دیگری باور
 حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان مسلکی قهر داشتند مجد الملک بفرمود که تا
 ما و راه النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدهند و علی حلی را حواله
 بکند از شهرها ساختند مردی فرانسوی حاضر بود که گفت ای خداوند این محبت
 که خدا نقد میدهد و علی را بنسبه گفت میدانم اما این کار جهت آن کردم
 که جهانیان بداند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد و لهذا

النهری

رعایت و سیاحت را شامل بود و ایشان نیز نفقت داری و سرحدات کردی و تکلیف
فرمودی و ملحق طایفه علیه شیعہ و سادات ایشان را بجا که حکمی باشد بهر
اوفر و نصیبی فرمودند و آن کافر است را باشد و در شعبد میان خود
فرق نمایند بلکه بعد از استطاعت بجستند و دهند چنانکه این شیوه
برضید ایشان بمرد اعصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران اگر آن
آثار ظاهر شده بر سیرت سخت طریقت ایشان بقتله اند و از بیجا ظاهر
شد فساد آنچه صاحب کتاب فضاحی افرواض گفته که چون ابو الفضل
بر او شتانی مدعیید بر کیاری و سلطان عهد بر مسند ولایت استیلا
یافت روزی کاوری دادی بحوالی بگرفتند و نام کاوری بویگر بود
اساداضی بود و چون او را بشیخ محمد الملت بردند گفت بپرید و بیا و بپر
حاضران گفتند ای خدا و تعالی مری مؤمن است گفت شما گفتید ابو بکر
نام دارد و هر آینه ابو بکر گشتی باشد و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی
ملک مشرق و مغرب بجا علی قادی قبادی که بکاشی را بجز آنکه
ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که
در حوائی و خدم او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی بوجود
و مصفد فلام ترک داشت که اکثر خفی و سنی بودند و از آثار محمد الملت
قبه حسن بن علی است در بقیع که علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
و عباس بن عبدالمطلب علیه السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عفا
این مظهر که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفانست
چنانگونه و امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابل فرشت و در بغداد هم او فرشته
و مشهد سید عبدالعظیم حسنی و در شهر ری و غیران از شاه سادات
علوی و اشرف فاطمی علیه السلام از آثار اوست و از جمله آثار حسن
خاندان اوست آنکه بعد از خود در وجه شهادت در جوار فاضل الانوار
حضرت امام حسین قم شرف قرار یافته رحمة الله تعالی است
ابو منصور بن آقچه شیخ عبدالحلیل یاری گوید که استاد ابو منصور

و برادرش ابو سعید و زبیران محترم صاحب جاه و مکتب بودند و نفقت
ایشان از آفتاب ظاهر ترست و اعتقاد ما هر آینه معلوم است که جز شیعی
نباشند بنابر رازی را در مع این دو بر او نیست و هفت قصیده غزاست
صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وندایی سلطان
منتظم بود و پیوسته با دای و عقیق طامعات و روایت بیادات قیام منصور
صالح بعد از گذاردن فریضه با مداد بر سر سجاده نشستند تا وقت طلوع آفتاب
او را خواجوی بعد از آن سوار شدی و بخود را بدارت سلطان رسانیدی و روزی
پادشاه را بمی روی نموده بگاه ترکس بطیب و نیز فرستاد و ابو منصور بر سر
بقراءت او را مستعول بود فرستاده را جوابی نداد و چون اشطهار شهریار صاحب
احتیادان صدا اعتدال بجا و نمود جوی از اهل غنم و سعایت زبان بغیبت و زرا
منقبت کشاده بعضی رسانید که بوسند ابو منصور را بر سر دای و بی برواق
بمحکم حضرت کهنه رگشانی انفات می نمایند و سرانجام مقام راه در عهد یعقوب
گذرانند و بر بر توان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان غضب دفته
چون وزیر سیاه سر بر سلطنت مصر رسید بانگ بروی زد که چرا در بر پدگاه
عالم پناه مجایه ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیان و حاکم شیر
جبرایان و با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم
کارسان باز نبردارم خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم
نمادم تا بره غضب پادشاهی از استقام این کلمات ابدار نسکون یافت و بر تو عفا
بمصال ابو منصور یافت **در تاریخ آن** و آنکه پادشاه دم
گاه تهران که خوشتر بودند که چون آب حار و لطیفه شاه را بی بر آتش پزند
تاریخ احوال نظام قی و در تاریخ الوندرا مستور است که صاحب
سلطان ملک شاه و با او خایام حیوة نسبت با خواج نظام الملک تغییر پذیر
بچون سبب آن تغییر بخش منکوه سلطان ترکان خاتون بود که بچرم فرمان
شد که تاریخ الملک قی که دیوان خاتون مذکور و وزیري صلیب تدبیر بود و با خواج
و بطریق عداوت سلوک می نمود بمحقق جهات دیوانی اشتغال نماید و بعد از

بر سر نهاد امیر یا زک از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطبع
اموان کاشان عزیز الحضرت را بجای حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد
معین الدین اینوصرا کثرت اوقات عزین باصناف طاعات و عبادات صرف
می نمود و همواره احوال را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطان
منع می نمود معین الدین بمقتضای کلمه الولد یشبه الخال بملایست سلطان
مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه مشغول و مستوفی
مالک شد و در روز قرب او از یاد پذیرفته دران اوقات که سلطان
سجرا از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده روی تعلیق
معین الدین گرفت و چون او شیوه کفایت و استخراج اسوال دیوانی از
وقتی تمام داشت متعاقب و متواتر نفوذ نامعروف و اجناسی قیام
بخانه سلطان میفرستاد و با سال تحف و هدایا جذب خواهر خواندین
میکرد و چون سلطان در قم منزل بمحیضه حال محمد بن سلیمان گشت خراسان
طغان بیگ را با استخراج معین الدین نامزد کرد و ایند و خراسان بمملکت
روی نفعه معین الدین را برین مورد مرایم سلطان و صنوف و اطراف خاقانی
مستظفر و امیدوار ساخت و معین الدین بحسب الحکم توجیه خراسان گشته
بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را مغرور و محروم و عطف و لسان گردانید و بعد
وصول بمرو شایگان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و
مصلح مملکت طریق مشورت سلوک داشت و معین الدین بکمال کفایت
بر اینج صواب جواب گفت و این معنی موجب از یاد عقیده سلطان شد
چنانچه از دی خنده و لب بشود و مهربی که کم بر سر مراد او بود
و در روز بیستم حکم جانور صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت
دخل نماید معین الدین از تکفل آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام
محمود بن برانقوش و مقرب الدین جهره خاسم را نزد او فرستاد و بیغام
داد که ظاهر آنرا منصب وزارت بدان سبب استعفا میباید که من
از روزی سابق را معذور گردانیده ام صورت حال آنست که من

ایام سلطنت این منصب را بفخر المملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور مملکت
و مال و کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر بر روی بروست خراسان فی
ایمان شمیم شده بحران جا و دران شتافت و من بر فو و بنا سفیر اخذ و پیش
صدرا الدین محمد را قیام مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مملکت
بریک گذاشتم و چون از و خیا تهما خصوصاً در خراسان آن سبک کنین بچیز و کس
آمد دست قضا او را بعلیه عقیق فرستاد آنجا هم از قریبان خویش نظام الملک
شهابی السلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهد آن امر باصفه و او با وجود
تجلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کار دی جفا قدم نمود که هر که بچیز
از اجلاف عولم برایشان آن معلوم قیام نماید مع ذلک طریق عفو را غرض
خود ساختم تا بعد الزمان وفات یافت پس شرف الدین ابوطاهر که بصفت ایست
و دیانت مشهور و معروف بود این مقام را عهد نمود او هم در عفو ان اوان و
در گذشت و تغار بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم کفایت استعفا
او بر مملیان و صنوع تمام یافت عن لیس بر دمه حمت باو ساهانه واجب نمود
بجاء الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر خویشامان
و یاست و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیش از باید که بعبایت بی نهایت
و رحمت بی نهایت ماستظفر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بجوای خا
ناه ندی **و** یک لغز می که بوسه برین اسنان دهد زو و سر بر بی دولت نشان
معین الدین چون این سخنان عدالت آیین را استماع نمود انگشت قبول برد
خدا و در روز دیگر خلعت و زاریت در بر افکند و سلطان او را با انعام دیوان
زیرین و بطبل و علم مفتخر و مباحی ساخت و معین الدین بر تنظیم امور مملکت
و دایر بر سبیل استقلال پرداخته بار تقاع اعلام عدل و انصاف و انخفاف
رایت ظلم و اعتساف همها مکن قیام نمود در احطار و اطراف جهان مداریس
و مضاف و بقیاع نفع بسیار بنا نمود و قوای جمهور و مستغلات موفران
خاص سال خوش خرید و وقف گردانید و او را ایشایام حیوة فرمود تا در گذشت
چنانکه و اصدا منادی گردید که هر کس معین الدین وزیر بر سبیل بشود و

خدمت و هر جهت تعلیق یا جنسی دلوه باشد بکلاه او رجوع نموده عرض ستاند
و قضایه و اکابر ولایات را طایفه از ایشان القاسی فرمود که درین باب ساهی
شکوره تقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب ندید و رایون دین داری
تا حیدم و ثواب قدم بود پیوسته سلطان را برقع و قلع ملاحد ترغیب
تخصیص می نمود و اسبیه از صولت سلطان و تدبیر وزیرستم کشته دو فدا
بطولیه معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان
قیام نمایند و بوقت فرصت او را بفرستادند رسانند و آن دو فدا را
در اصطبل جناب وزارت بناد بر می بردند تا ملازمان آن آستانه را
برایشان اعتماد پیدا شد و در روز روزی که وزیر حجت پیشکش سلطان
تحف و تبرکات ترتیب می نمود اختیاریا فرمود که اسبان خاصه را بظفر
آورند تا هر کدام که مناسب داند بطولیه سلطان فرستاد آن دو فدا را
ایستاد پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خفا
وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند قدامیان یک ضربت کاروان
خواجیه بصف نهاد و ابدیجه بلند شهادت رسانیدند **شماره**
فالت کور بر معروض و زود کین است **۱** درین هرمان سرکار و کما این
بهر اختراک و روشن چراغ نیست **۲** نهاد و روی آزاد و اعیت
هراران داغ هست و بر می نیست **۳** وزیر و هر چه پیش نمی نیست
ز سوزش کسی بی غم نیست **۴** کوان در هر جامه نام نیست
مخفی نماید که صاحب تاریخ الموردا اعتماد خواجه معین مذکور را در قلع
و قلع ملاحده بنی بر سوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته
که چون آن وزیر صایب ندید و مذهب اهل سنت و جماعت را چ بود
پیوسته سلطان را برقع و قلع ملاحد ترغیب و تحریک می نمود مولف
گوید که این سخن او در حق آن خواجه مؤمن کاشی ناشی از اوست که اهل طاعت
که صاحب تاریخ الموردا اهل در حجاب است از ستیان خود میسازد
تعبیر میکند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او رد می

است

استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت در امت مجری مسلمان نیست لاجرم
خیال کرده که در کمره و در صد قلع و قمع ملاحد شود باید که سنی مذهب باشد
و بنا برین خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و نه افسه که
عراشی از آشنایان اخبار سخنی بگوید در مقام بنی باشد است والله کاشف
فصل در بیان مذهب اهل سنت و جماعت **۱** اول در بیان
سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه بر مسند وزارت نشسته
بهر انجام مهمام قرق امام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلطت استقا
استقام داده در بسط بساط عدالت احکام تمام و دوران ایام حاکم ولایت
ری امیر علیار و معین الدین السابجی المستوفی بدارت سلطان رسید
نسبت با تایلک شمس الدین ایلدی که بدرستی سلطان پادشاه نشان بود
و با حق الدین طاهر در مقام قند آمدند و خراج الدین بر سنجایش بدیشان اطلاع
یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت خست و سرافراز ایشان را
بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغاری
حکم فرمود تا امیر را بقلعه بجهون بردند و معین الدین ساوچی با مواضع رعایا
ساخته آنچه در حوزه مملکت داشت از وی بستاند و بدین سبب مرتبه جانی
وزارت مآب سمت از دیار بدو فقه روزی چند در کمال استقلال دولت
و اقبال بگذرا ابتدا مادر عشقوان جولای و علو قور و باقر و مانی بواسطه
اصابت عین الکمال جهان فانی را و در آن کوه دخت بر بایض جاودانی کشید
شماره **۱** درین بستان که جانی بقی نیست **۲** کما فی بقای ترادوی نیست
شماره **۱** درین بستان که جانی بقی نیست **۲** کما فی بقای ترادوی نیست
در انجام مهمام و دیوانی موصوف و معروف بود و در ایام ولایت
او دولت آن بطریق نهایت انجامید و سلطان نکش خواهر شاه بر عرق
استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بفرستاد و رسید و بکمال ایام
نار و لاله این القاسی **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
شماره **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
شماره **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

حشمت و وزارت بود چنانکه تاختی القضاة نظام الدین اصفهانی در مدح او
 گفته **شعر** سالن اسلاک لفراف و آتما - بیت القصیده صاحب الدین
 شمس الممالک ترویجی بعلاء هاء و بهاء دست الممالک و الا یوان و جناب
 صاحبی از اولاد اجماع ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بود
 و حق سبحانه و تعالی خواجهم مذکور را مظهر آبر و کبریا و حجج المبین الملیت نموده
 و میزهد امامیه هدایت فرموده و بدین اوتو ابو المعالی حکم مقتصد
 مناصب بلند و مراتب ارجمند یوره اندر حد نام وارش خواجهم حسن الدین
 با سبقتی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال است و در
 زمان سلطنت سلطان جلال الدین بن بهمان منصب منسوب شده
 رایت نیکبائی برافراشت و بدین بزرگوارش جمید کشور و عن و جلال
 بخورشید سهر فضل و افعال خواجهم بهاء الدین محمد و در وقت کار
 آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب بدر شغلی گزیده مشغول
 السی و ملازمت و چون هلاکو خان از حیون عبور نموده ممالک ایران
 تا سرحد مصر در حوزة تصرف آورد منصب وزارت را من جبه استقلال
 بهر سهر فضل و کمال خواجهم شمس الدین محمد تعویض فرمود و لایق جلال حال آن
 خواجهم پسندیده فعال بحلیه انواع بحارم اخلاق و اوصاف بحاسن شیم
 مانند وفور کرم و سخاوت و کثرت فطرت و مضاحت و احسان رای و نقد
 و الشرح صدر و لفتاح خیر علی و آراسته بود و قد تمثیت مهم وزارت
 و در اوج و رونق مدکاه سلطنت چون اصف بر خیل تا دیدن بضا سهر
 اصف از آن ملک را ضبط بخان کردی که او کم کجا کردی سلیمان مدق
 و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلا مغولان بر ممالک ایران بود
 پیوست در محافل دی و بین و تقویت شیخ سید المهر سلیمان کرم سیدی
 اجماع بر میان جان بست **شعر** کشت پست شریعت نبوی
 به نوکان مساعده توفی و چون هلاکو خان قوت شد و سر بر خاند
 بوجه ابا قحان از دیاد موار استسعاد یافت عنایت و سیور عاری

بشتر از پیشتر دوباره وزیر علی کرمی مذکور فرموده آفتاب سعادت و آفتاب
 احوال او بی تافت امضای حسام بهرام استقام و لجرای خدمه عطا و احاط
 بدستور سوابق آیام بحسن اهتمام او مقرو داشت و انحصار بک و مال
 قامت احوال برای صواب نما و کوشش کیش باز گذار است و انحصار بک
 جلالت قد و نفا و حکم نسبت بار باب علم و فضیلت در غایت توسع و تلقی
 و در تعلیم و جلال اصحاب در کمال بسیار بهاء سهر بود و در تحکیم
 صحابه لغاشر تحکیم آل این طایفه و در حین اقبال جنگت و از کلال عام
 افضا لیس فعال آملی این طایفه در کوار روزگار خوش و نماید رفقا بسیار
 افاضل از اراذل و دانا از جاهل و در زمان و در نش پید و ظاهر گشت و چون
 اعتنا و حسن اهتمامش سهری میران سهرای خضلا و قصد جفا علی اعدای
 و گذشت **شعر** حال باغ دولت در بر آمد جفا ی خا و بخت و سر آمد
 و رقامت ممالک الخفا فی جریست ضبط امول و مستحقات دیوانی نوکای
 تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلاحات و صدقات براد باب استقام
 و اصحاب حاجات امر فرمود که هر یک درگاه علی شاه و دلا امر احکام آیام
 و اشیا فراسان و عرا قین و اذر بجان و شام و زرم ملاذ و ملجاس
 و صکان استان اقبال اشیا و ارامقصد حاجات و کعبه مرادات و کما
 ساز اهل راز و قبله امر به رعایت نیاز شد تخت **شعر** جناب شل و ضات الجنای
 و منه نیان غایات الامالی از سرفرازان جهان و کردن کتان دوران هر
 کتا و درم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت پیرون نهاد قوت دولت صحت
 او را غرق و دیلی حیرت ساخته و در کاد پاداش کرد و اشیا و ارامقصد حاجات
 خود بهر که باقر شد است **شعر** خود را نیز توجیه حدی شکست و یار
 آورده اند که تا خواجهم بهاء الدین که قوه الطیر و غصدا الیمین صاحب دیوان
 دلیا بر حیات بود جناب صاحبی با استقلال و روزگار میگذرانید و چون
 خواجهم بهاء الدین ازین دار سالان استقلال نمود مهم صاحب دیوان روی و در
 تلخیص نهاد و روزگار جفا کار ابواب پریشانی و عذاب بر روی انجناب

برادرش صاحب علاه الدین عطا ملک بکشاد **مهر** بر جواریا و روضه امید تا
سرسبز و تازه هیچ نهایی نیافتم **مهر** بر رازانه مستنیر را
پی وصیت محقق وز ولی نیافتم **کیت** آن واقع چنان بود که مجد الملک
بر روی و لد صفی الملک ابو المکارم که در سلاط و ذیر نادگان انا بجان برود
انتظام داشت بسببی از اسباب از آتایت یوسف شاه بر روی رنجیده
با صفهان شتافت و ملازمت خواجیه بها الدین میر اختیار کرده چون او را
بغایت ناز از مزاج و تنه خوئی یافت بخدست خواجیه حسن الدین مبادرت
نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهده او کرده
مجد الملک چنانچه بایده انجام آن مرام اشتغال نمود بالاخره چنان
صاحبی امارات تلقا در نصیحه احوال او مشاهده فرموده و سعادت
حساب مدد علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد و دین بکونه نصیب
با و تغییر یافت مجد الملک هر چند شعاعا تکلفه عرضه داشتهای نیاز مند
فرستاد بجای نرسید و دیگر منظور نظر التفات حساب صاحبی بود
تذکره مردم فتنه جوئی را هرگز **مهر** و همشایر نباید ساخت
مردم چشم پاک فتنه کنند **فی المثل** از نظر توان انداخت **بلکه** مجد الملک
قرین یاس و حرمان بشی روز و روزی بشی میرساند و تو دامن
آمد و شد نموده اساس معرفت مستحکم بیکر مایند و بوسه احوال
و مال معلوم میگردد و شرح تفصیل از بار لوح خیال در قلمی آورد و در آشی
آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که تائب خواجیه علاه الدین عطا ملک
بود بقری محمد از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود
مجد الملک راه جانش یافته بوسید یکی از معشران بعراق با قلخان
که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوان است ببارشاد
و استصواب اخبر با مصداق زبان یکی دارد و بوسه در مجلس
جمع صبری کشاید از استماع این حدیث نایه ششم شهر ریجا اشتغال
یافته فرمان داد که تا مجد الدین اثیر را گرفته و در سجده کشید و بعد از آن

هر چند که او را ایداع نمودند مدعی مجد الملک مقر نیامد او را تسلیم صا
سید کردند جناب صاحبی چون عتاد مجد الملک را بدین مشابث شاهد
فرمود او را تا مرز ضبط اموال سیواس کرده مسلطی کرمانند و باره او اعلم
فرمود مجد الملک ببارا که میانشان حرکت شیعه شده بود بخبر داین است
بر جانب صاحب اعتماد نکرد و همچنان که مقتضات مکر و جعل برآمده انظار
فرست میکشید و با عدلی صاحب سعید بخت و مودت می و در بدت
در زمانی که با قلخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود و در
ارغون خان یغز مطاب بر روی پدر فایز شد مجد الملک بی سلطت با بجای
در سلاط قواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته
بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخراج
حاضر میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل جفا
از اموال پادشاه خریده و مع ذلک در کفران نعت کرشیده با سلاطین
مصر و شام طریق محبت و اخلاص سلوک میدارد و برادرش علاه الدین
عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور گوید و بدستور ملک
دویم الا قنادر تاج مرجع جنت خوش تر قیام داده و اگر خان کیتی ستان را
بر قیبت تربیت سزاوار کرد اند بر صاحب دیوان ثابت میسازم که قریب چهار
هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از تقویر و جواهر
و کلاه و زین قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و ببارا که معلوم
نموده که من بر معاویه و اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت سزا
بنام من نوشته و مسلطی کرمانند بر سبیل رشوت فرستاده شهرزاده ارغون
این سخن بر دیشان را بسیم رضا اصفا غوره در خلوتی محمد ازین معنی
بعرض پدر رسانید با قلخان بر زبان آورد که با فاشای این سر مبادرت
منهای تاب بر سبیل تدریج و تاقی دین مهم شروع کرده شود **مستند**
مکن در معنی که داری شتات **نداه** تایی عنان بر متاسف
که اندر تایی زبان کس ندید **تفصیل** بسیار بخت کشید و بعد از آن

زمانی از وقیع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه
یاخته بی واسطه محاکمات مذکوره را برض و ساینده و تقریر مجد الملک و
پادشاه جایگزین شده مزاج همایون نسبت به صاحب سعید تغییر پذیرفت و مجد
منظور نظر کیمیا اثر گشته ابا قاضان هم در آن مجلس او را بدست دریا عطا
کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خبرای و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار
فرمود و او بعباری روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان کیتی
کرده برلیح نافذ شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه نوده
چند ساله مفرغ دارد و از شاه زادگان و امرای و مقربان جمع کرد و هم
داخل نماید و علاوه این احکام پیش ازین بهر بلای سلاطین نداده بود و
فرمود الفقه و هم مجد الملک در یک لحظه که بر تو عطف است (یعنی بی روی آفتاب)
ششم صفت آن حصیض الخطاط روی باج ارتقاء نهاد و امان بری و
باجا و های و زکونی براسان تادی و یاد پایانی شای و مجاری سوار ساخت
و تخرکه جمل سرب و بارگاه اطلال ششتری تاد و ده آسمان و ایوان کیوان
برافراخت **ششم** و زو زکار همین حالتهم پسند آمده
که خوب و زشت و بد و نیک و دگر و نیم - برین صیغه میانه بخامد خورشید
نکاشته سخن خوش باب زد و دیدم - که ای بد و زشت ده روزه گشته مستظهر
بشای غمره که از تو بزرگتر دیدم **حجت** استحضار و کلا و نواب صاحب
دیوان که در تالین بودند ایلچیان هم عنان رفت و باد شتافتند و
سعی و د و لفق اهان او از تو مکر و یکد دشمنان که بر هدف مراد ایشان
آمده بود خبر یافتند و اجرم کوه اندوه بر خاطر کردند و چون شکوه خواب صد
استیلا یافت و روی از تدمیر امور دیوانی و سرانجام ممالک سلطانی بیکبار
بر تافه در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد آن جناب فرستاد
در بحر غم تو غوطه خوراهم خود دلت - یا خرقه شدن یا کھدی آوردن
خصی تو بس قریبت خوراهم کردن - یا سرخ کنم روی بدان یا کھدن
صاحب دیوان چون آن رقعه مطاعه نمود در جواب این رباعی در سلطنت

انتقام

انتقام دارد **رباعی** بر غور پادشاه چون نشاید بودن
پس غصه روزگار باید خوردن - این کار که پای و میانش داری
هم سرخ کنی روی بدان هم کردن - الفقه چون صاحب دیوان قریب
دهشت بنظر ابا قاضان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که شما
که خدمت بر میان بسته بد ما را که داری و منتظر نظر عنایت کنی و چون
تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عطف
بخیز ظاهر رسیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه و برای و درایت تو
مفوض گردانیدم و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو
بسیار است و خرابی مملکت خانی و تصبیح اموال سلطانی بشمار صاحب
دیوان که جام جهان نمای آفتاب بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال
هدایت نمی بینان و فصیح بیان زبان برگشاده که سر و مال و تن جان و خا
رسان فدای جان خا نایاد و تو در نعم و آبادی پادشاهی را چنان بنهان
توان داشت و اندر دژ پرور و خورشید ضیا گستر تا بود که توانا انگار
هر آینه دولت ابد پس بدین برادر و فرزند ندستیدم و دارم و بر قیام
و نهادیم و خوریدیم و بریدیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و چیزی
جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در سخت فقر است
از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نفوذ و دواب و تعبید و نواله دان
خران انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان و کاه و عالمیناه باشد
نبد و عن صمیم القلب بان همراه است **ششم** خواه صلاهی خوف ده خواه بشا
همه مراد تو بود هست مراد من همان و هرگاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت
باشد هر که اشارت نافذ کرد و تسلیم رود و بهر وجه در هیچ حال توقف و احوال اختیار
نما از کلا حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قیامیان مجدست
بسته زبان دعا گشاید **ششم** تا جام اجل در نهد سایه عمر
دست من و دامن تو باقی عمر ابا قاضان سخن دان چون این سخنان دل
نشان استماع فرمودیم عنایت از گلشن مرحمت و ذیل و تبار نقار از خط

امان

دریا آفرید و محمود و اصفاف لطاف خضر فانه در باره خواجہ شمس الدین محمد
گردانید و منصب وزارت بر ستور محمود و بدو مقوض داشت نوبت دیگر
جناب حاجی بدرجه اعتبار رسید و صاحب عهد سجدهات شکوایی او
بایضای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جواب فرستاد
از تجدید عنایت ابا قاضان اسلام فرمود از جلد رقعہ کہ بر برادر علی بن
خود خواجہ علاء الدین عطا ملک نوشته مصدق بدو ایم ساخت کہ قوله
یا لیت قومی یعلمون ما غفر لیا ربی و جعلی من المکرمین و ایضا
ردیف آید کہ **اسمزد محمد الله قانع** دلہار از شمن
کا ندر دل ملک من جز دوست نیکبند **القصد** چون مجد الملک و دیگر که
او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیر نکرد در غرض و سعادت
بلندش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را
بفرقت تا در برابر صاحب علاء الدین **آقا** کرد و فرمان ابا قاضان را
و قید عطا ملک صادر گشت و چون خواجہ شمس الدین محمد نا زکی آن مهم مشاهده
نمود پیرادر پیغام داد کہ هر چه مقریان گویند قبول کن و هیچ وجه سخنان
ایشان را انکار ننمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین محمد
سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و ہمچو
رسید کہ محصلان او را بسلاسل و اغلال کرد و بغداد بر می آوردند و شکنجه
و عذاب معذب میداشتند تا هر چه داشت و قایم جان خود ساخته بفر
و بها تسلیم نمود و معاندان بمحرم مطالبہ آکفانکره صاحب را بمصافت
و موافقت حکام مصر و شام متمم گردانیدند و میگفاد کہ آن عزیز مصر خوفا
خواری افتاد دران اوان ابا قاضان بہمدان شتافتہ مجد الملک از غایت
اعتبار و اختیار کسی بعباد فرستاد تا صاحب علاء الدین را یار و یارند
و محصلان او را باندگران ہمراہ داشتہ متوجہ گشتند دران اثناء در
دی حجر سنہ ثمانین و ستائیر ابا قاضان وفات یافت و در ربیع الاول سنہ
و ثمانین نیکو دارین ہلاکی خان کہ ملقب بسطان المجر بود بر تخت خایست

افراد عمال لشکر و جہات اعلیٰ اسلام یافت و اولیٰ حکمی کہ فرمود آن بود کہ اہل
ہمدان فرستاد تا خواجہ علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص وادہ باز دارند
و امام امور ملک و مالی را من حیث الاستقلال و رخصت کفایت صاحب
خواجہ شمس الدین محمد بہاد و او را بیشتر از بیشتر بخواجہ شمس و از نہ و عوارض یادش
نوازش نمود و گرفت و دیگر بارہ بعضی وحسد و کافری دین مجد الملک اشتغال
یا فتنہ با رغون خان عرضه داشت کہ کہ صاحب توان پدر بود کنار شہزادہ
نہر علاء ساخت و چون میدانکہ من بران سر و قوف یا فتنہ ام اکنون قصد
سرمین دار سعد الدین برادر زادہ مجد الملک بر شخصیت این عزیز مدخل گشت
و بنا بر آنکہ از ہم خود بخیرہ بود بخندست خواجہ شمس الدین محمد اندر صورت
مکاتبہ را بان نمود و این حدیث بر حق سلطان اسیر رسیدہ حکم فرمود کہ مجد
مقید و مغلول گردانیدند و اخصا بر بیع نا فذ گشت کہ آنچہ در زمان ابا قاضان
بجز علاء الدین عطا ملک کہ قبضہ بود بقا زادہ خواجہ علاء الدین سید شرف
اعلیٰ رسانید کہ هر نوعی کہ ما برادران در مدت ملازمت یا فتنہ انقضای
صدقات حضرت سلطان نیست و جلا من بیدہ خود را درین قوتیای ایشا و یکم
و اشارت کرد تا آن اموال بقیاس کر بار و آوردہ بودند حضار و نگاہ یادش
از یکدیگر بر بردند آنکہ از موقف جلال حکم لازم الا متثال صد و یافت کہ امری
عظام ہمیشہ ہم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشا بموجب فرمودہ عمل نمود
دران اثناء در میان امتداد و اقمشہ مجد الملک مقداری از پوست شیر بر روی
آمد کہ بر عفران و شخرف مسطری چند نام فرو بران نوشته بودند و چون آنرا
منکر محمدی باشند انان نوشته خایف گشتہ و دران باب قبل و قال بسیار
شدلہر الاس با استصواب قاضان و بخشیان بران مقر گشت کہ تعویذ را باب
آغشہ عصارہ آنرا مجد الملک پاشامند تا بقیامہ بخیر و مایہ کرد مجد الملک
از قبولی یعنی ابا و استماع نمود چہرگان بود کہ ان نوشته را شیخ عبد الرحمن
دوست صاحب دیوان در میان متاع او بنیان کر و در ضمن آن گیدی است
القصد کہہ مجد الملک ثابت گشت اما شو بخانی پہلویان بقضی اورضان زاد

و همانند این حال سونجاق بهلور بر دست نا توانی نهاد و شیخ عبدالرحمن بهی
اورفت و بهای نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک را می شناسد نگاه او را
بلای زمان خوایر ملایه الدین سپردند و خواجی علاء الدین هم از غایت سلاست
نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلام لغو عند الاقتدار من علی
الاقتدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بجعلت عفو پادشاه
شهری چون ملک داد کرد و بخش از کم و لطف تر ادا بخش
پیش تو هر کس کند کار تر عفو گناه از تو سزاوارتر است چنانچه
حقیقی و انصاری و اعوان صاحبی گفتند بر مملکتان روشن است که این مدتی
در ایام اختیار هیچ دقیقه از اینها و از او فرو نگذاشت و در روزگار انصاف
مطلقا جانب حق و خلق را بر می داشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب
حق و خلق را بر می داشت امروز اگر مخلصان و صورت بند هر آینه باز عالمی
در سر بجهل ظلم و شکنجه وجود گرفتار کند و دست فساد ساخت و اصل
دشمن را از بنیاد باید برافکند **شهر** سنگ در دست و مبار بر سر سنگ
نزدانش بود فسوس و درنگ ناکاه اعوان صاحبی مجد الملک بر روی پا از
مجلس بیرون آوردند و بیک طریقه العین بر خیم شمشیر و خنجر او را پاره پاره
کردند و هر عضوی از اعضای او را بمحکمی فرستادند و قلوب و هایا
و عجزه که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش بیخود آید
مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن سونم قدم را بشیران و دستش را بهراق
برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود **شهر** میخواست که او دست رساند عراق
دستش فرسید لیک دستش برسد نقلست که شخصی زبان مجد الملک را
بصدق نیاید خریده و به تبریز برد و این را یکی از اهل طبع در قضیه او بیک
نظم دنا آورد **شهر** روزی دویسه سه قهر بر تو بر شدی جوینده ملک و سالی
شدی اعضا تو هر یکی گرفت آفتی **شهر** ای ملک هفت که جهل تو شدی
مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و سلب چند روز کار می دولت
خود را در ورطه هلاکت بیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدر دهد **شهر**

و در سمری عقی بدین عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسا زد **شهر**
گرفت که رسیدی بر این بی طبعی **شهر** گفت که شدی اینجا بنگر می بانی
نه چه باقت کال از پیش بود نقصان **شهر** نه چه چه راه ستد باز مرج میشافی
القصه چون مجد الملک رخت هستی بیاد فنا داد سلطان احمد نوب دیکر صاحب
علاء الدین را بیکوست بغداد فرستاد و خواجی عطاملک هر چند با خود هر دو داد
که بشیعه عزم نگذاشته سزوی بوده پیرامن امور سلطنت نکرده و عهد ایام نگذاشته
و تبارک عمر ضایع گشته بجای آورد **شهر** چند روزی که درین مرحله مرگت دادی
خوش براسای زمانی که زمان این همه نیست اما چون عواطف پادشاهانه و عوا
خسروانه او را از دوغرتاب یکی شامت اعدا و دیگری عداکت نفسی هم با بجا
داد و خلاص ساخت و خیم حاسد و خوش سعادت را با هر چه از اموال او گرفته بود
و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده باو غایت فرموده از دنیا میرا بخت هر چه
در مذهب شریعت و معرفت و نفوت و رفقه فرموده و رخص آن جان شود بنا بران
از اعتنای آن امر خطیر و خطب گیر استوار و بختنا به نتوانست نمود باطل بود
خواجی شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش یار دیکر از رویه ممکن داشت سلطان
زمام امور ملک و میان داد دست آوردند و در تقویت دین مبین و تمسک بهای
علاء شریعت سینه المصلوب سخی و اجتهاد مقرر کردند نسبت باصل فضل و حسن
لطف و مکرمت بی نهایت ظاهر نموده و مظهره و رعایا بر هر عدل و احسان
خیر و نیک و شادمان گشته در میان و امن و امان عفو نمودند **شهر**
آدم یافت در کف عدل و حسن بطور **شهر** و آستوده گشت و رحیم من امر و جفا
در خلا این احرار شاهزاده از غون خان جو شنی دایرگاه سلطان احمد فرستاد
و قصه تقریر مجد الملک و اشتغال نایره غضب ابا قحان و رجعت دولت
صاحب دیوان داد و خلق سخن آنکه خواجی شمس الدین هم بجهلگاه داده که آن
و حسن و ضیاع و عقارب هر چه در قفسه ملک و اقتدار او ست همه نعلنی یا بلخان
دارد هر وقت فرمان شود و هرگاه که بسلطنت باشد بهر که اشارت نافذ کرده
بجان ناخبر و احوال سپارد اکنون ایمن را از محصور مان که باین پادشاهی آنست

صاحب را صاحب جوئی بدین جانب فرستاد تا آن پرسیده و سلاح
و یراق آن دیده بکنجیان از حقیقت حال بواجی استفسار نماید سلطان
از اجتماع این سخنان دانست که غرض از غول خان مال صاحب دیوان نیست
بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که امورات مهمات مملکت را بحسب
تدبیر غیر و نیز در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید
مصلحت مملکت و حال در محل احوال و صدور اختلاف بیاید و بر رسول نامه مطلقا
التفات نفرمود و جوئی قریب یاس و حرمان باستان از غول خان سرا
نموده این حکایت موجب شکایت کشت و صورت عداوت از غولانی نمود
پوشی و گذشت و نشانها با طرف ممالک فرستاد که اسباب صاحب را
بصرف نواب بجا بیاورد و کاستن او را از شروع در مهمات و معانات
آن بجای باز دارد و چون شاهزاده علیچان بدحوالی عراق اقامت داد
عراقیان هر اسان کشته هر کس از وکلای صاحب آنچه در قبضه اختیار دارد
بصرف کاشته از غول خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجا بیاورد
مدینه السلام بغداد فرستاد و محال و مشفقان اموان آن دیار را از جانی
انتقام جرم جشاند و دوا و ایل سده انی و نمایان و ستایه بالکفر قاف
عالم بلاد شرق کشت بر سرعت تند باد بلا حیدر فتنه و ضاد بر این بلاد
گذشت همه وقت و در این اندیشه که سر بر سلطنت پایدار از قبضه افتد
عم نامدار بجای تدبیر بیرون آورد و شب و روز دین فکرت چنان بود
که سلطان احمد را چندان اذیتان بر دارد و چون بر توان معافی میبرد
اندر سلطانی افتاد دنیا و آخر سنده مذکور جهت اخذ و قیدکنان از غول
ایلیان ببغداد فرستاد صاحب دیوان به کار ساری جنود حضرت نشان
مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب را آت
ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده از غول در غره صفر سنده
و نمایان و ستایه متوجه آور چنان کشته در دهی ایمنی لاجرم میدان او
و لیتان که مقدمه سپاه سلطان بود مقابل و مقابل و مقابل و مقابل

از غول خان

از غول خان شکست یافته شاهزاده بجای شکار خان قرار تصویب قلعه
کلاه انصار داد و ایاق متعاقب بدان نواحی رسید و شاهزاده را که آن
قلعه بیابان آمده بود دیده اسب خنک بطریق پیشکش گذراند و اتفاقا
بقلعه رفته با یکدیگر بختان کهنه ایاق با توام نصیحت از غول خان را از جانب
سلطان ایمن کرد ایند چون شاهزاده بغیر از تسلیم راجی و بیرون از قلیا
نیافت مصحوب ایاق بطرف اردو شتافت و در غول خان باستان
آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را در
مهریانی کشیده روی بر روی او نهاد و بجویمت مملکت خراسان امیدوارم
ساخته جرم سکون برادر زاده خرکاهی تعیین فرمود و او روق برادر دیو قاف
با چهار هزار سوار محافظت آن خرگاه امر نمود و روز دیگر سلطان مایل
بجست جرم محترم کشته رایت عزیمت بر افراخت و ایاق راجست کوچ
دادن اردوی حیات شاهزاده از غول خان تصویب مامات معین گردانید
شماره بخبر از آنکه نقش بند قضا در پس پرده نقش بادارد بعد از
رفیق سلطان بوقا بقوت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحنه ضمیر
شاهزادگان و امران داشت که احمد اروع چنگیز خان را ویران ساخت
از بنیاد بر انداخت و رایت عزیمت سلطان از تبعیلم صاحب دیوان را از
کیوان بر افراخته بصلت آفت که بلبلو را بجای واحد از سر سلطنت
بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که از غول را از حبس چون دراز صفت
چون آمد همه با این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه ماند
و لخصیان تاریک گردد این امر بشده از حین قوت بفعل رسد برین تو
ع چه خرج بلند از شبه تلج کرد بوقا نزد یک بخواجه از غول خان
رفته دامن خرگاه را چون بجهاب شرم و اوزم برداشته از غول از دست
استراحت با اضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم
وداع حیات و زندگیهاست و بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون
آورد و قصد مواضعه را برین مسطور و بشرف عرفی رسانید و همان

لحظه سوافغان ایشان جمع آمده بر باد پایان برق و غبار سوار گشته و بجای
اردوی ایستاق تاخته او را در پیشه خانه یافتند پاره پاره گردن افغان شب
محشم و فرغ روزا کبران شب مشاهده افتاده اکثر خواص و مهربان سلطان
احمد گشته کشته یکی از اجتماع بر مرکب قرار سوار شد و از عقب سلطان
شناخته در وقتی که چهار فرسخ از اسفار این گذر گشته بود بدو رسید و از فرج
ارغون و حاد نه شیخون و انقلاب و روزگار و قتل اعوان و انصا دیمه
پیان نمود سلطان از این خبر موخرش مضطرب و مشوش شده روی بجا
اردوی مادر خود قوی خانوق که در سراب بود نهاد و در هر سترلی نوی
از امرا و سرداران از خدمتش بگرفتند و یکدیگر شناختند
هر کای ز کای دوری ماند **د** زحمت اینی مسطور میخواند و صاحبی را
بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیران رود و از شیراز متوجه هرمون
شده براه دریا پار خود را بدیار هندی رساند و روزی چند که از جیات
باقی باشد مدان مملکت بفرشت بگذراند باز از صولت تو مغل اندیشید
بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را از این غرقاب قناب اصل نجات تواند
انداخت فرزندان و متعلقان و نوای و کما ششکان را در انان خطاب
و تو بیدارید و عذاب نتوان گذاخت مدت بی سال در کمال عظمت و
استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام شیب
رسانیده اگر جمع مد عهد بموجب عادت خویش آغاز بوقای و میل
جفاکاری نماید پیداست که از مناسبت تدبیر و فروغ رای منیر چه شد
و چه گشاید آنست که دست امید در امن توکل استوار داشته
برگرم پادشاه اعتقاد غیام و انجا بر درگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع
اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم غنایت از دلب الطاف
پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر حرمینه تا کرده من در گذر
د رشک بوی و زخو رشید نیست تو در **د** و لا باری چند کسی در
محنت شکند و تغذیب خلاص داده باشم آنچه بگذر بفرقه و اوقاف امر عالمی

مردمان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت در شایع
امیر خادری و اتابک یوسف شاه و ملات امام الدین قزوینی که ارغون خان
نجات استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود میان جناب رسیدند
و گفتند پادشاه جهان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان
ظفر داد و تلخ خانی و اهر چها بنانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع از
جرایم را بخشیده و رحم عفو و اغاص بر جرایم خطایای ممکنان کشیده
اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص باید و نشانی
مشتمل بر امثال ای تختان ظاهر گردانند و خاطر شریف صاحبی از
اناستماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت میسر
تا در جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستایر بار دور رسیده دو
و ثاق بوقا نزول فرمود و وزدی بوقا او را پیایه سیر بر اعلی برده ارغون
خان صاحب سعید را بنواخت و بنقوش منصب وزارت امیدوار
ساخت و صاحب زمین خدمت رسیده و دعای دولم دولت باد ا
رسانیده بمنزل خود باز گشت چون روزی چند برین قضیه گذشت
و نزد هکنان بوضوح انجامید که خواجه حسن الدین محمد بدستور محمود
باشیر سرانجام مهام وزارت خواهد بود خرا الدین مستوفی و حسام الدین
حلیب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب
دیوان در امور مملکت و مال حکومت تو و ولج رونق نخواهد گرفت و اگر چه
خواجه روزی چند تعلق نماید هرگاه که متکی گردد ترا بنی مثل سایر امرا
بواسطه نخواهد ساخت **ش** دشمن چو بدست آمد و دست در
زنها رکاز دست خودش بگذاری **د** و بگذاری و دست یابد بر تو
سودی بکنند دامت غمخواری **د** لایم در خلوتی بوقا زبان ملاحت بر
ارغون خان دراز کرده گفت کسی که دیواره بدر پادشاه بداندیشد و بر کفر
نعت افراخته او را زهر هدا و میکو خد میجو که تو قوت توان داشت
نیات دولت پادشاه و خدای وزیر بدخواه قوی بگذرست او را زنده

نظام الدین اصفهانی دیوان و باعیات خود را با اسم سلجی و موخ سلفته
در ایامی که از غوث خان کمر عدالت خواجی شمس الدین محمد بر میان جان بسته
بود و میخواست که او را بدست آورد یا سلطان احمد را بر و متغیر سازد خوا
فاضل عادل علاء الدین عظام ملک از تحت سرای دنیا بخت افاضه فرامید
و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعدة سده هجری و ثمانین و سی و نهم
روی نمود و خواجی شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاسته بر پلاس نهاد
نشست و سلطان احمد بر اسم بر سرش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت
عزایت نمود و با صنادق رعایت و اطراف خلعت او را نسلی و نسکین فرمود
قصه حبیب الدین محمد بن صاحب الغریب در ایامی که
آسمان رفعت و شان و بیت القصید و حکام صاحب دیوان است و میان
فرزادای نامدار بحال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در البته فضایی
روزگار با صاحبان عباد مذکور است در غمرات بحر احسان او صدای لا
کم و طوطی و زیت خوان او با الوان نعم ظلال و زیات دریا شست است این سبیل
در نظر بند کشی سبیل و ذوالریاستین و رجب ریاستش بقایات نا اهل
میخورد مجلس شریف جمیع فضلاء مذهب حق جعفری و محط رجال ادب از صحابه
اشنا عشری بود مولای فاضل حسن بن علی الطبری که از جمله فضلاء افاضه
و از افاضل مجلس شریف خواجی بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بجا
گفته که بخندم مطلق محمد بن علی الخلیف عادل سلاطین الاولین و الاخرین
بهاء الاسلام و المسلمین بر کت حسن سیرت و بیسط عدل و اعتقاد صادق
بجایان بخت صلوات الله علیه و بر اوت از اعدای خاندان و رعایت
سادات و علای اهل بیت علیهم السلام بجهانه و تعالی رایت دولت اول
بر قاضی عالم بر کشید و سلاطین و رع سکون بفرمان تعز من تشاء و تد
من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته و مختلف عتبه جلالت او شدند
و از اعدای این اقبالی طایفه بجاه ابد بخشش و بر و باره الارض فرو شدند
و بعضی بدای صلاکت فاعر مایه و من معه جمیعاً تا جبر کنند و تقید

که

که بسبب قتل اعیان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه آمدند و
ولج شده بود و امروز بظهور این دولت حرام شد بلکه اکثر شیعیان از خوف
این دولت اظهار تشیع میکنند و بجهان و موالیان از علای اهل بیت از دولت
او بجهت شکر آن و من عین است و حجاب انصوری قاضی نظام الدین اصفهانی در
آخر بعضی از قضای خود که اقتضای آن مجمع اهل بیت علیهم السلام نموده اشاعت
بمجمع خواجی بهاء الدین و عقیده او نموده و گفته **شعر** قل للنواب کفو الایاکم
لشیعة لعلی یا ای الله یومنا اعد محمد ملوکاً لک و یومنا و زامن جمیع الدین
هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد اوجی قواکم و لما یال نوحیت
جم المناقب فی قبه النواب قد امسی عزیمه یختری الملاحین
عن المثار یخی المبعضین لهم و یومنا غنیمت بالمنع تحینا بری علیاً و لی الله
لشیرا کلامه الغریب المیسر و کتاب تاریخ التواریخ استوار است که خواجی بهاء الدین
محمد را بتدلی نشود و تا حکم بر لیغ جان کثای حکومت اصفهان و بر و مکرر
و در دیو سون مضبوط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت دایت رفعت و محمل
او از دوزخ تعقل در گذشت ابواب عفو و انعام بود و بی رباب آن و کلام
علی بر بست و پشت بر مسند غلظت نهاد و دهائ مظلومان را تحمیل بار کرد
بشکست اگر بخشی بر وفق مزید او بنودی حکم بقتل کردی تا بحر مد صغیر و کبیر
چهره سد و اکثر عین شرب و قی مرام بیع او رسیدی خاندانها بر بار دلوه ملا
و جهان مسلمانان را بهاء منشور را کرد و ابتدی از کانا دولت و نواب و دیوان و
سلاطین اصفهان اگر شبیه یک لحظه بر سیر استر لحت می نمودند و عین
و زیدن نسیم بحر مانند بر لبید از باد صحر بر سر و جان خود ترسان و لرزان
بودند که ای امروز از جنو قهر او بجهت بر نجات تران یافت و نار شرار چشم
آتش بارش بکدام خاکسار از اهل این دیار خواهد یافت از بیم سبب استنش
شیر دین قی بر قهر بازی دوران دلوه کردن کشان هراق و اصفهان از
هرم خضر ثبات نشانی او بر بر خط فرمان نهاد **شعر**

مؤخر

از بیم سیاست جهان میلرود و زلف طربهاش زمان میلرود از حد
 تیغ آبدارش خورشید چون برك زهر خزان میلرود صاحب دیوان
 چندانکه از روی دلسوزی و شفقت آفت و بلا بجد با از فرط سیاست
 و کثرت سفک دامنه میفرمود و وضاعت عاقبت آن حرکات نالایق را بجا
 مختلف بان میفرمود و خواجیه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر
 خون ریختن و شهادت کردن و سوختن در نمیگذشت پس بدیدمان نشد که
 مادر از راه عاقبت بعد کار در استوار صاحب خویش طریق می رسید
 و امر او مختلفه و اسقام متضاده صورت قوت غصبی خواجیه را شکست
 و هنوز سنین اوقات حیاتش بقدر ملائین نگزیده بود که از عالم فانی بجهان
 جاودا فی انتقال فرمود **شعر** فغان ز آفت این درج سازد لحت سود
 فغان ز کردن این روزگار جور است که صورتی که بگری نکاشت خود شتر
 که کوهری که بسی سال سفت خود شکست در دهنده الصفا مستور است که
 خواجیه بهاء الدین بجهت هر چند در شیوه سیاست و اسقام می نام و
 ما لا کلام داشت باصناف آن در طریق وجود و سخاوت اهتمام فرموده هر
 در باب تعظیم فضلا و علما و حق تعالی و نامرئی شکذاشت اوقات خود را
 مقسوم گردانیده از صبح تا چاشتگاه در صفا بار بنشسته با طایفه
 از اصداقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشت و بعد از
 ششای ساعتی با افاضل و علماء بجموع کاسات می آفرینی می نمود
 و باقی اوقات را بپراختام مهمات ملک و استکشاف احوال طبقات مردم صرف
 نمودی ببلبل چون خبر قوت خواجیه بهاء الدین محمد سمع صاحب دیوان رسید
 این رباعی در مرثیه قرة العین در سلك نظم کشید **رباعی**
 فرزند محمد ای فلت همد و میت باز از زمانه را بهایت مروت
 تو بیت پدر بودی زان بیت پدید مگر کشت چو پروی بنان بی روت
 و افاضل شعرا زمانه در مرثیه آن بزرگ بیکانه قصاید خوب گفتند
 از آنجهل این مرثیه است که جناب قاضی نظام الدین استوفای گفته و نقلی

قصیده

ما لا نظام یعطی وجهه الا فوق ما اللوایب اضطرب الیهم من غلق
 ما لا خطوط توفی القوم اظهرا ما اللوایب تبدی صفة العلق
 کما السماء وضح الارض واکدرت نهر الخوم وطمشت النفس الفرق
 الیهم یوم یوم یوم کاسمه فقلت برالعی وانهی فانه لحدق
 موی الا نام بهاء الدین ضناه منی فیدل صفوا لعین با برسق
 منقطع اصیاب الرجاء لناه مرکان منه فواد الدهر ذ افق
 عین الخاتم و العیلة باکته فی المصایب و قلب الدهر و جرق
 جاشت لغری بخور الحکم زلوه وادنت سفن الامال بالغرق
 انسان عین العلی باذا اصا لکم عین عیلت توج الیوم فی غلق
 من صبح وجرک عین قنا طرها اسالت الدم تبدی صفة الشفق
 انی علی غفلت الزمان کاسره غضا بماء شیبای ناصر الورق
 بعد از تقایلک قاصح الساعی شد اکسائک تحت الارض فی نفق
 ادعی القلوب صباح قد جیت به بصادم من اقرب الیل سندلق
 قامت جعدة الی یوم موت ابرهم و بات طرف ملوک الارض ذ ارق
 ابصر صیقل قد جزوا و ابرهم وآثر و التریب مغروشا علی السرق
 ابصر صیقل ذان الباب قد جیحو یسکون بعدک امر آخر مستحق
 ابصر صیقل قد شیده منها الکتاب فشیخ القلوب بذلک المنظر الخ
 ان تنفی العین لم تبصر سوا ملق یسکون اسرار الایسی فی هذه الملق
 هذا ملک موی الخا فقیه الی تاتک الملائک بحث الخیل بالعتق
 ماذا عیلت لو استقبلت منی هذا ابتدرت الی تعییل راحة وقد تامنک و اب الحازم اللق
 اریته لا رای سوء الا سمع هلا التیمت الی ضم و معشوق
 یسکون صیقل عیالی لا قراره المکروه و جده نقار علی العسق
 لو استطاع فقیه بالروح فکشف صدق من الود لا کذب ولا ملق
 اوچی قری عزمه مانی فکشف لقی

هرون خرمكوسى للاسى صهفا
ابوك صاحب ديوان المالك في
هلا تما سكك كي تلقاه ثابته
يا ايها الفقر الارضى مالك في
بالشعر لم تقترن احق امالك فلم
قبل استدارة بدو الهم لم يكن
بعد ان حالك عن تلك الديار ادي
خاتك زهر الدراري سود
لا كان في روضة الخضراء بعدك من
لا اشع المراح العلوى سعدى
لا يسق شمل الثريا بعد منتظما
تبرج المحو في حلي وفي حسل
نعم مظار ومنق الصبح اوصفت
في صحن ودل بل في الافق اجمعه
تلك الجوارى خضيبا كنهها بدم
يشركك منك خصال الخيز مفصية
يحكين عن غزواتك ما قصرت
سقت الاسود ثوابا الصبي حبة
لوملت عن فناء السوء مثلت ما
لكن تبعته هو ي فرم حبيبتهم
وكل ما سام من شدافى عرضا
نعم سليمان لم يكفر وماله الهل الكفر
اقول الواجد المكرم وبوحشه
عول على شبله المصور عاقبة
لذان من صدفى مقي بشلم ما عقد

من حيرة غشيت بعد لم يبق
ذاك العزاء على الاقدان وحق
ويستغنى بوجدك منك مؤلق
علي السرار بضوءك مغترق
اخفى ووالك عنا وشك محقق
للمشوق فيها سمعناه بمحقق
رواج الخبز لا ترجى المنتشق
من راجح جالب شرا ومحقق
نور لها يوفى الابصار منتفق
لا البدر تاه بعضى من الدرق
لا يبدجونا وصافى رى منتفق
بعد استارك تحت التراب لم يبق
سود الحن لذي كل ذى الحرق
يرى البواكب جرمين اليوم في
بالبحر في سود القواب لها منى
الى المصلح للاشراف والسوي
من وقع معضلة او كشف منعلق
لورا منها طامع في السق لم يبق
ساوا البرية ورحمك ولم يبق
عين القطار تحا نواذ القوا لوق
اذ لورا دل من اصل ذى الحلق
الشياطين ارضا اذ على الطرق
خاب بلا اسد مدار تحلت لنى
مثل اسمه وعلى ثقلها على رفق
الملك طول الدهر والسق

كلما اعزى عن الماتى يرى عروضا
تلا المستحق من اسفهان الى
ان جيت والده والدمع منصر
ويخبر داهى نوع لفظ صافى
نصره عن احى باساء محقق
عن ذى لسان بشكر المكر ماتاه
عن ذى فراخ على الاقدان منتقل
حيران ضاقت عليه الاقدان من
واذ كور راثر عمر لا تنهاه له
وقل له عن لسان الجمع كلام
يورد اهل العلى والمجد انهم
داره بقضاء الله ففذه ما
ومار فوق اراء الانام ترى
يحيط عليها بما فى الدهر من
لصبر وعظمة صاد من سوارده
ومثله ووجود المشل متفع
بري التثبت اولى في مقام رضى
وسله باخيه والاعزة كي
مولى ملوك نجا الايام فاجلة
من شاد قصود معا ليد الخوة
حما ولا تترك الاوصام شاميا
كل يرى كتنوز البر مدخر
لولا له لم يرتجى العلم في فرج
سأل السيول ينال لولا وجودها
اصدي على نوب الايام لطفها

لا ترجوا انتفاعك بعد الوعد بالعرف
عظيم الملك بطوى كل محترق
من كل بالك هنا بالرب ملتصق
ذرها وساء صباها كذا رى روى
واجع لدا اليوم في بحر الاسى غرق
وبالثناء عليه الدهر منطلق
وجن عين على الاقدان منطبق
كانه اليوم في انشيطه الوهق
للانق منه يرجي خيسوم رقيق
اما وجدت مجال القول لم يبق
ذاقى المتن وطعم التكل لم يبق
كها يثاب بلا شات ومحقق
يهدى لوامع النوار الى الفلق
يراع يجمع فيه بمفتدق
صفتو بلا كد عذب بلا شوق
ارضى الا له ولم يحط كذا حرق
رب العباد فلا يوقى من الترى
فيل من قديم بلعشا على
علاء من الهدى الفتح للعلى
من شابه الاصل فى الاطراف الحلق
حسنا العدو وامن الخافى الفرق
عنه اعتاق امور الملك لم يبق
لولا ما فاجع روى الفضل من عبق
وساخ اقدام اهل العز في لوق
وقل نأ بالصراف الدهر ذارق

داشت بنیضها الامال و انقضا
ما انا قد هم خیر الدین شیخها

اصحاب نفاصل **شیراز الدین هرورد بن صاحب الدین** جوان فاضل
هرورد قوت الظهور بود و عضدا المهر برادر بود و در وادی قضیلت اند
برادر خود بها الدین محمد پیش بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی کمال زمان
بود استاد صفی الدین عبدالمؤمن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده
و رساله شریفه را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ خیالی مسطور است
که خواجہ عطا ملک و صاحب دیوان و پیرش جبارون در عهد ابا قاضی
که یواریت و امامت عراق اشتغال داشتند هروردی زیارت مشهور
بخف آمدند و در مجلسی که آنرا اکابر ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بود
از فراغ از مراسم زیارت سخن بزرگ امامت کشید و آخر سخن گفت که ما
ازین مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرت امیرالمومنین هم نهاده است تفانی
مینماییم و با آنچه اشاعت دود قرار میدهم چون نیت کرده مصحف را بشکست
در اول صفحه این آیه برآمد که یا هارون ما منعک الله ان تهم صلوا
تتبعنی فقصیت امری و بعد از آن همگی ایشان اظهار مذهب شیعه
نمودند و وفات هرورد در

خواجہ سعد الدین محمد آری

وزیر سعد آمدند و بر وی فاضل و دانشمند بود در تعظیم دین و تبحر
البرز و ترویج مذهب امامیه و رعایت علمای آن طایفه علیه سالی
جمید بظهور رسانیده و شیخ علامه جهان الدین بن مطهر علی رساله سعید را
بنام نای او نوشته و از وفات تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام الدین
اعرج نیشابوری شرح بحسب علی یا باسم سالی او مزین ساخت و در تاریخ
الوند مسطور است که خواجہ سعد الدین محمد وزیر حضرت و در هرورد
افاضل نواز بود و بخیرت در علم استیفا و سیاف و متافقه در

و کتابت بی شبهه و نظیر مسطور بعد از شهادت خواجہ سعد الدین احمد
بحسب حکم و فرمان خانانی صاحب دیوانی و در تہذیب است و در حاشیای
بشرکت خواجہ رشید الدین طیب برقرار گرفت و از رشحات عدلی
احسان و افاضت بر امتنان ایشان گشت و از امید عالم و عالمیان
گشت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از درودی چند جمعی از
ایبار حسد مشوقا ای صابر الدین ستمانی و شیخ المشایخ محمود و سید
قطب و معین الدین غازی خلیط بر تقرر قرار داده جمعی ساختند و اسات
موافقت بر مخالفت و زبانیانها و قریه مشورت در میان انداختند
چون کیفیت این کفایت بپوش سلطان عامان خان رسید بر اشد اکثر
مقرران را معروضی تا سا کرد ایند **شیر** چو شیر عدالت را علم کرد
بپوش دست قلمدن را قلم کرد و در یازدهم سنو سنه اشین و سیمایر
خانان خان وفات یافته و ردی همه مذکور الحایتی سلطان که بسلطنت
محمد خاندند مشهور گشته تا ج سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمانه را
بندگوار خویش زمام امور و زادت و مهام سپاه و رعیت بکفایت و
قبضه درایت و زاری عظام خواجہ رشید الدین و خواجہ سعد الدین داد
تا آن زمان که خواجہ نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد
بود فتاب دولت و اقبالش از شایسته منقضت و زوال محو و موصوف
مسعود **شیر** تا کلی لشکست بعد کزار **شکست** و بعد از دره لشکر
و چون آن موافقت مخالفت مبدل گشت خواجہ سعد الدین سید نایب الدین
اوچی و بعضی دیگر از نوایب خود را بران داشت که نسبت بخواجه رشید الدین
در مقام تقرر آمده یا بعد تویمان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجہ
سعد الدین و باجاعت را در موقف بر عجز حاضر ساخت و بعد از ثبوت
جرائم بنیاد حیات خواجہ سعد الدین و مقدمات آری بر تیغ سیاست بران
سلطه یا بعد تویمان که قبول نموده بود در اجزای و متمککات ایشان
بمحول پیوست و چنین سیاست سلطانی بنیاد گشته و تقرر بر یکبارگی

فروخت و الله اعلم **علی بن هلال** صاحب مشهور بابین **ابو ایوب**
از غلامان ملایک بهاء الدوله بن بویه است این مقله سواد تقوی
شعارش را بجای سواد العین بر بایض بصر بخار و طوما خط لطافت
آثارش با که درج با قوت بلکه درج با قوت را در غیرت و در شک دادند
در بهای آن نقد جان روان سیار و بعضی از فضلا شعار این
دو بیت در مدح اوست **شعر** یا این هلال که حوت ضلیله
عدوت بها بین المریه اوحدا و نحن عهدنا الدرا بیهن باصفا
و انت جعلت الدر لقم اسواد یا فی کفنه که در کفایت مثل و قوت
با و کسی پیدا نشده و اگر چه ابو علی بن مقله او کسی است که نقل این خط
از خط کوفی نموده و ابراز این صورت فرموده و خط او نیز خوب بود
اما این بواب تهذیب و تسخیر طریقه او نموده و جامه خلاصه و بیهی
بر آن پوشانیده و جمیع خوش نویسان بر متوال دیبا ی خط زیبای او
بی یافتند و استاذ او را در مقام اعتراض و در تاریخ عصر قاهره
احوال او برین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاذ الملقب
ساحب الخط المنسوب الفانی المعروف بابین البواب کان ابوه بوابا
بنی بویه و قرأ هو القرآن و تفقه و قاتل اهل عصره فی الخط المنسوب
شاع ذکوه شرفا و غربا و کان حوذا و مالکین الدوله در سال چهار صد
پست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند **شعر**
استشعر الکتاب فقد کسالتا و قضیت بحسنه ذلک الايام
فلذلک سورت الدوی کانه اسفا هلیک و شقت الاقلام
و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد و سی و نه
بود و در بغداد مدفون گردید **خواجده یس علی بن یس** **شعری**
واضع اصل خط نستعلیق و یومنی فاضل صاحب توفیق بوده و موافق
سلطان علی که شاکر دوا سطر اوست در رساله منقول مرثیه خود
خود اشارت بشعری از احوال او نموده و گفته **شعری**

نسخ تعلیق اگر خطی و جلیست . واضع اصل خواجده میر علیست
حبش بود با علی الزلی فیلسف یومیر سید علی . تا که بودست عالم و آدم
عمر که این خط بوده در عالم . وضع فرموده و ذهن دقیق از خط نسخ و از خط
فی کل کثیر از آن شکر و زیادت . کاسلس از خاک پاک بر پیت . بکلی نفی او ز نادانی
بی ولایت بوده نادانی . کاسانی که کهند و نویسد . خوشه چیتان خرمن آبی
در جمیع خطوط نموده سکر . ز او ستادان شنیده لم یف . خط پاک بر خوشه او بود
هست قریف او ز حدیث . بر معاض جمع الانضال . شیخ شیرین مقال شیخ کا
انکه شعرش جو سوهای خجند . هست شیرین تر از نبات و ز قند
صده رفتند ازین جهان خراب . رخ نهفتند در نقاب تراب
بهر شان زانچه خوانم و دانم . روح الله روحهم خواستم
مولانا سلطان علی مشهردی در خط نستعلیق مشهور تر از انست
احیای نوشتن قریف باشد اگر چه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخت
استادان شایسته اما فی الحقیقه آن دینه علی را از نظر امداد حضرت امیر
المومنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منقول مدخود بان اشارت نموده
و گفته **شعری** از جوانی بخط بدی میلم . عشق خط را ندی از مره سیلم
بر سر کوی کم قدم زدیدی . تا تو انستی قلم زدیدی . که ز انکشته قلم کردیدی
بخیا خطی رقم کردیدی . از قضای میر مغلی روزی . بیلم آمد بسان دلسوزی
قلم کاغذ و دانه جفت . پست و زحرف را ز حریف . بنوشت و روان بستم داد
شدم از التفات او دلشاد . زانکه ابدال بود و صاحب حال . حسان بدلی از جوان
زین سبب عشق خط زیاده شدم . دل گرفتار مر و ساد شدم . بعد از آن مدتی برین کده
مهر خطم از آن و این یکدشت . نیت روزه علی کردم . قلم سستی را جلی کردم
و خیال این که کار یکشاید . شد بخواب حال قاید . تا شیخ خواب دیدم از ده
که خطم دید و جمله بچشید . خواب را بخت نموده باد . قصه خواب هست و دراز
میش ازین دین عطا نیام گفت . که ندادم بحال گفت و ششفت
بنده سلطان علی عالم علیست . شهرت خط او ز نام علیست

روز و شب کوید از بنی و ولی **ذکر** اینست از خفی و جلی
 مولف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن
 سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل نمود که خطوط
 استادان تقدیم و متأخرین را مستوی ساخت و در زمان سلطان حسین
 میرزا با اشارت آنحضرت و القاسم میرعلیشیر بکتاب نسخ شریفی پیرا
 و کاهی بنظم اشعار بنویسد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت
 سال تجاوز نموده بود خط را خوب می نوشت چنانچه ازین دو بیت مشهور
 نیز معلوم میشود مرا عمر شصت و سه شد پیش و کم هنوزم جوانت مشکلی
 تو ام هنوز از خفی و جلی نوشتم که العبد سلطان علی در سنه ثمان
 و شصت و سه در مشهد مقدس در موضعی چنان شتافت و در جوانی و بزرگسالی
 سرکار فیض آثار قرار یافت **مولانا حبیب علی مشهدی** نزد ملازمین الدین
 محمود و کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط او بکار رسید باملا
 سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر بآب مولانا گرفتند و لغزش
 قطعه از مولانا سلطان علی گرفته تقدیر کرد و با قطعه ای مولانا پیش او
 برد مولانا تصحیر شد که آيا خط او که ام است و بعد از کامل بسیار خط ملام
 میر علی را برداشت ملا میر علی داعیید خان او ذیلت با اکثر فضلای هرات
 قهرآ و جبرآ بخارا برد و او را لخر عمر و راجا عذاب صحبت و اولاد قاصد
 الا عتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت
 بمقتضای فطرت اصلی لکن از وطن آنجا میگریه و این قطعه را در آن
 باب گفته **شعر** می از مشق و تالاف و قدیم همچون **حک** تا که خط من بچاره بدین قانون
 سوختن از غصه دو نیم چکنم چون سازم **ک** مرا نیست ازین سریره پرورد
 طایین همه شاهان جها شد و مرا **د** در بخارا بکار هر چه هست خون شد
 این بلا برسم از حسن خط آمد و مرا **و** که خط سلسله پای من همچون شد
 از جمله شاگردان او میر سید محمد مشهدی و خواججه محمود ساسانی است
 و خواججه محمود از عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بود

و قیق ملا از ورنجیده این قطعه را گفت **خواجه محمود** که بکشد
 بود شاگرد این فقیر **بهر تعلیم او** لم خون شد **تا** خطش یافت صحبت تحریر
 در حق او رفت تقصیر **لیکن** او هم نمیکند تقصیر **هر چه خود می نویسد** بدین
 جمله میگوید بنام فقیر **قهر** ملا دفع آباد بخارا در جوانی از شیخ سیف الدین
 باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در
 بخارا نشو و نما یافته و لخر بمشافت او و می هم کرده و ساده اصل بخارا دارند
 فاعبروا یا اهل البصائر

باب دوم

در ذکر شعری عرب که سناد باب ادب اند **ک** بن زهرین
 ای سلی بعد من ریح المنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر
 المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین بوده علی کعب او در فصاحت و
 بزرگی بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا است نقله آثار روایت کرده اند که
 کعب قبل از آن که بشرف اسلام قایل گردد زبان بجو بعضی از خدام عبیده
 و عاقلان کعبه جلال ملوث کرده بود و حضرت رسالت شاه خون او را
 مهندس ساخته بود و چون کعب این معنی خبر یافت داشت کار آسب قهر
 آنحضرت جز بطلان رحمت بدین معنی که میگویم و ما رسالت الارجح **للعالمین**
 درات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غزلی که برین نوع
 کمال حضرت خفیت شعار علی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری پی
 روی سوار شده طی مراحل کرد و خود را باستان ملایک اشیا رسانید
 بعد از سلام ابتدا با نشاد قصیده نمود و در آن اشعار تمهید معذرت و استغفار
 مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم غنوی بر جریه هفتاد و کشیده
 بُد بمانی که بین آن استیجای امانی توان نمود از حق روح پرورد و جسد
 مطهر بیرون کرده با حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل محظوظ
 گردانید شیخ این حجره عسقلانی در کتاب اصبا آورده که کعب دعوی خود را
 بستد بود که کسی در راه او را شناسد و بهین وضع نزد حضرت رسالت آمده

گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجا داشت
کشید و کعب دست بپوشیده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را کشود
و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن بر دیوایی که حضرت راست
با و از آنی داشت معویه آنرا از او کعب چهار هزار درهم اقباع نمود و
همان بر داشت که خلفای بنی امیه و بنی العباس و ايام عید می پوشیده اند
و چون مختصار مطلوب بود باین چند بیت از قصیده مذکوره اقتصار
نمود **شعر** وقال كل خليل كنت املة لا للميتك انك مشغول
فقلت خلقا سبيلا يا ابا لکم فکی ما قدر الرحمن معول
انتم ان رسول الله اوعدي والعفو عند رسول الله مامول
لا تخلفن باقوال الوشاة ولم اذنب وان كثرت في الاقوال
ان الرسول سيف يستنار به مرشد من سيف الله سلول
و این دو بیت را سید مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب منتقى الکعب
در مدح امام الوری نقل نموده **شعر** صهر النبي و خیر الناس کلهم
فکل من رآه بالخیر مخمور صلی الصلوة مع الامی اولهم
قبل العباد و رب الناس کفور **قرنه ذوق** و غالب بن صعصقه القیمی
الجبالی شیخ جماعه اسماء و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب است
چنانکه سید اجل جعفی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر القوافی و در القفا
بان تصریح نموده و او از اعیان شیعه امیر المومنین و مدافعان خاندان طاهریان
و طاهریان بوده و بعضی بر آنند که بحجت حضرت سید المرسلین فایز گردید
و این که بچین بعمل مشغول دره خیرا بره و من بعمل مشغول دره شریره از
زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفت که چنین آیه وافی هدایت مرا گفت
و صاحب اصابع این روایت را در زبان کار نموده با آنکه خود ذکر نموده که
فرزدق بر وایتی صد سال و بر وایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشت
و مایه وفات نموده و باطلان روایت یکصد و سی سالی نموده و در کتاب
خود مذکور است که فرزدق با وجود تقدم در شعر و بلوغ او در دان فیه

علیا و نهایت قصوی از خاندان بزرگش بوده و پدران او را ماثر ظاهر
و مغایر باهره است و در کتاب اصابع مسطور است که غالب پدر فرزدق از
کرمیان اول کار و صاحب شتران شمار بوده و چون در بصره بخدمت حضرت
امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بیای بنویس آنحضرت مشرف گردانیدند
نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چنانکه باری بود حضرت امیر
فرمودند که تعلم قرآن او را بدان شعر و انشا دانست پس فرزدق بآنحضرت عهد
کرد که من بعد از این چنین بنزد او را تا قرآنرا محفوظ خود سازد و نقلد آثار
روایت نموده اند که هشام بن عبدالمطلب در ايام حکومت خود حج رفت و
در وقت طواف هر چند خواست که حجر الاسود را استلام کند بواسطه
از حرام طایقان میسر نشد بچای بیشت و مردم را نظاره میکرد و ناگاه
حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد
و بطوافی خاندان اشتغال نمود چون حجر الاسود رسید هم در میان آن بیت
آنحضرت بیک جاب شدند تا تقییل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شما
که همراه هشام بود پرسید که این چه کسی است که مردم از عبادت او دور شد
هشام گفت نمی شناسم از ترس آنکه میباد اهل شام بوی رعیت نمایند
فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود
گفت من می شناسم نیکو زوجه پریمی بسوی من کن رو و در جواب قصیده
فرمود تعریف و تمجید حضرت امام علیه السلام انشاعه و آن اینست **شعر**
هذا الذي يعرف البطحاء و طانة و البيت يعرفه و الحقل و الحزم
هذا ابن خبیر عباد الله کلهم هذا الشقی النقی الطاهر العیلم
هذا علی رسول الله و الله امنت بنور هداه تهتدی الظلم
اذا رات قریش قال قابلهم الى مکرم هذا یعنی الکرم
یعنی الی ذروة المعالی فی قصه عن نبلها عرب الاسلام و الحزم
یکاد یتمسک عرفان راحته و کنی الحظیم اذا ماجاه یستلم
ای القبائل لیست فی دقا بهم و لا ولیة هذا اوله نعم

بعضی حیاء و بعضی من حرابته
فی گفته خیزان ریحه حبیبی
شوق نور الهدی من نور طلعت
مشقة من رسول الله نبهته
من جده دان فضل الانبياء له
هذا ابن فاطمة ان كنت جاحدا
الله شرفه قد ما وعظمت
کتابید بر غیاث عم نعمها
سمل الخلیفة لا تخشی بواو
اللیث اهون منه حین نقضه
حالی اقبال اقوام اذا فحوا
لا یخلف الوعد میوت نقیته
ما قال لا قط الامیة فشهده
هم البربر بالاحسان والنقشت
من معشر جهنم دین و بعضهم
ان عند اهل التقی كانوا یحترمونهم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم
هم العیوث اذا ما ازمة ازم
لا یقبض العسر ببطان اکفهم
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم
یا فی لهم ان یحذلکهم ساحتهم
یستوفی السوء والهلوی بحجمهم
فلیس قولت من هذا یبصاره
من یعرف الله یعرف اولیة ذا
ملا عبد الرحمن جای در کتاب سلسله الذهب آورده که

مشهور

چون هشام آن قصیده غریبا
کرد آغاز تا با آخر گوش
بر فردق گرفت حایلی دق
ساخت در چشم شامیان خواش
اگر شچیم راست بین بودی
دست پیداد و قلم نگشادی
و ایضا در سلسله مذکور است
چون بدان شاه حق شام رسید
گردشای روان ده و ده زاد
گفت مقصود من خدا و رسول
زانکه عمر شریف را خطا
کرده ام صرف در مدح و عجب
بهر کفایت چنان سخنان
لا لانا استغیر ما اعطاه
ما نودیة عوض لا نناد
هر چه دادیم باز نستانیم
قطره از ما بجا نکرده بان
نفتند عکس ما که سویی ما
گفت بیضا قبول کرد دم
هر چه آمد از وجه رده قبلی
چون نشینان نشید و در آیین
بس بود این عمل فردق را
مستحق شد دیان رضوانا
کرده حق را برای حق ظاهر
آورده اند که فردق در آن مجلس شریع
چون هشام نمود و قبل از انجام مضمون این بیت را با او سلام کرد که

شعر

کیر خزانم برده ام لیکن **شعر** می گویم که در کجاست هنوز چون هشام دابر
مضمون بیغام اطلاع افتاد او را از حسن صلاحی و اید و بخت کفر فرستاد
و در کتاب ضرر مذکور است که فرزدق بحال سلیمان بن عبد الملک در آمد
نصیب شاعر با وی همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان
و او را گمان بود که شعری در مدح او بر میخواند و فرزدق چون از روی غل
هیت و عداوت دینی او را قایل مدح خود نمیداشت شعری از غزلیات
خود بر خواند و سلیمان ازان معنی بغایت اذوده شد و آواز کرد و دست بر سر
نابا رکش ظاهر شد و نصیب چون آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح
او خواند و او قاصد خوب یافت و ایضا در کتاب ضرر از دلائل تشیع او
مستور است که مکیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده گفتی ام و میخوانم
که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان مکیت شروع نموده چون این مصرع
خواند که **ع** طربت وما شوقا لى البیض اطرب فرزدق گفت مادر بربك
تو نشیناد طرب فرسوی کیست مکیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند
ع ولا لعبا منى نذ والشيب يلب **شعر** ولا يلعبنى وار ولا رسم منزل
و لرب سيطوبى بنان مخضب و دیگر باریه فرزدق گفت که طرب توان کیست
مکیت این ابیات خواند **شعر** ولا انا من برجر الطير همه
اصاح غراب ام تعرض لعلب **ع** ولا الساعات البادحات عيشه
اسر سليم القرن ام مرا غضب **ع** ولكن الى اهل الفضائل والنجى
و خیر بنی جواد و الخیر یطلب فرزدق گفت آیا از بنی جماعت بنی دادم خوا
مکیت این بیت را خواند که **شعر** الى الفدا البیض الفود بحکمهم
الى الله فما نابى اقرب فرزدق چون این بیت شنید گفت ای صاحب
هاشم اید پس مکیت این بیت خواند که **شعر** بنی هاشم رطبت النبی فانما
بهم ولهم الرضى مرا واغضب **ع** انگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر این
می پرداختی مدح خود را اصابع می ساختی و در کتاب ضرر نیز مذکور است
که فرزدق روزی بحال سعید بن الاعاصی حلیه الله داد و حلیه

شاعر بود و او چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بر سینه اش خواند
شعر الیك فريت منك ومن ذیاد **ع** ولم احسب دبی لك احلا لا
فان یكن الحباء احل قتلی **ع** فقد قلنا لشاعر کره و قال
ثوبی الغر الحجاج من قریش **ع** اذا ما الامریك الحدان عالا
قیاما تنظرون الى سعید **ع** کانهم یرون به هلا **ع** پس حلیه با سعید
گفت والله ای امیر که اینست شعر ترا که ما تا امروز تکلف میکردیم
انگاه فرزدق گفت که ای جوان ایاماد تو هرگز بخوان آمده فرزدق گفت
نه لیکن پدر من بخوان رسیده و غرض حلیه ازان عنی آن بود که اگر مادر فرزدق
بخوان آمده پس من برو واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از
جواب آنست که پدر من بخوان آمده و مراد حلیه واقع شده و حلیه او پدر
منست و ایضا در ضرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تائب
شد با آنکه در ایام شاعری و انشای غزل سراقی و هجاکری یکبار ه منسلخ از
دین بود و با حلیه اعمال مرا سم آن فی غود تا آنکه از بعضی لغات مرویست که
گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در انشای همراهی او از زنجیر نماز بر داشت
او شنیدم و بعد از تأمل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم
گفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ
نمایم و در ایست که فرزدق دست در آستانه کعبه زده عهد نموده که بقید العز
ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان داشت **شعر** الم تر لی عاهدت ربی و انی
لکین رتیج قایما و مقامر **ع** علی صلفی لا اشم الدهر مسلما
ولا خادجاس فی زور کلام **ع** اطعك يا ابليس سبعین حلیه
فلما انقضی عمری و اتم متای **ع** فرغت الی ربی و ابعثت اخی
ساقی لا یام الحقوف حمای **ع** و ایضا در غرر از ادیس بن عمران که یکی از اعیان
روزگار خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخادم من می آمد و میخواند
اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و وسعت کرم او میگذشت
و چون از غرر شد که فرزدق را امید واری رحمت آید پیش از جمیع حاضران

پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا این چنین منتهی در
رجا و امید و آری هست چرا قدق محضات می نمایی و طریقی
و لوازم آنرا می پیمایی فرزدق گفت آری پدر و مادر مرا بواسطه
دشمنی با مصاحبت بدنامی در تنور می اندازند و خاطر خود را
بان خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترجم بر تو خواهند کرد
فرزدق گفت والله مرا امید و آری بر رحمت خدای تعالی بیشتر است
از رحمت پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری
در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزد یک قبی
نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا
و آماده ساخته فرزدق گفت هشتاد سال است که شهادت داده
الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون چندان است
طنابهای و یکا ست فرزدق فی الحال این ابیات بر خواند **شعر**
اخاف و داء القبر ان لم یعافنی - اشد من الموت التماسا با و ایضا
اذا جاء فی يوم القيمة قاضد - عینف و سواق یسوق العزفة
لقریب من اولاد آدم من مشی - الی النار مغلول الصلابة ازرقا
بقاد الی نار الحیم مسرلا - سرابیل قطران لباسا محرقا
انگاه حسن بصری در خود سجید و گفت حسبک یعنی این اعتقاد را
براست و در غرر نیز مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او
در خواب دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه قسم معامله نمود گفت
که ببرکت این ابیات مرا عفو فرمود **کبیت بن زید الاسدی**
اذا کا بر شیعده اثنا عشر یه است یا حضرت امامین محمد بن علی الباق
و جعفر بن محمد الصادق معاصر بوده و در مطلع ایشان و سایر اهل بیت
علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده
و شیخ حسن بن داود این معنی را بیان آورده که حضرت امام محمد باقر

این دعا که لا ترا الی موید بروج القدس مادمت تقول فینا دیاره او فرمود
آورده اند که ده روزی کبیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته
بود دید که آنحضرت باین بیت ترتیم میخواند که **شعر** ذهب الذین یعاشرون
اکفانهم - لرسق الاشامت او حاسد - پس کبیت در بدیده این بیت
اداء نمود که **شعر** و بقی علی ظهر البسیط و لحد - هو المراء و انت ذاک الواد
و ایضا از مسطور است که روزی از حضرت امام اتماس نمودم که مرا اند
حالی شنید خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اخیر وقت محجبه من
یم و لا یخرج محجبه بفرجه و لا حکم بظلم الامم و فی اعنا قیما الی یوم
یقوم قایما یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت حوزی نریخته و ابطال آن
بناسخ شده و حکمی از روی ظلم جاری نکریده الا آنکه و بیان آن در کتب ایشان
خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن العسكري علیهما السلام در
خلافت روی زمین قائم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیاده است
که و نحن معاشر بنی هاشم نامرکبار ما و صفارنا بسیما او البراءة من ماری
چون شیوخ اهل ضلال برآل و عتره رسول متعال جزرت تقدم کردن و حقوق
ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را این معنی در نظر
سپید و اسان افتاد و عرضند بر منافقان فرایخ شد و شبیهه در میان خلق
بماند و بعد از اسلام گفتند اگر این نوع مجوز میوردی مجاهد که صدد اول
بودند از مهاجر و انصار و صاحبان سید مختار و مستوعان تزییل و
الخبار باین فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوت دفع شبیهه نداشتند و
محنت و تحقیق معانی قرآن و حدیث نهجا داشتند و الا متنبیه میشدند
بأنک نامی و در تفصیل علی که انا و لا اولادنا و غیر ایشان برانیا و اولیا
واقع شده چنانکه قایل بن آدم علیه السلام برادر ایشان و خود را بپای
برجسیدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب علیه السلام بوسف
در غیابه الحجب انداختند و مره ثانیه بدو احم معدوده بفرخواستند و
سید بنی اسرائیل و طرب وادی از داری میبودند و اطاعت کوسالار

بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله بادی توحیدی
 بوضع می انجامد که صدود ظلم و عذری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد
 مشرکان که سالها روزگار ایشان با نجات دهنی حق عزوجل و طاعت
 لات و عزری و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و جبلت
 شده بود امکان و اجوز خواهد بود خاصه که اطهار اسلام برای اهل بیت
 شمشیر حضرت امیر یا زینب بخلافت و تاج و سر بر می نمودند چنانکه مقصود
 رسیدند و در آن ضمن استقامت خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده
 از اهل بیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالفت دارند این
 باب میگویند و اندکی جماعتی که در سینه ضلالت نشو و نما یافته اند و در دنیا
 لبت حب طریقه آبا که انا و جدنا آباءنا علی ائمه خود را انداخته اند با
 تتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کرمه و تلو اجماع کثره التبیان و آیه
 اکثرهم للحق کارهون علامه خذلان الله و ضلالتت نفسا لعین خاطر
 ساخته اند که ترک استعمال عقل نموده لوی ممکن حکام جابر و ملوک فاجر
 مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراخته اند و در ترویج آن لسان
 موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق ریختند و می ریزند و خاک
 محنت و بلا و ظلم و ابتلا بر مغارق بندهکان خدا ریختند و می ریزند و
 از بیخاست آن حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید
 که ای سید امام حسین را علیه السلام در کربلا شهید کردند سید در جواب
 گفت ای ملک امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که بر او بگو سعت
 کردند و اینجا شهید کردند و از بیخاست نیز که شاعر رحمه الله گفته **شعر**
 بر عمر گفت که آیین جفا از پیش اوست - قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست
 هر چند این کلام را با احوالی کمیت و بعضی تمام بنود اما چون خاطر فانی از حق
 اغیار غدار لغات از درده و نجات است فی اختیار امثال این معانی ترجیح
 میفایند و کمیت خویش خیر از قلم طریقی اطهار آن می پیاید و یقین است
 که مخلصان اهل بیت را خوش بجا آید و مع هذا الزعم آنکه سباده بعضی از

ادعای لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب
 اظهار تظلم اهل بیت و احقیقت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع
 شده و در تفسیر پیش از حضرت شیخ ابو الفتح خزاعی رحمه الله و کتاب شریف
 مذکور است آنکذا میفاید **شعر** و یوم الذی و یوم غدیر خم
 ابان له الولا یزولوا طبعها - ولكن الرجال تبایعوها
 فلم ار مثلم احطبا میبها - شیخ ابو الفتح آورده که کمیت گفته چون
 این قصیده بگفتم بشیخی امیر المؤمنین راد و خواب دیدم مرا گفت آن قصیده
 عینیه بر خوان من میخوانم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنکه
 بعقب آن بیت گفت **شعر** ولم ار مثلاً الا الیوم یوما - ولم ار مثلاً حفا اضیفا
 و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی لطیف از سوال شهید که چو بودی
 میفرمودند در بعضی از مجموعهات بکیت منسوب دیده **شعر**
 قالوا فلم لرقیائهم خاک علی - حق لیدفع عنه الضیم مر حقه
 امر کیف اسهل من لو سئل صاع - فی وجهه لرایتا الطیر یحطفه
 نقلت من تثبت فی العقل کینه - فلا اعتراض علیه جین تنصفه
 لعمری الله ابلبیا و سلطه - علی ابن آدم فی الا فاق یقذفه
 لرام اسهل الله فرعوناً یقول لهم - انی انا الله یحیی الخلق متلفه
 فی مجلس لو ارا د الله کان به - وبالذی نصر و کان یحطفه
 امی لهم فمما وافی غواهم - ان الغوی کذا الدنیا تسوقه
 و حل هذا یحمد الله و یحکمن - جبار سور علی البساء یعطفه
 در کتاب مستثنی از شعریات این قطعه منقولست **شعر**
 یقولون لم یورث و لا ترانه - لقد شرت فیه بکیل و ارحب
 و غسک و لحم و السکون جیه - و کده و لمیان بکر و ثعلب
 فلا اغتسلت عضوی منها بحار - و کان لعبد القیس عضو موب
 لا انتقلت من خندق فی سوا - ولا اقمذحت قیس بها ثم اقبوا
 و ساکت الانصار فیها اذله - ولا عییا منها اذا الناس غیب

هم شدند و ابدا را و خیر بعد **و یوم حسین والد شاه نصیب**
و هم ریحها غیر ظار و اشیلو **علیها باطراف القبا و تجدوا**
فان هی لم تصلح لی سوا صم **فان ذوی القربی الحق واجب**
و در کتاب شیخ ابو جعفر و کتی مستورست که یکی از صلی او معاصران کیت
اشعارها شکیات او را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و طعن اعدای ایشان
واقع است از کیت اسماع می نمود و یاد میکرد و مدق مدد در خواندن
آنها حدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیست و پنج
سال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که کویا قیامت قائم
شده و او در میان آن محشرست و بحیثه بدست او میدهند و چون آن
بحیثه را بکشود دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء
من یدخل الجنة من جنتی علی بن ابی طالب و چون فطر در سطر اول گردانید
گویی نادید که ایشان را می شناخت و نظره در سطر دوم نیز کرد نام آشنایی
ندید و در سطر سوم پاچاه نام کیت را نوشته دید پس از آن احتیاط توهم
کرده بود بر گردید و در دعای شکر کیت پیش از پیش با لغوی و دزدید و
بعضی از علمای شافیه در ترمیم کتاب شفای فاضل میاض مالکی تقریب ذکر
سید حمیری و آنکه او از خلافت شیعه بوده و تکذیب خلفای ثلاثه میجو و گفته
که کیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریحیت در آنکه او نیز کیت را از شیعه
امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفته این که فلان سنی زبان تکفیر صحابه می
گشاید در آن رنگست که گویند فلان جلیب کان می نماید مولف کتاب
خرایج الخراج در مقام بیان آنکه ائمه معصومین را علیهم السلام جمیع سیاه نام
و تابع احکام الله و روایت نموده و چون جمعی از دشمنان خانان بنو ت
خواستند که کیت را بسبب محبت او با خدا ندان بکشند و بنا بر آنکه او بنیان
شده بود مردم را بر سر راهها داشته بود مذکر او را بکشد حضرت امام جعفر باقر
با و شارت نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان با و نخواستند سید
چون کیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها رود و شتر می کشید

و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کیت متوجه راه دیگر شد بازان شتر
پیش آمد و او را از آن منع کرد و هر کتی چند نمود که کیت از آن اشارتی ننمید
تا آنکه او را از عقبه شتر باید برافروخت آخر چنان کرد و شتر پیش افتاد و کیت
در عقب او میرفت تا بقدم او رسید و آن اعدا صلی یافت و طعن ای کرد
پیدا ی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دو باره سید اسماعیل حمیری
واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر میگریخت که سلطان وقت در هوا
او را داشته بودند و الله اعلم **السید ابوهاشم حسین بن محمد بن زید بن**
محمد بن محمد بن احمد بن علی سید است او یعنی یعقوب است تا آنکه بواسطه باطنیست
خدمت سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضار و مضاحمت و در
قصید السبق از اقران زوده آورده اند که در فخر اشعار مجیده او بکشند
با نبوده و در بعضی از اسفار کلاسی ای در فخر از وی تعظیم از وی سید
مینورده و هر که از وی بر سید که شتر توجه باز دارد میگفت که سید سید
بر سید او و در تذکره این معنی مذکور است که سید اجمار دهن بوده که
هر یک از ایشان چهار صد قصیده او را زود داشته اند و از کلام شیخ ابو جعفر
کشی مستفاد میشود که سید جعفر اسمی است که پدر و مادر او آورده اند و نیز
دعای نموده که چون حضرت امام جعفر صادق تم سید مذکور را دیدند با
اولیقات نموده فرمودند که سید املک سید او رفقت فی ذلک فانت
سید الشعراء و سید در مقام الفخر را این کلام حضرت امام عم میگوید **شعر**
و لقد عجبت لقنا بلی مرة علامه فیه من الفیهما
سأله قریبک سید صدقابه انت الموفق سید الشعراء
ما انت حسین شخص آل محمد بالمدح منک و شاعر بلاء
مدح المملوک ذی العن لعطاء و المدح منک لهم لغز عطاء
فابشر فانک فایز من جمهم لو قد عدت علیهم یحزأ
ما تغفل الدنیا جمیعاً کلها من حوض احمد شریر من ماء
و بعد الله بن معنی عیسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و

بحسب مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذقترین و
ماهرترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام چه باقد آنرا در اشعار خود مذکور است
اگرچه ضعیف و مختصر است از عرصه اصطلح نظم و بحر و یون تاخند و در آن
مذکور و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی
بودند و او در بعضی از اشعار خود ایشانرا از عقیده باطله نصیب منع
و زجر نموده و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی جواب داد
آنکه آن شهر شام و طایفه حمیری سید فی الحاله در جواب گفت که صحبت
علی الرحمة صبا فکنت کمومن آل فرعون یعنی بطریق مومن آل فرعون
بیکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و درین کلام سید اشعار
بفرموده معویزه را که طایفه حمیرا از اتباع و انصار او بود نموده و آنرا
حمیری در حربه صفین سپهسالار لشکر او بود و عدالت او نسبت باهل
البيت عليهم السلام در تواتر و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس
کتاب مسطور شده این کثیر شایع در تاریخ خود ذکر نموده که اصحی در
باب سید اسمعیل میگفت که لولا انه قُتِلَ الصحابة فی شعره ما قدرت
عليه احدا فی طبقة یعنی اگر نه این می بود که او در اشعار خود ست
بعضی از صحابه میفرموده که شاعر معاصرا و زار و مقدم نمیداشتم مولف
گویند فساد این سخن اصحی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده
در وجود و رد است شعر و تقدم و تاخره را آن مدخلی نیست لیکن چون
اصحی ناصبی معلن بعباده خاغان و رسالت بوده لاجرم بموجب مثل
مشهر که کمالا نامی ترشح میافید آن تعصب در باب سید که مدافع خاندان
بود از آن ترشح و عدالت اصحی نسبت بخاندان رسالت مشهور است
و ازین قلمعه نیز معلن میشود که شیخ زکریا الدین علی بن عراق مدعی
بود که خود نقی کرده و گفته که ابوالعباس گفته که این قلمه حمیری را
دیدم که در جنازه اصحی میگفت **سبح** قبح الله اعظمها جملها

نحوه در لید اعلی خشبات اعظم بتفضیل النبی و اهل
البيت الطیبین و الطاهرات و باطل سید مشا و الیه در اصل کیسای
مذهب بود و تر و بیچ امامت محمد بن الحنفیه و نقی الله عنه میفرمود و بر طبق
آن اشعار از واقع میگردید و تناول خبر میفرمود آخر چون بشارت ملاقات
حضرت امام نجفی لاطیف جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسید آن
مذهب کیسانه برگزید و میذهب حق جعفری گردید در کتاب کثیری
از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که حرم میفرمود و بعد
کیسای داشت چهار شد و من لعبادت او رفتم دیدم که روی او سیاه
شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و بر ایشان حالات نوره
حضرت امام جعفر صادق که در آن وقت از پیش منصور و وایستی بگفته
بودند رفتم و حال کثیر الاختلال او را باحضرت عرض نمودم آنحضرت
فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده
متوجه عبادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدم و
جایی بر اطراف او نشستم و او نیز آنحضرت بر بالین او نشست و گفت
یا سید پس سید چشم را بکشاد و میبایست آنحضرت میدید و چون زبان
او را زبانی سخن کردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت فهمیدند که او را
سخن کردن دارد و در زبان و صافی کردند و او فی الحال سخن در آمد
و با آنحضرت گفت جعلی الله قدالک یا ولیا لک یفعل هذا یعنی جان من
فدا می نمایم یا با ولیا شما چنین میکند که در وقت بیماری روی ایشان
سیاه میسازند آنحضرت فرمود که قل بالحق یکشف الله ما بک و رحمت
و دخلک الجنة التي وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسای فدا
حق جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش او فرود شده بود که عرض
او تحقیق یافته برخاست و بنشست و این معجزه در تذکره خود از
سید اصحیل روایت نموده که چون سلیمان ابن جیب بن مملک را که از
روسای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود و الی اهواز ساختند سید را

که توانا سمعیل بن محمد معروف بسید بنی سحیح کنت بلجی سوار کنت
چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را و شهادت
اسمعیل کنت ضایع علی مرآتاه دارد و آنکه با اولیای او دشمنی نمایم آنگاه
سوار در خشم شد و گفت بر چنین ای راضی نخواهم بود سوگند که شهادت تو را
نیست پس اسمعیل از مجلس قضا برخاست و در دهن بدمه این دو بیت را گفت
بار فیهان خود انشا نمود **شعر** ابولکاسم ساری غزلی
وامان بنت ابی الجود و غنی علی عکال را خضون لاهل الصلوات و المنکر
و بعد از آن سوار را همچو لایق نمود و از او در رقعہ نوشتی که از نایبان
دار القضا و تا آنرا در میان سکوک و سبجات نهاده بنظر سوار رسان
و بعد از آن معتز در تذکره خود این قصه را برین وجه روایت نموده که
شخصی بر دیگری دعوی مائی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از
کجاء طلبید و او کوای غیماز سید حمیری و مرد دیگری داشت لاجرم این
حاضر ساخته تا کوای را داند پس سوار گفت ما شهادت سید را قبول کردیم
لیکن در شهر باید افزود و سید چنان کان کرد که مکر سوار در شهادت
آن مرد و یکر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت
سوار رد نکرده مگر کوای ترا و از خوف زبان تو تصریح بان نکرده و حال
نشان سید کرد که حال برین منوال است پس سید در غضب شد بر سوار
و او را آن همچو نمود و این روایت برعم فقیر بصحت افتد نسبت زیرا که خوف
زمان از دست و زبان سید حمیری زیاد بر آن بود که مثل سوار شهادت
او را با شکار انکار نتواند کرد و روایت کرده اند که چون سوار بر آن همچو رفت
یافت بی تاب شده فی الحال شکایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور
اتفاقا اسمعیل مشغول با فقهیده بر سوار بصفت گرفته بخد متوصل
رفته بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ایست
بر منصور میخواند یا امین الله یا منصور یا خیر الله ان سوار بن عبد الله من
نعلی جللی لکرمین موات جده ساری غزلی جده من نجات

والدی کان یسادی من و دار الحرات یا هاهنا اخرج الی انشا اهل
فاکذبه لا کفاه الله شر الطارقا سن یفها سنة کانت مواریت
اطلع اموال الی ناسی قوم الصدقا

هر چند منصور از هیچ مذکور سرور بود اما چون دید که سوار کدورت
بسیار اظهار میکند میان ایشان صلح بدین نمود که اسمعیل بنی چند
در سیح سوار بر آید تا کانی همچو نماید آخر حسب الحکم اسمعیل بنی چند
محممل الضدین از برای سوار انشا نمود و عداوت او را با خود افزود
و در تذکره این معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده
بود و سوار ابیاتی را که شبید در جواب گفته بود از آنجا منصور فرستاد
و در ذیل آن نوشت که یا امیر المومنین سید راضی است و قابل بود
و باحتیاج متعذر است پس منصوره و جواب او نوشت که ما ترا قاضی
ساخته ایم نه تراز و سالی و سوار از آن قضای بصره عزل نمود و علی بن
مزرعه از راضی بصره جنت و جرم میبشت سید تعیین فرمود باقی مرآت
اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او
با او که تیم و عدی در شرح احوال مهدی عباسی ازین کتاب مذکور و ملحوظ
چنانکه علامه علی اهل الله فی ریان الحنان در کتاب خلاصه الاقوال بان
اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل پیش از آنست که
بوسیده بحر بر این فقیر تقریر قلی از کین بران صورت بدین باشد و صالح بن
عماد که از روایت اجبار اهل البیت است علیهم السلام در بیان حالات و
مقالات او کتابی تألیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بان
اشارت فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال
سال او جلوه نماید و الله الموفق شیخ ابو عمر و کشی قدس سره که از مجتهدین
شیعه امامید است در کتاب رجال از سمل بن دبیان روایت نموده
که او گفته روزی بخد مت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
رفتم پس از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و

سر مبارک پیش انداخته بگفت ارض منمود پس آنحضرت مراد بدیدند
فرمودند که مرجای این زیبان همین ساعت رسول من بطلب تو
می آمد من گفتم که چه خدمت بود یا این رسول الله فرمودند که خوابی غریب
دیدم ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم
که کویا نزد یافعی صد پایه از برای من بر جای نصب کرده اند و من بویاک
آن رفتم انا بجا بکنیدی سبب و اندام که از غایت لطافت پیرون
اول از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و
آله نشستند و از جانب راست او جویای خوب روی بر سر ناوی بر روی
پیر نشستند که از غایت پیروی او جویای با صبره او شده
بود و اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت گفتند
که سلام کن بر پسر خود علی بن ابی طالب امیرالمومنین علیه السلام پس
سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پسران خود حسن و حسین
پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم
و درویشا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت بان
مرد پیر که اسمعیل بود متوجع شده فرمودند که احاده نمای آن چیز که
بان مشغول بودی پس اسمعیل بن قصیده را انشاد نمود **شعر**
لام عمیری بالذی مرید طامسة اعلامه بلقع و چون باین بیت رسید
شعر قالوا له لو شئت اعطيتا الی من الغایة والمفزع حضرت رسالت
فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجا بآسمان
برداشتند و گفتند اللهم وسیدی انک انشاء الله علیهم و علی آتی قد
اعلمتم ان الغایة والمفزع الیه و او مایده الی امیرالمومنین علیه السلام
وقال یا علی احفظ هذه القصيدة و مرثیة عننا بحفظها فنحن حقاها
صحت له علی الله الجنة قال الرضا و لم یزل جدي علیه السلام یکررها
علی و یسرودها حتی حفظتها و هی هذه **شعر**
لام عمیر بالذی مرید طامسة اعلامه بلقع تروغ هذا الطیر

والحشر من خیفما تقنع و قشایا ف الموت من تقنیها و الهم فاینها **شعر**
برسم دار مایه امیرالمومنین الاصلان فی الثری وقع لما وقعت العیس فی ریهما
والعین من عذابة تدیع و ذکر من قد کنت الهویة قیت والقلب شحیح جمع
کان بالنار لما سفتی من جبار و ی کدی تلوع بحب من قوم اتوا احمد
بخط لیس لها موضع قالوا له لو شئت اعطيتا الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت وفارقنا و هم فی الملك من طلع فقال لهما علیکم منزعا
کنتم عسیتم فیران تصعوا صنع اهل الجهل اذا قوا هرون والترکله اود
و فی الذی قال یان لمن کان اذا یعقل او یسعوا ثم اتد بعد ذاعزیه
من ریه لیس لها موضع ابلغ و الی من یکنی بلعنا و الله منهم عاصم یجمع
فصدها قام البی الذی کان بما یامره یصدع یخطب ساموا فی کفنه
کف علی ظاهرا یلع و انعموا اکرم کفنا الذی یرفع و الکفنا الذی یرفع
من کنت مولاه فقد الله موی فی روضه او لم یمنعوا و ضل قوم غاصهم فعمله
کانا انا فم یجمع حتی اذا اواروه فی الحده و انصر فوا عن دفت ضیعوا
ما قال بالامر و اوحی و انشر و انشر بما یمنع و قطعوا الرحمة بعده
فسوف یجرون یطعوا و ازمنعوا عدرا بمولاهم بنیها کافرا برامعوا
لاهم علیه یرو و احسنه خدا و لا یفهم یشفع حوضه ما یمن صنع الی
ایله و الاخر بر اوسع ینصب فیهم علم للهدی و الحوض من ماء له متع
یغفر من رحمة کثر ایضی کالفضة او انصع حصاة یا قوت و مرجاة
ولم یکن یخند اصبع یطاره سبک و حاققة یهتز منها منق مرید
الخصر یحدون الوی یمن و فاقه اصفر او انصع فیه ایا یمن و اذ حانه
یزیت عند الرجل الاصلع یذهب عنا ابن ابی طالب ذب کجوا بابل شدر
والعطر و الیجان انوار ذاک و قد هبت برزخ ریح من الجنة مامورة
فاهد لیس لها موضع اذا دنوا منه لکی یشر بها قیل لهم بنیاکم فاجعلوا
دونکم فالتسوا استملا بریکم او مطعما یشفع هذا لمن و الی جاحد
ولم یکن فیهم یجمع فالنوع للشارب من حیم قال یول الذل لمن یجمع

والناس يوم الحشر يا قوم خمس فتنهاها كالدابع فزاية الجهل وقومها
وسامري الامة المشنع وداية يقدوها بكم عبيد ليم كنع اكوع
وداية يقدوها نعل لآبره الله مضجع وداية يقدوها جيد
كانها الشمس اذا طلعت امام صدق وله شيعه يروا من الحوض ولم
هذا لمن والي بني اسجد ولحب في غيرهم ينفع بذلك جاء الوحي من ربنا
يا شيعه للفق فلا تجزعوا الخيري ما حكم لم يزل ولو تقطع اصبع اصبع
وازدوا مع اشعار سيد قصيده ايت كذا اذا ان غابت نفاس هذه
ميكو نيد واين چند بيت از انست شعر
اين التطرب بالسلام وبالهيوي الي الكواذب من بوق الخليل
ايني امية ام الي شيع التي جاءت على الجمل الخديب الشوب
تهوي من البلد الحرام فنبست بعد الهد وكلاب اهل الحوب
يجد ذبيرها وطلحة معشرا يا للرجال لراي ام متعب
يا للرجال لراي ام قاده اذ بيان يكتفادها في اذاب
ذبيان قادهما الشقاء وقادهما الحرب فاقتهما بها في شيب
ولقد سري فيما يسير بكر بلا بعد العشاء بليلة في موكب
حق اتي متبلا في قايم التي قواعده بقباع مجديب
باقوا قليل من تحت الفخام غير الوجوه وفيها صلح اشيب
في مدح ذلق اشعر كان حلقهم ابيض ضيق مستعجب
قدنا فصاح به واشرف ما ثلا كالنسر فوق شطية من من قب
هل قرب قايك الذي يوتيه ماء بصب فقال ما من مشرب
الانباية فرمحين ومن لنا بالماء بين نقا وفي سبب
فشي الا عند نحي وعث فاجتلى ملسا يبرق كالبلين المذهب
قال اقبلوها انكم ان تقبلوا ترووا ولا تروون ما لم تغلب
فانصروا في قلبها فتمت منهم تمنع صعبة لم تركب
حتى اذا اعيتهم الهوي لها كفا حتى ترم الثعالب تغلب

نحوها كره تكف خرورجل الذراع وحابها بية ملعب
فستاهم من تحتها متسللا عذبا يزيد على الالذ الاعذب
حقا اذا شربوا جميعا ردها ومضى فخلت مكانها لم تقرب
اعني ابن قاطمة الوحي ومن يقل في فضله وفعاله لا يكذب
ابن معتر كفته كراين قصيده چون مشهورست بهر چند بيت از ان
اقتصار نمودم واز اشعار بسند يده او بنوا چند بيت است شعر
اخي حسنا والحسين النبي وقد رزا ضحوة يلعبان
فضلهما وقد احبوا كاتاليدير هذا لك المصكان
وطاطا تحتها عاقبة نعم المطية والراكبان
ابن معتر كفته كراين قصيده نیز مشهور بود بذكر ابن چند اقتصار
واقع شد واز اشعار ميجده او نیز اين ابياست شعر
امسي بعزة هذا القلب تحزونا ستودعاسما في اللب يكونا
يا عزرا تعرضي عنا وتنتحي قول الوشاة ومن يلجأكم فينا
وتصرى الجبل من هب بكم كلف والصم تخلق احوال المعينا
تترك زيارتكم من غير مقيلة ان كان في تركها ما عليك قسينا
اقول لما دات الناس قد ذهبوا في كل فن بلا علم يتبهوننا
من ناكثين ومراق وقاسطة دانوا بن بدين ابي موسى وحسين
اخي ادين بما دان الوحي بر يوم الحزبية من قبل المحلين
وما به دان يوم النهروان بر وشادكت كغد كفي بصيفنا
في سفك ما سفلت يوما اذ احصرت واهم الله للقسط الموارثنا
تلك الدماء معا يارب في عني ثم استقي بعدها آمين آمينا
ابن معتر بعد از ذكر اين ابياست كفته كه هيچ چيز در عذوبت برابر
اين ابياست نيست هيما ت قد تقطعت دونها اشعار ابن قطعه نیز
در بيان كرامت حضرت امير و در شمس از اشعار سيد است شعر
زدت عليه الشمس لما فاتته وقت الصلوة وقد دنت للغرب

حی بن یسج نوزدها فی وقتها * للعصر ثم صوت هوی الکلب
 وعلیه قد ردت سیاهل مرة * اخرى وماردت الخلق معرب
 الا یوشع اوله من بعده * ولودها تادیل امر محب
 واین چند بیت نیز از او در کتاب کشف الغم مسطورست **شعر**
 یا بایع الدین بدیناه * لیس یهنا امر الله
 من این بغضت علی الرضا * واحمد کدکان یهواه
 من الذی احمد من بنهم یوم البعیدیر الخمس شاداه
 اقامه من بین اصحاب و هم حوالیه ضماه
 هذا علی بن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولا *
 قوال من والاه یاذا العلی وعاد من قد کان عاداه
ولایضا ان اسرا ختمه ابو حسن * کاذب الراوی للمعراج
 لا یقبل الله منه معذرة * ولا یلقنه حجة العلی * واین چند بیت از اشعار
 سید بزرگوار در کتاب ربیع الامار مسطورست **شعر**
 ابی اسر حیدری حین تنسبی * رعین و الخوا فی ذوی یزنی
 ثم الولاء الذی ادجوا لخصایه * یوم القیمة للهادی فی الحسن
ولایضا و اذا الرجال توسلوا بوسیلة * فوسیلتی حی الی محمد
ولایضا مه لا تكون فی ابی حسن * قلت من حیده یشتغل
 رست له بین اصحابی مقه * لوزالت الراسیات لهریزل
 اذا تبدلت بعده بدلا * فلا تهتات ذاک من بدک **ولایضا**
 ایاد ابی لورارد بالذی بد * موحث علیا غیر وجهک فارح در کما
 کخی مسطورست که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 ذکر سید اسمعیل بن یسج شد آنحضرت فرمودند که رحمه الله تعالی کن تو هم کرد
 که رحمت فرستاده آنحضرت بود در مرثیه و هم شایران خواص بودند که آن
 نبی علیه السلام را میسرده اند عرض نمود که مراد من از نبی علیه السلام و هم
 یا آنحضرت فرمودند که رحمه الله ما ذاک علی الله ان یقر بحب علی علیه السلام

یهنا آن قسم کناه در جنب محبت ابراهیم المؤمنین علیه السلام هم قدر دارد
 خدای تعالی او را پنا مرزده مولف کویده نظرا نیست آنچه صاحب کتاب
 استیجاب که از علای اهل سنت است و روایت کرده که بغیان بن عمرو
 انصاری که از قدیانی صحابه است در سیاه ای اسلام روزی چند لشریب حجر
 مبتلا شده بود و قتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
 آنحضرت او را تا زبانه زد چهار نفیبت از او این فصل جدا در سند و یکی
 از صحابه او را لعنت کرد حضرت رسالت بران صحابهی غضب نمود و او را
 از لعن نعیمان منع فرمود و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را
 دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابوبکر حضرتی و صفوان ابن
 مهران کوفی از مجلس خیم انجبار و آثار که بر نجات میجان حضرت
 پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نادا شعاع دارد بار خف شطوری از
 سوانح او هام و انکار مذکور شده اگر شهید بخاطر رسد با نجا رجوع نما
 شیخ بخیر ابرو حضرت موسی رحمه الله در امامی خود آورده که سید حمیری بل
 در مرض الموت بشو از وفات یک ساعت پیشوئی دست داد و در آن پیشوئی
 زبک روی او سیاه کردید بعد از آن پیشوئی آمد و زبک او بغایت سفید
 و نورانی گردید و حضرت قول خدای تعالی که و اما الدین ابیضت و جی
 فی رحمة الله هم فیما خال دون بوضوح انجا مید و در بعضی از کتب اصحاب
 ابیهم الله تعالی مذکورست که آن رو سیاهی استقام الکی بود از روی
 دنیا در برابر آنکه او تساول خیر می نمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی
 سید اسمعیل در وقت مرض الموت سیاه شد و مومنان حاضر نمکین ا
 شدند و نا عیبای شادی کردند و شما بت سقود شدند حال حضرت
 ابراهیم المؤمنین علیه السلام موجب فرموده خود که **شعر**
 یا حارهمان من یشت روی * من مومن او منافق قیلا بر سید ظاهر شد
 چون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت استظراب کنت
 حقا یقول باو لایکم یا ابراهیم المؤمنین بعد از آن دو بیت او فرمودی شد و در آن

حجت کشود و این ابیات بر زبان راند **شعر** احب الذي من مات من اهل و
تلقاه بالبشري لذي الموت بضمح **و** من مات يموت جبره من عدو
فليس له الا في النار سبيل **و** احسن اعديك نفسي واسري
ومالي وما اصبحت في الارض ملك **و** احسن افي بفضلك عارف
واني بجيل من صواك لمسك **و** انت وحي المصطفى واني عمه
وانا معادي بغيرك وبترك **و** موا اليك باح مومن بين الهدى
وقا ليك معروف الصلوة مشرك **و** ولاح بخافي في حلي وحنينه
فقلت بجاك الله انك اعفك **و** بعضي اين ابیات را از دندان جان
روایت نموده اند **شعر** كذبا لا تخون ان عليا **و** لا تخي بحبه من صفا
قد ودي دخلت حنة عدن **و** وعصا في الا له من سباني
فاشر يا اليوم اوليا علي **و** وتو الوالي حتى المات **و** ثم بعده تو الوالي بنيه
واحد بعد واحد بالصفات **و** يعني دروغ پنداستند زعم كنندگان كه علي
عليه السلام بجات نخواهد داد دوست و محب خود را ازان عيب و
و بعدا سوگند كه در زعم پيشت عدن و عفو فرمود حضرت معصومان
كناهان و سباني كه مراد بود پس بشارت دهيد امروز دوستان عليا
كه تو لا كند علي تا بوقت وفات و باز بعد از تو لا نمايند پيران
عالم بقدار و بكي بعد از بكي هر كدام كه بران صفات و شيمه باشند
انگاه كل شهادت عرض كرد و جان بخت تسليم نمود و مخفي نمايد كه اشعا
سبه مجروران را قتل در اطوار بازا ر خاطر خود از سباني بخسار
در حال اختصار بنا بر تو هم شهادت اهداي سياه دل كناه افطار بود
و انكه مياد ايشان آن خال جهان را علامت جاني حال خواهند و آنرا
از مائ بر اهل نين اويكر و عمر آمد چنانكه از مولا با عروقي مروي
مرويت كه وقتي بعضي از تقصيرات او را بر عرض پادشاه صاحب قران
مغفور رسانيدند و چون او را بجلس پيش آيين حاضر ساختند از
قران دانست كه عتابي متوجه او خواهد شد في تاب كشته پس انداخته

عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولايت انساب نموده گفت زنها و با من عتاب
كني كه سينان شهر تو دي خواهند گفت كه باطن عمر جبري نازد و بنا برين
پادشاه مغفور تقصيرات او را عفو فرمود و چكي نر باعث سيد من كنود
بر اظهار آنرا من بود تو هم شهادت جبره باشد و حال آنكه او را با تو سل
بخاندان حيدري و كمال وثوق بجيل شفاعت بغيري خاطر جمع بود از آنكه
آن سباني جهان مانع سعدي نامه اعمال او باشد و چيزه آمال او را بجا
لختال خواهد چنانكه عين القضاة هروا و كتاب زيده رباي كه متفقين حديم
مبايانت قلند ران كوي عرفان و بحبان فراني خاندان بسياره و سفيديان بجا
از شيخ يوسف عسري نقل نموده و هي هذه **شعر** در كوي طرايات چه در بونجه شاد
درداه بجا كوي طلفت چه كناه **و** بر كنكزه عرش چه خورشيد و چه ماه
رخسار قلندري چه درون چه سياه **و** وايضا در آملی شيخ و جعفر طويجان
امام همام بقر عليه السلام مرويت كه فرموده اند ما نيت الله تعالى
حب علي بن ابي طالب في قلب احد فقلت له قد ثبت له قدم اخري يعني
خاصيت محبت علي بن ابي طالب آنست كه هر كس كه خدای تعالی از ادر دل او
جای داد اگر يك قدم او بلغزد و قدم ديكر او بر جای خود ثابت بماند پس او
باي عمل سيد جبري بسبب تناول خمر از بي يافت درمكن باي اعتقاد
او بغير موضلي نبود و مدار دخول در دين بغيري و نشاط فوز و بجات ابدی
و معرفت خدا و رسول و امام مي باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحيح
و مذهب درست قدری روزي باشد چنانكه گفته اند **شعر**
بومذهب درست نماز و رسته **و** زاهدان و زعيمه حيوان وضو كنند
و نيز گفته اند **شعر** محالان علي با غار نبوت در **و** اگر چه سينه اش تركند بشايد
و از لطايف متعلقه باين مقام آنست كه روزي يكي از مدعيان باطل بغيري
از اهل حق گفت كه سبب چيست كه طايفه شيعه با آنكه خود را از اهل حق ميگويند
در طريق مبادات كمتر مي نويسند و اهل سنت را كه باطل مي شمارند در توقيف

مشتد دارند و در ادای سنن و مستحبات سالعه قلم بجای آورده آن عزیز
در جواب گفت که چون اصل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است
باخته اند شیطان با از موند تعرض خود را طر جمع ساخته اند لاجرم
شیطان عبادت به حاصل ایشان کاری ندارد و جهت بر وسوسه ایشان
دران نمی کار و چون در عقیده شیعه خللی نمی تواند انداخت و در اینجا
کاری نمی تواند ساخت با ظهور و رخنه در عبادت ایشان نمی اندازد
و بخود آن قدر شیطن خود را تسلی می سازد و بی شاید به لغو و بجان
آنچه در دیوان کرم کار ساز مایه اغرض و ناز تواند بود اعتقاد درست
بهشت طراز درون گذارست نه توفیق نیابت عبادت روز و نماز
چنانکه فاضل شعرای اصل با از ظهوری سخن پرداز گفته **شعر**
مدعی باز که توفیق عبادت یافته است خلک عیالی به توفیق جای دیگر
و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نوزده هجرت در بغداد بجوار
ایزدی اسقانی نمود و اکابر و مشرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد تن
فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفنی کرد و گفت ما که اصل
کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و مهدی عباسی بر نماز گذارد و
چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج بکبریا آورد و بخط شیخ کفنی
در هاشمیه کتاب کشف الغه منظر رسیده که مولد سید در سال یکصد
پنج بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و صد و الله اعلم تفصیل لحوال
و اشعار او که در مطاعن خلفای شمله گفته در تاریخ این جوزی مذکور
باینجا رجوع نمایند **عبد بن علی الخزاز** **شعر** احوال نجسته
مال او تفصیل با حال در کتاب کشف الغه و کتاب عیون الرضای
سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکورست و دولتشاه سمرقندی در تذکره
خود بیان احوال او برین وجه نموده که **عبد بن علی الخزاز** فضل و بلاغ
زیاده از وصف داشتند و شکر و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار

هرون الرشید از دیار عرب بغداد آمد و هرون او را محبت داشتی و همراه
حضرت امام الاثر الخلیج علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشافعیان
حضرت امام الشافعی و غیرین اسلام طوسی و بکاه و این بود که واقع بنیاد
الخطی چهار شهر می کشید و در آن سفرد عجل او را بنیاد و رمان و اشعار
متنوعی میکرد ایندو عجل با مرثیه ایست و روحی امام موسی کاظم علیه السلام
شیخان مرثیه با پیش امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید
شعر فقیه بغداد انفس ذکیرة : قضاها الرحمن للعقبات : امام گفت که
بیت دیگریم بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تودوست شود و
ان بیت که امام فرموده اینست **شعر** و قبر بطوس یا لها من مصیبة
توقدت الاحشاء من حرقات : و عجل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت
ایکسرست و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیگر نباشد که در
طوس قبر من مقصد شیعه اجزاء عظام من شود و عجل بگریست حضرت
حضرت امام نیز در گریه شد و عجل صاحبی بر او ایست مشتعل و رطاب
از قصاید و دیوان او مشهورست و خواهر حمزه الله مستوفی قزوینی که
ماسب تاریخ گردیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاوردی آورد
تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماید که گفته که عجل و سفر خراسان
همراه حضرت امام بود مخالف آن چیزی است که در کتب مذکوره مسطور
از جمله در کتاب کشف الغه فیما از عجل نقل نموده که چون قصیده موسی
عبادس آیات را نظم نمودم قصید آن کردم که بخندمت حضرت امام ابو
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان روم و آن قصیده را بعرض
بعضی ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخندمت حضرت مشرف
گشتم و قصیده برایشان خواندم بخشین بسیار نمودند و فرمودند که تا
من ترا امر نکنم این قصیده را یکی بخوان تا آنکه خبر آمدن من بیاورد رسید
و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید آنچه گفته که قصیده مذکور را
بر من بخوان من آنجا معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان خود

که حضرت امام رضا علیه السلام طلب نماید و بعد از آن ساقی آنحضرت کعبه
آوردند پس مامون با حضرت گفتند که از عیال استند ما نمودیم که قصیده
مدارس آیات را بر ما بخواند آنکار معرفت آن نور آنحضرت بمن اسفودند
که ای عیال این قصیده را بخوان پس خواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود
و پیچاره هزار درهم گرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز بان مبلغ اعلا
فرمود پس من بان حضرت گفتم که تو حق آن داشتم که از جبارهای بدن مبارک
خود جامه بمن گرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم و نمودند که چنین
کنم و بمن جامه بخشیدند که خود انرا استعمال نموده بودند و منشفه
لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که بپرکت آن
و مصون خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل و از ریاستی که وزیر مامون
بود صله نیکو بمن داده و اسب ترکی را هوار با نوبی و بوق بمن فرستاد
چون مدتی برآمد معاودت عراق در خطره جلوه گر آمد و در نا شایسته بعضی
از قطاع الطريق بر ما یرون آمدند و مرا و رفیقان مرا بقای غارت کردند
چنانکه برون من بغیر کعبه قبا نیکداشتند و من تا سلف رجمه چو آن
اسباب خود نمیخوادم الا بران جامه و منشفه را حفظ کن که بپرکت
آن محفوظ خواهد ماند که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسبکه
فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این
مصراع شعر مرا بخواند که مدارس آیات خلعت من تلا و قه و بکبر
چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که دران میان شخصی
شیعه دیدم و بنابرین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام
گرمه بان شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا این
چکار است گفتم این بر من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد
این قصیده را شربت نسبت او بجا پیش از آنست که مخفی ماند گفتم
او کیست گفت دعیل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم و الله که
دعیل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای درآمده گفت این

که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
و الله نیکو کردم و دران سخن که بپرکت
کرامت جامه و منشفه م

چهره سخن دوران کار است که میگوئی گفتم از اهل قافله تحقیق نمائیده
پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود
همگی گفتند که این دعیل بن علی الخراسانی است چون مرا بپرسید دانست
گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد
در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده تحمل
امن رسانیدند و سر آنحضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود
و جمیع اهل قافله بپرکت جامه و منشفه آنحضرت مامون ما ندیم و
کتاب عبود الرضا مذکور است که چون دعیل ازین وسطه خلاصی یافت
و پیشتر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده
مذکوره نمودند دعیل ایشان را راهز خود سجده جامه برد و بر منبر رفت و
قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند
آنگاه چون خبر جبهه مبارک آنحضرت که بدعیل داده بود بکوش اهل قم رسید
افلا التماس نمودند که بپندارند و آنرا بایشان بفروشند و دعیل از آن استماع
نمود دیگر باره التماس نمودند که پاره از آن را بپندارند و بایشان بفروشند
آن نیز در جبهه قبول نیافت و چون دعیل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان
خود را که دران توأمی بودند خود را با و رسانیدند و جبهه را از او بیرون
گرفتند پس دعیل بقم باز گشت و دران اهل ایجا التماس نمود که جبهه را با و
برهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتناع امر مشایخ و اکابر خود
نکردند و لاجرم دعیل را گفتند که جبهه بدست تو نماند همان هزار دینار را
بگیر دعیل قبول نکرد و آخر چون از آن تو مید کردید التماس کرد که پاره از آن
جبهه نیز با و بپندارند بجماعت قبول این معنی نموده پاره از جبهه را با هنر آرد
بلود اند و دعیل بوطن خود معاودت نمود و چون بوطن رسید بدیک
دزدان خانه او را بنده غارت کرده اند و چون در وقت معارفه آنحضرت
امام علیه السلام آنحضرت صره مشتعل برصد و نیار نیز با و داده بودند
که این را نگاه دار که بان محتاج خواهی شد و دعیل آنرا بشیعه عراق هدیه

نمود و در عوض هر دو بیار صد و بیار باور دادند چنانچه از آن صرعه خوار و بناد
 ز در برست او آمد و مقادیر حال چشم جادیده عمل که با او محبتی عظیم داشت
 رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او
 نظر کرده نگفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن
 نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امیدواریم که خوب شود
 در عمل ازین سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه باره جبهه
 حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیار آمد آنجا از او بر
 چشم جادیده مالیذ و چشم او را از اول شب بعباده از آن بست و چون
 صبح شد بیکر که آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و صید مذکور

ایست : **تفسیر**
 تجاوبین بالارتان والقرات : **۱** : تراجم بحجم اللفظ والنطق
 تجبرن بالانفاس من سرائق : **۲** : اسادی هوئی ماضی و آخرات
 فاسعدن اذا سعض حتى تقرضت : **۳** : صفوف الذباج بالقد من خرمات
 علی العرصات الخالیات من المها : **۴** : سلام شیخ صبی علی العرصات
 فعمدی بها خضر المعاهد مالف : **۵** : من العطرات البیض والمطرات
 لیالی یعدین الوصال علی القلی : **۶** : و یعدی تدایینا علی العرصات
 واذهن یلطن العیون سوافرا : **۷** : و یستقرن بالاییدی علی العرجات
 واذکل یوم لی یلطن نشوة : **۸** : یبیت بها قلبی علی نشوات
 فکم حشرات صاجها یحدر : **۹** : و قوفی یوم الحج من عرصات
 الرثر لا یام ما جرجورها : **۱۰** : علی الناس من یفقد وطول شتا
 و من دول المستهترین و من غدا : **۱۱** : لهم طابا للسنو فی العطلات
 فکیف و من انی بطلایب زلفه : **۱۲** : الی الله بعد الصوم والصلوات
 سوی حب انشاء البنی و رهطه : **۱۳** : و بعض نبی الزرقاء و العبدات
 و هند و ما اوت سمیة و ابنها : **۱۴** : اولی الکفر فی الاسلام و العجرات
 هم نقصوا اهل الکتاب و فرسه : **۱۵** : و محکم بالزور و الشبهات

و لم تلت الا محنة كسفتهم
 توات بلا قری و ملك بلا هدی
 و ایا از تنافضه الا فی حرمه
 و ما سملت تلك المذاهب فیه
 و ما قبل اصحاب السیف و حجره
 و لو قد و الموحی الیه امور
 انی خاتم الرسل المصطفی من القدی
 فان محمد و كان الفدی شیده
 و ائی من القرآن تنلی بفضله
 و عند جلال او دکتة بسببها
 مناقب لم تدرك بکید و لم تنل
 بحملی سرسل الامیر و انتم
 بکیت لرسم الدار من عرصات
 و بان غرابی و هاجت ضیا
 مدارس آیات خلقت من تلاوة
 لآل رسول الله بلخلف منی
 دیار لعبد الله بلخلف منی
 دیار علی و الحسین و جعفر
 دیار لعبد الله و الفضل منو
 و سبطی رسول الله و ابی و صیه
 منازل و حواء الله یزید بینها
 منازل قوم یهدی جدارهم
 منازل كانت للصلوة و للقی
 منازل لا یتیم یحل بریها
 و یار عفاها جود کل مناب

بدعوی ضلال من یمن و هنات
 و حکم بلا شوزی بغیر هدات
 و ردت احبا طعم کل قنرات
 علی الناس الایعة الفئات
 بدعوی نرات فی الضلال بنات
 لزمت بامون علی العشرات
 و مغترس الا بطان فی الغبرات
 و بعد و احد شایخ الغضبات
 و ایشاره بالقوت فی اللزبات
 مناقب کانت فیه من تنفات
 بشی سوی حد الفتن الذذبات
 حکون علی المعزی معا و منات
 و اسریت و مع العین من عرقات
 رسوم دیار قد عنت و عرقات
 و منزل و حج مقفرا العرصات
 و بالبیات و التعریف و الحرات
 و للمسید الداعی الی الصلوات
 و حمزة و الجهاد و الشفقات
 بحی رسول الله سیة الخلوات
 و وارث علو الله و الحسنات
 علی احمد المذکور فی السورات
 قوم من منهم ذلة العشرات
 و للصوم و التطهر و الحسنات
 و لا ابن صمناک هاتک الحرمات
 و لم تعف للایام و السنوات

قفا نسألك الدار التي جف أمليها
وأي الأولي شطت بهم غريبي
صم أهل ميراث النبي إذا أصروا
إذا لم شاح الله في صلواتنا
مطاعم في الأقبار في كل شهيد
وأما الناس إلا غاصب وكذب
إذا ذكروا قتل سيد وخير
وكيف يحقون النبي ورهطه
لقد لا ينوه في المقال واضروا
فان لم تكن إلا تقري محمد
سقى الله قبر بالمدينة فيشه
نبي الهدي صلى عليه الملائكة
وصلى عليه الله ما دسارني
أفاطم لو خلت الحسين مجدلا
إذا للطلعت الحد فاطم عنده
أفاطم قومي يا بنت الخير فاذني
قبور بكوفان وأخري بطيبة
وأخري بارض الجوزجان محلها
وقبر ببغداد لنفس زكية
وقبر بطوس بالها من مصيبة
إلى الحشر حتى تبعث الله قائما
علي بن موسى ارشد الله امره
فأما المعصيات التي لست بالغا
قبور يخسبها نهر من ارض كربلا
قروا عطشا شيا فغرات فليقتي

سقى الله اشكو لوعة عند فوكم
أخاف بان ازارهم فتشوقني
نفسهم ريب المنون فاروي
فخلان فيهم بالمدينة عصية
قليلك لدار سوي ان لودا
لحم كل يوم سربة بتضايح
تسكب لاداء السنين حولي
وقد كان منهم بالجواز وارضا
حبي لم ترزه المدينيات واجد
إذا اورد وخيل اسم من القنا
فان فخر واوجها القوم نجد
وعد واعليا ذالمناقب والعي
وحجرة والعبادة الهدى والحق
أوليك لا مستوح هيد وجها
سكنا تيم عنهم وعدتها
هم منعوا الأباء عن الخد حقم
وهم عدوها عن وصي محمد
ملا ملك في آل النبي فانهم
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم
مست اليهم بالموودة صاوتا
فيا رب ردي في هواي بصيرة
سالكهم مارج لله راكب
والى لولا هم وقال عدوهم
بنفسى انتم من كحول وفشة
بلكين لما قيد الموت خلوصا

سقى بحاسر للذل والغصا
مصارعهم بالفرج فالخفات
لحم عقوة مغشيه الحجات
مد يمين انشا من اللزما
من الضيع والعقبان والرحا
ثوت في النواحي الارض مغترقا
ولا تضطيدهم حرمة الجبرات
مغاور ومخادون في الأزمان
أضى لذي الاستاذ الظلمات
مساعير حرب اقصى الغدرات
وجبريل والفرقان والصورا
وفاطمة الزهراء خير نبات
وجعفر الطيار في الجبرات
سعيه من نوكي ومن قدرات
ومعهم من القدر الجبرات
هم تركوا الأبناء وهن شتات
فبيعتهم جادت على القدرات
احساي ما دساوا اهل ثقات
على كمال خيرة الخيرات
وسلحت نفسي طايها لولام
وزوجتهم يا رب في حسرات
وما ناج قري على النجرات
والى لكون بطلون حيات
لذلك عناة او خمل ديات
فاطلمهم منهم بالذرات

إلى الله اشكو لوعة عند فوكم
أخاف بان ازارهم فتشوقني
نفسهم ريب المنون فاروي
فخلان فيهم بالمدينة عصية
قليلك لدار سوي ان لودا
لحم كل يوم سربة بتضايح
تسكب لاداء السنين حولي
وقد كان منهم بالجواز وارضا
حبي لم ترزه المدينيات واجد
إذا اورد وخيل اسم من القنا
فان فخر واوجها القوم نجد
وعد واعليا ذالمناقب والعي
وحجرة والعبادة الهدى والحق
أوليك لا مستوح هيد وجها
سكنا تيم عنهم وعدتها
هم منعوا الأباء عن الخد حقم
وهم عدوها عن وصي محمد
ملا ملك في آل النبي فانهم
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم
مست اليهم بالموودة صاوتا
فيا رب ردي في هواي بصيرة
سالكهم مارج لله راكب
والى لولا هم وقال عدوهم
بنفسى انتم من كحول وفشة
بلكين لما قيد الموت خلوصا

احب قبي الرحمن من اجل حبيكم
واكرم حبيبتكم مخافة كاشح
فيا عين بكم وجودي بعبدة
قد خضعت الدنيا واياهم سعيها
التراني مذلتون حجة
اربي فيهم في غيرهم متقيا
وكيف اداوي من حري في
وال زياد في الحذر بمصونته
سايبكم ما در في الارض شارق
وما طلعت شمس ومان غروبها
ديار رسول الله اصبح بطقا
وال رسول الله ندي بخورهم
وال رسول الله تسبيح حريمهم
وال رسول الله حلب رقابهم
اذا اوتر وامتدوا الي وانزيم
فلولا الذي ابحره في اليوم او قد
خروج امام لا محالة خراج
تميز فينا كل حق وباطل
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
ولا تجذعي من مدة للورا نبي
فان قبا الرحمن من تلك مدني
شقيت ولما تركت نفسي غصة
فاني من الرحمن ارجو يحبهم
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
فان قلت عرفا انكروه منكرو

واجهر فيكم زو جقي وبنات
عبد للاهل الحق خير موات
فقدان للتسكاب والطمع
واخي لا رجوا الا من عند وفات
اروح واعذوا دايما للحسرات
وايديهم من فهم صفات
امية اصل لتكفر واللغات
وال رسول الله من تكلمات
ونادي منادي الخير بالصلوات
وبالليل اكيهم وبالغدوات
ودار زياد اصبحت صبرات
وال زياد زينوا الجمالات
وال زياد آمنوا السرابات
وال زياد غلط القصرات
اكفأ عن الادبار منقطبات
تقطع نفسي ارفع حسرات
يقوم على اسم الله والبركات
ويجزي على النعماء والنفقات
فغير بعيد كلما هوات
الذي توفى قد آذنت بليات
واخرى عهدي ووقت وفات
ودويت منهم منصلي وفات
حيوة لدي الفروع يوم ثبات
الي كل قوم دايما للخطات
وغفلوا على الصديق بالشبهات

تقاصر نفسي دايما عن جداتهم
احاول نقل الصم مستقرها
لحبي منهم ان ابوء بغصة
فمن عارف لم ينتفع ومعا
كانك بالاضلاع قد ضاق ذرا
وسبح اجل ابو جعفر طوسي وكتاب امالي از يحيى بن اكرم فاضل روايت
نموده ككفت بعد ان وفات حضرت امام رضا عليه السلام مامون دعبلي
طليد واورا امان واد ومن در خدمت مامون شستد بوم كدعبلي
آمد وچون ترديك بايستاد مامون اورا كفت كه بخوان حجت من قصيدة
كبره يا بيه خود را دعبلي انكار معرفت ان كرد وكفت انجمن قصيدة
تكفته ام بر مامون اورا بر خواند ان امان داد انكاه دعبلي بخواند
تا سفت جاني لمازات زوكي
ترجوا الصبي بعد ما شابت دعبلي
اجازتي ان شيب الراس نفسي
لو كنت اركن الله للدين اور شيئا
اخى الزمان على اهل ضد هم
بعض اقام وبعض قد اصاب به
اما المقيم فاختش ان يفارقني
اصبحت اخبر عن اهل واهل ولدك
لولا تشاؤم مني بالاولي سلفك
وفي موابيك للخبر من مشغلة
كم من ذراع لهم بالطف بائنة
امسى الحسين ومسرهم مقتله
بالمة السوء ما جازيت اهل من
خلفوه على الانبياء حين مضى

كها في ما القى من العبرات
واسماع اعجاز من الصلوات
تردد في نفسي وفي لهوات
تميل بر الاهواء للشهوات
لما حلت من شدة الزفات
الكم فاضل روايت
امام رضا عليه السلام مامون دعبلي
شستد بوم كدعبلي
انجمن قصيدة
دعبلي بخواند
وعدت لهم دينا غير مغفد
وقد جرت طلقا في جلبة الكبر
ذكر المعاد وارضاني عن القدر
اذا بكيت على الماضين من نذر
تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر
داع المنيعة والباقي على الاثر
ولست اوتيه من ولي بمنظف
كها لم قص ورويا بعد مذكو
من اهل بيت رسول الله لورا
من ان بقيت لمفقود على اثر
وعارض بصعيدا الرب مغفد
وهم يقولون هذا سيد البشر
حسن البلاء على التتير على السود
خلافة الديب فانقاد في بقدر

ابوعلی که امام او باب عریض است در شان او چنین گوید در تذکره دولتشاه
 سر قندی سطور است که رسید و طوطی در حق متنبی میسر نموده که در قبا
 معارف و در قایق و شانت سخن جمع شرای اسلامیه عیال شینی اند و
 دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا از اعزین میدارند و
 بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی بحقی شرح بران نوشته و اکثر آن دو
 مدح آن چندان است که از سلاطین شیعه امامیه بوده اند این کثیر آورده
 که متنبی بعد از اجتماع مواد استعداد در فواید شام دعوی انتساب
 بنسبت سیادت و علوی نمود و بان نیز گفته اند که دعوی نبوت متنبی
 گردید و جمعی از جهان ان محال باور کردند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافیه
 اخشی دی حاکم حصی بود بر سر او رفت و او را دست آورده چنین نمود
 و مدتی در حبس بود آخر او را توبه فرموده خلاص نمود و بعد از آن واقعه
 متنبی از غایت شهرت که انکاران دعوی میکرد و از باطنی و باطنی
 میکرد که در نسبت و عدم نسبت دعوی نبوت متنبی مورخان اختلاف
 غایت الامر آنکه روایت وقوع دعوی مذکور را جمع نموده و حکم بجهت آن
 فرموده و تلقیب او را متنبی از جمله موبدات داشته و مولف را در هر
 آن ترجیح و تائید او نظر است و آنچه از سیاق حال و مذهب و مقال
 متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بان ملاحظه است
 که چون متنبی از استیلا متغلبان عباسی و امثال ایشان آذیده
 بود خواسته که بران متغلبان خدا خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت
 خود را علوی ظاهر ساخته تا همچنانکه گروه شیعه برابر امام و دی
 علوی که بر بنی عباس خروج نمودند جمع شدند و روین جمع شود و بعد از
 کاری ان پیش برد و اگر چنین بنودی هر آینه بوجوب دعوی نبوت متنبی
 نظری بودی و اهل زمانه را قوبر دادن او بی وجه نمودی و انکار متنبی
 نیز چنانکه مذکور شده با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهر ادعوی نبوت
 در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی انکار نموده چنانکه یکی از

در مدح او فرموده شعر ما را ای الناس ثانی المتنبی ای ثانی مرید کمال
 هو فی شعره تنبیا و لکن ظهیرت مجازاتی المعانی و بعد المتنبی
 چون متنبی از حبس خلاص یافت بلا زورست سیف الدوله که از آل حداد
 شناخت و از وجوایز و صلوات کرامت یافت اتفاقا روزی در مجلس
 سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلاء شیعه و مطلع
 سیف الدوله بود مباحثه واقع شود و ابن خالویه دست بجای آورد
 انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده آن مجلس
 برخاست و بقصد فریب کافرا خشیده و الی مصر مراجعت و وضع خود را
 با او چنان فرار داد که همیشه کمر خشیر بر میان و غلامان سپاهی همراه در
 مجلس حاضر میشد و بالاخره کافرا خشیده از توهم شده در مقام
 قصد او شد متنبی این معنی را نمیده همچو او کرد و از مصر بیرون آمد
 مشغولست که چون بعضی از اکابر مصر کافرا سرزنش کردند که متنبی مرید
 شاعر بود چرا از توهم بایست نمود در جواب گفت که توهم من دودان که
 بنود چه مردی که از غایت علو نفس و تقی دعوی پیغمبری میکرد از دمی آید
 که قصد استخلاص مصر از کافرا کند القصه چنانکه متنبی از مصر رجعت
 نمود بکوفه آمد و عید الله ثالث ذاک ان اعظم نقیای کوفه بود بقصد
 که در اول دیوان او واقع است مدح نمود و ابو القاسم طاهر بن الحسن
 ابن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت
 اینست شعر حضرت علیا یا ابنه ثواب من الفعل الاثر طایف المصائب
 و انصاف یات النسا حی آیه ۱ اولک واحدی ما لکم من مشاقب
 اذا لم تکن نفس الشیبه کصله ۲ فاد الی یقی کرام المناصب
 اذا علوی لم یکن مثل طاهر ۳ فاهو الی حجة للنواصب
 صواب رسول الله و ابن صبه ۴ و شبیهه ما شینت بعد الفخار
 الا بها المان الذی قد اباد ۵ تغیر هذا فعله باکتساب
 لعلک فی وقت شغل فراده ۶ عن لیل و اکثرت حبشی احوال

حملت الیه من لسانی حد یقین ▪ سقاها الخی سقی الراضی النحی
 خجسته خیر ابن خیر اب بها ▪ لا شرف بیت من لوی بر غالب
 و در اینجا نیز ابن عیید و زیور که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده
 روایت ابن کثیر می هزار دینار صلح از وی یافت آنجا ^{سلطان} بقصد ملاقات ^{نادر} نادر
 عضد الدوله و بطی متوجه فارس شد و او داد و انجام داد نمود و وی هزاره
 نیز رعایت یافت و بخفی یافت که عذر مستحبی در آنکه همان خاندان دادر خاندان
 لغت سید ابرار و منقبت آل اظهار او کشیده داشته و نادری از نقوش
 مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته است که او مدح خود را باین حد
 عزت حضرت بنویر و عزت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار
 خود بآن اشعار نموده و گفته شعر فرمایم ای احاول نعت
 و قد فینت فیہ القراطیس و الصحف ▪ و در قطعه دیگر که شیخ ابوالفتح
 کراچی در کتب الفوائد از وی نقل نموده گفته شعر و زکرت مدحی لرحی بعدا
 اذ کان نوراً مستقلاً کمالا ▪ و اذا استقل الشی قام بنفسه
 و اری صفات الشیء تذهب باطلا ▪ و در قطعه دیگر که سید المتطهرین
 حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر
 قیل لی قل فی علی مدحا ▪ ینتفی بطنی ناراً موصده
 قلت هل امدح من فی فضلہ ▪ صار ذواللب الی ان عبده
 و انتی المصطفی قال لنا ▪ لیلۃ المداخ لما صعبه
 وضع الله علی ظهری یدا ▪ فاما فی القلب ان قد برده
 و علی واضع رجلیه لی ▪ مکان وضع الله یدیه ▪ و معنی اینست بنیاد که
 یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقرا ن مستبنی باو گفتند که سبب
 چیست که جمیع سلاطین از حمدان راضی گفته و ابو فراس عم سیف الله
 که علیه فضل و براعت و فیروز عقل و ریاست آراسته است مدح گفته
 در جواب گفته که من شأن او را در نزدیکی و فضل زیاده اران اعتقاد دارم
 که شعر خود را باین مدح او شمارم و بدیده عقل حاکم است با آنکه هرگاه

متنبی نسبت باو فرس که یگانا کابر شیعه امامیه بلکه غلامان از غلامان
شور و عتبه علیه مرقضو نباست درین مقام باشد مقام الخطرات و ایما
سببا راجل و اعلی آنان خواهد شد بلکه نام نامی ایشانرا بعد از اعتقاد مرا
اعظیم با هزار خجالت و بیم بزبان خواهد برد **شعر** هزار بار بشویم دهان بشک
کتاب هنوز نام تو بر دهن مرا می شاید **شیخ اجل** عبد الجلیل داری در کتاب
نقش انضایج این قطعه را که شعرا از صفای ضمیر اوست و در مدح حضرت
امیر علیه السلام و اهانت نقل نموده **شعر** اباحسن لو کان حینک مثلی
جحیم کان القول عندی حمیمها **د** و کین یحاف النار من کان موقنا
بان امیر المومنین قسیمها **د** و در کتاب کشف الغم نیز بدین بیت در
اول از تقریر پیر باقی ابیات مذکورست **شعر** رضیت بان الفی القیامه فیاضا
د ماء نفوس حارینک جوسمها **د** اباحسن ان کان حینک مدخلی
حجیمها فان القول عندی حمیمها **د** و کین یحاف النار من باب موقنا
بالت مکاه و انت قسیمها **د** و محلی فاذا که متنبی بنوا آنرا که درست صحه بود
خود را بدو را شنید ساختند و بعد از جمعی از اعتیاد نظم و نسق آن برداشتند
و آنچه موافق مشرب و مذهب ایشان نبود آنرا انداختند و لهذا در نسخه
دیوان او چون نسخه ای دیوان خلیفه حافظ اختلاف بزیاده و نقصان
بسیارست و در تاریخ یا فحی مذکورست که چون متنبی از فارس برگزید
و بنوا می بغداد رسید حتی قطع الطریق از اعراب بر و پیروان آمدند
و قصد او نمودند و او نیز با پس خود و محسن نام و جمعی از غلامان که هم
با او بودند در ده مقام بدر شده و چون گروه اعدا بسیار بودند و پیش او
یا بعضی از غلامان هلاک نمودند و او در مقام هزیمت شد و در آن اثنا
یکی از غلامان با نعل بر او زد که کجا میروی و حال آنکه قوی صاحب این
بیت **شعر** اللیل و اللیل و البیضاء یورقی **د** و الحوب و الضرب و القوط و العلم
متنبی چون آن بیت را شنید باطل از دهوی شجاعت خود را نه بیستید و بدو
برگروه اعدا حمله نموده رشب ایشان را شکستن نیز در حال هلاک انداخت

و بر اعدائی که منافق است. المانعین فرجه بخواهم. اسم البی بن الحنفی
 و مراد صادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام
 که فرموده اند علامات شیعه شش تا است تعظیم الجبین و التحتم بالیین و
 زیارة الاربعین و صلوة لحدی و خمین و الجهر بسم الله الرحمن الرحیم
 یعنی علامت شیعیان مباح است آنکه بشافیه برهنه و از دزد بچده و
 و انگشتی بدست راست دارند و بیستم صفر زیارت حسین و شنبه
 که بلا دریا بند و بخاه و یک رکعت نماز در شب از وزی از فریضه و سنت
 بجای آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگر چه قراوت آهسته کنند و در
 که آهسته بایز خواندن و مخفی نماید که بر وجهی که راجع در کتاب مذکور و
 زنجیری در کتاب ربع الامرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب
 او تحتم بیین میخوردند و اول کسی که تحتم بیین نمود معویه بود و
 اهل سنت و جماعت کفی الحقیقة اهل سنت معویه و جماعت بریدند
 از سنت نبوی اعراض نموده سنت معویه گویند و اند و صاحب کتاب
 هدایه در فقه حنفی اعتراف با استحباب تحتم بیین نموده و از روی
 جاهلیت گفته که هر چند مشروع تحتم بیین است اما چون رفته از
 سنت را عادت خود ساخته اند ما تحتم بیین را شعار خود ساختیم
 و عجبت آنکه با وجود اقدام ایشان بر فرض سنت حضرت رسالت و ایشان
 بید عه اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت می نامند
 سعت میدان ضلالت و رفعت بنیان غایت بین که غایت است و
 از عین بایت آنکه اهل سنت روی خود را در وضو بر روی دست شوند
 و شیعه بدست راست تنها شوند و مع هذا بعضی از علماء اهل سنت در
 بعضی از مولفات خود آنرا بدعت نموده و تشبیه بفعل کبر کرده که روی
 بیک دست میشود و شیخ اهل جلیل داری در نقض آن فرموده که هر که
 خواهد سبک شوی دارو باشد که بلصول عین نجاست استنجاء بیک دست کند
 اگر شیعه جهت اقتداء بر رسول و ائمه روی بیک دست شود شاید درنگ

در عهدی که جعفر بن محمد
 روایت

ایشان نقضانی نباشند و چون حق تعالی در بعضی کلمات بکت یا امها الذین آمنوا
 اذا قمتم الى الصلوة فافسلوا وجوهکم و ایدیکم الى اخر آیات و از نظر آیه
 معلوم و معنوم نیست کبریک دست باید و دست شوند اگر بعضی فقها را
 رسد که بقیاس بغیری و لحدی آیه کتد بر روی دست با قور و صادق دارند
 که مجلس کنند بیک دست با اخبار متواتر و نیز آنکه شیعه را که اهل حق است
 که بدستی که کون شوند بهمان دست روی شوند اما مشایخه بگویند
 اگر کور نیست بایستی که فعل کبر را در وضو تمام بیدری که اگر کبر روی
 بیک دست شود لیکن بعد از آن سدر کت افسار با بیکد و با غبار کوش
 آرد پس کبر بیک بید راضی و یک بید سنی پس مذهب کبر در وضو نیست
 بیک دست شود چون ناضیان و افسار باز گذ چون ناضیان و اگر
 به غیر ناصبیش معاف دارم خواه باید که به بید راضیش معاف دارد تا
 درین یک شمه مرجع یا لوفاق راست آید که چه جا خلاق خوش باشد
 و آخر راضی در وضو اقتدا بکبر کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه
 و ناصبی سبک سنی در وضو اقتدا بیک مکس بخس کرده است که او بدست
 شوند تا چون آن و اندازین بیکانه نباشد و ب الحمد لله و ب العالمین مولف
 گوید که از حمد فصاحت اهل سنت که از سنت تحتم بسیار بسیار گفته
 ترست آنکه اگر در بلاد ایشان مانند شام و ماوراء النهر کسی بایستد
 که جهت استنباط و استیجاب ابرقی در دست گرفته باشد آغاز تشیع کند
 و او را بر فرض بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و
 غایب را نشوند و چون جان خود را بدیوار مانند و سنی یا کفره اعتقاد
 باشند و جمیع که بحکم و اقران من السماء ماله و لوطه و لبطه هر که به خود
 بشویند و در طریق متابعت قرآن و سنت بویند راضی مستدع باشند
 نقل است که در زمان سلطان حسین میرزای کدکان مروری قصاصی
 بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را بجهت حقی گذرانیده بود بیدر شعبه

انتقال نمود و چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مراجعه
 او شدند و بخدمت سلطان گفتند که این مرد کار را راضی شده و چون
 فتوی علمای حنفی واجب القتل گشت سلطان را از تخلف خاطر رسیده
 خواست که رکاز او را جبری واقع شود و بی پرسید که بکدام جهت
 و دلیل از مذهب حنفیه بذهب دفعه انتقال نموده مرد کار را
 عرض نمود که بدان که درین روز کار دارم که بعلی کاری مشغول بودم همیشه
 شلو و احتیاجان را که جهت شستن بین میداد ندیده بودم و از آن
 شیعیان را از التوکی دور دیدم از ایجاد اشته که حنفیان بید مذہبی
 داشته اند **ابوالمحسن الرواسی** بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن
 یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوان است و راضی بگوئی
 بود و میان او و ابن قسری شاعری شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید عمری
 میخورد و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مباحثات و مکاتبات بنده
 که میان فرزوق و جبر بر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در
 تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب **ابن**
الملک و عین زمان بود شاعری است مشهور و دیوان شعری دارد متدا
 در میان جمهور و او در بسیاری طلب حفظ قرآن و کتب علوم لغه و ادب
 آنگاه بگفتن شعر بیل فرموده و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او
 راضی بسیار بجز زبان بود و چون ابن قسری را که معا صرا و بود و همی
 نمود ابن قسری در مقابل هم را و این قطعه گفت **شعر** با صباه
 جھوت منی خیرا فاد الوری صوابه و لم یضق عنده الذ صدی فان لی اسره
 و تذکره ابن عراق مسطور است که سید ابو الرضا که نسیب اشرف
 مرجع شیعه اطراف بود غلامی تر نام را که مملوک احمد بن منیر بود بقری
 تر خود نگاه داشته بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نمود و در آنجا
 تحویف سید مذکور نموده با که اگر غلام او را و متباید از مذهب شیعه بذهب

اصل سنت انتقال خواهد نمود و چون این قصیده بسید مذکور رسید بی
 خود گفت که غلام او را باو بدهد که مباد از اسد نام بکفر انتقال نماید و قصیده

اینست شعر

دو عی فراد لشادون اناس من هره علی غلر **شعر** صو کا لخلال ملثا و الید حسنا
 و یباده ما احلاه فی قلبی السقی و ما المر **شعر** نوبی المحرم بعده و ریح لثاقی صفر
 بلشعرب و بالصفاء و از کن اقم الحجر **شعر** و بحرمه البیت الحرام و من تباه و
 لان الشریفا لموسوی و الواسطی فی مصر **شعر** ابد الحیور فلم یبر علی مملوک من
 و البیت الی امیة الطیر المیامین الغر **شعر** و جودت بعهة حیدر و عدلت عنه
 و اکتبنا لراوی و لطنین فی ظنونی **شعر** و اذا راوا خیرا لغیرا قول ما یح
 و اذا جری ذکر الصباهة بین قوم **شعر** قلت للقدم شیخ یم ثم صاحبه عیس
 و اقول لم یعد معاوی و لا عمر و عد **شعر** بطل من تریقانی لا بصار و لا ذکر
 و اقول ما ربحوا المصاحف فوق رؤس **شعر** و لا شعری میایون الید امرها شاعر
 قال الضبوی منیرا و انا الی منی **شعر** غدا و قال خلعت صاحبکم و اوخرها
 و اقول ان الخطا معوی فما الخطا **شعر** و اقول ذنب الغایب علی منی معتز
 و اقول آلم المؤمنین عقوبت ما الحز **شعر** و کبت علی حمار و فتن من منیما فقل
 و انت تصیر من جیش المسلمین **شعر** فابی ابو حسن و سل حسام و سل
 و اذ اذ الخوکر الوری و غیر امم عقوه **شعر** ما ضره لو کان کف و عفا اذا قد
 و اقول ان یزید ما شرب الخمر و لا قند **شعر** و لیسیت بالکلف من اولاد فاطمة
 و اقول یحسان المذنبه ما الخلق و لا **شعر** و عقی و ما عک الکرم کما عظم کل
 و ابصر ماء الفرات و ما حیا و لا **شعر** و خلقت فی عشر الخمر ما استطال من
 و سهرت فی طبع الخبوی من العشاء **شعر** و نیت صوم یهاره مع صوم ایلیم
 و لیست فیما یصل نوبه لایا یزید **شعر** و عدوت مکلفه اصالح من لقت من البشر
 و خلقت فی وسطا من اصحاب **شعر** و بکیت عثمان الشیدکاکا شوان
 و شربت حسن مباد رجح الظلام اذا **شعر** و قرأت من اعدان محمد براده و ان
 و ذیت الظلم و ان یزید کل شعر **شعر** و از و قیرها و از نهر من خفا و از نهر

من

و جنت من ثمرات نواب ما تفر باحققر و اعنت ضلال الشام علی الضلال
و سکت خلق و اقدت بهم وان كانوا بقدر و ما تدان حکایت است
تخويف بالتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در میان تذکره
مذکورست که شریف حسن بن زید شمیم دخی الله عنهما و ذر خود را بنا بر
تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و او این
ابیات را از حبس نوشته تجدست شریف فرستاد **شعر** انکوالله ثبات
احبت قوما هم بلیت لا اشم الصلین جهرا ولا تشیعت ما بقی
امس خفی بطلن کفی و لوی حیفه و طیت انا اشعار ابن منبر چو
که متعین مناقب و مثالب باشد سویی ابیات مذکوره بنظر نرسیده و
بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مذکورست و لاوت
این مشهور است که در سال چهار صد و هفتاد و سه بود در طرابلس
و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بر وایتی در دمشق و وفات
یافت و الله تعالی اعلم **کثیر النعمانی** **شعر** او را کثیر عذ
نیز گویند اضافه بر بی که غره نام داشت و در تاریخ نجاشی مسطورست که
نام او عبدالرحمن و لقب او کثیر است بصیغه تصغیر و او شیعی فاضل قابل
بر جعت بود و از مشاهیر عتاق عرب است که با غره حضرت جمیل بن
کیکی از بنی حاجب بن عفار بود عشق می ورزید و او را با غره حکایات و
نواد مشهوره واقعت و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر
التعصب بود از برای آل ابی طالب و عبدالملک مروان عقیده او را
میدانست هرگاه از و خبر می رسید یا شعری میطلبید باو میگفت
که بحق علی بن ابی طالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان
و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر با اتفاق مورخان عرب شیعی مذهب
بود و مع ذلك بر بنی امیه مصاحبت می نمود و ایشان بسبب حسن طبع و
دعوی که داشت متعز او نمی گشتند مولف گوید متبادر از کلام یا فنی و صا
حبیب السیر است که کثیر غره شیعی اما بنی اشعری بوده اما از حبیب بن

بلکه بر وجهی که در کتاب مستفی از تالیف سید مرتضی علم الهدی مذکور
اعمال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا منقول شده کیسای بوده
و تا وقت مردن اعتقاد بامامت و مهد و محمد بن محمد بن حنفیه داشته و اول
تا وقت ظهور بن بر تمام روی زمین زنده انجا شده و این اشعار در مدح
کیسایند از دست **شعر** الا ان الایمة من قریش ولا تلقی اربعة سواه
علی و الثلثة من بنیة هم الانساب الیس بهم خطا فیسط سبط ایمان و
وسبط عینة که بلا و سبط لا یدوق الموت حی یقود الخیل بقدمها
تغیت لاری فهم زمانا برضوی عذ غل و ماک و شیخ عبد الجلیل یاز
قریبه در کتاب نقض فرموده که از جمله عجمان و ما حان اهل البیت علیهم السلام
بوده و روایتی که و حق بحسب ضرورت عبدالملک مروان را مدحی گفته
و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد با و گفتند که ای
کثیر چگونه مطلع تو اقبال نموی با آنکه دشمن ما را مدح کوی در جواب گفت ای
مولای من او را دران منج امام الهادی گفته ام بلکه او را شجاع گفته ام
و شجاع نام ما نیز آمده است و اسد گفته ام و اسد کلیاست پس حضرت
تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر دایمی
میگذاشت و حضرت امام محمد باقر پیاده می آمد و کثیر حضرت را ضربه
یا در عدم رهایت و پیاد و شدن تقیده می ورزید و دران اشنا شخصی با او
که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده می رود کثیر در جواب گفت که
انحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من سبب طاعت و قربان بر واری
او را سواری افضل است از حال مخالفت امر او و در بیان یکی و این جمله
سید اهل محبتی مرتضی علم الهدی قدس سره در سبک جوابات خاصه
ساخته و وفات کثیر و دست خسی و مایه بود و رحمه الله **ابن قاسم الطائی**
نام او حبیب بن اوس است و در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکورست
که او تمام امای مذهب و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اظهار دارد و از
جمله قصبه است که در اینجا ذکر آمده اهل البیت تا امام ابن جعفر محمد جواد

عليهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و
جدا حفظ در کتاب حیوان گفته که ابوتام طایفی از دوسای را فضا بود
بود و از تالیفات او است کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایلی و
عبدالله بن معمر در تذکره خود بعضی از اوایل تصانیف او را ذکر نموده
و گفته که اگر تمام اوایل تصانیف خوب ابی تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب
خود را بآن مشغول باید ساخت و اگر چه یک مصرع از اوایل آنها آنگاه
کنیم و نیز گفته که اشعار او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است
و اکثر آنها خواست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ
معلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن
و بدایع خالی باشد حق اهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحسب
چون سوال از شعری تمام و شعرا و نموده اند و آنکه گفت که شعر خوب او
بهنتر از شعر خوب منست و شعر برون بدن شعر بد او است و در تذکره
مذکور مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام در وقتی که بقرین بود
رفتیم و در حوالی او از دفاثر افتد مرتب دیدیم که او در میان آنها
نا پیدا بود و کسی را نمیدید پس ما حق توقف کردیم و او بواسطه استغفار
در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده
بود بعد از ساعتی سر برداشت و چون مراد بد سلام کرد پس من گفتم که ای
ابا تمام از رحمت بسیار دو مطالعه میکنی و صبر و طاقت بسیار درین بحث
بکار میبری گفت بخدا سوگند که من بغير کتب الغنی نیستم و لذت آن غیر
آن حاصل نمیشود و نزد یکس که اگر یکساعت بی مطالعه بنشینم بیای
شوم گفته که ازین کتب که در اطراف تو قصیده شد الحال یکدام عسایت و
اهتمام داری گفته این کتب که در بین منست هاروت است و آنجا که
بسیار منست هاروت است و من از ایشان شعری نمیآموزم پس من نگاه کرد
که آنچه در بین او بود شعر مسلمین صریح المغانی بود و آنچه در بسیار ای
بود شعری نواس بود و در تاریخ این حکیمان مذکور است که ابوتام او

عمر خود بوده و در لطافت لفظ و بضاغت شعر و حسن اسلوب و تالیفات
آنکس ابی حمزه است که دلالت میکند بر وقت فهم و اتفاق معرفت او
در حسن اختیار شعر و او را است که بی دیکره آنرا بقول شعر انام کرده و
در اینجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعری جاهلیت و مختصری از شعر
و از مولفات او است کتاب اختیارات شعر شعرا و انقدر شعر که حفظ
داشت هیچکس ندانسته تا آنکه میگویند که چهارده هزار از جوهره آن
شعر عرب یاد داشتند سویی تصانیف و قطعهها و ابوتام مدح خلفاء
امری زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلوات یافت از آنجمله
قصیده باید داد مدح امیر ابی بولف محلی امامی گفت و ابی بولف استحسن
افتاده پنجاه هزار درهم با و داد و از و معذرت طلبیده گفت و الله که
مبلغ محقره در مقارن قدس شمرست بعد از آن با و گفته که آنچه درین قصیده
گفته است بخود نداد و مگر هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن حمید طوی
ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت
قصیده را دیده تو که در اول آن گفته **شعر** کذا فلیعلل المخطی لیفرج الله
فلیس لعین لم یقض ما عذره و مقارن این گفت که من از و دارم که
آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابوتام در مقام نیاز مندی
شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و فدای تعالی مرا پیش از و میراند
ابو بولف گفته کسی که در مرثیهها و آنخان شعری مذکور شده باشد مرده
نیست و عطا گفته اند که از قبیل طایفه کسی بیرون آمدند که هر کدام در
باب خود مشغول بود ندانم طایفه وجود و او آورد طایفه در زهد و ابوتام در
شعر و شعری تمام بعد از وفات او مدتی مرتب بنویس تا آنکه ابوبکر صوفی را
جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال یکصد و نوزده و بر وایتی و سال یکصد و
دو و بر وایتی در سال یکصد و نوزده و بود در بلاد حیده و از اهل دمشق
و در دمشق نشو و نما یافت و در سال و بیست و سی و یک در موصی وفات یافت
و ابو نمش بر حمید طوسی بر سر او کبیری بنا نموده اند که سبب جمع ابی تمام

کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجیه آن پیشا بود به عراق عرب
بویات همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت و بان اش
ابو الوفا همدانی بعد از آن که ادبی بود از اولاد رؤسا و شعرا نیز میگفت
ابو تمام را بجا ندر خود برده و بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف
ابو تمام بواسطه زمستان امتداد می داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورد
و ابو تمام از آنجا اختیار آیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا
آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دیوانه قفا که او را ابو الوفا میخواندند
میگرفتند و او در ایامی که از هجرت بنویس و دست و هفتاد و گسری گذشت بدین
نقلی سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان بود و بعضی از مشایخ اصفهان
با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود نقل برداشت و در سال سیصد هجری
ابو مسلم محمد بن محمد بن جعفر بن عیاض خود را تصحیح آن نمود و مردم را بر تداول
آن رغبت فرمود و ابو بکر خلیف و جغتو نقیض شعاری که ماحذ کتاب حماسه بود
با طریقی بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم آن
مطالعان آن بهره یافتند و مخفی نماید که حال مولف این کتاب در نقل اکثری
از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان است در نقل کتاب
حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امید و ارست که توفیق تصحیح و
تحقیق آن روزی کرد و بالله الموفق ابو عبادة **اولیه من حبیب بن یسری**
المنزلة الشاعریة سمعنا فی کتبه که بحر طایفه است از عجمی و بحر تری معاً
متوکل بود و در منبع شام مقام داشت و در تاریخ یا فیه مسطور است که
بحر تری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعرا و اسلسله الذ
گفته اند و در طبقه علیاست قول بحر تری در منبع شام بود و در آنجا نشو
نمایافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مع متوکل عباسی و جمعی دیگران
خلعاً و اکابر و رؤسای بغداد گرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود بعد از
بیشام مراجعت کرد و از آن نقل کرده اند که گفت اوق ترقی من از انباشت که
ابو تمام بحضرت آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر عرض کردم و مقرباً

بود که او در موضع بی نشست و جمیع شعرای آن فراخی بخدمت او می آمدند
و بعضی شعر بر میخواند و بعضی شعر را شنید بجانب من اقبال نمود و دیگر
الغبات نفرمود بعد از آنکه انجاست از مجلس او برخاسته مشرجه شده گفت
که شعر توان شعرا این جماعت بهتر است آنجا از حال من پرسید و من شکرانه عرض
حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفاثرش من باهل معارفان نوشت و
در آنجا احداثی مراد شعر اظهار کرد و از نشان القاسم نمود که رعایت حال من
نمایند کتابت را گرفته بعهده رفتم و اهل بی انجلیون بر مصنفین کتابت اطلاع
یا خدمت مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار صزار و درهم بمن دادند و آن مالی بود
که بدست من آمد و هم از او مشغولست که گفته در اول بار که شعر خود را بر ابوی تمام
نخواندم او این بیت اوس را من بحر را بر من خواند که شعر از انمقام بنا
تخطیفت اناب لغز مقدم و بعد از آنجا اندک آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید
گفتم خدا پناه میجویم از این سخن بر سوال که بر زبان می آید و میگفت میدانم که هرگاه
مانند تو شاعری ضعیف و بطایفه عجمی نشو و نمایافت عربین در آنجا خواهد
مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری جریب بن شیب بن شیب را که از طایفه
او بود دید و نصاحت او را پسندید و گفت ای فرزندان کلام ضعیف پسندید
تو خبر مرگ مرا بمن میرساند زیرا که ما از آن خانزاده ایم که هرگاه خطیبی بدیع
از ایشان نشو و نمایافت آنکه قبل از او بوده نمی ماند و آخر ابو تمام بعد از
یکسال وفات یافت گفت که ابو العلامعی را پرسیدند که کدام یک از
ای تمام و سبنی و بحر تری اشعرند گفت ابو تمام و سبنی یکیمان بودند و
شاعر بحر تری است و شعر بحر تری بی ترتیب ساخته تا آنکه او بر صولت آنرا
ترتیب موقوف مرتب ساخت و لاوت او در سال دویست و شش بود و بعضی
گفته اند در سال دویست و پنج و این جزو گفته که عمر از پشته سال کشیده
و بعضی گفته اند که پشته از سر رسید و وفات او در سده ست و ثمانین بود
والله تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل دانی او را در سلسله شعرا شیعیه مذکور
ساخته و چون از اشعار او که لا ترحمت عقیده او کند در وقت تالیف

چیزی حاضر شود که بجز همین نذر از احوال و اقتصاد عود **ابو القاسم**
الحسن بن خلف البغدادی **رحمه الله** این حکمان آورده که او برای معروفی
ووصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عبد الله
ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعراء ذکر نموده و گفته که او در
پنجم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد و در چهارم
شعبه پنجم صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابل قریش و رافضی
گفته که او اکثر شعرا و در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف الدین و
وزیر مملکتی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعه امامیه و
و در جمیع فنون سخن شمر دارد و بعضی از اشعار عارفانه او در تاریخ انجمن
مسلو است **ادبیه الخیر و الخیر** **ابو عبد الله محمد بن یحیی**
محمد بن یحیی **ابو الحجاج البغدادی** **رحمه الله** **نعم** این حکمان گفته که
ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور و صاحب مجون و خلاصه و محض است
در شعرا و در آن فن مشهور است و کسی پیش از او آن طریقه را با عذوبت
لفظ و سلاست از تحلف مانند او نرسموده و دیوان او ده مجلد است و
غالب در اشعار او هزل است و در جلد نیز سخنان خوب دارد و بعضی افلا
محسوب بغداد بود و او را در شعر میراثی امری القیس نهاده اند و گفته اند
که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان
مختصی طریق خاص اند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شب است
نیم جمادی الاخر از سال سیصد و نود و یک در شب که مریضی است میان
کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه او را از آنجا بقصد آوردند و در وصیت کرده
بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند و بر قبر او
نویسند که کلیم باسط ذراعیه بالوصید و نیز این حکمان گفته که او از کما
شیعه بود و سید اهل شریف امیر رئی الدین موسوی علیه الرحمه او را
گفته و در بعضی از کتب منظر مولف رسیده که سبب اختیار این ابی الحجاج
ان فن معروف و در شعرا است که می گفته که بعد مراد که آنها و مستغلات

بود متصل بخانه ما که مردم غریب و مستغله و دستار الحاکم بری بر بند
می شنیدم آنچه در شبهای سر و ایشان از تحف و دستم و غیر آن در
ایشان میگذشت و آنها را می افروشم و چون می شنیدم از قیام اشاعنی
آزادی بر سیدم و مدتی اندامی که او کی خود را بر آن آوردم تا لغات ایشان
آموختم و اصحی آن را بدیدم و از آنجا است این نظم شعرین که می شنوید
و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مطالب اعدای ایشان
و در مدح شرفای بغداد و سلاطین آن بود و وزیر ایشان واقع است و چون
از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است نزد تالیف این کتاب
چیزی حاضر نبود که بجز آنکه در مقابل یکی از اعدای جنگاوریان
حلال نادی آن ناکجا گفته که اقتصاد می نماید **شعر** من جمله خاله و والد
و امه اخته و عمه اجدران بعضی الوصی و آن **نجدیم** الغیر یعمه
و حاصل آن بر وجهی که همین شهر آشوب ما زنده ای و غیر او از علمای کبار
و سیر بان نموده اند است که ضمایک کثیر جفتی بود از عبد المطلب که
بعضی از شتران او را بچرا بید روزی نفیل بچراگاه شتران رفت او را دید
و عاشق گردید و آخر با و نزدیکی نموده خطاب می کردید و چون او باغ شد
و نظرش بر سر من مالد افتاد با و در افتاد و آخر مالد را بجهاد و چون
او آستین شد و دختری که سماه بجهاد شد از و متولد گردید از ترس
موازی خود آنرا در صوفی پیچید و در نیستان حوالی مکه را شناخت
انقاها شتم بن مغیره بن الولید با بچار سید و چون ان دختر را دید
برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او
حنمة کرد و چون ان دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و در غایت
در خاطرش ظاهر کردید و از عشاها او را بخام طلبید و چون بعقد او داد
آمد و مدتی از حلال درآمد عمر جلوه کرد آمد و با برین نسب طاهران می
آید که خطاب بدو و جد و خال و حنمة مادر و خاهر و عزان و مادر الحلال
باشد و او است که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب بچرا و اما تا

نسخه خطی

حوالی کوش و دانه کرد و میان هر دو چشم او را دانه جنبی کرد و صفت آن از مکه لغیر
نمود و او در طایفه بمر و ولج و باخره از سر جلال زادگی خود را بطور رسا
و در انتقام دانه کردن پدر خود اولاد عبدالمطلب را دانه فقر و بختل بر دانه
و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب این مقام قصه صلواتی
معویه بن عیین و عمر عاص بن دین است که صاحب کثافت در کتاب ربيع الارباد
مذکور ساخته و گفته که کائنات النبا بقدم عمرو بن العاص امه رجلی من عتره
نسبت فاشترى ابا عبد الله بن جبرئیل ثوبان بغير علم عتقت و وقع علیها
ابو مطلب و امیه ابن خلف و هشام بن المغیره و ابوسنیان بن حرب و العاص
بن داهل فی ظهر واحد فولدت عمرو فادعاه کلهم فحکمت فیه امه قتالت
هو العاص لان العاص کان یفوق علیها و قالوا کان اشبه بابی سنیان
و فی ذلک یقول ابوسنیان بن الحرث بن عبدالمطلب **شعر**
ابو سنیان لاشک قد بدت **شعر** لثاقلک من دینات النجیل
و کان معویه یعزیز الی ابا عبد الله الی عمرو بن مسافر و الی ابی عماره بن ابي
الولید و الی العباس بن عبدالمطلب و الی الصبیح معنی اسود کان لغماره
قالوا کان ابوسنیان و یما قصیر اوزکان الصبیح عسیفا ابی سنیان شبا
و یما فزعه همدانی فسیما و قالوا ان عتبتک بن ابی سنیان من الصبیح
ایضا و انها کرهت ان تصعد فی منظره فخرجت الی اجداد فوضعت هناك
لفی ذلک قال حسان **شعر** لمن الصبیح یما نبی الطیاء ملقی غیر ذی تمیز
یجلیت به بضاء انک من عبد الشمس صلیه الخد انتی کلامه و یحیی فانه
که امیه که بنی امیه با و منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف بنو بلکه
او شای بود از قوم و چون حلیف عبد شمس بود با و منسوب گردید چنانکه
عرام پدر زبیر بن عوفیل بنو بلکه غلام خوید بود و چون او را بپوشانده
بود با و منسوب گردید و دلیل برین که بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه
معلق اند آنست که چون معویه در بعضی از کتابات خود بخدمت امیر علی السلام
نوشته بود که اما سخن و انتم بنو عبد مناف آنحضرت با و نوشت که لیس

شعر معویه بن زبیر

لما

المهاجر کا لطیف و لیس الضیق کا لطیف و معاویه آنجا را آن نوشت کرد و
شرف از پس بن عوام در الحوال عدی بن خاتم طای از مجلس بیوم سیه کرد
و اما نسب طای بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اصل سنت و حیات
بروچی که هشام بن محمد سائب کلبی در کتاب مناقب ذکر نموده آنست که سعید
صخر حضرتی که مادر طای بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت
و رفعت قنای مجنا شربت او را بنی برده خانه خود بر پا کرده بود و در آن نشاء
ابوسنیان برده واقع شد و مقارن آن عبید الله بن عثمان بنی اورا
ترویج نموده و بعد از شش ماه از ترویج عبید الله طای متولد شد و بنا
برین ابوسنیان و عبید الله بر سر آن فرزند زده شد ازعت خود و در آخر
صعبه را که مادر او بود و در میان حکم ساختند و او طای را طای عبید الله
ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طای
باوسنیان چگونه او را طای عبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و
ابوسنیان بخیل تحواسم که با او باشم و نسب برین بن معاویه علیهما الله
برین و حیات که مادر او که دختر بخیل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و زید
از نطفه او بهم رسید و سایه بگری از غلامی اصل سنت این شعر یاد مقام
بیان نسب او ذکر نموده **شعر** فان یکن الزمان ابی عیسی
یقتل الشریک و الموت الوحی **شعر** فقد قتل الداعی و عبد کلب
بارض الطیف اولاد النبی **شعر** و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر این زیاد
که حمیه نام داشت مشهور ترنا بود و در قریش ابی عبید عبد بنی طای از طای
تقیف متولد شد بنی معویه دعوی کرد که زیاد از ذی ابوسنیان مادر او
متولد شده و برادری او را با خود مقرب ساخت و عایشه حبشه تعبیر از
زیاد بن ابیه میگوید زیرا که او را پدری معوف بود و مرادشاعر بعضی کلب
برین بن معویه است که از صلب عبد بخیل کلبی بود و نسب عربی سعد
که در مقام حضرت امام حسین علیه السلام با آن دو حرام زاده شریک شد
برین و مراد است که نسبت سعد پدر او بنو قاصد و نسبت بلکه او از نطفه یکی

شعر

شعر

شعر معویه بن زبیر

شعر معویه بن زبیر

ازین غرضه است که صدیق و دوست امید بود و دلیل برین آنتست که در
و تخی که سعدی می گفت که من از تو سزاوارترم بحضرت معوی یا او گفته
که بنوعده این دعوی را از تو قبول نمیکنند و معان آن جهت است
بروگزی رها کرد و سید اسماعیل جیری نیز اشعار باین مضمون دارد
و گفته **شعر** فهمیدم که تو تمام ساد بهم - لا اخول بنی سعدی ما ساد
و لعمری فی شان هو لا و اشاطهم من اعداء مولانا امیر المومنین علیه
شعر محبت شده مردان مجرب و پیری - که دست غیر گرفت پای مادر او
و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرائف حد باب رد بحیره نقل
نموده اینست **شعر** الجیور یجادون بیاطل - و ضلالتی یجدون فی القرآن
کل مقالته الا له اضلنی - و از ادبی ماکان عنه نهایی
ایقول ربك للخلایق استوا - جبر او یجبرهم علی العیان
ان صرنا فاعوذ من ربکم - و دنیا فاعوذ من الشیطان
تخی نماید که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن منزه است از
بیان برداشته بود چنانکه مشهورست که العدل و التوحید علویان و
الجبر و التثبیه امویان و معتزله و زیدیه علیهما ما یستحقان در عهد خلیف
احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان
از آنکه میگویند شقاوت جدا شتیا یا را و است الله تعالی است آنتست
که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین برخاندان مصطفی صلوات الله
علیه و سلامه ظلم کردند و حق ایشان باز شدند و بظلم و طعنان تو
بجزن اهل بیت دادند و عامه را جزایات بر استحفاف ایشان فرمودند
و عقلا برین افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذ
دعای دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و او چنین جواب
و نقد بر چنین وقت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان بگری
کنند و اقوی شکیه ایشان آنتست که در عبارات شایع دیده اند که خدا
خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل شیخ نیست بلکه

جبری است که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتی بود مثل سیاح و حشرات
و مثل قحط و وبا و چند متعین حکمت و مصطفی باشد **بناهم بن علی**
این جمله الله شیخ محمد الله در تذکره ابن معتز مذکورست که جباری
و ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح منصور عباسی و مناقب علی
ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و برادرین حسن و
قصاید بسیارست روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه بر اهل
بیزگی از روی تعرض با او گفته که آیا قوی قایل این ابیات که **شعر**
و هما الام علی جبهه - فانی احب بنی فاطمه - بنی بنیست جبار بالحق
و بالذین و السنة القایمه - او گفته که قایل آن کسی است که من بطن
مادر خود گزیده باشد پس پرا و با او گفته که ای پدر تو این ابیات را در
لحان روزگفتی گفته ای فرزند من بطن مادر بهترست یا گشته شد
در دست حمید بن قحطبه که از سر هکسان عباسی است و ایضا در تذکر
مذکورست که او مدایح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از استیای زبانی
خود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفته که شعر تو پر شده در جواب
گفته که شعر من پر نشده بلکه بعد از حکم حکام اخلاق پر شده **شعر**
این جمله الله شیخ محمد الله عبدالله بن معتز گفته که او شاعر
نیز زبان واریس و راعت نشان و خطیب فصیح ایشان بود و از جمله
شیخ هاشم بود و همیشه بایشان استناد میخورد و در ایام دولت بنی امیه
همیشه بدرعی قنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپر
شد و خلافت بابو العباس سقاح عباسی رسید بواسطه آشنایی که با او
داشت از مکر و توجیه خدمت او شد و این قصیده را که در تهیه خلافت
او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهل ذریه بنی امیه نموده بود و رو
خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست **شعر** اصبح المملکة با لاس
بالعالمین بنی العباس - فاذکروا مصرع الحسن و زید - و قتیلا بجانب
و القیل الذی یجران امی - تا و یا حسن و زید و شای - ذلما اظهر الله و دنا

این معتز که بد که حقیقت حال نمری آنست که او در سر مشدین بدین امامیه
و مرجع آن رسول علیهم السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابه و سلف
میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن
بود خواند و همچنان از اشعاری دیگر که نمری در حق آل اویطال گفته
بود بر هرون میخواند تا هرون بی طاقت شد و ابو عصمت را که یکی از
سر حکیمان دولت او بود پیش خواند و با او گفت لطاف بجا نب رفته بر تو
نمری را بکبر و زبان او را از قضا بیرون آور و بعد از قطع دست و پا کردن
او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدین او را در اینجا بدار و بیرون بزن
ابو عصمت بیرون آمد و چون بدر و اژه رفته رسید جازده نمری را دید که
بیرون می آمدند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از اوقات
نمری واقف گردانید و آن محب فدایی بر کات حجت اهل بیت علیهم السلام
از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و برادر الوصال خلد شتافت و حضرت
سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و در
باستان خود از جاحظ روایت نموده که گفت مصور نمری با هرون آل
نفاق می ورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن
صاحب منزلت هارونی بعضی یعنی حضرت امیر المومنین بود تا آنکه
متابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون
عرضه نمود و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود
بر و خواند و هرون کسی را بران داشت که نمری را بکشد و او در آن
روز پیش از آن با چهل طبیعی و یکدشت و برکت جمعیت خاندان نبوت
مضرت هرون الرشید با و نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون
کرده و اراده صاحب منزلت هارونی علیه السلام نموده این دو بیت
شعر آل الرسول خیار الناس کلهم و خیر آل رسول الله هرون
رضیت حکم کلا ابی بریدکلا لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله
اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم واقع شده این است

آل ابی من یحییهم یطامنون مخافة القتل من المضاری و الیهود
من امة التوحید فی اذل این معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار
و آن عهد از جمله مدایح خویش است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی
که از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است **شعر**
یا ابن الامید من بعد ابی و یا ابن الاوصیاء اقراننا و در قصو
ان لطافت کانت ارض و الدم من دون یم و عفو الله متسع
لولا عذی و یم لم یکن وصلت الی امة قریبها و تر تضع
و مال علی فی ولا یتکم حق ولا لهم فی ارنکم طمع
یا ایها الناس لا تعرب عقولکم ولا یضعکم الی اکثافها الیدع
المع اولی من ابن العم فاستعوا قول النصح فان الحق یتسمع
و تخفی عما نذک انک گفته که مال علی فی ولا یتکم حق حقت زیرا که
ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار ایشانست نه حق اهل البیت
علیهم السلام و قول او که ولا لهم فی ارنکم طمع قصیده است سالبه که صد
او از هر که در فقد وجود موضوعست زیرا که آل عباس از انحضرت پیغمبر
میراث نمی رسد چنانکه بیان آن خواهم نموده و اما آنکه گفته که عم او را
از این نام مسیله است که فقهایی دولت عباسی حجت خوش آمد ایشان
از انضراح کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله
شیع و خرافات میدانند و ظاهر آنرا در باطن استنهای عباسیه با
حق فایده تحقیق این مسیله و آنکه این عم پدر مادری است حضرت امیر
علیه السلام اولیست در میراث از عم پدری تنها مانند عباس و ترجمه
شیخ سنائی علیه الرحمه سمت تفصیل یافته باجماع رجوع اولیست با آنکه
حق در خلافت است و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت و خلافت
بعلم و عصمت و نص است و در نسب و میراث که اگر شیعه در امامت
نسب قایل بود ندری بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المومنین
علی و فاطمه است علیهم السلام قایل با امامت شد ندری و ظاهر است که

چگونه عوی امامت در ایشان نگردید و از فرزندان امام زین العابدین
در غیر امام محمد باقر عوی امامت نگشت و زید پسر امام زین العابدین را
بواسطه فقد نص و عصمت پاداش قبول نکند و باین تقریر ظاهر شد
که آن مدح از عری مخفی است ظاهری که از روی تقیه جهت توثیق عبا
درهم یافته و از شر ایشان خلاصی یافته **ابوالمحسن محمد بن عبدالله بن**
وصیف النائی رحمه الله در کتاب انساب العالی مکتوب
که ناشی بفتح نون است و در آخرین مجلد و ناشی کسی را گویند که در
فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن
عبدالله شاعر مشهور است که در زمان معتد و قاهر و راضی و غیر ایشان
بود و او در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی
مذکور است که او سکه و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده
این کثیر شای گفته که او مشکلی با شیعه بود و او را تصانیف قید
و اشعار حمیده هست و این حکیمان گفته که او است شاعر مشهور معروف
بناشی اصغر و از شعرائی پسندیده مخفی است و در مدایح اهل بیت
قصاید بسیار دارد و مشکلی تابع بود و در علم کلام تلمیذی سمل اسمعیل
علی بن نو بخت مکتب است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار
و در سال سیصد و بیست و پنج بگویند رفت و در جامع کوفه املا شعر نمود
و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس مشی برپید و از اشعار او جهت خیر
می نوشت و بعد از آن بخدومت سلطان سیف الدوله بن حمدان مجلب
رفت و از و رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است
و در سال سیصد و شصت و شش و بغداد به عالم بقاد و نمایان

ابوعلی بن محمد بن محمد بن محمد الطبری القسوی

ابو تمام طای شعرا و از ان غایت نقاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در
کتاب غرر و ورد مسطور است که او از شعرائی قریب بود و از اشعار
اخلاص آثار او که در منشی حضرت امام حسین علیه السلام گفته این چند
بیت است **شعر** تبیت النشای من آئینه یوما و بالطف قلی ما یام حمیرا
و ماضی الاسلام لا عصابة **۱** تمام مکتبها و دام تغییرها
و صارت قنایة الدین فی کف ظالم **۲** از اسال منها جابت لا یقیمها
و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی از الجشون عامری
منسوب میسازند **شعر** انزل لی لیس بنی و عینیا سوی لیلک الی ان الصبر
صبور فی امره انکم اضل بعیر **۳** لذمة ان اللهم کبر **۴** و الصالحین و الاکابر
علی صاحب من ان یصل بعیر **۵** عفی الله عن لیلی الغداة فافها
از ولایت حکما علی بن محمد **سیدان بن محمد السمری رحمه الله** صاحب کتاب
در کتاب ربیع الامداد آورده که اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح
اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده **شعر**
یا بنی هاشم بن عبد مناف **۱** انی منکم کل یکان **۲** انتم صفوة الاله و منکم
جعفر ذوالجناح و الطیران **۳** و علی و حمزه اسد الله **۴** و بنی النبی و الحسنان
فلیکن کنت من آئینه الی **۵** لیری منها الی الرحمان **عبدالله بن غالب السدقی**
رحمه الله علیه در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر
و کنیت او ابوعلی است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم قم و ایت حدیث نموده و ثقة نقی است و اختصاص بمداخی
خانمان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده
که من ملکا یلقی الشعر علیه و لقی لا عرف ذلت الملک یعنی کجا از ملایک
القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را می شناسم و ظاهر امراد بان مکتب
القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول درباره مدایحی حسان منوم

میشود که لا یت یحسان موباراج العزیز با صفتنا بلسانک و مولانا
حسن کاشانی در بعضی از مدایح خود باین معنی نیز اشعار نموده و فرموده **شعر**
انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند **م** مدح آن خورشید و بارخ **الامین**
تجید مخفی نماید که حضرت رسالت صلوات الله علیه در علای حسنه
بنا بر آن مشروط ساخت که سوره عاقبت او را در مخالفت امیر المومنین **ع**
میدانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن سعد بن عبادۃ الانصاری
گذشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعا می و بر سبیل اطلاق نمودی و نما
این است آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح اندراج حضرت پیغمبر را مشروط
ساخته بواسطه علم پیغمبر مال و بعضی از ایشان بعد از اصلاح احوال را بخدا
که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و انتم اقرب الی الله و رزق
مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایشان مسکن و **بیم**
و سایر را بر خود قطع بجز ایشان فرموده و بنا بر علم الی استقامت احوال
و ایشان آخر مشروط بشرحی و وقتی نفوذ چنانکه میفرماید و یطعنون **الطعام**
علی جسد مسکینا و یتیمها و سایر اما نفعی که لوجه الله لا نرید منکم خیرا
ولا نکر و انا نخاف من ربنا و ما عبوسا قطریرا فرقیهم الله شر ذلک
الیوم و لقا هم نضرة و سرورنا و جزاهم بما صبروا جنة و حیدرنا
سید الهادی بن قسره **تغزیه** **عجله** از طایفه دعیل مدایح امام
رضا است علیه السلام و این چند بیت در وصف امام حسین **ع** است
مرت علی ابیات آل محمد فلم ارجعها امثالها یوم حلت فلا بعد الله الدوا و
وان اصیبت منهم بریحی تغلث **الا ان قتلی لطف من آلها ثم**
اذلت رقاب المسلمین فذللت **وکانوا قیاسا ثام انصحت رذیة**
لقد غلظت تلك الرقاب و جللت **جمال العزیز علی الموصلی رحمه الله**
قصاید پدید اوجا کم موصول و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود
و چون ماد را و را که انصافا صبیحه بود پس متولد نمیشد بمقتضا
عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پیروی روزی کند

بکرده

بشکرا قرآن او را بران دارد که همیشه با بران حضرت امام حسین را **ع** که آن
ولایت شام و جیل عامل می آمدند و عیود ایشان بر موصول واقع میشد قتل **ع**
و چون لطف نامتنتیجی الهی متعلق به ایتان کرده شده بود بعد از آنکه مدی
جمال الدین متولد شد و چون بر سر جنازه رسید مادر او را از مصیبت نذر خود
آگاه ساخت که لایحرم او نیز نموده مادر در عقب جماعتی از زنان کربلا که در آن **ع**
از موصی عیون نموده بود نذر خود و چون بمسبب که موضوعی است و در یک کرب
رسید و بخاران سید مبین بشام او را آورد و بدو که زق را از آب قنات عبود
نموده اند و با آنکه وقف کرد تا در وقت معاودت زواریا را بکشد در اینجا
برکت وصول بخاران خاندان با که در خواب دید که قیامت قائم شده و او را
بدو ملحق می برند و چون بدو ملحق می شود در آن وقت او متوقف شد
و مالک و ملحق با آن خطب کرد که چرا در مواخذة او توقف میکنی او در جواب
گفت که عباد کربلا بر او شسته و در او فرو کرده اگر او را بشویند
می در و تصرف تمام کرده لایحرم بشستن او معاودت نمودند و بار اده الهی آن
عباد بقای خود و رنشد در بر سر نیر چون آتش در و تصرف نمود دیگر
بار مالک با آن خطب و عتاب کرد و او همان جواب سابق گفت آخر جملا **الذی**
در انشا از هوای عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده غضب
و بغض خاندان برکشت و مومن گردید و خلق لباس اهل طاهر نموده بخاوند
آستان ملائک باسیان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون جمیع
او قدرت تمام در شعر داشت مدایح اهل بیت علیهم السلام اشتغال می نمود
و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین **ع** گفته اند اینست **قصیده**
سارت بانوار ملک السیر **و جدیت من جلال الله المستقر**
و الماد و حور المحبرون غلوا **و باغوا فی شاک و اعتذروا**
و عطفتک التوایة و الصف لا **و لی و اثنی الا بحیل و الزیر**
و احکم الله فاما شاک الا یات **و استبشرت بک العصر**
و الا بیضاء المکرور و قوا **فیک بما اهدوا و ما هذروا**

قصبه بک منم معده بغیر علم لیدخل الله فی رحمتہ من یشاء ولعلہم یفلحوا
 لعذبا الذین کفروا الا یرضوا صلواته معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شمار
 از عمر منع کردند و قرآن را نکرانستند که بحال خود برسد مستحق قتال و آنست
 هستند و لیکن ما شمارا درین سال از قتال ایشان باز منیدایم جهت دعا
 حال گوید که آن که در مکه هستند و اگر بنود مذی مروان گوید و زنان ایشان
 آورده و مکه که شمارا براسطه اختلافی که با کفار دارد ایشان را با ایشان ایشان
 بنیدانید و متصور بود که شمارا از راه راشای قتال بی تمیز و طاعت کنید
 یعنی بگویند و صلوات سازید پس برسدی شمار از جهت صلوات ایشان
 از روی نادانستی مکرر و از غم و اندوه بقتل مومنان یاریابی چون
 کفارت و دینه هر آینه ما دست شمارا از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع
 کردیم شمارا از قتل اهل مکه جهت آنکه داشت آن مومنان و مومنان و این
 برای آنست تا داخل گردانید خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیاد و غیر
 یاد بن اسلام هر که از اهل کفر جدا شدند و آن مومنان از کفران و دیگر
 بنود مذی هر آینه عذاب نمیکردیم تا آنرا که کافر شدند اهل مکه عذاب بیرون
 مومنین در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب حضرت امام علیه السلام
 آنست که حق سبحانه و تعالی و ذاب و ذاب مومنان را و اصحاب کافران و
 منافقان پس امیر المومنین علیه السلام جدا و اصل حال آنجا است که آنست تا
 بیرون آیند آن و ذاب از ایشان و ازین جهت نیز قیام آل پیغمبر علیهم السلام
 ظاهر نمیشود تا و ذاب تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد
 و مخالفان را بقتل آورد اللهم تعالی و سبلی تخرجه بحق نبیک محمد و آل
 الطاهرین و همچنین از اشعاری که شیخ ابو الفتح داری بر ابو الحسن علی بن
 ابن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر
 واقع است **شعر** دودت للناظر فی بابل **فما**یت یوشع لما سما
 و یعقوب ما کان اسما **لک** یلک سبطی بخالدی **و** ذمهم مولفانست
 که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهورست که از متأخرین بوده چنانکه

از غزوات یعنی از اشعار او که در بعضی از مجرور با بنظر قاصر رسیده است
 که او از وی بصری بوده بعد حال چون در وقت تألیف بحال تحقیق حال بود
 و بر تقدیر هر دو از تخلصان و مداحان آل رسول معالی بودند آنچنانکه بعضی
 از مجرورهای اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده و سلاط
 ابرام کشید و از آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد از وی
 البصری دیده **قصیده** المصطفی طریق و یحیی **تیری** و فیه فواید و مصداق
 تأمل الحوادث ثم غشی فاصطبر **حق** تزیل و کل آت ذاهب
 فسد القیاس علی العقول فاطلت **عاد**اتها و یوب
 زمن تسوء و زاد له سدا **قید** و تقتر من الاسود تعال لب
 و یقال یا ذا الحلی حقک باطل **و** یقال یا ذا الصدق قولک کاذب
 هذا یصد ستا و ما غیرها **قال** امر فیما یمنهم متقارب
 للناظر فی کل الامور **و** یقال **و** یقال علی کل الوجوه مذاهب
 فاهرب من البلد المشوم **قرب** فی مکانا فموشد و اصب
 فی انما ارض شیتها لک متزل **و** یقال فم غلت فیم صاحب
 بلد نینا ان نعیم ده ومن **یعنی** الامام محمد اسید عاف
 فکما نما اهلوه حیات علی **آل** البیض ضربه و عقارب
و جمیع من تلقاه حین نودهم **و** یقال یلقاک و هو مغاضب
یابی و ای طرد لا یجتری **فیما** علی اهل التشیع ناصب
حرم فربک آمن من حمله **ظفرت** یداه بکل ما هو طالب
و اذا بدت لک فیه الخف الخی **فیها** لکل المومنین دعا یب
فانص فربک و اذع و هو شاکر **محالک** الرحمان منه و اصب
و اعلم بان ولاک آل محمد **لقد** لک من ربنا و مواهب
سبقت لک من ربنا الکسب بهم **افلا** تراصل شکرنا و نواطب
و علی العراط المستقیم اقامنا **و** الخلق عندنا سوانا فاکب
لقد لک ان ذکرنا اهلین قلوبنا **و** هو اهل فینا مقیم لاذب

وترى النواصب حين يجزي ذكرهم
طابت موالدها بحيت ائمة
وموالدا نصاب قد خبثت فقي
ابليس يشرك فيهم ابايهم
واذا التبت الى الغري معاورا
طفح حول مشرعه وعفر فوقه
وقل السلام عليك يا من جبه
يا من يرى زواره ويجيبهم
والله ما لك في الفضائل مشبهه
يا عالما ما كان له وهو كامن
ما هبت تخلقوا ولست بهايب
ما زلت تغلب في الحروب مظفر
شيدت دين محمد فاساسه
يا سيف رب العرش سيفك قا
للبيص في كلتي يديك مشاق
زوجت فاطمة لانك كفوها
والله كان وليها في عرشه
فالهدر والشمس المنيرة انتا
ان الذي يرجو مكانك في العلي
بهوت ولا يلبث اعقول فهاها
رأت عليك الشمس بعد مغيبها
والعين اذ تبطئ في ضحكهم
ودعوت ميتا في شأه بصر صر
وبيا بل ناجيت ججهم فنا
وضربت بالعود الغرات وقد

اعطيت يا مولاي الانام حضايله
نكت مناقبنا المناقب كلها
ويل النواصب يحضون على الذي
ظنوا وقرهم سراب لامع
ومناجيج في زعمه في مشلق
تنب من تناو لك التجاره قلت
يا حسن افي حاضر لظرفه
صدمات ان يهدي لموسى رشده
والله لا يلقى شفاعه احمد
يا اهل بيت محمد انتم لنا
فليصدا الله ابن حاد علي
اقلمن الى الوصي ماليا
فان قصيده نيزا شعار علي بن حماد
بقاع في البقيع مؤذسات
وفي كوفان آيات عظام
وفي غري بغداد وطوس
وفيها الباقيات الصالحات
جبال العلم فيها راسيات
وهي كحل امها بطات
جها الرحمن اقم لو علمت
بجاء بالتجود لهم سيات
عبد الله بنحو ما سكره
على ذلك الصراط قد ان
راهم آدم افرد قدس
بها هذا الدباس المظلم

لهم نادى منادى الحق **يا** الا اياي الامم والعقاة **يا** انما لهم اذا وكنت ندا
يراهم بالندى من ذرات **يا** يرون عدايتهم بالموطن **يا** وليس لهم اذا سئلوا عدا
انما قيل الحسنات منا **يا** بجهنم ونجى السيئات **يا** ولا تقبل الصلوات الا
بجهنم ولا تترك الزكوات **يا** فان عدونا في جحيم **يا** هم اعدائنا شقيقات
فان المرفق بالحار عاليا **يا** ليقص من مناقب الصفا **يا** وذير محمد حيا وميتا
شواهد بذلك **يا** انما **يا** لشوة كاشفا لكرامات عده **يا** وقدعت اليه الداهيات
عليه نضوبا لعرش صفا **يا** جليا بعد ما تزلزلت برات **يا** فوالله رسول الله قوما
وقد علم الولي من الوفا **يا** وما اقام الا كيدا **يا** عاليا تستريب به الطفا
فاوحى الله ان ارسل عاليا **يا** وليس لما حكى معقيات **يا** حكى بان تودي معنى منك
ومنه انما الكفات **يا** وليس ثابا لعدا الله قوم **يا** انهم سوا او منات
فما ازلت فيهم ولد جوح **يا** هم في مستكرات **يا** هناك تعاودوا الاطباع
عليها ما اتممت بهم الليالي **يا** فجاءهم احيين بلحفا **يا** واعلم بما عدا الطفا
بانهم قراعت جميعا **يا** بكت صيحة فيها عيا **يا** فان ايام اهل الحرب قد
وايام الوصي مسيرات **يا** فالحلم يجد فيها عاليا **يا** ولا غرت له فيها قتات
وخبير حين في القوم **يا** فوالله العزاق بها العدا **يا** فوالله الحادي علي
فقد رهم واسمهم شتات **يا** وفي الاخر احيين فلولهم **يا** وقد جدوا كانهم للولا
ولم يزل لها الا ملى **يا** وهل يحكي الحالا لا الحيات **يا** وعند عسكر الحواد قاييل
لنحترق الدماء السائلا **يا** وسيل صغين هل حطيدا **يا** وهاتيك الصغوف صريا
فلولا ما التزلزل ليس شى **يا** يروا لا لنا يا نازلات **يا** وليسكو الطام والاصداق
وتكره لسيوف اليلعات **يا** ترى سياقة فيحكن فيحكا **يا** بهي هم القوارير والكتا
صوارير وبروج القوسا **يا** وللا بيان من مطلقا **يا** اذا هوجت ذوايلها بطن
تقى الايمان من منعنا **يا** لكفان واحدة حيات **يا** اذا جادت وولدت مما
هو الصل الذي جفرت عده **يا** ولكن ماوه عدي فزان **يا** يجوز وكل نايلة بشى
وما اكدي اذا اكل العدا **يا** وبيان على الفرائض بالنا **يا** وقدعت بكيسة الطفا
وقد سكرت بلحو العطايا **يا** ونشكره السيوف للصقلا **يا** حري علم الشريعة

يعلم ليس علم القضاة **يا** وعلمه بذاك العلم علم **يا** بقوت العالين ولا يفات
وصور بالسما له شان **يا** به الاملاك شوقا بحدتها **يا** وايدى بروج العدن وفي
فلا نقيب عليه المعجزات **يا** صلوات الله ولا ملاك سره **يا** عليه ما حدى العول محدا
تعنفنى على جى عليا **يا** وشعري فيه لمحة الفوا **يا** ضالوات غالى في علي
فقلت لهم الا لعن العدا **يا** فاقسم بالذي في البحر تجري **يا** بتدريته لحوار المنشات
لوان الحلق راوا ان تعلموا **يا** فضايل الذي هو مودى **يا** لما قد واحد او لكن
قصوا من قبل ان يحصى **يا** فاما ان تقول ان انا **يا** كما قد قيل في عيسى الوفا
لعلهم مقال فيه صدق **يا** بحفض العلم معناه الوفا **يا** وكما ترابكم حبلالات
اذ اعلى على القسم الا ساء **يا** فقد احدث كرايم ما وجدنا **يا** واعلم ان المستدمات
وتغن نريد تجليل الاساني **يا** ولكن الامور قد مات **يا** قيام القيام المهدى فينا
لان قيام الحلق الياس **يا** بنور وهو نصيب كرم **يا** كانهم لاسووا لحد دانت
فقد تم كورة اهل دور **يا** يا ايديهم سيوف مرهقا **يا** قواصب كاشا قاييل محذرا
ليستك الدماء مسطفا **يا** صقورا على نالرا **يا** معاقلها الجباد انصارا
يلعبون اصاب فيه رجال **يا** باسار التي تجللات **يا** لعل الله يشلى القلب منه
وتامن مومنون وموتى **يا** وينصب عدله في الارض **يا** لياق الماء شر جان وشا
بشور كسا اهل البيت من **يا** لهم يدعو قياح متنفعات **يا** ارفع فاطم عن الحذقي
لما حج عليهم بيئات **يا** ستافى فاطم من ذا الكبري **يا** وتايى وجى تكيذا الطفا
وفي يديها لثا السوطا **يا** بها اعصاوها متفصلا **يا** قيام بالعذاب لظالمها
اناولوا عليهم مملكات **يا** فتبشيمهم وعمرهم جهارا **يا** وانا ان التواصب من
فلا والله ما قدرت نرجي **يا** اذا ساطن بالوج الحداث **يا** ولا انك اهجهم الي ان
يقوم على النج الحيات **يا** بدوكم اعتذيت وفي ذاكم **يا** وقت وفي عجبكم محبا
منك حيات وبل العز عدي **يا** وابجوان يتم لطيفان **يا** وابجوبكم ان تشعروا
فدا احست فعلى ام اسار **يا** وان تسترجهو في الهي **يا** لاني في محبتكم لجات
وقد نظم من حمار قيصا **يا** فاشي غير ايمت الفجات **يا** ولي فيكم قضايد من دنا
اذا ابدازمان مسيرات **يا** وقد امر الرواة عيوب **يا** وكما شعرت منه الرواة

و این بت نیز در بعضی از تصانیف این جهاد واقعست
ظلم الامین و صد هاعن حیدر تالله ما کان الامین امینا و مقصود
او از آن تعریض بر ابو عبیده جراح است که او را امین امت میگفتند
و در غضب خلافت از حضرت امیر هم با اخبار موافق بود و چون آنحضرت
در آن باب بر قوم اعتراض نمود او عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح
خلافت فاسده ابو بکر گوشتید در روضه الصفا مسطورست که در
روز دوم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفه اناهل یای علی بن ابی
طالب را علیه السلام در مجلسی خاص طلب داشت و چون جناب دلالت
پناه حاضر گشت محفل بدین نحو بوجود مهاجر و انصار در مجلسی مناسب
نشستند استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عرض جواب داده که حق
خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موافقت
نمای و چنانچه ایشان ابو بکر را خلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی
علی علیه السلام فرمود که شما حق سبب بقرابت پیغمبر چندی انصار را تسکین
دادید تا امر خلافت برای بکر قرار گرفت و من اکنون همانرا وسیله میبازم
سخنی از روی انصاف بگویند از اهل عالم که با آنحضرت اقر بست و از خدای
عز و جل بر سید و بهانه میکنند و چون انصاف یافیند انصاف یابند
عز گشت ترا و احکام تابعت کنی و بخلاف ابی بکر باید یکران همدست
نگردی علی علیه السلام فرمود من ازین سخن کنی اندیشه دارم و ناراحتی
حیات من باشد دست طلب از دامن حق خود فرو نکذارم ابو عبیده
جراح گفت یا ابوالحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همتگان روشن
و بنا برین اهلیت و استحقاق این منصبه اوی بلکه زیاده از این دانند
اصحاب رسول الله صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و خلافت را بر ابی
قرار داده تو نیز با اتفاق ایشان راضی باشی در وی مصلحت بنا حق خلافت
نخراش علی علیه السلام فرمود که ای ابو عبیده سخنی که مرقون بصدق نیست
مکوی عطای که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان

مکوی

مکن که بدو زمان دیگر اشغال یابد قرآن و در خانه های مانا زل شده و بعد
علوم دین و سنن سید المرسلین ما بین اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر آن
دیگر از این بر مقتضای طبیعت عمل میکنند که شمار از این دارد بشرین سعد
که ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسجده می
اعتقاد آن داشت که دو کس از صحابه یا تو مخالفت نکردی تا چون تو رخصا
فستستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این
سخن برخلاف عقیده مردم است و بنا بر تو هم الکمیاد اخطای با من شریعت
راه باید برای بکر بیعت کردند و تمام این مهم خطبه در قبضه اختیار او بود
علی علیه السلام فرمود ای بشر تو کی پیوسته بدی کسی که بدو خولج کاشان
در خانه گذاشته و بخیر و تکفیر آنحضرت را محقر انگاشته طلب ریاست
و خلافت شناسی ابی بکر گفت ای ابوالحسن اگر معلوم می بود که درین امر با من
منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلافتی بیعت کردند اگر تو نیز موافقت
نمای من من دیاره تو خطا نشده باشد و اگر نحو ای که فی الحال بیعت کنی
تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای علی علیه السلام چون این
سخن از ابی بکر شنید بیعت ناکرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول از
بیعت مذکور برین وجه مسطورست **ع** غلط الامین بخارها عن حیدر
و بسیاری از اهل سنت چون در جمعی امین بر ابو عبیده و یاد آوردن قصه
سقیفه بنی ساعده صرفه خود و ابو بکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبریل امین
نموده اند و بنا برین توهم کرده اند که ان شعرا خلافت شیعده است که میگویند
رسالت و انضای تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبریل علی و تبلیغ
رسالت غلط کرده آنرا محمد بن عبد الله صلوات الله علیه رساند و از
عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تفسیر کتاب موفی
کدر بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت تمام
مذکور را بشمار خلافت نسبت داده و الله اعلم بحقائق الامور **این حد ف**
المعتمد از جمعی از اهل بیت اظهار و نقد اختلافی و چون در کتاب

ان الامامة يستوي في فضلها
انتم الي الله الوسيلة والاولي
ما الناس الا من اقر بفضلكم
بل هم اصل من السبيل بغيرهم
يدعون في دينكم وكسانهم
يا نعمة الله التي بحسبها
ان غاب منكم الجسم عنا الله
ادواكم موجوده اعيانها
الفرق بينك والنبى نوره
قبران في طوبى الهدى في رعد
قبران مقبرتان هذا اترعة
وكذلك ذلك في جهنم حفرة
قربا لغوى من الذي مضى
ان يترك منه فاحله لمسا هد
وكذلك ليس بغيرك الرجل الذي
لا مل سرك عليه اعظم حسرة
سوء العذاب مضاعف تحرى به
يا ليت شعري هل بقاىكم ندا
يطلى بداي به غلبه فيكم
ولقد ربحتمى بقروركم اذا
ما كان يعزكم باستدع دوى الغنى
والي ابي الحسن الرضا عديما
حذرنا عن الصبي عبيدكم الذي
ان افصح حق الله فيك وان يلى
فاجعله منك قول فصدى انه

مركب

من كان بالمعلم ادراك حكيم
ابو سعيد السبكي رحمه الله تعالى مراد ان يلى كمولد ابو سعيد
بلده ايسر بركا وروى عن ابيان بغداد وكونه ابن حكيان وروى عنه
ابن ابي عمير شاعر كنهه كدرا اصل ان نام شهر ميت كحبيب بن يوسف عليه
اللعنه حيزا ان نموه وبنام يلى مصر انما قسيده نموه وبنام ابو سعيد رحمه
الفضل الى شعراى اما يسه است وبن حيزيت ان بعضا ان قضايها وبن سهر
شعر قرا قام قيسا منى لقول الله

وعى يا سعيد هو لا واستك منى
بمحمد وبمحمد وروى عنهم
فان الذي لولا ما انضمت لنا
عبد الاله وغيره من جيله
وروى عن كجوى يوسف واسطى معاذ قاسطى عليه اللعنه ان قطعه
دارت حضرت امير عليه السلام وتختلف او ان بيعت ابي بكر كفت **شعر**
اذا اجتمع الناس في واحد وخالفهم في الرضا والعه
على ان عقلة قاسد ابو سعيد ان قطعه لطيفة روى في المود **شعر**
الاقول من قال في كره وربي على قلده شاهد اذا اجتمع الناس في واحد
وخالفهم في الرضا والعه فقد ربح اجمعهم كلام على ان عقلة قاسد
كذا ستر قولك غير الصحيح واذن ان يبقده الناقدا فقد اجتمع قوم موثقا
على اهل باجس بالاده وواسا مكنوا على عظام وهاون منفرد قار
فكان اكثرهم على عظم وكان المصيب هو الواحد **شعر**

الحمد لله تعالى ان فضلنا شعراى شاعر بنو وروى عن ابيان
معلم السك قضايه لبيار واد وشيع اهل سعيد شيعه ابي عبد الله محمد بن
مكي تولى الله ووجه يلى ان قضايها واد كدروى حضرت امير المومنين ع
وافقت شعراى بنو سهر ووجه ان شرح بنظرنا طور رسيد بان منقذ

وقطعه شتق بوزن بيت درم مخ شبح مذكور نظم في موزن وانظر اسطر
كذاري اقبال ضاطر او يقبل اشعار خورنونه واذا تصاديا وابست **شعر**
ثم العذار بعلاصية وسلسلة * ونضنت تلك المراسف سلسلا
قصر الاباح دم الحرام محلا * اذ ماش بخطر في قباه محلا
رشاء تزدى بالجمال فلم يدع * لاشي الصباة في حواء تحملا
كتب الجبال على صحيفة حده * ليراع معناه اليهي ومثلا
فيذا جنوى حاجبيه معرفا * من فوق صادى مقلتيه فاقلا
ثم استمد هذا سفل صدغه * الفا الفت بر الغراب الاطلا
واحب له اذ صم ينقط نقطة * من فوق صاحبه جلمت اسفلا
وتحقق في حاد حرة حده * خال فهم هواء قلبيا لمثلا
سالى اوي قصر السماء اذا ابدا * في محقر المريج حل مولا
واذا ابدا قبرى وقارب عقدى * صديقه ادرك السعور فاكلا
انا بمن طرته وسحر حفره * زهر المنيه اذ علل وتو كلا
دنت القرمس نور وجنة حده * عنا فقا بلسا العيون الغدلا
جاءت بلطف سمجها فملطفت * منها القلوب وسحرها ان بطلا
صايت حين سعت لعلها اذ سعت * لسعا فلك بصب قلبي مضلا
فاحب لمشركين قديم عاشق * حرم الماء ويحرم ما خبلا
تقابلته شاكيا لسلام قد استغنى * في غرة الاضفى اضف محجلا
مترد يا خضر الملبس اذ لها * باللولو الرطب المنضج خبلا
فخطرت بدرا فوق حسن يا بسى * خضر لعاصمه العبود فخلا
فليامع للوزاء لاج لنا طر * متبل فاذا جليل الايلا
حقا اذا قصدت دميتها راشقا * يسما منه ناد بته مقبلا
للت ما بتوت من السلاح بمله * يا من اصاب من الحب المقتلا
يكفك طرفك صار ما فلق خطا * براق حليتك المعرق عبطلا
عاقبتك فشكوت بحل مسيرة * لفظا بري لفظا كان مضلا

فا بان تبيان الويلد مدحى
تروحت وجنا مستعبر
فا قد عر دوا سحر من حنى
من لي بعض نفا بتما فوم
حلوا النبال لا يريد على الرضا
نخلت يا حيد الملوك فاصح
في الحكم مشوا الى آيايد
اذ نو فمصدوم معرضا مدلا
انكي فيبسم صاحبك يقول لا
الاروضة فاروى بيسم نور
وكذا ان لا يحيا خضوعا طملا
تصايقا فتورجم جفونك
ولا رخصن على الهوى فطلا
ولا حنن وان اسوا ليس طر
لانك مما ارجيه ساري
ان كنت احواء لفا حشة فقا
يا حيد استخا بين قوا صلا
لاشي احلى من عناق رانه
طبعت على الفتوى سرايا واث
اهواء
لي فيد من وخر وما انضسته
فما لعلك ملا الاشياء في
الاولان الاخران الباطلان
العبادان الواحدان الحاكمان
خلقنا وما خلق الوجود كلاهما
فا حجب له لفظا تحقق مرهلا
عنى عذب للعباب ما حلا
من لم يلم المحبى والمحبلا
قمر لغنى جحليل فاجلا
الاخلى قساوة وتدلا
شرقا لدهام الحجر منزلا
وبكن في حكمه ان يعدلا
عنى واخضع طايها منلا
عجبا اذا شاعرت وهي مقبلا
بشر اذا ابدا لحياب تهلا
اسد العرب تقاد في اسر الطلا
لا خالفن على هواء العذلا
فعلت ويخضع في الحبة من قلا
ما ان قسى وازيد حيا ان قلا
ان كان قبلي عن بحسنة سلا
لويت من دار المقاسم موبلا
وهرا وما اختلفا بفن اذ بلا
ودع ومن ليس الغفاف بحلا
طبعت على الفتوى سريرا رعا
اننى الكتاب تلاوة ان يحسلا
بالمصطفى والخذ من صدق اوللا
المعلل الغفيرة ان عرفت الامثلا
الظاهران الشاكران لوى العثلا
العاذلان الشاهدان على المدا
نوران من نور العلى تفصلا

كـ... نفس الله وعبدك ابنا كـ... لا يدرى النساء ولا الأولاد جعل معاً كأن يحيط به
 ويحصى صفاته القادر انما الله عنكم انصب الخ من قوت يعظمها الاضد
 ذاك مع الآلهة فان قوت مجروح فذلك قول عاد ونحفي بما نذكرنا نظم
 در اظهار استجتماع الخضر مرصفت متضاده وا شعاع نوره بغايت
 تشبه الخضر بجناب حتى سبحانه وتعالى وسعت احاطه صفات
 كمال او كـ... محصور وطرقي ان اضداد ومقيد بجا نبي اذان نيت بلكه
 مقتضى افاق اطراف وجامعت اصداد است چتر واهل تحقيق عقوب
 كـ... كان هر صفتي وراست كـ... باضد خود معانق ومشا بلك كودد چنانكه
 در عقد فرايد اسماء الله الحسنی مشاهده ميرود هو الاول والاخر والظاهر
 والباطن پس باعتبارات مختلفه وصف خدای متعال ومتشبهان او
 در صفات كمال صفات متقابله قرآن كود ودر هيچ كدام محصور نباشد
 واین قطعه نیز در مبع الخضر ازوست شعر لیرا نوسین آرا كـ...
 ذكرتك عند ذي جلالی وان كرت ذكرك عند من تذكره وبقی قائل
 فصرت اذا شككت باصل مر ذكرتك بلجمل من المعال
 فليس يطيق سمع شاك الا كرم الاصل محمود الفضل
 فما انا قد خبرت بك البرايا فانت صلت اولاد الخلال
 وله ايضا في مدحه عليه السلام فوالله ما اختار الا الله صفا
 حبیباً وبن العالمین لمثل كذا كـ... ما اختار النبي لنفسه
 علياً وصفا وهو لا يفت بهلى وصيغ دون الانام اختاره
 وصنوا وبنهم من لدون الفضل وشاهد عقل المرصن لخير
 فما احسن من تختاره الله وارسل ولذا ايضا شعر ثوال علياً وابشاه
 تفرد في المعاد والصوره امام الله عقديوم العذير بنص النبي واقواله
 في التشديد بعد الصلوة مقام تجبر عن حاله قبل بعد ذكر الله السجاء
 وذكر النبي سوي الله ودر قصيده كـ... در رفت حضرت رسالت صلوات الله
 عليه والـ كـ... ان چند بیت در مبع باب مدينه علم والى اظهار كفته

سورة مدینه علم واین علم باها : فن غیر ذاك الباب لم یوت
 شمس لكم في العزب روت شمسها بددكم في الله في شفت بدورها
 جبال اذا ما الطيب كت جلاله جود اذا ما الارض غارت بجوارها
 فالت خیر الاول والعزبة التي بحسبها نفي قلیلی نكورها
 ودر قصیده دیگر كـ... در رفت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله وسلم
 واقعت این چند بیت نیز در مبع آل اظهار كفته انجا كه میگوید شعر
 دلواتی وقت و منكب حقه نفي الكلام وضافت الاوزان
 فليلك من رب السلام سلامه والفضل والبركات والارصوات
 وعلى صراط الحق لك كلها هب النسيم ومالت الاغصان
 وعلى من علم وارث العلم الذي ذلك لسلوة باسه الشجعات
 وليلك في يوم العذير وقديرا نورا الهدى وتأخت الاخوان
 وعلى صفا تلك الذي تتبعوا طرق الهدى فهداهم الرحمان
 وهما ان تبيد صحابه رسولی بان صله وموصول حجت اخترازه خلی اغیار
 واخراج ناقصان عهد سید ابرار ومخالفان آن اظهار اوست وتظیر این
 تعبیه است انچه در قصه مشهور واقعت كـ... در ذی علوی فی قید را
 با شخصی تراجمی واقع شد و در ان اشیا باو گفت كه تراجمی رسد كه بر من اخترا
 كنی و صلا كـ... من ان الـ یفرهم ورا در نماز صلوات بر من باید فرستاد
 آن شخص گفت آری صلوات وآلی می فرستیم اما این الطیرین الطاهر
 نیز میگوینم و در قصیده بدیعه كـ... در رفت حضرت رسول نظم آن نموده
 و در مبع آل واصحاب این ابیات فرموده شعر
 سلمی علیه الله العرش ما طلعت شمس وما لاح نجم في جمی الظلم
 وآله انشاء الله من شهادت لقد هم سورة الاعراب بالعلم
 الـ الرسول محل العلم ما حكموا لله الا وعد واسادة الاسم
 ببعض المفاد كـ... لا عاب يدنسهم شم الا نرف طوان الباع والاسم
 هما لنجم هم يدي الانام وینجا به الظلام وبنی صیب الحرم

لهم اسام سوام غير خافية **شعر** من اجل ما صار يدعى باسم بالعلم
 وصحبه من الله فضل اذا اقتضوا **شعر** مالك قصر عن غابات مضاهم
 هم هم في جميع الفضل ما عدوا **شعر** فضل الاخاء ونص المذكر والرحم
 الباذلوا التمس بذل الزاد يوم قري **شعر** والصاينوا العوضون الحارون
 خسر المرباع حمر السر يوم و **شعر** سود الوقاع بيض الفعل والشم
 ذل النصار كما عز القلوب لهم **شعر** بالفضل واليد في علم وفكرهم
 من كل باطل واري الزند يوم ندى **شعر** مشر عتده يوم الحروب مصطلم
 لهم تهل وجبه طيف اكسا **شعر** مقصوده مستعمل من اكفهم
 مادوضة وشع الرعي يردتها **شعر** يوما بحسن من آثار معيهم
 لا عيب فيهم سوي ان التزلي بهم **شعر** تسلمون الامل الاوطان والشم
 ويحفي فاندك اكره ظاهرا لفظ هم هم در بيت ششم اسلوب شعري
 شعري است ليكن مقصود ان اشعار است بانك مراد ان صاحب بيزدان
 بيت آل رسولت كه صلوات بر ايشان در شعر محبت واجبت ندك
 مراد ويكر اندومصرع دوم ان بيت وما بعد ان بر آيت كنتم دلالت
 دارد زيرك اوصاف مذكوره در مصرع دوم وما بعد ان ان فضل لها
 ونقص ونقص ذكر ورحم مخصوص بال اظهار است پس اكر اللفظ صحا بد
 بيت مذكوره غير آل منظور خولده بود ذكر اوصاف مذكوره بعد ان سو
 خواهد نمود وايضا اين قطعه در مطلع عترت اظهار ان اشعار محبت
 اوست **شعر** يا عتره المختار يا من هم **شعر** بفوز عبدتيو لا هم
 اعرف في المشربجي لكم **شعر** اذ يعرف الناس بسماهم وله ايضا **شعر**
 يا عتره المختار يا من هم **شعر** اذ يجتاحي من عذاب اليم حديث جي لكم سار
 وسرودي في هو اكرم نعيم **شعر** قد فرت كل العز اذ لم يزل صراويلي بكم مستقيم
 فمن افي الله بعرفانكم **شعر** فقد افي الله بقلب سليم **شعر** واين قطعه را در مطلع
 نقيه كفته **شعر** قيل لي عشق الصحا طرا **شعر** ام تفردت منهم بصدق
 فوصفت الجميع وصفا اذا **شعر** شمع اذ ري بكل مسك يحرق

قيل هذي الصفات والكم كالنور **شعر** ياق شفي من كل دار وشيق
 فالي من قيل قلت الي الار **شعر** في لاسيما الى الصديق **شعر** ويحفي فاندك مراد
 صفي الدين اذ اربع حضرت امير المؤمنين وسبطين وماور ايشان
 فلهذا است عليهم السلام چنانكه شيخ اوحدي در جام هم در بيت حضرت
 رسالت صلوات الله عليه اين طريقه را بنو مسلك داشته **شعر**
 هشتم هفت كوكب معلوم **شعر** بنجم چار كوه معصوم **شعر** و مراد او ان صديق
 حضرت امير المؤمنين است عليه السلام چر اول كسي كه قصد بيق حضرت
 بنعيم صلوات الله عليه نمود اوست و در بعضي از مجامع اين كتابا بطريق
 مخالف وموافق منقول شده كه حضرت بر مشن كوفه ويوده اند كه انا
 الصديق الاكبر و در عنوان بعضي از اشعار ديوان صفي الدين مذکور است
 كه سيد اجل نقيب امير تاج الدين اوي كه نقيب نقباء اشرف عراق بود
 او را فرمود كه جواب بگويد ايات عباده معتز عباسي را كه در قصيده الغيد
 او او هست چر در ان ايات في ادي نسبت باهل البيت عليهم السلام
 و سخنان ناموجه از سر زده آنجا كه كفته **شعر** الانزلين و تسكنا بها
 تسكني القدي و تسكنا بها **شعر** ونحن ورثا ثياب النبي **شعر** وكم تجدون باعدا بها
 لكم رحم يا بني بنده **شعر** ولكن نبوا لعم اولي بها **شعر** قلنا امية في دارها
 ونحن احق باسلامها **شعر** اذ امار نونم بليقيم **شعر** ذونا اوت بملا بها
 انكاه صفي الدين برجعي كه مذکور ميشود جواب بيت بيت علي سبيل
 الاوصال كفت **شعر** الاقل اشرف بيد الاله **شعر** وطاعني قريش وكذا بها
 وباني العباد وباني العناد **شعر** وهابني لكرام ومغنا بها **شعر** هرات تقاشر الالباق
 وتجدوا ضل محبا بها **شعر** بكم باهل المصطفى اوبهم **شعر** فوالعداء ما وسيا بها
 امكنك نقي الجسر ام غنم **شعر** اطير القوس والبابا بها **شعر** اما الجسر المكنز من دابكم
 فوطا العبد من دابها **شعر** وقلت ورثا ثياب النبي **شعر** وكم تجدون باعدا بها
 وعتك لا تدرت الاثيا **شعر** فكيف خطيبهم بوا بها **شعر** فكيف فكتا الطائفة
 ولم تعلم الشهد من صابها **شعر** ليجو كيفي يا قلته **شعر** وما كان يوما بمقتا بها

آخترت که شاید آن مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتقاد
بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در اسالی شیخ ابو جعفر طوسی علیه السلام
مشهد مسطور است که در سمرقند رأی شخصی بود آن مقبولان شیعه
که نام او سہیل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و لقبش ابونواس بود و لذا
گفتن در بعضی از مساجد الخا اشتغال میفرمود روزی حضرت امام علیهم السلام
با او گفتند یا ابوالسری انت ابونواس الحق و من تقدمت ابونواس الباطل
و این کلام دلالت بر حق دارد بر بطولان عقیده ابونواس شاعر مشهور و زاهد
ضیاء مواد و ضلط اعتقاد اوست این چند بیت که باو منسوب است شعر
افى احب ابی شخص و شیعه ۱۰ کما احب عقیقا صاحب الغیار
و قد رضیت علینا قدوة علیا ۲۰ و ما رضیت بقل شیخ فی الدار
کل العصابة عندی الجحیم زهر ۳۰ فصل علی هذا القول من عاد
و باطل بحد و مرجع اصل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص
فواد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین اند
انام و ذکر جنیان اگر کم اورا سپرد و مع سلامت دیگر اهل مذاهب و ملائک
و مصطفی ظاهر حال خود را در آن مشاخصه اند و الا و باطن حال هر یکی
دشمن پنهان و آل او بیند آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر
از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانستند اگر کسی در مدح علی که
چنانکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مانع از افاضتی
کویند و طریق احسان و آزاد او بپوشد و بنوا میهد هشتاد سال و بیست
عداوت و کفر در کردن اهل مشرق و مغرب انداخته بود و نه کسی کرد
تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او بنهان کنند و اسم علی را بگویند
را و ابوتراب میخوانند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود و
بیشتر نشد و بنقصای لظهور علی الدین کلام و لو که الکافرون مقبول
۴ بکل خورشید را اندود نمودن و چون مخالفان دانسته اند که خلفای
آن از ممکنات نیست علوما و کرمنا قیاسان میگویند و علمای ایشان

آنها در وفات و ثبت میباشد لیکن هزار سحریت و و داد و خلوص اعتقاد
بلکه تشخیص و تفسیر آیهی قال الله تعالی و لیس سالتهم من خلق السموات و الارض
یقولون الله و لهذا اجنا که شرکان و علی می بود و تضارری حجت محمد حضرت
رسول صلوات الله و سلامه علیه بعضی از فواید و احتیاف کرده و پاره را
نمودند و این جماعت نیز پاره از مناقب امیرالمومنین علیه السلام
بنهان داشتند و پاره از مناقب او را بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا
کردند و بر ایشان بستند و سبیم الدین ظلو ای منقلب یتقلبون
فصل دوم از دهم
در ذکر شریای جمیع **الجماعان ابو القاسم فردوسی طوسی** **نور الله**
مشهد ریخته فارس میدان فری و فواید که در محاوره غزیده شیخ غریبی
بر آن زمین که قدم مانده شخص ضلالت او سخن و زبان از لایا ابد نهاده چنین
نام او حسن بن اسحق بن شاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن یحیی الدین
الجبین مولانا فخر فردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغیان جبار راغی بود
موسوم بغزو و س از آن سودی این مقتدر که او را عید خراسان میگفتند
تخلص بر فردوسی نمود و گوئی بر آنکه در روز ملاقات سلطان محمود از
بزرگ اشعار ابد و حکایات و دیوانه گزرا میید سلطان را بسیار خوش آمد
فردوسی بخت و سرور فرموده در کتب فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی با چون
فردوسی شود ساختی و کان این گروه است که تخلص بر فردوسی بعد از بن
خطاب شد و مخفی نماد که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که او تخلص
فردوسی کرده بود که سلطان فرموده الله در کتب فردوسی نه آنکه بعد از بن
فردوسی تخلص کرده باشد و با اتفاق گشت ابو القاسم است و چون متولد
پیدا و در خواب دید که ابو القاسم بر پای بلند بر شد و روی بجا بجا
کرده و نوره زد و از آن طرف جوانی آمد و عجیب جوی وین و بسیار
از او از هر جانب آوازها شنید یا ادا از شیخ نجیب الدین معبر کرد آن
مشاهیر معبران آن زمان بود که کیفیت این واقعه بر سید شیخ گفت تغییر

آن آوازه است و این پسر و سخن کوی شود که آوازه او بچار رکن عالم رسد
و آن جواب کار هر طرف شنیدی علامت آنست که در هر اطراف و اکناف
سخن او را بقول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بس تعلیم رسید
تجسید علوم مشغول شد و در افلاک و دانش و کمال را قرآن و اشعار پدید
و کتاب شاه نامد بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال و لیلی و ابراهیم
لا یحسب جنان که حکیم انوری که نیک الشعراء زمان خود بوده و در فضل
فضل و حکمت کوی سابقه را قرآن پرورده اشعار بان نموده و فرموده
آفرین بر روان فردوسی آن جایون نهاد فرخنده او را ستاد بود و ما
اوستاد و بند بود و ما بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل بود
بمثنوی بوده گوید **تعلیم** شمع هر چند داشت و بهیچ دم
نکند که خاطر فردوسی جلوی بود **ن**زاکان طبع پاکش چو ناله
زاده حور و او ش بود چون مرد فردوسی بود گفته اند که آنجا از اشعار حکمت
نثار دران کتابا بچهار آواز مندرج است چهار بر این کتابستان شیخ
سعدی است بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم بکانه از احوال مبدا و
معاد نشانه ایست و قصه پادشاهان و حکم مجرمین و پادشاهان و پادشاهان
افسانه و باطنی و آینه عاشقانه و در مزی چند حکیمان و موعودانه است
بصورت تاریخ پادشاهان و حکمت و جمعی فهرست جهات مدح و ذم **شعر**
حدیث پادشاهان و حکم را حکایت نامه حکیم را **ن**خو از هر چند یکدیگر جام
نشانید که در ضایع حیره ایام **م**کر کز خوی بکام بند کرد و ز انجام بپای عزت
دند که دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند که
شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کم عدم پای بهیچ وجه
نماده و ملحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق
این دهوی کتاب شاه نامه اوست که درین باب بعد سال گذشت از
شاعران و فیضیان روزگار هیچ آفریده یا یارای جواب شاه نامه
و این حالت از شاعران هیچکس با ستم نیست و این معنی ضایع

بود در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی
و الفضل ما شهدت به الاعیان آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل
علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم چهارده مواظبت بطلعه کتب نمودی و او تا
خود بدان مصروف گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوی بود که آب از
رود نهر طوس بدان جوی جاری می و آب روان انبی تمام داشتی و بهر وقت
که سبیل بند آب شهر را می برد و آب از آن جوی منقطع نمیشد احوال
فردوسی بغایت مشوش میگشت و هر روز آواز میگرد و میگفت بنزد
سعادتی باشد که آن میسر شود که بناد شهر را که بجا و جاشا که می بیند
یکه و سنک محکم شود چنانکه سبیل از استقامت برود و تمام نموده بود که
هر چه در تصرف او در آید نگاه دارد تا دران بند صرف کند چون نهال و جوی
از جویار تحصیل کمال باز در گشت و در وضعه خیرش یا کوره علم منتظر
و چندیند خاطرش میبایه غریب و نوادر روایات حاصل کرد بدین حکم که
هر چند و بهر گردان ستاده و بهرست لیکن حال کسوف و خسوف
بر دخیسار شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن
جدا گشتد یعنی رفت تا بدست یاری قوت بازوی عدالت سلطان محمود
سرخس و نطاول جور و طغیان او بر تابد و اشعار آفتاب انصاف و انصاف
سلطانی بر سر پای احوال آن غمزد به بیابان سرگردانی بناید لاجرم
بولايت غزن توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرو آمد و کین
بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه
سپهپور است از اتفاقات حسنه آن روز شعری غزلی غرضی و
فرخی و عجبی هر یک بلغوی خوش صورت از خدمت که بخت بخت
در باغی بخت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزد یک
ایشان رود و متوجه شد در میان چون وضع دوستیانه دیدند و انتقام
نبردشکی از حیثیات او کردند با خود گفت این زاهد خشن و لاجرم
چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما را منقص خواهد کرد و یکی

گفت بدستی آواز کنیم عصری منع نموده گفت با عهد کس لیری نشاید کرد
اورا بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی
نمایم پس بنابر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عصری گفت ای
برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعر اجز شاعر بکنند ماضی یک مصرع میگویم
تو مصرع را بگو یا ما را بوقت خوش خود بخوش پس عصری گفت **ع**
چون عارض تو ماه باشد روشن **ع** عجبی گفت **ع** مانند رخت گل بود
در گلشن **ع** فرخی گفت **ع** مژگان می گذر کند از جوشن **ع** فردوسی گفت
ع مانند ستان کبود در جنت بشن **ع** چکان از حسن کلام او بجهت بود
و استاد عصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین نجم و قونی
هست گفت بلی و تاریخ ملوک نجم همراه دارم و عصری و برادر ابیات
و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت
و گفت ای برادر معذور دارم که ما ترا شناختم بودیم و فضل ترا ندانستیم و
او را مصالح خود ساخت و چون سلطان عصری را بنظم تاریخ ملوک
نجم امر فرموده بود و بر مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن
تاریخ هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عصری خرم شده و الحان عروضی را
و بر این بابت بباط نوبی سلطان بود و مشغول نظر عاطفت گردید و این بیت
دید پند و روح سلطان گفت **شعر** چو کوه کلب از شیر باد و شست
بکوه و محمود گوید تحت **ع** سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و
فردوسی را بنظم تاریخ نجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع
و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون
فردوسی در آن تاریخ شعر از سیده با او بسخن درآمدند و فردوسی نیز
با ایشان از هر دو چنان سخن کرد که شعر از او متحرک شدند و بالاخره
سیان ایشان گفت کوی بیخانی رسید که با فردوسی ملعت آقا زد و در آن اند
صراحت نمود و با او هیچ سخن نریامدند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان
آزاده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیدی بود ماهک نام

حالت فردوسی رسید و با او زمانی سخن درآمدند و فردوسی را از هیچ و نه
یافت بخت آورد و دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخت نبرد و بعد از آن
استیفا سر او فرسید که آنجایی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال
از طوس طلم حاکم را مدن یغز و حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف
سلطان شعر را بنظم آن بوی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد
و خرم گشت و گفت مرا بفرم و بنظم گفتن مایع هست شاید که حال مرا در محفل
فرست بفرم سلطان را و ساقی بفرم گفت بچین بفرم و فردوسی
در محفل نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال ما بهیچ
مجال نیافت و تا یک هفته بر روی سوال گذشت و چون خرم بر کون مجلس بود
او اطلاع یافت بود و شب که از ملازمت سلطان مرخص شود و به خانه آمد
با فردوسی بعبی و طرب گذراند و فردوسی از ماهک انقاس نمود که
در نظر سلطان جایزه دهد تا به سستیاری یا به سر سلطان یا به خدمت دارد
رضت رساند ماهک گفت امر تو شعر او در مجلس سلطان بود و شعر
از هر یک در نظم تاریخ ملوک نجم سر زده بود و برین رسانیده و عصری را
رستم و سهراب را قسم کرد و بود و سبب دوستی که چون دو سبک از سبب
طبع و قدا و طلوع نمود بود لغا و یافت که اقامت نظم آن کتاب در محفل
حسن احوال و با شد فردوسی گفت آن دوستی که است ماهک گفت
چون رستم بر سهراب طغیان یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون او را
دادم او نیز مرا زنها خواهد داد چون رستم خنجر برکشید و اما از سهراب
نواد سهراب را در خنجر گفت **شعر** هر که کشد شدی تو بخون
بیا لوری آن خنجر آگوش **ع** زمانه بخون تو کشد بشو **ع** را تمام تو میویش
سلطان این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی با آنک زمانی داستان
رستم و اسفندیار را بنظم کرد چنانکه ماهک واقف بود و ابتدا ایشان
شعر کون خورده باید می خوش گوار **ع** کوی بوی مشک از جوی
همو پر خورش و زمین پر زخوش **ع** خنک آنک دل شاد دارد و بهوش

دوم داد و نقل و نان و نیند **سکه سقندی** قولند برین **سرافیت** این خیم از آن که
بخشای مردم نکند **سپاه بیل بیل** **سکندر** کل از آن که او سینه اند
شب تیره بیل بخند **کل از باد و باران بخند** **شی باها** که
بیشتر ازین تاریخ **سکندر** را است **سکندر** سخن نظم نموده اند و بنای نظم
آنها اسباب استوار نهاده اند **سکندر** گفت **سکندر** نباشد فروسی گفت
داستانی از آن کتاب پیش من هست که چو هر مستطوبه آید آن از در کلام
کلام عصری گران بهار و هیاهو بخوبی آید از آن که **سکندر** از آن صاحب از آن صاحب
زیبای ترست و داستانی که گفته بود بهاهک داد تا بلازمست سلطان
رساند چون آن در غور غور بنظر ثانی سلطان رسید الف و اوست در میان
جان جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب رخشان از برج نکر کلام
روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بر اسطیلم عمل طور که مستط
الراس است روی بدگاه سلطان چنان پناه آورده حکم سابقه معرفه
از بی من بنده با بالی اساس موانست و محالست موکدا افتاده و چون
قضیه تکلیف نظم تاریخ ملوک جمع معلوم او کردید گفت این کتاب را
بیشتر ازین در سلاک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را
هم داد که بمطالعہ شریف رسانم سلطان ترا وقت خوش شد و بلخصه او
مشا داه که او را استفسار رود که اگر این کتاب را بنهای نظم دارد احتیاج
بجسم مؤنت نظم او نیستد فردوسی برخواست و زمین خیزد بوسیده
چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندید **سکندر**
نیز بدان ابو شاه باد آید که نازد بدو تاریخ و تحت کین **سکندر** و بنام **سکندر**
خداوند شمشیر و خنجر و رنج **سکندر** که کفش ز بخشش بنا شد **سکندر**
بر زکی بخشش بنا شد **سکندر** ز دویا دوریا بسیار است **سکندر** جهان زیر کلاه و است
یکتی بکل اندرون در غایت که مستور و بر خور **سکندر** ابو القاسم آن شاه بیچاره
نهاد از تاریخ خورشید **سکندر** جهان آفرین نامان نویسد **سکندر** جوهر زبانی بنا شد
نضا و بیاد است تا بقدر **سکندر** بعد از آن که آن **سکندر** بار است روی زمین

بر پشت

بهر داشت از آن نعل من داد **سکندر** جهان را بخوبی شاه بزرگ **سکندر** و آرد **سکندر** و کور
از کتب پایش و ریای چین **سکندر** بروش و بار آگذا **سکندر** **سکندر** که کلبه از شهر پادشاه
بکوار بخوبی دید **سکندر** زفر جهان شد جویبار بهار **سکندر** هوا بر زانو زمین بر بخار
نهر اندازد به کام **سکندر** جهان دو بگردار باغ ارم **سکندر** بین اندرون آسمان و قمار
مردم اندرون بین شک از دهان **سکندر** بین زلف و سیل و بخت **سکندر** بخت بر سر جلد و دین
و دیگر ایات هست که بواسطه تطویل فرشته نشد و بعد از اقامت مراسم
دهای سلطان عمر کرد که مودی غریب از ولایت طوس باز حضرت مهمان تعدی
جود اقامت اهل و وطن گذاشتند حکم سلطان ظل الله یای الیه کل مظلوم و
ملوک بخل عدالت سلطانی خریده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم
نظم آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم
سلطان نامش خوش آمد و لعل طوس واصلی اینجا اندر رسید و درین اثنا
استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پیر بخوبی
و سبب آن بود که حکامی که پیش طوس با مردم افراسیاب بنیان فرستاده
و با او کینه در نهاد از راه کلات فرقی کرد بر آدم فردوسی که از دختر سران و
در اینجا است و جوانی سودنی مناجست **سکندر** مباد اندیشه نای چنگ آورد
بر دست قوسهای شود چون طوس بر چو تودان رسید سخن کیخسرو
کار نکرده راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سر انجام
فردوسی کشته شد کیخسرو ازین حرکت در همه طوس خشنود شد چو او را
فرستاده بود که خون پدر او را از خواهد برادرش ازین بکشت قصه
چون طوس از تودان باز گشت توانست که نزد کیخسرو رود و در میان
رحلا اقامت انداخت و دران موضع شهری طرح کرد و نام خود موسوم ساخت
که تا آن شهر باقی باشد نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن به عرض شاه
رسانید و قوف او بر کاهی تاریخ ملوک جمع معلوم سلطان کردید و سلطان
شعرا را طلبه اشند اشارت فرمودی کرد که این مرد شاعر است و دعوی
مثنوی میکند و این داستان بنظم آورده بودگان و شاعران بغایت

است

مختار شدند و سلطان اور خلعت داد و دیگر باده فرمود که اکنون شما را
شاعر بیدهر یک یک مصرع بدیده بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت
و بلاغت جایگزین شاعران انگشت بر چشم نهاد هر یک یک مصرع در
مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت **شعر** چون عارض قوماه باشد نشین
مانند رخنه کل نبود در کاشن **۴** تیرمه است گذر کند از جوشن
مانند سنان کیور در جنت نشین **۵** چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا
گفتند سنان کیور در جنت نشین چگونه بوده است فردوسی داستان کیور
و نشین در مجلس سلطان و وزیرکان و شاعران بیان کرد بنوعی که کسی آنرا
نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بهر پسندید و وزیرکان و شعرا
آفرین خواندند و چون عصری که مقدم شعر ابو لطافت شعر فردوسی
وقت بطبعی مشاهده نمود و دوزیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود
اساس بیابان ضرورتش تنزل و بنیاد او کان طینتش متضع شد و
ممکن نیست که کسی در پی روزگار چنین سخن تواند گفت تکلیف که بهر این
گوید محسوس را یا نای آن نیست و چون درج جود عصری از کوه انصاف
کرافتاید و شاهد طبع او از هر لغت فایز اوصاف باسان و پیرایه بود بلور
اعتذار و لب از عان بوسه بردست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن از پنج
بلند فرود آمد اما طبع از چند تو بلندیش داد و اگر چه عصری شاهنشاه
الملک نظم وری است اما در هر و اگر کنی بدی بسن بر درگاه حضرت آگاه
تو از چندی دارد و سایر شعرا از بان تحسین و آفرین گشاده مقدم
اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر المملوک را در حلقه نظرت
از چند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن خط و لفظ از آن
از شعرا القاسم نمود شعرا با اتفاق اشارت به فردوسی کردند و وی بدید
این رباعی بگفت **شعر** مستی همی چشم تو و قیور بدست
بس که ز تیر چشم مست تو بخت **۶** که پوشد عارضت زده غدری نیست
کز تیر بر سده کسی خاصه دست **۷** سلطان را بغایت خوش آمد و گفت الله

بافردوسی که مجلس را چون فردوسی منور ساختی پیر آناه او را با انواع نوازش
و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهان از نیک گذشتن و ایام
از آینه خیمش زدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود و
بفرمود که در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جای نکش و مسترلی
فرج افزا از برای او بسازند و بموجب القاسم او تمام آلات حرب و
صورت پهلوانان و جانوران از اسب و سیل و شیر و پلنگ و غیرها
در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و
صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را بر یکدیگر با سلیم
جنگ مسود نمودند و در اینجا بگفتند شاه نامه مشغول گشت و بعد از آن
خطی و یک خولیه سرادیک بر آن قرار داد و هر دوستان که نظم آوردند
به هر سلطان رسانید و سلطان فرمود که ما را این عالم شنیدیم
اما نظم فردوسی چیزی دیگرست پس خولیه حسن مصلحتی را فرمود که هر هزار
بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدد و فردوسی بجز تمام و سبب انجام
نگفتند شاه نامه مشغول گشت و خولیه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام
میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و بیت آن داشت که
حمد را بیک دفعه ستانند تلخا که از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس حرف
گذازد و بعضی از سبیل نظامی عمر و بنی مذکورست که استاد ابو القاسم از ده
طوس بود از دهمی که آن دیده را بار خواستند تا مجید طبران و فردوسی در آن
دیر اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر پیش نهاد و شاه نامه
بشهر میگرد و همه عیسا و آن بود که از صله آن چهارم دختر خویش بسازد پس
کتاب تمام کرد و نسخ او علی بن محمد و راوی و خواننده او ابو دلف و در آن
حسین قتیب که عامل طوس بود و فرخ و بنی دار عیانت بسیار میخواند و در
خراج مساحت میفرمود و نام این سده کسی در بعضی از ابیات شاه نامه مذکور
ساخته اینجا میگوید **شعر** ازین نامه از نامداران شهر
علی بن محمد و بود دلف راست پس حسین قتیب است زانادکان

که از من نخواهد سخن را بیکان - نیم که از اصل وقوع خدای
 عظیم اندر بیان دلایل پس شاه نامه را علی و بیل در هفت مجلد نوشت
 و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزین نهاد و سپاهمردی خواجیه بن
 حسن میخندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجیه مستها
 داشت اما خواجیه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قبح جاه او بودند
 محمود با اینجاعت مشورت نمود که فردوسی را چه رهم گفتند بخواه همان روز
 را بن خرد بسیار باشد که او خود مروری را فنی است و این ابیات را بر رخ
 او دلیل آوردند که در قریح گفته است به پیشندگان آفریننده را
 ز بنی مرغان دو پست در او در مقام نعت حضرت پیغمبر آل مطهر و عظیم
 گفتند **شعری** بگفتار پیغمبر راه جوی دل از تیر کیمای بدن آب شوی
 چه گفت آن خداوند تنزل و وحی خداوند امر و خداوند نبی
 که من شهر علمم عظیم و درست درست این سخن قول پیغمبر است
 که ای رهم کین سخن را ز او است تو کوی دو گویم بدو انا و است
 منم بنده ال بیت بی سنانده خاکبای بی حکیم این چهار را چو دیوانه
 بر آینه صبح از او میخیزد دو هفتاد و شش هجده باد باینرا انداخته
 یکی بهن گفتی بسان عربی بیا آست چو چشم خروسی محمود رواند و ن با علی
 همه اهل بیت بی و بی خرمند که زور نیاید که از نرسید او بن نایبید
 بدانت که بوی خوشه زده کی از غرقه چون تو خورده بد گفت اگر بانی و وحی
 شوم غرقه دارم و دیار و فی همانا که با شد مراد سیکر خلد و نایب و لغو سر بر
 اگر چشم داری بدیکر شرای بنده بی و وحی که جایی کون زین بداید که گاه
 بدین نادم و هم بدین بگذرم چنان دان که حکم و حیدم آباد بیکران مر مر آگاه
 جز این در راه کما نیست دل که راه خطای است ترا دشمن اندر جهان بود
 هر آنکه در دلش بغض است از خود و تو در جهان را نیست نکو نازاری بیاری جهان
 نبر کردی از نیکبختی جهان ازین بد سخن چند نام می همانا که از تو ندانم می
 محمود مروری مستعجب بود این تخیل و در گرفت و این اثر مسجع افتاد

و در چهار هفت هزار و دویست و سیصد و نوزده از قصه این مختصات
 رنجور شد و بعد از آن یکی ماه رفت و چون بیرون آمد فغان بخورد
 و آن سیم میان قضای رحمتی قست کرد و محمود را جوی نمود و در شب آن
 غزین برفت و بهرات نزد اسمعیل و دلق پندار و فی آمد و شش ماه در
 خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجهت و جوی او مامور بودند
 بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و باز گشتند و یکی
 دیگر از مویجات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در غرقه بظلم
 شاه نامه مشغول بود و هر دوستان که بظلم او روی سخن او را با طراف
 بردند و از اکابر که اهل قیام و سیرت بودی صلات بقدر فردوسی فرستادند
 و او اعتقاد بر وعده سلطان کرده آنها را هیچ نصیحه ننهادند اتفاقا کسی
 و استان رستم و اسفندیار را پیش ملک حق الملک فرستاد و می پانصد
 دینار دکنی جهت فردوسی فرستاد و بیغام داد که اگر بدین جانب گذری کنی
 و ظایف اغزان و اکرام نوعی ببقیم رسد که مزیدی بران مشهور باشد
 و مولود و پادشاه چنانچه سابقا دانسته شد همه شیعیه بودند و شعی
 سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استیجاب نموده و است اتفاقا
 سخن رعایت فردوسی و تکلیف او از خود در غزین شهرت یافت و سیم
 سلطان رسید و توان گفت که عمده اسباب ترخیص خاطر سلطان از فردوسی
 این قضیه بود و ببلبله چون فردوسی از نجست و جوی فرستادگان سلطان
 محمود این شد از هرات روی بطوس نهاد و شاه نامه برگرفت و بنزد
 شهریار بن دارافت که پادشاه طبرستان و اند اولاد کجناد پدرش
 بود چنانکه سابقا در چند چهاردهم از مجلس نیم مذکور شده و محمود را
 نیز بر خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این
 آثار و اخبار بدان گشت شهریار را و را بنواخت و در مقام اصلاح
 حال و آمده با فردوسی گفتای استاد صاحب فرزان محمود را برخواست
 داشتند و کتاب ترا بشراط عرض نکردند و یکی آنکه قر شیعیه خاندان پیغمبر

و هر که بخواهد بدان بهر که در او کار و دنیا از پیش فرود محمود باد شایسته نبرد
نوشاه نامه بنام او در صاکن و جوار وین ده تا بشویم و نژاد بر آن
خدمتی تمام و یقین میداد که محمود باز یافت حال نخواهد نمود و در ضای
تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماید دیگر روز صد هزار درم نزد
فرود بی فرستاد و گفت هر سنی بهر از درم خریدم آن خدمت بهر محمود
مین فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او و لحوش دار فرود و بی نی
بضمون این بیت که **شعر** مذهب مولای خود دارم ندانم هر کرم
عفو کردم آنچه اصل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از استقام
محمود در گذر آیند و آن ایات بشهریار فرستاد و او فرمود تا
و محمود دوی خدمت که شهریار او را آورد و مستمدا داشت مولف
گوید ظاهرا اشتهماران ایات در میان اهل روزگار از پیش سلطان
محمود و خاصان او شدند زیرا که چون فرود بی آن ایات را در فرود
بر کار نسیخه بنامه که در خزان محمود بود نوشت و کربخت کمان
آن کردند که فرود بی مبالغه در اشتهماران خواهد نمود و در ایات
آن فایده نمی اشد بود که هر چه از برای اظهار علو منزلت سلطان از
عباد آن بهر برسان شایسته است و استغناء و احتیای آن بود
و باندک روزی خود را افشاند اصل روزگار دیدند **شعر**
خروشت قدر شناسی که چون خیمه سپهر **شعر** سهام حادثه را اگر عاقبت هر
گذشت نوبت محمود و روزمانه غافل **شعر** جز این فسانه که نشاخت قدر و در
و بعضی گفته اند که چون ماجرای فرود بی **شعر** با سلطان محمود بهرستان رسید
ناصر لک که ولی آن محل و مشهور و محترم بود و با فرود بی محبت تمام داشت
در آن چین که فرود بی بولایت قستان رسید کسی بهر من ناصر لک رسانید
پرسچی از حرمان خاص فرستاد تا فرود بی را با عز از تمام بهرستان برد
و خود نیز استقبال نموده اگر چه بسیار کرد و فرود بی در خاطر داشت
که در باب شرح قصه خود و سلطان و خلم و در نسخه که در ولوی در کار

بانه سازد و اکثر آن مذمت باشد چون ناصر لک از و لغز احسان سلطان
و سر صاحب حال بود فرود بی را که مذمت و بدگویی طور اهل آن
خصوصا نسبت به شاهان و آنچه موجب سبک و نسبی خاطر او بود قولا
و عیلا بیجا آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد
که هیچ عنی در شکایت سلطان نکوید و نقره مست و نگاه ندارد و پاکش نکوید
و سازد و تنوید و در دل ندارد فرود بی نیز از وی قبول نموده نزد
نفر فرود و سوسه از ضمیر پرورده و آن ایات که گفته بود بهر شیطان
شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسن بهر شدی کرد
این ایات و دیگر گفت **شعر** بغزنی مرا که چون حکم
از شاه آن شاه بداد که **شعر** کز آن بهر شد و بهر بی سالد **شعر** شمشیر آسمان از زمین
چو خواست تا آغها بکشم **شعر** یکتی اندر استقامت بکشم **شعر** بگویم زما در پیش بی بزم
نفر هم غزبان و غزبان **شعر** گفتی بفرمان تو سیاه **شعر** که مو امان از بهر آب
چو دشمن نمیدانند و دست **شعر** بهر بی با آتش که دست **شعر** و لیکن ز فرموده محشم
نداد **شعر** کز بی بی سر چو کشم **شعر** فرستادم از کشته **شعر** بفرود بی که هیچ نکشتم
او را بشد این گفته تا ناصر **شعر** ایستاد و باقی بفرمان **شعر** که ششم ایستاد و در یکدیگر
ایستاد و بی تا بدید که ساری **شعر** رسید و بی بی **شعر** ستان غمزه زد و من
علا بکله ناصر لک او را با عز از تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت و
کستایی و دولتی که با سلطان داشت کتابی نوشت و عرضه داشت
کرد که عجب از بندگان سلطان که فرود بی را بعد از بی فرج سال محبت که
و رفعم شاه نامه کشید و آن طور و بکار بی بنام سلطان در روزگار
کذاست بشهر شاه که بخواهش صاحب عرق از درگاه جهان برفت
نویسد که ایندند و این قصه را در زبان خاص و عام افکندند و هر قدر
نکند و بجزویناز و در و در آن کار فرود بی مشاهده نموده بود و هر قدر
و آنچه وانی تر در عرض داشت نوشت و این دو بیت اخبر فرود بی را
و فرود بی غمزه زد که **شعر** که ششم ایستاد و در یکدیگر **شعر** ایستاد و بی تا بدید که ساری

و هر که نتواند بخواند آنرا کار دنیا از پیش نبرد محمود و پادشاهی کرد
نوشته نامده بنام اورساک و هم او بمن ده تا بشویم و نژاد بر او آن
خدمتی تمام و یقین میدادم که محمود و باز یافت حال تو خواهد نمود و رضا
تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماید و یک روز صد هزار درهم نزد
فردوسی فرستاد و گفت هر بی نظیر دردم خریدم آن صد بیت هم محمود
بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دلخوش دارم فردوسی نیز
بعضیون این بیت که **شعر** مذهب مولای خود دایم ندادم خرگرم
عفو کردم آنچه اصل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از استقام
محمود در گذراند و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا
و محمود درین خدمت که شهریار او را گرد از نوشته ها داشت مولف
گوید ظاهر است شمار آن ابیات در میان اهل و عاقلان از پیش سلطان
محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در خدمت
برگذاشت شاه نامه که در خزانة محمود بود نوشت و کتیبه کنان
آن کردند که فردوسی میافکند در شمار آن خواهد نمود و در انچه
آن فایده نخواهد بود که بجم از برای اظهار علو منزلت سلطان آنرا
عبار آن هم برامان شان او نشیند استغناء در احتیاج آن دولت
و بانگ روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند **قصه**
خوشت قدر شناسی که چون خیمه سپهر سیم هاده را که عاقبت قوی
گذشت بوبت محمود و روزمانه ماند جز این فسانه که نشاخت قدر خود
و بعضی گفته اند که چون ملجوبی فردوسی با سلطان محمود بنفستان رسید
ناصرلک که ولی آن محل و مشهور و محترم بود و با فردوسی محبت تمام داشت
در آن حین که فردوسی بولایت قستان رسید که بعضی ناصرلک رسانید
پیرچیی از عجمان خاص فرستاد تا فردوسی را با عزان تمام بنفستان برد
و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت
که در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم و زبردت که در دوی ندر

بماند بسازد و اکثر آن مذمت باشد چون ناصرلک از د و لشکر اهلان سلطان
و سرور صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بد گوئی ملو و اهل کال
خصوصاً نسبت بیاد شاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود تو که
و غلامی بجای آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و القاسم کرد
که هیچ سخن در شکایت سلطان نکوی و نفرستد و نگاه ندارد و با کسی نکوی
و سازد و تولید و در دل ندارد فردوسی نیز از وی قبول نموده نرد و
نقره و وسوسه از خیمه بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پیشیان
شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسن یمنی کرد
این ابیات دیگر بکلیت **مشوکی** بغزنی مرا که چرخون جگر
نبرد او آن شاه بداد کرد که آن چه شد رخ پی سلام شنید آسمان از زمین
چرخ خواستم تا فلکها بکشد یکی از او استمدا بگویم و بدو بفرمود
تو هم بغیر از فلکها بکشد گفتن بختان و دیساره آرد که توانا از این بخت
چند سخن بنیداند از دست یاری بر رخ زان که بوست و لیکن تو نموده جستم
ندامم که بفرمودی بر من کسم فرستادم از کشته دادم نبرد بکشد هیچ نگذاشتم
اگر با شادین گفته تا ناصرا یسوزان با کشتن یسوزان بد که ششم ایام در یکای
اینکه امدادی تا بدیکر میرای رسید طغیانان فریاد ستاند عجم از د و من
علی محمد ناصرلک او را با هزاران تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت و
کشتن و و و لشکر اهل که با سلطان داشت کتابی نوشت و عرض داد
کرد که عجم از بندکان سلطان که فردوسی را بعد از سی فرسخ سال محبت که
در نظم شاه نامه کشید و آن طوطی با کاردی بنام سلطان دور و کار
گذاشت بنابر ضاد هر گویندیش صلب عرض از در کاهی چنان بارفت
نویسد که آیندند و این قصه را در زبان خاص و عام آنگذند و هر قدر
و گذار و مجذوب سازد و در و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود به تقریری
و آنچه ولی تر در عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را در
دو غنوه بر ستاد که **شعر** کز ششم ایام و در یکای این بودی تا بدیکر میرای

رسد لطف نرد آن بفرمان من **نخست** ستاندار و در امن اتفاقا سلطان
نیز روز جمعه مسجد گفته دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از آنجه
فردوسی در وقت خروج از قزوین برده یوار مسجد نوشته بود خوانده و پسند
متغیر و متفکر شده و چون سلطان از مسجد بیارگاه آمد و عرسند و
محدثم مذکور بنظر او رسید از مطالعده آن یکبارگی مسلم و شایر کردید
از آن دو بیت که محنتم و فغانم نوشته بود خوف و دل سلطان
پیدا شد و چنانچه بفرمان حضرت که دو لغت از سلطان و نفس امری و
فردوسی بودند و درین مدت بحال سخن نیافته بود درین وقت رست
قیامت داشتند عرض کرده که آن حد جانی که نه اندیش صاحب عرض
ظلمی عقیق و مکاره شیخ فردوسی رسید و تمام انتهای ایام این نام
ناتیک و زجاج بر زبان خلص و هام باقی ماند و بعد الیوم بیاستانها
و دشمنان این حکایت را باز گویند و محل برینجل رخت کنند و سودی
نداشته باشد و شصت هزار مشقال طلا در خزینده که چندین هزار
تن باشد هر آینه چه زیان رسانیدی و همان روز ایاز نیز آن ایات
سابق را کذا رانیده بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته
و بدان جماعت که خست فردوسی کرده بود که فی الحقیقه تیجه بدین
بعضی و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن
بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت بفرجام
حکم فرمود که طومار حیات او را در چرخه اموات ثبت کردند و بعد
هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خست و بخل و ملج
کار حمد آن بزرگوار بجا رسانید چه مال فردوسی بآن حال و در بیانی
فخیز و بی سامانی و در بدر و شهر شهر افتاد و کشید و حسن
بقتل رسید و خست حسد و نفاق کویان عرس و در امن ناموس او کشت
و سلطان باین جور یک و شهرت بخت و بخل شنیع که از اجنات
رفا ابل است و بید کوهی و کم اصل و انواع معایب تار و قیامت بر زبان

علامت خلص و عام افتاد و این که چنانچه بفرمان من **نخست** ستاندار و در امن اتفاقا سلطان
نیز روز جمعه مسجد گفته دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از آنجه
فردوسی در وقت خروج از قزوین برده یوار مسجد نوشته بود خوانده و پسند
متغیر و متفکر شده و چون سلطان از مسجد بیارگاه آمد و عرسند و
محدثم مذکور بنظر او رسید از مطالعده آن یکبارگی مسلم و شایر کردید
از آن دو بیت که محنتم و فغانم نوشته بود خوف و دل سلطان
پیدا شد و چنانچه بفرمان حضرت که دو لغت از سلطان و نفس امری و
فردوسی بودند و درین مدت بحال سخن نیافته بود درین وقت رست
قیامت داشتند عرض کرده که آن حد جانی که نه اندیش صاحب عرض
ظلمی عقیق و مکاره شیخ فردوسی رسید و تمام انتهای ایام این نام
ناتیک و زجاج بر زبان خلص و هام باقی ماند و بعد الیوم بیاستانها
و دشمنان این حکایت را باز گویند و محل برینجل رخت کنند و سودی
نداشته باشد و شصت هزار مشقال طلا در خزینده که چندین هزار
تن باشد هر آینه چه زیان رسانیدی و همان روز ایاز نیز آن ایات
سابق را کذا رانیده بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته
و بدان جماعت که خست فردوسی کرده بود که فی الحقیقه تیجه بدین
بعضی و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن
بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت بفرجام
حکم فرمود که طومار حیات او را در چرخه اموات ثبت کردند و بعد
هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خست و بخل و ملج
کار حمد آن بزرگوار بجا رسانید چه مال فردوسی بآن حال و در بیانی
فخیز و بی سامانی و در بدر و شهر شهر افتاد و کشید و حسن
بقتل رسید و خست حسد و نفاق کویان عرس و در امن ناموس او کشت
و سلطان باین جور یک و شهرت بخت و بخل شنیع که از اجنات
رفا ابل است و بید کوهی و کم اصل و انواع معایب تار و قیامت بر زبان

برند مرغ روحش از قالب تنص پرواز کرده بود و در آن هنگام که فرود
مقبیره می بردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و بشهر طوس
در آوردند فردوسی را دختر بی بود و گویند خواهری صله را پیش وی
بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد و بعضی گویند
خواهر وی گفت برادرم را همیشه عزم آن بود که بندهای طوس را بپسند
و آهنگ ریخته سازد و آن چنین ایو یابد کار بماند آن وجه را صرف آن
باید کرد الفصد بعد از عرض این واقعده سلطان سلطان حکم کرد که
چنان کند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فروخ
شد و گویند هنوز آن را در آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه
رباطی عظیم ساختند و میتوان بود که آن در صله بهر دو و فاکوره تا
هم به بند و هم به رباط و بعضی از نقله آن را روایت نموده اند
که در ایام نظم شاه نامه از کان دولت سلطان محمود از شهر راولپی
با فردوسی انواع خلق و محبت و گرم نمودندی و فردوسی در مع ایشاه
مغنی گفتی و حسن میمندی ازین سبب با فردوسی کینه و دریدگی
غباری در میان ایشان آید گفته شده بود و بهر وجه چنانچه فرمود
سلطان بود و خواهر با او بیایا و ردی تا بعدی که فردوسی گفت خسته
حق عزت شاه در آن چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام
شود و مراد در مال سلطان طبعی نیست و بجهاد و فقر حسن میبند
احتیاجی ندارم و این معنی را بعضی سلطان خواهر رسانید و گویند
که خواهر حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با خورمه
بالطبع بد بود و او را عذیم الوجود میدادست و کاه کشی لطیف
با او میکرد از آنجمله گفته **شعر** بدل هر که بغض علی کرد جای
ز مادر بود عیب آن تیره دای که ناپاک زاده بود خشم شاه اگر چند باشد
ز میمندی این مردی بجوی ز نام و نشان کنی نیست چو بی
قلم بر سرا و بزین هیومن که کم باد نامش بر این چنین و من میباید

و سخن چینیان و غامان سخنان و مقولات او را بخوبی حسن رسانیدند
و خواهر مستظرف دست می بود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد
و میان سلطان و فردوسی لجاج را بجای رسانید که آنچه سلطان بخواست
فرستاده بجای و فغانی بخواستید و سلطان و خواهر حسن با همی جای دیگر
کرد سستیزه بجای رسانید سخن که در بیان کنه خاندان کنی تفصیل
ساجرای فردوسی و سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاه نامه را
بشست هزار بیت رسانید از سلطان مجازت عرض نمود سلطان فرمود
که بیا و رند فردوسی بر ایاز داد تا پیش بر چون رسید غنیمت سخن
افتاد و خواهر حسن میمندی را فرمود سیل زاری در سیخ ببرد و سی دهد
چند از استادی وضع صناعت شعری را بگویند کسی را بی طور و اسلوب
سلامت الفاظ و وقت معافی سخن نگفته بود و هیچ جوهری در شند و باله
سخن لای کلام موزون را بمشقی فکر و قلم باین تیره نسبت حسن
فیرم فعل را عرق حسد بمرکت آمده عرضه داشت که هر چند سیل زاری
در رخشان در میزان احسان قطرت باشد سلطان بوزن برشته بخت
و شخص است از چند ایشان در قضای معمره جهان بخت اما چون بر آن
عالم آرا و روشنت که شادی با فراط چون غم و انداز هادم بنیان
حیات است و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان میرزا احسان
بر آن فرمان دادند بوی رسد و صله تنگ او بگشاید آن خواهر داشت
و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه دوستای شاعر را سیل
و ازینکه در موازی شصت هزار مشقال طلاست بدو دهد پس اگر
سلطان احسان با ساری بزرگواری باید و این انعام از چند در نظر او
در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بی مقدار بر آید و خزان با تمام
و احسان سلطان و فرمان باید اگر صلاح باشد شصت هزار مشقال نقره داد
و او آید سلطان بخواهد این سخن همایستان شده فرمان او تا شصت
هزار مشقال نقره در صر چند کرده در صحبت ایاز فرودوسی فرستاد

در مقام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرصار او را نظر او جلوه داد
فردوسی تصور آنکه این مبلغ وافی در سیخ است بغایت خرم و خوشدل
و چون دانست که نقره است بسیار عجب و امل و همانک گشت و با ایاز
گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواست
چنانچه کرد شده بود فردوسی بر طبق عمویش نهاد فردوسی چون آن بشنید
عرق حمیت او بجزکت آمده بیست هزار مثقال نقره را با ایاز و بیست هزار
دیگر را بفقاهی که بود رحمت شربت فروشی میکرد به بخشید و یک پالاه
گرفته بنوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیدم عرض سلطان رساند تا بداند
که آن مایه دینی که در روزگار کشیدم نه از مهر آخام دادم و دنیا بود عجب
آن محقر که در دهنگام که چراغ خیر را باقی فکرت بر افروخته ام اصعاف
آن شمع معبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تحلیلد ذکر تا بیه ناموس و نام
نهاده ایواب شای جمیل بر چهره احوال خود کشاده ام چون ایاز این سخن
رساند سلطان ازین معنی بر حسن میمنه خندان شد و بر خطاب
و عتاب عینف معاتب و محالطه ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب
تو عرض هست مرا عرضه تو هیچ و وقیعت شعراست و با انواع مکرش و
عیب جویی و بدگویی در زبان تمام زبان ان طایفه طاعینه از اخلاق
حسن برگردا گفت که صله پادشاهان از یکدم تا صد هزار دنیا دار
بلکه اگر منشی خاک از حضرت سلطان بد فرستادی بایستی که از دینی
اعزاز و اکرام بجای تو تیا حد دیده بینا کشیدی و بساط وقاحت و
حماقت را بر پتجی ادب و رعایت دند و دیری که **شعر**
عطا کرد از آنکه دهد پادشاه **بدر** بیداریش کرد باید نگاه
که باران بود قطره از آسمان **و** لیکن شورش و دانتها **چون** حسن
میمنه ای سخن را از دوی غرض مندی عرض رسانید خاطر حاضر سلطان
بافردوسی گران کردید و فرمود که فردا آن قسطی را در پای پیل اسازم
و عقوبت او را به برت سوار شاعران سازم تا قتلان حکایت غضب

شعر

سلطان را بفرمودی و سید ندانان بغایت بر رسید و بنی بخت و مردوش
گردید و ثاق فردوسی در حرم حرم سلطانی بود با سوادان چون سلطان
بعزم رفتن طهارت جای بیایچه درآمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته
در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان
نموده اند که بنده از قراست و راضی است حقا که خلاف نموده اند و بی
ادبی که صله سلطان نکرتم بغایت سلطانی باز بسته است و بر
تقدیر رداة مذهب چون در مالک سلطان ده هزار کبر و جهود و تر
هستند و جزیر میکند از دمی بنده را هم یکی از آن طایفه اکارند
چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر و بی صورت تشویری
که در مرات خیر سلطانی مرتسم شده بود مستفی گردید و انتمایب بیک
عنف و آهش زلال لطف و عفو منطقی گشت و از اندیشه سیاست
باز آمد پس فردوسی زین ادب بیوسید و از بارگاه اهک راه نمود
و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیو که گفته بود
و هنوز بر بیاض نبوده مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت و
بسرخت و در آن باب گفته **شعر** **کلال** روان بخش آن نظم پاک
در آتش فکند و بنیاورد پاک **اگر** چه شود گشته آتش ز آب
لیکن شد آن آب ز آتش خراب **و** چون هازم شد که از غزنی بیرون شد
عجب جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این
این قطعه بر دیوار نوشت **شعر** **بخشند** در که محمود را ولی در
چگونه دریا که از آگاه پیداینت **چرخ** را زدم و اندر و بندیدم **دو**
کلاه بخت نشست این کلاه در باینت **پس** از مسجد بیرون آمد و کتاب
شاه نامه را بخیله از کتاب دار گرفت و گفت یک داستان ساخته است
که نوشته نشده بر آنجا ثبت کنم **و** همچو سلطان از گفته در آخر شاه نامه طاق
کرد و بدست کتاب داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنی
بیرون رود استطرحت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز بیانی پدر

فرزندی مستحق بود مکتوبی سر بسته بدو داد و گفت ای فرزند چون
 بدو این تاریخ بگذرد در هکاهی که سلطان خوشحال بر قانع بال بوده باشد
 این نوشته را بوی ده و دست و روی همدیگر بپسیده و در او نموده و فرست
 برقت چون بیست روز از این تاریخ بگذشت ایازان او شده و بفرست سلطان
 رسانید چون هر روزی بر داشت ایازان بهو سلطان در اجاق نشسته بود **شعر**
 ای شاه محمود کنش گشای ز کس کی تری بر مرا رضای که پی بر و بکش خولی را
 منم شیر خوارم خولی مرا مرا هم داری کردی پای پیل تنم را بپایم جودریایی
 نترسم که دارم ز دوست خولی بدلم مرآی و ولی اگر دکن پای پیل منم
 تنم فاقوان چهو پیل منم برین زادم و هم برین بگذرم شناوری بفرست و جیدم
 منم بنده خرد و نارسختن اگر شه کند بکرم بریزد چو سلطان دین بفرست
 فرستای و شان بلی که از مراشان حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
 اگر شاه محمود ازین بگذرد مرا و اینست چو جودریایی بشیر بر از شهر را جبین
 که فکیش دارد نه این نرد فرود بری توان خاطر تر کن بندیش از تیغ خون برین
 چو فرود می اندازد نه نرد بران بکه بختش چو اینست نکروی دین نامد مرا
 بقتلار بدگوی کشتی ز راه هر آنکه شعر امر اگر دست پیراش کرد و گونده
 بکفتم چنین نامد و در هر آنکه بختی شایسته آید بی سال اندر سلی سیخ
 بی رخ بدم بامید کن ز ایات غرادر و سی هزار مران جمله شود کار زار
 چو مانده ام از حق چون کزین پیش بختی کشتی که لال و از بخشن نظم بال
 دواش کند و نیار و ناک اگر شود کشتی آتش ز آب و لیکن شد آن آب را شکر
 چو عسی بران مرکان را نام مرا سر و سر زنده کردم نیام یکی بندگی کوم ای شهریار
 که ماندند و جهان با کار بهای آباد کرده خراب ز باران و از تابش آفتاب
 بیکندم از نظم کانی بلند که از باد و باران نیاید کوفت بدی نام بر عجا بگذرد
 بخواند هر آنکه که دارد منم نردین کوزه دای می تو نوید ندان بدم از شاه کنی امید
 جانم از دای کنی بهای بختی بکرم کرد یاد بر باد شود و منم نردین که
 فرود نه افکند چو آنکه که نمسک جان و پادشاه و کاز منم کنی بخت

چو قول شد از جود بنو ششخ
 قضای نبردیم از کج شاه
 چو بیم داشت بند و رشاد
 کرش منجی بودی از پاسبان
 بگفتی که من در نهاد سخن
 چو انداز کرستی تنگ دست
 بدانش بند شاه داد سگناه
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر مادر شاه با لبیدی
 چو اند بپادش بزرگی بود
 چو سی سال بدم بنده نام رخ
 مرا زین جهان بی نیازی مید
 بپاداش من کج را بر کشاد
 زبداصل جستم بپره اشتن
 بر ستار زاده نیاید بکاف
 جهان را چنین است ایمن و ساد
 مستان و خاک و رسا بخت
 غافل نکوی شود تا سپاس
 سر نامزایان بر افراشتن
 سر رشته خویشی که کرد دست
 دوستی که آورد بختی مرشت
 و از جوی خلدش بپسجام آب
 مرا بجام کوه و بکار آورد
 بهر فروشان اگر بگذری
 و کو نشوی زرد انگشت کر
 حدیث قنع با تو شتم بهج
 از ان من قضای خریدم به راه
 ز بیم دایان و نسا و زو یاد
 به اندیشه کردی درین داستان
 بهادستم از طبع داد سخن
 مرا بر سرگاه بودی نشست
 و گونه مرا بر نشانیدی بگاه
 بسدر بر نهادی مرا تاج زر
 مرا سیم و زرد تا بر انو بیدی
 یاراست نام بزرگان شتود
 کاشم بختد بپاداش کج
 میان بیلان سرفرازی دهد
 بن جز بهای قضای بپاد
 بود خاک بر دیده ابداشتن
 اگر بپند دار دمد و شهید یار
 که ساز و قزو مایه و اسر فراز
 کند یار مندش ز نیروی بخت
 باشد خداوند راحق شناس
 و دایان امید بهی داشتن
 بچیب اندرون مار پروردست
 کرش در شایق بیاض بهشت
 بر رخ انگیمن دوی و شهید نام
 همان میوه شمع بار آورد
 شود جامه تو محمد عسیری
 از جوی سیاهی نیایی و کج

زید کوهران بد باشد عجب
 بنایک زاده مدارید امید
 بزکی سراسر بگفتار نیست
 منم ناجوان باشد و دور کار
 که فردوسی طوسی پاک جفت
 بنام نخی و علی گفته ام
 گرم گشت تیره بر شایه کج
 بنزد خداوند جهان آفرین
 شفیعم محمد امام علیست
 مکر دوست داری تو آل رسول
 شنایش بود گشت من یاد گیر
 چرا باد داری بعبقی سر لری
 خدا یا تو فی داور و دستگیر
 روان کن مرا در مقام صفا
 القصه چون فردوسی مکتوب سلیم یاز کرد و از غزنی بیرون آمد و هم را
 و راحله سفر نهادست و در ابروش افکند و عصا در دست گرفت و پیاده
 تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان
 او مانند علی بن ابی طالب و ابودلف و حسین قتیبه که از اکابر امیری آن زمان
 معتقد و سربازی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حتی
 سابقه معرفت بجای آوردند و اسباب سفر مرتب گردانیدند اما آن خضیا پادشاه
 و غریک وزیر خائب و هراسان بودند و فردوسی مدافع شاه نامه ایجابی
 بمحقق ایشان کرده و اینجا که میگوید **شوی** چون گشت سال از شمس
 فزون کردم اندیشه و در ویرج ***** بزرگان باد اشن از اذکان
 نرشتند یکسر همه دایکان ***** نشسته نظاره من از دورشان
 تو گفستی بدم پیش مژدورشان ***** چرا هست از ایشان آید بهره ام

گفت اندر لحن شاد زهره ام
 وزان بند روشن و لم خسته
 علی و لم و نور لعل راست بر
 که از من نخواهد سخن را بجا
 ازو یافتم جنبش و بال و بر
 بهواره کارم بخوبی روان
 همی غلط اندر میان دواج ***** ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه نشسته
 فردوسی در وقت نور اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس
 بران لحظه نیافت و بعد دران روزها احوال فردوسی و فی التفتاح سلطان
 و نظم و زیر حاسد در لطراف اشتهاد یافت و هر که از اهل انصاف و قد
 شناسی بود از ان ملالت داشت سوگفت که بود که عظیم تر از حد او که دایره
 احوال فردوسی نموده اند آنست که بروی که از ان تقاصیل گذشتند ظاهر
 شد نظامی هم روی و جمعی برانند که اسنادی کتاب شاهنامه در طوسی شده
 و کوچه برانند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده
 و هر یک از ان دو روایت محل نظر و نامست اما روایت اول بنا بر آنکه
 قطعه که نظامی خود با سینه ها آورده دلالت بران دارد که علی و لم را بود
 از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کای خوش نویسی و دیگری مغنی خوش آواز
 باشد دیگر آنکه استاد اسدی کتاب که شاسب نامدار معنون بنام بود
 کرده و فصلی بر اصل در مریخ و تقریر بر بزرگی او مذکور سلخته و ظاهر است
 که مراد فردوسی از ابو دلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار حتی بدو فرود
 نه ابو دلفی که شاه نامه را بنویسایم و وزیر بخواند دیگر آنکه ایاتی که در
 طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده متاقی و روایت اوست و اما
 روایت دوم وجه نظر در و آنست که مضمون این مصرع فردوسی که در مقام
 مریخ حسین قتیبه گفته ***** بنیم آنکه از اصل و فرع خواجه ***** صریحت در آنکه
 افتتاح شاه نامه در طوسی شده زیرا که خروج داون فردوسی در طوسی بود

نرد و غزین و جلی خراج بر پنج روز و نوره با آن روز و نوره نیست لفظ اصل و
 نوع ابای تمام از آن دارد زیرا که اصل وقوع در مطایلات دیوایان عظیم
 شایعست نرد و اخراجات جاشت و شام و یکرا آنکه فروسی در مجلس
 گفتند **شعر** که فروسی طوسی پاک جفت : ناین نامه بر نام محمود گفت
 بنام نبی و علی گفتند ام : که هر جای معنی بی سفند ام و این دلالت بر آن دارد
 که افتتاح شاه نامه در طوسی بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته که کتاب
 سلطان محمود بگوید داند نام او را الحاق نموده و از اینجا نیز میتوان دانست
 که در اصل کتاب شاه نامه نام خلفای پیشین نبوده و بعد از اراده عرضی
 بر سلطان چند بیت را که در بعضی از نسخ مشغول بر مبع ایشان مذکور است
 از روی تفسیر و خوش آمد و رسید بهت خدا و ارباب خود سلطان
 محمود آورده و منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوسی شده باشد چه
 میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مبع سلطان و
 دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاه نامه را بعد از
 بغزین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و احبابش
 نظم مینمود و آن ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اصل سنت واقع
 شده از حکمت دور بودی و منافاتی نبوده عقیده نمودی لیکن بر تقدیر می که
 ابتدای شاه نامه در طوسی در وقت عدم احتیاج باز کتاب تفسیر کرده
 باشد و مردم را در اینجا اطلاع بر آن حاصل گشته میگفتند که در ثانی الحاق
 بحال خود و آنکه در زیر آنکه هرگاه قبل از استعمال کتب تعصبات سلطان
 محمود و احباب او آن ابیات را در اول مرشد راه آورد مجلس ایشان
 باشد و مع هذا قبل از آن برالسنه اصل طوسی و خراسان مذکور و مشهور
 شده باشد و در کردن آن از کتاب بیفایده می نماید مگر آنکه گویند
 که فروسی از عنایت خلوی محبت خاندان تفسیر نتوانست نمود و حق
 دین خود را در آن میداشت چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع آن کتاب
 مذکور شده لیکن این منافاتی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاه نامه

در مبع خلفای پیشین واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاه نامه
 در باب مشورت بادوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در مبع
 شده باشد اینجا که گفته **شعر** : بشوم یکی مهربان دو سمن بود
 که بایم تو گفتی بیک بوسه بود : مرا گفت خوب آمد این رای تو
 به بیک بوسه می پای تو : نه بیک سخن بهر چه اندر جهان
 بزد سخن سیخ فرخ برسان : نه شسته یکی و شسته بدلو
 بر پیش تو آدم مگر بعلوی : کشاده زبان و جوایت هست
 سخن گفتن بهلوا نیست هست : سوار نامه خسر وانی بکوی
 برین جوی نزد شهبان آروی : جو آورد این نامه تر دلت من
 بر فروخت این جان تا ریلک من : و همچنین ابیاتی که در مبع و الحاق طوسی
 ابو منصور را سفین گفته مشعرت با آنکه چون او بعضی از نظم شاه نامه
 مشاهده نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام گفته
 جمیع مونس او کرد و فروسی بر آن نظم در طوسی مشغول کرد و بدینا که بود
 ابیات سابقه که در مبع دوست او مذکور شد گفته **شعر**
 برین نامه چون دست بردم فزاد : یکی مهربانی بود و سکون فراز
 جرات بود از کوه صحرایان : خردمند و پندار و روشن راز
 خداوند رای و خداوند شرم : سخن گفتن خوب و آوای مردم
 مرا گفت از من چه باید می : که جانت سخن بر گواید همچو
 بجزیری که باشد مرادست بر : یکینی نیادت نیبدم یکیس
 می داشتیم چون یکی تازه سبب : که از یاد نامد من بر نهیب
 بلیوان رسیدم ز خاک تزد : از آن نیست و ن نامدارا و چند
 بچشمش جهان خاک هم بیم زد : بر یکی بدو یافته زب و فر
 سراسر جهان بشرا و خوا بود : جوایز و داد و ده فاد و بود
 جرات نامور کم شد از انجمن : چو در باغ سر و سمنی این چنین
 در مبع آن که بنده آن کرد کا : در مبع آن که خسر جلالی شاه

گرفتار دل و شعله المید روان لوزلوزان بکوز ایشی نه روز نه بیستم نه روز
 بدست نیکان مردم کشا بدین گونه بکشد بکشد اشتم سخن با نهفته معنی شتم
 و آنچه قبل ازین ابیات در آخر احوال قیسی شاعر گفته که **شعر**
 دل روشن من چون بگذشت از وی **شعر** سویی تخت شاه جهان کرد وی
 که این نامه را دست بشو آورم **شعر** ز دست بکشتار خویش آورم
 پس سیدم از هر کسی بی شمار **شعر** بتو سیدم از گردش روزگار
 مگر خود در شکم بشا شدی **شعر** بیاید سپردن بدیگر کسی
 و دیگر که گفته وفادار نیست **شعر** مرا این رنج را کس بخیرد نیست
 دلالت بر آن ندارد که اندای نظم شاه نامه در خدمت سلطان محمود
 واقع شده باشد غایت الامر دلالت بر آن کند که در طوس اقامت یافته
 باشد و قندهار در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی نماند که از اینجا
 توفیق لطیف میان آن دو روایت متنافی حاصل میشود **شعر**
 مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاه نامه نام خلفای ثلاث بنزده
 و بعد از ادا عرصه آن بر سلطان محمود چند بیت را که منضم
 درج ایشان است از روی قیسه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و
 آخر آنها را که نیز از قصه خود دو ساخته و آن ابیات بروی که
 در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجاست **شعر**
 چه گفت آن خداوند عز و جل و بی **شعر** خداوند منم و خداوند منم
 که خورشید بعد از زوسلان من **شعر** شاید بر کس جو بود مگر به
 عصر کرد اسلام را آشکار **شعر** بیاد است کیتی بیاد بهاد
 پس از هر دو آن بود عثمان کریم **شعر** خداوند شرم و خداوند بر
 چاهم علی بود زوچ بشول **شعر** که او را بحق می ستاید رسول
 که من شهر علمم علمم درست **شعر** درست این سخن قول حق
 و مخفی نماند که آنچه در معنی ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارت
 بجیشی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله

جهت او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس لا غربت علی احد بعد
 النبیین اخصل من ابی بکر لیکن حکیم بروی ادای آن کرده که احتمال
 معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی
 حدیث است که آفتاب بر کسی که اخصل از ابی بکر باشد نماند و
 در شعر حکیم نفسی که از لفظ مرفوم میشود محتملست که متعلق
 بشایدن آفتاب باشد نه بابو بکر و این حکام شعر مذکور را دلالت
 بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و عجیب آنکه گفته عمر کرد اسلام را
 آشکار و اوصاف دارد یکی آنکه اسلام و یکران بحایت و معاونت او
 آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و لحاظ موضوع
 در آن باب نیز روایت می نمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد
 و درین چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع قساق اهل اسلام در آن
 شرکتند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته که او را بحق
 رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده
 حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از ستایح
 طبع سخن آفرین و زویدی در مدح حضرت امیر المومنین هم و اخص **شعر**
 اگر بری بجم زلف تا بدار اکشت **شعر** ز زلف خویش برای بر نهاده اکشت
 مگر شماره زلف تو میکند شانه **شعر** که کرده در خم زلف تو بشمار اکشت
 که کوه شده زلفای جان خسته **شعر** چه کرده زلف سیاه تو تار تار
 خوف من اکشت کن نهاده **شعر** سرم فدایتو زو خوف بر مدار
 معز و شمد شهادت شهید عشق **شعر** جویای تیغ برادر دلا مرار اکشت
 بی نظاره مشکین هلال او صماه **شعر** کشیده تو این نیکون حصاد
 بسختی آردوی پای بوس او کردم **شعر** نهاد و اب چون تو بی خود اکشت
 و کجای بر شدی بگذارد هوا و هو **شعر** زهر آردوی نفس خود برار اکشت
 بگو بود که شد قهر باب خیر از **شعر** که کرد بر در آن قلعه استوار اکشت
 که پاره کرده کند لفاق و رشت **شعر** بجواهر که زده در دهان مار اکشت

علی عالی علی که دست همت او ۱۰ هزار پی از ده در چشم ز دلخوار داشت
شهری که تا ابد و انکشت در زخیم ۲۰ برآمد از فی اسلام صد هزار
شهری که ز بدو انکشت مره را بدو نیم ۳۰ برای قتل عدو ساخت ذوالفقار
شهری که دلدل و لا که خرامیدن ۴۰ بخاره و رشه پیش دست و پاچار
زدست تیغ تو جان بودی ابرو ۵۰ پی سعادست درین نود و الحار
زدست تیغ جان بود از جهان امان ۶۰ هر آنکه کرد بدین توانست انکشت
کسی که خب تو ایش نیست تا روز قضا ۷۰ هر که کی پی شمع شمعان
کسی که دست بر دامن حیدر و انش ۸۰ نزد بسا که بدندان کند کجاکشت
شهادت راست مسلم کرم که کاه و کرم ۹۰ گذر براتو انکشتی شاد انکشت
کنید چاک و مداح تست فردوسی ۱۰ همیشه با قلعه ناست دستیار
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان ۱۱ نهاده از مره بر چشم انکشت
بر دگر خدا یا بحق حیدر و آل ۱۲ ددان نگر که دور خلق را ز کار
مواهبان علی را ز روی لطف و کرم ۱۳ زحول بعد از
شما غلام غلام توام مرا مکن دار ۱۴ برای فاقه برادرم فریهار انکشت
وفات فردوسی در شهر سنده صریح و ابراهیم بوده و ایوم مرقد
او با خرابی ملوس و عمو و ویرانی عمارت او با مریدان او زبک خاص
مشخص و معین است و بر مرقد انکشت خصوصاً شیعه امانیه زیارت او
بجای آرند و موقوف کتاب نیز بشرف زیارت او قرار شده در تذکره
دولت شاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم کرمانی وفات و بی
فناز نکرد که او مدح بخور گفته آن شب در خواب دید که فردوسی یاد داشت
عدن در جات عالیت از تو سیده که این در حیدر بحم یافتی گفت بدان یک
پست که در تو سید گفت **معدر** چرا ترا بلندی و پستی تو بی
فناز چه هر چه هستی **وقی** **الاستاد ابو نصر و علی بن محمد** **الاسدی**
الطبری **قیس** **الاسدی** **الاسدی** در سال وفات که از آنجا
اوست نام خود را وین وجه مذکور ساخته و گفته که شب من بیاد شام

عجم منتهی میشود و دولت شاه سمرقندی آورده که از جمله ستودمان شعرا
فردوسی را گرداوست و در روز کار سلطان محمود استاد زرقه شعری
خراسان اسدی بوده و او را بکرات تحلیف نظم شاه نامه نموده اند و
استغنا کرده و بی بی و ضعف را بهانه ساخته حال او جوان او متعارف
نیست اما در مجامعها سخن او مسطور است و سناطها بغایت نیکو گفته اند
طرح او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را ایم بنظم شاه نامه
اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد
که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدان و طاقا
افراد بعد از مدتی که از اینجا مراجعت کرده بوطن سالوف آمد و در آن جایی
وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل
در رسیدن از شاه نامه قلیلی مانده است می ترسم که چون من رحلت کنم
کسی با قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم در آورده استاد گفت ای
فردوسی نمائیکن مباشرت با حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رانم
فردوسی گفت ای استاد تو بی شکلی که این کار بدست تو گنایب شود
اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب
بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال تنه بود که آن ابیات را بر وی
و او بر ذهن مستقیم استاد آوین کرد و آن نظم از اول استیلای عمر
بر عجم و آخر شاه نامه آمدن مغیره این شعری بر سالت نزدیک
شهریار و حرب سعدون و قلص ملوک عجم و ضم کتاب و مخلصا بر است
که آنجا که نظم فردوسی تحریر شد و بنظم اسدی رسید ظاهر انفراس معلوم
میشود که فردوسی از جمله اسدی کتاب گویا شب نامده است اگر
چه آن کتابی مخلصه است از او اصل شاه نامه میداند و لفظان کتاب
بهمان قوی است و فردوسی وقت طبع ارجح رعایت اختصار
آنچه در خطبه آن کتاب از خود وقت و منقبت بنظم آورده مذکور
میسازد و آن اینست **محمد و سپاسی**

سپاس از خدا ایروز و همتای
یکی کشتند آروند اسنان بود
تن زنده را در جهان جای آید
انان پیش کاورد کیتی میدید
دگروون شتاب وز هاسون رنگ
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت
چنان ساخت هر چیز را ناز و خوش
چه ناری چه روشن چه بالا چه پست
نیز جای نمی گفت از وی رواست
بدان ارستانی بی او هیچ چیز
که هستند جریخ و زمان را موار
نکادی کجا کوهر آورد هیچ
بکارش درون نیست چون چرا
بزرگیش ناپید بود هم اندرون
بشد چیز از آغاز و بود و پس
چنان چون مراد کسی یار نیست
حمد بند کاینم در بند او

وقت البی و القاصرات الله علیهم

شما باد بر جان پیغمبرش
که بد برد درین ایروز کلید
بوداد داد از پیغام خویش
ز پیغمبران او پسین بد و درست
یکی تن بد و خلق چندین هزار
پیر از عهد کوی پیغمبری
خبر ز آنچه بگذشت از او و جهان

یک چشم زد از دل سنگ سخت
د لایحی از دیو بی بیم کرد
ز هاسون بچرخ برین شد سوا
که دستگیر آب کوثر و داشت
بر اندامش از یک پیکر فرود
و را بود رفتن یک شب ز جای
براز هر فرشته جدا بیکاه
سرافیل هر از شوم داشت
حمید و نش بر عرش آمد قیام
بجندین بزرگ جهان داد تا
نمود آنچه بایست هر خوب و زشت
چنان کرد دین را بشمیرن
زیر دانه و از ماهاران درو
گلام است یارش شناسی تمام
بر تیغش شده داد و دین اسکار
علی و بنول و حسین و حسن
ناریم باد یکران هیچ کار
وفات استاد اسدی

بمهر بر آورده نو بر درخت
سده آسمان را بدو نیم کرد
سخن گفت بر عرش با کرد کار
لوا و شفاعت سر اسرو راست
هتو هاش را برهن بر فرود
بدگاه سلطان هر دو سرای
برقاب قسین بر دانه راه
براق اسب و جبریل و یمان بر
شده معجز او را نایم پیام
بوداد پاک این جهان او خوا
ده دوزخ و راه حرم داشت
که باشد هیچ تا کرد رستخیز
مراد او یارانش را بر فرود
گنبد زهر کس بدانش تمام
که خوانند و را شیر پرور کار
هی بگذرانیم از ایشان سخن
همه سر علی بگذران نور کار

استاد ابوزید تصانیری از وی رحمه الله علیه با آنکه دانی و دلی
مادرش نمازیست و در ظل دولت ال بوبر نشو و نمایافته و بر تو افوا
ایان ایشان بود یافته بسیاری از قضایا و در مدح سلطان بهاء الله
واقعت و چون سلطان محمود غزنوی از وی چله و غدر و غیره و در
غزل و لوله را بدست آورد و ملک دی در قهر او داند عصایری ناچار

باسلطان محمود همراه شد و روزی چند ماند و فروسی بعد از صبحت او
گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاصی آثار او این قصیده است **قصیده**
مرا شغلست این پنج تن پسندیده بود که روز خوش بدین پنج تن دهام
همین خلق و برادرش و دختر و پسر **۱** محمود علی زلفه حسین و حسن
ایا که شدی معتمد بال رسول **۲** زوی سعادت تو لا تخف ولا تحزن
و چون اشعار عسائری در میان اهل زمان بغایت مزین الوجود است چند
بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا نشانه
حسن و فضیلت او بر مکنان ظاهر گردد **شعر** اکرام و بجاه اندرست و جاده
مرا بر این که بر بنی حلال با بکمال **۳** من آنکس که من تا بخشتر فقر گشت
هر آنکه بر سر یک بیت می نویسد فال **۴** دولتشاه سمرقندی گفته که در پی
قصیده اغراقی هست که سلطان عسائری با صله ان اغراق هفت بند
زربخشید که از چهارده هزار دهم مملو بود و ان اغراق اینست **شعر**
صواب کرد که پیدان کرد و هر دو چرا **۵** بیکانه این و دادار پی نظیر حال
و گرنه هر دو و بخشید بی پروا **۶** امید بنده نما نیکو با یزدستا
و عسائری را قوه کامل در فن شعر است خصوصاً در صنعت اغراق و
اشتقاق و مضامین او را درین دو صنعت مسلم میدانند چنان
روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار دینار صله
میداده و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لایمیه که در مدح سلطان
مسعود گفته اشعار آن نموده بدان ابیات که میگوید **شعر**
بجز دولت سلطان ما فی الزمین **۷** بجز کویان بر وقتش اشی اموال
عسائری که اگر زنده باشدی امروز **۸** بشعور کنی غمزد و غمزد لحوال
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی **۹** هزار دینار او بستی زنده
۱۰ **الطام** **شعاری** **نار** **ی** **و حمد الله علیه** شاعر مجدالدوله
ابن عضد الدوله دیلمی بوده و در تذکره دولتشاه مذکور است که او سخن
متین و طبعی قادر داشته بسه زبان محنتوری میگردید و فارسی

دیلمی از قستان دی است صاحب اسمعیل بن عباد که کرم جهان و جهان
کرم بود و دی بندار است و ظریف فارابی در فضیلت خود و ستایش بندار
دو بیت گفته **شعر** شهر بندار که کوی بحقیقت و جی است
آن حقیقت برای بنده مجاز است ای **۱** در نهان خانه طبع بنما شایسته
و این قصیده از شعر بندار مشهور است **شعر** **۲**
از مراد حذر کردن در روز دوا **۳** دوزی که قصا باشد روزی که قصا
دو زنی که قصا باشد کوشش کند **۴** دوزی که قصا نیست دوزی که دوا
از بعضی لغات شنیده که وجه تمیید بندار باین اسم آن بود که او را اوایل
بغایت مفلس و پویشان حال بود و چون کجینه دل او از خواهر محبت اهل
البیت علیهم السلام مملو بود و ان ایام پریشانی کجی شایکافی باو نمودند
و او در تصرف آن تامل بسیار نمود و بارین خود گفت که از ان لغات شاه
ولایت کجی خواهم شد اما در اندیشه بودم که چون فقر و اختلال حال
ما بسبب تصرف درین مال بیکار بیژوت و غنا استبدال باید اهل
دو کار بر وقت ما افتند و از روی جسد در مقام استعلام حال
ما شوند و کار بر ما د شوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب
از آن کجی دامنهای زرد بود است در خانه های اهل دی و کجی های ایشان
تشار که نام مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفرایان بقیه آن مال
تصرف نمودم که اگر درین مرتبه مردم شهر ما از روی صاحب بسیار بایند
بنمادند که از آن زرها که شمعها شار میشد نصیبی واقف بایتر رسیده
مرتبت ما و در افتد و ان شرایان این گویم آخر بندار باین تدبیر
آن کجی را تصف شد و همان مال یکسده دار و بندار شهر خود گردید و باین
لغی تخصیص شعر نمود و باین رباعی لطیفه بر صحنه اعتقاد بنماد و از روی و این
نمادی مآدر او کافی است **رباعیه** تا تاج ولایت علی بر سر دی
هر روز مرا خوشتر و نیکوتری **۱** شکرانه آنکه میردین حیدر پی
از لطف خدا و منت مآدری **۲** شیخ عبدالحلیم قزوینی زاری و ذکر لطف

الغضاح آورده که بنده را در مدح سادات ری و آن فزاینی چون
سید ابوالقاسم دو کس حسنی و حسینی سید حسین رسید ابراهیم و سید
حمزه شعرافی قضایدست و هم او را در مدح استاد ابو منصور او
و برادرش ابو سعد که او نژادی شیعه بوده اند پست و هفت قصیده غزلی
نثر الشعراء ابو القاسم را در مدح شیعه و شیعیان در تذکره دولتشاه
مذکورست که او را یکی از استادان میدادند و بعد از شعر و شاعری او را
انواع ضمایلی است و اشعار او بیشتر بر طبقه لغز واقع شده و این صنعت
او را مسلم است و در مشایب سلطان الحسن و الانس ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام و الشافعی قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما این
شهری عظیم یافت و اکثر شعر او در تنبیه و جواب و اقدام نموده اند قصیده
که مطلعش اینست **شعر** بالمرصع بسوخت مرغ ملج بدک **اشک** لعل ابرخیت
یوسف کل برهن **و** کاکا بر مطلع بدین باب گفته اند و غالباً در صنعت
طلوع نیز اعظم بدین سیاق گفته باشند و منتخب تمهید آن قصیده
که از روی اختصار بآن اقتصار می نمایم اینست **شعر**
صلح منده و قهر کشتن کون ساز باز **و** که برین ماری صبح نور و مراد حسن
دوش و کز کون داشت طایم نیلوفری **و** رنگاس و مود بر بر نعلی سده
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس گشان **و** چون نفس چیریل از کاه و عیار هر من
نور چراغ سهیل کوه ناز قباد **و** ششتری مشتری مطیع تخت نشین
بر غلک و بر هوا و بخت و بخت **و** لولولا و یکیل چنین ساد این
زهره جوفان خلد خنده زنان **و** نقاب **و** ماه جو طایر و نجلوه کدای دخی
مهر بخواب گرم خورشید چرخ حسین **و** صبح الماس هم خسته شده چون
لیدی ز ککشان جاده و کوفه **و** از لب دنیای چنین نادر شرین
قبه خضر ابو صف هم صدف و هم کهر **و** قامت جو را بشکل هم صم و هم سخن
چون ز شب اندک کز کشت قریح و ساعت **و** پیک خراسان نمود راه خراسان
خوشه پروین نهادن شده و ابلان **و** **و** محمدان کوشه را بی کوه و بی سخن

بود مرا با یکی برسد و چون طوس **و** راه و بی چون صراط است روی چون
تافت و باقی کیسوی و دنیا را **و** او بجز بر خطا و دزدی سوزن شکن
آب ناک و باد پای پید زدن و اند **و** کل طلب و خا و دست تو کز دست و گمراه
نار توان بر فراز آب توان در شیب **و** باد و زان در کام خاک قران در عطن
پیک رفتی چون چرخ بر چرخ چو جان **و** نادره چون مراد بر ابلیس چون سخن
گروه ز خا و خیز همچو امیر غنچه **و** از کف او بر فطیر پست شود در من
مقره ها اقتصاد او سر آمد و صفا **و** عشق طریقی رضا بسته از خوشی و
سایه ذات خدا ما به فر صفا **و** یارده نفس رسول جاده کرب و چون
صدگان از حیثات بدر هلال **و** کعبه دور از دیار عید بعید از وطن
هم خطواتش در کرم و جانی عظیم **و** هم حرکتش در نفع هم سکانتش حسن
حادثه شوم لغزش نموده دل انداخت **و** دشمن بدگوهرش زنده سر انداخت
شاهد لولا که از وصفه پاکش سکون **و** زاهد طالع را حضرت پاکش سکون
مادر بخوان او کودک انکور را **و** داده زیستان عیسا ز زیستان این
راست نشین که مگوید او جز نبی **و** درون از دله کیست جوینداری و دن
صفت بالوه را روشن و صاف **و** همنا بوده را در روی فانیست دن
اسم به نیست نظم و حد و بر امام **و** نام آهلی است کفر سوی خود بروی
حوصد ز شمشیر حاصل صفت غایت **و** خارش بر مادی تازه شدن چون شبنم
ای زده چون عقل و روح و نقد او **و** وی شده چون جود و بار خجسته از این
نیست آید را بعد از بی تو و ان چرخ **و** نیست اندرا عقل از تو و ان چرخ
تا بتو قریب نیست و نفع نیست **و** افق جوی نکر و صاحب سلوی و من
گردد بر بانی جنس فلحد نام تو **و** آهن و یولا و موم آتش سوزان همه
کاسه کرسله را خفته لغت از شما **و** لوح خوش و داه راست هر بخوبی برین
هر که در پی در شمار طرکوان و کشیده **و** دیده بخش بریدن بعنا مستحق
خمن فیماسی آن صفا خنده **و** آه و یولا و موم آتش سوزان همه
کنت مفاخر بخوان معنی پیش بد **و** تکریم کشت از اول و آخر مصر

محمد

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و
قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوقی نقل نموده که سلطان سعید
ابن محمد بن ملکشاه در ولایت ری وقت عزیمت مازندران نزول کرد
و لشکریان او در مزارع اهالی اجا چهار پایان گذاشتند و بی سی و بی
ضبطی میگردیدند ابوالمفاخر این قطعه را به سلطان فرستاد و سلطان
لشکر را از خوابی منع و بفرمود و قطعه اینست **قطعه**
ای خسر روی که سبب کم تو رفت
بوتر نطق و طایم کیوان نشسته
لطف با سستین کرم پاک میکند
کوی که بر جبهه دوران نشسته
بر تخت ری تو حکم و بر حکم تا قدرت
در ملک چین بر بند خاقان نشسته
شاه سیاه تو که جو موند و چون ملخ
بوی و دخل و دانه هقان نشسته
باران ملک با کد این خاک سلطنت است
تا بر آمد و عده باران نشسته
اسرار قوامی با زنی در راه علی از خجای شعری بی و فصلای مومنان
فرخته پی بوده اکثر اشعار او چون در مبع خاندان و سادات اولاد
ایشان بوده بسی نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده کرد
توحید و نعت و منقبت گفته و از ابج ملک السادات و العلماء سید
سرفا الدین مرتضی فی رحمة الله علیه مدبر مل ساخته یک بیت که شیخ عبد
الحلیل زانی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگرد **شعر**
تا صاحب الزمان بر سیدن بکار پی
اولترین کسی سرفا الدین مرتضی
خاقان الشعراء سلطان لنگه **افضل الدین ابراهیم لنگه قانی** **شاعر**
علیه همان شمشاد اقلیم نظم خاقانی که صفت ضعیف تر و اندیشه ناچیز
زنی شمشاد صاحب قرآن که جرح اول
بروز کار قرائات خود ندیده قین
معاصر مستغنی عباسی بوده و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته
مدح او نموده او را بسبب کمالی که در صنعت شعر داشته حسنان الهم
لقب کرده اند از شعری عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و بدان
شیوه بی شریک و ابتاد در موعظ و حکم طریقه شیخ سنایی پیور

و در آن معنی گوی مسابقت از اقوان نبوده در قطعه روبرو مفاخرت
میگوید **شعر** شاعر مدح معمر خوان معاوی **شاعر** روبرو خورخوان من غنای وری
زنده چو لعل حکیم نام من از نازکی **شعر** کشته چو مال کیم صحن من از اندکی
و جای دیگر میگوید **شعر** خا قانیاسا کسان که طریق تو میرودند
ناغند و زان را در و ش کیک اندوست **شعر** کیم که مار چو بر کند تن بشکل باز
گذر هر دهن و دگر مژه هر دوست **شعر** و رشید و طوطا که از مشایخ هم
و حکمای عصر بوده و در مبع او میگوید **شعر** ای سپهر قدور خورشید و ماه
وی سر بر فضل را دستور و شاه **شعر** افضل الدین بو الفضل بجز فضل
فیلسوف دین قزای کهرگاه **شعر** و دیگر نماز بنکان عصر و مبع او گفته **شعر**
بخدای که باعث جانت **شعر** منی نسل انبی جانت **شعر** که ایرام خاقانی
مخبر صد هزار خاقانست **شعر** من بگویم طبع روشن او **شعر** مدح طبع آب حوانست
کای چون از بر صفت او **شعر** ندره خاکبای شریفانست **شعر** اگر چه بشعر و شاعری
و مدامت علوم ظاهری شهرت نموده اما او را و زای این اطوار طوری دیگر
بوده که اینها در جنبه آن کم می نموده و در بعضی از اشعار توحید حق رفائی
خود اشعار فرموده و گفته **شعر** صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و ما نشود اند ختم **شعر** تو هم دردی تا که نکو بینان یکیت
چون بگویند مرا باید گفتن که منم **شعر** و محیی نماز که چنانکه مشرب عذب تو
داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد می نگاشته
اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الیاطن در جمیع سواطن جاری بود
و بلیه تعبیه در طایفه علیه شیعیه مرقعیه ساری لایهم بعضی از عقاید
خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده و طریقه
تعبیه و الفاظ در آن پیور و تا غایت صورت معنوی آن از اظار انسانی
نماند و محبوب و مستور بوده و قطعه اینست **شعر** خلیجی بچو لدرم در دست
برانستم که آن خطا شناست **شعر** و در آن خطا اولین سطره که جز از تو خورشید
بجان باد شا سو کند خوردم **شعر** که نزد باد شاجر باد شا نیست

چو خاقانی نداند کین چه سر است جواب این سخن گفتن روا نیست
و چون این روزگار نمودار بود بلی الهی را بر و حکام ظهور آثار اسم الطاهر
در بحالی و مظاهر مست قلم خلیع العزیز که ترجمان اسرار است کشف است
آن میباید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه طینه خطی دیدم
که خط آشنا نبود بلکه خط رجال لغیب یا ملائکه فی صیب بود و در بیت
دوم جزا را که برج دو پیکر است کتابه انا بویکو و عمر داشته و خورشید کینه
و حضرت رسالت پنا خواسته یعنی بویکو و حضرت زکریا حضرت نیستند
زعم اهل سنت و جماعت است و مراد پادشاه اول و دوم در بیت سیوم
حضرت رسالتت و مراد پادشاه سیوم شاه و لا یتست یا هر که مانند او
از اهل عصمت و طهارتست یعنی بروج شاه ایران رسالت سوگند خودم که نزد
آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یامانند از اهل رسالت و ولایت
باشد نیست و این معنی بر عقیده فقه تجیه امامیه است که در شان ایشان
و اوصیای ایشان میگوید که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از
موت احیاء اند برزقون و زمین بما اتاهم الله من فضله و ارواح شریفه
و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین غی ماند و بجانب ملائکه و
ذریق اوفی و کاس میجوی میباید و بموجب حدیث نبوی که لو مات
بنی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب یجمع بینهما اجساد نفوس و اجسام
قدشیه ایشان ملحق باشند و متصل باشند خود انا و اعدائهم و نفوس
ملکیه میگرد و فایده زیادت بقدر فایض التوای ایشان آنست که نفس را
سبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله با مافی نفوس قدسیه ایشان
میکرد و بر اسطر آن مقادیر استعدادات ذاتیه و صفای نفس از
کدورات طبیعیه و ملکات و تقیر قابل انکسار اشعه نوریه و لمعات قدسیه
میکرد و بواسطه آن بحالایی که موجب قرب الهی و میل رحمت نامتناهی
باشد فایز میگردد و بواسطه آن بجهل و غرور الدین داری و بعضی از صفات
خود افتد که چون ظاهر مستوحه قبر یکی از بزرگان شود نفس و اقلی خاص

بان قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی خاص نیز بان قبر
حاصل است اگر نفس نیز در اقیانوس از نفس زایر و استفاضه خواهد کرد
و اگر بعکس و عکس و بطریق روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی
بر باریت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زیر را با روح صاحب قبر میبختی
و نزد یکی بسبب آن قبر حاصل شود و این در دو چیز بسبب آن چون دو آینه
شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقادیر استفاضه بقدر استعداد ممکن
باشد نسأل الله الکریم ان یفیض علی انفسنا انما قصه ما یکملها حتی یضیی
من اهل الجنه و معهم بریکه اعتقادنا فیضهم و قیاسا بحکم و صراعا علی الاذنه
فیم و بذقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و موبد قوجیه مذکور است آنکه
در کتاب تحفه العارفین در مقام ساینش در مقام معظم و تربیت مکرر حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشنیده و خلیفه یحیون تغییر عرف
و گفته شعر یعنی حرم محمدي را دیوانه که سیر میری را
او شمس و خیره مغرب الی در جرحه خلیل و زلفاک پیشتر و خلیفه و
جواب یکبار شمس خفته هر سه شده یک نهاد و یک یاه چون یک الف و دو لام الله
و عقی نماید که در لفظ روح نهفته اشارتست لطیف بمضمون حدیث صحیح
که در جمیع مسلم مذکور است و آن اینست که یزید علی الحوض رجال ممن
صاحبی حتی اذا را بتم رعو الی اخیل و ادونی فلا قولن ای رب احبای
احبای فیلقانی انک لا تدري ما احدنوا بعدک الحدیث چه حاصل حدیث
آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من و من وارد میشوند
و چون بمن نزدیک میشود غمیان او آمر الهی ایشان را از من دور میسازند
و از نظرم نهفته میگرداند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آن
مقام از آنحضرت دورند و دوری ایشان از من نهفته است و در آنکه گفته جزا
بکار شمس خفته اشعارست بغایت کسائی ایشان در قرب جوار آنحضرت
و در تشبیه ایشان بدو لام الله رمز است بدوری ایشان از آنحضرت بحسب
حقیقت چه ان شاء الله را که عبارت از آن حضرت داشته در کتاب از دو لام

جداست و چون این دو کلام بصورت لای تقی واقع است اشارت میشود
بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهورست که روزی حضرت امیر
المومنین علیه السلام در میان عمر با بنو بکر ایستاده بود و آنحضرت میان
بالا بود و ایشان بلند بالا و ادیان حالی یکی از ایشان بانحضرت گفت که تو در
ما ما اند حرف فرفی در میان کله لسا و آنحضرت فرمودند که لولا انا لکنتم
لا یعنی اگر من نباشم شما لامیشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانکه کلمه
لولا علی لهلك عمر اعتراف بمصون آنست و مراد از یک نهاد آنست که در یکجا نهاد
شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از یک راه بودن بین نظیر آن
مراد است بلکه مراد از هر سه صورت هر سه قلم است یعنی خود ایشان بر یک نهاد
و یک راه یعنی یک جهت واقع است مانند صورت الف و دو کلام الله و چنانکه
در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته محو ز تاویل و راستی این کلام قیام
قرینه اعمال اقیانه است که بمنزله دلیل عقلی است در تاویل و مثلهامات کلام
ملک عالم و اسلام و از جمله مویذات ظاهره این قطعه مشهور است
علوی دوست با حق خالق **شعر** که مشهوره علیست فخلد **شعر** ایشان بهر زورم نیکو
نیکشان از فرشته کاملتر و ایضا مویذت عقیده اوست آنکه در کتاب
تحفة العرافین در ستایش مشهور و معروف و معتبر حضرت امیرالمومنین و
المسئین علیه السلام گوید **شعر** هر هایش نگاه در پای در مشهد و قضا این
جا نهجی سیاه غلی بر جوش و جانک امیر بخانه هوش هر دیده که غلبه آب او غلبت
زان خاک شیاف شای انگشت جنت دخی نیرت اوست ثبت اثری در دست
چندانکه زاب بوز اوست البسق بافرای نالست دین دوی برای مشک را از
گشت آهوی تنی سترده در بخت بر چشم اعرار ثبت عزت و کوه کار
عطارانی که در جهان اند مشک مریه مشک گوید آید افلاک زود و دفتاوست
و ایام غلام شیعتاوست و در قصیده که نظار شوق زیارت شاه خراسان
علیه الف تحیده و سلام نموده گفته **شعر** بخدا ساریه شوم انشاء الله
چون خوی آسان شوم انشاء الله چون عزیزی در دل و در ملکوت و بر بر جهان شوم انشاء الله

گردد و خنده کم نیست طوس خوش و شادان شوم انشاء الله بر هر روضه معصوم
شبه رضوان شوم انشاء الله گردان روضه جوی و شمع است جولان شوم انشاء الله
و همچنین در مدح ملک السوره شرف الدین محمد بن مصطفی العلوی گوید **شعر**
آن قدر و صفا و عظیم را از حدت سید اجل **شعر** آن مایه که هیچ واقف است
هم هست سید عالم است و الفاضل محمد مطهر آن عرق محمد بهر سید
آن مردم دیده مصطفی آن وارث صدق رضوان قدس زده و کون بر کز شده
یکوی ز مصطفی گذشته بوده دهر علم جید وین سید دین کلید آن در
شهری که خورشید از دهر اویسوه باغ آفتاب شهر و زنده محمد عرب اوست
سنان نجم و راه کویست من شیعی صلی الله علیه و آله شیعی جبر که غالی شایع
چون دل بر جانان آورد طبع بنیای او فرود است فنی است مدح او بدین راه
و در من و مدح حاشی الله و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد باقر عظیمی و در
برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحديث مشهور را علی است
منی بمنزل حررت من موسی نموده و نموده **شعر** صدر الدین صدر دار ملت
بر نرسد به بعد چار ملت موسی قدس و مصطفی جود هر وین و علی حال محمود
و در مقام تعریف خود میگوید **شعر** کنند کجاست این سخن و آن
گفتم که بر صفا و شروان خاقانی مدح خوانش گوید مدحت که خاندانش گویند
و در مدح پدر خود میگوید **شعر** از بر خلافت سبکبار بر مایه علی بخار
او هست علی بنام و احسان من قهر او بطوق فرمان و در ستایش مادر خود
گوید **شعر** آن بر نی که بر معنی است آن رابعه که تائیش نیست
که باو بی خاندان حکمت مستوره و در مان محبت صافی و صوفی اجتهاد
موسس و مومن اعتقاد و محقق تائید و بعضی از این اشعار که مذکور شد اشعار
بعضی مذهب شیعه و بعضی ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در
تصلی در تشیع تصدیق در تشیع راستی نگاشته و در بعضی حضرت امام رضا علیه
معصوم شمرده و در بعضی بحديث منزل ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف
خود را مدح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را با یک موسی انگاشته است و بعضی

فرموده و حکمی این کلمات مخالف تو حیات مخالفان فی بصیرت و معاندان
سیرت است و قاتل خاقلی علیه الرحمه در شهر تبریز در شهر سده انبی و نبی
و عسما به بوده و در سر خاب تبریز آسوده است **الحکیم المنعم الوحد**
الا نوری نور الله سر قدس کلیم طور سخن انوری که آورد است
چرا آفتاب جهان سخن بزرگترین خدمت حکیم در شیوه سخنوری کاشف
فی مضامین اخبار و در فنون حکمت کسری فیلسوف در کار خود بوده چنانکه
درین قطعه که از اشعار او است بان اشعار نموده **شعر**
کرچه در بستم در صبح و غزل یکبارگی **طن مبرک نظر الفاظ و معانی قاصد**
بلکه بر هر علم کن اقران من دانستی **خواه جوی کبریا خواه کلی بکنم**
منطق و موسیقی و حیات شناسم اندکی **راستی باید بگویم مشغولی و انیم**
و ذالقی آنچه قصد قشش کند عقل صریح **گرت قصد قشش کنی بصریح و سطر**
و در طبیعت و منجذ از چند بی تشویریت **کشفه انم کرد اگر حاسد بنا شد بطولم**
نیستم بکانه از اعمان و احکام مجوم **ورعی باور نداری رنجی شوم جانم**
این همه بکنار باش بجزور دلم **چون سناقی هستم آخر کز من چون صا**
اصلا و از ولایت ایسور دست از دمی که آنرا بدر گویند بجنب مهند
و ان صحرارادشت خاودان میگویند و داول حال انوری خاوری تخلص
میگرد استاد او عماره القاس فرمود که انوری تخلص کند انوری در مکرر
منصوره طوس بجهیل ملوم مشغول میبود و بعد از آن بخدمت سلطان
سجور رسید و منظور تخلص غنایت او گردید و ایراد شمد از آن رعایت و رعایت
که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه
دلائل بر صحت عقیده او میگردد و و پست مذکور میشود **شعر**
ملک بخشاینده در حرمان میمون خد **چون خلافتی علی بود و بی عمار**
بعت بوبکر و آن قول اقلوی در چرخ **مصلحت دید علی و آن قتلها چون خوا**
و غنی غافل که بیت ثانی اشارتست باینکه اگر بعت ایوب کو با وجود علی بن
ایوطالب تم حقیقی و صحیحی میداشت چرا بعد از آن اقله میکرد و طلب صحیح

بعثت می نمود و میگفت اقلوی فی اقلوی قالی است بعثت که در حق تو که بعثت
اشارتست باینکه عدم معارضه امیر المومنین علیه السلام با او از روی صحت
حق و اطاعت نبویه قتل بود که در حای صحابه از انارات جاهلیت بر بود
حضرت امیر المومنین هنوز انجون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن
بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه بر سر مستضعفان اهل اسلام
مردند شوند و بجا حلیه اولی باز کردند و اندکی از اهل حق که بودند جدا شدند
شوند و اسلام با اینکه سندس کرد و با این سخن مشغول در کتب صواعق محرقة
خود شطری از روایات آورده که دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت امیر را
و دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه بر وجهی بودند و با حضرت پیغمبر لکایت
ایشان کرد و حضرت بغایت آزرده شد و آنچه است از اهل است بسیار نمود
و بر آنکه نبی تیم و نبی مدی دایم جاهلیت دشمن نبی هاشم بود و در ظاهر
که هرگاه حضرت و سالت صلوات الله علیه و آله بان نفس قدسی تبار و بدن
و حسی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او داشت و با او بود
که توبه مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نیایم
دید چگونگی از نفوس اماره جمعی که ساطع در کفر و جاهلیت بسر برده بودند
توقع توان داشت که از حق با ماریت و خلافت کشنده عزیزان خود
شوند و با او شیوه اخلاص و موافقت پیش گیرند و موید اینست آنکه
حضرت سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتب با خرد
و در با سناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت
رسالت صلوات الله علیه با ابو جمل و جبار شد و ابو جمل با حضرت مصافحه
نمود پس کسی از روی استبعاد با ابو جمل گفت که تو با این صبی مصافحه
میکنی ابو جمل گفت والله کس میداند که او میفراست اما چون حرکت با بعث
نبی عبد مناف نکردیم یا ای نبی تو اینم گوید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد
قد علم الله لیکن ناک الذی یقولون قاتم لا یکن یونک و لکن الظالمین
بایات الله بحدود و در روایت دیگر و انصت که انصت بن شمر در حق

اودا طبع این قطعه گفته روان گویند **قطعه** کلمه کا نند و بود و بشب
 جای آدم خورد و خواب منست **۱** آن سپهرم درو که کوی سپهر
 ذره نوزاد افتاب منست **۲** آن جهانم درو که بحر محیط
 و اله لمعه سراب منست **۳** هر چه در مجلس ملوک بود
 همه در کلبه خراب منست **۴** رجل حق از آن خشت بود
 گرو خان من و کیاب منست **۵** شیشه جبر من که باد ایر
 پیش من شیشه شراب منست **۶** قلم کو نه و صبر و خوش
 زخمه و لغمه رباب منست **۷** خرقه مصوفیانه از ذی
 از هزار اطلسی انتخاب منست **۸** هر چه بیرون ازین بود کم و بیش
 حاشا للیامعین عذاب منست **۹** کده پیر جهان جنب نکند
 هفتی پاک در جناب منست **۱۰** خدمت باد شده که باقی باد
 نه بیای زوی خاک و آب منست **۱۱** زنی قد داده رجعت
 آنکس و مرجع و مآب منست **۱۲** وین طریق از نمایشت
 چکنم این خطا صواب منست **۱۳** نیست این بنده از زبان جواب
 خامه و جای من جواب منست **الحسن الشکری**
الامیر قاسم الله و محمد المیزان از جمله مدافعان خاص و علامه
 با خلد حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده در طریقه اخلاص خاندان
 همچنان بود و سلمان و در شیوه مداحان ایشان مایه مدح و عجل و حسن
 دولت شاه در تذکره خود گفته که هیچکس بیانات و لطافت او سخن نگفته
 مرد و انشد قاضی بوده است اصل او از کاشان است اما در خطه امل
 متولد شده و در اینجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **شعر**
 مسکن کاشی که در خطه امل بود **۱** لیکن از جد و پدر نیست کاشان
 و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه مطهره
 و مدینه مکرّمه شرفها الله له الی بعزم زیارت مشهد امیر المومنین آ
 بعراق عرب افتاد و بعینه بوسی آن استانه شریف مشرف شد و

این شعر
 در تذکره
 امیر المومنین
 علیه السلام
 آمده است

قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خوانند **شعر**
 ای زبند و آفرینش پیشوای اهل دین **۱** وی ز غریب مایه بازوی اولاد
 دران شب حضرت شاه ولایت پناه داد خواب دیده که عذر خولجی او
 میکند کای کاشی از راه دود و دانا آمده و ترا دو حق است و بیای حق
 مهمانی و یکی حق صله شعرا کفون باید که بصره روی و آنجا باز کای است
 که او را مسعودین افراسیاب کو نیدان ما سلام رسالی و کوفی بود سفر عمان
 سال کشتی تو حریق خواست شدت یکهزار و سیاه پیرایه ماند گری و ماند
 گویم و کشتی و موال ترا باطل رسانیدیم اکنون از عجزه نقد بیرون آئی و آن
 خولج باز کان بحواله مازربستان کاشی بصره آمد و بان خولج ملاقات
 نمود و پیغام امیر المومنین بگذاشت و بزرگان از شادی شکفت و گشود
 خوردن کن این حال را بهیچا و دیده گفتند ام و فی الحال ان مبلغ را تسلیم
 مولانا حسن کاشی نمود و بختی لایق بران مزید و بختی لایق بران مزید
 ساخت و بشکر آنکه فرایاد شاه ولایت شده دعوی مستوفی حجت بشما
 و فقرای شهر مباد و مولانا حسن از عذر شایب نیکو سیرت و خدایت و حق
 بوده و ضیاع منافق خاندان نکستی و بیج ملوک اشتغال نکردی چنانکه
 در همان قصیده که مطلعش مذکور شده گفته **شعر**
 من غلام حیدر و آنکه مداحی عجب **۱** خولجکان حشر کی معذور دارم و این
 آن حسن نام که اندر مدح و مادی **۲** میکند بر طبع پاکم روح حستان آفرین
 و قصیده دیگر میگوید **شعر** منم که بر بلع طبعم مبدار ملات نقا
 نور شده اند بعد از محمد و آل **۳** درون مدت سی سال کس ندارد نقا
 که برون ام سخن پیش کس مدح **۴** محمدان سر برده مقیر سرا
 بیج آن علی بسته اند بعد از **۵** برو صفا دل کاشی شایان خولج
 همان شکوفه که بر بزرگوار **۶** کلاه من عجب اینست در عراق و
 زنجی کلاه که بر عصمت من آمد **۷** نیکیم حیران در سخن و بی دعوی
 و زنگم بنور رخ را محو سوال **۸** من آن نیم که زدیو اندامی گفتند بر تو

فراهم آدم شعری بصد هزار اشک
 کتم بجمع معنی ادای بحر صلال
 هزار طعنه زنده و صفای آب زلال
 زبان ناطقه لم در که شهادت لال
 که در خود لغو و شمع بدی از بیال
 رسید به ام بکمال و گذشتند ام ز کمال
 در حد بیست و بیست ام ز جم مدال
 کند ز غریب و دوری خویش از تو ملال
 ایات خوب دارد و از آنجمله است
 شمی که در که قدرش او هم ندانید
 محیط جری و سیر پرده معالجاو
 توفی که بر محک کبریا بشود
 فکده قاعده تیغ تو سرانرا سر
 دریده عدل تو شاهین ظلم و ادیر
 کرازه های ملک دوح مار سیکر او
 اگر چه از پی تعظیم کبریا بشود کرد
 مکرر منطفه جری و از آفتاب کلیس
 ولی بر نسبت قد تو برتر از وی عقل
 شمار جود تو بر ناید از شود بشی
 که کرد از تو سوا بی هر خود که نکرد
 بر تیغ حادثه خداداد مرگ خصم ترا
 ستارگان فلک سر سیر تو در زیر
 خود ندید هفت قدر تو نیست که نیست
 و از جمله قصایدی است او قصیده هفت بند است که اکثر استقامت
 در تیغ آن در صاف شده اند و بیان لطافت تا غایت جوی تکلفه و آن

السلام ای سیه خورشید در شب القاد
 منقش بر جاد تو خورشید هشت خیار
 عالم سلوکی باز دان تو کشف
 مقصد تنزل بلوغ مرکز اسرار شیب
 صورت معنی نظارت معنی خلق
 صاحب تو یون با نذر نقاب انما
 در جهان از روی حشر و عجز جلالی در
 مثل تو چون شیده اوز در همه حال
 هر که معاد حق جز عهد بر سواد
 ای بجز مصطفی ناید بهشتی تو
 نمره مرزا کوی صبح بر آرد فلک
 چیست قدس سپهر و جیت با رکتو
 کاروان سالار جاهت چون کمر افکند
 که فلک و امثال معج بر گردون زد
 و با کوهت را بیزان معالی بر کشند
 آفرین روح القدس گوید به جاست کار
 لایق الای علی لایف الادوا القادر
 ای سپهر رحمت از تو تو بود شک
 برآمد مثل و بیدست نقال لایق
 باز قللت هر کجا بالاهالت کون
 آنکه هر بر تو بر صلیحان کون
 آنکه دست حاجتی بر جود تو بر شد
 سالی کور ز چندان معج باشد
 که تویدی ان پاکت آفرینش با سبب
 تا ابد خواسترون جویی و آدم عرب

کجاست در عالم باقیالقیوسها کرده ام
 آینه حساسان کرد و وقتی در زمان مصطفی
 کافی مدایی بخارم زدن در حضرت
 ای شاهان تو ابرو زدی بر من مصطفی
 زخم جلالت بگو جلالت نیست مبدل او که
 حال اخصان من اند خاندان مصطفی
 روی دشت برین با یک کام جان از روی من

با محبت جان بهر بر با نظر کن سوری من
 ای کزنده مرشدان یا امیرالمومنین
 خوانده نفس مصطفای یا امیرالمومنین
 خازنان کان دنیا گیسوها بر دهنده
 روز باران سخاوت یا امیرالمومنین
 خاطر جوی من شوریده خاطر جوی من
 وصف قدر کبریا یا امیرالمومنین
 با همه بالا نشینی عقل کل نابوده راه
 زیر شاد روان رایت یا امیرالمومنین
 کردی بالا تر از عرش برین جای دیگر
 گفتی کاغذ است حایت یا امیرالمومنین
 معجز اگر شایسته ذات تو باید گفت پس
 کیست تا گوید شایسته یا امیرالمومنین

فهم اضافی چه داند عرش کار ترا
 کافر شش بر شایه بار مقدار تو
 ای کزینان قضا و قوف فرمان شما
 دور دوزخان فلان حدودی زدن شما
 آفتاب کاسیان دهنده اس اقبال او است
 بر تویی از لعل تو کیسار شما
 هر یک از جمیع قرآن خدا را اینی است
 از کمال لطف و رحمت خاص و دلسا
 آنچه گوید از این چشم جهان بین دو
 جز در قیامت و انهم صلاخوان
 هر که کاغذ صمیم کان امکان نبوده است
 صفت الطهاران و موقوف فرمان شما

در دنیا به پیش در مان چند توان داشتن
 عاقبتی نبود زدن و در جهان داشتن
 مثل تو چه مصطفی صورت زنده عقل
 معنی ایمان است روشن السلام
 ز ابران حضرت را بر دهنده برین
 میدهند او از طبع فارغ و مخلصان
 و این قصیده غر که چند بیت از آن آید از قصاید مشهوره است
 هر که دوستی علی اختیار کرد
 او را خداوند در جهان بخشناد کرد

فخره طالع قد و غیره زدن گشت
 انکه که خدمت و در آن شمسوان کرد
 بر مرکب سعادت عقیقی نشد سوا
 جن مبتلی که روی بدان شمسوان کرد
 سرمایه سعادت دان از تو را یافت
 هر که در صحبت آن شد توان کرد
 من مشتدای ما و کزنده گیارم
 میر من آنکه ما در بنویش کار کرد
 سلطان دیو بخوشی شناسی
 کز کام ما در دگر طفلی فکاد کرد
 طفلی چرا و ما همه شنید که جری
 کور میان ممد جبین کازار کرد

کاهی بهم حق سوالات ما کرد
 کاهی میان باز و کج و نقصا قرار
 دایت سوختن و دایت بکرم
 وین هر دو اندا شدت برور کار کرد
 زان همت بلند که دلو من خدای داد
 ثروت خلق عالم و فقر لختار کرد
 بر سر رسول بخت و داشت با
 جازای فدای خواجه دزد شما کرد
 آن دم که پای بر کف مصطفای
 عرش برین مقدمه و افتخار کرد
 پیمان نمود از کز آدم نشان هوش
 کایزد برش نام علی آشکار کرد

مایه چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید او است
 ای روی خوب تو اقبال را فخره فا
 سدره و اعظم قدرت دلو صدده
 شمع را بر پای کرده دست خیر کوی
 عرش را بر نهاده دست تو پای کل
 از نسیم گلشن لطف تو جنت بهشت
 و ز سرابستان تعظیم تو طوبی یک
 لعلی بر این تو صد راه لک و جنت
 لعل از دای تو صد مهر لک و دال
 از تو اعدا باد شاهی با شکی
 و ز تو اعدا آفرینش آفرینش را کوی
 نسبت دست تو میگردم جرد باطل
 رسم دانش نیست گردن نسبت به با
 سحر خدای تو بهر قدرت از انی جلال
 کاز صد منصب قدر تو انان باید شال

لوی و دلت بر خطای با نکتنا
 ناکیر و آسمان از دوت بخت تو فال
 کز دهنه سخن گوشت پای تو کوی بود
 و ز کتایبه ست قدرت بیع کبر و جوی بود
 بکشد کاز وین و پای تو کوی از مرغ
 بکشد شیر و کله کاب نشین و پای
 بادشاهان صبی قدر دان عالیست
 کاز دهن حضرت تو تو یافت عقل حق
 کرمی کاف خورده و خیال از مرغ
 در زمان سحر و فکرش بسوزد و پال

دعوی مدحت نیار و طبع کاشی زانکه
 به بگفته باید قدرت چنان آرد خرد
 پس که طبع میکند معجز قالی و زلف
 زانکه که او پیش ازین دعوی تعوی کرده
 شد بدور معجز طبع چو خاکستر باد
 نیست ازین بل ذاقان تو ذرا آفتاب
 که نسبت ذره باشد لا و خورشیدی
 چون که بایان درت خوان سعادت
 گویند مدحت و کلام جان دادیم
 تیر محنت با دهر یک موی را عضای من
 و این ابیات خلاصه قصیده دیگر است

ز بعد احمد مرسل امام حق شوی از آن
 امام حق شوی یاد آن که گمتهای او جوی
 که نشود خیال عقل چون کف که تعظیمش
 صفات ذات مشهورش زلف و قل تعالی
 امامت را کسی باید بدین درو لطافت
 طوی اختیار خلق جایز نیست و در بود
 هر آن نایب که معجز کلامش او باید
 اگر کسی لاجل اظهار بدین چون مصطفی
 اسامی و نام ائمه ما را افاضی خوا
 آلوده بکار بگو علی گفتی جواب صدده
 زجید شیعه این چند بغیر از او گوا
 عروس تخت جنت را این چه در یکی کرد
 کزای کوی آن شاه که در کوی کزایانش
 مرا کویت دنیا باشد علم جز باشد

و این قصیده را که کتبینه معانی است در تنسیع حکیم خاقانی گفته
 هر که از موج این دریای کوه زری
 شمع گردون در شبستان خیم باز
 بر سر رسیده باشد روان زلفش
 نو خروسان معالی دایره آرد
 در عروج فکر از روی تصور آینه
 که بر روی معنی مجسم صورت اسرار
 خلوت قرب معالی دامن جلی که
 در شب عراج فکرت بی برق چو شمع
 آفتاب کوزه معنی تلخ در زمین
 صفوة الله داده ام در دین و دیوان
 آهوی طبع زبانه خلل سبیل بخور
 آدم نسل معالی خواست بود خالق
 بی که در عوالم فکر خاک بود آدم
 رشته جان بخورم چون شمع و کوه
 که چون شمع داب و انش از سر تابا
 خاظم در مکتب حق القدس اموت
 زان همه یاران مکت خانه در طبع نما
 چو خضر بوده ایم از آن بود
 نامه در عالم صوت معنی دراز
 من زین صورت بدم کاکون تو می
 در حرم سدره خلوت شمع جلی که
 مجلسی دور از کدورت پادشاه دور
 کوزه خردی آدم آن یکدانه گداز
 هم بسوی من کن اصلی توان شد عا

کهر معنی دهد مکر خاک فرسای من
 زلف و معنی خاطر عذرای من
 چون عروج معالی روی آرد زان
 سوی عوالمی سخن نظم سخن برای من
 منتهای سده دجری مبدأ اسرار
 نافی صدمه از یک ککه غرای من
 در خیال ساکنان سدره او ادای من
 بر سر سدره آسان باشد استعدا
 که در حشمت نباید صورت بیدای
 صفة الله آمده تو بیع مرا مضای
 نافر جبین در خوی از شتابم یوایی
 خود زمین بود ست کوی مقصد انانی
 ناله آهوی قدس از سبیل عوالمی
 جز برای سوزن طبع جهان آرای من
 مایه نور ست چو شمع سر تابای
 بر مکتب خاندان عقل ادب و برای
 تو تابوع معنی بدم اشیا من
 مجمع البحرین معنی در دل بیانی
 تو معبد بر گردون دولت بر نای
 حای دی که بود اول مسکن و برای من
 تشنه لب آب حیات از جود حرامی
 در کف سالی جان افزای هم فرسای من
 کی بوی در خاک آمل بود و منشای
 کز نایب بدینا عرض کفر آرای من

کردن شهوت بشهوت ریخت خسته شد
 در هم روز و جوی دام شهوت می نهد
 کینه و از ره عجب نیست کوی دین
 کینه نورم بر جید و هم اندر مل مقوم
 خانم اندر بای از دهای شهوت کم شد
 آفتاب آسمان دین امیرالمومنین
 آسمانی پر به و خورشید بای بر زمین
 آفتاب اندر بنیاد سارم را به بود
 این جهان و آن جهان در دین است کرم
 شهسوار شمع موی المومنین جید شد
 بیلستان از دستان باز ماند چون دهد
 استقلال از بهر معنی که کنم چون میکند
 جز به شایسته آن شده بود و هرگز بیا
 دامن از دعا می ناکر بیان پر کشم
 لوح ابجد و دکنار طبع خاقانی نهاد
 و در ماهی یونس بود کلکش فی المشق
 بر بلع طبع مرا نه از ولای مرتضی است
 موی عهدهم که بر طول ریاضت ساکن
 خصم اگر در روز دعوی ساری کرد و دهد
 مقتدای سینه صاحب لایم که به و ار
 تا زبانم در شای دکن ایمان ناطق است
 زین صفت کا مدح جویس ای دم مجر طا
 بر سر باز معنی کوانا لطق میسر نم
 آن توان کریمه در دین که با افراط فقر

تحت علی که کرم ناکند دعا دهد
 تا برزد آردم پیش هر کس بر بان
 غم زد رویی باز جو که میداند که
 در ضیافت آن تختی خون سالارند
 کاشی اصل امی مولد حسن نای که
 کمر بی مملوک جید را شیم که وصل
 تابا از حق نقد معافی می برم
 گردوی استخوان صمد با دوا شود
 بر سر بازار اقلیم معالی کو کبی
 شاعران از کرم خاوی خواند درون
 یارب از فضل و کرم سیراب کی طبع
 و لطف مدح امام الاصلین علی بن موسی الرضا علیه السلام
 دو شمع چون دو شمع تیره بیابان کند
 چشم جان از دم مشکین صبار شود
 چه عجب بوی بهشت از دم بادی که درو
 شرف خاک خراسان هر دل که در دست
 شهید پاک معنای امام معصوم
 آنکه در گلشن مرثیه مرثیه ادب
 آنکه در صورت جواهر و بی قد و قبح
 آنکه اندر محرم جان محبت مهرش
 وقت انکار عدل سنگ بر نور قدس
 بلطواف درش از قول رسول تو
 سالت ملک حقیقت تو را از صدق
 ناکسی که تعصب حق تو باز گرفت
 در شوق چه زبان آمد از کوی جند
 نهیست کس از ملای خویش تن و روان
 فضل خاموشیست و ایم برب کوی
 دینک سالار محشر مایه ارشاد می
 میکند اجری ز دست میرزین اعراف
 صبحی حسن و روز لسان صد رحمت
 در سخن بالا از عیسی است استغفار
 قلب دوی افرو به چون نامدار سوره
 جن طهارت چون نیاید ز مستوفای من
 تاد صد عرصه متاعی غیر کالای من
 هست از ایشان هم بقران قلم است
 زنگار از حد تجاوز رفت استغفار
 مالت چار صد خانه ایمان آمد
 اوده معجزه چون موم کدازان آمد
 تا به مقتدا دج نافله یکسان آمد
 هم در قرآن خبر و حجت و برهان آمد
 در نهایت ذات تو چه نقصان آمد
 اهر من نامزد تخت سلیمان آمد

کوی خلیجی که ساله بر سنگند بر من
 زان چهر نقصان بسوی موسی آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

منم که بینم از حب آن احد لاف
 ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
 منم که مهر و بی الله از دل پاکم
 چو دشت دانه دانه کوه شفاف
 منم که خون عروقم ز نفس تنم
 چو آهن حلقه مشک مشک
 ز شمسوار فلک کوشوار بستانم
 بوج او چو کنم کاه نمکناستگنا
 غلام بازوی آن شمسوار میدانم
 که منقلب بدی از خم تیغ دل نا
 و ساله کوش را ز افنا لوق قیغ
 طراز آیه قدرش ز سوره اعراف
 شناسد آنکه شناسد که عقل نیست
 بر اینچنان شد و الا قدم لعل
 کسی که بگوید بود بقول و قادی
 فو که داری و آنکه زنی را ایمان
 ز راه جمل تقلید دیگری مگوی
 که روز حشر نیاشی برین جرم
 یقین بدان که سلونی بر آن اقبالوی
 چرا بعد شوی غلامی خولع از ره
 زنده منقلب مرتضی علی بشو
 چو کاشی آنکه شناسد جوق خودین
 بیابکوی باختریان و مرد خا
 نظم کند سویی و نیاجیم استغفار

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش از آن که طامع فیه و نه منتظر کرد
 دولت باقی جزای مهر جید کرد
 بسته اندازم از مهر و با روح خلق
 و آنجی ترکیب حق از جسم و جوهر کرده
 خاک ادم در عید پیدا شد کز نور او
 جبهه اقدیم کردون منور کرد
 تختگاه رتبهش بر تاجش آرزو شد
 کز شرف لعلش از درش جبر کرد
 لایق یک نامدرون را نبود از کرد
 آنکه او را بر سر جوارب و منبر کرد
 یا امیر المومنین فریاد کاشی بلطف
 ای که لطفه و او را لطفی نمود
 از کف دنیا نصابت یک نصیب بخش آ
 تشنگان راه را سیراب زان در که
 کز بلای من شد آموختن نان من درو
 تشنگان را آبست کان برآل جود
 تم ز درویشی چه دارد و نه میانه
 عرقی که فقر با سلمان و لود کرد
 قریبی سالست افروز کالبر مستوح
 دلکف سلطان دین ساقی کوثر کرد

کریمش الحق هواداری جیدد لعل است

شادی کاشی که این اورا میسر کرده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

تا سرم در سایه خورشید تابان میرد
 پای قدم بر سر کردون کوهان میرد
 در میان فغان طبع ز غوان سالار
 ساکنان سده را از قبل صد خوان میرد
 تار باطن جلاطم و افق باب از مرخصا
 فتح اقلیم معانی بر سن آسان میرد
 بادل سخا فریم ساری با تو رفت
 کین سخن در سحر موسی عمران میرد
 با یز معنی بجای می برم در رخ شا
 کزین دیدن فلت را دیده حیران میرد
 هر چه بر هم می زند اندیشه ز اقام
 با کل کبر یا بش جلاله نقصان میرد
 و متر از وی خرد برادر و سر ساقی
 تا از بر ما سویی الله جند حجان میرد
 سدا و سمنای قدش کس نداند جز
 سترین معنی یقین در علم ایشان میرد
 ما بقدر قوت و امکان خود میرویم
 وان جایون نترک بالای اسکان میرد
 هر که بعد از صطفی با مرتضی دارد وفا
 در ره دین سلطانی چو سلمان میرد
 و آنکه با وی در خلافت آمد کز آنست
 در خطایش لیس و لعل که کفان میرد
 در ره توحید و عدل استاده لم یروا
 حجت فاطمه تران شمشیر بر آن میرود

جان شیر می میدد کاشی و حیدان
 آن خدای را که بتوان دید بر آنست
 و آن رسولی که اندرونش ز عصیان
 عدل پاک و منزه دامن از شرک نهاد
 آیه تم استقاموا بر برهان میرود
 کز خدای بر کز دعوت در ازل با نخی بد
 ظلم بودی هر چه بر زمین و هان بود
 هر که بر ذات خدا چوبی و او را در آنست
 از در محبت و یار کسیر شیطان میرد
 مولدین آمل با شجریم ما درندان
 از در جد و بد نیست بکاشان میرود

بسم الله الرحمن الرحیم

کشت آن مهر جایون تو که با و داد مهری مهر
 آن دخی رسول و نفع رسول
 در جهان و مهر جهان و کو
 معنی عقلی در میهم صورت نفس کز دور حضرت
 جوهری بود جز خدا و رسول
 کس نداشت قدان جوص و آن او داد عرش و لبت

نام او کرده خوش یا زیور سر نقش وجود داشتند تا فواید خدای نقش شود
کو هر دج آدم و ز شرف خا که آدم زمین او کو هر بوده عالم بر از عاثر او
را آدم وادی بود چمن در شبستان قطره آسمان داده اند سرای مادر او
تا اولین حرف گویده در معنی علم لغزین او تر بشو در پای هشت چرخ بود
قلزم آسمان گشته شمر که بود کشتی نقش کرا بادبان آسمان بهمن اور
کافم که کند بیصدون بر محیط کال او معبر کیت با قدر او سپهر بلند
جیست بارای او طلیعه خورد مرد باید کردیده باز کند دیدهای یقین نه دیده
تا جاز از ادیب جهان بند برتر اند هم سر عقل مرتضی و لطافت احمد
مصطفی در شامت جید صفت و لغزش هزار فک معنی خاطر هزار اختر
انجاش اشراقی رضوان دره نشا استعدادی کو هر جاکر شجر نعل و سگ نعل
میخ کویش خدایو غیر میزبان دوان و جان حد قهرمان جهان و فضل
چون زو اقل تعالوتی بود خلعت آن اعلی در در از شعاعات شین شمیر
در دل آسمان قاره شمر بحر قدس اگر بچو شد کاستی سپهر را لنگر
خیبر را که گرفت دست علی که بجز اعتراف کرد عمر که بقول خدا نیست و دل
رفیق شیخ تم بر من بر علی باغچه نشین باشد الحق دوا و شرف بدر
و در قول خدا نیست و دل سیل بر یک بود و دای عمر بر علی بر حقت و او با حق
پس میمنت و او کافر چون علی بگری بود همیست تک با نام کی بود همیست
و صفای که جز علی باشد ره نماید ولی بسوی سفر کاشی این قوت حق زلف
بل شایسته آن هارون فر قریبی سال شد که خاطر من هست در راه دین خاکستر
در خراسان و در عراق شمر کاشی می کند از بر بوده ام در جهان بدرج علی
کوی دانش و جمل دانسور بلای ملک آناه که دوش لا فخر دین و حال غم
از آنکه نیست در دنیا خلل آسوده دار غصه خورد چون باز مراوست حقد
چو زبان که نیست گشته آن دهی که گشته شدی تا خاتم دهد سعادت بر
مال فادون و سطوره و دین ملک از دین بخت بود تو در سان فکر بر مرا
تنق از حقد و میان بستر عقایدان خدای هر دل بسته بر نام جید صفت

باید این بخت بین که می نازد چشم دولت بدی آن شوهر و مخفی ماند
که ملاصحه دشمنی با کسی که از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از سبیل
خود قطعه ازین قصیده را که مشتمل است بر تروید و بیان از فم حقیقت
حضرت امیر بطلان و یکران با عکس آن ذکر نموده و تصدی جواب آن شده
و گفته که اول اختیار شق اول کرده میگویم که از خانه فتنه علی بر تو تفت
او در طلب خلافت لایم می آید خروج او از شرع بلکه او تابع ایشان بود بحق
موفق که نبوت خلافت باور رسیده و شایا اختیار شق مانی کرده میگویم که لایم
نماید آنرا که در باب خلافت ای بگو و عمر شلافی از خدا و رسول شایسته
آنکه ایشان میل و دای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل اصل و عقد که
از جمل شریعت است در خلافت ایشان منعقد شده بود و موکلف گوید
که جواب مذکور مانی از سو و فهم مرا که نمی است چه مراد از خانه فتنه
حضرت امیر تحلف اوست از بیعت ای بگو چنانکه در محضر عباد و عیال منعقد
و حاصل مضمون قطعه مذکور از اهل سنت است با آنکه آن خلافت ای بگو حق ای
تحلف و استماع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تحلف آن حضرت حق
پس بیعت ای بگو باطل باشد و این ایرادی است و ارد که جواب آن مردود دارد
دربار این فلفلی بغایت دارد است و اما آنچه در اختیار شق مانی گفته که خدا
ای بگو باجماع اهل اصل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است باینکه
در مجلس پنجم از بطلان این اجماع تفصیل مذکور شده و باطل محققان اهل
سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع دران باب
منعقد نشده و اگر که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباد و اولاد او در دست
حیوة خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و
نحوه مدعت شش ماه و رای بگو بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل اصل
و دران باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را دران باب حجت داشتن
چنانکه صاحب مواضع بران دفعه مصادره بلکه محض بکاره است چنانکه کاشی
نیز در حاشیه در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که

نعم

امامت را کسی باید بدین در واجب الصلوة که باشد و این را در اسلام آوردن
 طریق اختیار از خلق جاریست و بدین **ب** بقا از امت عیسی قوم موسی عمران
 و اوجیه سابقا در بیان احوال محمد صلی بر اهل بیت و ابطال اختیار بر مقتضای
 درین مقام جهت استظهار بر درامان بوجه دیگر ابطال نموده میگویم که چون
 آدای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورد فتنه و نزاع شود
 چنانکه شیخ ابوعلی در لطیفات شفا بان تصریح نموده پس اختیار را نام در تعیین
 امام باطل باشد و دیگران اهل حل و عقد مالت تصرف در بعضی از امور مسلمانان
 نمیشوند مادامی که امام ایشان را قاضی یا محاسب سازد پس چگونه ایشان
 غیر خود را مالت و متوکی امور سایر مسلمانان میسازند و دیگرانکه امامت
 را یکی عظیمست از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نفسی از حضرت
 رسالت می باید پس احوال حضرت در امر امامت تا آخر زمان حیوة با
 امتداد از زمان موفی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد نمود
 شافی کلام بدین خواهد بود و طلبه و ت و کاغذ در اثنای آن مرض رحلت
 تعیین صاحب آن امر و دلیل است بر آنکه راضی نبوده با آنکه امر امامت
 مفوض با اختیار است باشد و دیگرانکه تعیین امام با اختیار است محققست
 که بر خلاف مراد خدای تعالی باشد پس قاعده تعیین وجوب متابعت
 امام نخواهد کرد و بنا برین موجب تساهل در اطاعت و حرزات بر خفا
 او خواهد شد و دیگرانکه امامت خلافت است از خدا و رسول و پس
 اگر با اختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان
 باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیت در نفی اختیار آنچه حضرت
 صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بان
 استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام بان جلالت شان اختیار
 او را عیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان
 چنانکه ضایع تعالی در قرآن خبر داده پس چگونه اختیار است و در اسلام
 حجت باشد و اعتماد را شاید معارضی است آنچه مافقی شافعی در کتاب

خود آورده که روزی ابوالحسن از عید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد
 بود از برایشانی حال خود شکایت نمود و در گفت که ما اسفادش و بقلان
 نوشته بودیم ابوالحسن گفت بی یکی نوشتند بودید که در نهان بی
 موفی و دون همتی بود بنا برین متوجه اصلاح حال من نشدند زیرا گفتند تو
 خود او را اختیار کرده بودی ابوالحسن گفت درین اختیار رسو و مزمار
 بناید کرد که حضرت موسی هفتاد کسی از قوم خود اختیار نمود و یک مرد
 رشید دان میان بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عبدالله بن ابی سراج
 جهت نکات و بی اختیار فرمود و او بر تن شده میان کافران رفت و علی بن ابی
 طالب ابو موسی اشعری را اختیار کرده که در جهت او حکم کرد و بعد از آن
 از امامت فتوی داد و الله اعلم بالستداد و لک قدس الله سره **هـ**
 هوای مرتضی دلی ترا نیست **۱** هر آنکس را که مادد بارسانیت
 اگر اصلش درست و راست باشد **۲** دلش را پس با یا کان چرا نیست
 خطای ما داند و بی اثر کرد **۳** صوابت اینکه میگویم خطایست
 دلی دارم بحمد الله که او را **۴** بغیر از آل پیغمبر وفا نیست
 علوم او تین و آخرین را **۵** بغیر از مرتضی مشکل کشا نیست
 بحسب رفقه دیوان قدرش **۶** بحال نسخه ارض و سما نیست
 پس مولدا و کشت کعبه **۷** معظم و در پیت الله کجا نیست
 حریم حرمت شاه نجف را **۸** مشاعر کمتر از دکن و منانیت
 بیانا از ره انصاف یکدم **۹** بگویم که ترا طبع حصانیت
 مقام تو کشف از جمله خلفان **۱۰** کسی را هست با من گوی یا هست
 سلوکی با اقبالی برابر **۱۱** هیدای ترا شرم از خدا نیست
 محمد را شناس و آل او را **۱۲** که با حق غیر از ایشان اشتا نیست
 سراپستان مدح مرتضی را **۱۳** چو کاشی بیل مدحت سرایت
 ولیکن سینه اعدای دین را **۱۴** ستافی چون ستافی اولیا نیست
 شای مرتضی گویم شب و روز **۱۵** کوی بهر مژمراورد و تو غایت نیست

وله روح الله روحه

د بی کربان غلام مرتضی نیست * یقین میدان که در دین خدا
 امیرالمومنین شاه کدر دین * ظریف جز کزین ایشا نیست
 هر آنکو مرتضاداران پس داشت * درین جز مروت و زود و غایت
 گهی که بعض آن شده داشت در دل * نصیحت غیر فقط و بود یافت
 بترک لعنت ایشان نکویم * که در ستم این بهتر و عایت
 تراب و خاک پاک آمد و جودم * بنا پاکان از آن میل و عایت
 گنایم پر زورهای ثبات است * از آن مسلم بسوی کربا نیست
 خدا بیزاران قوی که او را * علی در دین امام و مشوا نیست
 مرا با این جماعت دوستی داد * خدای کشت خلل او را نیست
 امام حق کسی یامد علی را * کشت اندر بستر مادر و طاعت
 خط مهر علی در جهان کاشی است * از آن یکدم دل از یادش جدا نیست
 بمهر آل حیدر منزل من * بچشم غیر جنات اهل بیت
 زمان و ملک دنیا و بی برامل * که نامش بود بان ایدر نیست
 امید من بهر اوست فردا * یقین هست کایم عیادت
 قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانید و هست و یاد شاه صاحب
 توان معذور و نورند عارف بر بالای قبر او ساختند و با چرخ در آنجا
 طرح افراختند و همان آن مقام هزار اهالی آن دیار است * **فصل**
ابوالفضل محمد بن علی بن محمد در المستشرق علی بن ابی طالب علیه السلام
 کینت و نام و نسب او بهمین نظام در بعضی از موفقات او بنظر آوریم
 رسیده دولت شاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان
 بوده و صاحب فضل و خوشگویی است و سخن او را سخن شایسان در
 فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را عقل بند شعرا می نامند و او را
 سیاحت کوی و در کرمان قرار می یافت و کتابهای و هوائی را در بعد از
 نظم کرد و در آن دانه تان و او سخنوری داده و در اشائی سیاحت بصحت
 شیخ دکن الدین علاء الدوله سنائی قدس سره رسید و مرید گردید و سلسله

در صوفی آباء تصنیف باطن اشغال می نمود و اشعار شیخ برزگوار
 جمع می نمود و این رباعی در حق شیخ میگوید هر کوی به علی عیان شد
 چون خضر بر چمنه جوانی شد * از سوسه و غارت شیطان و است
 مانند ملا دولت سنائی شد * و از اشعار او که بوفی مشرب فقر واقع شده
 این عزلت **شعر** پیر صاحب نظران ملک سلیمان یار است
 بلکه است سلیمان که در ملک است * آنکه کی نیکو بر آب نهادن جهان
 مشغولای خواب که تادری بود * جفا انی جز بربود این کهنه بید
 که اساسش صدفی موقع و بی بنیاد * دل درین پیر زنی مشغول کرده
 فرمود نیست که در عقد بی دلیار * هر زمان هر ملک بود کوی می باید
 چه توان کرد که این سفله چنین نهاد * حاصل نیست جز از غم بجهان خویش
 خرم آنکس که بجای جهان آزاد است * و از جمله قصاید او که درین مثنوی
 امیرالمومنین واقع شده این قصیده است **شعر**
 تا کی بر آستانه این درویش پا * یا شمع ز آستانه محبوب خود جل
 وقتست که من از دل تقدیر بگذرم * آدم بعضی کشتن تحقیق مشکا
 من ناپسندی که کنم پشت بر رسول * یا خادجی که روی شام زمرتضا
 لیکن اگر بکعبه کنم سجده باید * باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
 دانی که چلیست دایم بوستان قدس * یک شمع اندر دایم اوصاف مصطفی
 اقصی خرام و بادیه بجای بود * کتی و قند و مملکت آرای و عجب
 ده طالع که بر قد قدش برده اند * دیبای تم فاند و استبوق دبی
 هم کشنده را شفا عطا و سید هدایت * هم خسته را بجای او میرسد شفا
 چون هر دو کون روشن از او نور داد * صلوات علیه ماطلع المشرق
 از لوح خاطرم که او شسته اند عیار * چون کشنده ام عیار در شاه اولیا
 فریاد دایم ملک سلو فی امیر خلی * دارای داد کسرا بدم صلی اخی
 گزنام و کتی مثل نقش برجسته * برخاک ره قند شده سیاره از صفا
 و از بجای آنکه قدر دانیم کرد * تسبیح گفت بر لب معصوم و احصا

یارب بحق آن جس آری لو کشف کرد بود سر حق و نظر باغ لا فنی
 کین خسته با که بسته بند طبیعت آزاد کن ز محنت این چار از دها
 جری که کرده ام اگر آری بروی من ساقی مراب شوم در دم از بهر
 گری که کنم گریه کنمت بی نهاییست شب را ایستد هست که دور ابدار تھا
 آدم نه در این محنت خسته شد لیک در آخر که مرکب بیوان بود عصا
 یارب چه باشد از بر سالی ندوی لطف مارا نصف حقه نشینان کوریا
 فخره طالعی که به من شیء جواب در میانین و کلید باغ انما
 خواجه آشنای بختان این درست شد فرقه در محیط نوحیا بحر
 دلهای خسته و باکم مرغی فرست ای کاسم اعظمی در کجیت از صفا

در قصاید فی المناسبات

مرحبا ای نکست صبر نسیم تو بهار جان فدای لعل آن بادای چشم
 سنبلیله در جیب اری یا حسین در سحر بود و صندل و بیان و مشک و عنبر
 دوش شکام بحر کوثر افکندی کند یا زاده شامت افتادست بر شکر
 یا نسیم روخته دار افرا و آرزو که نوی یا بدوان بقرار ما قرار
 یا مگر بر مود شاه نجف بگذشته که تو می آید نسیم ناله مشک تبار
 شاه مردان چون خلیل الله بصیرت بشکین شیر یزدان از رسول الله یعنی یاد
 مهر او را آسمان لا فنی الا علی تبع او از کوه لایسب لاند افق

عالم او را که امیر المومنین خواندند و است
 آدم او را که امام المتقین گوید و است

غره ماه مشور بین که عزا کرده اند شامیان از طوطی و جبین مظهر کوه
 بر ایستاد که سازندش قبال عبا اطلس ندیفت با پیروزه سیاهاک
 با وجود شمع کردن عصمت قلمی زهره را این تیره روزان نام زهر
 چون بر آید جویش شاه مردان دور از غبار و از میان جریع معلای قدم
 نعل جلجل را که در آن جریع جبروی تاب فرقتش بر خلق چون آفرین
 روشنسان صبر کجی کرد ضاکی پای او مرده چشم جهان بین تو را کرده

خون او را بخنده سوی باغ رضوان آید تا از کنگره رخسار حوا کرده
 آنکه طایوس ملایک با بی بند دام اوست حوز صفت اقامت نه کردن سده حرف نام

بارد و کبر و عروس جریع زبوره است باده زلفیت و باوان لخصر است
 جریع کجی بونی با بند قیامش و دانه که آهن چنگل از دین مکر پر بسته
 اطلس کلر و این سیاه کین نمک با نقش مردان جریع نقش در کشته
 باز به حجت لعل مهدی آخر الزما نقره خنک آسمان از این لاله بسته
 مود خاتون قیامت بی برلمان این دیوه با مان فلک و بد ها بسته
 وانه روزان کور و خانه و صفا این تمام اهل بیت بر بال کور بسته
 دل دمان غازی تازی بنده که اندک یار یا لعل شیدا اند و صبر بسته

صفت امیر المومنین و در این بوی
 قصه حیدر بر مردان مود ای مگوی

مشعل المستغفرین صلوات علی جلاله زمره المسترحین زید و اوفاء الت
 قلعه کبر کسور و بن حیدر در نوچه دستم بند لاله عصمت و صی صفا
 کاشف تر خلافت دار دار لو کشف فلقی بی بی مستند بر حلای
 مالک ملک سلوئی باب شهرستان علم سالک انوار لم اعد شده تخت و
 مفتی علم اللهی خانم دست کرم کوه جردان قنوت روح شخص لا فنی
 مردستان امامت در دایه هدی شیخ ایوان ولایت نوز چشم اولیا
 سلطانای مردان ملک بی نوحی شوالی دره روان راه حق شیر خدا

در کلاه روح امامت مثل او شتر سیاحت
 بجز در روح کرامت همچو او کوه سیاحت

خبر شیار آسم حلال بدو جوار است و در لعل سوز نام کنگره لخصر است
 چون نسیم کرم سطین سلطان سل جان مستقران این در منظر سیاحت
 آفتی سلطانان سکون لان چون شعله مایع نور جوی و در غره لاله است
 چون جوی نورده و در کنگره بی بر عمر زهره را دل بر جوی و در غره لاله است

و جمله تو را من آن روزی بفکندم چشم **+** کان نالایع بفرستد با شسته است
 چون نوان کردند چون از قوه العین **+** چشم عینی چون بیاید و دل و سا
 بر که دریا ناله کرده از حیرت آن تشنگ **+** کهر میراید را جان دهنده دل یا
 دیو بیجان بین که قصد خاتم کرده اند
 بغض اولاد بی را نقش خاتم کرده اند
 در قیامت کاف و مشرک همه بر محشر رهند **+** سکه دولت بنام آل پرچم رهند
 شمسواران در کاب و راکه لاله **+** خاکبان لاف از هوای خواجیه قهر
 تشنگان و ادیکان چون جود و نور رهند **+** از شربت شکر دامن جود
 هر که چون او خلق شود برود حیدر **+** ره روان راه حق چون طلقا شود
 قدسیان خراک اعیان عشق اهل البیت **+** خیمه بر بالای هفت طایم احسب
 مومنان حیدری را برسد که برین **+** حلقه ناموس برود و حین رهند
 کریم خواجود رحمت خالصی در بر **+** نیاید از الملک معنی سگرات برورند
 ره بمرور هر که مذهب جدد گرفت **+** بچووان یافت آنکه خضر را بهر گرفت

و منی

و جلد برات شام بر اختر نوشته اند **+** اموال شام بر شد خاود نوشته
 مستوفیان خسر و کشور کشای دهند **+** بر اختر موالجبت لشکر نوشته اند
 دریا بطلست آفر خضر نعل کرده است **+** در کو دبا کاه سکنده نوشته اند
 معقون روز نامه خورشید خاوند **+** بر کار نامه ماه انور نوشته اند
 برگردوی شاهد سکن عذار جع **+** از شب خط سیه معبر نوشته اند
 دانی که حدیث آنکه خطیبان آسمان **+** بر هفت و چهار پای میس نوشته اند
 یک شبه از عمارم لطاف مرقعات **+** کار از دین کتابه بعضی نوشته اند
 منظومه محبت زهر او آن او **+** بر طایر کاکب انور نوشته اند
 دوشین کان پرده نشین حرم قدس **+** نام بقول بر سر معجز نوشته اند
 لعلی که بر مطایط طومار کبریا **+** بر نام اهل بیت چمن نوشته اند
 آن ایچی که نقش طایر بر اضر تست **+** بر دایت کشنده صخره نوشته اند

و صفه نیکو چادر جهان شکر او **+** مرغان معنوی چادر بر نوشته اند
 از دست و چینه اسلحه کشای **+** حلق که بر جبین مصنفر نوشته اند
 آیات شوق آنکه بی بار و دست **+** اجرام بر دوان برادر نوشته اند
 با بیست از ضایع او هر چهار فصل **+** کین هفت پر کینه معبر نوشته اند
 نقشش بکارگاه ملک و کشیده **+** مدحش مبارکاه ملک بر نوشته اند
 سر بیکان طاق ز جود حمام **+** بران وی سلطان دوی بیکر نوشته اند
 لشکر کشان عالم جان نام و دل **+** بر کو چرای این نیکو نوشته اند
 صنعت کران جع بر نام افکار **+** بر تیغ زو نوشته و در خود نوشته اند
 خضر کشان صدف شکن خیل بر او **+** بر افتاب نعل چهار نوشته اند
 ذکر مضار در که آن میر هاشمی **+** شاهان سر فراز برافز نوشته اند
 در کوئی مامدای شیب و خاوند **+** بر جان مامدای شیب نوشته اند
 اودار ما که دیده زمانه خیزد **+** اسال بر ولایت جدد نوشته اند
 آوا که سر فرای هوای علم بود **+** یارب زاهد نام چهر بر نوشته اند
 ای بس که هفت کشور گدازد **+** مردان راه او قدم در نوشته اند
 اشعار من که مارج اولاد جردم **+** هم بخوشی کرده و هم نوشته اند
 از قوسیان حدیث روان بخشید **+** در دوشه بر حوالی کوی نوشته اند
 و از شوق موحش جع ماکر از **+** و کوزه نبات بشکر نوشته اند
 بخت کز حوادث دودان روزگار **+** هر دم شام من علم دیگر نوشته اند
 دردی که در دقان تقدیر نباشد **+** کتی که بهر پای دل غمور نوشته اند
 شام بدین که بر صلوات عقیدتم **+** سرخ خلقی آنکه شده صدق نوشته اند
 خراج کمال نامرستان جدد **+** بر جان عارفان قلندر نوشته اند
 گریان ستایشی ابهار خاظم **+** بر چشمه های روشن اختر نوشته اند

و منی

قوه در جهان ز دولت معین **+** اشک مله فشان شمع مرصع کتی
 خیر که کل بر میدان دل خاوند **+** سرخ چمن بر کشید و زمین خار کتی

خانه کاوردن مسجد بان چینه بدو
طایر طایر سوراغ کرد فشمون سیاه
یوسف کلر و یوسف شرقه جسته و خنک
صبح مسیحا نفس از زده نام نده
سالك دل یافتند نکت روح القدس
انوری خاوری از مرصع صفای
فانی دین رسول خاندان کجی بول

وای فلستان باغی در دلایم و زلف
کایج بسنان و ذوق کشد جهان دور
ایک سخن گوید زلف که صفت سیر
سلور ز لب بچند چون صبر سیر
چون بی یثرب یوی او بی فراق
وزد و بان ساحر حیرت و طبع
فایم کیش جیل ماچ نقش و زلف

شاهد شای ددید شعر سپید بر بون
افق سیمین کشید مهر و آذر از ذهن

چرخ مرا سیمه داد مهر سلیمان بیاد
زد شب زنجی نمراد از پای سحر برآید
مادر پر جهان سینه سیه کرده است
چرخ جواهر فروش بر سر بازار صانع
خیل سه نیم روز ناله جنیت
مهر چویند روی مصر کشته بر تان
ساقی ندون قلع از پای برزم طلب
حون شفق در کار چرخ نسوخته
انکه بود رعد را در غم و آواز کاد
روضة تحقیق زاکسوی ای جسمه
یافتد حلد و بود از لب ای نادران
نیست بخردگان معنی جان افروز

شرح مرده فساد می کند از هر
 جبهه هر چه زشت و در شاه شوق
 نادر نفس در ضعیف می شود و از این
 بر طبق آنچه خود ریخته در عهد
 خسرو و هلاکستان بوده به محض
 قطعه جوهر خوب پیر می گویند
 در این طایفه افق ریخته در دی
 در عشق و در جگر در هر چه حسوا
 و این که بود امر از این افق که بر
 کاشن توجیه نامه ای آن لشکر
 و نگاره در میان دی قاضی آن نارون
 نیست بحر فکری روشن شده در افق

دوست که بود از خون شمع دلم شعله زد
سینه اشخورد و در سینه اش آتش

تاریخ ناتوان سوخته از تاب دل
و نموده زبوم از ناله شیکیر خوش

مؤلف: ابن خلدون
موضوع: دل خون چکان و دینه که به باب
داره که کونند از خون دل خوارش

آتش خود بخور آب من و آتش کس
مهری مهره دلازه آتش خود نام او
کفت که تا کی بود در دست جبروت تو
سند دین تنگ داشت سلا مستدا
طیر جبر عیسی بن طاهر حضرت عالم
ه لوز حل از کبر از کف گردید
ورگوت آردو پایا به خطبات
آتش خود فرو ریخت عصاره سوز
راه سلاجی مسوی راه آتش خود
کوچه نه یار غار از در اهره
چون زده کوی در بر کوی صفی
دو کدر جبروت تا کی از کف
چون رسید بجای دم نون آتش
کاف و در خون مدح سه اولیا
شیرین لاف شیرین مرصا
شاه ولایت پناه بر ملا یک سپاه
نصیب را و ات علم شایع آیات حق
سوی سلاهی صفی بن جلی جلد
آفرین را حرم کوهر دیا گرم
مکتب بن وادید او خدا را
کفت از تقسیم شان محمد بن مصطفی
غنی سم و دلش نایب سر فروین
بجهد طرآن قدس و در مسکن
سست مدح بن و آتش خود پایا
عین شاعران من عالم را در پیش

نقد بر بطر زده راه من مختص
از خوف کبریا گرد نظر سوي من
دل تا بر ناک دود زان بي من
خود دي بر جاجان بخت من
نور نوات ببال چشم ثواب من
نذر سلطان شرق افسر زود رفتن
ارستان مرد واد پايه نفس من
بجز برام کس کون کون بسوزن
بر بي سبزي شوق دست ز سلوفا
گذر و چون عسکرت برده غوغا
نفت اقامت جبر برود کاه من
کذا دغ و نري تا بکي از اول
بکارتني ز حال صبح مگو ما من
ورق خاطر ت هو نگرد و من
بدر جبر و شک صفير عشق من
نم مکن و نکوان زين زين من
سقط کاف و لون شاه سر و من
بچه دل سوار مي دري من
چ ميسر ايشم خطر سگدار من
ک کاک اخلاص شاه سلاحت من
نادر و طاعان منبت من و من
نيزه و قنبرش سر ما چشم من
نه گشادان چرخ بر عرش من
ن مشو جبر و نري از غوغا
نادر جو مره از کورک من

در راه پیرش فلان مشوره با من کند
 چون شرم از جهان حسرت او رسد
 گفته چو بگویم گیسو رسته و کلفت
 سر و قد کلفت من چون منما شود
 زانکه بود مستشار تو در خرد و مروت
 روزی از درم سوخته سنی کفن
 کاید از انفس او بوی خردی بوی
 بر سرش از جگر زلف تا در چرخ
 بنویسم نامه سوختن کار کن و بگو
 مودت محمد حدیث منزه از کم و کیف
 چو صفت هیچ بود در ادای قدرت او
 بچشم است که بخواه صبح کشور گیر
 بنات لعش زهر نظاره صفت
 فلان بهر چه دعا بد چون نام او شنود
 مگر محمود کند چون کلام او شنود
 باده روی شب افروز از لعل سبزی
 کشوده دیرینه مار غ در جهان را
 کشیده رخت لورده بخورده لولان
 بکشد روی چو صبح طرب و طرب
 داده بی نظیر از لعل شرف
 ز نور مجر او افتاب کرده کلیم
 زخوان دعوت و جاست خنده ابرام
 بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او
 بخشگاه سلوکی علم از ان اواست
 محکم قاطع کشور کنای مصطفوی
 چو کعبه مولد او گشت از ان سبب بود
 هلال شامی برش سوار قلعه شایع
 کدای در که او که شاه مود است

نور چشم من که عین ایمان بود
 بنور صبح نور احسانش از چنان
 از ان وسیله شده زهر و شر جانم
 چو شمس مشرق از جبهه سار کج
 گشت عمر یکبار از جی فلان زلفی
 دای زده اهل کار شباهت است
 بر سینه بند بر جان باغ مغیر
 مرد و هفت گلستان شمع شش
 ز نام او شده زای صدف و جان
 کشته خادم پست کلام او سارا
 بختش فلک زده خورده و در پیش
 ز سفره انا امیر طعام او شکری
 ز شکر انا امیر کلام او شیرین
 زهر خورده زهر که سبیل شیرین است
 ز ماه طلعت او بوده چشم درین است
 از ان زمان که چرخ گشت زردان
 سپهر چون ز سوسن قیامی المان
 هفت دایره عود سوز خلق حسن
 حرارت شکر از شد زهر خورده دوست
 سرار سینه صبح از دم قمر زده دوست
 بخلق نشسته آن رشک بخت سیر است
 شد در ملک و سوار ز مطهر
 چراغ چشم رسول و نور جان سوز
 حدیث مقتل او که بگوئی کوه رسد
 غریق صفوت و اقیانوس مرغ را کاش
 که نیم جمع چهارت از دوزخ نجات بود
 که اشرف فرق در سر اجرم بران بود
 زین اشعه انوار جویش بران بود
 چرا که زلف او بچشم من زده بود
 بر غزلان فرادین آب و دانه است
 که بود زین قریه قریه با خاور
 مرد و هفت گلستان شمع شش
 چمن او شده سایه دیکه و دیکه عمر
 کینه جبار ز خاندان او صاحب
 زنده صلیح سیم و فرهادان زد
 ز سفره انا امیر طعام او شکری
 ز شکر انا امیر کلام او شیرین
 زهر خورده زهر که سبیل شیرین است
 ز ماه طلعت او بوده چشم درین است
 از ان زمان که چرخ گشت زردان
 سپهر چون ز سوسن قیامی المان
 هفت دایره عود سوز خلق حسن
 حرارت شکر از شد زهر خورده دوست
 سرار سینه صبح از دم قمر زده دوست
 بخلق نشسته آن رشک بخت سیر است
 شد در ملک و سوار ز مطهر
 چراغ چشم رسول و نور جان سوز
 حدیث مقتل او که بگوئی کوه رسد

و کرسپهر بود نام آتشین چکرش دهد باشد جوین شاد کارا
 بگو بلا شده کوب و بلا بجان بخورید
 کشود بال و ازین تیره خاکدان برید
 بدان بزدل حسینی توان برده ناز
 کز بلند ندا آوازه نهفت جفا
 علی لای سلطان حسدی نیست
 امام رابع و کبری مملکت پرواز
 نشسته خاموش و جان کز در گفتار
 شکسته شهبود با هفت چرخ و باز
 آینه از چو زکرمنا قش بودی
 ز کوه وخت صدایر شامی و باز
 صبا بودم زدن کستان او را
 رجان فلخته آید نای کوی
 طراز کسوت خود بود عطف و حسن او
 چراغ دیده مه بود رای روشن او
 با شاد جهان تاب آسمان علو
 که شد منور از افروزان و جهان علوم
 مدار مرکز ایمان محمد باقد
 کل حد یقه دی شع دو دمان علوم
 اگر باب معانی او شدی مثنوی
 بهیچ باب نگوی کسی بیای علوم
 چو رای روشن او بود مشرق تفسیر
 شد اشکان جو خورشید از نمایان
 مفصلی بود از مجمل معانی او
 هر آن وقت که بر آید کستان علوم
 اگر نه وضع مصابح علم بهیچادی
 نشان به با غمت که در جهان داری
 بصر مطلع صدق آفتاب میسرم
 که نورضا کورش کحل دیده میرم
 امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد
 خلیل خضر قدم صاف و خلیفه محرم
 فلان بخلقه تدریس و حدیث حد
 سماع کرد ز لفظ محمد ثانی قدم
 های سدره بگرد حیرت کعبه او
 مقدم در طهران چون کوی رحیم
 هدایت ازلی در تقویش مضمر
 عنایت ابوی در تبعیت منضم
 کتابی که برین چرخ جنبی کرده اند
 بنام اشرفی از زرد جعفری کرده اند
 بهیچ وقت کاظم امام را باقی
 کیم طراز کرامت موسی ثانی

ز این که چرخ بود پیش پیوسته زده
 شدست حین در کوه لعل بکافی
 ز آتش جگر ای کلمه ای قلعه زده
 شود در کشته چون داستان اوجی
 گنجینه بر سر آفتاب نشود رضوان
 جو زلف چو شود جمع برایش ای
 بدوش و کشد از آب چشم ماه دم
 زین بام او جامه های باو ادا
 بهر زینتی از اضطراب اوست مدام
 بهان زینت محلول کشته بی آدم
 بهر بام رضا مونی خضر قون
 چراغ چشم صوت و نغم روی زمین
 سبیل دار سلام و خود خراسان
 شهبود مشرق و خسر و شان و عین
 طراوت رخ ایمان این ملک
 عوارث و نامون جیب زمین
 حصا نهاد علی نام موسی و هر
 زینت نیست بهیچ از مسیح این
 فروغ طلعت و افتاب روح هدا
 غبار در کوه کحل چشم خود را عین
 فران قطب سپهر آستان معبد اوست
 سرشت دیده برین کلای موقد اوست
 باب روی تقی آنکه عن تقوی
 چراغ دانش و بستان ساری معنی
 جواد مرتضوی باقی مباد جود
 که بر بحر عطار احیا از او می بود
 مه سپهر سیادت بهر مهر شرف
 که خاک رعب در پیش شاه جمع اعلی بود
 دلش جو خضر زدی دم ز عجب لحن
 از آنکه کوه با کین ز بحر موسی بود
 تعلیق و دل روح القدس بجا آمدن
 جاکه میل جواری کحل عیسی بود
 مهموم هم برده شد کانی که سوخت
 چو شمع ناکش در بر ساطع که سوخت
 بدان شقایق سوار کس سیراد
 که هست شمع از خلق و نسیم بهار
 علی خالصه ایمان و قدوة نمکین
 علی نقی امان و قدوة ابرار
 بزرگ مشیتش معجز اولی الا
 بگل محبتش میخس اولی الا
 چنان که شده سجاده ای ز نور صفا
 طراز سجده طهران کند و دقان
 ناز گلین بستان و نور خا صفا
 چو غنای خوش طهران میخس سدره

شودت و امن گردون زخون دل وادی

که بعد ازین که بود در ره هدی هادی

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| بلذت شکر عسکری بکاه سخن | که بود بیل طوطی اولی هشت چمن |
| سراج ایست زبستان سرای تعظیمش | چهار صدقه و هفت آسمان و شش روزگار |
| سور صحرای نادان روزنامه عیب | سور خطاط و خوانده قدسیان دور |
| شدست بحر زجاج خیرش سر مست | و که ز راه جهان کف بر آوردن زمین |
| و روی شاه بساط امامت کن بخت | آر چنانچه ریخ آید هم بخت |

خلیفه که بخت نمود لکلی خواند

باشد خلیفه علی و در طاقی ماند

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| مقدم خلف مستظور امام همام | مسبح خضر قدوم خلیل کعب مقام |
| شعب مدین تحقیق محمده الغایم | عزیز مصر صلی مهدی سهر طام |
| خلیف خطبه افلاک مسمی ملکوت | ادب مکتب قطاب و محیی اسلام |
| شد ممالک دین صاحب زمان که رعنا | جست راه حق و عین پیروه نشاند |
| باستقرار طلوع طلیعه عشق خورشید | زاد در عشق رخساره مصحح بزم |

نه در ولایت او در خورست دایت رسیه

نه در امامت او لایق است آیت عیب

| | |
|--|---------------------------------|
| که شمع جان من از نور حق مسور باد | دماغ من ز نسیم خرد معطر باد |
| مرا که ممالک ملک جهان معر فتم | جهان معرفت و ملک دینی مستخر باد |
| دم که مهر زند آید بر مرا حکما مشی | خدا می حکم جهان گیر آید جید باد |
| ضمیر بدش خواجه که شمع اینجی است | چراغ خلو سیاه را ندان شد باد |
| دعان او شده از آب و نیک سیراب | در همین منت ساقی حوض کوثر باد |
| دعان زمان که بود مرغ و مرغ در و در | مبارک و مرغ اهل بیت چمنی باد |
| دیوان فصیح ایسان خواجه زیاده بر مست | عزیز بیت است مشفق بر ضایع باد |
| غزل و غزلیات دل آرا و این تذکر زیاده ازین که نوشته شده | مکمل کند ذرات |
| خواجه و دشمنان شین و آرمین و در سبب عیبه بود | در حقه الله |

افعی مشکوین **خواجه یزدانی** **شاه یزدانی** **در مثنوی فصاحت ثانی حسان و**

خطا و خطایان ولایت ثالث بودند و سلطان بودند و در تذکره دولتش است

که از اعیان شهر سواد و کار بر شعر است و ضامن او را حدیثه سلطان مکتب
سید است و از ولایت او جان الدین است و بدین و خواجه علاء الدین محمدی
از حمد و ثناء بودند و فضیلت خواجه سلمان مشهور است و در شعر و شاعری سرآمد
نور کار خود بودند است و شیخ دکن الدین علاء الدین صفای قدوس بهر مکتب

همچو از آسمان و شعر سلطان دهری جایست قصیده مصنفه خواجه دیوان او
بر قوت مبع او که در عدالت حکایت کند که خواجه سلطان از سواد عربت هنر
نمود و در اینجا علامت است این شیخ حسن نوید رسید اتفاقاً در روزی که در این
نیمه می نداشت و سعادت نام از غلامان او میدید و در تیر می آورد و در این
این چند بیت گفت **شعر** **خواجه یزدانی** **شاه** **تو گفتی که در این وقت ماه**

دوازده گانه با عقاب سپهره **بدیدم بیست کوشه آورده سر**
مهاوند صبر و سرور و شاهی **خاتم چه گفتند و کوشه**
جواز شست بخت از خرد و کرد **برآمد زهر کو شده آوارده**
شما نیز در بدید بخت **سعادت دیوان در پی بخت**
بهر دست و گسی تا از رخاست **بغیر از بخت که نباشد رواست**
که در عهد سلطان صاحب قلان **نکردست کسی در جز بر کمان**

و امیر شیخ حسن را این آیات مستحسن افتاده در سبب تر بیت خواجه سلمان
شد و شاه او نیز که قوه العین امارت و سلطنت بود و بهر و کسب و کسب
همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفته و مرتبه خواجه سلمان دولت
شاه او پس و نهاد او در شاه افق مرتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار

ایع مسکون شهرت گرفت چرا که در پی معنی سبک و **شعر**
مرا ازین اقبالی این خانه اندام **کو ندم حیا مرا به شمع زبانی**
من از رضا و داره تا دم با حق **و خود شنیدم امروز مشهور شد**
و خواجه سلمان با تدارت سلطان او پس و در شاه افق اکثر قصاید و غزلیات

جوابهای پذیرگفت و صله آن تصدیق چند دیده از ولایت ری گرفت صاحب
کتاب بهارستان گفته که خواجه سلطان شاعر نصیر و سخن گداری بلیغ است
و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر استفاده است و در جملات
استادان تصاید و بعضی از اصل خوش و بعضی باری و بعضی فرو و برامه
خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسباب را شعرا
خود ابراه کرده و چون افراد صمیمیت خوبتر اسلوب مرغوب تر واقع گردانیده
محل طعن و ملامت نیست **شعر** معنی دیگر خود شاهد یا گونه بدلت
که هر چند در جامه دیگران پوشند **شعر** هر است آنکه خوبتره پیش از برش
بدانند و در واطلس و اکسون **شعر** او را و کتاب منسوب است یکی حشید
و خورشید و دران چندانه تلفظ کرده آنرا از اجناسی بیرون رده و دیگری
فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیفست و غزلیات و غزلین بسیار
مطبوع و مستوع آمده چون از اشق عشق و محبت که مقصود از قول است
خالص است طبع ارباب ذوق بران اقبال نماید ایست تمام کلام بهارستان
ع و افضل باشد بهر الاغدا اما در آنکه نسبت تصرف در معانی
استادان بخواص سلمان استاد نوده و از روی شفقت عذر خواهی بین
و نموده فی الحقیقه در لباس شریکی بجهت خود می تراشد و تخم صدفی است
درد بهای رسوای خود می باشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق قوی چه
بر غنای سلمان می نماید از اقباله مشق بران غزلهای دردی
خود خبر ندارد یا بصاحبان ایشان پیورده از شعر خود فی شما رد
و مناسب این مقام است آنکه مولا نا نظام استر ابادی در خطبه دیوان
خود آورده که شیری در واقع دیدم که جای مصداق است شخصی استاده
و در فکر افتاده بحسن کیاست دانسته که کیست پیش از آنکه و سلام گفت
سور آورد و علیالت گفت گفته که شما خوب سلطان را ساجی می بیند گفت
هستم نظیرا التفات نموده پیش طلبید و معاندت و مصالحه کرد و گفت
رحمت باد که بودی تصاید را چنانچه می بینی و دست برکت من نهاد

و مشققان توجه نمود و وجودی که او چنین سلاست را می داشت فکر کنیم
کمینه بکار زمان شما اعتقاد بسیار است لای حال شما فیدانه که شما اشعار
مردم را تصرف کرده و در بی اشعار بجهت و این اشعار را سر قدر میگویند گفت
گفته از جمله در تصرف عبارت گفته اند **شعر** از اداس و نیست که در حدیث
لودکت لیل و اخفقت السبا **شعر** فرموده که در اعتراف بر مولا عبد الرحمن
جانی نیکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده که کابلند فی الدجیة
الشرقی السماء **شعر** بقادری که سواد بی ستون برآید بقدرش می باشد که
که فخر مصرعی که خوانده شسته بودم چون بیدار شدم و نفس کردم چنان بود
که ایشان فرموده بودند از این و آن در سوغ اعتقاد گفتن قصیده بیشتر
ایست تمام کلام مولا نا نظام و بعضی از اناضافان که آنکشت و در بر سلطان
نهند و شعر ظریف با و ترجمه میدهد ظاهر از حق ایشان است که مدح
الترای خود را از اهل شعر قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح دهند
چه اگر ظریف با این بلند بلند است **شعر** از اعتدال هوا حکم چنان بود
اگر شود قلم صوری که در کجاست **شعر** خواجه سلطان این نظم پذیر است که **شعر**
بسان عجب بدن در کفن می باشد **شعر** ناعدا الهوی بهار موی را و اگر ظریف با
این قطعه پذیر است که **شعر** زلفت مجادوی بیرون بکار ایست
و آنکه بچشم و بروی نامهربان دهد **شعر** همدندیده ام که جوهر کان جنگ جوی
عرجه آید بی دست بر تن و کان دهد **شعر** خواجه سلطان را این بیت فی نظر
شعر چشم بخت نموده عالم غراب کرد **شعر** کسی خنجر کشیده نیست چنان دهد
و با اعتقاد مولف قطعه نظیر معنی محلی نماز در مرا که مضروب این اسلوب
ستاره که میگویند که فلا فی را چه چیز بدست می آید بر تن و کان و یا بکتاب
و ما بدان میدهد است که او آنچیز را بجهت دیگر معاوضه میکند و آن
خوبداری میفاید و در ماده شعر ظریف این معنی است فی آید زیرا که مردانه
آست که زلف باره طهای گرفتار خود را پیش و کان معاوضه میباید بگوید
آست که آمار را به تن و کان که کتابت الزحیم و ابروستی بسیار و از درین

يك شالك در ولايت دوي و موی قلم
 در دامنش رادلت در بای معنی دیرا
 ختم شد بر نوک لایت چون شوت و رسول
 سپهر بزدان این هم مصطفی ندر ج تنول
 این منم در حلقه دل عالم جان بافته
 این منم با یوسف از چاه بلا پرورده
 این منم با خضر بعد از رحمت راه دور
 این منم با لکنت باقی وین عالم حیران
 این منم که بعد چیدن القاسم از لطف
 این منم در بارگاه مقتدای انبیا
 این منم بر آستان خضر آل مصطفی
 حقه قلم امام حق امیر المومنین

محمد و آلش کان مردی لطیف رب العالمین
 تا که در دایه مودت آشنا میگرد
 از دوی مودت فارم در بحر حیران
 مادداه افتادگان و والد و سرکشان
 با هم ملک کدافی تا کدایت کشیده ام
 در حق باب شما آمد علی بابها
 هر کس از باطل بجای افتاد میگرد
 کوی چشم مخالف من حسین میزدیم
 مستکبر و سینه کریان جامها و در سینه
 هر کسی که در دوی با شیر بران بخیزد
 با امام المستقرین تا مفسدان طاعتیم
 با امام المصلین از من ضایع و امیر

نیت

نیت من باشا اکنون بدین نیت
 در صفت رامن هوادارم بخارا و قنار
 یا اباعبدالله از اصف توجیهات
نیت منم در دوی کسافه و کف
 که از جمل مشنویهای اوست از خود تعبیر نمودن بعد از ایش او روی نموده
 و آنکه در قصیده ردیف کل گفته که شعر منم عطا از گلستان شاد و منم
 خوار صغای شاد و منم و عطا و کل موافق است اما دولت شاه و دولت که
 خود گفته که مولد و منشأ او ترشیز است و وجه توفیق میان این دو سخن
 بر کسی که عارف باصل و فیه ولایت میثا بود باشد مستور و محض بود
 فند که مستور است که هدایت از فی و در سوره عن کداری مساعد طبع
 قیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و محوری ندان او با جایی از خطابه
 عرفان چشاییده اندام و شهرت میا در نظر عفتش غنی نموری و شاعر طبع
 تر و توانا کسی بودی و در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشأ او بودیم شایسته
 آمد و از مولانا سی خط تعلیم گرفت و تخلص کافیه بران سبب است و آخر
 در علم شاعری و محنوری محسود ملا سیدی شد و بنا بران از چشاییده
 آمد و قصیده ردیف و کس کلید و اسمعیل را فرموده میرزا با این شعر
 یک گفت و بنا بران محنت اعیان و حساد میرزا با او اتفاق نمود و از عقیده
 از حضرت بیرون آمد و بجای استرا با دو و یکدان و نیروان افتاد و میرزا
 شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و ندادی و او
 از غایت بی بروایی بجار دنیا و دولت و قسری آن مال تلف ساختی گویند
 که میرزا شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف کل که مشهور است کافیه اوده هوار
 دم شیر وانی بخشید و او و دکان سرای شایسته سیکاه آن قدر از شایسته
 ساخت و شعر او فخر و مستحقان بی دروغ قسست می نمود و بعضی نیز از او
 می خندیدند روزی خادم را که که مطیع کد از جمل آن فقره های
 بکن آورد موجود نبود این قصیده گفته **نیت منم** مطیع زادی طبع که درم بقرای برود

باشد و آن آفرین را و همان ^{از} **گفت** علم و دیند که با هم که خواهد بود
 گفتیم آنکس آسای هیچ کردان ساختند بعضی را بحجاب و اورا سلامت کردند که
 که با شاه ترادری نزدیک ده هزار درهم داده باشد و تو آنگونه بهای
 بکن اوردنداری بباد آن سلطان از این حال مستغرق بود و مولانا فرمود که اگر
 من بدین نزد خود را و غیر اینی سلطانم باید که جواب بگویم و بگویم و لا
 که او احسان من نمود که یک کس بودم و من بهر از کس از اقسام نمودم هر کس
 که او احسان خود از من طلب دارد من بپایان کس جواب ندهم که او مستحق
 بر من دلاست کرده شایسته بختی شریفان خود بدیده که من نمی خواهم شد
 نیز غم من خود بد و بر من کسی من دل ترک مدارد که کج معافی همراه دارم
 و از مایه مروت مغنی خود بود و مولانا اعلان شریفان برین نمود و آنجا
 عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریفان اصفهان و اهل تحقیق خویش
 صابن الدین ترکه و همراه مشرف شدند و علم تصوف پیش خویش نهادند
 خواند و او را شایسته و کمالی دست داد و از اصفهان خود را با و یکدیگر یاد
 طبرستان و دارا مهر کشید و در شهر استراحت اقامت نمود و حکام و کار
 آن دیار آینه مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فرستادند جواب نامه
 شیخ تعلیمی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب و وجه صواب گفت و در
 سنده تسبیح و ثنائین و ثنائیه که بای مام و در آن دیار واقع شد و این حق را
 اجابت گفت مولف کو به کجاست مولانا که در خطبه بعضی شایسته
 خود که بفرموده اکابر اهل سنت بوده هیچ خلفای ثلاث نموده اما در حقیقت
 که در اواخر عمر گفته و در آن موقع شیخ سنایی نموده احترام بطلان آنها نمود
 آنجا که میگوید **شعر** خودم که عمر را بفرموده تو بگذرد ای عارف تو فرستادم
 غیر از شای اورد و نعت بی و آن **شعر** هر چه که از شنیده ام و گفتام هیا
 فلان فرستادم خط از ادبی بخش **شعر** که نیکو بانی و طامان من قضا است
 و ایضا بسیار بیا از متعینان اعیان شیعه که بقی منکر اخبارند و
 در زمان خود بقی حاجت ندارند چون میل و ایح و اشتیاق کلام حق

اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را آشوب افکنند و مشایخ را
 بخلف نام اخبار را و کتاب خود می آورند و با حقیقت ایمانی از بنده ای
 و تو این جلد و کتابیست که بهر حقیقت آن را بیکایان معنی استوار است
شعر و آنکه که زکوی آشنایست **شعر** دانند که شایسته است و از
 جلال ضایع مولانا که می کرد و در صورت امیرالمومنین علیه السلام واقع
 این قصیده است که منتقین این مذکور است **شعر**
 بحکم عقلا اقامت سبزه که دست **شعر** و بی چو در تری از دهلای عفت
 بجل و در مروارید و لکری **شعر** که کوه را بس ازین سنت باور و کمر
 درون کشد که در آن بدگر باری **شعر** مگر در غم بهر سو که خانه بدست
 مکی که کتم کا لندک نیست **شعر** که خایه را بر کجیل این اگر مگر است
 اگر فالت بودت برده دار و رده **شعر** بیده داری و دل منده که برده دست
 ندان دایره فقر بوی دولت **شعر** که هر چه هست جز آن دل خال ندارد
 مشو حریص و زود رسیده **شعر** که بدین بدقه سیر بهر کوسیر است
 دسان کواکب اشیاء بر سپهر **شعر** زهرج بدل کاش و اشیای اثر است
 عنبر نجاست و کجیل ستاره **شعر** اگر ترا بهر آگشت خوش صد غمت
 سپهر را از در جود ساخت حلقه **شعر** و در خط نجف کا قباب بحر است
 امیریم و لکان گفت علی عالی **شعر**
 که از حجاب علم مشایخ و کون یک صفت
 بران شجر که کندار **شعر** سایه **شعر** نهال سپهر بر سر جودانه در بر است
 محرم جوهر ششیر جریح سیمانی **شعر** قطع باد بهای سلوک را صبر است
 قضای بار و کجور از و مقصود **شعر** کسی که نیست بر بنده مقصود جانور
 رسول گفت مرا و در مدینه علم **شعر** تو خود جود و سر این بشاه در جود
 بداند که زخما که کند بر سلمان **شعر** نموده شد بعب کجی تقی با و دست
 عجب مدان خبری و قد او و زنی **شعر** که در بلاد ولایت خزان ازین خبر است
 زبال او طیران یافت جعفر طیار **شعر** که چو طایر قدش هزار نذر پرست

بدان منجی الا سودست مولد او
زهی های مایون که حلو طی افلاک
تراز خوان نبی و زمان مرصافی
بر آفتاب و در آن عصر حکم فرمودی
فبا نگاه تو قانع ببرد شد جبریل
بدل تو عداوت واصل ناپاکیت
نیده جوتو سلاسل کشای و دور
درون از روی آدم یافت چون تو
شهادت حدیث است ای که باشت حاجی
طریقهای جبین از طریق نیست ولی
مرا بیا بهر خود خوان که خنجر بر
هزار تیر عم هر نفس زدن کور
حروف نظم و کلام بر خود نمیدانم
دوای پیش و زای کاتبی از خلق مجوی
بعم کوش و زعدیان تنی ممکن است
وجود حاصل اگر در غایت و شیخ بود
مباش غود که دارم خصای عقل بدست
بیا زهم کافوری محمد خیرین
مگر دد بددی از برای خاطر نفس
زبیر خنجر کوی تا خورد کوبد
سوار از نه را وصف کوی و از دشمن
همیشه تا غنی اگر تو بهشت بود
بفرق باد مرا خنجر ساقی کوشو
و از آنجا این قصیده است که انتخاب آن نیز مذکور میگردد **قصیده**
ای دل سخن زدست و دل تو تاب کن - آباد ساز گنبد و خیر خراب کن

چو جوهر است نماند که مولدش
بجنب خنجر صلال تو که زنگبک دد
حدیث حکمت طی یکد ما خضر
مدینه را از تو هم ولایتی و گرت
چرا که بشن کمال تو طفل شیرخوار
بدو افتاد تو باری دنیا کی گرت
نیز که سلسله جبین حلقه نمود
فما که معرکه آری لشکر قدرت
چرا که ما عهدی جبین نه مختصر
بشیر عفو تو اندک آدمی بشر است
مظالم است که عشرت بر شش
خوشم بدی چون عرج دست
که پاره دل بر آتش با سحر است
که سیر بر هشا را خواص نیست
که جرم میوه جوی بوست شد از
چو گیم مرده شمر گوشت و سیاه در
که دست فتنه را زست و جوب را
که در آنجا از جوت جوی بر جگر
که لوح تخت هر دو بر از خط خط
که شمر معنی معنوی است این شکر
جوی بر تر اگر چیده زنجیر بر
که در میان همه را چار جویان بخور
که حلو طی ایم او بهشت هشت دست
چو جوهر است نماند که مولدش
بجنب خنجر صلال تو که زنگبک دد
حدیث حکمت طی یکد ما خضر
مدینه را از تو هم ولایتی و گرت
چرا که بشن کمال تو طفل شیرخوار
بدو افتاد تو باری دنیا کی گرت
نیز که سلسله جبین حلقه نمود
فما که معرکه آری لشکر قدرت
چرا که ما عهدی جبین نه مختصر
بشیر عفو تو اندک آدمی بشر است
مظالم است که عشرت بر شش
خوشم بدی چون عرج دست
که پاره دل بر آتش با سحر است
که سیر بر هشا را خواص نیست
که جرم میوه جوی بوست شد از
چو گیم مرده شمر گوشت و سیاه در
که دست فتنه را زست و جوب را
که در آنجا از جوت جوی بر جگر
که لوح تخت هر دو بر از خط خط
که شمر معنی معنوی است این شکر
جوی بر تر اگر چیده زنجیر بر
که در میان همه را چار جویان بخور
که حلو طی ایم او بهشت هشت دست

خاک عدو بهلوه از کرد و دلش
بهر که آفتاب گرفت الماس کن
سیر حایج که در زنجیر است
سر جبره که بجز اسد الله باشد
شاه دادا جبره که در زنجیر است
برادر تیغ و زنجیر وین سالار
کوخا که شد مخلف اولاد و پاک تو
در جویان که حاکم کن جویان
ای تیغ اعیان بی ما سینه
ای شاه جبره که وقت کوشش
ای شمس و انوار آخر الزمان
تو بهر موی نقاب از خنجر غار
ای خنجر که بکشد ما خوش بکشد
اگر چه هر خود و جود و ایمان
آن خنجر که خون موی غار جوی
آتش برست مست که بکشد باوه تو
مستیم ما ز ساقی کوثر اگر دست

مرا لا لطف الله بشت ابوری افان الله علیه تعالی
دین گوید و ولشاه مسطور است که مولا نادان نشند و فاضل بوده و
فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از شاه ولایت حبیبی
تمام داشته و بجاوردن تمام التفات ابوری و ازین سبب است که گویند
مولا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معین باشد دنیا
از وی روگردان خواهد شد چنانکه بگوید این معاذ را زنی قدس بر تو
که از دنیا منصف تر ندیده ام که اگر بر مشغول و نیز تو مشغولست
و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و خیاب مولا ناخود پیروز

است

وزدکی بیغ او حکم آت کن
و زهر که بختاب کند اجتناب کن
دین کن بکون جهم طناب کن
بشکن سوزی جهم و سفاک کن
آهوی جوی را چه تو مشکند کن
وان بجز لک سده بهر اجاب کن
دو رخ براد او ده و عدالتی عدا کن
در دم بخش ز کب دهن بر او کن
خویش بر و کس و سواد طناب
لشگر کشان بخت جهم را شناس کن
از دست رفت معرکه یاد دکان کن
در جهان نشین و پوز و لرا نقاب کن
چندین گناه هست تو را یک تو کن
میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن
کوچوب نخل وادی ایمون رباب کن
و در بار و دل اسد الله کتاب کن
مرا جی شراب طوبی و احتساب کن

در بعضی از اشعار خود بان اشعار فرموده و گفته
 طالع باشد که از بیاب - کردم سوزی بحر کرد - در بدو رخ شوم بی آفت
 آتش از رخ شرمه تو کرد - و در کوه الهام شک کنم - شک نایاب چون مهر کرد
 بهر حال شکر باید کرد - که بناذا ایق بر کرد - این همه حار و ناز است
 هر که از کار برگرد - و ظهور مولا لطف الله در دین کار دولت پادشاه صا
 قران ایبر تیمور گوکان بود و بهج میرزا میرا شاه خلف صاحب قرانی قصا
 غرادره و میرزا میرا شاه اوراد عایت کردی و در وادی مولا نایاب شک
 وقت آن سال را بر انداختی و بفلک بسپردی و در آخر عمر نهایت پیروی
 مولا ناز مهر نیشا نور بدیده اسفند که بقدر خود حضرت امام رضا علیه السلام
 مشهورست نقل فرموده و باقی داشت در اینجا بسپری و در وادی مولا نایاب شک
 کردی و در بی جی جمعی عن زبان بریارت مولا ناز فتنه دیدند که در جبهه بسته
 چند آنکه در برودند مولا نایاب جواب ندادند که آن بردند که مولا نایاب جواب نداد
 یکی از آنجا که بر سر میرا رفت دید که مولا ناسر بچهره نهاده بود آمد و در
 بکشور عن زبان در آمدند و مولا ناسر بر نیداشت شخصی بر مولا نایاب داشت
 دید که مرغ دوج بزرگوارش از قفس بند پرواز کرده باران چون باران آتش
 چون در قراق آناه و در دای وحدت ریختند و مولا نایاب بعد از شرایط
 اسلام در قرقگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولا نایاب
 یافتند بر کاغذی نوشته **شعر** دی شب ز سر صدق و صفای دل من
 در میگرد آن روح فرای دل من - جای من آورده که بستان و بنوش
 کنم بخورم کنت برای دل من - و مولا نایاب نهایت پیروی رسیده بود و وفات
 او در شهر سنه ۸۴۰ و ثمانیای روی نمود و حضرت مولا ناز او رفت سید
 انبیا و شافق امید هدی علیهم صلوات الله الملائکة اعلی قضاید غراست
 و از آنجا که این خسر بده زهر است **شعر**
 بنار حق و جان و دل غیر مرده - امیرالمومنین حیدر علی ابن ابی طالب
 بنی اند مقام انت منی ما وحش بوده - چنان که در خطاب با خود فرموده

اگر قران بود بر حق بقول امامت ما
 یا ای آنکه میگوید که ایمان اسلام
 یکی با عقل پیدا میباشد
 اگر تفصیل حکمت راست در دانش که بود
 تو که طاعت کنی بچوب حیدر معصیت
 تو بر جلی سیم بر دانه جلی سجدا
 و احبار هوب بر جوان و حیرت
 او را که عقابان را غرور میداند
 عطای او شاخوارا که بر کست تو
 یقین که جا کانت هر که این ایات غرا
 بجای سیم و در خواهد که در کتب
 انا عجم که موند عجب که پیش حق کرد
 مکر و در زبان و طبع لطف از مع و در
 تا نا بخواهی قصیده است که در مذمت و نیافتد و در ذیل آن در مدح
 و نشای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او سفته **قصیده**
 زره تا یسند از دت بر مدارش - حجاب ره آمد جهان و مدارش
 چو میجویدت در رخ و دلعت جوش - چو میداردت خوار عزت مدارش
 چنین است که درون گردان و گردش - چنین است دوران و دار مدارش
 بهادری و تاب تیغش میزد - نغم خزان و نسیم بهارش
 نه باراحت و صل او در رخ جوش - نه بانوش خرمای او بنیش خارش
 صد اقداح نوشین تو شش نید - یک جعبه زهر ناخوش کوارش
 رخ و دل ز معشوق دنیا کرد - مکن مستظر دیده بر انتظارش
 که هست و نبود بهر او گشت گشته - هر کوشه چو تو عاشق هذارش
 چو بوی که کده پیروی جوان طبع - اگر چادری بر کنی از عذارش
 دل آردن و بر یو فایست رحمت - جگر خور چون و جان کد از دست کارش

همه غنچه و ریختن قوت و فویش
 کنار از میان توان روز کیسه
 قرار از دل تنگ آنکه باید
 نماز درستان این زان ایمن
 کسی را که او معتبر کرد روزی
 بکس آتشین حاشا ای نداشت
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
 خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
 بهر چیز دوا از مستاهی که نبود
 قبول خرد کوبیدی رد نکردی
 سلام خداوند دادار سبازا

مستور انظار آینه امیر شاهی روح الله
 منتهی بلوک سر بدار میشود صاحب تاج حبیب السیر آورده که چون آن
 شیعه شاه ولایت پناه بود شاهی تخلص میخورد و میرزا بایسنقر این معنی را
 فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار
 خود را بتخلص بیکر میزبانی امیر شاهی آن معنی را قبول فرمود و بسیار آن
 حضرت بایسنقر بان مهر سپهر بخوری که التقای اظهار نمود در تذکره
 دولت شاه مستور است که فضلا استحقاق آنکه سوز خسر و ناز که میاید کما
 و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هوای قاضی بن ملک
 جمال الدین فیروز کوهی است و اجده او از نزدیکان سر بدار بوده اند و او
 از جمله خواهر زادگان خواجه علی مؤید است بعد مرگ او شایع گردید که
 سر بداران در تریج افتادند و رجوع پشاهزاده بایسنقر نمود و شاهزاده
 مذکور را نسبت با او التقای بودی و بعضی از املاک مورد و غنی و که در نظر
 سر بداران در حوزة دیوان افتاده بود بعضی سلطان بایسنقر باور کردند
 و او مرقب با حضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدید امیر شاهی یکی از سر بداران

در روزگار شکار کار و زده و گردان شده بود روزی شاهزاده بایسنقر در
 گدستان هرات جانور می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه امیر شاهی
 تنها یکجا ماندند و سواران در عقب جانور می یا خنند در آن حال شاهزاده
 روی بامیر شاهی کرد و گفت بددت در پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی
 رعایت کرده و مرد اندر رفتند امیر شاهی تنفر شد و گفت که پس که کار پدید شغل
 نباشد با ولیای بدستوران گرفت و من بعد از سلطنت اخراج نمیشود و سوگند
 یاد کرد که تا زنده بوده باشد خدمت سلطنت نکند بعد ایوم روزگار بدلت
 گذراندی و در سب و انا ناک ملکی است بعثت خوشدلی و مخالفت مشغول
 شدی و دایم محضار مستعدان هم صحبت و بودندی و اسرا و احکام او را
 حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی سر دی بود هرات و در زمان خود در
 افواج هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این
 پیمت مناسب حال اوست که بچین نسخه تصویر بر پیش تو بریند
 تا بجان روی دهد در فی خود مانی و در علم موسیقی ماهر بود و وجود انیکو
 می نولخت و در آیین معاشرت و حسن اطلاق و ذری می بحال ابرار نصب
 السبق از اقران می بود و این قطعه را بهر منسوب میدادند که چون
 مجلس یکی از سلطنت او را میخواند جمعی نشاندند گفته **شعر**
 شاهان در این چرخ فلک بهزار سال **۱** چون من بکانه تمام یاد بصد حس
 گزید دست هر کس و ناکر نشانی **۲** اینجا لطیف است بدایم من استغدر
 بحریت مجلس تو در بحر بی خلا **۳** تو لوی بری با شد و خاشاک بر زیر
 و عمر امیر شاهی از هفتاد و پنج و ز بود که در بلده استرا با بد بعد دولت
 سلطان بابر بهادر وفات یافت و نقش او را بدار المومنین سبز بود
 نقل کردند و بخا تقاضی که اجلا داد ساخته اند بیرون شهر سبز و اینجا
 پیش او مدفون است و کان ذلک فی شهر سنده سبع و خمین و ثمانیا
 شیخ آذری و خواجه فی الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی قاضی معاصر
 امیر شاهی بوره اند رضوان علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفت که از

ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار و پست در ملک
نظم کشید و از این جهت هزار پست که در میان فضلا مشهورست دیوان ساخته
تمدد را باب ابطال است و خواجها و حدیثیه را یکی در میویشد آن فارسی میباش
تغنی که از این سریش که یک پست از است **شماره**
که بشوین روز باز است و اهم سبزه **ن** زانکه شهر شاه فی شاهی می آید بجای
وحدان از میان **حدیثیه** **وحد** **سبز** **وحد** **علیه** **الرحمه** در تذکره دولتشاه
مستورست که حکیم فضل بوده و در فقه علوم مخصوصا علم طب و حساب و
احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمدی بود و در خط
و انشا و تاریخ مشا و ایه مستعدی بحیث او در روزگار نبوده و خواجها
از اعیان سبز و درست و خاندان ایشان استوفیان خوانند و گویند مردم
در تاریخ بهیچ مذکور مستورست و خواجها فی الدین اوحد را باب و حکمت
و فضل و کمال مشرب فقر و در ویشی حاصل شده بود و حدیثیه در صحبت او جوی
ظرفا و مستعدان با استفاده علوم مشغولی بوده اند و یکبار بجلد کتاب
خواجها جمع غریب از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتاب را بخط مبارک خود اصلاح
و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی بقیه از حدیثیه نگاری نداشت و
بجز در حدیثیه و کتابی چند یادگار و معرایی نگذاشت و امرای اطراف و
وزیری اکثاف خدمات فرستاده جهت خواجها روان کرده بودی و او آن مال
صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و ایوم منزل و مکان آن نادره
زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل باب حکمت آیات ندره او باب
الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالیوس که
زنده بودی در حکمت از استفاده نمودی ایوم حق گذاری بجای آورده و صل
رحم مری میدارد و چنانچین خواجها است و در منزل شریف آن نادره و بقاعده
ذکر کافی شریف او بلکه باضعاف آن دوس و نادره مستظم است **شماره**
زنده است کسی که در دیارش مانده صلی سکه کاش و چون با وجود ضایع
از جمله شاعران مکتوب است و دیوان شریف او مستطیبت و تصانیف و مقطعات

و غزلیات مختار و واجب نمود تصحیده و یک خطه درین تذکره ثبت نمود
تصحیده خواجها راست و در منقبت امام لیکن و الاثن علی بن موسی الرضا علیه
السلام و انشا

ف

کردن فراشت دایت بصلای آفتاب
صبح سخن صلا و جویان شرح چشم
نظا دیک ز منظر این کاخ در نگاه
صبح صبح چهره فز از ظلام
سیحون طراز گشت چون کله خمر
هر کوی نموده صفریت فی الملل
جوی چو به بین چو نو در بوی
کیوان که کوی بر بهشت و بهرین
بویس زاده عم را پی در شکب
لشد بوی برف براق و کله جری
بوسف و جوی و کوه و کتا چاه و
از بزم زهره تا بزم راه رسید
ناجیده مد و کلش بیلو فی کجی
کله تخفیب دایت نصرت گذاشته
عقد برات ز نور جهان میفود بر
عبودیت از آن عتانه عزیمت و راج
مسلمایم از بی آفتد شعریان
قلیلا سدره زده و چیده
بریده عطر رشند بویان بدن
دایمین کشاده بر کوهان جری
طغی سدا چیده فی اینات عشق
کربان و قوی نشود و اسی دوست

و در دهای و در شبست کلن
برده ز رخ مکتوبه و چون آمد از حجاب
صد لبت من سب سب سب سب
چون نور شبست شعله زمان در شبست
برده سرائی جوی که بد عنبرین طناب
حیران شده محاسن عقیق المکان حسا
طغیان جری از بشته و فانی بشوینان
میل غریب کرده با عتلت اعتراب
آری چگونه صبر کند حدیثی رباب
چون تیغ آهمن نهان خانه و رباب
بونس و شوی جوی و راهی در اصطلا
افغان خود و یا ملک فی و تاله رباب
ناکه سپهر نیکه جوی و بیلو و رباب
برایح آسمان زدهای قر مستجاب
کاه و رسیان سلک کله و بیلو و رباب
کاه و طلوع هست و بایش هر کاه
کین سیم ناب باشد و آن کوه و رباب
بطرف هودم از طرفی دیگرش رباب
زان و در دست کشیده بر یکا نقش رباب
و زهره دم حوت ربا کشنده رباب
کرده نهاب بهلوی بشوینان کباب
و لاجب بود و محبت ملاهلی جنتاب

ظلم فظلام تا کنان زدی شام دفع
در بوده بحر نگر اهرام سستید
گشته ملک خوشه و برین کهریشان
سرخیل اصغای مکرّم کذات او
شاهنشاه کلیم کلام تحلیل خلایق
سلطان جعفری نسب و سبب کبر

علامه علم دین علی موسی ارضی
خضر سکنده ایزد شاه ملک جناب

دردانه شرح قافله سالاران جنت و انس
افغان کائناتش همه عجیب و لغزان
بر باد داده خاکدشتش آبروی بحر
آب از جیای بر نوازش درار لغزش
گرفت و بطوع چاکریش کرده اختیار
با حرم او زمین نرزد لاف از در نک
یابدا نوسیم ولایت دماغ جان
سکسک سخا ز کوهراو یافت استقام
شاهان نهند روی انا بخت جوهر
از تاب قهرش طلسم تویی جرج و
پیر و پیر چون ذصاحت کند سوال
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرح
هر سغله نیست در جور او از جگرش
خواهد دم شایطون خطاب گفت
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
حرف محبت تو هم از اندای کون
ایزد بدست لطف رساندت بیایه

لعل از جیای کوه ذات مبارک کث
گاه از نسیم خلق تو کیمر عهد صف
صافی دلان زهر تو در عین امتیاز
کو خجسته از معلّمه و بیخ حادثه
گشته عقاب غف تواند بر چار بر
غروه وار شده کین تو حصر را
ریخ حسد هلاک کند حاسد ترا
در جنب روضه تو چو باشد با حق

آری بر عقاب بود آفت عقاب
بملوی شاخ سده چو جوان کند

کرم شیر برده شود در توان و نایب
کوی گناه باز نمیداند از ثواب
بود آخر بر سخن سخن حضرت و کتاب
دیو کلام سهر رجا با تو کف هست
ما بنده ضعیفه و قوس سلطان کلام
اوجده که تافت از همه عالم رخسید
میسند کاسمان گذشت خسته ستم
این خالک را ز جام رضا نخی جرعه
و خواجهم را مدّت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یکسال رسید امیر عصمت از قباد
این خاکدان تیره بر محنت درجید و معجوره جاوید خرامید فی شهور سه
نمان و سستین و ثمانیایه و خواجهم مجذوب گزاینده و از برکت اولاد و لحداد
محروم بود بلکه از غصه و سعادت این جماعت مصون بوده **شعر**
شم قورندونان جامه و قور - باز دارد ز سیر در ملکوت - و خواجهم اجمعی
تا اهل کلاّت میگردند در معذرت کی از ایشان این قطعه انشا فرمود **شعر**
عمدی میکند او حد و دما شای سخن - کای تو گاه از سوز جرج و زار آسمان
چو استحقاق نکر فضل را کلامه - هم با ستم و اقلیم سخن با قهر و ان
مربط طبع کفر زایت چرا که دست قطع - چون میساز شده پیوند را بنای تو

مربع طبع کفر ذات چرا که دست قطع
 چون سحر شده پیوند آشنای
 مردی که بکسر دهر دولت فروغ
 تا بنور زلف و چراغ خان
 چرخ باشد بجزر سان بر جان خویش
 چند بگذری کان بدین باغ چون کل
 گفتش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
 که نیکو خواهان بخوشی می شاید کار
 وصل زنده چید باشد پیش پرده کعبه
 روح و راحت را کین و عیش و سر
 یک با او جمع بخت در نمی گزید انا نم
 مریخی از آسمان میگویم و از آسمان
امیر بین الدین فیروز خاوری که اعدای طغیان را در دند که دولت شاه
 مستور است که وجود شریف حضرت میر بکوه ایست که این بین ثمره اوست
 مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده واصل او از ترکست برود که از سلطان
 محمد خدا بنده در فریاد می بوده و صاحب سید خواجه عطاء الدین محمد فریاد می
 که برود کار سلطان ابو سعید سالها صاحب یوان خراسان بوده و خواجه بخت
 بوده است امیر بین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده و بیان امیر بین الدین
 و سپر او امیر محمود مشاعره نموده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از
 فضلا سخن امیر بین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر است که او
 امیر بین الدین این رباعی را امیر محمود نوشت **رباعی** دارم ز غایت فکرت بوقلمون
 نذر کردش روزگار خس بود و دود **چشمی** چون که از صراحی همداشت
 جانی جو میانه سیالده خون **و** امیر محمود در جواب گفت **شعر**
 دارم ز غایت فکرت آینه کون **و** بر آه دی که سنگ از و کرد چون
 روزی بهر از غم شب می آرم **و** تا خود شب از پرده چهره آید برون **و** نگاه
 نظم و شاعر بین الدین که بهر نثرش امیر محمود از دودش نشد بخراسان
 شریفی عظیم دارد و این تذکره بخواه آن ندارد و این شایعات از اشعار اوست **شعر**
 بود که او خدا با بر سر پشته آمان **و** که علم حکمت نه یافت در دل ایشان
 بعلو فغان سر پرده سراچه دوست **و** که هیچ دل پرده نفس کامل ایشان
 نرود و راحله روان عارفیت **و** که مرغ هم نرود بال در حال ایشان
 بسوزد و ناله چارگان بی سود بایست **و** که هر کس نبرد ده بخت و باطل ایشان

این شعر را امیر بین الدین
 در جواب امیر محمود
 نوشته است
 و در این شعر
 از صفات
 و کمالات
 هر دو شاعر
 یاد شده است

بر پی شادی دیوانگان سلسله دار
 که رمز عشق بود ناله سلسله ایشان
 شاعران معانی که چشم کوثر شیشیت
 مظهر نگاه بیدار دار شایه ایشان
 یا مری جوانان فرسیده بوسه
 که نفس ناطقه داشت در خیزل ایشان
 بآب دیده برون زنده بوش غریب
 که نیست جز نوکشی از پرده مایل ایشان
 بخون پاک شهیدان عشق چه از دست
 که هیچ دیده ندیدست دست قابل ایشان
 بهز قریب پیوستگان عالم باکت
 که هیچ روح مفقد بر نشد مقابل ایشان
 بال امشله بی مثال آل عیادت
 که شد دلیل زندگان دین و دلائل ایشان
 که با وجود بغی غیم و دوزخ باشد
 دهائی ده از تو تا سیوم واصل ایشان
 نزد خدا با نگوشت که مرا تو
 دین جریده مقصود ساز داخل ایشان
 و بی جو گشتی من بخت و تو بخت
 رمان تو بخت جان مرا باطل ایشان
امیر محمود مشهور با این بین عشق اهل فی اعقاب با این بین و هر محمود
 بین الدین فریاد می **شعر** چنان بود بدی کس چنین بود فرزند
 چنین بود عرقی کس چنان بود جهر **و** دند که دولت شاه مستور است که امیر محمود
 از فضلای عهد خود بود لطف حیدر و سیرت پسندیده داشته طبع فی نظر
 و شعر عالم گزیده بود بخت بیض مقلعات او که نقل بجالس سلطان و وزیر
 و کبر است و از انجمن ای قطعه که از او توانی مشهور است فرموده **شعر**
 به بند این بین بکت دوستی که توئی **و** که شعر گفت که بر آسمان رسید سرف
 چو مایع سرای رضا می شوی **و** که در جهان بود کس پاکی که هر دو
 بکفتمش که نیارم ستود اما می **و** که جبرئیل امین بود خادم پرورش
 ای قطعه حکمت آثار که بعضی اخبار جفا کار بنوا شعاع دارد از اشعار اوست
شعر در هر جمع کن از قرق مال سال **و** مرتضی با چه تفاوت که برده خیر است
 مال مایل بود ای این بین علم طلب **و** که تو بکدم نشود در غم و شادی منفک
 علم دادند با و پس و بقارون زویم **و** شد یکی فوق سواد کوی تحت ستم
 و امیر محمود مدح جماعت سرمدیان نموده است و در مشهورست و بعضی
 سبعا بهر در هر د راجعت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته **شعر**

منکر که دل این بین بر خون شد * بکر که ازین سرای فانی چون شد
 محض بکف و در بره و چشم بدست * بایک اجل خنده زان پرون شد
 و مرقد منور او در فریاده رصو معده و اداوست در بهلوی سپرد
امیر حاج المصطفی الجنا باری از اهل سادات جناب خراسانت و در
 طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تجدید و بیان در تحفه سالی مذکور
 که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی بر حلیت منجمه او در آمد و آن
 منزل را چون سخن خاطر اهل دل از مستراح دینی خلایق بدلاجم تنقیدی بخا
 آورد جمیع با محتاج از نقد و جنس سلمان نموده برانجا فرستاد و حضرت می
 چون بوفای خود آمده از اسباب و براق را ملاحظه نمید و در آن حجره را فرار کرده بجای
 دیگر تخیل نمود و خود را در بر داشت اعتبار خود بر قدر موهبتش شعر بقصیده
 و غزل میسر داشت و همیشه خاطر بر مدحی اهل بیت رسالت میکا شت
 و در جیب لیسری مذکور است که تخلص حضرت میر درد دیوان قصاید میر حاج و
 در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون را نظم آورده باین بیت افتتاح نمود
 ای عشق ترا جان طفیلی * مجنون تو صد هزار لیلی و از جمله قصاید او که در لوح
 حضرت امیر المومنین علیه السلام واقعت ایست **قصیده**
 ای دل حکایت از شرف بو تو را کن * در مطلع سخن سخن از آفتاب کن
 پیرایه جمال عروس ششای او * از جوهر معانی ام الکتاب کن
 از برق تیغ حاد تر شودش حکایتی * باد و ستان بکوی دلی دشمن آید
 ای جان زبان ناطقه خوشی برای با * وقف شلای آن شد علیحجاب
 ای آفتاب برج ولایت چرا آفتاب * از پیش اهل مظهر رفیع جحایب
 روی زمین ز بگویند ابر مو هبت * چون قمر بخور سعدن در رخ شایب
 همچون حصار حیدر از آمدن لطف حق * باز آو برج قلعه بدست خراب
 طاووس در جناح سپهر آشیانه را * از گرد خیل خویش چو بال غراب کن
 از آتش مقاتله نسوین چرخ را * بر تابه سپهر مدور کباب کن
 چشم فلک ز کرد مراکب سیاه ساز * روی زمین ز خون مخالف حصا

ای چرخ شاد خورده جهان دیده افشا * از سده سینده او آفتاب کن
 خالده حق چو سحره پیش پیش میر * در دیده ستاره بی خورده و خواب کن
 شاه اسپاه قتل جبار را فرود گرفت * مفسون درون پرده و عزم از خواب کن
 هم منت سینده شعار عباد ساز * هم پوشش نعمت شایب ثواب کن
 نصب نوای مصطفوی مستغنی * ای شسوار معرکه پاد و رکاب کن
 افتاده چون اطراف افشان افشا * از دست شمع وایت بصا شهاب کن
 روزی روان ساز بشکای شفیق ز * موحش فراز جنة انجم حجاب کن
 آرا که چو تیر کیش قد است * از سخنش در وجد چو بر عتاب کن
 از کرد جیش باطن خود شید و ماه * در شاه داه مستطاب بر مشکاب کن
 بر روی چار بالی عصمت قراد کن * واکر بان حکمت خصل الخطاب کن
 چندین هزار سیند و عقل * آن از روی علم لدنی جواب کن
 در خشک سال چو دریا میاید با * مستغنی از عطای بخار و بحاب
 میر حاج بعد مدح و ثنای ایفد کن * یارب دعای خسته دکان استجاب

قصیده

مراد لیست امیر چرخ خدا نش * شکسته بسته تر از طره پریشانش
 ز کبر چون مژه آید از هم گذشت * بدیده تاج کدو ز کاد مجرا نش
 هلاک تیر جگر دوز دلمرست نیم * کبر و عیش و لخت است بیکانش
 بگرد عارضه طلعان از نیشته * که هر که شیفته ماست وای بر جانش
 بجایه زینت خود داد و سپردن * بجلوه یوسفه از چه زخدا نش
 بر آتش لب لعنت خطبست شعرا * که هر نفس از روی دیکر ست و جانش
 تم که در لب سوزان زوقش بکند * ناله قوت زیاد و دور افغانش
 کلام سیند که عشقش فوسخت * کلام در ده که خست فاسحت جانش
 باشد و بقی از ازان گرفتاری * که نیست قبله جان جز شد خراسانش

اولی حسن علی موسی آن شهید شاهی
 که خوانده اند سلطانین دهر سلطان

مد سپهر گرامت سپهر اوج شرف
 امام دینی و دین داور ی که از سر مهر
 نهال باغ و روح سر دلشن تقوی
 با اعتقاد خرد دامن مطهر است
 یکی که مایه لطف گسترد نسزد
 نشان چنبر خراگه اوست هاله ماه
 آیا سپهر مایی که خالک در که تو
 کف جواد تو ابر است بر سر قضا
 محیط هست تو لجه است در همه شهر
 صیقل عمل هر که مدحت دارد
 کسی که بلد نه لطفا و ست همه او
 ساری جاه تو دان شع فخر و خنده
 کدام سفله ز کین بر رخ تو بیگ کشید
 اگر که خنکی و شمن تو نیست عجب
 بدشمنان تو هر کسی که هم بان کرد
 شما غلام تو میر حاج بیدل محتاج
 ستایش تو و لجه و با کرامت تست
 چو خوان لطف نهادی بکوی باخادم
میکان محمد بن حسام الله دار السلام در میان قرق انام بای حسام
 اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود و در کلام و در لفظ
 مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت
 و انقطاع بود و مولانا حسام است من اعملا قستان خراسان و آن
 دهفت نان خودی و کا و بستی و صباح که چو از فی تاشم آنچه از اشعار
 کنتی بر بیل دسته نوشی و بعضی او را ولی حق شمرده اند در وقت رسول
 مجتبی و متاقب امیر هندی قصاید مراد که در بلاد ایران مشهور بود

عجیان آل عبا مذکور است از انجمن قصیده است که در وقت بر مسقط کج بود
 ای خدای آستان تو رضوان باشی - جادوب و فرستد و زلف خود عین
 باد صبا ز کینت زلف تو مژگن پی - خاک عریا زلف تو عین عین
 از اهل آمار تو ابر و لعل را شفا - و زلف تا دار تو جلال المین عین
 بام فلک از رخ تو تو تلخ دار - کام هو از شربت لعل تو شکر عین
 ذات تو چو نام شریف تو مصطفی - حسن تو چو خلق عظیم تو ناز عین
 ماه منیر مملکت آرای طاووس - شاهان بر مستی اهل یار عین
 بابای مهربان بی آدم و شیخ - و زلف آدم از جلال خلیف عین
 پارس بر کینت بیتا نهاده - آدم هنوز بوده مختار با وطن عین
 ای ره روان راه حرم الله را - شرح تو کار و زاهد شارع عین
 دویست در آسمان لعل مد تمام - در باغ فاستقم قد تو سر و استایل عین
 یکن جادوب ز حضرت با حرام تو - ترک چهار بالش صحر جبار عین
 نام تو بر کین سلیمان نوشته اند - بهر مقام ملک عظم زمره عین
 نیروی مملکت کابینتی یافت - ناکده نقش خاتم لعل تو بر کین عین
 صاحب قران عهد رسالت تو حق - انکس کجا که با تو تو اند شدن قرین عین
 شایسته ساید از جهت ابوی حق - برخاک آستان تو کرو بیان جبین عین
 در عهد تو کیم نمودی جمال جلالی - بعد از وفات او تو توقع بود عین
 آبجیات خضری از آن رو نهفته - کجی و بر خاک از آن کشته دین عین
 و غمت کرد و در سر بر آورده هم - برین خوی اعراس و جلال عین
 وقت خروج قس که هر چه می - بر صبر خاک جرف فلک از آفتاب زین عین
 بکشی باز تو کس مارغ را ز تو آ - و زلف که بنفشه بر اوراق عین
 از کیم که بود بیانی برار است - تلوست و ز خویشتن باقی مان عین
 سواد ضایع بود از کین کشید - باز لعل خود بکوی کاحوالا عین
 حال شکستی و پریشان دلم - از غلظه معین خود بر سر بعد از عین
 بکشی تو غمزه ناب روی چون کاش - غمزه بنفشه زهر کوشه عین

در باغ فاستقم قد تو سر و استایل
 ترک چهار بالش صحر جبار
 بهر مقام ملک عظم زمره
 ناکده نقش خاتم لعل تو بر کین
 انکس کجا که با تو تو اند شدن قرین
 برخاک آستان تو کرو بیان جبین
 بعد از وفات او تو توقع بود
 کجی و بر خاک از آن کشته دین
 برین خوی اعراس و جلال
 بر صبر خاک جرف فلک از آفتاب زین
 و زلف که بنفشه بر اوراق
 تلوست و ز خویشتن باقی مان
 باز لعل خود بکوی کاحوالا
 از غلظه معین خود بر سر بعد از
 غمزه بنفشه زهر کوشه

دین منست منقبت خاندان تو
کزت اهل بیت تو دخت راضی
دربار اصل خویش جو باکست باک نیست
بوجمل هم زجمل کلام بحسب را
اندک آن صفوت آدم چه اختلاف
کز یک توان هزار موافق شد
باز لعل ز عصمت آدم سخن مگوی
زمن تحف ز تو زده شستیان موی
فرعون را چه سود ز بهان موسی
از جیل های کورتر اهدا مرد راه
در کش میسوی چه تصرف گذشتی
تبع زبان ابن حسام آشتت و آب
بروستان چون زخم بود نماند جو
شاید که بر طبیعت صحرا قرین من
اشعار من و وصفه فردوس بی براند

ساقی بزم افق دوش که سافر شکست
دور عشق دوشی از رخ عایق بود
طوطی طایوس بان پخته در آتش نهد
کیند برود و اهدوی مست در گشود
تخله نشینان خیمه بود رویام آردند
تیر بولق قلم بستی که صبا مع بود
مطرب بزم طرب شاهد عذر اعدا
خبر و جادو سر برده بهر نیت نهاد
صدور دلت قرین روی سعادت نمود

فریدین کسی بود که نیامد و دین بدین
هم آسمان کوه برین قول هم زمین
کوسه هزار بار بدو اندوخت
شکر بگویند خواند اساطیر الا و این
ابلیس که نکرد نقرت بسا حدین
کرکس سرازیر ایداد کرد کند چهر
بیکجا نروا دیده مقلد شناسین
هرگز کان میرک شود تا امین امین
از سنگ خاره کی کرد و میزها این
ای که یک خوش حرام کجا میرفت
کوره کی بود زرها این براه این
که آتش جواب و کفی آب آتشین
که سر که می شام و کاهی بر آتشین
عادوت با بلی کند از باطن آتشین
ای خارجی تو جانی از دوشین

مهره سیماب کون در دوش ز شکست
شعله زردشت و ادول اهر
باز سبک سیر ز افغ سیه
سقفه زانو در آتش منظر
ماه بظفا یکی شعله ز رخ سب
دقتر مانی پشت خامه آرز
جلوه کرد از رخ که شعله جاد
نایب مرصع نهفت زینت ز شکست
خانه پیداد دولت او در شکست

طبع سخن ساز من مونس و دمساز
یار سوزان باز هم بچشم اندر شکست
زینت کبریا که در دوش من شکست
سنبیل خوسبوی و غالیه و لا یخت
لعل لکونش و جزم عیاق نمود
طعم دهانش شکر و دهان کام و تخت
چشم دل آسودا و ریت ز کمر
لازم سیراب او بود که بر آب من
طلعت رعنائ او قد لارا اعدا
خال سید بر رخسار چو بر آتش
دوش نسیم عروفا لیا فاشان
عطر یحیی مذاق بنور عود و بیک
خالک زمین نکبت جبهه صارا
که در مکی سلب سبیل خاوندان

حیدر لشکر لشکر صف و عشق شکست
آینه بشیرت وین لشکر کاف شکست
صیقلی درج او در ملک قمر بر گشت
کاه تنوگ سان کاه بکر ز گشت
ضربت یغش زق کرد جدا دان بگشت
خجسته یی بی سر مژه کافو برید
خنده زان خجسته در رخ هر گشت
قوت با زوی او سطوت رسم بود
قصد با جوج و احم بتواند باشد
نقش صلاحت ستر دلاوت و جلی کوی بود
تبع و یگان شکست بر بر شاهان چنان

مطلع و بکر نهد و مقطع و بکر شکست
یار سوزان باز هم بچشم اندر شکست
زینت کبریا که در دوش من شکست
سنبیل خوسبوی و غالیه و لا یخت
لعل لکونش و جزم عیاق نمود
طعم دهانش شکر و دهان کام و تخت
چشم دل آسودا و ریت ز کمر
لازم سیراب او بود که بر آب من
طلعت رعنائ او قد لارا اعدا
خال سید بر رخسار چو بر آتش
دوش نسیم عروفا لیا فاشان
عطر یحیی مذاق بنور عود و بیک
خالک زمین نکبت جبهه صارا
که در مکی سلب سبیل خاوندان

صبر سربلخ اود افاق مالمش شام
حیدر تارک شکس چون صفه صبرین
ضابطه داد و دی کردید بره رست
لاوت و غری را هم و حرم محترم
آنکه دین و دین کشی او سلطت جا
پای چو ربایه منبر عالی نهاد
شععه غز او دیده اعیانید
آب کد بود او شفق صحابی نمود
آنکه نور جبین بکس رخ و شش
گرمیان بخیر طلب معجزات
طاعت عصر توین ناشود از توخت
خطبه نور بیان سرا اهی بکفت
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید
غیرت مدح تو ان چون بجهت سید
گرونی میکشید بر تو ای حسام
تا فک چنبری چنبر زده قام را
چنبر طوعت جهان طوق همه کردنان

و
ای زلف دلالت بر بسته زبور افتا
خطبه بر نام تو خوانم از سر بام وقت
تا دست معوی را سکه بر نامت زده
نملک روشن و دوی نام گستا از و می
جز یکشتی مهرت کی رسا بر مرکب
فضله از فضل عام خوان انعام لیا
خاکه دکانه تو رویی مرزا را

بمزد

تا بنا شد و کان طاعتت نقصان و
مسند جاده تراش من آسمان
سال زنده با سفلد آفتاب روی
خود جهان آفرینش ترا عظم سه اند
تا ز بدو آفرینش دیده روشن کرد
خبر که در دیده خورشید اهدی تو
هیست تیغ تو زده تو کویان فک
از نهیب نری جوشن کذارت زنی
پس که تیغ خاک نام از خون نهر تیغ
تا درود چون شفق و چون شادان
دیده زلف تو دار مد ستاره نقره
خبر سبز تو کوی آسمان دیگر
بر دوقامت سفلد و دوقامت
بر مدار و خلعت از دوی زین کار و
اطلس نیل تو خون دیده سازد سیر
دل بر آتش میشود زان روز کاندو
تا تاب آفتاب آن سیر کل از دگر
خاک روید و وصفه چون حینا از دگر
مرد حینا سکه سبطین زهر اجیر
یا ایوب و یونس روی من بیا کرد
بعد بقیه نیست بر کسی دیگر
لیک که شهرستان عالم مصطفی دارد
ای خورشید المومنین مولا ایست
الله دان ساعت که چون خلعتان چه
صورت نکور بر شمس منور بر کشند

کوه سبل از با حق خود سوختا و
کشتن تو ترا شیخ منور آفتاب
بر کوه بام ای چو سفلد آفتاب
روی تو اول و دوم ماهست و دیگر
صوبتی نادره چون ریت مصوب
آفتاب چون چس که در دیده اند
بر خیزد چون از ترک و مغر آفتاب
دیده داویدی که هر روز دید آفتاب
شد نهاد در حلقه باقوت احسن
بر کوه سجد تا بنده خطرات
قبضه تیغ ترا ز کوب و ز کرافت
روخ چون آب او تا بنده کهر افتا
بر سپهر رفعت تا بنده اخترافتا
کوی شادان آسمان بر چید افتا
بر چون ناحق آل جبر آفتاب
تا فک بر لب کشند ساق کور آفتاب
زان هجالت میرود با روی اسفرا
دشنه تاب مجور زهرای از هرافتا
دوره کواره سپهر و شهر آفتاب
کان همایون آستان دارد شرف بر
آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
بر تابد روی مرزا خلعت بر دقت
مرد که با شمای تو مولا و جاکر آفتاب
ز این خشم که بر من چون آتش ترافتا
چو آتش کرم سازد صحن اخترافتا

در پناه دولت ادم امید داریم

وہی

هر صیحه مضمون این چنین است
حقی کند مشاغل کز کام بی نظام
استبوق موضع کز کون کسود
تعیین کند بمملکت شاه زنگنه
تزیین دهد بحسن زلفای و زلف
از هر کار دامن کافور کج حریر
بر طرف هفت اقلید کبر و سیم و زرد
خاقان چاد بالش قصر دبیع را
در سیای زرخوار سرفراز قمری
چرخ دود دهد ز کمان ز جود عقیق
بجام زربید میباید دند نیک
این بطریق لای و زخو شاد را
ز رکش کند کباب و ایوان و بام را
بر اوج بام کبند میباید ز عکس دود
بر رخاں فقره کوب بند قوس سیم خا
بر سر بند نگاه برین کلاه لاجورد
شیر را بشا کتلت داده در قوس
سلیم تختی و سلای و دعوئی
ای صحرای کرده داده همه مهران دهر
مجموعه سزلات و کاللات ایسا
با کبر بای قدرت تو تکر بخا افلا
بر مسند جلالت عزت ز روی قدر
فضلی را بعد از جل و خا و خا است

جون بشاور کرم و جھڑی محشر افلا

از کمان پاشورود دهد در جعفری
از هکس نور شسته در شمع خاوری
بر جادو طاق درون حضرتی از بشری
وادی دروم و ایگلا سکنندری
چون جمال یوسف کفان بدای
بند و راستین و کربان جهری
راشت کوی کدیور ای معصوم
ترجم و دود گسوت و رفت جعفری
شد بران شمل ایسیا بر نوری
چون بریضا طارض خن لا طری
صکام صنع قدر تشریف لعل و کهر
سازد شاد و فرخنده یکسری
نه عدل و نه مسطر و نه دره و نه
مینو صفت کد چون باغ غنچه
هر در باد که فلات را مقدری
سلطان روزگار مشایخ مروری
چون آفتاب تیغ جاشاب جدی
ای با دگر بجای شاد و روضه کد
در پیش کھتران و افق کھتری
موجود در وجود تو ای جبری
چون مهرات و حکم است و دای
شاسته مرو و شش و ان شمری
آکس که در نور تکلف الهی

البحر مصطفای معذای بحبی
ای آفتاب جیست ز ماه و رنگ

شرح دیقه سخن آرای مصححی
 داماد مصطفی و روحی و بر سر
 قسمت کنده لغت جنتی
 قاضی ماوروس سیر تو به ابرام
 شافعی خستگان ستان محبی
 بالاشین صد فشیان سوده
 سانی خوش لقای جانور و
 در درج معدلت چه کز انبار کوه
 صاحب لوی دایت و عالم احمدی
 شربت و سان کوزی و گوان فرزان
 انگس کبره و اعطای تو بود بر
 ابو حسام نامد از هفت نوبت
 شاه ابدت تو شد اکوڑه بیستم
 نوشین مکان پرده نشین خیال
 هاروت طبع و خاطرین درجه خیال
 اشعارین ستان داماد مصطفی
 هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی
 طوی لم یجین و قرانی و موقدنی

در قصه معراج از آن کتاب مذکور میشود

مسند خرم مسجد و محراب و مینا
 و بی آستان غدر نه زهره مشرقی
 ایوان شیش مجلس زهرای زهری
 زوج بنول و والادشیر و شیر
 لعلی بخت و معنی هر چار دشتی
 دارای داد گستر باز و گنجو تری
 ساقی لشکران پادان محسری
 مسند خرام و دونه فروس اکبری
 فیاض آب جنبه کاه و کوثری
 بروج منقلب و دهر و دینه اصری
 رفیع و رسول خدا را و دنی
 کللی عیش و ریح و عمر و سحر کوی
 کوی طرف و دهر و فصل و عذر و دی
 کوفت ملک شعر و ریح و عذر و دی
 شعر و حدت بخش با کوار خاطر و دی
 و فی مکرر آب حیات از دنی
 و به سبب زهرا و دی با و یسری
 زین آب و دینیت ما و یسری
 دپ بدین عقیده زها که برآوردی
 بر این اوست حکا که جو یسری
 و زان نامه است که و دین نامه
 شغل و وقت و منقبت بی دل

شوک

کسی را که باشد سلطان خرم و زبون ستمکار و ادا چه ستم
چو با کشتی نوح باشد مآب و رستی و طوفان در پای آب

و همچنین اگر از شریعت مذهب خود میجوید مصاحبه است و اگر عامه میجوید
 نهات مکاره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار با سطرهای آورده اند
 لغات از جمله آن بر تفسیر و تفسیر حمل آن بر آنچه از ظاهر آن فهمیده معاد
 دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال و سبب ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این
 ابیات نفی تخصیص است و مراد تعصب استعمال است و شتم و عطل آن
 نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی علی شیخ بر سلفه علی است
 که استغفار در اعتقاد ندارد و کاهی یعنی و کاهی بگوید که روی دارد و کاهی
 بر استدلال و تحصیل تعیین ندارد و عمر خود را بخت و زود مصر و میگردان
 و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز موبدا نیست زیرا که از اهل علم و استعداد
 خوش و امثال این مواد بلکه در فایق مبدا و معاد مدین صواب است
 و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را تعصب غیر مقبول اند و نظریه
 کس را دادن محتوی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم ششقه رد و
 قبول را سر داده و در مسالک تفرقه با جمیع اهل کمال افتاده و بموجب حدیث
 الکفر ملة واحدة و بمقتضای مقدمه الناس اما سامی و اما کافر از
 عقائد و سه فرقه ملت مجری عقائد و دو فرقه را یک حکم داده و در
 رد بر سینه ایشان نهاده و الله ولی الاقسام و الاقاده **مکالم نظام**
استر ابراهیم و محمد بن علی از دارالمؤمنین استر ابراهیم و از جمله ابواب فضل
 و صد است چون سلسله ای از معانی استیجاب است در او اهل حال با آن
 فن توجه میباشند و در او اخ که ختم المذقیین و محسنین و شایان وری
 وقت طبع خود را بیلوه داد و معارف و بطاق بدهد و خدمت مولانا با نقاشی
 سلو و اباب معارف و انصاف بر صنعت و آفرینش است و بر مکتوب و کتب
 داشت و از غایت صفای شیخ و صلوحی و طوبی و اهل بیت رسول اکرم
 السلام روی توجیه و احکام نهاده و روی صلی که سابقا از و در ترجمه خود
 سلمان نقل افتاده موکدان افتاد از رتبهات اقسام ملاقات نظر است و با این
 خصوصیت نظارت پذیرفت و از برکات صحاب اقاوت مایش کلهای کوبانی

در حدیث و اهل شکفت و کمالی که تحقیق مشغول نیز مبادرت نمود و کتاب نفیس
 و سلیمان از جمله مشغولان است در سال خیری و عشرین و تسهیل و توفیق
 وجود و یونان تصدیق و مدح اهل اجماع و اهل بیت اهل بیت و در بیان
 اهل و کاد متداول و مشهور بود و لاجرم بزرگواران بعضی از قصاید را میگردانند
 اینست **قصیده** کولت محمد بن علی که در سوره حمد - بقدر خود شده بستم ترا زوی عصیان
 در منظر شده و غوغای او و مریدان - که سر کشد بر پیشم ز کشتی گران
 محمد سرکش هم گدازد مریدان قطع - خمیده ام که در ستم نهاده است عیان
 درین مقروض علی اساسی که - که چشم عقل زلفاده انی بود حیران
 مریدان که خالیست کشور دشمن - مریدان که به نیست منظر سلطان
 مریدان که بر گشت بخت از غیور - مریدان که بر خاست دولت خاقان
 مریدان که بر این راست ملک سرم - مریدان که بر این است رحمت برقان
 مریدان که در دهان نیست و شیراز - مریدان که بر کعبه است در دهان
 مریدان که بر کعبه حریفان فانی - که بر جهان چه نیکی که بوفه است جان
 مریدان که بر مملوک عهد قدیم - مدح سحر که گوید شاعر شوران
 مریدان که در مدح است نه بغیر - از صنعتش موشع تصدیق سلمان
 مریدان که بر جان بخش اهل معنی - سخن سربازی معانی مکرر اصفا اهل
 مریدان که در توفیق نظم نظام - زمانه داد و برون از خزانه جویان

در رحمت آل علی که در دل من
فانده است بغیر از رحمت ایشان

شب قضا از ماه نو گشتی در آسمان - نافه امش که کوی نوری مشتابان
 از شفق کویده نیچر املت در آسمان - که بر فراز املب تیر شهابان از اختران
 کوه ام از نوشت آسمانده نقشی از - کلاه حسن تا نور مشکاب اختران
 جریه نا امل قناره افروزین مکر - چشم یونان قصر یونان اختران
 آن شمع که بر کعب است از آسمان - بر زمین هر شب در قوس اختران
 قصه خلق و شمشیر از حدیث اهل - زان کند برق را در بحر و تابان اختران

از دم تیغ جهان سوزش هو اگر بخت
 بخوابد بر لبها زان را که دارد بر لب
 کشته نور چشم مردم در میان مردم
 آنکه خیر بود از آن نیست باشد
 ای کشته به سزا ز مدحت کلاهی منتخب
 محال خست بسوی کعبه مقصد نرفت
 گوشت ختم توه در ساق معاقی نیست
 آنکه با بعضی تو طاعت کوه بشمار تابورد
 بر نظام افکن نظرت خدا که در حقش نشی

خوشی باد و قهره تنگ جبابه
 رشک است خود او در استوار
 گوشت چینی بر کسبان جناب
 کز لای آب خود را در سر لای
 تا سخن دان طرح ریم انتقاد
 پس که کوی بر لب و آب
 کز کار این کار با یوم الحساب
 بجز نبوده کسان در ماه حساب
 در دل بخت کش جهان طرب ادا

والب ایضا

حضور اگر نبود بخت من بود معدود
 غایت در حکوم آب و کم گشت مرشد
 بخاطر کفایت سیم و برقرار خودم
 نموده شد و فاکام جان ز جرم نیست
 ستاره بخت سیه را چنان دهد
 ز لونه مهر دین بزم گمراست آن به
 بشای هر چنان جان که کمر ترا نشی
 چون هر خواست کین از مایل آنکه مکن
 سرک برفت کن ازین بخت بگویند پیدا
 بوی خاطر و آه و بی تا اهل زمانه
 بسان سیم شوی خاک در لبین آخر
 بوقت خرم بزم جهان که دوری
 دل خستیم از آن که میسر حیرت کند
 ز غم داشته دست خود تا بود
 دم سینه بر بخت گشت و ز خاطر

خدا سید عالم ز عالم ملکوت
 بر از بخت سلطان اولیا نبود
 عیال نام مهلا یها شی که بود
 سواد منقش بر لبش دین خود

نهی که تا کنون بخوابد شه شاهی
 امام کاشد مسلمین و بی الله
 و صیاحی بر سر کسب بخت او
 برای شست بر پیش رو و مهر شایه
 نجیب است بر روز جزا از طاعت
 نیکو دزد دهد و بختش چشیر
 ز دل سواد معاصی و بخت بر دوش
 مگر که از نظر خایکان در آخر دور
 که هر شمع بجز کاه خاد مشرق
 عالمی اوست بجای که از نظر از روی
 بر بسته خوست او را میان معصوم
 بخستد بر بخت حکم از سیم فقط
 زنی بزم الله فی البیده عمل کرد
 فروغ هر روز در منهد هدایت خلق
 بی حکومت فردوس هادمان فرا
 بسوی لطف تو که در دنیا سر خوش
 اگر شد بطایع شراره خست
 ز جور یا طبیعت نمیشد آسایش
 بود لیلی ز فراقت ستاره در ماتم
 فتاده چون چیران لمود خاطر
 کلید مکن هلاست بجز را بخت

نکشته در نظر لطف از روی منظور
 که شمع دولت الخیر از دم سوز
 بر روز خیر بگوید تا ایام معقول
 سپهر مهر کسب صلی سبب و شهود
 امید مغفرت از حق که از ان غفور
 بکاشفات جید و ریاست منصور
 خدا که ماه و دولت از شب بر بخور
 شود بر سر زبون هر خاوری مستور
 کین شب کذا حکم بمان بفرمود
 فشانده در قدوس مشت نوبی شود
 کشاده در حنا و از زبان افان و زکوة
 مزیده از عین عویم او عباد فتور
 نجات و قدر و قدرت و مشکلات بول
 شیبه الخیر موسیست در مناخ طور
 نواشته از زبان هر مدی مستور
 بحر کجی که شوی ساقی شرب جود
 بهر آنکه در آتش طبیعت کافور
 با بخت خاتم چرا شده مشهور
 میان هلاک و مهر و بی قدر و سوز
 فاده هیچ بختی بی بختی مستور
 مگر که بخت صافی از اشد کتور

شهادت هم که در روزی از لغت خایم
 در آن زمان که آن بی همتا نسبت
 دوای یافت سارا نقد روی اند
 که هیچ باز نداشتند عاید از معبود

مولد تریش شیوان و از اکثر خصوصیات
 درین منزل ممتاز است و او را با حال خدمت سلطان یعقوب افشار
 و او را ترغیبات کلی دست داد آن زمان او را با پای شعرها بیگفته اند
 و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قرآن معفور بخراسانی افشار
 و در شهر ایستاد ساکن شد حاکم آن دیار را که از اسرای صاحب قرآن معفور
 بود او را رعایت می نمود و ساز عیش ملاها میفرمود و در آخر عیش به
 مقدسه میفرمود رفته تا شب بیدار می ماند و در عیش و شادی و شادی
 جرعه کباب و خوراک می خورد و در آن وقت که می خورد و در آن وقت که می خورد
 سیاه ساخته و قصاید و کلام در مدح حضرت امیر المومنین و ائمه علیها السلام
 شعر زبان خامه دار و سر به قوم و رسوم می خواند و از آن مقدس معصوم
 محیط علم لدنی که ذات اقدس او رسید و از وی معنی عظیمی علم
 مگر حجاب نماد و کرم از وی وصف بعد کتاب کرد و مقام او معلوم
 نهی اسم که با ست نگاه میدارد و او را می شناسد از اندیشه خاطر معلوم
 حجاب و از بجز وجود این همه در ووستی تو موجود کرد و دو معبود
 زجا بین بوجی تصادقت که نیست می دانند تو و حق که خصوصیت
 بتاب با اسلانه بخدمت علم که دست ظهور از دست مظلوم
 هزار معجزه و آیه و دانه در دهانت از آن که در جگر کشته از اسبوم
 زمیوه دولت آتش که آب داشته در ووستی تو و حق که خصوصیت
 رسید وقت که شمشیر ابدار کشی زجوری عدل و جود از آن که تو و حق
 شود زطالع سعید که در دهان که هیچ در نه تو و حق که خصوصیت
 امید هست که این نقد را تمام عباد بیکه تو رسالت عبادی محمد و

والت ایضا
 قسم خانی چهرت و صد جود امان که بعد رسید که تو و حق که خصوصیت تمام

اعلم اوست بحکم حق و قول رسول
 امام اوست که قدام بود تحت خورشید
 امام اوست که چون بایستی و در کمال
 امام اوست که بخشد و در مصاف
 امام اوست که اندر روز مصطفی
 امام اوست که دست بریده کرد
 امام اوست که خلق جهان غلام و
 قوی که اهل جسد را امام می داند
 کدام زن دوسه بیکانه از طریق حق
 کدام زن دوسه در حق شکلات یکی
 من آن خواهم که هر یارم قدرت
 من آن امام خواهم که آتش افروز
 من آن امام خواهم که در حق و ملا
 حدیث عایشه بکدام و بهجت
 خسی اگر بکشد فاضلان آن
 بگوید خوان مروت چو توره باید
 کل مراد کجا بشکند و غنچه دل
 میانه حق و باطل چو ترفه اند
 اسیر چاه طبیعت کجا جبر اود
 جبریت از دوسه نااهل و علف
 بدان زمان که شریعت بدست ایشان
 دوره حیلت ابد آن سینه بخت
 هزار شک که آن اعتبار بی مباد
 بر شانه اوقات از آن شرافت
 و که نه نامبر لشکر شود و بی صدا

که مستحق امامت بود بنص کلام
 چراغ عاریت از دیکری نگذرد نام
 روان ز طلی لسان حقیقت شمع که تمام
 بالیا امید که بیکانه را بر آید کام
 ترا که رهزن سریم شود بدنام
 نه که در بخت صد جسد و صد نام
 نه آنکه از رهس افروز بر بار غلام
 کشانی چشم بصیرت اگر تر سر سام
 نه آنکه از لسان و آتشانی کام
 به علم فضل و عزت باد خصم با آرام
 کند در عین فقر و زنده مصطفی ابرام
 بر آستانه صد اکلام و کلمات نام
 وند تا با ابرم و روش با عفت نام
 چراغ عاریت از دیکری نگذرد نام
 مطیع او نتوان شد با اعتبار عوام
 سبکی که آن روی نفس تو در کوه خام
 ترا که بوی محبت می رسد بشام
 مقارن که غلام سلطان را از حرام
 که مبطلات کد است و ولایت کدام
 یکی کشته و مهار و یکی مکنده عوام
 مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
 از اقتضای زمان بود و کردنی ابد
 چو عطر که در دوزخ همان نداشت اود
 که در خرابی و نا صبی کیم مراد
 بوق بیغ زبانه سپهر آینه فام

زند معاویه و دانتش جرمش
بشدی که مستیای اسمی اوست
بگو هر صدف کایاست یعنی دل
که در هر بزم داشت با مداد ازل
غالی ازل ازل آفریده مدحش و آفر
سفینه دلم از مدح شاه برکشست
بطلون کعبه اسلام با جواهر سفی
خجیده باد قریحی جوهله دل

چو در انفقار علی سر بر آورد ز نام
بنور معرفت ذوالجلال و الاکرام
با بنیای عظام و ولسای اکرام
فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام
بخود ساختند از پیر القات هم
کی او حال بدی علم عالم اعدا
کیو تران حرم حرم کنند مقام
شکسته باو دل صبی چون کلام

و

چون شکفت و جان من سوسن
ز هاله سوخته و آغ اندو مشد
رسیده ناله کشا باو صدم کویا
چو لاله در دوی تو جلد چاک زدن
دوان چمن که شود قامت تو دست افتاد
صدا می کوی تو در دجبار گشت چمن
ز جان کن شتم و ز جدم جان کعبه جان
تار لاله آن روضه بهشت آید
چو جانی بخش هم که گشت با تو بهشت

بعد از اول بان روزه کار و گشت
و میر لاله و سوزش صورتش
زوان بران صحرای دل و گشت
بطرفه و الهام بسوزن و گشت
چو جانی صوره شاد و زلفش
چو آن غریب که سبیلش چو سبیل
درین راه که هستی که گشت جان
که یک عیار دشتی تو و جان است
طوبی و دینه سلطان و جان

مجموعه ای که در این کتب است

که در این کتب است

ز من ساینه اقبال قاف و بیت او
بگوید و صده تو که تویم هشت بهشت
ز و گشت جهان را بر آید و گشت تو
کلی که از چمن کبریا تو سرور
فلان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر

چو طایفه نادر کشت و گشت
شود نثار نایب جهان و گشت
چو آید که خفته که از تو گشت
شکسته و ناله که چشم و گشت
کدام بهر دشتی و لاله و گشت

ز جام ساقی کوثر کجا شود سبب
درین چون که تا سبب برک بر خور
خشی که دانه انکو در ام جفت
قسانه زن جام و وستر برده
زهی چراغ دلت شمع هفت برده
قبای سیر تو فایع زینا که امن و
کند دلای تو نیک سالیان جوی
سهر راس رخ تو افسر مر فست
باب دیده غالی جودت تو تو
همیشه تا بساط سپاه خیر و کین
حضور جاهد تو در برده تحال

ترا که کاسته سر و جوی در دست
هوامید و پیش بخار و محبت
جو شود ز کشته آن بگویش
حکایتش بخود و زبان من و گشت
خیال غلی قدیب جان با گشت
تکون فعل تو این ز دست تو گشت
عالمی و مر تو چو در سبیل و گشت
رمانه مادم تیغ تو باغ فست
سواد کاغذ شعرش بهشت
تسیم و در و با دمع صفت
چو غنچه کوی که غیب خویش برده

من نامه ای که در این کتب است

در سبک شعری که در این کتب است

استقام داشت و تو بهر مسکن
و گشت احسان او با هزار دنیا مشهور
که احتیاج نوشتن داشته باشد و از آنکه از سبک
دفعی شعر امین از نامه داشت و در این قافیه و غرض
اصناف شعر میگفت مشغول به کلام و در این قافیه
تجربه است و قصیده مصراع و غزل سلطان را با هم
صنعت و روانه کرده که میر علیش را تصادف داده که
غزل او مسلک ادب نظر و جایش شعر سعدی در کلام او
قصاید او که در سبک و این قصیده است

ای با سپهر تو فلون حبیب
تیغ نمنک معرکه و جو تو جو
مرتبه دلت منور حلقه بود
دوی و نبوی میسید اقبال
نایب بکد و دوان سر بکشته بر لاله

در سبک شعری که در این کتب است

در سبک شعری که در این کتب است

طوقان ماهیان نور از جیش
یکبند گشت ظاهر و کینه در بر
تالی اخبارت که قدرت کد کو ز
برکی است لاله کاب تو با صد هزار

برکی است لاله کاب تو با صد هزار

دردی که ماه نوشیلت زیاده است
شعبان قدری وصف دشمنان تو
خشم ستاره سوخته است کز رود سیاه
تو مظهر مجای بدد ششای تو
شرمنده ام که تحفه من نیست جرعتی
کدر شده نیست شاخ کجاست بشو تو
اعلی سگد است بدین افتخار است
کاش نقش قیامی بکس در لیس بود
هفتاد سال در دهت ای کعبه مراد
سلطان و نیم بواغده فریاد رس شدی
آکون بواغده برهان ناز دهانی
میخ دم برده جان بخش خود رسان
یاد بقیه روضه شام کن از کرم

ولید ایست

برایت تا بهر شادمانی سار صدای ملک
یک جملات می کشد چون سبک
کفایت کند زینت سیه سبزه انکه
مقل و قیاس خود در جیم و جواس
اندازه تعلم و فایده تنگ بسته تنگ
این تحمل کن که کرمین آراست سوخ
ترسم گوشت کسکین در تو نماند
مهر تو بجز مهری بر روی نماند
دفع بفرق باز فایده بعد نماند
در دشت اوزن از کف شیشه نماند
کیون مار و لیسای بین بسته راه
زان من کجای از تقصیر نماند
چند کجای مانده است مراد جهان

شبی در صورتی شبنم نشستی بر
کاروان در کاروان منزلت
عالم جان آورده آن مجده جان آوری
عبرت افشان از کجای و سگد بران
کلی شکست از عجز مرده که کجای
جان فشان آمد به جوی جان بین شوی
میدرود بوی خوشی بر من آن نازین
صد هزاران ناز و شکر از نازین
بوی جیاست آنکه بر صند از صند بر
جز نسیم روضه پاک ابرو نسیم
هم ایو المومنین و هم ام المومنین

کاشف علم الله ان کیتی غای لو کشف
کعبه در آن شد سجده کاه انبیا و انوار
شهر دم مصطفی جوانی با بهار
مصطفا دانسته اند از بی شایسته
چرخ اطلس مشعل از دست طفل ساده تو
راشته مهر تو کند جان بود برام عریان
با تو چون لاله من خنده ساز از سگد
هر جا بستد بکرم و مشورت نماند تو
هر که با خشم تو در جنگست جنگ او هر
کجای محافل باشدش باد لایت
یا علی جنتی کن بر منده در تو تو
شیراز ای مولود زخم تو کجای
شخصت سالم جان چو در دشت تو کجای
این زمان از سگد نظم چو در دشت تو
تا فلت باشد جهان با او انجم آن تو
عالی دست دعا دارند با من آنکه

ولید ایست

دیده را از هر دو کون از دیده علم
کامو بقدر وجود آن بقدر علم
از قدر علم او شریک آن در علم
شاه مردان را سر و خیر الشان
با کوشش ادبیا انوارش در علم
دوره و لطف شعاع مرشدش در علم
سک بود هر کس که با شریک آن کس
بکر حق جانش مستور الله جلالت کرم
نظرش بر آنست و نقشش بر آنست
نقره خنجر کشیده بر آن آورد در دشت
بهترین عالمی اهل فدا کرم
بجهو بوسف خسته ام در دشت تو
تا شدم زانوی صافی تو زانوی صافی
تا شود مقدمه ای از دشت تو
در مسافت ساد کام و دشمنان تو
استجب عتی و عافی یا که عالمین

آن شمشاد که بجزای تو کرم
ذات پاک مرتضی با کسی نیست کرم
معنی قولی با ما آسان دان
دو شیب جان با حق بر جای تو کرم
بشلفش جنت حشر وادی باشد تو کرم
عالم علم نهایی کاذر و برستان او کرم
از خطا کار کسی که مراد او بوی تو کرم
کرد و شست اوزن و سلطان کسی یاد تو کرم

فین

مورین

هر که آید این غلامان علی در این
 کز روی منقلبی قفس ظلم شاه نیر
 یا ایله منسوب آبی که کوکب بد کسی
 هر که بود سیوه حب لقا چون چوین
 چون نسوزد و دلمت از دلق کاغذش
 خطبه بر ناست چون اند بلبل ز قفس
 کرد اهل جان فدا بر شهید کرمه
 کز جویان چو در بر دشمن خون ریزی
 سایه ال علی باشد باد آید نیاه

در قطع

بزرگوار خدا یا من آن تویی دستم
 بخوشد چنینم از زمین گرم نواز
 بر بار کنده ما فدا ام زین کاره
 بختان عهد کرد و محبتش
 بجز محبت این خاندان میرسانم

در بایچه

یارب سنگی منقلبی سازم
 اقبال جهان مرا بوی نیست قبول
 اشخی و انبیین و شعیب در شیراز وفات یافت
 این قطعه لطیف دارد **در بایچه** در میان شعر و فضلا
 وقت با مر علی از عالم چو روان عبدا اهل بود
 یاد شاه شعرا بود اهل **مولانا سلف** **بایچه** در این شعر از نسبت
 اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز و بصره و شاعر مشرق و مکتب داند حق
 آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا سلفی زیاده
 از صد هزار بیت است اما بوا سطی بر وای که در جمیع آن مینویسد اکثر آن
 ضایع گردید و اشعار که سرایه شاکر و او مشهور ساخته و موسوم به شعر

الحسان که دایه انوئی ستم ظریفی است و آن آنگو آنها اورا خبری نیست
 بسیار زحمت و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بختیانت ایمانی ضعیف
 علیهم السلام داشت هیچ دوازه ترک شاهی را در خواب و بیداری نمی
 نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان روی منوچهر بختیاری بفرستاد
 قریب معلول او بخواه سید اتفاقا در آن وقت مولانا مسجد جامع تبریز
 تضرع قیام از مشغول بود چون استماع آن خبر بود دست برداشت و فریاد
 کرد که خدایا این مغلوب به بجز بزیاید و من کجایم از کسی توانم نهاد و شهادت
 استیلا را و را بخود قرار نوانم و از مرا میراث و درگاه رحمت خود حاصل
 گردان این مضمون گفت و سر پیچیده و در آن مسجد جان بجان سپرد
 و از جمله قصاید او که در منقبت و اهل شده این قصیده غراست که بطریق آه

قصیده

سیم سار کرون تو قصه کمال چون
 بر سر من ریخته سنگ حصار شوم
 پانی هر سازه و از سر سوزانده
 کوهی قمقمه و صدق آسمان
 سینه ز سیداد و من هر دم او
 سینه که بچشم دیده منقش کن
 قوسگاه از دم صادر و وارز
 دوشی که منقش میگردی شعله ملک
 باریک داشتم بزد و بیز هوش
 مجبور فلک شد و جوهر قمر تو
 در حرکت تا شکست بر جلالی
 راضی اقبال من چون بچشم بر کنی
 باز کار طلب کردم و چون شوم
 سبیل او مشکاب لاله حقیق مژده
 باد چشمت در دماغ من عاشق و مریض
 بر سر من ریخته سنگ حصار شوم
 پانی هر سازه و از سر سوزانده
 کوهی قمقمه و صدق آسمان
 سینه ز سیداد و من هر دم او
 سینه که بچشم دیده منقش کن
 قوسگاه از دم صادر و وارز
 دوشی که منقش میگردی شعله ملک
 باریک داشتم بزد و بیز هوش
 مجبور فلک شد و جوهر قمر تو
 در حرکت تا شکست بر جلالی
 راضی اقبال من چون بچشم بر کنی
 باز کار طلب کردم و چون شوم
 سبیل او مشکاب لاله حقیق مژده

دیک بیابان او سرمد عین الحیا
کل نیجا بر عرق ریخته زرد رطوب
خضر سحره نمود چون رخ آن زود
کشت حصاری بدید کرد سواد چل
سر زده زان آب و خاک کیندی از نور
کوشد محراب و قبله ارباب صدق
من میخیزد شوق کین چه بهشت است
حافظ او از دوا کای خلف پاک زاد
بجوده گمان در شدم از همه برتر شدم
واقف سرایدین کاشف علم الیقین
عالم از و نشاء آدم از و نطفه
تبع چو الماس او برق مخالف کداز
حلقه بازوی او کوی زمین را کر
دادن سر بسته اش فکر حق اندیشد اش
هم زده بر قلب کفر حلقه قدیم محک
کونر همچون کلش اختر کیتی زوز
قلم است اهل قاتل اهل حیل
یک رقم از نام او از دوز و بر
ایا اقیانوس بحر بی عمل حب تو
باهمه سر کشیده نوز ولایت تو
از سر کردن کنی خادم با در است
لفظ تو ابجیات حب تو راه نجات
با حسنات تو کفر بود کوان نام جود
کوهر دریا دل قلم بی ساحلی
یا اسداه و شوق شکر که بشناتم

خار مغیلان او کلین جنت سرا
فلخند را همشیں بدین دستان
دایت اسکندری از ظلمات قفا
چون خط کل عارضان کورخ جان
شعله صفت تابناک شع صفت
حلقه ابواب او دیده اهل فنا
ورعش کعبه است کعبه کجاست
کعبه اهل صفات از در دولت در
زایر حیدر شدم حیدر خیر کشا
دیده او پاک باین دامن او بار سا
از همه کس بیشتر بر همه کس بشوا
هر نفس او باد مخالف دبا
نوره یا هو یاوز نک فلک صدا
بخشش او بی عرض طاعت او بی
هم زده بر فرق بخل آره سین سخا
نقش سم دلکش ساغر کیتی نما
صحبت او بی بدل کوهر او بی بها
یک اثر از خامه اش نقش خلایق
کثرت طاعت قبیل نقد عبادت
باهمه سنگین دکان جذب تو اهن
شع منور کلاه مرغ مرصع قبا
روی تو همان دل کوی تو دار
با درجیات تو تنگ دکان الحیا
لطف تو بی ابتدا بود تو بی انتها
بارد کویا فتم روضه پاک ترا

و شغل در صورت مستنود و معنی مقصود آن بیندازند **دیگر** آنکه چنانچه
تألیف بعضی از قاصران است جهت آنکه با سالی کتابی بنام خود سازند یا تحفه
یا خضار آن بنویسند و از غضب پروردگار و امام روزگار که این کتاب
او تألیف و انتظام یافت محترز باشند **دیگر** آنکه
ان و سایر نا اهلان مستور دارند که سبب از اینجا
با ایشان اطلاع یافت با حد احد این فقره محققه که در دیار
رساست یا قرضی عزرات اسلاف ایشان نمایند **دیگر**
ز اتمام هفت شعر ازین مجالس و مقابله آنها با اصل
این فقره مستماد با شاعره آن اقدام نموده بنا
ول از الطاف الخوان کوام که اران نسخ نقل
ند آنکه محنت بر تصحیح و مقابله
ول صند کارند تا چنانچه در کتب
کتاب تاریخ و سیر نظر میرسد بتعاقب
نقل و مرور و در کار نسخهای سقیم
خاطر ازار بروی کار نیاید و طبع
لطیف ناظر از از مطالعه
آن ملالت نیز قایلند که
بعون الملک الوهابی برای
تاریخ دوازدهم در حق
سید و الف و در احوال

اگره با تمام
کتابت
من
علیها

15



مجلس ششم در آن وقت که در آنجا
که در آنجا

زین و در آن وقت که در آنجا
که در آنجا

مجلس ششم در آن وقت که در آنجا
که در آنجا

مجلس ششم در آن وقت که در آنجا
که در آنجا